



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# تاريخ امام حسين

عاشق حسين  
عبدالله

جلد يازدهم - الجزء الحادي عشر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهنگ جامع سخنان امام حسین علیه السلام: ترجمه کتاب موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام

نویسنده:

گروه حدیث پژوهشکده باقرالعلوم علیهاالسلام

ناشر چاپی:

معروف

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

- فهرست ..... ۵
- فرهنگ جامع سخنان امام حسين عليه السلام: ترجمه كتاب موسوعه كلمات الامام الحسين عليه السلام جلد ۱۱ ..... ۹
- مشخصات كتاب ..... ۹
- [الجزء الحادى عشر] ..... ۹
- العقيلة زينب عليها السلام عندما وردت الشام ..... ۹
- اشاره ..... ۹
- العقيلة زينب عليها السلام تحضر مجلس يزيد (لعنة الله عليه) وخطبتها ..... ۳۵
- فى الخبرة ..... ۱۱۹
- احتجاج العقيلة زينب عليها السلام على يزيد (لعنة الله) ..... ۱۳۱
- إقامة السيدة زينب وأهل البيت عليهم السلام العزاء فى الشام وخروجهم منها ..... ۱۳۷
- وصول زينب عليه السلام إلى كربلاء يوم الأربعاء ..... ۱۷۶
- صلة السيدة زينب عليها السلام بالرجل الذى صحبهم من الشام إلى المدينة ..... ۱۹۹
- وصول زينب عليها السلام إلى مدينة الرسول صلى الله عليه وآله مع الإمام السجاد عليه السلام وسائر أهل البيت عليهم السلام ..... ۲۰۴
- زيارة السيدة زينب عليها السلام مركزاً لأُمّ البنين عليها السلام ..... ۲۳۴
- رؤية السيدة زينب أمها الزهراء عليهما السلام فى المنام ..... ۲۳۴
- حياة السيدة زينب عليها السلام فى المدينة بعد وقعة الطّف وإلى وفاتها ..... ۲۳۵
- زينب عليها السلام فى حديث الامام السّجاد عليه السلام «۱» ..... ۲۶۹
- عاقبة السوء لمن أذاها حين الغارة على خيام أهل البيت عليهم السلام وحرقتها ..... ۲۷۲
- أولادها وأحفادها عليها السلام ..... ۲۷۳
- زيارتها عليها السلام ..... ۳۵۶
- أمّ كلثوم بنت أمير المؤمنين وفاطمة الزّهراء عليهما السلام ..... ۳۵۷
- ميزاتها العائليّة ..... ۳۵۷
- ولادتها عليها السلام ..... ۳۶۳

- ۳۶۴ ..... أحادیثها علیها السلام
- ۳۶۴ ..... أمّ کلثوم إحدى الشّهود علی أنّ فدک نحلها رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم لابنته فاطمة علیها السلام:
- ۳۶۵ ..... زواجها علیها السلام
- ۵۰۴ ..... بعض ما یوضّح رأینا فی هذا البحث
- ۵۳۸ ..... عدل الامام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیہ السلام فی موقفه من ابنته أمّ کلثوم
- ۵۴۳ ..... أمّ کلثوم واستشهاد أبیها امیر المؤمنین علیہ السلام
- ۵۴۴ ..... أمّ کلثوم علیها السلام فی طریق مکة إلی کربلاء
- ۵۴۵ ..... أمّ کلثوم علیها السلام فی کربلاء
- ۵۴۶ ..... أمّ کلثوم علیها السلام وأحداث لیلة عاشوراء
- ۵۵۰ ..... وصیة الحسین علیہ السلام نساء بالصبر والسکينة صباح عاشوراء من جملةهنّ أمّ کلثوم
- ۵۵۱ ..... موقفها عند استشهاد الطّفل الذی قُتِلَ علی یدي الحسین علیها السلام
- ۵۵۱ ..... أمّ کلثوم علیها السلام عند استشهاد الطّفل الصّغير
- ۵۵۳ ..... وصیة الحسین علیہ السلام أمّ کلثوم وسائر الذّریة علیهم السلام بانه السّجاد علیہ السلام ووصیته بهم
- ۵۵۷ ..... حضورها علیها السلام عند وداع أخيها الحسین علیہ السلام
- ۵۵۷ ..... موقفها علیها السلام عند استشهاد أخيها الحسین علیہ السلام
- ۵۷۰ ..... أمّ کلثوم علیها السلام وسماعها رثاء ملک من ملوک الجنّ
- ۵۷۱ ..... أمّ کلثوم علیها السلام عند نهب الخيام وحرقتها
- ۵۷۷ ..... محنتها علیها السلام لیلة الحادی عشر «۱»
- ۵۷۷ ..... أمّ کلثوم علیها السلام ومحنتها عند الخروج من کربلاء
- ۵۸۰ ..... دخول أمّ کلثوم علیها السلام الکوفة
- ۵۸۶ ..... خطبة أمّ کلثوم علیها السلام فی الکوفة
- ۵۹۲ ..... حضورها علیها السلام مجلس ابن زیاد
- ۵۹۶ ..... أمّ کلثوم علیها السلام فی طریق الشام
- ۶۰۱ ..... أمّ کلثوم علیها السلام عندما دخلت الشام

- ۶۰۶ ..... حضور أمّ کلثوم علیها السلام مجلس یزید
- ۶۱۶ ..... إقامتها علیها السلام المأتم فی الشّام واحتجاجها علی یزید
- ۶۱۷ ..... أمّ کلثوم علیها السلام وزيارة كربلاء يوم الأربعاء «۱»
- ۶۱۸ ..... أمّ کلثوم علیها السلام فی المدینة
- ۶۲۰ ..... وفاتها علیها السلام «۱»
- ۶۲۳ ..... سکینه بنت فاطمة الزّهراء علیها السلام وأمیر المؤمنین علیه السلام
- ۶۲۶ ..... أمّ کلثوم بنت أمیر المؤمنین علیه السلام (من غیر فاطمة الزّهراء علیها السلام)
- ۶۳۰ ..... فاطمة بنت أمیر المؤمنین علیه السلام
- ۶۳۰ ..... میزاتها العائلیة
- ۶۳۳ ..... زواجها علیها السلام
- ۶۳۵ ..... حضورها علیها السلام فی الطّف
- ۶۴۱ ..... حوارها علیها السلام مع جابر بن عبدالله الأنصاری حول الإمام السّجاد علیه السلام
- ۶۴۵ ..... حوارها علیها السلام مع عمر بن عبدالعزيز
- ۶۴۶ ..... أحاديثها علیها السلام، ومنها حديث المنزلة، وردّ الشمس
- ۶۶۲ ..... وفاتها علیها السلام
- ۶۶۳ ..... رقیة بنت أمیر المؤمنین علیه السلام
- ۶۶۳ ..... میزاتها العائلیة
- ۶۶۸ ..... رقیة الصّغرى بنت أمیر المؤمنین علیه السلام
- ۶۶۹ ..... زینب الصّغرى بنت أمیر المؤمنین علیه السلام
- ۶۷۴ ..... أمّ هانی بنت أمیر المؤمنین علیه السلام
- ۶۷۶ ..... خدیجة بنت أمیر المؤمنین علیه السلام
- ۶۷۹ ..... أمّ الحسن بنت أمیر المؤمنین علیه السلام
- ۶۸۱ ..... رملة بنت أمیر المؤمنین علیه السلام وزوجها عبدالله بن أبی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب المعروف بأبى الهیاج
- ۶۸۲ ..... خدیجة الصّغرى بنت أمیر المؤمنین علیه السلام

- ۶۸۲ ..... أمّ سلمة بنت أمیر المؤمنین علیہ السلام
- ۶۸۴ ..... جمانة بنت أمیر المؤمنین علیہ السلام
- ۶۸۶ ..... آدمی بنت أمیر المؤمنین علیہ السلام
- ۷۰۸ ..... درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان



## فرهنگ جامع سخنان امام حسین علیه السلام: ترجمه کتاب موسوعه کلمات الامام الحسين علیه السلام جلد ۱۱

### مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ جامع سخنان امام حسین علیه السلام: ترجمه کتاب موسوعه کلمات الامام الحسين علیه السلام/ تالیف گروه حدیث پژوهشکده باقرالعلوم علیه السلام محمود شریفی... [و دیگران]؛ ترجمه علی مویدی؛ زیر نظر سازمان تبلیغات اسلامی وضعیت ویراست: [ویرایش] ۲

مشخصات نشر: قم: نشر معروف، ۱۳۷۸.

مشخصات ظاهری: ص ۹۵۹

شابک: ۹۶۴-۶۷۳۹-۲۹-۶۲۰۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۶۷۳۹-۲۹-۶۲۰۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۶۷۳۹-۲۹-۶۲۰۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۶۷۳۹-۲۹-۶۲۰۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: عنوان اصلی: موسوعه کلمات الامام الحسين علیه السلام.

یادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۸۱؛ ۲۰۰۰۰ ریال

یادداشت: کتابنامه: ص. [۹۵۳] - ۹۵۹؛ همچنین به صورت زیرنویس

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۶۱ - ۴ق. - احادیث

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۶۱ - ۴ق. - کلمات قصار

شناسه افزوده: شریفی، محمود، . - ۱۳۳۱

شناسه افزوده: مویدی، علی، ۱۳۲۸ -، مترجم

شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. پژوهشکده باقرالعلوم (ع). گروه حدیث

رده بندی کنگره: BP۴۱/۷/ش۴م ۸۰۴۱/۱۳۷۸

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۴۱۰۴

### [الجزء الحادی عشر]

## العقیلة زینب علیها السلام عندما وردت الشام

### اشاره

ثم أركب الأسارى من أهل بيت رسول الله (ص) من النساء والصبيان أقتاباً يابسة مكشّفات الشّعور، وأدخلوا دمشق كذلك.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ۳۱۳/۲، السيرة النبوية، / ۵۵۹

رأيت في كتاب المصباح بإسناده إلى جعفر بن محمد عليهما السلام قال: قال لي أبي محمد بن علي: سألت أبي علي بن الحسين عن حمل يزيد له «۱»، فقال: حملني «۲» على بعير يطلع «۳» بغير وطاء، ورأس الحسين عليه السلام على علم «۴»، ونسوتنا «۵» خلفي على بغال فأكف «۶»، والفارطة خلفنا وحوّلنا بالرّماح «۷»، إن دمعت «۸» من أحدنا «۸» عين قرع رأسه بالرّمح «۹»، حتّى إذا دخلنا دمشق صاح صائح: يا أهل الشام! هؤلاء سبأيا أهل البيت الملعون «۱۰»، «۱۱»

(۱). [إلى هنا لم يرد في المعالي، العيون: عن علي بن الحسين عليهما السلام أنه قال: ...].

(۲). [المعالي: حملوني].

(۳). [في البحار: يطلع و الأسرار والمعالي: يضلع].

(۴). [زاد في الأسرار: على رمح].

(۵). [أضاف في المعالي: على].

(۶). [في الأسرار: مكفئه والعيون: أكفه].

(۷). [لم يرد في الأسرار].

(۸). [المعالي: منا].

(۹). [إلى هنا حكاه في المعالي].

(۱۰). [زاد في البحار:

بيان: قوله فأكف أي أميل و أشرف على السقوط، والأظهر «واكفه» أي كانت البغال ياكف أي برذعه من غير سرج، و فرط سبق، و في الأمر قصر به وضعه، و عليه في القول أسرف، و فرط القوم تقدمهم إلى الورد لإصلاح الحوض، والفرط بضمين الظلم والاعتداء والامر المجاوز فيه الحد، و لعل فيه أيضا تصحيفا. و زاد في العيون: و ينسب إليه هذه الايات:-

اقاد ذليلا في دمشق كأنني من الزنج عبد غاب عنه نصيره

و جدى رسول الله في كل مشهد و شيخى أمير المؤمنين وزيره

فياليت أمى لم تلدنى ولم اكن يرانى يزيد فى البلاد أسيره

(۱۱).....

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲

- تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند. به هر ده از آن جا تا به شهر نثار بر ایشان می کردند و بر در شهر، سه روز ایشان را باز گرفتند تا شهر بیاریند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود، به آیینها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود.

قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان با طبلها، کوسها، بوقها و دهلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان، رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند. جمله اهل ولایت، دست و پای خضاب کرده و سرمه در چشم کشیده و لباسها پوشیده، در روز چهارشنبه، شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند. از کثرت خلق گویی که رستخیز بود.

چون آفتاب برآمد، ملاعین سرها را به شهر در آوردند. از کثرت خلق به وقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند، یزید لعنه الله تخت مرصع نهاده و خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرین و سیمین راست و چپ نهاده بود. حجاب بیرون آمدند و اکابر بر ملاعین که با سرها بودند، به پیش یزید بردند. او احوال پرسید. ملاعین گفتند: «به دولت امیر دمار از خاندان ابو تراب بر آوردیم.» و حالها باز گفتند و سرهای اولاد رسول را آنجا بداشتند و در این شصت و شش روز که ایشان در دست کافران بودند، هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست. در آن میان، پیری شامی بیامد و روی به امام زین العابدین کرد و گفت: «شکر خدا که شما را بکشت.»

امام گفت: «یا شیخ! قرآن خوانده ای؟!»

گفت: «بله!»

گفت: «آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (شوری: ۲۳)، را خوانده‌ای؟»

گفت: «بله!»

گفت: «قربى مائیم، «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى» مائیم.»

پس گفت: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» در شأن ما نازل شد.»

پیر خجل شد و دست برداشت و گفت: «اللَّهُمَّ! إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِنْ أَعْدَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ، وَمَنْ قَتَلَ أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ؛ خدایا! به درستی که من بی‌زاری می‌جویم به سوی تو از دشمنان آل محمد و کسی که کشت اهل بیت محمد را و گفت: تا امروز قرآن می‌خواندم و ندانستم.»

عماد الدین طبری، کامل بهائی، ۲/ ۲۹۲-۲۹۳

سهل بن سعد الساعدی گوید: من حج کرده بودم به عزم زیارت بیت المقدس متوجه شام شدم. چون به دمشق رسیدم، شهری دیدم پرفرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد به طور پنهان نوحه می‌کردند و تعزیت می‌داشتند. پرسیدم: «شما چه کسانی؟» گفتند: «ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین و اهل بیت او به شهر آورند.»-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳

ابن طاووس، الإقبال، / ۵۸۳، (ط مکتب الإعلام الاسلامی، ۳ / ۸۹) / عنه:

المجلسی، البحار، ۴۵ / ۱۵۴؛ البحرانی، العوالم، ۱۷ / ۴۱۳؛ مثله البهانی، الدمعة الساكبة، ۵ / ۸۷-۸۸؛ الدررندی، أسرار الشهادة، / ۴۹۶؛ القمی، نفس المهموم، / ۳۸۴؛ القزوينی، تظلم الزهراء، / ۲۵۹-۲۶۰؛ مثله المازندرانی، معالی السبطين «۱»، ۲ / ۱۲۱؛ مثله: المیانجی، العیون العبری، / ۲۵۶-۲۵۷

(روی): عن سهل بن سعيد الشهرزوری قال: خرجت من شهرزور أريد بيت المقدس، فصار «۲» خروجی آیام قتل الحسین علیه السلام فدخلت الشام فرأيت الأبواب مفتحة والدكاكين مغلقه، والخیل مسرجه، والأعلام منشوره، والزایات مشهوره، والناس أفواجاً، قد امتلأت منهم السیكك والأسواق، وهم فی أحسن زینة یفرحون ویضحكون، فقلت لبعضهم: أظن حدث لكم عید لا نعرفه؟ قالوا: لا. قلت: فما بال الناس كافة فرحين «۳» مسرورین؟ فقالوا: أغریب أنت أم لا عهد لك بالبلد؟ قلت: نعم، فماذا؟ قالوا: فتح

سهل گوید: به صحرا رفتیم. از کثرت خلق و شیبه اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف، رستخیزی دیدم. تا سواد اعظم برسیدم، دیدم که سرها می‌آوردند بر نیزه‌ها کرده. اول سر عباس آوردند و در عقب سرها، عورات حسین می‌آمدند. سر حسین را دیدم که باشکوهی تمام ونوری عظیم از او می‌تافت.

بلحیه مدوره قد خالطها الشیب وقد خضب بالوسمة. أدعج العینین أزج الحاجبین واضح اللّحین أفتی الأنف. متبسمًا إلى السماء شاخصًا ببصره نحو الأفق والريح یلعب بلحیته یمینًا وشمالًا كأ نه علی علیه السلام.

با ریش گرد که موی سفید به سیاه آمیخته و به وسه خضاب کرده بود و سیاه چشم‌ها و پیوست ابروها که محاسن از هرجانب جدا بود. کشیده بینی همچون خوشه خرما، تبسم کنان به جانب آسمان و به جانب افق چشم وا کرده بود و باد محاسن او را به جانب چپ و راست می‌جنباند. پنداشتی که امیر المؤمنین علی است.

عمر بن منذر همدانی گوید: ام کلثوم را دیدم چنان که پنداری فاطمه زهرا است. چادر کهنه بر سر گرفته و روبندی بر روی بسته بود. من نزدیک رفتم و امام زین العابدین و عورات خاندان را سلام کردم، مرا گفتند: «ای مؤمن! اگر می‌توانی چیزی به این شخص بده که سر حسین دارد تا به پیش برد که از نظاره کنان ما را زحمت است.»

من صد درهم بدان لعین دادم که سر داشت تا سر حسین علیه السلام را بیشتر دارد و از عورات دور شود.

عماد الدین طبری، کامل بهائی، ۲/ ۲۹۶-۲۹۷

(۱)- [حکاه المعالی عن مصائب الهداة].

(۲)- [فی مدینه المعاجز والدمعة والمعالی: فصادف].

(۳)- [لم یرد فی المعالی].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴

لأمیر المفسدین فتح عظیم، قلت: وما هذا الفتح؟ قالوا: خرج علیه فی أرض العراق خارجي فقتله والمنه لله وله الحمد. قلت: ومن هذا الخارجی؟ قالوا: الحسین بن علی بن أبی طالب «۱»، قلت: الحسین بن فاطمه، ابن «۲» بنت رسول الله. قالوا: نعم. قلت: إنا لله وإنا إليه راجعون وإن هذا الفرح والزينة لقتل ابن بنت نبيكم وما كفاكم قتله حتى سميتموه خارجياً. فقالوا: يا هذا! أمسك عن هذا الكلام واحفظ «۳» نفسك، فإنه ما من أحد يذكر الحسین بخير إلا ضربت «۴» عنقه، فسكت عنهم باكياً حزیناً، فرأيت باباً عظيماً قد دخلت فيه الأعلام والطبول، فقالوا: الرأس يدخل من هذا الباب، فوقفت هناك، وكلما تقدموا بالرأس كان أشد لفرحهم وارتفعت أصواتهم «۵» وإذا برأس الحسین «۶» والثور يسطع من فيه كنور رسول الله صلى الله عليه وآله، فلطمت على وجهي وقطعت أطماری وعلا بكائي ونحيبي، وقلت:

وا حزناه «۷» للأبدان السليبية «۸» التازحة عن الأوطان المدفونة بلا أكفان، وا حزناه «۷» على الخد التريب «۹» والشيب الخضيب، يا رسول الله ليت عينيك «۱۰» ترى رأس الحسین فی دمشق يطاف به فی الأسواق، وبناتك مشهورات على النياق، مشققات الدبول والأزياق، ينظر إليهن شرار الفساق، أين علی بن أبی طالب علیه السلام يراكم على هذا الحال؟ ثم بكيت «۱۱» وبكى لبكائي كل من سمع منهم صوتي وأكثرهم لا يلتفتون «۱۲» بي «۱۳» لكثرتهم وشدة فرحهم

(۱)- [زاد فی الدمعة: ابن فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه وآله].

(۲)- [لم یرد فی مدینه المعاجز والدمعة].

(۳)- [زاد فی المعالی: لسانك و].

(۴)- [المعالی: ضرب].

(۵)- [إلى هنا لم یرد فی تظلم الزهراء].

(۶)- [لم یرد فی تظلم الزهراء].

(۷) (۷) [لم یرد فی المعالی].

(۸)- [مدینه المعاجز: البالية].

(۹)- [تظلم الزهراء: الرسيب].

(۱۰)- [فی تظلم الزهراء والمعالی: عينك].

(۱۱) (۱۱) [\*] [تظلم الزهراء: وأيضاً فی المنتخب مثل ما فی الرواية بتغيير ما وفيه].

(۱۲)- [فی مدینه المعاجز والدمعة: يفتنون والمعالی: لا يفيقون].

(۱۳)- [لم یرد فی مدینه المعاجز والمعالی].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵

واشتغالهم بسرورهم وارتفاع أصواتهم، وإذا بنسوة على الأقتاب بغير وطاء ولا ستر، وقائله منهن تقول: وا محمداه! وا علياه! وا حسنا «۱»! لو رأيتم ما حل بنا من الأعداء، يا رسول الله! بناتك أسارى «۲» كأ نهن بعض أسارى اليهود والنصارى، وهي تنوح بصوت شجي

یقرح القلوب (۳) علی الرضيع الصغیر، وعلی الشیخ الکبیر المذبوح من القفا، ومهتوک الخباء، العریان بلا رداء، و احزنه لما نالنا أهل البيت، فعند الله نحتسب مصیبتنا.

قال: فتعلقت بقائمة المحمل ونادیت بأعلى الصوت: السیلام علیکم یا آل بیت محمد ورحمة الله وبرکاته، وقد عرفت أنها أم کلثوم بنت علی علیه السلام، فقالت: من أنت أيها الرجل الندی لم یسلم علینا أحد غیرک (۴) منذ قتل أخي وسیدی الحسین علیه السلام؟ فقلت: یا سیدی! أنا رجل من شهرزور اسمی سهل، رأیت جدک محمد المصطفی (۵) صلی الله علیه و آله، قالت: یا سهل! ألا ترى ما قد صنع بنا، أما والله لو عشنا فی زمان لم یر [أهله] محمداً ما صنع بنا أهله بعض هذا، قتل والله أخي وسیدی الحسین علیه السلام، وسینا كما تُسی العیید والإماء، وحملنا علی الأقتاب بغير وطاء ولا ستر كما ترى، فقلت: یا سیدی! یعزّ والله علی جدک وأبیك وأمک وأخیک سبط نبی الهدی (۶)، فقالت: یا سهل! اشفع لنا عند صاحب المحمل أن یتقدم بالزؤوس (۷) لیشتغل النظارة (۸) عنا بها، فقد خزینا من كثرة النظر إلینا، فقلت: حباً وكرامه (۱۱\*)، ثم تقدمت إليه (۹) وسألته بالله وبالغت معه فانتهرنی ولم یفعل. (۱۰) قال سهل: وكان معی رفیق نصرانی یرید بیت المقدس، وهو متقلد سيفاً تحت ثیابه، فكشف

(۱) - [زاد فی مدینة المعاجز والدمعة والمعالي: وا حسیناه].

(۲) - [لم یرد فی المعالی].

(۳) - [زاد فی المعالی: و تقول وا حزنه].

(۴) - [زاد فی مدینة المعاجز: مثل سلامک].

(۵) - [زاد فی الدمعة: و أنا من محبیکم].

(۶) - [لم یرد فی الدمعة].

(۷) - [مدینة المعاجز: الرأس و زاد فیہ: من بین المحامل].

(۸) - [مدینة المعاجز: الناظر].

(۹) - [زاد فی تظلم الزهراء: أی إلى صاحب الرأس الشریف].

(۱۰) - [إلی هنا حکاه العیون عن الدمعة].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶

الله عن بصره فسمع رأس الحسین وهو یقرأ القرآن ویقول: «وَلَاتَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» (۱)

الآیة، فقد أدركته السعادة فقال: «۲» أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له، وأن محمداً عبده ورسوله «۲»، ثم انتضى سيفه وشد «۳» به علی القوم وهو یبکی، وجعل یضرب فیهم فقتل منهم جماعة كثيرة، ثم تكاثروا علیه فقتلوه رحمه الله. فقالت أم کلثوم: ما هذه الصیحة، فحكیت لها الحکایة، فقالت: وا عجباه! النصارى یحتشمون لدین الإسلام وأمه محمد الذین یزعمون أنهم علی دین محمد یقتلون أولاده ویسبون حریمه، ولكن العاقبة للمتقین، «وَمَا ظَلَمْنَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ» (۴)

الطریحی، المنتخب، / ۲۸۸ - ۲۹۰ / عنه: السید هاشم البحرانی، مدینة المعاجز، / ۴ - ۱۳۰ - ۱۳۳؛ البهانی، الدمعة الساکبة، / ۵ - ۸۵ - ۸۷؛

القزوینی، تظلم الزهراء، / ۲۶۱؛ المازندرانی، معالی السبطين، / ۲ - ۱۴۶ - ۱۴۸؛ المیانجی، العیون العبری، / ۲۵۶

وجدوا فی السیر حتی دخلوا دمشق، فرأیت الأسواق مُعطلة والناس كأنهم سکاری، فأقبل رجل إلى یزید (لعنه الله) وقال له: أقر الله عینک أيها الخلیفة. فقال له: بماذا؟ قال له: برأس الحسین علیه السلام. فقال له: لا أقر الله عینک، ثم أمر «۵» به فحبس «۵» وأمر «۶» بمائة وعشرين رایه وأمرهم أن یستقبلوا رأس الحسین علیه السلام، فأقبلت الزایات ومن تحتها التکبیر والتهلل، «۷» «۸» وإذا بهاتف «۷» ینشد ویقول:

جاؤوا برأسک یا ابن بنتِ محمّدٍ مترمّلاً بدمائه ترمیلاً  
لا یوم أعظم حسرةً من یومه وأراه رهنًا للمنون قتیلاً  
فکأَ نَمّا بِکَ یا ابن بنتِ محمّدٍ قتلوا جِهاراً عامدین رسولاً «۸»

(۱) - إبراهیم: ۴۲.

(۲-۲) [تظلم الزهراء: کلمتی الشهادة].

(۳) - [الدمعة: حمل].

(۴) - البقرة: ۵۷.

(۵) (۵) [فی الدمعة والأسرار: بحبسه].

(۶) - [فی المعالی مکانه: قال سهل: وأمر...].

(۷-۷) [فی الدمعة والأسرار: من تحتها هاتف].

(۸-۸) [لم یرد فی المعالی].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷

ويكبرون بأن قُتِلت وإنما قتلوا بك التّكبير والتّهليل

قال سهل: ودخل الناس من باب الخيزران، فدخلت في جملتهم «۱»، وإذا قد أقبل ثمانية عشر رأساً، وإذا السبايا «۲» على المطايا بغير  
وطاء «۳» ورأس الحسين «۴» عليه السلام بيد شمير (لعنه الله) وهو يقول: أنا صاحب الرّمح الطّويل، أنا «۵» قاتل ذی «۵» الدّین الأصيل،  
أنا قتلت ابن سيّد الوصيّين، وأتيت برأسه إلى «۶» أمير المؤمنين «۷».

فقال له أمّ كلثوم عليها السلام: كذبت يا لعين «۸» ابن اللّعين، ألا لعنة الله على القوم الظّالمين «۸»، يا ويلك! «۹» تفتخر «۱۰» بقتل من  
ناغاه «۱۱» في المهدي «۱۱» جبرئيل وميكائيل، ومن اسمه مكتوب على سُرّادق عرش ربّ العالمين، ومن ختم الله بجده المرسلين، وقمع  
بأبيه المشركين، فمن أين مثل جدّي محمّد المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم، وأبي عليّ المرتضى عليه السلام، وأمّي فاطمة  
الزهراء عليها السلام «۱۲». «۱۳» فأقبل عليها خولي (لعنه الله) وقال: تأبين الشّجاعة وأنتِ بنتِ الشّجاع. «۱۴»  
قال: وأقبل من بعده رأس الحُرّ بن يزيد الزّياحيّ.

(۱) - [الدمعة: جماعتهم].

(۲) - [الدمعة والأسرار: بالسبايا].

(۳) - [إلى هنا لم یرد فی وسيلة الدّارين].

(۴) - [زاد فی المعالی ووسيلة الدّارين: علی رمح].

(۵) (۵) [الأسرار: صاحب].

(۶) - [زاد فی الدمعة والأسرار: يزيد].

(۷) - [وسيلة الدّارين: يزيد].

(۸) (۸) [لم یرد فی المعالی ووسيلة الدّارين].

(۹) - [زاد فی المعالی: أ].

(۱۰) - [زاد فی الدمعة والأسرار: عنه يزيد الملعون ابن الملعون].

(۱۱-۱۱) [لم یرد فی الدّمعة والأسرار].

(۱۲)- [إلی هنا حکاه عنه فی وسیله الدّارین، / ۳۸۰].

(۱۳) (۱۳\*) [لم یرد فی المعالی].

(۱۴)- در ترجمه این عبارت: «سجّاعة ... سجّاع» آمده، رجوع کنید به: [تاریخ التواریخ سپهر، حضرت زینب علیها السلام، ۲ / ۵۳۵ به بعد].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸

وأقبل من بعده رأس العباس عليه السلام يحمله قشعم الجعفی (لعنه الله).

وأقبل من بعده رأس عونٍ عليه السلام يحمله سنان بن أنس (لعنه الله).

وأقبلت الرّؤوس على أثرهم.

قال سهل (۱۳\*): وأقبلت جارية على بعير مهزولٍ بغير «۱» غطاء ولا «۱» وطاء، على وجهها بُرّقع خَزٌّ أدكن وهي تنادى: وا محمّداه! وا جدّاه! وا علياه! وا أبتاه «۲»! وا حسنا! واحسيناه! وا عقيلاه! وا عباساه! وا بُعد سفراه! وا سوء صباحاه.

فأقبلت إليها فصاحت بي «۳» فوقعت مغشياً عليّ فلما أفقت «۴» دنوتُ منها وقلت لها:

سيّدتي! لم تصيحين عليّ؟ فقالت: أما تستحي من الله ورسوله أن تنظر إلى حرم رسول الله؟ فقلت: والله ما نظرت إليكم بريئة، «۵»

فقلت «۶»: من أنت «۵»؟ فقلت: أنا سهل بن «۷» سعيد الشهرزوري «۷»، وأنا من موالیکم ومحبيکم.

ثم أقبلت على عليّ بن الحسين عليه السلام وقلت له: مولاي! هل لك من حاجة؟ فقال لي:

هل عندك «۸» من الدّراهم شيء؟ فقلت: ألف دينار وألف ورقة. فقال: خُذْ منها شيئاً وادفعه إلى حامل الرّأس وأمره أن يبّعه عن

النّساء «۹» حتّى تشتغل النّاس بالنّظر إليه عن النّساء «۹».

قال سهل: ففعلت ذلك ورجعت إليه وقلت له: يا مولاي! فعلتُ الذي أمرتني به، فقال لي: حشرك الله معنا يوم القيامة، ثم إن عليّ بن

الحسين عليهما السلام أنشأ «۱۰» يقول:

(۱) (۱) [لم یرد فی الدّمعة والأسرار].

(۲)- [لم یرد فی الدّمعة والأسرار].

(۳)- [فی الدّمعة والأسرار: علی].

(۴)- [زاد فی الدّمعة والأسرار: من غشوتی].

(۵) (۵) [لم یرد فی المعالی].

(۶)- [زاد فی الدّمعة: لی].

(۷-۷) [المعالی: سعد].

(۸)- [فی الدّمعة والأسرار: لك].

(۹) (۹) [لم یرد فی المعالی].

(۱۰)- [الدّمعة: أنشد].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹

أقاد ذليلاً في دِمَشَقَ كأ نني من الرّنج عبداً غاب عنه نصيرُ

وجدى رسول الله في كلِّ مشهدٍ وشيخي أمير المؤمنين أميرُ

فيا ليت (۱) «أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَلَمْ أَكُن» (۱) يزيدُ يراني في البلاد أسيْرُ

قال: ورأيتُ روشناً عالياً فيه خمسُ نسوةٍ ومعهنَّ عَجوزٌ محدودةُ الظَّهر، فلَمَّا صارت يازاء (۲) الحسين عليه السلام وثبت العجوز (لعه الله) وأخذت حجراً وضربت به ثنايا الحسين عليه السلام، فلَمَّا رأيت ذلك (۳) «قلت: اللَّهُمَّ! أَهْلِكْهَا وَأَهْلِكْهُنَّ مَعَهَا بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. قال: فما استتمَّ كلامي إلَّا وتهدم (۴) الرُّوشن فهلكت وهلكنَّ معها (۵)».

مقتل أبي مخنف (المشهور)، / ۱۲۱ - ۱۲۴ / عنه: البهبهاني، الدَّمْعَةُ السَّاكِبَةُ، ۵ / ۸۱ - ۸۳؛ الدَّرْبِنْدِيُّ، أسرار الشَّهادة، / ۴۹۴ - ۴۹۵؛ المازندراني، معالي السَّبطين، ۲ / ۱۴۱ - ۱۴۲، ۱۴۴ - ۱۴۵

قال: ومن مرثية زينب بنت فاطمة أخت الحسين عليه السلام حين ادخلوا دمشق: (۶) «

أما شجاک يا سکن قتل الحسين والحسن ظمآن من طول الحزن وكلَّ وغد ناهل

يقول يا قوم أبا عليِّ البرِّ الوصيِّ وفاطم أُمِّي الَّتِي لَهَا التَّقَى والتَّائِلُ

مَنُوا عَلِيَّ ابْنَ الْمُصْطَفَى بِشَرْبِهِ يَحْيِي بِهَا أَطْفَالَنَا مِنَ الظُّمَاءِ حَيْثُ الْفِرَاتُ سَائِلُ

قَالُوا لَهُ لَا مَاءَ لَا إِلَّا السَّيْفُ وَالْقَنَا فَانزِلْ بِحُكْمِ الْأَدْعِيَا فَقَالَ بَلْ اناضِلْ

(۱-۱) [في الدَّمْعَةُ والأسرار: لم أنظر دمشق ولم يكن].

(۲)- [زاد في الدَّمْعَةُ والأسرار والمعالي: رأس].

(۳)- [زاد في الدَّمْعَةُ والأسرار: من هذه الملعونة].

(۴)- [في الدَّمْعَةُ والأسرار: سقط].

(۵)- [زاد في المعالي:

قيل: سقط الرُّؤس المبارك هناك فبنوا مسجداً هناك وسمّوا بمسجد السَّقَط، فلَمَّا رأى عليُّ بن الحسين ذلك دعا عليها وقال: اللَّهُمَّ عَجِّلْ بِهَلَاكِهَا وَهَلَاكِ مَنْ مَعَهَا، فما استتمَّ دعاءه حتَّى سقط الرُّوشن فسقطن بأجمعهنَّ فهلكنَّ وهلك تحته خلق كثير].

(۶)- [تا اربنجا در كتاب ناسخ التواريخ اينطور آمده است: در كتاب بحار الأنوار و كتاب عوالم مسطور است كه هنگام ورود اهل بيت به شام، زينب عليها السلام اين مرثيه را انشاد فرمود].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰

حتَّى أتاه مشقَّص رماه وغد أبرص من سقر لا يخلص رجس دعوى واغل

فهللوا بختله واعصوصوا لقتله وموته في نضله قد اقحم المناضل

وعفروا جبينه وخضبوا عثونه (۱) «بالدم يا معينه ما أنت عنه غافل

وهتكوا حريمه وذبحوا فطيمه وأسروا كلثومه وسيقت الحلائل

يسقن بالتائف بضجة الهواتف وأدمع ذوارف عقولها زوائل

يقلن يا محمد يا جدنا يا أحمد قد أسرتنا الأعبد وكلنا ثواكل

تهدى سبايا كربلا إلى الشَّام (۲) «والبلا قد انتعلن بالدماء ليس لهنَّ ناعل

إلى يزيد الطاغية معدن كلِّ داهية من نحو باب الجابية بجاحد (۳) «وخالل

حتَّى دنا بدر الدُّجى رأس الإمام المرتجى بين يدي شرِّ الوري ذاك اللعين القاتل

يطلُّ في بنانه قضيب خيزرانه ينكت في أسنانه قطعت الأنامل

أنامل بجاحد وحافد مراصد مكابد معاند في صدره غوائل



طوائل بدریه غوائل کفریه شوهاء جاهلیه ذلت لها الأفاضل

فیا عیونی اسکبی علی بنی بنت النبی فیض دمع ناضب کذاک بیکى العاقل

المجلسی، البحار، ۴۵ / ۲۸۷ - ۲۸۸ / عنه: البحرانی، العوالم، ۱۷ / ۵۸۴ - ۵۸۵، سپهر، ناسخ التواریخ سیدالشهدا علیه السلام، ۴ / ۱۴۷ -

۱۵۰

فعباه مائة وعشرين رايه وأمرهم أن يستقبلوا رأس الحسين عليه السلام، وأن يدخل من باب جيرون إلى باب توما.

وأقبلت الزيات من تحتها التكبير والتهليل، وإذا من تحتها هاتف يقول:

جاؤوا برأسك يا ابن بنت محمدٍ بدماه مترملاً ترميلاً

ويكبرون إذا قُتلت وإنما قُتلوا بك التكبير، والتهليلة

(۱) - العثون: اللحية أو ما فضل منها بعد العارضين.

(۲) - [العوالم: الشام].

(۳) - [العوالم: فجاحد].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱

لا يوم أعظم حسرةً من يومه إذ صار رهناً للمنون قتيلاً

وكأ نماً بك يا ابن بنت محمدٍ قتلوا جهاراً عامدين رسولا

قتلوك عطشانا ولم يرتقبوا في قتلك التأويل والتزيلا

فابكوا لمن قتلوا هناك وهتكوا يا أهل بيت الجود والتفضيلا

يا من إذا عظم العزاء عليهم كان البكا حزناً عليه طويلا

قال سهل: وتبع الناس لأنظر من أين يدخلون بالرأس، فأتوا به إلى باب توما، فازدحم الناس، ولم يمكنهم الدخول فعدلوا إلى باب

الكراديس، وإنما سيجى بذلك، لأنهم تكدسوا فيه، وأجازوه إلى باب الساعات وسيجى بذلك، لأنهم وقفوا بالرأس عنده ثلاث

ساعات.

وأقبلت الزيات يتلو بعضها بعضاً، وإذا بفارس بيده رمح طويل وعليه رأس وجهه أشبه بوجه رسول الله صلى الله عليه وآله وهو

يتهلل نوراً، كأنه البدر الطالع، ومن ورائه النساء على أقتاب الجمال بلا وطاء ولا غطاء، على الأول أم كلثوم، وهي تنادى: وا أخاه! وا

سيده! وا محمده! وا علياه!

ورأيت نسوة مهتكات، فجعلت أنظر إليهن متأسفاً، فأقبلت جازية على بعير، بغير وطاء ولا غطاء، عليها برقع خز، وهي تنادى: يا أخى! يا

خالى! يا أبى! يا جدى! يا جدتى! وا محمده! وا علياه! وا حسينا! وا عباساه! هلكت عصابة محمد المصطفى، على يدى أبى سفيان

وعتبه.

قال سهل: فجعلت أنظر إليها، فصاحت بى صيحة عظيمة، وقالت: ويلك يا شيخ! أما تستحي من الله تتصفح وجوه بنات رسول الله؟

فقلت: والله يا مولاتى ما نظرت إليكم إلا أنظر حزن وأنا مولى من مواليكم.

فقلت: من أنت؟

فقلت: أنا سهل بن سعد، قد رأيت جدك رسول الله. من أنت رحمك الله؟

قلت: أنا سكينه بنت الحسين.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۲

ثم التفتُ، فرأيت زين العابدين، فبكيت، وقلت: يا مولاي! أنا من شيعتكم، وقد تمنيت أن أكون أول قتيْل قُتل بين يدي أبيك، هل من حاجة؟

فقال: معك شيء من المال؟

قلت: نعم، ألف دينار وألف درهم، فقال: ادفع منها شيئاً إلى حامل الرأس، وسله أن يبعد الرأس من بين يدي الحرم، فتشتغل الناس بالنظر إليه عن حرم رسول الله، وأن يحملنا في طريق قليل النظارة، فقد اودينا من أوغاد الناس.

قال سهل: ففعلت ذلك بالقائد، فأمر في جواب سؤالي، أن يحمل الرؤوس على الرماح في أوساط المحامل، بغياً منه وكفراً، وسلكت بهم بين النظارة، وأقبل عليّ بن الحسين عليهما السلام، وهو مقيد على بعير بغير وطاء ولا غطاء قد أنهكته العلة، فلما نظر إلى الناس واجتماعهم بكى بكاءً شديداً وجعل يقول:

اقاد ذليلاً في دمشق كأنني من الزنج عبد غاب عنه نصيره

وجدى رسول الله في كل مشهدٍ وشيخي أمير المؤمنين وزيره

فيا ليت لم أنظر دمشقاً ولم أكن يراني يزيد في البلاد أسيره

قال سهل: ونظرت إلى روشن هناك، عليه خمس نسوة بينهنّ عجوز محدودبة لها من العمر ثمانون سنة، فلما صار الرأس بإزاء الرؤوس، وثبت العجوز، وأخذت حجراً فضربت به رأس الحسين، فقلت: اللهم! أهلكها يا ربّ وأهلك من معها، فما استتمّ كلامي حتى سقط بهنّ الرؤوس فهلكت وهلك من فيه، وهلك تحته خلق كثير.

السيد هاشم البحراني، مدينة المعاجز، ٤/ ١٠٨ - ١١١

أقول: وفي رواية أخرى «١» فلما وصلوا إلى ذلك الرؤوس وجدوا فيه عجوزاً ملعونة يقال لها: أم هجّام، ومعها جواريتها «١»، فلما رأّت رأس الحسين عليه السلام وهو على «٢» قناة طويلة «٢»

(١) (١) [المعالي: إنّ الملعونة اسمها أم هجّام].

(٢) (٢) [المعالي: رمح طويل].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ١٣

وشيبته مخضوبة بالدماء قالت: ما «١» هذا الرأس المتقدم وما هذه الرؤوس التي خلفه؟ فقالوا لها: هذا رأس الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهما السلام، وهذه رؤوس أصحابه، ففرحت فرحاً عظيماً وقالت لجواريتها «٢»: ناولوني حجراً لأضرب «٣» رأس الحسين، فإنّ أباه قتل أبي وبعلي، «٤» فناولها بعض الجوارى «٤» حجراً فضربت به وجه الحسين عليه السلام «٥» فأدمته وسال الدم على شيبته، فالتفتت إليه أم كلثوم فرأت الدم سائلاً على وجهه وشيبته، فلطمت وجهها وشقّت أزياقها ونادت: وا غوثاه! وا مصيبته! وا محمّده! وا عليّاه! وا حسناه! وا حسيناه! ثم غشى عليها، فلما أفاق قالت: من فعل هذا الفعل «٢» بأخي ونور عيني؟

فقيل لها: هذه العجوز. فقالت: اللهم! اهجم عليها قصرها وأحرقها بنار الدنيا قبل نار الآخرة. قال: فوالله ما استتمّ كلامها إلّا وسقط عليها قصرها «٢» وأضمرت «٦» النار فيه «٦»، فماتوا واحترقوا من ساعتهم لا رحمهم الله تعالى.

البهبهاني، الدّعة السّاكبة، ٥/ ٨٣ - ٨٤ / مثله المازندراني، معالي السّبطين، ٢/ ١٤٢

وفي رواية الشّعبيّ علي ما نقل عنه: ثمّ أشرفت تسع عشرة راية حمراء، وأشرفت السيّبايا مهتكات بلا وطاء ولا غطاء، ثمّ أقبل رأس العباس بن عليّ عليهما السلام يحمله ثعلبه ابن مرّة الكلبيّ وهو بيده علي رمح طويل وهو ينشد ويقول:

أنا صاحب الرّمح الطويل الذي به أصول علي الأعداء في حومة الحرب

(۱) - [المعالی: لمن].

(۲) - [لم یرد فی المعالی].

(۳) - [زاد فی المعالی: به].

(۴) (۴) [المعالی: فناولوها].

(۵) - [زاد فی المعالی: وقیل ضربت به ثنایا الحسین علیه السلام].

(۶) (۶) [المعالی: الثیران فیها].

موسوعه الامام الحسین (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۴

طعنت به آل النبی محمد لأنّ بقلبی منهم أعظم الكرب

فقالتم أم كلثوم: ويلك! أفتخر بقتل آل بيت محمد، فعليك لعنة الله تعالى، فهم أن يضربها بسوطه فخشى على نفسه الخجل من الناس «۱»، ثم أقبل من بعده رأس جعفر بن عليّ عليه السلام يحمله شمر بن أبي جوشن الضّبابيّ (لعنه الله)، وأقبل من بعده رأس محمد بن عليّ عليه السلام، ثم أقبل من بعده رأس أبي بكر بن عليّ عليهما السلام يحمله أنيس بن الحارث البعجيّ (لعنه الله)، وأقبل من بعده رأس عليّ بن الحسين عليهما السلام يحمله مرّة بن قيس الهمدانيّ (لعنه الله تعالى)، وأقبل من بعده رأس عون بن عليّ عليه السلام يحمله جابر السّعديّ، وأقبل من بعده رأس القاسم بن الحسن عليه السلام يحمله محمد بن الأشعث الكنديّ (لعنه الله تعالى). وأقبل من بعده رأس يحيى بن عليّ عليه السلام يحمله عمير بن حجاج الكنديّ، وأقبل من بعده رأس عبدالله بن عقيل يحمله قيس بن أبي مرّة الخزاعيّ (لعنه الله).

ثمّ أقبل من بعده بقيّة الرّؤوس.

ثمّ أقبل رأس الحسين عليه السلام وهو أشبه الخلق برسول الله صلى الله عليه وآله يحمله حواش بن خولى ابن يزيد الأصبحيّ، وقيل غيره.

البهبهاني، الدّمعة السّاكبة، ۵/ ۸۸ - ۸۹ / مثله الدّریندی، أسرار الشّهادة، / ۴۹۶؛ المازندرانی، معالی السّبتین، ۲ / ۱۴۳

اعلم أنّه قد نقل فی جملة من كتب المقاتل أنّه قد روى: أنّ سبايا آل رسول الله صلى الله عليه وآله لثما ساروا بهم إلى أن قربوا من دمشق مرّوا بقصر عال، وكانت عجوزة جالسة فيه يقال لها أمّ هجّام ومعها وصائفها وجواريتها، فلما رأّت رأس الإمام المظلوم (روحي له الفداء) وهو على قنّاء طويلة وشبيهه مخضوب بالدماء فقالت العجوزة: ما هذا الرّأس المتقدّم وما هذه الرّؤوس المشالّة على الرّماح؟ فقيل لها: إنّ هذا رأس الحسين وهذه رؤوس إخوته وأولاده وعترته، ففرحت فرحاً عظيماً فقالت لواحدة من وصائفها: ناوليني حجراً لأضرب به وجه الحسين عليه السلام، فأنتها فضربت به رأس الحسين عليه السلام فسال الدّم على وجهه وشبيهه، فالتفتت إليه أمّ كلثوم فرأت الدّم الجديد سائلاً على وجهه ولحيته، فلطمت وجهها ونادت:

وا غوثاه! وا مصيبتاه! وا محمّده! وا عليّاه! وا فاطمته! وا حسناه! وا حسينا! ثمّ غشى عليها فقالت زينب: من فعل هذا بوجه أخي ونور بصريّ؟ فقيل لها: هذه العجوزة الملعونة، فقالت: اللهمّ! أهجم عليها قصرها واحرقها بنار الدّنيا قبل نار الآخرة، قال:

(۱) - [إلى هنا حكاها عنه في المعالی].

موسوعه الامام الحسین (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۵

فما استتمّ كلامها إلّا وقد هجم عليها قصرها وأضرمت النّار فيه فماتت واحترقت وهكذا كلّ من كان معها في القصر.

هذا وفي بعض الكتب أنّ الّذى دعا عليها كان هو سيّد السّاجدين، وكيف كان فإنّ تقريب الاستشهاد بذلك واضح، فإنّ جريان الدّماء الجديدة لا يكون إلّا في الأعضاء ذات الحياة فإنّ أعضاء الإمام عليه السلام وأجزاءه مطلقاً سواء كان قبل شهادته أو بعد شهادته

منع الحیاة وعین الکافور الفوّارة منها، فکلّمَا کان قد طالَ بقاء رأس الإمام المظلوم (روحی له الفداء) علی الرّماح ونحوها کانت نفحات نوافحه أزکی وأطهر وأنور وأطیب من المسک الأزفر والعنبر الأشهب والکافور والرّعفران، هیئات هیئات، فأنی لهذه الأشياء من إفاضة الحیاة وتقلیب الماهیات. (۱)

الدربندی، أسرار الشّهادة، ۳۱۱

(۱) - چون آن مردم شقاوت آیت به چهار فرسنگی دمشق رسیدند، اهل بیت را فرود آوردند، بشارت به یزید فرستادند و زمان ورود به شهر را اجازت طلبیدند. آن پلید به تربیتی که خود می خواست، روزی را مشخص ساخت. پس اهل بیت را سوار کردند و به جانب شهر روان شدند و مردم شام با تمام ازدحام و احتشام و آلات لهو و لعب و خنده و سرور و فسق و فجور به دیدار اهل بیت فرستاده پروردگار غفور جمعیت بر جمعیت برافزودند. البته چون مردمان عاقل غیور بر حالت اهل بیت اطهار و دخترهای حیدر کزّار در چنین حالت بنگرند، آنچه بیاید، بیابند و آنچه می شاید، بگریند و بنالند.

بالجمله نوشته اند، چون اهل شام به آن حالت نزد ایشان آمدند و پاره ای حالات ناستوده بنمودند و گاهی خواستند به اطفال و اساری طعام بدهند، زینب، دختر امیر مؤمنان علیهما السلام منع همی کرد و فرمود: «ویحکم أیُّها الظّالمون أما تستحیون من الله العظیم ولاتخافون؟ وای بر شما، ای جماعت ستمکاران! آیا از خداوند عظیم آزرم نجوید و بیمناک نشوید؟»

سپهر، ناسخ التواریخ سیدالشهدا علیه السلام، ۱۱۷/۲ - ۱۱۸

در اسرار الشّهاده و دیگر کتب مروی است که سهل گفت: مردمان از باب الخیزران درآمدند. من نیز با ایشان درآمدم و هیجده سر نمودار شد و سبایا بر مطایا بدون وطا ۱ پدیدار آمدند. سر مبارک امام حسین سلام الله علیه به دست شمر ملعون بود و همی گفت: «أنا صاحب الرّمح الطّویل، أنا صاحب الدّین الأصبیل، أنا قتلت ابن سیّد الوصیّین، وأتیت رأسه إلی یزید امیر المؤمنین». جناب ام کلثوم سلام الله علیها فرمود: «کذبت یا لعین ابن اللّعن ألا لعنة الله علی القوم الظّالمین یا ویلک تفتخر علی یزید الملعون ابن الملعون بقتل من س ناغاه ۲ جبرائیل و میکائیل و من اسمه مکتوب علی سرادق عرش ربّ العالمین و من ختم الله بجدّه سیّد المرسلین و قمع بأبیه موادّ المشرکین فمن این مثل جدی محمّد المصطفی و أبی علی المرتضی و أمی فاطمه الزّهراء صلوات الله علیهم أجمعین؟» -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۶

«دروغ گفتی ای لعین بن لعین و رانده پسر رانده از رحمت ربّ العالمین! لعنت خدای بر قوم ظالمین باد! وای و ویل بر تو! آیا بر یزید ملعون، پسر ملعون افتخار جویی به این که کشتی آن کس را که جبرئیل و میکائیل در گهواره او را نوازش می دادند، و نامش بر سرادق عرش پروردگار عالمیان نوشته شده و آن کسی که خدای تعالی جدش را خاتم پیغمبران گرداند و به نیروی پدرش امیر مؤمنان موادّ مشرکین را از بیخ و بن برافکنده است؟ پس کیست مانند جدّ من محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین؟»

این وقت خولی ملعون رو به آن حضرت کرد و گفت: «از سجاعت ۳ ناگزیری با این که سجّاع دختر سجّاعی.»

پس اهل بیت را بیاوردند تا در پیشگاه مسجد جامع که محلّ توقف اسیران و سبایا بود، باز داشتند ۴ و به روایت شعبی، سر مبارک حضرت عباس را بر فراز نیزه بس طویل برآورده و ثعلبه بن مره الکلبی حامل رمح بود و این شعر انشاد همی کرد:

أنا صاحب الرّمح الطّویل الذّی به أصول علی الأعداء فی حومه الحرب

طعنتُ به آل النّبیّ محمّدٍ لأنّ بقلبی منهم أعظم الكرب ۵

امّ کلثوم علیها السلام به آن ملعون فرمود: «آیا به قتل آل بیت محمد صلی الله علیه و آله افتخار می‌جویی؟ پس بر تو باد لعنت خدا!» آن ملعون قصد آزار آن مخدره را نمود؛ لکن از نکوهش مردمان بیمناک شد.

و دیگر در ضمن خبر سهل بن سعد شهرزوری که در منتخب ابن طریح و بعضی کتب دیگر مسطور است، مذکور می‌باشد که از آن پس به قائمه محمل علاقه گرفتیم و با صوتی بلند گفتیم: «السلام علیکم یا آل بیت محمد ورحمة الله وبرکاته» و دانسته بودم که در این محمل، جناب امّ کلثوم دختر علی علیهما السلام جا دارد. «فقلت: من أنت أيتها الزجل الذی لم یسلم علينا أحد غیرک منذ قتل أخی و سیّدی الحسین علیه السلام».

فرمود: «کیستی ای مرد که در چنین حال بر ما اسیران سلام می‌فرستی؟ چه از آن روز که برادرم و سیّد حسین صلوات الله علیه شهید گشته، هیچ کس بر ما در مقام سلام بر نیامده است؟»

عرض کردم: «ای خاتون! من همانا مردی شهرزوری و موسوم به سهل هستم و به خدمت جدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نایل و مفتخر شده‌ام.»

فرمود: «ألا تری إلی ما قد صنع بنا؟ أما والله لو عشنا فی زمانٍ لم یر [أهله] محمداً، ما صنع بنا أهله بعض هذا، قتل والله أخی و سیّدی الحسین و سبنا كما تسبی العیید و الإمام و حملنا علی الأفتاب بغیر وطاء و لا سترٍ كما تری».

فرمود: «آیا نمی‌بینی به این ظلم و ستم که با ما به پا بردند؟ سوگند به خدا اگر در زمانی بزیستیم که محمد صلی الله علیه و آله را اهلش ندیده بودند، با ما که اهل بیت هستیم، این مقدار ستمکاری نمی‌سپردند. یعنی این کین و عداوت که با ما می‌ورزند، از حقد و کینی است که به فطرت جاهلیت با جناب ختمی مرتبت دارند. با-»

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۷

این که آن حضرت این مردم را از دیاجیر ظلمات و از وادی شبهات نجات بخشید و به درجات عالیات توحید بر کشید و به جنّات باقیات دعوت فرمود. سوگند به خدای، برادرم و آقا، حسین سلام الله علیه را بکشتند و ما را چون غلامان و کنیزان اسیر ساختند و بر اشتران بی‌جهاز و پوشش چنان که می‌بینی، سوار کردند.»

معلوم باد از این کلام که فرموده، نه آن است که خود را مقصود داشته باشد؛ چه موافق همین خبر آن حضرت در محمل جا داشته، بلکه اطفال و کنیزان و پردگیان اصحاب را اراده فرموده است.

بالجمله، سهل می‌گوید: عرض کردم: «ای سیّده من! همانا سوگند به خدا بر جدّ تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو و فرزندزاده نبیّ هدی این حال دشوار است.»

«فقلت: یا سهل! اشفع لنا عند صاحب المحمل أن یتقدّم بالزّؤوس لیشتغل النظّارة عنّا فقد خزینا من کثرة النظّر إلینا». فرمود: «ای سهل! نزد آن کس که امیر این محمل‌هاست، شفاعت کن تا این سرها را از پیش روی محمل‌ها روان دارد تا این نگرندگان از دیدار سرها از نگریدن به ما اشتغال یابند. چه از بسیاری دیدار ایشان به ما خوار و رسوا شدیم.»

سهل می‌گوید: عرض کردم: «حَبّاً و کرامه!»

آن‌گاه نزد صاحب محمل شدم و او را در قبول آن امر همی سوگند دادم و مبالغت ورزیدم. با من نهیب کرد و مرا براند و آن کار به جا نیاورد.

سهل می‌گوید: رفیقی نصرانی با من بود که آهنگ بیت المقدس داشت و در زیر جامه، شمشیری حمایل کرده بود. این وقت خدای دیده دلش را روشن ساخت و با نور ایزدی از سر مبارک حسین علیه السلام همی بشنید که قرائت قرآن می‌فرماید و می‌گوید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ»؛ الآیة، از این حال به دولت سعادت بهره‌ور شد و گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک

له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله». آن گاه شمشیر برکشید و گریان بر آن قوم گرایان شد و همی بزد و بکشت؛ چندان که جماعتی را از پا در آورد. آن گاه بر وی ازدحام ورزیدند و به قتلش رساندند.

جناب امّ کلثوم پرسید: «این صیحه چیست؟» من آن داستان به عرض رساندم. «فقلت: وا عجابه! النّصاری یحتشمون لدین الاسلام وأمیة محمّد الذّین یزعمون أنّهم علی دین محمّد یقتلون أولاده ویسبون حریمه ولكنّ العاقبة للمتّین، «وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ».

فرمود: «شگفتی است که مردم نصاری که بر طریق اسلام نیستند، به حمایت و احتشام دین اسلام بیرون می‌تازند؛ لکن امت محمّد صلی الله علیه و آله که چنین گمان می‌برند که بر دین و آئین آن حضرت روز می‌سپارند، فرزندانش را می‌کشند و حریمش را اسیر می‌گردانند؛ لکن عاقبت نیک و انجام ستوده مخصوص به مردم پرهیزکار است و ایشان با ما ستم نورزیده‌اند، بلکه این ظلم و ستم بر خویشان فرود آورده‌اند.»

یعنی: «اگرچه گمان می‌برند که در این کردار از دنیای غدار کامکار می‌شوند و ما را مظلوم داشته‌اند، لکن اگر نیک بیندیشند، بر خویشان ظلم کرده‌اند که از رحمت و عنایت سرمدی محروم و به عذاب و-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۸

عقوبت ابدی دچار شده‌اند و در ثوابت ما افزوده‌اند.»

مکشوف‌باد حکایت سهل ساعدی، در کتب اخبار به اقسام مختلفه مسطور است و نیز چنان که از اغلب کتب مفهوم و بعضی از مؤلفان مرقوم داشته‌اند، سهل نام سه تن، و اگر نه دو تن از محبان بوده‌اند.

۶ در بحر المصائب از کتاب مفتح القلوب از سلیمان شامی منقول است که چون با اسرا و رؤوس شهدا از کوفه به شام رسیدیم، در مجاورت ما زنی از طایفه بنی هاشم بود که او را حمیده نام بود و پسری داشت که سعدش می‌نامیدند و نیز او را کنیزکی بود که زینیه ۷ نام داشت و در میان سرایش آبگیری بود. چون همه‌جا ورود اسرا در همه‌جا برخاست و مردمان به تماشا بیرون شدند، سعد و زینیه نیز برفتند و چون حکایت را بدانستند، گریان و نالان به سرای خویش بازگشتند و در کنار آبگیر به سوگواری بنشستند.

حمیده چون بر این حال نگران شد، سراسیمه به ایشان دوید و بشنید که پسرش سعد می‌گوید: «بار خدایا! چگونه نالم و نگریم با این که سر مبارک امام را برفراز نیزه مخالفان مشاهده کردم؟»

و زینیه همی می‌نالید که: «ای خاتون! چگونه از گریستن کناری جویم با این که بانوان سلطان حجاز را بر اشتران بی‌جهاز با ناله: و حسیناه! و وا غربتاه! و وا ضیعتاه! هم آواز بدیدم؟»

حمیده از استماع این کلمات دهشت آیات بی‌خویشان بیفتاد و چون به خویش گرایید و آن حدیث بدرستی بشنید، باسر و پای برهنه نالان و اندوهناک بیرون دوید و به حضرت زینب سلام الله علیها رسید. چون آن مخدره را بر آن حال نگران شد، خود را بر زمین افکند و فریاد برکشید: «ای خاتون! دو سرا و نایب حضرت زهرا برادرت چه شد که تو را در چنین حال به این شهر در آوردند؟»

آن حضرت با کمال اندوه و ضجرت به آن سر منور اشارت فرمود. چون حمیده را نظر بر آن سر مطهر بر نوک سنان افتاد، چنان صیحه: و حسیناه! و ضیعتاه! و وا ذلتاه! برکشید که حاضران را از خویش بی‌خبر گرداند و خویشان بی‌خویشان بیفتاد. تماشاگران در گردش انجمن شدند و از آن سوی سعد و زینیه نیز برفراز سرش حاضر شدند و خروش بر آوردند و مویه کردند و موی بکنندند و حمیده را مرده دریافتند. سعد و زینیه را از دیدار آن روزگار محنت آثار چنان شعله اندوه در نهاد افتاد که آتش طبیعی را بکشت. آن دو تن نیز به آن یک تن و هر سه به پاک‌تان پیوسته، جان به جانان تسلیم کردند؛ الی آخر الخبر ۶.

در بحر المصائب از مفتاح البکا منقول است که در حال ورود اهل بیت رسول محمود به شام محنت انجام جناب زینب خاتون سلام

اللّٰه علیها فضه خادمه را در طلب شمر بفرستاد. شمر بیامد و گفت: «ای دخترِ علی! چه حاجت داری؟»

فرمود: «به پاس آن قرابت که تو را از طرف مادر با عباس است، به آن کس که موکل بر پسر برادرم علی بن الحسین علیهم السلام زین العابدین هست، امر کن او را مضروب ندارد «فأنته مریض علیل و غلیل فوق البعیر الضّئیل. چه آن حضرت رنجور و علیل و تشنه برفراز شتری نزار سوار است.

ثمّ قل لحامل رأس أخی الحسین أن یخرجه من بین المحامل لأنّ بنته سکینه کما نظرت إلیه تصرخ صراخاً تکاد أن تهلك وتموت من کثرة حُزنها وشجوها لأبیها، ثمّ مرّ بنا من مکان قلیل النظّارة وبعید الشّماتة. - موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۹

دیگر این که با حامل این سر مبارک برادرم حسین علیه السلام بگو تا از ما بین محامل بیرون برد؛ چه دخترش سکینه را هر وقت نظر به آن سر افتد، چنان ناله برکشد که نزدیک به هلاکت رسد و از کثرت ذلت و زاری بر پدر بمیرد. دیگر این که فرمان کن تا ما را از مکانی خلوت حرکت دهند که این چند گرفتار دیدار اشقیا و نکوهش اعدا نباشیم.

شمر ملعون همان پاسخ که به جناب امّ کلثوم بگذاشت، به آن حضرت نیز به عرض رساند و آن حضرت ندای: وا آخاه! وا ضیعتاه! برکشید و سر مبارک را چنان بر چوبه محمل بزد که خون از آن جاری گشت.

و نیز روایت کند که در آن حال سر پر خون امام علیه السلام را که بر نیزه‌ای بس بلند برافراخته بودند، از برابر جناب زینب خاتون علیها السلام بگذرانند. آن مظلومه بگریست و به ناله کلماتی سوزناک بگذاشت.

اما راقم حروف این خبر را چندان موثق نمی‌داند؛ چه این کردار و جریان خون چنان که در کتب معتبره مروی است، در زمان ورود به کوفه است و نیز از پاره‌ای الفاظ هم مشهود می‌شود که از لسان اهل بیت تراوش ندارد و هم مراتب مناعت و غیرت ایشان از تکلم به پاره‌ای کلمات با امثال شمر ملعون منافی است و خدا به حقیقت اعلم است؛ نعوذ باللّٰه من هفوات اللّسان فی کلّ ساعة وآن. و هم در آن کتاب از آن کتاب مسطور است که حضرت زینب خاتون را نظر بر سکینه سلام اللّٰه علیهما افتاد که از شدت عطش و سختی محنت جانش از تن خواهد بیرون شتابد. پس به زنان شام روی کرد و فرمود: «کسی باشد از شما که این یتیم را سیراب کند؟ قد أشرفت علی الهلاک عطشا؛ از شدت تشنگی مشرف به هلاکت شده است!»

در این حال زنی با جامی پر آب بیامد و گفت: «این آب را به این طفل برسان، شاید خدای تعالی اولاد مرا یتیم و اسیر و غریب نگذارد.»

چون حضرت سکینه خاتون این بدید و شنید، از روزگاران برگزیده به خاطر آورد و چنان فریاد و ناله برکشید که نزدیک بود زمین و زمان دیگرگون گردد. پس جناب زینب خاتون به تسلیت آن حضرت زبان برگشود.

و دیگر از حکایات دمشق، داستان آن دریچه و روشن ۸ و آن عجوزه و پنج تن زن است که موافق بعضی اخبار به دعای آن مخدره سرنگون شد؛ چنان که به خواست خدای مذکور آید.

معلوم باد چنان که از این پیش در طی این کتاب مسطور افتاد، مورخان را در تعیین وقت ورود اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله به شهر دمشق اختلاف است و آنچه از کامل بهایی مسطور می‌دارند، این است که در روز چهارشنبه شانزدهم شهر ربیع الاوّل ایشان را به شهر دمشق درآوردند و هم به پاره‌ای روایات روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر محرم در اوّل طلوع آفتاب به دروازه شهر رسید و هنگام عصر نزدیک به سرای یزید رساندند و شب در مسجدی خراب که جای اسیران بود، درآورده، آل اللّٰه را در آن شب در بیت اللّٰه منزل ساختند.

و به روایت صدوق و ابن بابویه از فاطمه دختر علی و فاطمه علیهم السلام، یزید فرمان کرد تا امام زین العابدین را با-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۰

مخدرات سراقق احترام در منزلی بدون سقف جای دادند که: «لا یکنیهن من حرّ ولا یقیهن من برد حتی تقشّرت وجوههن»؛ یعنی: آن منزل نه ایشان را از حرارت آفتاب و نه از برودت هوا پاسبان بود، چندان که چهره‌های ایشان پوست بپفکند، و این خبر مدت مکث ایشان را می‌رساند و نیز چنان می‌رسد که علی علیه السلام را از جناب فاطمه زهرا دختری بوده است، فاطمه نام که شاید امّ کلثوم همان است.

و به روایت فاضل کاشفی، آل الله را صبحگاه از آن سوی که ازدحام خلق بود، به شام وارد کردند و هنگام غروب به سرای یزید رسیدند و آن وقت ممکن نبود ایشان را بروی درآورند. لاجرم اسرای آل رسول خدای را در خرابه مسکن دادند.

و به روایت طبرسی و بعضی دیگر، در روز اول شهر ربیع الاول سر مبارک حسین علیه السلام را به دمشق درآوردند و این روز برای بنی امیه عید شد.

راقم حروف گوید: اگرچه به صراحت نمی‌توان گفت که در چه ماه و چه روز وارد دمشق شده‌اند، لکن آن روایت که از کامل بهایی است، تواند بود که به صورت و طریق عقل و عادت نزدیک‌تر باشد. و روایت ابن‌اثیر در تاریخ الکامل که ابن زیاد اهل بیت را در زندان افکند و خبر ایشان را به یزید مکتوب نمود؛ الی آخر الخبر مؤید این مطلب است؛ چنان‌که در ذیل کتاب امام زین العابدین علیه السلام در ضمن پاره‌ای تحقیقات نیز به این خبر اشارت رفته است؛ واللّه اعلم بالصواب.

و در بحار الانوار نیز از کتاب مناقب از ابو الفرج بن جوزی بعضی اشعار به حضرت زینب منسوب است و نیز پاره‌ای روایات در عبور دادن اهل بیت را از محله جهودان و آزار اهل بیت اطهار در بحر المصائب نگارش رفته است.

و هم در آن کتاب از کتاب ریاض المصائب مرقوم شده است که جناب زینب خاتون در چنان حالت بر سر مبارک برادرش حسین صلوات الله علیهما نظر کرد و آهی از دل برکشید و عرض کرد: «یا أختنا! انظر إلینا ولا تغمض عینک عنا ونحن بین العدی یفعلون بنا ما تری؛ ای برادر! به ما بنگر و دیده از ما مپوش با این که ما در میان این دشمنان نابکار گرفتار و به این ظلم و ستم که می‌نگری دچاریم؛ والعلم عند الله تعالی.

از خبر ابن جوزی و بیان قرائت اشعاری که نسبت به یزید ملعون داده‌اند، چنان معلوم می‌شود که در آن اوقات که اهل بیت اطهار و رؤوس مقدسه کثیر الانوار را به دمشق می‌آوردند، آن خبیث ملعون در جیرون جا داشت که نام نزهت گاهی است در دمشق و یزید اکثر اوقات در آن جا به عیش و سرور می‌پرداخت و چنان‌که حموی گوید، سقفی مستطیل بوده است که بر ستون‌ها برافراخته بودند و اطرافش عمارت مسقف و در پیرامونش مدینه‌ای است. تواند بود برای دیدار ورود اساری و رؤوس شهدا به آن عمارت رفته است.

سبط بن جوزی از زهری روایت کند که چون سرها را بیاوردند، یزید در منظر خود جیرون جا داشت. چون سرها را بدید، این شعر از خویشان قرائت کرد:

لَمَّا بَدَتِ تَلْكَ الحُمُولُ وَأَشْرَقَتِ تَلْكَ الشُّمُوسُ عَلٰی رُبَا جِیرونِ  
نَعَبَ الغُرَابُ فقلْتُ صَبحٌ أَوْ لَا نَصِیحٌ فَلَقَدْ قَضِیْتُ مِنَ الغَرِیمِ دِیونِی

-موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۱

و بعضی به جای «من الغریم»، «من النبی» و برخی «من الحسین» نوشته‌اند و گفته‌اند: «چون این شعر بخواند، در تمامت مردمان هیچ کس به جا نماند جز آن که سب نمود او را و نکوهش کرد و از وی روی برکشید.» و می‌نویسد: «چون این اشعار را بخواند و شعری



چند دیگر نیز قرائت کرد، علی بن الحسین علیهما السلام با او در مقام مکالمت برآمد. از این خبر می‌رسد که ورود ایشان نیز در همان مکان بوده است.

و این که در منتخب ابن طریح و پاره‌ای اخبار وارد است که: امام زین العابدین و اهل بیت اطهار را به دروازه ساعات در آوردند و سه ساعت باز داشتند و منتظر اجازت یزید بودند، با این خبر منافی نیست. چه ممکن است بعد از انقضای آن مجلس به شهر در آورده‌اند یا از شهر نزد وی برده‌اند. چه از آن خبری که از مقتل کبیر ابی مخنف می‌رسد که راوی گفت: «چون به دمشق در آمدم، بازارها و دکانین را بسته و مردمان را دسته به دسته بدیدیم که بعضی گریان و پاره‌ای خندان بودند، در این حال مردی نزد یزید برفت و بشارت بداد و آن سر مبارک را از باب جیرون در آوردند!» مؤید این مطلب تواند بود.

و می‌گوید: بیست و چهار سر با آن سر مبارک در آوردند و زن‌ها را بر شترهای بی‌جهاز و پوشش سوار کردند و سر مبارک امام علیه السلام را بر نیزه بلند بر زدند.

خولی اصبحی حامل آن نیزه بود. پس داخل شد و همی گفت: ما غلبه کردیم و قاهر شدیم. امّ کلثوم سلام الله علیها فرمود:

«كذبت يا لعین ابن اللعین تفتخر علی قتل من كان جبرئیل یناجیه و میکائیل یحدّثه و اسرافیل ینادیه و محمد صلی الله علیه و آله علی کتفیه یحمله و علی بن ابی طالب علیه السلام أبوه و فاطمة الزهراء أمه و اسمه مکتوب علی سرادق العرش و من ختم الله عزّ و جلّ بجدّه النبیّین و أبوه خاتم الوصیّین و أمه خیر النساء فی العالمین».

یعنی: «دروغ گفתי ای ملعون پسر ملعون! افتخار می‌جویی به قتل آن کس که جبرئیل با وی مناجات می‌ورزید و میکائیل با وی حدیث می‌راند و اسرافیل به منادمتش مفاخرت می‌ورزید و محمد صلی الله علیه و آله او را بر دو شانه مبارکش حمل می‌فرمود و علی بن ابیطالب پدر او و فاطمه زهرا صلوات الله علیهم مادر او و نامش زینت سرادق عرش پروردگار می‌باشد و کسی است که خدای منان جدش را خاتم پیغمبران و پدرش را خاتم اوصیا و مادرش را بهترین نساء در جمله عالم‌ها گرداند؟»

پس خولی ملعون روی به آن حضرت آورد و گفت: «أبیت إلیما أن تكون الشّجاعة فیکم یا أهل البیت إنک السّجاعة» آن حضرت فرمود: «ویلک! ما للنساء والشّجاعة والشّجاعة و إنما تصلح الشّجاعة للرجال».

چون علی بن الحسین علیهما السلام به امّ کلثوم نظر کرد، اشک از دیدار مبارکش جاری شد و شروع به خواندن این شعر کرد: «اقاد ذلیلاً فی دمشق کأ ننی»؛ الی آخرها و مانند این خبر نیز در هنگام ورود به دمشق مسطور شد و این خبر را به اقسام مختلف مذکور داشته‌اند و در خبر صاحب کشف الغموض از سهل نیز کلمات مسطور را به اندک اختلافی از خولی ملعون و جواب امّ کلثوم را مرقوم داشته‌اند.

و هم از بعضی نسخ ابو مخنف نوشته‌اند که خولی گفت: «یا ابنه الشّجاع! بنت امیر المؤمنین! اگر نه آن بود که زن هستی، گردنت را می‌زدم.» و این خبر به دو جهت محل اعتبار نتواند بود؛ یکی این که خولی در-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۲

چنان وقت بنت امیر مؤمنان نمی‌گفت؛ دیگر این که او را آن قدرت نبود که گوید: «گردنت را می‌زنم!» بلکه این کلمه‌ای است که در مجلس ابن زیاد بر زبان شقاوت ترجمانش گذشته است. اما از تکرار بیانات ممکن است که پاره این مکالمات در هنگام ورود به کوفه و بعضی در شام و برخی هنگام وارد کردن به عمارات سلطنتی یزید ملعون روی داده باشد.

و نیز بر دانشمندان دقیقه‌یاب مکتوب نباشد که این که پاره‌ای روایات اگر ناطق است که حضرات اهل بیت را مکشفات الوجوه در روز روشن و انجمن ناس به شام در آوردند، نه آن است که این حالت را در حقّ حضرت امّ کلثوم یا جناب زینب خاتون یا نسوان محترمه بالغه اهل بیت بیاست پذیرفت؛ بلکه چنان که مکرر اشارت رفت، این نسوان معظمه در محمل جا داشته و در پرده بوده‌اند؛

چنان که به این حال نیز گاهی تصریح شد.

و اگر مکشفات الوجوه یا بدون ستر بوده‌اند، بنات غیر بالغه و نسوان غیر معظمه مثل پاره‌ای کنیزها یا زن‌های اصحاب و خدام اهل بیت بوده‌اند. چه ربّیات سراقط طهارت و زنان و بنات خاندان رسالت به دیگر مردم قیاس نشوند و عیون و ابصار خائنه را آن استطاعت نباشد که بدیشان نگران گردد و قلوب مریضه را توانایی نیفتد که درباره ایشان ربیت تخیل یابد؛ دیدار اشقیاء را در دیده ناموس کبریا مقام دیدار نیست و قلوب ناپاک را در مورد حریم رسول کریم امید ادراک نباشد.

اگر شعاع شمس را بنگرند، شمس را ننگرند و اگر بخواهند بنگرند، به رنج رمد و عمی مبتلا گردند تا چه رسد در مقام شمس حقیقی که آفتاب عالم‌تاب از شعاع ایشان تابشی و ماه آسمان از پیشگاه لمعات انوار ایشان نمایشی است. آیت تطهیر بر این جمله دلیلی روشن و قصه سهل «والله ما نظرت إلیکم بریة» و صیحه بنت صغیره امام علیه السلام و بیهوشی سهل بن سعد بر این مراتب حجتی مبرهن است.

همانا پروردگار مهیمن قدوس آن عظمت و هیبت و هیمنه در این زمره ناموس بر نهاده است که هیچ کس را آن مجال نیست که به پاره‌ای تخیلات نفسانی به دیدار ایشان اشتغال جوید و اگر گاهی فرموده‌اند که این سر را از میان محامل به دیگر سوی برند تا ناظران با دیدن آن از دیدار دیگران اشتغال جویند، به جهاتی بوده است که خود دانند و مقصود نظاره به اطفال و خدام است. یا چون اغلب ایشان دارای رتبت عصمت و از دیگر مردمان به اصحاب ولایت مطلقه اقرب بوده‌اند، ممکن است در همان حال غم آن مردم می‌خورده‌اند تا مبادا به معصیتی دچار آیند که به غضب پروردگار گرفتار شوند؛ یا این که حزن و اندوه آن سر مبارک افزون نشود و یا از راه امر به معروف و نهی از منکر؛ صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین.

۱. سبایا (جمع سبیه): اسیران از گروه زنان و کودکان، و مطایا (جمع مطیه): شتر سواری؛ و وطأ: جهازی که بر پشت شتر نهند.

۲. ناگاه: یعنی در گهواره برایش نوازش کرد و لالائی خواند.

۳. سخنان شمرده و موزون گفتن.

۴. [تا اینجا قریب به مضمون این مطلب در ناسخ التواریخ سید الشهدا، ۳/ ۱۲۳-۱۲۴ تکرار شده است].-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۳

۵. منم صاحب نیزه بلند که در معرکه جنگ بر دشمنان چیره می‌شوم. با این نیزه آل پیغمبر محمد را مضروب و مطعون ساختم؛ چرا که در قلبم از آنان شدیدترین حزن و اندوه وارد شده بود.

(۶-۶) [این خبر در ریاحین الشریعه، ۳/ ۱۵۳-۱۵۴ تکرار شده است].

۷. شاید صحیح آن رمیته باشد. چنین نامی، یعنی زینبیه که در میان اعراب مرسوم نیست.

۸. روشن، همان «دریچه» و «روزن» است که از آن به منظور روشنایی استفاده کنند.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۳۵۸-۳۷۰

۱ در مجالس المتقین مسطور است که: چون اسیران آل رسول را به آن حال بر شتران برهنه مکشفات الوجوه سوار و در میان مردم شام رهسپار کردند و مردمان شام به ایشان تند می‌نگریستند و ایشان را با کعب نیزه می‌زدند و از زیر مقنعه حضرت زینب خون می‌ریخت و عارفان شیعه خود را از گوشه و کنار به پای ایشان می‌افکندند، یکی از ایشان درصدد تحقیق امری برآمد. سطوت امامت مانع شد که از امام زین العابدین علیه السلام پرسش کند. پس به شتری که زینب بر آن سوار بود، نزدیک شد و عرض کرد: «ای بضعه فاطمه زهرا! مگر شما از آن اهل بیت نیستید که عالم به طفیل وجود شما و اجداد شما خلق شده است؟ متحیرم که این حال چیست؟ و این گرفتاری از چه روی است؟»

در آن حال، حضرت زینب فرمود: «ای صحابه رسول مختار!» و به دست مبارک اشاره به فوق کرد که: «جلالت قدر ما را در حضرت یزدان تعالی بنگر.»

می‌گوید: «نگاه کردم و آن چند لشکر در میان آسمان و زمین بدیدم که شمارش را جز پروردگار ندانستی و قبه‌ها و علم‌ها بر تارک ایشان افراخته در پیش‌روی امام و اهل بیت او ندا می‌کردند بپوشید دیده خود را از حرمی که ملک به آن‌ها نامحرم است و اساسی چند دیدم که پادشاهان هرگز آن تصور نکرده بودند و از آن چیزها که پادشاهان بیت المقدس در خدمت یوسف علیه السلام دیده بودند، افزون بود. ۱»

معلوم باد چنان که در بعضی کتب مسطور است، چون قافله مالک و یوسف علیه السلام به بیت المقدس نزدیک شدند، پادشاه بیت المقدس در خواب دید که فردا بهترین خلق خدا به این شهر می‌رسد. به استقبال و لوازم ترتیب خدمتش استعجال جوی؟ چون صبح بر دیدم، آن امیر با هزار سوار از ملازمان در اطراف آن شهر می‌گشتند در طلب او. ناگاه قافله بدید. از رئیس قافله پرسید. مالک را به او نشان دادند. به حیرت اندر شد که: «مگر این مرد از این جا به عنوان سفر تجارت نگذشته است؟ این حرمت از وی بعید است.» و از او در گذشت.

پرتو آفتاب، جمال یوسفی جلوه گر گشت. افواج ملک و روحانیان را که به نظر عارفان ظاهر است، مشاهده نمود، چون یوسف را بدید، گفت: «کیستی؟»

فرمود: «همانم که دوش به خواب دیدی که به استقبال مأمور شدی.»

پادشاه چون این حال بدید، آن حضرت را با تمام تکریم و عزت به سرای خویش اندر آورد و جماعتی سوار با او بدید. در خدمت یوسف علیه السلام آمد و عرض کرد: «این جمله سپاه که در خدمت خود آورده‌ای،-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۴

طعام ایشان را مهیا نکرده‌ام.»

فرمود: «ایشان نخورند و نیاشامند. فریشتگانی چند هستند که به حراست من مشغولند.»

بزرگ اهل قافله را به طفیل یوسف به خانه خود طلبید. اول کاسه‌ای طعام برنج نزد یوسف آورد. آن حضرت از آن طعام جمله اهل مجلس را سیر بساخت و هیچ از آن طعام نکاست. پادشاه روی به مالک آورد و گفت: «این بنده که دارای این جمله کرامت است، خواه‌اش چگونه باشد؟»

مالک گفت: «این بنده است که تمام خواجهگان و پادشاهان جهان آرزومند بندگی اویند.»

امیر بیت المقدس گفت: «چه می‌فرمائی؟ همی خواهم کفر را بگذارم و به خدای ایمان بیاورم.»

فرمود: «هرچه خواهی چنان کنم.»

عرض کرد: «صنمی است که پنجاه سال است او را عبادت می‌کنم. اگر این صنم به خدای تو سجده آورد، من نیز سجده کنم.» به اشاره آن حضرت، آن بت و دیگر بت‌های آن خانه در حضرت خدای یگانه به سجده افتادند. امیر گفت: «به خدای یوسف و ابراهیم خلیل و اسماعیل و اسحاق علیهم السلام ایمان آوردم.»

دیگر در بحر المصائب مسطور است که: چون جناب زینب خاتون سلام الله علیها را در کوچه و بازار شام می‌بردند و سر مبارک امام علیه السلام را نیز در پیش‌روی او حرکت می‌دادند و مردم شام اظهار خرسندی و سرور می‌نمودند و نای و طنبور می‌نواختند، آن سر مبارک در هر چند قدم به کلمه «لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم» متکلم می‌شد.

جناب زینب خاتون را بحر غیرت به جوش آمد و بی‌تاب به آن قوم خطاب کرد: «ای گروه نامحمود! به قتل اولاد پیغمبر خود سید

جوانان اهل بهشت و گردش دادن دختران و حرم سید انس و جان و تزئین شهر خود شادان هستید و فخر و مباهات می کنید و مع هذا خود را از اهل اسلام می شمارید؟ امیدوارم که خداوند جبار هرگز در شما به نظر رحمت ننگرد و بر شما نبخشد.»

در کتاب ریاض المصائب و بعضی کتب دیگر منقول است که مقارن این حال، ناگاه آن سر مبارک به تکلم درآمد و فرمود: «یا أختاه! اصبری فإنَّ اللهَ معنا؛ ای خواهر! صبری کن، همانا خداوند تعالی با ماست.»

چون مردم شام این حالت را مشاهده کردند، سخت در خروش درآمدند و سرداران لشکر شام ایشان را باعجله و شتاب از میان جماعت بیرون و به سرای یزید بردند.

نیز در روایت سهل ساعدی که در بعضی کتب نقل شده است، از نگریدن سر مبارک امام حسین علیه السلام طی طریق منازل شام به اهل بیت مرقوم است و نیز در بحر المصائب از ریاض المصائب در ضمن حکایت ورود به شام و حرکات ناخجسته آن گروه لثام مذکور است که جناب زینب خاتون در آن حالت نظر بر سر برادر کرد و آهی بر کشید و گفت: «یا أخواه! انظر إلینا ولا تغمض عینک عنا ونحن بین العدی.»

در این حال سر مبارک تکلم کرد و فرمود: «یا أختاه! اصبری فإنَّ اللهَ تعالی معنا.»-

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۵

وفی کامل البهائی أيضاً قال: أوقفوا أهل البيت عليهم السلام علی باب الشّام ثلاثة أيام حتی یزینوا البلده (۱)، فزینوها بكلّ حلّی وزینة ومرآة كانت فیها، فصارت بحیث لم تر عین

و بقیه داستان به همان تقریب است که در حدیث سابق مذکور شد.

و هم در مقامی دیگر چون نظر حضرت زینب به آن سر مطهر افتاد و عرض حال بنمود و نگران گشت که جماعتی از نسوان و رجال در کناری نشسته و همی گویند: «شگفت محبتی است در میان این اسیران و این سرهای چون ماه تابان، خصوصاً میان این اسیر پریشان موی با آن سر که مانند آفتاب تابنده بر فراز نیزه نماینده است و تلاوت قرآن کند!»

جناب زینب روی به آن سر منور عرض کرد: «همانا رازونیا ما و تو در سر بازار آشکار گشت و اغیار اظهار می نمایند.»

از دل بنالید و سر منور به سخن آمد و خندان با آواز بلند آن حضرت را به صبری امر کرد و فرمود: «انَّ اللهَ معنا.»

و بقیه داستان به تقریبی است که اشارت رفت. [...]

و دیگر حکایت کردن زنی زینب نام خواهر زیر است برای برادرش زیر از تکلم آن سر مبارک با حضرت زینب خاتون؛ چنان که در بحر المصائب و بعضی کتب مقاتل مسطور است و شرحش در این جا لازم نیست.

چنان که در کتب اخبار و تواریخ مسطور است، سهل بن سعد گوید: «چون سر مبارک حسین علیه السلام را در شهر دمشق حمل می دادند، پنج تن از زنان شام را نگران شدم که برای تماشا بر دریاچه کوشکی بلند برآمده بودند و در میان ایشان، زنی فرتوت و محدودبۀ الظهر بود. چون آن سر مبارک را از برابر آن دریاچه بگذراندند، آن فرتوت سنگی به دست کرد و بر آن سر همایون زد؛ چنان که بر ثنایای مبارکش رسید. چون این بدیدم، به نفرین او لب گشادم و هنوز کلام من به پای نرفته بود که آن دریاچه فرود آمد و آن ملعونه و آنان که با وی بودند، به زیر سنگ و خاک پنهان و هلاک شدند.»

اما در پاره‌ای روایات دیگر سهل می گوید: زنی از اسرای اهل بیت چون این جسارت را بدید، دست به نفرین برداشت که: «خداوندا! این قصر را ویران و اهلش را هلاک فرمای!»

و به روایتی، آن زن، جناب امّ کلثوم و به قولی حضرت زینب خاتون و به حدیثی حضرت سید الساجدین علیهم السلام بود و موافق بعضی روایات این عجزه ملعونه همان امّ هجّام است که به آن اشارت رفت.

(۱-۱) [این مطلب در ریاحین الشریعه، ۳/ ۱۵۹- ۱۶۰ تکرار شده است].

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب علیها السلام، ۲/ ۵۳۵- ۵۳۶، ۵۴۴- ۵۴۵، ۵۵۹

(۱)- [المعالی: البلد].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۶

مثلاً، ثم استقبلتهم «۱» من أهل الشام زهاء خمس مائة ألف من الرجال والنساء مع الدفوف، وخرج أمراء الناس مع الطبول والصنوج والبوقات، وكان فيهم ألوفا من الرجال والشبان والنسوان «۲» يرقصون ويضربون بالدف والصنج والطنبور، وقد تزین جميع أهل الشام «۲» بألوان «۳» الثياب والكحل والخضاب، «۴» وكان ذلك يوم الأربعاء سادس عشر شهر «۵» ربيع الأول «۴»، وكان خارج البلد من كثرة الخلائق كعرضة المحشر يموج بعضها في بعض «۶»، فلما ارتفع النهار أدخلوا الرؤوس «۷» البلد ووصلوا وقت الزوال إلى باب دار يزيد بن معاوية بتعب شديد من كثرة الازدحام، ونصب ليزيد سرير مرصع وزينت داره بأنواع الزينة ونصب أطراف سريره كراسي من الذهب والفضة، فخرج حجاب يزيد وأدخلوا الذين معهم الرؤوس، فلما دخلوا على يزيد قالوا: بعزة الأمير قتلنا أهل بيت أبي تراب واستأصلناهم. ثم شرحوا الأحوال ووضعوا الرؤوس عنده، وفي هذه المدة التي كان أهل البيت عليهم السلام أسراء في أيديهم وهي ستة وستون يوماً لم يتمكن بشر أن يسلم عليهم «۷». «۸»

القمی، نفس المهموم، / ۴۳۲/ عنه: المازندرانی، معالی السبطين، ۲/ ۱۴۱؛ الميانجی، العيون العبری، / ۲۵۳؛ الزنجانی، وسیله الدارين، /

۳۷۹- ۳۸۰

(۱)- [العیون: أستقبلهم].

(۲) (۲) [لم یرد فی وسیله الدارين].

(۳)- [فی المعالی ووسيلة الدارين: بأنواع].

(۴-۴) [لم یرد فی المعالی ووسيلة الدارين].

(۵)- [لم یرد فی العيون].

(۶)- [إلى هنا حكاها عنه فی العيون].

(۷) (۷) [فی المعالی ووسيلة الدارين: إلى البلد ومن ورائها الحرم والأسارى من أهل البيت].

(۸)- تا آن جا که من در کتاب مصابیح دیده‌ام، سند را به امام جعفر صادق رسانده است و فرماید: پدرم محمد بن علی علیه السلام

به من فرمود: «از پدرم علی بن الحسین درباره وسیله نقلیه‌ای که یزید برای او فراهم کرده بود، پرسیدم.

فرمود: «مرا بر شتری لاغر و برهنه سوار کردند و سر حسین را بالای نی زدند و زنان ما در عقب من بر استران بی‌زین سوار بودند و

دیده‌بانان در پشت سر و اطراف ما حلقه‌وار با نیزه‌های کشیده می‌آمدند. اگر از دیده هر کدام ما اشکی سرازیر می‌شد، سرش را

بانیزه می‌کوفتند تا ما را وارد شهر دمشق کردند و جارچی فریاد کشید: ای اهل شام! اینان اسیران خانواده‌ای ملعونند.»

کمره‌ای، ترجمه نفس المهموم، / ۱۷۹

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۷

فی القمقام: أدخلوا الرؤوس والسبایا من باب جیرون وکان یزید (لعنة الله عليه) فی منظره علی جیرون لَمَّا وقع طرفه علی الرؤوس

والسبایا أنشد:

لَمَّا بدت تلك الرؤوس وأشرقت تلك الشمس على ربي جیرون

نعب الغراب فقلت صبح أو لاتصح فلفقت قضيت من النبى دىونى

وفى نسخة (من الغريم) وفى نسخة أخرى (من الحسين ديونى).

المازندراني، معالى السبطين، ۱۴۳ / ۲

ولمّا أدخلوا الرّؤوس والسبایا إلى دمشق الشّام، أمر يزيد (لعنه الله) فزینت داره بأنواع الزّینة، ونصب ليزید سریر مرصّع، ونصب أطراف سريره كراسى من الذهب والفضّة، جلس «۱» وعلى رأسه تاج مكلّل بالدرّ والياقوت، وحوله «۲» كثير من مشايخ قريش، وأوصلوا الرّؤوس والنّساء وقت الرّوال إلى باب دار يزيد بن معاوية «۳» بتعب شديد من كثرة الازدحام، أوقفوهنّ ثلاث ساعات، ليأذن لهم يزيد (لعنه الله) بالدّخول، فصاح صائح:

هؤلاء سبایا أهل بيت الملعون «۴» ورفع محفز بن ثعلبة العائذی (لعنه الله) صوته فقال: هذا محفز بن ثعلبة أتى أمير المؤمنين باللّثام الفجرة، فأجابه على بن الحسين عليه السلام: ما ولدت أمّ محفز أشرّ والأم.

المازندراني، معالى السبطين، ۱۵۰ / ۲ / مثله الزّنجاني، وسيلة الدّارين، ۳۸۳

وروى أنّ هند بنت عبد الله بن عامر بن كریز لمّا قتل أبوها بقيت عند أمير المؤمنين عليه السلام ولمّا قبض أمير المؤمنين بقيت فى دار الحسن فسمع بها معاوية (لعنه الله) فأخذها من الحسن، فزوّجها من ولده يزيد، وفى خبر كانت تحت الحسين فطلقها وتزوّجها يزيد، بقيت عند يزيد إلى أن قتل الحسين عليه السلام ولم يكن لها علم بأنّ الحسين قد قتل، ولمّا قتل

(۱) - [زاد فى وسيلة الدّارين: يزيد فى سريره].

(۲) - [زاد فى وسيلة الدّارين: أربعة مائة نفر من الأمراء والأعيان والسّفراء وسفراء الملوك من النّصارى وغيرهم وحوله].

(۳) - [وزاد فى وسيلة الدّارين: وهم فى تعب].

(۴) - [وسيلة الدّارين: خارجى].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۸

الحسين وأتوا بنسائه وبناته وأخواته إلى الشّام دخلت «۱» امرأة على هند، وقالت: يا هند! هذه السّاعة أقبلوا بسبایا ولم أعلم من أين هم؟ فلعلّك تمضين إليهم وتفرّجين عليهم فقامت هند ولبست أفخر ثيابها وتخمرت بخمارها ولبست إزارها وأمرت خادمة لها أن تحمل الكرسي، فلمّا رأتها الطّاهرة زينب التفتت إلى أختها أمّ كلثوم وقالت لها: أختي! أتعرفين هذه الجارية؟ قالت: لا والله، قالت لها: أختي! هذى خادمتنا هند بنت عبد الله، فسكتت أمّ كلثوم ونكّست رأسها وكذلك زينب.

فقال هند: أختي! أراك طاطات رأسك، فسكتت زينب ولم تردّ عليها جواباً.

ثمّ قالت لها: أختي! من أى البلاد أنتم؟

فقال لها زينب: من بلاد المدينة، فلمّا سمعت هند بذكر المدينة نزلت عن الكرسي «۲» وقالت: على ساكنها أفضل السلام، ثمّ التفتت إليها زينب، وقالت: أراك نزلت عن الكرسي، قالت «۲» هند: إجلالاً لمن سكن فى أرض المدينة.

ثمّ قالت لها: أختي! أريد أن أسألك عن بيت فى المدينة.

قالت لها الطّاهرة زينب: أسألى ما بدا لك؟

قالت: أريد أن أسألك عن دار على بن أبى طالب.

قالت لها زينب: وأين لك معرفة بدار على عليه السلام، فبكت، وقالت: إنى كنت خادمة عندهم.

قالت: يا زينب! وعن أيّهم تسألين؟

قالت: أسألك عن الحسين وعن إخوته وأولاده وعن بقيّة أولاد على وأسألك عن سيّدتى زينب وعن أختها أمّ كلثوم وعن بقيّة مخدّرات فاطمة الرّهراء. فبكت عند ذلك زينب بكاءً شديداً.

وقالت لها: يا هند! أما أن سألت عن دار عليّ عليه السلام فلقد خلفناها تنعى أهلها، وأما

(۱) - [في زينب وليدة النبوة والإمامة مكانه: عندما أقبلوا بالسببا إلى دمشق دخلت ...].

(۲) (۲) [زينب وليدة النبوة والإمامة: قامت].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۹

إن سألت عن الحسين عليه السلام فهذا رأسه بين يدي يزيد، وأما إن سألت عن العباس وعن بقیة أولاد عليّ عليه السلام فقد خلفناهم على الأرض مجزّرين كالأضاحي بلا رؤوس، وإن سألت عن زين العابدين عليه السلام فها هو عليل نحيل لا يطيق النهوض من كثرة المرض والأسقام، وإن سألت عن زينب فأنا زينب بنت عليّ وهدي أم كلثوم وهؤلاء بقیة مخدرات فاطمة الزهراء.

فلما سمعت هند كلام زينب رقت وبكت ونادت: وا إماماه! وا سيّدها! وا حسيناه! ليتني كنت قبل هذا اليوم عمياء ولا أنظر بنات فاطمة الزهراء على هذه الحالة ثم تناولت حجراً وضربت به رأسها، فسال الدم على وجهها ومقنعتها وغشى عليها، فلما أفاق من غشيتها، أت إليها الطاهرة زينب وقالت لها: يا هند! قومي واذهبي إلى دارك، لأنني أخشى عليك من بعلك يزيد، فقالت هند: والله لا أذهب حتى أنوح على سيدي ومولاي أبي عبدالله، وحتى أدخلك وسائر النساء الهاشميات معي داري فقامت وحسرت رأسها وشقت الثياب وهتكت الستر وخرجت حافية إلى يزيد وهو في مجلس عام.

وقالت: يا يزيد! أنت أمرت برأس الحسين عليه السلام يُشال على الزمخ عند باب الدار رأس ابن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مصلوب على فناء داري «۱» وكان يزيد في ذلك الوقت جالساً وعلى رأسه تاج مكلل بالدرّ والياقوت والجواهر النفيسة «۱» فلما رأى زوجته على تلك الحالة، وثب إليها فغطاها، وقال: نعم، فأعولني يا هند، وأبكي على ابن بنت رسول الله وصرخه قريش، فقد عجل عليه ابن زياد (لعنه الله) فقتله قتله الله. فلما رأت هند أن يزيد غطاها قالت له: ويلك يا يزيد! أخذتكم الحمية علي فلم لا أخذتكم الحمية على بنات فاطمة الزهراء هتكت ستورهن وأبديت وجوههن وأنزلتهن في دار خربة والله لا أدخل حرملك حتى أدخلهن معي.

وأمر يزيد بهن «۲» إلى منزله وأنزلهم في داره الخاصة، فلما دخلت النسوة استقبلتهن

(۱-۱) [لم يرد في زينب وليدة النبوة والإمامة].

(۲) (۲) [\*] [زينب وليدة النبوة والإمامة: خيراً وعجل في أمر ترحيلهم إلى المدينة].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۰

نساء آل أبي سفيان وقبلن أيدي بنات رسول الله أو رجلهن ونحن وبكين وقلن:

وا حسيناه! وألقين ما عليهن من الثياب والحلي وأقمن المآتم ثلاثة أيام فما كان يزيد يتغذى ويتعشى إلا ويحضر عليّ بن الحسين عليه السلام وقال يوماً لعليّ بن الحسين: إن شئت أقمت عندنا فبرناك، وإن شئت رددناك إلى المدينة، فقال عليه السلام: لا أريد إلا المدينة، فردّه «۱» إليها مع أهله «۲».

المازندراني، معالي السبطين، ۲/ ۱۷۳-۱۷۵ / عنه: الصادق، زينب وليدة النبوة والإمامة، / ۱۸۱-۱۸۳

(۱) - چون اهل بيت را به دروازه شام رساندند، خدا داناست که در آن وقت؛ به عقيله خدر رسالت، رضيعه ثدى نبوت و ولايت عليا مخدره زينب چه گذشت. از يك طرف سرها بالاى نيزهها پيش محملها، از يك طرف عليل بيمار در غل و زنجير، از يك طرف ناله و زارى اطفال، از يك طرف بى حجابى زنان پرده نشين كه طينت آنها به آب عفت و عصمت و حيا عجين شده است، از يك

طرف سازندگان و نوازندگان، از یک طرف رقاصان، از یک طرف مردان خضاب کرده شادی‌کنان که با هم دیگر مبارک باد می‌گفتند و از هر در و بام به سر انور اشاره می‌کردند که: «این سر خارجی است.» و از یک طرف، شماتت دشمنان! الله اکبر و عجباً لِحلمک یا ربی.

در ناسخ گوید: اهل بیت را از دروازه ساعات که ابعاد طرق بود تا دار الاماره یزید، داخل شام کردند و شهر شام را زینت کردند. پرده‌های زرنگار و دیبا به دیوارهای کوچه و بازار بیاویختند و زنان مغنیه بی‌پرده‌ای به نواختن طبول و دفوف دست‌افشان و پای‌کوبان بودند و یزید صد و بیست رایت برای استقبال ایشان برافراشت و مردم با همدیگر «مبارک باد!» می‌گفتند و آن روز را عید قرار دادند.

به روایت ابی مخنف، عیال الله را از پای قصر عجوزه‌ای که او را امّ الحجام می‌گفتند، عبور دادند. آن عجوزه با چهار زن دیگر در میان آن غرفه نشسته بودند. چون چشم آن ملعون به آن سر مطهر افتاد که نور از جبین او ساطع است، باسنگی چهره مبارکش را مجروح ساخت؛ چنان که خون بریخت. چون علیا مخدره زینب این بدانتست، باناله و گریه روی خود بخراشید و موی خود را پریشان کرد و دست به دعا و نفرین برداشت. سپس عرض کرد: «اللّهُمَّ خَرِّبْ قَصْرَهَا وَأَحْرِقْهَا بِنَارِ الدُّنْيَا قَبْلَ نَارِ الآخِرَةِ.»

راوی گوید: «قسم به خدای چون آن دعا بفرمود، در ساعت، آن قصر ویران و منهدم شد و آتشی در آن قصر افتاد و همی بسوخت تا آن که نشانی از او نماند و به جمله خاکستر شد و هم در آن حال بادی بوزید و خاکسترش را پراکنده ساخت؛ چنان که اثری از او به‌جا نماند؛ گویا هرگز علامتی و عمارتی و اهلی نبوده است.»

خطاب حضرت زینب به مردم شام و مرثیه او:

در بحر المصائب گوید: چون جناب زینب خاتون علیها السلام در کوچه و بازار شام رسید و سر حضرت-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۱

ثُمَّ إِنَّ هَؤُلَاءِ الْجَفَاءَ سَارُوا بِالسَّبَايَا سِيرًا حَثِيئًا، وَلَمْ يَرْفُقُوا بِهِمْ فِي الطَّرِيقِ، بَلْ كَانُوا يَحْدُونَهُمْ بِلَا رَحْمَةٍ وَلَا شَفَقَةٍ، وَكُلَّ هَمِّهِمْ إِصْصَالِ السَّبَايَا، وَرُؤُوسِ الشَّهْدَاءِ بِأَسْرَعِ وَقْتٍ مُمْكِنٍ إِلَى يَزِيدٍ، لِأَنَّهُ أَمْرَهُمْ بِذَلِكَ. وَقَدْ ظَهَرَ لِمَوْكِبِ السَّبَايَا وَالرُّؤُوسِ مَعَاجِزُ وَكَرَامَاتُ فِي الطَّرِيقِ، مِثْلَ قَضِيَّةِ الزَّاهِبِ الدِّيرَانِي وَغَيْرِهَا، نَتْرَكُهَا مَخَافَةَ التَّطْوِيلِ، وَنُرْجِعُ طَلَّابَهَا

سید الشهداء را در پیش‌روی خود بدید و مردم شام اظهار خرسندی و سرور می‌کردند و نای و طنبور می‌نواختند و آن سر مبارک در هر چند قدم به کلمه «لا حول ولا قوه الا بالله العظيم» متکلم می‌گشت، آن مخدره آهی از دل برکشید و فرمود: «یا آخاه! انظر إلینا ولا تغمض عینک عنا ونحن بین العدی!»

در این حال، سر مبارک تکلم کرد و فرمود: «یا آختاه! اصبری فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَعَنَا.»

آن مخدره چون صدای برادر شنید، بحر غیرتش به جوش آمد و بی‌تاب به آن قوم خطاب کرد: «ای گروه نامحمود! همانا به قتل اولاد پیغمبر خود و سید جوانان اهل بهشت و گردش دادن دختران و حرم سید انس و جان و تزیین شهر خود شادان هستید و مباحات می‌کنید و مع هذا خود را از اهل اسلام می‌شمارید. امیدوارم که خداوند جبار هرگز در شما به نظر رحمت ننگرد و بر شما نبخشاید.»

در بعضی از مجموعه‌های متأخران به نظر رسیده است که آن مخدره در آن زمان این مرثیه را انشا فرموده و محتمل است که زبان حال باشد:

أخى یا هلالاً غاب بعد کماله فمن فقهه أضحى نهاری کَلِئلتی

أخى یا أخى زود سکینه نظره تسر بها یا خیر حی و میّت



أخى فاطم صغيرة لقد كاد قلبها يذوب أسى فاعطف عليها بنظرة  
أخى يا أخى أى المصائب أشتكى فراقك أم هتكى وذلى وغربتى  
أم الثوب مسلوباً أم الجسم عارياً أم النحر منحوراً بيض صقيلة  
أم الطفل مذبحاً أم القلب ظامياً أم الدمع مصوباً على ظهر نوقه  
أم الجسم لم يدفن أم النحر دامياً أم الرأس مرفوعاً كبدر دجيه  
أم الرّحل منهوباً أم المهر ناعياً أم الوجه مكبوباً بحر الظّهيرة  
أم العابد السّجّد أضحى مغللاً عليك يقاسى فى الفلا كلّ كربه  
أم الضّايعات الفاقدات حواسراً كمثل الإما يشهرن فى كل بلدة  
أخى هدّ ركنى فقد كم يا ابن والدى فحزنى لكم باق إلى يوم بعته  
أخى يا أخى سلب النّساء أسائنا وضرب اليتامى يا ابن أمى بقسوة  
أخى يا أخى قصم الخلاخل ضرنّا فقم سيّدى وازجر علوج أمية  
أخى بلّغ المختار طه سلامنا وقل أمّ كلثوم بكرى ومحنة  
أخى بلّغ الكرار منى تحية وقل زينب أضحّت تساق بذله

محلّاتى، رباحين الشريعة، ۳/ ۱۵۴، ۱۵۸ - ۱۵۹

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۲

إلى كتب المقاتل؛ فلما وصل الحداة بالسّبايا إلى أربعة فراسخ من دمشق، أنزلوا الأسارى هناك، وكتبوا إلى يزيد يبشرونه بالاقتراب من دمشق، ويستأذنونهم فى الدّخول عليه كيفما يشاء، وحيثما يحبّ، وفى أى يوم يريد. فعين لهم كيفية خاصّة، ويوماً معلوماً، وأمرهم بالتّعجيل فى الدّخول عليه. فساروا بالأسرى والرّؤوس نحو دمشق، ودخلوها فى اليوم المعين، وبالكيفية الخاصّة، وقد هرع الناس للتفرّج عليهم، بعد أن تزيتوا فى أنفسهم وزيتوا بلدتهم، وهم يفرحون ويمرحون، ويصفقون ويرقصون، ويضربون بالدّفوف والطّبول، ويشمتون بالأسرى، وبياركون لعمّال يزيد وجيشه ويهنّئونهم بالفتح والغلبة، والسّيّدة زينب عليها السلام تصيح بهم، وهى تأمرهم بالمعروف وتنهاهم عن المنكر وتقول:

«ويحكم أيّها القوم الظّالمون، أما تستحيون من الله العظيم ولا تخافونه؟».

هذا مع أنّ السّيّدة زينب عليها السلام كانت قد سألت قبل ذلك شمراً وطلبت منه أموراً قائلة: «إذا دخلت بنا البلد، فاحملنا فى درب قليل النّظارة، وتقدّم إليهم وقل لهم: أن يخرجوا هذه الرّؤوس من بين المحامل وينحوها عنّا، فقد خزينا من كثرة النّظر إلينا ونحن فى هذه الحالة»؛ لكنّ الطّلب إنّ يجد له محلاً عند كرام الناس، أمّا مثل شمّر، فإنّه قد عكس الطّلب تماماً وخالفه كاملاً، حيث أنّه أمر بجعل الرّؤوس فوق الرّماح وحملها وسط موكب السّبايا وبين المحامل، كما وأدخلهم من طريق مزدحم بالنّظارة والمتفرّجين.

روى عن سهل بن سعد السّاعديّ أنّه قال: كنت فى الشّام فى بلدة مطّردة الأنهار مخضّرة الأشجار، فرأيت أفواج الناس قد زيتوا مدينتهم، ولبسوا فاخر اللّباس، وتزيتوا بأحسن زينته، وقد اتّجهوا إلى مدخل المدينة المسمّى بباب الخيزران، فخرجت خلفهم لأرى ما الخبر، وإذا بى أرى ثمانية عشر رأساً فى طليعه موكب السّبايا، ونساء وأطفالاً فى محامل بلا وطاء، ولا غطاء، ورأس الإمام الحسين عليه السلام على رمح طويل يحمله شمّر بن ذى الجوشن وهو يفتخر ويقول: أنا صاحب الرّمح الطّويل، أنا صاحب الدّين الأصيل، أنا قتلت ابن سيّد الوصيّين، وأتيت برأسه إلى يزيد (الذى هو بزعمه) أمير المؤمنين.

والسّيّدة زينب عليها السلام تردّ عليه بقولها: «كذبت يا لعين ... يا ويلك! تفتخر بقتل من ناغاه جبرئيل وميكائيل، ومن اسمه مكتوب على سرادق عرش ربّ العالمين، ومن ختم الله

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۳

النَّبِيُّ بَجْدَهُ سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ، وَقَمَعَ بِأَبِيهِ مَوَادَّ الْمُشْرِكِينَ، فَمِنْ مِثْلِ جَدِّي مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى، وَأَبِي عَلِيِّ الْمُرْتَضَى، وَأُمِّي فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ؟»، وَيَجِيبُهَا خَوْلَى الْأَصْبَحِيِّ بِقَوْلِهِ: إِنَّهُ لَا بَدَّ لَكَ مِنَ الشَّجَاعَةِ، لِأَنَّكَ سَجَاعَةٌ بِنْتُ سَجَاعٍ. ثُمَّ أَتَوْا بِالسَّبَايَا، حَتَّى إِذَا بَلَغُوا الْمَسْجِدَ الْجَامِعَ فِي دِمَشْقَ، أُتْرِلُوهُمْ فِي الْمَكَانِ الَّذِي أَعَدَّ هُنَاكَ لِلْسَّبَايَا وَالْأَسْرَى. وَرَوَى الشَّعْبِيُّ: إِنَّ رَأْسَ الْعَبَّاسِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ قَدْ حُمِلَ عَلَى قَنَاءَ طَوِيلَةٍ، وَكَانَ حَامِلَهُ ثَعْلَبَةُ بْنُ مَرْةَ الْكَلْبِيِّ، وَكَانَ يَفْتَخِرُ بِذَلِكَ وَيَقُولُ:

أَنَا صَاحِبُ الرَّمْحِ الطَّوِيلِ الَّذِي بِهِ أَصُولُ عَلَى الْأَعْدَاءِ فِي حَوْمَةِ الْحَرْبِ

طَعَنْتُ بِهِ آلَ النَّبِيِّ مُحَمَّدًا لِأَنَّ بَقْلِي مِنْهُمْ أَعْظَمَ الْكَرْبِ

فَقَالَتْ لَهُ السَّيِّدَةُ زَيْنَبُ عَلَيْهَا السَّلَامُ: يَا عَدُوَّ اللَّهِ! أَبْقِئِ آلَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَبْتَهَجُ وَتَفْتَخِرُ، فَعَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ. فَغَضِبَ اللَّعِينُ مِنْ كَلَامِهَا، وَأَرَادَ الْإِنْتِقَامَ مِنْهَا، لَوْلَا زَجْرُ النَّاسِ لَهُ وَتَوْبِيخُهُمْ إِيَّاهُ. ثُمَّ أَتَوْا سَبَايَا آلَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَدِينَةَ دِمَشْقَ صَبَاحًا، وَطَافُوا بِهِمُ الْأَزْقَةَ وَالسَّكَّكَ، وَالْمَحَلَّاتِ وَالْأَسْوَاقِ، حَتَّى إِذَا جَنَّهُمُ اللَّيْلُ وَصَلُّوا إِلَى قَصْرِ يَزِيدَ، فَاسْكَنُوهُمْ خَرِبَةً كَانَتْ هُنَاكَ قَرِيبَةً مِنَ الْقَصْرِ، وَكَانَتْ الْخَرِبَةُ بِحَيْثُ لَا تَقِي السَّبَايَا مِنْ حَرٍّ، وَلَا تَكْتَهِنُ مِنْ بَرْدٍ، حَتَّى تَقْشُرَ وَجُوهُنَّ وَتَغْيِرَ أَلْوَانَهُنَّ.

ثُمَّ إِنَّ الْقَضَايَا الصَّيِّبَةَ وَالْحَرَجَةَ الَّتِي مَرَّ بِهَا السَّبَايَا، مِنْ حِينَ دَخَلُوهُمْ الشَّامَ حَتَّى وَرُودِهِمْ عَلَى يَزِيدَ، كَثِيرَةٌ جَدًّا، قَدْ تَعَرَّضَ لَهَا كَتَبُ الْمُقَاتِلِ الْمَفْضَلَةِ، فَمِنْ أَرَادَهَا فَلِيرْجِعْ إِلَيْهَا.

وَقِيلَ: إِنَّ يَزِيدَ بْنَ مَعَاوِيَةَ كَانَ حِينَ وَرُودِ سَبَايَا آلَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَى الشَّامِ يَنْتَزِعُهُ هُوَ وَنَدَمَاؤُهُ فِي مَنْطِقَةِ سِيَاخِيَّةٍ، وَيَتَصَرَّفُ فِي مَصِيفٍ مِنْ مَصَايِفِ دِمَشْقَ يُدْعَى ب: جِيْرُونَ، وَلِذَلِكَ لَمَّا أَدَخَلُوا الْأَسْرَى إِلَى دِمَشْقَ، وَتَرَاءَتْ لِيَزِيدَ تِلْكَ الرُّؤُوسَ الْمَنِيرَةَ، أَنْشَأَ يَقُولُ:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الرُّؤُوسَ وَأَشْرَقَتْ تِلْكَ الشَّمُوسُ عَلَى رَبِي جِيْرُونَ

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۴

نَعِبَ الْغُرَابَ فَقَلْتُ صَبْحَ أَوْ لَا تَصَحَّ فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ النَّبِيِّ دِيُونِي

سَمِعْتُ بَعْضَ الثَّقَاتِ يَنْقُلُ عَنْ كِتَابِ: «التَّبَرُّ الْمَذَابِ»، وَهُوَ كِتَابُ مَقْتَلِ الْعَامَّةِ، وَكَذَلِكَ سَمِعْتُ مِنْ ثِقَةٍ آخَرَ يَنْقُلُ عَنْ كِتَابِ: «مَقْتَلِ الْاِقْتِدَائِيِّ الْيَزْدِيِّ» الْقَضِيَّةَ التَّالِيَةَ، وَقَدْ اتَّفَقَا فِي الثَّقَلِ، وَهِيَ: إِنَّ السَّيِّدَةَ زَيْنَبَ عَلَيْهَا السَّلَامُ لَمَّا وَصَلَ بِهَا مَوْكِبَ الْأَسْرِ وَالسَّبْيِ إِلَى الشَّامِ، وَصَارُوا عَلَى أَبْوَابِ دِمَشْقَ، اسْتَدْعَتْ شَمْرًا وَقَالَتْ لَهُ: لِي إِلَيْكَ حَاجَةٌ، فَقَالَ: وَمَا حَاجَتُكَ يَا ابْنَةَ عَلِيٍّ؟ فَقَالَتْ عَلَيْهَا السَّلَامُ: حَاجَتِي إِلَيْكَ أَنْ تَدْخُلْنَا مِنْ بَابِ غَيْرِ مَزْدَحَمٍ، وَتَسْلُكَ بِنَا طَرِيقًا قَلِيلَ النَّظَارَةِ، فَكَانَ جَوَابُهُ قَرَعَهَا بِسُوطِهِ وَزَجَرَهَا بِغَمْدِ سَيْفِهِ، فَتَأَثَّرَتِ السَّيِّدَةُ زَيْنَبُ عَلَيْهَا السَّلَامُ مِنْ جَفْوَتِهِ وَقَسْوَتِهِ، وَحَمَلَتْهَا الْغَيْرَةَ عَلَى حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالْإِدْعَاءِ عَلَيْهِ، فَأَمَرَتْ الْأَرْضَ بِأَخْذِهِ، وَإِذَا بِالْأَرْضِ تَنْفَرَجُ وَتَبْتَلِعُ شَمْرًا إِلَى ظَهْرِهِ، وَإِذَا بِالسَّيِّدَةَ زَيْنَبَ عَلَيْهَا السَّلَامُ تَسْمَعُ صَوْتَ أَخِيهَا الْإِمَامِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكْلِمُهَا مِنْ فَوْقِ شَاهِقَةِ الْقَنَا وَيَقُولُ لَهَا: «يَا أُخْتَاهُ! اصْبِرِي وَاحْتَسِبِي فِي مَرْضَاةِ اللَّهِ» عِنْدَهَا أَمَرَتِ السَّيِّدَةُ زَيْنَبَ عَلَيْهَا السَّلَامُ الْأَرْضَ بِتَرْكِهِ، فَتَرَكَتْهُ.

وهذه القصة وإن لم يكن عندي للأسف شيء من المصدرين المذكورين اللذين ذكرا القضية مفصلاً حتى أنقلها منهما مباشرة، إلا أنها غير بعيد من مثل السيِّدة زينب عليها السلام، الكبير مقامها عند الله تبارك وتعالى، والعظيم جاهها عليه، مضافاً إلى أن أحد المصدرين هو من مصادر العامة ومقاتلهم، وهو في ذكر مثل هذه الفضائل مسموع ومقبول.

الجزائري، الخصائص الزينية، / ١٨٥ - ١٨٨، ٢٣٧ - ٢٣٨

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۵

### العقيلة زينب عليها السلام تحضر مجلس يزيد (لعنة الله عليه) وخطبتها

قال [أبو جعفر عليه السلام]: «(۱) «(۲) فجَهَّزَهُمْ وحملهم (۲) إلى يزيد (۱)»، «(۳) فلَمَّا قدموا عليه (۳) جمع مَن كان بحضرتة (۴) من أهل الشَّام، ثمَّ أدخلوهم (۵) «(۴)»، فهَنَّأوه بالفتح (۶)، قال (۷) رجل منهم (۸) أزرق أحمر (۸) ونظر إلى (۹) وصيفةٍ من بناتهم (۹) «(۱۰)» فقال: «(۱۱) يا أمير المؤمنين! هب لي هذه (۱۲)»، فقالت زينب: لا والله (۱۲) ولا كرامة لك (۴) ولا له (۴) إلَّا أن يخرج (۱۳) من دين الله، (۴) قال: فأعادها الأزرق (۴)، فقال له يزيد: كُفَّ (۱۴) عن هذا (۱۴). (۱۵)»

(۱) (۱) [السَّير: وجَهَّزَهُمْ إلى الشَّام].

(۲-۲) [البداية: وأرسلهم].

(۳-۳) [لم يرد في البداية].

(۴) (۴) [لم يرد في السَّير].

(۵)- [في الأمالي وتهذيب الكمال والبداية وتهذيب التهذيب: ثمَّ أدخلوا عليه].

(۶)- [لم يرد في السَّير].

(۷)- [في الأمالي وتهذيب الكمال والسَّير والبداية وتهذيب التهذيب: قام].

(۸-۸) [في تهذيب الكمال والسَّير والبداية وتهذيب التهذيب: أحمر أزرق].

(۹) (۹) [السَّير: صبيته منهم].

(۱۰)- [البداية: بناته].

(۱۱-۱۱) [السَّير: فقال: هبها لي يا أمير المؤمنين].

(۱۲)- [لم يرد في السَّير والبداية].

(۱۳)- [البداية: تخرجا].

(۱۴-۱۴) [لم يرد في الأمالي وتهذيب الكمال والسَّير وتهذيب التهذيب].

(۱۵)- گوید: پس، عبیدالله لوازم داد و آن‌ها را سوی یزید فرستاد و چون پیش وی رسید، همه مردم شام را که اطرافیان وی بودند،

فراهم آورد. آن‌گاه بیاورندشان و شامیان فیروزی او را مبارک باد گفتند.

گوید: یکی از آن‌ها که مردی سرخ‌روی و کبودچشم بود، یکی از دخترانشان را دید و گفت: «ای امیر مؤمنان! این را به من

بیخش.»

زينب گفت: «نه به خدا. نه تو را حرمت است و نه او را. چنین نشود مگر از دین خدا برون شود.»

گوید: مردم کبودچشم، سخن خود را باز گفت و یزید بدو گفت: «از این در گذر.»

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷/ ۳۹۷۵-۳۹۷۶

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۶

الطَّبري، التَّاريخ، ۵/ ۳۹۰/ عنه: الشَّجری، الأمالی، ۱/ ۱۹۲؛ المَزَّي، تهذيب الكمال، ۶/ ۴۲۹؛ الذَّهبي، سير أعلام النبلاء، ۳/ ۲۰۹؛ ابن

كثير، البداية والنهاية، ۸/ ۱۹۷؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ۳/ ۳۵۳

قال: ولَمَّا جلس يزيد بن معاوية دعا «(۱) أشرف أهل (۲) الشَّام فأجلسهم حولَه، ثمَّ دعا بعلی بن الحسين وصبيان الحسين ونسائه،

فأدخلوا (۳) عليه والناس ينظرون، فقال يزيد لعلي: يا علي! أبوك الذي قطع رحمي، وجهل حقي، ونازعى سلطاني، فصنع الله به ما قد رأيت! قال: فقال علي: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا» (۴) ، فقال يزيد لابنه خالد: «(۵) اردد عليه (۵)»؛ قال: فما درى خالد ما يرد عليه؛ فقال له يزيد: قل: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ» (۶) ، ثم «(۷) سكت عنه (۸)»؛ قال: ثم دعا بالنساء والصبيان «(۹) فأجلسوا بين يديه (۹)»، فرأى هيئة قبيحة، فقال: قبح الله ابن مَرْجَانَةَ! لو كانت «(۱۰) بينه وبينكم رحم أو قرابة ما فعل هذا بكم (۱۰)»، ولا بعث بكم هكذا. «(۱۱) قال أبو مخنف، عن الحارث بن كعب، عن فاطمة بنت علي؛ قالت: لما أجلسنا بين

(۱) - [في البداية والنهاية مكانه: فلما دخلت الزؤوس والنساء على يزيد دعا ...].

(۲) - [لم يريد في البداية والنهاية].

(۳) - [البداية والنهاية: فأدخلن].

(۴) - سورة الحديد: ۲۲.

(۵-۵) [البداية والنهاية: أجه].

(۶) - سورة الشورى: ۳۰.

(۷) - [البداية والنهاية: فسكت].

(۸) - [أضاف في البداية والنهاية: ساعه].

(۹-۹) [لم يرد في البداية والنهاية].

(۱۰) (۱۰) [البداية والنهاية: بينهم وبينه قرابة ورحم ما فعل هذا بهم].

(۱۱) - [إلى هنا لم يرد في السيدة زينب وفي تاريخ دمشق مكانه:

قرات على أبي الوفاء حفاظ بن الحسن بن الحسين، عن عبدالعزيز بن أحمد، أنا عبد الوهاب الميداني، أنا أبو سليمان بن زبر، أنا عبدالله بن أحمد بن جعفر، أنا محمد بن جرير الطبري، قال: قال هشام بن محمد، قال ...].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۷

يدى يزيد بن معاوية رق لنا، «(۱)» «(۲)» وأمر لنا «(۲)» بشيء «(۱)»، وألطفنا؛ قالت: ثم إن رجلاً من أهل الشام أحمر قام إلى يزيد فقال: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه - يعني، وكنت جارية وضيئة - «(۳)» فأرعدت وفرقت «(۳)»، وظننت أن ذلك جائر لهم، وأخذت بثياب أختي زينب؛ قالت: وكانت أختي «(۴)» زينب أكبر مني وأعقل، وكانت تعلم أن ذلك لا يكون «(۵)»، فقالت «(۶)»: كذبت والله ولؤمت! ما ذلك لك وله «(۷)»، فغضب يزيد، فقال «(۸)»: كذبت والله، إن ذلك لي، ولو شئت أن أفعله لفعلت؛ قالت: كلا والله، ما جعل الله ذلك لك إلا أن تخرج من ملتنا، وتدين بغير ديننا؛ قالت: فغضب يزيد واستطار، ثم قال: إياي تستقبلين بهذا! إنما خرج من الدين أبوك وأخوك؛ فقالت زينب: بدين الله ودين أبي ودين أخي وجدى اهتديت أنت وأبوك وجدك، قال: كذبت يا عدوة الله؛ قالت: أنت أمير مُسَلِّط «(۹)»، تشم ظالماً، وتقهر بسطانك؛ قالت: فوالله لكأ أنه استحيي؛ فسكت، ثم «(۱۰)» عاد الشامى «(۱۰)» فقال: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه الجارية «(۴)»؛ قال: اعزب؛ وهب الله لك حثفاً قاضياً. «(۱۱)»

(۱) (۱) [في تاريخ دمشق والتراجم: أول شيء].

(۲-۲) [لم يرد في البداية والنهاية].

(۳) (۳) [البداية والنهاية: فارتعدت فرعة من قوله].

(۴) - [لم يرد في البداية والنهاية].

(۵) - [البداية والنهاية: يجوز].

(۶) - [أضاف في البداية والنهاية: لذلك الرجل].

(۷) - [في تاريخ دمشق والتراجم والسيدة زينب: ولا له].

(۸) - [أضاف في البداية والنهاية: لها].

(۹) - [لم يرد في التراجم].

(۱۰) (۱۰) [البداية والنهاية: قام ذلك الرجل].

(۱۱) - گوید: و چون یزید بن معاویه به مجلس نشست، بزرگان مردم شام را پیش خواند و آن‌ها را به دور خویش نشانید. آن‌گاه علی بن حسین و کودکان و زنان حسین را خواست که پیش وی آوردند و کسان می‌گریستند.

گوید: یزید به علی گفت: «ای علی! به خدا! پدرت حق خویشاوندی مرا رعایت نکرد و حق مرا شناخت و با من بر سر قدرتم به نزاع برخاست و خدا با او چنان کرد که دیدی.»

علی این آیه را خواند: «هیچ مصیبتی به زمین یا نفوس شما نرسد، مگر پیش از آن که خلقش کنیم -

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۸

الطبري، التاريخ، ۵ / ۴۶۱ - ۴۶۲ / عنه: ابن عساکر، تاريخ دمشق، ۷۳ / ۱۳۲، تراجم النساء، ۱۲۲ / مختصر ابن منظور، ۹ / ۱۷۷؛ مثله ابن

کثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۹۴ - ۱۹۵، موسی محمد علی، السيدة زينب، ۱۲۸ - ۱۲۹

لما أدخلوا علی یزید (لعنه الله)، أقبل قاتل الحسين بن علی يقول:

در نامه‌ای که بوده.

یزید به پسرش، خالد گفت: «جوابش را بگویی.»

گوید: اما خالد ندانست چه جواب گوید و یزید این آیه را خواند: «هر مصیبتی به شما رسد، برای کارهایی است که دست‌های تان کرده است و بسیاری را نیز ببخشد.»

آن‌گاه خاموش ماند.

گوید: پس از آن بگفت تا زنان و کودکان را پیش روی وی نشانید. سر و وضعشان را آشفته دید و گفت: «خدا پسر مرجانه را روسپاه کند. اگر میان وی و شما خویشاوندی یا نزدیکی ای بود، با شما چنین نمی‌کرد و شما را به این وضع نمی‌فرستاد.»

فاطمه، دختر علی بن ابیطالب گوید: وقتی ما را پیش روی یزید رساند، بر ما رقت آورد و برای ما چیزی دستور داد و مهربانی کرد.

گوید: یکی از مردم شام که سرخ روی بود، برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان! این را به من بده.»

مرا که دختری پاکیزه روی بودم، منظور داشت که بلرزیدم و بترسیدم و پنداشتم که این کار بر آن‌ها رواست و جامه خواهرم زینب را گرفتم.

گوید: خواهرم زینب از من بزرگ‌تر و خردمندتر بود و می‌دانست که چنین نخواهد شد. گفت: «دروغ گفتمی و دنائت کردی که این نه حق تو است و نه حق او.»

گوید: یزید خشمگین شد و گفت: «دروغ گفتمی به خدا این کار حق من است و اگر بخواهم، می‌کنم.»

زینب گفت: «هرگز! به خدا، خدا این حق را به تو نداده است و نتوانی کرد، مگر از ملت ما برون شوی و به دینی جز دین ما

بگروی.»

گوید: یزید از خشم به هیجان آمد و گفت: «با من چنین سخن می‌کنی! آن‌که از دین برون شد، پدرت بود و برادرت.»

زینب گفت: «تو و پدرت و جدت به دین خدا و دین پدرم و دین برادرم و جدّ من هدایت یافتید.»

گفت: «ای دشمن خدا، دروغ می‌گویی.»

گفت: «تو امیر مقتدری، به ناحق دشنام می‌گویی و با قدرت خویش زور می‌گویی.»

گوید: به خدا گویی شرمگین شد و خاموش شد. پس از آن، شامی تکرار کرد و گفت: «ای امیر مؤمنان! این دختر را به من بده.»

یزید گفت: «گم شو که خدا مرگ محتومت دهد.»

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷/ ۳۰۷۲-۳۰۷۴

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۹

أوقر ركابی فضّه أو ذهباً فقد قتلت الملك المحجّبا

قتلت خير الناس أمّاً وأبا وخيرهم إذ ينسبون نسباً

ووضع الرأس بين يدي يزيد (لعنه الله) في طست، فجعل ينكته على ثنياه بالقضيب وهو يقول:

نُفِّقَ هاماً من رجالٍ أعزّه علينا وهم كانوا أعقّ وأظلماً

وقد قيل: إن ابن زياد (لعنه الله) فعل ذلك.

وقيل: إنّه تمثّل أيضاً، والرأس بين يديه، بقول عبدالله بن الزّبرى:

لَيْتَ أشياخى بيدرٍ شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

قد قتلنا القرم من أشياخهم وعدلناه بيدر فاعتدل

ثمّ دعا يزيد (لعنه الله) بعلّى بن الحسين عليه السلام فقال: ما اسمك؟ فقال: على بن الحسين، قال: أولم يقتل الله على بن الحسين؟

قال: قد كان لى أخ أكبر منى يسمّى عليّاً فقتلتموه.

قال: بل الله قتله، قال على: «اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»، قال له يزيد: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ»، فقال على: «مَا

أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا، إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ \* لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا

تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ».

قال: فوثب رجل من أهل الشام فقال: دعنى أقتله، فألقت زينب نفسها عليه.

فقام رجل آخر فقال: يا أمير المؤمنين! هب لى هذه الجارية أتخذها أمه.

قال: فقالت له زينب: لا، ولا كرامه، ليس لك ذلك، ولا له، إلّا أن يخرج من دین الله.

فصاح به يزيد: اجلس، فجلس وأقبلت زينب عليه وقالت: يا يزيد! حسبك من دماثنا.

وقال على بن الحسين عليه السلام: إن كان لك بهؤلاء النسوة رحم، وأردت قتلى فابعث معهنّ أحداً يؤدّيهنّ؛ فرق له وقال: لا يؤدّيهنّ

غيرك.

ثمّ أمره أن يصعد المنبر فيخطب فيعتذر إلى الناس ممّا كان من أبيه، فصعد المنبر،

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۰

فحمد الله وأثنى عليه وقال: أئيبها الناس! من عرفنى فقد عرفنى، ومن لم يعرفنى فأنا أعرفه بنفسى، أنا على بن الحسين، أنا ابن البشير

التذير، أنا ابن الداعى إلى الله بإذنه، أنا ابن السراج المنير. وهى خطبة طويلة كرهت الإكثار بذكرها وذكر نظائرها. «۱»

أبو الفرج، مقاتل الطالبين، ۷۹- ۸۱

(۱) - و چون آن‌ها را به نزد یزید بن معاویه بردند، قاتل آن حضرت رو به یزید کرد و گفت:

رکاب مرا (یا بار شتر مرا) پر از سیم و یا زر کن که من پادشاه بزرگ و شکوهمندی را کشته‌ام. بهترین خلق را از حیث پدر و مادر کشتم و آن کس را کشتم که نسبش والاترین نسب‌هاست.

آن‌گاه سر آن بزرگوار را در تشتی پیش‌روی یزید گذاردند و آن خبیث باچوب بر دندان‌های پیشین او می‌زد و می‌گفت: سرهای مردانی را که نزد ما عزیز بودند، به جهت مخالفتی که با ما داشتند، شکافتند؛ چون ستم‌پیشه و نافرمان بودند ۱.

پاره‌ای گفته‌اند که این کار را عبیدالله بن زیاد با سر آن حضرت انجام داد و نیز گویند که یزید در آن هنگام که سر مقدس پیش‌رویش بود، به اشعار عبدالله بن زبَعرِی (یکی از مشرکین مکه) تمثّل جست که (پس از جنگ احد) گفت:

ای کاش بزرگان و مہتران از قبیله من که در جنگ بدر کشته شدند، امروز بودند و جزع و بی‌تابی خَزْرَج را از ضربت نیزه و شمشیر ما می‌دیدند. ما بزرگانی از پسران آن‌ها را کشتیم و آن را عَوْض کشتگان «بَدْر» قرار دادیم و اکنون سر به سر شد.

باری، پس از این جریان‌ها یزید علی بن حسین علیه السلام را طلید و به او گفت:

«نامت چیست؟»

فرمود: «علی.»

گفت: «مگر علی را خدا (در کربلا) نکشت؟»

فرمود: «او برادر بزرگ‌تر من بود که شما او را کشتید.»

یزید گفت: «بلکه خدا او را کشت؟»

امام علیه السلام (در این جا به آیه ۴۲ از سوره زمر استشهاد کرد). فرمود: «خدا جان کسان را در هنگام مردنشان و جان آن‌ها را که نمی‌میرند در هنگام خفتنشان می‌گیرد.»

یزید در پاسخ امام علیه السلام و گفت: «هر مصیبتی که به شما رسد، به خاطر چیزی است که خودتان فراهم کرده‌اید.»

امام علیه السلام در پاسخش و فرمود: «مصیبتی به شما نرسد، نه در زمین و نه بر خودتان جز آن که در کتابی ثبت شده است پیش از آن که آن را پدید آریم و به راستی آن بر خدا آسان است تا برای آن‌چه از دستتان رفته است، غم مخورید و بر آن‌چه به دستتان رسیده است، شاد نشوید و خدا، خودپسندان فخرکننده را دوست ندارد.» -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۱

فروی عن فاطمة بنت علی علیه السلام أنها قالت: لما أجلسنا بين يدي يزید بن معاوية، رق لنا أول شيء وألطفنا، ثم إن رجلاً من أهل الشام أحمر قام إليه، فقال «۱»: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه الجارية، يعني، وكنت جاريةً وضيئةً، فأرعبت وفرقت «۲» (فزعت) «۳»، وظننت أنه يفعل ذلك، فأخذت بثياب أختي وهي أكبر مني وأعقل، فقالت: كذبت والله

در این وقت مردی از اهل شام برخاست و به یزید گفت: «بگذار تا من او را بکشم.»

زینب علیها السلام خود را به روی علی بن الحسین انداخت و به این ترتیب مانع از قتل آن حضرت شد.

پس، مرد دیگری برخاست و گفت: «ای امیر المؤمنین! این زن را به کنیزی به من ببخش.»

زینب به آن مرد گفت: «نه تو این کار را می‌توانی انجام دهی و نه او، مگر آن که از دین خدا بیرون رود.»

یزید (دید اکنون کار به رسوایی می‌کشد و خشمناک) بر سر آن مرد فریاد زد: «بنشین.»

آن مرد نشست. در این وقت زینب علیها السلام رو به یزید کرد و گفت: «ای یزید! هرچه خون از ما ریختی بس است.»

علی بن الحسین علیه السلام نیز به او فرمود: «اگر نسبت به این زنان رحمی داری (یا با آنها پیوند خویشاوندی داری) و می خواهی مرا بکشی، پس کسی را همراه آنها بفرست که آنها را به مدینه برساند.»

یزید رقت کرد و به آن حضرت گفت: «جز تو، کسی متصدی این کار نخواهد بود.»

سپس به آن حضرت تکلیف کرد که به منبر رود و خطبه‌ای ایراد کند و عذر یزید را در مورد شهادت پدرش نزد مردم بخواهد.

امام علیه السلام به منبر رفت و حمد و ثنای الهی را به جا آورد و فرمود: «ای مردم! هر که مرا می شناسد که می شناسد، و هر که مرا شناخت، من خود را معرفی می کنم. منم علی بن الحسین، منم فرزند بشیر (مژده‌ده) و نذیر (بیم‌ده)، منم فرزند آن کس که به اذن خدا مردم را به سوی او خواند. منم فرزند چراغ تابناک...»

و خطبه‌ای طولانی ایراد فرمود که من از ذکر آن و امثال آن به خاطر طولانی شدن کلام خودداری کردم.

۱. گویند: یحیی برادر مروان حکم - که خود از قضیه استلحاق راضی نبود و می گفت که معاویه نباید زیاد را به قریش ملحق کند؛ زیرا شوهر سمیه بنده‌ای از بنی ثقیف است - در این هنگام بایزید نشست و در پاسخ این شعر گفت:

لَهَا مِ بَارِضِ الطَّفِّ أَدْنَى قَرَابَةٍ مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي الْحَسْبِ الْوَعْلِ  
سُمِّيَتْ أُمْسَى نَسْلَهَا عَدَدَ الْحَصَى وَبِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهَا نَسْلٌ

یعنی: آن مردم جنگجو که در سرزمین کربلا بودند، در خویشی و قرابت از ابن زیاد ناپاک و بدگهر به ما نزدیک‌ترند. سمیه نسل و تبارش به شماره ریگ‌هاست و دختر پیغمبر خدا بی‌فرزند ماند.

یزید چون این بشنید، دست بر سینه یحیی زد و گفت: «مادر به عزایت بنشیند! خاموش شو!» (مصحح)

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالبیین، / ۱۲۱-۱۲۴

(۱) - [زاد فی روضة الواعظین: له].

(۲) - [لم یرد فی العوالم وروضة الواعظین].

(۳) - [لم یرد فی البحار].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۲

ولعنت ما ذاک لک ولا له، فغضب یزید، فقال: بل کذبت واللّه، لو شئت لفعلت؛ قالت:

لا «۱» واللّه ما جعل اللّه ذلک لک، إلّا أن تخرج من ملتنا وتدين بغير ديننا، فغضب یزید ثم قال: إیای تستقبلین بهذا؟ إنّما خرج من اللّٰدین أبوک وأخوک. فقالت: بدين اللّٰه ودين أبی وأخی وجدی اهتديت أنت وجدک وأبوک، قال: کذبت یا عدوّ اللّٰه. قالت: أمير یشتم ظالمًا ويقهر بسلطانہ؟ قالت: فکأ نه (لعنه اللّٰه) استحیی فسکت فأعاد «۲» الشّامی (لعنه اللّٰه) فقال: یا أمير المؤمنین! هب لی هذه الجاریة، فقال له: اعزب، «۳» وهب اللّٰه لک «۳» حتفًا قاضیًا. «۴»

الصّدوق، الأمالی، / ۱۶۷، عنه: المجلسی، البحار، ۴۵ / ۱۵۶؛ البحرانی، العوالم، ۱۷ / ۳۹۶-۳۹۷؛ مثله الفتال، روضة الواعظین، / ۱۶۴-

۱۶۵

قال: لَمَّا كان من أمر أبی عبد اللّٰه الحسین بن علیّ علیهما السلام الَّذی کان، وانصرف عمر بن سعد (لعنه اللّٰه) بالنّسوة والبقیة من آل محمّد صلی الله علیه و آله، ووجههنّ إلى ابن زیاد (لعنه اللّٰه)، فوجهنّ

(۱) - [لم یرد فی روضة الواعظین].

(۲) - [روضة الواعظین: فعاد].

(۳) (۳) [روضة الواعظین: وهبک اللّٰه].



(۴) - از فاطمه بنت الحسین نقل شده است که: چون ما را در برابر یزید نشانند، اول بار بر ما رقت و با ما ملاطفت کرد. یک شامی سرخگون برخاست و گفت: «یا امیر المؤمنین! این دخترک را به من ببخش.» مقصودش من بودم که دخترکی خوش رخسار بودم. من ترسیدم و به هراس افتادم و گمان کردم این کار می کند. دامن خواهر بزرگ تر و فهمیده تر خود را گرفتم. او به شامی گفت: «دروغ گفتمی و ملعون شدی. این حق را نه تو داری و نه او.»

یزید خشم کرد و گفت: «تو دروغ گفتمی. به خدا اگر بخواهم، می کنم.»

فرمود: «نه به خدا، خدایت این حق را نداده است. مگر آن که از ملت و دین ما بیرون روی.»

یزید خشم کرد و گفت: «با من چنین گویی؟ همانا پدر و برادرت از دین بیرون شدند.»

در جوابش گفت: «به دین خدا و دین پدر و برادر و جد من، تو و جد و پدرت هدایت شدید.»

گفت: «ای دشمن خدا! دروغ گفتمی.»

فرمود: «امیر را است که ستمکارانه دشنام می دهد و به سلطنت خود طرف را مقهور می کند.»

گفت: گویا شرم کرد و خاموش شد و شامی درخواست خود را باز گفت: «این دخترک را به من ببخش.»

یزید گفت: «گم شو! خدا یک مرگ قطعی به تو بخشد.»

کمره ای، ترجمه امالی، / ۱۶۷

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۳

هذا إلى یزید (لعنه الله) وغضب علیه، فلمّا مثلوا بین یدیه أمر برأس «۱» الحسین علیه السلام فأبرز فی طست فجعل ینکت ثنایاه بقضیب فی یدیه وهو یقول:

یا غراب البین أسمع فقل إنّما تذکر شیئاً قد فعل

لیت أشیاخی بیدر شهدوا جزع «۲» الخرج من وقع الأسل

حین حکت بقاء برکها واستحزّ القتل فی عبد الأشل

لأهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا: یا یزید أن لا تشل

فجزیناهم بیدر مثلها وأقمنا میل بدر فاعتدل

لست للشیخین إن لم أثمر من بنی أحمد ما کان فعل

فقال زینب «۳» بنت علیّ علیهما السلام: صدق الله ورسوله «۳» یا یزید، «ثمّ کان عاقبته الذین أسأؤوا السوءی أن کذبوا بآیات الله وکانوا بها یستهزؤون» «۴»

، أظننت یا یزید أنه حین أخذ علینا بأطراف الأرض وأکناف السماء، فأصبحنا نُساق كما تُساق الأساری أن بنا هوانا علی الله، وبک علیک کرامه؟ وإنّ هذا لعظیم خطرک فشمخت بأنفک، ونظرت فی عطفیک، جدلان فرحاً، حین رأیت الدنیا مُستوسقه لک، والأمر مُتسقه علیک، وقد أمهلت ونفست وهو قول الله تبارک وتعالی: «وَلَا یَحْسَبَنَّ الذّٰلِیْنَ کَفَرُوا اَنَّمَا نُمْلِیْ لَهُمْ خَیْرًا لِّاَنفُسِهِمْ اِنَّمَا نُمْلِیْ لَهُمْ لِیَزِدُوْا اِنَّمَا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِیْنٌ» «۵»

، أمن العدل یا ابن الطلقاء، تخدیرک نساء ک وإماء ک وسوقک بنات رسول الله صلی الله علیه و آله، قد هتکت ستورهنّ وأصلحت صوتهنّ، مکتبات تخدی بهنّ الأباغر ویحدو بهنّ الأعادی من بلد إلى بلد لا یراقبن ولا یؤوین، یتشوّهنّ القریب والبعید، لیس معهنّ ولی من رجالهنّ، وکیف یستبطأ فی بغضتنا من نظر إلینا بالشنق والشنان والإحن والأضغان، أتقول: لیت أشیاخی بیدر شهدوا، غیر

(۱) - [فی أعلام النساء مکانه: ثمّ أمر یزید برأس ...].

(۲) - [أعلام النساء: جذع].

(۳) (۳) [لم یرد فی أعلام النساء].

(۴) - سورة الزوم: ۱۰.

(۵) - سورة آل عمران: ۱۷۸.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۴

متأثم ولا مستعظم، وأنت تنكت ثنيا أبي عبدالله بمخضرتك؟ ولم لا تكون كذلك، وقد نكأت القرحة، واستأصلت الشأفه بإهرا فك دماء ذرّية رسول الله صلى الله عليه وآله، ونجوم الأرض من آل عبدالمطلب ولتردنّ على الله وشيكاً موردهم ولتودنّ إنك عميت وبكمت، وأنك لم تقل: فاستهلوا وأهلوا فرحاً. اللهم خذ بحقنا، وانتقم لنا ممن ظلمنا، والله ما فريت إلأفى جلدك، ولا حزرت إلأفى لحمك، وسترد على رسول الله صلى الله عليه وآله برغمك، وعترته ولحمته فى حظيرة القدس يوم يجمع الله شملهم ملمومين من الشعث وهو قول الله تبارك وتعالى:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (۱)

، وسيعلم من بؤأك ومكنك من رقاب المؤمنين، إذ كان الحكم الله والخصم محمد صلى الله عليه وآله، وجوارحك شاهده عليك، فبس للظالمين بدلاً، أيكم شرّ مكاناً وأضعف جنداً، مع أنى والله يا عدو الله وابن عدوه استصغر قدرك واستعظم تقريعك غير أن العيون عبرى والصدور حزى، وما يجزى ذلك أو يغنى عنّا وقد قتل الحسين عليه السلام وحزب الشيطان يقربنا إلى حزب السيفهاء ليعطوهم أموال الله على انتهاك محارم الله فهذه الأيدي تنطف من دماننا، وهذه الأفواه تتحلّب من لحومنا، وتلك الجثث الزواكى يعتامها عسلان الفلوات فلئن اتخذتنا مغنماً لتتخذنّ مغرماً حين لاتجد إلأما قدّمت يداك، تستصرخ با ابن مرجانه، ويستصرخ بك، وتتعاوى وأتباعك عند الميزان، وقد وجدت أفضل زاد زودك معاوية قتلك «۲» ذرّية محمد صلى الله عليه وآله، فو الله ما اتقيت غير الله، ولا شكواى إلألى الله، فكد كيدك، واسع سعيك، وناصب جهدك. فو الله لا يرحض عنك عاز ما أتيت إلينا أبداً، والحمد لله الذى ختم بالسعادة والمغفرة لسادات شبان الجنان، فأوجب لهم الجنة، أسأل الله أن يرفع لهم الدرجات، وأن يوجب لهم المزيد من فضله، فإنّه ولىّ قدير.

ابن طيفور، بلاغات النساء، / ۲۰ - ۲۳ / عنه: كحاله، أعلام النساء، ۲ / ۹۵ - ۹۷

وقال على بن إبراهيم فى قوله: «ما أصاب من مصيبة فى الأرض ولأ فى أنفسكم إلأ فى كتاب» الآية، فإنه «۳» قال الصادق عليه السلام: لما أدخل رأس الحسين بن علىّ عليهما السلام على

(۱) - سورة آل عمران: ۱۶۹.

(۲) - [أعلام النساء: قتل].

(۳) - [إلى هنا لم یرد فى إثبات الهداة والبحار والعوالم وكنز الدقائق والدّمعة ونفس المهموم وتظلم الزهراء].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۵

يزيد (لعنه الله) وأدخل عليه «۱» على بن الحسين وبنات أمير المؤمنين عليه السلام، وكان على بن الحسين عليه السلام مقيداً «۲» مغلولاً «۳»، «۴» فقال يزيد: يا على بن الحسين! الحمد لله الذى قتل أباك، فقال على بن الحسين: «۵» لعن الله «۵» من قتل أبى، قال «۱»: فغضب يزيد وأمر بضرب عنقه عليه السلام، فقال على بن الحسين: فإذا قتلتنى، فبنات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من یردّهم إلى منازلهم وليس لهم محرم غيرى؟ فقال: أنت تردّهم إلى منازلهم، ثم دعا بمبرد فأقبل یرد «۶» الجامعة من عنقه بيده. ثم قال له: يا على بن الحسين! أتدرى ما الذى أريد بذلك؟ قال: بلى، تريد أن «۱» لا يكون لأحد علىّ منة غيرك، فقال يزيد: هذا والله ما أردت

«۷» أفعله «۸»، ثم «۶» «۴» قال يزيد: يا علي بن الحسين! «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» «۹»

، فقال علي بن الحسين عليه السلام: كلّا ما هذه فينا نزلت، إنّما نزلت فينا «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ - «۱۰» إلى قوله - وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ «۱۰» فنحن الذين «۱۱» لا نأسى على ما فاتنا، ولا نفرح بما آتانا «۱۲».

علی بن ابراهیم القمی، التفسیر، / ۳۵۲/ عنه: الحرّ العاملی، إثبات الهداء، ۳/ ۲۱؛ المجلسی، البحار، ۴۵/ ۱۶۸ - ۱۶۹؛ البحرانی، العوالم، ۱۷/ ۴۱۵؛ القمی المشهدی، كنز الدقائق، ۱۳/ ۱۰۳ - ۱۰۴؛ البهبهانی، الدمعة الساكبة، ۵/ ۱۰۴ - ۱۰۵؛ الدرریندی، أسرار الشهادة، / ۵۰۱؛ القمی، نفس المهموم، / ۴۴۰ - ۴۴۱؛ الفزوینی، تظلم الزهراء «۱۳»، / ۲۶۴

(۱) - [لم يرد في الدمعة].

(۲) - [لم يرد في نفس المهموم].

(۳) - [إلى هنا لم يرد في الأسرار].

(۴-۴) [لم يرد في كنز الدقائق].

(۵) (۵) [في البحار والعوالم والأسرار ونفس المهموم وتظلم الزهراء: لعنة الله على].

(۶) (۶) [لم يرد في تظلم الزهراء].

(۷) - [إلى هنا حكاة في إثبات الهداء].

(۸) - [لم يرد في البحار والعوالم والدمعة والأسرار ونفس المهموم].

(۹) - الشورى: ۳۰.

(۱۰) (۱۰) [في البحار والدمعة ونفس المهموم: «ولا في أنفسكم إلفي كتاب من قبل أن نبرأها»].

(۱۱) - [نفس المهموم: الذي].

(۱۲) - [كنز الدقائق: أوتينا منها].

(۱۳) - [حكاة تظلم الزهراء عن البحار].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۶

«۱» فلما انتهوا إلى «۱» باب يزيد رفع محفز بن ثعلبة صوته فقال: «۲» هذا محفز بن ثعلبة أتى «۲» أمير المؤمنين «۳» باللثام الفجرة «۳»، فأجابه «۴» علي بن الحسين عليهما السلام: ما ولدت أم محفز أشرّ وأأم، قال: ولما وضعت الرؤوس بين يدي يزيد وفيها رأس الحسين عليه السلام قال يزيد:

ففلق «۵» هاما من رجال «۶» أعزّ علينا وهم كانوا أعقّ وأظلما

فقال يحيى بن الحكم «۷» أخو مروان بن الحكم، «۸» وكان جالسا مع يزيد:

لهام بأدنى الطّف أدنى قرابة من ابن زياد العبد ذى الحساب الوغل

أمية أمسى نسلها عدد الحصى و بنت رسول الله ليس لها نسل ۹۸

فضرب يزيد في «۹» صدر يحيى بن الحكم يده «۱۰» وقال: اسكت «۱۱»، «۱۲» ثم قال لعلي بن الحسين عليهما السلام: «۱۳» يا ابن حسين «۱۳»! أبوك قطع رحمي، وجهل حقّي «۱۴»، ونازعتني «۱۵» سلطاني، فصنع الله به ما قد رأيت، فقال علي بن الحسين عليهما السلام: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» فقال يزيد لابنه خالد: اردد عليه، فلم يدر خالد ما يردّ عليه، فقال له يزيد قل: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ

- (۱-۱) [إعلام الوری: حتی بلغوا].
- (۲-۲) [إعلام الوری: أتى محفّر بن ثعلبة].
- (۳-۳) [فی البحار والعوالم والأسرار: بالفجرة اللّثام].
- (۴-۴) [فی البحار: فأجاب].
- (۵-۵) [فی البحار والعوالم والأسرار: نفلق].
- (۶-۶) [فی البحار والعوالم والأسرار: أناس].
- (۷-۷) [فی البحار والعوالم: ما مرّ ذكره وحکياه بدله عن المناقب].
- (۸-۸) [لم یرد فی الأسرار].
- (۹-۹) [فی البحار والعوالم والأسرار: علی].
- (۱۰-۱۰) [لم یرد فی إعلام الوری].
- (۱۱-۱۱) [إلى هنا لم یرد فی الدّمعة].
- (۱۲) (۱۲\*) [لم یرد فی الأسرار].
- (۱۳-۱۳) [لم یرد فی إعلام الوری].
- (۱۴-۱۴) [لم یرد فی العوالم].
- (۱۵-۱۵) [زاد فی العوالم: فی].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۷

مُصَيَّبِيَّةٌ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ «۱». ثمّ «۲» دعا بالنّساء والصّبيان، فأجلسوا بين يديه «۳» فرأى هيئته قبيحاً، فقال: قبح الله ابن مرجانه لو كانت بينكم وبينه قرابه ورحم ما فعل هذا بكم ولا- بعث بكم على «۴» هذه الحاله ۳ ۴ «۵». فقالت «۶» فاطمه بنت الحسين عليه السلام:

«۳» فلما جلسنا بين يدي يزيد رقّ لنا «۳»، فقام إليه «۷» رجل من أهل الشّام أحمر «۷» فقال: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه الجارية، «۳» يعينني، وكنت جارية وضيئه «۳» فارعدت وظننت أنّ ذلك جائز لهم «۸»، فأخذت بثياب عمّتي زينب «۹»، وكانت تعلم أنّ ذلك لا يكون «۱۰»، «۱۲\*» فقالت عمّتي «۶» للشّامي: كذبت والله ولؤمت «۱۱»، «۳» والله «۳» ما ذاك لك ولا له، فغضب يزيد وقال: كذبت «۱۲»، إنّ ذلك لي ولو شئت أن أفعل لفعلت؟ قالت: كلّا والله، ما جعل الله لك ذلك إلّا أن تخرج من ملتنا وتدين بغيرها؟ فاستطار يزيد غضباً وقال: إناي تستقبلين بهذا؟ إنّما خرج من الدّين أبوك وأخوك، قالت زينب: بدين الله و «۱۳» دين أخي اهتديت أنت وجدك وأبوك إن كنت مسلماً، قال: كذبت يا عدوة الله، قالت له: أنت أمير تشتم ظالماً وتقهر بسطانك! فكأنّه استحيى وسكت، «۱۴» فعاد الشّامي «۱۵» فقال: هب لي هذه الجارية ۱۵،

(۱) - [إلى هنا لم یرد فی تظلم الزّهراء].

(۲) - [فی الأعيان مكانه: فدعا بالرّأس الشّريف فوضع بين يديه ثمّ ...].

(۳) (۳) [لم یرد فی الأعيان].

(۴) (۴) [فی ط مؤسسه آل البيت: هذه الصورة، وإعلام الوری: هذا، والبحار: هذا، والدّمعة: هذا الحال].

(۵) - [إلى هنا لم یرد فی نفس المهموم والمعالي والعيون].

(۶-۶) [لم یرد فی تظلم الزّهراء].

(۷) - [لم یرد فی إعلام الوری].

(۸) - [الأعیان: عندهم].

(۹) - [زاد فی المعالی: وقلت: یا عمّتاه! اوتمت واستخدم، فقالت زینب: لا، لا کرامه لهذا الفاسق].

(۱۰) - [أضاف فی البحار والعوالم والأسرار: فی روایه السّید قلت: اوتمت واستخدم؟ والدّمعة والعیون: قلت: یا عمّتاه! اوتمت واستخدم وزاد فی الأعیان: وكانت أكبر منها].

(۱۱) - [البحار: ولو مت].

(۱۲) - [زاد فی البحار والعوالم والأسرار ونفس المهموم وتظلم الزّهراء والمعالی: واللّه].

(۱۳) - [زاد فی إعلام الوری والبحار والعوالم والأسرار ونفس المهموم والأعیان وتظلم الزّهراء: دین أبی و].

(۱۴) (۱۴\*) [لم یرد فی الأعیان].

(۱۵-۱۵) [لم یرد فی المعالی].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۸

فقال له یزید: اعزب، وهب الله لك حثفاً قاضياً (۱۴\*) «۱». «۲»

(۱) - [زاد فی نفس المهموم:

وذكر مثله باختصار السّبط فی التّذکره عن هشام بن محمّد کالصّیدوق فی الأمالی وابن الأثیر فی الكامل، إلّا أنّهما ذکرا مکان فاطمه بنت الحسین علیه السلام فاطمه بنت علی علیه السلام].

(۲) - چون به در قصر یزید رسیدند، محفز بن ثعلبه آواز خویش بلند کرد و گفت: «این محفز بن ثعلبه است که مردمان پست نابکار را نزد امیر المؤمنین آورده؟»

زین العابدین علیه السلام فرمود: «آن کس که مادر محفز زائیده پست تر و بدنهادتر است!»

راوی گوید: هنگامی که سرها را پیش روی یزید نهادند و در میان آن‌ها سر حسین علیه السلام بود، یزید گفت: «پس شکافته شد سرها از مردانی گرامی بر ما و اینان نافرمانان و ستمکارانی بودند.»

یحیی بن حکم برادر مروان بن حکم که پیش یزید نشسته بود، گفت: هر آینه سرها (بی که) کنار طف (و کربلا- جدا شد) در خویشاوندی نزدیک‌تر از پسر زیاد بنده‌ای است که دارای نژاد پستی است (یا نژادی که به دروغ خود را بدان بندد). امیه (سر سلسله

بنی امیه) روزگار را به شب رساند و دودمانش به شماره ریگ‌هاست؛ اما دختر رسول خدا دودمانی ندارد؟!

یزید دست بر سینه یحیی بن حکم زد و گفت: «خמוש باش!» (یعنی در چنین وقتی بر کمی فرزندان فاطمه دریغ و افسوس می‌خوری؟)

سپس به علی بن الحسین علیه السلام گفت: «ای پسر حسین! پدرت با من خویشاوندی خود را برید و حقّ مرا نادیده گرفت و در سلطنت من به نزاع با من برخاست. پس خدا با او چنان کرد که دیدی؟»

علی بن الحسین علیه السلام فرمود: «نرسد مصیبتی به شما در زمین و نه در خودتان جز این که در کتابی است (و مقدر شده) پیش از آن که آن را بیافرینیم و همانا آن بر خدا آسان است.»

یزید به پسرش خالد گفت: «پاسخش را بده.»

خالد ندانست چه بگوید. پس یزید گفت: «آنچه به شما رسد، از مصیبت‌ها (و پیشامدها) پس به واسطه چیزی است که خودتان فراهم کرده‌اید و خدا در گذرد از بسیاری.»

سپس زنان و کودکان را خواند و پیش روی خود نشانند و وضع لباس و هیأت آنان را نامناسب دید. پس گفت: «خدا روی پسر مرجانه (عبیدالله بن زیاد) را زشت کند. اگر میانه شما خویشاوندی و نزدیکی بود، این کار را با شما نمی کرد و شما را به این حال نمی فرستاد.»

فاطمه دختر حسین علیه السلام گوید: چون ما پیش روی یزید نشستیم، دلش به حال ما سوخت. پس مردی سرخ رو از مردم شام برخاست و گفت: «ای امیر المؤمنین! این دخترک را به من ببخش!»

و مقصودش من بودم که بهره‌ای از زیبایی داشتم. من به خود لرزیدم و گمان کردم چنین کاری خواهد شد. پس جامه عمه‌ام زینب را گرفتم و زینب که می دانست چنین کاری نخواهد شد، به آن مرد شامی گفت: «به خدا دروغ گفتمی و خود را پست کردی. به خدا این کار نه برای تو خواهد بود و نه برای او.» (یعنی یزید)

یزید درخشم شد و به زینب گفت: «تو دروغ گفتمی. همانا این کار به دست من است و اگر بخواهم آن را-

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۹

المفید، الإرشاد، ۲ / ۱۲۴ - ۱۲۶ / عنه: المجلسی، البحار، ۴۵ / ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶؛ البحرانی، العوالم، ۱۷ / ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۳۷؛ البهبهانی، الدمعة الساکبة، ۵ / ۱۱۷ - ۱۱۸؛ الدررندی، أسرار الشهادة، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۴؛ القمی، نفس المهموم، ۴۴۶ - ۴۴۷؛ الأملین، أعیان الشیعة، ۷ / ۱۳۹؛ القزوینی، تظلم الزهراء، ۲۶۵، ۲۷۰؛ المازندرانی، معالی السبطين، ۲ / ۱۶۳ - ۱۶۴؛ المیانجی، العیون العبری، ۲۷۳؛ مثله الطبرسی، إعلام الوری، ۲۴۸ - ۲۴۹

«وروی» عن فاطمة بنت الحسين أنها قالت: لما ادخلنا على يزيد، ساء ما رأى من سوء حالنا، وظهر ذلك في وجهه فقال: لعن الله ابن مرجانه، وابن سميئه؛ لو كان بينه وبينكم قرابة ما صنع بكم هذا، وما بعث بكن هكذا «۱»؛ قالت «۲»: فقام إليه رجل من أهل الشام أحمر، وقال له: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه الجارية، يعني، قالت: وكنت جارية وضيئه، فارتعدت وفرقت؛ وظننت «۳» أن ذلك يجوز لهم «۳»، فأخذت بثياب أختي «۴» وعمتي «۴»

انجام خواهم داد.»

زینب گفت: «هرگز! به خدا این کار را خدا به دست تو نداده است؛ جز این که از دین ما بیرون روی و به آیین دیگری در آیی!»

یزید از بسیاری خشم به جوش آمد و گفت: «با من چنین سخن گویی؟ جز این نیست که پدرت و برادرت از آیین بیرون رفته‌اند.»

زینب فرمود: «تو و پدر و جدت اگر مسلمانی به دین خدا و آیین پدر و برادر من هدایت گشته‌ای.»

یزید گفت: «دروغ گفته‌ای ای دشمن خدا!»

زینب فرمود: «تو اکنون امیر و فرمانروایی (هرچه خواهی بگویی و هرچه خواهی انجام دهی.) به ستم دشنام دهی و به سلطنت خود بر ما چیره شوی.»

یزید گویا (از این سخنان آن جناب) شرمنده گشت و خاموش شد. پس آن مرد بار دیگر گفت: «این دخترک را به من ببخش.»

یزید به او گفت: «دور شو! خدا مرگ به تو ببخشد.»

رسولی محلاتی، ترجمه ارشاد، ۲ / ۱۲۴ - ۱۲۶

(۱) - [إلى هنا لم يرد في تسلية المجالس].

(۲) - [تسلية المجالس: قال].

(۳) (۳) [تسلية المجالس: أنه يفعل ذلك].

(۴) (۴) [لم يرد في تسلية المجالس].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۰

زينب، فقالت عمّتي «۱»: كذبت والله ولؤمت! ما ذلك لك ولا له، فغضب يزيد وقال: بل أنت كذبت، إن ذلك «۱» لى، ولو شئت فعلته. فقالت: كلّمَا والله! ما جعل الله لك ذلك؛ إلّا أن تخرج من ملّتنا وتدين بغير ديننا. فقال: إيتى تستقبلين بهذا؟ إنّما خرج من الدّين أبوك وأخوك. قالت زينب: بدين الله، ودين أبى، وجدى اهتديت «۲» إن كنت مسلماً «۲».

فقال: كذبت يا عدوّ الله. قالت زينب: أمير مسلّط «۳» يشتم ظالمًا، ويقهر بسلطانه؟! أللهم إليك أشكو دون غيرك. فاستحى يزيد؛ وندم وسكت مطرقًا؛ وعاد «۴» الشّامى «۲» إلى مثل كلامه «۲»؛ فقال: يا أمير المؤمنين! هب لى هذه الجارية. فقال له يزيد: أعزّب عني «۱» لعنك الله، ووهب لك حتفًا قاضيًا؛ وملك لا تقل ذلك! فهذه بنت على وفاطمة، وهم أهل بيت لم يزالوا مبغضين لنا منذ كانوا «۵». «۶» «قيل» «۶» فتقدّم على بن الحسين «۲» حتّى وقف «۲» بين يدي يزيد وقال:

لا تطمعوا أن تهينونا ونكرمكم وأن نكفّ الأذى عنكم وتؤذونا

فالله يعلم أنّنا لا نحبكم ولا نلومكم إن «۷» لم تحبونا

فقال يزيد: صدقت! ولكن أراد أبوك وجدك أن يكونا أميرين، فالحمد لله الذى قتلها وسفك دماءهما «۸». ثمّ قال: يا على! إنّ أباك قطع رحمى، وجعل حقى، ونازعى فى

(۱) - [لم يرد فى تسليّة المجالس].

(۲) - [لم يرد فى تسليّة المجالس].

(۳) - [تسليّة المجالس: تسلط].

(۴) - [تسليّة المجالس: أعاد].

(۵) - [أضاف فى تسليّة المجالس:

قال الشامى: الحسين بن فاطمة وابن على بن أبى طالب! قال: نعم.

فقال الشامى: لعنك الله يا يزيد، تقتل عتره نبيك و تسبى ذريته، والله ما توهمت إلا أنهم سبى الروم.

فقال يزيد: والله لألحقنك بهم، ثم أمر به فضربت عنقه].

(۶) - [تسليّة المجالس: قال: ثم].

(۷) - [تسليّة المجالس: إذ].

(۸) - [تسليّة المجالس: دمهما].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۱

سلطانى، فصنع الله به ما قد رأيت. فقال على بن الحسين: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِى الْأَرْضِ وَلَا فِى أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِى كِتَابٍ «۱»

الآية، فقال يزيد لابنه خالد: اردد عليه يا بنى «۲»! فلم يدر «۳» خالد ماذا يرد «۳»، فقال يزيد: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ «۴»

فقال على بن الحسين: يا ابن معاوية وهند وصخر! «۵» لم تزل التّبوءة والإيمرة «۵» لأبائى وأجدادى من قبل أن تولد، ولقد كان جدى على بن أبى طالب فى «۲» يوم بدر وأحد والأحزاب فى يده رايه رسول الله، وأبوك وجدك فى أيديهما رايات الكفار. ثمّ جعل على ابن الحسين عليه السلام يقول:

ماذا تقولون إذ قال النّبى لكم ماذا فعلتم وأنتم آخر الأمم «۶» بعترتى «۶» وبأهلى بعد مفتقدى

منهم أسارى ومنهم ضرّجوا بدم «۶»

ثم قال علي بن الحسين: ويلك يا يزيد! «۷» إنك لو تدرى ماذا صنعت «۷»؛ وما الذي ارتكبت من أبي وأهل بيتي وأخى وعمومتي؟، إذن لهربت إلى «۸» الجبال، وافترشت الرمال «۹»، ودعوت بالويل والثبور، أن يكون رأس أبي «۲» الحسين بن «۱۰» علي وفاطمة منصوباً «۱۰» علي باب مدينتكم وهو وديعة رسول الله صلى الله عليه وآله فيكم؟ فابشر يا يزيد بالخزي والتدائم إذا جمع الناس غداً «۲» ليوم القيامة. «۱۱» (أخبرنا) الشيخ الإمام مسعود بن أحمد، فيما كتب إلي من دهستان، أخبرنا شيخ

(۱) - [ثم الل تسلية المجالس: «من قبل أن نراها إن ذلك على الله يسير»].

(۲) - [لم يرد في تسلية المجالس].

(۳) - [تسلية المجالس: ما يقول].

(۴) - [سورة الشورى: ۳۰].

(۵) - [تسلية المجالس: إن النبوة والإمرة لم تزل].

(۶) - [لم يرد في تسلية المجالس].

(۷) - [تسلية المجالس: ويلك يا يزيد لو تدرى ما صنعت].

(۸) - [تسلية المجالس: في].

(۹) - [تسلية المجالس: الرماد].

(۱۰) - [تسلية المجالس: فاطمة و علي ولده منصوبان].

(۱۱) - [تسلية المجالس: وجدت رواية أحببت إيرادها هنا بحذف الأسانيد].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۲

الإسلام أبو سعد المحسن بن محمد بن كرامة الجسمي، أخبرنا الشيخ أبو حامد، أخبرنا أبو حفص عمر بن الجازي بنيسابور، أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمد المؤدب الساري، حدثنا أبو الحسين محمد بن أحمد الحجري، أخبرنا أبو بكر محمد بن دريد الأزدي، حدثنا المكي، عن الحرمازي، عن شيخ من بني تميم من أهل الكوفة (۱۱\*)، قال: لما ادخل رأس الحسين وحرمة علي يزيد بن معاوية، وكان رأس الحسين بين يديه في طست، جعل ينكت ثناياه بمخصرة في يده ويقول: (ليت أشياخي بيدر شهدوا)، «۱» وذكر الأبيات إلى قوله «۱» (من بني أحمد ما كان فعل)، فقالت «۲» زينب بنت علي «۳» وأمها فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم «۳»، فقالت: «الحمد لله رب العالمين، «۴» والصلاة والسلام «۴» على سيد المرسلين، صدق الله تعالى إذ «۵» يقول: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوأى أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ»؛ أظننت يا يزيد حيث أخذت علينا أقطار الأرض وآفاق السماء وأصبحنا نساق كما تساق الأسارى، إن بنا «۶» على الله هواناً «۶»، وبك عليه كرامة؟ وإن ذلك لعظم «۷» خطر ك عنده؛ فشمخت بأنفك، ونظرت في «۸» عطفك جذلان

مسوراً «۹» حين رأيت الدنيا لك «۱۰» مستوسقة، والأمور متسقة، وحين صفا لك ملكنا وسلطاننا، فمهلاً مهلاً أنسيت قول الله تعالى: «وَلَمَّا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»؟ أمن العدل يا ابن الطلقاء تخديرك

(۱) - [تسلية المجالس:

جزع الخزرع من وقع الأسل لاهلوا واستهلوا فرحا

ثم قالوا يا يزيد لا تشل لست من خندف إن لم أنتقم



[.

(۲) - تسلیه المجالس: قامت، و من هنا مثله فی الحدائق الوردیة].

(۳) - [لم یرد فی تسلیه المجالس].

(۴) - [فی الحدائق الوردیة: و صلی الله و سلم، و تسلیه المجالس: صلی الله].

(۵) - [تسلیه المجالس: لذلك].

(۶) - [فی تسلیه المجالس: هوانا علی الله].

(۷) - [تسلیه المجالس: لعظیم].

(۸) - [تسلیه المجالس: إلى].

(۹) - [تسلیه المجالس: سروراً].

(۱۰) - [لم یرد فی الحدائق الوردیة و تسلیه المجالس].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۳

حرائرک و إماءتک، و سوقک بنات رسول الله صلی الله علیه و آله سبايا «۱»؛ قد هتکت ستورهنّ؛ و أبدیت وجوههنّ؛ «۲» یُحدی بهنّ «۲» من بلدٍ إلى بلد، و یستشرفهنّ أهل «۳» المناهل و المناقل «۳» «۴»، و یتصفّح وجوههنّ القریب و البعید، و الدنّی و الشّریف، لیس معهنّ من رجالهنّ ولیّ، و لا من حماتهنّ حمیّ، و کیف «۵» ترجی المراقبه مّمّن «۵» لفظ فوه أكباد السّعداء، و نبت لحمه بدماء الشّهداء؟ و کیف لا «۶» یستبطأ فی بغضنا أهل البيت مَنْ نظر إلینا بالشّنف و الشّنان، و الإحن و الأضغان؟ ثمّ یقول غیر متأمّم و لا مستعظم:

لأهلوا «۷» و استهلّوا فرحاً ثمّ قالوا یا یزید لا تشل

منحیاً علی ثنایا أبی عبد الله «۸» تنکتها بمخصرتک؟ و کیف لا تقول ذلك، و قد نکأت القرحة، و استأصلت الشّافه، یارقتک دماء ذرّیة «۹» آل محمّد، «۲» و نجوم الأرض من آل عبدالمطلب «۲»؟ أتهتف «۱۰» بأشیاخک؟ زعمت تنادیهم، «۱۱» فلتردّن و شیکاً موردهم، و لتودّدن أنک شللت و بکمت، و لم تکن قلت ما قلت «۱۲»، أللهم خذ بحقنا، و انتقم مّمّن ظلمنا، و احلل غضبک بمن سفک دماءنا، و قتل حماتنا، فوالله ما فریت إلجلدک، و لا جززت «۱۳» إللحمک، و لتردّن «۱۴» علی رسول الله بما تحمّلت من سفک دماء ذرّیته، «۱۵» و انتهاک حرمته فی لحمته

(۱) - [تسلیه المجالس: کسبایا].

(۲) (۲) [لم یرد فی تسلیه المجالس].

(۳-۳) [الحدائق الوردیة: المنازل].

(۴) - [لم یرد فی تسلیه المجالس].

(۵) (۵) [الحدائق الوردیة: یرتجی مراقبه مّن].

(۶) - [لم یرد فی الحدائق الوردیة و تسلیه المجالس].

(۷) - [الحدائق الوردیة: فأهلوا].

(۸) - [أضاف فی الحدائق الوردیة و تسلیه المجالس: سیّد شباب أهل الجنّة].

(۹) - [لم یرد فی تسلیه المجالس].

(۱۰) - [فی الحدائق الوردیة و تسلیه المجالس: و تهتف].

(۱۱)- [فی الحدائق الوردیة و تسلیة المجالس: و].

(۱۲)- [أضاف فی تسلیة المجالس: قالت].

(۱۳)- [تسلیة المجالس: حزرت].

(۱۴)- [فی الحدائق الوردیة و تسلیة المجالس: و سترد].

(۱۵) (۱۵)\* [فی الحدائق الوردیة و تسلیة المجالس: وانتهکت من عترته و حرمته و لحمته].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۴

وعترته (۱۵)\*، و لخاصمتك حيث يجمع الله تعالى شملهم، ويلم شعثهم، و يأخذ لهم بحقهم «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا يَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ»، فحسبك بالله حاكماً، و بمحمّد خصماً «۱»؛ و بجبرئيل ظهيراً، و سيعلم من سؤل «۲» لك «۳» ومكنك «۴» من رقاب المسلمين، أن «بئس للظالمين بدلاً» «۵»

؛ و أَيْكُمْ شَرَّ مَكَانًا و أضعف جنداً، و لئن جرّت عليّ الدّواهي مخاطبتك، فأنتي «۶» لأستصغر قدرك، «۷» و أستعظم تقريعك، و أستكبر «۸» تويخك «۷»؛ لكنّ العيون عبري، و الصّيدور حري «۹»، ألا- فالعجب كلّ العجب لقتل حزب الله التّجباء، بحزب الشّيطان الطّلقاء، فتلك «۱۰» الأيدي تنطف من دمائنا، و تلك «۱۱» الأفواه تتحلّب من لحومنا، و تلك العجث الطّواهر الرّواكي تتنابها العواسل، «۱۲» و تعفوها الذّئاب، «۷» و توّمها «۱۲» الفراعل «۷»، فلئن اتّخذتنا مغنماً، لتجدنا و شيكاً مغرماً، حين «۱۳» لا تجد إلّما قدّمت يداك، «۱۴» و أنّ الله ليس بظلام للعبيد ۱۴، فإلى الله المُشْتكى، و عليه المعوّل، فكّد كيدك، و واسع سعيك، و ناصب جهدك. فوالله لا تمحو ذكّرنا، و لا تُميت و حيناً، و لا تُدرّك أمدنا، و لا ترحض عنك عارها، «۱۵» و لا تغيب منكّ شناها ۱۵، فهل رأيك إلّافند! و أياّمك إلّاعدد!

(۱)- [فی الحدائق الوردیة و تسلیة المجالس: خصیماً].

(۲)- [الحدائق الوردیة: بوأ].

(۳)- [أضاف فی تسلیة المجالس: هذا].

(۴)- [الحدائق الوردیة: و أمکنک].

(۵)- سورة الكهف: ۵۰.

(۶)- [الحدائق الوردیة: علی أنئی].

(۷-۷) [لم یرد فی الحدائق الوردیة].

(۸)- [تسلیة المجالس: و أستکثر].

(۹)- [لم یرد فی الحدائق الوردیة].

(۱۰)- [تسلیة المجالس: فهذه].

(۱۱)- [لم یرد فی الحدائق الوردیة و تسلیة المجالس].

(۱۲-۱۲) [تسلیة المجالس: و تعفوها أمّهات].

(۱۳)- [الحدائق الوردیة: حيث].

(۱۴-۱۴) [فی الحدائق الوردیة و تسلیة المجالس: «وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» (سورة فصلت: ۴۶)].

(۱۵-۱۵) [لم یرد فی الحدائق الوردیة و تسلیة المجالس].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۵

و شملک «۱» إلّابید! يوم ینادی المنادی: ألا- لعنة الله علی الظالمین. فالحمد لله الّذی ختم لأؤلّنا بالسیّعادة و الرّحمة «۲»، و لآخرنا

بالشهادة والمغفرة (٣)، وأسأل (٤) الله أن يكمل لهم الثواب، (٥) ويوجب لهم المزيد (٥) «٥» و«٦» وحسن المآب، ويختم بنا الشرافة (٦)، إنه رحيم ودود، وحسبنا الله ونعم الوكيل، (٧) نعم المولى ونعم النصير (٧)». فقال يزيد:

يا صبيحة تحمد (٨) من صوائح ما أهون النوح (٩) على التوائح (١٠)

ثم استشار أهل الشام ماذا يصنع بهم، فقالوا له: لا تتخذ من كلب سوء جروا! فقال النعمان بن بشير: انظر ما كان يصنعه بهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاصنعه، فأمر بردهم إلى المدينة (١٠).

الخوارزمي، مقتل الحسين، ٢/ ٦٢-٦٦/ مثله: المحلى، الحدائق الوردية، ٢/ ١٢٥-١٢٧؛ محمد بن أبي طالب، تسلية المجالس وزينة المجالس، ٢/ ٣٨٥-٣٩٠؛

وقدم بها [زينب عليها السلام] على يزيد بن معاوية مع أهلها.

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ٧٣/ ١٣٠، مختصر ابن منظور، ٩/ ١٧٧

روى الشيخ الصدوق من مشايخ بني هاشم وغيره من الناس: أنه لما دخل (١١) علي بن الحسين عليه السلام وحرمه على يزيد، وجيء برأس الحسين عليه السلام ووضع بين يديه في طست،

(١)- [تسلية المجالس: وجمعك].

(٢)- [تسلية المجالس: والمغفرة].

(٣)- [في الحدائق الوردية وتسلية المجالس: والرّحمة].

(٤)- [تسلية المجالس: نسأل].

(٥) (٥) [لم يرد في الحدائق الوردية].

(٦-٦) [في الحدائق الوردية وتسلية المجالس: ويحسن علينا الخلف].

(٧-٧) [لم يرد في الحدائق الوردية وتسلية المجالس].

(٨)- [في الحدائق الوردية وتسلية المجالس: تعلن].

(٩)- [في الحدائق الوردية وتسلية المجالس: الحزن].

(١٠) (١٠) [لم يرد في الحدائق الوردية وتسلية المجالس].

(١١)- [في البحار والدمعة: أدخل].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٥٦

فجعل يضرب ثناياه بمخضرة كانت في يده، وهو يقول:

«١» لعبت «١» هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحى نزل ١

٢ ليت «٢» أشياخي بيدر شهدو اجزع الخرج من وقع الأسل «٣» «٤»

لأهلوا «٤» واستهلوا فرحاً ولقالوا يا يزيد لا تشل

فجزيناها «٥» بيدر مثلها «٦» وأقمنا مثل بدر فاعتدل

لست من خندف إن لم أنتقم من بني أحمد ما كان فعل «٧»

قالوا: فلما رأت زينب ذلك، فأهوت إلى جيبها فشقت، ثم نادى بصوت حزين تفرع القلوب: يا حسينا! يا حبيب رسول الله! يا ابن مكة ومنى! يا ابن فاطمة الزهراء سيده النساء! يا ابن محمد المصطفى.

قال: فأبكت والله كل من كان، ويزيد ساكت، ثم قامت على قدميها، وأشرفت على المجلس، وشرعت في الخطبة، إظهاراً لكمالات محمد صلى الله عليه وآله، وإعلاناً بأننا نصبر لرضا الله، لا لخوف ولا دهشة ٧٤٢ «٨»، فقامت إليه زينب بنت علي وأُمها فاطمة بنت رسول الله وقالت: «٩» الحمد لله رب العالمين، والصلوة «١٠» على جدِّي سيِّد المرسلين، صدق الله سبحانه كذلك يقول: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ»

(١-١) [لم يرد في البحار وزينب الكبرى].

(٢-٢) [لم يرد في الأسرار].

(٣)- [إلى هنا حكاة عنه في زينب الكبرى، / ٥٢، وإلى النهاية انظر إلى اللهوف].

(٤-٤) [لم يرد في الدمعة].

(٥)- [البحار: هم].

(٦)- [في المصدر: مثللاً].

(٧) (٧) [لم يرد في البحار والعوالم].

(٨)- [إلى هنا لم يرد في العيون].

(٩)- [من هنا حكاة عنه في ناسخ التواريخ].

(١٠)- [في البحار والعوالم: صلى الله].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٥٧

أظننت يا يزيد حين «١» أخذت علينا أقطار الأرض، وضيقت علينا آفاق السماء، فأصبحنا لك في إسار «٢»، نساق إليك سوقاً في قطار، وأنت علينا ذو اقتدار، أن بنا من الله هواناً وعليك منه كرامه وامتناناً، وأن ذلك لعظم خطرک، وجلاله قدرک، فشمخت بأنفک، ونظرت في عطفک «٣»، تضرب أصدریک فرحاً «٤»، وتنقض مذروبيک مرحاً «٥»، حين رأيت الدنيا لك مستوسقة «٦»، والأمور لديك متسقة «٧»، وحين صفا لك ملكنا، وخلص لك سلطاننا، فمهلاً مهلاً، لا تطش جهلاً، أنسيت قول الله عز وجل: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُثَلِّي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ».

أمن العدل يا ابن الطلقاء تخديرک حرائرک وإماءک «٨»، وسوقک بنات رسول الله سبايا؟

قد هتكت ستورهن، وأبديت وجوههن، تحدو «٩» بهن الأعداء من بلد إلى بلد، «١٠» وتستشرفهن المناقل «١٠» «١١»، ويتبرزن «١٢» لأهل المناهل «١٣»، ويتصفح وجوههن القريب «١٤» والبعيد، والغائب والشهيد، والشريف والوضيع، والدني والزفيغ، ليس معهن من رجالهن من ولي، ولا من حماتهن حمى «١٥»، عتواً «١٦» منك على الله وجحوداً لرسول الله، ودفعاً لما جاء به من عند الله.

(١)- [العيون: حيث].

(٢)- [زاد في الدمعة والعيون: الذل].

(٣)- نظر في عطفه: أخذه العجب.

(٤)- الأصدران: عرقان تحت الصدغين.

(٥)- المذروان: أطراف الألتين [زاد في زينب الكبرى: جذلان مسروراً].

(٦)- مستوسقة: مجتمعاً [في الدمعة والأسرار والعيون: مستوثقة].

(٧)- متسقة: مستوية.

(۸) - [لم یرد فی البحار].

(۹) - [المصدر: تحدوا وهو تصحیف].

(۱۰ - ۱۰) [فی البحار والعوالم والدمعة والأسرار والعیون: یستشرفهنّ أهل المناقل].

(۱۱) - تستشرف: تنظر.

(۱۲) - [فی البحار والعوالم والدمعة والأسرار: ویرزن].

(۱۳) - المناهل: مواضع شرب الماء فی الطریق.

(۱۴) - [الدمعة: الغریب].

(۱۵) - [فی البحار والدمعة والأسرار وناسخ التواریح: حمیم].

(۱۶) - عنوا: عناداً.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۸

ولا- غرو منك، ولا- عجب من فعلك، وأتی ترتجی «۱» مراقبه «۲» من «۱» لفظ فوه أكباد الشهداء، ونبت لحمه بدماء السعداء «۳»،

ونصب الحرب لسيد الأنبياء، وجمع «۴» الأحزاب، وشهر الحراب، وهز السيف في وجه رسول الله صلى الله عليه وآله، أشد العرب

[لله «۵»] ججوداً، وأنكرهم له رسولاً، وأظهرهم له عدواناً، وأعتاهم على الرب كفرةً وطغياناً.

ألا إنها «۶» نتيجة خلال الكفر، وصب «۷» يجرجر «۸» في الصدر لقتلى يوم بدر، فلا يستبطئ في بغضنا أهل البيت من كان نظره إلينا

«۹» شنفاً وإحناً وأضغاناً «۹»، «۱۰» يظهر كفره برسول الله «۱۰»، ويفصح ذلك بلسانه، وهو يقول: - فرحاً بقتل ولده وسبى ذريته، غير

متحوب ولا مستعظم «۱۱» -.

لأهلوا واستهلوا فرحاً ولقالوا يا يزيد لا تشل «۱۲»

منحياً «۱۳» على ثنايا أبي عبدالله - وكان مقبل رسول الله صلى الله عليه وآله - ينكتها بمخصرته، قد التمع السرور بوجهه، لعمري لقد

نكات القرحة «۱۴»، واستأصلت الشافه، يراقتك دم سيد

(۱) (۱) [فی الدمعة: ممن].

(۲) - [لم یرد فی الأسرار].

(۳) - [العیون: الشهداء].

(۴) - [الدمعة: وجميع].

(۵) - [من البحار والعوالم والدمعة والأسرار والعیون].

(۶) - [لم یرد فی الأسرار].

(۷) - [فی البحار والعوالم والعیون: ضب].

(۸) - [الدمعة: تجرجر].

(۹) (۹) [فی البحار: شنفاً وشناناً والأسرار: أشناناً وأحناً وضغناً والعوالم والدمعة والأسرار والعیون: أضغاناً].

(۱۰) (۲) [الدمعة: يظهره برسوله].

(۱۱) - [زاد فی الدمعة والأسرار والعیون: يهتف بأشياخه].

(۱۲) - [فی المصدر: تسل].

(۱۳) - [فی الدمعة والأسرار والعیون: منحياً].

(۱۴) - نکات: قشرت قبل أن تبرأ.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۹

شباب أهل الجنة، وابن يعسوب «۱» الدّين و «۱» العرب، وشمس آل عبدالمطلب، وهتفت بأشياخك، وتقربت بدمه إلى الكفرة من أسلافك، ثم صرخت بندائك ولعمري «۲» لقد «۳» ناديتهم لو شهدوك! ووشيكاً تشهدهم، ولن «۴» يشهدوك ولتودّ «۵» يمينك كما زعمت شلت «۶» بك عن مرفقها وجذت «۶» «۷»، وأحبيت أن أمك لم تحملك وأباك لم يلدك «۸»، أو «۹» حين تصير إلى سخط الله ومخاصمك «۱۰» رسول الله صلى الله عليه وآله.

اللهم خذ بحقنا، وانتقم «۱۱» من ظالمنا «۱۱»، واحلل غضبك «۱۲» على مرن «۱۲» سفك دمانا، «۱۳» ونقض ديارنا «۱۳»، وقتل حماتنا، وهتك عنّا سدولنا.

وفعلت فعلتك «۱۴» التي فعلت «۱۴»، وما فريت إلّا جلدك، وما جززت «۱۵» إلّا لحمك، وستر دعلى رسول الله بما تحملت من دم «۱۶» ذريته، وانتهكت من حرمة، وسفكت من دماء عترته ولحمته، حيث يجمع «۱۷» به شملهم، ويلمّ به «۱۸» شعثهم، ويتنقم من ظالمهم، ويأخذ لهم بحقهم

(۱-۱) [لم يرد في البحار والعوالم والأسرار وناسخ التواريخ].

(۲) - [لم يرد في الأسرار].

(۳) - [في البحار والعوالم: قد].

(۴) - [لم يرد في البحار والعوالم وناسخ التواريخ].

(۵) - [في الدمعة والعيون: ولتودّن].

(۶) (۶) [الدمعة: منك ما شيء عن مرفقها وجذت، والعيون: منك عن مرفقها وجذت].

(۷) - [لم يرد في البحار].

(۸) - [في البحار والعوالم والدمعة والأسرار وناسخ التواريخ والعيون: يلد].

(۹) - [لم يرد في البحار والعوالم والدمعة الساكبة والأسرار وناسخ التواريخ والعيون].

(۱۰) - [زاد في العوالم: ومخاصم أبيك].

(۱۱) (۱۱) [في الدمعة والأسرار والعيون: ممن ظلمنا].

(۱۲) - [في البحار والعوالم وناسخ التواريخ: بمن].

(۱۳) - [في البحار: ونقض ذماننا والعوالم: ونقض ذماننا].

(۱۴) (۱۴) [لم يرد في الدمعة].

(۱۵) - [الدمعة: خرزت، والعيون: خرزت].

(۱۶) - [لم يرد في البحار والأسرار وناسخ التواريخ].

(۱۷) - [زاد في العيون: الله].

(۱۸) - [لم يرد في العيون].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۰

من أعدائهم، فلا يستفرّجك الفرح بقتلهم «۱»، «ولما تحسب لئلا يفتلوا في سبيل الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم يُرزقون\* فرحين بما آتاهم الله من فضله» «۲»

وحسبك بالله ولياً حاكماً، وبرسول الله خصماً «٣»، وبجبرئيل ظهيراً، وسيعلم من بؤأك «٤» ومكنك من رقاب المسلمين أن بئس للظالمين بدلاً، وأيكم «٥» شرّ مكاناً «٦» وأضلّ سبيلاً «٦».

وما استصغاري قدرك، ولا استعظامي تفرّيعك «٧» توهماً لاتتجاع «٨» الخطاب فيك، بعد أن تركت عيون المسلمين به عبري، وصدورهم عند ذكره «٩» حرّى، فتلك قلوب قاسية، ونفوس طاغية، وأجسام محشوّة بسخط الله ولعنة الرسول، قد عشش فيه الشيطان وفرخ، «١٠» ومنّ هناك «١١» مثلك ما درج «١٢»، فالعجب كلّ العجب لقتل الأنبياء، وأسباط الأنبياء، وسليل الأوصياء، بأيدي الطلقاء الخبيثة، ونسل العهرة الفجرة، تنطف أكفهم من دمائنا «١٣»، وتنحلب «١٤» أفواههم من لحومنا «١٥» تلك الجثث ١٥ الزاكية على الجيوب «١٦»

(١)- [في البحار والعوالم والأسرار و ناسخ التواريخ: بقتله].

(٢)- آل عمران: ١٦٩- ١٧٠.

(٣)- [في البحار والعوالم و الدمعة و الأسرار و ناسخ التواريخ و العيون: خصيماً].

(٤)- [زاد في الدمعة: الآن].

(٥)- [في البحار والعوالم: و أنكم و الدمعة: و أينا].

(٦)- [لم يرد في الأسرار].

(٧)- [التفريع: التعنيف].

(٨)- [الاتجاع: الانتفاع].

(٩)- [في الدمعة: ذلك و الأسرار: ذكر ذلك].

(١٠)- [لم يرد في الدمعة].

(١١)- [في الأسرار و ناسخ التواريخ: هنا لك].

(١٢)- [زاد في البحار والعوالم و الدمعة و الأسرار و ناسخ التواريخ و العيون: و نهض].

(١٣)- [تنطف: أي تقطر].

(١٤)- [تنحلب: تسيل [في البحار والعوالم و الدمعة و الأسرار و العيون: تنحلب].

(١٥)- [في البحار والعوالم و الأسرار و ناسخ التواريخ: و للبحث، و الدمعة: و الجثث].

(١٦)- [في الدمعة و العيون: الجيوب].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٦١

الضّاحية، تنتابها العواسل «١» وتعفرها «٢» أمّهات «٣» الفراعل «٤»، فلئن اتّخذتنا مغنماً لتجد «٥» بنا وشيكاً مغرماً حين لا تجد إلّاما قدّمت يداك، وما الله بظلام للعبيد، فالى الله المشتكى والمعول، وإليه الملجأ والمؤمل.

ثمّ كد كيدك، واجهد جهدك، فوالله الذي شرّفنا بالوحي والكتاب، والنبوة والانتخاب «٦»، لا تدرّك أمدنا، ولا تبلغ غايتنا، ولا تمحو ذكرنا، ولا يرحض «٧» عنك عارنا، وهل رأيك إلّا فند، وأيامك إلّا عدد، وجمعك إلّا بدد، يوم ينادى «٨» المنادى: ألا لعن الله الظالم العادى.

والحمد لله الذي حكم «٩» لأوليائه بالسّعادة، وختم «١٠» لأصفيائه «١١» بالشّهادة «١٢»، ببلوغ الإرادة، نقلهم إلى الرّحمة والرّأفة، والرّضوان والمغفرة، ولم يشقّ بهم غيرك، ولا ابتلى بهم سواك، ونسأله أن يكمل لهم الأجر، ويجزل «١٣» لهم الثّواب والدّخر، ونسأله حسن الخليفة، وجميل الإنابة، إنّه رحيم ودود «١٤».

فقال يزيد مجيباً لها «۱۵»:

- (۱) - تتنابها العواسل: تأتي مرة بعد أخرى والعواسل: الذناب.
- (۲) - [في الدمعة والعيون: تعفوها].
- (۳) - [لم يرد في البحار والأسرار و ناسخ التواريخ].
- (۴) - تعرفها: تمرغها في التراب، والفراعل: أولاد الضباع.
- (۵) - [في البحار: لتتخذنا، و ناسخ التواريخ و العيون: لتجدنا].
- (۶) - [في البحار والعوالم والدمعة والأسرار و ناسخ التواريخ: والانتجاب].
- (۷) - [في البحار و ناسخ التواريخ والعيون: ولا ترحض والدمعة: تدحض].
- (۸) - [في البحار والعوالم والدمعة والعيون: ينادى].
- (۹) - [الدمعة ختم].
- (۱۰) - [الدمعة حكم].
- (۱۱) - [البحار: لأوصيائه].
- (۱۲) - [لم يرد في البحار والعوالم والدمعة والأسرار و ناسخ التواريخ].
- (۱۳) - [في البحار والعوالم والدمعة والأسرار و ناسخ التواريخ والعيون: و يجزل].
- (۱۴) - [إلى هنا حكاها عنه في ناسخ التواريخ].
- (۱۵) - [زاد في البحار: شعراً].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۲

يا صيحه تحمد من صوايح ما أهون الموت على التوايح

ثم أمر بردهم. «۱» وقيل: إن فاطمة بنت الحسين كانت وضيئه الوجه، وكانت جالسة بين النساء، فقام إلى يزيد رجل من أهل الشام أحمر فقال: يا أمير المؤمنين، هب لي هذه الجارية! يعني: فاطمة بنت الحسين، فأخذت بثياب عمته زينب بنت علي بن أبي طالب عليه السلام فقالت: أوتّم وأستخدم؟!

فقال زينب للشامي: كذبت ولؤمت، والله ما ذاك لك ولا له.

فغضب يزيد ثم قال: إن ذلك لي، ولو شئت أن أفعل لفعلت.

قالت زينب: كلا، والله ما جعل الله ذلك لك، إلا أن تخرج من ملتنا، وتدين بغير ديننا.

فقال يزيد: إنما خرج من الدين أبوك وأخوك.

(۱) - [إلى هنا حكاها عنه في البحار والعوالم والدمعة والأسرار والعيون وفي البحار والعوالم إلى النهاية:

بيان: قال الجزري: في حديث الحسن يضرب أسدرية أي عطفيه ومنكبيه يضرب بيده عليهما، وروى بالزاي والصاد بدل السين بمعنى واحد، وهذه الأحرف الثلاثة تتعاقب مع الدال، وقال في باب الصاد في حديث الحسن: يضرب أسدرية أي منكبيه وقال في باب الميم والدال: في حديث الحسن «ما تشاء أن ترى أحدهم ينقض مذرويه» المذروان جانب الأليتين ولا واحد لهما، وقيل: هما طرفا كل شيء وأراد بهما الحسن فرعى المنكبين، يقال: جاء فلان ينقض مذرويه، إذا جاء باغياً يتهدد، وكذلك إذا جاء فارغاً في غير شغل، والميم زائدة.



وقال الفيروزآبادي: الأصدران عرقان تحت الصدغين، وجاء يضرب أصدره أي فارغاً، وقال في المذروين: بكسر الميم نحواً ممّا مرّ. ويقال: «لا- غرو» أي ليس بعجب. والضُّبُّ الحقد الكامن في الصِّدر، وفي بعض النسخ مكان «شِنْفاً وشِنَاناً» «سيفاً وسِنَاناً»، و فلان يتحَوَّب من كذا أي يتأتمُّ والتَّحَوُّب أيضاً التَّوَجُّع والتَّحُزُّن، والسِّدِيل ما اسبل على اليهودج، والجمع السُّدُول. قولها (رضى الله عنها): «فتلك» إشارة إلى أعوانه وأنصاره وفي بعض النسخ «قبلك» بكسر القاف وفتح الباء أي عندك أو بفتح القاف وسكون الباء إشارة إلى آبائه لعنهم الله.

قولها: «ما درج» كلمه ما زائده كما في قوله تعالى: «فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ» أي بإعائه هؤلاء درجت ومشيت وقمت، أو في حجب هؤلاء الأشقياء رُبِّيت، ومنهم تفرّعت، والجبوب بضمّ الجيم والباء الأرض الغليظة، ويقال: وجه الأرض وفي بعض النسخ بالتون فعلى الأول الضّاحية من قولهم مكان ضاح أي بارز، وعلى الثاني من قولهم ضحيت للشمس أي برزت وإنما أوردت بعض الروايات مكرراً لكثرة اختلافها].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۳

قالت زينب: بدين الله، ودين أبي، ودين أخي، اهتديت أنت إن كنت مسلماً.  
قال يزيد: كذبت يا عدوة الله.

فقالت زينب: أنت أمير تشتم ظملاً، وتقهّر بسطانك.

فكأنه استحيى، فسكت، فعاد الشامي فقال: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه الجارية.

فقال يزيد: أغرب، وهب الله لك حتفاً قاضياً.

الطبرسي، الاحتجاج، / ۳۴- ۳۸/ عنه: المجلسي، البحار، / ۴۵- ۱۵۷- ۱۶۲؛ البحراني، العوالم، / ۱۷- ۴۰۲- ۴۰۷؛ البهبهاني، الذمعة السابغة، / ۵- ۱۰۸- ۱۱۳؛ الدرر بندي، أسرار الشهادة، / ۵۰۳- ۵۰۴؛ الميانجي، العيون العبري، / ۲۶۳- ۲۷۳؛ سپهر، ناسخ التواريخ حضرت زينب كبرى عليها السلام، / ۲- ۳۸۹- ۳۹۲

قال علماء السير: ثم [دعا] «۱» يزيد بعلي بن الحسين وصبيان الحسين ونسائه، فأدخلوا عليه / فقال لعلي: يا علي، أبوك الذي قطع رحمي، وجهل حقي، ونازعي سلطاني، فصنع الله به ما رأيت. فقال علي: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا». ثم دعا بالنساء والصبيان، فأجلسوا بين يديه، فرأى هيئة قبيحة، فقال: قبح الله ابن مرجانه، لو كانت بينكم وبينه قرابة ما فعل بكم هذا. فرق لهم يزيد، فقام رجل أحمر من أهل الشام فقال: يا أمير المؤمنين، هب لي هذه- يعني فاطمة بنت علي- وكانت وضيئه، فارتعدت وظننت أنهم يفعلون، فأخذت بثياب أختها زينب- وكانت زينب أكبر منها- فقالت زينب: كذبت والله، ما ذلك لك ولا له. فغضب يزيد وقال: كذبت، إن ذلك لي، ولو شئت أن أفعله لفعلته، قالت: كلا والله، ما جعل الله ذلك لك إلا أن تخرج من ملتنا وتدين بغير ديننا، فعاد الشامي فقام وقال: هب لي هذه، فقال: اغرب، وهب الله لك حتفاً قاضياً.

ابن الجوزي، المنتظم، / ۵- ۳۴۳- ۳۴۴

ثم دعا يزيد بعلي بن الحسين والصبيان والنساء وقد أوثقوا بالرجال فأدخلوا عليه، فقال علي بن الحسين: يا يزيد، ما ظنك برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لو رأنا مقرنين بالرجال؟ [أ] ما كان يرق لنا؟ فقال [يزيد]: يا علي، أبوك الذي قطع رحمي

(۱)- ما بين المعقوفتين: ساقط من الأصول.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۴

ونازعي على سلطاني فصنع الله به ما رأيت!!

ودعا بالنساء والصبيان فأجلسوا بين يديه فقام رجل من أهل الشام فقال: يا أمير المؤمنين، هب لي هذه- يعني فاطمة بنت علي وكانت

وضيئه- فأرعدت وظننت أنهم يفعلون! فأخذت بثياب أختها زينب فقالت زينب: كذبت والله ما ذلك لك ولا له. فغضب يزيد لذلك وقال: كذبت إن ذلك لي ولو شئت أن أفعله لفعلت!! قالت: كلا والله ما جعل الله عز وجل- ذلك- لك إلا أن تخرج من ملتنا أو تدين بغير ديننا!!

ابن الجوزي، الرّد على المتعصّب العنيد، / ۴۹

فقام رجل من أهل الشام فقال: هب لي هذه- يعني فاطمة «(۱)»- فأخذت بثياب أختها زينب- وكانت أكبر منها- فقالت زينب: كذبت ولؤمت، ما ذلك لك ولا له؛ فغضب يزيد وقال: كذبت والله، إن ذلك لي، ولو شئت أن أفعله لفعلته؛ قالت: كلا والله، ما جعل الله لك ذلك إلا أن تخرج من ملتنا وتدين بغير ديننا؛ فغضب يزيد واستطار، ثم قال: إناي تستقبلين بهذا؟ إنما خرج من الدين أبوك وأخوك! قالت زينب: بدين الله ودين أبي وأخي وجدّي اهتديت أنت وأبوك وجدك؛ قال: كذبت يا عدوّ الله. قالت: أنت أمير تشتم ظالمًا وتقهر بسطانك؟ فاستحي وسكت.

ابن الأثير، الكامل، ۳/ ۲۹۹/ مثله التويري، نهاية الإرب، ۲۰/ ۴۷۰

وكانت مع أخيها الحسين رضى الله عنه لما قتل، وحملت إلى دمشق، وحضرت عند يزيد بن معاوية «(۲)» وكلامها ليزيد «(۳)» «(۴)» حين طلب الشاميّ أختها فاطمة بنت عليّ من يزيد «(۴)» مشهور «(۵)» مذكور في التواريخ، وهو «(۵)» يدلّ على عقل وقوة جنان «(۶)».

(۱)- [أضاف في نهاية الإرب: بنت عليّ].

(۲)- [إلى هنا لم يرد في اللوامع].

(۳)- [زاد في الإصابة: بن معاوية].

(۴-۴) [اللوامع: بن معاوية إلى قوله].

(۵-۵) [لم يرد في الإصابة واللوامع].

(۶)- [زاد في السّيدة زينب:

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۵

ابن الأثير، أسد الغابة، ۵/ ۴۶۹/ عنه: ابن حجر، الإصابة، ۴/ ۳۱۵؛ المامقاني، تنقيح المقال، ۳- ۲/ ۷۹؛ النّقدى، زينب الكبرى، / ۲۷؛

موسى محمّد عليّ، السّيدة زينب، / ۵۰، ۱۲۷؛ دخيل، أعلام النّساء، / ۷۶؛ مجد الدين المؤيدى، لوامع الأنوار «(۱)»، / ۲۰۲

فروى عن روح بن زبناج الجدامي، عن أبيه، عن العذريّ بن ربيعة بن عمرو الجرشيّ قال: أنا عند يزيد «(۲)» بن معاوية إذ أقبل زحر بن قيس «(۳)» المذحجيّ على يزيد فقال «(۳)»: ويلك ما وراءك «(۴)»؟ قال: ابشر بفتح الله ونصره.

ورد علينا الحسين بن عليّ في ثمانية عشر من أهل بيته وستين رجلاً «(۵)» من شيعة، فسرنا إليهم وسألناهم أن يستسلموا أو ينزلوا على حكم الأمير عبيدالله أو القتال، فاختراروا القتال على الاستسلام، فعدونا عليهم من شروق الشمس فأحطنا بهم من كلّ ناحية حتّى إذا أخذت الشّيواف مأخذها «(۶)»، جعلوا يلجأون «(۷)» إلى غير وزر، ويلودون «(۸)» بالآكام والحفر لوداً «(۹)» كما لاذ الحمام من الصّقر، فوّ الله يا أمير المؤمنين ما كان إلّاجزر جزور، أو نومه قائل، حتّى أتينا على آخرهم، فهاتيكم أجسادهم مجرّدة، «(۱۰)» ووجوههم معفّرة، وثيابهم بالدماء مرّلة «(۱۰)»، تصهرهم الشّمس، وتسفى عليهم الرّيح، زوّارهم العقبان والرّخم

وهي صاحبة الترجمة والمعنية بهذا الكتاب رضوان الله عليها .. وسيأتى موضوع الحديث عنها عقب ذكر أخبار الزّينبات].

(۱)- [حكاه عن الإصابة].

(۲)- [في البحار والعوالم والدمعة والأسرار مكانهم: روى عبدالله بن ربيعة الحميريّ قال: إنني لعند يزيد ...].

(۳-۳) [في البحار والعوالم والدمعة والأسرار: حتى دخل عليه، فقال له يزيد:].

(۴)- [زاد في البحار والعوالم والدمعة والأسرار: وما عندك].

(۵)- [لم يرد في البحار والعوالم والدمعة والأسرار].

(۶)- [زاد في البحار والعوالم والدمعة والأسرار: من هام القوم].

(۷)- [في البحار والعوالم والدمعة والأسرار: يهربون].

(۸)- [زاد في البحار والدمعة والأسرار: منّا].

(۹)- [في البحار والعوالم والدمعة: لوذاً].

(۱۰) (۱۰) [في البحار والعوالم والدمعة والأسرار: وثيابهم مرملة وخدودهم معفرة].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۶

«۱» بقاع قرقر سبب، لا مكفنين ولا موسدين «۱».

فقال: كنت أرضى من طاعتكم بدون قتله «۲». «۳» ونقلت من تاريخ دمشق عن ربيعة بن عمرو الجرسى قال: أنا عند يزيد إذ سمعت صوت محفز يقول: هذا محفز بن ثعلبة أتى أمير المؤمنين باللثام الفجرة فأجابه يزيد: ما ولدت أم محفز [أ] شرّ وألأم «۳». «۴» قال علي بن الحسين عليهما السلام: أدخلنا على يزيد ونحن اثنا عشر رجلاً مغلولون، «۵» فلما وقفنا بين يديه قلت: أنشدك «۶» الله يا يزيد ما ظنك برسول الله لو رأنا على هذه الحال «۷»؟

«۸» قال: (يا أهل الشام، ما ترون في هؤلاء؟ قال رجل: «۹» لا تتخذن من كلب سوء جرواً «۹» فقال له التعمان بن بشير: اصنع ما كان رسول الله يصنع بهم لو رأيهم بهذه الهيئة ۸ ۵. «۱۰» وقالت فاطمة بنت الحسين: يا يزيد، «۱۱» بنات رسول الله سبايا «۱۲»! فبكى الناس وبكى أهل داره حتى علت الأصوات «۱۰».

فقال علي بن الحسين عليهما السلام: وأنا مغلول فقلت: أتأذن لي في الكلام؟

فقال: قل ولا تقل «۱۳» هجراً.

(۱)- [في البحار والعوالم والدمعة والأسرار: فأطرق يزيد هنيئاً ثم رفع رأسه].

(۲)- [زاد في البحار والعوالم والدمعة والأسرار: أما لو أنى صاحبه لعفوت عنه].

(۳)- [لم يرد في الأسرار].

(۴)- [حكاه عنه في نفس المهموم، / ۴۳۶-۴۳۷].

(۵)- [الأسرار: قال سهل: وهم مقرنون في الجبال، ووضع الرأس الشريف في حق و أدخل على يزيد وهو جالس على السرير و حوله كثير من ماشيخ قريش ثم قال (ع) فلما وقفنا بين يديه].

(۶)- [الدمعة: ناشدتك].

(۷)- [في العوالم والدمعة: الحالة].

(۸)- [لم يرد في البحار والعوالم والدمعة].

(۹)- [نفس المهموم: أقول: قال رجل ملعون كلمة قبيحة لا أحب نقلها].

(۱۰)- [مثله في المعالي، ۲/ ۱۶۳].

(۱۱)- [زاد في المعالي: عندها].

(۱۲)- [زاد في المعالي: عندها].

(۱۳) - [العوامل: تقول].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۷

قلت «۱»: لقد وقفت موقفاً لا ينبغي لمثلي أن يقول الهجر، ما ظنك برسول الله لو رأي في الغل «۲»؟ فقال لمن حوله: حلوه «۴» (\*). «۳» ثم وضع رأس الحسين عليه السلام بين يديه والنساء من خلفه، لئلا ينظرن إليه فراه علي بن الحسين عليهما السلام فلم يأكل بعد ذلك الرأس «۳».

حدّث عبدالملك بن مروان لما أتى يزيد برأس الحسين عليه السلام قال: لو كان بينك وبين ابن مرجانه قرابه لأعطاك ما سألت. ثم أنشد يزيد:

نفلق هاماً من رجل «۴» أعزّه علينا وهم كانوا أعقّ وأظلما

قال علي بن الحسين عليهما السلام: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنْ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» «۵»

وأما زينب فإنها لما رأت رأس الحسين عليه السلام أهوت إلى جيبها فشقتّه ثم نادت بصوتٍ حزينٍ يقرح الكبد ويوهي الجلد: يا حسيناه! يا حبيب جدّه الرسول! ويا ثمرة فؤاد الزهراء البتول! يا ابن بنت المصطفى! يا ابن مكّة ومنى! يا ابن علي المرتضى! فضج المجلس بالبكاء ويزيد ساكت وهو بذاك شامت.

ثم دعا بقضيب خيزران ينكت به ثنايا الحسين فأقبل عليه أبو برزة الأسلمي وقال:

ويحك! أتنتك بقضيبك ثغر الحسين بن فاطمة؟ أشهد لقد رأيت النبي صلى الله عليه وآله يرشف ثناياه

(۱) - [العوامل: فقال].

(۲) - [المصدر: غل].

(۳) (۳) [لم يرد في البحار والعوامل والدمعة والأسرار].

(۴) - [في البحار والعوامل والدمعة: رجال].

(۵) - [إلى هنا حكاة عنه في البحار والعوامل والدمعة والأسرار].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۸

وثنايا أخيه، ويقول: أنتم سيّد شباب أهل الجنّة قتل الله قاتلكما ولعنه وأعدّ له جهنم وساءت مصيراً. فغضب يزيد وأمر بإخراجه سحياً. [...]

كان قد دخل أهل الشام يهتّونه بالفتح، فقام رجل منهم أحمر أزرق فنظر إلى فاطمة بنت الحسين وكانت وضيئة فقال: يا أمير المؤمنين، هب لي هذه الجارية؟

فقال فاطمة لعمتها: يا عمتاه، أوتمت واستخدم؟ فقالت زينب: لا والله ولا كرامه لك ولا له إلا أن يخرج من ديننا.

فأعاد الأزرق الكلام.

فقال له يزيد: وهب الله لك حتفاً قاطعاً.

ثم تمثّل بأبيات ابن الزبيري:

ليت أشياخي بديرٍ شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

فأهلّوا واستهلّوا فرحاً ثم قالوا: يا يزيد لا تشل

قد قتلنا القوم من ساداتهم وعدلناهم بديرٍ فاعتدل

فقامت زينب بنت علي عليه السلام وقالت: الحمد لله رب العالمين وصلى الله على رسوله وآله أجمعين صدق الله كذلك يقول: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّؤَى أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ»، أَظَنَنْتَ يَا يَزِيدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَأَفَاقَ السَّمَاءِ، فَأَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا تُسَاقُ الْأَسْرَى أَنْ بِنَا عَلَى اللَّهِ هَوَانًا وَبِكَ عَلَى اللَّهِ كِرَامَةً، فَشَمَخْتَ بِأَنْفِكَ، وَنَظَرْتَ إِلَى عَطْفِكَ، حِينَ رَأَيْتَ الدُّنْيَا مُسْتَوْسِقَةً حِينَ صَافَا لَكَ مَلِكُنَا وَسُلْطَانُنَا، فَمَهْلًا مَهْلًا، أَنْسَيْتَ قَوْلَهُ تَعَالَى: «وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ» ثُمَّ تَقُولُ غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ [وَلَا مُسْتَعْظِمٍ]:

فأهلوا واستهلوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا تشل

متنخياً على ثنانيا أبي عبدالله سيد شباب أهل الجنة تنكته بمخصرتك وكيف لا تقول ذلك وقد نكأت القرحة واستأصلت الشأفة بإرافتك دماء الذرية الطاهرة وتهتف بأشياحك، لتردّد موردهم.

اللهم خذ بحقنا وانتقم لنا من ظالمنا، فما فريت إلجلدك ولا حزرت إللحمك بئس للظالمين بدلاً وما ربك بظلام للعبيد فإلى الله المشتكى وعليه المتكل، فوالله لا تمحو ذكرنا

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۹

ولا تمت وحيننا، والحمد لله الذي ختم لأولنا بالسعادة ولآخرنا بالشهادة ويحسن علينا الخلافة، إنه رحيم ودود.

فقال يزيد:

يا صبيحة تحمد من صوائح ما أهون الموت على النوائح

ودعا يزيد الخاطب وأمره أن يصعد المنبر ويذم الحسين وأباه، فصعد وبالغ في ذم أمير المؤمنين والحسين - سلام الله عليهما - والمدح لمعاوية ويزيد.

فصاح به علي بن الحسين عليه السلام: ويلك أيها الخاطب! اشتريت مرضاء المخلوق بسخط الخالق، فتبوا مقعدك من النار.

ولقد أجاد ابن سنان الخفاجي بقوله:

يا أمة كفرت وفي أفواها القرآن فيه ضلالها ورشادها

أعلى المنابر تعلنون بسبه وبسيفه نصبت لكم أعوادها

تلك الخلائق بينكم بدرية قتل الحسين وما خبت أحقادها

ابن نما، مثير الأجران، / ۵۳ - ۵۶ / عنه: المجلسي، البحار، ۱۲۹ / ۴۵ - ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲؛ البحراني، العوالم، ۱۷ / ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳،

البهبهاني، الدمعة الساكبة، ۵ / ۹۲ - ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۵؛ الدرر بندي، أسرار الشهادة، / ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۱

وذكر هشام بن محمد: إنه لما دخل النساء على يزيد، نظر رجل من أهل الشام إلى فاطمة بنت الحسين عليه السلام، وكانت وضيئة،

فقال ليزيد: هب لي هذه، فإنهن لنا حلال؛ فصاحت الصبيئة وارتعدت وأخذت بثوب عمّتها زينب، فصاحت زينب: ليس ذلك إلى

يزيد، ولا كرامة؛ فغضب يزيد وقال: لو شئت لفعلت. فقالت زينب: صلّ إلى غير قبلتنا، وذن بغير ملتنا، وافعل ما شئت؛ فسكن غضبه.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، / ۲۶۴

فلما أتى بهم دمشق، وقدموا على يزيد (لعنه الله) جمع من كان بحضرته من الشام، ثم دخلوا عليه فهتوه بالفتح، فقام رجل منهم أزرق

أحمر ونظر إلى وصيفه من بناتهم، فقال: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه، فقالت زينب: لا والله ولا كرامة لك ولا له إلا أن

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۰

تخرج من دين الله عز وجل فأعادها الأزرق فقال له يزيد: كفّ. ولمّا وضع رأس الحسين بن عليّ عليهما السلام في طست جعل

ينكت ثناياه بمخصرة في يده وهو يقول:

ليت أشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

فأهلوا واستهلوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا تشل  
 لست من شيعي إن لم أنتقم من بني أحمد ما كان فعل  
 ولمّا رآه أبو برزّة ينكت بالقضيب، فقال له: ارفع قضيبك، فوالله لربّما رأيت أثنى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على فيه  
 يلثمه، ثم قامت زينب ابنة عليّ (صلوات الله عليه) «۱». «۲»  
 المحلّي، الحقائق الوردية، ۲/ ۱۲۵  
 «۲»

(۱) - [من هنا حكاها في مقتل الخوارزمي، انظر إليه].

(۲) - پس حجاب آمدند که سرها را درآرند. سر حسین علیه السلام در تشت زرین به پیش یزید پلید بردند و بنهادند و دیگر سرها.  
 یک یک می پرسید: «این سر از آن کیست؟»  
 آن ملاعین جواب می گفتند و هریک را تعریف می کردند. جمعی از مؤمنان که در میانه بودند، پنهان گریه می کردند. یزید لعین را  
 معلوم شد. گفت:

يا صبيحة تحمد من صوائح ما أهون الموت على النوائح

تشت دار سرپوش بر تشت انداخته بود. یزید کافر قضیبی در دست داشت. به کنار قضیب سرپوش از تشت دور کرد. به قضیب ثنایای  
 حسین علیه السلام می کوفت و ابیاتی که دلالت بر کفر او می کردند، می خواند:

ليت أشياخي بيدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

لو رأوه فاستهلوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا تشل

قد قتلنا اليوم من أشياخهم فعدلناه بيدر فاعتدل

لست من خندف إن لم أنتقم من بني أحمد ما كان فعل

بعد از آن انشا کرد و گفت:

نفلق هاماً من رجال أعزّه علينا وهم كانوا أعقّ وأظلما

حسين أراد الملك والملك دونه أسنت أقوام تلج له دما

كذلك يصلى بحر غشمشم يعيش بداء أو يكاد صنيعما

ولا رأيت الودليس بنافع وإن كان يوماً ذا كواكب مظلما

صبرنا وكان الصبر مناسجية بأسيافا تفرين هاماً ومعصما

برادر مروان بن حکم، یحیی بن حکم از جمله مؤمنان بود. گفت:-

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۱

لهام بجنب الطّف أدنى قرابة من ابن زياد العبد ذى النسب الوغل

أمية أمسى نسلها عدد الحصى و بنت رسول الله ليس لها نسل

يزيد لعين دست بر سينه پرايمان يحيى زد و گفت: «سكوت!»

گویند: یحیی از آن جا بیرون آمد و دیگر کسی او را ندید. پس روی به امام زین العابدین علیه السلام کرد و گفت: «یا ابن الحسین!

أبوک قطع رحمی و جهل حقّی و نازعنی سلطانی، فصنع الله تعالى ما قد رأيت؛ ای پسر حسین! پدر تو قطع رحم من کرد و حق مرا

ندانست و با حجت من منازعه کرد. پس خدای تعالی بکرد آنچه دیدی.»

امام فرمود: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ»؛ نرسید هیچ مصیبتی در زمین و در نفس‌های شما مگر آن که در لوح محفوظ است؛ پیش از آن که بیرون آوریم آن را به درستی آن بر خدای آسان است.»

یزید روی به خالد، پسر خود کرد و گفت: «اردد علیه؛ کافر بچه، جاهل بود به غایت.»

پس یزید گفت: «عورات اهل بیت را در آورید!»

چون آوردند، ایشان را با چادرهای سخت کهنه و ناشسته بدید و برنجید و گفت: «قَبِّحَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ، لَوْ كَانَتْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ قَرَابَةٌ وَرَحِمَ مَا فَعَلَ هَذَا؛ خدای زشت گرداند ابن مرجانه را. اگر او در میان شما قرابتی و رحم داشتی، هرگز این کار نکردی.»

فاطمه بنت حسین گوید: شامی سرخ رنگ حاضر بود. روی به یزید کرد و گفت: «این کنیزک را به من بخش!» و مراد من بودم که فاطمه‌ام. من بترسیدم و چنگ در عمه‌ام زینب زدم. گفت: «مترس که این حکم نتواند کرد که حق تعالی این معنی از ما بازداشت. کسی اهل بیت را به کنیزی نبرد. دل فارغ دار.»

پس زینب گفت: «كذبت والله يا شامي ولو مت ما ذاك لك ولا له؛ دروغ گفתי به خدا ای شامی و اگر تو مرده‌ای که این کار ترا میسر نشود و نه یزید را.»

یزید از روی غضب گفت: «إيأي تستقبلين جهراً بهذا إنما خرج من الدين أبوك وأخوك؛ ای زینب؛ روی به جانب من کن به این سخن آشکارا. به درستی که بیرون رفت از دین پدر تو و برادر تو.»

زینب گفت: «بدین الله و دین ابي و دین اخي اهتديت أنت وجدك وأبوك إن كنت مسلماً؛ به دین خدا و دین پدر من و برادر من راه یافته‌ای تو و جد تو و پدر تو اگر مسلمان باشی.»

یزید گفت: «كذبت يا عدوة الله؛ دروغ گفתי ای دشمن خدا.»

زینب گفت: «أنت أمير تشم ظملاً وتقهر بسطانك؛ تو امیر هستی! خواه دشنام دهی از روی تقهر و خواه ظلم کنی به سلطنت خود.»

یزید خجل و شرمنده و خاموش شد. شامی باز گفت: «این کنیزک را به من ده.»

یزید بانگ بر او زد که: «اغرب.»

عمادالدین طبری، کامل بهائی، ۲/ ۲۹۳-۲۹۵

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۲

قال الزاوي: ثم أدخل ثقل الحسين عليه السلام ونساءه ومن تخلف من أهل بيته «۱» علي يزید ابن معاوية (لعنهما الله) وهم مقرنون في الجبال. فلما «۲» وقفوا بين يديه وهم على تلك الحال، قال له علي بن الحسين عليه السلام: أنشدك الله يا يزید! ما ظنك برسول الله صلى الله عليه وآله لو رآنا علي «۳» هذه الصفة «۴» «۳»؟ فأمر يزید بالجبال فقطعت «۵»، ثم وضع رأس الحسين عليه السلام «۶» «۷» بين يديه «۷» «۸» وأجلس النساء خلفه لثلاً «۹» ينظروا إليه، «۱۰» فرآه علي بن الحسين عليهما السلام فلم يأكل الرؤوس بعد ذلك أبداً «۱۰» «۱۱». وأمّا زینب، فإنها لما رأت أنه هوت «۱۲» إلى جيبها فشقتة، ثم نادى بصوت حزين يفرع «۱۳» القلوب: يا حسينا! يا حبيب رسول الله! يا ابن مكة ومنى! يا ابن فاطمة الزهراء سيده النساء! يا ابن بنت المصطفى.

قال الزاوي: «۱۴» فأبكت والله «۱۵» كل من كان «۱۶» في المجلس، ويزید (عليه لعائن الله) ساكت «۱۷»

(۱). [في البحار. العوالم والدمعة والأسرار: أهله].

(۲). [في تسلية المجالس مكانه: ثم أدخلوا علي يزید و هم مقرنون بالجبال، و كان أول من دخل شمر بن ذى الجوشن علي يزید

بعلى بن الحسين عليهما السلام مغلوله يده إلى عنقه. فلما ...].

(۳). [تسليه المجالس: هذا الحال ما كان يصنع؟].

(۴). [في البحار و العوالم و الأسرار: الحالة].

(۵). [إلى هنا لم يرد في نفس المهموم و تظلم الزهراء و وسيلة الدارين].

(۶). [أضاف في تسليه المجالس: في طشت].

(۷). [لم يرد في تسليه المجالس: في طشت].

(۸). [زاد في المعالي: والرأس الشريف طيب قد قاح على كل طيب].

(۹). [تسليه المجالس: كيلا].

(۱۰). [لم يرد في تسليه المجالس و زينب الكبرى].

(۱۱). [إلى هنا لم يرد في العيون].

(۱۲). [في الأعيان مكانه: أن زينب بنت علي لما رأته رأس أخيها بين يدي يزيد أهوت].

(۱۳). [في البحار و العوالم: تفرغ، و في تسليه المجالس و الدمعة و الأعيان و تظلم الزهراء و المعالي و زينب الكبرى و وسيلة الدارين:

يقرح].

(۱۴). [تسليه المجالس: فو الله لقد أبكت كل من].

(۱۵). [لم يرد في المعالي و العيون].

(۱۶). [زاد في الأعيان: حاضرا].

(۱۷). [إلى هنا حكاه عنه في زينب الكبرى].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۳

«۱» «۲» ثم جعلت امرأة من بنى هاشم كانت «۳» في دار يزيد (لعنه الله) تندب على «۴» الحسين عليه السلام وتنادى: «۵» «۶» يا «۷» حبيباه «۸»! يا سيد أهل بيتاه «۵»! يا ابن محمداه! يا ربيع الأرامل واليتامى! يا قاتل أولاد الأعداء! قال الزاوي: فأبكت كل من سمعها «۹» ثم دعا يزيد (عليه اللعنة) «۲» بقضيب خيزران فجعل ينكت به ثنايا الحسين عليه السلام، «۱۰» فأقبل عليه أبو برزة «۱۱» الأسلمي وقال: ويحك يا يزيد! أتنتك بقضيبك ثغر الحسين عليه السلام بن فاطمة صلوات الله عليها؟ أشهد لقد رأيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم يرفش ثناياه وثنايا أخيه الحسن عليهما السلام ويقول: أنتما سيدا شباب أهل الجنة، فقتل الله قاتلكما ولعنه وأعد له جهنم وسائر مصيراً، قال الزاوي: فغضب يزيد وأمر بإخراجه فأخرج سحياً. «۱۲» «۱۳» قال: وجعل يزيد «۱۳» «۱۴» يتمثل بأبيات ابن الزبيري «۱۰» «۱۵»:

ليت أشياخي ببدرٍ شهدوا جزع الخزر ج من وقع الأسل

۱۶ ۱۷ لأهلوا «۱۶» «۱۷» واستهلوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا تشل

(۱) (\*۱) [لم يرد في وسيلة الدارين].

(۲-۲) [الأعيان: إنه لما جرى برأس الحسين عليه السلام إلى يزيد بالشام دعا].

(۳)- [لم يرد في البحار و العوالم و الأسرار].

(۴)- [لم يرد في تسليه المجالس و المعالي].

(۵) (۵) [تسليه المجالس: وا حسينا! وا سيداه!].



(۶) - [زاد في تظلم الزهراء: يا حسيناه].

(۷) - [في البحار والعوالم والأسرار: وا].

(۸) - [المعالي: يا حسيناه!].

(۹) - [إلى هنا حكاة في تسليء المجالس].

(۱۰) (۱۰) [الأعيان: ويقول من جملة أبيات].

(۱۱) - [في الدمعة وتظلم الزهراء: أبو بردة].

(۱۲) (۱۲) [\*] [لم يرد في المعالي].

(۱۳-۱۳) [العيون: وأقبل ينظر إلى الرأس].

(۱۴) - [في الخصائص الزينية مكانه: لما سمعت زينب بنت علي عليهما السلام يزيد ...].

(۱۵) - [في السيدة زينب مكانه: وراح يترنم بأبيات ابن الزبير].

(۱۶) (۱۶) [\*] [لم يرد في البحار والعوالم والأسرار والأعيان وتظلم الزهراء].

(۱۷) (۱۷) [\*] [لم يرد في الأعيان].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۷۴

قد قتلنا القوم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل

لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحى نزل (۱۷)\*

لست من خندق إن لم أنتقم من بنى أحمد ما كان فعل

(۱۲)\* (۱۶)\* (۱)\* (۲)\* (۱)\*

قال الراوى: فقامت «۳» زينب بنت علي بن أبي طالب عليه السلام «۴» فقالت «۵»: الحمد لله رب العالمين، وصلى الله على رسوله وآله أجمعين صدق الله سبحانه كذلك «۶» «۷» يقول «۸»:

(۱) - [زاد في البحار والعوالم والأسرار: وفي المناقب: لست من عتبه إن لم أنتقم].

(۲) - [إلى هنا حكاة عنه في العيون، / ۲۶۱- ۲۶۲ زاد فيه:

قد أخذنا من علي ثارنا وقتلنا الفارس الليث البطل].

(۳) - [في عقيلة بنى هاشم مكانه:

خطبتها في مجلس يزيد

واستمع الآن إلى خطبتها في مجلس يزيد بن معاوية، روى الشيخ الصدوق، وابن طيفور وغيره من أرباب التاريخ، قال: لما أدخل علي

بن الحسين عليه السلام وحرمه علي يزيد (لعنه الله)، وجيء برأس الحسين عليه السلام ووضع بين يديه في طشت وجعل يضرب ثناياه

بمخصرة كانت في يده وهو يتمثل بأبيات ابن الزبيرى المشرك، من قوله:

يا غراب البين ما شئت فقل إنما تذكر شيئاً قد فعل

ليت أشياخى ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

حين حكمت بقاء بركها واستحز القتلى في عبد الأشل

لأهلوا واستهلوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا تشل

لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحى نزل

لست من خندق إن لم أنتقم من بنى أحمد ما كان فعل  
قد قتلنا الفخر من ساداتهم وعدلنا ميل بدر فاعتدل  
وأخذنا من عليّ ثارنا وقتلنا الفارس الشهم البطل  
وقامت ...، ومن هنا حكاة في زينب الكبرى].

(۴) - [أضاف في زينب الكبرى: وأمها فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله].

(۵) - [في المقرّم مكانه: لما سمعت زينب بنت عليّ عليهما السلام يزيد يتمثل بأبيات ابن الزّبيرى كما تقدّم قالت ...].

(۶) - [في المقرّم وزينب الكبرى والخصائص الزّينبيّة والسّيده زينب: حيث].

(۷) - [زاد في الأعيان: حيث].

(۸) - [لم يرد في الأسرار].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۵

«ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ» (۱)

أظننت يا يزيد حيث أخذت علينا أقطار الأرض «۲» وآفاق السماء فأصبحنا نُساق كما تساق الأسراء «۳» «۲»، أن «۴» بنا هواناً عليه «۴»  
وبك عليه كرامة «۵»؟ «۲» وإن ذلك لعظم خطر ك عنده «۶» «۲»؟ فشمخت بأنفك، ونظرت في عطفك «۷»، «۲» جذلان مسروراً،  
حيث «۸» رأيت الدنيا لك مستوسقة «۹» «۱۰» والأمور متسقة «۱۰» وحين صفا لك ملكنا «۱۱» وسلطاننا «۲»، فمهلاً مهلاً «۱۲»، أنسيت  
قول الله تعالى: «وَلَا يَخْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَلْمَانُ نُمَلِي لَهُمْ خَيْرٌ لَأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِي لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ» «۱۳»  
أمن العدل يا ابن الطلقاء! تخديرك حرائرك وإماءك وسوقك بنات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سبايا، قد هتكت ستورهن  
وأبديت وجوههن، تحدو بهن الأعداء من بلد إلى بلد، ويستشرفهن أهل المناهل والمناقل «۱۴»، ويتصفح وجوههن القريب والبعيد،  
«۱۵» والدنّي والشريف ۱۵، ليس معهن من رجالهن ولّي، ولا من حماتهن

(۱) - [إلى هنا لم يرد في لوامع الأنوار].

(۲) (۲) [لم يرد في لوامع الأنوار].

(۳) - [في البحار والعوالم والأسرار ونفس المهموم والمعالي ووسيلة الدارين: الأسارى وفي الأعيان وعقيلة بنى هاشم: الإماء].

(۴-۴) [في البحار والعوالم والدّمعة والأسرار ونفس المهموم وتظلم الزّهراء والمقرّم والمعالي وناسخ التّواريخ والخصائص الزّينبيّة  
وعقيلة بنى هاشم والسّيده زينب ووسيلة الدارين ولوامع الأنوار: بنا على الله هواناً].

(۵) - [زاد في تظلم الزّهراء: امتناناً].

(۶) - [زاد في وسيلة الدارين: عظيم منزلتك لديه].

(۷) - [أضاف في زينب الكبرى وعقيلة بنى هاشم: تضرب أصدريك فرحاً وتنفض مذرويك مرحاً].

(۸) - [في البحار والعوالم والأسرار والمعالي ووسيلة الدارين: حين].

(۹) - [في البحار والعوالم والأسرار والأعيان ووسيلة الدارين: مستوسقة].

(۱۰-۱۰) [لم يرد في تظلم الزّهراء].

(۱۱) - [زاد في تظلم الزّهراء: وخلص لك].

(۱۲) - [زاد في الأعيان ووسيلة الدارين وعقيلة بنى هاشم والسّيده زينب: لا تطش جهلاً].

(۱۳) (۱۳\*) [لم يرد في لوامع الأنوار].

(۱۴) - [فی الخصائص الزینیه والسیده زینب: المعامل].

(۱۵) - [لم یرد فی السیده زینب].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۶

حمی؟ وکیف یرتجی «۱» مراقبه «۲» من لفظ فوه اکباد الأزیاء، ونبت لحمه من «۳» دماء الشهداء؟

وکیف «۴» یستبطأ فی بغضنا أهل البيت من نظر إلینا بالشنف والشآن، والإحن والأضغان (\*۱۳)، ثم تقول غیر متأثم ولا مستعظم:

«۵» لأهلوا «۵» «۶» واستهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل «۵»

منتحياً «۷» علی ثنا یا أبی عبدالله سید شباب أهل الجنة، تنکتها بمخضرتک، وکیف لا تقول ذلك؟ وقد نکأت القرحة، واستأصلت

الشأفة، یرافکتک دماء ذریئه محمد صلی الله علیه و آله و سلم ونجوم الأرض من آل عبدالمطلب، «۸» وتهتف بأشیاخک زعمت أنك

«۹» تنادیهم. فلتردن «۱۰» «۱۱» وشیکاً موردهم، ولتودن «۱۱» أنك شلت وبکمت، ولم تكن «۱۲» قلت ما قلت «۱۳» وفعلت ما فعلت

«۱۳».

اللهم خذ لنا «۱۴» بحقنا، وانتقم «۱۵» من ظالمنا ۱۵، واحلل غضبک بمن «۱۶» سفک دماءنا وقتل حماتنا.

(۱) [فی نفس المهموم والأعیان: ترنجی].

(۲) [زاد فی الدمعة و ناسخ التواریح و زینب الكبرى و الأعیان و وسیله الدارین و عقيله بنی هاشم: ابن].

(۳) [فی البحار و العوالم و الدمعة والأسرار و تظلم الزهراء و الأعیان و المعالی و وسیله الدارین: ب].

(۴) [زاد فی الأسرار و نفس المهموم: لا].

(۵) [عقيله بنی هاشم: داعیا بأشیاخک، لیت أشیاخی بیدر شهدوا].

(۶) [فی البحار و العوالم و تظلم الزهراء: وأهلوا و الدمعة: فأهلوا].

(۷) [الأعیان و المعالی: منحیا].

(۸) [أضاف فی عقيله بنی هاشم: أ].

(۹) [لم یرد فی لوامع الأنوار].

(۱۰) [فی تسلیة المجالس و لوامع الأنوار: و لتردن، و الأعیان: فلترون].

(۱۱) [لم یرد فی لوامع الأنوار].

(۱۲) [فی البحار و العوالم: یکن].

(۱۳) [لم یرد فی تظلم الزهراء].

(۱۴) [لم یرد فی البحار و الدمعة و الأسرار و المعالی و لوامع الأنوار].

(۱۵-۱۵) [فی نفس المهموم و الأعیان و المقرم و الخصائص الزینیه: ممن ظلمنا].

(۱۶) - [فی الدمعة و تظلم الزهراء: علی من].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۷

«۱» فوالله ما فريت إلابلدك، ولا حزرت «۲» إلابحمك، ولتردن «۱» علی رسول الله صلی الله علیه و آله بما تحملت «۳» من سفک

«۴» دماء ذریته، وانتهکت من «۵» حرمة فی عترته «۵» ولحمته، حیث یجمع الله شملهم ویلم شعثهم، ویأخذ «۶» بحقهم، «ولاً تحسبن ا

لذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً بل أخیاء عند ربهم یرزقون» «۷»

، و «۸» حسبک بالله حاکماً، وبمحمد صلی الله علیه و آله خصیماً، وبجبرئیل ظهیراً، وسیعلم من سؤل «۹» لك ومکنک من رقاب

المسلمين، بس للظالمين بدلاً، وأيكم «۱۰» شرّ مكاناً وأضعف جنداً «۱۱».

ولئن جرّت عليّ الدّواهي مخاطبتك، إنّي لأستصغر قدرك، وأستعظم تقريعك، وأستكثر «۱۲» توبيخك، لكنّ العيون عبري، والصدور حزّى «۱۳»، ألا فالعجب كلّ العجب لقتل حزب الله النّجباء بحزب الشّيطان الطّلقاء، فهذه الأيدي تنطف من دماننا، والأفواه تتحلّب من لحومنا، وتلك الجثث الطّواهر الرّواكى تتابها العواسل، وتعفرّها «۱۴» أمّهات الفراعل، «۱۵» ولئن اتّخذتنا مغنماً لتجدنا «۱۶» وشيكاً مغرماً، حين «۱۷» لا تجد إلّما قدّمت

(۱) (۱) [لوامع الأنوار: وسترّدن].

(۲) - [فى البحار والعوالم والدمعة والأسرار: جززت].

(۳) - [وسيلة الدارين: عملت].

(۴) - [لم يرد فى زينب الكبرى وعقيلة بنى هاشم].

(۵-۵) [لوامع الأنوار: من عترته فى حرمة].

(۶) - [زاد فى الدمعة وتظلم الزّهراء: لهم].

(۷) - [أديمة الآية فى تظلم الزّهراء: «فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»].

(۸) - [لم يرد فى البحار والأسرار وناسخ التّواريخ].

(۹) - [فى البحار والعوالم والأسرار وتظلم الزّهراء: سوى، ولوامع الأنوار: بؤأك].

(۱۰) - [الدمعة: أينا].

(۱۱) - [إلى هنا حكاة فى لوامع الأنوار].

(۱۲) - [فى البحار والعوالم والأعيان وتظلم الزّهراء والمعالي: وأستكبر].

(۱۳) - [زاد فى تظلم الزّهراء: والجرح لا يندمل].

(۱۴) - [فى البحار: وتعفوها، والأعيان: تعقرها].

(۱۵) (۱۵\*) [لم يرد فى السيّدة زينب].

(۱۶) - [فى الدمعة: لتجدبنا والأعيان: لنجدنا].

(۱۷) - [الأعيان: حيث].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۸

يداك «۱» «(۱۵\*)»، وما ربك بظلام للعبيد. فإلى الله المشتكى وعليه المعول «۲». فكذ كيدك، واسع سعيك، وناصب جهدك، فو الله لا- تمحو ذكرنا، ولا تميم وحيناً، «۳» ولا تدرك أمدنا «۳»، ولا ترخص «۴» عنك عارها «۵»، وهل رأيك إلّافيد، وأيامك إلّاعدد، وجمعك إلّابدد، يوم «۶» ينادى المنادى «۶» ألا لعنة الله على الظالمين.

فالحمد لله «۷» رب العالمين «۷» الذى ختم لأولنا بالسعادة والمغفرة «۸»، وآخرنا بالشهادة والرّحمه، ونسأل الله أن يكمل لهم الثّواب، ويوجب لهم المزيد، ويحسن علينا الخلافة، إنّه رحيم ودود، وحسبنا الله ونعم الوكيل «۹». فقال يزيد (لعنه الله):

يا صيحة تحمد من صوائح ما أهون النّوح «۱۰» على النّوائح

- (۱) - [لم يرد في البحار والأسرار].
- (۲) - [زاد في تظلم الزهراء: في الشدة والرخا].
- (۳) (۳) [لم يرد في المقرّم والخصائص الزينبيّة والسيدة زينب].
- (۴) - [في الدمعة: يدحض، والمقرّم وتظلم الزهراء والخصائص الزينبيّة والسيدة زينب: يرحض، وزينب الكبرى: تدحض].
- (۵) - [زاد في تظلم الزهراء: وشارها].
- (۶-۶) [في البحار: يناد المناد والدمعة: ينادى المناد].
- (۷) (۷) [لم يرد في البحار والعوالم والدمعة والأسرار وناسخ التواريخ والمعالي وتظلم الزهراء ووسيلة الدارين].
- (۸) - [لم يرد في البحار وناسخ التواريخ].
- (۹) - [إلى هنا حكاة عنه في وسيلة الدارين ومثله في السيدة زينب].
- (۱۰) - [في البحار والعوالم والدمعة والأسرار وناسخ التواريخ ونفس المهموم والمعالي وتظلم الزهراء: الموت، وتسليّة المجالس: الحزن].
- (۱۱) - [إلى هنا حكاة في زينب الكبرى وناسخ التواريخ].
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۹
- «۱» «۲» «۳» قال الراوى: ثم استشار أهل الشام فيما يصنع بهم فقالوا: «لا تتخذن» «۴» من كلب سوء جرواً» «۵». فقال له النعمان بن بشير: أنظر ما كان الرسول يصنع «۶» بهم فاصنعه بهم «۲». «۷» «۸» فنظر رجل من أهل الشام إلى فاطمة بنت الحسين عليه السلام «۹» فقال: يا أمير المؤمنين! هب لى هذه الجارية؛ فقالت فاطمة لعمتها: يا عمتاه! اوتمت واستخدم. «۱۰» فقالت زينب: لا، ولا كرامة لهذا الفاسق ۳ ۸ ۱۰. «۱۱» فقال الشامي: من هذه الجارية؟ فقال يزيد: هذه فاطمة بنت الحسين، وتلك زينب بنت علي بن أبي طالب. «۱۲» فقال الشامي: الحسين بن فاطمة عليهما السلام وعلي بن أبي طالب عليه السلام؟! قال: نعم، فقال الشامي: لعنك الله يا يزيد،

(۱) - [إلى هنا حكاة عنه في الأعيان والمقرّم والخصائص الزينبيّة وعقيلة بنى هاشم وحكى المقرّم والخصائص إلى النهاية: ومن جهل يزيد وغنيه وضلاله قوله بملء فمه: غير متأثم ولا مستعظم، يخاطب من حضر عنده من ذؤبان أهل الشام: أتدرون من أين أتى ابن فاطمة؟ وما الحامل له على ما فعل والذي أوقعه فيما وقع؟ قالوا: لا، قال: يزعم أن أباه خير من أبي، وأمه فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله خير من أمي، وجدّه خير من جدّي، وأنه خير مني، وأحقّ بهذا الأمر مني، فأما قوله: أبوه خير من أبي، فقد حاجّ أبي أباه إلى الله عزّ وجلّ، وعلم الناس أيهما حكم له، وأما قوله: أمّه خير من أمي، فلعمري أن فاطمة بنت رسول الله خير من أمي، وأما قوله: جدّه خير من جدّي، فلعمري ما أحد يؤمن بالله واليوم الآخر وهو يرى أن لرسول الله فينا عدلاً ولا ندأ، ولكنه إنما أتى من قلّة فقهه، ولم يقرأ: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ، تُوتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ، وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ، وَتُعزِّزُ مَنْ تَشَاءُ، وَتُذَلِّ مَنْ تَشَاءُ» وقوله تعالى: «والله يُؤتِي مُلْكَه مَنْ يَشَاءُ»].

(۲-۲) [لم يرد في نفس المهموم].

(۳-۳) [لم يرد في الدمعة والأسرار].

(۴) - [البحار: لا تتخذ].

(۵) - مثل أصله لا تقتن من كلب سوء جزواً، راجع مجمع الأمثال ج ۲ ص ۲۲۶ تحت الرقم ۳۵۵۵.

(۶) - [في البحار والعوالم: يصنعه].

(۷) (۷) [\*۷] [حکاه عنه فی زینب الكبرى، / ۵۶ - ۵۷].

(۸-۸) [لم یرد فی البحار والعوالم والمعالی والعیون].

(۹) - [زاد فی تظلم الزهراء: وفي المنتخب: سكينه بنته علیه السلام].

(۱۰) (۱۰) [لم یرد فی تظلم الزهراء].

(۱۱) (۱۱) [\*۱۱] [حکاه عنه فی العیون، / ۲۷۳ - ۲۷۴].

(۱۲) (۱۲) [\*۱۲] [مثله فی تسلیه المجالس].

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۰

أ «۱» تقتل عتره نبيك وتسبي ذريته؟! والله ما توهمت إلا أنهم سبى الزوم. فقال يزيد: والله لألحقنك بهم، ثم أمر به فضربت «۲» عنقه [\*۷] (۱۱) [\*۱۲] «۳». «۴» قال الزاوي: ودعا يزيد بالخاطب «۵»، وأمره أن يصعد المنبر فيذم الحسين وأباه صلوات الله عليهما، فصعد وبالغ في ذم أمير المؤمنين والحسين الشهيد صلوات الله وسلامه عليهما، والمدح لمعاوية ويزيد عليهما لعائن الله، فصاح به «۴» علي بن الحسين عليهما السلام: ويلك أيها الخاطب! اشتريت مرضاء المخلوق «۶» «۴» بسخط الخالق فتبوا مقعدك من النار. ولقد أحسن ابن سنان الخفاجي في وصف أمير المؤمنين صلوات الله عليه يقول:

أعلى «۷» المنابر تعلنون بسبّه وسيفه نصبت لكم أعوادها «۴» «۸»

قال الزاوي: ووعد يزيد لعنه الله تعالى علي بن الحسين عليهما السلام في ذلك اليوم أنه يقضي له ثلاث حاجات «۸». «۹»

(۱) - [لم یرد فی البحار وتظلم الزهراء والأسرار].

(۲) - [فی المصدر: فضربت].

(۳) - [إلى هنا حکاه فی تظلم الزهراء].

(۴) (۴) [لم یرد فی الأسرار].

(۵) - [فی البحار: الخاطب، العوالم: بالخطيب].

(۶) - [نفس المهموم: المخلوقين].

(۷) - [الدّمعة: علی].

(۸-۸) [لم یرد فی البحار والعوالم والمعالی].

(۹) - راوی گفت: پس کنیزان و زنان و بازماندگان حسین را که ردیف هم به ریسمانها بسته بودند، وارد مجلس یزید کردند. چون در برابر او باچنین حال ایستادند، علی بن حسین به یزید فرمود: «تو را به خدا ای یزید! به گمان تو اگر رسول خدا ما را با این وضع می دید، چه می کرد؟»

یزید دستور داد طنابها را بریدند. پس سر حسین را در برابر خود گذاشت و زنان را در پشت سر خود جا داد تا او را نبینند. علی بن حسین علیه السلام که این منظره را دید، تا پایان عمر غذایی که از سر حیوان تهیه شده باشد، میل نفرمود و اما زینب چون سر بریده را دید، دست برد و گریبان چاک زد. سپس با ناله ای جانسوز که دلها را جریحه دار می کرد، صدا زد: «ای حسین! ای حبیب رسول خدا! ای فرزند مکه و منی! ای پسر فاطمه زهرا، سرور بانوان! ای پسر دختر مصطفی!» -

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۱

راوی گفت: به خدا قسم هر که را که در مجلس بود، به گریه درآورد و یزید لعین، هم چنان ساکت بود. سپس زنی از بنی هاشم که

در داخله یزید بود، شروع به نوحه سرایی برای حسین کرد. صدا می‌زد: «ای حبیب ما! ای سرور خاندان ما! ای پسر محمّد! ای سرپرست بیوه‌زنان و یتیمان! ای کشته فرزندان زنازادگان!»

راوی گفت: هر که صدایش را شنید، گریان شد. پس یزید ملعون عصای خیزرانش را طلبید و با آن بر دندان‌های حسین می‌کوبید. ابو برزه اسلمی رو به یزید کرد و گفت: «وای بر تو ای یزید! با عصایت دندان‌های حسین، فرزند فاطمه را چوب می‌زنی؟ من خود شاهد بودم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دندان‌های حسین و برادرش حسن را می‌مکید و می‌گفت: شما دو سرور جوانان اهل بهشتید. خدا بکشد کشته شما را و لعنت کند و دوزخ را برای او آماده نماید که چه جایگاه بدی است.»

راوی گفت: «یزید بر آشفت و دستور داد او را از مجلس بیرون کنند. پس کشان‌کشان او را از مجلس بیرون بردند.»

راوی گفت: یزید اشعاری از ابن زبیری می‌خواند به این مضمون:

پدرانم که به بدر از خزر ج ناله‌ها از دم شمشیر شنید

کاش بودند و بگفتندی شاد دست تو درد میناد یزید

آن قدر سرور از آنان کشتیم تا که با بدر برابر گردید

بازی هاشم و ملک است و جزاین خبری نامد و وحیی نرسید

نیم از خندف اگر نستام کینه‌ام ز آل نبی بی‌تردید

راوی گفت: زینب، دختر علی بن ابی طالب به پا خاست و گفت: «سپاس خدای را که پروردگار عالمیان است و درود بر پیغمبر و همه فرزندان او. خدای سبحان سخن به راست فرمود که چنین فرماید: «پایان کار آنان که بسیار کار زشت کردند، این است که آیات الهی را دروغ می‌پندارند و آن‌ها را مسخره می‌کنند»، ای یزید! تو که زمین و آسمان را از هر طرف بر ما تنگ گرفتی و ما را مانند کنیزان به اسیری می‌کشند! به گمانت که این خواری ما است در پیشگاه خداوند و تو را در نزد خدا احترامی است؟ و این از آن است که قدر تو در نزد خداوند بزرگ است؟ تو که این چنین باد در بینی انداخته‌ای و متکبرانه نگاه می‌کنی، شاد و خرمی که پایه‌های دنیا را به سود خود محکم می‌بینی و رشته کارها را به هم پیوسته مشاهده می‌کنی و حکومت و قدرتی را که از آن ما بود، بدون مزاحم به دست آورده‌ای. آرام آرام مگر فرموده خدا را فراموش کرده‌ای که «کافران گمان نبرند مهلتی را که ما به آنان می‌دهیم، به خیر آنان است. مهلت ما فقط به آن منظور است که گناهشان فزون‌تر گردد و شکنجه‌ای ذلت‌بخش برای آنان آماده است»، ای فرزند آزادشدگان! این رسم عدالت است که زنان و کنیزان خود را پشت پرده جای داده‌ای، ولی دختران رسول خدا اسیر و دست‌بسته در برابرت، پرده‌های احترامشان هتک شده و صورت‌هایشان نمایان، آنان را دشمنان شهر به شهر می‌گردانند و در مقابل دیدگان مردم بیابانی و کوهستانی و در چشم‌انداز هر نزدیک و دور و هر پست و -

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۲

شریف، نه از مردانشان سرپرستی دارند و نه از یارانشان حمایت کننده‌ای. چه چشم داشت از کسی که دهانش جگرهای پاکان را بیرون انداخت (و جویدن نتوانست) و گوشتش از خون شهیدان روید و چه انتظار در تأخیر دشمنی ما اهل بیت از کسی که با دیده بغض و دشمنی و توهین و کینه‌جویی بر ما نگریست و پس از این همه، بدون این که خود را گنهکار بینی و بزرگی این عمل را درک کنی می‌گویی.

کاش بودند بگفتندی شاد دست تو درد میناد یزید

در حالی که با چوب‌دستی اشاره به دندان‌های ابی عبدالله سرور جوانان اهل بهشت می‌کنی و با چوب‌دستی خویش دندان‌های حضرت را می‌زنی، چرا چنین نگویی؟ تو که پوست از زخم دل ما برداشتی و ریشه ما را در آوردی، با این خونی که از خاندان

محمّد صلی الله علیه و آله و ستارگان درخشان روی زمین از اولاد عبدالمطلب ریختی، پدران را بانگ می‌زنی؛ به گمانت که صداقت به گوششان می‌رسد و به همین زودی به جایی که آنان هستند، خواهی رفت و آن وقت آرزو خواهی کرد که ای کاش دستت چلاق بود و زبانت لال و چنین حرفی نمی‌زدی و کاری که کرده‌ای، نمی‌کردی. بار الها! حقّ ما را بازگیر و از آن که به ما ستم کرد، انتقام بگیر و خشم خود را بر کسی که خون‌های ما را ریخت و یاران ما را کشت، فرود آر. یزید! به خدا قسم ندریدی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و مسلماً با همین باری که از ریختن خون ذریّه رسول خدا و هتک احترام او در خاندان و خویشانش بر دوش داری، به رسول خدا وارد خواهی شد هنگامی که خداوند همه را جمع می‌نماید و پراکندگی آنان را گرد می‌آورد و حقّ آنان را باز می‌گیرد. آنانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندار! بلکه زندگانند و در نزد پروردگارش از روزی‌ها برخوردارند و همین تو را بس که خداوند حاکم و محمّد طرف دعوا و جبرئیل پشتیبان او است و به همین زودی آن که فریبت داد و تو را بر گردن مسلمانان سوار کرد، خواهد فهمید که ستمکاران را عوض بدی نصیب است و کدام یک از شما جایگاهش بدتر و سپاهش ناتوان‌تر است و اگر چه پیش آمده‌ای ناگوار روزگار مرا به سخن گفتن با تو کشانده است، ولی در عین حال، ارزش از نظر من ناچیز و سرزشت بزرگ و ملامت بسیار است. چه کنم که چشم‌ها پراشک و سینه‌ها سوزان است. هان که شگفت آور و بسی مایه شگفتی است که افراد نجیب حزب خدا در جنگ با احزاب شیطان که بردگان آزاد شده بودند، کشته شوند و این دست‌هاست که خون ما از آن‌ها می‌چکد و این دهن‌هاست که از گوشت ما پر آب شده و این پیکرهای پاک و پاکیزه است که پی‌درپی خوراک گریه‌های درنده گشته و در زیر چنگال بچه گفتارها به خاک آلوده شده است و اگر امروز ما را برای خود غنیمتی می‌پنداری، به همین زودی خواهی دید که مایه زیانت بوده‌ایم و آن هنگامی است که هر چه از پیش فرستاده‌ای، خواهی دید و پروردگار تو بر بندگان ستم روا نمی‌دارد. من شکایت به نزد خدا برم و تو کلم به او است. هر نیرنگی که خواهی، بزن و هر اقدامی که توانی، بکن و هر کوششی که داری، دریغ مدار که به خدا قسم که نه نام ما را توانی محو کردن و نه نور وحی ما را خاموش کردن و به ما نخواهی رسید و این ننگ از دامن تو شسته نخواهد گشت؛ مگر نه این است که رأی تو دروغ است و روزهای قدرتت انگشت‌شمار و اجتماعت پراکنده؟ روزی می‌رسد که منادی ندا-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۳

ابن طاووس، اللّهوف، / ۱۷۸ - ۱۸۸ / عنه: المجلسی، البحار، ۴۵ / ۱۳۱، ۱۳۲ - ۱۳۵، ۱۳۷؛ البحرانی، العوالم، ۱۷ / ۴۳۲، ۴۳۳ - ۴۳۵، ۴۳۷ - ۴۳۸؛ البهبهانی،

می‌کند: «هان! لعنت خدا بر ستمکاران باد. پس سپاس پروردگار جهانیان را که اول ما را باخوشبختی و مغفرت و آخر ما را باشهادت و رحمت پایان داد. از خدا می‌خواهم که پاداش آنان را به طور کامل و هر چه بیش تر عطا فرماید و ما را بازماندگان نیکی گرداند که او مهربان و بامحبت است و خداوند ما را بس است؛ زیرا وکیل نیکویی است.

یزید در جواب شعری به این مضمون خواند:

بسا ناله‌ای کان پسندیده تر که آسان بود نوحه بر نوحه گر

راوی گفت: سپس یزید با اهل شام مشورت کرد که باسیران چه کند؟ آنان نظری دادند (که به حکم مراعات ادب با خاندان رسالت ترجمه نشد) نعمان بن بشیر گفت: «بین رسول خدا با آنان چه می‌کرد، تو نیز همان کن.»

پس مردی از اهل شام نگاهش به فاطمه دختر حسین افتاد و گفت: «یا امیر المؤمنین! این کنیز را به من ارزانی دار.»

فاطمه به عمه‌اش گفت: «عمه جان! یتیم شدم. کنیز هم بشوم؟»

زینب فرمود: «نه! اعتنایی به این فاسق نکن.»



شامی گفت: «این کنیزک کیست؟»

یزید گفت: «این، فاطمه دختر حسین است و آن هم زینب، دختر علی بن ابیطالب است.»

شامی گفت: «حسین پسر فاطمه و علی فرزند ابو طالب؟»

گفت: «آری!»

شامی گفت: «خدا تو را لعنت کند ای یزید! فرزند پیغمبر را می‌کشی و خاندانش را اسیر می‌کنی؟ به خدا قسم من بگمانم که اینان

اسیران روم‌اند.»

یزید گفت: «به خدا که تو را نیز به آنان پیوند می‌دهم.»

پس دستور داد و گردنش را زدند. راوی گفت: یزید سخنگوی دربار را طلبد و دستور داد که بر منبر شود و از حسین و پدرش

بدگویی کند. سخنگو به منبر شد و نسبت به امیر المؤمنین و حسین شهید علیهما السلام بسیار بد گفت و از معاویه و یزید ستایش

کرد. علی بن الحسین علیه السلام بانگ بر او زد و گفت: «وای بر تو ای سخنگو که رضای مخلوق را به خشم آفریدگار خریدی.

نشیمگاه خود را در آتش ببین.»

راستی که ابن سنان خفاجی در توصیف امیر المؤمنین چه خوب سروده است شعری را که مضمونش چنین است:

بدگویی از کسی بنمایند آشکار بر منبری که تیغ وی‌اش پایه بر فراشت

راوی گفت: آن روز یزید لعین به علی بن الحسین وعده داد که سه حاجت او را بر آورده خواهد کرد.

فهری، ترجمه لهوف، / ۱۷۸ - ۱۸۸

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۴

الدّمعة السّاکبة، / ۵ / ۱۰۴، ۱۰۵ - ۱۰۸، ۱۱۸ - ۱۱۹؛ الدّر بندی، أسرار الشّهاده، / ۵۰۱، ۵۰۲ - ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۱۵؛ سپهر، ناسخ

التّواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، / ۲ / ۳۸۶ - ۳۸۹، ناسخ التّواریخ سیّد الشّهدا علیها السلام، / ۳ / ۱۴۳ - ۱۴۶، القمی، نفس

المهموم، / ۴۴۲ - ۴۴۶، ۴۴۷ - ۴۴۸، ۴۵۳؛ الأعمین، أعیان الشّیعه، / ۷ / ۱۳۹ - ۱۴۰؛ المقزّم، مقتل الحسین علیه السلام، / ۴۶۱ - ۴۶۴؛

القزوینی، تظلم الزّهراء، / ۲۶۵ - ۲۶۷، ۲۶۹ - ۲۷۰، ۲۷۱ - ۲۷۴، ۲۷۵؛ المازندرانی، معالی السّیّطین، / ۲ / ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۴ - ۱۶۶، ۱۷۳،

۱۷۵ - ۱۷۶؛ التّقدي، زینب الکبری، / ۱۱۴؛ الجزائری، الخصائص الزّینبیّه، / ۲۸۵ - ۲۸۷؛ الزّنجانی، وسیله الدّارین، / ۳۸۹ - ۳۹۰، ۳۹۶؛

مثله محمّد ابن أبی طالب، تسلية المجالس وزینة المجالس، / ۲ / ۳۸۴ - ۳۸۵، ۳۸۶؛ التّقدي، زینب الکبری علیها السلام، / ۵۲ - ۵۵،

الهاشمی، عقيلة بنی هاشم، / ۲۴ - ۲۹؛ موسی محمد علی، السّیّده زینب، / ۸۲ - ۸۵؛ مجد الدّین المؤیّدی، لوامع الأنوار، / ۲۰۱ - ۲۰۲

ثمّ أدخل [علیه] نساء الحسین علیه السلام والرّأس بین یدیه؛ [...]

فقال [رجل] ممّن کان بین یدیه- وهو رجل أزرق أحمر-: یا أمیر المؤمنین! هب لی هذه الجاریه- [یعنی] فاطمه بنت علی- فأخذت

بشیاب أختها زینب- وكانت أكبر منها- فقالت [زینب]: کذبت ما ذاک لك ولا له.

فقال یزید: کذبت إنّ ذلک لی ولو شئت لفعلت!!! قالت / ۱۳۹ / أ: کلّمنا واللّه ما جعل اللّه ذلک إلیک إلّا أن تخرج من ملّتنا، فإزداد

[یزید] غیظاً ثمّ قال: تستقبلینی بمثل هذا؟! إمّا خرج من الدّین أبوک وأخوک، قالت زینب: بدین اللّه ودين أبی وأخی وجدی

اهتديت أنت وأبوک. قال: کذبت یا عدوّ اللّه. [قالت]: أنت أمیر تشتمنا ظلماً وتقهرنا بسلطانک. ثمّ بکت؟!

فقام الشّامی وقال: یا أمیر المؤمنین! هب لی هذه الجاریه. [ف] قال [له یزید]:

اعزب [عنا] وهب اللّه لك حتفاً قاضياً. «۱»

الباعونی، جواهر المطالب، / ۲ / ۲۹۵

(۱)- بر رأی مستمعان اخبار و مستجیران آثار پوشیده نماند که علمای متبحرین و فضلالی متقدمین و متأخرین در مقتل امام حسین رضی الله عنه و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین علی علیه السلام با یزید و محاورات امام زین العابدین رضی الله عنه با آن ملعون رسایل ساخته‌اند و مجلدات پرداخته و این حقیر بنا بر مقتضی وقت و زمان -  
موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۵

کلمه‌ای چند از آن حکایات در حیز تحریر و تسطیر آوردم. مأمول و مسؤول آن که مطبوع طبع نقاد امیر روشن ضمیر ایدیه الله تعالی ایام معده آید که معظم اعراض از تلفیق حکایات این تألیف و تمنیق روایات این تصنیف همین قدر بیش نیست.  
میرخواند، روضه الصفا، ۳/ ۱۷۸-۱۷۹

و پس از آن که به دمشق رسیدند، رؤوس شهدا و امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند. آن لعین اشارت کرد تا سر سرخیل آل خیر البشر را در تشتی زرین نهادند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کردند. شمر یا ملعونی دیگر تفصیل واقعه را تقریر نمود و یزید چوبی در دست داشت، بر لب و دندان سید جوانان بهشت می‌زد و می‌گفت: «حسین را چه لب و دندان نیکو بوده است.»

بعضی از حضار مجلس او را از این بی‌ادبی منع کردند و به روایت ابو المؤید خوارزمی سمره بن جندب، آن بدبخت بی‌ادب را گفت: «قطع الله یدک یا یزید! چوب بر جایی می‌زنی که من بسیار دیده‌ام که رسول خدا (ص) آن را تقبیل می‌فرمود.»  
یزید گفت: «اگر صحبت تو با رسول الله (ص) مانع نشدی، گردنت را می‌زدم.»  
سمره گفت: «طرفه حالتی است که ملاحظه مصاحبت من با آن حضرت می‌کنی و رعایت فرزندان او نامرعی می‌گذاری!»  
از شنیدن این سخن، مردم در گریه افتادند و نزدیک به آن رسید که فتنه حادث گردد و از کشف الغمه چنان مستفاد می‌شود که در آن وقت که سر مبارک امام حسین علیه السلام در پیش آن سرخیل اهل ظلال بود، به این دو بیت که منظوم ابن ربوی شاعر است، تمثیل نمود:

لیت أشیاخی بیدر شهدوا وقعة الخزرج من وقع الأسل  
لأهلوا واستهلوا فرحاً واستحز القتل فی عبد الأشل

و به قول احمد بن اعثم کوفی از نتایج طبع شوم خود این دو بیت دیگر در آن افزود:

لست من عتبه إن لم أتقم من نبی أحمد ما کان فعل  
لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل

و امام زین العابدین و بعضی از مخدرات سراپرده طهارت در آن روز با یزید مناظرت فرمودند و سخنان زشت او را جواب‌های درشت گفتند، و بر رأی مستخبران آثار و ضمیر مستمعان اخبار در نقاب اختفا و حجاب استتار نخواهد بود که علمای متقدم و فضلالی متأخر در باب مقتل امام حسین و معارضات زینب بنت امیر المؤمنین و محاورات امام زین العابدین با یزید لعین رسایل ساخته‌اند و مؤلفات پرداخته و خامه سوگوار در این اوراق، مجملی از آن وقایع بر لوح بیان نگاشت و زبان سخن‌گذار از تقریر تفصیل آن احوال احتراز لازم داشت.

مثنوی:

ز تفصیل افعال اهل عناد که لعنت بر آن قوم بدفعل باد

قلم راست ننگ و زبان راست عار خرد را به جز لعن ایشان چه کار

خواندامیر، حبیب السیر، / ۶۰-۶۱

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۶

نقل عن علي بن الحسين عليه السلام أنه قال: لَمَّا وفدنا على يزيد بن معاوية (لعنه الله)، أتونا «١» «٢» بحبال وربطونا «٣» «٤» مثل الأغنام، وكان الجبل بعنقى وعنق أم كلثوم وبكتف زينب وسكينة والبيات، وساقونا «٤» وكَلِّمنا قصرنا «٥» عن المشى ضربونا «٦» حتّى أوقفونا «٧» بين يدي يزيد «٨»، «٩» «١٠» فتقدّمت إليه «١٠» وهو على سرير مملكته «١١»، وقلت له: ما ظنّك برسول الله لو يرانا على هذه الصّفّة؟ فبكى «١٢» وأمر بالحبال فقطعت من أعناقنا وأكتافنا «١٣». ونقل أيضاً: أنّ الحريم لَمَّا أدخلن إلى «١٤» يزيد بن معاوية كان ينظر إليهنّ ويسأل عن كلّ واحدة «١٥» بعينها، وهنّ مربطات «١٦» «١٥» بحبل طويل «١٧» وكانت بينهنّ امرأة ١٧ ٩ تستر وجهها بزندها لأنّها لم تكن عندها خرقه تستر وجهها، فقال: من هذه؟ قالوا: سكينة بنت الحسين، فقال: أنت سكينة؟ فبكت واختنقت بعبرتها حتّى كادت تطلع روحها. فقال لها: وما يبكيك؟ قالت: كيف لا تبكى من ليس لها سترٌ تستر وجهها ورأسها عنك وعن جلسائك؟ فبكى اللّعين

(١) - [الأنوار التعمانيّة: أتوا].

(٢) (٢) [لم يرد في ناسخ التواريخ حضرت سجّاد عليه السلام].

(٣) - [المعالى: ربقونا].

(٤) - [لم يرد في المعالى وناسخ التواريخ ووسيلة الدارين، وفي الأنوار التعمانيّة: تساق].

(٥) - [الأنوار التعمانيّة: قصرن].

(٦) - [الأنوار التعمانيّة: ضربنا].

(٧) - [العيون: وقفونا].

(٨) - [إلى هنا حكاة في المعالى والعيون ووسيلة الدارين].

(٩) (٩) [المعالى: وكانت سكينة].

(١٠-١٠) [لم يرد في ناسخ التواريخ حضرت زينب عليها السلام].

(١١) - [إلى هنا حكاة عنه في الدّمعة والأسرار وناسخ التواريخ].

(١٢) - [أضاف في الأنوار التعمانيّة: وبكى كلّ من كان حاضراً في مجلسه].

(١٣) - [إلى هنا حكاة في الأنوار التعمانيّة].

(١٤) - [الدّمعة: على].

(١٥-١٥) [تظلم الزّهاء: فقيل: هذه أمّ كلثوم الكبرى وهذه أمّ كلثوم الصّغرى وهذه صفيّة وهذه أمّ هانى وهذه رقيّة بنات عليّ عليه السلام وهذه فاطمة وهذه سكينة بنتا الحسين وهنّ مربقات].

(١٦) - [الدّمعة: مربعات].

(١٧-١٧) [تظلم الزّهاء: وسكينة من بينهنّ].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۷

ثمّ قال: لعن الله عبيدالله بن زياد، ما أقوى قلبه على آل الرّسول، «١» ثمّ قال لها: ارجعى حتّى آمركنّ بأمرى «١»!

الطّريحي، المنتخب، / ٤٨٦-٤٨٧ / عنه: البهبهاني، الدّمعة الساكبة، ٥ / ١٠٢؛ الدّربندی، أسرار الشّهادة، / ٥٠٠؛ القزويني، تظلم الزّهاء، / ٢٦٣-٢٦٤؛ سپهر ناسخ التواريخ حضرت زينب كبرى عليها السلام، ٢ / ٣٧٢، حضرت سجّاد عليه السلام، ٢ / ١٩٩-٢٠٠، المازندراني، معالى السّبطين، ٢ / ١٥٩، ١٦٣؛ الميانجى، العيون العبرى، / ٢٥٩؛ الرّنجاني، وسيلة الدارين، / ٣٨٦؛ مثله الجزائري، الأنوار التعمانيّة، ٣ /

فقامت زينب بنت أمير المؤمنين وقالت: أظننت يا يزيد حيث أخذت علينا أقطار الأرض فأصبحنا نساق كأننا أسراء الزنج والحبش، أن بنا على الله هواناً وبك عليه كرامة؟ وإن ذلك لعظم خطرک عند الله؟ شمخت بأنفك ونظرت في عطفك، جدلان مسروراً حين رأيت الدنيا بك مستوسقة؛ والأمور متسقة، وحين صفا لك ملكنا وسلطاننا، مهلاً مهلاً، أنسيت قول الله تعالى: «وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُظْمِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُظْمِي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ» أمن العدل يابن الطلقا تخديرك حرائرك وإماءك، وسوقك بنات رسول الله سبايا هتكت ستورهن وأبديت وجوههن، يحدو بهن الأعداء من بلد إلى بلد، ويستشرفهن أهل المناهل والمناقل؛ ويتصفح وجوههن القريب والبعيد والدني والشريف، ليس معهن من رجالهن ولي، ولا من حماتهن حمى، كيف تستبطن ظلمنا أهل البيت ثم تقول غير مستأنف ولا مستعظم:

لأهلوا واستهلوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا تشل

منحياً على ثنایا أبی عبد الله الحسين ریحانه رسول الله، سید شباب أهل الجنة تنكثها بمخضرتك، وكيف لا تقول ذلك؟ وقد نكأت القرحة، وأنصت الشافئة، يراقتك دماء ذرية محمد صلى الله عليه وآله وسلم نجوم الأرض من آل عبدالمطلب وتهتف بأشياخك، زعمت تناديهم، لتردن وشيكاً موردهم ولتودن أنك شلت قبل فعلتك هذه وبكمت، ولم تكن قلت ما قلت. ثم قالت: اللهم خذ بحقنا وانتقم ممن ظلمنا واحلل غضبك بمن سفك دماء ذريته

(۱) (۱) [لم يرد في تظلم الزهراء والمعالي].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۸

وانتهاك حرمة في عترته، حيث يجمع شملهم ويلم شعثهم ويؤخذ بحقهم، «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» وحسبك الله حاكماً ومحمداً خصيماً وجبرئيل ظهيراً؛ فالعجب كل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشيطان الطلقاء، فهذه الأيدي تنقط من دمائها والأفواه تتحلب من لحومنا، وتلك الجثث الطواهر الزواكي تتناهبها العواسل وتعفرها أمهات الفراعل، ولئن اتخذتنا مغنماً لتجدنا وشيكاً مغرماً حين لا تجد إلماً قدمت يداك، والله ليس بظلام للعبيد، فإلى الله المشتكى وعليه المعول؛ فكند كيدك واسع سعيك وناصر جهدك، فوالله لا تمحو ذكرنا ولا تمت وحيناً ولا تدرک أمدنا ولا تدحض عنك عارها، وهل رأيك إلأفند وأيامك إلأعدد وجمعك إلأبدد، يوم ينادى المنادى: ألا لعنة الله على القوم الظالمين.

قال: فنظر رجل من الشام إلى يزيد (لعنه الله) وقال: يا أمير! هب لي هذه الجارية، فقالت فاطمة لعمتها زينب: يا عمّاه! قتلت رجلاً ليت الموت أعدمني الحياة ولا كنت أسبي بين الأعداء. فقالت زينب: لا حباً ولا كرامة لهذا الفاسق. فقال الشامي: من هذه الجارية؟ قال يزيد (لعنه الله): هذه فاطمة الصيغرى بنت الحسين وتلك زينب بنت أمير المؤمنين، فقال الشامي: لعنك الله يا يزيد! تقتل عتره نبيك وتسبي ذريته. فقال يزيد:

لألحقنك بهم.

الطريحي، المنتخب، / ۱۴۱-۱۴۳

وأقول: لعن الله يزيد وأباه، وجدّيه وأخاه، ومن تابعه ووالاه، بينا هو ينكت ثنایا الحسين بالقضيب ويتمثل بشعر ابن الزبيري: يا غراب البين ما شئت فقل، إلى آخره، وإغلاظه لزينب بنت علي بالكلام السيئ لما سأله الشامي، وقال: هب لي هذه الجارية- يعني فاطمة بنت الحسين عليه السلام-، وقوله لعلي بن الحسين عليه السلام: أراد أبوك وجدك أن يكونا أميرين، فالحمد لله الذي قتلها وسفك دماءهما، وإن أباك قطع رحمي، وجهل حقي، ونازعى سلطاني، إلى آخر كلامه كما أشرنا إليه من قبل، ونصب رأس الحسين عليه السلام على باب القرية الظالم أهلها- أعنى بلدة دمشق- وإيقافه ذرية الرسول على درج المسجد كسبايا الترك والخزرج، ثم إنزاله

إياهم في دار لا يكتنهم من حرّ ولا قرّ حتى تقشّرت وجوههم، وتغيّرت ألوانهم، وأمر خطيبه أن يرقى المنبر ويخبر الناس بمساوئ موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۹

أمير المؤمنين ومساوئ الحسين عليهما السلام وأمثال ذلك.

ثم هو يلعن ابن زياد ويتبرّى من فعله ويتصل من صنعه، وهل فعل اللعين ما فعل إلّا بأمره وتحذيره من مخالفته؟ وهل سفك اللعين دماء أهل البيت إلّا بإرغابه وإرهابه له بقوله، ومراسلته بالكتاب الذي ولّاه فيه الكوفة وجمع له بينها وبين البصرة الذي ذكرنا لّمّا وصل إليه الخبر بتوجه مسلم بن عقيل إلى الكوفة وحثّه فيه على قتله، وأمره له بإقامة الإرصاء وحفظ المسالك على الحسين، وقوله لابن زياد في كتابه: إنّه قد ابتلى زمانك بالحسين من بين الأزمان، وفي هذه الكزة يعتق أو يكون رقاً عبداً كما تعيّد العبيد فاحبس على التّهمة واقتل على الطّنة، الوحا الوحا، العجل العجل - كما ذكرنا أوّلًا.

وإنّما أظهر اللعين التّبرّي من فعل ابن زياد (لعنه الله) خوفاً من الفتنة وتمويهاً على العامّة لأنّ أكثر الناس في جميع الآفاق والأصقاع أنكروا فعله الشّنيع وصنعه الفضيح، ولم يكونوا راضين بفعله وما صدر عنه خصوصاً من كان حياً من الصّحابة والتّابعين في زمنه كسهل بن سعد الشّاعدي والمنهال بن عمرو والتّعمان بن بشير وأبي برزة الأسلمي ممّن سمع ورأى إكرام الرّسول صلى الله عليه وآله له ولأخيه، وكذلك جميع أرباب الملل المختلفة من اليهود والنّصارى، وناهيك مقال حبر اليهود ورسول ملك الرّوم لّمّا شاهدها وهو ينكت ثنايا الحسين عليه السلام بالقضيب - كما ذكر - ولم يكن أحد من المسلمين في جميع البلاد راضياً بفعله إلّا من استحكّم النّفاق في قلبه من شيعة آل أبي سفيان، بل كان أكثر أهل بيته ونسائه وبنى عمّه غير راضين بذلك.

روى أنّ عبد الرّحمان بن الحكم أخو مروان بن الحكم كان حاضراً عند يزيد لّمّا وضع رأس الحسين عليه السلام بين يديه وعرضت عليه سبايا رسول الله صلى الله عليه وآله فجمع عبد الرّحمان يقول:

لهام يجنب الطّف أدنى قرابة من ابن زياد العبد ذى النّسب الوغل

سميّة أمسى نسلها عدد الحصى و بنت رسول الله ليست بذي نسل

فقال له يزيد: سبحان الله! أفي مثل هذا الموضوع تتكلّم بهذا؟ أما يسعك الشكوت؟

وروى: أنّه لّمّا وضع رأس الحسين بين يدي يزيد، فجعل ينكت ثنايا الحسين

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۰

بالقضيب، ويقول: لقد كان أبو عبد الله حسن المضحك، فأقبل إليه أبو برزة صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وكان حاضراً في مجلسه، وقال: ويحك يا يزيد، أتنتك بقضيبك ثغر الحسين؟ لقد أخذ قضيبك هذا من ثغره مأخذاً، أشهد لقد رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله يرشّف ثناياه وثنايا أخيه الحسن، ويقول: إنهما سيّدا شباب أهل الجنّة، قتل الله قاتلكما ولعنه وأعدّ له جهنّم وساءت مصيراً، أمّا أنت يا يزيد لتجىء يوم القيامة وعبيد الله بن زياد شفيقك، ويجيء هذا وشفيقه محمّد رسول الله صلى الله عليه وآله، فغضب يزيد وأمر بإخراجه، فاخرج سحياً. (۱)

محمّد ابن أبي طالب، تسليّة المجالس وزينة المجالس، ۲/ ۴۰۰-۴۰۳

(۱). - و به روایت ابن نما و دیگران: حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: ما دوازده نفر بودیم از فرزندان اهل بیت رسالت که ما را به مجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را باریسمانها به یکدیگر بسته بودند. من گفتم: «به خدا سوگند می‌دهم تو را ای یزید که اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ما را بر این حالت مشاهده کند، چه خواهد گفت؟»

پس فاطمه دختر امام حسین علیه السلام گفت: «ای یزید! دختران رسول خدا را اسیر می‌کنی؟»

پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد. آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بردند و غلها را

برداشتند و سر مبارک امام حسین را در تشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند.

چون نظر حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر سر منور پدر بزرگوار افتاد، آهی از دل پر درد کشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود. چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد، بی تاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دل‌ها را پاره پاره کرد، فریاد برآورد: «یا حسیناه! ای حبیب قلب رسول خدا! ای فرزند مگه و منی! ای فرزند دل‌بند سیده نسا! ای جگر گوشه محمد مصطفی!»

پس اهل مجلس آن لعین خروش برآوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمی‌گفت.

پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود، به نوحه بلند شد که فریاد می‌کرد: «یا حسیناه! ای بزرگ اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی! ای فریادرس بیوه‌زنان و یتیمان و ای کشته تیغ اولاد زناکاران!»

پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولد الزنای بی حیا هیچ متأثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و بر دندان‌های سید شهدا می‌زد و می‌گفت:

«کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند، حاضر می‌بودند و می‌دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم.»

حاضران می‌گفتند: «ای یزید! شل نشوی که نیک انتقام کشیدی.»

پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود، گفت: «وای بر تو ای یزید! چوب بر-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۱

دندان حسین فرزند فاطمه می‌زنی و من مکرر دیده‌ام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم لب و دندان او و برادرش را می‌بوسید و می‌گفت: «شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند به عذاب الیم و برساند ایشان را به اسفل درک جحیم.»

پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را بکشند و از مجلس بیرون بردند.

پس زینب دختر امیرمؤمنان علیه السلام برخاست و گفت: «حمد می‌کنم پروردگار عالمیان را و درود می‌فرستم بر جدّ خود سید پیغمبران. راست فرموده است خدا که پس عاقبت آن‌ها که کارهای بسیار بد کردند، آن بود که تکذیب کردند به آیات خدا و استهزا کردند به آن‌ها. ای یزید! آیا گمان می‌کنی که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را به روش اسیران از شهر به شهر آوردی که این از خواری ما نزد خداست، و از بزرگواری تو است، پس تکبر می‌کنی و شاد می‌شوی به آن که کارهای دنیا برای تو منظم و مراد تو حاصل و پادشاهی ما به تو منتقل شده است، آیا فراموش کرده‌ای فرموده خدا را: گمان مبر که ما مهلتی که داده‌ایم، کافران را که بهتر است از برای ایشان. ما مهلت نداده‌ایم ایشان را مگر برای آن که زیاده گردانند گناهان خود را و از برای ایشان است عذاب خوار کننده.»

آیا از عدالت تو است ای فرزند آزاد شده‌ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه رسول خدا را اسیر کرده‌ای و بی کجاوه و هودج از شهر به شهر می‌گردانی بی‌یاوری و معاونی و مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار سید انبیا؟ و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگریدگان را خاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد. پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برهنه کرده باشند و این‌ها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه دیرینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت به سوی اهل بیت رسالت نظر می‌کنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب می‌زنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود، و تحسین می‌طلبی از کافران گذشته

خود که در جهنمند تقرب می‌جویی به سوی ایشان به مستأصل کردن ذریت محمّد، و ریختن خون‌های اهل بیت رسالت، و خورشیدهای فلک امامت و خلافت.

به خدا سوگند که به زودی به اشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو تا مرفق خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی، نکرده بودی و آنچه گفته بودی، نگفته بودی. خداوندا! بگیر حقّ ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خون‌های ما را ریخت و حامیان ما را کشت.

به خدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و به زودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت به آنچه متحمل شده‌ای از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده‌ای در عترت او؛ در هنگامی که حق تعالی تفرق ایشان را به جمعیت مبدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را به امنیت آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران گرفته باشد. چنانچه حق تعالی می‌فرماید: «گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شدند، از مرده‌ها هستند؛ بلکه از زنده‌گان هستند و نزد پروردگار خود روزی می‌یابند.»

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۲

خدا بس است برای تو حکم کننده و کافی است پیامبر اکرم برای مخاصمه تو، و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود خواهد یافت عذاب خود را و یافته آن کسی که تو را بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گرداند و خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و این که من قدر تو را کم می‌شمارم و سرزنش تو را عظیم می‌دانم نه برای آن است که خطاب در تو فایده می‌کند، بعد از آن که دیده‌های مسلمانان را گریان و سینه‌های ایشان را بریان کردید و موعظه چه سود می‌بخشد در دل‌های سنگین و جان‌های طاغی و بدن‌های مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینه‌ها که شیطان در آن آشیان کرده است؛ و به اعانت این قسم گروه، تو کردی آنچه کردی.

پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیای ایشان به دست‌های آزاد شدگان خبیث و نسل‌های زناکاران فاجر که خون ما از دست‌های ایشان می‌ریزد و گوشت‌های ما از دهان‌های ایشان بیرون می‌افتد.

ای یزید! اگر الحال ما را غنیمت خود می‌شماری، زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دست‌های تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و به سوی خدا شکایت می‌کنم و او پناه من است و بر او اعتماد من است. پس هر مکاری که می‌توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور! تا توانی با ما عداوت کن. به خدا سوگند که نام ما را محو نمی‌توانی کرد و به فضیلت ما نمی‌توانی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمی‌توانی کرد و نیست رأی تو مگر اندک مکاری و ایام دولت تو مگر اندک مدتی. و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید و در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که: لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است.»

پس حمد می‌کنم خداوندی را که ختم کرد برای اوّل ما به سعادت، و برای آخر ما به رحمت و شهادت و سؤال می‌کنم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد؛ به درستی که او رحیم و ودود است و خدا بس است ما را و نیکو و کیلی است از برای ما.

یزید گفت: «این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست.»

پس به حضرت امام زین العابدین علیه السلام خطاب کرد: «ای فرزند حسین! پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه کرد و رعایت حقّ من نکرد. خدا با او چنین کرد.»

حضرت فرمود: «ای پسر معاویه و هند! پیوسته پیغمبری و پادشاهی با ما و اجداد من بود پیش از آن که تو متولد شوی و در روز بدر

و احد و احزاب رايت حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم در دست جدّ من على بن ابيطالب عليه السلام بود و رايت كافران در دست پدر و جدّ تو بود. وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده‌ای و چه خطاها مرتکب شده‌ای در حقّ برادران و پدر و عموها و اهل بیت من. هر آینه به کوه‌ها بگریزی و روی خاکستر بنشینی و فریاد: وایلا! و او ثوراه! را بر آوری، آیا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه رسول خدا بر در دروازه شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما؟ پس بشارت باد بر آن خواری و ندامت در روز قیامت.»-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۳

در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آن حضرت به خشم آمد و به یکی از ملازمان خود حکم کرد: «او را به این باغ ببر و گردن بز و در آن جا دفن کن.»

چون آن ملعون حضرت را به باغ برد، اوّل مشغول قبر کردن شد و حضرت مشغول نماز شد. چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آن حضرت کرد، دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد. پس او نعره زد و بر رو درافتاد و جان خود را به خازنان جهنم داد. خالد پسر یزید چون آن حالت را دید، به نزد پدر پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود، نقل کرد. آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت کنده است، دفن کنند و حضرت را به مجلس طلبید.

شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران به روایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده‌اند: چون ما را به مجلس یزید بردند، در اوّل حال بر ما رقت کرد. پس مرد سرخ‌مویی از اهل شام برخاست و گفت: «ای یزید! این دختر را به من ببخش!»

و اشاره به سوی من کرد. من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه‌های عمه خود زینب چسبیدم. عمه‌ام مرا تسکین داد و به آن شامی خطاب کرد: «ای ملعون! تو و یزید هیچ‌یک اختیار چنین امری ندارید.»

یزید گفت: «اگر خواهم، می‌توانم کرد.»

زینب گفت: «به خدا سوگند که نمی‌توانی کرد، مگر آن که از دین ما به در روی و کفر باطن خود را اظهار کنی.»

آن ملعون در غضب شد و گفت: «با من چنین سخن می‌گویی؟ پدر و مادر تو از دین به در رفتند.»

زینب گفت: «پدر و جدّ تو اگر مسلمان شده باشید، به دین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی.»

آن لعین گفت: «دروغ گفتی ای دشمن خدا!»

زینب گفت: «تو اکنون پادشاهی و به سلطنت خود مغرور گردیده‌ای و آنچه می‌خواهی می‌گویی. من دیگر جواب تو نمی‌گویم.»

پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد. یزید گفت: «ساکت شو! خدا تو را مرگی دهد.»

به روایت سید ابن طاوس، در مرتبه دوم از یزید پرسید: «ایشان کیستند؟»

یزید گفت: «آن، فاطمه دختر حسین است و آن زن، زینب دختر علی بن ابیطالب است.»

شامی گفت: «حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب؟»

یزید گفت: «بله.»

شامی گفت: «لعنت خدا بر تو باد ای یزید! عترت پیغمبر خود را می‌کشید و ذریت او را اسیر می‌کنید؟! به خدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند.»

یزید گفت: «به خدا سوگند که تو را نیز به ایشان می‌رسانم.»

حکم کرد که او را گردن زنند.



پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را به زندان بردند.

مجلسی، جلاء العیون، / ۷۳۳ - ۷۳۹

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۴

فلما أتى الشمر اللعين وهو حامل رأس الحسين (رضى الله عنه وأرضاه) ويفتخر عند يزيد الملعون ويقول:

املاً ركابى فضةً وذهبا قتلت خير الخلق أمأً وأبأ

إننى قتلت السيد المهدباً وخيرهم جدأً وأعلا نسبا

طعنته بالرّمح حتى انقلبا ضربته بالسيف صار عجباً

قال له يزيد: إذ علمت أنه خير الناس أمأً وأبأ فلم قتلته؟ اخرج من بين يدي فلا جائزة لك، فخرج هارباً خائباً من الجائزة وخاسراً فى عاجل الدنيا وآجل الآخرة. ثم أمر يزيد الملعون أن يحضروا عليه حرم الحسين وأهل بيته، قالت زينب: يا يزيد! أما تخاف الله ورسوله من قتل الحسين وما كفاك ذلك حتى تستجلب بنات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من العراق إلى الشام وما كفاك حتى تسوقنا إليك كما تساق الإماء على المطايا بغير وطاء وما قتل أخى الحسين (سلام الله عليه) أحد غيرك يا يزيد، ولولا أمرك ما يقدر ابن مرجانه أن يقتله لأنه كان أقل عدداً وأذل نفساً، أما خشيت من الله بقتله وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فيه وفى أخيه: الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة من الخلق أجمعين، فإن قلت: لا، فقد كذبت وإن قلت: نعم، فقد خصمت نفسك، واعترفت بسوء فعلك، فقال: ذرّيه يتبع بعضها بعض وبقى يزيد خجلاً ساكناً.

القندوزى، ينابيع المودّة، / ۳۵۳

(۱) - مکشوف باد که عبارات ارباب مقاتل در بیان در آوردن حرم و سبایا را به مجلس یزید و آنچه از آن پس مشهود شد، در نهایت خلط و عدم انتظام است و از این است که آنان را که در کتب اخبار تبعی به کمال نیست، مجاری اوقات ایشان را که در مجالس عدیده روی داده [است]، در یک مجلس انگارند. حتی این که گمان همی برند که رخصت دادن یزید اهل بیت را به اقامت مجلس سوگواری نیز در همان مجلس اول بوده است؛ با این که عقل سلیم هرگز بر این امر تصدیق نکند؛ چه یزید در آن مجلس جز خشم و ستیز چیزی نداشت و بر این جمله برافزون از جوش و خروش مردم خاطرش آسوده نبود، چگونه خود اسباب طغیان آن جوش و طوفان آن بلا را فراهم می ساخت؟

و از این گذشته، اگر در همان مجلس انجام امر به این مقام پیوستی، حبس کردن ایشان و منزل ساختن در خرابه چه بود؟ و نیز نقل عبارات و ترتیب روایات مختلفه بر این مطلب اشارت کند؛ چنان که مثلاً ابو مخنف، مقالاتی از یزید در حال احضار سر مبارک می نگارد، آن گاه از دخول زوجه یزید دختر عبدالله، -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۵

بعد از آن از دخول شمر ملعون و از پس این جمله می گوید: اهل بیت را بخواند و ایشان را در حضورش بداشت و آن مکالمات بگذاشت و بعد از آن جمله از رؤیای حضرت سکینه و پس از آن از صعود امام زین العابدین علیه السلام بر منبر حدیث بکرد، و عجب این است که چنان که از کلامش مستفاد می شود، این جمله در یک روز بوده است.

و نیز بعد از این جمله می گوید: یزید مردمان را فرمان کرد تا بعد از نمازهای پنجگانه به قرائت قرآن پردازند و می گوید: یزید به خطبه برخاست و گفت: ای قوم! حسین را من نکشتم ... تا آخر خبر؛ پس چگونه تواند بود که تمام این حالات در یک روز روی داده است؟! مگر این که گوئیم مقصود ابی مخنف ترتیب مطلب و اشاره به وقوع قضایا بوده است و نه ملاحظه تعیین ایام. این بنده

ضعیف در کتاب احوال امام زین العابدین در حلّ این مشکل تحقیقات وافیه کرده‌ام و در این جا حاجت به اعادت نیست.

۱ در منتخب ابن طریح و بعضی کتب اخبار مسطور است که: علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: «چون ما را بر یزید بن معاویه علیه اللعنه در آوردند با ریسمان‌ها که در گردن ما در انداختند، مانند گوسفندان وارد کردند و ریسمان در گردن من و امّ کلثوم و بر کتف زینب و سکینه و سایر دختران بود و ما را همی می کشیدند و اگر در رفتن قصور می‌ورزیدیم، ما را می‌زدند تا در حضور یزید که در این وقت بر تخت ملک خویش جا داشت، به پا داشتند!» ۱

و از این خبر می‌رسد که حضرت علی بن الحسین و جناب امّ کلثوم را از دیگر اسیران ممتاز داشته‌اند و این دو تن را ریسمان به گردن بیفکنده‌اند و دیگران را در بازوان افکنده‌اند.

در اسرار الشهادة و بعضی کتب از شعبی مروی است که چون یزید به قتل امام زین العابدین علیه السلام فرمان کرد و آن حضرت را بیرون بردند، حضرت زینب سلام الله علیها صیحه بر کشید و گفت: «إلی این ایراد بک؟»؛ «به کجا قصد کرده‌اند تو را ببرند؟» فرمود: «إلی القتل.»؛ «به سوی کشتن!» «فصاحت امّ کلثوم وزینب: حسبک یا یزید من دماننا نناشدک الله إن قتلته فاقتلنا.» یعنی: «جناب امّ کلثوم و زینب خاتون صیحه بر کشیدند که: ای یزید! آنچه از خون ما ریختی، تو را کافی است. تو را به خدا سوگند که اگر او را می‌کشی، ما را هم بکش.»

و از این عبارت می‌رسد که امّ کلثوم همان زینب است و او عاطفه زیاد و «نناشدک» بر سبیل تعظیم باشد. چه بقیه همین حکایت بر این معنی دلالت کند؛ چنان که از همین خبر که می‌گوید: یزید فرمان کرد تا امام زین العابدین را باز آوردند و با آن حضرت مکالمتی بگذاشت و فرمان داد تا گردن آن حضرت را بزنند و آن حضرت را از حضورش بیرون بردند، «فصاحت به امّ کلثوم: إلی این یا حبیبی؟ قال لها: إلی السیف یا عمّة، فصاحت: وا غوثاه بالله عزّ وجلّ! وا بقیته من لا یقی! یا سلاله نبی الهدی و یا بقیته ابن علی المرتضی.»

جناب امّ کلثوم فریاد بر کشید و گفت: «ای حبیب من! به کجا می‌شوی؟»

فرمود: «به سوی شمشیر ای عمّه!»-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۶

امّ کلثوم سلام الله علیها صیحه بر کشید که: «پناه به خدای عزوجل و دادخواهی به او می‌بریم، ای به‌جا مانده کسی که او را به جا نگذاشتند! ای سلاله نبی هدی! ای بقیه پسر علی مرتضی! إلی آخر الخبر. مؤید بر این مطلب است.

۲ در ناسخ التواریخ و اسرار الشهادة و بعضی کتب اخبار مسطور است که: چون حضرت زینب کردار یزید را با سر مبارک امام حسین علیه السلام و به قولی سر مبارک آن حضرت را بدید، دست برآورد و گریبان چاک کرد. آن گاه با ناله جانسوز و آهنگی غم‌اندوز ندا بر کشید: «یا حسیناه! یا حبیب رسول الله! یا ابن مکّه و منی! یا ابن فاطمه الزهراء، سیّده النساء! یا ابن بنت المصطفی» ۲. از کلمات آن مظلومه هر کس در مجلس یزید بود و خود یزید بگریستند و از این کلام می‌رسد که در آن حال یزید را به آن سر مبارک جسارتی نمی‌رفت. چه اگر چنان بود، نمی‌گریست و اهل مجلسش نیز با وی موافقت نمی‌کردند؛ چنان که در ادامه همین خبر است که بعد از آن، یزید قضیبی بخواست؛ الی آخر الخبر.

و نیز از منتخب نقل کرده‌اند که: یزید از نام و نشان اهل بیت تن به تن بیرسید. گفتند: «این یک امّ کلثوم کبری و آن دیگر امّ کلثوم صغری و این صفیه و این امّ هانی و این رقیه دختران علی بن ابیطالب هستند و از این خبر می‌رسد که امّ کلثوم کبری همان زینب خاتون است. چه اگر جز این بود، نام زینب را یاد می‌کردند.»

و چنان که در کتاب بحر المصائب و مفتاح البکا از پاره‌ای مؤلفات قدیم مسطور داشته‌اند، جماعت اسیران که در مجلس یزید

بودند، چهل و چهار تن مرد و زن بودند با علی بن الحسین علیهما السلام و چون زینب صغری و سکینه و زینب کبری سر مبارک امام حسین علیه السلام را در حضور یزید بدیدند، ناله و فریاد برآوردند و ندا برکشیدند: «وا محمداه! وا علیاه!» آن گاه امّ کلثوم فرمود: «یا یزید! اما تستحی وقد تخدّر حریمک فی الخدر واشتهرت بنات رسول الله بین الناس». «ای یزید! آیا شرم نمی کنی که زن های خود را از پس پرده باز داشته و دختران رسول خدای را بی پرده در میان مردمان برآورده ای؟» و از آن پس، جناب امّ کلثوم از آن ملعون رخصت طلبید که سر مطهر حسین علیه السلام را بگیرد و زیارت کند و آتش دلش را شفا بخشد. چون رخصت یافت، آن سر مبارک را بگرفت و بگریست و ناله چندان برکشید که بیهوش افتاد و چون به هوش آمد، فرمود: «ای یزید! لعنت خدای عزوجل بر تو باد!»

یزید گفت: «این زن که با من چنین و چنان سخن کند، کیست؟»

گفتند: «امّ کلثوم، خواهر حسین، دختر فاطمه زهراست.»

و در روضه الشهداء مسطور است که امّ کلثوم سلام الله علیها فرمود: «فإتی أرجو من الله عزّ وجلّ أن لا تستریح فی الدنیا یا یزید کما آوردتا فی التعب والمصیبه والوصب وأوقعتنا فی الشدائد والتّوائب وهی فی التّراید».

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۷

یعنی: «به خداوند عزوجل امیدوارم که راحت دنیا نیایی ای یزید! چنان که ما را در این رنج و مصیبت و اندوه و درد درآوردی و در چنین شدائد و نوائب دچار ساختی و این کاهش را به افزایش آوردی.»

یزید با آن مظلومه گفت: «چگونه دیدی که خدای آنچه را که گمان می بردید، قرین زیان و نومیدی و خسارت داشت و دروغ شما را آشکار ساخت؟»

فرمود: «ای یزید! إنّ الله تعالی اکذب المنافقین حیث قال إنّ المنافقین لکاذبون و یعدّب المنافقین والمنافقات الحمد لله الذی برّء أهل بیت نبیه من الکذب والنّفاق وطهرهم من کلّ عیبٍ وشقاق تطهیراً؛ به درستی که خدای تعالی مردم منافق را تکذیب می فرماید، در آن جا که فرموده است: به درستی که منافقان دروغگویان باشند! و عذاب می فرماید مردان منافق و زنان منافقه را سپاس خداوندی را که اهل بیت پیغمبرش را از کذب و نفاق بری و بیزار داشت و از هر عیب و شقاق مطهر فرمود.»

از این خبر نیز معلوم می شود که زینب کبری همان امّ کلثوم است و هم چنان می نماید که این داستان در مجلس ابن زیاد روی داده باشد؛ چه دنباله آن به آن جا منتهی می شود. از کامل بهایی مسطور می آید که یزید به پا شد و با پای نامبارکش بر سر مطهر امام علیه السلام جسارت کرد. و زید بن ارقم که حاضر مجلس بود، با وی چنان و چنین گفت و این هردو به مجلس ابن زیاد انساب است. خدای داناتر است به آنچه اصوب است و نیز بیهوش شدن جناب امّ کلثوم در مجلس یزید خالی از غرابت نیست؛ مگر این که آن مخدره در منزلی که داشته اند، سر مبارک امام علیه السلام را از یزید خواسته باشد و آن حالت روی داده باشد.

و از کتاب نجاه الخافقین مذکور است که از آن پس، زینب دختر امیر مؤمنان علیهما السلام روی به اهل دمشق کرد و بگریست و ندا برکشید: «یا أهل دمشق! اعلموا قد فزق جماعة العلوچ هذا الرّاس عن بدنه؛ «ای مردم دمشق! دانسته باشید که این جماعت کافر و گبر و ارمنی این سر منور را از بدن جدا کردند.»

آن گاه به کلماتی تکلم فرمود که از آن مصائب و نوائب که بر آن حضرت و اهل بیت فرود گشته بود، تذکره می نمود و از آن پس شروع به انشای این اشعار شد:

یقلن یا محمّدا یا جدنا یا أحمد قد أسرتنا الأعبد تُکلنا ثواکل

وهتکوا حریمه وذبوحوا فطیمه وأسروا کلثومه وسیقت الحلائل ۳

الی آخر الاشعار؛ و چنان می‌نماید که این کلمات اگر محلّ وثوق باشد، در مجلس یزید نبوده است و در حالت ورود به دمشق است و این اشعار را دیگران به زبان حال آن ستمدیدگان گفته‌اند؛ چنان که می‌نویسد که راوی گفت: «چون اهل دمشق این کلمات را بشنیدند، سخت بگریستند و ناله برکشیدند و عقول ایشان از سرها پرواز همی گرفت؛ چندان که پاره‌ای بیهوش بیفتادند و چون به خویش پیوستند، گریان و نالان از آن مجلس بیرون شدند و همی خاک بر سر ریختند و بر گذشته پشیمانی خوردند.»

۴ در ناسخ التواریخ مسطور است که: از مردم شام مردی سرخ موی برخاست و روی به یزید کرد و گفت: «یا امیر مؤمنان! این کنیزک را به من بخش!»

و از این سخن، فاطمه دختر حسین علیهما السلام را خواست. چون فاطمه این سخن شنید، بر خود بلرزید و موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۸

دامن عمّه خود زینب را بگرفت «فقلت: اومت واستخدم»؛ گفت: «یتیم شدم. اکنون به کنیزی بایدم رفت؟»

و گمان می‌کرد که اسعاف حاجت شامی از بهر یزید جائز است. زینب که بر مسئله دانا بود. روی به شامی کرد «فقلت: کذبت واللّه لو مُتَّ واللّه ما ذلک لک ولا له»؛ فرمود: «دروغ گفتی! سوگند به خدا اگر بمیری، این کار برای تو صورت نبندد و از برای یزید نیز ممکن نشود.»

یزید درخشم شد و گفت: «کذبت واللّه انّ ذلک لی ولو شئت أن أفعل لفعلت»؛ «سوگند به خدای دروغ گفتی. این کار برای من رواست و اگر بخواهم بکنم، می‌کنم.»

زینب سلام الله علیها فرمود: «کلّا واللّه ما جعل الله لک ذلک إلا أن تخرج من ملتنا وتدين بغيرها»؛ «حاشا که این کار توانی کرد، جز این که از دین ما به در روی و به دیگر ملتی اندر شوی.»

یزید را خشم برافزود و گفت: «در پیش روی من چنین سخن می‌کنی؟ همانا پدرت و برادرت از دین بیرون شدند»؛ «قالت زینب: بدین الله و دین ابي و دین اخی اهدیت أنت وأبوک وجدک إن كنت مسلماً»؛ فرمود: «به دین خدا و دین پدر من و دین برادر من، تو و پدرت و جدت هدایت یافتی، اگر مسلم باشی.»

یزید گفت: «کذبت یا عدوّه اللّه»؛ «دروغ گفتی ای دشمن خدا!»

زینب فرمود: «أنت أمير تشتم ظالماً وتقهر بسطانک»؛ «هان ای یزید! به نیروی امارت فحش می‌گویی و به قوت سلطنت به ما ستم می‌کنی و ما را مقهور می‌داری.»

یزید شرمگین شد و خاموش گشت.

در این وقت شامی سخن خویش را اعادت کرد و گفت: «یا امیر مؤمنان! این جاریه را به من عطا کن.»

یزید گفت: «دور شو! خدایت مرگ دهد!» [...]

در ناسخ التواریخ مسطور است: این که سید ابن طاوس علیه الرحمه روایت فرموده است که: آن مرد شامی فاطمه را نمی‌شناخت و از یزید پرسید: «این جاریه کیست؟»

یزید گفت: «دختر حسین بن علی بن ابیطالب است.»

و او از گفته پشیمان شد و بر یزید برآشفته که: ذریه پیغمبر را اسیر می‌کنی! و من چنان دانستم که از اسرای روم است و یزید او را بکشت. سخت بعید می‌نماید! چگونه صورت می‌بندد که اهل بیت را با آن سرهای بریده به شرحی که مرقوم شد به شهر شام درآورند و مرد شامی که از مقربان یزید و درخور جلوس مجلس یزید باشد، ایشان را نشناسد؛ بلکه روز تا روز از اخبار کربلا و نام و نشان شهدا و منازل اهل بیت کما هی آگاهی داشتند ۴.

ابن اثیر در تاریخ‌الکامل گوید: پس از آن، نساء حسین علیه السلام را بر یزید درآوردند و این وقت سر مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه در پیش روی یزید بود. فاطمه و سکینه دو دختر حسین علیهم السلام همی گردن بکشیدند تا آن سر منور را بنگرند و یزید همی گردن و سر برکشید تا از ایشان مسطور بدارد. چون موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۹

سر مبارک را نگران شدند، صیحه اهل بیت برخاست و دختران معاویه به لوله درآوردند و از این خبر می‌رسد که یزید پلید، حرم خود را برای تماشای آن مجلس در آن مجلس از پس پرده باز داشته است تا غلبه و احتشام خویش را به ایشان باز نماید. می‌گوید: در این حال فاطمه دختر امام حسین علیهما السلام که از جناب سکینه خاتون اکبر بود، به یزید فرمود: «أبنات رسول الله سبا یا یزید؟»؛ «آیا دختران رسول خدا را اسیر می‌کنند ای یزید؟»؛ «فقال: یا ابنه أخی! أنا لهذا كنت أکره»؛ «آن ملعون گفت: ای برادرزاده! من این گونه کار ناستوده را مکروه می‌شمارم.»

وبعد از کلماتی چند می‌گوید: مردی از اهل شام برخاست و گفت: «این جاریه را به من بخش!» یعنی فاطمه را. فاطمه به جامه خواهرش زینب درآویخت و زینب از وی اکبر بود. زینب فرمود: «كذبت ولؤمت ما ذلك لك ولا له»؛ یعنی: «دروغ گفتی و لئیم هستی و زبون شدی. این کار نه از بهر تو و نه برای یزید امکان دارد.»

ابن اثیر می‌گوید: «یزید از این سخن برآشفت و برافروخت و آن مکالمات در میانه بگذشت و یزید شرمگین و خاموش شد.» پس از آن، اهل بیت را از مجلس یزید بیرون بردند و به خانه‌های یزید درآوردند. از این وقت هیچ زنی از آل یزید نماند جز این که نزد ایشان بیامد و سوگواری برپا کرد و از آنچه از اهل بیت مأخوذ شده بود، پرسید و دو چندان به ایشان تقدیم کرد. این است که سکینه علیها السلام می‌فرماید: «ما رأيت كافراً بالله خيراً.»

و می‌گوید: بعد از آن، یزید ملعون علی بن الحسین علیهما السلام را مغلولاً به مجلس خود درآورد و بعد از مکالماتی که در میانه برفت، فرمان کرد تا آن حضرت و اهل بیت را در سرای مخصوص درآوردند و بی حضور آن حضرت تغذی و تعشی ۵ نمی‌نمود. و این روایت ابن اثیر با اغلب روایات موافق نیست. چه در این خبر می‌گوید: زینب به یزید فرمود: «به دین خدا و دین پدرم و برادرم و جدم هدایت یافتی.»

و اگر زینب دختر امام حسین سلام الله علیهما این سخن می‌گذاشت، به دین برادرم نمی‌گفت؛ چه در آن وقت، علی بن الحسین علیهما السلام را آن جماعت امام نمی‌خواندند و امامت آن حضرت هنوز شیوع نیافته بود، و شیعیان آن حضرت ظهوری نداشتند. و اگر گوئیم: شاید «فأخذت بثياب عمّتها» بوده و سهواً «اختها» نوشته شده است، با «وكانت أكبر منها» نمی‌سازد؛ چه شبهتی نمی‌رود که زینب دختر امیر مؤمنان علیهم الصلاة والسلام از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام اکبر بوده است تا توضیحی لازم شود؛ مگر این که گوئیم: لفظ «ودین أخی» را کتاب سهواً رقم کرده باشد و یا مقصود از این فاطمه، دختر امیر مؤمنان علیه السلام باشد؛ والله تعالی اعلم.

و سبط ابن جوزی در کتاب تذکره می‌گوید: چون زنان اهل بیت را بر یزید درآوردند، مردی از اهل شام را نظر به فاطمه دختر امام حسین علیهما السلام افتاد و آن حضرت درخشنده روی و پاکیزه دیدار بود. شامی به یزید گفت: «این دختر را به من ببخش. چه ایشان برای ما حلال باشند.»

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۰

پس آن کودک فریاد برکشید و بر خویش بلرزید و جامه عمه‌اش حضرت زینب را بگرفت. جناب زینب خاتون صیحه برزد و

فرمود: «لیس ذلک إلی یزید ولا کرامه». یزید برآشفت و گفت: «اگر بخواهم چنین کنم!»؛ «فقالت زینب: صلّ إلی غیر قبلتنا ودن بغیر ملتنا وافعل ما شئت». زینب سلام الله علیها فرمود: «به قبله‌ای جز قبله ما نماز بگذار و به دین و آیینی جز ملت ما در آی! آن گاه هر چه خواهی بکن.»

از این سخن، غضب یزید ساکن گشت.

در کتاب اعلام الوری نیز این داستان را به همین تقریب اشارت و از جناب فاطمه دختر امام حسین و عمه‌اش زینب خاتون علیهما السلام روایت کند.

اما شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی این نسبت را به فاطمه، دختر امیر مؤمنان صلوات الله علیه می‌نگارد و می‌گوید: فاطمه فرمود: «چون مرد شامی این سخن بگذاشت، به ثیاب خواهرم که از من اکبر و اعقل بود در آویختم و ...»

لکن شیخ مفید در ارشاد این خبر را از جناب فاطمه دختر امام حسین و آن مکالمات را از عمه‌اش حضرت زینب خاتون علیهما السلام مسطور کرده است. [...]

مکشوف باد، علمای اخبار در نگارش این خطبه مبارکه به صور مختلفه رفته‌اند. بعضی در دنباله همان حکایت شامی و بعضی در آن مقام که یزید به سر مطهر جسارت ورزید و آن اشعار لامیه را که در متون کتب مقاتل مسطور است، قرائت کرد، مرقوم داشته‌اند. و نیز بعضی در نگارش عین خطبه با بعضی اختلاف ورزیده‌اند. اکنون به صورتی که جامعیت را شامل و اصح اخبار را ناقل باشد، اشارت می‌رود.

در کتاب ریاض الاحزان و بیت الاحزان و روضه الواعظین و اسرار الشهداء و احتجاج طبرسی و ملهوف و ناسخ التواریخ و بعضی کتب مسطور است که بعد از آن که آن مرد احمر شامی حضرت فاطمه را به کنیزی بخواست و آن مکالمات در میانه برفت و به قولی چون حضرت صدیقه صغری زینب خاتون دختر امیر مؤمنان علیهما السلام نگران شد که یزید آن سر مبارک را در حضورش در تشتی بر نهاده بود، دست بر آورد و گریبان بردرید و با صوتی حزین که دل‌ها را ناچیز می‌ساخت، ندای «یا حسیناه! یا حبیب رسول الله! یا ابن مکه و منی! یا ابن فاطمه الزهراء سیده النساء! یا ابن بنت المصطفی» بر آورد و یزید و اهل مجلس به گریه درآمدند.

و این وقت زنی از بنی هاشم که در سرای یزید جا داشت، بر حسین علیه السلام ندبه همی کرد و ندای «وا حبیباه! ویا سید اهل بیتاه! یا ابن محمده! یا ربیع الأرامل والیتامی! یا قتیل اولاد الأعداء» بر کشید هر کس بشنید، بگریست. آن گاه یزید ملعون چوبی از خیزران بخواست و با ثنایای مبارک امام علیه السلام جسارت ورزید و با ابو برده (یا برزه) اسلمی آن معاملت به پا برد و به ابیات زبیری ۶: «لیت أشیاخی بیدر شهدوا» تمثّل جست.

در این وقت، جناب زینب خاتون دختر علی بن ابیطالب که مادرش فاطمه بنت رسول خدای صلی الله علیه و آله بود، به روایت سید ابن طاوس و غیره برخاست و فرمود:

[برای خودداری از تکرار متن عربی خطبه به لهوف ارجاع شد]

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۱

یزید با شنیدن چنین خطبه مبارکه و کلمات عبرت آتایی که رخنه در طبقات ارضین و سماوات می‌افکند، هیچ متنبه نشد و در پرده شقاوتش اثر نکرد. یا اگر کرد، محض خودداری و نهایت غفلت از حضرت باری این شعر را بخواند:

یا صیحه تحمداً من صوایح ما أهون الموت علی التوایح

و آن صیحه و ناله را که از دهشت محشر خبر می‌داد و کلمات وحشت آثار را که احوال یوم النشور را تذکره می‌نمود، به سخره و لاغ ۷ شمرد و برای انصراف حاضران، یاوه و بیهوده خواند.

و اما طبری در احتجاج، این خطبه را باندک تفاوتی در پاره‌ای الفاظ مذکور داشته است و می‌گوید: «چون علی بن الحسین و حرم آن حضرت علیهم السلام را بر یزید در آوردند و سر مبارک امام علیه السلام را در حضورش در تشتی بگذاشتند و آن پلید با مخصره خود، یعنی چیزی که به تازیانه مانند بود، با دندان‌های مبارکش جسارت همی ورزید و همی گفت:

لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل

الی آخرها، حضرت زینب بنت علی بن ابیطالب که مادرش فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله بود، برپا شد و فرمود:

[برای خودداری از تکرار متن عربی خطبه عربی را به احتجاج ارجاع شد]

چون آن حضرت این خطبه به فصاحت و بلاغت و جزالت و هیبت و حجت به پا برد، یزید در جواب آن شعر را که مسطور شد، بخواند و فرمان کرد تا ایشان را باز گردانند.

اکنون به معانی پاره‌ای الفاظ مشکله این خطبه مبارکه اشاره می‌رود.

«سوآی» تأنیث أسوأ است؛ مانند حسنی که تأنیث أحسن است و تواند بود که مصدر باشد و به جهت مبالغه موصوف به واقع شده است؛ مانند بشری، و بعضی گفته‌اند «سوئی» دوزخ است؛ چنان که حسنی و طوبی اسم بهشت است. یعنی: «دوزخ عاقبت ایشان باشد.»

و این آیت وافی دلالت که در سوره روم و ضمن داستان کفار عجم و مغلوب شدن ایشان و حکایت عاد و ثمود و بلیات و هلاکت و انقراض آن مردم و وخامت عاقبت ایشان وارد است، در این مقام بر لسان مبارک حضرت صدیقه صغری، دختر علی مرتضی سلام الله علیهما گذشته، و از اتیان در این موقع همی خواهد باز نماید که حالت یزید و اتباع او بیرون از کفار عجم و مشرکان عاد و ثمود نیست و هم چنین وخامت عاقبت و ندامت فرجام و تباهی و انقراض دولت و دودمان آنان نیز به مانند آنان است.

و البته جز این نباشد و در حقیقت از انقراض ایشان خبر می‌دهد و از بطلان آن‌ها و بر حق بودن خودشان باز می‌نماید و از گردش روزگار آینده اخبار می‌فرماید.

و نیز از این آیه شریفه می‌رسد که عاقبت معاصی کفر است و نتیجه کفر و انکار آیات یزدانی نیران جاودانی است. پس این آیه شریفه تحذیر از سوء خاتمت و هلاک عاقبت را متضمن است؛ چه خدای تعالی تکذیب و استهزا را عاقبت آنان که «أَسِأُواوُ السُّوْأَى»؛ یعنی «بد کردند و کافر شدند» قرار داده و معنی آیه -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۲

مبارکه این است: «پس هست عاقبت و فرجام آنان که بد کردند؛ یعنی کافر شدند و به معاصی ارتکاب جستند عقوبت یا خصلت یا نتیجه نکوهیده‌تر که عقوبت آخرت است. چنان که در امم سابقه که عصیان ورزیدند نیز چنین بود؛ به سبب آن که تکذیب کردند به آیات خدا و عبرت نگرفتند به دلائل قدرت و به آیات خداوندی استهزا می‌کردند.

«خطر» به فتح خا معجمه و طا مهمله، به معنی قدر و منزلت است.

و «شموخ» با شین و خاء معجمتین، بلند شدن و خویشتن بزرگ داشتن. و «شمخ» با نفه به فتح شین معجمه و میم در آخر خا معجمه، یعنی: «تکبر ورزید و خود را بزرگ داشت.»

و «عطف یعطف» با عین و طا مهملتین از باب ضرب، یعنی: «میل کرد» و «عطف الرجل»، یعنی: «هر دو جانبش!» و هم چنین «عطف کل شیء یعنی جانبا» و گفته می‌شود ثنی فلان عنی عطفه، در وقتی که اعراض نماید از تو.

و «جدل» به فتح جیم و ذال معجمه به معنی «شادی» و «شادمانی کردن» و «جدلان» «شادمان» و «شاد» را گویند.

و «استیساق» از باب استفعال به معنی گرد آمدن شتر و «اتساق» به معنی ترتیب داشتن است و استوسق یعنی تجمع و استقام و اتسق

یعنی اجتماع.

و «مهل» به فتح میم و هاء مهمله آهستگی است و گفته می‌شود: «مهلاً یا رجل ویا رجال ویا امرأة یعنی امهل»، و چون با تو گویند: «مهلاً» در جواب می‌گویی: «لا مهل والله!»؛ لکن مگوی: «لا مهلاً والله» و می‌گویند: «ما مهل والله بمغنیة عنک شیئاً».

و «أملت له فی غیة» از باب افعال یعنی اطلت و چون به خدای نسبت دهند، یعنی خدا مهلت داد او را.

و آیه شریفه مذکوره: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» الی آخرها که بعضی از مفسرین و قرّاء مثل ابن کثیر و حمزه به خطاب می‌خوانند و (تحسبنّ) قرائت می‌نماید، راجع به یهود و نصاری و مشرکان و منافقان است.

و معنی ظاهر آن است که: «و نپندارند آن کسانی که کافرند از یهود و نصاری و مشرکان و منافقان که آنچه مهلت می‌دهیم، ایشان را بهتر است برای نفوس ایشان، از آن که ایمان آورده به درجه شهادت نائل شوند؛ به درستی که ما مهلت می‌دهیم ایشان را.» یعنی: «عمر ایشان را در دار دنیا دراز می‌گردانیم و در عقوبت ایشان تعجیل نمی‌فرماییم تا بیفزایند بر معاصی خود و ثبات گیرند در کیش باطل خود؛ یعنی عاقبت امر ایشان ازدیاد معاصی باشد و مر ایشان را عذابی خوارکننده و رسوا نماینده است.»

و در این آیه مبارکه، حضرت زینب سلام الله علیها احوال آن مردم لئام را باز می‌نماید که حکم این گونه مردم را دارند و نباید به مال و اقبال دنیا فریب بخورند؛ بلکه این جمله اسباب ازدیاد غرور و سرور و مهلت یافتن ایشان برای افزودن معاصی و استحقاق شاداید عذاب و عقاب است و مخالفان این مردم زشت نشان را با شرک با یزدان توأمان می‌گرداند.

و أمّا «طلیق» باطا مهمله بر وزن امیر، آن اسیری را گویند که رهایش فرمایند و به بندگی بازش ندارند و مملوکش نفرمایند.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۳

و «طلقت» به ضمّ طاء و فتح لام و الف ممدوده، آن جماعت را گویند که در روز فتح مکه معظمه که جملگی را اسیر کردند، به شفاعت دیگران رها نمودند.

در مجمع البحرین مسطور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به مردم قریش فرمود: «یا معاشر قریش! ما ترون انّی فاعل بکم!»؛ «ای جماعت قریش! رفتار مرا در حقّ خود چگونه گمان می‌برید؟»

گفتند: «خیر و خوبی می‌بینیم. چه برادری کریم و برادرزاده‌ای کریم باشی.» یعنی: «از تو که برادر و برادرزاده کریم ما هستی جز کردار نیک امیدوار نیستیم.»

فرمود: «اذهبوا فانتم الطلقاء»؛ یعنی: «به راه خویش شوید. همانا شما را از بند اسیری رها کردم.»

و در جمله آن جماعت، معاویه و ابو سفیان و بعضی دیگر بودند و آن جماعت را که از قریش رها کردند، طلقاء گفتند و آنان را که از ثقیف آزاد کردند، عتقاء نامیدند و طلیق واحد طلقاء و فعیل به معنی مفعول است و آن اسیر را گویند که رهایش سازند و در حدیث وارد است: «الطّلیق لا- یورث»؛ و از این عبارت پستی رتبت و مقام چنین مردم معلوم می‌شود؛ چه بامملوک به یک عنوان هستند.

و از این عبارت مشهود می‌شود که یزید و آباء او دارای چه منزلت هستند و به این حالت چگونه وارث خلافت خواهند بود. ابن اثیر نیز در نهایت به این مطلب اشاره کند و گویند: «این که قریش را طلقا و ثقیف را عتقاء گفتند، برای امتیاز میان این دو طایفه است و قریش را طلقاء خوانند تا بهتر از عتقاء باشد؛ چه عتقاء، آزاد کرده‌شدگان باشند؛ اما طلقا به معنی رها شدگان باشد. هرچند در این مسئله و در این مقام، هردو طایفه در معنی یکسان هستند. چه هردو را اسیر کرده و رها فرمودند و برای هردو حکم مملوکیت و رقیّت باشد.»

و اما «خدر» به کسر اوّل به معنی پرده و بیسه شیر و مخدره، زن پرده‌نشین و لیث خادر، شیر در بیسه را گویند و تخدیر مصدر باب



تفعیل به معنی در پرده داشتن است.

و اما «حرایر» به فتح حا مهمله جمع حرّه، به معنی آزاده و آزاد است. حره خلاف أمة است و جمعش حرائر است.

و اما «سبایا» جمع سبی به فتح سین و یای مشدد، زن و مرد اسیر را گویند. و «سبی» به فتح سین و سکون بای موحد، آن کسی است که اسیر گرداند و جمع آن سبی به ضم سین و تشدید یای مثناة تحتانی می‌باشد.

و «هتک السّتر و غیره» از باب ضرب؛ یعنی: پرده را درید.

وحدا بالایل حدوداً و حداء بر وزن غراب باحاء و دال مهملتین یعنی: «شتر را براند و برایش بسرود تا بر راه نوشتن و شتاب گرفتن انگیزش یابد» و از این است که فرموده‌اند «زاد المسافر الحداء والشعر ما کان لیس فیہ الخنا» ۸؛ یعنی فحش و این که فرمود: «ساکن الدّنیاء یحدی بالموت» بنا بر تشبیه است و در دعا وارد است: «تحدونی علیها خلّة واحدة یعنی: تبعثنی و تسوقنی علیها خصلّة واحدة و حدیین شب و روز را گویند.

موسوعه الامام الحسین (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۴

گویا مردمان را در سیر به قبور خودشان می‌رانند؛ مثل آن کس که ابل را تغنی کند و راهسپار گرداند و در این کلام حضرت صدیقه صغری که می‌فرماید: تحدو بهنّ الأعداء یعنی تسوقهنّ سوقاً شدیداً.

و «استشرف الشیء» از باب استفعال به معنی این است که نظر بر کشید تا بدان بنگرد و از این کلام مبارک باز نموده آید که آن جماعت به نظاره ایشان جسارت کردند و نظر بر افراختند؛ نه این که ایشان را به صورت دیده باشند یا توانند دید.

و «منهل» به فتح میم و سکون نون و فتح هاء به معنی مشرب و شرب و موضعی است که در آن مشرب باشد و به معنی منزلی است که در بیابان باشد و منقل بر وزن مقعد آن راه را گویند که در کوه باشد.

و «لفظه» باطاء معجمه از باب ضرب و سمع به معنی افکندن است؛ فهو ملفوظ و لفیظ، و بالکلام نطق.

وفاه و فوه به ضم و فیه به کسر و فوهه و فم بجمله مساوی باشند و به معنی «دهان» هستند و جمع آن افواه و افهاه است؛ یا این که واحدی برای آن نیست. چه اصل فم فوه بوده است، ها را حذف کرده‌اند؛ چنان که از سنه حذف کرده‌اند و واو حرفی متحرک به جای ماند و چون متحرک و ماقبل آن مفتوح بود، واجب آمد که به الف مبدل آید و چون تبدیل کردند، فا گردید و چون اسمی بر دو حرف که یکی تنوین باشد یافت نمی‌شود، لا جرم حرفی که مشاکل آن باشد، به آن تبدیل کردند و آن میم است. لا جرم فم گردید؛ چه واو و میم هر دو شفوی هستند.

و بطوء از باب کرم بطوءاً به ضمّ باء موحدّه و بطوءاً به معنی درنگ و ضدّ سرعت است و استبطاء طلب درنگ کرده است.

و «شنف له» از باب فرح، یعنی ابغضه و تنکّره و شنف به تحریک به معنی بغض و کینه‌وری است.

و «شنأه» از باب منع و سمع یعنی دشمن داشت او را و مصدر آن شنأ به حرکات ثلاث در اوّل و شنأه بر وزن سحابه و مشناً بر وزن مقعد و مشناً به زیادتى ها و مشنوه به ضمّ نون و شنآن بر وزن رمضان و بر وزن سکران می‌آید.

و «إحنه» به کسر همزه به معنی حقد و غضب است و جمعش بر وزن عنب است و در حدیث وارد است: «وفی قلوبکم البغضاء والإحن».

و «ضعن» به کسر ضاد و سکون غین معجمتین به معنی حقد و بغض است و ضعفن از باب فرح یعنی کینه‌ورزی نمود و اضغان جمع آن است و از این است قول خدای تعالی: «یخرج أضغانکم».

و «اثم» به کسر همزه و سکون ثاء مثلثه به معنی گناه است و هم به معنی خمر و قمار و به جا آوردن آنچه روا نیست و اثم بر وزن علم یعنی گناه ورزید، فهو اثم و اثم بر وزن کامل و امیر و اتمام بر وزن شداد و اثم بر وزن صبور است و تأثمّ به معنی توبه و

بازگشت از گناه است.

و «شلّ» به فتح شین و تشدید لام به معنی راندن است و شلل به فتحین تباهی دست است و أشلّها الله در مقام نفرین گویند و گفته می‌شود: «لا- تشلل ولا- تکلل!» و در مقام ضرورت «لا تشل» گفته می‌شود و اصل در کلمه ادغام است و فکّ ادغام هم جایز است؛ مثل لا تمدّن عینیک و مثل ولا تمنن تستکثر.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۵

و «نحو» به فتح نون و سکون واو به معنی قصد و آهنگ است و انتحاء از باب افتعال به معنی اعتماد و میل به هر سوی است.

و «ثنایا» به فتح ثاء مثله جمع ثنیه است که دو دندان پیش باشد.

و «نکت» به فتح اول به معنی زدن چوب می‌باشد بر زمین چنان که نشان بماند.

و «مخصره» بر وزن مکنسه آن چیزی است که چون عصا بر آن تکیه کنند و ملوک و خطبا در حال خطاب بدان اشارت نمایند و عبدالله بن انیس را ذو المخصره لقب کرده بودند؛ چه رسول خدایش مخصره عطا کرد و فرمود: «تلقانی بها فی الجئه».

و در بعضی نسخ نوشته‌اند: «یضرب ثنایا الحسین بالمقرعه» و «مقرع» به کسر و سکون ما یقرع به الدایه و قرع ناقته یعنی ضربها بالسوط و قرع رأسه بالعصاء و قرعته بالمقرعه یعنی ضربته بها.

و «نکأ القرحة» از باب منع، یعنی فشرد دمل و ریش را پیش از آن که رسیده باشد و تراشید آن را و استیصال از باب استفعال قطع کردن از بیخ است.

و «شافه» به معنی آن قرحه و زخمی است که در زیر قدم درآید و داغ نمایند و چون قطع شود، صاحبش بمیرد و حضرت صدیقه صغری صلوات الله علیها از این کلام باز می‌نماید که از این کردار نابهنجار که از کمال شقاوت و ضلالت و غوایت به پای بردی و از راه حقد و جهل ظاهر ساختی، تدبیری در اصلاحش نیست و علاجی برایش متصور نباشد و تا دامان قیامت نشانش برجاست.

و «هتف الحمامه» از باب ضرب، یعنی صدا کرد، کبوتر و هتف به هتافا به ضمّها یعنی صدا کرد به او و هتف بی‌هاتف ای صایح.

و «وشک الأمر» از باب کرم یعنی «شتاب کرد» مثل وشک از باب تفعیل و وشیک یعنی «سریع» و أهلوا واستهلوا یعنی «آواز برکشیدند» و خواستار بانگ برکشیدن شدند و فریت جلدک یعنی «شکافتی پوست خود را».

و «جرّ» به فتح جیم و زاء مشدده معجمه به معنی بریدن است و جز از هر چیزی است که بریده باشند و «لحمه» به معنی «قطعه» از گوشت و به ضمّ اول به معنی «خویشی» است.

و «شمل» به فتح شین معجمه و سکون میم به معنی جمع و انبوه است و جمع الله شمله‌ای ما تشت من امره و فرق الله شمله، یعنی ما اجتمع من امره چنان که در دعا وارد است، أسألك رحمه تجمع بها شملی ای ما تشت من اموری و تفرّق و گویند ذهب القوم شمایل گاهی که پراکنده برونند و شمایل به معنی شیء اندک است و این لغت از اضداد است و لممت شعنه از باب قتل یعنی أصلحت من حاله ما تشت و تشعت چنان که در دعا وارد است؛ اللهم المم به شعنا.

و «شعث» به تحریک به معنی انتشار امر است گفته می‌شود لمّ الله شعثک یعنی جمع امرک المنتشر. حضرت صدیقه صغری بعد از این کلمات به این آیه شریفه استشهاد می‌جوید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و متمم آن این است: «وَيَسْتَبْشِرُونَ»

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۶

بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ \* يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ».

از ابن عباس و ابن مسعود و جابر رضی الله عنهم منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به اصحاب خویش فرمود: «چون برادران شما روز جنگ احد شهید شدند، خدای تعالی روح ایشان را در اجواف مرغان سبزال جا داد که در هوای بهشت طوف کنند و بر شاخ‌های طوبی آشیانه سازند و از جویبار فردوس آب نوشند و مطعومات بهشت خورند و به هنگام استراحت مقبل ایشان قنادیل زرین است که در سایه عرش آویخته و ایشان می‌گویند: «خداوند! یاران و برادران ما را که خبر دهد از این دولت که بیافته‌ایم تا رغبت ایشان به جهاد و اجتهاد در آن افزون شود.» خدای تعالی برای تعریف حال ایشان این آیت وافی دلالت فرو فرستاد.

و مؤید این روایت است خبر مأثور و متواتر از رسول خدای صلی الله علیه و آله که درباره جعفر بن ابیطالب گاهی که در غزوه موته شهید شد، فرمود: «رأیته له جناحان یطیر بهما مع الملائکة فی الجنة»؛ و معنی ظاهر آیه شریفه آن است که: «مپندار ای محمد یا ای آن که قابل خطاب هستی مپندار» و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و کسایی (یحسبن) به غیبت خوانده‌اند. یعنی: «باید که پندار نکنند آنان را که در راه خدا مقتول شده‌اند، مردگان هستند»؛ یعنی: «ایشان را مانند سایر مردگان که بدون عزّ شهادت فوت شده باشند، ندانند؛ بلکه ایشان زندگان باشند نزد پروردگار خود و در پیشگاه او تقرب دارند و به دستور زندگان روزی داده شوند از میوه‌های بهشت و مطعومات و مشروبات جنت در آن حال که شادمان باشند به آن چیزی که عطا کرده است خدای به ایشان از فضل خود که رضا و خشنودی او سبحانه است که بر تمامت عطایا تفوق دارد و یا شرف شهادت و فوز به زندگانی جاویدانی و تقرب به درگاه یزدانی و تمتع به نعیم سرمدی و نعمات دیگر».

در تفسیر کبیر مسطور است: چون جواهر قدسیه را به انوار الوهیه شوقی پدیدار آید، ذوات ایشان را به لمعات معارف ربانی مستنیر گردانند؛ و «یرزقون» اشاره به آن است که پس از آن به منبع نور و مصدر رحمت ناظر شوند و «فرحین» اشارت به آن کند که به حسب واقع سرور و ابتهاج از این برافزون نتواند بود که این جماعت پیوسته منظور نظر الهی و آنافاناً معطوف به عطف پادشاهی و بر مسند «فیها ما تشتهیه الأنفس وتلذُّ الأعین» متلذذ بلذات و نعمت‌های نامتناهی باشند و مسرور می‌شوند به آنان که هنوز به ایشان پیوسته نشده‌اند از پس ایشان.

یعنی: نیک حال و شادانند به بشارت یافتن از آن که خویشاوندان و برادران دینی آن‌ها به درجه شهادت رسند و به ایشان وصول یابند و در آن کرامت باایشان شریک شوند و این که هیچ ترس و بیمی از آنچه درپیش دارند، ندارند و بر مفارقت از دوستان این جهانی اندوهمند نشوند. شادی می‌کنند این شهدا به رحمتی که از حضرت احدیث بر ایشان فائز شده به سبب پاداش عمل ایشان و افزونی بر آن نعمت زیاده برقدر استحقاق ایشان و به این که خدای ضایع نمی‌فرماید مزد مؤمنان موحد و مجاهد را.

در انوار التنزیل مسطور است که این آیه مبارکه دلیل بر آن است که انسان غیر از هیکل محسوس

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۷

است؛ بلکه جوهری است مدرک لذاته که دستخوش فنا نمی‌شود و به خراب شدن این کالبد عنصری ناچیز نمی‌گردد و التذاذ او موقوف به بدن نیست؛ چنان که این آیه شریفه «النار یعرضون علیها غدواً وعشیاً» که در آل فرعون وارد شده و کلام خیر الانام «أرواح الشهداء فی أجواف طیر خضر، ترد أنهار الجنة، وتأکل من ثمارها، وتأوی فی قنادیل معلقه فی ظل العرش» مؤید این است.

و آنان که منکر این هستند و گمان چنان برند که روح عرض است و تنعم آن بر وجه استبداد و استقلال محال است، می‌گویند که مضمون «أحیاء عند ربهم» الی آخره در رستاخیز وقوع یابد و وصف ایشان به این صفت در زمان حال، برای تحقق وقوع و نزدیکی آن است و یا برای این است که مراد به این احیا به ذکر جمیل ایشان است در صفحه روزگار با این که زنده‌اند به ایمان.

اما اصح آن است که ایشان بعد از شهادت زنده و مرزوق هستند؛ چنان که در زمان حیات بودند؛ چه روح، جسمی رقیق و هوایی

ماخوذ از ریح است؛ چنان که در خواب از بدن مفارقت کند و باز مراجعت گیرد و ظواهر قرآن و احادیث مذکوره و دیگر اخبار و احادیث بر این مطلب دلالت کند و در این کتاب، لوازم تحقیق و تدقیقی که بایست و درخور این امر باشد، مذکور است. حضرت صدیقه صغری از استشهاد به این آیه شریفه باز می‌نماید که حکم آنان که در این واقعه هائیل به عزّ شهادت نائل شدند، با آنان که در بدایت اسلام و قوت کفر شهادت یافتند و در رکاب پیغمبر جهاد ورزیدند، خواه در وقعه احد یا بدر یا بئر معونه چنان که مفسرین به این جمله اشارت کرده‌اند و فتنه عظیمی که ابو سفیان درافکنده و جمعی از مسلمانان و مؤمنان را تباه ساخته بود و فتنه او را خاموش کردند و اسلام نیرو گرفت و کفر مضمحل شد، مساوی است و هم‌اکنون تو که یزید پسر معاویه بن ابی سفیان هستی و خواستی چون پدر و جدّت دین اسلام را ناچیز و بنیاد کفر را قوی گردانی و سید شهدا پسر فاطمه دختر رسول خدای برای قوت اسلام از خویشتن و فرزند و اقربای خویشتن بگذشت و دین خدای را ثابت گرداند.

و اگر چنین نکرد و این بلیت بر خویش نخرید و به میدان شهادت ندوید و کار به صلح و سکوت افکند، بالمره دین اسلام مضمحل شدی و جهانیان گفتندی، اگر ایشان بر حق هستند و دین خود را بر حق می‌دانند، این سکوت و سکون و قناعت و عزلت چیست؟ لکن چون چنین کردند، همه گویند که حقّ خویش خواستند و بنی امیه با ایشان ظلم کردند و حقوق و منصب ایشان را به ستم بردند و مسند خلافت را غصب کردند.

چه اگر جز این بودی، فرزند پیغمبر خویشتن را در چنین خطر نیفکندی و آن مردم لئام برای حطام بی‌دوام این جهانِ نکوهیده فرجام، خون فرزند خیر الانام را بریختند و آل الله را اسیر ساختند.

حضرت صدیقه صغری در این استشهاد باز کرد که یزید در خمود مشعل اسلام چون جدّش ابو سفیان تجدید عهد گرفت و سید الشهداء در ارتفاع لوای دین مبین چون جدش محمّد و امیر مؤمنان صلی الله علیهم اجمعین جهاد ورزید و این شهادت و بلیت را برای بقای دین حضرت احدیت و رضای خالق بریت بر خود موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۸

سهل گرفت و آن درجات دریافت که جدش و پدرش دریافتند.

پس شهادت آن حضرت نه برای هوای سلطنت و ریاست ظاهریه و درافتادن به تهلکه است و اکنون که شهید شدند، نه چون دیگر مردگان هستند؛ بلکه چون شهیدان اسلام و حامیان دین خیر الانام «أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» و در ارتفاع کلمه دین و انقطاع رشته کفر و دریافت رضوان یزدان «فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» ابد الابدین باشند، جانی دادند و جهانی را جان بخشیدند و از نعمتی زائل چشم پوشیدند و به دولتی باقی واصل شدند و اگر چند به جمله شهید شدند، نسل ایشان تا قیامت بپایید و نام ایشان زین فرش و عرش شد. اگر آنان را بکشتند، چنان عرصه تباهی و زوال را در نوشتند که از پس مدتی اندک، اثری از نام و نشان و نسل و فرزندان ایشان نماند و اگر نامی بماند، بالعن توأمان است و اگر یادی بماند، باطن همعنان ألا لعنة الله على القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا أیّ منقلب ینقلبون.

کجایند تا بنگرند که چگونه ذریات طاهره ایشان مشاعل فروزان مردم جهان هستند و مشاهد مقدسه ایشان، لمعات جلال به عرش خداوند ذو الجمال می‌رساند تا معنی «یریدون لیطفنوا نور الله بأفواههم والله مُنّم نوره ولو کره الکافرون» ۹ را باز دانند؛ بالجمله عنان قلم را به آنچه در آن اندریم، باز رانیم و بالله التوفیق ومنه الاعانه.

«سؤل» باسین مهمله و تشدید واو از باب تفعیل، یعنی زین و قول خدای «سؤلّت لکم أنفسکم» یعنی زینت لکم آن گاه حضرت صدیقه صغری به این آیت اشارت فرماید: «وإذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا إلا إبلیس کان من الجنّ فسق عن أمر ربّه أفتتخذونه وذریته أولیاء من دونی وهم لکم عدوّ بئس للظالمین بدلا» ۱۰.

«به یاد آورد آن وقتی را که فرشتگان را فرمان کردیم که سجده کنید آدم را. پس جمله ملائکه سجده کردند مگر شیطان که از قوم بنی الجان بود و به این علت که از آن قوم بود، بیرون رفت از فرمان پروردگار خود. آیا بعد از آن که عدوان شیطان با شما نمایان شد، فرا می‌گیرید او را و فرزندان او را دوستان به جز از من که آفریدگار شما هستم. یعنی ایشان را دوست و مطاع می‌گیرید و در من که آفریدگار شما هستم، عصیان می‌ورزید با این که شیطان و ذریه او مر شما را دشمنانند. بد است مر ستمکاران را ابلیس و ذریه او بدلی از خداوند.»

و جناب زینب خاتون بعد از آن آیه، به این آیه اشارت فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضْعَفُ جَنَدًا» ۱۱.

این آیه در حق مشرکان عرب وارد شد و ظاهر معنی چنان است که تا وقتی که بنگرند، آنچه بیم کرده می‌شوند بدان و آن یا عذاب است در دنیا به قتل و اسر و غلبه اسلام بر ایشان یا روز قیامت به مشاهده انواع خزی و عذاب و نکال. پس زود باشند که بدانند؛ یعنی معاینه بنگرند این را که کیست آن که بدتر است از این دو گروه از حیثیت جا و مکان و کیست ضعیف‌تر از روی سپاه.

یعنی: «دوستان و مددکاران، چه جای مؤمنان در درجات جنان و مأوای ایشان از درکات نیران و یار

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۹

و مددکار اهل ایمان خدای و فرشتگان و پیمبران و یاور مشرکان هیچ کس نباشد، چنان که خدای فرماید: «وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ». و حضرت صدیقه صغری در این جمله شأن و مقام و وخامت عاقبت یزید و آن کس که او را به ولایت عهد برکشید، معین می‌فرماید و نیز از ضعف و زوال ایشان و دولت و سلطنت ایشان و عذاب و نکال ایشان خبر می‌دهد و عاقبت انجام و نیروی اهل حق را مکشوف می‌فرماید.

و «عبرة» به فتح عین مهمله و سکون باء موحده به معنی اشک باریدن است. يقال عبر الرجل از باب علم فهو عابر و عبران وهی عبری و عابر أيضاً.

و «حرّة» به کسر حاء مهمله و تشدید راء مهمله به معنی تشنگی و افروختگی حرّان تشنه حرّی زن تشنه.

و «نطف الماء» باطاء مهمله از باب ضرب و نصر نطفا و نطافا به فتح اول در هردو یعنی روان شد آب و: تحلب العرق وانحلب أی سال.

«جبوب» به ضمّ جیم و با به معنی «زمین درشت» و گفته‌اند به معنی «روی زمین» است و ضاحیه باضاد معجمه و حاء مهمله «زمین آفتاب تابیده» را گویند. از کلام ایشان است مکان ضاح أی بارز للشمس گفته می‌شود: فلان انتاب القوم، أی اتاهم مرّة بعد آخری. و «عسلان» به فتح عین و سین مهملتین «پویه و دویدن گرگ و مردم» است. يقال ذئب عاسل و جمع آن عسل و عواسل است و هم عاسل، «گرگ» را گویند و جمعش عواسل باشد و در نسخ مختلفه: تعقرها أمّهات الفراعل باعین مهمله و قاف و تعفرها الفراعل باعین مهمله و فاء بدون لفظ أمّهات و یقفوها الفراعل باقاف و فاء و واو و یعفوها أمّهات الفراعل باعین و فاء و واو.

اما «عقر» باعین مهمله مضمومه و قاف به معنی «جراحت و زخم» است و به معنی «خستن و رنج کردن» است و کلب عقور یعنی «سگ زخم‌زننده».

و «عفر» به فتح عین و سکون فاء به معنی خاک آلوده کردن و در خاک غلظانیدن مثل تعفیر از باب تفعیل و عفیر گوشت به آفتاب خشک کرده است و گفته می‌شود: قفیت علی أثره بفلان أی أتبعته إیّاه و قفوته قفوا و قفوا یعنی تبعته.

و «عفاء» به فتح عین مهمله و فاء و الف ممدوده به معنی «خاک و ناپاید شدن و نیست گردیدن» و عفا المنزل و تعفی یعنی «کهنه و مندرس شد» و عفت الريح المنزل و عفته أی درسته لازم و متعدی هردو استعمال شود و فلان تعفوها الأضياف و هم چنین تعفیه

الأضیاف أى تنزله.

و در این جمله این لغت اخیر انسب می‌نماید چه کنایت از آن است که ایشان را جز وحوش بیابان یار و ندیم نیست؛ زیرا اگر به معانی دیگر لغات برویم و بگوییم حیوانات آن اجساد را در خاک پنهان کردند یا ناچیز ساختند، با شأن شهدا و دفن ایشان و تافتن آفتاب بر ابدان مطهره ایشان و صدور اغلب اخبار بعید خواهد بود.

موسوعه الامام الحسین (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۰

و فرعل به ضمتین «بچه کفتار» است و فراعل جمع آن است و در مثل وارد است اغزل من فرعل وهو من الغزل والمعاشقه و نیز حکایت کنند که چون کفتار را بر لاشه کشتگان عبور افتد، سرور گیرد و از کمال سرور نیش بر گشاید؛ چنان که گویی خندان است.

و «مؤول» بامیم و عین مهمله و واو مفتوحه مشدده به معنی مستعان است؛ یعنی آن کسی که از او اعانت جویند.

و «جهد» به ضم و فتح جیم به معنی توانایی و کوشش و اجهد جهدک فی هذا الأمر یعنی ابلغ غایتک و به معنی رنج است. گفته می‌شود «جهد دایته» و آنچه گاهی که افزون از نیروی آن بر آن حمل نمایند.

و رخصه از باب منع، یعنی شست آن را مثل ارحضه و آن شسته شده را رخیص و مرحوض گویند با راء مهمله و ضاد معجمه.

و «فند» به فتح فاء و نون و در آخر دال مهمله به معنی سستی رأی و دروغ گفتن و خرف شدن و تفنید از باب تفعیل نکوهیدن و به ضعف رأی نسبت کردن است و گفته می‌شود: «شمل مبدد» با هردو دال مهمله یعنی پریشان و پراکنده و «تبدد الشیء» یعنی تفرق و جمعک إلابدد: یعنی واحد بعد واحد ای له نهائیه وانقطاع وبدد الله عظامه یوم القیامه: فرقهها وفی الدعاء علی الکافرین والمنافقین «واقتل أعدائهم بدداً» به کسر باء جمع بدّه است که حصّه و نصیب باشد. ای اقتلهم حصصاً مقتسمه لكل واحد منهم حصته ونصیبه و به فتح نیز روایت شده ای مقربین بالقتل واحداً بعد واحد.

و اما «اصدران» دو عرق و رک هستند میان صدغین و صدغ به ضمّ صاد مهمله و بعد از دال مهمله ساکنه غین معجمه ما بین چشم و گوش است و گویند جاء یضرب أصدریه؛ یعنی آمد در حالی که فارغ بود و ابن اثیر در نهائیه گوید که در حدیث وارد است: یضرب أصدریه یعنی منکبیه و هم أسدزیه باسین مهمله و زای معجمه. گفته‌اند: ای عطفیه و منکبیه یضرب بیدیه علیهما وهو بمعنی الفارغ و نیز اسدزیه باسین و رای مهملتین آمده است.

و «حمیم» باحاء به معنی «خویشاوند» باشد و در بعضی نسخ حمیّ نیز مرقوم است که به معنی آن کس باشد که دفع کند چیزی را از کسی و نگاهبان شود.

و «عتوّ» به ضمّ عین مهمله و تاء فوقانی و واو مشدده به معنی درگذشتن از حد و اندازه است.

«جحود» بر وزن سرور به معنی «انکار و رزیدن حقّ کسی است با این که به حقّ او عالم باشند» گفته می‌شود: جحدّه حقه و بحقه از باب منع جحدوا و جحدوا یعنی انکره مع علمه بثبوته.

و طاش یطیش باطاء مهمله از باب ضرب یعنی سبک شد گفته می‌شود: رجل طیاش یعنی سبک و طیش به معنی بیرون شدن عقل و خرد و گذشتن تیر است.

و «مذروان» به کسر میم و سکون ذال معجمه و راء مهمله به معنی اطراف إلیه و سُرین است و واحدی ندارد و مذروان از کمان هردو سوی و تر است و گفته می‌شود جاء ینقض مذرویه؛ یعنی آمد و می‌افشاند اطراف سرین را و این کنایت از آن است که ستمگر و بیم‌کننده آمده است.

موسوعه الامام الحسین (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۱

و «نفضه» بافاء و ضاد معجمه بر وزن بسره و رطبه به معنی لرزه و رعه‌ای است که از تب پدید آید و نقض الثوب یعنی افشاند جامه را تا افشانده شود.

«هز» باهاء و زاء معجمه مشدده از باب نصر یعنی جنبانید و سیف هزهاز یعنی جنبان.

«ضب» باضاد معجمه و باء موحدہ مشدده به معنی «کینه» است؛ گفته می‌شود: «أضبّ فلان علی غلّ فی قلبه ای أضمّره» یعنی «کینه در دل گرفت» و گفته می‌شود: «یجر جر فی بطنه نار جهنّم ای یحدر فیه نار جهنّم».

و «حوب» باحاء مهمله به معنی «گناه» و تحوّب از باب تفعّل به معنی تأثم و توجّع و تحزّن و «بازگشت از گناه» است.

و تهلّل وجهه و استهلّ یعنی رویش از شادی درخشان شد و اهلّ المعتمر گاهی که صوتش را به تلبیه بلند کند.

و «یعسوب» باعین و سین مهملتین بر وزن یعقوب به معنی سیّد و رئیس و مقدم و بزرگ قوم است.

و «جدّ» باجیم و ذال معجمه و «جزّ» باجیم و زای معجمه هردو به معنی قطع است.

و «سدل» به فتح سین و دال، مهملتین پرده‌ای که پیش هودج کشند. و سدال اسدال سدائل جمع آن است و از این کلام می‌رسد که مقصود از هتک پرده حشمت همین پرده است.

و «حمی ذمار» به کسر یعنی آنچه سزاوار بُود نگه داشت آن بر مرد و استفزاز با هردو زای معجمه سبک شدن از چیزی و تبوّأت

منزلًا یعنی «در آن جا فرود شدم» و بوّأت لرجل منزلًا یعنی «مهیا کردم» و «انتجاع» باجیم و عین مهمله به معنی «انتفاع» است.

و «محشوه» مثل مدعوّه یعنی مملوّه و «آکنده» و عاهر باعین مهمله به معنی «زانی» و عهره «زانیه».

۱۲ و معنی این خطبه شریفه چنین است که: پس از ستایش خدا و نیایش رسول رهنما حضرت صدیقه صغری به حکم آیه مبارکه باز نمود که یزید و متابعان آن پلید که ناپروا به کارهای ناروا و مخالفت امر خدا و قتل فرزند زهرا و اسر ذریّه رسول مصطفی و علی مرتضی جسارت ورزیدند و آیات یزدان را انکار کردند، بازگشت ایشان به آتش نیران و جهنم جاویدان خواهد بود.

آن‌گاه می‌فرماید: «ای یزید! آیا چنان گمان می‌بری - یعنی نه مطابق واقع و حقیقت باشد، بلکه مخالف آن است - گاهی که اقطار زمین و آفاق آسمان را بر ما تنگ آوردی و ما را چون اسیران از شهر به شهر و دیار به دیار راهسپار داشتی؛ این خود هون و هوانی است که از حضرت یزدان ما را هم‌عنان گشته و کرامت و امتنانی است که تو را توأمان شده از بهر تو حشمت و کرامتی و در حضرت خداوند عظمت مقام و مرتبتی است؟ و از این روی به تکبر روی و خویشتن را بزرگ شماری و بینی پر باد کنی و به این که مملکت دنیا از بهر تو صافی و سلطنت ما به تو مخصوص آمد، شادمان و فرحان میلان و جولان گیری.

نه چنین است که می‌دانی چندی از این مرکب غرور و غفلت فرود شو و از این باده سرور و نخوت به هوش آی و از روی جهل و ضلالت این چند سبک و متمایل مشو! مگر فراموش کردی قول خدای را که

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۲

«گمان نکنند آنان که کفر ورزیدند و سر از فرمان برتافتند و با پیغمبران و برگزیدگان یزدان به مخالفت رفتند و سرکشی ورزیدند و روزی چند در این جهان جهنده و کیهان فریبده درنگ یافتند و دچار عذاب و عقاب نیامدند که این تأخیر کیفر برای ایشان خیر و خوبی است. بلکه این مهلت از آن به ایشان دادیم تا بر گناه بیفزایند و به عذابی خوار نماینده گرفتار شوند.» یعنی: «حالت تو ای یزید نیز چون آن جماعت باشد. آیا از روی عدل و داد و نصفت و اقتصاد است ای پسر طلقا و فرزند آزادشده‌ها که زنان و کنیزان خود را از پس پرده بداری و دختران رسول خدای صلی الله علیه و آله را اسیروار شهر به شهر بگردانی و ستور احتشام و خدور بااحترام ایشان را نادیده انگاشتی و در مناهل و مناقل و اماکن و منازل بتاختی و انظار دور و نزدیک و پست و بلند را بر ایشان

برگماشتی و رحال ۱۳ ایشان را از رجال خالی داشتی و پرستار برای ایشان نگذاشتی.

و این جمله کار و کردارهای ناستوار که از تو پدیدار گشت، همه از روی سرکشی و نافرمانی خدای و منکر شدن رسول او و دفع دادن آنچه را که رسول خدای از حضرت خدای بیاورده باشد و این همه افعال نکوهیده و اعمال ناشایسته از تو هیچ عجب نباشد و چگونه امید مهر و عطوفت می‌رود از آن کس که جگر شهیدانش از دهان نماینده و گوشتش از خون شهدا روینده و با سید انبیا آتش حرب برافروزنده و به جنگ آن حضرت لشگرها فراهم کننده و بر روی مبارکش تیغ برکشنده و در انکار خدا و رسول خدا و عداوت با پیغمبر و کفر و طغیان با حضرت داور از تمامت عرب شدیدتر باشد، جز نتیجه خلل کفر و کینه کهنه که از دیرین روزگار به سبب کشتگان روز بدر در دل نهفته و آن آتش در کانون خاطر بینباشته، چه نماینده باشد؟»

کنایت از آن که از پسر هند جگرخواره چه بهره توان خواست و چگونه در خصمی ما اهل بیت درنگ و خودداری تواند کرد آن کس که دیده‌اش را بر بغض و عداوت و ضغن و حقد و خصومت ما برگشوده است، آن گاه بدون این که از آنچه کرده است و می‌کند به توبت و انابت باشد یا چنان گناهی بزرگ را عظیم شمارد؟ شعری به این قبح و شناعة انشاد کند:

وأهلوا واستهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل

«ای کاش آباء و اجداد و مشایخ من که در روز وقعه بدر و مقاتلت با رسول خدای کوشش‌ها می‌ورزیدند و برای تقویت کفر زحمت‌ها بر خویش می‌نهادند و از این روی رنج‌ها بردند و تعب‌ها کشیدند تا باکمال بغض و کین آن حضرت به قتل رسیدند، یا باحسرت و ضجرت بمردند، حاضر بودند و این روز را می‌دیدند که چگونه آن کینه دیرینه بجستم و جگر پیغمبر را از خون پسرش بخستم و اهل بیتش را اسیر و ذلیل ساختم. آن گاه با روی درخشان شادی کنان و خرم و خرسند زبان به آفرین برکشادند و آواز فرح و سرور برکشیدند و همی گفتند: «ای یزید! شل نشوی!»

بالجمله، می‌فرماید با این که چنین کار بکردی و پسر رسول خدای را بکشتی، جرم و جریرتی نشمردی و بر کفر و نفاق برافزودی و چنین شعر را در میان جماعت و حضور اهل بیت رسالت قرائت کردی و این کار نابهنجار را باجسارت ورزیدن و با دندان‌های مبارک حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه قضیب و موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۳

چوب آشنا ساختن انباز داشتی با این که بوسه گاه رسول خداوند بی‌نیاز و سید جوانان اهل بهشت بود و با این جسارت رخان از نشان شادی و سرور فروزان ساختی.

و چگونه چنین نگوویی؟ قسم به جان من که از این که از خون سید جوانان بهشت و پسر بزرگ و رئیس عرب و آفتاب آل عبدالمطلب و ذریه رسول خدای صلی الله علیه و آله دمل را نابهنگام پوست برداشتی و برشکافتی و قرحه شافه را که بریدنش موجب تباهی صاحبش می‌باشد، از بیخ و بن برآوردی و به ریختن خون او به اسلاف کافر خود تقرب خواستی و به اشیخ خود بانگ برکشیدی و ایشان را ندا برآوردی! کاش بودند و این کار و کردار تو را می‌دیدند.

همانا اگر ایشان حاضر نشدند تو به زودی به ایشان بررسی و مورد و مکان ایشان را دریابی و چون به روزگار ایشان دچار شدی و آن عذاب و عقاب دریافتی، دوست همی خواهی داشت که دست تو همان‌طور که می‌خواستی و می‌گفتی از مرفق شل و جدا گردد و گنگ بودی و آنچه گفتی، نگفتی و آنچه کردی، نکردی و دوست همی داری که از پشت پدر به زهدان مادر نیفتادی تا به این درکات و عقوبات باز نگشتی، در آن هنگام که به سخط یزدان و مخاصمه رسول خداوند جهانیان نگران کردی.»

آن گاه فرمود: «بار خدایا! حق ما را از ستمکاران بستان و انتقام ما را از آنان که بر ما ظلم نموده‌اند، بکش و آنان را که خون ما و دوستان و یاوران و حمایت‌ورزان و نگاهبانان ما را بریختند، دست فرسود غضب خویش فرمای.



سوگند به خدای ای یزید، نشکافتی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و زود است که با آن بارهای وزر و وبال و احمال معاصی که از ریختن خون ذریه پیغمبر و هتک حرمت او در عترت او و آنان که پاره گوشت بدن او هستند بر خویش برنهاده بروی در آیی گاهی که خدای آن جماعت پراکنده را فراهم و جمع کرده و حقوق ایشان را اخذ فرماید. پس اکنون از این شادی و شادمانی سبک عنان مباش و گمان مبر آنان را که در راه خدای شهید شده‌اند چون دیگر اموات مردگان باشند، بلکه ایشان زنده و در حضرت پروردگار به هر گونه نعمت مرزوق و به فضل و فزونی خدای در حق ایشان شادان هستند.

و کافی است تو را ای یزید که خدای ولی و حاکم و رسول خدای خصیم و داور و جبرئیل، ظهیر و یاور باشد و زود باشد که بداند آن کس که کار ملک از بهر تو بیاراست و بر گردن مسلمانان سوار ساخت که چه نکوهیده ظالمی را اختیار نمود و چه ناخجسته‌ای را برای خود بدل ساخت و در روز قیامت معلوم خواهد شد که بدانید مکان بد از آن کیست و زبونی یار و یاور و ضعف سپاه و لشکر با کیست؟

و اگر چند روزگار و دواهی لیل و نهار کار به آنجا رسانید که باتوام در مقام خطاب بداشت، همانا من قدر تو را اندک و تفریح تو را عظیم و توییح تو را کثیر می‌شمردم؛ لکن چشم‌ها اشک‌ریز و دل‌ها آتش‌انگیز است؛ یا این که اگر قدر تو را پست می‌گردانم و تفریح تو را عظیم می‌خوانم، نه برای آن است که مخاطبه با تو را برای سود و انتفاع توهم کرده باشم.»  
یعنی: «چنان ندانم که از این جمله تو را سودی رسد و از این خواب غفلت سر برگیری بعد از این که موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۴»

عیون مسلمانان را از اشک دیده رود خون ساختی و دل‌های ایشان را از آتش این اندوه بتافتی. همانا دل‌هایی قاسیه و نفوسی طاغیه و اجسامی که به سخط خدا و لعنت رسول آکنده است شیطان را در آن آشیان آمد و جوجه نهاد و مانند تویی را بساخت و بزاد. و سخت در شکفتی و بسی در عجب باید بود که مردمان اتقیا و فرزندان انبیا و سلیل اوصیا به دست آزادشدگان خبیثه و نسل زناکاران نبره ۱۴ و فاجران زشت‌کاره کشته شوند و خون ما از دست ایشان در سیلان و دهان ایشان از گوشت ما آلوده و نوشان می‌باشد و چنین بدن‌های پاک و پاکیزه را در چهره بیابان گرگ و پیر کفتار ندیم و زوار باشند.  
ای یزید! اگر امروز به نیروی این سلطنت بی‌دوام ما را غنیمت انگاشتی، زود است که ما را غرامت خواه یابی، گاهی که جز این که از پیش بفرستادی، نیابی و خدای با بندگان ظلم نمی‌فرماید.

کنایت از این که همان عدل خدای برای احقاق حق ما از تو کافی است و به حضرت اوست شکایت من و اوست پناه من و به دوست اعتماد من و از اوست امید و آرزوی من.

هم‌اکنون آن چند که توانی بر کید و کین و کشش و کوشش خود بیفزای! سوگند به آن خدای که ما را به وحی و کتاب و نبوت و انتجاب ۱۵ شرافت بخشید که نتوانی به فضیلت و مدت و جلالت ما بازرسی و به مراتب و مقامات ما وصول یابی و یاد ما را محو نمایی و وحی ما را بمیرانی و هرگز این غبار ننگ و عار را که در صفحه رزگار تا پایان لیل و نهار بر چهره خویش برنهادی، شستن نتوانی. همانا جز رأیی سست و عقلی ناتندرست و ایامی قلیل و جمعی پراکنده و ذلیل نداری.

و این جمله همه ناچیز خواهد شد و در آن روز که از جانب خداوند عزیز منادی ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است. پس سپاس و ستایش مر خداوندی راست که درباره اولیایش به سعادت حکم راند و اصفیایش را به بلوغ مراد و مطلوب به خاتمت رسانید و ایشان را به مقامات رحمت و رأفت و مغفرت و رضوان نقل داد و جز تویی را در مخالفت ایشان قرین شقاوت نداشت و به خون ایشان مبتلا نفرمود.

و از حضرتش خواستار می‌شوم که بر اجر ایشان بیفزاید و برای ایشان تکمیل فرماید و ثواب و ذخیره جزیل و جمیل بخشد و حسن

خلافت و جمیل انابت را از حضرتش مسئلت کنیم؛ به درستی که او رحیم و ودود است و حسبنا الله ونعم الوکیل.»  
چون یزید این نوع فصاحت و بلاغت و اشارت و کنایات و احتجاج را از حضرت صدیقه صغری بدید و این کلمات دهشت سمات و سخنان درشت که از قوارع بلایا و مقارع منایا و دندان افعی و نیش مار گزنده تر بود، بشنید و درونش از نیران و عدوان آکنده تر گشت و از هول و بیم نمی توانست آن حضرت را دچار رنج و زحمتی دارد و آبی بر آتش دل و سینه برافشاند، از راهی دیگر و عذری دیگر برآمد و این شعر بخواند:

یا صبیحه تحمد من صوائح ما أهون الموت علی النوائح ۱۲

صوایح از صبیحه، «صدای نوحه زن بر مردگان است» و نیاح «نوحه کردن در ماتم» نیاحه اسم فیه و موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۵

در جمع آن می گویند: نساء نوح به فتح اول و انواح بر وزن اشجار و نوح و نوائح.

از این سخن و قرائت این شعر خواست باز نماید که اگر حضرت زینب این کلام براند، به سبب پریشیدگی از این مصیبت است و مردن برای زنان مصیبت یافته بسی آسان است و باچنین مردم که مردن را خوار می دارند و خریدارند و بیهشانه هرچه خواهند، می گویند، چه می توان به پایان برد.

و نیز تواند معنی چنین باشد که آن خبیث از روی جهل و غرور و خمار و سرور از این صبیحه و ندبه خرسند بوده و در گوش خویش چون نوای ساز و طنبور می خوانده است.

و به روایت صاحب احتجاج بعد از انجام خطبه شریفه، دیگر باره به فرمان آن نابکار اهل بیت رسول مختار را به جای خود باز گرداندند.

معلوم باد: تواند بود که این دو خطبه که از حضرت صدیقه طاهره صغری زینب کبری علیها السلام منقول است، ناقلان و راویان متعدد هریک به لسانی نقل کرده باشند و در اصل یک خطبه بوده و از اختلاف روایات دو خطبه انگاشته باشند و نیز تواند بود که هریک در یک مجلس قرائت شده باشد، چنان که اختلافی که در قضایای آن مجلس و آغاز و انجامش در میان نقله اخبار اتفاق یافته بر این امر حاکم تواند بود. [...]

و در بحار الانوار مسطور است که از جمله مرثی حضرت زینب، دختر فاطمه، خواهر امام حسین صلوات الله علیهم این ابیات است که در هنگام ورود به دمشق قرائت فرمود:

أما شجاک یا سکن قتل الحسین والحسن ظمآن من طول الحزن وکل وغد ناهل

يقول یا قوم ابي علي البر الوصي وفاطمم أم التي لها التقى والنائل

مئوا علی ابن المصطفی بشربه یحیی بها أطفالنا من الظما حیث الفرات سائل

قالوا له لا ماء لا إلاً السیوف والقنا فانزل بحکم الأذعیاء فقال بل أناضل

حتی أتاه مشقص رماه وغد أبرص من سقر لا یخلص رجس دعی واغل

فهللوا بختله وأعصبوا لقتله وموته فی نضله قد أفخم المناضل

وعفروا جبینه وخضبوا عشونه بالدم یامعینه ما أنت عنه غافل

وهتكوا حریمه وذبحوا فطیمه وأسروا کلثومه وسیقت الحلائل

یسقن بالتنائف بضجة الهواتف وأدمع ذوارف عقولها زوائل

یقلن یا محمد یا جدنا یا أحمد قد أسرتنا الأعبد وکلنا ثواکل

تهدی سبايا كربلا إلى الشام والبلا قد انتقلن بالدماء ليس لهنَّ نائل  
إلى يزيد الطاغية معدن كلِّ واهية من نحو باب الجابية فجاحد وخالل  
حتى دنى بدر الدجى رأس الإمام المرتجى بين يدي شرِّ الورى ذاك اللعين القاتل  
يظلُّ في بنانه قضيبُ خيزرانه ينكت في أسنانه قطعت الأنامل  
أناملٌ بجاحدٍ وحاقدٍ مراصدٍ مكائدٍ معاندٍ في صدره غوائل  
طوائل بدرية غوائل كفرية شوهاء جاهلية ذلت بها الأفاضل  
فيا عيوني اسكبي على بني بنت النبي بفيض دمع ناضب كذاك يبكي العائل  
موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۶

اما از اغلب این اشعار که از قضیب و نکت ثنایای مبارک امام حسین علیه السلام و اظهار اضغان زمان جاهلیت حکایت دارد، تصریح می‌نماید که این مرثیه بعد از مجلس نخست که با یزید بسپردند، قرائت شده و این که علمامه مجلسی اعلی الله مقامه می‌فرماید که حین ادخلوا دمشق معنی ظاهر را اراده نفرموده. [...]

معلوم باد: چون کسانی که به لطائف کلام و دقائق لغات و کنایات و استعارات عرب به نیروی ذوق سلیم و سلیقه مستقیم دانا باشند و بر این خطبه مبارکه و کلمات شریفه بنگرند، بدانند که علم و معرفت حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها از قبیل علوم و معارف اکتسابیه نیست؛ چه مانند این احتجاج بر طریق ارتجال و بدون تقدم فکر و رویت محال می‌نماید که از افراد خلیقت مگر از صاحب عصمت یا کسی که قریب به آن مقام و رتبت باشد، تراوش نماید.

چنان که در آن خبر جای دادن اهل بیت را در خانه ویرانه و زیر آن طاق شکسته و تکلم پاسبانان به زبان رومی و کلام علی بن الحسین علیهم السلام که در آن جا چون من کسی زبان رومی را نیک نمی‌دانست و معلوم می‌شود که در میان اهل بیت نیز کسی بوده که بر زبان آشنا و بیگانه آگاه بوده است؛ لکن نه چون آن حضرت مکشوف می‌افتد که این حضرت طاهره را مقام و منزلت تا به چه مقدار است و نفس نورانیه قاهره این طاهره چنان بر نفس نکوهیده یزید غلبه داشته که در آن جا خواسته است مناقب خود و آبا و اجداد و برادر خود و حقوق خود و مثالب یزید و آبا او و ظلم و عدوان و کفر و طغیان او را بر جهانیان مکشوف فرماید؛ بلکه از اخبار آینده و زوال دولت یزید و بقای امامت ائمه هدی صلوات الله علیهم اخبار فرماید آن پلید و اعوان او را نیروی نفس آوردن و بریدن رشته آن کلمات بلاغت آیات که در هریک هزاران نیزه و خنجر بر جگر ایشان جاگیر و کارگر افتادی، میسر نیفتادی و اگر توانستی از آن آتش بغض و کین که به دل اندر داشت، اگرچه دانستی که سلطنتش تباہ و جانش در معرض تلف می‌رود، این جمله را بر گردن برگرفتی و آن حضرت را به قتل رساندی؛ بلکه هزار یک این جمله را دماغ کبر و خیالی او بر او برنتافتی. و چون به دقت بنگرند، این خود کرامتی بزرگ است که از آن حضرت روی داده است؛ چنان که خدای تعالی را در حق انبیا و اولیای خود در چنین مقامات و اثبات حقوق خویش عادت بر این رفته و در این مجلس، همین شأن و مقام را این حضرت طاهره دارا بوده و در این امر با حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و قرائت خطبه در منبر دمشق تساوی جسته است.

ابو اسحاق اسفراینی در نور العین می‌نویسد که چون یزید به آهنگ قتل حضرت سجاد برآمد، زنان به گریه و فریاد درآمدند. ام کلثوم علیها السلام قدم پیش نهاد و فرمود: «یا ویلک یا یزید إلی متی تقتل فی أهل البيت أترید أن تخلی الدنیا من نسل محمد رسول الله».

مردم فریاد و زاری برآوردند و آن خبیث از اندیشه خود در گذشت و آن حضرت را رها کرد. آن گاه رو به زینب کرد و گفت: «ای قره العین علی و فاطمه زهرا! آمدید تا خلافت از من بستانید؟ ای زینب! همانا خدای مرا بر شما متمکن ساخت.»

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۷

آن حضرت فرمود: «یا یزید! أتأخذنا بحقوق بدر وحنین یا ویلک تهتکنا وتحجب نساءک فی الخدور وأولاد رسول الله مأسورین أما کفاک قتل الحسین أظننت أن ذلك علی الله هوناً اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا وأحلل غضبک علی من سفک دمننا فحسبک یا یزید بالله حاکماً وبمحمد خصیماً وبجبرئیل ظهیراً وسیعلم من سؤی لک ومکنک من رقاب المسلمین، بس للظالمین بدلاً وإلی المشتکی».

یزید در این جمله سخن نکرد؛ بلکه گفت: «ای زینب! برادرت حق مرا انکار ورزید و در ملک من با من منازعت جست.»  
«فقلت: لا- تفرح بقتل أخي لأنه كان صفيًا من أصفياء الله ودعاه فأجابه فسعد، وأما أنت يا عدو الله تسئل بين يدي الله فلا تجد جواباً».

می گوید: از آن پس به قصر رفتند و در آن جا بنشستند و آن گاه حدیث خواستن مرد شامی سکینه علیها السلام را از یزید مذکور می دارد.

معلوم باد که این افعال و اقوالی که در این مجالس و مقامات عدیده از یزید پلید نسبت به اهل بیت رسول مجید مشهود شد، بر کفر و زندقه او شواهد کثیره است و باز می نماید که ابن زیاد را به کمال تأکید به قتل امام شهید فرمان کرده و اگر خود توانستی که به دست خویش مرتکب این امر خطیر شود، خوش تر داشتی؛ چنان که خود ابن زیاد بعد از آن که یزید را بر خود آشفته دید، این راز را از پرده بیرون افکند.

اگر یزید این نخواستی و مکروه شمردی اهل بیت رسول را به آن حالت به دمشق نیاوردی و در ورود به دمشق به جای دلداری و تسلیت آن گونه ذلت و زحمت از بهر ایشان آرزو نکردی و تا مقامی که مردمان به هوش آمدند و بدانستند چه فتنه در اسلام افتاده و به چه بلایی دچار افتاده است و از هر کناره و کران ۱۶ خروش بر آوردند و آن خبیث را بر ترک هوای خویش ناچار ساختند به تلافی افعال سابقه بر آمدی و از این پیش این بنده حقیر شطری از این مسائل را در کتاب امین العابدین علیه السلام مرقوم داشتم. در این حال نیز بسط مقالی می رود.

۱-۱. [قریب به مضمون این خبر در ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۲۰۰ تکرار شده است].

۲-۲. [قریب به مضمون این مطلب در ناسخ التواریخ سید الشهداء علیه السلام، ۳/ ۱۴۱ تکرار شده است].

۳. می گویند: ای محمد! ای جد ما که خدایت احمد نامید! مردانشان ما را به اسیری گرفتند و زنانمان بر ما گریستند. آن ها حرمت فرزندان حسین را شکستند و گلوی شیرخوارش را دریدند و کلثوم او را اسیر ساختند و زنان او را هم چون بردگان در کوی و بازار روان داشتند.

۴-۴. [قریب به مضمون این مطلب در ناسخ التواریخ سید الشهداء، ۳/ ۱۴۱-۱۴۳ تکرار شده است].

۵. تغدی، یعنی ناهار خوردن. و تعشی، یعنی شام خوردن.

۶. زبیری به کسر زای و فتح باء و سکون عین و فتح را، و عبدالله بن زبیری شاعر قریش است که در جنگ احد اشعاری به مفاخره در کشتن بزرگان اسلام مانند سید الشهداء حمزه سروده و دنباله بیت مذکور این است: جزع الخزرج من وقع الأسل.

۷. لاغ، بر وزن باغ: هزل و ظرافت و خوش طبعی است و به معنی مسخره گوی هم آمده است.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۸

۸. توشه مسافر آواز و شعر است؛ در صورتی که هجویات نباشد.

۹. سورة الصف: ۸.

۱۰. سورة الكهف: ۵۰.

۱۱. سورة مریم: ۷۵.

۱۲-۱۲. [قریب به مضمون این مطلب در ناسخ التواریخ سیّد الشهداء، ۳/ ۱۴۶- ۱۴۹ تکرار شده است].

۱۳. رحال، جمع رحل: جایگاه، پشت زین.

۱۴. نبیره: حرام‌زاده.

۱۵. برگزیدن.

۱۶. کران: گوشه، زاویه، ساحل.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۳۷۱-۳۷۶، ۳۷۷-۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۵، ۴۱۴، ۴۱۵-۴۱۶، ۴۱۷-۴۱۸

و چون آن مرد شامی در مجلس یزید فاطمه یا سکینه یا امّ کلثوم علی اختلاف الروایات را از وی بخواست و آن مکالمات بگذاشت، «فقلت زینب للشّامی: اسکت یا ملعون أخرس الله لسانک وفضّ فاک و قطع یدیک ورجلیک و أعمی عینیک و جعل النار مثواک و أیتم عیالک و أذلّ حریمک یا ویلک ما أعمی قلبک ألا تعلم انّ بنات الأنبیاء لا یحللن لأحد أن یملکهنّ ولا یکنّ عبید الأذعیاء قط».

یزید با مرد شامی فرمود: «ای ملعون! خاموش باش که خدای زبانت را لال کند و دهانت را درهم شکند و هردو دست و هردو پایت را از بدن قطع فرماید و هردو چشمت را کور کند و در آتشت منزل دهد و عیالت را یتیم و حرمت را ذلیل گرداند! وای بر تو که تا چند دیده قلبت کور و نابینا است. نمی‌دانی دختران پیغمبران هرگز مملوک و بنده زنازادگان نمی‌شوند».

راوی می‌گوید: سوگند باخدای هنوز کلام آن مخدره به پای نرفته بود که خدای دعایش را مستجاب فرمود و آن مرد در حضور یزید به ناله و نفیرین شدید درآمد و یزید به سوء حال و زشتی مآل او نگران بود. آن‌گاه چندان زبان خود را بگزید تا قطع شد و هردو چشمش را با دو دست خود کور ساخت، چنان‌که هیچ ندید و هردو دستش بر گردنش مغلول شد.

در این حال امّ کلثوم عرض کرد: «سپاس خداوندی را که دعای ما را در حقّ تو مستجاب ساخت و در ابتلای تو در دنیا پیش از دار آخرت تعجیل فرمود. پس این است جزای آن کس که متعرض حرم رسول خدای بشود.» چون یزید این حال بدید، سخت پشیمان شد؛ لکن گاهی که او را سودمند نگردید.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۵۵۹-۵۶۰، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۲۱۰ خلاصه این کلمات به فارسی چنین می‌آید: «پس از ستایش یزدان پاک و نیایش ۱ خواجه لولاک ۲، به حکم آیه مبارکه قرآن باز کرد که: یزید و اتباع او که سر از فرمان خدای برتافتند و آیات خدای را انکار موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۹»

کردند، باز گشت ایشان به آتش دوزخ خواهد بود.»

آن‌گاه روی به یزید آورد و فرمود: «هان ای یزید! آیا گمان می‌کنی گاهی که زمین و آسمان را بر ما تنگ آوردی و ما را شهر تا شهر مانند اسیران کوچ دادی، از منزلت و مکانت ما کاستی؟ و بر حشمت و کرامت خود افزودی؟ و قربت خود را در حضرت خداوند به زیادت کردی؟ از این روی آغاز تکبر و تنمر ۳ کردی و بر خویشتن بینی بیفزودی ۴ و یک باره شاد و شادخواره شدی که مملکت دنیا بر تو گرد آمد و سلطنت ما از بهر تو صافی گشت؟ نه چنین است، ای یزید! عنان بازکش و لختی باش. مگر از

خاطر بستردی، آن‌جا که خداوند با پیغمبر خود می‌فرماید: «البته گمان نکنند آنان که کفر ورزیدند، تأخیر عذاب ایشان خیری است مر ایشان را! همانا مهلت دادیم ایشان را تا بر گناه بیفزایند و ما بر باد افراه بیفزاییم» آیا از در عدل و اقتصاد است ای پسر طلقاء که زنان و کنیزکان خود را از پس پرده بازداری و دختران رسول خدا را چون اسیران شهر به شهر بگردانی؟ همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را چاک کردی و ایشان را از پرده برآوردی و در منازل و مناهل ۵ بتاختی و مطمح نظر وضع و شریف ۶ ساختی، در حالی که از مردان و پرستاران ایشان کس با ایشان نبود. چگونه امید می‌رود که طریق مهر و حفاظت سپارد کسی که جگر آزادگان را بخاید و از دهان برافکند ۷ و گوشتش به خون شهیدان برآید و نمو کند (کنایت از آن‌که از فرزند هند جگرخواره چه بهره توان یافت؟) و چگونه در خصومت ما خویشتنداری تواند کرد کسی که جز او در خصمی بر ما نظاره نداند؟ و بی‌آن‌که بر خود جرم و جریرتی وارد آرد، یا امری عظیم شمارد، شعری به این شناعت انشاد کند و بخواند:

لَأَهْلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا تُمْ قَالُوا: يَا يَزِيدُ! لَا تُشَلِّ

و باچوب خیزران بر دندان‌های مبارک ابی عبدالله، سید جوانان اهل بهشت بزند؟ روا است که انشای این چنین شعر کند؟ هان ای یزید! دانسته باش که دمل خویش را نابهنگام بشکافتی و قرحه شافه ۸ را که قطع آن موجب هلاکت است، از بن بزدی. از این رو که خون فرزندان محمد را بریختی و سلسله آل عبدالمطلب را که ستارگان زمینند، بگسیختی. اکنون مشایخ خویش را ندا می‌کنی و گمان داری که شنوندگانند! زود باشد که به مورد ایشان ۹ درآیی و دوست داری که شل بودی و گنگ ۱۰ بودی و آنچه گفتی، نگفتی و آنچه کردی، نکردی؛ و تو را سودی نکند ۱۱. گفتی آنچه گفتی و کردی آنچه کردی.»

آن‌گاه فرمود: «ای پروردگار من! بگیری حق ما را از ستمکاران و دست فرسود غضب خود فرمای آنان را که خون ما بریختند و نگهبانان ما را به معلاق ۱۲ هلاک برآویختند. هان ای یزید! نشکافتی مگر پوست خود را و پاره پاره نساختی مگر گوشت خود را. زود باشد که به رسول خدا درآیی، در حالی که حمل کرده باشی بر خود ریختن خون فرزندان او را و دریدن پرده حرمت عترت او را و جمع کرده باشد ذریه خود را و فراهم آورده باشد پراکندگی ایشان را و مأخوذ دارد حق ایشان را. و پندار مکن آنان را که در راه خدا کشته شدند، مردگانند؛ بلکه ایشان زندگانند و در نزد پروردگار خود روزی خوارانند. کافی است تو را ای یزید! گاهی که خداوند داور باشد و محمد داوری کند و جبرئیل یاوری نماید. و زود باشد که بدانند آنان که

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۲۰

تو را دستیار شدند و بر گردن مسلمانان سوار کردند، چه نکوهیده بدلی از میان ستمکاران اختیار کردند و روز برانگیزش کدام‌یک از شما بد روزتر و بد فرجام‌تر خواهید بود. همانا مخاطبه و محاوره تو بر من گران می‌آید. چه من قدر تو را خرد می‌پندارم و سرزنش تو را بزرگ می‌شمارم و شناعت تو را ستوده می‌انگارم؛ لکن چشم‌ها سرشک ریز است و سینه‌ها آتش‌انگیز. چه امری شگفت و عظیم است که لشکر خدا به دست طلقاء که لشکر شیطانند، کشته گردند و دست ایشان از خون ما سیلان پذیرد و دهان ایشان از گوشت ما بدو شد و بنوشد! و آن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگ‌های بیابانی به نوبت زیارت کنند و آن تن‌های مبارک را بچه‌های ضعیف ۱۳ بر خاک بمالند و بفرسایند. ای یزید! اگر امروز ما را به غلبه غنیمت انگاشتی، زود باشد که مأخوذ غرامت باشی و به دست نکنی، جز آن‌که از پیش فرستادی و نیست خداوند بر بندگان ستم‌کننده و در حضرت او است شکایت ما و اعتماد ما. اکنون از خدیعت و مکیدت دست باز مدار و دقیقه‌ای از جهد و سعی فرو مگذار. با این همه، نتوانی ذکر ما را محو کنی و وحی ما را بمیرانی و فرجام ما را باز دانی و خویشتن را از این عار برهانی. چه عقل تو علیل است و ایام تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده؛ گاهی که ندای حق در رسد که: لعنت خدای بر ظالمان است. سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از حضرت حق خواستاریم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز بر اجر ایشان

ببفازید و ما را به خلیفه‌های نیکو مخلف دارد که او است پروردگار ودود ۱۴ و خداوند رحیم و حسبنا الله و نعم الوکیل.»  
یزید را موافق نمی‌افتاد که زینب را به این سخنان درشت و کلمات شتم‌آمیز مورد غضب و سخط دارد. خواست که عذری برتراشد که زنان نوايح ۱۵ بیهشانه سخن کنند؛ لا جرم او را به این شعر پاسخ گفت:

يا صَيْحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحِ ما أَهْوَى المَوْتُ عَلَى النُّوَائِحِ ۱۶

آن‌گاه بابرگان سخن به مشورت افکند که: «با این جماعت چه صنعت به دست گیرم؟»

قالوا: لا تَتَّخِذْ مِنْ كَلْبٍ سُوءَ جَزْوَا.

یعنی: «از سگ، جز بچه سگ متوقع نباید.» کنایت از آن‌که همگان را باتیغ درگذران. نعمان بن بشیر حاضر مجلس بود.

فَقَالَ لَهُ: انْظُرْ، ما كَانَ الرَّسُولُ يَصْنَعُهُ بِهِمْ، فَاصْنَعُهُ بِهِمْ.

گفت: «ای یزید! بین تا رسول خدای بایشان چه صنعت پیش داشت، آن‌کن که رسول خدا کرد.»

۱. نیایش: دعا با تضرع.

۲. اشاره به حدیث: «لولاك لما خلقت الأفلاك» است.

۳. تنمر: پلنگ دماغی.

۴. کنایه از خودبینی و نخوت است.

۵. مناهل (جمع منهل): محل آب برداشتن.

۶. وضع: فرومایه. شریف: عالیقدر.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۲۱

۷. خاییدن: جویدن و در این جمله اشاره به جویدن هند، جگر حمزه سید الشهداء علیه السلام می‌فرماید.

۸. شأفة (بر وزن رأفة): ریش سوختنی که زیر قدم برآید و علاج آن به داغ کنند.

۹. مراد جهنم است.

۱۰. گنگک: لال.

۱۱. چون به جهنم درآیی، آرزو کنی که ای کاش لال می‌بودی و فرمان قتل حسین نمی‌دادی و این پشیمانی برای تو سودی ندارد.

۱۲. معلاق (به کسر میم): چنگک، قلاب.

۱۳. ضبع: کفتار.

۱۴. ودود: مهربان.

۱۵. نوائح (جمع نائحه): زنان نوحه‌گر.

۱۶. ناله و زاری از زنان ناله‌کننده پسندیده است. چه بسیار آسان است مرگ بر زنان نوحه‌کننده.

سپهر، ناسخ التواریخ سید الشهداء علیه السلام، ۳/ ۱۴۶-۱۴۹

خولی ایشان را بر باب یزید بازداشت و با یزید گفت: «ای مولای من! سرها و اسیرها بر در سرای تو واقف هستند.»

گفت: «ایشان را درآورد تا بنگرم.»

این وقت خولی، سر مبارک حسین را بشست و پاکیزه ساخت و بر یزید درآورد و این شعر بخواند:

أنا صاحبُ الرُّمَحِ الطَّوِيلِ الَّذِي أَصُولُ عَلَى الأَعْدَاءِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ

طَعْنَتْ به فی آلِ بَیْتِ مُحَمَّدٍ لِارْضَى مَوْلَانَا یَزِیدَ الْمُؤَیَّدِ ۱

آن گاه آن سر مبارک را در پیش روی آن ملعون بگذاشت و اهل بیت را در حضورش بازداشت و ایشان بر آن حال گریان بودند. زین العابدین علیه السلام به یزید فرمود: «لو رأنا جدنا فی هذه الحالة وسألک، فما تقول؟» اگر ببیند ما را جد ما در این حالت، و از تو باز پرسد که از چه ما را به این حال در آوردی، چه می گویی؟»

در این وقت یزید فرمان داد تا وثاق را از آن حضرت بازکشوند و سبایا را جلوس دادند. آن گاه حکم نمود تا تشتی از زر بیاوردند؛ و آن سر مبارک در میان تشت بگذاشتند و در پیش روی خویش جای داد و چون حضرت زینب سر مبارک را نگریست، بگریست و به آوازهای اندوهناک ندا برکشید: «یا حسیناه! یا حییب رسول الله! یعز علینا ذلک، یا أبا عبدالله یعز علیک لو رأیتنا فی هذه الحالة» ۲.

این وقت هر کس در مجلس بود، بگریست و یزید خاموش بود. پس دست دراز کرد و مندیلی که روی سر مبارک بود، بر گرفت. پس نوری از آن سر مطهر بر عنان آسمان لمعان ۳ گرفت و حاضرین را به دهشت درافکند و از آن پس شرح جسارت آن ملعون را با ثنایای مبارک و کلمات ابو برزه اسلمی و اخراج او را از مجلس می نویسد و بعد از آن می گوید: «این هنگام صدای نعیق ۴ و بانگ زاغی در کنکراهی قصرش برخاست. چون یزید بشنید، سخت بیندیشید و درهم بلرزید و حالتش دیگرگون گردید.»

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۲۲

۱. من دارنده نیزه بلندی هستم که در هر صحنه بر دشمنان وارد می سازم. من برای جلب رضای آقای خود یزید تایید شده در آل محمد نیزه خود را فرو بردم.

۲. ای حسین! ای محبوب پیغمبر خدا! مشاهده این جریان بر ما سخت و گران است، و اگر تو هم ماها را بر این حالت دیدار می کردی، بر تو هم گران و مشکل بود.

۳. لمعان: درخشندگی، روشنی.

۴. نعیق: بانگ کلاغ.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۲۱۲-۲۱۳

علی بن ابراهیم قمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: چون سر حسین علیه السلام و دختران امیر مؤمنان را نزد یزید آوردند، امام بیمار غل به گردن داشت. یزید گفت: «یا علی بن الحسین! حمد خدا را که پدرت را کشت.»

امام بیمار در جوابش گفت: «لعنت خدا بر کسی که پدرم را کشت.»

یزید غضب کرد و دستور داد گردنش را بزنند. علی فرمود: «چون مرا بکشی، کیست که دختران رسول خدا را به منزل خود برگرداند و جز من محرمی ندارند؟»

گفت: «تو آنها را به منزلشان بر می گردانی.»

و فوراً سوهانی خواست و به دست خود غل را از گردن او باسوهان برید و گفت: «می دانی مقصود من چه بود؟»

فرمود: «مقصودت این بود که جز تو دیگری بر من منت نهد.»

یزید گفت: «به خدا همین مقصودم بود.»

سپس گفت: «ای علی بن الحسین! هر مصیبتی به شما رسید، به دست خودتان فراهم کردید.»

فرمود: «هرگز! این آیه درباره ما نازل نشده است. همانا درباره ما نازل شده است: مصیبتی در زمین نرسد و نه بر خود شما مگر آن که در کتابی است پیش از آن که آن را اجرا کنیم. مائیم که بر آنچه از دست ما رفته، غم نخوریم و بدانچه به دست ما آید، شاد



نشویم.»

سید رحمة الله گوید: سر حسین را جلو او نهادند و زنان را به پشت تخت او جا دادند تا بدو ننگرند. امام بیمار آن را دید و پس از آن هرگز گوشت سر میل نفرمود. ولی چون چشم زینب به او افتاد، گریبان درید و به آواز حزینی ناله کشید: «یا حسینه! یا حبیب رسول الله! یا ابن مکه و منی! یا ابن فاطمه الزهراء، سیده النساء! یا ابن بنت المصطفی صلی الله علیه و آله!»

راوی گوید: هر که در مجلس یزید بود، گریست و یزید خود خاموشی گزید و زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود، شیون بر حسین آغاز کرد و فریاد کشید: «یا حبیباه! یا سید اهل بیت! یا ابن محمده! یا ربیع الارامل والیتامی! یا قاتل اولاد الادعیاء!»

راوی گوید: هر کس ناله او را شنید، گریست.

آنچه دل از جا بکند یکسره سینه بسوزد چه به آتش بره  
بر سر پا بودن اولاد وحی در بر آزاده خود چو گله  
با رخ پژمرده و حال حزین دشمنشان هم بکند ولوله  
موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۲۳

سپس یزید چوب خیزرانی طلبید و به دندان‌های حسین علیه السلام کوبید. ابو برزه اسلمی گفت: «وای بر تو ای یزید! با چوبدستی خود به دندان حسین می‌زنی؟! من گواهم که پیغمبر را دیدم دندان‌های او و برادرش حسن را می‌مکید و می‌فرمود: شما دو سید جوانان اهل بهشتید. خدا کشنده شما را بکشد و لعنت کند و جهنم را برای او آماده کند که چه بد سرانجامی است.»

راوی گوید: یزید غضب کرد و گفت: «او را بیرون کنید!»

او را کشیدند و بیرون انداختند. گوید: یزید به اشعار ابن زبیری تمثل جست:

کاش اشیاخ بدر می‌دیدند ناله خزر ج از دم شمشیر  
می‌کشیدند هلله شادی که مبادا یزید دست به زیر  
سره سرورانشان کشتیم به تلافی بدر بی تکسیر  
سلطنت مقصد بنی هاشم نه خبر آمد و نه وحی نذیر  
نه من از خندف ار که نستام ز بنی احمد انتقام مریر

راوی گوید: زینب دختر علی بن ابیطالب علیه السلام برخاست و گفت: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسوله و آله أجمعین صدق الله سبحانه کذلک یقول (سوره روم آیه ۱۰). سرانجام آنان که بدکرداری کردند، بد است؛ چه که آیات خدا را دروغ شمردند و بدان استهزا ورزیدند. به گمانت ای یزید، اکنون که راه‌های زمین و آفاق آسمان را بر ما بستی و مانند اسیران ما را راندی، ما پیش خدا خوار شدیم و تو گرامی شدی و برای این است که پیش خدا قدر و منزلتی داری، بینی بالا گرفته‌ای و به گوشه چشم نگاه می‌کنی و شاد و خرمی که دنیا به تو رو آورده و امورت منظم شده است و کنون ملک و سلطنت ما برای تو مصفا شده است. یواش یواش گفته خدای عزوجل را در (آل عمران آیه ۱۷۸) فراموش کردی. گمان نبرند آن‌چنان کسانی که کافرند، همانا بدان‌ها مال دادیم که برای آن‌ها بهتر باشد. همانا به آن‌ها مال دادیم تا گناه بیفزایند و عذاب الیم از آن‌ها باشد.»

«أَمِنَ الْعَدْلُ يَا ابْنَ الطَّلَقَاءِ تَخْدِيرُكَ حَرَائِرُكَ وَإِمَاءُكَ وَسَوْقُوكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا قَدِ هَتَكَتِ سَتُورَهُنَّ وَأَبْدَيْتِ وَجُوهَهُنَّ.»

«آیا این رسم عدالت است که زنان و کنیزان خود را پشت پرده نشانی و دختران رسول خدا را اسیروار برانی؛ پرده از آن‌ها برگیری و آن‌ها را آشکار نمایی؟ دشمنان آن‌ها را از شهری به شهری ببرند و اهل هر آبگاه و منزل به آن‌ها بنگرند؟ خویش و بیگانه و دنی و شریف در پی دیدار روی آن‌ها باشند و از خود مردی و حمایت کنی نداشته باشند. چه امیدی است به مراقبت کسی که جگر پاکان

را از دهن به در کرده و گوشتش از خون شهیدان روییده است؟ چگونه در کینه‌ورزی ما خاندان کوتاهی کند کسی که از روی کبر و دشمنی و کینه به ما نگرَد و بی‌پروا گوید:

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۲۴

لأهلوا واستهلوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا تشل

بر دندان‌های ابی عبدالله سید جوانان اهل بهشت متوجه گردد و با چوبدستی خود بر آن زند؟ چرا چنین نگویی؟ تو که زخم را به بن رساندی و باریختن خون ذریه محمد و ستارگان زمین از آل عبدالمطلب ریشه را کندی و مشایخ خود را آواز دادی و به گمانت آن‌ها را فرا خواندی و به زودی به سرانجام آن‌ها دچار شوی و آروز کنی که ای کاش افلیج بودی و گنگ بودی و این گفتار و کردار را نداشتی. بار خدایا! حق ما را بگیر و از کسی که به ما ستم کرد، انتقام کش و بر کسی که خون ما را ریخت و حامیان ما را کشت، خشم فرو ریز. به خدا پوست خود را دریدی و گوشت خود را بریدی و با بار سنگین خونریزی ذریه پیغمبر و هتک حرمت خاندان و بستگان او بر وی وارد شوی آن‌جا که خدا پراکندگی آن‌ها را جمع کند و واریختگی آن‌ها را فراهم آورد و حق آن‌ها را بگیرد. گمان مبر آن‌ها که در راه خدا کشته شدند، مرده‌اند؛ بلکه زنده‌اند و نزد پروردگار خود روزی خورند. خدا بس است که حاکم بر تو باشد و پیغمبر خصم تو باشد و جبرئیل پشتیبان او. به زودی پدرت که برای تو سلطنت آراست و تو را به گردن مسلمانان سوار کرد، بداند که ستمکاران چه بدجا عوض کنند و کدام شما جای بدتری دارید و لشکر ناتوان‌تری. اگرچه پیشامدهای ناگوار من را به گفت‌وگویی با تو کشاند، اما من مقام تو را کوچک می‌دانم و سرزنش تو را بزرگ می‌شمارم و سرکوفت تو را بیش به حساب می‌آورم؛ ولی دیده‌ها اشکبار است و سینه‌ها آتشبار است. هلا بسیار عجب است که حزب نجیبان خدا به دست حزب شیطان طلقاً کشته شوند. این دست‌هایند که خون ما را مشت کرده و این دهان‌هایند که گوشت ما را مکیده‌اند. آن تنهای پاک و تابناک است که گرگان به نوبت بر سر آن‌ها آیند و کفتاران بر آن‌ها خاک پراکنند. اگر ما را غنیمت گرفتی، به زودی غرامت تو خواهیم شد. آن‌گاه که نیایی جز کردار دست خود و پروردگار تو ستمکار نیست، به خدا شکوه برم و بر او توکل کنم. هر دامی داری بنه و هر گامی داری بردار و هر تلاشی داری بکن. به خدا نتوانی ذکر ما را محو کنی و وحی ما را از میان ببری و دوره ما را دریابی و ننگ این حادثه را از خود بشویی. رأیت غلط است و روزگارت کوتاه و جمعیت تو متلاشی، روزی که منادی جار کشد: «ألا لعنة الله على الظالمين»، حمد از آن پروردگار جهانیان است که برای اول ما سعادت را ختم کرد بامغفرت و برای آخر ما شهادت را نصیب کرد برحمت و از خدا خواستارم ثواب آن‌ها را کامل کند و آن را فزونی دهد و جانشینی آن‌ها را بر ما نیکو گرداند؛ زیرا او مهربان و دوست است، حسبنا الله ونعم الوكيل.»

یزید در برابر این نطق مفصل و پر معنای زینب گفت:

شیون از زن‌های داغ‌دیده پسند است مرگ چه بر زن‌های نوحه‌گر آسان است

می‌گویم: در ضمن نامه‌ای که ابن عباس به یزید نوشت، مندرج است که بزرگ‌تر سرزنش این است که تو دختران و کودکان رسول خدا را از عراق تا شام به رسم اسیران جلب و غارت کردی و زور خود را بر ما به مردم نشان دادی. تو ما را مقهور کردی و بر آل رسول الله مستولی شدی و به گمانت خونخواهی کسان کافر و نابکار جنگ بدر خود را کردی و انتقام نهان خود را عیان کردی و کینه‌هایی که چون آتش در

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۲۵

سنگ آتش‌زنه پنهان بود، آشکار کردی و تو و پدرت خون عثمان را وسیله اظهار آن ساختید. وای بر تو از دیان یوم جزا! به خدا

اگر از ضرب دست من آسوده باشی، از تیغ زبانم نیاسایی. خاک بر دهنتم ای غلطکار ادبار. سنگریزه از آن تو است و نکوهش. اگر امروز به ما پیروز شدی، فریب مخور که فردا نزد حاکم عادل که حکمش خلاف گویی ندارد، ما پیروز خواهیم بود و به زودی تو را به وضع دردناکی بگیرد و از دنیا بدن‌ها را ساقط و گناهکار بیرون برد. پدرت مباد! هرچه توانی عیش کن که گهنکاری تو نزد خدا فزون شود؛ والسلام علی من اتبع الهدی.»

شیخ مفید رحمه الله از فاطمه بنت الحسین علیهما السلام روایت کرده است: چون جلو یزید نشستیم، به حال ما رقت کرد. مرد سرخ گونی از اهل شام برخاست و گفت: «یا امیر مؤمنان! این دخترک را به من بخش.» مقصودش من بودم که دختری خوش چهره می بودم. بر خود لرزیدم و گمان بردم که این کار برای آن‌ها رواست. به دامن عمه‌ام زینب چسبیدم که می دانست این کار شدنی نیست. عمه‌ام به آن شامی گفت: «به خدا دروغ گویی و پست فطرتی کنی. نه تو و نه او چنین حقی ندارند.»

یزید غضب کرد و گفت: «تو دروغ می گویی. به خدا من این حق را دارم و اگر خواهم، می کنم.»

زینب فرمود: «نه هرگز به خدا که خدا این حق را به تو نداده است؛ مگر آن که از ملت ما بیرون شوی و به دین دیگری درآیی.»

یزید از غضب به جوش آمد و گفت: «به چنین سختی با من رو در رو می شوی؟! همانا پدر و برادرت از دین بیرون شدند.»

زینب فرمود: «اگر تو مسلمانی، به دین خدا و دین پدرم و دین برادرم به راه حق آمدی، تو و جد و پدرت.»

گفت: «ای دشمن خدا! دروغ می گویی.»

زینب فرمود: «تو امارت داری که به ستم دشنام می دهی و به سلطنت خود طرف را مقهور می کنی.»

گویا شرم کرد و خاموش شد. شامی خواهش خود را باز گفت که: «این دخترک را به من ببخش.»

یزید گفت: «گم شو! خدا مرگ به تو بدهد.» ۱

در مقتل از شیخ ابن نما است که اهل شام برای تبریک فتح نزد یزید آمدند. مردی از آن‌ها سرخ رو و کبودچشم به فاطمه بنت الحسین که روی درخشانی داشت، نگاه کرد و گفت: «یا امیر مؤمنان! این دخترک را به من ببخش!» فاطمه به عمه‌اش گفت: «یتیم شدم و اکنون خدمتکار هم می شوم.»

زینب گفت: «نه به خدا ای شامی! کرامتی برای تو و یزید ندارد که از دین ما بیرون رود.»

شامی سخنش را اعاده کرد و یزید گفت: «خدا مرگ دهد!» و به ابیات ابن زبیری تمثال جست و شعر فاهلوا را با شعر قد قتلنا خواند. سپس دختر علی علیه السلام برخاست و خطبه را خواند و بعد، یزید، خطیب را خواست و دستور داد که بالای منبر رود.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۲۶

«ششنة أعرها من أخزم» هذا عجز بيت و صدره: «إِنَّ بَنِيَّ ضَرَجُونِي بِالْدَمِّ وَالشَّعْرَ لَجْدٌ أَبِ حَاتِمٍ، وَكَانَ لَهُ ابْنٌ يُقَالُ لَهُ أَخْزَمٌ. قِيلَ: كَانَ عَاقِبًا فَمَاتَ وَتَرَكَ بَنِينَ، فَوُثِّبُوا يَوْمًا عَلَى جَدِّهِمْ أَبِي أَخْزَمٍ فَأَدْمَوْهُ، فَقَالَ: إِنَّ بَنِيَّ - إِلَى آخِرِهِ. يَعْنِي: إِنَّ هَؤُلَاءِ أَشْبَهُوا أَبَاهُمْ فِي الْعُقُوقِ، وَالشَّشْنَةُ الطَّبِيعَةُ وَالْعَادَةُ، وَلَعَلَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَرَادَ مِنْ ذِكْرِ هَذَا الْمَثَلِ أَنَّ

در این جا، دنباله کلام سید را ذکر کرده است.

در ملهوف است که آن مرد شامی به فاطمه بنت الحسین نگریست و گفت: «یا امیر مؤمنان! این دختر را به من ببخش.»

فاطمه به عمه‌اش گفت: «ای عمه! به دادم برس. یتیم شدم و خدمتکار هم بشوم؟»

فرمود: «نه! کرامتی در این فاسق نیست.»

شامی گفت: «این دختر کیست؟»

یزید گفت: «این فاطمه دختر حسین است و آن زینب دختر علی علیه السلام.»

شامی گفت: «حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب؟»

گفت: «آری!»

شامی گفت: «ای یزید! خدا لعنتت کند. عترت پیغمبر را می‌کشی و ذریه او را اسیر می‌کنی؟! من گمان کردم که این‌ها اسیران رومند.»

یزید گفت: «من تو را به آن‌ها می‌رسانم.»

و دستور داد گردنش را زدند.

در ملهوف است که یزید، خطیب را خواست و دستور داد بالای منبر رود و حسین و پدرش را بد گوید. بالا رفت و در مذمت امیر مؤمنان و حسین شهید مبالغه کرد و معاویه و یزید را ستود. علی بن الحسین به او فریاد زد: «ای خطیب! خوشامد مخلوق را به سخط خالق خریدی. جایگاهت دوزخ است.»

ابن سنان خفاجی چه خوش در مدح امیر مؤمنان گوید:

بر منابر علنی سبش کنید منبر از تیغ او به دست شما است

می‌گویم: خفاجی ابو محمد عبدالله بن محمد بن سنان، شاعر معروف به ابن سنان نَسَب به خفاجه بنی عامر دارد و نیز این اشعار از او است:

ای امت کافری که دارد قرآن و ضلال‌ور شد آن‌جا است

بر منبرش از چه سب نماید از تیغ وی این شعار برجا است

از بدر به سینه کینه دارید کشتار حسین از آن به پا خاست

در ملهوف است که: آن روز یزید به او وعده داد که سه حاجت از او بر آورد.

۱. سبط در تذکره از هشام بن محمد، صدوق در امالی، ابن اثیر در کامل مختصر آن را نقل کرده‌اند، ولی این دو به جای فاطمه بنت الحسین، فاطمه بنت علی گفته‌اند.

کمره‌ای، ترجمه نفس المهموم، / ۲۰۹-۲۱۰، ۲۱۱-۲۱۴

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۲۷

هذا الشتم والسب شنشنة أعرها من أهل الشام لأن معاوية سنّ فيهم هذه السّنة القبيحة فكانوا يعلنون بسب أمير المؤمنين عليه السلام على المنابر. (۱)

القمی، نفس المهموم، / ۶۱۶

وفى القمقام عن مقاتل الطالبيين: إن يزید (لعنه الله) عزم على قتل على بن الحسين عليه السلام فقام رجل شامى وقال: ائذن لى حتى أضرب عنقه، فلما سمعت زينب الكبرى ألقّت بنفسها عليه وقالت: يا يزید! حسبك من دمائنا، فقال زين العابدين: إذا عزم على قتلى فابعث من يرد هؤلاء النسوة إلى المدينة، فرق وعفا عنه.

المازندرانی، معالی السبطين، ۲ / ۱۶۰

وفى المعدن: جعلت فاطمة وسكينه تتناولان لتنظرا إلى الرأس وجعل يزید يستره عنهما، ولمّا رأته صاحتا وأعلنتا بالبكاء فبكت لبكائهما نساء يزید وبنات معاوية قولولن وأعولن. وفى المنتخب: لا ذتا بعمتهما زينب وقالتا: يا عمّتا! إن يزیداً ينكت ثنایا أبینا بقضيبه، فقامت زينب وشقت جيبها ونادت بلسان الحال:

أتضربها شلت يمينك إنّها وجوه لوجه الله طال سجودها

المازندرانی، معالی السبطين، ۱۵۶/۲

وقبل أن يُدخلوهم إلى مجلس يزيد، أتوهم بحبال، فربقوهم بها، فكان الحبل في عنق زين العابدين إلى زينب وأم كلثوم وباقي بنات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، وكلما قصرُوا عن المشى ضربوهم حتى أوقفوهم بين يدي يزيد وهو على سريره، فقال علي بن الحسين عليه السلام: ما ظنك برسول الله لو يرانا على هذا الحال؟ فبكى الحاضرون، وأمر يزيد بالحبال فقطعت.

(۱) - شنشنة عرفها من أخزم - دنباله شعری است که صدر آن این است: «ان بنی رملونی بالدم» و این شعر از جد پدر حاتم است که پسری به نام اخزم داشته و ناسپاس بوده است. چون مرد، پسرانی به جا گذاشت که روزی به سر جد خود پدر اخزم هجوم بردند و او را خون آلود کردند و او این شعر را گفت. مقصودش این است که: «نوه‌های او مانند پدر خود ناسپاسند!» «شنشنه» به معنی طبع و عادت است و شاید مقصودش از ذکر این مثل این است که: «ستم و سب ما عادت است که از شامیان می‌دانم؛ زیرا معاویه این روش زشت را میان آن‌ها رواج داد که بالای منبرها آشکارا علی علیه السلام را لعن می‌کردند.»  
کمره‌ای، ترجمه نفس المهموم، / ۳۳۲

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۲۸

وأقيموا علي درج باب الجامع، حيث يقام السبي، ووضع الرأس المقدس بين يدي يزيد، وجعل ينظر إليهم ويقول:

صبرنا وكان الصبر منا عزيمة وأسيافنا يقطعن هاماً ومعصما

نفق هاماً من رجال أعزّه علينا وهم كانوا أعقّ وأظلما

ثم التفت إلى التّعمان بن بشير وقال: الحمد لله الذي قتله، فقال التّعمان: قد كان أمير المؤمنين معاوية يكره قتله، فقال يزيد: قد كان ذلك قبل أن يخرج ولو خرج علي أمير المؤمنين لقتله.  
الشّامي مع فاطمة:

قال الزّواة: نظر رجل شامي إلى فاطمة بنت عليّ، فطلب من يزيد أن يهبها له لتخدمه، ففزع ابنه أمير المؤمنين، وتعلقت بأختها العقيلة زينب، وقالت: كيف أحدم؟ قالت العقيلة: لا عليك، إنّه لن يكون أبداً؛ فقال يزيد: لو أردت لفعلت، فقالت له: إلّا أن تخرج عن ديننا، فردّ عليها: إنّما خرج عن الدّين أبوك وأخوك، قالت زينب: بدین الله ودين جدی وأبی وأخی اهتديت أنت وأبوك إن كنت مسلماً؛ قال: كذبت يا عدوة الله، فرقت عليها السلام، وقالت: أنت أمير مسلط تشتم ظالماً وتقهّر بسلطانك، وعاود الشّامي الطّلب، فزبره يزيد ونهره، وقال له: وهب الله لك حتفاً قاضياً.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، / ۴۴۹ - ۴۵۰، ۴۶۰ - ۴۶۱

فسار مع أهل بيته حتى قدم الشّام، ودخل على يزيد الذي جمع من كان بحضرته من أهل الشّام، فقال رجل منهم أزرق أحمر، ونظر إلى وصيفة من بناتهم فقال: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه، يعنى فاطمة بنت عليّ، وكانت جاريةً وضيئته فأرعدت فاطمة وفرقت، وظنّت أنّ ذلك جائر لهم فأخذت بثياب أختها زينب. فقالت زينب: كذبت والله ولؤمّت، ما ذلك لك وله. فغضب يزيد فقال: كذبت والله، إنّ ذلك لي ولو شئت أن أفعله لفعلت. قالت: كلّاً والله، ما جعل الله ذلك لك إلّا أن تخرج من ملّتنا، وتدين بغير ديننا. فغضب يزيد واستطار ثم قال: إني تستقبلين بهذا؟ إنّما خرج من الدّين أبوك

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۲۹

وأخوك، فقالت: بدین الله ودين أبي ودين أخي وجدی اهتديت أنت وأبوك وجدك.

قال: كذبت يا عدوة الله. قالت: أنت أمير مسلط تشتم ظالماً وتقهّر بسلطانك؟ فاستحیی يزيد فسكت؛ ثم عاد الشّامي فقال: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه الجارية. قال: اعزب، وهب الله لك حتفاً قاضياً.

كحاله، أعلام النساء، ۲/ ۹۴-۹۵

ومن ذلك ما رواه أرباب المقاتل وغيرهم، أن شاهياً تعرّض فاطمة بنت أمير المؤمنين عليه السلام، فدعت عليه زينب عليها السلام بقولها: قطع الله لسانك، وأعمى عينيك، وأبيس يديك، فأجاب الله دعاءها في ذلك الرجل، فقالت: الحمد لله الذي عجل لك العقوبة في الدنيا قبل الآخرة.

المصائب التي جرت على زينب عليها السلام في طريق الشام كثيرة جداً، كالمصائب الجارية عليها في طريقها من كربلاء إلى الكوفة، وحيث أنني التزمت أن لا أذكر من الأخبار إلا ما اشتمل على ذكرها عليها السلام صريحاً، أعرضت عن تلك المصائب العامة التي لم يصرّح فيها باسمها، سيما وأن أكثرها مما لا يمكن التعميل عليه لكثرة ما فيه من الاضطراب والتشويش. [...]

عن مقتل ابن عصفور: إن بعض الأوغاد الطغام قال في مجلس يزيد (لعنه الله): إن الحسين جاء في نفر من أصحابه وعترته، فهجمنا عليهم، وكان يلوذ بعضهم بالبعض، فلم تمض ساعة إلا وقتلناهم عن آخرهم، فقالت الصديقة الصغرى زينب سلام الله عليها: شكلك التواكل أيها الكذاب، إن سيف أخى الحسين لم يترك في الكوفة بيتاً إلا وفيه باك وباكية ونائح ونائحة. [...]

لمّا رأته يزيد يضرب ثانياً أخيها عليه السلام، وهو ينشد أبيات ابن الزبيرى:

ليت أشياخى بيدٍ شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

قامت وقالت: الحمد لله، إلى آخر الخطبة التي نقلناها تحت عنوان فصاحتها وبلاغتها.

كلامها مع يزيد (لعنه الله)، حين طلب الشامي الأحمر فاطمة بنت الحسين من يزيد بقوله:

هب لى هذه الجارية، وقد تقدّم فى عنوان فصاحتها عليها السلام.

التقى، زينب الكبرى، / ۶۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۳۰

ومن شجاعته الأديبة فى مجلس يزيد ما نقله أرباب المقاتل وغيرهم من رواة الأخبار:

أن يزيد (لعنه الله) دعا بنساء أهل البيت والصبيان فأجلسوا بين يديه فى مجلسه المشوم، فنظر شامى إلى فاطمة بنت الحسين فقام إلى يزيد وقال: يا أمير المؤمنين! هب لى هذه الجارية تكون خادمة عندى، قالت فاطمة بنت الحسين عليه السلام: فارتعدت فرائصى وظننت أن ذلك جائز لهم، فأخذت بثياب عمّتى زينب، فقلت: عمّتا! أوتمت وأستخدم، فقالت عمّتى للشامى: كذبت والله ولؤمت ما جعل الله ذلك لك ولا لأمرىك، فغضب يزيد وقال:

كذبت والله، إن ذلك لى ولو شئت أن أفعل لفعلت، قالت: كلاً والله ما جعل الله ذلك لك إلا أن تخرج من ملتنا وتدين بغير ديننا، فاستطار يزيد غضبا، وقال: إياى تستقبلين بهذا الكلام، إنّما خرج من الدين أبوك وأخوك، فقالت زينب: بدين أبى وأخى اهتديت أنت وأبوك وجدك إن كنت مسلماً، قال: كذبت يا عدوة الله، قالت: يا يزيد! أنت أمير تشتم ظالماً، وتقهر بسطانك فكأنه استحيى وسكت، فأعاد الشامى كلامه، هب لى هذه الجارية، فقال له يزيد: اسكت وهب الله لك حتفاً قاضياً.

(وروى) السيّد ابن طاوس فى اللّهُوف هذه الزّواية كما يأتى، قال: نظر رجل من أهل الشّام إلى فاطمة بنت الحسين عليه السلام فقال: يا أمير المؤمنين! هب لى هذه الجارية، فقالت فاطمة لعمتها زينب عليها السلام: أوتمت وأستخدم، فقالت زينب عليها السلام: لا ولا كرامة لهذا الفاسق، فقال الشّامى: من هذه الجارية، فقال يزيد: هذه فاطمة بنت الحسين عليه السلام وتلك زينب بنت على بن أبى طالب، فقال الشّامى الحسين بن فاطمة وعلى بن أبى طالب؟ قال:

نعم، قال الشّامى: لعنك الله يا يزيد أتقتل عتره نبيك وتسبى ذريته؟! والله ما توهمت إلا أنهم سبى الزّوم، فقال يزيد: لألحقنك بهم ثم أمر به فضربت عنقه، والذى يظهر أنّ هاتين القضيتين كليهما وقعتا فى ذلك المجلس المشوم. «۱»

التقى، زينب الكبرى، / ۵۵-۵۷

(۱) - مجاری حال علیا مخدره زینب علیها السلام در مجلس یزید (لعنه الله)

اثر طبع سید احمد بن سید علی خان.

رزیه جلّ فی الإسلام موقعها تُنسى الزّیایا ولكن لیس نساها

-موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۳۱

وکیف ننسی مصاباً قد أصیب به طهر الوصی وقلب المصطفی طه

خطب دهی البضعه الزّهره حین دهی رزءاً جرى بنجیع منه عیناها

فأی قلب لهذا غیر منظر وهداً فذلک أعماهها وأفساهها

وأی عین علیهم غیر باکیه حزناً فإنّ عماء القلب أعماهها

آل التّبی علی الأقتاب عاریه کیمایسرّ یزید عند رؤیاهها

ورأس أكبر خلق الله یرفعه علی السّنان سنان وهو أشقاهها

از مصائب عظیمه علیا مخدره زینب، مجلس یزید بود؛ اما این مجلس، مجلسی بود که عالم را منقلب و شام را عوض کرد و حق از پهلوی باطل بیرون آمد و دولت بنی امیه را به باد فنا داد و ثمرات شهادت بر مردم دنیا معلوم شد. یزید خواست ابهت و عظمت و غلبه و قدرت خود را بر مردم نشان بدهد که بدتر رسوا و مفتضح و مورد لعنت ابدیه شد.

بنابر حکایت عمیر بن عامر، معلم کوفی که از طرف عبدالله بن عمر نامه برای یزید برده بود، به جهت خلاصی مختار بن ابی عبیده ثقفی از زندان ابن زیاد، و این حکایت مفصلی است در جلد اول از احوالات امام زین العابدین از کتاب ناسخ التواریخ. قصر یزید اهمیت فوق العاده داشته است؛ چنانچه در آن حکایت گوید که دارای هفت دربند بوده است و برای هر دربندی تفصیل نقل می‌کند از فرش‌های دیا و هر دربندی دو دکه طرف یمین و دو دکه در طرف یسار که در هر دکه‌ای جمعی از ملازمان و غلامان یزید با لباس‌های مخصوصی ایستاده بودند و می‌دانستند که این اسیران، دشمن یزیدند. در این صورت، هنگام عبور اهل بیت از این دربندها خدا می‌داند که بر بانوی عظمای چه گذشت و این ملازمان و غلامان که جز یزید کسی را نمی‌شناسند، آیا با اهل بیت چه کردند که بعضی گفته‌اند: «علیا مخدره در آن دربند هفتم به زانو درآمد.»

بیمار کربلا فرمود: «عمه! این جا، جای نشستن نیست.»

در جواب گوید:

ز سنگ قوم جفایبیشه سر ندارم من ز کعب نیزه اعدا کمر ندارم من

چگونه روی نمایم به این پریشانی به مجلسی که یهودی و گبر و نصرانی

به هر طرف بنشسته‌اند جمله بادل شاد به هم کنند به قتل حسین مبارک باد

در منتخب طریحی مسطور است که امام زین العابدین فرمود: «لَمَّا وَفَدْنَا عَلٰی یزید اَتُونَا بِالْحَبَالِ وَرَبَقُونَا كَالْأَغْنَامِ وَكَانَ الْجَبَلُ فِی عُنُقِی وَكَتَفِی عَلَیْهَا السَّلَامُ وَسَكِیْنَةُ وَسَائِرُ الْبَنَاتِ كَلَّمَا قَصَرْنَا عَنِ الْمَشٰی ضَرْبُونَا بِالسَّیَاطِ حَتّٰی اَوْقَفُونَا بَیْنَ یدِی یزید وَهُوَ عَلٰی سِرِّرِ مَلِكَةٍ.»

می‌فرماید: «چون می‌خواستند ما را بر یزید وارد کنند، یک ریسمانی آوردند و یک سر آن را به گردن من انداختند و سر دیگر آن را به کتف عمه‌ام زینب و امّ کلثوم و سکینه و سایر بنات انداختند و هرگاه در رفتن کوتاهی می‌کردیم، ما را با تازیانه می‌زدند. به این حالت ما را بردند تا به نزد یزید و در مقابل تخت او ما را نگه داشتند و او بر تخت سلطنت خود جای کرده بود.»

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۳۲

یزید در طول مدت مجلس خود را آراسته بود و بساط فرح و انبساط خود گسترده و زنان و دختران و کنیزان خود را در پس پرده تور نشانده و چهارصد کرسی که اکثر مرصع به طلا- و نقره و جواهرات بودند، در اطراف مجلس خود نهاده و از نمایندگان ملل مجاور اسلامی و رؤسا و اعیان و اشراف و عشایر و قبایل و سیاستمداران هر ملتی را از یهود و نصاری و مجوس همه را دعوت کرده بود که ابهت و اهمیت خود را نشان دهد و فتح و فیروزی خود را بنماید. خودش خضاب کرده و لباس فاخر پوشیده بر کرسی سلطنت نشسته و تاج پادشاهی بر سر گذاشته بود. در این حال که مجلس در کمال ابهت و سطوت بود و یک طرف سفره طعام و یک طرف سفره قمار و یک طرف بساط شراب، از یک سو سازندگان و نوازندگان در پیش روی یزید همه دست‌افشان و پای‌کوبان. یزید هم با کمال نخوت و غرور و مستی بر کرسی خود نشسته بود. یک وقت اجازه داد اسرای خاندان نبوت را وارد کنند. سیاه باد روی جهالت! اف باد بر بی‌وفایی دنیا. بالجمله، عیال الله را داخل چنین مجلس شومی کردند. یزید نام و نشان هریک را همی پرسید. پس سرهای شهدا را به نزد خود طلبید و از نام و نشان ایشان همی استفسار کرد و سر سید شهدا را در تشت طلا گذاشت و به نزد آن ملعون نهاد. چون علیا مخدره آن سر بدید، گریبان چاک زد و صیحه از دل برکشید و با ناله جان‌سوز و آهنگی غم‌اندوز ندا برکشید: «یا حسینه! یا حبیب رسول الله! یا ابن مکه و منی! یا ابن زمزم والصفاء! یا ابن فاطمة الزهراء! یا ابن سیده النساء! یا ابن بنت المصطفی! یا قتیل اولاد الأعداء!»

و چنان بگریست که اهل مجلس را منقلب کرد.

در بحر المصائب گوید: جماعت اسیران که بر یزید وارد شدند، از اناث و ذکور چهل و چهار تن بودند و به روایت نجات الخافقین، در آن حال مخدره روی به مردم شام کرد و فرمود: «یا اهل دمشق! اعلما قد فرق جماعة العلوج هذا الرأس من بدنه». آن‌گاه به کلماتی تکلم کرد که حاضران سخت بگریستند و برخی طاقت نیاوردند و از مجلس بیرون رفتند.

در ناسخ و اغلب کتب مقاتل آورده‌اند: از مردم شام مردی سرخ‌موی برخاست و روی به یزید کرد و گفت: «یا امیر المؤمنین! این کنیزک را به من بخش!»

و فاطمه دختر حسین علیه السلام را خواست. چون فاطمه این سخن بشنید، بر خود بلرزید و به دامن عمه خود زینب در آویخت و گفت: «یتیم شدم، اکنون نیز به کنیزی بایدم رفت.»

او گمان می‌کرد که اسعاف حاجت شامی از بهر یزید جایز است. علیا مخدره زینب که بر مسئله دانا بود، روی به شامی کرد و فرمود: «دروغ گفتی و لئیم و زبون باشی.»

در بعضی نسخ «ولو مؤت» دارد. یعنی: «به خدا قسم این کار نتوانی، و لو بمیری و هرگز برای تو و نه یزید صورت نخواهد گرفت.»

یزید از این سخن درخشم شد و گفت: «کذبت والله ان ذلك لی، ولو شئت أن أفعل لفعلت. فقالت زینب:-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۳۳

كَلَّا وَاللَّهِ مَا جَعَلَ اللَّهُ لَكَ ذَلِكَ إِلَّا أَنْ تَخْرُجَ مِنْ مِلَّتِنَا وَتَدِينَ بِغَيْرِ مِلَّتِنَا وَدِينِنَا. فَقَالَ اللَّعِينُ: إِنَّمَا خَرَجَ مِنَ الدِّينِ أَبُوكَ وَأَخُوكَ. فَقَالَتْ زَيْنَبُ عَلَيْهَا السَّلَامُ: بَدِينِ اللَّهُ وَدِينِ أَبِي وَأَخِي اهْتَدَيْتِ إِنْ كُنْتِ مُسْلِمًا.

یزید را از این سخن آتش خشم زبانه زدن گرفت و جسارت به آن مخدره کرد و گفت: «کذبت یا عدوه الله!»

علیا مخدره از این سخن زار بگریست و فرمود: «أنت الأمیر، تشتم ظالماً و تقهر بسلطانک؛ هان ای یزید! به نیروی امارت دشنام می‌گویی و به قوت سلطنت با ما ستم می‌کنی و ما را مقهور می‌داری!»



آن بی‌حیا شرمگین و خاموش شد. این وقت شامی سخن خویش را اعادت کرد. یزید گفت: «دور شو! خدایت مرگ دهد!» این وقت آن مخدره گفت: «یا شامی! اسکت یا لکع الرجال قطع الله لسانک وأعمی عینیک وأییس یدیک وجعل النار مثواک، إنّ أولاد الأنبیاء لا یكونون خدماً لأولاد الأعداء».

به روایت ناسخ، آن مخدره هنوز سخن در دهان داشت که خداوند متعال مسئلت او را به اجابت مقرون گرداند. در حال، دست‌های شامی بخشکید و در افتاد و جان به مالک دوزخ داد. این قصه در لهوف و کامل ابن اثیر و ارشاد مفید و انوار نعمانیه و دمعۀ الساکبۀ و غیره به صور مختلفه نقل شده است.

در آن وقت یزید به شرب خمر و لعب شطرنج و قرائت اشعار سرگرم شد و کفر باطنی خود را ظاهر ساخت. گاهی چوب بر لب و دندان سید جوانان بهشت می‌زد و می‌گفت:

لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل

لیت أشیأخی بیدر شهدوا ولقالوا یا یزید لا تشل

لست من خندف إن لم أنتقم من بنی أحمد من غیر فشل

إلی آخره.

و به روایت منتخب، چون یزید بر سر مبارک حسین جسارت کرد، زینب باکمال شجاعت فرمود: «ای یزید! از خدا نمی‌ترسی؟ بس نیست برای تو کشتن حسین. اسارت عیال او از کربلا تا شام کافی نبود که عترت آل محمد را در کوچه و بازار شام و کوفه بر پشت شتران برهنه شهر به شهر و دیار به دیار گرداندی؟»

یزید گفت: «مگر نه برادرت حسین می‌گفت که من بهتر از یزید هستم و پدر و مادرم نیکوتر از پدر و مادر او است؟»

علیا مخدره فرمود: «مگر تو باور نداری که برادرم بهتر از تو بود؟ مگر جدش رسول خدا و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا نبود؟ کدام کس اشرف قدرا و اعلا نسبا از رسول خدا و خاندان او است؟»

یزید گفت: «مگر برادر تو این آیه را از قرآن نخوانده بود که خدا می‌فرماید: «قُلْ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتَعَزَّزَ مَنْ تَشَاءُ وَتَذَلُّ مَنْ تَشَاءُ» إلی آخره».

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۳۴

علیا مخدره چون این بشنید، قیام کرد؛ چه قیام کردنی! چشم روزگار چنین فصیح‌های و بلیغ‌های و نیرومندی ندیده و نخواهد دید، در حالی که بانهایت ضعف و ناتوانی از کربلا تا کوفه و از کوفه تا به شام چهل منزل روی شتر بی‌روپوش گذرانده بود تا به این مجلس مجلل یزید با هزار گونه مصایب وارد شده بود. اکنون که دید یزید به قرآن تمسک می‌کند و برای حق بودن فعل خود این آیه را می‌خواند که خدا ملک را به هر کس که می‌خواهد می‌دهد و از هر کس که می‌خواهد انتزاع می‌کند، هر که را می‌خواهد عزیز می‌کند و هر کس را می‌خواهد ذلیل می‌کند، یعنی خداوند متعال ملک و سلطنت را و عزت را برای من خواسته است.

آن مخدره چون آن فجایع و اشتباه کاری را ملاحظه نمود، قیام کرد و مانند یک خطیب تازه نفسی که از گرسنگی و تشنگی و رنج سفر و محنت و دردسر و مصائب گوناگون بی‌خبر است، ایستاد و این خطبه را که در آفاق ارضین و سماوات رخنه می‌کند، قرائت فرمود.

چنانچه احمد بن ابی طاهر و ابی مخنف و دیگران نقل کرده‌اند،

[سپس متن خطبه حضرت زینب علیها السلام را از کتاب احتجاج طبرسی نقل کرده است که ما قبلاً آن را بیان کردیم]

حضرت زینب بعد از حمد حضرت حق جلّ و علا و درود بر جدش حضرت رسول خدا ابتدا به آیه‌ای رو کرد که در سوره روم

است و متضمن داستان کفار عجم و مغلوب شدن ایشان است حکایت عاد و ثمود و هلاکت و انقراض آنهاست و در این مقام بر لسان آن مخدره جاری شد. همی خواهد باز نماید که حال یزید و اتباعش بیرون از کفار عجم و مردم عاد و ثمود نیست و در حقیقت از انقراض ایشان خبر می‌دهد و از بطلان آنها و بر حق بودن آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از این آیه باز می‌نماید که عاقبت معاصی کفر است و نتیجه انکار آیات الهی نیران جاودان است. پس این آیه شریفه تحذیر از سوء عاقبت و وخامت خاتمت را متضمن است و معنی این است: «پس می‌باشد عاقبت مصیبت کنندگان و مردمان نافرجام که بد کردند و به معاصی ارتکاب جسته‌اند و آیات خدا را تکذیب کردند و به آنها استهزا کردند عقوبت آنها در آخرت است؛ چنانچه در امام سابقه چنین بوده است». پس به یزید خطاب فرمود: «ای یزید! آیا چنان گمان بری هنگامی که اقطار زمین و آفاق آسمان را بر ما تنگ گرفتی، چندان که اسیر و دستگیر شهر به شهری کردی و دیار به دیار ما را سیر دادی، این را موجب خواری ما پنداشتی و سبب عزت خود؛ نه چنان است که گمان کردی و باد به دماغ خود انداخته‌ای و خود را صاحب شأن پنداشته‌ای، تکبر می‌نمایی و به طرف دامن خود می‌نگری. ای یزید! از فرح و سرور و شانه‌های خود را حرکت می‌دهی و از غایت تکبر و نخوت و خبث سریرت خود را فراموش کرده‌ای که چه کس باشی هنگامی که دنیا به تو اقبال کرده و امور سلطنت برای تو جمع آمده است و سلطنت آل محمد را خالصه خود کرده‌ای این قهر و غلبه تو را به جولان در آورده است. اندکی از مرکب غرور فرود آی! از باده نخوت و سرور به هوش آی و از روی جهل و ضلالت این همه سبک و متمایل مشو! مگر فراموش کرده‌ای کلام خدا را که می‌فرماید: «پندار کسانی که کافرند از یهود و نصاری و مشرکین که آنچه مهلت می‌دهیم، ایشان را و عمر آنها را دراز می‌کنیم و مال ایشان را زیاد- موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۳۵»

می‌کنیم به جهت خیر و خوبی آنهاست، بلکه برای این است که در کیش باطل خود بیش تر شرارت بنمایند و از برای آنها عذاب خوارکننده است.»

ای پسر! آزادشدگان! زنان و کنیزان خود را در پس پرده جا می‌دهی و پردگیان رسول خدا را بی‌پرده باصورت‌های بی‌نقاب به شهرها و بیابان‌ها می‌گردانی که دشمنان برای شتران سرود بخوانند که شتران را به سرعت برانند از شهری به شهری و مردم صحرانشین بر آنها مشرف بشوند که صورت‌های ذریه پیغمبر را نظاره کنند و هر نزدیک و دوری و شریف و غیر شریف و مردمان پست و بی‌سر و پا به تماشای ما جمعیت بنمایند؛ در حالی که یاور و محرمی ما را نبود و سرپرستی و محرمی با ما نباشد. عجب نباشد از تو ای یزید که انکار خدا و رسول بنمایی و در طغیان خود سرکشی همی کنی و آنچه را رسول خدا آورده است؛ از جانب حق بازیچه شماری و یک سره انکار آن بنمایی. کجا می‌توان امیدواری خیری از کسی داشت که خیانت او به آن پایه رسیده که جده او هند، جگر حمزه سید الشهداء را به دندان گرفته و پوست و گوشت هر یک یک آنها از خون آل پیغمبر روید و پدرش ابو سفیان و معاویه، آن یک شمشیر به روی رسول خدا و آن دیگری به روی نفس رسول علی مرتضی کشید و چندان جدش ابو سفیان با سید رسولان همیشه در حرب و جدال بود که هیچ کس در میان عرب همانند او نبود. او در عداوت، دشمنی، کفر و شقاق از همه بیش تر، در هر فتنه و فساد از همه قدمش پیش تر بود و از برای قتل پیغمبر و انکار فرمان خدای اکبر و خاموش کردن چراغ شرع انور چندان تعب را تحمل می‌کرد که دیگران آن را تحمل نمی‌کردند.

همانا نتیجه کفر و اولاد زنا جز این نکند و احقاد بدریه و احدیه مانند دیک در سینه آنها جوش می‌زند چون صوت سوسمار که در جایی پیچد در غلیان است برای کشته‌های بدر و احد، این افعال از این جماعت اقتضای خبث سریره آنهاست. این کس چگونه در خصمی ما اهل بیت درنگ و خودداری کند کسی که دیده‌اش بر بغض و عداوت و حقد و کینه و خصومت به روی ما گشوده باشد و از آنچه کرده است و می‌کند، بدون توبه و بزرگ نشمردن چنین اثمی، با کمال وقاحت چنین شعری انشا می‌کند و تمنای

حضور مشایخ خود می‌نمایند و بگویند: یزید شل مباد دست تو.

که باچوب بر لب و دندان حسین که بوسه گاه نبی است، می‌زنی و به آن بشاشی و خرمی. ای یزید! قسم به جان خودم که این کردار زشت تو که عبارت از قتل سید جوانان بهشت و زاده سید عرب و ریختن خون خورشید آل‌عبدالمطلب بوده باشد، علاجی برایش متصور نباشد و تا دامن قیامت نشانش برجاست. و مثل این عمل شنیع تو مثل آن قرحه‌ای را ماند که در زیر قدم بیرون آید، آن را داغ کنند و بشکافند و صاحبش از صدمت آن بمیرد. تو هم قرحه را پوست برداشتی و از بیخ و بن برآوردی و به ریختن خون آنان به اسلاف کافر خود تقرب جستی و به اشیاخ خود بانگ برکشیدی و ایشان را ندا همی کنی و آرزوی حضور آن‌ها می‌نمایی و همی خواهی کافرانی که در واقعه بدر و احد با رسول خدا آغاز مقاتلت کردند و کوشش‌ها می‌کردند برای ترویج کفر و قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله تا به شمشیر آن حضرت به جهنم واصل شدند، به مجلس تو حاضر آیند و شادی کنند و با دل خرم و خرسند زبان به آفرین برکشایند و آواز فرح و سرور-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۳۶

برکشند و بگویند: «ای یزید! شل نشوی» همانا اگر ایشان حاضر نشوند، تو به زودی به ایشان می‌رسی و مورد و مکان ایشان را دریایی چون به روزگار ایشان بررسی و دچار آن عذاب‌ها و عقاب‌ها گردی. در آن وقت دوست همی خواهی داشت که دست تو شل و از مرفق جدا شود و آنچه کردی، آرزو کنی: «کاش نکرده بودم» و همی آرزو کنی: «ای کاش لال و گنگ می‌شدم و آنچه را گفتم نمی‌گفتم» در آن وقت دوست همی داری: «کاش از پشت پدر به رحم مادر قدم ننهادمی. از شکم مادر به دنیا نیامدمی تا به این درکات و عقوبات باز نگشتمی» چون بنگری که چگونه به سخط یزدان و مخاصمه رسول خداوند جهان دچار شوی، آن‌گاه فرمود: «بار خدایا! حق ما را از ستمکاران بستان و انتقام ما را از آنان که بر ما ظلم کردند، بکش و آنان که خون ما را بریخته‌اند و یاوران ما را کشته‌اند و هتک حرمت ما نمودند، غضب و نکال خود را بر آن‌ها واجب شمار.»

پس روی به یزید کرد و فرمود: «به خدا قسم ای یزید! قطع نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و هرآینه به زودی ملاقات کنی البته جدم رسول خدا را، با آن بارهای گران از وزر و وبال از ریختن خون‌های ذریه رسول و هتک حرمت پاره‌های تن بتول هنگامی که خداوند متعال آن جماعت پراکنده را جمع آوری فرماید و حقوق ایشان را اخذ کند از ظالمان و دشمنان ایشان و از همه آن‌ها انتقام شدید بکشد و آن‌ها را معذب کند.

ای یزید! اکنون از شادی و شادمانی این همه سبک عنان مباش و گمان مبر آنان را که در راه خدا شهید شدند، چون دیگر اموات باشند؛ بلکه ایشان زنده و در حضرت پروردگار مرزوق و به انواع نعمت‌ها متنعم و شادمان هستند و کافی است ای یزید هنگام روز قیامت که خدای تعالی در آن روز حاکم و محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله خصیم و داوری به دست او خواهد داد و جبرئیل یار و معین رسول خدا باشد و به زودی خواهد دانست پدرت معاویه که تو را بر گردن مسلمانان سوار گردانید و امور ملک را از بهر تو بیاراست که ناستوده کاری کرد و چه ظلم و زشتی را برای خود بدل ساخت و در روز قیامت معلوم خواهد شد که بد از برای کیست و زبونی یار و یاور و ضعف سپاه که را باشد. اگر چند روزگار و دواهی لیل و نهار کار مرا به آن‌جا کشاند که با توام در مقام خطاب بداشت. همانا من قدر تو را اندک و خوار و تفریع و نکوهش تو را عظیم [می‌دانم] و توییخ و سرزنش تو را بر زبان بی‌شمار برانم؛ و لیکن چه کنم چشم‌ها اشک‌بار و دل‌ها سوزان و داغ‌دار است.

یعنی: این مخاطبه من نه برای این است که من هم سودی از تو کرده باشم یا تو را این کلمات نفع بخشد بعد از این که عیون مسلمانان را از اشک سیل خون کردی و دل‌های ایشان را از آتش اندوه بتافتی. همانا این قلوب قاسیه و این نفوس طاغیه که بکلی سر از فرمان خدا برتافته‌اند و این جسم‌های مملو از سخط و غضب و لعنت باری تعالی و رسول خدا صلی الله علیه و آله کجا دیگر

کلامی به آن‌ها تأثیر کند، مردمی که قلوب آن‌ها آشیانه شیطان و منزلگاه فرزندان ابلیس بوده باشد جز مانند یزید را نزاید و این شجره ملعونه جز این حنظل که همانند زهر هلاهل است، ثمر ندهد که برای اغوای مردم به راه اندازد و به جهت اضلال آنان- موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۳۷

هزار گونه [فتنه] برانگیزاند. جای تعجب است که سلیل سلسله انبیا و سلاله طیین و پیغمبران و ذریه طاهره اوصیای ایشان به دست زنازادگان و فرزندان طلقا و بازماندگان فسق و فجور کشته گردند و خون آل محمد از سرپنجه آن‌ها روان و دهان ایشان از گوشت مردمان اتقیا و فرزندان انبیا نوشان است. چنین بدن‌های پاک و پاکیزه را در دامنه بیابان به خون آغشته بگذاشته‌اند که ندیمی و زواری جز وحوش صحرا و گرگان بیابان‌ها ندارند، یعنی اقتضای ملعنت و جنایت همین است.

ای یزید! اگر امروز به نیروی سلطنت ما را اسیر کرده‌ای و غنیمت خود پنداشته‌ای و از هیچ‌گونه ظلم و زحمتی نبود مگر آن که بر ما روا داشتی، عن قریب بیاید روزی که ما را غرامت خواه یابی هنگامی که نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و خداوند با بندگان ظلم نمی‌فرماید. کنایت از این که: همان عدل خدای برای احقاق حق ما از تو کافی است و در محضر عدل الهی چه جواب توانی گفتن؟ همانا شکایت خود به سوی خدای برم و اوست پناه من و اعتماد من به او است و امید و آرزوی من از او است. یعنی امروز ما را جز خدای ملجأ و پناهی نباشد و او ما را حمایت و حراست خواهد فرمود.

ای یزید! پس چندان که می‌توانی مکر و خدعه خود را بکار بند و سعی و کوشش خود را به پایان رسان. به خدا قسم که هرگز نتوانی درک کئی مدت ما را و نخواهی رسید به فضیلت و نهایت مقامات ما آل محمد، به آن خدایی که ما را تخصیص به وحی و کتاب داده است و به شرافت منتخب گردانیده است، قسم یاد می‌کنم که تو ای یزید! هرگز نتوانی آثار ما آل محمد را محو و نابود گردانی و طریقه ما را بمیرانی و این ننگ و عار را که در صفحه روزگار تا پایان لیل و نهار بر چهره خویش برنهادی شستن نتوانی، همانا جز رأی سست و عقلی ناتندرست و ایامی قلیل و جمع پراکنده و ذلیل و آن جمله همه ناچیز خواهد شد و در آن روز که خداوند عزیز منادی ندا کند که: «لعنت خدا بر ستمکاران است!» پس حمد خدای راست که درباره اولیائش به سعادت حکم راند و خاتمه امور آنان را به بلوغ مراد قرین فرماید و ایشان را به مقامات رحمت و رأفت و مغفرت و رضوان نقل فرماید و سؤال من از درگاه باری این است که اجر آن‌ها را کامل و ثواب ایشان را جزیل و ذخیره جمیل به آنان بخشد و حسن خلافت و جمیل انابت را از حضرتش مسألت می‌نمایم؛ به درستی که او رحیم و ودود است و حسبنا الله و نعم الوکیل. (خطبه شریفه تا به این جا پایان یافت)

چون یزید این نوع فصاحت و بلاغت و اشارت و کنایات و احتجاجات را از حضرت صدیقه صغری بدید و این خطبه که رخنه در آفاق ارضین و سماوات می‌نماید بشنید و مانند شخص مستسبح خیره شد و از این کلمات درشت و عبارات دهشت سمات که از قوارع بلایا و مقارع منایا و دندان افعی و نیش مار گزنده‌تر بود، بشنید، درونش از نیران عدوان آکنده‌تر شد؛ چندان که از هول و بیم نمی‌توانست آن حضرت را دچار رنج و زحمتی کند و آبی بر آتش دل و سینه برافشاند. از راه دیگر و عذری آخر آن مخدره را چنین پاسخ گفت:

یا صبیحه تحمد من صوائح ما أهون الموت علی التوائح

خواست از این شعر باز نماید که اگر حضرت زینب این کلمات بگوید، از این راه است که مصیبت زده-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۳۸

است و صبیحه و ناله برای زنان مصیبت زده ممدوح است و بسی آسان است مردن برای زنان نوحه کننده که از فرط مصیبت چیزی می‌گویند.

و نیز توان معنی چنین باشد که آن خبیث از روی جهل و غرور و خمار و سرور از این صیحه و ندبه خرسند و شادخاطر بوده و در گوش وی چون نوای ساز و طنبور می‌خوانده است.

و به روایت صاحب احتجاج بعد از انجام خطبه شریفه، دیگر باره به فرمان آن نابکار اهل بیت اطهار را به جای خود برگرداندند، ولی یزید دید که مجلس عوض شد و حال سرور ابداً برای کسی باقی نماند. جالسین مجلس باچشم گریان پراکنده شدند. از حرم سرای یزید ناله کننده‌ای همی گفت: «وا حسیناه! یا قتیل أولاد الأعدیاء!» یزید همچون مارِ سر و دم کوفته نمی‌دانست از چه راه خود را نجات دهد. در این که این خطبه، کرامت بزرگی است!

از حضرت زینب علیها السلام

هرگاه کسی به لطایف کلام و دقایق و کنایات و استعارات عربیه به نیروی ذوق سلیم و سلیقه مستقیم دانا باشد و آن‌گاه نظر در این خطبه شریفه نماید، چون آفتاب نیم‌روز بر او روشن خواهد شد که علم و معرفت صدیقه صغری زینب کبری اکتسابی نیست؛ بلکه مانند علوم انبیا و اوصیا لدنی است، چه آن‌که این خطبه را بر طریق ارتجال بدون تقدم فکر و رویت مجال می‌نماید که از افراد خلیقت سر بزند؛ مگر کسی که مقام عصمت را دارا باشد یا کسی که قریب به آن مقام و رتبت باشد و نفس نورانیت علیا مخدره زینب چنان بر نفس نکوهیده یزید در حال خطبه خواندن غلبه کرد که در بالای تخت خود کوچک‌ترین حرکتی نشان نداد. تا این که آن مخدره تا حدی که می‌خواست و چندان که از مناقب آل محمد و بقای دولت و آثار ایشان تا دامنه قیامت و از مثالب بنی امیه و اخبار از زوال ملک ایشان و گرفتاری آن‌ها به انواع نکال و عذاب در دنیا و آخرت باکمال فصاحت و بلاغت و قهر و غلبه و استیلا بیان فرمود و یزید و جلسای او را آن نیرو و جرأت دست نداد که سخن در دهان آن مخدره بشکنند و یزید همی بشنید آن کلمات بلاغت آیات را که در هریک هزاران نیزه و خنجر و تیر مسموم بود برای جگر او اگر توانستی از آن آتش بغض و کین که در دل داشتی البته رشته کلام آن مخدره را قطع می‌نمودی؛ ولو موجب تباهی او بشود؛ ولی آن جمله را بر گردن گرفتی و مهر سکوت بر لب زدی و مانند چوب خشک در سریر خود و یا قالب بی‌روح بماندی تا آن مخدره خود فراغت پیدا کردی و این خود کرامتی بزرگ از آن مخدره است؛ چنان که خداوند متعال در حق انبیا و اولیا در چنین مقامات و اثبات حقوق خویش عادت بر این رفته است و در مجلس یزید همین شأن و مقام را آن مخدره دارا بود و در این امر با حضرت علی بن الحسین علیه السلام و قرائت خطبه در منبر دمشق شام متساوی بوده و اگر کرامت آن مخدره نبود، یزید با آن کبر و خیلاء و دماغ نخوت و بغض و عداوت و مستی شراب و سلطنت و قهر و غلبه هرگز رضا ندادی که استماع شطری از آن خطبه بنماید؛ ولی نفس او در آن حال مقهور بود.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۳۹

و ایضاً این خطبه شهادت به شجاعت و قوت قلب آن مخدره می‌دهد و در سابق از ابن حجر در اصابه ذکر شد که به ترجمه آن مخدره می‌گوید: «و کلامها لیزید بن معاویه یدل علی عقل و قوه جنان».

شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری گوید: شجاعت ادبی حضرت زینب و فصاحت و بلاغت او در میان هزاران نفوس همه را به حیرت انداخته و جسارت او در مجلس بزرگی که یزید تشکیل داده است، نسبت به یزید و بیان حقایق واقعه قابل توجه بوده است، یزید به اعتقاد باطل ایشان خلیفه مسلمین جهان بود و بر تمام مسلمانان ممالک پهناور اسلام آن روز فرمانروایی داشت، فرق غیر مسلم به یزید جزیه می‌دادند، ملل مختلفه در مجلس با بهت او کوچک می‌شدند. شمشیرهای برهنه جلادان بنی امیه و سطوت و صولت یزید هر بیننده را بر خود می‌لرزاند. در چنین مجلسی بس عظیم، زینب کبری می‌فرماید: «ای پسر آزاد کرده شده! جهان به تو نشان می‌دهد که چه قدر کوچکی و بسیار تو را توییخ می‌کنم از این عمل زشت و شنیع تو و این فاجعه عظیم را که تو به پا

کردی تا دامنه قیامت از گوش‌ها فراموش نمی‌شود.»

و چنان داد فصاحت و بلاغت داد و حقّ مقام را چنان ادا کرد و چنان نقاط حساسی را و جنایات و رسوایی یزید را بر حاضران مجلس او آشکار ساخت که یزید دست و پای خود را گم کرد و مجلسی را که برای افتخار خود تنظیم کرده بود، موجب رسوایی و افتضاح او شد و قلبی که متوجه یزید بودند، متنفر شدند از او. مجلس شوم او به هم خورد و در تمام مجالس و محافل ممالک مسلمان از این فاجعه عظیم و بیان زینب کبری صحبت به میان آمد و سخنرانی‌ها شد. مردم از این واقعه به قدری بحث کردند که گوش‌ها پر شد و بنی امیه منفور و مورد غضب مسلمین واقع شدند و علناً یزید را لعن کردند و یزید با گفتار خود خواست مباحثات و فخریه نماید و بر خود عید و جشنی قرار دهد قتل حسین را و علیاً مخدره به قدری او را کوچک و حقیر شمرد و او را در نظر مردم پست کرد که بعضی گریان و بعضی خجلان و شرمنده شدند. یزید چاره ندید جز این که قتل حسین را از خود دفع دهد و پینه او را به ابن زیاد بچسباند و در مجلس صریحاً گفت: «خدا لعنت کند پسر مرجانه را. من به قتل حسین راضی نبودم. ابن زیاد عجلت کرد و او را به قتل رساند.»

ولی این سخن در نفوس مردم تأثیر نکرد و نظر مردم شام و ممالک مسلمین نسبت به یزید عوض شد و روز به روز مظلومیت حضرت حسین بیش تر آشکار می‌شد و بیش تر محبوب قلوب مسلمین می‌شد و توجه مردم به اولاد علی زیادتر می‌شد. بالاخره کار به جایی کشید که دودمان یزید مثل پشم زده که باد تندی به او بوزد، بکلی نیست و نابود شدند.

سید مهدی ابن سید داود حلی

قد أسروا من خَصَّها بآیة التَّطْهیر ربّ العرش فی کتابه

إن ألبست فی الأسر ثوب ذلّه تجملت للعزّ فی أثوابه

—موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۴۰

قال ابن نما وغيره فی مقتله: وكان قد دخل أهل الشام يهتئونه بالفتح فقام رجل منهم أحمر أزرق فنظر إلى فاطمة بنت الحسين عليه السلام فقال: يا يزيد! هب لي هذه الجارية، فقالت فاطمة لعمتها: اومت علي صغر سنّي واستخدم؟! فقالت زینب: مه، ما جعل الله ذلك لك ولا لأميرك الذي طلبت منه، فقال يزيد: لي ذلك ولو شئت أن أفعل لفعلت، قالت: كلاً إذن خرجت عن ملتنا وتدينت بغير ديننا، فقال: زینب! إياي تستقبلين بهذا إنما خرج عن الدين أبوک وأخوک، قالت: بدين الله ودين جدّي وأبي وأخي اهتديت أنت وأبوک إن كنت مسلماً، قال: كذبت يا عدوة الله، قالت: أنت أمير تشتمنا ظلماً وتقهّر بسلطانك وأنا:

لا والد لي ولا عمّ ألود به ولا أخ لي بقي أرجوه ذو رحم

أخي ذبيح ورحلي قد أبيع وبی ضاق الفسيح وأطفالي بغير حمي

فأعاد الشامي الكلام، فقال يزيد: اسكت وهب الله لك حتفاً قاضياً.

الزنجاني، وسيلة الدارين، / ۳۹۷-۳۹۸

جوابها ليزيد في مجلسه: لَمّا أدخلوا سبايا أهل البيت على يزيد (لعنه الله)، دعا بنساء أهل البيت والصبيان فأجلسوا بين يديه، في مجلسه المشوم، فنظر شامي إلى فاطمة بنت الحسين عليه السلام فقام إلى يزيد، وقال: يا أمير! هب لي هذه الجارية لتكون خادمة عندي، قالت فاطمة بنت الحسين عليه السلام: فارتعدت فرائصي وظننت أن ذلك جائر لهم، فأخذت بثياب عمّي زینب عليها السلام وقلت لها: عمّة! أومت علي صغر سنّي واستخدم لأهل الشام؟! فقالت عمّي للشامي: ما جعل الله ذلك لك ولا لأميرك، فغضب يزيد، وقال: إن ذلك لي ولو شئت أن أفعل لفعلت، فقالت زینب عليها السلام: كلاً والله ما جعل الله ذلك لك، إلا أن تخرج عن ملتنا وتدين بغير ديننا، فاستطار يزيد غضباً وقال: إياي تستقبلين بهذا

ما خطبت إلّارأوا لسانها أمضى من الصمصام في خطابه  
وجلببت في أسرها آسرها عاراً رأى الصغار في جلبابه  
والفصحاء شاهدوا كلامها مقال خير الرّسل في صوابه  
محلاتي، رباحين الشريعة، ۳/ ۱۶۶ - ۱۸۵

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۴۱

الكلام، إنّما خرج عن الدّين أبوك وأخوك، فقالت زينب عليها السلام: بدين الله ودين جدّي وأبي اهتديت أنت وأبوك إن كنت  
مُسليماً، قال: كذبت يا عدوّة الله. قالت: يزيد أنت أمير تشتم ظلماً وتقهر بسطانك، فكأ نه استحيى وسكت، فأعاد الشّامي كلامه: هب  
لي هذه الجارية، فقال له يزيد: اسكت وهب الله لك حتفاً قاضياً.

الهاشمي، عقيلة بني هاشم، ۲۹ - ۳۰

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۴۲

### في الخبرة

حدّثنا أحمد بن محمّد، حدّثني الحسين بن سعيد والبرقيّ، عن النّضر بن سويد، عن يحيى الحلبيّ، عن محمّد بن عليّ الحلبيّ قال:  
سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: لَمّا أتى بعليّ بن الحسين عليه السلام «۱» يزيد بن معاوية (عليهما لعائن الله) ومَن معه جعلوه «۱»  
في بيت، فقال بعضهم:

إنّما جعلنا في هذا البيت ليقع علينا فيقتلنا، فراطن الحرس، فقالوا: انظروا إلى هؤلاء يخافون أن يقع عليهم البيت وإنّما يخرجون غدّاً  
فيقتلون. قال عليّ بن الحسين عليه السلام: لم يكن فينا أحد يحسن الرّطانة غيري، والرّطانة عند أهل المدينة الرّوميّة.

الصّفار، بصائر الدّرجات، ۳۵۷ - ۳۵۸ رقم ۱/ عنه: البهبهاني، الدّمعة السّاكبة، ۵/ ۱۲۰؛ الدّربندي، أسرار الشّهادة، ۵۰۸؛ القمي، نفس  
المهموم، ۴۵۲؛ المازندراني، معالي السّبطين، ۲/ ۱۶۷ - ۱۶۸؛ القزويني، تظلم الرّهراء، ۲۷۶

حدّثنا محمّد بن الحسين، عن صفوان، عن داود بن فرقد، قال: ذكر قتل الحسين وأمر عليّ بن الحسين: لَمّا إن حمل إلى الشّام فرفعنا  
إلى السّجن، فقال أصحابي: ما أحسن ببيان هذا الجدار، فراطن أهل الرّوم «۲» بينهم فقالوا: ما في هؤلاء صاحب دم إن كان إلّا ذلك،  
يعنوني، فمكثنا يومين ثمّ دعانا وأطلق عنا.

الصّفار، بصائر الدّرجات، ۳۵۹ رقم ۶/ عنه: البهبهاني، الدّمعة السّاكبة، ۵/ ۱۲۰؛ الدّربندي، أسرار الشّهادة، ۵۰۸  
وقيل: إنّ ذلك بعد أن أجلسهنّ في منزل لا يكنهنّ من برد ولا حرّ. فأقاموا فيه شهراً ونصف، حتّى أقشرت وجوههنّ من حرّ الشّمس.  
ثمّ أطلقهنّ.

القاضي النّعمان، شرح الأخبار، ۳/ ۲۶۹

(۱) (۱) [الأسرار: ومَن معه إلى يزيد بن معاوية جعلوهم].

(۲) - [زاد في الدّمعة والأسرار: والعراق].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۴۳

وكانت النّساء مدّة مقامهنّ بدمشق ينحن عليه بشجو وأنّه، ويندبن بعويل ورثه، ومصاب الأسرى عظم خطبه، والأسى لكلم التّكلي عال  
طبه «۱»، وأسكن في مساكن لا تقيهنّ «۲» من حرّ ولا برد حتّى تقشّرت الجلود وسال الصّديد بعد كَنّ الخدور وظلّ السّيتور، والصّبر  
ظاعن، والجزع مقيم، والحزن لهنّ نديم.

ابن نما، مثير الأحزان، / ۵۶ / عنه: القمی، نفس المهموم، / ۴۵۵ - ۴۵۶ / المازندرانی، معالی السبطين، ۲ / ۱۶۸  
ثم أمر «۳» بهم إلى منزل لا یکنهم «۳» من حرّ ولا «۴» برد، فأقاموا به «۵» حتى تقشّرت وجوههم وكانوا مدّة اقامتهم «۶» فی البلد المشار  
إليه ینوحون علی الحسین علیه السلام. «۷»  
ابن طاوس، اللّهُوف، / ۱۸۸ / عنه: محمّد بن أبی طالب، تسلیة المجالس وزینة المجالس، ۲ / ۳۹۶ - ۳۹۷؛ البهبهانی، الدّمعة السّاکبة، ۵ /  
۱۱۹؛ الدّربندي، أسرار الشّهادة، / ۵۰۸، ۵۱۵؛ القمی، نفس المهموم، / ۴۵۳؛ المازندرانی، معالی السبطين، ۲ / ۱۶۶؛ المیانجی، العیون  
العبری، / ۲۷۸؛ الزّنجانی، وسیلة الدّارين، / ۳۹۵  
وروی عن المنهال بن عمر قال: «۸» بینما أتمشی «۹» فی السّوق من دمشق «۸»، وإذا أنا بعلی بن الحسین علیه السلام «۱۰» یتوکأ علی  
عصا «۱۱» ورجلاه کأ نهما قصبتان، والدّم یسیل «۱۲» من ساقیه،

- (۱) - [إلى هنا لم یرد فی المعالی].  
(۲) - [نفس المهموم: لا یقین].  
(۳) (۳) [تسلیة المجالس: یزید بهم فأنزلوا منزلاً لا یکتهم].  
(۴) - [زاد فی تسلیة المجالس: من].  
(۵) - [تسلیة المجالس: فیہ].  
(۶) - [فی تسلیة المجالس والدّمعة: مقامهم].  
(۷) - سپس دستور داد آنان را در منزلی جای دادند که نه از گرما نگاهشان می داشت و نه از سرما. آنجا بودند تا آن که  
صورت هایشان پوست انداخت و در تمام مدتی که در این شهر بودند، کارشان نوحه سرایی بر حسین بود.  
فهری، ترجمه لهوف، / ۱۸۸  
(۸) (۸) [المعالی: کنت أتمشی فی أسواق دمشق].  
(۹) - [العیون: أمشی].  
(۱۰) - [زاد فی المعالی: یمشی].  
(۱۱) - [زاد فی الأسرار: له وفی المعالی: فی یده].  
(۱۲) - [المعالی: یجری].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۴۴

والصفرة قد ازدادت «۱» علیه، فخنقتی العبرة، فاعترضته وقلت: کیف أصبحت یا ابن رسول الله؟ «۲» قال: فبکی وقال: کیف حال من  
أصبح «۲» أسيراً لیزید بن معاویة، «۳» ونسائی إلى الآن «۳» ما شعبن بطونهنّ ولا کسین رؤوسهنّ، «۴» نائحات اللیل والنهار «۴»، ونحن  
یا منهال «۵» کمثل «۶» بنی اسرائیل «۷» فی آل فرعون یدبّحون أبناءهم ویستحیون نساءهم «۸»؛ أمست «۹» العرب تفتخر علی العجم  
بأنّ محمّداً عربی «۱۰»، «۱۱» وأمست قریش تفتخر «۱۱» علی العرب بأنّ محمّداً منهم، «۱۲» أمسینا معشر أهل البيت مغضوبین مقتّلین  
مشرّدین؛ ما یدعوننا یزید إلیه مرّة إلی نظر القتل، إنّنا لله وإنّا إلیه راجعون «۷»؛ قلت: سیّدی! و إلی أين ترید؟ قال: المحبس «۱۳» «۱۲»  
الذی نحن فیہ لیس له سقف، والشّمس تصهرنا به، ولا نری الهواء، فأفرّ منه لضعف بدنی سویعة «۱۴»، وأرجع «۱۵» خشیه علی النّساء،  
فبینما هو یخاطبني أخاطبه وإذا بامرأة «۱۶» تنادیه، فترکنی ورجع إلیها، فحققت النّظر إلیها وإذا بها «۱۷» زینب



(۲) - [المعالی: قال (ع): یا منهال! و کیف یصبح من کان].

(۳) - [المعالی: یا منهال! والله منه قتل أبی نساءنا].

(۴) - [المعالی: صائحات النهار و نائحات اللیل].

(۵) - [زاد فی المعالی: أصبحنا].

(۶) - [المعالی: مثل].

(۷) - [الأسرار: و ساق الکلام ثم قال:].

(۸) - [زاد فی المعالی: فالحاکم بیننا و بینهم الله یوم فضل القضاء].

(۹) - [المعالی: أصبحت].

(۱۰) - [المعالی: منهم].

(۱۱) - [المعالی: تفتخر قریش].

(۱۲) - [المعالی: إنا عتره محمد أصحابنا مقتولین مذبحین مأسورین مشردین شاسعین عن الأبصار کاننا أولاد ترک و کابل، هذا

صباحنا أهل البيت ثم قال: یا منهال! المحبس].

(۱۳) - [الدمعة والعیون: المجلس].

(۱۴) - [لم یرد فی الأسرار].

(۱۵) - [زاد فی المعالی إلی عماتی و أخواتی].

(۱۶) - [زاد فی المعالی: إلی عماتی و أخواتی].

(۱۷) - [المعالی: هی].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۴۵

بنت علی علیه السلام تدعوه «۱»: إلی أين تمضی یا قره عینی «۲»؟ فرجع وانحرفت «۳» عنه؛ ولم أزل أذکره وأبکی. «۴»

الجزائری، الأنوار التعماتیة، ۳ / ۲۵۱ - ۲۵۲ / عنه: البهبهانی، الدمعة الساکبة، ۵ / ۱۳۴ - ۱۳۵؛ الدربندی، أسرار الشهادة، / ۵۰۸ - ۵۰۹؛

المازندرانی، معالی السبطين، «۴»

۲ / ۱۶۷؛ المیانجی، العیون العبری، / ۲۸۰ - ۲۸۱

(۱) - [الأسرار: فدعته].

(۲) - [لم یرد فی الأسرار].

(۳) - [فی الدمعة: تحرفت].

(۴) - ابن شهر آشوب می گوید که موضع حبس امام زین العابدین در آن روز در مسجد بوده و از اخبار معلوم می شود که بعد از

مجلس اول ایشان با یزید علیه اللعنه، ایشان را در خرابه منزل داده اند.

در ریاض الاحزان مسطور است که حاصل مطلب این است که چون اهل بیت رسول خدای از چنگ آن ملعون به سلامت بیرون

شدند و در آن منزل خراب چندی از آن دهشت و اضطراب بیرون آمدند، بر تراب بنشستند و صحبت احباب را به خاطر آوردند و

نیران صدور مبارکه جانب التهاب گرفت. لا جرم اشکها از چشمها باریدن گرفت و به مشقتی سخت و تعبی شدید دچار آمدند.

بدنهای نازپرور از رنج سفر نزار و خاطرهای آرمیده از هیبت خوف و خطر فکار و رویهای منور از صدمت جوع و سهر ۱ زرد

بود و منزل ایشان نه مانع حر و نه دافع برد می شد چون شب چهره گشود در آن منزل خراب که سیاه تر از پر غراب بود، بدون

طعامی وافی و شرابی کافی و فراشی گسترده و چراغی افروخته و مونسوی غمخوار و مصاحبی سعادت یار از هرسوی ناله به ویل و ثبور بر آوردند. این وقت حضرت زینب دختر فاطمه صلوات الله علیهما ناله و زفیر بر آورد و لسان حالها تنشد و تقول:

صِرْفُ الزَّمانِ وَرِيبُ الدَّهْرِ أَبْكَانا وَنَعَصَ العِيشِ مَنا حِينَ أَبْلانا

کَنا بِأرْغَدِ عِيشٍ فِي مَنازِلِنا مَعَ النَّبِيِّ رَسولِ اللَّهِ مَولانا

جَبْرِيلِ يَخْدَمُنا بِالوَحىِ يَونِسا وَاللَّهِ يَعْصِما وَالخَلقُ يَرا عانا

الى آخِرِ الأبيات.

۲ سید علیه الرحمه و اغلب نقله آثار نوشته‌اند که یزید فرمان کرد تا ایشان را در منزلی جا دادند که نه از گرما و نه از سرما محفوظ بودند و چندان نبودند که پوست چهره‌های مبارک دیگرگون شد ۲ و از این خبر معلوم می‌شود که مدتی اهل بیت در شهر دمشق توقف داشته‌اند.

۱. سهر: بیدار خوابی شب؛ حر: گرما؛ برد: سرما.

۲-۲ [قریب به مضمون این خبر در ناسخ التواریخ سیدالشهدا علیه السلام، ۳/ ۱۴۹ تکرار شده است].

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۴۱۴-۴۱۵، ۴۱۶

در خبر است که در آن ایام در ارض بیت المقدس سنگی از زمین بر نمی‌داشتند، جز این که خون تازه از-

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۴۶

جای آن جوشش داشت. یزید ملعون کره بعد کره ۱ اهل بیت رسول خدا را حاضر مجلس می‌ساخت و به کار خمر و قمر ۲ می‌پرداخت.

۱. بی‌درپی.

۲. قمر: قمار.

سپهر، ناسخ التواریخ سید الشهدا علیه السلام، ۳/ ۱۴۹

یزید پلید که عذابش بر مزید باد، با این که امام حسین و برادران و فرزندان برادرزادگان و اقربا و اصحاب آن حضرت را به آن رنج و تعب مقتول و زنان و بازماندگان آن حضرت را با آن شکنجه و نصب اسیر و مغلول و اموال ایشان را منهبوب و نظام ایشان را متفرق و خیام ایشان را محترق و خود ایشان را شهر به شهر و دیار به دیار چون اسرای زنگبار رهسپار و با آن سرهای بریده که نصب العیون ایشان گردانیده و به آن ذلت و صدمت جوغان و عطشان در جماعت مردمان به شهر شام درآورد، هم‌چنان از بغض و کین دیرین آسوده نشست و با اضغان ۱ جاهلیت به مصاحبت بنشست و تا توانست در شهر دمشق نیز دچار مشقت ساخت.

گاهی در خرابه و گاهی در مجلس بداشت تا مگر سقف و دیواری بر ایشان فرود آید و یک باره به هلاکت رسند و نام و نشانی از ایشان به پای نماند و مع ذلک چون اهل بیت از خراب شدن آن دیوار سخن می‌کردند، آثار خشم و ستیز و کین آن لعین به آن مشابه آشکار بود که زندان‌بان‌ها به زبان رومی اظهار استعجاب می‌کردند و می‌گفتند: «عجب است که این جماعت از فرو شدن این دیوار بیمناک هستند و حال آن که آنچه به ایشان می‌رسد و بامدادن جملگی را بخواهند و دست به گردن بسته گردن بخواهند زد، سخت تر است.»

و گاهی در مجلس خویش پردگیان و اطفال اهل بیت و امام زمان را حاضر می‌ساخت و نرد طغیان و عصیان و تکبر و تجبر و فرعن و ملعنت می‌بخت و تجمل و احتشام و تفوق و احترام خویش و ذلت و برگشت روزگار اهل بیت را نمودار می‌داشت و آل الله را در غل و زنجیر به دیدار کبیر و صغیر می‌آورد و مجلس خویش را به انواع مأکول و مشروب و زینت آراسته می‌ساخت و

امرای شام و دیگر بلاد را به احتشام خویش حاضر می‌داشت و سر مبارک امام را در پیشگاه نظر جلوه‌گر می‌نمود و پردگیان سرادق حشمت و اطفال خاندان رسالت را به آن‌طور به اندوه و حسرت می‌نواخت و زنان خویش را از پرده حشمت به تماشای ایشان باز می‌داشت و آن چند که می‌توانست، با زخم زبان، خاطر هریک را آزرده می‌ساخت.

و اگر در اواخر امر از بیم آشوب مردمان از آن باره خرون ۲ فرو می‌نشست و با دل پر خون از اظهار درون عاجز می‌گشت و علی بن الحسین علیهما السلام را بر خوان مائده حاضر می‌داشت، آن نیز بر آزرده‌گی خاطر مبارکش می‌افزود. چه آن حضرت هیچ مایل نبود که بر خوان کشنده پدر و اقربای خویش و چنان دشمن خونخوار بداندیش جلوس فرماید و دیدار ناخجسته و کلمات ناپرداخته‌اش را بنگرد و بشنود.

و به علاوه، آن ملعون در آن حال نیز هروقت توانستی آن حضرت را از گزند زبان ملعنت نشان خویش آسوده نگذاشتی و به کنایت و اشارت و صراحت خاطر مبارکش را بیازردی و با این حال معلوم-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۴۷

است حال حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها که بر تمامت اهل بیت رسالت با سمت مهتری و ریاست و مادری و امارت و صاحب غیرت امامت بود، چیست؟ و روزگار جماعتی که بهترین اوقات و خوش‌ترین ساعات ایشان وقتی باشد که بتوانند به فراغت و امنیت به زاری و سوگواری شب به روز و روز به شب سپارند، چگونه خواهد بود؟

همانا چون حضرت سید الشهدا سلام الله علیه را در پیشگاه حضرت احدیت آن مقام و رتبت پدید گشت که میزانش را جز خدای و شفیع روز جزا هیچ کس نداند، لذا در قبول بلا و مصائب و رزایا و نوائب نیز آن میزان و اندازه را متحمل شد که جز خدا و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مقدارش را نداند و اهل بیت آن حضرت که سلاله سید المرسلین و ذریه امیر المؤمنین سلام الله علیهم اجمعین هستند نیز چون دارای مراتبی هستند که اولاد هیچ‌یک از انبیا و اوصیا را نبوده است، بلکه اغلب انبیا و اوصیا دارا نبوده‌اند. از این روی در آشامیدن اقداح مصائب و ادراک اقسام نوائب آن‌گونه مشتاق بتاختند که قصب السباق ۳ بر بودند و آن مقام دریافتند که جهانیان را تا قیامت در حیرت بگذاشتند.

بلکه اگر روز باغم و اندوه به شب آوردند و شب اگر ساعتی سر به خواب بردند، هم‌چنان در عالم خواب نیز به عالم مصیبت سیر همی کردند، چنان‌که خواب حضرت سکینه و دختر صغیره حضرت امام حسین و وفات او در خرابه شام که موافق پاره‌ای اخبار زینب نام داشته است و نیز دیگر خواب‌ها که در آن اوقات دیده شد، در کتب مقاتل مسطور است.

در کتاب بحر المصائب نگارش رفته است که یکی روز، حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه باحالی نژند و خاطری غم‌آکند بنشستند. ناگاه جناب زینب خاتون سلام الله علیها بیامد و سلام بداد. امام علیه السلام به علم خویش فرمود: «ای عمه! به خواب اندر چه دیده‌ای و از مادرت فاطمه چه شنیده‌ای؟»

عرض کرد: «تو از تمامت علوم آگاهی و به عرض و اظهار نیازمند نیستی.»

فرمود: «آری، چنین است و مقام ولایت همین است. اما همی خواهم از زبان تو بشنوم و بر سوگ پدر بنالم.»

عرض کرد: «ای فروغ دیدار! به خواب اندر مادرم زهرا را باجامه سوگواری و موی پریشان نگران شدم که موی مبارکش را باخون مبارک برادرم رنگین ساخته بود. چون این حال بدیدم، خویشتن را برپای مبارکش بیفکندم و به گریه و زاری صدا برکشیدم و از آن حال پرملال پرسیدم. فرمود: ای دختر من، زینب! اگر چند در ظاهر باشما حاضر نبودم، لکن در باطن هم جدا نبودم. مگر نه به خاطرت اندر است که عصر روز تاسوعا که برادرت را از خواب برانگیختی، بعد از مکالمات بسیار، برادرت گفت: جد و پدر و مادر و برادرم بیامده بودند و چون باز می‌شدند، مادرم وعده وصل امشب را از من بگرفت! ای فروز دیده! مگر شب عاشورا را

فراموش کرده‌ای که ناله و احسن! و احسین! من بلند بود و تو با امّ کلثوم می‌گفتی که صدای مادرم را می‌شنوم؟ همانا در آن شب با هزار رنج و تعب در اطراف خیمه‌ها بر همی آمدم و ناله و فریاد بر می‌آوردم از این روی بود که برادرت با تو فرمود: «ای خواهر! مگر صدای مادر را نمی‌شناسی؟»-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۴۸

ای نور دیده! ای زینب! مگر نه من بودم که در وداع واپسین فرزندم با زنان و روانه شدن به میدان تیغ و سنان کوفیان خاک مصیبت بر سر می‌کردم و چه گویم از آن هنگام که شمر با خنجر بر سینه پسرم جا گرفت؟ ای زینب! در آن هنگام که شمر سر مبارکش از تن جدا می‌کرد، سرش بر دامان داشتم و حیران و نگران بودم که آن سر مبارک را بر نوک سنان برآوردند. ای زینب! مگر من نبودم که در نظاره بودم که ناگاه آن لشکر بیداد گر از قتلگاه به خیمه گاه روی نهادند و شعله نار به گنبد دوار برآوردند؟ ای دختر محنت پرور! من ایستاده بودم که مردم کوفه با آن آشوب و همه‌همه و ویله و نعره به جانب خیام زنان شتابان گشتند و خیمه‌ها را بسوختند و غارت کردند و جامه شما را بردند و عابد بیمار را از بستر بر زمین افکندند و آهنگ قتلش کردند و تو نالان و گریان ایشان را باز داشتی و شما را به آن حال به قتلگاه شهدا بگذاریدند. تمامت این جمله، حتی آن چهار خطاب که در سر نعش حسین علیه السلام بگذاشتی، مرا به نظر اندر است. دلم را کباب و دیده‌ام را پر آب کرده است و آن مکالمات تو که با امّ کلثوم و سایر اسیران مهموم به پا می‌رفت و از حرکت و رحیل جماعت و وداع سخن می‌سپردی، فراموش نمی‌شود. ای زینب! این خون حسین من است که بر گیسوان بمالیده و در همه جا با شما بوده‌ام. خصوصاً هنگام ورود به شام و مجلس یزید خون آشام، رفتار و گفتار و کردار نابکار بدفرجام.

عرض کردم: ای مادر! از چه روی این خون را از روی و موی پاک نفرمودی؟ فرمود: ای روشنی دیده! باید با این موی پر خون در حضرت قادر بی چون شکایت برم و داد خود را از ستمکاران و کشندگان فرزندم بجویم و عزاران و گناهکاران امت جدّت را شفاعت نمایم.

و تو را وصیت می‌کنم که سلام مرا به فرزند بیمارم سید سجاد تبلیغ کنی و بگویی که به شیعیان و دوستان برساند که در سوگواری و زیارت روشنی دیده‌ام حسین خودداری نکنند و سهل نشمارند؛ بلکه شب و روز علی‌الدوم به این عبادت و طاعت قیام و اقدام کنند تا بامداد قیامت به حسرت و ندامت که در آن وقت سودی نخواهد داشت، دچار نشوند.

۴ و نیز حالت سختی و مشقت و گرسنگی اطفال را در اوایل ورود به شام و مسکن در خرابه از این خبر صاحب بحر المصائب توان دانست که می‌گوید: از جناب سید سجاد سلام الله علیه منقول است که فرمود: در آن هنگام که در خرابه شام دچار آلام بودیم، یکی روز نگران شدم که عمه‌ام زینب دیگری بر اجاق نهاده است. گفتم: «ای عمه! این چه حال باشد؟»

گفت: «ای روشنی دیده! همی خواهم با این کار اطفال را خاموش کنم. چه بسی گرسنه و بی‌قرار هستند.»

امام علیه السلام محض ترحم مثنی از ریگ به دیگ درافکند. در ساعت، حریره پاکیزه گشت ۴.

و در فقره صبیّه صغیره حضرت سید الشهداء سلام الله علیها و وفات او در خرابه شام و مکالماتش با حضرت زینب و وفات او و غسل دادن زینب و امّ کلثوم سلام الله علیهم او را و آن کلمات و اخبار که از آن صغیره نوشته‌اند که سنگ را آب و مرغ و ماهی را کباب می‌دارد و معلوم است حالت جناب زینب چه-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۴۹

خواهد بود، نوشته‌اند: آن دختر سه ساله بود و بعضی نامش را زینب و بعضی رقیه و بعضی سکینه دانسته‌اند. از اختلاف روایات

ممکن است از دختران آن حضرت افزون از یک تن در شام وفات کرده باشند و خدای به حقیقت اعلم است.

و دیگر داستان آن عمارتی است که پاره‌ای نویسندگان نوشته‌اند به فرمان یزید بساختند و واقعات روز عاشورا و حال شهدا و اسیری اسرا را در آنجا نقش کردند و اهل بیت را به آنجا درآوردند. اگر این خبر مقرون به صدق باشد، حالت اهل بیت و محنت ایشان را در مشاهدات این عمارت جز حضرت احدیت نخواهد دانست.

۴ و نیز در بحر المصائب مسطور است که در آن هنگام که اهل بیت را به شام درآوردند، طفلی صغیر از حضرت زینب سلام الله علیها آب طلبد، یکی از نسوان شام با جامی از آب در خدمت صدیقه صغری شد و عرض کرد: «ای اسیر! تو را سوگند می‌دهم اجازه بده تا این طفل را به دست خویشتن آب دهم» «لأنّ رعیة الأیتام توجب قضاء الحوائج و حصول المرام»؛ زیرا که رعایت ایتم موجب برآمدن حوائج و حصول مرام است. شاید خدای قادر حاجت و مطلب مرا برآورده دارد.»

فرمود: «یا أمه الله! حاجت تو چیست و مطلوبت کیست؟»

عرض کرد: «من از خدام حضرت فاطمه دختر خیر الانام هستم. انقلاب روزگار به این دیارم افکند و مدتی دراز است که از اهل بیت اطهار و خاتون خود جناب زینب خبردار نیستم و به انتظار هستم که شاید خدای به دعای این طفل صغیر باری دیگر دیدار سیده من جناب زینب و امام حسین صلوات الله علیهما را نصیب فرماید و بقیت زندگی را در آستان ایشان به پا برم.»

چون حضرت زینب خاتون این سخن بشنید، اشک از دیده بیارید و آهی سرد برآورد و فرمود: «یا أمه الله! غم مخور حاجت و مطلب تو روا شد. «أنا زینب بنت أمیر المؤمنین وهذا رأس أخی الحسین علیه السلام فوق القناه»؛ اینک منم زینب دختر امیر مؤمنان و این است سر برادرم.»

چون آن زن این کلام دهشت ارتسام را بشنید، ناله و فریاد: وا سیده! وا حسینه! وا اماماه! وا ذلتاه! برآورد و چندان بر سر و صورت بزد که بیهوش شد ۴.

و نیز در کتاب مسطور مرقوم است که پاره‌ای نوشته‌اند که هفده نفر طفل صغیر و صغیره در میان اهل بیت بودند که در خرابه شام به آلام و اسقام مبتلا، به هر بامداد و شامگاه از حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها از تشنگی و گرسنگی شکایت می‌کردند و آب و نان می‌خواستند و بر این منوال برگذشت. یکی روز مردی را از آن خرابه عبور افتاد و دختر کوچکش همراه بود و آن دختر را به حضرت سکینه نظر افتاد که با چهره‌ای چون ماه سر مبارک بر دیواری برنهاده است و گریان و نالان گاهی برادر می‌گوید و گاهی نام علی اکبر بر زبان می‌آورد.

آن دختر از این حال به گریه و ناله درآمد و به پدرش گفت: «ای پدر! حالت این دختر اسیر دلم را کباب کرد. البته چون به سرای آندر شدیم، مرا به خاطر بیاور تا از البسه خویش از بهرش بیاورم. همانا از-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۵۰

دیدار ایشان نمایان می‌شود که خاندان عزت و شرافت هستند.»

چون آن مرد این سخن بشنید، بر خود بلرزید و گفت: «ای دختر! خاموش شو و از این خیال برکنار باش. همانا جامه کهنه و فرسوده درخور او نیست. چه او سبط رسول و قرّه العین بتول و میوه دل سیف الله مسلول است و ایشان از اشراف عرب و عجم و اهل بیت سید امم و آل الله اجل اکرم باشند و اهل ظلم و جور مردان ایشان را بکشتند و اهل بغی و ستم ایشان را اسیر ساختند. دانسته باش که قرآن کریم در خانه ایشان نازل و کفر و ایمان به شمشیر پدر ایشان نمایان شد و ایشان باشند نسل نجبا و کرما و بر آنان که بر ایشان ستم کردند، لعنت خدای و لعنت لاعنین زمین و سما است.»

چون آن دختر این خبر بدانست، خویشتن را چون کنیزان برپای مبارک آن حضرت بیفکند و با گریه و زاری زبان به اعتذار برگشود

و همی گفت: «ای دختر آقایان من! از خطاهای من در گذر و عذر مرا بپذیر و از هفوات من عفو بفرمای. سوگند به خدای شما را نشناختم. همانا شما باید احرار و اطهار و از شما سخاوت و شجاعت و بذل و کرامت انتشار یافت و شما باید محل امن و امان و امانت و مکان صدق و صدقه و از شما باشد ارشاد و هدایت و بر شما است بازگشت خلق و حساب ایشان در روز قیامت.»

و جناب سکینه اظهار تلافی و عذوبت می فرمود و از دیدار مبارک بر رخسار شریف اشک می ریخت.

آن گاه آن دختر روی با پدر کرد و گفت: «وای بر شما و بر این مردم شام بی آرم و حیا! چگونه به صبوری کار می کنید و آرام می جوید و دعوی مردی و مردمی و دوستی می کنید با این که اهل بیت اطهار سید مختار و حیدر کرار را این مردم کفار و فجار چون اسیران ترک و زنگبار به شهر و دیار گردانیده، در خرابه مسجد شام بی فرش و چراغ و خوردنی و آشامیدنی گریان و نالان درافکنده اند؟

«ویل لهؤلاء القوم یقرؤون القرآن ویدعون الاسلام، وقد أسروا أولاد سید الأنام، وقتلوا سید شباب أهل الجنان، وإمام الإنس والجان، والتبور والتار والوقود لهؤلاء اليهود. والقوم العنود، ینکرون الحق وأهله، یتبعون الباطل وحزبه، یحفظون طه ویس، ویقتلون الإمام المبین، تباً وتعساً لهم، وبأعمالهم وأفعالهم، یقولون بألسنتهم ما لیس فی قلوبهم، وسیجزیهم الله جزاء الظالمین والکافرین، ویدخلهم أسفل السافلین، فی نار جهنم، ویقرنهم بسئس القرین إن شاء الله تعالی.»

وای بر این مردم بدکیش که قرآن می خوانند و خود را مسلمان می شمارند، اما فرزندان سید انام را اسیر می کنند و سید شباب اهل بهشت و پیشوای جن و انس را می کشند. هلاک و دمار و آتش سوزنده و نار برای این جماعت یهود و قوم عنود باد که منکر حق و اهل حق و تابع باطل و اهل باطل هستند، طه و یس حفظ می نمایند و امام مبین را به قتل می آورند. هلاک و دمار باد ایشان را و اعمال و افعال ایشان را که آنچه بر زبان گویند، در جان ۵ ندارند. زود باشد که خدای آن جزا که درخور ستمکاران و کافران است، به ایشان بدهد و ایشان را در فرودترین مقامات آتش دوزخ درافکند و در ناخوش ترین مراتب باز دارد.»

آن گاه باگریه و ندبه از خرابه بیرون شد و در سرای خویش به ماتم بنشستند.

و دیگر آن روایتی است که از جمیله نام، دختر امام حسین علیه السلام در خرابه مسطور داشته اند.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۵۱

۴ و نیز در کتاب مسطور مرقوم است که در ایام توقف اهل بیت سید انام در خرابه شام یکی از شبها که اطفال صغار از شدت جوع و عطش بنالیدند و از جناب زینب خاتون علیها السلام آب و نان می طلبیدند، ناگاه زنی باجامه سیاه و مقداری آب و نان به خرابه اندر شد و آن جمله را در حضور حضرت زینب فرو نهاد. چون آن مخدره بدید که اطفال از بوی طعام دیگرگون شدند، متغیر شد و فرمود: «ای زن! این چه طعامی است؟ مگر نمی دانی صدقه بر ما حرام است؟»

عرض کرد: «ای اسیر! سوگند به خدای و رسول، این طعام نه به عنوان تصدق است؛ بلکه به علت نذر و عهدی است که برای هر اسیر و غریب می بریم.»

فرمود: «این عهد و نذر چیست که باخدای خود در میان نهاده ای؟»

عرض کرد: «در ایام کودکی که به مدینه طیبه منزل داشتم، به مرض فلج دچار شدم. اطبا از معالجه مایوس شدند. چون پدرم و مادرم از دوستان اهل بیت اطهار بودند، برای استشفای به دار الشفای رسالت روی نهادند و از حضرت بتول عذرا سلام الله علیها در طلب شفا برآمدند. در آن حال حضرت امام حسین علیه السلام نمودار شد. امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود: «ای فرزند! دست بر سر این دختر بگذار و از خداوند شفای او را بخواه.»

و از برکت دست مبارکش، فوراً شفا یافتم و تاکنون در وجود خویش مرضی آشکار و پنهان ندیده ام. از آن پس، گردش روزگارم

به این دیار افکند و از ادراک حضور موالیان خود محروم ساخت و چون بهار عمر بر گذشته و روزگار به انجام رسیده است، از جمله موالیان چشم‌ها به نور وجود مسعود جناب خامس آل عبا صلوات الله علیهم روشن داریم! لذا بر خویش نذر و عهد کرده‌ام که باهر اسیر و غریبی آن چندم که در نیروی بضاعت و استطاعت باشد، به مهر و عطوفت روم تا مگر از اثر دعای ایشان به زیارت جمال آن امام بی‌همال و اهل بیت رسول خداوند برخوردار شوم.»

جناب صدیقه از استماع این کلمات آهی غم‌آمیز برکشید و فرمود: «همین قدر بدان که نذرت تمام و کارت به انجام رسیده است. از حالت انتظار رستگار آمدی. همانا منم زینب دختر امیر المؤمنان و این اسیرانند اهل بیت رسول خداوند و این سر مبارک، سر برادرم حسین است که بر سر نیزه است.»

آن زن صالحه از شنیدن این کلام جانسوز چنان فریاد و نفیر برآورد که مدتی از خویش بی‌خویش شد. چون بهوش پیوست، بر دست و پای ایشان بیفتاد و ببوسید و بمویید ۶ و ناله: وا سیداه! وا اماماه! وا شهیداه! وا مظلوماه! برکشید و چنان شور و آشوب برآورد که گفتی واقعه عاشورا دیگر باره آشکارا شد و بقیت عمر را هم چنان به سوگواری و زاری به پایان رساند ۴. دیگر از وقایع ایام توقف شام، ملاقات هند زوجه یزید است با اهل بیت رسول خدای؛ چنان که در پاره‌ای کتب مصیبت، به آن اشارت رفته است.

و دیگر، حکایت عقیقه نام است که از ابو مخنف روایت کرده‌اند که وی دختر جناب امیر المؤمنین علیه السلام و در حباله نکاح یکی از شیعیان بوده است و از اتفاقات روزگار و گردش دهور و ادوار به شهر شام درآمده -  
موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۵۲

و آن مرد در پیشگاه یزید تقرب یافته و پس از چندی وفات کرده بود. یزید به سبب رابطه و محبتی که به وی داشت، به مراعات اهل و عیالش می‌پرداخت تا گاهی که اهل بیت را به شام درآوردند.

آن زن چون از اسیری ایشان بدانست، به زحمت و تعب در خدمت ایشان شد. خدای بهتر داند که اگر این خبر به صدق مقرون باشد، حالت ایشان در آن حال چه بوده است.

۱. اضغان جمع ضغن - بالكسر - کینه و عداوت پنهانی.

۲. باره: اسب. حرون: سرکش و چموش.

۳. قصب: نی. سباق: مسابقه. معمول چنان بود که یک عدد نی بلند را که دست سوارکار به آن برسد، بر زمین فرو می‌کردند و از سوارکاران هر که موقع مراجعت با آن نی بر می‌گشت، معلوم بود که او از دیگران پیش افتاده است.

۴-۴ [مضمون این اخبار در کتاب ریاحین الشریعه، ۳/ ۱۸۶-۱۸۸ تکرار شده است].

۵. یعنی در قلب و نهاد.

۶. موییدن: گریستن.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۴۵۲-۴۵۶، ۴۵۸-۴۶۲

و هم در آن کتاب از مفتاح البکا از حضرت سجاد علیه السلام چنان که مذکور شد، مروی است که فرمود: «در آن اوقات که در خرابه شام دچار آلام بودیم، روزی نگران شدم که عمه‌ام زینب دیگری بر بار نهاد. گفتم: یا عمته! این چه حالت است؟»

گفت: «ای روشنی دیده! برای اسکات اطفال این کار کنم؛ زیرا که سخت گرسنه و بی‌قرار هستند.»

راوی گوید: امام علیه السلام محض ترحم اطفال مشتی ریگ در آن دیگ بریخت و در ساعت حریره نیکو شد.

و دیگر [از معجزات آن حضرت علیها السلام] کیفیت خواب دیدن آن مخدره است مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها را و باز نمودن

در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنان که به آن اشارت رفت.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۵۳۳، ۵۴۵

و دیگر به روایت صاحب بحر المصائب در آن اوقات که اهل بیت اطهار در خرابه منزل داشتند، شبی هنده، زوجه یزید به دیدن ایشان رهسپار شد و بشناخت و از آن پس به ماتمسرای ایشان برفت و روزی باخشم و ستیز نزد یزید شد و کلماتی براند که او را دیگرگون ساخت؛ چندان که گفت: «ای هنده! دل مرا به درد آوردی. خدای بکشد پسر مرجانه را که حسین را بکشت و مرا در هردو جهان روسیاه ساخت. اکنون در ندامت منفعت نیست تو به دیدار ایشان راه سپار و به سرای خویش اندر آر و خدمتگذاری کن و عذر مرا از ایشان بجوی و بگویی که من نه به کشتن او راضی بودم.»

هنده بامداد دیگر باجماعتی از زنان آل ابی سفیان و کنیزان و دختران، جامه سوگواری بر تن بیاراست و به خرابه رو نهاد و همگی چنان ناله و نفیر برآوردند که آشوب در فلک اثیر افکندند و در پیرامون جناب زینب خاتون سلام الله علیها پره برزدند و به ناله و زاری پرداختند. این وقت جناب زینب علیها السلام روی به بقیع آورد و به مادرش خطاب کرد و فرمود:-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۵۳

ولقد أحدثت هذه الخطبة هزة في مجلس يزيد، وراح الرجل يحدث جليسه بالضلال الذي غمرهم، وأتهم في أي واد يعمهون، فلم ير يزيد مناصاً إلا أن يخرج الحرم من المجلس إلى خربة، لا- تكنهم من حرّ ولا برد، فأقاموا «۱» فيها ينوحون على الحسين عليه السلام ثلاثة أيام.

وفى بعض الأيام خرج الشّجاع عليه السلام منها يتروّح، فلقبه المنهال بن عمرو قال له:

كيف «۲» أمسيت يا ابن رسول الله؟ قال عليه السلام: أمسينا كمثل بنى إسرائيل فى آل فرعون،

«أيا أمّ قد قتل الحسين بكر بلا أيا أمّ ركنى قد هوى وتزلزلا

أيا أمّ قد ألقى حبيك بالعرا طريحاً ذبيحاً بالدماء مغسلاً

أيا أمّ نوحى فالكريم على القنا يلوح كما البدر المنير إذا انجلى

ونوحى على النحر الخضيب وأسكى دموعاً على الخدّ التريب مرّلاً

آن گاه رو به سوی کربلا کرد و گفت:

«أخى يا أخى يا ليتنى مُتّ قبلكأ أخى كنت لى حصناً حصيناً مؤملاً

أخى يا قتيل الأشقياء كسرتنى وأورثتنى حزناً طويلاً مطوّلاً

أخى كنت أرجو أن أكون لك الفدا فقد خبت فيما كنت فيه أوُملاً

أخى ليتنى أصبحت عمياً ولا أرى جبينك والوجه الجميل مُرّلاً»

آن گاه جناب امّ کلثوم سلام الله علیها بادل اندوهناک به حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله خطاب و عرض کرد: «أيا جدنا نشكو إليك أمية»، چنان که از این پیش مسطور شد، هنده و زنان آل ابی سفیان هریک به تسلی یک تن از اهل بیت زبان برگشودند و به هزار گونه معذرت و ضراعت از حضرت سجاد سلام الله علیه مسئلت کردند تا با اهل بیت به سرای ایشان رهسپار شد و آن زنان به خدمات ایشان افتخار یافتند.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۴۶۸-۴۶۹

گوید: زندان امام زین العابدین علیه السلام اکنون مسجدی است و صاحب بصائر از امام ششم روایت کرده است که چون امام بیمار را باسیران نزد یزید آوردند، آن‌ها را در خانه ویرانی جا دادند. یکی از آن‌ها گفت: «ما را در این خانه منزل دادند که روی سرما



خراب شود و ما را بکشد.»

پاسبانان به زبان رومی گفتند: «آن‌ها را بنگرید که ترس از خراب شدن خانه دارند و همانا فردا همه را خواهند کشت.»

امام بیمار فرمود: «کسی جز من در میان آن‌ها زبان رومی را نمی‌فهمید.»

و آن‌ها را در منزلی جا داد که مانع سرما و گرما نبود و در آن ماندند تا صورتشان ترکیب و تا در شهر شام بودند و بر حسین زاری می‌کردند.

کمره‌ای، ترجمه نفس المهموم، / ۲۱۶، ۲۱۷

(۱) - [فی ولیده النبوة والإمامة مکانه: إرتأی یزید أن یخرج آل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله من مجلسه و یسکنهم مکاناً یبعدهم عن أنظار الناس فأدخلهم خربة لا تکنهم من حرّ ولا برد حتی تقشّرت وجوههم فأقاموا ...].

(۲) - [فی أعلام النساء مکانه: قال المنهال بن عمر للإمام زین العابدین علیه السلام وقد رآه بالشّام: کیف ...].

موسوعة الامام الحسين (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۵۴

یُذَبِّحُونَ أبناءهم ویستحیون نساءهم، أمست العرب تفتخر علی العجم بأنّ محمداً منها «۱»، وأمست قریش تفتخر علی سائر العرب بأنّ محمداً منها، وأمسینا معشر أهل بیته مقتولین مشرّدين فإنّا لله وإنا إلیه راجعون.

قال المنهال: وینا یکلمنی، إذ امرأة خرجت خلفه تقول له: إلی آین یا نعم الخلف؟

فترکنی وأسرع إلیها، فسألته عنها قیل: هذه عمته زینب. «۲» «۲»

المقرّم، مقتل الحسين علیه السلام، / ۴۶۵ - ۴۶۶ / عنه: دخیل، أعلام النساء، / ۳۸؛ مثله الصادق، زینب ولیده النبوة والإمامة، / ۱۸۰

(۱-۱) [لم یرد فی أعلام النساء].

(۲) - مجاری احوال علیا مخدره زینب علیها السلام در خرابه شام

یکی از مصایب علیا مخدره زینب، عبارت بود از: خواب دیدن رقیه پدر خود را در خرابه شام و آوردن سر پدر او را از برای او و ناله کردن آن دختر تا حدّی که جان به حق تسلیم کرد و در آن خرابه مدفون شد.

آمدن زوجه یزید به خرابه شام

در این جا سخن به اختلاف نقل شده است. بعضی می‌گویند که هند دختر عبدالله کریز زوجه یزید بود. آن‌هم در مجلس صدای زینب را که شنید، بی‌پرده خود را در میان مجلس انداخت و یزید عبا بر سر او انداخت و آن هند، یزید را کاملاً مورد ملامت و

شنت قرار داد که یزید به او گفت: «برو برای حسین گریه کن.»

بعضی دیگر می‌گویند: «به خرابه آمد.»

با یک تفصیلی که در کتب معتبره یافت نمی‌شود، ولی حقیر شاهدی پیدا کرده‌ام که ممکن است آن زن غیر دختر عبدالله کریز باشد، والله العالم. آن شاهد این است که در جلد خلفای ناسخ التواریخ در بیان غزوات زمان خلافت عمر در واقعه فتح قلعه ابی

القدس گوید: دیده‌بانان برای ابو عبیده جراح که سپهسالار لشکر اسلام بود، خبر آوردند که در مقابل قلعه ابی القدس بازار مهمی از نصاری تشکیل داده شده که غنایم بسیار در آن است. چون دختر سلطان ابی القدس عروسی دارد، اگر لشکری بر سر آن‌ها بتازد،

غنیمت بسیار به دست مسلمین خواهد افتاد. ابو عبیده عبدالله بن جعفر طیار را که خط عارضش تازه دمیده بود، با پانصد سوار فرستاد. بعد خالد بن ولید را به مدد آن‌ها فرستاد. بالاخره قلعه را فتح کردند و آن دختر را به اسیری گرفتند. عبدالله بن جعفر گفت:

«من از این غنیمت فقط این دختر را طالبم.»

ابو عبیده گفت: «من حرفی ندارم، ولی باید رخصت از عمر بیاید.»

رخصت از عمر آمد که حق عبدالله بن جعفر در غنیمت بیش از اینهاست. دختر را به عبدالله دادند. این دختر در خانه عبدالله بن جعفر بود تا معاویه آوازه حسن او را شنید. از عبدالله آن دختر را برای یزید درخواست کرد و پول زیادی در مقابلش قرار داد. آن بحر الجود آن کنیز را برای معاویه فرستاد و در مقابل -  
موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۵۵

آن یک درهم از معاویه قبول نکرد (تا به این جا، حاصل حرف ناسخ است) اکنون ممکن است که آن زن که در خرابه آمده باشد، همین دختر باشد. طبعاً که این دختر سال‌ها در خانه عبدالله بن جعفر، زیر دست علیا مخدره زینب کاملاً تربیت شده و روزگار او را به شام خراب انداخته است و از جایی خبر ندارد. یک وقت به سر زبان‌ها افتاد. یک جماعت اسیران خارجی آوردند. این زن درخواست کرد از یزید به دیدن آن‌ها برود. یزید گفت: «شب برو.»  
چون شب بر سر دست آمد، فرمان کرد تا کرسی در خرابه نصب کردند. رفت بر سر آن کرسی قرار گرفت و حال رقت‌بار آن اسیران او را کاملاً متأثر گردانید. سؤال کرد: «بزرگ شما کیست؟»  
علیا مخدره را نشان دادند. گفت: «ای زن اسیر! شما اهل کدام دیارید؟»  
فرمود: «اهل مدینه.»

آن زن گفت: «عرب همه شهرها را مدینه گوید. شما از کدام مدینه هستید؟»  
فرمود: «از مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.»

آن زن از کرسی فرود آمد و به روی خاک نشست. علیا مخدره سبب سؤال کرد. گفت: «به جهت احترام مدینه رسول خدا، ای زن اسیر تو را به خدا قسم می‌دهم، هیچ در محله بنی هاشم آمد و شد داشتی؟»  
علیا مخدره فرمود: «من در محله بنی هاشم بزرگ شدم.»  
آن زن گفت: «ای زن اسیر! قلب مرا مضطرب کردی، تو را به خدا قسم می‌دهم که هیچ در خانه آقایم امیر المؤمنین عبور می‌کردی و هیچ بی‌بی علیا مخدره زینب را زیارت کرده باشی؟»

حضرت زینب علیها السلام دیگر نتوانست خودداری بنماید. صدای شیون او بلند شد و فرمود: «حق داری زینب را نمی‌شناسی.»

منم زینب که چرخ گجمداری نصیب کرده است اشترسواری  
بگفت ای زن زدی آتش به جانم کلامت سوخت مغز استخوانم  
اگر تو زینبی پس کو حسینت اگر تو زینبی کو نور عینت  
بگفتا تشنه او را سر بریدند به دشت کربلا در خون کشیدند  
جوانانش به مثل شاخ ریحان مقطع گشته چون اوراق قرآن  
چه گویم من ز عباس دلاور که دست او جدا کردند ز پیکر  
هم عبدالله عون جعفرش را به خاک و خون کشیدند اکبرش را  
دریغ از قاسم نوکد خدایش که از خون گشته رنگین دست و پایش  
ز فرعون و ز نمرود ز شداد ندارد این چنین ظلمی کسی یاد  
که تیر کین زند بر شیرخواره کند حلقوم او را پاره پاره  
زدند آتش به خرگاه حسینی به غارت رفت اموال حسینی  
مرا آخر ز سر معجر کشیدند تن بیمار را در غل کشیدند

حکایت گر ز شام و کوفه آرم رسد گفتار تا روز شمارم

-موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۵۶

علیا مخدره فرمود: «ای زن! از برادرم حسین پرسش می کنی. این سر که در خانه یزید منصوب است، این سر حسین است.» آن زن از استماع این کلمات، دنیا در نظرش تیره و تار شد و آتش در دلش افتاد؛ مانند شخص دیوانه‌ای نعره زنان بی حجاب باگیسوان پریشان سر و پای برهنه به بارگاه یزید دوید و فریاد زد: «ای پسر معاویه! رأس ابن بنت رسول الله منصوب علی باب داری سر پسر دختر پیغمبر را در خانه من نصب کرده‌ای. با این که او ودیعه رسول خداست. وا حسیناه! وا غریباه! وا مظلوماه! وا قاتیل اولاد الادعیاء! واللّه یعزّ علی رسول الله وعلی امیر المؤمنین.»

یزید یکباره دست و پای خود را گم کرد و دید که فرزندان و غلامان او و عیالات او بر او شوریدند و چنان دنیا بر او تنگ شد و زندگی بر او ناگوار افتاد که می رفت در خانه تاریک می نشست و لطمه به صورت می زد و می گفت: «مالی ولحسین بن علی!» چاره جز این ندید که خط سیر خود را عوض کند نسبت به اهل بیت، عیال خود را گفت: «برو عیالات را از خرابه به منزل نیکو قرار بده.» آن زن به سرعت باچشم گریان، شیون کنان آمد و زیر بغل علیا مخدره زینب را گرفت و گفت: «ای سیده من! کاش از هر دو چشم کور می شدم و تو را به این حال نمی دیدم.»

عیالات را برداشت و به خانه برد. فریاد برکشید: «ای زنان مروانیه! ای بنات سفیانیه! مبدا دیگر خنده کنید! مبدا دیگر شادی کنید! به خدا قسم این‌ها خارجی نیستند. این جماعت اسیران ذریه رسول خدا و فرزندان فاطمه زهرا و علی مرتضی و آل یس و طه می باشند.»

مدت توقف در خرابه شام

این مطلب از مطالبی است که تاکنون معلوم نشده است. براساس تحقیق در بعضی عبارتهاست که یزید آن‌ها را در خرابه منزل داده بود که: لا یکنهم عن الحرّ والبرد؛ یعنی از سرما و گرما محفوظ نبودند و دیوار آن خرابه مشرف بر خراب بود و در بعضی عبارات حدیث است که آن قدر در خرابه ماندند؛ حتی تقشّرت وجوه الفاطمیّات؛ یعنی: آن قدر در خرابه ماندند که صورت‌های آن‌ها پوست انداخته بود. در بعضی عبارات نوشته‌اند که روز بیستم صفر غل و زنجیر از گردن بیمار برداشتند. بالجمله، مطلب روشن نیست و تعیین مدت نمی توان کرد. از آن طرف هیجان مردم یزید را مضطرب کرده بود و تغییر مسلک داد.

محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۱۸۸ - ۱۹۱

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۵۷

### احتجاج العقيلة زینب علیها السلام علی یزید (لعنه الله)

وروی: أنّه [یزید لعنه الله علیه] قال لزینب: تکلمی. فقالت: هو المتکلم. فأنشد السّجّاد علیه السلام «۱»:

لا تطمعوا أن تهینونا فنکرّمکم وأن نکفّ الأذی عنکم «۲» وتؤذونا

والله یعلم أنّا لا نجبکم ولا نلوکمم أن لا «۳» تحبّونا

فقال: صدقت یا غلام ولكن أراد أبوک وجدک أن یكونا أمیرین والحمد لله الذی قتلها وسفک دماءها، فقال علیه السلام: لم تزل التّبوءة والأمره لآبائی وأجدادی من قبل أن تولد.

ابن شهر آشوب، المناقب، ۴/ ۱۷۳/ ۴، عنه: المجلسی، البحار، ۴۵/ ۱۷۵ - ۱۷۶؛ البحرانی، العوالم، ۱۷/ ۴۱۱ - ۴۱۲؛ البهبهانی، الدّمعة

الساکبة، ۵/ ۱۳۶؛ القمی، نفس المهموم، ۴۴۲؛ المازندرانی، معالی الشّبطین، ۲/ ۱۶۰ - ۱۶۱

نقل: أَنَّهُ لَمَّا دَعَا اللَّعِينُ يَزِيدَ بِسَبِيِّ الْحُسَيْنِ، وَعَرَضُوا «٤» عَلَيْهِ، قَالَتْ لَهُ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ: يَا يَزِيدُ! أَمَا تَخَافُ اللَّهَ سَبْحَانَهُ مِنْ قَتْلِ الْحُسَيْنِ؟ وَمَا كِفَاكَ حَتَّى تَسْتَحْتَّ حَرَمَ رَسُولِ اللَّهِ مِنَ الْعِرَاقِ إِلَى الشَّامِ؟ وَمَا كِفَاكَ انْتِهَاكَ حَرَمَتَهُنَّ حَتَّى تَسُوْقَنَا إِلَيْكَ كَمَا تَسَاقُ الْإِمَاءُ عَلَى الْمَطَايَا بِغَيْرِ وِطَاءٍ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ؟ فَقَالَ لَهَا يَزِيدُ (لَعْنَةُ اللَّهِ): إِنَّ أَخَاكَ الْحُسَيْنِ قَالَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْ يَزِيدٍ، وَأَبِي خَيْرٌ مِنْ أَبِيهِ، وَأُمِّي خَيْرٌ مِنْ أُمِّهِ، وَجَدِّي خَيْرٌ مِنْ جَدِّهِ، فَقَدْ صَدَقَ فِي بَعْضٍ، وَأَلْحَنَ «٥» فِي بَعْضٍ؛ أَمَا جَدُّهُ رَسُولُ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ، وَأَمَا أَنَّ أُمَّهُ خَيْرٌ مِنْ أُمِّي وَأَبَاهُ خَيْرٌ مِنْ أَبِي، كَيْفَ ذَلِكَ وَقَدْ حَاكَمَ أَبُوهُ أَبِي؟ ثُمَّ قَرَأَ: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ

(۱) - [في نفس المهموم والمعالي مكانهما: روى أن يزيد لعنه الله أقبل إلى عقيلة الهاشميين أن تتكلم. فأشارت العقيلة سلام الله عليها إلى علي بن الحسين عليه السلام، وقالت: هو سيدنا وخطيب القوم. فأنشأ السجاد عليه السلام].

(۲) - [نفس المهموم: منكم].

(۳) - [نفس المهموم: لم].

(۴) - [في تظلم الزهراء وزينب الكبرى: عرضوا].

(۵) - [في الدمعة: ألحف وتظلم الزهراء: لحن].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۵۸

الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (١) ، قال: فقالت: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ\* فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»، ثم قالت: يا يزيد! ما قتل الحسين غيرك، ولولاك لكان ابن مرجانة أقل وأذل، أما خشيت من الله بقتله، وقد قال رسول الله فيه وفي أخيه: الحسن والحسين سيّدَا شباب أهل الجنة؟ فإن قلت لا، فقد كذبت، وإن قلت نعم فقد خصمت نفسك. فقال يزيد: «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» (٢) «٣» وبقي خجلان، وهو مع ذلك لم يرتدع عن غيّه، وبیده قضیب ینکت ثنایا الحسین، فدخل عليه رجل من الصحابة (ونقل أنه زيد بن أرقم) فقال له: يا يزيد! فوالله الذي لا إله إلا هو، لقد رأيت رسول الله يقبلهما مرارا كثيرة، ويقول له ولأخيه الحسن: (اللهم إن هذان وديعتي عند المسلمين)، وأنت يا يزيد هكذا تفعل بودائع رسول الله؟! قال: ثم إن يزيد غضب عليه وأمر به فسجن، حتى نقل أنه مات وهو في السجن، ألا لعنة الله على القوم الظالمين. «٤»

الطريحي، المنتخب، / ۴۹۳ - ۴۹۴ / عنه: البهبهاني، الدمعة الساكبة، ۵ / ۱۱۴؛ القزويني، تظلم الزهراء، / ۲۶۹ - ۲۷۰؛ التقدی، زينب الكبرى، / ۱۱۵

(۱) - آل عمران: ۲۶.

(۲) - آل عمران: ۳۴.

(۳) - [إلى هنا حكاها عنه في الدمعة وتظلم الزهراء وزينب الكبرى].

(۴) - وهم چنان روز دیگر يزيد ملعون اهل بیت را طلب کرد. چون حاضر شدند و جلوس کردند، روى به زينب عليها السلام کرد و گفت: «ای دختر علی! با من سخن بگو!»

زينب عليها السلام فرمود: «متكلم، علی بن الحسين است.»

سید سجاد علیه السلام در پاسخ او این اشعار انشاد کرد:

لَا تَطْعَمُوا أَنْ تُهَيِّنُونَا فَنُكْرِمَكُمْ وَأَنْ نَكْفَ الْأَذَى عَنْكُمْ وَتُوذُونَا

وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّا لَا نُجْبِكُمْ وَلَا نُلُومُكُمْ إِنْ لَمْ تُجْبُونَا ۱

یزید گفت: «ای پسر! از در صدق سخن کردی؛ لکن پدر تو حسین و جدّ تو علی بن ابیطالب همی خواستند تا زمام خلافت به دست گیرند و سلطنت آغازند. سپاس خداوند را که ایشان را بکشت و خون ایشان را بریخت.»-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۵۹

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ: يَا ابْنَ مُعَاوِيَةَ وَهِنْدٍ وَصَيْخِرٍ! لَمْ تَزَلِ التُّبُوهُ وَالْإِمْرَةُ لَأَبَائِي وَأَجْدَادِي مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوَلَّدَ. وَلَقَدْ كَانَ جَدِّي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فِي يَوْمِ بَدْرٍ وَأُحُدٍ وَالْأَحْزَابِ فِي يَدِهِ رَأْيُهُ رَسُولِ اللَّهِ وَأَبُوكَ وَجَدُّكَ فِي أَيْدِيهِمَا رَايَاتُ الْكُفَّارِ.

یعنی: سید سجاد فرمود: «ای پسر معاویه! و ای پسر هند جگرخواره! و ای پسر صخر ستمکاره! همواره نبوت و امارت خاص پدران و اجداد من بود، از آن پیش که از زهدان ۲ هند زاده باشی. همانا که رایت ۳ رسول خدا در جنگ بدر و غزوه احد و یوم احزاب، در دست جدّ من علی بن ابیطالب بود و علم‌های کفار را پدر تو معاویه و جدّ تو ابو سفیان حمل می دادند.

ثُمَّ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ: وَيْلَكَ يَا يَزِيدُ! إِنَّكَ لَوْ تَدْرِي مَاذَا صَنَعْتَ وَمَا الَّذِي ارْتَكَبْتَ مِنْ أَبِي وَأَهْلِ بَيْتِي وَأَخِي وَعُمُومَتِي، إِذَا لَهَرَبْتَ فِي الْجِبَالِ وَافْتَرَشْتَ الرَّمَادَ وَدَعَوْتَ بِالْوَيْلِ وَالتُّبُورِ: أَنْ يَكُونَ رَأْسُ أَبِي الْحُسَيْنِ ابْنِ فَاطِمَةَ وَعَلِيٍّ مَنصُوبًا عَلَى بَابِ مَدِينَتِكُمْ وَهُوَ وَدِيْعُهُ رَسُولِ اللَّهِ فِيكُمْ فَأَبْشِرْ بِالْخِزْيِ وَالنَّدَامَةِ غَدًا إِذَا جُمِعَ النَّاسُ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ.

سید سجاد علیه السلام فرمود: «وای بر تو ای یزید! اگر دانستی که چه کردی و چه گناهی را مرتکب شدی در حق پدر من، و برادر من، و عم من، و عم‌زادگان من، سر در بیابان می گذاشتی و در کوهساران سکنه می داشتی و در خاک و خاکستر می نشستی و دل به ویل و ثبور ۴ می خستی از این که بوده باشد سر پدر من حسین بن فاطمه به دروازه شهر شما آویخته و حال آن که او در میان شما و دیعت رسول خدا باشد. اکنون ای یزید! ساخته ذلت و ندامت باش از برای روز قیامت.»

فرمان یزید به قتل حضرت سجاد علیه السلام

چون این کلمات از زبان سید سجاد جریان یافت، آتش خشم در کانون خاطر یزید زبانه زدن گرفت. جلوازی را از میان جلاوزه که از تمامت شرطی و درخیم ۵ به شراست خوی ۶ شناخته بود، بفرمود که: «این غلام را مأخوذ دار و در این باغچه سرای گردن بزن و هم در آن جا به خاکش سپار.»

مرد درخیم آن حضرت را به بستان سرای درآورد و به حفر قبر پرداخت. سید سجاد این اشعار را قرائت فرمود:

أُنَادِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ حَبِيبِكَ مَقْتُولٌ وَنَسَلُكَ ضَائِعٌ  
وَأَلِّكَ أَمْسُوا كَالْإِمَاءِ بِذَلَّةٍ تُسَاغُ لَهُمْ بَيْنَ الْأَنَامِ فَجَائِعٌ  
تُرَوِّعُهُمُ بِالسَّبِّ مَنْ لَا يَرُوعُهُ سَبَابٌ وَلَا رَاعَ النَّبِيِّينَ رَائِعٌ  
وَدَائِعُ أُمْلَاكِ وَأَفْلَاكِ أَصْبَحُوا لِحُورِ يَزِيدِ ابْنِ الدَّعِيِّ وَدَائِعُ  
فَلَيْتَكَ يَا جَدَّاهُ! تَنْظُرُ حَالَنَا نُسَامُ وَنُشْرَى كَالْإِمَاءِ نُبَايِعُ ۷

آن گاه به نماز ایستاد. چون درخیم آن حفره را به پا آورد و قصد سید سجاد کرد، دستی از غیب قفایی بر درخیم زد؛ چنان که به روی درافتاد و فریادی هولناک برآورد و جان بداد. پسر یزید، خالد که نگران-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۶۰

این واقعه بود، چون این بدید، به نزد یزید دوید و این خبر هولناک را به او داد. یزید نیز بیمناک شد. فرمان کرد: «درخیم را هم در آن حفره به خاک سپارند و سید سجاد را باز آرند.»

این وقت روی به اهل بیت آورد.

فَقَالَ: قَبِّحَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ، لَوْ كَانَتْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ قَرَابَةٌ وَرَحِمٌ مَا فَعَلَ هَكَذَا بِكُمْ وَلَا بَعَثَ بِكُمْ عَلَيَّ هَذَا.

گفت: «خداوند زشت کناد عیب‌الله پسر مرجانه را. اگر در میان شما و او قرابت رحم و خویشاوندی بود. هرگز با شما به این گونه کار نمی‌کرد و شما را به این ذلت و خواری کوچ نمی‌داد.»

این بگفت و اهل بیت را رخصت مراجعت داد و این کرت ایشان را بیاوردند و در مسجدی خراب جا دادند. ۸

۱. طمع نداشته باشید که شما، ما را اهانت کنید و ما، شما را احترام کنیم و شما ما را آزار دهید و ما دست از آزار شما باز داریم. خدا می‌داند که شما را دوست نداریم و بر دوست نداشتن شما ما را ملامتتان نمی‌کنیم.

۲. زهدان: رحم، بچه‌دان.

۳. رایت: پرچم.

۴. ویل: هلاکت. ثبور: لعنت.

۵. دَرخیم (چو اقلیم): جلاد. مأمور گردن زدن مردم به حکم سلطان.

۶. شراست خوی: بدی و تند خوی.

۷. خلاصه معنی: ای بهترین پیغمبر! حسینت کشته و فرزندان چون کنیزان خوار گشته‌اند. کسی که از دشنام شنیدن باک ندارد، باناسزا ایشان را می‌ترساند. امانت‌های ملائکه گرفتار ستم یزید حرامزاده گشته‌اند.

۸. [قریب به مضمون این مطلب در ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۲۰۳-۲۰۴ تکرار شده است].

سپهر، ناسخ التواریخ سید الشهدا علیه السلام، ۳/ ۱۵۶-۱۵۸

و هم در آن کتاب از منتخب مسطور است که جناب زینب خاتون، دختر امیر المؤمنین علیهما السلام فرمود: «ای یزید! آیا از خدای تعالی در قتل برادرم حسین نمی‌ترسی و کافی نگشت تو را هتک حرمت ایشان؟ حتی این که کشاندی ما را به سوی خود مانند راندن کنیزان بر شترهای بی‌پوشش از بلدی به سوی بلدی؟»

یزید گفت: «همانا برادرت حسین می‌گفت: من بهترم از یزید و پدرم بهتر است از پدر او و مادرم بهتر است از مادر او و جدّم بهتر است از جدّ او.»

و هم در بحر المصائب و بعضی کتب دیگر مسطور است که چون یزید از در مکر و خدیعت از قتل امام علیه السلام اظهار برائت کرد، جناب زینب کبری ناله برآورد و فرمود: «ای یزید! برادرم حسین را جز تو کسی شهید نساخت؛ و الا پسر مرجانه را کجا آن یارا بود که فرزندان احمد و محمود را بکشد؟ ای یزید! از خدا در کشتن حسین نترسیدی با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله مکرر در حقش فرمود: «الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنة»؟ اگر انکار کنی، دروغ گفته باشی و اگر تصدیق نمایی، همانا با نفس خودت خصومت ورزیده باشی که مرتکب چنین امری شنیع گردیدی.»-

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۶۱

یزید را از آن گونه بلاغت و فصاحت حیرت فرو گرفت و به شگفتی اندر شد و گفت: «ای امرای کوفه! کیست این زن که چنین دلیرانه سخن گوید؟»

گفتند: «زینب خاتون، خواهر امام حسین است.»

چون آن حضرت را بشناخت، گفت: «ای دختر علی! برادرت جدّ و مادرش را بر جدّ و مادر من ترجیح می‌داد. حق با او بود؛ اما این که می‌گفت که پدرم از پدر یزید بهتر و خودم از یزید برترم، گویا این آیت را تلاوت نکرده بود که: «قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ»؛ الی آخرها.»

حضرت زینب سلام الله علیها فرمود: «ای مردود! گمان تو این است که خداوند جلیل آل رسول را ذلیل و مانند تو گمراه دین تباه را عزیز گردانیده است؟ مگر بی خبری که خداوند احد می فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» \* فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ».

چون یزید این کلمات را بشنید، بر خود بلرزید.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۳۸۰-۳۸۱، ۳۸۲-۳۸۳

و این که در بعضی روایات رسیده است که یزید از آن مخدره سئوالی کرد و آن مخدره اشارت به امام زین العابدین علیهما السلام نمود و فرمود: «هو المتکلم» کنایت از این که صاحب رتبت امامت و ولایت و ریاست است و باید تکلم فرماید. اگر چند می‌رساند که آن مخدره باب مکالمات یزید را با خود و سایر نسوان مسدود فرمود، اما تواند بود که در آن مجلس اقتضا همی کرد که آن مخدره آغاز سخن نکند و طرف مکالمات آن ملعون نیاید؛ چه سایر خطب و کلمات و بعضی اشعار این مخدرات دلالت بر این می‌نماید که هر وقت مقتضی بوده و حکمت ایشان اقتضا می‌شمرده است، دریغ نمی‌فرموده‌اند.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۳۸۴

در منتخب شیخ ابن طریح مسطور است که چون یزید ملعون فرمان کرد تا پردگیان امام حسین علیه السلام را به حضورش حاضر ساختند، زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام فرمود: «یا یزید! أما تخاف الله سبحانه من قتل الحسين عليه السلام وما كفاك حتى تستح حرم رسول الله صلى الله عليه وآله من العراق إلى الشام وما كفاك انتهاك حرمتهم حتى تسوقنا إليك كما تساق الإماء على المطايا بغير وطاء من بلد إلى بلد».

«ای یزید! آیا در کشتن حسین علیه السلام از خدا نمی‌ترسی و این کردار نابهنجار تو را کافی نشد، چندان که حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله را از عراق به جانب شام برانگیختی و نیز هتک حرمت ایشان تو را کافی نشد تا گاهی که ما را به سوی خودت روان ساختی، چنان که کنیزکان را حمل نمایند بر شترهایی بی‌وطا از شهری به سوی شهری؟»

یزید گفت: «برادرت حسین می‌گفت من از یزید و پدرم از پدر یزید بهتر و مادرم از مادر یزید و جدّم از جدّ یزید بهتر بود! و در این کلام در پاره‌ای به صدق و در پاره‌ای به غلط رفت. اما جدّش رسول خدای صلی الله علیه و آله از تمامت بریت بهتر است و اما این که مادرش از مادر من بهتر و پدرش از پدر من بهتر است، این سخن چگونه است با این که پدرش با پدرم محاکمه ورزیدند.»

موسوعه الامام الحسين (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۶۲

آن‌گاه این آیه مبارک را قرائت کرد: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ» تا به آخر.

زینب صلوات الله علیها این آیه را تذکره فرمود: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» \* فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ».

آن‌گاه فرمود: «یا یزید! ما قتل الحسين غيرك ولولاك لكان ابن مرجانه أقل وأذل، أما خشيت من الله بقتله وقد قال رسول الله فيه وفي أخيه: الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنة، فإن قلت لا، فقد كذبت وإن قلت نعم فقد خصمت نفسك».

فقال یزید: ذرّية بعضها من بعض وبقی خجلان».

و با این حال از باره ۱ گمراهی و طغیان فرود نیامد و بیم و وحشت نیافت و با آن قضیب که به دست داشت با ثنایای مبارک حسین علیه السلام آشنایی می‌ورزید.

اما چنان می‌نماید که این نقل بیرون از ضعف و شدوذ نباشد، چنان‌که از مناقب مروی است که یزید با زینب سلام الله علیها گفت: «با من سخن کن!» فقلت: «هو المتکلم» فرمود: «علی بن الحسين متکلم است»؛ یعنی امامت و ریاست و مکالمت با اوست. پس آن

حضرت آن شعر مشهور «لا تطمعوا أن تُهینونا فنکر مکم» الی آخره را قرائت فرمود و آن مکالمات در میانه برفت. و از این جمله اخبار مختلفه و روایات متشتمه معلوم می‌شود که در مجالس عدیده اتفاق افتاده و چنان می‌نماید که خطبه حضرت زینب سلام الله علیها در مجلس اول روی داده و این شعر «یا صبیحه تحمد من صوایح» که بر لسان یزید بگذشت، چنان که مذکور گشت بر این دلالت کند.

و نیز از درآمدن هند به مجلس یزید و کلمات او زوجه دیگر او معلوم می‌شود که گاهی مجلس یزید از بیگانگان خالی و گاهی به مردمان آکنده و گاهی اهل بیت در زندان و گاهی در سرای او و گاهی در سرای مخصوص که از بهر ایشان مقرر داشته و سوگواری می‌فرموده‌اند، بوده‌اند.

۱. باره: اسب سواری.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۴۱۳-۴۱۴

در مناقب و دیگر کتب روایت شده است: یزید رو به زینب کرد که سخن گوید. زینب اشاره به علی بن الحسین علیه السلام کرد و گفت: «او سید و خطیب قوم است.»

حضرت سجاد سرود:

طمع مدار که خواریم کنی و پرورمت بیازریم و من آزار از تو گردانم

خدای داند من دوستت نمی‌دارم ملامتت نکنم دوست ار نمی‌دانم

یزید گفت: «ای پسر! راست گفتی، ولی پدر و جدت می‌خواستند امیر شوند و حمد خدا را که آن‌ها را کشت و خونشان را ریخت.» امام در جوابش گفت: «همیشه نبوت و امارت از آن پدران و نیاکان من بوده است پیش از آن که تو متولد شوی.»

کمره‌ای، ترجمه نفس المهموم، / ۲۱۰

مکالمه علیا مخدره زینب علیها السلام با یزید در مجلس دیگر-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۶۳

طریحی در منتخب می‌نویسد: چون حضرت زینب به حضور یزید آمد، فرمود: «یا یزید! أما تخاف الله عز وجل من قتل الحسین علیه السلام وما کفاک ذلك حتى تستحث حرمه وذریته رسول الله من العراق إلى الشام وما کفاک انتهاک حرمتهم حتى تسوقنا إليك كما تساق الإماء على المطايا بغير وطاء من بلد إلى بلد.»

یعنی: «ای یزید! آیا در کشتن حسین علیه السلام از خدا نترسیدی و این کار ناهنجارت را کافی نشد چندان که بانوان حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را از عراق به جانب شام کوچ دادی و در هتک حرمت ایشان چیزی فرو گذار نکردی تا هنگامی که ما را به مجلس خود کشاندی و مثل کنیزان ما را بر شتران بی‌جهاز سوار کردی و شهر به شهر گرداندی؟»

آن‌گاه یزید سر خجالت به زیر گرفت و این کار را همی از خود دفع می‌داد و می‌گفت: «خدا لعنت کند پسر زیاد را که حسین را به قتل رساند. من هرگز به قتل حسین راضی نبودم. ابن مرجانه در قتل او عجلت کرد.»

و از این کلام معلوم می‌شود که این مکالمات در مجلس متعدد روی داده است که یزید از خوف فتنه، قتل آن حضرت را از خود دفع می‌داد. در آن حال علیا مخدره زینب فرمود: «یا یزید! ما قتل الحسین إلا أنت ولولاک لکان ابن مرجانه أقل وأذل، أما خشیت من الله بقتله وقد قال رسول الله صلی الله علیه و آله فيه وفي أخیه: (الحسن والحسین علیه السلام سیدا شباب أهل الجنة)، فإن قلت لا فقد کذبت وإن قلت نعم فقد خصمت نفسك. فقال یزید: ذریه بعضها من بعض وبقی خجلان.»

یعنی: «علیا مخدره فرمود: ای یزید! به خدا قسم برادرم حسین را نکشت مگر تو. اگر فرمان تو نبود، ابن زیاد پست‌تر و ذلیل‌تر از این



بود که اقدام بر چنین امری بنماید. ای یزید! از خدای نرسیدی که اقدام کردی به قتل کسی که رسول خدا درباره او و برادرش حسن فرمود: الحسن والحسین سیدنا شباب أهل الجنة! اگر بگویی رسول خدا نگفته است، دروغ گفته‌ای و مردم تو را تکذیب خواهند کرد و اگر بگویی گفته است، خصم خودت شده‌ای.»

یزید چاره‌ای ندید مگر آن که آیه: «ذَرِيَّةُ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ» را بخواند و سر به گریبان خجالت و شرمندگی فرو برد. در این وقت علیا مخدره باقلبی حزین و چشمی اشکین این اشعار بگفت.

صَفْرُ الزَّمَانِ وَرَيْبُ الدَّهْرِ أَبْكَانَا وَنَغَصَ العَيْشِ مَنْ حِينَ أَبْلَانَا

كُنَّا بِأَرْغَدِ عَيْشٍ فِي مَنَازِلِنَا مَعَ النَّبِيِّ رَسُولَ اللَّهِ مَوْلَانَا

جبریل یخدمنا بالوحي يؤنسنا والله يعصمنا والخلق يرعانا

محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۱۸۵-۱۸۶

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۶۴

### إقامة السيِّدة زينب وأهل البيت عليهم السلام العزاء في السَّامِ وخروجهم منها

ثم أمر بهم فادخلوا داراً، فهَيَّأهم وجَهَّزهم وأمر بتسريحهم إلى المدينة.

الرَّسَّان، تسمیة من قتل، / ۱۵۷/ عنه: الشَّجَرِيّ، الأُمَالِي، ۱/ ۱۷۳

ثم بعث بثقل الحسين ومن بقي من نسائه وأهله وولده معهم وجَهَّزهم بكلِّ شيء ولم يدع لهم حاجةً بالمدينة إلَّا أمر لهم بها. ابن سعد، الحسين عليه السلام، / ۸۴

وبعث يزيد بالنساء والصِّبيان إلى المدينة مع رسول، وأوصاه بهم، فلم يزل يرفق بهم حتَّى وردوا المدينة، وقال لعلِّي بن الحسين: إن أحببت أن تقيم عندنا بررناك ووصلناك. فاختر إتيان المدينة، فوصله وأشخصه إليها.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۳/ ۴۱۷، أنساب الأشراف، ۳/ ۲۱۷

ثم أمر بالذَّرِيَّةِ فادخلوا دار نسائه وكان يزيد إذا حضر غداؤه دعا عليَّ بن الحسين وأخاه عمر فياً كلان معه، قال: ثم أمر بتجهيزهم بأحسن جهاز (۷۷- و) وقال لعلِّي بن الحسين: انطلق مع نساءك حتَّى تبلغهنَّ وطنهنَّ، ووجهه معه رجلاً في ثلاثين فارساً يسير أمامهم، وينزل حجره عنهم، حتَّى انتهى بهم إلى المدينة.

الدِّينُورِي، أخبار الطَّوَال، / ۲۶۱/ عنه: ابن العديم، بغية الطُّلب، ۶/ ۲۶۳۲، الحسين بن عليّ، / ۹۱

[قال أبو جعفر عليه السلام]: ثم أدخلهم على «۱» عياله، فجَهَّزهم و«۲» حملهم إلى المدينة. «۳»

الطَّبْرِي، التاريخ، ۵/ ۳۹۰/ عنه: الشَّجَرِيّ، الأُمَالِي، ۱/ ۱۹۲؛ المزني، تهذيب الكمال، ۶/ ۴۲۹؛ الذَّهَبِيّ، سير أعلام النبلاء، ۳/ ۲۰۹؛ ابن كثير، البداية والنهاية، ۸/ ۱۹۷؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ۳/ ۳۵۳

(۱)- [في الأُمَالِي وتهذيب الكمال والشَّير وتهذيب التهذيب: إلى].

(۲)- [البداية: ثم].

(۳)- آن گاه پیش خانواده خویششان برد و لوازم داد و به سوی مدینه فرستاد.

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷/ ۳۹۷۶

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۶۵

قالت [فاطمه بنت عليّ عليهما السلام]: ثم قال يزيد بن معاوية: يا نعمان بن بشير! جهَّزهم بما يُصلِحهم، وابعث معهم رجلاً من أهل

الشَّامَ أَمِينًا صَالِحًا، وابتعث معه خيلاً وأعوأناً فيسير بهم إلى المدينة، ثم أمر بالنسوة أن يُنزلن في دارٍ على حدة، معهنَّ «۱» ما يصلحهنَّ، وأخوهنَّ معهنَّ «۱» عليّ بن الحسين، في الدار التي هنَّ «۲» فيها. قال: فخرجن حَتَّى دخلن دار يزيد فلم تبق من آل معاوية امرأةً إلَّا استقبلتهنَّ تبكي وتنوح على الحسين، فأقاموا عليه المناحة ثلاثاً، وكان يزيد لا يتغدى ولا يتعشى إلَّا دعا عليّ بن الحسين إليه؛ قال: فدعاه ذات يوم، ودعا عمرو بن الحسن بن عليّ وهو غلام صغير، فقال لعمرو بن الحسن: أتقاتل هذا الفتى «۳»؟ يعني خالداً ابنه؛ قال: لا، ولكنْ أعطني سكيناً وأعطه سكيناً، ثم أقاتله، فقال له يزيد؛ وأخذه فضمه إليه ثم قال:

«سِنَّهُ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمٍ» هل تَلِد الحَيَّةُ إلَّا حَيَّةً! «۴»

قال: ولما أرادوا أن يخرجوا دعا يزيد عليّ بن الحسين ثم قال: لعن الله ابنَ مرجانة، أما والله لو أتني صاحبه ما سألتني خصلةً أبداً إلَّا أعطيتها إياه، ولدفعْتُ الحتف عنه بكلِّ ما استطعت ولو بهلاك بعض ولدي، ولكنَّ الله قضى ما رأيت، كاتِبني وأنه كلَّ حاجه تكون لك؛ قال: وكساهم وأوصى بهم ذلك الرسول. «۵»

الطبري، التاريخ، ۵/ ۴۶۲/ عنه: ابن عساکر، تاريخ دمشق، ۷۳/ ۱۳۲، تراجم النساء، ۱۲۲-۱۲۳؛ مختصر ابن منظور، ۹/ ۱۷۷-۱۷۸؛ موسى محمّد عليّ، السَيِّدة زينب، ۱۲۹

(۱) (۱) [تاريخ دمشق: أخوهن].

(۲) - [تاريخ دمشق: هو].

(۳) - [لم يرد في تاريخ مدينة دمشق].

(۴) - [إلى هنا حكاية في تاريخ دمشق والتراجم والمختصر].

(۵) - گوید: آن گاه يزيد گفت: «ای نعمان، پسر بشیر! لوازم بایسته برایشان آماده کن و یکی از مردم شام را که امین و پارسا باشد، همراهشان کن و با وی سواران و یاران فرست که آنها را به مدینه برساند.»  
راوی گوید: آن گاه بگفت تا زنان را در خانه‌ای جداگانه جای دهند و لوازم همراه کنند. برادرشان علی بن حسین نیز با آنها در همان خانه بود.

حارث بن کعب گوید: پس از آن به خانه يزيد رفتند و از زنان خاندان معاویه کس نماند که گریه کنان و -

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۶۶

قال: وخشى يزيد أن تكون فتنة، فأمر المؤذّن فقال: اقطع عَنَّا هذا الكلام! قال: فلَمَّا سمع المؤذّن قال: الله أكبر! قال الغلام: لا شيء أكبر من الله، فلَمَّا قال: أشهد أن لا إله إلا الله! قال الغلام: يشهد بها شعري وبشري ولحمي ودمي، فلَمَّا قال المؤذّن: أشهد أن محمداً رسول الله! التفت عليّ بن الحسين من فوق المنبر إلى يزيد «۱» فقال: محمّد هذا «۱» جدّي أم جدّك؟ فإن زعمت أنه جدّك فقد كذبت وكفرت، وإن زعمت أنه جدّي، فَلِمَ قتلت عترته «۲»؟ [قال - «۳»] فلَمَّا فرغ المؤذّن من الأذان والإقامة، تقدّم يزيد يُصلّي «۴» بالناس صلاة الظهر. فلَمَّا فرغ من صلاته أمر بعليّ بن الحسين وأخواته «۵» وعمّاته «۶» رضوان الله عليهم «۶»، ففرغ لهم داراً فنزلوها وأقاموا أياماً يكون وينوحون على الحسين رضي الله عنه.

ابن أعثم، الفتوح، ۵/ ۲۴۹

نوحه گویان به پیشبازشان نیامده باشد. سه روز عزای حسین گرفتند. يزيد به چاشت و شام نمی نشست مگر آن که علی بن حسین را پیش می خواند.

گوید: روزی او را بخواند. عمرو بن حسن بن علی را نیز بخواند که پسری کم سال بود و به او گفت: «با این جوان جنگ می کنی؟»

منظورش خالد، پسرش بود. گفت: «این جور نه. کاردی به من بده. کاردی نیز به او بده تا با وی جنگ کنم.»

گوید: یزید او را به بر گرفت و گفت: «این روش را از اخزم می‌شناسم مگر از مار به جز مار می‌زاید؟»

گوید: و چون خواستند حرکت کنند، یزید، علی بن حسین را خواست و گفت: «خدا پسر مرجانه را لعنت کند. به خدا اگر کار وی به دست من بود، هر چه می‌خواست، می‌پذیرفتم و به هر وسیله می‌توانستم، حتی با تلف شدن یکی از فرزندانم، مرگ را از او دور می‌کردم، ولی خدا چنان مقدر کرده بود که دیدی. به من نامه بنویس و هر حاجتی داری بگویی.»

گوید: آن گاه جامه‌شان را پوشاند و درباره آن‌ها به فرستاده سفارش کرد.

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷/ ۳۰۷۴-۳۰۷۵

(۱) (۱) فی د: وقال یا یزید هذا محمّد.

(۲) - فی د: ذرّیته وولده.

(۳) - من د.

(۴) - فی د: فصلی.

(۵) - من د و بر، وفي الأصل: اخوته.

(۶-۶) لیس فی د.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۶۷

ثم أمره یزید بالشّخص إلى المدینة مع النّسوة من أهله وسائر بنی عمّه، فانصرف بهم. «۱»

أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، / ۸۱

ثم أمر بالنّسوة أن ينزلن فی دار علی حده معهنّ أخوهنّ علی بن الحسین علیهما السلام، فأفرد لهم دار تتصل بدار یزید «۲»، فأقاموا أياماً «۳» «۴» ثم ندب النّعمان بن بشیر وقال له: تجهّز لتخرج بهؤلاء النّسوة «۵» إلى المدینة «۴»، «۶» ولما أراد أن یجهّزهم دعا علی بن الحسین علیهما السلام «۷» فاستخلى به، ثم قال «۷»: لعن الله ابن مرجانه، أم «۸» والله لو أتى صاحب أبيك ما سألتني خصلة أبداً «۹» إلّا أعطيتها إياها، ولدفعت الحنف عنه بكلّ ما استطعت، ولكنّ الله قضى ما رأيت، كاتبتني من المدینة «۱۰» وأنه إليّ «۱۰» «۱۱» كلّ حاجة تكون لك وتقدّم بكسوته وكسوة أهله «۱۶»، وأنفذ معهم «۱۲» فی جملة «۱۲» «۱۳» النّعمان بن بشیر رسولاً «۱۴» تقدّم إليه ۱۴ أن یسیر بهم فی اللیل، ویكونوا أمامه حيث لا یفوتون طرفه «۱۵»، فإذا نزلوا انتحى عنهم

(۱) - و پس از این جریان، یزید آن حضرت را به همراه زنان و عموزادگانش به سوی مدینه گسیل داشت.

ابو الفرج، ترجمه مقاتل الطالبيين، / ۱۲۴

(۲) - [إلى هنا حكاة عنه فی المعالی، ۲/ ۱۶۷].

(۳) - [إلى هنا لم یرد فی الدّمعة وزینب الكبرى].

(۴-۴) [لم یرد فی نفس المهموم ووسيلة الدّارين].

(۵) - [إعلام الوری: النّساء].

(۶-۶) [لم یرد فی زینب الكبرى].

(۷) (۷) [إعلام الوری: فاستخلاه وقال له:].

(۸) - [إعلام الوری: أمّا].

(۹) - [لم یرد فی إعلام الوری].

(۱۰) (۱۰) [وسیله الدارین: ب].

(۱۱) - [لم یرد فی ط مؤسسه آل البیت والدمعة].

(۱۲) (۱۲) [إعلام الوری: جماعة علیهم].

(۱۳) - [زاد فی وسیله الدارین: من الرجال].

(۱۴) - [۱۴] [وسیله الدارین: وأمره].

(۱۵) - [إعلام الوری: طرفه عین].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۶۸

«۱» وتفترق «۱» هو وأصحابه حولهم كهینه الحراس «۲» لهم، وينزل منهم «۳» بحيث أن «۳» أراد انسان من جماعتهم وضوء «۴» وقضاء حاجة لم يحتشم، فسار معهم «۵» «۶» فی جمله «۶» التعمان ولم یزل ینازلهم «۷» فی الطریق ویرفق بهم كما وصیاه یزید «۸» «۹» ویرعاهم «۶» حتی دخلوا «۵» المدینه «۸». «۱۰»

المفید، الإرشاد، ۲/ ۱۲۶ - ۱۲۷ / عنه: البهبهانی، الدمعة الساکبة، ۵/ ۱۵۵؛ القمی، نفس المهموم، / ۴۶۰، ۴۶۴؛ التقدی، زینب الکبری، / ۱۱۶ - ۱۱۷؛ الزنجانی، وسیله الدارین، / ۳۹۵، ۳۹۹ - ۴۰۰؛ مثله الطبرسی، إعلام الوری، / ۲۴۹ - ۲۵۰

«۱۰»

(۱) (۱) [إعلام الوری: بالطرف].

(۲) - [فی إعلام الوری والدمعة: الحرس].

(۳-۳) [فی إعلام الوری: حيث لو والدمعة: من حيث إذا].

(۴) - [فی إعلام الوری والدمعة وزینب الکبری ووسیله الدارین: أو].

(۵-۵) [إعلام الوری: فلم یزل یرفق بهم فی الطریق حتی وصلوا إلى].

(۶-۶) [لم یرد فی وسیله الدارین].

(۷) - [الدمعة: سیارهم].

(۸-۸) [لم یرد فی الدمعة].

(۹-۹) [لم یرد فی زینب الکبری].

(۱۰) - سپس دستور داد زنان را در خانه جداگانه‌ای در آرند و علی بن الحسین علیهما السلام نیز نزد ایشان باشد. پس خانه چسبیده به خانه یزید را برای ایشان خالی کردند. چند روزی آن خاندان (عصمت) در آن جا ماندند. آن گاه یزید، نعمان بن بشیر را خواست و به او گفت: «آماده شو تا این زنان را به مدینه ببری.»

چون خواست آنان را به مدینه بفرستد، علی بن الحسین علیهما السلام را پیش خواند و با او خلوت کرد. در خلوت به او گفت: «خدا لعنت کند پسر مرجانه (عبیدالله) را. آگاه باش به خدا اگر من با پدرت برخورد کرده بودم (و سر و کارش به دست من افتاده بود) هیچ چیز از من نمی خواست، جز آن که به او می دادم و به هر نیرویی که داشتم، مرگ را از او جلو گیری می کردم (و نمی گذاشتم او را بکشند)؛ ولی خدا چنین مقدر کرده بود که دیدی، و تو (چون به مدینه رسیدی)، از مدینه برای من نامه بنویس و هر چه خواستی به من گوشزد کن که آن برای تو است (و من آن را انجام خواهم داد).»

آن گاه لباسهای او و جامه خاندانش (که در کربلا به غارت برده بودند، یا لباس هایی که خود برای ایشان آماده کرده بود) پیش آنان نهاد و همراه نعمان بن بشیر فرستادگانی فرستاد و دستور داد شبها ایشان را راه برند و همه جا آنان در پیش روی باشند؛ بدانسان که از

دیدارشان نیفتند (و خود در پشت سر آنان حرکت کنند) و هر کجا فرود شدند، آنان از ایشان دور شوند و خود و همراهانش مانند نگهبانانی در اطراف آنان -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۶۹

ثُمَّ جَهَّزَ النِّسَاءَ وَعَلَىٰ بْنِ الْحُسَيْنِ، وَضَمَّ إِلَيْهِمْ جَيْشًا حَتَّى رَدَّهُمْ إِلَى الْمَدِينَةِ.

أبو علی مسکویه، تجارب الأمم، ۷۵ / ۲

قال: فَأَمَرَ بِهِنَّ يَزِيدٌ فَأَدْخَلْنَ دَاراً لِمَعَاوِيَةَ، فَأَقَمْنَ ثَلَاثًا وَأَمَرَ بِهِنَّ إِلَى الْمَدِينَةِ.

الشَّجَرِيُّ، الْأَمَالِيُّ، ۱ / ۱۶۸

(و ذکر) أبو مخنف «۱» و غیره «۱»: انَّ یزید امر أن یصلب «۲» الرّأس الشّریف «۲» علی باب داره، وأمر «۳» أن یدخلوا أهل بیت الحسین «۳» داره، فلمّا دخلت النّسوة دار یزید «۴» لم تبق امرأة من آل «۵» معاویة «۴» «۶» إلّا استقبلتهنّ بالبكاء والصّراخ والتّیاحة والصّیاح «۷» علی الحسین «۸» وألقین ما علیهنّ من «۹» الحلّی والحلل «۹» وأقمنّ المأتم علیة ثلاثة أيام «۱۰»، «۱۱» وخرجت «۱۱» هند

پراکنده شوند و جای خود را چنان قرار دهند که اگر یکی از آنان خواست وضو بگیرد، یا قضای حاجت کند، از آنان شرم نکند. پس آن فرستادگان با نعمان بن بشیر به همراهی آنان بیامدند و پیوسته آن‌ها را در راه فرود آوردند و چنانچه یزید سفارش کرده بود، با آنان مدارا و مراعاتشان کردند تا به مدینه درآمدند.

رسولی محلاتی، ترجمه ارشاد، ۱۲۶ / ۲ - ۱۲۷

(۱) - [لم یرد فی تسلیة المجالس].

(۲-۲) [تسلیة المجالس: رأس الحسین علیه السلام].

(۳) (۳) [فی تسلیة المجالس: بالنّسوة أن یدخلوا والبحار والعوالم والدّمعة والأسرار ونفس المهموم والمعالی وتظلم الرّهراء: بأهل بیت الحسین علیه السلام أن یدخلوا].

(۴-۴) [فی البحار والعوالم والدّمعة والأسرار والمعالی وتظلم الرّهراء: ولم یبق من آل معاویة ولا أبی سفیان أحد].

(۵) - [أضاف فی تسلیة المجالس: سفیان و].

(۶) - [أضاف فی نفس المهموم: ولا آل أبی سفیان أحد].

(۷) - [لم یرد فی تسلیة المجالس والبحار والعوالم والدّمعة والأسرار ونفس المهموم والمعالی وتظلم الرّهراء].

(۸) - [أضاف فی المعالی: قتلن أیدی بنات رسول الله وأرجلهن].

(۹) (۹) [فی تسلیة المجالس: من الثّیاب والحلّی وفی البحار والعوالم والدّمعة والأسرار ونفس المهموم والمعالی وتظلم الرّهراء: الثّیاب والحلّی].

(۱۰) - [إلی هنا حکاه فی المعالی وتظلم الرّهراء].

(۱۱-۱۱) [نفس المهموم: أن].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۷۰

بنت عبد الله بن عامر بن کرز، امرأة «۱» یزید «۲» - وكانت قبل ذلك تحت الحسین بن علیّ علیهما السلام - «۳» «۴» فشقت «۳» السّتر وهی حاسرة، فوثبت علی «۵» یزید «۶» «۷» وقالت «۴»: «۸» رأس ابن فاطمة «۹» مصلوب علی «۱۰» باب داری «۷»؟ فغطّاه یزید «۱۰» وقال: نعم! فاعولی علیه یا هند وابکی علی ابن بنت رسول الله وصریخه قریش؛ عجل علیه ابن زیاد فقتله، قتله الله «۱۱» ثم إن یزید أنزلهم بداره «۱۲» الخاصّة، فما كان یتعدّی ویتعشّی حتّی یحضر معه علیّ بن الحسین «۱۱» «۱۳»، «۱۴» ودعا يوماً خالداً ابنه ودعا علیاً -

وهما صبيّان - فقال لعلّي: أتقاتل هذا؟ قال: نعم! أعطني سكيناً واعطه سكيناً ثمّ نتقاتل؛ فأخذه وضّمه وقال:

ششنة أعرفها من أخزم هل يلد الأرقم غير الأرقم ۱۴

(وروى) أن يزيد عرض عليهم المقام بدمشق، فأبوا ذلك وقالوا: «۱۵» ردّنا إلى المدينة، لأنّها «۱۶» مهاجرة «۱۷» جدّنا.

(۱) - [نفس المهموم: زوجة].

(۲) - [أضاف في تسليّة المجالس: مكشوفة الرّأس].

(۳) (۳) [في تسليّة المجالس والبحار والعوالم والدّمعة والأسرار: حتّى شقت].

(۴-۴) [نفس المهموم: فلما دخلت على يزيد كان الملعون جالساً في مجلس عامّ فقالت: يا يزيد].

(۵) - [في تسليّة المجالس والبحار والعوالم والدّمعة والأسرار: إلى].

(۶) - [أضاف في تسليّة المجالس والبحار والعوالم والدّمعة والأسرار: وهو في مجلس عام].

(۷-۷) [لم يرد في تسليّة المجالس].

(۸) - [أضاف في البحار والعوالم والدّمعة والأسرار: يا يزيد].

(۹) - [أضاف في البحار والعوالم والدّمعة والأسرار ونفس المهموم: بنت رسول الله].

(۱۰-۱۰) [في البحار والعوالم والدّمعة والأسرار ونفس المهموم: فناء بأبي؟ (نفس المهموم: داري) فوثب إليها يزيد، فغطّاه].

(۱۱) (۱۱) [حكاه تظلم الرّهاء عن البحار، / ۲۷۵].

(۱۲) - [في تسليّة المجالس والبحار والعوالم والدّمعة والأسرار ونفس المهموم: في داره].

(۱۳) - [إلى هنا حكاه في الدّمعة].

(۱۴-۱۴) [لم يرد في تسليّة المجالس والبحار والعوالم والدّمعة].

(۱۵) - [أضاف في تسليّة المجالس والبحار والعوالم والأسرار: بل].

(۱۶) - [في البحار والعوالم: فإنّه والأسرار: فإنّها].

(۱۷) - [في تسليّة المجالس والبحار والعوالم: مهاجر].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۷۱

فقال للنعمان بن بشير «۱»: جَهَّز هؤلاء «۲» بما يصلحهم، وابعث معهم رجلاً «۳» من أهل الشام «۳» أميناً صالحاً، وابعث معهم خيلاً وأعواناً. ثمّ كساهم وجباهم وفرض لهم الأرزاق والأنزال، ثمّ دعا بعليّ بن الحسين فقال له: لعن الله ابن مرجان، أما والله لو كنت صاحبه ما سألتني خطة إلا أعطيتها «۴» إياه؛ ولدفعت عنه الحتف بكلّ ما قدرت عليه «۵»، ولو بهلاكك بعض ولدي، ولكن قضى الله ما رأيت «۶»، فكاتبني «۷» بكلّ «۸» حاجة تكون لك «۹»، ثمّ أوصى بهم الرسول.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ۲/ ۷۳- ۷۴/ مثله محمّد بن أبي طالب، تسليّة المجالس وزينة المجالس، ۲/ ۳۹۹- ۴۰۰؛ المجلسي، البحار، ۴۵/ ۱۴۲- ۱۴۳، ۱۴۵- ۱۴۶؛ البحراني، العوالم، ۱۷/ ۴۴۳- ۴۴۴، ۴۴۵؛ البهبهاني، الدّمعة الساكبة، ۵/ ۱۱۹- ۱۲۰؛ الدربندي، أسرار الشّهادة، ۵/ ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۵؛ القمي، نفس المهموم، ۴۵۹، ۴۶۰؛ المازندراني، معالي السبطين، ۲/ ۱۸۴؛ القزويني، تظلم الرّهاء، ۲۷۵

فلما قدموا على يزيد أدخلهم على عياله، ثمّ جهّزهم إلى المدينة.

ابن عساكر، تهذيب ابن بدران، ۴/ ۳۳۷

ثمّ قال له عليّ بن الحسين عليه السلام: يا يزيد! بلغني أنّك تريد قتلي، فإن كنت لا بدّ

(۱) - [زاد في الأسرار: صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله].

(۲) - [في تسليئة المجالس: لهؤلاء].

(۳-۳) [لم يرد في تسليئة المجالس].

(۴) - [تسليئة المجالس: أعطيته].

(۵) - [لم يرد في تسليئة المجالس].

(۶) - [زاد في الأسرار: من المدينة].

(۷) - [أضاف في البحار والعوالم والأسرار: وأنه].

(۸) - [في البحار والعوالم والأسرار: إلى كل].

(۹) - [زاد في الأسرار: وتقدم بكسوته وكسوة أهل بيته، وأنفذ معهم في جملة النعمان بن بشير رسولاً].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۷۲

قاتلي، فوجه مع هؤلاء النسوة من يؤدبهن «۱» إلى حرم رسول الله صلى الله عليه وآله.

فقال له يزيد (لعنه الله): لا يؤدبهن ۱۰ غيرك، لعن الله ابن مرجانه، فوالله ما أمرته بقتل أبيك، ولو كنت متولياً لقتاله ما قتلته، ثم

أحسن جائزته، وحمله والنساء إلى المدينة.

الطبرسي، الاحتجاج، / ۲۹ - ۳۰ / عنه: المجلسي، البحار، / ۴۵ / ۱۶۲؛ البحراني، العوالم، / ۱۷ / ۴۰۸

ثم قال يزيد للنعمان بن بشير: جهّزهم بما يصلحهم، وابعث معهم رجلاً من أهل الشام أميناً صالحاً يسير بهم إلى المدينة.

ثم دخلن دار يزيد، فلم يبق من آل معاوية امرأة إلا استقبلتهن تبكي وتنوح على الحسين.

ابن الجوزي، المنتظم، ۳۴۴ / ۵

ولما أراد أن يسيرهم إلى المدينة «۲»، أمر يزيد النعمان بن بشير أن يجهّزهم بما يصلحهم ويسير معهم رجلاً أميناً من أهل الشام ومعه

خيل تسير بهم إلى المدينة «۳» ودعا عليّاً ليودّعه وقال له «۴»: لعن الله ابن مرجانه أما والله لو أتني صاحبه ما سألتني خصلة أبداً إلا

أعطيته إياها ولدفعت الحتف عنه بكل ما استطعت ولو بهلاك بعض ولدي ولكن قضى الله «۵» ما رأيت يا بني «۴» كاتبني «۶» حاجة

تكون لك، وأوصى بهم هذا «۷» الرسول.

ابن الأثير، الكامل، / ۳ / ۳۰۰ / عنه: الأمين، أعيان الشيعة، / ۷ / ۱۴۰؛ مثله النويري، نهاية الإرب، / ۲۰ / ۴۷۵.

ثم قال يزيد لعلي بن الحسين: وعدتك بقضاء ثلاث حاجات أذكرها. فقال: الأولى:

تريني وجه سيدي الحسين عليه السلام لأتزوّد منه، والثانية: تردّ علينا ما أخذ منا لأنّ فيه مغزل فاطمة وقيصها وقلادتها، والثالثة: إن

كنت عزمت على قتلي فوجه مع النسوة من يوصلهن إلى حرم جدّهن. قال: أما وجه أبيك فلن تراه أبداً، وأما قتلك فقد عفوت عنك

فما يوصلهم إلى المدينة غيرك، وأمر بردّ المأخوذ وزاد عليه مائتي دينار ففرّقها زين

(۱) - [في البحار والعوالم: يردّه].

(۲) - [إلى هنا لم يرد في الأعيان].

(۳) - [إلى هنا حكاة عنه في الأعيان].

(۴) - [لم يرد في نهاية الإرب].

(۵) (۴) [نهاية الإرب: بذلك].

(۶) - [أضاف في نهاية الإرب: بأية].

(۷) - [نهایه الإرب: ذلك].

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۷۳

العابدين عليه السلام على الفقراء والمساكين. ثم أمر يزيد بمضى الأسارى إلى أوطانهم مع نعمان ابن بشير وجماعه معه إلى المدینه. (۱)

ابن نما، مثير الأحران، / ۵۸

واستشار يزيد أهل الشام في من بقى من ولد الحسين وولد أخيه الصغار. فقال له

(۱) - صدر الأئمه بخاری گفت: یزید سر امام حسین علیه السلام را بفرمود تا بر در شهر بیایختند و مخدرات آن حضرت را در خانه‌ای ساکن کردند که در جوار خانه او بود. چون به آن خانه رسیدند، زنان آل ابو سفیان جمله استقبال دختران رسول کردند و بوسه‌ها بر دست‌ها و پاهای ایشان دادند، و نوحه و گریه در گرفتند. سه روز تعزیت داشتند و چون ایشان را بدان صفت بدیدند که گفته شد، جمله لباس‌های خویشان به در کردند و بدیشان دادند. زن یزید سر برهنه کرد و جامه بدرید و پرده‌های خانه پاره کرد و پای برهنه بیامد تا در میان مجلس خاص افتاد و گفت: «ای یزید! تویی که به گفته تو سر حسین، پسر دختر رسول خدا را بر در خانه بر سر نیزه کرده‌اند؟»

و یزید آن وقت تاج بر سر نهاده بامکمل بدر و یاقوت چیزهای گرامی نشسته بود. چون زن خود را بدان صفت بدید، برخاست و او را باز پوشاند و گفت: «یا هند! فاغفری وابکی علی بنی بنت رسول الله».

عمادالدین طبری، کامل بهائی، ۱۷۹ / ۲

پس زینب کس فرستاد نزد یزید که اجازت ده ما را تا تعزیت حسین علیه السلام بداریم. یزید اجازت داد و گفت: «باید ایشان را به دار الحجاره برید تا آنجا گریه کنند.» هفت روز آنجا تعزیت داشتند. هر روز چندان زن بر ایشان جمع می‌شدند که از حصر و احصا بیرون بود. مردم قصد کردند که خود را به خانه یزید اندازند و او را بکشند.

مروان از این حال واقف شد. نزد یزید آمد و به او گفت: «هیچ صلاح ملک تو نیست که اولاد و اهل بیت و متعلقان حسین آنجا باشند. صلاح در آن است که کار ایشان بسازی و ایشان را به مدینه فرستی. الله الله که کار ملک تو تباه شود، به سبب این عورات.» پس یزید امام زین العابدین علیه السلام را بخواند و پیش خود بنشانند و استمالت‌های بسیار کرد و گفت: «لعنت بر پسر مرجانه باد! اگر من صاحب پدر تو بودم، نگذاشتمی که کار به این مقام رسیدی و آنچه او از من بخواستی، بدادمی و حاجت او را روا کردم؛ و لیکن قضا گذشت. باید که چون به مدینه رسی، هر کار و حاجتی که باشد، بنویسی.»

و امام را خلعت بداد و زنان را تشریف‌ها فرستاد؛ و لیکن گویند که اهل بیت هیچ قبول نکردند.

و روایت آمد که ام کلثوم، خواهر امام حسین علیه السلام در دمشق متوفی شد. یزید، عمر بن خالد قرشی را بخواند و گویند نعمان بشیر را و عمر مؤمن بود و اعتقاد پنهان داشتی و سیصد مرد بدو داد و گفت: «این کودک و عورات را به مدینه رسان. باید که به شب راه روی نه به روز تا ایشان را نبینی و چون فرود آیی دور باشی.» عمر بن خالد شرایط قبول کرد و ایشان را به سلامتی به مدینه رساند.

عمادالدین طبری، کامل بهائی، ۳۰۲ / ۲

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۷۴

بعض الأشقیاء منهم: لا تتخذ من كلب سوء جرأاً یا أمير المؤمنین. فقال له التعمان بن بشیر: اصنع بهم یا أمير المؤمنین ما كان یصنع بهم رسول الله (ص) ولو رآهم علی هذه الحال. فأمر بانزالهم وإكرامهم. ثم قال: لو كان بینهم و بین من عض بظئر أمه نسب، یعنی ابن



زیاد ما قتلهم، ثم ضرب عليهم القیاب بعدما أدخلوا الحمام، وأمال عليهم المطبخ، وكسأهم، وأخرج لهم جوائز كثيرة، وبعث معهم من ردهم إلى المدينة.

البزى، الجوهرة، / ۴۵-۴۶

ودعا يزيد (عليه لعائن الله) يوماً لعلي بن الحسين عليه السلام وعمرو بن الحسين «۱» عليه السلام وكان عمرو صغيراً يقال إن عمره إحدى عشرة سنة، فقال له: أتصارع هذا؟- يعنى ابنه خالداً- فقال له عمرو: لا ولكن أعطني سكيناً وأعطه سكيناً ثم أقاتله، فقال يزيد (لعنه الله):

ششنة أعرفها من أخزم هل تلد الحية إلا الحية «۲»

وقال لعلي بن الحسين عليهما السلام: اذكر حاجاتك الثلاث اللاتي وعدتك بقضائهن؛ فقال له «۳»: الأولى: أن تريني وجه سيدي ومولاي وأبي الحسين عليه السلام، فأترود منه «۴». والثانية:

أن ترد علينا ما اخذ منا. والثالثة: إن كنت عزمت على قتلى، أن توجه مع هؤلاء النسوة من يردهن إلى حرم جدهن صلى الله عليه وآله وسلم. فقال: أميا وجه أبيك، فلن تراه أبداً. وأما قتلك، فقد عفوت عنك. وأما النساء فما يردهن غيرك إلى المدينة. وأما ما أخذ منك فأنا أعوضكم عنه أضعاف قيمته. فقال عليه السلام: أما مالك فلا نريده، وهو موفر عليك؛ وإنما طلبت ما اخذ منا، لأن فيه مغزل فاطمة بنت محمد صلى الله عليه وآله وسلم، ومقنتها وقلادتها وقميصها؛ فأمر برد ذلك، وزاد «۵» فيه من عنده «۵» ماتي دينار، فأخذها زين العابدين عليه السلام وفرقها في

(۱)- [في البحار والعوالم: الحسن].

(۲)- [إلى هنا لم يرد في نفس المهموم والمعالي والعيون ووسيلة الدارين].

(۳)- [لم يرد في البحار ووسيلة الدارين].

(۴)- [زاد في البحار والعوالم وتظلم الزهراء: أنظر إليه وأودعه].

(۵) (۵) [في البحار والعوالم وتظلم الزهراء: عليه].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۷۵

الفقراء «۱»، ثم أمر برد الأسارى وسبايا الحسين «۲» عليه السلام إلى أوطانهم بمدينة الرسول صلى الله عليه وآله وسلم. «۳»

ابن طاوس، اللهوف، / ۱۹۴-۱۹۵/ عنه: المجلسي، البحار، / ۴۵/ ۱۴۳-۱۴۴؛ البحراني، العوالم، / ۱۷/ ۴۴۴-۴۴۵؛ القمي، نفس المهموم، / ۴۶۴-۴۶۵؛ القزويني، تظلم الزهراء، / ۲۸۰-۲۸۱؛ المازندراني، معالي السبطين، / ۲/ ۱۸۸؛ الميانجي، العيون العبري، / ۲۸۷-۲۸۸؛ الزنجاني، وسيلة الدارين، / ۳۹۵-۳۹۶

وأمر بالنساء فأدخلن على نساءه. وأمر نساء آل سفیان فأقمن المأتم على الحسين ثلاثة أيام. إلى أن قال: وبكت (ص ۱۴۵) أم كلثوم بنت عبد الله بن عامر، فقال يزيد وهو زوجها.

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ۳/ ۲۰۴

(۱)- [إلى هنا حكاها عنه في المعالي ووسيلة الدارين].

(۲)- [في البحار والعوالم وتظلم الزهراء: البتول].

(۳)- روزی يزيد ملعون، علی بن الحسین را با عمرو بن حسین احضار کرد. عمرو کودکی بود که گفته شده است، یازده سال داشت و به عمرو گفت: «با این فرزند من خالد، کشتی می گیری؟»

عمرو در جواب گفت: «نه. به کشتی گرفتن با او حاضر نیستم، ولی خنجری به من و خنجری به او بده تا با هم بجنگیم.»  
یزید شعری خواند به این مضمون:

ز اخزم همین خوی دارم امید که از مار جز مار ناید پدید

یزید به علی بن الحسین گفت: «آن سه حاجتی را که وعده داده بودم برآورم، بگو.»

فرمود: «اول این که اجازه بدهی برای آخرین بار صورت سید و مولا- و پدر خود حسین را بینم. دوم این که آنچه از ما به یغما برده‌اند، به ما بازگردانی. سوم این که اگر تصمیم کشتن مرا داری، کسی را به همراه این زنان بفرست تا آنان را به حرم جدشان برساند.»

گفت: «روی پدرت را که هرگز نخواهی دید. اما کشتنت. تو را بخشیدم و زنان را جز تو کسی دیگر به مدینه باز نمی‌گرداند. آنچه از شما به یغما برده‌اند، من از خود چندین برابر قیمتش را می‌پردازم.»

فرمود: «مال تو را که نمی‌خواهم. ارزانی خودت باد. من که اموال تاراج شده را باز خواستم به این منظور بود که جزو آن اموال پارچه‌ای دستبافت فاطمه، دختر محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و روسری و گردنبند و پیراهنش بود.»  
یزید دستور داد که این اثاثیه را باز گردانند و دویست دینار هم از مال خودش اضافه کرد.

زین العابدین علیه السلام آن دویست دینار را در میان فقیران پخش کرد. سپس یزید دستور داد که اسیران خانواده حسین علیه السلام به وطن‌های خودشان و به مدینه پیغمبر باز گردند.

فهری، ترجمه لهوف، / ۱۹۴-۱۹۵

موسوعه الامام الحسین (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۷۶

ثم أمر یزید النعمان بن بشیر أن یبعث معهم إلى المدینة رجلاً أميناً معه رجال وخیل، ویكون علی بن الحسین معهنّ. ثم أنزل النساء عند حریمه فی دار الخلافة، فاستقبلهنّ نساء آل معاویة یبکین وینحن علی الحسین، ثم أقمن المناحة ثلاثة أيام، وكان یزید لا یتغدی ولا یتعشی إلاّ ومعه علی بن الحسین وأخوه عمر بن الحسین، فقال یزید يوماً لعمر بن الحسین - وكان صغيراً جداً -: أتقاتل هذا؟ - یعنی ابنه خالد بن یزید - یرید بذلك مآزحته وملاعبته، فقال: أعطنی سكيناً وأعطه سكيناً حتى نتقاتل، فأخذه یزید فضمه إليه وقال: شئشنة أعرها من أخزم، هل تلد الحیة إلاّ الحیة؟

ولما ودّعهم یزید قال لعلی بن الحسین: قبح الله ابن سميّه، أما والله لو أتت صاحب أبيك ما سألتني خصلة إلاّ أعطيتها إياها، ولدفعت الحتف عنه بكلّ ما استطعت، ولو بهلاك بعض ولدي، ولكنّ الله قضی ما رأيت، ثمّ جهّزه وأعطاه مالاً كثيراً، وكساهم، وأوصی بهم ذلك الرسول، وقال له: كاتبنی بكلّ حاجة تكون لك.

ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۹۵

ثمّ أدخلهنّ دوره فلم تبق امرأة من آل یزید إلاّ أتتهنّ وأقمن مأتماً.

فقال یزید: جهّزوههم [إلى المدینة] وأمر النعمان بن بشیر أن یجهّزهم بما یصلحهنّ ویسیر معهم [إلى أن یوصلهم المدینة]. [۱]

الباعونی، جواهر المطالب، ۲ / ۲۹۵

(۱) - وهم در آن نزدیکی، پرتو اهتمام بر اسباب سفر ایشان انداخت و آن جماعت را با سی سوار به جانب مدینه گسیل کرد.

میرخواند، روضة الصفا، ۳ / ۱۷۸

و چون یزید شنید که مردم بر قتله امام حسین نفرین می‌کنند، باشمر و همراهان او به‌حسب ظاهر خشونت کرد و گفت: «والله که من از اطاعت شما بدون قتل حسین رضی الله عنه راضی بودم. لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام کرد.»

آن‌گاه اسباب سفر امام زین العابدین و سایر اهل بیت را تهیه کرد و سرهای شهدا را به ایشان سپرد و نعمان بن بشیر انصاری را با سی سوار به همراهی آن طایفه واجب التعظیم مأمور گردانید و امام چهارم با خواهران و عمت و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشت. خواند امیر، حبیب الشیر، ۲/ ۶۰

بر این نحو است که چون سر امیر مؤمنان حسین علیه السلام را به شام بردند و مخدرات او را نیز بردند، میان امام زین العابدین علیه السلام و میان یزید بن معاویه بسیاری مناقشه واقع شد و یزید بن معاویه قصد کشتن امام زین العابدین علیه السلام کرد. معاویه بن یزید بن معاویه مانع آن شد و نزدیک بود که میان پدر و پسر جنگ واقع شود. آخر الامر مردم در میان آمدند. و بدان قرار دادند که امام زین العابدین علیه السلام و مخدرات آل یس را به مدینه فرستند. شخصی بود که یزید می دانست که دوستدار آل رسول است. همراه کرد تا ایشان را به کربلا آورد و از کربلا به مدینه.

کیاء گیلانی، سراج الانساب، / ۱۷۰

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۷۷

ونقل: عن هند زوجة یزید قالت «۱»: كنت أخذت مضجعی فرأيت باباً من السِّماء قد فتحت، والملائكة ينزلون كتائب كتائب إلى رأس الحسين وهم يقولون: السِّلام عليك يا أبا عبد الله، السِّلام عليك يا ابن رسول الله، فبينما أنا كذلك إذ نظرت إلى سحابة قد نزلت من السِّماء، وفيها رجال كثيرون، وفيهم رجل دري اللون قمری الوجه، فأقبل يسعى حتى انكب «۲» على ثنايا الحسين يقبلهما، وهو يقول: يا ولدي! قتلوك، أترام ما عرفوك، ومن شرب الماء منوك، يا ولدي أنا جدك رسول الله، وهذا أبوك علي المرتضى، «۳» وهذا أخوك الحسن، وهذا عمك جعفر وهذا عقيل وهذا حمزة والعباس ثم جعل يعدد أهل بيته واحداً بعد واحد «۳». قالت هند: فانتبعت من نومي فزعه مرعوبة، وإذا بنور قد انتشر على رأس الحسين فجعلت أطلب یزید، وهو قد دخل إلى بيت مظلم وقد دار «۴» وجهه إلى الحائط وهو يقول: مالي وللحسين «۵» وقد وقعت عليه الهمومات «۶» «۵»، فقصصت عليه المنام وهو منكس الرأس. قال: فلما أصبح استدعى «۷» بحرم رسول الله «۸» فقال لهن: أيما أحب إليكن: المقام عندي أو «۸» الرجوع إلى المدينة «۹» ولكم الجائزة السَّتیة «۹»؟

(۱) - [فی المعالی مکانه: ورأت هند زوجة یزید فی منامها فی البحار: قالت ...].

(۲) - [المعالی: أكب].

(۳) (۳) [وسيلة الدارين: وهذا حمزة والعباس وهذا الحسن ثم يعدد أهل بيته وهذا عمك جعفر].

(۴) - [وسيلة الدارين: أدار].

(۵) (۵) [وسيلة الدارين: وقد أخذ الهم منه مأخذه].

(۶) - [الأسرار: الهموم].

(۷) - [فی العيون مکانه: ان یزید استدعى ...].

(۸) - [العيون: وخيرهن بين المقام بدمشق و].

(۹) (۹) [لم يرد فی العيون].

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۷۸

قالوا: نحب أولاً أن ننوح على الحسين، قال: افعلوا ما بدا «۱» لكم، ثم أخليت لهن الحجر والبيوت في دمشق ولم تبق هاشمية ولا قرشية إلا ولبست السواد على الحسين، وندبوه على ما نقل سبعة أيام فلما كان اليوم الثامن «۲» دعاهن یزید وعرض «۳» عليهن المقام «۴» فأبين «۵» «۶» وأرادوا «۷» الرجوع إلى المدينة «۶» «۸». فأحضر لهم المحامل وزينها، وأمر بالأنطاع من «۹» الإبريسم، وصب عليها الأموال «۴»

وقال: يا أمّ كلثوم! خذوا «۱۰» هذا المال «۱۰» عوض ما أصابكم، فقالت أمّ كلثوم: يا يزيد! ما أقلّ حياؤك وأصلف «۱۱» وجهك؟ «۱۲» أتقتل أخي وأهل بيتي وتعطيني عوضهم «۱۳» مالاً؟ والله لا كان ذلك أبداً «۱۴»:

فيا ذلّة الإسلام من بعد عزّه ويالك رزء في الأنام خطير  
فيا عبرتي سحّي ويا حرقتي ازددى ويا نفس ذوبى فالمصاب كبير  
فأبى حياة بعد ذا الرزء ترتجى وأبى فؤاد يعتريه سرور

نقل أن اللعين يزيد وعد عليّ بن الحسين بثلاث حاجات يقضيها له، فلما أحضره قال له: اذكر لى حاجاتك اللّاتي وعدتكم بهنّ، فقال له: (الأولى) أن ترينى وجه سيّدى

(۱). [إلى هنا لم يرد فى تظلم الزهراء].

(۲). [زاد فى الدمعة و تظلم الزهراء: من الأيام التى ناحوا فيها على الحسين (ع)].

(۳). [فى البحار والعوالم: أعرض].

(۴). [وسيلة الدارين: فأبوا ذلك و قالوا: بل ردنا إلى المدينة فإنها مهاجر جدنا].

(۵). [فى نفس المهموم والمعالي و وسيلة الدارين: فأبوا ذلك و أضاف فيهما: و قالوا بل ردنا إلى المدينة فإنها مهاجر جدنا (ص)].

(۶). [العيون: ذلك و قلن: بل ردنا إلى المدينة فإنها مهاجر جدنا (ص)].

(۷). [فى الدمعة و تظلم الزهراء: أردن].

(۸). [إلى هنا حكاة فى الأسرار].

(۹). [لم يرد فى البحار والعوالم والدمعة و تظلم الزهراء].

(۱۰). [فى المعالي ووسيلة الدارين: هذه الأموال].

(۱۱). [فى البحار والعوالم و الدمعة والمعالي والعيون ووسيلة الدارين: أصلب].

(۱۲). [لم يرد فى البحار والعوالم والدمعة والمعالي والعيون ووسيلة الدارين].

(۱۳). [إلى هنا مثله فى البحار والعوالم].

(۱۴). [إلى هنا حكاة فى الدمعة و نفس المهموم و تظلم الزهراء و المعالي والعيون ووسيلة الدارين].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۷۹

ومولاي الحسين فأتروّذ منه وأودّعه. و (الثانية) أن تردّ علينا ما أخذت منّا. و (الثالثة) إن كنت قد عزمت على قتلى فوجّه مع هؤلاء النسوة من يردّهنّ إلى حرم جدّهنّ.

فقال: أمّا وجه أبيك لن تراه أبداً، وأمّا قتلك، فقد عفونا عنك، وأمّا النسوة فلا يسير بهنّ إلى المدينة غيرك، وأمّا ما أخذ منكم، فأنا أعوّضكم عنه، فقال عليه السلام: أمّا مالك فهو موفور عليك، وإمّا طلبت ما أخذ منّا لأنّ فيها مغزل فاطمة بنت محمّد ومقنعتها وقلادتها وقميصها. فأمر اللّعين بردّ ذلك وأمر بردّ الأسارى إلى أوطانهم.

الطّريحي، المنتخب، / ۴۹۶ - ۴۹۸ / عنه: البهبهاني، الدمعة السّاكبة، / ۵ - ۱۴۰ - ۱۴۱، / ۱۵۴ - ۱۵۵؛ القزويني، تظلم الزّهراء، / ۲۷۵ - ۲۸۸؛

مثله المجلسي، البحار، / ۴۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷؛ البحراني، العوالم، / ۱۷ - ۴۲۲ - ۴۲۳؛ الدّربندي، أسرار الشّهادة، / ۵۲۱ - ۵۲۳؛ القمي، نفس

المهموم «۱»، / ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۶۵؛ المازندراني، معالي الشّبطين، / ۲ - ۱۷۲ - ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۸۹؛ الميانجي، العيون العبري، / ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸؛

الزّنجاني، وسيلة الدّارين، / ۳۹۳، ۳۹۹ - ۴۰۰

قال: فكأنّ أهل الشّام نيام فانتبهوا فعطّلوا الأسواق وجدّدوا العزاء وأظهروا المصيبة لأهل العباء وقالوا: والله ما علمنا أنّه رأس الحسين

علیه السلام وإنما قیل رأس خارجی خرج بأرض العراق، فلما سمع يزيد (لعنه الله) ذلك استعمل لهم أجزاء القرآن وفرقها في المسجد فكانوا إذا «۲» فرغوا من الصلاة «۳» وضعوها بين أيديهم ليشتغلوا بها عن ذكر الحسين عليه السلام فلم يشغلهم عن ذكره شيء. «۴» قال: فأمر يزيد بإحضارهم وقام «۴» خطيباً وقال: يا أهل الشام! أنتم تقولون إنني قتلت الحسين أو أمرت بقتله، وإنما قتله ابن مرجانة. ثم «۵» دعا

(۱) - [حكاه نفس المهوم عن البحار].

(۲) - [زاد في الأسرار: صلوا].

(۳) - [الأسرار: صلاتهم].

(۴) (۴) [الأسرار: والناس حينئذ ما لهم حديث إلا حديث الحسين، حتى أن الرجل يقول لصاحبه: يافلان! أما ترى إلى ما فعل بابن بنت نبينا؟ فبلغ ذلك يزيد، وعرف أن أهل الشام لا يشغلهم عن ذكر الحسين شاغل، فنأدى في الناس أن يحضروا إلى الجامع، فحضروا من كل جانب ومكان، فلما تكامل الناس قام فيهم].

(۵) - [زاد في الأسرار: قال: والله لأقتلن من قتله].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۸۰

بالذين حضروا قتل الحسين عليه السلام فحضروا بين يديه «۱» فسألهم وقال: ويحكم من قتل الحسين عليه السلام؟ فجعل بعضهم يحيل على بعض، فقال يزيد (لعنه الله): ويحكم أراكم يحيل بعضكم على بعض «۱»، قالوا: يا يزيد! قتله قيس بن الربيع (لعنه الله)، فقال له: أنت قتلت الحسين عليه السلام؟ فقال: كلاً ما أنا قتلته، قال: «۲» فمن قتله؟ قال قيس: أقول لك من قتله ولي الأمان؟ قال: قل ولك الأمان، قال قيس: والله ما قتل الحسين وأهل بيته إلا من عقد الزايات وصب المال على الأنطاع وسير الجيوش، فقال يزيد (لعنه الله): ومن ذاك؟

قال: أنت والله يا يزيد، قال: فغضب يزيد (لعنه الله) ونهض ودخل داره «۲» ووضع الرأس في طشتٍ وغطاه بمنديل ديبقى ووضع في حجره «۳» وجعل يلطم «۴» على خده «۴» ويقول: ما لي وقتل الحسين عليه السلام وخرج فدعا بالحرم واعتذر عندهن وقال: أيما أحب إليكن المقام عندي «۵» أو المسير إلى المدينة؟ فقلن: نحب أن ننوح على الحسين عليه السلام «۶» أيماً ونسير إلى

(۱) (۱) [الأسرار]:

فالتفت إلى شبت بن ربيعي وقال له: يا ويلك! أنت قتلت الحسين عليه السلام أو أنا أمرتك بقتله؟ فقال شبت: أنا والله ما قتله ولعن الله من قتله بل قتله مصابر بن الرهيبه فالتفت إليه يزيد (لعنه الله) وقال: ويلك أنت قتلت الحسين عليه السلام أم أنا أمرتك بقتله؟ قال: لا والله بل قتله قيس بن الربيع فالتفت إليه قال: أ أنت قتلت الحسين عليه السلام أم أنا أمرتك بقتله؟ قال: لا، قال: فمن قتله؟ قال: قتله شمر بن ذى الجوشن (لعنه الله) فالتفت إليه وقال: أ أنت قتلت الحسين أم أنا أمرتك؟ قال: لا، قال: فمن قتله؟ قال: سنان بن أنس النخعي، فقال له: أ أنت قتلت الحسين أم أنا أمرتك؟ قال: لا، قال: من قتله؟ قال: قتله خوئي بن يزيد الأصبحي فقال له: أ أنت قتلت الحسين أم أنا أمرتك بقتله؟ قال: لا، فعند ذلك غضب يزيد غضباً شديداً وقال: ويلكم ويحيل بعضكم على بعض وأرى ينظر بعضكم بعضاً].

(۲) (۲) [قريب بهذا المضمون ذكر في الأسرار مع اختلاف يسير فيها].

(۳) - [زاد في الأسرار: ودخل إلى بيت مظلم].

(۴) (۴) [الأسرار: خده وعلى أم رأسه].

(۵) - [زاد في الأسرار: والجائزة السّتيّة].

(۶-۶) [الأسرار: قال: فأمر يزيد (لعنه الله): فافسحوا لهنّ داراً].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۸۱

المدينة، قال: فأمر لهنّ بدارٍ «۶» وهتّوا لهنّ كلّ شيءٍ يحتاج إليه فجعلن ينحن على الحسين عليه السلام فلم يبق في دمشق قرشيّة إلّاللبست السّواد وجعلن يبكين على الحسين عليه السلام سبعة أيّام.

فلما كان اليوم الثامن «۱» خيرهنّ بين المقام عنده والمسير إلى المدينة فأخترن المسير.

«۲» قال: فدعا لهنّ بالمحامل وفرشها بالأبريسم وصبّ الأموال «۲» وقال: يا أمّ كلثوم! خذي «۳» هذه الأموال عوضاً عن الحسين «۴»

عليه السلام، فقالت «۵» له أمّ كلثوم «۵»: «۶» ما أقسى قلبك تقتل أخى وتعطينى «۷» عوضه مالاً «۷»، والله لا كان ذلك «۸» أبداً. «۹»

«۱۰» قال: فأعطاهم مالاً كثيراً وأخلف على كلّ واحدٍ «۱۱» ما أخذ منه وزاد «۱۲» عليه من الحلّي «۱۳» والحلل «۱۳» ثمّ دعا بالجمال

فأبركوها ووطّأها لهم بأحسن وطاء وأجمله، ودعا بقائد «۱۴» من قواده وضّمّ إليه خمسمائة فارسٍ وأمره بالمسير إلى المدينة «۹».

مقتل أبي مخنف (المشهور)، / ۱۳۸ - ۱۴۰ / عنه: البهبهاني، الدّمعة السّاكبة، ۵ / ۱۵۵؛ الدّربندي، أسرار الشّهادة، / ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۶؛

التّقدي، زينب الكبرى، / ۶۰ - ۶۱

وذكر أبو مخنف أن يزيد أمر بأن يصلب رأس الحسين عليه السلام على باب داره، وأمر بالنّسوة أن يدخلوا داره، فلما دخلت النّسوة

دار يزيد لم تبق امرأة من آل أبي سفيان

(۱) - [زاد في الأسرار: عرض عليهنّ].

(۲) (۲) [الأسرار: إلى المدينة قال الرّواي: فعَدَل لهنّ المحامل وفرشها بفرش ديبقى وبالأبريسم وصبّ الأموال على الأنطاع].

(۳) - [في زينب الكبرى مكانه: وأحضر أهل بيت النّبوة وقال لزينب يا أمّ كلثوم: خذي ...].

(۴) - [زاد في الأسرار وزينب الكبرى: واحسبي (زاد في الأسرار: ما) كأنّ قد مات].

(۵-۵) [لم يرد في زينب الكبرى].

(۶) - [زاد في الأسرار: يا يزيد].

(۷) (۷) [زينب الكبرى: المال].

(۸) - [الأسرار: لك].

(۹-۹) [زينب الكبرى: وخرجت مع أهل بيتها ولم تقبل منه شيئاً وقد ردّ عليهنّ بعض ما كان أخذ منهنّ وفي ذلك مغزل فاطمة بنت

رسول الله صلى الله عليه وآله ومقنعتها وقلادتها وقميصها عليها السلام (وهذه الرّواية) رويت عن أبي مخنف أيضاً بتغيير يسير].

(۱۰) - [إلى هنا حكاية الدّمعة عن المنتخب وانظر فيه].

(۱۱) - [زاد في الدّمعة والأسرار: منهنّ ومنهم].

(۱۲) - [في الدّمعة والأسرار: زاد].

(۱۳-۱۳) [في الدّمعة والأسرار: والثّياب والأثاث].

(۱۴) - [في الدّمعة والأسرار: بقواد].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۸۲

ومعاوية إلّاستقبلتني بالبكاء والصّراخ والنّياحة على الحسين عليه السلام، وألقين ما عليهنّ من الثّياب والحلل والحلي، وأقمن المآتم

ثلاثة أيّام، وخرجت هند بنت عبد الله بن [عامر بن] كرز امرأة يزيد مكشوفة الرّأس، وكانت قبل ذلك تحت الحسين عليه السلام

حَتَّى شَقَّتِ السَّيْرَ وَهِيَ حَاسِرَةٌ، فَوُثِّبَتْ إِلَى يَزِيدٍ وَهُوَ فِي مَجْلِسِ عَامٍ فَعَطَّاهَا، ثُمَّ قَالَ: نَعَمْ، فَاعُولِي عَلَيْهِ - يَا هِنْدُ - وَابْكِي عَلَى ابْنِ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَرِيحُهُ قَرِيشٍ، عَجَّلَ عَلَيْهِ ابْنُ زِيَادٍ فَقَتَلَهُ قَتْلَهُ اللَّهُ.  
ثُمَّ إِنَّ يَزِيدَ أَنْزَلَهُمْ فِي دَارِ الْخَاصَّةِ، فَمَا كَانَ يَتَغَدَّى وَلَا يَتَعَشَّى حَتَّى يَحْضُرَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَهُ. «۱»  
محمّد ابن ابی طالب، تسلیة المجالس وزینة المجالس، ۲/ ۳۹۹

(۱) - و ابو مخنف و غیر او روایت کرده‌اند: یزید امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر شوم او نصب کردند و اهل بیت آن حضرت را امر کرد که داخل خانه ملعونه او شوند. چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند، زنان آل ابی سفیان زیورهای خود را کنندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیش تر در حبالة امام حسین علیه السلام بود، پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن ملعون آمد. در وقتی که مجمع عام بود، گفت: «ای یزید! سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول را بر در خانه من نصب کرده‌ای!»

یزید برجست و جامه‌ای بر سر او افکند و او را بر گرداند و گفت: «ای هند! نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من به کشتن او راضی نبودم.»  
پس اهل بیت را در خانه خود جاداد و در هر چاشت و شام، حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بر سر خوان خود می‌طلبید.  
مجلسی، جلاء العیون، ۷۴۳-۷۴۴

ایضاً روایت کرده‌اند که روزی یزید لعین، حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن علیه السلام را طلبید. عمرو کودک یازده ساله بود. یزید به عمرو گفت: «با فرزند من خالد کشتی بگیر.»  
عمرو گفت: «کشتی به چه کار می‌آید؟ اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی، کاردی به دست من و کاردی به دست او بده تا با او مقاتله کنیم.»

یزید گفت: «این شجاعت را از پدران به میراث داری.»  
پس به امام زین العابدین علیه السلام گفت: «حاجتی از من بطلب.»  
حضرت فرمود: «سه حاجت دارم: اول آن که سر پدر بزرگوار مرا به من دهی. دوم آن که حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده‌اند، به ما پس دهند. سوم آن که اگر اراده کشتن من داری، کسی همراه مخدرات استار عصمت کنی که ایشان را به حرم جد خود برگرداند.» -

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۸۳

آن ملعون گفت: «هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را به مدینه خواهی برد و آنچه از مال شما برده‌اند، من از مال خود عوض می‌دهم.»

حضرت فرمود: «من مال تو را نمی‌خواهم؛ لیکن جامه‌هایی که از ما گرفته‌اند، چون جامه‌ای چند در آن میان هست که حضرت فاطمه ریسمان آن‌ها را ریشته است، و مقنعه و پیراهن و قلاده آن حضرت در میان آن‌هاست، برای آن بود که آن‌ها را طلبیدم.»  
پس حکم کرد که آن‌ها را دادند و دو بست دینار طلا با آن‌ها به حضرت داد. حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد. پس یزید آن حضرت را مخیر گردانید میان ماندن در دمشق و برگشتن به سوی مدینه. حضرت فرمود: «می‌خواهم به سوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم.»

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که هند، زن یزید گفت: چون سرهای شهدای کربلا را به شام آوردند، شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل می‌شدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام می‌ایستادند و می‌گفتند: «السلام علیک یا ابا عبد الله السّلام علیک یا بن رسول الله! ناگاه دیدم که ابری از آسمان به زیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند. در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون به زمین رسید، دوید و خود را به آن سر منور رساند. لب و دندان او را می‌بوسید و نوحه و زاری می‌کرد و می‌گفت: «ای فرزند دل‌بند من! تو را کشتند و تو را از آب فرات منع کردند. مگر تو را نشناختند، ای فرزند گرامی! من جدّ توام رسول خدا. و این پدر تو است، علی مرتضی. و این برادر تو است حسن مجتبی. و این‌ها عموهای تواند جعفر طیار، عقیل، حمزه و عباس.»

و یک یک اهل بیت خود را شمرد. هند گفت: «من از دهشت این حال، خایف و ترسان بیدار شدم. چون به نزد سر آن بزرگوار رفتم، دیدم که نور از آن سر منور به آسمان بالا می‌رفت. رفتم که یزید را بیدار کنم و او را از خواب خود مطلع گردانم. او را در جای خود نیافتم. چون تفحص کردم، دیدم که به خانه تاری در آمده و رو به دیوار نشسته است و باغایت بیم و اندوه و خوف می‌گوید: مرا با حسین چه کار بود؟ چون خواب مرا شنید، غم و بیم او مضاعف شد. سر به زیر افکند و جواب نگفت.» چون صبح شد، اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن به سوی مدینه با صحت و سلام مخیر گرداند. گفتند: «اول می‌خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم تعزیه آن امام مظلوم قیام نمایم.» گفت: «آنچه خواهید بکنید.»

و خانه‌ای برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه‌های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود، از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب، ندبه و نوحه و زاری کردند. و در روز هشتم، ایشان را طلبید. نوازش و عذرخواهی و تکلیف به ماندن در شام کرد. چون قبول نکردند،

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۸۴

ثم أمرهم بالرجوع إلى المدينة المنورة. (۱)

القندوزی، ینایع المودّة، / ۳۵۳

محمل‌های مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت: «اینها عوض آنچه نسبت به شما واقع شده است.»

امّ کلثوم گفت: «ای یزید! چه بسیار کم‌حیایی. برادران و اهل بیت مرا کشته‌ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی‌شود و می‌گویی اینها عوض آنچه من کرده‌ام.»

به روایت شیخ مفید و دیگران، یزید، نعمان بن بشیر را که از صحابه جناب رسول بود، طلبید و گفت: «مردی از اهل شام را که به صلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد، با ایشان همراه کن و کارسازی تهیه سفر ایشان را بر وجه نیکو به عمل آور و جمعی از حارسان با ایشان بفرست.»

به روایت دیگر: نعمان را همراه کرد. پس امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و برای رفع تشیع مردم گفت: «خدا لعنت کند ابن مرجانه را. به خدا سوگند که اگر من به جای او می‌بودم، امام حسین هر چه از من طلب می‌کرد، اجابت او می‌کردم و به کشتن او راضی نمی‌شدم. باید که پیوسته نامه‌های تو به من برسد و هر حاجت که داشته باشی، از من طلب نمایی که به اجابت مقرون است.» پس آن مردی را که برای حراست ایشان مقرر شده بود، طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان کرد.

مجلسی، جلاء العیون، / ۷۴۹-۷۵۱



(۱) - اکنون به رشته حکایت، معاودت و توفیق انجام را از ایزد علام مسئلت کنیم.

و دیگر از مصائب و آلام اهل بیت خیر الانام در مدت توقف در شهر شام اقامت علامات سوگواری است. چنان که در بحر المصائب و نور العین و مقتل ابی مخنف مسطور است که چون یزید پلید در حضرت اهل بیت رسول مجید معروض داشت که: «کار به اختیار شماست، اگر خواهید به جانب مکه و مدینه شوید و اگر خواهید در این جا اقامت ورزید!»

فرمودند: «ای یزید! چون از حسین علیه السلام ما را جدا کردند، عیب‌الله زیاد ما را مجال و امکان نگذاشت که بر وی گریستن و نالیدن کنیم و مراسم عزا به پا داریم. هم‌اکنون بر آن حضرت گریستن بخواهیم گرفت. آن گاه به حرم جدّ خویش می‌شویم.»

یزید فرمان کرد تا یکی از سراهای او را برای ایشان خالی کردند و اهل بیت در آن جا به سوگواری و زاری و ناله و فریاد و عزاداری به‌روزان و شبان بنشستند و چون باران بهاری سرشک دیده روان ساختند، در دمشق هیچ قرشیه و هاشمیه نماند. مگر این که باعزا و مصیبت و ناله و نحیب هم‌عنان گشت. چنان آشوب برآوردند که همی خواست کوه از جا بشود و یک هفته بر این گونه با جامه سیاه ناله به ماه بردند.

و به روایتی، جناب زینب خاتون سلام الله علیها از یزید بخواست تا رؤوس شهدا را به مجلس سوگواری بفرستد. آن ملعون بفرستاد و معلوم است که اگر این خبر به صدق باشد، حالت آن مخدره با سر مبارک امام حسین علیه السلام و دیگر شهدا چه خواهد بود؟ و سوگواری سوگواران چه مایه خواهد یافت؟ و حالت جناب امّ کلثوم با سر مبارک حضرت ابی الفضل سلام الله علیه چه منوال خواهد داشت؟ چنان که از کتاب نور العین مسطور است که حضرت امّ کلثوم سر مبارک علی اصغر را از جناب سکینه خاتون بگرفت و بر سینه نهاد و -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۸۵

چنان بگریستند که فریشتگان آسمان و جنندگان زمین از گریه ایشان به گریه شدند. آن گاه آن حضرت در ندبه و زاری این شعر بخواند: «یا لهف قلبی علی الصّغیر الظّامی»؛ چنان که از این پیش مرقوم شد.

و موافق خبری که در اغلب کتب مقاتل مذکور است، چون یزید هیجان قلوب و آشوب مردم را تفرش کرد، بر سلطنت خویش بیندیشید و صلاح در آن دید که با اهل بیت اظهار عطف و مهریانی کند تا مگر مردم شام از آن جوش و خروش فرود آیند. پس در طلب امام زین العابدین سلام الله علیه بفرستاد تا با احترام و احتشام به مجلس او درآید.

امام علیه السلام خواست به او روی نهد، حضرت زینب خاتون عرض کرد: «ای یادگار رفتگان و پناه و پرستار برجا ماندگان! همانا از غدر و مکر این ستمکار در کار تو اندیشناک هستم، اکنون که همی خواهی به مجلس وی شوی. «یا قرّة عینی وسلوة فؤادی! لا تتکلم إلا بکلام هین و قول لین، فانه ظالم عنید، و شقیّ شدید، لا یخاف من الله و عذابه ولا یستحیی من رسول الله و ولیّه.

ای فروز چشم و سرور دل! با این ظالم عنید و شقیّ شدید، نرم سخن کن. چه این ظالم از خداوند منتقم بیمناک نباشد و از رسول خدا و ولی خدا شرم نکند.» چون امام علیه السلام به مجلس یزید برفت، یزید به حشمت آن حضرت برپا جست و در صدر مجلسش جلوس داد و اظهار بشاشت و بشارت نمود و عرض کرد: «یا علی بن الحسین! آنچه می‌خواهی، بفرمای که برآورده و پذیرفته است.» فرمود: «ای یزید! اولاً در باب حاجتم به تو حاجتی نیست. دیگر این که در هر باب با عمه‌ام زینب بایست سخن کنم. چه پرستار یتیمان و بیماران و غمگسار اسیران است.»

یزید چون این سخن بشنید، بر خود بلرزید و بفرمود تا پرده‌ای از میان مجلس برکشیدند و به احضار اهل بیت اظهار و جناب زینب سلام الله علیهم فرمان کرد و در تعظیم و تکریم ایشان بکوشید و اهل بیت به یاد دیگر مجالس آن ملعون افتادند و مستعد ناله و زاری شدند. آن پلید بعد از ساعتی سر برکشید و به پوزش و نوازش گذارش گرفت و ایشان را در اقامت دمشق و مراجعت به مدینه

مختار ساخت.

حضرت زینب بنالید و صدا به: وا اخاه! و وا ذلتاه! و وا ضیعتاه! بلند ساخت؛ چنان که یزید بهراسید و گفت: «این زن که این نالیدن کند، کیست؟»

گفتند: «وی، دختر مصطفی و ناموس کبریا و فروغ چشم مرتضی و صدیقه صغری و نایبه زهرا، زینب کبری، خواهر حسین علیهما السلام است.»

یزید بر خود بلرزید و از گفته خویش نادم شد و باشرم و آزرم به آن حضرت رو کرد و گفت: «از این ناله و زاری چه سود؟ به شکیبایی باش و به پرستاری بازماندگان بگذران.»

آن مظلومه از این سخنان نیز آشفته شد و فرمود: «رفتن به مدینه، محنت مرا تازه کند و بنیان شکیبایی را برکنند و بر غم و اندوه بیفزاید.»

عرض کرد: «غریبان همیشه خواهان وطن باشند و همی ببايست که رفتن به مدینه اسباب سرور باشد.»-

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۸۶

آن مظلومه از این سخن سخت بگریست. یزید گفت: «از آنچه رفت، سخن نباید کرد.»

و به روایتی، چون یزید به آن مخدره عرض کرد: «یا أخت الحسین! هل لك حاجة ومرام حتى أفضيها بالتمام؛ ای خواهر حسین! آیا حاجتی و مقصودی داری تا برآورده دارم؟»

فرمود: «یا ابن الطلقاء! أطلب منك ثلاثة أشياء: عمامة جدی و مقنعه أمی و قمیص أخی؛ سه چیز از تو می‌خواهم: یکی عمامه جدم، دیگر مقنعه مادرم و سوم پیراهان برادرم را.»

پسر معاویه گفت: «اما عمامه و مقنعه را مأخوذ داشتیم و برای تبرک و تیمن در خزانه نهادم. اما پیراهان را تا کنون ندیده‌ام و ندانم نزد کیست.»

فرمود: «ای یزید! این را بدان که در اوان طفولیت روزی در خدمت مادرم فاطمه زهرا بودم. نگران شدم که ریسمان این پیراهان را می‌ریسد و می‌گریسد. از آن گریستن و نالیدن و ندبه راندن پرسیدن گرفتم. فرمود: «ای دخترک من! جبرئیل از حضرت خدای جلیل خبر شهادت برادرت حسین را به رسول مجید بیاورد که در زمین کربلا با بدن چاک چاک خواهد ماند. این ریسمان همی بریسم که برای فروغ دیده‌ام پیراهنی ترتیب دهم؛ بلکه اندام زخمناکش عریان در بیابان نماند.»

ای یزید! در روز عاشورا برادرم حسین این پیراهن را بر تن بیاراست و شمر به غارت ببرد. ببايست آن پیراهن را به من باز دهند تا ببوسم و ببویم و سینه اندوهناک را شفایی حاصل شود.»

یزید چون این حکایت بشنید، حکمی شدید بنمود تا بیاوردند و به آن مخدره باز دادند و گفت: «آیا حاجت دیگر داری تا به جا آورم؟»

آن حضرت با ناله و آه فرمود: «یا یزید! نحن فارقنا سيّدنا الحسين وهو جسد بلا رأس ولم يمكنا عبيد الله ابن زياد أن ننوح عليه ونندبه؛ و از آن پس تا کنون نیز جرأت گریستن نیافته‌ایم و به علاوه از وفات دختر برادرم داغی دیگر بر جگر داریم. خواستار چنانیم که مکانی وسیع خارج از عمارات و سرای معین کنی تا به ماتم بنشینیم و نیز دختران قریش و زنان بنی هاشم را که در این دیارند، رخصت کنی تا با ما به سوگواری یاری کنید.»

یزید فرمان کرد تا در بیرون عمارات سلطنتی در دار الحجاره، مقامی مناسب و مکانی وسیع خالی کردند و در کوی و برزن دمشق منادی کردند و رخصت دادند که هر کس بخواهد، به مراسم عزاداری بپردازد. جمعی کثیر به ناله و نغیر درآمدند و تمامت زنان

قرشیه و هاشمیه جامه ببوشیدند و گریبان چاک ساختند و موی پریشان کردند و بر سر و بر روی بزدند و اشک بیاریدند و حضرت امام زین العابدین به مجلس سوگ درآمد. جناب زینب خاتون دست مبارکش را بگرفت و برفراز مسند حضرت سید الشهداء علیه السلام بنشاند و آشوب محشر برخاست و سوگواران از دیدار این حال بانگ زاری به عرش باری رساندند و با حضرت زینب خاتون طی مقالات کردند.

در آن میان، یکی از آنان از کیفیت حالات سید الشهداء پرسید. جناب امّ کلثوم این ابیات را در ماتم آن حضرت انشاد فرمود:

«ماتت رجالی وأُفنی الذّهر ساداتی». چنان که از این پیش مرقوم افتاد و ناله و فغان-

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۸۷

زنان شام از آسمان برگذشت ۱، جناب زینب خاتون روی به زنان شام کرد و فرمود: «ای اهل عز! نگاه کنید و بنگرید و بدانید که این حالت سرها و کیفیت این شور و نوا، نمونه‌ای از سرگذشت گذشته‌های ماست. نیک بنگرید که این مردم جافی ۲ و شقی با آل علی چگونه معامله کردند؟ و با اهل بیت مصطفی چه به پا آوردند؟

ای زنان شام! شما این حالت و کیفیت را ملاحظت کنید. اما از هنگامه کربلا و رستخیز یوم عاشورا و حالت عطش اطفال و شهادت شهدا و برادر سید الشهداء و حالات قتلگاه بی‌خبر هستید، که از ستم کوفیان بی‌وفا و پسر زیاد بی‌حیا و صدمت طی راه بر این زنان داغدار و یتیمان دلفکار و حضرت حجت خدا جناب سید سجاد چه بگذشت؟»

از مشاهده این حال و استماع این مقال، جملگی به لوله و لوال درآمدند ۱ و آن مخدره، سر مبارک انور برادر را بر سینه خویش برگرفتی و ببوسیدی و ببوییدی و به جانب بقیع روی آوردی و به زبانی و حالی به مادرش خطاب کرد که جمله آفریدگان را به خروش افکند. آن گاه رو به برادر کرد و لب بر لب مبارکش بسود و کلمات جانگداز بفرمود. پس از آن، دست جناب سکینه خاتون را بگرفت و کلمات جانسوز براند.

در ریاض الشهاده مسطور است: «آن حضرت سر مبارک برادرش را بر سینه بچسباند و عرض کرد: ای روشنی چشم من!»

أخى لا هتنتى بعدك عیشتى ولا طاب لى حتى الممات مقیل

فإن كنت أزمعت المقیل فقل لنا أما لك من بعد المغیب قفول

و در مفتاح البکا مسطور است که از آن پس، آن مخدره خویشان را بر وی افکند و با جگر تافته فرمود:

«أخى إن بكت نفسى أسى فلعلنى بکیت لأمرٍ عن أساک عنانى

أخى ما الحجالى عن حجالى بحاجب ولا عنك إذ أبكى نهای نهانى

أخى أى أحداث الطوارق أشتكى فقد فضّ جمعى طارق الحدّان

أخى من عمادى فى زمان تصرّفى؟ ومن أرتجیه فى صروف زمانى؟

أخى إن رمتنى الحدّات برمیها فقد كنت فیها عدّتى وأمانى

أخى للرزایا حسرة مستمرة فوا شقوتاً ممّا یجنّ جنانى

أخى قد نفى عنى الزمان سعادتى ولم یبق إلّاشقوتى وهوانى

أخى إن یکن فى الموت من ذاک راحة فراحة نفسى أن یكون فنانى»

۱ و این اشعار را نیز در کتاب تحفه الناصریه به حضرت زینب منسوب داشته است:

تمسک بالکتاب ومن تلاه فأهل البیت هم أهل الکتاب

بهم نزل الکتاب وهم تلوه وهم كانوا الهداة إلى الصواب

إمامی وَّحدَ الرِّحمانَ طفلاً وآمنَ قَبيلَ تسديدِ الخطابِ  
علیُّ کانَ صدیقَ البرایا علیُّ کانَ فاروقَ العذابِ  
موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۸۸

شفيعی فی القيامة عند ربِّي نبیُّ والوصیُّ أبو ترابٍ  
وفاطمةُ البتولِ وسيِّدا من یخلد فی الجنان مع الشَّبابِ  
علی الطَّفِّ السَّلامِ وساکنیه وروح اللّٰه فی تلك القبابِ  
نفوس قدّست فی الأرض قدماً وقد خلصت من النّطف العذابِ  
مضاجع فتيه عبدوا وناموا هجوداً فی الفدافِدِ والشَّعابِ  
علتهم فی مضاجعهم کعاب بأرواق منعمه رطابِ  
وصیرت القبور لهم قصوراً مناخاً ذات أفنیه رحابِ  
لئن وارتهم أطباق أرض كما أغمدت سيفاً فی قرابِ  
كأنمار إذا جاسوا رواض وآساد إذا ركبوا غضابِ  
لقد كانوا البحار لمن أتاهم من العافین والهلكی الشَّعابِ  
فقد نقلوا إلى جنّات عدن وقد عیضوا النّعيم من العقابِ  
بنات محمّد أضحت سبايا یُسقن مع الأسارى والنّهابِ  
مغبرة الذیول مكشّفات كسبی الزوم دامیه الكعابِ  
لئن أبرزن کرهاً من حجاب فهن من التّعفف فی الحجابِ  
أیخل بالقرات علی الحسین وقد أضحى مباحاً للکلابِ  
فلی قلب علیه ذو التهاب ولی جفن علیه ذو انسكابِ ۱

در بحر المصائب و پاره‌ای کتب اخبار مسطور است که از آن پس که یزید خواست اهل بیت را به مدینه طیبه مراجعت دهد، محمل‌های زرین و البسه رنگین مرتب ساخت و نیز اموالی بسیار و زری فراوان بیاوردند و بر زبر هم ریختند و آن خبیث گفت: «این جمله در عوض آن مصائبی است که شما را در سپرده است.»

جناب امّ کلثوم و به قول ابی اسحاق اسفراینی، جناب زینب خاتون در پاسخ فرمود: «یا یزید! ما أقلّ حياءك وأصلب وجهك؟»؛ «ای یزید! سخت بی آزر و سخت رویی؟» «تقتل سیدنا حسیناً وأهله وتقول خذوا هذا المال عوضه؟» «سید جهانیان حسین علیه السلام و کسان او را می کشی، آن گاه می گویی این مال را در عوض بستانید.»

و به روایتی فرمود: «ای یزید! مگر حدیث جدم محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله تو را به گوش نرسیده است که می فرماید: هر کس مکدر و محزون گرداند مؤمنی را و از آن پس دنیا را به او دهد، به تمامت عوض آن حزن که به او رسیده است، نمی شود؟»

یزید شرمسار و خاموش گشت و ایشان آن مال را قبول نفرمودند.

راقم حروف گوید: در این مسئله، اخبار مختلف به نظر رسیده و در اغلب روایات وارد است که یزید، دویت دینار سرخ به حضرت علی بن الحسین جناب امام زین العابدین علیه السلام تقدیم کرد و گفت: «این مبلغ -

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۸۹

را در ازای خون پدرت بگیر!»

و آن حضرت به این تقریب که مذکور شد، جواب بفرمود.

اما این بنده را گمان چنان می‌رود که اگر این خبر باحقیقت اخوت داشته باشد، لا بد دویست هزار دینار خواهد بود، زیرا آن ملعون در این حال که می‌خواست خاطر ایشان را خشنود دارد و آشوب جهانیان را فرو نشاند، چگونه می‌توانست بگوید: «خون مثل امام حسین علیه السلام و جماعتی از فرزندان امیر المؤمنین، امام حسن، امام حسین علیهم السلام و بنی هاشم را به دویست دینار عوض می‌دهم؟»

هیچ عاقلی بر این تصدیق نمی‌کند و یا این خبر بیرون از صحت باشد و یا لفظ هزار از قلم نگارندگان ساقط شده باشد؛ واللّه تعالی اعلم بحقایق الامور.

۱ در مدت اقامت اهل بیت اطهار سلام الله علیهم در شام، علمای تواریخ و خبر را اختلافات کثیره و تحقیقات مختلفه است و این بنده در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام و وقایع یوم الطفّ بیانی مبسوط بنمودم و هم در این مقام معروض می‌دارم که سید طباطبایی اعلی الله مقامه در حاشیه ریاض المصابیح چهل روز و نیز شش ماه مسطور می‌دارد و به روایت میلانی از کاشفی، شش ماه تمام و به روایت بعضی از علما از ابن بابویه رحمه الله علیه نیز شش ماه و به قول صاحب مفتاح البکا از مهیج الاحزان هیجده روز و نیز به روایتی ده روز در شام توقف کردند ۱. دو روز در حبس و هفت روز به مراسم عزاداری و سوگواری و روز هشتم سوگواری که روز دهم باشد، به جانب مدینه رسول مختار رهسپار شدند.

علمای مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار از صاحب مناقب حکایت می‌فرماید که یزید با اهل بیت اطهار اقامت به دمشق را اظهار کرد. ایشان پذیرفتار نشدند و فرمودند: «بل ردنا إلى المدینه فانها مهاجر جدنا»؛ «ما را به مدینه که هجرتگاه جد ماست، باز گردان!» این وقت یزید با نعمان بن بشیر که از صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله به شمار می‌رفت، گفت: «تجهیز سفر این زنان را چنان که شایسته مقام ایشان است، بساز و مردی امین و صالح را از مردم شام باجماعتی خیل و اعوان با ایشان همراه کن.» آن‌گاه بفرمود تا البسه نفیسه و اشیای بدیعه در خدمت ایشان حاضر کردند و رزق و روزی و نزل مهنا ۳ مفروض و مهیا کردند و علی بن الحسین علیهما السلام را بخواند و زبان به معذرت برگشود و از هر در سخن‌ها براند و آن کس را که به معاودت ایشان مأمور بود، در سفارش ایشان وصیت‌ها بگذاشت.

و در مقتل صغیر از ابی مخنف مسطور است که: چون روز هشتم فرا رسید، یزید اقامت شام و مسیر به مدینه را عرضه داشت. ایشان سفر مدینه را اختیار کردند. پس محمل‌ها از بهر ایشان بساز داد و با فرش دیبقی بیاراست و از ابریشم مفروض ساخت و نطع‌ها بگسترده و اموال بر آن فرو ریخت و گفت: «ای امّ کلثوم! این اموال را در عوض خون حسین مأخوذ دار و چنان انگار که وی به موت طبیعی در گذشت؛ فقلت امّ کلثوم: یا یزید! ما اقسى قلبک تقتل أخی وتعطینی عوضه مالاً واللّه لا کان ذلک أبداً.»

یزید چون این سخن بشنید و این ابا و امتناع بدید، اموالی بسیار به ایشان عطا کرد و از هر کس، هر چه -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۹۰

برده بودند، باز داد و از حلی و زیور و ثیاب و اثاث برافزود و جمال بخواست و کار محمل ایشان را به وجهی نیکو بیاراست. آن‌گاه یکی از سرهنگان خود را بخواند و او را با پانصد تن سوار در خدمت ایشان رهسپار ساخت.

و در کتاب نور العین مسطور است که چون مدت سوگواری به پای رفت، یزید ایشان را بخواند و عرض کرد: «اگر آهنگ سفر دارید، به اختیار شماست.»

ایشان اجابت فرمودند. این وقت فرمان کرد تا محامل بر اشتران بر بستند و جمعی را برای رهسپار شدن ایشان حاضر کرد و این داستان از آن پس بود که ثیاب فاخره در خدمت ایشان تقدیم کرده بود. آن گاه مالی وافر حاضر کرد و گفت: «ای زینب! این اموال را در ازای آن مصائب که بر شما فرود گشت، مأخوذ بدار.»

«فقلت: یا ویلک! ما أقل حياء ک وأصلب وجهک، تقتل أخی وتقول خذوا عوضه مالاً؟»

و چون آن حضرت امتناع ورزید، یزید یکی از سرهنگان خود را بخواند و هزار تن سوار با وی منضم ساخت و فرمان کرد که ایشان را به مدینه یا به هر مکان که خود اختیار فرمایند، رهسپار دارد و تمامت ما یلزم ایشان را به جا گذارد. آن گاه سر مبارک حسین علیه السلام را به مشک و کافور آکنده ساخت و به ایشان تسلیم کرد. ایشان آن سر مطهر را به کربلا رساندند و به جسد شریفش ملحق و مدفون کردند. ۱

و در مقتل کبیر از ابی مخنف مذکور است که: چون ایام سوگواری پایان گرفت، یزید، اهل بیت را بخواند و مسیر را بر ایشان عرضه داشت. ایشان اجابت فرمودند. یزید اشتران فراهم کرد و از تمامت ثیاب فاخره حاضر ساخت و مالها بر نطحها بریخت و گفت: «ای زینب و ای ام کلثوم و ای سکینه! این اموال را عوض آنچه به شما رسیده است، باز گیرید.»

ایشان آن سخنان بگذاشتند و امتناع ورزیدند. یزید سرهنگی را بخواند و جمعی را با وی مضموم ساخت و فرمان داد تا ایشان را به مدینه کوچ دهد و در قضای حوایج ایشان احسان ورزد و دویت هزار مثقال زر سرخ به حضرت علی بن الحسین علیهما السلام تقدیم کرد. آن حضرت قبول نفرمود.

آن گاه یزید فرمان کرد تا سر مبارک امام حسین صلوات الله علیه را از مشک و کافور مملو ساختند و به آن حضرت تسلیم کرد و علی بن الحسین از آنجا مفارقت نفرمود تا پاره‌ای از آن اموال را به فقرا و مساکین متفرق ساخت و بقیه را در میان فقرای مدینه رسول صلی الله علیه و آله پراکنده داشت.

راقم حروف گوید: این روایت با آن بیان این بنده که از این پیش در مبلغ تقدیمی یزید مسطور شد، موافق افتاد و در آن وقت به این روایت وقوف نیافته و به حدس و سلیقه خود بیانی کرده بود و نیز چنان می‌نماید که در این عبارت، چیزی ساقط شده باشد. چه تفرقه اموال با امتناع آن حضرت از قبول اموال منافی است. یا باید آن حضرت امتناع ورزیده و به اصرار یزید پذیرفتار شده باشد. یا این که مقصود از اموال، نه آن زر سرخ باشد که یزید تقدیم کرد و امام علیه السلام نپذیرفت. شاید آن، البسه و اشیای نفیسه دیگر باشد. چه، عنوان این زر این بود که در عوض خون امام حسین علیه السلام می‌باشد.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۹۱

از این رو مقبول نیفتاد؛ چنان که این، روایت صاحب کشف الغموض از ابو مخنف مؤید این است و می‌گوید: «یزید لعنه الله علیه از آن پس برد ۴ و منادیل ۵ و اکیاس ۶ از ذهب و فضه از بهر ایشان حمل کرد و هرچه از ایشان مأخوذ شده بود، شصت برابر بازپس داد.

آن گاه سرهنگی از سرهنگان و ثقه‌ای از ثقات خود را بخواند و پانصد سوار با او همراه کرد و او را فرمان داد تا اساری و سبایای بتول را به اوطان خودشان به مدینه رسول صلی الله علیه و آله باز گرداند.»

و در روضه الشهداء از ابو المؤید در ضمن روایتی که مسطور داشته است، می‌گوید: از آن پس، نعمان ابن بشیر را بخواند و سی سوار با او گذاشت و در رعایت جانب اهل بیت علیهم السلام بسی مبالغت ورزید و ایشان را به مدینه روان داشت.

و در کامل‌بهایی مسطور است که این هنگام یزید علیه اللعنه عمرو بن خالد قرشی را بخواند و ایشان را به مدینه روان ساخت. و در منتخب شیخ ابن طریح مسطور است: چون روز هشتم در رسید، یزید ملعون ایشان را بخواند و اقامت شام را عرضه داشت.

ایشان نپذیرفتند و آهنگ مدینه فرمودند. پس محمل‌ها ترتیب داده با پوشش‌های ابریشمین زینت داده نطع‌ها بگسترده و مالی فراوان فرو ریخت و گفت: «یا امّ کلثوم! این مال را در عوض آنچه بر شما فرود گشته است، مأخوذ دارید.» آن حضرت آن جواب بداد و امتناع ورزید.

و در بحار الانوار و پاره‌ای کتب مسطور است که: چون هند زوجه یزید از خواب خویش با یزید داستان کرد، آن ملعون را غم و اندوه فرو گرفت و بامدادان به گاه حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را بخواند و گفت: «هریک را محبوب‌تر شمارید، در قبول آن مختارید. یا در شام اقامت کنید و از جوایز سنیه بهره‌ور باشید و یا به مدینه رجوع فرمایید.» فرمودند: «اولاً دوست همی داریم که بر حسین علیه السلام نوحه کنیم.» گفت: «هرچه می‌خواهید، چنان کنید.»

پس بفرمود تا حجرات و بیوت از بهر ایشان در دمشق خالی کردند. از جماعت قرشیه و هاشمیه هیچ کس نماند جز این که در ماتم حضرت سید الشهداء جامه سیاه بر تن بیاراست و تا هفت روز ندبه و زاری کردند و روز هشتم، یزید ملعون ایشان را بخواند و خواستار شد که در شام اقامت جویند. پذیرفتار نشدند و مراجعت به مدینه را آهنگ بستند. لاجرم یزید محمل‌ها بیاراست و با حریر و دیبا پوشش ساخت؛ الی آخر الخبر.

۱ و در بیت الاحزان مروی است که حضرت زینب سلام الله علیها چون آن محمل‌های زرین را بدید، فرمود: «اجعلوها سواداً حتی يعلم الناس أنا فی مصیبه و عزاء لقتل اولاد الزهراء علیهم السلام»؛ «محمل‌های ما را سیاه‌پوش کنید تا چون ما را مردمان بنگرند، بدانند که به سبب قتل اولاد فاطمه زهرا سلام الله علیهم در حالت سوگواری و عزاداری هستیم.» ۱- موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۹۲

و نیز به روایتی که در اغلب کتب مسطور است، آن ملعون حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را بخواند و آنچه باید معروض داشت و از آن سه حاجت که یکی در باب سر مطهر امام حسین صلوات الله علیه بود، سخن رفت و در این جا به نگارش آن جمله حاجت نیست.

و ابن صباغ در کتاب الفصول المهمه بعد از داستان عمر بن الحسین علیه السلام و یزید که باز می‌نماید اهل بیت مدت‌ها در دمشق بوده‌اند، می‌گوید و از پس این جمله یزید با نعمان بن بشیر فرمان کرد تا تجهیز سفر ایشان را آراسته کند؛ الی آخر الخبر.

در کتاب ریاض الشهاده نیز به این خبر و مکالمات جناب امّ کلثوم علیها السلام به اندک تفاوتی اشارت کرده است و می‌گوید: «نعمان بن بشیر را که از صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله و به سداد و صلاح معروف بود، باجمعی از سواران مکمل و مسلح مشخص کرد تا در ملازمت ایشان به مدینه روی کنند و در تعظیم و تکریم ایشان کوتاهی نکنند.»

سبط ابن جوزی گوید: چون زنان و دختران امام حسین علیه السلام را بر زنان یزید درآوردند، به سوی ایشان به پا شدند و صیحه و گریه برآوردند و به سوگواری امام علیه السلام قیام ورزیدند و از آن پس، یزید به علی اصغر گفت: «اگر خواهی نزد ما پیاپی تا در بارهات نیکی و نکویی کنیم و اگر خواهی به مدینه‌ات باز گردانیم.»

فرمود: «جز آهنگ مدینه ندارم.»

لاجرم آن حضرت را با اهل او به مدینه باز گرداند و به قول شعبی چون زنان امام حسین علیه السلام را بر زنان یزید درآوردند، ناله «وا حسیناه!» برکشیدند. یزید بشنید و گفت: «یا صیحه!» الی آخر البیت.

شیخ مفید می‌فرماید: یزید فرمان کرد تا اهل بیت عصمت را در سرایی جدا که به سرای او اتصال داشت، فرود آورد و با علی بن الحسین علیه السلام جا دادند. چون چند روزی در آن خانه اقامت فرمودند، نعمان ابن بشیر را طلبید و گفت: «تجهیز سفر ایشان را

بکن که تو باید ایشان را به مدینه بری.»

و در محرق القلوب به همین تقریب اشارت کرده است و می‌فرماید: «بعد از آن که اهل بیت صلوات الله علیهم مدتی در دمشق بودند و آن مصائب بدیدند، هند خواب معهود را بدیدند!»

از این کلام معلوم می‌شود که مدت‌ها در شام بوده‌اند. چه در شرحی که از انعقاد مجلس و سوگواری و آوردن رؤوس مطهره شهدا علیهم السلام را به خواهش حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها به مجلس مصیبت و اقامت سوگواری در مدت هفت روز و بعد از آن نوازش یزید به ایشان اشارت می‌کند، طول توقف ایشان معلوم می‌شود.

معلوم باد اگر خبر فرستادن رؤوس شهدا به مجلس سوگواری به صحت مقرون باشد، باید در اوایل ورود به دمشق باشد. چه اگر مدت‌ها گذشته بود، چگونه تواند بود که تا آن وقت، رؤوس شهدا را مدفون نکرده باشند. لا جرم در تصدیق به این خبر محل تأمل است و از خبری که در کتاب مهیج الاحزان مسطور است؛ معلوم می‌شود که مدت اقامت ایشان در دمشق و زمان عزاداری، افزون از هفت روز بوده است.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۹۳

در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ نیز به این خبر و عدم قبول یزید ملعون در نمودن سر مبارک امام حسین علیه السلام و یک هفته سوگواری اهل بیت و مکالمات یزید و جناب امّ کلثوم سلام الله علیها چنان که در اغلب کتب معتبره مسطور است، اشارت رفته است.

ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید: بعد از آن مکالمات که در میان یزید و علی بن الحسین علیه السلام برفت، فرمان کرد تا آن حضرت و زنان و پردگیانش را در سرایی مخصوص در آوردند و یزید هر وقت خواستی غذای چاشتگاه یا شامگاه به کار بندد، آن حضرت را بخواندی.

می‌گوید: بعضی گفته‌اند: چون سر مبارک امام حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند، ابن زیاد را به ازدیاد جاه و منزلت وصله و جایزه بناخت و از کردارش مسرور شد.

روزی به پایان نرفت که از بغض و لعن و سب مردمان نسبت به خودش باخبر شد. لا جرم بر قتل امام علیه السلام پشیمانی گرفت و خویشتن را به نکوهش سپرد و همی گفت: «بر من چه شدی اگر احتمال آزار کردمی و حسین را با خود در سرای خودم فرود آوردمی و در آنچه خواست، حکومتش دادمی؟ هر چند در قبول مسئولش در ارکان سلطنت من وهنی فرود آمدی تا حفظ جانب رسول خدای صلی الله علیه و آله و رعایت حق و قرابت حسین را به جا نهادمی. خدای پسر مرجانه را لعن کند که حسین را به حال اضطرار دچار ساخت. با این که از وی خواستار شد که دست خود را در دست من گذارد، یا به یکی از ثغور جای کند تا به دیگر سرای روی نهد و پسر مرجانه از وی نپذیرفت. او را بکشت و در قتل او عموم مسلمانان را بر من برآشفت و تخم دشمنی مرا در مزرع قلوب ایشان بکاشت و بر و فاجر را از خشم و بغض من درون‌ها بینباشت. چه جمله جهانیان قتل حسین را بر من عظیم شمردند. مرا با ابن مرجانه چه کار است؟ خدایش ملعون و مغضوب بگرداند.»

و چون به آن اراده شد که اهل بیت را به مدینه مراجعت دهد، نعمان بن بشیر را گفت تا چنان که شایسته حال ایشان است، تجهیز سفر ایشان را به جا آورد و مردی امین از مردم شام را باندک جماعتی از سواران در ملازمت ایشان تا به مدینه روان دارد.

در کتاب اخبار الدول مسطور است که از آن پس، یزید ذریه طاهره را در صحبت علی بن الحسین علیهم السلام به مدینه روان کرد و نعمان بن بشیر را با سی مرد همراه ساخت.

در کتاب روضه المناظر مذکور است که یزید علیه اللعنه ایشان را به سوی مدینه تجهیز کرد. در رساله صبان مسطور است که ابن



زیاد علیه اللعنه سر مبارک امام حسین را با اهل بیت آن حضرت که از آن جمله علی بن الحسین و عمه اش جناب زینب خاتون صلوات الله علیهم بودند، نزد یزید عنید بفرستاد و آن ملعون بسیار مسرور گشت و ایشان را در موقف سبایا بداشت و اهانت کرد و با قضیبه‌ی که در دست داشت، بر آن سر مبارک بزد و همی گفت: «لقیت بغیک یا حسین!» و در فرح و سرور بسی مبالغت ورزید؛ لکن چون مسلمانان بر وی خشمگین شدند و تمامت مردم روزگار به کین و بغض او برآمدند و قول رسول خدای صلی الله علیه و آله را «ان اهل بیتی سلیقون بعدی من امتی قتلًا و تشریداً وان اشد قومنا لنا بغضاً بنو امیئہ و بنو مخزوم» در این جا آشکار یافتند، بر کار خود ندامت گرفت و از آن پس فرمان کرد تا اهل بیت آن حضرت را به مدینه -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۹۴

طیبه روانه کردند. در کتاب نور الابصار مذکور است که: یزید فرمان کرد تا علی بن الحسین و اهل بیت را در سرایی مخصوص به ایشان فرود آوردند و آنچه مایحتاج ایشان بود، فراهم ساختند و تا آن حضرت حضور نیافتی، تغذی ۷ و تعشی ۸ نمودی و از آن پس، نعمان بن بشیر را فرمان داد تا تجهیز سفر ایشان را به سوی مدینه چنان که درخور ایشان بود، بدید و مردی امین از مردم شام را باجماعتی در ملازمت ایشان بفرستاد.

در حبیب السیر مروی است: چون یزید ملعون شنید که مردم بر قتله امام حسین علیه السلام نفرین همی کنند، با شمر و همراهانش برحسب ظاهر خشونت ورزید و گفت: «سوگند به خدای در اطاعت شما بدون قتل حسین خوشنود بودم. لعنت بر پسر مرجانه باد که به چنین امر شنیع اقدام کرد و آن گاه اسباب سفر امام زین العابدین و سایر اهل بیت را مهیا کرد، سرهای شهدا را به ایشان سپرد و نعمان بن بشیر انصاری را با سی تن سوار در ملازمت ایشان مأمور گرداند.

اعثم کوفی نیز به همین روایت اشارت کرده است.

صاحب روضه الصفا نیز موافق روایات مسطور مذکور داشته است و گوید: «یزید ملعون در آن نزدیکی پرتو اهتمام بر اسباب سفر ایشان انداخت و آن جماعت را با سی سوار به جانب مدینه روان داشت. هم گوید: علمای اخبار در مقتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام با یزید پلید و محاورات امام زین العابدین سلام الله علیه با آن ملعون رسائل ساخته و مجلدات پرداخته اند.»

از این کلام، صاحب روضه الصفا و صاحب رساله مشهور به رساله صبان معلوم می شود که اگر زینب و ام کلثوم دختر امیر المؤمنین از حضرت فاطمه صلوات الله علیهم دو تن بودند، انحصار به یک تن جهت نداشتی.

دمیری در حیاة الحیوان می گوید: از آن پس، یزید ملعون فرمان کرد تا ذریه رسول خدای صلی الله علیه و آله را در سرای زنان او درآوردند و هر وقت خواستی تغذی نماید و طعام بشکرد ۹، علی بن الحسین و برادرش عمر ابن الحسین را حاضر ساختی تا با وی ناهار بشکنند و از آن پس، ذریه طیبه را در صحبت علی بن الحسین علیهما السلام به مدینه فرستاد و مردی را با سی سوار با ایشان رهسپار داشت تا در پیش روی ایشان راه نوشتند تا به مدینه رسیدند.

یافعی نیز در تاریخ خود اشارت کند که: یزید تجهیز سفر اهل بیت را به مدینه بدید. در اعلام الوری نیز به همین تقریب که دیگر کتب شامل است، اشارت کرده است و می فرماید: یزید بفرمود تا زنان اهل بیت را در سرایی مخصوص که به سرای یزید پیوسته بود، با علی بن الحسین زین العابدین فرود آوردند و ایشان روزی چند اقامت کردند. آن گاه نعمان بن بشیر را گفت: «ساخته سفر شو تا این زنان را به مدینه رسانی.» الی آخر الخبر.

سید ابن طاوس علیه الرحمه در لهوف به همین مضامین که مسطور افتاد، اشارت کرده است و می فرماید: از آن پس، یزید ملعون «أمر برد الأساری و سبایا البتول إلى أوطانهنّ بمدینه الرسول» -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۹۵

معلوم باد خرده بینان را در نگارش اخبار متشسته و اقوال مختلفه، مقام حمل بر اطناب کلام تواند بود؛ لکن راقم حروف را در رقم کردن این اخبار که پاره‌ای در نظر مکرر می‌نماید، نه اظهار تتبع و عرض فضیلت و احاطت است. چه این بنده را قانون بر این است که در نقل هر خبری، راقم و ناقل را به دست می‌دهد و خود را به دست نمی‌دهد و اسامی این کتب و روایات که در این مورد مذکور شد، به علاوه اغلب روایات در ذیل مصنفات این بنده مسطور است.

اما در این مقام به سبب مقصودی که در میان است، این جمله را مذکور داشت تا اگر از این پس در ترجیح خبری اشارت و اجتهادی رود، مورد بحث و ایراد نباشد؛ بلکه آنان که بر این جمله بنگرند و واقف شوند، خود نیز شاهد و مصدق باشند و علی الله التوکل والتکلاّن. اکنون بر سر مقصود رویم و پاره‌ای مسایل را که در این مدت متمادی در حالت ابهام مانده است، به عون ایزد علام در مقام ایضاح در آوریم:

همانا این بنده حقیر در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام در باب توقف اهل بیت خیر الانام در شام و زیارت اربعین بیانی کافی گفته و اخباری وافی باز نموده است. در این جا نیز مزیداً علی ما سبق معروض می‌دارد، این که از پاره‌ای اخبار مستفاد می‌شود که: «ذهاب و ایاب اهل بیت از کربلا به کربلا چهل روز بوده است، زیرا امام زین العابدین سلام الله علیه سر مبارک را در بیستم صفر به بدن شریف ملحق فرمود.» از طریق عقل بیرون است.

اولاً: از روز عاشورا تا بیستم شهر صفر چهل و یک روز می‌شود؛ مگر این که شهر محرم آن سال، سی روز تمام نبوده باشد.

ثانیاً: در اغلب کتب معتبره به این روایت اشارت نرفته است.

ثالثاً در هیچ روایتی نیامده است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بیستم صفر که جابر انصاری زیارت اربعین به جا آورده است، با وی ملاقات فرموده باشد. امر این است که زیارت اربعین جابر موافق روایات رواه به صحت مقرون است و هم ملاقات امام زین العابدین سلام الله علیه با وی روی داده است؛ اما در چه روز و چه زمان و چه ماه؟ معلوم نیست.

رابعاً: مجاری حالاتی که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از زمان حرکت از کربلا و ورود به کوفه و سفر کردن در شام و توقف در منازل معینه تا به شام و ورود به دمشق و مجالس عدیده یزید و خطب شریفه آن حضرت و بعضی از مخدرات اهل بیت و مکالمات آن حضرت در مجلس و محبس و طرق و شوارع شهر شام و اوقات سوگواری و حضور به مجالس و موائد یزید پلید و اندک اندک به هوش آمدن مردمان و پراکنده کردن یزید کلام الله مجید را در مساجد و محافل برای اشتغال خاطر ایشان و خمود آن اشتغال و نوشتن ابن عباس و ابن عمر و دیگران به آن ملعون کشتن رسول یا آن مرد نصرانی و خواب‌های چند که هند و زوجه دیگر او و جناب سکینه خاتون سلام الله علیها بدیدند.

و نیز آن خبری که در کتاب اسرار الشهاده مسطور است، از کلام شیخ مفید علیه الرحمه چنان مستفاد می‌شود که خبر شهادت حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه جز از جانب یزید به مدینه پیوسته نشد و این -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۹۶

کار بعد از آن بود که ابن زیاد رؤوس مطهره را با اسیران نزد یزید بفرستاد چه شیخ مفید می‌فرماید: «چون ابن زیاد سر مبارک امام حسین علیه السلام را به جانب یزید فرستاد، یزید به عبدالملک بن ابی الحارث فرمان کرد که راه برگیر و در مدینه به عمرو بن سعید بن العاص شو و او را به قتل حسین بشارت بده.»

و نیز اخباری که بر مدت طول حبس ایشان دلالت دارد، چنان که فاضل دربندی در اسرار الشهاده از لهوف سید مذکور می‌دارد که

بالصراحه فرستادن ابن زیاد ملعون حرم و سبا یا را به سوی یزید بعد از قتل عبدالله بن عقیف بوده است؛ بلکه اهل بیت در کوفه محبوس بوده‌اند تا گاهی که پاسخ ابن زیاد از یزید باز گردید و به فرستادن رؤوس مطهره و اهل بیت به دمشق امر کرد و با این حالت، مکث ایشان در کوفه و وصول به دمشق مدتی طویل می‌خواهد و هم‌چنین استبعادی عظیم که فاضل مجلسی اعلی‌الله مقامه در زاد المعاد از چهل روز می‌نماید. نیز بیانی که در تذکره‌الائمه شده است که به روایتی مدت توقف اهل بیت شش ماه بود و خبر چهل روز را به چیزی نمی‌شمارد.

هم‌چنین آن خبر که ورود اهل بیت را در شانزدهم ربیع الاول به شام مرقوم داشته‌اند و نیز دلایل دیگر که در کتاب امام زین العابدین صلوات الله علیه و این کتاب مسطور افتاد، باز می‌نماید که توقف اهل بیت در شام کمتر از ماهی چند نبوده است و از زمان حرکت از کربلا تا حرکت از دمشق مدتی به پا رفته است؛ چنان که از این پس نیز روشن تر شود.

یزید پلید چنان که از اغلب کتب مقاتل مستفاد می‌شود، بعد از آن که مدت‌ها اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را در آن ویرانه چندان متوقف ساخت که از رنج گرما و سرما چهره‌های مبارکشان پوست بگذاشت و رنگ ایشان بگشت و اجفان ایشان از اشک خونین زخمی شد و گوشت ایشان از زحمت زندان و صدمت آن مردم زشت بنیان آب شد و اندام شریفشان از کثرت آزار نزار گشت و آن چند که توانست در ذلت و زحمت ایشان بکوشید و مقتضیات عداوت و بغض و کین را به جا آورد و آتش دل پرکین را تسکین داد، و نیز آشوب مردمان جهان کوب گردیده زبان‌ها چون سنان‌ها بر وی دراز و توقف عترت رسول دیر باز گشت، ایشان را از زندان به حرمسرای خویش درآورد و اظهار عطف و شفقت نمود و با مردم شام در کار ایشان مشورت کرد.

از میانه، نعمان بن بشیر گفت: «بنگر رسول خدای با ایشان چه معاملت می‌ورزد تو نیز همان کن!»

این رأی را پسندیده داشت و با امام زین العابدین علیه السلام آغاز تلافی نمود و میعاد نهاد که سه حاجتش را برآورده دارد. چون به آهنگ باز گرداندن ایشان برآمد، به آن حضرت گفت: «آن سه حاجت خویش را که به قضای آن میعاد نهادم، تذکره بفرمای.» فرمود: «نخست این که دیدار سید من و مولای من و پدرم حسین را به من باز نمایی تا از وی توشه‌ور گردم. دوم آن که آنچه از ما برده‌اند، به ما باز گردانی. سیم این که اگر برقتل من عزیمت داری، کسی را با این زنان همراه کنی که ایشان را به حرم جدّ ایشان صلی الله علیه و آله باز گرداند.»

آن ملعون در پاسخ گفت: «اما دیدار پدرت را هرگز نخواهی دید.» الی آخر الخبر. و از این خبر معلوم-

موسوعه الامام الحسین (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۹۷

می‌شود که سر مبارک امام حسین از امام زین العابدین علیهما السلام محجوب بوده و در ظاهر حال نمی‌دیده است. این امتناع آن ملعون نه از روی عناد و لجاج بوده، بلکه به سبب آن بوده که آن سر مطهر از دست او بیرون بوده است؛ چنان که به آن اشارت رود. بالجمله، یزید مهبای فرستادن اهل بیت شد و سرهنگی را مشخص کرد. اغلب علما خبر به نام او تصریح نکرده‌اند؛ بلکه به عبارت قائد و رجل صالح و رسول کفایت جسته‌اند؛ چنان که در بحار الانوار و مقتل صغیر ابی مخنف و نور العین و کشف البکا و بعضی کتب دیگر نیز نام سرهنگ را نوشته‌اند؛ لکن صاحب کامل بهائی می‌نویسد: «نام آن قائد که یزید پلید در ملازمت اهل بیت رسول مجید بفرستاد، عمرو ابن خالد قرشی بود و در کتاب حرقة الفؤاد و روضه الشهداء و مخزن البکا و محرقة القلوب و ... نعمان بن بشیر را نوشته‌اند.»

و در کتاب طوفان البکا و مطالع الاحزان و در اشعار بعضی شعرا نیز مسطور شده و قول مشهور این است که: «نام وی نعمان بن بشیر بود و او را با سی سوار با ایشان همراه ساخت.»

چنان که در کامل بهائی مسطور است، عمرو بن خالد یا این که نعمان بن بشیر با سیصد سوار با ایشان همراه شد و یزید به وی گفت:

«این غلام، یعنی علی بن الحسین علیهما السلام را با این زنان به مدینه رسان و ایشان را شب هنگام راه سپار بدار و چون در منزلی فرود آید، تو و آنان که با ایشان راه می‌سپارید، در مکانی بعید از ایشان فرود شوید تا چشم احدی بر ایشان نیفتد و رعایت حرمت و جانب ایشان بشود و در رعایت حال ایشان کوتاهی مکن و هرچه خواهند به جا آورد.»

و از پس این جمله می‌گوید: «عمرو بن خالد ایشان را به مدینه رساند.»

به روایتی نام آن قائد بشیر بن جذلم باجیم و ذال یا جذلم بن شتر یا بشیر بن جذلم باحاء حطی و ذال معجمه از جانب نعمان بوده است و باید دانست که جذلم باحاء مهمله و ذال معجمه و جذلم باجیم و ذال معجمه یکسان باشند. چه عرب را قانون است که حرفی را به جای حرفی آورند؛ چنان که ثعالبی در سرالادب در این باب می‌گوید: «مثل مدح و مده و جدّ و جدّ و جزم و جزم و جذلم و جذلم و صراط و سراط و مکه و بکه و غیر ذلک.»

۱ بالجمله، یزید با قایدی که با ایشان می‌فرستاد، در احترام و احتشام ایشان همه نوع وصیت بگذاشت و اسباب سفر ایشان را به طوری شایسته مهیا ساخت. زنان و دختران اهل شام با البسه سیاه به انتظار بیرون شدن اهل بیت اطهار در کوی و بازار انجمن کردند و اهل شام به مشایعت ایشان فراهم شدند.

و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از مجلس یزید بیرون شد و اهل بیت را اجازت داد، جناب زینب خاتون سلام الله علیها به پا شد. اهل بیت نیز به موافقت برخاستند و از سرای یزید بیرون آمدند. زنان آل ابی سفیان و دخترهای یزید و متعلقات ایشان بیرون دویدند و به گریه و ناله درآمدند و تا در قصر الاماره به متابعت و مشایعت راه سپردند و وداع کردند. چون جناب زینب سلام الله علیها آن محامل زرنگار را بدید، ناله برکشید و یکی از جواری را فرمود:-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۹۸

«با نعمان بن بشیر بگو که این محامل را سیاه پوش کن.»

نعمان نیز اجابت امر و اطاعت فرمان کرد و ایشان چون خواستند سوار شوند. به یاد روزی که از مدینه بیرون می‌شدند، ناله‌ها برکشیدند. به روایتی چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام این حال را نگران شد، حضرت زینب را تسلیت داد و به صبر و شکیبایی امر کرد.

بالجمله، در آن روز نیز بر اهل بیت بسی دشوار بگذشت و همگی اندوهناک و اشکبار بودند. هریک به زبانی اظهار ناله و سوگواری می‌کردند و در حال سوار شدن و از دروازه شام بیرون شدن و وداع با مردم شام نیز چنان شورشی برخاست که از شور یوم نشور خبر می‌داد تا گاهی که عماری اهل بیت از نظر مردم شام ناپدید شد.

این وقت نالان و گریان با کمال افسوس به شهر باز شدند و اهل بیت رسول خدای هم‌چنان راه می‌سپردند و نعمان بن بشیر یا هرکس دیگر که با ایشان بود، در شرایط توقیر و تکریم ایشان غفلت نمی‌ورزید و به هر طور خواستندی به‌جای می‌آورد و در هر کجا فرو شدند، دور از ایشان منزل کردی و چون راه‌سپار شدند، یک میل مسافت می‌گذاشت تا به فراغ بال و امنیت خیال باشند و اهل بیت به هر منزلی فرود شدند، به ماتم بنشستند و ناله و زاری برآوردند و خاک را با اشک خونین رنگین ساختند تا گاهی که به حوالی عراق عرب نزدیک شدند. ۱

یافعی در مرآة الجنان می‌گوید: حافظ ابو العلاء همدانی نوشته است: چون سر مبارک امام حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند، کسی را به مدینه فرستاد تا جماعتی از موالی بنی هاشم بیامدند. آن‌گاه گروهی از موالی ابی سفیان را با آنان منسلک ساختند و از آن پس علی بن الحسین علیهما السلام و هرکس از اهل بیتش به جا مانده بود، روان کرد و هرچه از بهر ایشان بایست تجهیز کرد و هر حاجتی داشتند، به جا گذاشت و سر مبارک را نیز برای عمرو بن سعید بن العاص که از جانب یزید عامل مدینه بود، بفرستاد.

عمرو گفت: «سخت دوست داشتم که یزید این سر مبارک را برای من نفرستادی.»

راقم حروف گوید: یافعی در این خبر گویا منفرد باشد و بیرون از غرابت نیست و نیز بر طول توقف اهل بیت سلام الله علیهم در شام دلالت کند و در اعلام الوری تصریح به نعمان بن بشیر است.

۱- ۱ [این اخبار در ریاحین الشریعه، ۳/ ۱۹۳، ۱۹۴-۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷-۱۹۸ تکرار شده است].

۲. جافی: سنگ دل و جفایبشه.

۳. نزل به ضمّ نون و زای: آنچه برای مهمان مهیا سازند. مهنا: گوارا.

۴. برد به ضمّ با: پارچه‌های راه راه دستباف آن زمان که یمنی آن بسیار مرغوب بوده است.

۵. منادیل جمع مندیل: دستمال و حوله.

۶. اکیاس جمع کیس: کیسه‌ای است که برای حمل طلا و نقره استفاده می‌شد.

۷. تغدی: ناهار خوردن.

۸. تعشی: عصرانه یا شام خوردن.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۹۹

۹. شکردن بر وزن چکردن: شکستن. منظور از هردو کلمه خوردن و جویدن غداست.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۴۶۳-۴۶۸، ۴۷۰-۴۷۶، ۴۷۷-۴۸۸

یزید ملعون بامداد، اهل بیت رسول خدای را طلب داشت و روی به سید سجاد آورد و گفت: «حاجات خویش را مکشوف دار که در اسعاف سه حاجت از حاجات شما مسامحت نخواهد رفت.»

سید سجاد فرمود: «نخست آن است که سر پدر من و مولای من حسین بن علی را به ما باز دهی تا آن را زیارت کنیم و وداع بازپسین گوئیم؛ دوم آنچه لشکریان از ما به غارت برده‌اند، مسترد سازی؛ سه دیگر آن که اگر مرا بخواهی کشت، امینی بگماری که اهل بیت رسول خدای را به وجهی نیکو به جانب مدینه کوچ دهند.»

یزید گفت: «اما دیدار سر پدر هرگز از برای تو میسر نخواهد شد. اما قتل تو به دست من هرگز رنگ نخواهد بست. من تو را معفو داشته‌ام و جز تو کسی ایشان را به مدینه کوچ نخواهد داد. این که استرداد اموال خویش را خواسته‌اید که به غارت رفته است، من قیمت آن را دوچندان به عوض می‌دهم.»

سید سجاد فرمود: «ما از ما تو بخشی و بهره‌ای نخواسته‌ایم. ملک تو و مال تو بر تو موفر باد ۱. ما اموال منهوبه ۲ خویش را خواسته‌ایم؛ از بهر آن که بافت‌های فاطمه دختر مصطفی و مقنعه او و قلاده او و پیراهن او در میان آن اشیاست.»

یزید چون این بشنید، فرمان داد تا آن اشیا را به دست کرده، بازدهند و دویت دینار بر سری ۳ عطا کرد. سید سجاد علیه السلام آن زر بگرفت و بر مردم مسکین و فقیر بخش کرد. آن گاه یزید روی به اهل بیت آورد و گفت: «اگر شما را موافق می‌افتد، در شهر شام در نزد من اقامت کنید و اگر نه به مدینه مراجعت نمایید.»

گفتند: «ما دوست داریم که بر حسین سوگواری کنیم.»

گفت: «روا باشد بدانسان که رضا باشید.»

و حکم داد تا در دمشق بیوت و حجرات ۴ چند خاص ایشان از بیگانه نهی کردند و اهل بیت را جای دادند. هیچ هاشمی و قرشی در دمشق نماند؛ الا آن که جامه سیاد دربر کردند و بر اهل بیت درآمدند و بانک ناله و عویل در دادند و هفته‌ای از گریه و زاری نیاسودند و روزان و شبان نالان و گریان بودند.

روانه کردن یزید، اهل بیت را به مدینه

روز هشتم دیگر باره یزید ایشان را حاضر ساخت و گفت: «اکنون بگوئید که در اقامت به شام و مراجعت به مدینه چگونه رأی زدید؟»

گفتند: «ما به مدینه می‌رویم چه آن‌جا هجرت‌گاه جد ماست.»

پس یزید، نعمان بن بشیر را که در شمار اصحاب رسول‌خدا می‌رفت طلب کرد و گفت: «تجهیز کن ۵ ایشان را بدانچه سزاوارند و از بسیج سفر و علف و آذوقه و خوردنی و آشامیدنی نارسایی ۶ به جای مگذار و از اهل بیت شام مردی امین و پارسا با جماعتی از لشکر به ملازمت خدمت ایشان برگمار.»

این وقت، محمل‌ها حاضر کردند و به حلل و حلی بیاراستند و فرش‌های ابریشمین و دیباچ ۷ بگستردند-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۰۰

و اموال و ائقال و عطایا و هدایا بر زبر هم نهادند. آن‌گاه یزید روی به ام کلثوم کرد، «فقال: خُذُوا هَذَا الْمَالَ عِوَضَ مَا أَصَابَكُمْ؛ گفت: بگیرید این مال در ازای آن شداید و مصایب که بر شما فرود آمد.»

فَقَالَتْ أُمَّ كَلْثُومٍ: مَا أَقَلَّ حَيَاءَكَ! وَأَصِيلَبَ وَجْهَكَ! تَقْتُلُ أَخِي وَأَهْلَ بَيْتِي وَتُعْطِينِي عِوَضَهُمْ؟!؛ ام کلثوم فرمود: «ای یزید! چه بسیار کم است حیای تو! و چه بسیار سخت است پیشانی تو! برادر مرا و اهل بیت مرا گردن می‌زنی و در عوض ایشان، به من عطا می‌کنی؟»

از پس آن روی به سید سجاد کرد «فقال له: لَعَنَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ، أَمَا وَاللَّهِ لَوْ كُنْتُ صَاحِبَهُ مَا سَأَلْتَنِي خَلَّةً إِلَّا أَعْطَيْتُهَا إِيَّاهُ وَكَدَفْتُ عَنْهُ الْحَتْفَ بِكُلِّ مَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ وَلَوْ بِهَلَاكِ بَعْضِ وُلْدِي، وَلَكِنْ قَضَى اللَّهُ مَا رَأَيْتَ فَكَاتِبْنِي وَأَنْتَ إِلَيَّ كُلُّ حَاجَةٍ تُكُونُ لَكَ؛ گفت: خداوند لعن کند پسر مرجانه را. سوگند به خدای اگر من حاضر بودم، آنچه حسین از من طلب نمودی، عطا کردم و مرگ را از وی دفع دادم، به هر چه قدرت داشتم اگر چند به هلاک بعضی از فرزندان من معلق بود؛ لکن قضای خدا را هیچ آفریده‌ای نتواند برتافت. اکنون از برای اسعاف حاجت تو حاضرم به هرچه خواهی از مدینه مکتوب کن.»

و آنان را که فرمان کرده بود، در خدمت اهل بیت کوچ دهند، حاضر ساخت و وصیت کرد که: «همه جا از پیش روی اهل بیت روان باشید و اگر در عرض راه احدی از ایشان برای رفع حاجتی پیاده شود، همگان بازایستید تا حاجت خود را بپردازد و برنشیند و در هر منزلی که فرود آمدند، از نزدیک ایشان دورتر آید و چنان کار کنید که خدمتکاران و حارسان کنند تا گاهی که وارد مدینه شوند.»

۱. موفر (به صیغه اسم مفعول): زیاد، کامل.

۲. منهوبه: ربوده شده.

۳. بر سری: افزون، علاوه.

۴. حجره: خانه.

۵. تجهیز: آماده ساختن اسباب سفر.

۶. نارسایی: نقصان، کسری.

۷. دیباچی: پارچه‌ای که از حریر الوان بافند.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سید الشهداء علیه السلام، ۲ / ۱۷۲-۱۷۴

بالجمله به روایت شیخ مفید در «ارشاد»، آن حضرت و اهل بیت عصمت را جامه بداد و با نعمان بن بشیر روانه مدینه طیبه نمود و به

وی سفارش بلیغ نمود که ایشان را در شب‌ها حرکت بدهد و به راه سپردن شود و در همه جا ایشان از پیش باشند. آن چند که از دیده او ناپدید نباشند و به هر کجا که خواهند، فرود آیند. وی با اصحابش از ایشان از دورتر فرود آید و به حراست مراقبت نماید و آن چند از ایشان دورتر فرود آید که گاه یکی از ایشان را کار وضو و طهارتی پدید آید، از نظر بیگانه محفوظ باشند و شرمگین نشوند، نعمان بن بشیر به دستور العمل یزید کار کرد و همه‌جا در کمال رفق و ملایمت سلوک نمود و در ملازمت ایشان بود تا به مدینه مشرفه در آمدند.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۰۱

ثم إن یزید بعد ذلك أمر النعمان بن بشیر أن یجهزهم بما یرسلهم إلی المدینة الشریفة وسیر معهم رجلاً أميناً من أهل الشام فی خیل سیرها صحبتهم وودع یزید علی بن الحسین وقال له: لعن الله ابن مرجانة لو كنت حاضر الحسین ما سألتی خصلة إلا كنت أعطیتها إیها ولدفعت عنه الحتف بكل ما استطعت ولكن قضاء الله غالب، یا علی! کاتبی بكل حاجة كانت لك أقضها لك إن شاء الله تعالی وأوصی بهم الرسول الذی سیره صحبتهم.

الشبلنجی، نور الأبصار، ۲۶۶

معلوم باد که در حالت حرکت حضرات اهل بیت از دمشق به مدینه، دو مطلب مختلف فیه ۱ است؛ یکی این که پاره‌ای از مورخان نوشته‌اند که یزید مال و خواسته بسیار بر نطع‌ها ۲ بگذاشت و در حضور حضرات مقدم داشت.

و دیگر در باب آن سرهنگی که در خدمت ایشان به ملازمت مقرر گردید و با ایشان به سفر مدینه رهسپار گشت.

در فقره اولی، اغلب محدثان اشارت نکرده‌اند و در هر صورت چنان که از این پیش اشارت رفت، اموال یزید در خدمت حضرات پذیرفته نیامد؛ چنان که امام زین العابدین علیه السلام نیز فرمود: «مال تو بر تو موفر باد!»

و نیز از مکالمه ام کلثوم یا حضرت زینب علیها السلام با آن خبیت که: بی شرم و قسی‌القلب هستی. برادر مرا می‌کشی و در عوض مال عطا می‌کنی؟» و الی آخره معلوم می‌شود که از وی نپذیرفته‌اند.

۱. مختلف فیه: چیزی که در آن اختلاف واقع شده است.

۲. نطع: بساطی است که از چرم ساخته و در زیر شخص محکوم به شکنجه انداخته می‌شود؛ سفره چرمی.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۲۵۷-۲۵۸

بالجملة «علی ای نحو کان» ۱ اهل بیت طهارت و سرادقات عصمت را در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام با کمال حشمت و احترام روان داشت. به روایت ابو اسحق اسفرائینی در کتاب «نور العین» چون حضرت زینب از قبول مال امتناع ورزید و یزید یکی از قواد ۲ سپاه را بخواند، و هزار سوار با او بسپرد و او را فرمان کرد تا ایشان را به سوی مدینه یا هر مکانی که ایشان اختیار نمایند سفر دهد، و تمامت ما یلزم ۳ ایشان را به جای گذارد، آن گاه سر مبارک را در مشک و کافور بیندود و با ایشان تسلیم کرد. پس بگرفتند و به کربلا شدند و با جسد شریف مدفون ساختند.

۱. علی ای نحو کان: هر جور که هست.

۲. قواد (جمع قائد): پیشوا، رهبر.

۳. ما یلزم: آنچه لازم باشد.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۲۶۰

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۰۲

قال: ثم أرسلت زینب علیها السلام إلی یزید تسأله الإذن أن یقمن المأتم علی الحسین، فأجاز ذلك وأنزلهن فی دار الحجارة، فأقمن

المآتم هناك سبعة أيام ويجمع عندهن في كل يوم جماعة كثيرة لا تحصى «۱» من النساء. فقصد الناس أن يهجموا على يزيد في داره ويقتلوه، فاطلع على ذلك مروان «۲» وقال ليزيد: لا يصلح لك توقّف أهل بيت الحسين في الشّام فأعدّ لهم الجهاز وأبعث بهم إلى الحجاز. فهياً لهم المسير وبعث بهم إلى المدينة.

القمی، نفس المهموم، / ۴۵۱-۴۵۲/ مثله المازندرانی، معالی السّبطین، ۲/ ۱۸۴؛ المیانجی، العیون العبری، / ۲۸۳

وحكى: أن يزيد (عليه لعائن الله) أمر بأن يصلب الرأس على باب داره، وأمر بأهل بيت الحسين عليه السلام أن يدخلوا داره، فلما دخلت النسوة دار يزيد لم يبق من آل معاوية ولا آل أبي سفيان أحد إلا استقبلهن بالبكاء والصّراخ والنّياحة على الحسين عليه السلام وألقين ما عليهن من الثياب والحلي وأقمن المآتم عليه ثلاثة أيام.

وقيل: إنّه أخلت لهنّ الحجر والبيوت في دمشق ولم تبق هاشميّة ولا قرشيّة إلّا ولبتت السّواد على الحسين عليه السلام وندبوه على ما نقل سبعة أيام.

وفي كامل البهائي: فلما دخلت النسوة استقبلتهنّ نساء آل أبي سفيان وقبلنّ أيدي بنات رسول الله وأرجلهنّ ونحنّ وبكينّ وأقمنّ المآتم ثلاثة أيام، وحسرت هند زوجة يزيد رأسها وشقّت الثياب وهتكت السّتر وخرجت حافية إلى يزيد وهو في مجلس خاصّ وقالت: يا يزيد! أنت أمرت برأس الحسين أن يشال على الرّمح عند باب الدّار، وكان يزيد في ذلك الوقت جالساً وعلى رأسه تاج مكّلل بالدّر والياقوت والجواهر التّفيسة، فلما رأى زوجته على تلك الحالة وثب إليها فغطّاها وقال: يا هند! فاغفري (فاعولى ظ) وابكى على ابن بنت رسول الله. «۳»

القمی، نفس المهموم، / ۴۶۰

(۱)- [إلى هنا حكاها في العيون].

(۲)- هذه الرواية توافق قول من ذهب إلى أنّ مروان كان في ذلك الوقت في الشّام لا في الحجاز «منه».

(۳)- گوید: سپس زینب علیها السلام نزد یزید فرستاد و خواستار شد که اجازہ دهد برای حسین علیہ السلام ماتم-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۰۳

برپا کند. به او اجازہ داد و آنها را در دار الحجاره منزل داد و هفت روز در آنجا مجلس سوگواری برپا کردند و هر روز جمع بی شماری زنهای شام با آنها در سوگواری شرکت می کردند و مردم قصد کردند بر خانه یزید هجوم برند و او را بکشند و مروان از این توطئه خبر شد و به یزید گفت: «مصلحت تو نیست که اهل بیت حسین علیہ السلام را در شام نگه داری. آنها را به حجاز فرست.»

یزید وسایل سفر آنها را آماده کرد و آنها را به مدینه فرستاد.

حکایت شده است که یزید دستور داد تا سر را بر در خانه او آویختند و اهل بیت را به خانه او آوردند. چون زنان حرم وارد خانه یزید شدند، از آل معاویه و از آل ابی سفيان کسی نبود که با گریه و شیون و نوحه بر حسین جلو آنها نیامد. همه جامه های زیبا و زیور خود را دور انداختند و سه روز ماتم برپا کردند و گفتند که منزل هایی برای زنان حرم در دمشق خالی کردند و همه زنان هاشمی نسب و قرشی تا هفت روز سوگواری کردند.

در ارشاد است که: دستور رسید زنان حرم با برادر خود، امام بیمار در خانه ای پهلوی خانه یزید باشند. چند روز در آنجا ماندند.

در کامل بهائی است که چون زنان حرم وارد شدند، زنان آل ابی سفيان جلو آنها آمدند و دست و پای دختران رسول الله را بوسیدند و تا سه روز نوحه و گریه کردند. هند، زن یزید سر برهنه کرد و جامه ها درید و پرده را برکنار زد و پای برهنه در مجلس



یزید دوید و گفت: «ای یزید! تو دستور دادی سر حسین را بر در خانه، بالای نیزه زنند.»

یزید که تاجی مکمل بدر و یاقوت و گوهری پر بها بر سر داشت، چون زنش را به این وضع دید، از جا پرید و او را پوشاند و گفت: «ای هند! عفو کن و بر پسر دختر رسول خدا گریه کن!»

بدان که چون یزید به دختران رسول و ذریه طاهره اجازه داد بر حسین نوحه گری کنند و ماتم برپا کنند و به علی بن الحسین وعده داد که سه حاجت از او بر آورد، به گفته‌ای تا هشت روز عزاداری کردند و روز هشتم یزید آنها را خواست و به آنها پیشنهاد کرد که در دمشق بمانند و آنها نپذیرفتند و گفتند: «ما را به محلّ هجرت جدمان، مدینه روانه کن.»

یزید نعمان بن بشیر یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را خواست و به او دستور داد: «زنهای حرم را آماده سفر کن و هر چه می‌خواهند تهیه بین و با آنها مردی از اهل شام که امین و درستکار باشد، گسیل کن و لشکر و خدمتکاری هم با آنها بفرست.»

سپس جامه و بخشش به آنها داد و ارزاق و نان سفره برای آنها مقرر کرد.

شیخ مفید گوید: چون خواست آنها را آماده کند، علی بن الحسین علیه السلام را در خلوت طلبید و گفت: «خدا پسر مرجانه را لعنت کند. به خدا اگر من با پدرت طرف شده بودم، هر چه از من می‌خواست به او می‌دادم و به هر وسیله می‌توانستم، جلو مرگ او را می‌گرفتم ولی خدا چنین مقدر کرده بود. تو از مدینه به من نامه بنویس و هر چه خواهی، بر آورده است.»

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۰۴

و پوشاک او و اهل بیت را به او تقدیم داشت. نعمان بن بشیر را هم به عنوان پیکری با آنها روانه کرد و به او سفارش کرد که شبها آنها را به راه برد و خود پشت سر آنها دیده بان آنها باشد و چون منزل کنند، با یاران خود اطراف آنها جاگیرد و پاسبان آنها باشند و از آنها دور باشند که مزاحم وضو و قضای حاجت آنها نگردند و نعمان بن بشیر در ضمن همسفران آنها بود و راه را با آنها پیمود و رفق و آسایش آنها را طبق سفارش یزید فراهم کرد تا به مدینه رسیدند.

از یافعی نقل شده: حافظ ابو علاء همدانی گفته است که چون سر حسین را نزد یزید بردند، آن را به مدینه فرستاد و جمعی از موالیان بنی هاشم را خواست و جمعی از موالی بنی سفیان را با آنها پیوست و حرم حسین را باقیمانندگان خاندانش را با آنها فرستاد و همه وسایل را برای آنها آماده کرد و هر حاجتی خواستند، دستور انجام آن را صادر کرد.

در ملهوف است که به علی بن الحسین علیه السلام گفت: «سه حاجتی را که وعده انجام آنها داده‌ام، بیان کن.»

فرمود: «اول آن که، سر آقا و مولا و پدرم حسین را به من بنمایی تا از آن توشه بگیرم.»

دوم آن که، آنچه از اموال و اثاث ما برده‌اند، به ما رد کنی.

سوم آن که، اگر می‌خواهی مرا بکشی با این زنان کسی را بفرستی که آنها را به حرم جدشان برگرداند.»

گفت: «اما روی پدرت را هرگز نخواهی دید و من از قتل تو گذشت کردم و زنان را جز خودت کسی به مدینه نبرد و اما آنچه از شما برده‌اند، من چند برابر بهای آن را به شما می‌دهم.»

فرمود: «ما چشمی به مال تو نداریم و بر خودت فراوان باد. آنچه را از ما برده‌اند برای آن خواستم که دستریس فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و مقنعه و گلوبند و پیراهن وی در میان آنهاست.»

دستور داد آنها را رد کردند و دویت اشرفی هم از مال خود بر آنها افزود و زین العابدین اشرفی‌ها را گرفت و بین فقرا تقسیم کرد، و یزید دستور داد، اسیران اهل بیت را به مدینه الرسول برگرداند.

در بعضی مقاتل است که: چون خواستند به مدینه برگردند، یزید دستور داد برای آنها کجاوه بستند و زیور نمودند و روکش‌های

ابریشم بر آن انداختند و اموال فراوان در آن ریختند و به امّ کلثوم گفت: «این اموال را عوض مصیبتی که به شما رسیده است بردار.» فرمود: «ای یزید! چه قدر بی شرم و سخت رویی! برادرم و خاندانم را می‌کشی و به عوض آن مال می‌دهی؟ به خدا هرگز چنین نشود.»

کمره‌ای، ترجمه نفس المهموم، / ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۲-۲۲۳

مجلس عزای حضرت زینب علیها السلام در شام و مرثیه خواندن ایشان

از این پیش بیان شد که یزید تغییر مسلک داد. به روایت ابی مخنف و دیگران، امام زین العابدین را مخیر نمود در ماندن شام و حرکت به سوی مدینه. آن حضرت به جهت تجلیل علیا مخدره زینب فرمود: «من در این باب باید با عمه‌ام زینب سخن کنم چه پرستار یتیمان و غمگسار اسیران اوست.»

یزید از این سخن بر خود بلرزید؛ چون آن حضرت با آن مخدره سخن در میان نهاد، فرمود: «هیچ-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۰۵

چیز را بر جوار جدم رسول خدا اختیار نخواهم کرد ولی ای یزید! برای ما خانه خالی بنمایی که می‌خواهیم به مراسم عزاداری پردازیم به جهت آن که هنگامی که ما را از جسد کشتگان خود جدا کردند، نگذاشتند که بر کشتگان خود گریه کنیم و باید هرکس از زنان که می‌خواهد بر ما وارد بشود، کسی او را منع نکند.»

یزید از این سخنان بر خود بلرزید و بسی بیمناک شد. چه می‌دانست که آن مخدره در آن مجلس، یزید و سایر بنی امیه را با خاک سیاه برابر می‌نماید و بغض و عداوت او را در قلوب مسلمین مستقر خواهد کرد و آثار آل محمد را تازه خواهد کرد و اندوخته او و پدرش را که می‌خواستند به آن اندوخته آثار آل محمد را نابود کنند، به باد فنا خواهد داد؛ ولی از اجابت چاره ندید و فرمان کرد تا خانه وسیعی برای آن‌ها تخلیه کردند و منادی ندا کرد که: «هر زنی می‌خواهد به سرسلامتی زینب بیاید، مانعی ندارد.»

چون این خبر منتشر شد، به روایت عوالم نماند زنی از هاشمیه در شام مگر آن که حاضر مجلس حضرت زینب گردید و زنان امویه و بنات مروانیه نیز با زینت و زیور وارد مجلس شدند. چون آن منظره رقت آور را مشاهده کردند، یکباره زیورهای خود را ریختند و همه، لباس سیاه و مصیبت در بر کردند و از زنان شام جمع کثیری به آن‌ها پیوستند و همی ناله و عویل از جگر برکشیدند و جامه‌ها بر تن دریدند و خاک مصیبت بر سر ریختند و موی پریشان کردند و صورت‌ها بخراشیدند، چنان که آشوب محشر برخاست و بانگ زاری به عرش رسید. در آن وقت علیا مخدره زینب به روایت بحار انشای این اشعار نمود و قلب عالم را کباب فرمود. اکنون اگر این اشعار از آن مخدره نباشد، زبان حال و موافق مقام است:

أما شجاع یا سکن قتل الحسین والحسن

ظمان من طول الحزن وكلّ وغد نائل

يقول يا قوم أباي عليّ البرّ الوصيّ وفاطم أمّي التي لها التقى والنائل

مّوا عليّ ابن المصطفى بشربه تحيي بها فأطفالنا من الظّما حيث الفرات سائل

قالوا له لا ماء لا إلّا السيوف والقنا أنزل بحكم الأديعيا فقال بل أناضل

حتّى أتاه مشقص رماه و غدّ أبرص من سقر لا يخلص رجس دعوى واغل

وعفروا جبينه وخضبوا عيونه بالدمّ يا معينه ما أنت عنه غافل

وهتكوا حريره وذبحوا فطيمه وأسروا كلثومه وسيقت الحلائل

يسقن بالتائف بضجّة الهواتف وأدمع ذوارف عقولها زوائل

یقلن یا محمّد یا جدّنا یا أحمد قد أسرتنا الأعبد وکلّنا ثواکل  
تهدی سبایا کربلا إلى الشّثام والبلا قد انتعلن بالدمّما لیس لهنّ کافل  
إلی یزید الطّاغیه معدن کلّ واهیه من نحو باب الجاییه فجاحد، وخاذل  
حتّی دنا بدر الدّجی رأس الإمام المرتجی بین یدی شرّ الوری ذاک اللّعن النّاعل  
یظّل فی بنانه قضیب خیزرانه ینکت فی أسنانه قطّعت الأنامل  
-موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۰۶

طوائل بدریه غوائل کفریه شوهاه جاهلیه ذلّت بها الأفاضل

فیا عیونی اسکبی علی بنی بنت النّبیّ بفیض دمع ناضب ۱ کذاک ینکی العاقل

از مرثیه آن مخدره گفتمی قیامت برپا شد. فرمود: «ای زنان شام! بنگرید که این مردم جانی شقی با آل علی چگونه معامله کردند و با اهل بیت مصطفی چه به پای آوردند. ای زنان شام! شما این حالت و این کیفیت را ملاحظه می‌نمایید؛ اما از هنگامه کربلا و رستخیز روز عاشورا و حالت عطش اطفال و شهادت شهدا و برادرم و حالات قتلگاه بی‌خبر هستید که از ستم کوفیان بی‌وفا و پسر زیاد بی‌حیا و صدمت طیّ راه بر این زنان داغدار و یتیمان دلفکار و حجت خدا سید سجاد چه گذشت؟ زنان شام و هاشمیان از مشاهده این حال و استماع این مقال، جملگی به ولوله درآمدند.

و در ریاض الشّهاده و مفتاح البکا قصیده زیر را به حضرت زینب نسبت داده‌اند و احتمال قوی می‌رود که زبان حال باشد؛ کیف کان مناسب مقام است که در آن مجلس خوانده‌اند:

أخی أی أحداث الطّوارق أشتکی فقد فضّ جمعی طارق الحدّثان

أخی منّ عمادی فی زمان تصرّفی ومنّ أرتجیه فی صروف زمان

أخی إن رمتنی حادثات برمیها فقد کنت فیها عدّتی وأمانی

أخی للرزایا حسره مستمرّه فوا شقوتاً ممّا یحنّ جنانی

أخی قد نفی عنّی الزّمان سلامتی ولم یبق إلّاشقوتی وهوانی

أخی إن یکن فی الموت من ذاک راحه فراحه نفسی أن یكون فنائی

أخی لا هتنتنی بعد فقدک عیشتی ولا طاب لی حتّی الممات بقائی، إلخ

و تا مدت هفت روز مشغول ناله و سوگواری بودند و افغان به چرخ کبود رسانیدند.

و در بحر المصائب گوید: آن مخدره در آن وقت روی به بقیع آورد و این اشعار قرائت کرد؛ در حالی که به مادر خود خطاب کرد؛ چنان که گفتمی آسمان و زمین را متزلزل ساخت و به نظر حقیر این اشعار هم زبان حال است که به آن مخدره نسبت داده‌اند:

أیا أمّ قد قتل الحسین بکربلا آیا أمّ رکنی قد هوی وتزلزلا

أیا أمّ قد ألقى حبیبک بالعرا طریحاً خضیباً بالدمّما مغسلاً

أیا أمّ نوحی فالکریم علی القنا یلوح کما البدر المنیر إذا انجلا

ونوحی علی النّحر المخصّب واسکبی دموعاً علی الخدّ التّریب مرّلاً

در این وقت، زنان شام هریک به تسلی و دلداری اهل بیت زبان برکشادند و در الطراز المذهب از کتاب تحفه الناصریه، این قصیده زیر را به علیا مخدره نسبت داده که در آن مجلس قرائت کرده است و بعضی از فضلا این قصیده را هم زبان حال می‌دانند و بودن آن را از علیا مخدره نفی می‌کنند؛ نظر به این که فصاحت و بلاغت آن مخدره بالاتر از این اشعار است؛ واللّه العالم:

[اشعار به ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۴۷۰-۴۷۱ ارجاع شد].-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۰۷

حرکت علیا مخدره زینب علیها السلام از شام به جانب مدینه

[این خبر در ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۴۷۳ ذکر شده است].

یزید ملعون بدید که مردم شام بر او لعنت نثار می کنند و نزدیک است که فتنه حدیث شود، اهل بیت را بعد از نوازش بین اقامت در شام و حرکت به سوی مدینه مخیر ساخت. علیا مخدره زینب فرمود: «ردنا إلى المدینة فأنها مهاجرة جدنا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم».

پس یزید، نعمان بن بشیر را که از صحابه رسول خدا به شمار می رفت، طلبید و سی نفر و به روایتی پانصد نفر از سپاهیان را به همراه او کرد و گفت: «این اهل بیت را به مدینه برسان».

اسباب سفر آن‌ها را آنچه لازم بود. مهیا و سفارش کرد: «هر مکان خود آن‌ها اختیار می کنند، رهسپار باش و هر جا که می خواهند، فرود آیند و شما از آن‌ها دورتر آید که بر زنان برای قضای حاجت و بیرون رفتن دشوار نباشد».

پس یزید فرمان داد شتران فراهم کردند و مال‌های بسیار روی نطع‌ها بریخت و گفت: «ای زینب! و ای ام کلثوم! این اموال را مأخوذ دارید تا عوض خون حسین بوده باشد».

علیا مخدره فرمود: «ای یزید! و یلک ما أقل حیائک وأقسى قلبک وأصلب وجهک، تقتل أخی وتقول خذوا عوضه مالاً لا والله لا یکون ذلک، فحجل یزید».

فرمود: «ای یزید! وای بر تو! چه قدر بی حیا و سنگدلی و صورت سختی داری. برادر مرا به قتل می رسانی و در عوض آن، مال به من می دهی؟ نه به خدا قسم این هرگز نخواهد شد».

یزید خجالت زده و شرمگین شد.

ابو مخنف و بعض دیگر گویند: آن وقت سر حضرت سید الشهداء را با مشک و کافور مطیب ساختند و به امام زین العابدین تسلیم کردند. ایشان آن سر مطهر را به کربلا رساند و به جسد مطهر ملحق فرمود.

و صاحب روضه الشهداء و اعثم کوفی هم همین را گویند.

و در امالی، شیخ صدوق نیز می فرماید: پس از قتل حسین، آثار سماویه نمودار شد و تا اهل بیت از شام بیرون نشدند و آن سر مبارک را به کربلا باز نگرداندند، آن آثار سماویه و ارضیه مرتفع نگشت.

و ابو اسحاق اسفراینی در نور العین و جمعی دیگر چنان که در طراز المذهب آن‌ها را نام برده است، می گویند: «آن سر مطهر در کربلا به بدن ملحق شد. بالجمله، یزید فرمان کرد تا محمل‌های آن‌ها را به انواع دیبای زرتار مزین کردند. بعد از این که آن ملعون چندان که توانست در زجرت و کربت اهل بیت کوشید و آل پیغمبر را در ویرانه چندان توقف داد که از رنج گرما و سرما چهره‌های مبارکشان پوست بگذاشت و رنگ ایشان بگشت و اجفان ایشان از اشک خونین مجروح شد و گوشت ایشان از زحمت شترسواری و زندان و صدمت آن مردم زشت بنیان آب شد و اندام شریفشان از کثرت آزار نزار گشت و هیچ گونه از مقتضیات عداوت و بغض و کین فروگذار نکرد تا آتش دل پرکین خود را تسکین داد تا این که رفته رفته مردم دنیا بر او شوریدند و او را مورد هزارگونه لعنت و شنت قرار دادند. حتی فرزندان و غلامان و-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۰۸

اهل بیت او. چون این روزگار تاریک بدید، چاره ندید مگر آن که با اهل بیت از در مهر و حفادت کار کند و آن‌ها را با کمال عزت و حرمت به جانب مدینه مراجعت دهد؛ فلذا فرمان کرد قایدی را که با ایشان فرستد که دقیقه‌ای در احترام و احتشام ایشان کوتاهی نکند و او را از هرباب وصیت کرد و اسباب سفر به طور خوب و شایسته مهیا ساخت. زنان و دختران شام به البسه سیاه به انتظار بیرون و مردم شام برای مشایعت مهیا شدند. چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از مجلس یزید بیرون شد، اهل بیت را اجازت فرمود که بیرون بیایند. چون بانوان عصمت از حرم سرای یزید بیرون آمدند، زنان آل ابو سفیان و دخترهای یزید و متعلقات ایشان بیرون دویدند و از گریه و ناله صدا به چرخ کبود رساندند. چون علیا مخدره چشمش بر آن محمل‌های زرتار افتاد، ناله از دل برکشید و فرمود: «مرا با محمل‌های زرین چه کار؟» «فقلت: اجعلوها سوداء حتى يعلم الناس اننا في مصيبة وعزاء لقتل اولاد الزهراء عليهم السلام». چون آن محمل‌ها را سیاهپوش کردند، صدای شیون مردم بالا گرفت. چون اهل بیت علیهم السلام خواستند سوار شوند، به یاد آن روزی که از مدینه بیرون شدند، ناله‌ها برکشیدند و همی امام زین العابدین علیه السلام آن‌ها را تسلیت می‌داد و به صبر و شکیبایی امر می‌فرمود. در آن روز، به اهل بیت بسی دشوار گذشت و هریک به زبانی اظهار ناله و سوگواری می‌کردند تا از دروازه شام بیرون شدند و ناله مردم شام از شور یوم نشور خبر می‌داد و ساکت نشدند تا گاهی که عماری آن‌ها از نظر مردم شام غایب شد. این وقت نالان و گریان با کمال افسوس به شهر باز شدند و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به هر طور خواستندی طی طریق می‌نمودند و هر جا که می‌خواستند فرود می‌آمدند و در هر شهر و قریه که وارد می‌شدند، به مرام عزاداری قیام می‌کردند و خاک را با اشک خونین عجین می‌ساختند. نعمان بن بشیر کمال توقیر و تکریم ایشان را می‌نمود و در هر کجا فرود می‌شدند، دور از ایشان منزل کردی تا اهل بیت به فراغت بال و امنیت خیال به حال خود باشند تا گاهی که به حوالی عراق نزدیک شدند.

از این جا باید سیاست و کیاست و کمال دانش بانوی عظمی را سنجد که چگونه یزید را با خاک سیاه برابر کرد. چگونه مجلس عزا در عاصمه و پایتخت یزید بر سرپا کرد و چگونه فرمان داد: «هر زنی از زنان شام می‌خواهد بیاید، کسی او را ممانعت نکند!» و چگونه مراثی متضمن مظلومیت آل پیغمبر و مثالب و مطاعن بنی امیه را در آن مجمع عام انشا کرد و چگونه فرمان داد که عماری‌ها را و علم‌ها را سیاه کنند و البته در هر منزلی زینب همی ندای حق می‌زد و خط سیر خود را اعلای کلمه حق قرار داده بود و سعی خود را به کار برد تا به هدف رسید و این خود یک عظمت و جلالت و شرافت و علو همت و صبر و شکیبایی و کمال علم و دانش بود که خداوند متعال به زینب علیها السلام مرحمت کرده و او این گوهر گرانبها را در خزینه خود برای احیای دین حق ذخیره کرده بود؛ سلام الله علیها.

۱. نضب الماء ای غار.

محللاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۱۹۱-۱۹۴، ۱۹۶-۱۹۸

سفر ششم از شام به مدینه که رئیس قافله خود آن مخدره بود و در هر منزل به مراسم عزاداری قیام می‌کرد.

محللاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۷۵

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۰۹

وقالت فاطمة بنت الحسين، وكانت أكبر من سكينه: أبنات رسول الله سبايا يا يزید؟

فقال يزید: يا ابنه أخی! أنا لهذا كنت أكره. قالت: ما ترك لنا حرص. قال: يا ابنه أخی! وما أتى إليك أعظم مما أخذ منك، ثم أخرجهن فأدخلهن دار يزید بن معاوية، فلم تبق امرأة من آل يزید إلا أتتهن، وأقمن على الحسين المناحة ثلاثاً، وأرسل يزید إلى كل امرأة ماذا أخذ لها، وليس منهن امرأة تدعى شيئاً بالغاً ما بلغ إلا قد أضعفه لها، فكانت سكينه تقول: ما رأيت رجلاً كافراً بالله خيراً من يزید بن معاوية.

وقال يزيد لعلي بن الحسين: لعن الله ابن مرجانه، أما والله لو أني صاحبه ما سألتني خصله أبداً إلا أعطيتها إياه، ولدفعت الحتف عنه بكل ما استطعت، ولو بهلاك بعض ولدي، ولكن الله قضى ما رأيت، كاتبني وأنه كل حاجة تكون لك.

ثم قال يزيد: يا نعمان بن بشير! جهّزهم بما يصلح، وابعث معهم رجلاً من أهل الشام أميناً صالحاً، وابعث معه خيلاً وأعواناً فيسير بهم إلى المدينة. ثم كساهم وأوصى بهم ذلك الرسول.

كحاله، أعلام النساء، // ۹۷-۹۸

فلما دخلت النسوة دار يزيد استقبلتهن نساء آل أبي سفيان وقيلن أيدي بنات رسول الله وأرجلهن ونحن وبكين وأقمن المأتم ثلاثة أيام- إلى أن قال:- وحسرت هند زوجة يزيد رأسها وشقت الثياب وهتكت السيور وخرجت حافية إلى يزيد وهو في مجلس خاص وقالت: يا يزيد! أنت أمرت برأس الحسين ابن بنت رسول الله أن يُشال على الرمح عند باب الدار (وكان اللعين قد أمره به كما في غير الكامل) فلما رأى زوجته على تلك الحالة وثب إليها فغطاها وقال: يا هند! فاغفري وابكي على ابن بنت رسول الله.

الميانجي، العيون العبري، / ۲۸۳-۲۸۴

وأيقن يزيد بأن بقاء السبايا في دمشق سوف يحدث اضطراباً في الرأي العام، ويسبب لسلطاته المشاكل والمتاعب، ولربما انتهى به إلى سقوط دولته وحكومته.

فرأى يزيد أن يعتذر إلى الإمام زين العابدين عليه السلام، ويلقى المسؤولية في هذه الجريمة النكراء على ابن زياد قائلاً:

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۱۰

«لعن الله ابن مرجانه، أما والله لو أني صاحبه ما سألتني خصله أبداً إلا أعطيتها إياها، ولدفعت الحتف عنه بكل ما استطعت ولو بهلاك بعض ولدي، ولكن قضى الله ما رأيت، يا بنتي! كاتبني بكل حاجة تكون لك، وأنه سيكون في قومك أمور فلا تدخل معهم في شيء».

وعرف الإمام عليه السلام أن اعتذار يزيد إنما هو بسبب الخزي والعار الذي لحقه، وأعرض عنه.

ثم أن يزيد أمر النعمان بن بشير أن يقوم برعاية آل الرسول صلى الله عليه وآله وسلم ويصحبهم إلى المدينة، وأمر بإخراجهم من دمشق ليلاً، خوفاً من وقوع الفتنة واضطراب الأوضاع.

فلما عزم يزيد على إرجاع آل الرسول صلى الله عليه وآله وسلم إلى المدينة، صبّ الأموال على الأنطاع، وأحضر أهل بيت النبوة، وقال لزينب: يا أم كلثوم! خذي هذه الأموال عوضاً عن الحسين، واحسبي كأنه قد مات، فقالت: يا يزيد! ما أقسى قلبك؟! تقتل أخي وتعطيني المال؟ والله لا كان ذلك أبداً.

الصادق، زينب ووليدة النبوة والإمامة، / ۱۸۴-۱۸۵

ومرت الأيام، ثم أمر يزيد النعمان بن بشير أن يجهّزها ومن معها بما يصلحهم في رحلتهم إلى المدينة المنورة.

محمود يوسف، من مجموعة الحسين وبطله كربلاء، / ۲۵۰، الموسم، / ۹۴۳

وهنا أمر يزيد بإخلاء إحدى باحات قصره وتسليمها إلى أهل البيت عليهم السلام ليقيموا المأتم فيها، فاشتغل عندها أهل البيت عليهم السلام بالتياحة والبكاء في ذلك المكان، وأقامت النسوة المأتم على أبي عبد الله الحسين عليه السلام في بلاد الأمويين بالشام، واشترك معهن من كان في دمشق من قرشيته وهاشميته، وساعدنهن على البكاء. وقد أمرت السيدة زينب الكبرى عليها السلام بإحضار الرؤوس في المأتم، ويعلم الله تعالى ما جرى على أهل العزاء والمشاركات لهن من جزاء ذلك، حيث أحدثن ضجة كبرى، ونياحة عظيمة، ارتجت لها دمشق الشام وتزلزلت أركانها لشدة المصائب، حتى خشى يزيد من اندلاع ثورة شعبية عارمة تأتي عليه وعلى حكومته، ولذلك فكر في استعطاف الجماهير الغاضبة، وامتصاص نغمتهم، بإسداء الخدمة لأهل البيت عليهم السلام، والتعاطف معهم، وإظهار الحزن والحداد على

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۱۱

قتلاهم، ولأجل إظهار ذلك للناس، بعث إلى الإمام علي بن الحسين عليه السلام يدعو إليه، فلما تهيأ الإمام زين العابدين عليه السلام للقائه: قالت له السيدة زينب عليها السلام: «يا قرّة عيني وسلوة فؤادي، لا تكلمه إلا بكلام هين، وقول لين، فإنه ظالم عنيد، وشقى شديد، لا يخاف من الله وعذابه، ولا يستحي من رسول الله وولّيته»، فجاء عليه السلام حتى دخل على يزيد، فقام له من مجلسه وأجلسه بجانبه وأظهر له البشاشة والانبساط، وقال له: يا علي بن الحسين! إنما بعثت إليك لأقول لك: قل ما شئت، واطلب ما تريد، فإن حاجتك مقضية لا محالة. فقال الإمام زين العابدين عليه السلام في جوابه: أما أنا، فليس لي إليك حاجة، وأما البقاء والرحيل وغير ذلك، فإن الأمر إلى عمّتي زينب الكبرى، فإنها هي المتكفلة لهذه الأرامل والأيتام والقائمة بأمرهم، فإن كان لك رأى في شيء فاطرحه عليّ حتى أكلّم فيه عمّتي زينب عليها السلام.

فلما سمع يزيد ذلك من الإمام السّجّاد عليه السلام، امتلأ قلبه رعباً وخوفاً، ونفسه ذلّة وخشّة، فأمر بإزاحة الأستار من وسط المجلس، وطلب حضور السيدة زينب عليها السلام وبقية ذراري آل محمّد صلى الله عليه وآله وسلم، فلما حضروا عظّمهم وأكرمهم، وأظهر لهم تعاطفه وحزنه، وأسفه وندمه، وخيرهم في أمرهم بين المقام بالشّام مكرّمين، وبين الرحيل إلى المدينة منعمين، عندها صرخت السيدة زينب عليها السلام وبكت ونادت برفع صوتها: وا أخاه، ووا ذلتاه، ووا ضيعتاه، فارتجّ القصر لبكائها، وتزلزل من صراخها، وافرغ قلب يزيد خوفاً، وارتعدت فرائضه خشيةً، فقال بدهشة فائقة متسائلاً: من الصّارخة؟ فقالوا له: إنها زينب الكبرى شقيقة الإمام الحسين عليه السلام فتوجّه بكلامه إليها خانعاً خاضعاً وقال: اصبري يا بنت عليّ، وارعى حال اليتامى والأرامل، واعلمي أنّ الصّراخ لا فائدة فيه. فتأثرت السيدة زينب عليها السلام من كلام يزيد، وهاج حزنها وبكاؤها وقالت: ذكر الرحيل إلى المدينة جدّد حزني، وزاد همّي وغمّي. فقال يزيد: إنّ الغرباء يهون وطنهم ويفرحون بذكره، فيلزم أن تفرحي بالرجوع إلى المدينة وتبتهجي. فبكت السيدة زينب عليها السلام من ذلك بكاءً شديداً حتى قال يزيد على أثره: السّكوت عن الماضي وذكرياته أفضل وأجمل.

ثم إن أهل البيت عليهم السلام بعد أن عقدوا مآتم الإمام الحسين عليه السلام، وأقاموا مجلس العزاء

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۱۲

والبكاء أيام مكثهم في دمشق الشّام، أمر يزيد - لما عرف اختيارهم الرحيل إلى المدينة - بأن يهيئوا لهم مقدّمات السفر، وكان مدّة بقائهم في الشّام على الظّاهر لا يتجاوز العشرة أيام، وإن اختلف المؤرّخون وأرباب المقاتل اختلافاً عظيماً في مدّة بقائهم، فمنهم من عدّه ستّة أشهر، ومنهم من جعله أربعين يوماً، ومنهم من حسبه ثمانية عشر يوماً، ومنهم من زعمه عشرة أيام، ومنهم من رآه ثمانية أيام فقط، ولكن الظّاهر من الوقائع التاريخيّة، حيث أتهم وردوا الشّام في أوّل شهر صفر، وكانوا في كربلاء يوم الأربعاء، أي في العشرين منه: إنّ أحد القولين الأخيرين، وذلك لانقلاب الزّأى العام - عبر احتجاجات السيدة زينب عليها السلام، وخطبة الإمام زين العابدين عليه السلام - على يزيد، وانطلاق لسان الجماهير ضدّ الأمويّين، ممّا أخاف يزيد وأذعره، ودعا إلى احتواء الغضب الجماهيري، وامتصاص التّقمة الشعبيّة بالانقضاء على ابن زياد ولعنه، وبالإعلان عن براءته منه ومن عمله، وبالتّسريع في تحيل أهل البيت عليهم السلام من الشّام إلى حرم جدّهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حذراً من وقوع الفتنة، وتفادياً من الانقلاب والثّورة، كما وأمر بأن يردّوا عليهم كلّ ما سلّوه منهم.

هذه من جهه، ومن جهه أخرى أمر النّعمان بن بشير - ولعله كان جمّالاً - بانتخاب نياق جيّده، وتجهيزها بمحامل ضافية، مزينة بأستار ثمينه وراقية، وتسخير خدم وحرّاس يخدمونهم ويحرسونهم طول الطّريق ويدفعون عنهم الشّرّ والأذى، وأوصاهم بهم وبرعاية حالهم في المسير. فلما رأت السيدة زينب عليها السلام المحامل مزينة بأستار جميلة، وملوّنة بألوان زاهية، خاطبتهم قائلة: «اجعلوها سوداء حتى يعلم الناس إنّنا في مصيبة وعزاء لقتل أولاد الرّهراء عليها السلام» وكذلك فعلوا.

ثم إن يزيد - حسب بعض الروايات - سلّم إلى الإمام زين العابدين عليه السلام رأس أبيه الإمام الحسين عليه السلام ليلحقه ببدنه

الشّریف؛ ثمّ طلب رئیس الحرس والخدم الّذی أمره بحراستهم وخدمتهم وأوصاه قائلاً: علیک بهذا الشّاب- ویقصد به علی بن الحسین علیه السلام- وبهذه النّسوة أن توصلهم إلى المدینة المنوّرة بسلام، وأن ترفق بهم فی الطّریق وتعاملهم معاملة حسنة، وأن تسیر بهم لیلاً وترکهم یستریحون نهائراً حتّى لا- یتأذون بالشمس، وإذا نزلوا فی مکان، فانزل أنت ومن معک من الخدم والحرس بعيداً عنهم، حتّى لا یتأذوا

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۱۳

بسببکم، ولا تقع عین أحد منکم علی أحد منهم.

فلما تهيأ أهل البيت عليهم السلام للرحيل ووصل خبرهم إلى أهل الشام، أقبلت نساؤهم وقد لبسن السواد، وحملن معهنّ أعلام الحداد، ووقفن علی طول الطّریق یلوحن لهنّ بالوداع وهنّ عبری بواک، وخرجت نساء آل أبي سفيان یودّعن ودائع النّبوة والرّسالة إلى خارج القصر، فتذکر أهل البيت عليهم السلام آنذاك یوم خروجهم من المدینة، فعلا صراخهنّ واشتدّ بكاؤهنّ، وقامت القيامة الكبرى حين خرج موكب أهل البيت عليهم السلام من مدخل دمشق باتجاه المدینة، حيث ضجّت نساء أهل الشام ضجّة واحدة، وصیرخن صراخاً عالياً، وأجرین دمع العین بالآهات والزّفرات، وبقین یبکین مادام کّن یرون سواد الموكب، ویصرخن مادام کان یلوح لهنّ آثار المحامل والهوادج السوداء، حتّى إذا غاب عن نظرهنّ سواد الموكب، رجعن إلى منازلهنّ بحزن وأسى.

الجزائری، الخصائص الزّینیة، / ۱۸۹-۱۹۳

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۱۴

### وصول زينب عليه السلام إلى كربلاء يوم الأربعاء

ولما مرّ عيال الحسين عليه السلام بكربلاء، وجدوا جابر بن عبد الله الأنصاريّ (رحمة الله عليه) وجماعة من بنی هاشم قدموا لزيارته فی وقت واحد، فتلاقوا بالحزن والاكتئاب والتّوح علی هذا المصاب المقرّح لأكباد الأحباب.

ابن نما، مثير الأحران، / ۵۹

قال الزّاوی: ولما رجعت نساء الحسين عليه السلام وعياله «۱» من الشام، وبلغوا «۲» «۳» العراق قالوا للدليل: مرّ بنا علی طریق كربلاء، فوصلوا إلى موضع المصرع، فوجدوا جابر بن عبد الله الأنصاريّ رحمه الله وجماعة من بنی هاشم ورجالاً من آل رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم قد وردوا لزيارة قبر الحسين عليه السلام، فوافوا «۴» فی وقت واحد، وتلاقوا بالبكاء والحزن واللّطم «۵»، وأقاموا المآتم المقرّحة لأكباد، واجتمع إليهم نساء ذلك السّواد، فأقاموا علی ذلك أياماً. «۶»

(۱)- [فی المعالی مكانه: ولما رجع أهل بيت الحسين ونسائه وعياله ...].

(۲)- [فی زينب الكبرى مكانه: لما بلغوا ...].

(۳)- [زاد فی البحار: إلى].

(۴)- [الأسرار: فتوافوا].

(۵)- [وسيلة الدارين: الألم].

(۶)- راوی گفت: چون زنان و عیالات حسین از شام بازگشتند و به کشور عراق رسیدند، به راهنمای قافله گفتند: «ما را از راه كربلا ببر.»

پس آمدند تا به قتلگاه رسیدند. دیدند که جابر بن عبد الله انصاری و جمعی از بنی هاشم و مردانی از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای زیارت قبر حسین علیه السلام آمده‌اند. پس همگی به یک‌هنگام در آن سرزمین گرد آمدند و با گریه و اندوه و



سینه زنی با هم ملاقات کردند و مجلس عزایی برپا کردند که دل‌ها را جریحه دار می‌کرد و زنانی که در آن نواحی بودند، جمع شدند و چند روزی به همین منوال گذشت.

فهری، ترجمه لهوف، / ۱۹۶

در بیستم شهر صفر، سر امام حسین و سایر شهیدان کربلا رضی الله عنهم را به ابدان ایشان منضم ساخت و از آن جا به سر تربت مقدس جد بزرگوار خود شتافت رحل اقامت انداخت. اصح روایات که مختار بعضی از شیعه حیدر کرار و علمای اخیار است، در باب مدفن سر مکرم آن قدوه ابرابر همین است که ثبت افتاده است. اما طبقه‌ای از مورخان، خلاف این گفته‌اند. امام یافعی در مرآة الجنان از حافظ ابو العلاء الهمدانی -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۱۵

ابن طاوس، اللهوف، / ۱۹۶ / عنه: المجلسی، البحار، / ۴۵ / ۱۴۶؛ البحرانی، العوالم، / ۱۷ / ۴۴۶؛ الدرر بندی، أسرار الشَّهادة، / ۵۲۶؛ القمی، نفس المهموم، / ۴۶۷؛ القزوینی، تظلم الزَّهراء، / ۲۸۹؛ المازندرانی، معالی السَّبطين، / ۲ / ۱۹۰؛ التَّقدي، زینب الكبرى، / ۱۱۷؛ المیانجی، العیون العبری، / ۲۹۰ - ۲۹۱؛ الزَّنجانی، وسیلة الدَّارين، / ۴۰۱

وفی الیوم العشرین من صفر سنه إحدى وستین أو اثنتین وستین علی اختلاف الروایة به فی قتل مولانا الحسین علیه السلام کان رجوع حرم مولانا أبی عبدالله الحسین علیه السلام من الشام إلى مدینة الرسول صلی الله علیه و آله و سلم. وهو الیوم الذی ورد فیہ جابر بن عبدالله بن حرام الأنصاری صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و رضی عنه وأرضاه، من المدینة إلى کربلاء، لزیارة قبر الحسین علیه السلام، وکان أول من زاره من الناس.

رضی الدین ابن المطهر، العدد، / ۲۱۹ رقم ۱۱

قال: فسار القائد وکان يتقدمهم تارة ويتأخر عنهم تارة «۱». فقلن النساء له: بحق الله عليك إلاما عرجت بنا علی «۲» طریق کربلاء، ففعل ذلك حين وصل إلى قرب «۳» الناحية وکان قدومهم إلى ذلك المصرع «۴» يوم العشرین من صفر، فوجدوا هناك جابر بن عبدالله الأنصاری وجماعة من نساء بنی هاشم فتلاقوا فی وقت واحد، فأخذوا بالنوح والبكاء واقامة المآتم إلى ثلاثة أيام «۵» فلما انقضت توجهوا إلى نحو المدینة «۵».

الطَّریحی، المنتخب، / ۴۹۸ / عنه: البهبهانی، الدَّمعة السَّاكبة، / ۵ / ۱۵۵ - ۱۵۶

فسار [القائد] بهم من دمشق وکان يقدمهم تارة ويتأخر عنهم تارة وأحسن لهم

روایت کرده است که یزید سر امام شهید را به مدینه فرستاد و حاکم آن بلده عمرو بن سعید آن سر مکرم را در کفن پیچید و به گورستان برد و نزدیک روضه مقدسه فاطمه زهرا سلام الله علیهما دفن کرد، والعلم عند الله تعالی.

خواندامیر، حبیب السیر، / ۲ / ۶۰ - ۶۱

(۱) - [إلى هنا لم يرد في الدَّمعة].

(۲) - [الدَّمعة: إلى].

(۳) - [الدَّمعة: تلك].

(۴) - [زاد في الدَّمعة: في].

(۵-۵) [لم يرد في الدَّمعة].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۱۶

الصُّحبة والتَّصیحة والخدمة اللایقة.

قال: فعند ذلك قالوا له: مر بنا على كربلاء، فمر بهم «۱» فوجدوا «۲» فيها جابر بن عبد الله الأنصاريّ ومعه جماعة قد أتوا إلى «۳» زيارة الحسين عليه السلام، فعند ذلك نزلوا «۴» وجددوا الأحزان وشققوا الجيوب ونشروا الشّعور وأبدوا ما كان مكتوماً من الأحزان «۵» وأقاموا عنده أياماً. «۶»

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ۱۴۰/، عنه: الدرر بندي، أسرار الشهادة، ۵۲۶/

أقول: ثم إنني بعدما نقلت ما ذكر عن الكتب المعتمدة وقفت على بعض الكتب القديمة، ذكر فيه بعض ما يزيد على ما نقلناه لفظاً ومعنى، فأحببت تذييل المقام بنقل ما فيه من الزيادة، خاتمة للمرام «۷».

قال: فلما بلغوا أرض كربلاء، نزلوا في موضع مصرعه، ووجدوا «۸» جماعة من بني هاشم وغيرهم، وقد وردوا إلى زيارة الحسين عليه السلام فتلاقوا في وقت واحد، وأخذوا بالبكاء والتّحيب واللطم، وأقاموا العزاء إلى مدّة ثلاثة أيام، واجتمع إليهم نساء أهل السّواد، فخرجت زينب عليها السلام في الجمع، وأهوت إلى جيبها فشقت ونادت بصوت حزين يفرح

(۱) - [زاد في الأسرار: على كربلاء].

(۲) - [الأسرار: فوجد].

(۳) - [الأسرار: لزيارة].

(۴) - [زاد في الأسرار: في كربلاء].

(۵) - [زاد في الأسرار: والمصائب].

(۶) - چون روانه شدند و به نزدیک عراق رسیدند، از آن مردی که برای رفاقت ایشان مأمور بود، التماس کردند که ایشان را به کربلا برد و از آنجا متوجه مدینه شود. او مضایقه نکرد. چون به کربلا رسیدند، در آن روز جابر بن عبد الله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم به زیارت آن حضرت آمده بودند. در آن موضع شریف، یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قرا و نواحی جمع شدند و به مراسم تعزیت و ماتم قیام کردند و از آنجا متوجه مدینه شدند.

مجلسی، جلاء العیون، ۷۵۱/

(۷) - [إلى هنا لم يرد في المعالي ووسيلة الدارين].

(۸) - [زاد في المعالي ووسيلة الدارين: جابر بن عبد الله مع].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۱۷

القلوب: وا أخاه «۱»، وا حسينا، وا حبيب رسول الله و «۲» ابن مكة و منى، وابن فاطمة الزهراء، وابن علي المرتضى، آه ثم آه، و وقعت مغشية عليها «۳»، «۴» «۵» و خرجت أم كلثوم لاطمة الخدين تنادي «۴» برفيع الصوت: اليوم مات محمد المصطفى، اليوم مات «۶» علي المرتضى، اليوم مات «۷» فاطمة الزهراء «۸» وباقي النساء لاطمات «۹» ناعيات «۱۰» نائحات «۱۱»

(۱) - [في العيون مكانة: وفي بعض الكتب: إن زينب عليها السلام لما وصلت إلى قبر أخيها فشقت جيبها ونادت: وأخاه...].

(۲) - [العيون: يا].

(۳) - [زاد في المعالي ووسيلة الدارين]:

أقول: إن زينب عليها السلام ليلة العاشر سمعت من أخيها أنه يقتل أهوت إلى جيبها فشقت ولطمت على خدّها و وقعت مغشياً عليها، فكيف بها حين رأت قبر الحسين وأعظم من هذا اليوم يوم رأت مكبواً على وجهه وهو جثة بلا رأس ۱ وحاصل الكلام واجتمعن

النساء فرششن علیها الماء حتی أفاقت کأنی بها تقول بلسان الحال ۱:

یا نازلین بکربلا هل عندکم خبر بقتلانا وما أعلامها

ما حال جئتہ میّت فی أرضکم بقیت ثلاثاً لا یزار مقامها

بالله هل رفعت جنازته وهل صلّى صلاة المیتین أمامها

بالله هل واریتموها فی الثرى وهل استقرت فی اللحد رمامها

یا جئتہ ما شیعت يوماً ولا نحو القبور سعت بها أقدامها

وکأنی بقائل یقول فی جوابها:

ما غسلوه ولا لّفوه فی کفن یوم الطّفوف ولا مدّوا علیه ردا

۲ عار تجول علیه الخیل عادیة حاکت له الریح ضافی مژر وردا ۲].

۱- ۱. [وسیلة الدّارین: ونعم ما قاله الشّاعر بلسان حالها].

۲- ۲. [لم یرد فی وسیلة الدّارین].

(۴)- [فی المعالی ووسیلة الدارین: و أما أم کلثوم فقد نشرت شعرها ولطمت خدیها ونادت:].

(۵)- [العیون: و نشرت أم کلثوم شعرها و لطمت وجهها، ونادت: الیوم مات أبی علی المرتضی، الیوم حل الثکل بالزّهراء، و جعلت

سکینه و فاطمة و سایر النسوة تندبن بصورت یقرح القلوب و یهیج الأحزان، واجتمع علیهم نساء أهل السواد واخذوا بالنوح والبكاء و

إقامة المأتم إلى ثلاثة أيام].

(۶)- [زاد فی المعالی ووسیلة الدّارین: أبی].

(۷)- [زاد فی المعالی ووسیلة الدّارین: أمی].

(۸)- [زاد فی المعالی ووسیلة الدّارین: حلّ الثکل بالزّهراء].

(۹)- [زاد فی المعالی ووسیلة الدّارین: نادیات].

(۱۰) (۱۰\*) [وسیلة الدّارین: تنادی: و محمّدها، و جدّاه، یعزّ علیک ما فعلوا بأهل بیتک ما بین سلوب و جریح و مسحوب و ذبیح و

حزناه و أسفاه].

(۱۱)- [لم یرد فی المعالی].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۱۸

قائلات: و مصیبتاه، و حسناه، و حسیناه. فلما رأّت سکینه ما حلّ بالنساء رفعت صوتها تنادی: و محمّدها، و جدّاه، یعزّ علیک ما فعلوا

بأهل بیتک ما بین مسلوب و جریح، و مسحوب و ذبیح، «۱» و حزنی أسفاً «۵» (۱۰\*) «۱»، ثم أمر علی بن الحسین علیهما السلام بشدّ

رحاله، فشدّوها، فصاحت سکینه بالنساء لتودیّع قبر أیّها، «۲» فدرن حوله «۲» فحضنت

«۳» القبر الشّریف «۳» و بکت بکاء شديداً، «۴» وحتّت و أنت «۴» و أنشأت تقول:

ألا یا کربلاء نودعک جسماً بلا کفن ولا غسل دفینا

ألا یا کربلاء نودعک روحاً لأحمد والوصی مع الأمینا

البهبهانی، الدّمعة السّاکبة، ۵ / ۱۶۲ - ۱۶۳ / عنه: المازندرانی، معالی السّیّطین، ۲ / ۱۹۷ - ۱۹۸؛ مثله المیانجی، العیون العبری، / ۲۹۴-

۲۹۶؛ الزّنجانی، وسیلة الدّارین، / ۴۰۴ - ۴۰۵

تذیل فی بیان لبعض الأمور: اعلم أنّ هذه الزّوایات لم یظهر منها أنّ ورود آل الرّسول صلی الله علیه و آله إلى کربلا- کان یوم

الأربعین أو العشرین من شهر صفر، ولا یخفی علیک أنّ دعوی ورودهم إلى کربلا فی یوم الأربعاء أو العشرین من صفر دعوی غیر

معقوله لأن آل الرسول كانوا في الكوفة في مدّة في سجن ابن زياد (لعنه الله) ثم كانوا في مدّة مديده في دمشق في سجن يزيد (لعنه الله)، ثم إنهم قد أقاموا ماتم سيّد الشهداء في دمشق مدّة سبعة أيام وكان ذلك بعد خلاصهم عن سجن يزيد (لعنه الله)، وقد عرفت كلّ ذلك فهذا كما ترى لا- يجتمع مع القول بأنهم وردوا إلى كربلاء يوم الأربعاء أو العشرين من صفر، وبالجملة فإنّ ورود آل الرسول من الشام إلى كربلاء في يوم العشرين من صفر ممّا لا يتعلّق، ثم العجب ممّن يحتمل هذا الاحتمال أي ورود آل الرسول إلى كربلاء يوم الأربعاء لأن إدراك

(۱) (۱) [المعالى: وا حزنه، وا أسفاه].

(۲) (۲) [لم يرد في وسيله الدارين].

(۳-۳) [في المعالى ووسيله الدارين: قبر أبيها].

(۴-۴) [لم يرد في العيون].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۱۹

جابر بن عبدالله الأنصاري وجماعه من بنى هاشم زيارة يوم الأربعاء لا- يستلزم أن يكون آل الرسول أيضاً قد أدركوا زيارة يوم الأربعاء، بل نقول إن جابر بن عبدالله الأنصاري وجماعه من بنى هاشم قد أدركوا زيارة يوم الأربعاء ثم أقاموا ومكثوا في كربلاء حتى شاهدوا ورود آل الرسول من الشام إليها، وأما ما في بعض الروايات المتقدمه من فقره «فتوافوا في وقت واحد» فلا ظهور له في خلاف ما قلنا، فتأمل.

المجلس الزابع والأربعون من كتاب إكسير العبادات في أسرار الشهداءات في بيان كيفيه ارتحال آل الرسول من كربلاء إلى المدينه وكيفيه ورودهم إلى المدينه وما يتعلّق بذلك، فاعلم أنّ بعض أصحاب المقاتل قد نسب إلى أبي مخنف أنّه قد روى أنّ آل الرسول قد أقاموا المآتم عند قبر الحسين ثلاثة أيام، فلمّا كان اليوم الزابع توجهوا نحو المدينه، ثمّ لما أرادوا الرحيل وجاؤوا بالجمال للنساء، صاحت سكنه «۱» بنت الحسين عليه السلام بالنساء: ألا أرجعن إلى قبر أبي لنودّعه، فرجعن إليه ودرن حوله فحضنت القبر الشريف وبكت بكاء شديداً حتى غشى عليها فلمّا أفاقت جعلت تنشد وتقول:

رحلنا يا أبي بالرغم منّا ألا فانظر إلى ما حلّ فينا

ألا يا كربلاء أودعت جسماً بلا غسل ولا كفن دفينا

ألا يا كربلاء أودعت نوراً لبارى الخلق طراً أجمعينا

ألا يا كربلاء أودعت كنزاً وذخر القاصدين الزائرينا

الدربندي، أسرار الشهداء، ۵۲۶-۵۲۷

فسار القائد بهم وقال الإمام والنساء للقائد: بحقّ معبودك أن تدلنا على طريق كربلاء، ففعل ذلك، حتى وصلوا كربلاء يوم عشرين من صفر فوجدوا هناك جابر بن عبدالله الأنصاري وجماعه من بنى هاشم، فأخذوا بإقامه المآتم إلى ثلاثة أيام ثمّ توجهوا إلى المدينه.

«۲»

القندوزي، ينابيع الموده، ۳۵۳

(۱)- [في المطبوع: رقيه].

(۲)- اما از آن سوی اهل بیت از شام بیرون شدند و راه مدينه پیش داشتند و سرهنگ يزيد با پانصد-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۲۰

سوار در خدمت ایشان طی مراحل همی کرد.

در کتاب لهوف و عوالم و منتخب طریحی مسطور است که: اهل بیت چون از شام بیرون شدند و به عراق نزدیک آمدند، نعمان بن بشیر انصاری را گفتند: «ما را از راه کربلا کوچ می‌ده!»

و دیگر باره به کربلا آمدند و چنان افتاد که هم در آن روز جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم به قصد زیارت قبر سید الشهداء علیه السلام وارد کربلا شدند و ورود آن جماعت هم در آن ساعت بود که اهل بیت در رسیدند. بانگ ناله و زاری و صیحه عویل و بی‌قراری از جانبین برخاست. مردم آن اراضی از قاصی و دانی چون رسیدن علی بن الحسین و اهل بیت را بدانستند، به قدم عجل و شتاب در رسیدند و جامه سوگواران در بر کردند و چون ابر بهاران بگریستند. سر و مغز را به لطمه بکوفتند و چهرگان را به زخم ناخن برآشوفتند. پس از روزی چند که داد مصائب و نوائب بدادند، طریق مدینه را پیش داشتند.

مکشوف باد که من بنده از این پیش در ذیل قصه بیرون شدن اهل بیت از کوفه به جانب شام حجت تمام کردم که در عقده محال است که سفیر ابن زیاد از کوفه به شام رود و دستوری از یزید بگیرد که اهل بیت را به شام باید فرستاد و باز به کوفه شود و ابن زیاد تجهیز سفر اهل بیت کند و ایشان را به شام فرستد و پس از مدتی که اهل بیت در شام بمانده باشند، رخصت مراجعت به مدینه گیرند و روز بیستم شهر صفر که یوم اربعین شهادت سید الشهداء است وارد کربلا شوند؛ لکن در هیچ‌یک از کتب معتبره مرقوم نیست که: اهل بیت روز اربعین شهادت سید الشهداء وارد کربلا شدند. چون به این قید مقید نباشد، توانیم گفت که در مراجعت از شام دیگر باره به کربلا آمدند و این که در کتاب روضه الشهداء مرقوم است که اهل بیت با سر سید الشهداء و سرهای دیگر شهیدان روز اربعین وارد کربلا شدند و از آنجا به مدینه آمدند و صاحب حبیب السیر نیز اقتفا به روایت صاحب آن کتاب کرده، پسند هیچ خردمند نیفتد. آنچه در نزد من بنده استوار است، گاهی که اهل بیت از کوفه به جانب شام کوچ می‌دادند، روز اربعین به کربلا آمدند.

سپهر، ناسخ التواریخ سید الشهداء علیه السلام، ۳/ ۱۷۵-۱۷۶

اعثم کوفی گوید: علی بن الحسین علیهما السلام با خواهران و عمّات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه شد. در بیستم شهر صفر سر مبارک امام حسین و رؤوس سایر شهدا را با ابدان ایشان ملحق کرد و از آنجا رو به مدینه گذاشت. صاحب حبیب السیر نیز به این خبر اشارت کرده است و نیز روایتی را که از یافعی مذکور شد، مسطور می‌دارد.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۴۹۵

از این اخبار که از ابتدای تجهیز سفر اهل بیت به مدینه طیبه و آنچه در باب سر مبارک مذکور افتاد، معلوم توان کرد که مدت حرکت اهل بیت از کربلا تا زمانی که از شام بیرون آمدند، به دلایل نقلیه از چهل روز افزون خواهد بود و این که پاره‌ای نوشته‌اند: «در سه روز مدت ایشان را از کوفه به دمشق بردند!» از قانون عقل بیرون است؛ چه اگر خطّ مستقیمی از کوفه به دمشق به دست می‌کردند، آن بُعد مسافت را در سه روز مدت نتوانستند قطع کرد.

از این گذشته، منازل اهل بیت از کوفه غالباً با نام و نشان و توقف ایشان در اغلب منازل مسطور است -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۲۱

و اگر گویند: «اهل بیت از روی معجزه و کرامت طی چنین مسافت را در چنین قلیل مدت کردند!» آن هم با آن وقایع منازل موافق نتواند شد و از این برافزون، اگر اولیا دارای کرامت باشند، اشقیا نیستند. اگر اهل بیت طی ارض توانند کرد، امرای لشکر و سپاه و بارکش‌های آنها نتوانند کرد.

ابن طاوس علیه الرحمة روایت می‌فرماید که اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در هنگام مراجعت از شام چون به خاک عراق رسیدند، بادلیل فرمودند: «ما را به کربلا می‌باید رفت. کاروان را از آنجا عبور بده.»

چون به حایر شریف در شدند، جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و رجال آل رسول خدای صلی الله علیه و آله را بر سر آن مضجع پاک و تربت تابناک بدیدند که به زیارت سید الشهداء و مشاهد سایر شهدا آمده بودند. چون ایشان و زنان اعراب حوالی حایر در آن مقام کریم فراهم شدند، ماتمی بزرگ و سوگی عظیم نمایش گرفت و اهل بیت سلام الله علیهم بعد از طی مراسم سوگواری و زاری به جانب یثرب راه گرفتند.

در کتاب لهوف و عوالم و منتخب شیخ طریح نیز به همین تقریب مسطور است و ورود ایشان با ورود جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم مطابق شد و از پس روزی چند که داد مصائب بدادند، به راه مدینه رهسپار شدند.

و اعثم کوفی گوید: امام زین العابدین علیه السلام باسرای شهدا و خواهران و عَمّات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه شد و در بیستم شهر صفر سر مبارک حسین علیه السلام و سایر شهدا را به ابدان ایشان ملحق کردند و از آنجا به سر تربت مقدس جد بزرگوار خویش شتافت و رحل اقامت انداخت؛ لکن از ملاقات ایشان با جابر علیه الرحمة و این که بیستم صفر روز اربعین بود، اشارت نمی‌کند و این جوی در جمله بیان اقوال مختلفه که مذکور شد، می‌گوید: «اشهر آن است که آن سر مبارک را با سبایا به مدینه بردند و از آن پس به کربلا آوردند و به جسد منور ملحق و بعد مدفون کردند.»

و در محرق القلوب می‌نویسد: مشهور مابین شیعه آن است که یزید آن سر مبارک و رؤوس مقدسه دیگر شهدا را به امام زین العابدین علیه السلام بداد و آن حضرت به کربلا آورد و در روز اربعین به بدن‌های ایشان ملحق ساخت.

و شیخ صدوق علیه الرحمة در امالی به بیرون شدن علی بن الحسین علیهما السلام بازانان و باز گرداندن سر مبارک حسین صلوات الله علیه را به کربلا اشارت کند. اما از ملاقات با جابر و تعیین زمان سخن نمی‌کند.

و در مقتل ابی مخنف از ورود اهل بیت به کربلا و ملاقات با جابر انصاری و جماعتی که با او بودند و نزول در آنجا و زیارت امام حسین و اقامت روزی چند به عزاداری و کوچیدن به جانب مدینه طیبه اشارت رفته؛ لکن از رؤوس مطهره و روز اربعین چیزی مسطور نداشته است. در نور العین می‌گوید: چون علی بن الحسین و اقربای آن حضرت را آن سرهنگ از دمشق بیرون آورد و به پاره‌ای طرق رسیدند، گفتند: «ای دلیل! ما تو را به خدا سوگند می‌دهیم که ما را به راه کربلا عبور بده تا تجدید عهدی کرده باشیم.»

گفت: «سمعاً و طاعة.» -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۲۲

پس ایشان را هم‌چنان ببرد تا به کربلا در آمدند و این حکایت در روز بیستم شهر صفر بود.

و جابر بن عبدالله انصاری با گروهی از مردم مدینه به ایشان باز خوردند و به اقامت سوگواری و بکاء و زاری پرداختند؛ چندان که زمین را به لرزه در آوردند. آن‌گاه به آهنگ مدینه رهسپار شدند؛ لکن از رؤوس و اربعین سخن نمی‌کند.

و در فصول المهمه از سفر کردن اهل بیت از دمشق و وصول به مدینه می‌نگارد؛ لکن از ورود به کربلا داستان نمی‌کند.

و دمیری در حیات الحیوان سفر اهل بیت را از دمشق تا به وصول به مدینه نگارش می‌دهد و می‌گوید: «در میان وفات رسول خدا تا روزی که حسین علیه السلام شهید شد، پنجاه سال مدت بود.» و شهادت آن حضرت را در روز عاشورا سال شصتم هجری می‌نویسد و می‌گوید: ابن عبدالبر در کتاب بهجة المجالس و انس المجالس نوشته است که: «از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه پرسیدند، مدت تعبیر خواب تا به چند تواند بود؟»

فرمود: «پنجاه سال؛ زیرا که رسول خدای صلی الله علیه و آله در خواب دید که کلبی ابقع در خون آن حضرت ولوغ گرفت!» و تأویل فرمود که: مردی حسین علیه السلام پسر دخترش را بخواد کشت و شمر بن ذی الجوشن که سگی ابرص بود قاتل آن حضرت شد و از زمانی که آن حضرت آن خواب را بدید تا گاهی که امام حسین علیه السلام شهید شد پنجاه سال بر گذشت. ملّا محمّد باقر رشتی در تذکره الائمه می فرماید: «مشهور آن است که از رفتن اهل بیت به شام و باز شدن از شام و آمدن به کوفه چهل روز و به قولی شش ماه بود؛ لکن شاید افزون باشد؛ زیرا رفتن ایشان به کوفه و شام و ماندن در شام و سایر منازل و برگشتن از این مدت بیشتر می شود.»

و در زاد المعاد می فرماید: «مشهور آن است که سبب تأکید زیارت آن حضرت در این روز، یعنی روز اربعین آن است که امام زین العابدین با سایر اهل بیت سلام الله علیهم بعد از مراجعت از شام در این روز به کربلا رسیدند و رؤوس مطهره را به ابدان مقدسه شهدا ملحق کردند و این بسیار بعید است از جهات عدیده که نگارش آن جمله موجب تطویل است.» و می فرماید: «بعضی گفته اند که در این روز اهل بیت وارد مدینه مطهره شده اند.» این نیز بسیار بعید است. بعضی گفته اند: شاید حضرت امام زین العابدین علیه السلام به اعجاز و طی الارض، به طور پوشیده از شام به کربلا رفته و سرها را به ابدان شهدا ملحق کرده باشد و این ممکن است؛ لکن روایتی در این باب به نظر نرسیده است؛ بلکه بعضی از روایات با این خبر منافات دارد.

و وجهی که از احادیث وارد می شود این است که اول کسی که از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله به زیارت آن حضرت تشرف جست، جابر بن عبدالله انصاری بود و او در این روز به کربلا رسید و آن حضرت را با شهدا زیارت کرد و چون جابر از اکابر صحابه بود و اساس این امر عظیم را برپا داشت، تواند بود که سبب مزید فضل زیارت آن حضرت در این روز شده باشد و شاید وجوه دیگر داشته باشد که بر ما مخفی است و چون فرموده اند که در این روز زیارت کنیم، باید کرد و تفحص از سبب ضرور نیست.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۲۳

در بیت الاحزان مسطور است که در حدیث وارد است: «إِنَّهُمْ أَقَامُوا الْمَأْتَمَ الْمَقْرَحَةَ لِلْأَكْبَادِ؛ و هم در حق آنان که در آن سوگواری همراهی کردند، فرمودند: «رَحِمَ اللَّهُ شِيعَتَنَا لَقَدْ شَارَ كَوْنَا بِطَوْلِ الْحَزْنِ فِي مَصِيبَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ و هم از رؤوس مطهره و ملاقات جابر روایت کند.

و نیز گوید: در بعضی اخبار رسیده است که بعد از آن که چند روز و شب در کربلا به مراسم سوگواری و عزا پرداختند، حضرت زینب به برادرزاده اش علی بن الحسین علیهما السلام گفت: «خَلَوْنِي حَتَّى أَجَاوِرَ قَبْرَ أَخِي الْحُسَيْنِ إِلَى أَنْ أَمُوتَ؛ «مرا بگذارید تا مادام العمر به مجاورت قبر برادرم حسین علیه السلام روز گذارم.»

فرمود: «لَوْلَا الْوَصِيَّةُ وَإِمَامَةُ الْأُمِّيَّةِ لَكُنْتُ مَتَمَّنِيًّا لَدَلِكُ؛ «اگر نه پدرم وصیت فرمودی که به مدینه مراجعت نمایم و امر امامت امت نبودی، من نیز همین تمنا داشتم!»

از این حدیث، حسن مجاورت در کربلا در تمامت عمر مستفاد می شود. پس قبور شریفه شهدا علیهم السلام را وداع گفتند و روانه مدینه طیبه شدند.

در کتاب نور الابصار نیز به معتقد جماعت امامیه و ملحق داشتن آن سر مطهر را بعد از چهل روز از شهادت آن حضرت اشارت کرده است.

و شیخ مفید در ارشاد از سفر کردن ایشان از شام تا به مدینه نگارش داده و از دیگر مطالب گزارش فرموده است. در رساله صَبَان

نیز به همین معنی اشارت کرده است.

علامه مجلسی در جلاء العیون از ورود اهل بیت به کربلا و ماتم‌سرای مسطور داشته، لکن به کیفیت رؤوس مقدسه اشارت ننموده است. در اعلام الوری نیز از سفر ایشان از شام تا به مدینه نوشته و به مطلبی دیگر سخن نیاورده است. یافعی نیز از بازگشتن اهل بیت به مدینه باز گفته و از خبری دیگر راز نگشوده است. صاحب روضه الصفا نیز بر این منوال سخن کرده است. صاحب حبیب السیر بر طریق اعثم کوفی بیان نموده است و در کتاب ریاض الشهاده نیز به این خبر و پاره‌ای اخبار دیگر اشارت رفته است.

۱ در کتاب بحر المصائب از سید ابن طاوس و بحار الانوار مروی است که چون حضرات اهل البیت به حدود عراق عرب رسیدند و در آنجا راه عراق و یثرب جدا می‌شد، اتفاقاً آن روز نعمان بن بشیر در عقب اهل بیت راه می‌سپرد. چون بر سر دو راه رسیدند، حضرت زینب خاتون از ساربان سؤال کرد: «راه راست به کجا و راه چپ به کجا می‌رود؟» بنمود که: «راه عراق به کوفه و سراق به کربلا است ۲.»

چون نام کربلا مذکور شد، ابواب اندوه مفتوح شد و فرمودند: «چندی درنگ جوئید تا نعمان فرا رسد.» و روی مبارک به جانب امّ کلثوم کرد و فرمود: «این مرد در حسن سلوک و خدمتگذاری فروگذار نکرده است. اگر چند ما را چیزی نیست، لکن به تقاضای وقت باید چیزی به او عطا کنیم و ضمناً خواهش کنیم که ما را از راه کربلا عبور دهد و از نگرانی برهاند.»

امّ کلثوم عرض کرد: «نزد من حلیه‌ای از زر به جاست.»

پس جناب زینب خاتون آن حلیه را گرفت و با دستبند مبارکش که باقی مانده بود و نیز از دیگر زنان-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۲۴

هر حلی و زیور که به جای داشتند، مأخوذ داشت؛ چون نعمان و ملازمانش برسیدند و ایشان را ایستاده بدیدند، از سبب پرسیدند. گفتند: «دختر پیغمبر ترا می‌خواند.»

شتابان بیامد و سلام براند. آن حضرت پاسخ بداد و آن اشیا را بدو فرستاده و عذر بخواست و فرمود: «[ای نعمان] خدا می‌داند] می‌دادند که آنچه ما را بود، به یغما بردند. این را بپذیر و خواهش ما را به جا آور و عوض این خدمت، تو در حقیقت در روز قیامت با رسول مختار و حیدر کرار است.»

نعمان از استماع این کلمات ناله برآورد و آن جمله را بازپس فرستاد و پیام کرد که: «جان و مال و عیال نعمان فدای خاک راه اولاد رسول و فرزندان بتول باد! اگر چند در صورت ظاهر از جانب یزید کافر مأمورم، لکن در باطن این خدمت را برای خوشنودی رسول خدا به جا می‌آورم و چگونه شکر نعمت این چنین موهبت را توانم کرد که هر صبح و شام به زیارت حضور امام انام و خدمتگزاری اهل بیت عصمت مرزوق هستم. کمتر ملازمی از ملازمان این دودمانم. هر دو چشمم کور باد اگر به مال دنیا نظر داشته باشم.»

اهل بیت عصمت او را دعای خیر گفتند و اظهار خوشنودی فرمودند. عرض کرد: «از این اظهار لطف و عنایت، مقصود چیست و توقف در این مکان بی حکمت نیست؟»

فرمودند: «همی خواهند ایشان را به کربلا عبور دهی تا حق زیارت و سوگواری و تعزیت به جا آورند و روزی چند در آن زمین محنت قرین بگذرانند.» ۱

نعمان از این سخن نالان شد. فرمان کرد تا بدان سوی روی نهادند و چون نزدیک شدند، جمعی را به زیارت و سوگواری بدیدند و او جابر بن عبدالله انصاری بود.

و از آن سو، جابر چون آن کاروان را بدید، غلام خویش را به تفحص بفرستاد. غلام برفت و خبر بیاورد و آزاد گشت. جابر بنده‌وار



به استقبال بشتافت و ایشان را پیاده دریافت. عرض کرد: «زمین گرم و راه دور است.»

خواستار شد تا سوار شوند و چون به مقصد رسیدند، از مرکب‌ها فرو ریختند و دور قبور را گرفتند. خاک غم بر سر ریختند و با دیگر زائران و شیعیان به ناله و نوحه و سوگواری و زاری درآمدند. بارها را فرو گرفتند و به ماتم‌سرایبی روز نهادند و آشوب محشر بر آوردند.

معلوم باد که این داستان احسان ورزیدن اهل بیت با نعمان چنان که در دیگر کتب معتبر مسطور است، گاهی بوده است که وارد مدینه شده‌اند؛ چنان که به آن اشارت رود، تواند بود در کربلا نیز وقوع یافته باشد؛ والعلم عند الله تعالی.

بیان پاره‌ای حالات امام زین العابدین و اهل بیت سلام الله علیهم در زمان توقف کربلا در نور العین، در ضمن خبری که می‌نویسد، مسطور است که اهل بیت در روز بیستم شهر صفر المظفر به کربلا درآمدند و با جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از مردم مدینه باز خوردند و به اقامت حزن و بکاء پرداختند؛ چندان که زمین را به لرزه افکندند. و در لهوف گوید: چون اهل بیت به مصرع شهدا رسیدند، جابر انصاری و گروهی از بنی هاشم - موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۲۵ -

و رجالی از آل رسول الله را دریافتند که همه به زیارت قبر حسین علیه السلام آمده‌اند و در یک‌وقت با هم باز خوردند و به ماتم و سوگ پرداختند. زنان آن سواد نیز به ایشان پیوستند و چند روز به این منوال بگذرانیدند.

در مقتل کبیر، ابی مخنف نیز گوید: در بیستم شهر صفر بعد از آن که چهل روز از عاشورا برگذشت، به کربلا رسیدند و با جابر و دیگران به مراسم عزاداری پرداختند و سر شریف را با بدن لطیف دفن کردند.

و در مقتل صغیر، ابی مخنف و کشف الغموض و منتخب و بحار و ریاض المصائب و مقتل یزدی و جز ایشان نیز به همین تقریب مسطور است.

در کتاب حرقه الفؤاد، فاضل خراسانی می‌گوید: چون اهل بیت سید بطحا در روز بیستم صفر به زمین کربلا پیوستند و به یاد آن مصائب که بر ایشان در آنجا فرود آمد، بیفتادند، ناله: وا غوثاه! وا مصیبتاه! وا قتلاه! وا ضیعتاه! وا حسیناه! برکشیدند. آن‌گاه سخت بگریستند و به شدت ناله بر آوردند؛ چنان که نزدیک همی بود که از شدت ناله و گریه بمیرند و عالم را از سیلان سرشک ویران کنند. آن‌گاه با ندبه و ناله، زمین کربلا را مخاطب کردند و این اشعار بخواندند:

منازل کربلا بالزأس جئنا وقد جئناک یوم الأربعاء  
منازل کربلا بالأهل عدنا وبالسجاد زین العابدینا  
خرجنا منک فی قتلٍ وذبحٍ رجعنا لابن فاطم فاقدینا  
خرجنا منک فی أسرٍ وقهرٍ رجعنا من یزید مقرحینا  
خرجنا منک فی نهبٍ وسلبٍ وضربٍ بالبنات وبالبنینا  
وفیک رجالتنا الشُّهداء أضحوا علی شاطی الفرات مذبحینا  
وفیک بغیر جرم قد اسرنا وفیک بلا جنایه قد رهینا  
وفیک علی المطایا قد حملنا وصرنا فی القفار مشتینا

آن‌گاه خود را بر آن قبر شریف انداختند و هریک به زبانی بیانی کردند ۱ و جناب زینب کبری سلام الله علیها ندا برکشید و صیحه بر آورد و عرض کرد: «یا آخاه! یا آخاه! ویا ابن أمّاه وقرّة عیناه بأیّ لسانٍ أشکو إلیک من الکوفه والشام وایذاء القوم اللّثام ومن أیّ المصائب أشرح لک من الضرب والسّتم أو من شماتة أهل الشّام؛ آن‌گاه از حکایات و مصیبات خویش باز گفت و چون زن فرزند

مرده ناله بر آورد و با جگری تافته این شعر بخواند:  
یا نور عینی والدنیا وزینتها یا نور مسجدنا یا نور دنیا  
وا ضیعتی یا أخی من ذا یلاحظنا من کان یکفُلنا من ذا یدارینا  
خَلَفْتَنَا لِلْعَدَى مَا بَیْنَ ضَارِبِنَا وَبَیْنَ سَابِیْنَا  
کُنَّا تُرْجِیکَ لِلشَّدَاتِ فَانْقَلَبْتَ بِنَا اللَّیَالِیِ فَخَابَ الظَّنُّ رَاجِیْنَا  
یا لیتنی متُّ لم أنظر مصارعکم أولم نر الطّف ما عشنا ولاجینا  
یسیرونا علی الأقتاب عاریة کأ ننا لم نشید فیهم دینا  
یصفقون علینا کفهم فرحاً وأنهم فی فجاج الأرض یسبوننا  
-موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۲۶

آن گاه چنان به کربت و اندوه و شدت بگریست که اهل زمین و آسمان را گریان ساخت. ۱

به روایتی چون در آن دل شب به زمین کربلا راه سپر شدند، ناگاه ناله جناب زینب خاتون بلند شد و با صوتی بلند فرمود: «یا خُداتی ۳ اُنّی لأجد ریح الحسین»؛ از این سخن صدای افغان و شیون بلند شد و نعمان که از دور راه می سپرد، از آن نالیدن پرسیدن گرفت و سواری را به تفحص بفرستاد. جابر انصاری و بنی هاشم و طایفه از اقارب و عشایر آن مظلوم باجمعی از مردم بادیه به زیارت و عزاداری اشتغال داشتند که آن سوار برسید و حال پرسید و بفهمید و بی اختیار فریاد برکشید: «ای چاکران رسول خداوند جهان! اینک جناب سید الساجدین و اهل بیت طاهرین در این نزدیکی فرود شده‌اند تا در این جا به سوگواری پردازند. ایشان باسر و پای برهنه و چشم‌های گریان و سوز و افغان به استقبال بیرون تاختند.

و از آن سوی، مخدرات طاهرات باناله و زاری می آمدند و آن سوار، آن خبر به نعمان برد و از یک سو اهل بیت آن صدای افغان همی بشنیدند و سبب پرسیدند. در این حال، نعمان فرا رسید و مراسم تعظیم و تکریم به جا آورد و عرض کرد: «مگر نمی دانید این همان منزلی است که کشتی آل علی در بحر خون غرق شد و این فریاد و فغان محبان و شیعیان و زایران شماس است که از وصول شما خبر یافته است و به استقبال شتابان هستند؟»

چون نام کربلا را شنیدند و از رسیدن آن جماعت باخبر شدند، بجمله از هودج‌ها بر زمین افتادند و آشوب و شور و افغان به آسمان رساندند و جناب زینب خاتون به تسلیت حضرت سکینه کلماتی بفرمود و چون زایران را نگران شدند، دیگر باره بانگ ناله و نفیر را از خاک به افلاک رساندند و به مراسم سوگواران روان شدند و چنان آواز و غریبانه! و وا سیداه! و وا حسینه! و وا محمّده! و وا فاطمته! و وا عطشاناه! و وا قتیلاه! و وا شهیداه! برکشیدند که زمین و آسمان را پر شور و فغان ساختند.

و به روایت صاحب مقتل الشهداء، رؤوس مقدسه شهدا را در دست گرفتند و به آنان نمایان کردند. جماعت زایران و شیعیان از مشاهدت این حال پرملال به زلزله و غلغله درآمدند و جناب زینب کبری به اتفاق آن زن‌ها و حضرت امام زین العابدین علیه السلام با جابر و دیگر مردها باناله و فغان به جانب قبور روان شدند و به نوحه و ناله و زاری پرداختند و از آن جا به قبر منور حضرت ابو الفضل روی نهادند، و لوای مصیبت و ماتم برافراشتند و جناب زینب در زیارت آن قبور و قبر سید الشهداء چنان بنالید و بموئید که از هوش بگشت؛ چنان که آن حضرت را مرده پنداشتند.

در مهیج و مخزن مسطور است که چون آن مخدره به قبر برادر رسید، جامه خود را چاک زد و به آواز بلند گفت: «وا أخی! وا حسیناه! وا حبیب رسول الله! یا ابن مکّه و منی! یا ابن فاطمه الزهراء! یا ابن علی المرتضی!»  
و جناب امّ کلثوم سلام الله علیها این شعر قرائت فرمود:

«الیوم مات أبی علی المرتضی الیوم حلّ الثّکل بالزّهراء» ۴

و موافق خبری که در مخزن البکا و تظلم الزهرا و کتاب بشاره المصطفی از اعمش از عطیه عوفی وارد-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۲۷

است، عطیه گفت: «در خدمت جابر به آهنگ زیارت جناب سید الشهدا سیدنا الحسین علیه السلام از منزل بیرون آمدیم و چون وارد کربلا شدیم، جناب جابر آداب غسل به جا آورد و به زیارت فایز گشت.» شرحش در کتب مسطور است و در این زیارت از ملاقات جناب جابر با اهل بیت اشارت نرفته است و می نویسد: چون از کار زیارت و پاره‌ای مکالمات با عطیه عوفی فراغت یافت، فرمود: «خذونی نحو آبیات کوفان»؛ «مرا به خانه‌های کوفه برید!»

و در اثنای راه کوفه؛ پاره‌ای وصایا با عطیه بگذاشت.

از این خبر می‌رسد که جناب جابر را در زیارت اول با امام زین العابدین و اهل بیت طاهرین ملاقات نرفته و به کوفه منزل ساخته و گاه به گاه به تجدید زیارت مفاخرت می‌جسته و در یکی از زیارات او، ورود اهل بیت نیز روی داده بود و این نه در زیارت اربعین خواهد بود و در این باب آن چند اخبار مختلفه وارد است که از حیز نگارش بیرون است و آنچه در این مقام مسطور گشت، برای توضیح پاره‌ای مقاصد کافی است.

بیان حاصل آنچه از روایات مختلفه در باب اربعین و زیارت جابر به دست می‌آید

معلوم باد که در این مقام به چند مطلب باید اشارت کرد تا آنچه مقصود است، مفهوم آید. یکی تشرف یافتن جناب جابر به زیارت مقابر مطهره و دیگر ملاقات امام زین العابدین و اهل بیت طاهرین با او، و دیگر زمان وصول اهل بیت به کربلا و دیگر تشخیص روز اربعین و دیگر زمان حرکت از کوفه به شام و از شام به مدینه و دیگر حکایات وصول به مدینه طیه و این جمله در سه بیان مسطور می‌شود:

بیان اول این است که: جمعی بر آن رفته‌اند که جناب سید الساجدین و اهل بیت طاهرین از حبس و بند یزید مستخلص و در روز اربعین اول امام علیه السلام وارد زمین کربلا شد و با جابر بن عبدالله انصاری و دیگران به سوگواری پرداخت؛ چنان که ابو مخنف در مقتل کبیر به این خبر و ملاقات با جابر اشارت کرده و محمّد ابن حسن حرّ عاملی در وسائل الشیعه و صاحب روضه الاذکار به وصول اهل بیت در روز اربعین و ابو اسحاق اسفراینی به وصول اهل بیت در بیستم صفر و ملاقات با جابر انصاری و جماعتی از اهل مدینه و سید ابن طاوس علیه الرحمه به وصول اهل بیت از شام به کربلا و ملاقات با جابر و بنی هاشم و صاحب منتخب به وصول اهل بیت در بیستم صفر به کربلا و ملاقات با جابر انصاری و جماعتی از زنان بنی هاشم و بعضی کتب دیگر که در بحر المصائب نام برده، مثل انیس الذاکرین و ترجمه المصائب و کشف الغموض و روضه الشهداء و محرقة القلوبه و عین البکاء و مشکوه و اصل البکاء و ریاض المصائب و حدیقه السعداء و روضه المصائب و طوفان البکاء و مهیج الاحزان و مصائب الابرار و معدن البکاء و جز این‌ها، از مؤلفات قدیمه و جدیده بر این منوال سخن کرده‌اند.

بیان ثانی این است که: جماعتی از علما که مقتل شهدا را نگاشته‌اند، به این مطلب نفیاً و اثباتاً متعرض نشده‌اند؛ مثل صاحب روضه الشهداء و مجالس و منهاج و مصباح و مشکوه و منتخب المزار و تحفه الزائر و انیس الذاکرین و مخزن البکاء و امثال آن‌ها که از این پیش مسطور آمد.

بیان سیم این است که: برخی از علمای اعلام مسطور فرموده‌اند که اهل بیت اطهار چون از شام بیرون-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۲۸

شدند، به کربلا نرفتند؛ بلکه یکسره راهسپار شدند تا به مدینه طیبه رسیدند.

چنان که از شیخ مفید و مجلسی از کتاب زاد المعاد و اختیارات و صاحب منہاج العارفین و کلام کفعمی در مصباح که قائل به آنست که اهل بیت در بیستم شهر صفر به مدینه وارد شدند و علامه حلّی اعلی الله مقامه در منہاج الصلاح که می‌فرماید: در بیستم شهر صفر حرم مولای ما امام حسین علیه السلام از شام به مدینه و ورود جابر بن عبداللّه بن حزام صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله از مدینه به کربلا- برای زیارت قبر ابی عبداللّه حسین بن علی علیهما السلام بود و اوّل کسی بود که از جماعت مردم آن حضرت را زیارت نمود.

اما بیان اوّل که اهل بیت در اربعین اوّل به زیارت مرقد منور آمده باشند و با جابر ملاقات کرده باشند؛ به دلایل حسیه، عقلیه و نقلیه چندان بعید است که محل اعتنا نشاید شمرد؛ چنان که خود ناقلین این خبر در اختلافی که در نقل خود دارند، بر این مطلب شاهد می‌شوند و استبعاد اغلب علمای اعلام مثل علامه مجلسی اعلی الله مقامه و مورخین عظام مثل مرحوم لسان الملک و جز ایشان بر این کلام مذکور مؤید است.

و نیز روایت آنان که وصول اهل بیت را در اربعین می‌نگارند، از ملاقات جناب جابر اشارت نمی‌کنند و بعضی می‌نویسند: «چون وارد شدند، جناب جابر را در آنجا یافتند!»

و از این معنی معلوم می‌شود که جناب جابر از آن پیش در آنجا وارد شده است و نیز الحاق رؤوس شهدا دلالت بر آن دارد که در اربعین اوّل نبوده است.

پس به صواب نزدیک چنان است که گوئیم: اهل بیت اطهار سلام الله علیهم در زمان حرکت از کوفه به شام راه را گردانید و به کربلا آمدند و ورود ایشان به کربلا در روز بیستم صفر یا نوزدهم صفر بوده و جناب سید الساجدین زیارت اربعین به جا گذاشته است.

و تواند بود که جناب جابر به علمی که از پیغمبر داشت و می‌دانست که امام حسین در فلان زمان شهید می‌شود، مخفیانه از مدینه به کربلا- رفته است؛ چنان که آن روایت که نوشته‌اند باجمعی زنان بنی هاشم بودند، دلیل بر این تواند بود و در آنجا با اهل بیت ملاقات کرده و زیارت اربعین به جا آورده و در کوفه منزل ساخته است و از کوفه نیز گاهی تجدید زیارت کرده باشد و در یکی از اوقاتی که به زیارت نایل شده با وصول اهل بیت از شام به کربلا توافق جسته، ممکن است.

و جمع در میان کلیه اخبار این است که گوئیم: اهل بیت چون از کوفه به جانب شام سفر می‌کردند، روز اربعین وارد زمین کربلا شدند؛ لکن در این حال رؤوس مطهره را به ابدان منور ملحق نکردند؛ بلکه در سفر ثانی که از شام به کربلا آمدند، ملحق کردند و آن وقت روز اربعین نبود.

زیرا اهل بیت در روز یازدهم یا دوازدهم محرم الحرام از کربلا به کوفه اندر شدند و به روز چهاردهم محرم پسر زیاد نامه به یزید و اطراف و مدینه طیبه نوشت و بعد از چهارده روز که آخر ماه محرم باشد، آن خبر به شام رسید و شانزده روز به طول انجامید تا جواب نامه یزید به ابن زیاد پیوست که اهل بیت و سرهای شهدا را به شام روانه دارد و چند روز برگذشت تا ابن زیاد تهیه سفر ایشان را بدید و ایشان را چنان از کوفه روانه داشت که روز هیجدهم یا نوزدهم صفر المظفر به کربلا- درآمدند و ادراک روز اربعین را در کربلا کردند.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۲۹

و در آن روز، سرهای شهدا را نیز از دنبال ایشان به کربلا درآوردند و از آنجا از جاده غیر معتاد به بیست و پنج منزل یا بیست و دو منزل وارد شام شدند؛ بلکه اگر بی کلفت تر باشد، همان است که به آسایش طی منازل کردند، شانزدهم ربیع الاول موافق پاره‌ای

اخبار که مسطور شد به شام درآمدند و مدتی در شام توقف کردند. بعد از آن به جانب مدینه روی نهادند و چون نظر به پاره‌ای روایات آن سرهنگ که از جانب یزید با ایشان سفر می‌کرد اجازت داشت تا ایشان را به هر کجا خواهند، فرود آورد، از وی خواستار شده باشند که ایشان را به کربلا عبور دهد.

در مدت سی و سه روز از شام به کربلا آمده باشند و سه روز در کربلا به مراسم عزاداری پرداخته و سرها را با بدن‌ها ملحق کردند و به جانب مدینه روانه شده باشند و در این سفر با جابر انصاری که گاه به گاه از کوفه تجدید زیارت کرده، ملاقات فرموده باشند و پاره‌ای خطب و کلمات امام زین العابدین علیه السلام خطاب با مردم کوفه و پاسخ‌های ایشان که در ورود اول ایشان از کربلا به کوفه ممکن نبوده است، در این ورود ثانی باشد.

یا این که ورود ایشان به مدینه طیبه موافق خبر علامه حلی اعلی الله مقامه و بعضی دیگر که می‌نویسند، در اربعین بوده است، مقصود از اربعین چهل روز بعد از بیرون شدن ایشان از شام یا از کربلا، یعنی در این سفر ثانی ایشان از شام به کربلا به مدینه باشد، و گرنه در سفر اول ایشان از کوفه به شام چگونه تواند شد که در اربعین اول شهادت از شام به مدینه وارد شده باشند؟ یا مقصود اربعین سال دوم شهادت باشد تا روز قیامت هم هر امری در این روز اتفاق افتد، خواهند گفت، در روز اربعین روی داد و نشاید جمله را در اربعین سال اول شمرد.

و تواند بود که آمدن جابر و بنی هاشم نیز به زیارت آن حضرت در این اربعین سال دوم باشد که علامه می‌فرماید ورود اهل بیت به مدینه با ورود جابر به کربلا و زیارت اربعین موافق بود. چه در اربعین اول، مشکل می‌نماید که جابر به آنجا به زیارت شده باشد و چون جابر که از اکابر صحابه است، اول کسی است که در بیستم صفر به زیارت آن حضرت شده و به آداب زیارت پرداخته است، اربعین اول خوانده باشند.

و این حال با خبر آنان که قتل آن حضرت را در سال شصتم رقم کرده‌اند و پاره‌ای که در شصت و یکم می‌نویسند، اصلاح یابد و نیز با آن اخباری که از سر مطهر و معجزات آن سر مبارک و طواف در بلاد و امصار و باز گردانیدن به دمشق تصریح دارد، درست‌تر است، چه ممکن است آن سر مبارک را به مدینه برده باشند و دیگر باره به دمشق اعادت داده باشند؛ گاهی که اهل بیت از شام به کربلا می‌رفتند، با بدن شریف ملحق کرده باشند و آن خبر که از علامه حلی اعلی الله در جات مذکور می‌نمایند که ورود حضرت در اربعین به مدینه با ورود جابر به کربلا مطابق افتاد، همان اربعین سال دوم بوده است.

یا این که لفظ کربلا سهواً به قلم کاتب مدینه شده باشد و مقصود این باشد که ورود حضرات اهل بیت از کوفه به کربلا یا ورود جابر از مدینه به کربلا روز اربعین اول بوده و از آن پس از کربلا به شام رفتند و در سفر ثانی که به کربلا آمدند تا به مدینه شوند، سر مبارک را ملحق ساختند.

و نیز تواند بود که بعد از آن که به مدینه رفتند و آن سر مبارک را ملحق ساختند.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۳۰

و نیز تواند بود که بعد از آن که به مدینه رفتند و آن سر مبارک در مدینه بود، به کربلا فرستاده باشند تا با روایت آنان که آن سر مطهر را یزید ملعون به مدینه فرستاد و از مدینه نزد او باز آوردند و به کربلا فرستادند، توافق جوید.

و اگر خواهیم با خبر آنان که می‌گویند: امام زین العابدین علیه السلام در اربعین با جابر ملاقات فرمود و سر مبارک را ملحق ساخت! تطبیق دهیم، گوئیم، حضرات اهل بیت در شانزدهم ربیع الاول سال شصتم وارد دمشق شد و بعد از چند ماه از دمشق بیرون شد و به آسایش راه سپرد و در اربعین سال دوم به کربلا رسیدند. جابر نیز وارد شد و زیارت اربعین و ملاقات با امام زین العابدین و الحاق رأس شریف روی داد و از آن پس به مدینه روی نهادند و چون وارد مدینه شدند و اهل مدینه از ورود ایشان مطمئن شدند و

بدانستند که اگر آغاز طغیان کنند، آسیبی به ایشان نمی‌رسد، سر به طغیان برآوردند.

و این نیز به صواب نزدیک‌تر است. چه، گاهی که بزرگان مدینه نزد یزید شدند و باز آمدند و از فسق او باز گفتند، هیچ از اهل بیت سخن در دهان نداشتند و امام زین العابدین نیز در خارج مدینه در ضیعت خود جا داشت و چون یزید بعد از یک سال مسلم بن عقبه را به قتل اهل مدینه مأمور کرد، در امر آن حضرت سفارش کرد و این حکایت در اواخر سلطنت یزید بود و پس از واقعه مدینه به مدتی قلیل به دوزخ شتافت.

و اگر اهل بیت در همان اوایل واقعه هایل به عاشورا به مدینه مراجعت کرده بودند، مردم مدینه مدتی درنگ نمی‌جستند. چه، بعد از آن که آن حضرت شهید شد، ابن عمر و ابن زبیر و دیگران آن نامه‌ها بنوشتند و از یزید روی برتافتند؛ لکن چون اهل بیت نزد یزید بودند، از آن براندیشیدند که اگر آغاز طغیان کنند، شاید به ایشان گزند رسد؛ چنان که یزید نیز این حال را می‌دانست و به این سبب مدتی ایشان را در شام بداشت.

و چون چندی برگذشت و آن آشوب بنشست و با ایشان به راه ملاطفت درآمد، چندان که یقین بدانست ایشان از آن سوز و شور فرود شده‌اند و مردمان از آن حال پرملال فراغت یافته‌اند و از آن پس آغاز فتنه نخواهند کرد و حضرات اهل بیت همی خواستار شدند تا به مدینه رهسپار شوند و مردم شام نیز از طول مدت ایشان در شام افسرده آمدند و از وی بخواستند که ایشان را رخصت مراجعت دهد، ناچار مسؤول ایشان را به اجابت مقبول داشت و به مدینه رسول باز فرستاد.

و اگر بدانستی که بعد از مراجعت ایشان، مردم مدینه را سینه‌ها از کینه‌ها خروش گیرد و دیگران فتن در جوش گردد، تا زنده بود به هرطور که توانستی، ایشان را در شام بداشتی و وقایع آشوب مردم مملکت را در این شمردی؛ لکن چون خدای تعالی مکافات او را خواسته بود؛ این امر بیایستی روی دهد و به میل او یا عدم میل او ایشان از شام به کربلا و از کربلا به مدینه شوند و آن خطبه حضرت زینب و امام زین العابدین در سفر ثانی کوفه قرائت شود و دیگر باره مردمان از خواب غفلت بیرون شوند، همه روی بخواهد داد؛ «وإذا قضی أمراً كان مقضياً»؛ چنان که از خبر عطیه عوفی که در زیارت اربعین از ملاقات جابر با امام زین العابدین اشارتی نرفته است نیز بر این جمله دلالت دارد.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۳۱

و هم آن روایاتی که از مدت اقامت ایشان در کربلا از سه روز بیشتر تا به چهار ماه و از آن جا به مدینه راه سپردن - چنان که در بحر المصائب از پاره‌ای کتب مسطور شده است - اگر مقرون به صحت باشد، حکم می‌کند که ورود اهل بیت در اربعین سال دویم به مدینه بوده است.

و چون ارباب بصیرت و دقت نظر در این تحقیقاتی که در این کتاب بعد از نگارش بسیاری اخبار و روایات و حکایات مختلفه شده با آنچه از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل وقایع یوم الطف نگارش رفته است بنگرند، امید می‌رود که خداوند مجید رفع پاره‌ای توهمات را بفرماید و در مقام تطبیق اخبار و تفکر صحیح به راهی درست دلالت فرماید و پاره‌ای مسائل مبهمه را روشن بگرداند. چه بر آنان که اهل خبرت و بصیرت هستند، پوشیده نیست که تاکنون هیچ‌یک از مورخان و محدثان این زحمت بر خود ننهاده‌اند و این چند نقل اخبار که در این کتاب افتاد، نموده‌اند و این بیانات وافیه و تحقیقات کافیه را به این شرح و بسط منظور نداشته‌اند؛ وله الحمد والمِنَّة ومنه الاستعانة وعلیه التکلان.

حکمت یزدان چنان می‌خواست که اهل بیت عصمت بعد از مراجعت از شام به زمین کربلا و دشت نینوا درآیند و با جابر انصاری علامات مصیبت و سوگواری به پا دارند و از اطراف و جوانب ازدحام ورزند و زمین و زمان را به فغان درآورند و بدون بیم و هراس آن اساس برکشند تا معنی «واللهُ مُتَمِّمٌ نوره ولو كره الكافرون» و «حَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً»

ولهم عذاب أليم» و پاره‌ای فقرات حدیث امّ ایمن در بقای آن آثار در مرور لیلی و نهار تا آخر ادوار نمودار شود و هیچ کس مانع و دافع نشود و حق ظاهر و باطل آشکار شود.

حتی اگر یزید موافق پاره‌ای روایات که از قطب‌الدین راوندی یاد می‌کنند، از مراجعت ایشان پشیمان گشت و پانصد تن را به مراجعت ایشان شتابان داشت، به جایی نرسید و عصای پسر بیمار علی عمرانش چون عصای موسی بن عمران جمله را ببلعید و آن ملعون در دواج ۵ ندامت و اندوه بغلطید و جز خموشی و خوردن آتش ملامت و عداوت چاره ندید.

لا جرم حجت خداوند تعالی فی العالمین علی بن الحسین با اهل بیت سلام الله علیهم در آن زمین درآمد و به مراسم سوگواری سه روز یا بیشتر یا چهار ماه یا کمتر به آن مقدار که خود می‌دانست و انجام مقصود را کافی می‌شمرد، مکین گردید و آنچه تکلیف بود به جا آورد و حق را از باطل و مظلوم را از ظالم و سعادت را از شقاوت آشکار ساخت. اهل بیت را به صبر و شکیبایی وصیت کرد و به حضرت زینب خاتون که سخت پریشان حال و آشفته خیال بود، نزدیک شد و بازوی شریفش را گرفت و فرمود: «ای عمه گرامی! تو دختر فاطمه زهرا و لنگر سفینه صبر و شکیبایی و غواص دریای تسلیم و توکلی. این بی‌آرامی چیست؟ آیا نگران نیستی که این زنان و اطفال، قرین هلاک شده‌اند؟ ساخته سفر باش.»

آن مخدره از آن حالت مفارقت پاره‌ای سخنان بر زبان آورد. امام فرمود: «چنین است که گویی. بی‌عباس و قاسم و علی اکبر و حسین پسر پیغمبر چه زندگانی و چه مدینه و چه جای دیگر و اگر زیارت جدّ بزرگوار نبود، رفتن از این تربت اختیار نیفتادی. حکم رسول خدای را باید اطاعت کرد.»

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۳۲

۱ و به پاره‌ای روایات دیگر که در بحر المصائب یاد می‌کند، چون جناب امام زین العابدین آن حالت اضطراب را در حضرت زینب بدید، فرمود: «یا عمّات! أنت عارفة کامله والصراخ والجزع من عادة الجاهلین اصبری واستقری»؛ آن‌گاه زینب علیها السلام عرض کرد: «یا علی ویا قره عینی! دعنی أقیم عند أخی حتی یوم وعدی لأنّی کیف ألقى أهل المدینة وأری الدور الخالیة»؛ آن‌گاه ناله برآورد که: «واأخاه! وا حسیناه!»

امام علیه السلام فرمود: «ای عمه! آنچه گویی به حق باشد. بی‌پدر و بی‌برادر و عباس و قاسم چگونه برویم و منازل بی‌صاحب ایشان را نظاره کنیم؟ لکن آنچه رضای خدا و اوامر جدّم خاتم الانبیاست، بایست به جا آورد.»

و به روایتی چون چند روز از مراسم سوگواری اهل بیت علیهم السلام برگذشت و فغان از آسمان آن سوی تر نشست، نعمان بن بشیر به حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیامد. «فقال: یا سیدی ومولای! جعلت فداک أن هؤلاء الأطفال والنساء لو كانوا بهذا المنوال لهلكوا»؛ عرض کرد: «ای آقای من! اگر این اطفال و زنان به این حال سوگواری و زاری و اضطراب و بی‌قراری بگذرانند، بی‌گمان هلاک یابند.»

لا جرم امام علیه السلام رخصت ارتحال داد. نعمان محامل و اسباب اجمال ۶ را حاضر ساخت. اهل بیت چون مشاهده آن حال را کردند، ولوله و غلغله درافکندند و چنان که در کتب مقاتل مذکور است، هریک به زبانی ترنم گرفتند و به نثر و نظم سخن‌ها ساختند.

در کتاب ابی مخنف و غیره مسطور است که چون دختران سید انام به فرمان امام هم‌ام در محامل خود جا کردند و جانب مدینه گرفتند و چندان راهسپر شدند که قبور شهدا از نظر آن‌ها نزدیک بودی که ناپدید شود، یکباره صدا به صدا داد و شور یوم نشور آشکار و زمین و زمان را بی‌قرار ساخت. هریک به نوایی نوحه‌سرایایی کردند و قرار و آرام از لیلی و ایام بردند ۱.

راقم کتاب گوید: چون از روی تفکر و تعقل در احوال اهل بیت رسول خداوند متعال بنگرند، بدانند که در این سفر کردن به مدینه

با آن قتل رجال و نهب اموال و آن همه رنج و کلال و شکنجه و ملال و آن صدمات طرق و شوارع و محافل و منازل و مجالس کوفه و شام و ذلت و خواری در میان لثام به چه روز و روزگار و چه سوز و افکار بوده‌اند.

جمعی زنان و اطفال بی‌پدر و شوهر و فرزند و برادر همه غارت شدند و هزار گونه بلیت دیده و کاسات بلیات و محنت کشیده و به آن حالت جلالت و احتشام از مدینه خیر الانام بیرون شده و جمله را از دست سپرده و اینک به همان شهر مراجعت می‌کنند و از جمله بی‌نصیب نظر به دوست و دشمن می‌گشایند. درجه این حالت را جز حضرت احدیت هیچ‌کس نداند و بیانش نتواند.

در کتاب بحر المصائب مسطور است که چون به منزل اول نزول فرمودند، صدای قائلی شنیدند که همی گفت:

أَفْضُ دُمُوعِ الْعَيْنِ سَجَالًا عَلَى السَّبْطِ عَلَى الْبَدَنِ الْمَرْمُوسِ فِي جَانِبِ الشَّطِّ

فَذَاكَ حَبِيبَ اللَّهِ وَابْنَ حَبِيبِهِ وَبَابَ الْهُدَى وَالِدِينَ وَالْعِلْمِ وَالْقِسْطِ

لَقَدْ كَانَ فِي الْإِسْلَامِ حَصْنًا مَشِيدًا وَغُوثَ الْيَتَامَى وَالْأْرَامِلِ فِي الْقَحْطِ

فَلَا تَنْسِ يَوْمَ الطَّفِّ وَالْخَيْلِ حَوْلَهُ سَرَاعًا إِلَيْهِ مِثْلَ نَافِرَةِ الرُّقْطِ

—موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۳۳

اهل بیت در آن منزل نیز به سوگواری پرداختند. راوی گوید: «فاجتمع عليهم جمع كثير من القرى والبادية فجددوا الأحزان ورفعوا الأصوات وأعلنوا الصّياح والصّراخ ثم ارتحلوا منه وأخذوا طريق المدينة بالكربة الشديدة؛ از اعراب بادیه گروهی بی‌شمار فراهم شدند و تجدید ماتمسرابی و زاری کردند و ناله و نفیر به فلک اثیر رساندند. آن‌گاه از آن منزل بکوچیدند و جانب مدینه را پیش گرفتند و چون به منزل دوم رسیدند، از هاتفی شنیدند که این شعر را بخواند:

أَلَا يَا عَيْنَ جُودِي مَعَ حَبِيبٍ لِقَتْلِ الْبَدَلِ وَالْبَطْلِ الْمَجِيبِ

حَسِينًا جَرَّدُوا عَنْهُ رِدَاهُ عَنِ الْجَسَدِ الشَّرِيفِ بِأَبِي سَلِيبِ

از اطراف و جوانب، جمعی کثیر از زن و مرد و بزرگ و کوچک فراهم شدند و هم‌چنان به ناله و فغان و زاری و سوگواری کار کردند و نیز از هر منزل که به منزل دیگر کوچ کردند؛ این‌گونه آشوب برآوردند و چون از منزل پنجم بار بریستند، حضرت زینب سلام الله علیها از مصائب روز عاشورا و نوائب جناب خامس آل عبا ارواحنا له الفداء تذکره کرد و همی ناله برکشید و سرشک از دیده به دیدار ببارید و این ابیات را در بحار به آن حضرت منسوب می‌دارد:

عَلَى الطَّفِّ السَّلَامِ وَسَاكِنِيهِ وَرُوحِ اللَّهِ فِي تَلْكَ الْقَبَابِ ۷

نَفُوسًا قَدَسَتْ فِي الْأَرْضِ قَدَمًا وَقَدْ خَلَصَتْ مِنَ النَّظْفِ الْعَذَابِ

مُضَاجِعِ فِتْيَةِ عَبْدُوا وَنَامُوا هَجُوعًا فِي الْفِدَافِ وَالشَّعَابِ ۸

عَلْتَهُمْ فِي مُضَاجِعِهِمْ كَعَابِ بَارِوَاقٍ مَنَعْمَةٍ رَطَابِ

وَصَيَّرَتْ الْقُبُورَ لَهُمْ قُصُورًا مَنَاخًا ذَاتَ أَفْنِيَةٍ رَحَابِ

لِئِنْ وَارْتَهُمْ أَطْبَاقُ أَرْضٍ كَمَا أَغْمَدْتَ سَيْفًا فِي قِرَابِ

فَقَدْ نَقَلُوا إِلَى جَنَاتِ عَدْنٍ وَقَدْ عِيضُوا النَّعِيمِ مِنَ الْعَذَابِ

أَيُّخَلُّ بِالْفِرَاتِ عَلَى الْحَسَنِ وَقَدْ أَضْحَى مَبَاحًا لِلْكَلابِ

فَلِي قَلْبٍ عَلَيْهِ ذُو التَّهَابِ وَلِي جَفْنٍ عَلَيْهِ بَانَسْكَابِ

از آن‌جا نیز بکوچیدند و به هر منزل فرود گشتند، کار ماتم بساختند و از اطراف و جوانب انجمن شدند و گاهی از مردم جنّ یار و سوگوار شدند و قرائت مرثیه و اشعار کردند و چون از منزل نهم راه برگرفتند، جناب زینب کبری متذکر مادرش زهرا سلام الله



علیها شد و عرض کرد: «ای مادر! برخیز و آشوب رستخیز را بنگر و این کلمات بگذاشت: یا أمّاه! رجعنا وقلوبنا مقروحة و جفوننا من البكاء مجروحة ورجالنا مقتولة و أموالنا منهوبة».

آن گاه از آن منزل راه برگرفتند و منزل به منزل سفر کردند و در هر منزلی از مراسم سوگواری و زاری خودداری نکردند و هر چه به مدینه طیبه نزدیک تر شدند، سوز و گداز ایشان بیشتر شدی و آشوب و فغان فزونتر گردیدی و در هر منزلی شعرها خواندند و هریک به نوایی ناله و نفیر برآوردند و به یاد کشتگان اشکها از چشمها بیاریدند و به زبانی مخصوص و نوایی خاص بزاریدند تا از منزل نوزدهم بار بر بستند-

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۳۴

و این هنگام به مدینه طیبه نزدیک شدند و به حالتی متحیر و واله راه می سپردند که تصور نمی توان کرد. و چون به منزل عشرين درآمدند و به مدینه رسول خدای نزدیک شدند و از مجاورت حضرت سید الشهداء بعید افتادند و آن روزگار را به خاطر آوردند، بیشتر به اندوه و زاری و اضطراب و بی قراری اندر شدند و تمامت مصائب جهان بر ایشان هجوم آورد و بلیات و مصیبات روز عاشورا تازه شد.

۱-۱. [این اخبار در ریاحین الشریعه، ۳/ ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳ تکرار شده است].

۲. [در ریاحین الشریعه جمله اینطور آمده است: عرض کرد: آن به کربلا و آن راه دیگر به جانب مدینه].

۳. یا خداتی: خداه: جمع حادی، یعنی ساربان شتر.

۴. امروز پدرم علی مرتضی شهید شد. امروز است که سوگ و ماتم بر حضرت زهرا وارد شد.

۵. دواج (بروزن غراب و رمان): بالا انداز و لحاف را گویند.

۶. اجمال (جمع جمل): شترسواری.

۷. سلام بر کربلا- و ساکنان آن که ناموس الهی در آن قبهها آرمیده است. ارواحی که از ازل تقدیس شده و از آبهای گوارای بهشتی چکیده‌اند.

۸. آرامگاه جوانانی که خدا را پرستش کردند و سپس آرمیدند. آرمیدن شباهنگام در صحراها و دره‌ها.

بارگاهی بر مضاجع آنان افراشته شد که پیکر تر و تازه آنان را در برگرفته است.

قبور آنان هم چون قصور بلندپایه زیارتگاه شد و در اطراف آن صحن و آستانه وسیع پدیدار گشت.

اگرچه بمانند شمشیر فروزانی که در غلاف شود، در زیر طبقات خاک مدفون شدند، ولی به بوستانهای دائمی نقل مکان کردند و از عذاب الهی در پناه نعیم جنت جاودانی آسودند.

آیا از آشامیدن آب فرات بر حسین بخل بورزند با آن که بر سگها مباح و حلال است؟

قلب من بر حسین همیشه ملتهب و جوشان است و چشم من همواره بر او گریان. اشعار آن حضرت به تمام و کمال در صفحه ۴۷۰ و ۴۷۱ گذشت.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۴۹۵، ۴۹۷-۵۰۴، ۵۰۵-۵۱۸

اکنون گوییم، چون در این اخبار به تأمل بنگرند و به مراتب و مقامات دختر امیر مؤمنان و یادگار سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین را نظر کنند، معلوم شود که دارای چگونه رتبت و مقامی است که با مقام ولایت برابر است. همانا این مظلومه مدتی در همین کوفه در مقام سلطنت و خاندان خلافت و امارت روز می گذاشت. به ناگاه گردش روزگار و مشایای ۱ حضرت آفریدگار چنان اقتضا کرد که انواع مصایب عظاما و نوایب عمیا ۲ و دواهی دهیا بر این مخدره کبری فرود آید. از جوار جدّ بزرگوار بیرون

شود و به دشت نینوا با آن گونه اعدا دچار شود و برادرش امام حسین حجت خدای را با اولاد و اقارب آن گونه کشته و به رنج عطش و گرسنگی و آشفته‌گی مبتلا- و به ناله اطفال بی‌پدر و زنان بی‌شوهر و پردگیان خونین جگر در چنان بیابان هایل و آن شب یازدهم بدون یار و معین و منزل و مأوی همه برهنه و عریان و علیل و بینوا و آن کشتگان دشت نینوا و آن شقاوت اشقیاء و طعن و ضرب تازیانه و نیزه‌ها بگذرانند.

و چون روز برآید، از یک سوی اجساد کشتگان را به آن حال نگران و روزگار بازماندگان را به آن-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۳۵

درجه کلال و ملال بینا و با آن کوه غم و اندوه با آن خیام آتش گرفته و اموال منهوبه و فقدان لوازم معیشت و آسایش با آن شدت الم و فرسایش بر آن اشتران بی‌جهاز ۳ سوار و حجت خدای را بغل جامعه و آن بدن علیل روان و بر بدن بی‌سر حجت خدای عبور کنند.

و انقلاب روزگار به آن مقام ارتسام گیرد که امام زین العابدین علیه السلام را حالت بگردد و در احوال او که قلب عالم امکان است، انقلاب افتد به آن درجه که حالت جان سپردن مشهود شود و این مخدره عظما در این حال و چنین مقام به تسلی امام زمان زبان برگشاید و چنان حدیثی طویل را که امامش از نخب مخزونه می‌شمارد، بگذارد.

با این که در آن حال نیز در چه حال باشد: یک‌جا بر کشتگان در نظاره باشد؛ یک‌جا با معاندان در گذاره؛ یک‌جا در اسیران و احوال ایشان در شراره، و نیز در تمامت این اوقات هرگز سخنی جز از در جلالت و عظمت و استغنا نفرماید؛ و هیچ از مقام سلطنت و علو منزلت فرود نیاید، و در حال ملاقات اهل کوفه با آن حالت اسیری و رنجوری و صدمت و زحمت به هیچ‌وجه در ارکان قدرت و بضاعت و حشمت و هیبت و استطاعتش ثلمه نیفتد و در میان آن ازدحام و آن مردم فتنه‌جوی کینه‌پوی و سپاه ابن زیاد به آن گونه خطبه مبارکه زبان برگشاید؛ با این که سرهای برادران و برادرزادگان و اعوانش بر فراز نیزه‌ها و بازماندگانش به آن حالت سخت بر فراز شترها و اطرافش آراسته به گروه اشقیاء و سپاه اعدا باشد.

و گذاره‌اش به مجلس ابن زیاد و نظاره‌اش بر گروهان گروه مردمان خبیث و پلید و زبان مبارکش به آن فصاحت و بلاغت و استقامت نمایش جوید.

و چنان خطبه‌ای را که فصیحی بلاغت آثار و بلغای فصاحت شعار از اتیان شطری بلکه سطری عاجزند به آن تسلط و قدرت بیان فرماید و در ضمن آن مراتب شهدا و مقامات سید الشهداء را باز نماید و مرتکبین آن اعمال ناخجسته منوال را به آن گونه تویخ و ملامت نکوهش فرماید و مآل حال ایشان را باز نماید و شأن ایشان را در روی ایشان توضیح فرماید و ثواب شهدا و عذاب قتله را مکشوف گرداند و آن خطبه مبارکه را به آیات و امثال مناسبه مندرج گرداند و در هیچ چیز فرو گذاشت نفرماید.

نه بر آن ازدحام بنگرد، نه از کینه اعدا بیندیشد، نه بر وضع لباس و هیأت خود نگران شود، نه بر اسیری خود و دیگران اندیشه فرماید، نه بر ازدیاد خشم و عناد آن مردم عنود و ابن زیاد بیمناک باشد و با آن کس که در کمال اقتدار بر مسند عظمت و حشمت نشسته است و یا بر باره جلالت و ابهت سوار باشد و با گروهی از اعوان و انصار مشتکی مردم ضعیف و ذلیل و خائن و زبون بی‌ناصر و یار را مخاطب کرده باشد، مساوی باشد.

هیچ ندانم چه گویم و چه نویسم که جز در عرصه تحیر سایر نیستم و هرچه بیش‌تر نویسم، بیش‌تر سرگشته و مبهوت می‌شوم. چه افعال و اقوال کرامت منوال این خاتون روزگار و ولی کردگار و ناموس کبریا و مستوره کبری آن چند جلیل و عظیم و مهیب و عجیب و غریب و افزون از اندازه وهم و ادراک است که از حد بشر خارج است و چنانش به عالم ملکوت و لاهوت و عقل و نور، بلکه عالم امر اتصال است و به آن میزانش بدون تکلیف به کیف به جواهر مجرده پیوستگی است که پس از وجود مقدس و روح-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۳۶

مکرم عقل اول و انوار طیبه ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین هیچ کس را این مقام و رتبت و مقام قدس و نورانیت نیست. اگر جز این بودی، چگونه حجت الله علی خلقه، امام زین العابدین سلام الله علیهم او را «عالمه غیر معلّمه و فهمه غیر مفهّمه» خواندی و بر چنین رتبتی که حضرت احدیت به عمه‌اش عنایت فرموده است، سپاس گذاشتی؟ چه از این کلام مکشوف می‌افتد که علم این مخدره از مواهب الهیه و چون جدش خاتم انبیا سلام الله علیهم دارای علم لدنی است که از شؤونات ولایت مطلقه است و بدون هیچ واسطه از خداوند به او افاضت شده است و او را به معلم و آموزگار حاجت نیست بر ماکان و مایکون عالم است و در جمله اشیا حکمران و متصرف؛ چنان که از این پس نیز به پاره‌ای از این مقامات اشارت رود.

معلوم باد، در احتجاج طبرسی مسطور است، بعد از آن که حضرت امام زین العابدین علیه السلام عمه‌اش جناب زینب خاتون سلام الله علیها را امر به سکوت فرمود و آن کلمات براند و حضرت صدیقه صغری خاموش شد، می‌گوید: «پس از آن امام علیه السلام فرود آمد و خیمه خویش را برافراشت و زنان خویش را از مرکب‌ها فرود آورد و به خیمه برفت.»

از این خبر می‌رسد که این خطبه در سفر دوم کوفه، یعنی بعد از مراجعت از شام و رفتن به طرف کوفه و از آن جا به مدینه طیبه بوده است.

چه از این کلمات بجمله باز نموده آید که امام علیه السلام چون مردم سفری که آهنگ مقصدی بعید کرده باشند، حرکت می‌فرمود و تهیه و تدارک و لوازم منازل عرض راه را از خیمه و سراپرده و مراکب و محامل مهیا می‌داشت و نیز به اختیار خود ورود می‌فرمود و به عزت و سکون طی مراحل و حتّ رواحل ۴ می‌شد.

چنان که خبر احتجاج را که طبرسی از آن حضرت نقل می‌کند و می‌گوید: «پس از آن از فسطاط خویش بیرون شد و مردم کوفه را به تویخ و نکوهش گرفت.» نیز دلیل بر این مطلب است. چه در سفر اول ایشان از کربلا به کوفه معلوم است که به چه حال ورود کرده‌اند؛ همه اسیر و دستگیر و غارت شده و بر شترهای بی‌جهاز برنشسته و اغلب نسوان بدون پرده بوده‌اند و اگر در محمل‌ها جای داشته‌اند، پوشش نداشته‌اند؛ وانگهی به اختیار خود نبوده‌اند و باکمال سختی و شدت روان بوده‌اند و امام زین العابدین را در آن حال که غل جامعه بر گردن نهاده و هردو پای مبارک را از زیر شکم شتر علاقه کرده بود، وارد کردند، کدام خیمه و سراپرده؟ و چه مجال درنگ بود؟ که آن حضرت به اختیار خویش فرود شود و خیمه برافرازد و زنان را به خیمه برد و از خیمه بیرون شود و مردم کوفه حاضر شوند و گوش به کلمات آن حضرت دهند و آن جواب معروض دارند؟

پس تأمل در این خبر لازم است و امکان دارد پاره‌ای از کلمات حضرت صدیقه صغری یا امّ کلثوم در این سفر اول بوده باشد و بعضی در سفر دوم؛ چنان که به آن اشارت رود. والله تعالی اعلم.

۱. جمع «مشیت» یعنی «خواست و اراده».

۲. «نوائب» جمع «نائبه»، یعنی «حوادث» و «انقلاب» و پیشامدهای ناگوار و «عمیا» یعنی «کور» و منظور پیشامدهایی است که به مقام و رتبه‌اشخاص نمی‌نگرد و انبیا و اولیای الهی را هم استثنا نمی‌کند و «داهیه دهیا» یعنی «مصیبت و پیشامد سخت».

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۳۷

فلما وصلوا العراق قالوا للدلیل: مرّ بنا علی طریق کربلا، فوصلوا إلی مصرع الحسین فوجدوا جابر بن عبد الله الأنصاری وجماعه من بنی هاشم قد وردوا لزیارة قبر الحسین فتلاقوا بالبکاء والحزن والّلطم وأقاموا فی کربلا ینوحون علی الحسین ثلاثه آیام.

لم یجد السّیّجاء علیه السلام بدّاً من الرّحیل من کربلا إلی المدینه بعد أن أقام ثلاثه آیام، لأنّه رأى عمّاته ونساءه وصبیته نائحات اللیل والنّهار یقمن من قبر ویجلسن عند آخر. (۱)

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ۴۶۷، ۴۸۵

۳. در نسخه چاپی، «حجاز» طبع شده و «حجاز» آن ریسمانی است که شتر را بدان مهار کنند و شاید صحیح آن «جهاز» باشد و «جهاز» همان پالان چوبی مخصوص است که بر پشت شتر می‌بندند.

۴. «مراحل» جمع «مرحله»، یعنی یک کوچ که در حدود هشت فرسخ است. و «حث» یعنی «راندن چهارپا» و «رواحل» جمع «راحله» یعنی «شترسواری».

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۳۰۴-۳۰۸

در ملهوف است که راوی گوید: چون حرم حسین و کسانش از شام برگشتند و به عراق رسیدند، به راهنمای خود گفتند: «ما را از راه کربلا-بیر» و چون به قتلگاه شهدا رسیدند، دیدند که جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از بنی هاشم و رجال آل رسول برای زیارت قبر حسین علیه السلام آمده‌اند، با هم برخوردند و با گریه و اندوه و سیلی از هم دیدار کردند و ماتمی جگرسوز برپا کردند و زنان اطراف هم بدان‌ها پیوستند و چند روز عزاداری کردند. در مقتل شیخ ابن نما هم نزدیک به این مضمون آمده است.

کمره‌ای، ترجمه نفس المهموم، ۲۲۳

(۱)- وصول علیا مخدره علیها السلام به زمین کربلا

سید ابن طاوس در لهوف می‌فرماید: اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در هنگام مراجعت از شام چون به خاک عراق رسیدند، بادلیل فرمود: ما را به کربلا می‌باید رفت. کاروان را از آنجا عبور بده؛ چون به حایر شریف رسیدند، جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و رجال آل رسول صلی الله علیه و آله بر سر آن مضجع پاک و تربت تابناک بدیدند که به زیارت سید الشهداء مشرف شدند؛ چون ایشان و زنان اعراب حوالی در آن مقام کریم فراهم شدند، ماتمی بزرگ برپا شد.

می‌گویم: اگر سرهای شهدا با آن‌ها بوده است، البته به کربلا آمدند، ولی کسانی که می‌گویند در اربعین اول از شام مراجعت کرده است، روز اربعین وارد کربلا شدند. این سخن در عقده محالست و جهتش در سابق روشن شد و چنان‌که در محل خودش قبل بر این یاد کردیم، از کوفه روز اربعین به کربلا آمدند و از آنجا به شام رفتند و منافات ندارد که هنگام مراجعت دوباره به کربلا آمده باشند و آمدن به کربلا مطابق خط سیر علیا مخدره است که اعلائی کلمه حق را در هر قریه و شهری بنمایند و ثواب زیارت را هم درک کنند و دلیل هم تحت اختیار آن‌ها بوده به هر راهی که می‌خواسته‌اند بروند، او اطاعت می‌کرده است. در این صورت، وجهی ندارد که به کربلا نیامده باشند؛ والله اعلم.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۳۸

[اخبار این قسمت در ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۵۰۱-۵۰۲، ۵۰۴ ذکر شده است].

و زنان عشایر اطراف، به خصوص بنی اسد و بنی قضاعه که عشیره علیا مخدره رباب زوجه حضرت حسین بودند، اجتماع کردند و مردم نینوا و غاضریه که در آن حوالی بودند، مجتمع شدند و به عزاداری قیام کردند.

«وصال شیرازی» گوید:

بعد از تو ای برادر با جان برابرم شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم

بودم یقین ز آل زنا این همه عناد وز خون گمان نبود که طاقت بیاورم

طعن سنان و طعنه اغیار جور شمر وز کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم

گر از برهنگی به برت شکوه‌ای کنند زین جرم در گذر که نمی‌شد میسر

کس آب و نان نداد عیال تو را به شام الا ز لخته‌های دل و دیده ترم  
 آغوش و دوش من بدشان فرش متکا من خود خرابه منزلم و خاک بستم  
 تا کوفه از مدینه رخت در مقابلم از کوفه تا به شام سرت در برابرم  
 چون سایه تو بر سر من بود، غم نبود گر بود آفتاب به سر سایه گستم  
 بالجمله، علیا مخدره گریبان چاک زد و چندان بگریست که بیهوش به روی زمین افتاد؛ چنان که او را مرده پنداشتند. در آن وقت،  
 زین العابدین به بالین او حاضر شد. او را به هوش آورد و فرمود: «یا عمّته! أنت عارفه کامله والصراخ والجزع لا ینبغی لک اصبری  
 واستقری، فقلت: یا علیّ ویا قرّة عینی! دغنی أقیم عند أخی حتی یوم وعدی لأنّی کیف ألقى أهل المدینه وأری الدّور الخالیة».  
 آن گاه دوباره ناله برآورد: «واأخاه! وا حسیناه!»

زبان حال علیا مخدره زینب علیها السلام  
 آه از آن ساعت که باصد شوروشین زینب آمد بر سر قبر حسین  
 بر سر قبر برادر چون رسید ناله و آه فغان از دل کشید  
 با زبان حال آن دور از وطن گفت با قبر برادر این سخن  
 السلام ای کشته راه خدا السلام ای نور چشم مصطفی  
 السلام ای شاه بی غسل و کفن السلام ای کشته دور از وطن  
 السلام ای تشنه آب فرات السلام ای کشتی بحر نجات  
 بهر تو امروز مهمان آمده خواهرت از شام ویران آمده  
 سر برآر از خاک و بنگر حال ما خیز از جا بهر استقبال ما  
 شرح حال خود شکایت می کنم وز جدایی‌ها شکایت می کنم  
 تا تو بودی، شأن و شوکت داشتم خیمه و خرگاه و عزت داشتم  
 چون تو رفتی بی کس و یاور شدم دستگیر فرقه کافر شدم  
 -موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۳۹

از پس قتل تو ای شاه شهید از سرم شمر لعین معجز کشید  
 آتش کین کوفیان افروخته‌اند خیمه ما را به آتش سوخته‌اند  
 بعد قتل و غارت اموال تو تاخت دشمن بر سر اطفال تو  
 بس که سیلی شمر زد بر رویشان گشت نیلی صورت نیکویشان  
 الغرض از کوفه تا شام خراب گرچه ما دیدیم ظلم بی حساب  
 لیک دارم شکوه‌ها از شهر شام کز سر دیوار از بالای بام  
 بعد از آن ویرانه باچشم پر آب برد ما را شمر در بزم شراب  
 آه از آن ساعت که از روی غضب زاده سفیان یزید بی ادب  
 در حضور خواهر گریبان تو چوب می زد بر لب و دندان تو  
 اثر طبع «اختر طوسی»

پس از تو جان برادر چه رنج‌ها که کشیدم چه شهرها که نگشتم چه کوچ‌ها که ندیدم

به سخت جانی خود این قدر نبود گمانم که بی تو زنده ز دشت بلا به شام رسیدم  
 برون نمود در آن دم چه شمر پیراهنت را به تن ز پنجه غم جامه هر زمان بدریدم  
 چه ماه چهارده دیدم سر تو را به سر نی هلال وار ز بار مصیبت تو خمیدم  
 زدم به چوبه محمل آن زمان که سر نی به نوک نیزه خولی سر چو ماه تو دیدم  
 ز تازیانه و طعن سنان و طعنه دشمن دیگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم  
 شدم چه وارد بزم یزید بازوی بسته هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبیدم  
 وله ایضاً

ز بعد قتل برادرم فکار شد زینب تنش ز بار مصیبت نزار شد زینب  
 ز جور شمر ستمکار بسته بازویش به ریسمان ستم استوار شد زینب  
 ز فرط کینه آن شوم بدشعار شریر برهنه پای روان روی خوار شد زینب  
 به گاه رفتن کوفه به دشت کرب بلا به پشت ناقه عریان سوار شد زینب  
 چه باگروه اسیران به کوفه داخل گشت غمش مزید و همش بی شمار شد زینب  
 چه دید خنده زنان آن گروه بی دین را قرین گریه چه ابر بهار شد زینب  
 سر برادر خود را چه دید بر سر نی دلش به سینه ز غم بی قرار شد زینب  
 چنان ز غصه سرش را به چوب محمل زد که خون سر ز رخس آشکار شد زینب  
 به نزد ابن زیادش چه برد شمر لعین قرین آه و غم و سوگوار شد زینب  
 نداشت مقنعه‌ای چون به فرق انور خویش ز اهل کوفه بسی شرمسار شد زینب  
 بگفت زاده مرجانه آنچه خواست به وی به آن لعین قسی دل دچار شد زینب  
 به ناله اختر طوسی از آن دمی که به دهر پس از عزیزی بسیار خوار شد زینب  
 بالجمله، تا سه روز کار به این منوال بود. ناله و افغان اهل بیت از آسمان درگذشت. در آن حال نعمان بن -

موسوعه الامام الحسین (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۴۰

وخرج الرسول بالأسارى من الشام متوجّهاً نحو المدينة، وعندما بلغوا العراق قالوا:

مرّ بنا على طريق كربلاء، فوصلوا إلى موضع المصرع، فوجدوا جابر بن عبد الله الأنصاري، فتلاقوا في وقت واحد، وأخذوا بالبكاء  
 والنحيب واللطم، وأقاموا العزاء، وشقت زینب جيبها، ولطمت خدها، ووقعت مغشياً عليها منادياً: وا أخاه! وا حسيناها! وا حبيب رسول  
 الله.

ثم أمر علي بن الحسين عليه السلام بالرحيل، فرحلوا.

الصادق، زینب ولیده النبوة والإمامة، / ۱۸۶

وأما أهل البيت عليهم السلام، فقد كان يسير بهم الحادی سيراً رويداً، ويرفق بهم، ويحنّ عليهم، وينزلهم في كلّ مكان أو منزل أرادوا  
 التّزول فيه، فإذا نزلوا ابتعد الحادی والحرس، وكذلك الخدم عنهم مقدار ميل واحد، وضربوا خيامهم هناك على بُعد منهم حتّى  
 يكون أهل البيت عليهم السلام وحدهم فيزاولون أعمالهم بلا مزاحم، وكان أهل البيت عليهم السلام في كلّ منزل ينزلون فيه ينصبون  
 مأتماً على الإمام الحسين عليه السلام ويكفون وينوحون لمصابه، ولقد استمرّوا في سفرهم على هذه الحال حتّى وصلوا إلى مفترق  
 طريق، فطريق يتّجه بهم إلى العراق، وطريق إلى الحجاز.

وهنا كلام كثير واختلاف كبير، فى أنّهم عليهم السلام هل اختاروا طريق الحجاز وانتهوا إلى حرم جدّهم رسول الله صلى الله عليه و

آله و سلم المدینة المنورة، أم ساروا فی طریق العراق، وانتھوا إلى زیارة قبور شهدائهم وقتلاهم فی كربلاء، وذلك فی الأربعین الأول من شهادتهم علیهم السلام، والتقوا هناك جابر بن عبدالله الأنصاری أول من زار الإمام الحسین علیه السلام فی یوم الأربعین؟

بشیر خدمت امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد: «یا سیدی! اگر این اطفال و این زنان به این حال ناله و زاری و بی قراری بنمایند، بی گمان به هلاکت رسند.» لا- جرم امام علیه السلام رخصت ارتحال داد. نعمان محامل را حاضر کرد. اهل بیت چون مشاهده آن حال کردند، ولوله و غلغله درافکندند و هریک به زبانی مترنم به مقالی شدند و به نظم و نثر سخن‌ها ساختند که شور ولوله یوم نشور آشکار و زمین و زمان بی قرار شد. چون در محمل‌ها جای کردند و روی به راه نهادند، یکباره همه آن زنان و اطفال صدا به صدا دادند و آسمان و زمین را متزلزل ساختند و قرار از لیالی و ایام برداشتند و در هر منزلی از منازل تا مدینه چون فرود می شدند، از مردم بادیه و قرا خلق کثیری جمع می شدند و با اهل بیت به عزاداری و ناله و سوگواری هم‌عنان می شدند تا این که به نزدیکی مدینه رسیدند و آنجا فرود شدند.

محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۰-۲۰۳

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۴۱

الظاهر: أنَّهُم علیهم السلام عرّجوا علی العراق وزاروا الشّهداء علیهم السلام فی أول أربعین مرّ علی شهادة قتلاهم علیهم السلام والتقوا هناك جابراً، لكن نترك التفصیل فی ذلك لمجلّ آخر، ونعرج علی مواصلة البحث عن كیفیة وصولهم إلى حرم جدّهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فإنهم لما شارفوا المدینة المنورة نزلوا علی أبوابها وأناخوا النّیاق إلى جانب، وأقاموا الخيام فی جانب، كما ونصبوا فی جانب مجلس المأتم والعزاء علی الإمام الحسین علیه السلام وعلی سائر الشّهداء، واستعرضوا کلّ ما كان لديهم من آثار الشّهداء وذكرياتهم، وما تبقي منهم من ثياب وإناث وغير ذلك، ونشروها أمامهم، واشتغل النساء وذراری رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالنّیاحة والبكاء، واشتدّ بكاؤهنّ علی أثر تلك الذّكریات، وعظم نياحهنّ من بقايا تلك الآثار الّتی كانت تذکرهم بشهادتهم الكرام.

الجزائری، الخصائص الزّینیة، / ۱۹۳-۱۹۴

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۴۲

### صلة السیّدة زینب علیها السلام بالرجل الّذی صحبهم من الشّام إلى المدینة

قال: فخرج «۱» بهم وكان یسایرهم «۲» باللیل فیکونون أمامه حیث لا یفوتون طرفه، فإذا نزلوا تنحی عنهم وتفرّق هو وأصحابه حولهم كهیئة الحرس لهم، وینزل منهم بحیث إذا أراد إنسان منهم وضوءاً أو قضاء حاجة لم یحتشم، فلم یزل ینازلهم فی الطریق هكذا، ویسألهم عن حوائجهم، ویلاطفهم حتّی دخلوا المدینة. «۳» «۴» وقال الحارث بن كعب: فقالت لی فاطمة بنت علی: قلت لأختی «۴» زینب: یا أختیة «۳»! لقد «۵» أحسن هذا الرّجل الشّامی إلینا «۶» فی صحبتنا «۶»، فهل لك أن نصیله «۷»؟ فقالت: واللّهِ ما معنا «۸» شیء نصیله به «۸»، إلّا حلینا؛ «۹» قالت لها: فنعطیه حلینا؛ قالت: «۱۰» فأخذت سواری ودملجی «۱۰» وأخذت أختی «۱۱» سوارها ودملجها، فبعثنا بذلك إلیه، واعتذرنا إلیه، وقلنا «۱۲» له: هذا جزاؤك بصحبتك إيانا بالحسن من الفعل؛ قال: فقال: لو كان الّذی صنعتُ إنّما هو للّذی كان فی حلینك ما یرضینی ودونَه «۹»، ولكنّ واللّهِ ما فعلتُه إلّا للّهِ،

(۱)- [زاد فی أعلام النّساء: الرّسول].

(۲)- [فی زینب ولیدة النّبوة والإمامة مكانه: فكان الرّسول یسایرهم ...].

(۳) [أعلام النساء: ثم قالت فاطمة لأختها].

(۴-۴) زينب وليدة النبوة والإمامة: فقالت فاطمة لعمتها زينب: يا عمّة!

(۵)- [في العيون مكانه: ولما دخلوا المدينة قالت فاطمة بنت عليّ عليهما السلام لأختها زينب: لقد ...].

(۶-۶) [لم يرد في العيون].

(۷)- [زاد في العيون: بشيء].

(۸) [العيون: ما نصله].

(۹-۹) [العيون: فأخرجنا سوارين ودملجين لهما، فبعثنا به إليه واعتذرنا، فردّ الجميع وقال: لو كان لمدى صنعت للدنيا لكان في هذا يرضيني].

(۱۰-۱۰) [في أعلام النساء وزينب وليدة النبوة والإمامة: فأخذت فاطمة سوارها ودملجها].

(۱۱)- [أعلام النساء: أختها زينب وليدة النبوة والإمامة: عمّتها].

(۱۲)- [في أعلام النساء: قالتا].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۴۳

ولقرا بكم من رسول الله (ص). «۱»

الطبري، التاريخ، ۴۶۲-۴۶۳/۵ عنه: كحاله، أعلام النساء، ۹۸/۲؛ موسى محمد عليّ، السّيده زينب، ۱۳۰؛ مثله الميانجي، العيون العبري، ۳۰۳؛ الصادق، زينب وليدة النبوة والإمامة، ۱۸۶-۱۸۷

فخرج بهم الرسول يسايرهم «۲» فيكون أمامهم، «۳» حيث لا- يفوتون طرفه ۲ ۳، فإذا نزلوا تنحى عنهم وتفزق هو وأصحابه كهيئة الحرس، ثم ينزل بهم حيث أراد أحدهم «۴» الوضوء، «۵» ويعرض عليهم حوائجهم، ويلطف «۶» بهم حتى دخلوا المدينة. «۷» (و روى) عن الحارث بن كعب قال: قالت لي «۸» فاطمة بنت علي (ع): قلت

(۱)- گوید: فرستاده، آن‌ها را ببرد و شبانگاه همراه آن‌ها بود که پیش روی او می‌رفتند تا دمی از آن‌ها غافل نماند و چون فرود می‌آمدند، از آن‌ها دور می‌شد و او و یارانش اطرافشان پراکنده می‌شدند؛ همانند مراقبان. چنان‌که اگر یکی‌شان به وضو یا حاجت می‌رفت، ناراحت نشود.

گوید: بدینسان در راه برکنار از آن‌ها جا می‌گرفت و از حوایجشان می‌پرسید و مهربانی می‌کرد تا وارد مدینه شدند.

به روایت حارث بن کعب، فاطمه دختر علی گوید: به زینب خواهرم گفتم: «خواهرکم! این مرد شامی در همراهی ما نیک رفتار بود. می‌خواهی چیزی به او بدهیم؟»

گفت: «به خدا چیزی نداریم به او بدهیم، مگر زیورهایمان.»

راوی گوید: فاطمه گفت: «زیورهایمان را به او می‌دهیم.»

فاطمه گوید: دستبند و ساقبند خویش را برگرفتم. خواهرم نیز دستبند و بازوبند خویش را برگرفت که پیش وی فرستادیم و عذر خواستیم و گفتیم: «این پاداش رفتار نکوی تو است که در همراهی ما داشته‌ای.»

گوید: اما او گفت: «اگر آنچه کردم برای دنیا بود، زیورهایتان و کم‌تر از آن نیز مرا خشنود می‌کرد؛ ولی به خدا این کار را جز برای خدا و نزدیکی شما با پیمبر خدای نکردم.»

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۳۰۷۴-۳۰۷۵

(۲) [تسلیة المجالس: فيكونون أمامه حيث لا يفوتوا بطرفه].



(۳-۳) [لم یرد فی البحار والعوالم والمعالی].

(۴)- [تسلية المجالس: واحدہم].

(۵)- [أضاف فی المعالی: أو قضاء حاجة، فصار معهم فی جملة النعمان بن بشیر ولم یزل ینازلهم فی الطریق ویرفق بهم كما وضاء یزید ویرعاهم].

(۶)- [فی تسلية المجالس: ویتلطف والبحار: یلطفهم والعوالم والأسرار: یلاطفهم].

(۷) (۷) [فی تسلية المجالس والبحار والعوالم والأسرار: قال:].

(۸-۸) [المعالی: قالت فاطمة بنت علی علیه السلام].

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۴۴

لأختی زینب «۱»: «قد وجب علينا حقّ هذا الرسول «۲» لحسن صحبتته لنا، فهل «۳» لنا أن نصله بشيء «۳»؟ قالت: واللّه ما لنا ما نصله «۴» به إلّا أن نعطيه حلینا. فأخذت سوارى ودملجى، «۵» وسوار أختی ودملجها فبعثنا بها «۶» إليه واعتذرنا من قتلها «۷»، وقلنا: هذا بعض جزائك لحسن صحبتك إيانا، فقال: لو كان الذى صنعت «۸» للدنيا «۹» «۱۰» ففى دون «۱۰» هذا رضای، ولكن واللّه ما فعلته إلّا لله و لقرابتكم من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

الخوارزمی، مقتل الحسين، ۲/ ۷۴-۷۵ / مثله محمد بن أبی طالب، تسلية المجالس وزينة المجالس، ۲/ ۴۰۰؛ المجلسی، البحار، ۴۵/ ۱۴۶؛ البحرانی، العوالم، ۱۷/ ۴۴۵-۴۴۶؛ الدرریندی، أسرار الشهادة، ۵۲۶؛ المازندرانی، معالی السبطين، ۲/ ۱۸۹-۱۹۰؛ النقدی، زینب الكبرى، ۶۱

فخرج بهم فكان يسايرهم ليلاً فيكونون أمامه بحيث لا يفوتون طرفه فإذا نزلوا «۱۱» تنحى عنهم هو وأصحابه، فكانوا حولهم كهيئة الحرس، وكان يسألهم عن حاجتهم ويلطف بهم حتى دخلوا المدينة، فقالت فاطمة بنت علي لأختها زینب: لقد أحسن هذا الرجل إلینا، فهل لك أن نصله بشيء؟ فقالت: واللّه ما معنا ما نصله به إلّا حلینا،

(۱)- [فی زینب الكبرى مكانه: وروى المجلسی وغيره أنّ الرسول الذى سائر أهل البيت فى طريقهم من الشام إلى المدينة كان قد أحسن صحبتته لهم ولما قربوا من المدينة قالت فاطمة بنت أمير المؤمنين عليهما السلام لأختها زینب ...].

(۲)- [لم یرد فی تسلية المجالس والبحار والعوالم والأسرار والمعالی وزینب الكبرى].

(۳-۳) [فی تسلية المجالس والبحار والعوالم والأسرار: لك أن نصله والمعالی وزینب الكبرى: لك أن تصلیه].

(۴)- [تسلية المجالس: نصل].

(۵)- [فی البحار: أو].

(۶)- [زینب الكبرى: به].

(۷)- [تسلية المجالس: قلته].

(۸)- [فی تسلية المجالس: فعلته والبحار والعوالم: صنعته].

(۹)- [فی البحار والعوالم والأسرار والمعالی وزینب الكبرى: كان].

(۱۰-۱۰) [تسلية المجالس: لكان فى بعض].

(۱۱)- [نهاية الإرب: نزل].

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۴۵

فأخرجتا سوارين ودملجين لهما، فبعثنا به «۱» إليه واعتذرتا، فردّ الجميع وقال: لو كان الذى صنعت للدنيا لكان فى هذا ما يرضينى

[ودونه «۲»] ولكن والله ما فعلته إله الله ولقرابتكم من رسول الله «۳» (ص).

ابن الأثير، الكامل، ۳/ ۳۰۰/ عنه: الأمين، الأعيان، ۷/ ۱۴۰؛ مثله النووي، نهاية الإرب، ۲۰/ ۴۷۵

فكان ذلك الرسول الذي أرسله معهن يسير عنهن بمعزل من الطريق، ويبعد عنهن بحيث يدركهن طرفه وهو في خدمتهم، حتى وصلوا المدينة، فقالت فاطمة بنت علي:

قلت لأختي زينب: إن هذا الرجل الذي أرسل معنا قد أحسن صحبتنا، فهل لك أن نصله؟ فقالت: والله ما معنا شيء نصله به إلّا حلينا، قالت: وقلت لها: نعطيه حلينا، قالت: فأخذت سوارى ودملجى، وأخذت أختى سوارها ودملجها وبعثنا به إليه واعتذرنا إليه وقلنا: هذا جزاؤك بحسن صحبتك لنا، فقال: لو كان الذي صنعت معكم إنّما هو للدنيا كان في هذا الذي أرسلتموه ما يرضيني وزيادة، ولكن والله ما فعلت ذلك إله الله تعالى ولقرابتكم من رسول الله (ص). «۴»

ابن كثير، البداية والنهاية، ۸/ ۱۹۵

(۱)- [الأعيان: بهما].

(۲)- [لم يرد في الأعيان].

(۳)- [زاد في الأعيان]:

هذه نبذة مما جرى على أهل بيت الرسالة من الظلم والفظائع الفادحة من أمة جدّهم الرسول صلى الله عليه وآله وسلم، فكانت الأمة بين مقاتل وخاذل، إلفانفس يسيروا قاتلوا فقتلوا، أو عمهم الخوف فسكتوا، لا يقدرّون لقتلهم على كثير ولا قليل، فكان هذا جزاء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من أمة هداها إلى الإسلام، وطهرها من عبادة الأوثان والأصنام، وأوصاها بعترته وأهل بيته، وأكد الوصية فجعلها أحد الثقلين: كتاب الله والعترة، وجعلها بمنزلة سفينة نوح وباب حطّة، وجعل المتقدم عليها هالكاً والمتأخر عنها مارقاً، فكيف تكون بعد هذا خير أمة أخرجت للناس بجمعها، لا بمجموعها، وكيف يكون خير القرون قرنه ثم الذي يليه ثم الذي يليه وإنما مهّدت القرون طريق ظلم أهل البيت للذي يليها].

(۴)- چون امام زين العابدين عليه السلام با اهل بيت از شام بیرون شدند، کوچ بر کوچ طی مراحل و مناقل ۱ کرده، نزدیک مدینه محلی را که سزاوار دانستند، فرود آمدند و خیمه‌ها برافراختند. در این وقت، فاطمه دختر علی بن ابیطالب با خواهر خود زینب گفت: «نعمان بن بشیر انصاری در طی طریق از هیچ زحمتی در-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۴۶

قال الجزري وابن الصيغ المالكى: إن يزيد سيّر مع أهل بيت النبوة رجلاً أميناً من أهل الشام وأوصاه بهم ومعه خيل، يسير بهم إلى المدينة.

خدمت ما دریغ نداشت. او را به صلوات سنیه و جایزه بهیه ۲ خشنود باید نمود.»

زينب فرمود: «امروز ما را بر اموال و ائقالی فره ۳ و زر و سیمی سره دسترس نیست؛ الا آن که از حلی و زیور خود چیزی به او عطا فرستیم.» پس از دست او رنجن و یاره ۴ و خلخال و مرسله و قلاده مبلغی فراهم آورده، بدو فرستادند و پیام دادند که: «این اشیا دستمزد بعضی از پایمردی‌های ۵ تو است.»

نعمان بن بشیر گفت: «اگر من تقدیم این خدمت از بهر دنیا کردم، به کم‌تر از این عطا شادخاطر بودم؛ لکن من قربت و قرابت شما را به رسول خدا نگران بودم و خدمت گونه می نمودم.»

و آن اشیا را مسترد ساخت ۶ و اهل بیت را سلام فرستاد و طریق مراجعت پیش داشت و رهسپار شد.

۱. مناقل، جمع منقل (چون جعفر): راه میان کوه. افرا: بسیار.

۲. سنیه: عالی. بهیه: درخشان.

۳. فره (به کسر فا و فتح را از ماده وفر): وافر، بسیار.

۴. یاره: دستبند طلا یا نقره و به معنی گردنبند هم آمده است.

۵. پایمرد: مددکار، یاور.

۶. پس داد.

سپهر، ناسخ التواریخ سید الشهدا علیه السلام، ۳/ ۱۷۶-۱۷۷

در اعلام الوری مسطور است که نعمان بن بشیر در مصاحبت اهل بیت علیهم السلام مأمور شد و ایشان را شب‌ها راهسپار داشتی و خود از ایشان دور بودی و هیچ غفلت نداشتی و هر وقت فرود شدند، دورتر از ایشان فرود آمدی و چون حارسان، از کناری جای گرفتی و یکسره بانهایت ملایمت و رفق کار کردی تا به مدینه رسیدند.

و ابن اثیر و صاحب اخبار الدول و شیخ مفید نیز به همین تقریب سخن کرده‌اند و در ناسخ التواریخ و اغلب کتب معتبره نزدیک به این صورت مرقوم شده است و نوشته‌اند که چون در نزدیکی مدینه در مکانی شایسته فرود شدند، خیمه‌ها برافراختند. ۱ فاطمه دختر علی بن ابیطالب با خواهرش زینب سلام الله علیهما گفت: «نعمان بن بشیر انصاری...» و به قولی گفت: «این مرد با ما نیکی کرد و در طریق خدمت از هیچ زحمتی دریغ نداشت. آیا چیزی باشد که در صله او به کار بندیم؟»

زینب فرمود: «سوگند به خدای که با ما چیزی نباشد تا در صله او دهیم. مگر از حلی و پیرایه خویش بدو عطایی کنیم.» ۱ پس، دستبند و یاره و مرسله و قلاده مبلغی فراهم آوردند و بدو بفرستادند و معذرت بجستند. نعمان آن جمله را بازپس فرستاد و عرض کرد: «اگر این خدمت که نموده‌ام، در طمع مال دنیا بود، البته مرا کافی بودی؛ لکن سوگند به خدای، من جز برای خشنودی خدا و قربت شما با رسول خدا این کار نکردم.»

صاحب فصول المهمه نیز به همین تقریب مسطور نموده است.

۱-۱. [قریب به مضمون این مطلب در ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۲۵۸ تکرار شده است].

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب علیها السلام، ۲/ ۵۱۹-۵۲۰

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۴۷

وفی أخبار الدول: أنه [أرسل] التعمان بن بشیر مع ثلاثین رجلاً، فکان یسایرهم لیلاً فیکونون أمامه بحیث لا یفوتون طرفه، وإذا نزلوا تنحی عنهم هو وأصحابه فکانوا حولهم کهیئۃ الحرس، وکان یسألهم عن حاجتهم ویلطف بهم حتی دخلوا المدینة، فقالت فاطمة بنت علی لأختها زینب علیها السلام: لقد أحسن هذا الرجل إلینا فهل لک أن نصله بشیء؟ فقالت: واللّٰه ما معنا ما نصله به إلّا حیننا، فأخرجتا سوارین ودملجین لهما، فبعثتا به إلیه واعتذرتا، فردّ الجمیع وقال: لو کان الذی صنعت للذّٰنیا لکان فی هذا ما یرضینی، ولكن واللّٰه ما فعلته إلّا لله ولقربانکم من رسول الله صلی الله علیه و آله.

القمی، نفس المهموم، ۴۶۸

وقال صاحب حیب السیر: إن الإمام الزابع مع أخواته وعمّاته وسائر أقربائه توجه إلى المدینة فی عشرين من صفر الحق رأس الحسین علیه السلام وسائر الشهداء بأبدانهم وبعده سارع إلى تریبه جدّه المقدّسه وألقى رحل إقامته وأصحّ الروایات الذی هو مختار الشیعة والعلماء الأخیار فی باب دفن الرّأس المکرّم هو ذلك. «۱»

آل بحر العلوم، تحفة العالم، ۱/ ۳۱۸

قال ابن جریر الطبری فی تاریخه ج ۶ ص ۲۶۶، وابن الأثیر فی الکامل ج ۴ ص ۳۶:

لَمَّا أَرَجَعَهُمْ يَزِيدٌ إِلَى الْمَدِينَةِ بِصَحْبَةِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، وَشَاهِدِ عِيَالِ الْحُسَيْنِ مِنْهُ الْفِعْلُ الْجَمِيلُ فِي حَلِّهِمْ وَارْتِحَالِهِمْ، قَالَتْ فَاطِمَةُ ابْنَةُ عَلِيٍّ لِأَخْتِهَا (زَيْنَبُ): يَا أُخْتِيَّةُ! لَقَدْ

(۱) - جزری و ابن صباغ مالکی گفته‌اند: یزید مردی امین از اهل شام با اهل بیت فرستاد و سفارش آن‌ها را کرد و سوارانی هم با خود داشت تا آن‌ها را به مدینه رساند.

در اخبار الدول است که قافله سالار آن‌ها نعمان بن بشیر بود و سی مرد همراهش بود. شب آن‌ها را راه می‌برد و در چشم‌رس دنبال آن‌ها می‌رفت و چون منزل می‌کردند، با یاران خود دورتر از آن‌ها جا می‌گرفت و چون پاسبانی گرد آن‌ها بود و از حوایج آن‌ها پرسش می‌کرد و با آن‌ها ملاطفت می‌کرد تا به مدینه رسیدند. فاطمه دختر علی علیه السلام به خواهرش زینب گفت: «این مرد به ما احسان کرد. می‌توانی چیزی به او جایزه دهی؟»

فرمود: «ما چیزی جز زیور خود نداریم که به او جایزه دهیم.»

دو جفت دستبند و بازوبند خود را درآوردیم و برای او فرستادیم و معذرت خواستیم، همه را برگرداند و گفت: «اگر برای دنیا این خدمت کرده بودم، همین مرا رضایت بخش بود، ولی به خدا منظورم خدا و قرابت رسول الله بود.»

کمره‌ای، ترجمه نفس المهموم، / ۲۲۵

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۴۸

أَحْسَنَ هَذَا الرَّجُلِ الشَّامِيُّ إِلَيْنَا فِي صَحْبَتِنَا، فَهَلْ لَكَ أَنْ نَصِلَهُ؟ قَالَتْ زَيْنَبُ: مَا مَعَنَا إِلَّا حَلَيْنَا، فَأَخَذَتْ سَوَارِي وَدَمَلَجِي، وَأَخَذَتْ سَوَارِهَا وَدَمَلَجَهَا، وَبَعَثْنَا بِهِ إِلَيْهِ، وَاعْتَذَرْنَا مِنْ قَلْتِهِ، فَقَالَ لَهُمُ الرَّسُولُ: إِنِّي لَمْ أَفْعَلْ مَعَكُمْ ذَلِكَ إِلَّا لِالْقُرَابَتِكُمْ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَلَيْسَ لِي طَمَعٌ فِي الدُّنْيَا.

التقدي، زينب الكبرى، / ۱۱۶

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۴۹

### وصول زينب عليها السلام إلى مدينة الرسول صلى الله عليه وآله مع الإمام السجاد عليه السلام وسائر أهل البيت عليهم السلام

حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْحَرِيرِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدِ الصِّمَّةِ مَدَّ بَنُ حَسَانَ السَّيِّدِيِّ، عَنْ سَفْيَانَ الثَّوْرِيِّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ حَسَنِ قَالَ: لَمَّا حَمَلْنَا إِلَى يَزِيدٍ وَكُنَّا بَضْعَةَ عَشْرٍ نَفْسًا أَمْرٌ أَنْ نَسِيرَ إِلَى الْمَدِينَةِ فَوصلناها فِي مَسْتَهْلٍ «۱».

وعلى المدينة عمرو بن سعيد الأشدق\*.

فجاء عبد الملك بن الحارث السهمي فأخبره بقدمونا فأمر أن ينادى في أسواق المدينة: ألا إن زين العابدين وبنى عمومته وعماته قد قدموا إليكم، فبرزت الرجال والنساء والصبيان صارخات باكيات وخرجت نساء بنى هاشم حاسرات تنادى: وا حسينا! وا حسينا! فأقمنا ثلاثة أيام لبليالها ونساء بنى هاشم وأهل المدينة مجتمعون حولنا.

العبيدلي، أخبار الزينبات، / ۱۱۳ - ۱۱۵ / عنه: موسى محمد علي، السيدة زينب، / ۱۳۷

(قالوا) ولما دخل حرم الحسين عليه السلام المدينة «۲»، عجت نساء بنى هاشم وصارت «۳» المدينة صيحة واحدة، فضحك عمرو بن سعيد «۴» أمير المدينة «۳» وتمثل بقول عمرو بن معدى كرب الزبيدي:

عجت نساء بنى زياد عجة كعجيج نسوتنا غداة الأرنب «۵»

وخرجت بنت عقيل فى نساء من قومها وهى تقول:

ماذا تقولون إذ قال النبى لكم ماذا فعلتم وأنتم آخر الأمم

(۱) - بياض في الأصل في الموضعين.

(۲) - [في تسليئة المجالس مكانه: قال: ولما وصلوا بالقرب من المدينة ...].

(۳) - [تسليئة المجالس: صاحت].

(۴) (۳) [تسليئة المجالس: بن العاص (لعنة الله عليه)، وكان أمير المدينة من قبل يزيد (لعنه الله)].

(۵) - [إلى هنا مثله في تسليئة المجالس].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۵۰

بعترتي وبأهلي بعد مفتقدى فهم أسارى وقتلى ضرّجوا بدم

أ كان هذا جزائي إذا نصحتكم ولم تفوا لي بعهدى في ذوى رحمى

ضيّعتم حقنا والله أوجه وقد رعى الفيل حقّ البيت والحرم

الخوارزمي، مقتل الحسين، ۲/ ۷۶، مثله محمّد بن أبي طالب، تسليئة المجالس وزينة المجالس، ۲/ ۴۵۹

فلما وصل زين العابدين عليه السلام إلى المدينة نزل وضرب فسطاطه وأنزل نساءه وأرسل بشير بن حدلم لإشعار أهل المدينة بإيابه

مع أهله وأصحابه فدخل وقال:

يا أهل يثرب لا مقام لكم بها قتل الحسين فأدمعى مدار

الجسم منه بكر بلاء مضرّج والرأس منه على القنأة يُدار

ثم قال: هذا على بن الحسين عليهما السلام قد نزل بساحتكم وحلّ بفنائكم «۱»، وأنا رسوله أعرفكم مكانه، فلم يبق في المدينة مخدرة

ولا محجبة إلا لبزرت وهنّ بين باكية ونايحة ولاطمه، فلم ير يوم أمرّ على أهل المدينة منه وخرج الناس إلى لقائه وأخذوا المواضع

والطرق.

قال بشير: فعدت إلى باب الفسطاط وإذا هو قد خرج ويده خرقة يمسح بها دموعه، وخادم معه كرسى فوضعه وجلس وهو مغلوب

على لوعته، فعزّاه الناس فأومى إليهم أن أسكتوا فسكنت فورتهم. فقال: الحمد لله رب العالمين مالك يوم الدين بارئ الخلائق

أجمعين الذي بعد فارتفع في السماوات العلى وقرب فشهد التجوى، نحمده على عظام الأمور وفجاج الدهور وجليل الرّزء وعظيم

المصائب.

أيّها القوم! إن الله له الحمد ابتلانا بمصيبة جليله، وثلمه في الإسلام عظيمة، قتل أبو عبد الله وعترته، وسبى نساءه وصبيته، وداروا برأسه

في البلدان من فوق عالي السنان.

أيّها الناس! فأى رجالات منكم يسرون بعد قتله؟ أم أيّة عين تحبس دمعها وتضنّ عن أنهما لها، فلقد بكت السبع الشداد لقتله، وبكت

البحار والسماوات والأرض والأشجار والحيتان والملائكة المقرّبون وأهل السماوات أجمعون.

(۱) - [في نسختي الأصل: بقوتكم].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۵۱

أيّها الناس! أى قلب لا يتصدّع لقتله؟ أم أى فؤاد لا يحنّ إليه؟ أم أى سمع يسمع هذه الثلمة التي ثلمت في الإسلام؟

أيّها الناس! أصبحنا مطرودين مشرّدين مذودين شاسعين كأنّا أولاد ترك أو كابل من غير جرم اجترمانه ولا مكروه ارتكبناه. «ما

سمعنا بهذا في آباؤنا الأولين إنّ هذا إلّا اختلاق» والله لو أنّ النّبى تقدّم إليهم في القتال كما تقدّم إليهم في الوصاء بنا لما زادوا على ما

فعلوه، فإنّا لله وإنّا إليه راجعون.

فقام إليه صوحان بن صعصعة بن صوحان وكان زمناً فاعتذر إليه فقبل عُذره وشكر له وترحم على أبيه. «۱»

ابن نما، مشیر الأحران، / ۶۱-۶۲

قال الزاوی: ثم انفصلوا من كربلاء طالين المدينة. قال بشير بن جذلم «۲»: فلما قربنا «۳» منها، نزل «۴» على بن الحسين عليه السلام، فحط رحله، وضرب فسطاطه «۵»، وأنزل نساءه وقال: يا «۶»

(۱)- چون به مدینه رسیدند، مردان و زنان بانوحه و زاری استقبال کردند و مدتی تعزیت حسین داشتند و اشعار و مرثیه‌ها که در حق حسین علیه السلام گفته‌اند، دو مجلد آمد و زاید از آن جمله شافعی گوید:

تارب همی والفقواد کتیب وأرق عینی والزقاد غریب  
ومما نفی نومی وشیب لمتی تصاریف أيام لهنّ خطوب  
فوا کبدی من حزن آل محمّد ومن زفرات ما لهنّ طیب  
فمن مبلغ عنی الحسین رسالهُ وإن کرهتها أنفس وقلوب  
قتیل بلا جرم کأنّ ثیابه صبیغ بماء الأرجوان خضیب  
فللسیف أحوال وللزّمح رنّه وللخیل من بعد الصّهل نحب  
تزلزلت الدّنیاء لآل محمّد وکادت لها صمّ الجبال تذوب  
وغابت نجوم واقشعرت کواکب وهتک أستار وشقّ جیوب  
هم شفعاى یوم حشرى وموقفى وبغضهم للشّافعی ذنوب  
نصلّى على المختار من آل هاشم ونوذى بنیه إن ذاک عجیب  
عمادالدین طبری، کامل بهائی، ۲/ ۳۰۲-۳۰۳

(۲)- [الدّمعة: حذام زاد فی المعالی ووسيلة الدّارين: أو بشر بن جذلم].

(۳)- [تظلم الزّهراء: قرین].

(۴)- [فی المقرّم مکانه: قال بشیر بن جذلم: لما قربنا من المدینة نزل ...].

(۵)- [زاد فی وسیلة الدّارين: وخيامه].

(۶)- [فی تسلية المجالس مکانه: قال: لما قرب علی بن الحسین علیه السلام من المدینة حطّ رحله، وضرب فسطاطه خارج البلد، وأنزل نساءه وقال لبشیر بن جذلم: یا ...].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۵۲

بشیر! رحم الله أباک، لقد کان شاعراً، فهل تقدر علی شیء منه «۱»؟

فقال «۲»: بلی یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، إنى لشاعر.

فقال علیه السلام: ادخل «۳» المدینة، وانع أباً عبدالله علیه السلام. قال بشیر: فرکت «۴» فرسى ورکضت «۴» حتّى دخلت المدینة، فلما بلغت مسجد النّبى صلی الله علیه و آله و سلم، رفعت صوتى «۵» بالبکاء وأنشأت أقول:

یا أهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فأدمعی مدرار

الجسم منه بکربلاء مضرّج والرأس منه علی القنّاء یدار «۶»

«۴» قال: ثم «۴» قلت: هذا علی بن الحسین علیهما السلام مع «۷» عمّاته وأخواته قد حلّوا بساحتکم، «۴» ونزلوا بفنائکم «۴»، وأنا رسوله

إلیکم اعرفکم مکانه. «۸» قال: فما بقيت فی المدینة مخدّرة ولا محجّبة «۹» إلّا برزن من خدورهنّ، «۱۰» «۱۱» مکشوفة شعورهنّ، «۱۲»

مخمشه وجوههّن «۱۱»، ضاریات خدودهّن ۱۰ ۱۱ «۱۳»، یدعون بالویل والثبور «۱۴»، فلم أر باکیاً «۱۵» أكثر من ذلك

(۱) - [لم یرد فی تسلیة المجالس].

(۲) - [فی البحار والعوالم والدّمعة والأسرار والمقرّم والمعالی والعیون: قلت].

(۳) - [فی تسلیة المجالس والبحار والعوالم والدّمعة وتظلم الزّهراء والعیون: فادخل].

(۴-۴) [لم یرد فی المقرّم].

(۵) - [لم یرد فی وسیلة الدّارين].

(۶) - [زاد فی الأسرار:

یا أهل یثرب شیخکم وإمامکم هل فیکم أحد علیه یغار].

(۷) - [تسلیة المجالس: فی].

(۸) (\*\*۸) [المقرّم: فخرج النّاس یهرعون ولم تبق مخدّرة إلّابرتت تدعو بالویل والثبور وضجت المدينة بالبكاء، فلم یر باک أكثر من ذلك الیوم واجتمعوا علی زین العابدین علیه السلام یعزّونه، فخرج من الفسطاط ویده خرقة یمسح بها دموعه وخلفه مولی مع کرسی].

(۹) - [تسلیة المجالس: مخیبة].

(۱۰-۱۰) [لم یرد فی تسلیة المجالس ونفس المهموم].

(۱۱-۱۱) [لم یرد فی الأعیان].

(۱۲) (۱۱) [لم یرد فی العیون].

(۱۳) - [لم یرد فی وسیلة الدّارين].

(۱۴) - [زاد فی الأسرار: وعظام الأمور].

(۱۵) - [زاد فی الدّمعة والأسرار وتظلم الزّهراء والعیون: ولا باکیة].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۵۳

الیوم، ولا یوماً أمرّ علی المسلمین منه «۱» «۲» وسمعت جاریة تنوح علی الحسین علیه السلام فتقول:

نعی سیّدی ناع نعا فأوجعا «۳» وأمرضنی ناع نعا فأفجعا «۳»

فعینی «۴» جوداً بالدموع وأسکبا «۵» وجوداً بدمع بعد دمعکما معاً علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا

فأصبح هذا «۶» المجد والدّین أجدعا علی ابن نبی الله وابن وصیّه

وإن کان عناً شاحط الدّار أشسعا «۲»

ثمّ قالت: أئیها النّاعی! جدّدت «۷» حزننا بأبی عبد الله علیه السلام وخدشت منّا قروحاً لَمّا «۸» تندمل، فمن أنت رحمک «۹» الله؟

فقلت: أنا بشیر بن جدلم، وجّهنی مولای علی بن الحسین علیه السلام وهو نازل «۱۰» فی موضع کذا «۱۰» وكذا مع عیال أبی عبد الله

علیه السلام ونسائه «۱۱».

قال: فترکونی مکانی «۱۲» وبادرونی «۱۳». فضربت فرسی حتّى رجعت إلیهم «۱۴» فوجدت النّاس قد أخذوا «۱۵» الطّرق والمواضع

فنزلت عن فرسی وتخطّیت رقاب النّاس حتّى قربت

(۱) - [الی هنا حکاه عنه فی زینب الكبرى وزاد فيه: وساق الكلام إلی خطبة السجّاد (ع) وقال أبو مخنف فی مقتله، بعد نقله نظیر ما

نقله السيد (رحمة الله) ثم قام السجاد (ع) يمشى إلى أن دخل المدينة، فلما دخلها زار جده رسول الله (ص)، ثم دخل منزله.

(۲) - [لم يرد في وسيلة الدارين].

(۳) - [لم يرد في الدمعة].

(۴) - [تسليئة المجالس: فعيناي].

(۵) - [تسليئة المجالس: فأبكيا].

(۶) - [العيون: أنف].

(۷) - [زاد في العيون: علينا].

(۸) - [تسليئة المجالس: لم].

(۹) - [في الدمعة و تظلم الزهراء و المعالي و وسيلة الدارين: يرحمك].

(۱۰) - [تسليئة المجالس: بمكان].

(۱۱) - [تسليئة المجالس: و بناته].

(۱۲) - [لم يرد في وسيلة الدارين].

(۱۳) - [في البحار و العوالم و الدمعة و الأسرار و تظلم الزهراء و المعالي: بادروا].

(۱۴) - [تسليئة المجالس: إليه].

(۱۵) - [الدمعة: أخذت].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۵۴

من باب الفسطاط «۱»، وكان علي بن الحسين عليه السلام داخلاً «۲» «۳» فخرج ومعه «۳» خرقه «۴» يمسح بها دموعه، وخلفه خادم معه كرسي فوضعه له «۸» و جلس عليه، وهو لا- يتمالك عن «۵» العبرة «۶» وارتفعت أصوات الناس بالبكاء وحين «۷» «۸» النسوان والجواري ۷۶ والناس يعزونه من كل ناحية فضجت تلك البقعة ضجة شديدة. «۹»

(۱) - [إلى هنا حكاها في الأعيان].

(۲) - [تسليئة المجالس: داخل الفسطاط].

(۳-۳) [لم يرد في البحار و العوالم و الأسرار].

(۴) - [المعالي: منديل].

(۵) - [في تسليئة المجالس و البحار و العوالم و الدمعة و الأسرار و نفس المهموم و المقرم و تظلم الزهراء: من].

(۶) (۶) [تسليئة المجالس: و البكاء و ارتفعت الأصوات بالتحيب و حين الجواري و النساء].

(۷-۷) [في البحار و العوالم: الجواري و النساء].

(۸) - [المقرم: الحنين، و إلى هنا حكاها عنه في المقرم].

(۹) - راوی گفت: سپس از کربلا به مقصد مدینه حرکت کردند. بشیر بن جذلم گفت: چون به نزدیک مدینه رسیدیم، علی بن الحسین فرود آمد و بارها را باز کرد و خیمه‌اش را برپا ساخت و زنان را پیاده کرد و فرمود: «ای بشیر! خدا پدرت را رحمت کند. او شاعر بود. تو هم شعر سرودن توانی؟»

عرض کرد: «آری یابن رسول الله! من هم شاعرم.»

حضرت فرمود: «وارد شهر مدینه بشو و مرگ ابی عبدالله را اعلام کن.»



بشیر گفت: «اسبم را سوار شدم و به تاخت وارد مدینه شدم. چون به مسجد پیغمبر رسیدم، صدا به گریه بلند کردم و شعری به این مضمون انشاد کردم:

یثربیان رخت زین دیار به بندید زان که حسین کشته گشت و گریه کنم زار  
پیکر پاکش به کربلا شده در خون بر سر نی شد سرش به کوچه و بازار»

بشیر گفت: «سپس گفتم: این علی بن الحسین است با عمه‌ها و خواهرانش که نزدیک شهر رسیده‌اند و در کنار آن فرود آمده‌اند و من قاصد اویم که جای او را به شما نشان دهم.»

بشیر گفت: «هیچ زن پرده‌نشین و باحجابی در مدینه نماند؛ مگر این که از پشت پرده بیرون آمدند. مو پریشان و صورت خراشان و لطمه زنان و صدا به وا ویلا بلند کردند. من نه از آن روز بیش تر گریه کن دیده‌ام و نه از آن روز بر مسلمین تلخ‌تر و شنیدم که کنیزی بر حسین نوحه می‌کرد و به این مضمون شعر می‌خواند:

داد قاصد خبر مرگ تو و دل بشنید وه چه گویم که از این فاجعه بر دل چه رسید  
دیدگان ز اشک عزایش می‌نماید دریغ اشک ریزید پیایی ز غم شاه شهید

آن که در ماتم او عرش الهی لرزید وز غمش مجد و شرف داد ز کف دین مجید  
پسر پاک نبی الله و فرزند وصی گرچه آرامگاهش دور ز ما شد جاوید»

-موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۵۵

ابن طاوس، اللّهُوف، / ۱۹۷ - ۲۰۱ / عنه: محمّد بن اَبی طالب، تسلیة المجالس وزینة المجالس، ۲ / ۴۶۰ - ۴۶۲؛ المجلسی، البحار، / ۴۵ / ۱۴۷ - ۱۴۸؛ البحرانی، العوالم، / ۱۷ / ۴۴۶ - ۴۴۷؛ البهبهانی، الدّمعة السّاکبة، / ۵ / ۱۵۷ - ۱۵۹؛ الدّربندی، أسرار الشّهادة، / ۵۲۷؛ القمی، نفس المهموم، / ۴۶۷ - ۴۶۹؛ القزوينی، تظلم الزّهراء، / ۲۹۰ - ۲۹۱؛ الأَمین، أعیان الشّیعة، / ۳ / ۵۸۲؛ المقرم، مقتل الحسین علیه السلام، / ۴۸۵ - ۴۸۶؛ المازندرانی، معالی السّبّطین، / ۲ / ۲۰۳ - ۲۰۴؛ النّقدی، زینب الکبری، / ۱۱۷ - ۱۱۸؛ المیانجی، العیون العبری، / ۲۹۷ - ۲۹۸؛ الزّنجانی، وسیلة الدّارين، / ۴۰۶

قال بشر بن حدلم: لما صرنا قریباً من المدینة نزل علی بن الحسین، وخطّ رحله، وضرّب فسطاطه، وأنزل نساءه، وقال لی: یا بشر! ادخل المدینة وانع أهلها بأبی عبد الله، وأخبرهم بقدمونا. قال بشر: فرکت ودخلت المدینة ورفعت صوتی بالبكاء والنّحیب فقلت: یا أهل المدینة! هذا علی بن الحسین قد قدم إلیکم مع عمّاته وأخواته وقد نزل قریباً منکم وأنا رسولہ إلیکم أعرفکم بمکانه. قال: فما بقیت فی المدینة مخدّرة ولا- محجّبة إلاوبرزن من خدورهنّ خمشة وجوههنّ لاطمات یدعون بالویل والثّبور وعظائم الأمور. قال: فلم أر باکیاً أكثر من ذلك الیوم. قال: ثمّ إنّ أهل المدینة تبادروا مسرعین إلی نحو زین العابدین وأنا معهم فوجدت النّاس قد ملأوا الطّرق والأمكنة،

سپس گفت: «ای آن که خبر مرگ برای ما آوردی. اندوه ما را در ماتم ابی عبدالله تازه کردی و زخم‌هایی را که هنوز بهبود نیافته بود، خراشیدی! تو که هستی؟ خدایت رحمت کند.»

گفتم: «من بشیر بن جدلم هستم که آقایم علی بن الحسین مرا به این سو فرستاد و خودش هم در فلان جا فرود آمده است. عیالات و زنان حسین علیه السلام نیز به همراه او است.»

بشیر گفت: «مرا همان جا گذاشتند و از من پیش افتادند. من به اسبم رکاب زدم و به سوی آنان بازگشتم. دیدم مردم همه جاده‌ها و پیاده‌روها را گرفته‌اند. از اسب پیاده شدم و از روی دوش مردم خود را به در خیمه‌ای که علی بن الحسین در میانش بود، رساندم. حضرت بیرون آمد و دستمالی به دست داشت که اشک دیدگان را با آن پاک می‌کرد و خادمی کرسی به دست دنبال حضرت

بود. کرسی را به زمین گذاشت. حضرت بر آن کرسی نشست و بی اختیار گریه می کرد. صدای مردم به گریه بلند شد و زنان و کنیزان ناله زدند. مردم از هر طرف به حضرت تسلیم عرض می کردند. آن قطعه از زمین یکپارچه گریه شد.

فهری، ترجمه لهوف، / ۱۹۷-۲۰۱

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۵۶

فنزلت عن فرسی وبقیت أتخطی رقاب الناس حتى قربت من باب الخيمة، وكان زين العابدين عليه السلام داخلا، فخرج ويده منديل يمسح به دموعه وكان عمره يومئذ على ما نقل أحد عشر سنة، فجلس على كرسى له، وهو لا يتمالك على نفسه من شدة البكاء، والناس يعزونه وهم مع ذلك يبكون وينحبون، فأومى إليهم أن اسكتوا فقام وقال:

الحمد لله رب العالمين مالک يوم الدين باري الخلائق أجمعين الذي بعد فارتفع في السماوات العلى وقرب فشهد النجوى نحمده على عظام الأمور وفجائع الدهور وألم الفجائع ومضاضة اللواذع وجليل الرزء وعظيم المصائب.

أيها الناس! إن الله له الحمد وله الشكر قد ابتلانا بمصائب جليله، ومصيبتنا ثلمة عظيمة في الإسلام ورزء جليل في الأنام، قتل أبي الحسين وعترته وأنصاره وشيعته، وسبيت نساؤه وذريته، وطيف برأسه في البلدان من فوق عالي الشنان فهذه الززية تعلق على كل رزية، فإننا لله وإننا إليه راجعون.

أيها الناس! من منكم يسر قلبه بعد قتل أبي، وهو ابن بنت رسول الله، أم أتيه عين تحبس وتضن بانهمالها فلقد بكت السبع الشداد لقتله، والسبع الطباق لفقده، وبكت البحار بأواجها والسماوات بأركانها وسكانها، والأرضون بأرجائها والأشجار بأغصانها، والطيور بأوكارها، والحياتان في لجج البحار والوحوش في البرارى والقفار، والملائكة المقربون والسماوات والأرضون.

أيها الناس! أي قلب لا ينصدع لقتله ولا يحزن لأجله.

أيها الناس! أصبحنا مشردين لائذين شاسعين عن الأمصار كأئنا من أولاد الكفار من غير جرم اجترمانه أو مكروه ارتكبناه، ولا ثلمة في الإسلام ثلمناها، ولا فاحشه فعلناها، فوالله لو أن النبي أوصى إليهم في قتالنا لما زادوا على ما فعلوه بنا، فإننا لله وإننا إليه راجعون، ثم قام يمشى إلى دار الرسول ليدخلها «۱»، وأما أم كلثوم فحين توجهت إلى

(۱)- [من هنا حكاة في البحار والعوالم والدمعة وينابيع المودة ونفس المهموم وتظلم الزهراء والمعالي والعيون وزينب الكبرى ووسيلة الدارين].

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۵۷

المدينة جعلت تبكى وتقول «۱»:

«۲» مدينة «۲» جدنا لا تقبلينا فبالحسرات والأحزان جينا «۳» «۴» ألا «۴» فاخبر رسول الله عنا

بأنا قد فجعنا في أخينا «۵» «۶» «۷» وأن «۶» «۷» «۸» الطف صرعى بلا روس «۹» وقد ذبحوا البنينا ۱۰ ۷ «۱۱» وأخبر «۱۰» «۱۱» جدنا أنا أسرنا

وبعد الأسر يا جدنا سبينا «۱۰» ورهطك يا رسول الله أضحوا

عرايا بالطفوف مسليينا «۱۱» وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا

جنابك يا رسول الله فينا «۱۱» فلو نظرت عيونك للأسارى على أقتاب الجمال محملينا

رسول الله بعد الصون صارت عيون الناس ناظرة إلينا

وكنت تحوطنا حتى تولت عيونك ثارت الأعدا علينا

أفاطم لو نظرت إلى السبايا بناتك في البلاد مشتينا

أفاطم لو نظرت إلى الحيارى ولو أبصرت زين العابدين «۷» أفاطم لو رأيتنا سهارى  
ومن سهر الليالى قد عمينا

۱۱۷

- (۱) - [زاد فى ينباع المودّة: شعراً، وزاد أيضاً فى تظلم الزّهراء: بحزن وبكاء وثبور].
- (۲) (\*۲) [این اشعار در کتاب ناسخ التواریخ سیدالشهدا علیها السلام، ۳/ ۱۷۹-۱۸۲ ذکر شده است].
- (۳) (\*۳) [لم یرد فى المعالی ووسیلة الدّارين].
- (۴) (\*۴) [لم یرد فى زینب الكبرى].
- (۵) - [فى البحار والعوالم والدّمعة ونفس المهموم وناسخ التواریخ: أبینا].
- (۶) (\*۶) [لم یرد فى نفس المهموم].
- (۷-۷) [لم یرد فى تظلم الزّهراء].
- (۸) - [فى البحار والعوالم والعیون وینابیع المودّة وناسخ التواریخ: بالطف].
- (۹) - [العیون: رأس].
- (۱۰-۱۰) [لم یرد فى العیون].
- (۱۱-۱۱) [لم یرد فى ینابیع المودّة].
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۵۸
- أفاطم ما «۱» لقيت «۲» من عداك ولا قيراط ممّا «۳» قد لقينا  
فلو دامت حياتك لم تزالى إلى يوم القيامة تندينا «۴» وعزّج «۴» بالبيع وقف وناد «۵»  
أأين «۵» حبيب ربّ العالمينا وقل يا عمّ يا الحسن المزكى  
عيال أخيك أضحوا ضائعيناً أيا عمّاه إن أخاك أضحى  
بعيداً عنك بالرمضا رهينا بلا رأس تنوح عليه جهراً  
طيور «۶» والوحوش الموحشينا ولو عاينت يا مولاي ساقوا  
حريماً لا يجدن لهم معينا على متن النّياق بلا وطاء  
وشاهدت العيال مكشّفيناً «۵» (\*۲) ۷۴ مدينة «۷» جدّنا لا تقبلينا  
فبالحسرات والأحزان جينا خرجنا منك بالأهلين جمعاً  
جعنا لا رجال ولا بنينا «۷» وكنا فى الخروج بجمع شمل  
رجعنا حاسرين مسلبينا «۴» ونحن «۸» فى أمان الله جهراً رجعنا بالقطيعه خائفينا «۴»  
ومولانا الحسين لنا أنيس رجعنا والحسين به رهينا  
فحن الصّائعات بلا كفيل ونحن النّائحات «۹» على أخينا

(۱) - [تظلم الزّهراء: لا].

(۲) - [فى البحار والعوالم والدّمعة: لقيتى].

(۳) - [زاد فى البحار والعوالم والدّمعة وتظلم الزّهراء والعیون: قد].

(۴-۴) [لم يرد فى العيون].

(۵-۵) [فى البحار والعوالم: أ [يا] ابن والدمعة: أين، وينايع المودة وناسخ التواريخ: أ ابن].

(۶-۶) [الدمعة: الطيور].

(۷-۷) [هذين البيتين قد تكرر، وفى ينايع المودة ذكرا فى أوائل الأشعار].

(۸-۸) [فى البحار والعوالم والدمعة ونفس المهوم وينايع المودة وناسخ التواريخ وتظلم الزهراء والمعالي ووسيلة الدارين: كنا].

(۹-۹) [تظلم الزهراء: السائرات].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۵۹

«۱» «۲» ونحن «۱» «۲» السائرات على المطايا نشال «۳» على جمال المبعضينا «۲»

ونحن بنات (يس «۴» وطه) ونحن الباقيات على أبينا «۲» ونحن الطاهرات بلا خفاء

ونحن المخلصون المصطفون ونحن الصابرات على البلى

ونحن الصادقون الناصحون ۲ «۵» «۵» أ «۵» يا جدنا قتلوا حسينا ولم يرعوا جناب الله فينا «۲» أ يا جدنا بلغت عدانا

مناها واشتفى الأعداء فينا «۲» لقد هتكوا «۶» النساء وحملوها «۷»

على الأقتاب قهراً أجمعينا «۸» وزينب «۸» أخرجوها من خباها وفاطم والة تبدى الأنينا

سكينه تشتكى من حرّ وجد تنادى الغوث رب العالمينا

وزين العابدین بقيد ذلّ وراموا قتله أهل الخوونا «۹» فبعدهم «۹» على الدنيا تراب

فكأس الموت فيها قد سقينا وهذى قصتي مع شرح حالى

أ يا سامعون ابكوا علينا (\*\*۲) (\*\*۴) «۸» «۹»

(۱-۱) [لم يرد فى نفس المهوم].

(۲-۲) [لم يرد فى العيون].

(۳-۳) [ينايع المودة، نسا].

(۴-۴) [وسيلة الدارين: حيدر].

(۵-۵) [فى المعالي]:

أ يا فخير رسول الله عنا بأنا قد فجعنا فى أبينا و أخبر جدنا أنا أسرنا

و بعد الأسرنا و بعد الأسر يا جدا سبينا

رسول الله بعد الصون صارت عيون الناس ناظرة إلينا

و فى البحار و غيره: و أما فخر المخدرات زينب (عليها السلام) فلما دخلت المدينة ووقع طرفها على قبر رسول الله (ص) صرخت

وبكت.

(۶-۶) [الدمعة: هلكوا].

(۷-۷) [ينايع المودة: حملونا].

(۸-۸) [لم يرد فى النفس المهوم و حكاه بدله: والأبيات أكثر من هذه لم نذكرها خوفا من الإطالة].

(۹-۹) [العيون: والأبيات أكثر من هذا لم نذكرها خوفا من الإطالة].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۶۰

«۱» قال الزَّوَيُّ: أَمَا زَيْنَبُ (\*۴) فَأَخَذَتْ بَعْضَادَتِي بَابَ الْمَسْجِدِ وَنَادَتْ: «يَا جَدَّاهُ! إِنِّي نَاعِيَةٌ إِلَيْكَ أَخِي الْحُسَيْنِ» وَهِيَ مَعَ ذَلِكَ لَا تَجْفُّ لَهَا عِبْرَةٌ وَلَا تَفْتَرُ مِنَ الْبُكَاءِ وَالتَّحْيِيبِ، وَكَلَّمَا نَظَرَتْ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ تَجَدَّدَ حَزْنُهَا وَزَادَ وَجَدُهَا «۲». «۳» وَأَمَّا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، فَلَمَّا دَخَلَ إِلَى دَارِ الرَّسُولِ وَجَدَهَا مَقْفَرَةً الطَّلُولِ خَالِيَةً مِنْ سَكَّانِهَا، حَاكِيَةً أَحْزَانَهَا وَقَدْ غَشِيَهَا الْقَدْرُ النَّازِلُ، وَسَاوَرَهَا الْخَطْبُ الْهَائِلُ وَأَطَلَّتْ عَلَيْهَا عَذَابَاتُ الْمَنَايَا وَأَطَلَّتْهَا جِحَافِلُ الزَّرَايَا، فَهِيَ مَوْحِشَةٌ الْعُرْصَاتِ لِفَقْدِ الْأَنْثَمَةِ الْهَدَاءِ، لِلْهُوَامِّ فِي مَعَاهِدِهَا صِيَاحٍ، وَلِلزَّرِيَّاحِ فِي مَحْوِ آثَارِهَا الْإِحَاحَ «۳».

الطَّرِيحِي، الْمُنْتَخَبُ، / ۴۹۹-۵۰۲ / عَنْهُ: الْقَزْوِينِي، تَظَلَّمَ الزَّهْرَاءَ، / ۲۹۵-۲۹۷؛ الْمَازَنْدَرَانِي، مَعَالِي السَّبْطِينِ، ۲ / ۲۰۷-۲۰۸، ۲۰۹؛ مِثْلُهُ الْمَجْلِسِي، الْبَحَارُ، / ۴۵-۱۹۷-۱۹۸؛ الْبِحْرَانِي، الْعَوَالِمُ، ۱۷ / ۴۲۳، ۴۲۴؛ الْبِهْبَهَانِي، الدَّمْعَةُ السَّاكِبَةُ، ۵ / ۱۶۰-۱۶۱؛ الدَّرْبَنْدِي، أَسْرَارُ الشَّهَادَةِ، / ۵۲۸؛ الْقَنْدُوزِي، يَنْبِيعُ الْمَوْدَةِ، / ۲۵۴-۲۵۵؛ الْقَمِي، نَفْسُ الْمَهْمُومِ، / ۴۷۱؛ الْمِيَانَجِي، الْعِيُونُ الْعَبْرِي، / ۳۰۴-۳۰۵؛ النَّقْدِي، زَيْنَبُ الْكُبْرَى، / ۱۱۸؛ الزَّنْجَانِي، وَسِيلَةُ الدَّارَيْنِ، / ۴۰۹-۴۱۱

ثُمَّ رَحَلُوا قَاصِدِينَ الْمَدِينَةَ، فَلَمَّا «۴» أَشْرَفُوا عَلَيْهَا «۵» وَكَانَ ذَلِكَ «۵» يَوْمَ الْجُمُعَةِ. «۵» قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَقَدَّمَ وَانْعَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ بِشَيْءٍ مِنَ الشَّعْرِ «۵».

(۱)- [إلى هنا لم يرد في الأسرار].

(۲)- [إلى هنا حكاها في البحار والعوالم والدَّمْعَةُ والأسرار ونفس المهموم وتظلم الزَّهْرَاءُ والمعالى والعيون ووسيلة الدَّارين وزينب الكبرى وزاد في الأسرار (ط البحرين): فأنشأت:

إِنْ كُنْتُ أَوْصِيْتُ بِالْقُرْبَى بِخَيْرٍ جَزَا فَيَأْتِيهِمْ قَطَعُوا الْقُرْبَى وَمَا وَصَلُوا حَتَّى أَبَادُوهُمْ قَتَلَى عَلَى ظَمًا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ مَا ذَاقُوا وَمَا نَهَلُوا].

(۳-۳) [وسيلة الدَّارين: وهى تقول بلسان الحال:

أَلَا يَا جَدَّنَا قَتَلُوا حُسَيْنًا وَلَمْ يَرَعُوا وَصَايَا اللَّهِ فِينَا

أَلَا يَا جَدَّنَا بَلَّغْتَ عِدَانَا مَنَاهَا وَاشْتَقَى الْأَعْدَاءُ فِينَا

لَقَدْ هَتَكُوا النِّسَاءَ وَحَمَلُوهَا عَلَى الْأَقْتَابِ قَهْرًا أَجْمَعِينَا

وَزَيْنَبُ أَخْرَجُوهَا مِنْ خِبَاهَا وَفَاطِمَةُ وَالنِّسَاءُ تَبْدَى الْأَيْنَا

سَكِينَةُ تَشْتَكِي مِنْ حَزٍّ وَجَدَّ تَنَادَى الْغَوْثُ رَبَّ الْعَالَمِينَا].

(۴)- [في الأسرار مكانه: قال: فلما ...].

(۵-۵) [لم يرد في الأسرار].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۲۶۱

قال بشر: فركبت فرسى وركضت «۱» حتى بلغت المدينة. فلما بلغت مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رفعت صوتي «۲» وناديت:

يا أهل يثرب لا مقام لكم بها قتل الحسين فأدمعنى مدارار

الجسم منه بكر بلاء مضرّج والرأس منه على القنائة يدار «۲»

ثم ناديت: يا أهل المدينة! هذا علي بن الحسين عليه السلام وإخوته وعمّاته قد نزلوا بساحتكم وأنا رسوله إليكم. قال: فلم يبق في المدينة مخدّرة إلّا وبرزت من خدرها ولبسوا السواد وصاروا يدعون بالويل والثبور، فلم أر إلّا باكيًا وبأكيّة ونادبه وناعية وسمعت جارية تبكى وتقول:

نعى سيدي ناع نعا فأوجعا وأمرضني ناع نعا فأفجعا  
 فعيني جودا بالدموع وأسكبا وجودا بدمع بعد دمعكما معا  
 على من دهى عرش الإله مصائبه وأصبح أنف الدين والمجد أجدعا  
 على ابن نبي الله وابن وليه وإن كان عنا نازح الدار أشيعا «٣»  
 قال: وخرجت أم لقمان بنت عقيل بن أبي طالب عليه السلام تندب قتلها بالطّف وترثيهم وتقول:  
 أئها القاتلون ظلماً حسيناً ابشروا بالعذاب والتنكيل  
 كل من في السماء يدعو عليكم من نبي وشاهد ورسول «٤» «٥» كيف «٥» ترجون رحمة من ملك صمدٍ دائمٍ عظيمٍ جليل «٥»

(١). [الأسرار: أر كضتها].

(٢). [الأسرار: بالبكاء. أنشأت بهذه الأبيات أقول:

جاؤوا برأسك يا ابن بنت محمد مترملاً بدمائه ترميلاً  
 لا يوم أعظم حسرة من يومه أبدا ولا شبه الحسين قتيلاً  
 فكأنما بك يا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدين رسولا  
 و يكبرون إذا قتلوا و إنما قتلوا بك التكبير والتهليلة  
 .]

(٣). [إلى هنا لم يرد في المعالي ووسيلة الدارين].

(٤). [زاد في الأسرار:

و لعنتم على لسان داود و سليمان و صاحب الإنجيل  
 قد لعنتم على لسان ابن داود و موسى و حامل الإنجيل  
 .]

(٥). زاد في كشف اليقين و مدينة المعاجز والبحار من.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٢٦٢

«١» قال: فسمعت أم لقمان صراخ زينب وأم كلثوم «٢» وباقي النساء «٢»، فخرجت حاسرة «٣» ومعها أترابها «٤» وأم هاني ورملة وأسماء  
 «٥» بنات علي عليه السلام «٥» فجعلن يندبن «٦» الحسين عليه السلام وكان دخولهم المدينة يوم الجمعة والخاطب يخطب الناس،  
 فذكروا الحسين عليه السلام وما جرى عليه فتجددت الأحزان «٧» واشتملت عليهم المصائب «٧» وصاروا «٨» بين باكي وناحب وأقبلت  
 أهل المدينة بأسرها «٩» وصار كيوم مات فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم «٩» «١٠» وقال عقبه ابن عروة الشَّعبي يرضي الحسين  
 عليه السلام وهو يقول:

مررت على قبر الحسين بكربلا ففاض عليه من دموعي غزيرها

ولا زلت أبكيه وأرثي لشجوه ويسعد عيني دمعها وزفيرها

فيا عين جودي للحسين وعصبة أطافت به من جانبيه قبورها

سلامي على أهل القبور بكربلا وقل لهم مني سلام يزورها

أرى النفس لا تهتأ بأكلٍ ومشربٍ وقد غاب عنها سعدا ونصيرها

نزور حسينا خير من وطأ الثرى أمير الوري طراً وابن أميرها

فلا تشمتوا جمع الأعدى بقتله ستصلون نيراناً يشبُّ سعيرها  
ولا تبرح الزَّوار زوار قبره يفوح عليها مسكها وعبيرها « ۱۰ »

(۱) - [إلى هنا لم يرد في الدِّمعة].

(۲-۲) [الأسرار: وعاتكهُ وِصفِيَّة ورقيَّة وسكينة].

(۳) - [زاد في الدِّمعة والأسرار: الرَّأس].

(۴) - [وسيلة الدَّارين: أخواتها].

(۵-۵) [لم يرد في وسيلة الدَّارين، وفي الأسرار: بنات عقيل بن أبي طالب].

(۶) - [زاد في الدِّمعة والأسرار: يبكين].

(۷) (۷) [لم يرد في وسيلة الدَّارين].

(۸) - [زاد في الدِّمعة والأسرار: ما].

(۹) (۹) [في الدِّمعة والأسرار: وكان أشبه الأيام بموت النَّبي صلى الله عليه وآله وزاد في الأسرار: وفي ذلك].

(۱۰-۱۰) [لم يرد في الدِّمعة والمعالي ووسيلة الدَّارين].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۶۳

قال: وأقامت الرَّجال والنِّساء يندبون الحسين عليه السلام خمسة عشر يوماً، « ۱ » فلمَّا أراد القائد الرَّجوع أعطوه المال والثَّياب الَّذي أعطاهم لهم يزيد (لعنه الله) وقالوا: لو نملك شيئاً لدفعناه إليك بارك الله لك فيه، فقال: ما أقبل شيئاً وما فعلت ذلك إلَّا والمِنَّة عليّ ولكن هذا الطَّريق واسع وقد استغنيتم عن الغربة فادفعوها لي، فدفعوها له وودَّعهم وسار إلى الشَّام « ۱ ».

قال أبو مخنف رحمه الله: وأقبلت أمّ كلثوم إلى مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم « ۲ » باكيةً حزينةً « ۲ » فقالت: السَّلام عليك يا جدَّاه، إنِّي ناعيةٌ إليك ولدك الحسين عليه السلام « ۳ ».

قال: فحنَّ القبر حيناً عالياً، وضجَّت النَّاس بالبكاء والنَّحيب، ثمَّ أقبل عليّ بن الحسين عليه السلام إلى قبر جدِّه « ۴ » ومَرَّغ خَدَّيه وبكى « ۴ »، « ۵ » وأنشأ يقول:

أناجيكَ يا جدَّاه يا خير مرسل حبيبيك مقتول ونسلِك ضايِع

أناجيكَ محزوناً عليك موجلاً أسيراً وما لي « ۶ » حامياً ومدافع « ۷ » سُبينا « ۷ » كما تُسبى الإماء ومَسْنامن

الضَّرِّ ما لا تحتمله الأضالع ۷ ۵ « ۸ » « ۹ »

(۱-۱) [لم يرد في الدِّمعة والأسرار والمعالي ووسيلة الدَّارين].

(۲-۲) [في الدِّمعة والأسرار ووسيلة الدَّارين: باكيةً العين وحزينةً القلب].

(۳) - [زاد في المعالي ووسيلة الدَّارين: وجعلت تمرغ خَدَّيها على المنبر والنَّاس يعزَّونها وفي زيارة النَّاحية المقدَّسة يقول: عَجَل الله فرجه مقام ناعيك عند قبر جدِّك الرَّسول صلى الله عليه وآله وسلم فنعاك إليه بالدِّمعة الهطول قائلاً: يا رسول الله! قتل سبطك وفتاك وأستبيح أهلك وحماك وسييت بعدك ذراريك ووقع المحذور بعترتك وذويك فانزعج الرَّسول وبكى قلبه المهول].

(۴-۴) [لم يرد في وسيلة الدَّارين].

(۵-۵) [الدِّمعة: ثمَّ خرج من عند قبر جدِّه رسول الله صلى الله عليه وآله، ودخل على عمِّه محمَّد بن الحنفية وأخبره بقتل أبيه، فبكى حتَّى غشى عليه. فلمَّا أفاق من غشوته قام وتدرَّع بردعةً وتقلَّد بسيفه وركب جواده وصعد الجبل، والنَّاس يشاهدون، وغاب وما ظهر

إلّافی وقت ظهر فیہ المختار رحمہ اللہ].

(۶) - [زاد فی المعالی: قط].

(۷-۷) [لم یرد فی وسیلة الدّارین].

(۸) - [زاد فی الأسرار:

(۹) - بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود، گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم، حضرت سید الساجدین علیه السلام در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده‌ای برای آن حضرت - موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۶۴

برپا کردند. آن گاه فرمود: «ای بشیر! خدا رحمت کند پدر تو را که مرد شاعری بود. آیا تو از پیشه پدر خود بهره‌ای داری؟»  
گفتم: «بله یابن رسول الله! من نیز شعر را خوب می گویم.»

حضرت فرمود: «پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید شهدا بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما مطلع گردان.»  
بشیر گفت: «من سوار شدم و به سوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم. چون به مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم، صدا به گریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز به این مضمون ادا کردم: ای اهل مدینه! اقامت مکنید که حسین کشته شد؛ به آن سبب سیلاب اشک از دیده‌های محزون من روان است. بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده است و سرش را بر نیزه در شهرها می گردانند.»

سپس فریاد کردم: «علی بن الحسین با عمه‌ها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت به نزدیک شما رسیده‌اند و من پیک ایشانم به سوی شما.»

چون این آوازه در مدینه بلند شد، جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان و مهاجران و انصار با سر و پای برهنه از خانه‌ها بیرون دویدند و روهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا به نوحه و زاری و ناله و ویلاه و وا مصیبتاه بلند کردند. هرگز مدینه را به آن حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ‌تر و ماتمی از آن عظیم‌تر ندیده و نشنیده بودم. پس همه به نزد من دویدند و گفتند: «ای ناعی! اندوه ما را بر سید شهدا تازه کردی و جراحات‌های سینه‌های ما را به ناله جانسوز خود خراشیدی. تو کیستی و از کجا می آیی؟»

گفتم: «منم بشیر بن جذلم. مولای من علی بن الحسین مرا به سوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است.»

چون این خبر را از من شنیدند، زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان به آن جانب دویدند من چندان که می تاختم، به ایشان نمی رسیدم و راه‌ها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود. چون نزدیک خیمه آن حضرت رسیدم، فرود آمدم و راه نمی یافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر کرسی نشسته و آب از دیده مبارکش مانند باران جاری است دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک می کند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده است و فوج فوج می آیند و آن حضرت را تعزیه می فرمایند و صدای ناله و حسین به عرش برین می رسد. سیلاب اشک اهل زمین به آسمان می رسد و آب دیده قدسیان روی زمین را گلگون می کرد.

مجلسی، جلاء العیون، ۷۵۱-۷۵۲

اما امّ کلثوم چون آثار و جدران ۱ مدینه را دیدار کرد، این اشعار انشا کردند ۲:

[متن عربی اشعار به کتاب المنتخب ارجاع شده است و لذا ترجمه فارسی بعضی از اشعار که در پاورقی کتاب ناسخ التواریخ آمده



است را اینجا می آوریم].

بیت ۱. ای مدینه! ما را مپذیر، زیرا بادلی پر از حسرت و اندوه آمده ایم.-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۶۵

بیت ۲. به پیغمبر خبر بده که ما ماتمزده پدر شدیم.

بیت ۳. و این که مردان ما در کربلا بدون سر روی خاک افتاده و پسران ما را سر بریدند.

بیت ۴. به جد ما خبر بده که ما اسیر شدیم و سپس شهر به شهر گشتیم.

بیت ۵. و اهل بیت تو ای پیغمبر! در کربلا برهنه و غارت شدند.

بیت ۶. حسین را سر بریدند و ملاحظه جناب تو را درباره ما نکردند.

بیت ۷. ای کاش اسیران را که بر پالان‌های شتران سوار بودند، می دیدی.

بیت ۸. ای رسول خدا! پس از پرده نشینی، چشم‌های مردم نگران ما شد.

بیت ۹. چون چشم‌های تو از نگهداری ما برگشت، دشمنان بر ما شوریدند.

بیت ۱۰. ای فاطمه! کاش می دیدی دختران اسیرت را که در شهرها پراکنده گشته بودند.

بیت ۱۱. ای فاطمه! ای کاش سرگردان‌ها را می دیدی. ای کاش زین العابدین را می دیدی.

بیت ۱۲. ای فاطمه! کاش ما بیدار خوابانی که از زیادی بیدار خوابی کور شده ایم، می دیدی.

بیت ۱۳. ای فاطمه! آنچه تو از دشمنان دیدی، نسبت به آنچه ما دیدیم، به مقدار یک قیراط هم نیست.

بیت ۱۴. اگر زنده می بودی تا روز قیامت بر ما گریه می کردی.

بیت ۱۵. و در بقیع بایست و صدا بزن: ای پسر حبیب پروردگار! (امام حسن!)

بیت ۱۶. و بگوی: ای عمو! ای حسن پاک! اهل بیت برادرت ضایع گشتند.

بیت ۱۷ و ۱۸. ای عمو! بدن بی سر برادرت در غربت گرفتار ریگ‌های داغ است که پرندگان و حیوانات وحشی آشکارا بر او نوحه می کنند.

بیت ۱۹ و ۲۰. آقای من! ای کاش حرمسرای بی یاور بودند و روی شترهای بی محمل باصورت‌های باز، ایشان را می بردند، می دیدی.

بیت ۲۷. نشال: برآمدیم و سوار شدیم.

بیت ۳۲. اشتفی الأعداء: دشمنان کینه‌های خود را شفا دادند.

بیت ۳۴. خبا: خیمه.

بیت ۳۵. حر و جد: آتش فراق.

بیت ۳۸. این بود سرگذشت و شرح حال من. ای شنوندگان! بر ما گریه کنید.

۲ این وقت سید سجاد علیه السلام در خیمه خویش در آمد و اهل بیت را در خیمای دیگر مقام داد. بشیر بن جذلم را که این وقت ملازمت رکاب آن حضرت داشت، طلب فرمود:

وَقَالَ: يَا بَشِيرُ! رَحِمَ اللَّهُ أَبَاكَ لَقَدْ كَانَ شَاعِرًا، فَهَلْ تَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ.

فرمود: «ای بشیر! پدر تو مردی شاعر بود. تو را هیچ از آن صنعت بهره و نصیبی داده باشند؟»

عرض کرد: «من نیز شاعرم.»

سید سجاد فرمود: «اکنون برنشین و طریق مدینه پیش دار و مردم آن بلده را از شهادت ابی عبدالله و رسیدن اهل بیت آگاه کن.»  
 موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۶۶

بشیر برحسب فرمان بر اسب خویش برنشست و راه درنوشت و چون به مدینه فرآمد. با هیچ کس سخن نکرد تا به مسجد رسول خدا رسید. پس به اعلی صورت بگریست و این شعر بگفت:  
 يَا أَهْلَ يَثْرِبَ! لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا قَتَلَ الْحُسَيْنُ فَأَذْمَعِي مِدْرَارًا  
 الْجِسْمُ مِنْهُ بِكَزْبَاءٍ مُضَرَّجٍ وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاةِ يُدَارُ ۳  
 آن وقت فریاد برآورد که: «ای مردم! اینک علی بن الحسین علیهما السلام است که با عمه‌ها و خواهرها به اراضی شما درآمد و در ظاهر ۴ شهر شما رحل خویش فرود آورد. اینک من فرستاده و رسول اویم و شما را به رسالت خویش به حضرت او دلالت می‌کنم.»  
 ۲

به پا خاستن قیامت در مدینه

مگر بانک بشیر نفخه صور بود که عرصه مدینه را صبح نشور ساخت. مخدرات محجوبه بی‌پرده از سرای بیرون شدند و با چهرگان مکشوفه و گیسوهای آشفته راه دروازه مدینه برداشتند. هیچ زن و مردی به جا نماند جز این که باسر و پای برهنه بیرون دوید و فریاد: «وا محمداه! و وا حسیناه!» برآورد. چنان نمود که امروز مصطفی از جهان بیرون شد و اگر نه روز قیامت رحل اقامت انداخت. روزی تلخ‌تر از آن روز بر مسلمین نگذشت و بانگ عویل و ناله و زاری و ویله افزون از آن روز پدیدار نگشت. زنی به این اشعار بر حسین علیه السلام مرثیه می‌گفت و می‌نالید:

نَعِي سَيِّدِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَوْجَعَا وَأَمْرَضَنِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَفْجَعَا  
 فَعَيْنِي جُودًا بِالْذُّمُوعِ وَأُسْكِبَا وَجُودًا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعِكُمَا مَعًا  
 عَلَى مَنْ دَهَى عَرْشِ الْجَلِيلِ فَرَّغْنَا فَأَضْبَحْ صَارَ الْمَجْدُ وَالذِّينُ أَجْدَعَا  
 عَلَى ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ وَابْنِ وَصِيِّهِ وَإِنْ كَانَ عَنَّا شَاحِطَ الدَّارِ أَشْسَعَا ۵

آن گاه گفت: «ای ناعی! تازه کردی حزن و اندوه ما را و بخراشیدی جراحت قلبی را که هنوز بهبودی نپذیرفته بود. اکنون بگویی که چه کسی و از کجا می‌رسی؟»

گفت: «من بشیر بن جذلم. سید من و مولای من علی بن الحسین، اینک در ظاهر مدینه فرود شده و اهل بیت ابی عبدالله را فرود آورده است. مرا به این سوی گسیل فرمود تا مردم این بلده را به حضرت او دلیل باشم.»  
 بالجمله، مردم بشیر را بگذاشتند و درگذشتند. بشیر نیز عجله کرد و برنشست و باز شتافت. وقتی برسید، پیرامون خیمه سید سجاد چنان انبوه بود که راه نیافت. از اسب پیاده شد و بر دوش مردمان سوار گشت و تن کشان و کوس زنان مقداری راه با آن حضرت نزدیک کرد و تمامت مردان و زنان، هم‌آواز نعره‌زنان بودند و همگان «وا محمداه! و حسیناه!» می‌گفتند و به‌های‌های می‌گریستند. به روایتی: ام سلمه دست فاطمه دختر حسین علیه السلام را در دست داشت و زارزار می‌گریست و ام البنین مادر عباس از پسرهای شهیدش نام بر زبان نمی‌آورد و از ایشان یاد نمی‌کرد و بر حسین می‌زارید و می‌نالید.

این وقت، خادم سید سجاد از بهر آن حضرت کرسی نهاد و علی بن الحسین علیهما السلام برنشست و مندلی -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۶۷

به دست کرده سرشک مبارک را از دیده‌ها می‌سترد و چنانش گریه در گلوگاه گره می‌گشت که سخن کردن نمی‌توانست و مردم

از هرسو کلمه «تعزیت» و «تسلیت» انشا می کردند و بانک در بانک افکنده به ضجه واحده می گریستند.

خطبه سید سجاد علیه السلام

سید سجاد علیه السلام ایشان را اشارت کرد که: «لختی ساکت باشید!» چون خاموش شدند، به این خطبه ابتدا فرمود:

فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، بَارِي الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ، الَّذِي بَعْدَ فَاَرْتَفَعَ فِي السَّمَوَاتِ الْعُلَى وَقَرَّبَ فَشَهَدَ النَّجْوَى. نَحَمِدُهُ عَلَى عَظَائِمِ الْأُمُورِ وَفَجَائِعِ الدُّهُورِ وَالْمِ الْفَجَائِعِ وَمَضَاضَةِ اللُّوَادِعِ وَجَلِيلِ الرُّزْءِ وَعَظِيمِ الْمَصَائِبِ الْفَاطِعَةِ الْكَاطِئَةِ الْفَادِحَةِ الْجَائِحَةِ.

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَّهَ وَلَهُ الْحَمْدُ إِبْتِلَانًا بِمَصَائِبِ جَلِيلَةٍ وَتَلْمِئَةٍ فِي الْإِسْلَامِ عَظِيمَةٍ، قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَعَثْرَتُهُ وَسَبِي نِسَاؤُهُ وَصِيبَتُهُ وَدَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَالِي السَّنَانِ وَهَذِهِ الرَّزِيَّةُ الَّتِي لَا مِثْلَهَا رَزِيَّةٌ.

أَيُّهَا النَّاسُ! فَأَيُّ رِجَالٍ مِنْكُمْ يَسِيرُونَ بَعِيدَ قَتْلِهِ؟ أَمْ أَيُّهُ عَيْنٍ تَحْبِسُ دَمْعَهَا وَتَضِنُّ عَنِ انْهَمَالِهَا؟ فَلَقَدْ بَكَتِ السَّبْعُ الشُّدَادُ لِقَتْلِهِ وَبَكَتِ الْبِحَارُ بِأَمْوَاجِهَا وَالسَّمَوَاتُ بِأَرْكَانِهَا وَالْأَرْضُ بِأَرْجَائِهَا وَالْأَشْجَارُ بِأَغْصَانِهَا وَالْحَيْتَانُ وَلَجَجِ الْبِحَارِ وَالْمَلَائِكَةُ الْمُقْرَبُونَ وَأَهْلُ السَّمَوَاتِ أَجْمَعُونَ.

أَيُّهَا النَّاسُ! أَيُّ قَلْبٍ لَا يَنْصَدِعُ لِقَتْلِهِ؟ أَمْ أَيُّ فُؤَادٍ لَا يَحِنُّ إِلَيْهِ؟ أَمْ أَيُّ مَسْمَعٍ يَسْمَعُ هَذِهِ التُّلْمَةَ الَّتِي تَلَمَّتْ فِي الْإِسْلَامِ؟

أَيُّهَا النَّاسُ! أَصِيبْنَا مَطْرُودِينَ مُشْرُودِينَ مَذُودِينَ شَاسِعِينَ عَنِ الْأَمْصَارِ كَمَا نَا أَوْلَادُ تُرْكٍ وَكَابِلٍ مِنْ غَيْرِ جُزْمِ اجْتَرْمَانَهُ وَلَا مَكْرُوهِ ارْتَكِبْنَاهُ وَلَا تُلْمَةَ فِي الْإِسْلَامِ تَلْمَنَاهَا. «مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَى. إِنَّ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ» وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ النَّبِيَّ تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي قِتَالِنَا كَمَا تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي الْوَصَايَةِ بِنَا، لَمَّا أَزْدَادُوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا بِنَا. فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَعْظَمَهَا وَأَوْجَعَهَا وَأَفْجَعَهَا وَأَفْظَهَا وَأَمْرَهَا وَأَفْدَحَهَا! فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ مَا أَصَابَنَا وَمَا بَلَغَ بِنَا، إِنَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ.

خلاصه این کلمات به فارسی چنین می آید: می فرماید: سپاس و ستایش خداوندی را که آفریدگار آفرینش و فرمانگذار روز برانگیزش است. دور است از مدرکات عقل دوربین، و نزدیک است با مستورات اوهام محال اندیش. من بنده، وقتی در رساله اسرار الانوار فی مناقب الائمه الاطهار گفته ام:

نیک پیدا و سخت مستوری طرفه نزدیک و بو العجب دوری ۶

دور و نزدیک چون در آب سپهر خویش و بیگانه چون در آینه مهر ۷

می فرماید: سپاس می گذارم خدا را به ملاقات خُطَب‌های عظیم و مصائب بزرگ و نواب غم‌اندوز و الم‌های صبرسوز و مصیبتی سخت و سنگین و شدید و اندوه آگین.

اینها الناس! حمد و سپاس خاص خداوندی است که ما را ممتحن داشت به سوگواری عظیم و سد سدید اسلام را ثلمه ۸ عظیم افتاد. همانا کشته شد ابو عبدالله و عثرت او، و اسیر شد زنان و فرزندان او، و سر مبارکش را بر سنان نیزه کردند و در بلاد و امصار بگرداندند. این مصیبت را شبیهی و نظیری نیست.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۶۸

اینها الناس! کدام مردانند از شما که بعد از نظاره این داهیه شادخواره گردند؟ و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشکبار نباشد؟ همانا آسمان‌ها گریستند و دریاها به دست موج سرشک ۹ باریدند و ارکان آسمان‌ها و انحای ۱۰ زمین بنالیدند و اغصان اشجار و ماهیان دریا بار ۱۱ و فرشتگان عرش درجات و سکان سماوات در این سوگواری همدست و همدستان شدند.

اینها الناس! کدام سینه است که از قتل حسین شکافته نشد؟ و کدام دل است که در مصیبت او تافته نگشت؟ کدام گوش است که حمل اصغای این ثلمه را که در اسلام افتاد، تواند داد.

اینها الناس! ما را طرد کردند و دفع دادند و پیرا کردند و از دیار و امصار دور افکندند بدانسان که اسیران ترک و کابل را، بی آن که ارتکاب جرم و جریرتی کرده باشیم و بدعتی و شکستی در اسلام آورده باشیم، و از پدران برگزیده خود نیز جرمی و گناهی نشنیدیم. سوگند به خدا اگر رسول خدا به جای این که این جماعت را به حمایت و حرمت ما وصیت فرمود، به قتل و غارت و ظلم و ذلت ما فرمان می‌کرد، از آنچه کشتند و بستند و بشکستند و خستند، به زیادت نتوانستند «أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» از مصیبتی که بزرگ‌تر از آن و دردناک‌تر از آن و سوزنده‌تر از آن و گرانبارتر از آن و غلیظتر از آن و تلخ‌تر از آن و گزنده‌تر از آن یافت نشود. همانا از پروردگار خویش خواستاریم که در ازای آنچه به ما رسیده [است] رحمت عطا کند و از دشمنان ما باز پرس فرماید: «جز او نیست خداوند دادرس که داد مظلومان از ستمکاران بازجوید.»

چون سخن آن حضرت به نهایت شد، صوحان بن صعصعه بن صوحان به پا خاست و عرض کرد: «یا بن رسول الله! من ذلیل و زمن گشتم بی‌موجبی دست از نصرت شما باز نداشتم. نیروی حرکت و جنبش درپای من نیست.»

آن حضرت عذر او را پذیرفت و پدر او صعصعه را که در بعضی از مجلدات ناسخ التواریخ ذکر او مرقوم افتاد، رحمت فرستاد. ورود اهل بیت به مسجد رسول الله

آن‌گاه آهنگ مدینه فرمود و با اهل بیت روان گشت و مردم مدینه با گریبان‌های چاک و ناله‌های سوزناک، ملازمت خدمت ایشان داشتند. و از ایام هفته روز جمعه بود که آن جماعت انبوه، گروه از پس گروه با سلب‌های ۱۲ سیاه و بانگ و یله و آه وارد مدینه شدند. زمین مدینه تو گفتمی بخواهد توفید ۱۳ و بنیان و جدران آن از ناله و نفیر زبرزیر ۱۴ خواهد گشت. بدین گونه آشوفته و دل‌کوفته طی طریق کردند تا به مسجد رسول خدا رسیدند.

زینب علیها السلام عضاده ۱۵ باب را بگرفت.

فَقَالَتْ: يَا جَدَّاهُ! أَنَا نَاعِيَةٌ إِلَيْكَ أَخِي الْحُسَيْنَ.

گفت: «ای جد بزرگوار! ای رسول پروردگار! اینک من خبر مرگ برادرم حسین را به حضرت تو آورده‌ام.»

همی گفت و آب از دیده مبارکش چون قطرات سحاب سیلان داشت. پس ام کلثوم با چشم سیل‌خیز و سینه آتش‌انگیز درآمد.

فَقَالَتْ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا جَدَّاهُ! إِنِّي نَاعِيَةٌ إِلَيْكَ وَلَدَكَ الْحُسَيْنَ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۶۹

در خبر است که این وقت از قبر رسول خدا ناله‌ای دردناک برآمد. این وقت علی بن الحسین چهره مبارک را بر قبر پیغمبر بگذاشت و بگریست و گفت:

أُنَاجِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ حَبِيْبِكَ مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَائِعٌ

أُنَاجِيكَ مَحْزُونًا عَلِيًّا مُؤَجَّلًا أُسِيرًا وَمَا لِي حَامٍ وَمُدَافِعٍ

سُبِينَا كَمَا تُسْبِي الإِمَاءَ وَمَسْنَا مِنَ الضَّرِّ مَا لَا تَحْتَمِلُهُ الْأَضَائِعُ

أَيَا جَدُّ يَا جَدَّاهُ! بَعْدَكَ أُظْهِرْتُ أُمَّيَّةً فِينَا مَكْرَهَا وَالشَّنَائِعُ ۱۶

مردمان چون ابر بهاران بگریستند و بانگ: «وا محمداه! و وا علیاه! و وا حسناه! و وا حسیناه!» دردادند و تا پانزده روز به این شورش و جوشش سوگواری کردند و زنان بنی هاشم جز جامه سیاه نپوشیدند و از آسیب حر و برد شکایت نکردند و سید سجاده ایشان را طعام ماتم مرتب می‌داشت و می‌فرستاد.

۱. جدران (به ضمّ اول و سکون ثانی): دیوارها «جمع جدر چون فلس».

۲-۲. [قریب به مضمون این مطلب در ناسخ التواریخ حضرت سجاده علیه السلام، ۲/ ۲۶۷-۲۶۸ تکرار شده است].

۳. ای اهل مدینه! مدینه جای اقامت شما نباشد. حسین کشته شد و اشک‌های من ریزان است. بدنش در کربلا به خون آغشته و سرش بر نیزه‌ها می‌گردد.
۴. مقصود از ظاهر شهر، پشت و بیرون دروازه مدینه است.
۵. کسی خبر مرگ آقایم را داد و مرا ماتمزه کرد. ای دو چشم! پی‌درپی اشک بیارید بر کسی که عرش خدا را مصیبت زده کرد و دین و بزرگواری با مرگ او ناقص شد. بر پسر پیغمبر غریب اشک بیارید.
۶. مستور: نهان. طرفه: چیز تازه و لذیذ. بو العجب: شگفت.
۷. سپهر: آسمان. مهر: خورشید.
۸. ثلمه: شکاف.
۹. سرشک: اشک.
۱۰. انحا (جمع ناحیه): طرف، جانب.
۱۱. عبارت نسخه موجود چنین است و گویا معنی لجاج از قلم افتاده است.
۱۲. سلب، در این جا مقصود لباس است.
۱۳. توفیدن (چو کوشیدن): شور و غوغا کردن، جنیدن و زلزله.
۱۴. زبرزیر: زیر و رو.
۱۵. عضاده (به کسر اول): چهارچوب در.
۱۶. ای جدا! ای بهترین پیغمبر! باتنی بیمار و دلی اندوهناک به آهستگی می‌گویم: حسینت کشته و اولادت تباه گشت. چون کنیزان اسیر شدیم و زیان‌های طاقت‌فرسا به ما رسید و نیرنگ بنی امیه پس از تو نسبت به ما ظاهر شد.  
سپهر، ناسخ التواریخ سید الشهداء علیه السلام، ۳/ ۱۷۹، ۱۸۲-۱۸۹  
چنان که در لهوف مسطور است، بشیر بن حذلم می‌گوید: چون به مدینه نزدیک شدیم، علی بن الحسین - موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۷۰

علیهما السلام فرود شد و بفرمود تا بارها را برگشوندند و خیمه و سراپرده برکشیدند و زنان را پیاده کردند و به قول صاحب ریاض المصائب از محامل و مراکب فرود شدند و گریبان‌ها چاک و موی‌ها پریشان کردند و بر سر و روی بزدند و گریه و ناله برآوردند؛ چندان که زمین و زمان را به فغان درآوردند.

و به روایت مفتاح البکا، نعمان که در مصاحبت اهل بیت بود، به خدمت امام علیه السلام درآمد و عرض کرد: «یا سیدی! اینک مدینه جدّ تو محمد صلی الله علیه و آله است که سوادش نمایان شده است.»

به روایتی این مرد که این سخن کرد، بشیر بن حذلم بود؛ چون امام علیه السلام این کلام بشنید، آه برکشید و بگریست. در کتاب مجمع المصائب و مهیج الاحزان و محرقة القلوب و ریاض المصائب و نجات الخافقین و مطالع الاحزان و نوحه الاحزان که در زمان شاه عباس ثانی تألیف شده و در مقتل میلانی و روضه المصائب و تحفه الذاکرین و جلاء العیون و مخزن البکا که صاحب بحر المصائب از ایشان ناقل است، مسطور است که چون حضرات اهل بیت سواد مدینه را نگران شدند، حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنان آهی برکشید که همی خواست روح مبارکش از قالب بشریت بیرون تازد و جناب زینب خاتون فریاد برکشید: «ای خواهران! از عمارت‌ها و محمل‌ها فرود آید و پیاده شوید که اینک روضه منور جدم رسول خدای نمایان و مدینه طیبه نزدیک شده است.»

و فرمود: «ای یاران! این محمل‌ها را دور و شترها را بر یک سوی دارید که مرا تاب و طاقت نمانده است.»

پس به جمله فرود شدند و لوای غم و مصیبت برافراشتند و خروش محشر نمایان ساختند و از اشیا و اسبابی که از شهدای کربلا داشتند، بیاوردند و بگسترند و بمویدند و بزاریدند و چشم هور و ماه را از غبار اندوه و غم تار ساختند و اگر به روایت بعضی اهل سیر سر مطهر فرزند پیغمبر نیز در این سفر با ایشان بوده، معلوم است که حالت ایشان چه خواهد بود. [...]

بیان خبر شدن اهل مدینه طئیه از رسیدن اهل بیت علیهم السلام

چنان که در بحر المصائب و بعضی کتب مقاتل مسطور است، چون اهل بیت در نزدیکی مدینه فرود شدند و خیمه‌ها برافراشتند، سید الساجدین صلوات الله علیهم بفرمود تا خیمه پدرش حسین علیه السلام را که در این مدت در هیچ منزلی نیفراخته بودند، بیفراختند و مسند آن حضرت را نیز در آن خیمه بگسترانند. چون اهل بیت آن خیمه و مسند را نگران شدند، ناله و فغان به چرخ گردون رسانند و جناب زینب کبری سلام الله علیها چون آن مسند بی صاحب را بدید، ناله برکشید و بی خویش بیفتاد و چون به هوش آمد، ناله برکشید و فرمود: «وا فرقتاه! و وا افتراقاه! این الکماء و این الحماة و الهفتاه».

فما لی لا أروی الحمام بمهجتی و کنت بحی نور عینی و غرتی

پس از آن فرمود: «یا اخی یا حسین! هؤلاء جدک و أمک و أخوک الحسن و هؤلاء أقرباؤک و موالیک ینتظرون قدومک و یسألونی عنک؟ فما جوابی؟

فکیف أتکلم؟ و ما لسانی؟ یا نور عینی قد قضیت نجبک و أورثنی حزناً طویلاً مطولاً یا لیتنی مت و کنت نسیاً منسیاً».

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۷۱

و از آن پس، روی به مدینه آورد و مدینه را مخاطب ساخت و فرمود: «أیا مدینه جدی فأین یومنا الّذی قد خرجنا منک بالفرح و المسرة و الجمع و الجماعة؟ و لکن رجعنا إلیک بالأحزان و الآلام من حوادث الزّمان و الأیام فقدنا الرّجال و البنات و تفرّق شملنا الشّتات».

دخل الزّمان علینا و فرّق بیننا إنّ الزّمان مفرّق الأحباب».

آن گاه به روضه منور جدش روی کرد و با آتش دل و سوز جگر عرض کرد: «یا جدّاه! أنا ناعیه إلیک بناتک و بنیک».

و پس از آن به آن قوم روی آورد باصوتی بلند و فرمود: «یا أهل یثرب و البطحاء».

آن گاه چنان آهی برکشید که همی خواست جگرش برهم شکافد و همی فرمود:

«أین الأحمیاء و الأصدقاء؟ أین الرّجالات و الهاشمیات؟ هلا یجیئون و لم لا یجیئون؟ و هلا یساعدون و لم لا ینصرون؟ أولم یعلموا ما أصابنا و ما أصبنا؟

أفلا ینظرون إلی الرّجال المذبوحه و الدماء المسفوحه و الأبدان المسلوبه و الأموال المنهوبه و الجیوب المشقوقات و الأطفال الصارخات و الخیام الخالیات الممزّقات؟».

و از آن پس، آن حضرت همی بگریست و گاهی بیفتاد و گاهی برپا شد. لا جرم بانگ ناله و زفیر اهل بیت از دیدار آن حال به گریه بلند گشت؛ چندان که زمین و آسمان پر لوله و افغان شد و از آن بعد روی به اهل بیت کرد و فرمود: «ای اهل بیت رسول خدا! کاش مرا به خویش می گذاشتید تا سر به صحراها می گذاشتم و خاک بیابان‌ها را با سرشک دیده تر می کردم، زیرا که چگونه داخل مدینه شوم و سؤال و جواب نمایم؟»

و در کتاب ریاض الشهاده این ابیات را به آن حضرت نسبت دهد که هنگام وداع بر قبر برادرش حسین علیه السلام قرائت فرمود. پاره‌ای از ارباب مقاتل در این مقام مذکور داشته‌اند:

أخى إن بكت نفسى أسى فلعلنى بکیت لأمر عن أساک عنانى  
 أخى ما الحجالى عن حجى لى بحاجب ولا عنک إذ أبكى نهائى نهانى  
 أخى أى أحداث الطوارق أشتكى فقد فضّ جمعى طارق الحدثنان  
 أخى من عمادى فى زمان تصرّفى ومن أرتجيه فى صروف زمانى  
 أخى قد نفى عنى الزمان سعادتى ولم يبق إلّاشقوتى وهوانى  
 أخى إن رمتنى الحادثات برميها فقد كنت فيها عدّتى وأمانى  
 أخى للرزایا حسرة مستمرّة فوا شقوتاً ممّا یجنّ جنانى  
 أخى إن یکن فى الموت من ذاک راحة فراحة نفسى أن یكون أتانى ۱

و هم در ریاض الشهاده مسطور است که حضرت زینب در هنگام مفارقت از کربلا عرض کرد: «ای برادر! در راه شام، یتیمان تو را پدری و دختران تو را مادری کردم، و تازیانه‌های کفار و اشرار را با سر و سینه خویش از ایشان دفع دادم، و گاهی ام کلثوم خواهرم در عوض من تازیانه را از ایشان دفع می نمود.»

با این جمله ایشان را اذیت و آزار می کردند و بعضی، این کلمات را در این موضع مسطور داشته‌اند و به روایت صاحب مفتاح البکا پس از آن زینب کبری فرمود: «یا قوم! ابکوا على الغریب التریب الذى منع-

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۷۲

من الفرات ووضع بالعراء عرباناً ورفع رأسه على القنا، السیوف غاسله والتراب کافوره ملطّخ بالدماء ومطروح فى أرض کربلا» ۲.  
 بالجمله، چون بشیر بن حدلم چنان که در کتب مقاتل و تواریخ مسطور است، خبر وصول حضرت امام زین العابدین و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را به اهل مدینه باز رساند، در مدینه هیچ مخدره نماند؛ جز این که از پرده خویش بیرون شدند و جامه سیاه بر تن بیاراستند و به ویل و ثبور و ناله و ندبه و فریاد، آثار محشر نمودار ساختند اشکبار بیرون تاختند.

در کتاب ریاض المصایب و ... مروی است که پنج مرتبه مدینه را شورش بزرگ و آشوب عظیم در سپرد:  
 اول، در واقعه احد که به دروغ از شهادت رسول خدا خبر آوردند.

دوم، در روز وفات خلاصه موجودات.

سیم، گاهی که خبر شهادت امیر المؤمنین علیه السلام را بشنیدند.

چهارم، در هنگام وداع حضرت سید الشهداء علیه السلام از مدینه.

پنجم، در زمان مراجعت اهل بیت از شام.

بالجمله، مردم مدینه نالان و گریان و افغان کنان و بر سر و روی زنان و خاک بر سر ریزان با پای برهنه و گریان چاک از مدینه بیرون آمدند و همی موی بکنند و روی بخراشیدند و خروش بر آوردند و از خاک و خاکستر بستر ساختند و مبهوت و متحیر، مانند امواتی که در عرصه عرصات از قبور بیرون آیند، نظر به هرسوی گشودند و زن و مرد و سیاه و سفید و بزرگ و کوچک حتی اطفال صغیر از خانه‌ها و غرفه‌ها بیرون دویدند و ناله: «وا حسیناه! وا غریباه! وا محمّده!» برکشیدند و خروشی بزرگ از کوچه بنی هاشم برخاست و جوانان بنی هاشم دسته به دسته و جوقه به جوقه نالان و گریان بیامدند.

و چون از آن قضیه خبر یافتند، خود را بر خاک و خاره بینداختند و بر سر و صورت بناختند و با زنان و کسان خویش از مدینه بیرون شتافتند و از هریک پرسیدند و خبر شهادتش بشنیدند بر گریه و زاری و ندبه و بی‌قراری بیفزودند و شور و محشر تازه ساختند و آن گونه اضطراب و پریشانی در احوال مردم مدینه روی داده بود که چون دیوانگان می نمودند و به آن مکان که آل

رسول فرود شده بودند، روی نهادند و از سر و دوش یکدیگر بر می آمدند و چنان می گریستند که سنگ را آب و آب را کباب می ساختند و زمین و زمان را به ستوه و دل جن و انس را مجروح کردند و تاقیامت، ابواب مصیبت بر خلق زمانه گشودند.

بیان ورود اهل بیت اطهار سلام الله علیهم به مدینه طیبه

چنان که در بحر المصایب از عمّان البکاء و مفتاح البکاء و مقتل میلانی مسطور است، جناب زینب کبری اساس عزا را برپا داشته و اهل حرم را در یک جا نشانیده و اشیا و اسباب شهدا را نیز گرد آورده و مشغول ناله و گریه بودند. ناگاه غلغله اهل مدینه و زنان مهاجر و انصار بلند شد. آن حضرت بفرمود تا ایشان را استقبال کردند.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۷۳

چون چشم زنان مدینه به آن سیاه پوشان افتاد، هنگامه محشر نمودار و آشوب قیامت نمایشگر شد. شتابان روی به خیمه ها نهادند. چون اهل حرم دریافتند و آن حالت بدیدند و آن انقلاب و گردش چرخ دولابی را نگران شدند و آن خیام را به جز از حضرت سجاد از دیگران خالی نگریستند، سخت بگریستند.

گروهی با حضرت زینب و جماعتی با جناب امّ کلثوم و فرقه با فرقه دیگر غم سپر شدند و اطفال یتیم را در آغوش کشیدند و تسلیت دادند و از جناب زینب از چگونگی حال پرسش کردند. فرمود: «به چه حال زبان گشایم که نیروی شرح ندارم؛ بلکه از زندگانی خویش در آزار و بیزارم.»

ای دختران قریش و زنان بنی هاشم! چیزی می شنوید و حکایتی به گوش می سپارید؟ اگر شرح حال شهدا و اسرا را باز گویم، در مورد ملامت باشم که چگونه خود زنده مانده ام و اگر ظلم این گروه ستمکار را نسبت به اهل بیت اطهار پنهان دارم، آتشی است در مغز استخوان. اگر بودید و شمه ای از درد دل زینب را می فهمیدید که از رفتن برادر و برادرزادگان و کشته شدن ایشان بر وی چه برگذشت، بر شما معلوم می گشت.

ای یاران! چون غم های سینه مرا به هیجان آوردید، پس شمه ای از مصیبتم گوش کنید. همانا چون سر برادرم را بر سنان کردند و بدن چاک چاکش را عریان به روی خاک انداختند و اسب بتاختند، ناگاه آن گروه اشرار بر ما بتاختند و آتش در خیام زدند و زنان و دختران را اسیر، و زنجیر بر سید سجاد نهادند. سرها را برفراز نیزه ها آشکار و ما را بر شترها سوار و از قتلگاه رهسپار داشتند و در کوچه های کوفه گردانند و به مجلس ابن زیاد درآوردند.

در حضور جماعت بازداشتند و چوب بال و دندان امام آشنا کردند.

و از آن پس، از کوفه جانب شام گرفتند و در هر منزلی مصیبتی بر ما فرود آمد تا در خرابه شام هرگونه جور و جفا بر ما تمام گشت؛ لکن مصیبت برادرزاده ام رقیه در آن خرابه قدم را بخمید و مویم را سفید گرداند، چون زن های مدینه این کلمات را بشنیدند، به یک مرتبه گریبانها را چاک کردند و بر سر خاک ریختند و شورش روز برانگیزش را باز نمودند و نیز با هریک از اهل بیت همین گونه صحبت رفت.

و به روایتی چون زنان مدینه به آن مکان بیامدند، حضرت زینب سلام الله علیها را از نخست نشناختند. چه از کثرت اندوه و مصیبت که بر وی فرود گشته، دگرگون شده بود، در مقتل میلانی مسطور است که امّ لقمان دختر عقیل بن ابیطالب بیرون شد و بر کشتگان خود که در یوم الطف شهید شدند، ندبه کرد و مرثیه نمود و این شعر را بخواند و بعضی خواننده این شعر را معلوم نکرده اند؛ چنان که ابن اثیر گوید: در آن شب که امام حسین علیه السلام شهید شد، مردم مدینه شنیدند که قائلی این شعر بگفت:

أُيُّهَا الْقَاتِلُونَ ظَلَمْتُمْ حَسِينًا ابْشُرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْكِيلِ ۳

الی آخرها و به وجه دیگر نیز گفته اند؛ چنان که به آن اشارت رفته است، می گوید پس امّ لقمان ناله زینب و امّ کلثوم و عاتکه و



صفیه و رقیه و سکینه را بشنید و با سر برهنه بیرون تاخت و اتراب و امثال او و امّ هانی و رمله و اسمای دختران علی بن ابیطالب علیهم السلام با وی بیرون تاختند و همی بگریستند و بر حسین علیه السلام ندبه کردند. آن گاه بعد از آن خطبه حضرت سجاد و نظر به پاره‌ای روایات ملاقات آن حضرت در-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۷۴

خارج مدینه با محمد بن حنفیه به التماس جابر انصاری آهنگ مدینه فرمودند.

معلوم باد حضور جناب جابر در این وقت در خدمت آن حضرت در اغلب کتب معتبره مسطور نیست. چه از این خبر می‌رسد که جابر در مدینه جای داشته، با این که نظر به اغلب اخبار در کوفه و کربلا روز می‌گذاشته است؛ مگر این که گوئیم که در خدمت ایشان به مدینه آمده است؛ واللّٰه تعالی اعلم.

بالجمله، می‌نویسند: امام زین العابدین علیه السلام ملتمس جابر را پذیرفتار شد و برخاست و مخدرات خاندان رسالت را تسلیت داد و فرمود: «برخیزید و سکون بگیرید! معلوم است که از این پس، جز ناله و این شغلی نخواهید داشت؛ لکن اقوام و اقارب و جز ایشان هستند که نیروی بیرون آمدن ندارند و سخت بی‌قرار و در انتظارند. این بساط را از این جا برگیرید و در منزل مدینه بگسترانید.»

جناب زینب عرض کرد: «یا علی! تو حجت خداوندی و امر تو مطاع است؛ لکن بی حسین برادرم چگونه به مدینه اندر شوم؟ کاش رخصت می‌فرمودی که بقیه عمر را در صحرا و بیابان‌ها به پایان می‌بردم.» مع الحدیث برخاستند و به کجاوه‌ها بنشستند و به صورت عزاداران و مصیبت یافتگان و به هیأتی جانسوز و وضعی جگر دوز و فریاد و ناله به جانب شهر روی نهادند. چون مردم مدینه که بجمله از شهر بیرون شده بودند، آن حال را نگران شدند، چنان شور و آشوب و وا ویلا و وا حسینه از هر طرف بر آوردند که زمین و آسمان را جنبان ساختند.

و چنان که در اغلب کتب معتبره نوشته‌اند، چون جناب امّ کلثوم به مدینه نزدیک شد، روی به مدینه آورد و سخت بگریست و به درد و اندوه اندر شد و آن ایام که با اهل خویش باعزت و جلالت و اقربا و عشریت در مدینه اجتماع داشتند و اکنون به دیگرگون چهره نمود، به یاد آورد و این شعر بخواند:

مدینه جَدْنَا لَا تَقْبَلِنَا فَبِالْحَسْرَاتِ وَالْأَحْزَانِ جُنْنَا

الی آخر الاشعار؛ لکن از پاره‌ای اشعار این مظلومه که به حضرت امام حسن در عرض اندوه و شجن خطاب «أیا عمّاه» و به امام حسین «بأنّا قد فجعنا فی آئینا» می‌فرماید، معلوم می‌شود که این اشعار را فاطمه دختر امام حسین و به قول صاحب ریاض الاحزان، امّ کلثوم دختر امام حسین علیهم السلام گاهی که سواد شهر مدینه طویه را نگران شد، قرائت فرمود.

بالجمله، حضرات اهل بیت به این حال پرملال به مدینه اندر شدند و جهانیان را خونین جگر ساختند. به روایتی، امام علیه السلام به ملاحظه رعایت پاره‌ای مردمان ناتوان پیاده راه سپرد.

در بعضی کتب مسطور است: پاره‌ای عجزه و پیران ناتوان که نیروی بیرون شدن نداشتند و در کوی و برزن مدینه انجمن بودند، چون آن علم‌های سیاه و مصیبت یافتگان را نگران شدند، بی‌اختیار دوان و خیزان و افتان و نالان به هر طرف از روی تحیر نظر کردند. چنان حالتی دریافتند که بیرون تاختگان از قبور را در یوم نشور نیفتد.

غلغله و آشوب و زلزله و افغان شهر مدینه را فرا گرفت و حالتی دریافتند که جز در روز وفات، خواجه کاینات نیافتند. هر جماعتی نام یکی از شهدا را تذکره ساختی و اشک خونین بر چهره روان داشتی و فغان از فلک بگذاشتی.-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۷۵

در بحر المصائب از بعضی کتب مسطور است که: زینب دختر امیر مؤمنان علیه السلام با جدش شکایت همی کرد و گفت: «أیا جدنا نشکوا إلیک أمیة» و این اشعار از این پیش به جناب امّ کلثوم منسوب و مسطور شد.

ابو مخنف می نویسد: «دخول ایشان در مدینه در روز جمعه بود.»

و از ندبه دختر عقیل مذکور می دارد و می گوید: «شبهه ترین ایام به روز وفات پیغمبر، این روز بود.»

و نیز می فرماید: امّ کلثوم روی به مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله آورد و با چشم گریان و دل بریان همی گفت: «یا جدّاه! إننی ناعیة إلیک ولدک الحسین علیه السلام.»

این وقت ناله بلندی از قبر مطهر برخاست و مردم از شدت بکا و نحیب به لرزه درآمدند. ابن اثیر گوید: چون ندای شهادت امام حسین علیه السلام را به فرمان عمرو بن سعید برکشیدند، دختر عقیل بن ابیطالب با اهل خود بیرون تاخت و با سر برهنه ناله برکشید و این شعر بخواند:

ماذا تقولون إذ قال التَّبِيُّ لكم ماذا فعلتم وأنتم آخر الأمم؟

و این شعر و بقیت آن را ارباب تواریخ و سیر در دیگر مقامات انشاد کرده اند؛ چنان که در کتب مقاتل مذکور است و در بعضی نسخ ابی مخنف نیز مسطور است و اما امّ کلثوم همانا روی به حجره رسول خدای صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد: «السّلام علیک یا جدّاه! إننی ناعیة إلیک ابنک الحسین.»

آن گاه هردو خدّ مبارکش را بر قبر رسول خدای بمالید و بگریست.

و به روایت دیگر، چون اهل بیت پیغمبر در پیرامون قبر مطهر به ناله و زاری درآمدند، جناب زینب ناله برکشید و عرض کرد: «همانا خبر مرگ برادران و جوانان آورده ام و از راه دور رسیده ام.»

چنان ناله برآورد که دل های حاضران را از تن آواره ساخت. آن گاه قدم پیش نهاد و آغاز تظلم کرد و بعضی عبارات که در کتب مقاتل مسطور است بر زبان آورد.

مروی است که تظلم و زاری آن مظلومه از همه افزون بود «وکلّما نظرت إلی علی بن الحسین علیهما السلام زاد حزنها وتجدّد وجدها» و اما زینب سلام الله علیها به روایتی که در بعضی کتب دیگر مسطور است، «فأنّها أخذت بعضاده مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله وقالت: یا جدّاه! أنا ناعیة إلیک أخی الحسین علیه السلام» و یکسره از دیده مبارکش اشک فرو می ریخت.

معلوم باد در پاره ای کتب این کلام را به حضرت زینب و بعضی به امّ کلثوم نسبت داده اند و در بعضی لفظ «یا جدّاه» مذکور است و بعضی ننوشته اند. از این جا معلوم می شود که مقصود از زینب و امّ کلثوم در آن جا که لفظ جد مذکور است، یک تن بیش نیست و در آن جا که مذکور نیست، امّ کلثوم دختر امیر المؤمنین است که نه از بطن حضرت فاطمه سلام الله علیها است. در اغلب کتب نوشته اند که: «اهل مدینه تا پانزده روز به سوگواری و زاری روزگار نهادند. اگرچه از آن پیش تا پایان عمر به آن حال بودند؛ اما قانون سوگواران را به پانزده روز به کمال شدت بگذاشتند؛ چنان که از این پیش در ذیل حالات امام زین العابدین علیه السلام نیز اشارت کردم.

و چون صاحبان بصیرت تامه و تفکر بنگرند و حالات اهل بیت علیهم السلام را در ورود به مدینه و ملاقات-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۷۶

اهل مدینه و جناب محمّد بن حنفیه و امّ البنین و فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که در بعضی کتب اشارت کرده اند و درآمدن ایشان را به مسجد رسول خدا و مرقد فاطمه زهرا و حسن مجتبی علیهم السلام و سایر بنی هاشم و اقربا و احبا و اصدقا و ورود به

منازل خود چنان که شرحش در کتب متعدده مسطور است، بدانند که حالت مصیبت و اندوه و رزیت ایشان در چنان مصائب بزرگ و رزیت عظیم چه بوده است و از ابتدای روزگار هیچ طایفه و جماعتی را چنین بلیت و مصیبت روی نداده و نخواهد داد.

«وعلى الأطائب من أهل بيت الرسول فليبك الباكون وإياهم فليندب النادبون ولمثلهم تذرف الدموع من العيون» گردیده‌ها دریاها کنیم و سیل‌ها به صحراها فکنیم؛ بلکه از عیون خون بباریم و زمین را دشت لاله‌گون گردانیم؛ تلافی اندکی از بسیار و یکی از صد هزار را نکرده باشیم.

بالجمله، نعمان بن بشیر را نیز با نیل مقصود اجازت مراجعت دادند و چنان می‌نماید که بشیر بن حدلم خودش در مصاحبت اهل بیت به طور رفاقت راه می‌سپرده است. چه اگر وی همان سرهنگ بودی که از جانب یزید به ملازمت ایشان راهسپر گشت، از جانب امام به مدینه نرفتی و انشاد ابیات نکردی و اهل مدینه را از چنان بلیت ناعی نگشتی.

و در این باب شرحی مفصل در کتب مقاتل مسطور است که در این جا مقام نگارش ندارد و نیز از جناب عبدالله بن جعفر پاره‌ای فقرات در هنگام ورود اهل بیت منظور است که در جای خود به خواست خداوند و بیان حال آن جناب مسطور بخواهد شد و نیز بعضی مکالمات از حضرت زینب خاتون مسطور داشته‌اند که هنگام زیارت قبر مادرش صلوات الله علیهما به پای رفته است. نظر به بعضی ملاحظات به نگارش، آن جمله پرداخت. هر کس خواهد از پاره‌ای کتب مقاتل باز خواهد یافت.

معلوم باد که اغلب این حالات و مکالمات اهل بیت و حضرت زینب خاتون سلام الله علیهم در اغلب کتب متقدمین به شرح نرفته است؛ اما نشاید گفت که از درجه اعتبار ساقط است. چه لا بد چنین جماعتی مصیبت یافته و رنج و بلاهای بزرگ دیده است؛ در هنگامی که طی منازل می‌فرموده‌اند جز این که به سوگواری و زاری بوده‌اند، شبهتی نمی‌رود. اگر بعضی اشارت نکرده‌اند، ممکن است از عدم احاطت بوده یا محض [عدم] تطویل کلام به قصور پرداخته‌اند و نیز ممکن است پاره‌ای ارباب مقاتل به بعضی از این بیانات به حسب لسان حال سخن کرده باشند و بعد از آن، دیگران به خود صاحب مصیبت نسبت داده باشند.

و این بنده برای تکمیل حالات آن مخدره به پاره‌ای بیانات و مکالمات که در کتب متأخرین به ایشان منسوب داشته‌اند، اشارت کرده است و به آنچه به لسان حال نسبت داده‌اند، عنایت نورزیده است و به هر صورت نمی‌توان بر صحت و سقم این مطالب به صراحت حکم کرد، چه تواند بود آنچه را ما صحیح ندانیم و با سلیقه خود مطابق شماریم، وقوع یافته باشد و آنچه را به عکس آن دانیم، به عکس آن باشد. علم صحیح و صریح با خداوند تعالی و رسول خدا و ائمه هدی است.

۱. برادر! اگر جانم بر اندوه و غم تو می‌گرید، گویا بر آن می‌گیریم که غم جانگداز تو مرا از پا در آورد.

برادر! اندیشه نمی‌تواند مرا از نوحه و زاری بر تو باز دارد. و نه آن هنگام که بر تو می‌گیریم، عقل من مرا مانع شود.

برادر! از کدام مصیبت و پیشامد ناگوار بنالم که رویداد حوادث جمع ما را پراکنده ساخت.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۷۷

مقتل ابي مخنف (المشهور)، / ۱۴۰ - ۱۴۱، ۱۴۲ - ۱۴۳ / عنه: البهبهانی، الدمعة الساکبة، ۵ / ۱۶۲؛ الدربندی، أسرار الشهادة، / ۵۲۷ -

۵۲۸؛ المازندرانی، معالی السبطين، ۲ / ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱؛ الزنجانی، وسیله الدارين، / ۴۱۱ - ۴۱۲

قال: وأما زینب فإنها أخذت بعضادة مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله وقالت: «يا جداه! أنا ناعية إليك أخی الحسين علیه السلام» وهي لاتجف لها عبرة ولا تفتقر من البكاء ودموعها جارية علی خديها. «۱»

الدربندی، أسرار الشهادة، / ۵۲۸

برادر! در حوادث روزگار به چه کسی تکیه کنم و به چه کسی امیدوار باشم.

برادر! روزگار کجمدار، سعادت را از من ربود و جز نگون‌بختی و خواری برای من به جا ننهاده.

برادر! اگر حوادث روزگار مرا آماج خود می‌ساخت، تو همیشه پشت و پناه و مایه امان من بودی.

برادر! مصیبت‌ها حسرت و اندوه دائمی به بار می‌آورد. وای بر روزگار سخت من از دردی که به دل دارم.

برادر! اگر مرگ باعث راحتی من از این سوگواری و مصیبت باشد، چه بهتر که راحت جان من، یعنی مرگ درآید و مرا راحت کند (این اشعار در ص ۴۶۸ گذشت).

۲. ای مردم! گریه کنید بر آن غریب خاک آلود که از آشامیدن آب فراتش منع کردند و جسد او را عریان در صحرای سوزان به‌جا گذاردند و سرش را بر سر نیزه برافراشتند.

شمشیرهای دشمن او را در خون غسل داد و خاک کربلا او را کافور شد و خون آلوده و عریان در دشت کربلا افکنده ماند و کسی او را دفن ننمود.

۳. دنباله آن چنین است:

كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكَ مِنْ نَبِيِّ وَمُرْسَلٍ وَقَتِيلٍ

قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الإنجیل

ای کسانی که حسین را به ستم بکشتید! مژده باد شما را به عذاب و نکال الهی! اهل آسمان‌ها بر شما نفرین می‌کنند؛ از پیمبران و صاحبان رسالت و شهدای راه خدا.

شما نفرین شدید بر زبان سلیمان بن داود و موسی و عیسی که صاحب انجیل بود.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۵۱۸-۵۳۱.

(۱) - سید گوید: راوی گفت: از کربلا به سوی مدینه رفتند. بشیر بن جذلم گوید: چون نزدیک مدینه رسیدیم، علی بن الحسین علیه السلام بار انداخت و خیمه زد و زنان حرم را پیاده کرد و فرمود: «ای بشیر! خدا پدرت را رحمت کند. مرد شاعری بود. تو می‌توانی شعر بگویی؟»

گفت: «آری، یابن رسول الله! من هم شاعرم.»

فرمود: «به مدینه برو و خبر شهادت ابی عبدالله را ابلاغ کن.»

من سوار اسب خود شدم و تاختم تا وارد مدینه شدم. چون به مسجد پیغمبر وارد شدم، آواز گریه برداشتم و این شعر سرودم:-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۷۸

ای اهل مدینه زان بکوچید کشتند حسین و دیده خونبار

آغشته به خون تنش به صحراست بر نیزه سرش چه گوی دوار

گفت: پس از آن گفتم: «این علی بن الحسین است که با عمه‌ها و خواهرهای خود پیرامون شما و در آستانه شهر مدینه وارد شده و مرا فرستاده است مکان او را به شما اعلام کنم.»

گوید: همه پردگیان شهر مدینه شیون کنان بیرون دویدند. من مانند آن روز گریه ندیدم و روزی بر مسلمانان چنان تلخ نفهمیدم و شنیدم دخترکی بر حسین نوحه می‌کرد و می‌سرود:

خبر مرگ ز آقای من آورد و فشرد کرد بیمارم و از این خیرم دل آزد

چشم من اشک غم امروز فراوان می‌ریز اشک می‌ریز و ز دل خون که مرا دل افسرد

اشک می‌ریز بر آن کوز غمش عرش فتاد کشتن او شرف و دین و حمیت را برد

گریه بر زاده پیغمبر و فرزند علی گرچه دور است مزار وی و هم خاک سپرد

سپس آن دخترک به من گفت: «ای قاصد مرگ! اندوه ما را درباره ابا عبدالله تازه کردی و ریش درون ما را که هنوز به نشده است، خراشیدی. خدایت رحمت کند. تو کیستی؟»

گفتم: «من بشیر بن جذلم هستم که آقا علی بن الحسین از فلان جا مرا فرستاده و خود با خاندان ابی عبدالله الحسین و زنانش در آن جا منزل کرده است.»

گفت: مرا گذاشتند و شتافتند من بر اسب زدم و برگشتم و دیدم مردم همه راه و جایگاه را گرفتند، من از اسب پیاده شدم و پا روی گردن مردم نهادم تا خود را نزدیک خیمه رساندم و علی بن الحسین درون خیمه بود با دستمالی که اشک خود را می گرفت. بیرون آمد و پشت سرش خادمی کرسی به دست داشت. آن را بر زمین گذاشت و آن حضرت بر آن نشست و اشک مهلتش نمی داد و آواز مردم به گریه بلند شد و زنان شیون برداشتند و مردم از هرسو عرض تسلیت می گفتند و جنجال سختی در آن سرزمین برخاسته بود.

خطبه امام زین العابدین علیه السلام

با دست، اشاره خموشی داد. سوز ناله‌ها فرو نشست و فرمود: «الحمد لله رب العالمین مالک يوم الدين بارئ الخلاق أجمعین. به خدایی که تا فراز آسمان بلند دور است و تا حد راز شنوی نزدیک. او را ستایش گویم بر عظیم امور و فجایع دهور. بر دردناکی مصایب و تلخ چشی گزندها و سوگ بزرگ مصیبت‌های عظیم و دلگداز و اندوهبار جگرخراش و ریشه کن.

ای مردم! به راستی خدای مستحق حمد ما را به مصائب بزرگی آزمود و رخنه عمیقی در اسلام پدید شد. ابا عبدالله الحسین و خاندانش کشته و زنان و کودکانش اسیر شدند. سرش را بالای سنان به شهرها گرداندند و این رزیه‌ای است که آن را ماندی نیست.

ای مردم! کدام از مردان شما بعد از کشتنش شاد شوند و کدام دل برای او نتپد؟ چه چشمی از اشک دریغ کند و از سیل روان خود جلو گیرد؟ هفت آسمان برافراشته در قتلش گریستند. دریا با امواج خود و آسمان‌ها با ارکان خود و زمین با اطراف خود و اشجار و شاخه‌های آن و ماهی‌ها و لجه دریاها و فرشتگان مقرب و همه اهل آسمان‌ها در گریه با او هم آوازند.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۷۹

قال بشیر بن جذلم: لَمَّا وصلنا قریباً من المدینة، أمرنی الامام زین العابدین رضی الله عنه أن أخبر أهل المدینة، فدخلت المدینة فقلت: أيها المسلمون! إن علی بن الحسین قد قدم إلیکم مع عمّاته وأخواته، فما بقیت مخدّرةً إلّا برزناً من خدورهنّ مخمّسةً وجوهنّ لاطمات خدودهنّ یدعون بالویل والثبور، قال: فلم أرَ باکیاً وباكیةً أكثر من ذلك الیوم. فخرج الإمام من الخیمة ویده منديل یمسح به دموعه، فجلس علی کرسی وحمد الله وأثنی

ای مردم! چه دلی است که برای قتل او شکاف نخورد و چه درونی است که بر او نسوزد و چه گوشی است که این رخنه را که در اسلام پدید شده است، بشنود و کر نشود؟

ای مردم! ما رانده و آواره شدیم. برکنار و دور از امصار به سر بردیم. گویا ما فرزندان ترک و کابلیم بدون آن که جرمی و کار زشتی از ما سرزده باشد و رخنه‌ای در اسلام افکنده باشیم. در دوران پدران نخست خود چنین بی‌رحمی نشنیدیم. این جز کاری مصنوعی نیست. به خدا اگر پیغمبر به جای آن که سفارش ما را کرد به آن‌ها سپرده بود که با ما بجنگند، بیش از آنچه با ما کردند، ممکن نبود. انا لله وانا الیه راجعون. چه مصیبت بزرگ و دردناک و فجیع و غم‌نده و دلخراش و تلخی بود آنچه دیدیم و کشیدیم! به حساب خدا می‌گذاریم که عزیز است و انتقامجو.»

راوی گوید: صوحان بن صعصعه بن صوحان که زمین گیر بود، پیش ایستاد و معذرت خواست که پای او افلیح است. حضرت به او

پاسخ پذیرش داد و اظهار خوشبینی به او نمود و از او تشکر کرد و بر پدرش رحمت فرستاد.

در بعضی مقاتل است که چون امّ کلثوم سوی مدینه شد، می‌گریست و می‌گفت:

ای مدینه جدّ ما! ما را تو می‌پذیر حسرت آوردیم و غم‌ها کردمان پیر

کن رسول الله را بر ما خبردار ما ز مرگ باب خود زاریم و دلگیر

چون برون گشتیم، بُد ما را کس و کار چون که برگشتیم نه مردی نه فرزندی عنان گیر

در برون رفتن به دور یکدگر بودیم جمع چون که برگشتیم کم بودیم و لخت از دزد شبگیر

در امان الله بودیم آشکار و بی تکلف چون که برگشتیم، ترسانیم چون رمخورده نخجیر

بُد انیس ما حسین آن سید و والا و مولا چون که برگشتیم، زیر خاک بود از جان خود سیر

بی کفیل اندر بیابان هم‌چنان گم گشته حیران بر برادر نوحه گر بودیم باصوت بم و زیر

ای نیای پاک ما کشتند نور دیده‌ات را کی رعایت شد خدا دربارمان از کودک و پیر

ای نیا دشمن بر آورد آرزوی خود ز ما دل خنک کرد و شفا بخشید قلب پر ز تزویر

اشعار بیش تر است، اما برای اختصار به همین جا ختم شد. راوی گوید: زینب دو لنگه در مسجد را گرفت و فریاد کرد: «یا جداه! من

خبیر مرگ برادرم حسین را به تو می‌دهم.»

با این حال اشکش خشک نمی‌شد و از گریه و ناله و انمی‌گرفت و هربار که به علی بن الحسین علیه السلام نگاه می‌کرد، اندوهش

تازه و داغ‌دلش فزون می‌شد.

کمره‌ای، ترجمه نفس المهموم، / ۲۲۳-۲۲۵

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۸۰

علیه، ثم قال: أئبها الناس! إن الله له الحمد وله الشكر، قد ابتلانا بمصائب جليله ومصيبتنا ثلمه عظيمه في الإسلام ورزيه في الأنام، قُتِلَ

أبي الحسين وعترته وأنصاره وسببت نساؤه وذريته وطيف برأسه في البلدان على فوق السنان، فهذه الرزية تعلقو على كل رزية، فلقد

بكت السبع الشداد لقتله والسبع الطباق لفقده، وبكت البحار بأواجها والأرضون بأرجائها والأشجار بأغصانها والطيور بأوكارها

والحيتان في لجاج البحار والوحوش في البراري والقفار والملائكة المقربون والسموات والأرضون. أئبها الناس! أي قلب لا يتصدع لقتله

ولا يحزن لأجله؟ أئبها الناس! أصبنا مشردين مطرودين مذودين شاسعين عن الأوطان من غير جرم اجترمانه ولا مكروه ارتكبانه ولا

ثلمه في الإسلام ثلماها ولا فاحشه فعلناها، فوالله لو أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم أوصى إيهم في قتلنا لم زادوا في قتلنا، فإننا

لله وإننا إليه راجعون.

ثم قام ومشى إلى المدينة ليدخلها، فلما دخل زار جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم دخل منزله.

القندوزي، ينباع المودة، / ۳۵۳-۳۵۴

فأما أمّ كلثوم فأنشأت تقول:

مدینه جدّنا لا تقبلینا فبالحسرات والأحزان جینا

خرجنا منک بالأهلین طراً رجعنا لا رجال ولا بنینا

وأخذت زینب بنت امیر المؤمنین بعضادتی باب المسجد وصاحت: یا جدّاه! إننی ناعیه إلیک أخی الحسین. [...]

وأقمن حرائر الرّسالة المأتم على سید الشهداء، ولبسن المسوح والسواد، نائحات اللیل والنّهار، والإمام السّجاد يعمل لهنّ الطّعام.

وفي حدیث الصّادق علیه السلام: ما اختضبت هاشمیة ولا ادهنت ولا أجیل مرود فی عین هاشمیة خمس حجج حتّی بعث المختار

برأس عبیدالله بن زیاد. [...]

وَأَمَّا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ فَمُنْقَطِعٌ عَنِ النَّاسِ انْحِيَاظًا عَنِ الْفِتَنِ، وَتَفَرُّغًا لِلْعِبَادَةِ وَالْبُكَاءِ عَلَى أَبِيهِ، وَلَمْ يَزَلْ بِأَكْبَرَ لَيْلِهِ وَنَهَارِهِ. فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَوَالِيهِ: إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ أَنْ تَكُونَ

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۸۱

من الهالكين؛ فقال عليه السلام: يا هذا! «إِنَّمَا أَشْكُو بَنِيَّ وَحَزَنِي إِلَى اللَّهِ، وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ». إِنَّ يَعْقُوبَ كَانَ نَبِيًّا فَعَتِبَ اللَّهُ عَنْهُ وَاحِدًا مِنْ أَوْلَادِهِ، وَعِنْدَهُ اثْنَا عَشَرَ، وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ حَيٌّ، فَكَبِيَ عَلَيْهِ حَتَّى ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ، وَإِنِّي نَظَرْتُ إِلَى أَبِي وَإِخْوَتِي وَعَمُومَتِي وَصَحْبِي مَقْتُولِينَ حَوْلِي، فَكَيْفَ يَنْقُضِي حُزَنِي؟ وَإِنِّي لَمْ أَذْكَرْ مِصْرِعَ بَنِي فَاطِمَةَ إِلَّا اخْتَنَنِي الْعَبْرَةَ، وَإِذَا نَظَرْتُ إِلَى عَمَّاتِي وَأَخَوَاتِي ذَكَرْتُ فِرَارَهُنَّ مِنْ خِيْمَةٍ إِلَى خِيْمَةٍ.

رَأَى اضْطِرَامَ النَّارِ فِي الْخَبَاءِ وَهُوَ خَبَاءُ الْعِزِّ وَالْإِبَاءِ

رَأَى هَجُومَ الْكُفْرِ وَالضَّلَالَةِ عَلَى بَنَاتِ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ

شَاهِدٌ فِي عَقَائِلِ النَّبُوَّةِ مَا لَيْسَ فِي شَرِيعَةِ الْمَرْوَةِ

مِنْ نَهْبِهَا وَسَلْبِهَا وَضَرْبِهَا وَلَا مَجِيرٍ قَطُّ غَيْرِ رَبِّهَا

شَاهِدٌ سَوْقِ الْخَفَرَاتِ الطَّاهِرَةِ سِوَا فِرَاجِ الْوَجْهِ لِابْنِ الْعَاهِرَةِ

رَأَى وَقُوفَ الطَّاهِرَاتِ الزَّكَايَةِ قِبَالَ الرَّجْسِ يَزِيدُ الطَّاعِيَةَ

وَهَنَّ فِي الْوِثَاقِ وَالْحَبَالِ فِي مَحْشَدِ الْأَوْغَادِ وَالْأَنْدَالِ

إِلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ الْمَشْتَكِي مِمَّا أَتَتْ بِهِ أُمَّتُكَ مَعَ أَبْنَائِكَ الْأَطْهَرِينَ مِنَ الظُّلْمِ وَالْاضْطِهَادِ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰

وَكَانَ قَدْ أَرْسَلَ الْإِمَامَ زَيْنَ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْمَدِينَةِ مِنْ يَخْبَرَ أَهْلَهَا بِرُجُوعِ مَوْكَبِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ كَرْبَلَاءَ، فَهَرَعَ النَّاسُ لَمَّا سَمِعُوا الْخَبَرَ إِلَى خَارِجِ الْمَدِينَةِ يَتَلَقُّونَ أَهْلَ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ، وَبَيْنَمَا كَانَ آلُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُشْتَغَلِينَ بِالْعِزَاءِ، وَإِذَا بِهِمْ يَسْمَعُونَ هَمِّمَةً أَهْلِ الْمَدِينَةِ الَّذِينَ خَرَجُوا لِاسْتِقْبَالِهِمْ، وَفِي طَلِيعَتِهِمْ نِسَاءُ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَلَمَّا رَأَى الْإِمَامُ زَيْنَ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَلِكَ، أَمَرَ عَمَّتَهُ السَّيِّدَةَ زَيْنَبَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَسَائِرَ النِّسَاءِ بِاسْتِقْبَالِ نِسَاءِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، فَاسْتَقْبَلْنَهُنَّ بِأَكْيَاتٍ مُسْتَعْبِرَاتٍ، فَلَمَّا وَقَعَ نَظَرُ نِسَاءِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ عَلَى السَّوَادِ الَّذِي ارْتَدَتْهُ نِسَاءُ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَحْسَسْنَ بِالْمُصِيبَةِ، فَصَرَخْنَ وَضَجَجْنَ، وَأَقَمْنَ الْمَدِينَةَ عَلَى رُؤُوسِهِنَّ بِكَاءٍ وَعَوِيلًا، وَأَسْرَعْنَ نَحْوَ الْخِيَامِ، فَلَمَّا رَأَيْنَ الْخِيَامَ خَالِيَةً مِنَ الرِّجَالِ، وَلَمْ

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۸۲

يَرَيْنَ فِيهَا غَيْرَ الْإِمَامِ زَيْنَ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامَ، عَلِمْنَ أَنَّهُ لَمْ يُبْقِ لَهُمْ بَنُو أُمِّيَّةٍ مِنَ الرِّجَالِ سِوَاهُ، فَاشْتَدَّ بَكَاءُهُنَّ، وَعَلَا نَحْيِهِنَّ، وَقَامَ كُلُّ جَمَاعَةٍ مِنْهُنَّ بِأَطْرَافِ وَاحِدَةٍ مِنَ السَّيِّدَاتِ الثَّوَالِكِ، وَأَخَذْنَ يَسَاعِدُنَهَا بِالْبُكَاءِ عَلَى قَتْلِهَا، وَيُوَاسِيْنَهَا بِمِصَابِهَا، كَمَا وَأَحْطَنَ بِالسَّيِّدَةِ زَيْنَبَ عَلَيْهَا السَّلَامَ أُمَّ الْمِصَابِ يَنْحَنُ مَعَهَا وَيَسْأَلُنَهَا عَمَّا جَرَى عَلَيْهَا وَعَلَى ذَوِيهَا فِي كَرْبَلَاءَ، وَيَلْحَحْنَ فِي سْؤَالِهِنَّ عَنِ الْمِصَابِ الَّتِي طَرَقَتْهَا عَلَيْهَا السَّلَامَ.

وهنا أخذت السيِّدة زينب عليها السلام تشرح لهنَّ بعض الجوانب من رزايا كربلاء قائلة:

بَأَيِّ لِسَانٍ أَشْرَحَ لَكِنَّ مَا جَرَى عَلَيْنَا فِي كَرْبَلَاءَ؟ أَمْ بِأَيِّ بَيَانٍ أُفَسِّرُ لَكِنَّ مِصَابِ يَوْمِ عَاشُورَاءَ؟ إِنَّهَا مِصَابِ سُودَاءِ وَرَزَايَا عَظِيمَةٍ، يُوَدُّ الْإِنْسَانُ أَنْ لَا يَرَاهَا فِي حَيَاتِهِ أَبَدًا، وَقَدْ سَمَّتِ الْحَيَاءُ عَلَى أَثَرِهَا، فَيَا نِسَاءَ قَرِيشَ، وَيَا عَقَائِلَ بَنِي هَاشِمَ، إِنَّكَ تَسْمَعْنَ مِنِّي شَيْئًا، وَيَطْرُقَنَّ عَنِّي حَدِيثٌ وَكَلَامٌ، وَلَكِنْ أَيْنَ السَّمْعُ مِنَ الرُّؤْيَةِ؟ وَأَيْنَ الْغِيَابُ مِنَ الْحُضُورِ وَالْمَعَايِنَةِ، فَلَوْ شَرَحْتُ لَكِنَّ مَا جَرَى عَلَيْنَا يَوْمَ عَاشُورَاءَ صَغَارًا وَكِبَارًا، وَمَا جَرَى عَلَيَّ رِجَالَنَا مِنْ قَتْلِ وَسَلْبِ، وَعَلَى نِسَائِنَا مِنْ سَبِيٍّ وَأَسْرٍ وَنَهْبٍ، لَلْمُتَنَّنِي كَيْفَ بَقِيَتْ فِي الْحَيَاةِ مَعَ كُلِّ ذَلِكَ، وَلَمْ أُمَّتْ مِنْ شِدَّةِ الْمِصَابِ وَعِظَمِ الْفَاجِعَةِ؟، ثُمَّ ذَكَرْتُ عَلَيْهَا السَّلَامَ لَهِنَّ مَجْمَلًا مِنْ ظَلَمِ بَنِي أُمِّيَّةٍ وَحَقْدِهِمْ، وَجَفَائِهِمْ وَقَسْوَتِهِمْ

عليهم، ممّا أبكت به العيون، وأقرحت منه الجفون، وأحرقت له القلوب، فعلا صراخ النسوة واشتدّ نحيبهنّ حتّى ضجّ لبيكتهنّ وعويلهنّ أهل السّماوات وسكّان الملاء الأعلى، ثمّ التمس رجال أهل المدينة الذين جاؤوا في استقبال الإمام زين العابدين عليه السلام وتسلّيته على مصابه، أن يعجّل مع النسوة في الدّخول إلى المدينة والورود على جدّهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فلبّى الإمام زين العابدين عليه السلام طلبهم وأمر بجمع الخيام وحمل الأثقال، والدّخول إلى المدينة المنورة التي فاروقها بكره وخوف، ففعلوا ذلك ودخلوا المدينة بصراخ وعويل وحزن وأسى، وكان ذلك اليوم هو يوم جمعة، فارتجت لبيكتهنّ المدينة المنورة وتزلزلت حتّى كأنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قد فارق الحياة في هذا اليوم.

[المدينة في عزاء وجداد]: فلما دخل أهل البيت عليهم السلام المدينة وتراءى لهم مسجد جدّهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم توجّهت السيّدة زينب عليها السلام إلى قبر جدّها قائلة: «يا جدّاه! إنّي ناعية موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۲۸۳

إليك ولدك الحسين عليه السلام» وما إن تمّ نعي السيّدة زينب عليها السلام أخواها الإمام الحسين عليه السلام إلى جدّها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتّى ارتفع من القبر الشريف أنين حزين سمعه الجميع فارتجفوا منه، وارتعدت له فرائصهم، واشتدّ بكاءهم وحزنهم، وحيث إن كتب المقاتل أسهبت في ذكر هذا الموقف من السيّدة زينب عليها السلام وكلامها مع جدّها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عند قبره الشريف، تركنا الكلام فيه معوّلين عليها.

ثمّ إنّ أهل المدينة عقدوا المآتم وأقاموا مجلس العزاء على الإمام الحسين عليه السلام إلى مدّة أسبوعين كاملين، فاشتغلوا بالعزاء والبكاء خمسة عشر يوماً، وإن كان جماعة من أهل المدينة قد أصبحوا في عزاء من يوم وصلهم خبر استشهاد الإمام الحسين عليه السلام ولكن هذه المدّة الأخيرة أي الخمسة عشر يوماً، فإنّها كانت أيام عزاء المدينة برمتها، وفصل حدادها بكلّها ومجموعها، حيث أصبحت ومن شدّة الضّجيج والبكاء نموذجاً من نماذج الحشر والنّشر، وساحة من سوح القيامة الكبرى.

كان هذا حال أهل المدينة اللّذين لم يشهدوا واقعه كربلاء، وإنّما سمعوا عنها بعض الشّيء، فكيف بحال الهاشميات وذراري آل الرّسول صلى الله عليه وآله وسلم وأهل البيت عليهم السلام، وخاصّة السيّدة زينب عليها السلام، التي فقدت إخوتها ورجال أهل بيتها، بما فيهم الإمام الحسين عليه السلام في يوم واحد؟ ولذلك كانت السيّدة زينب عليها السلام في حزن دائم، وبكاء غالب، وحداد مستمرّ، حتّى احدودب ظهرها، وابيضّ شعرها، ووهن قوتها، وضعفت حيلتها، ومع كلّ ذلك لم تفتّر عليها السلام عن ذكر أخيها الإمام الحسين عليه السلام، ولم تضعف عن تبليغ هدفه الانسانيّ، وإيصال رسالته المكتوبة بالدمع والدم إلى كلّ الأجيال، وعلى ممّر العصور والأزمان.

الجزائري، الخصائص الزّينية، / ۱۹۴- ۱۹۶

فلما دخلوا المدينة، خرجت امرأة من بنى عبدالمطلب، ناشرة شعرها، واضعة كمّها على رأسها تلقّاهم وهي تبكي وتقول:

ماذا تقولون إن قال النّبىّ لكم ماذا فعلتم وأنتم آخر الأمم

بعترتي وبأهلى بعد مُفتقدى منهم أسارى وقتلى ضرّجوا بدم

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۲۸۴

ما كان هذا جزائى إذ نصحتُ لكم أن تخلفونى بسوء فى ذوى رحمى «۱»

كحاله، أعلام النّساء، ۲ / ۹۸- ۹۹

«۱»



در الطراز المذهب گوید: چون راه به مدینه نزدیک کردند و سواد مدینه نمایان شد، علیا مخدره زینب فرمود: «ای خواهران! از محمل‌ها فرود شوید و پیاده گردید که اینک روضه منوره جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمایان گردید و فرمود: ای یاران! این محمل‌ها را دور و این شتران را به یک سوی برید که ما را تاب دیدن نمانده [است].»

در آن وقت چنان آهی برکشید که همی خواست روح مبارکش از قالب بشریت بیرون تازد. پس بجمله فرود شدند و لوله غم و مصیبت برافراشتند و خروش محشر نمایان ساختند و اسبابی که از شهدای کربلا داشتند، بگسترده و خیمه حضرت سید الشهداء علیه السلام را که در هیچ منزل بر سر پا نکرده بودند، در برون مدینه بر سر پا کردند و مسند آن حضرت را گسترده. چون علیا مخدره این بدید، چنان ناله برکشید که بیهوش روی زمین افتاد. چون به هوش آمد، با ناله جگر شکاف فریاد برکشید: «وا فرقتاه این الکماء این الحماة وا لهفتاه.»

فما لی لا أروی الحمام بمهجتہ و کنت یحیی نور عین و عزّتی

یا أخی! یا حسین! هؤلاء جدّک وأمّک وأخوک الحسن وهؤلاء أقربائک وموالیک یتظرون قدومک یا نور عینی قد قضیت نجبک وأورثتني حزناً طویلاً مطولاً لیتنی متّ و کنت نسیاً منسیاً.»

پس از آن روی به مدینه آورد و مدینه را مخاطب ساخت و فرمود: «أی مدینه جدّی فأین یومنا الّمدی قد خرجنا منک بالفرح والمسرّة والجمع والجماعة ولكن رجعنا إلیک بالأحزان والألام من حوادث الزّمان فقدنا الرّجال والبنین وتفرّقت شملتنا.»

آن گاه به روضه جدّ منورش روان شد و هردو طرف در مسجد بگرفت و چنان ناله از جگر برآورد که مسجد را متزلزل گردانید و رسول خدا را سلام داد و گفت: «السلام علیک یا جدّا! یا رسول الله! إتی ناعیة إلیک أخی الحسین.»

ابومخنف گوید: این وقت ناله بلند از قبر مطهر برخاست و مردمان از شدت بکا و نحیب به لرزه در آمدند و آن مخدره فرمود: «کاش مرا به خویش می گذاشتید تا سر به صحرا می گذاشتم و خاک بیابان‌ها را با سرشک دیده‌تر می کردم؛ زیرا چگونه داخل مدینه شوم و سؤال و جواب نمایم؟»

در آن وقت، زنان مدینه و هاشمیات به استقبال زینب شتافتند و آن مخدره را در بدو حال نشناختند. چون حوادث روزگار آن مخدره را دگرگون کرده بود. زنان مهاجر و انصار و قرشیات چون آن حالت بدیدند، خود را بر خاک و خواره بینداختند و گریبان‌ها چاک کردند. صورت‌ها بخراشیدند و چون دیوانگان می گریستند که سنگ را آب و ماهی آب را کباب می ساختند و تماماً مبهوت و متحیر چون شخص صاعقه‌زده یا امواتی بودند که در عرصه عرصات از قبور بیرون آیند. پس زنان اطراف آن مخدره را فرو گرفتند تا او را به خانه برند و همی او را تسلیت می دادند. فرمود: «چگونه به خانه بروم و به کدام خانه داخل بشوم که-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۸۵

وما أن وصل الرّکب الحزین قریباً من المدینه أمر الإمام زین العابدین علیه السلام بشر بن حدلم أن ینعی أبا عبد الله الحسین علیه السلام.

وانطلق بشر إلى المدینه، وعندما وصل إلى الجامع النبوی رفع صوته وهو یبکی ویقول:

یا أهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فأدمعی مدرار

الجسم منه بکربلا مضرّج والرّأس منه علی القنّاء یدار

فعبّج النّاس بالبکاء والنّحیب، وانطلقوا یتقبلون آل الرّسول صلی الله علیه و آله و سلم وانتشر الحزن وعمت الکآبۃ جمیع الأوساط، فکان ذلک الیوم کالیوم الّمدی مات به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، وازدحم النّاس علی الإمام زین العابدین علیه السلام یعزّونه ویشار کونه الأسی والحزن. فخرج من الفسطاط وهو لا یتمالک من العبرة، وارتفعت الأصوات بالبکاء والحین، فأوماً إلى النّاس

آن اُسکتوا فلَمَّا سَکنت فورتهم خطب بینهم و ذکر ما جرى علیهم من آل أمیة. ثم دخلوا المدینة فأنشأت أم کلثوم: مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والأحزان جینا  
 خرجنا منک بالأهلین طراً رجعنا لا رجال ولا بنینا  
 وأخذت زینب بنت أمیر المؤمنین بعضادتی باب المسجد وصاحت: یا جداه! إننی ناعیة إلیک أخی الحسین.  
 الصادق، زینب ولیدة النبوة والإمامة، / ۱۸۷-۱۸۸

صاحب ندارد و همه کشته و در خون آغشته می باشند؟  
 و کلماتی فرمود که دل های حاضران را از تن آواره ساخت.  
 محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۲۰۳-۲۰۵  
 موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۸۶

### زیارة السیدة زینب علیها السلام مکرراً لأم البنین علیها السلام

ومن إختوها العباس و عبد الله و جعفر و عثمان، أمهم أم البنین فاطمة ابنة حزام الکلابیة تزوجها علی علیه السلام بإشارة أخیه عقیل،  
 وكان عالماً بأنساب العرب و أخبارهم، و كانت من النساء الفاضلات العارفات بحق أهل البيت علیهم السلام كما كانت فصیحة بلیغة  
 لسنة و رعة ذات زهد و تقی و عبادة، و لإکبارها و جلالتها زارتها زینب الکبری بعد منصرفها من واقعة الطف كما كانت تزورها أيام  
 العید (۱).

التقدي، زینب الکبری، / ۱۱

(۱) - حکي ذلك عن مجموعة الشَّهيد الأوَّل.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۸۷

### رؤية السیدة زینب أمها الزهراء علیهما السلام فی المنام

(۱)

(۱) - خواب دیدن علیا مخدره زینب، مادرش فاطمه زهرا علیها السلام

در الطراز المذهب از بحر المصائب نقل می کند: روزی حضرت علیا مخدره زینب به نزد حضرت سید سجاد آمد. حضرت چون  
 چشمش به آن مخدره افتاد، فرمود: «ای عمه! دیشب در عالم رؤیا چه دیدی و از مادرت فاطمه چه شنیدی؟»  
 آن مخدره عرض کرد: «تو از تمامت علوم آگاهی.»

آن حضرت فرمود: «چنین است و مقام ولایت همین است. اما من می خواهم از زبان تو بشنوم و بر مصیبت پدرم بنالم.»  
 عرض کرد: «ای فروغ دیدار بازماندگان! چون چشمم قدری آشنا به خواب شد، مادرم زهرا را با جامه سیاه و موی پریشان نگران  
 شدم که روی و موی خود را با خون برادرم رنگین ساخته بود. چون این حال بدیدم، خویشتن را برپای مبارکش بیفکندم و به گریه  
 و زاری صدا برکشیدم و از آن حال پر ملال پرسیدم.»

فرمود: «ای دختر من، زینب! اگرچه در ظاهر با شما نبودم؛ لیکن در باطن با شما بودم و از شما جدا نبودم. مگر خاطر نداری که

عصر روز تاسوعا که برادرت را از خواب برانگیختی، بعد از مکالمات بسیار، برادرت گفت: جد و پدر و مادر و برادرم بیامده بودند. چون باز می‌شدند، مادرم وعده وصول از من بگرفت. ای زینب! مگر فراموش کردی شب عاشورا را که ناله «وا حسنه! وا حسینه!» از من بلند شد و تو با ام کلثوم می‌گفتی که صدای مادرم را می‌شنوم؟ همانا در آن شب با هزار رنج و تعب در اطراف خیمه‌ها می‌گردیدم و ناله و فریاد می‌زدم و از این روی بود که برادرت حسین به تو گفت: «ای خواهر! مگر صدای مادرم را نمی‌شنوی؟ ای زینب! مگر در وداع باز پسین فرزندم حسین و روان شدن او سوی میدان من همی خاک مصیبت بر سر نمی‌کردم؟ ای زینب! چه گویم از آن هنگام که شمر خنجر بر خنجر فرزندم حسین نهاد؟! سرش را در دامن داشتم و حیران و نگران بودم که سر فرزندم حسین را بر نوک سنان برآوردند. ای زینب! ای دختر جان! من چه گویم از آن وقت که لشکر از قتلگاه به سوی خیمه‌گاه روی نهاده‌اند و شعله نار به گنبد دوار برآوردند؟ ای دختر محنت‌رسیده من! همانا در نظاره بودم که مردم کوفه با آن آشوب و همه‌همه و ولوله خیمه‌ها را غارت کردند و آتش در زدند و جامه‌های شما را بردند و عابد بیمار را از بستر به زمین افکندند و آهنگ قتلش کردند و تو نالان و گریان ایشان را باز می‌داشتی و هنگامی که شما را از قتلگاه عبور می‌دادند، تمامت آن حالت را من نگران بودم و آن چهار خطاب به جد و پدر و مادر و برادر همی استماع می‌کردم و اشک حسرت از دیده می‌باریدم و آه جانسوز از دل پر درد بر می‌کشیدم. ای دختر جان من! خون حسین است که بر گیسوان من است و در همه‌جا با شما بودم خصوصاً هنگام ورود به شام و مجلس یزید خون‌آشام و رفتار و گفتار آن نابه کار بدفرجام.»

علیا مخدره زینب می‌فرماید: «عرض کردم: ای مادر! از چه روی این خون را از موی و روی پاک نفرمایی؟»-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۸۸

فرمود: «ای روشنی دیده! باید با این موی پر خون در حضرت قادر بی‌چون شکایت برم و داد خود را از ستمکاران و کشندگان فرزندم بجویم و عزاداران و گنهکاران امت پدرم را شفاعت کنم. و تو را وصیت می‌کنم که سلام را به فرزند بیمارم سید سجاد برسانی و بگویی که به شیعیان ما برساند که در عزاداری و زیارت فرزندم حسین کوتاهی نکنند و آن را سهل شمارند که موجب ندامت آن‌ها در قیامت است.»

اقوال از متفردات بحر المصائب یکی همین قصه است و لا بأس به.

[این خبر را ناسخ التواریخ در مدت توقف در شام نقل کرده است].

محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۲۰۵-۲۰۶

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۲۸۹

### حياة السيدة زينب عليها السلام في المدينة بعد وقعة الطف وإلى وفاتها

۱۰- ابن میسر المصری: المؤرخ المصری الكبير محمد بن علی بن میسر، المتوفی ۶۷۷ هـ، له فی تاریخ مصر کتاب حافل، ذیلہ لتاریخ عز الملك المسجی، ذکر فیہ حوادث مصر بالتفصیل، وأخبار الفاطمیین، ولس فیہ ذکر لقر العقیلة ورحلتها إلى مصر؛ هؤلاء المؤرخون الكبار عباقرة الفن، وأكثر الناس تتبعاً في إحاطة الحوادث وضبطها، خلت زبرهم عن ذکر قبر زینب العقیلة فی مصر؛ فلو كان لها عليها السلام هناك مشهد، لكان معروفاً طائر الصیت، تُشد إليه الرّحال، وسار بخبره الرّكبان، كما لم يختلف أحد قط في مرقد السّيدة نفیسه بمصر، حتّى قال القضاعی: لم يختلف فی أحد من أهل التاریخ علی أنّ السّيدة نفیسه تتصل بأمر المؤمنین علیہ السلام بوسائط، ومع ذلك، لأهل مصر بها عقيدة صادقة، وذكروا لها كرامات، ولمرقدتها رواق وحرم وقبة وبناء حافل، ولا يزال غاصّاً بالزّائرین منذ ألف سنة، فما ظنك بزینب الكبرى علیها السلام لو كانت مدفونة هناك لكان مشهدها معروفاً بین المؤرّخين القدامی

والجدد، ولافتخر بها أهل مصر افتخاراً زاهياً، وهي شجنته كبد البتول الطاهرة، وربيبته حجر النبي الأعظم صلى الله عليه وآله وسلم، ولكن نصوص المؤرخين والرحالين دالة على عدم وجود مرقد يُنسب إلى العقيلة زينب عليها السلام في أعصارهم، إنما شهرته حادثة العهد كما سيأتي.

عهد الخلفاء الفاطميين في مصر ومرقد زينب عليها السلام: من أجل البراهين على عدم وجود قبر السيدة زينب عليها السلام في مصر، أننا لا نجد في أخبار الخلفاء الفاطميين في عداد المزارات التي كانت معروفة في عهدهم مزاراً منسوباً إلى السيدة زينب الكبرى عليها السلام،

(۱) - الإنتصار، ج ۴، ص ۶۵ و ۱۲۱ طبع بولاق نص عبارته في ذكر قبر زينب وأم كلثوم كانت بين القرافة ومصر جملة مشاهد وأنها كانت قد تهدمت فأمر المأمون البطائحي بتجديدها في شهر ربيع الأول ۵۱۶ هـ وأولها مشهد السيدة زينب وآخرها مشهد السيدة أم كلثوم، وسوف نوضح أن زينب وأم كلثوم هاتين ليستا بنتي فاطمة من بطنها، بل علويات يتصلن بالإمام علي بوسائط.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۳۹

والخلفاء الفاطميون من السادة الأنجاب، الذين جمعوا بين حسب باذخ ونسب طاهر، لا يطعن فيه إلا مكابر مائق، بعدما يقول فيهم السيد الشريف الرضي المتوفى ۴۰۶ هـ.

ما مقامى على الهوان وعندى مقول صارم وأنف حمى

ألبس الذل في بلاد الأعدى وبمصر الخليفة العلوي

من أبوه أبى ومولاه مولاي إذا ضامنى البعيد القصي

لف عرقى وعرقه سيد الناس جميعاً محمداً وعلي «۱»

ودولة الفاطميين من أوفر الدول الإسلامية بهاءً وازدهاراً، حيث نجحت كل النجاح في تنفيذ خططها، وتوفير الثروة على بلادها، وزهت الحركات العلمية في أيامهم زهاء باهراً، ولا يزال الجامع الأزهر شاهداً حياً على عظمتهم، ونشاط دولتهم، إذ هو غرس يدهم، ورمز خالد لعهدهم الزاهي يبقى مرور الدهور دائماً على بث الثقافة الإسلامية وإشعاعها في كافة البلاد.

ازدهرت الشيعة في دولتهم، ونجحوا نجاحاً باهراً في بث دعائهم «۲»، ونادية مراسمهم، والخلفاء الفاطميون هم الذين سنوا مرسوماً جليلاً في إكبار يوم الغدير في مصر باهتمام خاص، فكان الخليفة يخرج في هذا اليوم من قصره مع جمع غفير من الوزراء والأمراء والقضاة والزعماء ويأتي إلى الأيوان الكبير، وهو مزدان بحلل قشبية من أنواع الزينة والسيتور القرقوبية والمصاييح اللامعة والكراسي المنضدة، فيجلس الخليفة وأركان الدولة إلى يمينه ويساره مع وجهاء البلد، والأيوان غاص، والخطيب يقرأ ديوان الانشاء، وفيه ذكر نص النبي على أمير المؤمنين بالخلافة يوم غدير خم، وبعد الفراغ كان القاضي يصلي بهم ركعتين، ثم يتهادى بينهم هدايا التهاني والتبشير والتبريك «۳» وكان مذهب أهل البيت شائعاً في عهدهم وضربوا على السكة الحمراء لا إله إلا الله محمد رسول الله، وعلي أفضل

(۱) - الكامل لابن الأثير، ج ۸، ص ۸، واتعاط الحنفاء للمقريزي، ص ۴۳، طبع مصر.

(۲) - الفاطميون في مصر، ص ۸۹.

(۳) - صبح الأعشى، ج ۳، ص ۳۱۵، والخطط للمقريزي، ج ۱، ص ۲۲۱.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۴۰

الوصيين ووزير المرسلين، ثم ذكرت أسماء الخمسة النجباء عليهم السلام، وكانت المآذن ترن في عهدهم بصوت «حى على خير

العمل» ویعلو به الهتاف فی کلّ مسجد بمصر «۱».

وهكذا يوم عاشوراء كان في عهدهم يوم حزن تعطل فيه الأسواق والمنشدون يخرجون إلى جامع القاهرة محتشدين بالنياحة والنشيد، وكان الخليفة يجلس على الأرض مثلثاً محزوناً، وكان يحتجب عن الناس أول النهار، ثم يجلس عند الزوال في الجامع، وذلك قبل أن ينقل الرأس الشريف للإمام السبط عليه السلام من عسقلان إلى القاهرة، وبعد نقله إليها كانوا يجتمعون في مشهد الرأس والقراء يقرؤون المصيبة نوبة نوبة في رثاء أهل البيت عليهم السلام إلى ثلاث ساعات، ثم يفرش سباط الحزن وعليه أطعمة ساذجة شعاراً للحزن على الداهية الكبرى «۲».

وقوى أمر الشيعة، فكانوا يجتمعون يوم عاشوراء في جمع غفير عند مشهد السيدة نفيسة، ومشهد كلثم بنت محمد بن جعفر الصادق عليه السلام، مشتغلين بالنياحة والبكاء «۳»، واستمرّ دأبهم عليه حتى انقضت الدولة الفاطمية.

فما ذكره المؤرخون على اختلاف الكلمات في هذا الباب كاشف عن عدم وجود قبر ينسب إلى العقيلة زينب بنت أمير المؤمنين عليه السلام في عهدهم، وإلا فكيف يمكن أن نهم يختارون محلّ الاجتماع للنياحة والبكاء يوم عاشوراء مشهد السيدة نفيسة، والسيدة كلثم، ولا يجتمعون على قبر زينب العقيلة التي هي الرئيسة المطلقة لحرم الحسين سبایا آل محمد بعد كارثة كربلاء؟ مضافاً إلى ما للشيعة من ولاء عريق وعقيدة صادقة بالعقيلة الحوراء (سلام الله عليها)، ولا تزال نكباتها الفظيعة تفرح جفونهم حتى اليوم، ونحن بعد سبرنا الدقيق أغوار تاريخ الخلفاء الفاطميين ودراسته دراسة شاملة، علمنا أن قبور العلويات التي كانت تزار في عهدهم ويقصدها الخلفاء هي ما يلي:

- (۱)- ابن خلّكان، ج ۱، ص ۲۲۱، واتعاظ الحنفاء، ص ۱۶۶.
  - (۲)- الخطط المقریزيّة، ج ۱، ص ۴۴، واتعاظ الحنفاء، ص ۱۶۹.
  - (۳)- الخطط المقریزيّة، ج ۲، ص ۲۸۹، واتعاظ الحنفاء، ص ۸۹.
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۳۴۱
- ۱- قبر السيدة نفيسة بنت الحسن الأنور.
  - ۲- قبر السيدة كلثم بنت محمد بن جعفر الصادق عليه السلام.
  - ۳- قبر السيدة زينب بنت يحيى المتوّج بن الحسن الأنور، وهذه السيدة كانت عند أهل مصر في غاية الإكرام، ولهم فيها عقيدة راسخة، ولها كرامات كثيرة يتناقلها المصريون وكان الخليفة ظاهر الفاطمي يزورها ماشياً؛ وقال السيخاوي: ليس في قبرها خلاف «۱». وزيارة ظافر الفاطمي لمقردها ذكره جميع أصحاب المزارات المصرية، لا يختلف فيه اثنان حتى جاء الدهر بالأستاذ حسن قاسم المصري، فادّعى أن ظافر كان يزور مرقد العقيلة زينب الكبرى بنت أمير المؤمنين وتبعه العلامة النّقدی «۲»، اشتباه واضح منشؤه اشتراك الاسم، وبيننا لك أنه لم يكن في عهد ظافر وجميع الخلفاء الفاطميين بمصر قبر ينسب إلى زينب بنت أمير المؤمنين عليه السلام.
- وقبر زينب بنت يحيى قبال قبر أمّ كلثوم بنت محمد بن جعفر عليه السلام، كما ذكره أصحاب المزارات، وهذان المشهدان يذكرهما ابن دقماق، وقال: أمر مأمون البطائحي في شهر ربيع الأول سنة ۵۱۶ هـ بتجديد مشاهد أولها مشهد السيدة زينب وآخرها مشهد أمّ كلثوم، وأن يجعل على كلّ مشهد لوح رخام عليه اسمه وتجديد عمارته «۳». والمأمون البطائحي هو أبو عبد الله محمد بن الفاتك وزير الخليفة الفاطمي الأمر بالله اعلى منصب الوزارة سنة ۵۱۵ هـ، ذكره ابن ميسر «۴» وعبارة ابن دقماق مشعرة بأن السيدة زينب عند أهل مصر هي بنت يحيى المتوّج بن حسن الأنور بلا ريب عند إطلاق الاسم وهكذا كلثم أو أمّ كلثوم المدفونة عندهم هي بنت محمد بن جعفر عليه السلام، والدّهن أسرع تبادراً بتصوّر أكمل الأفراد وأشهرها عند الإطلاق، فنحن لا ننكر أن تكون زينب مدفونة

(۱) - الكواكب السّيّارة، ص ۸۷، تحفة الأحباب للشّخاوی، ص ۲۱۳، أهل البيت، ص ۵۴۴، لأبي علم توفیق المصري، وكريمة الدّارين، ص ۱۹.

(۲) - زينب الكبرى، ص ۱۲۳، وكتاب السّيّدة زينب للأستاذ حسن قاسم، ص ۶۰، طبع مصر.

(۳) - الإنتصار، ج ۴، ص ۱۲۱.

(۴) - تاريخ مصر لابن ميسر، ص ۹ و ۶۶.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۴۲

بمصر، ولكن ليست هي بنت أمير المؤمنين عليه السلام لصلبه، فالجوهري السّيّكريّ يذكر بناء محمّد عليّ باشا لقبر السّيّدة زينب ومسجدها «۱»، ولم يصرّح أنّها بنت أمير المؤمنين لصلبه، والعجب من الشّيخ جعفر النّقدی كيف حسبها زينب العقيلة بنت الإمام عليّ «۲»؟! ولعمري، أنّه اشتباه لا يخفى على المتّبع البصير.

ذكر بعض مشاهد العلويين المعروفة بمصر: لا بأس أن نذكر ههنا عدّة من مشاهد العلويين المعروفة في مصر لم تزل تقصد للزيارة، وزارها السلف والخلف، وذكرها أصحاب التاريخ والمزارات قديماً وحديثاً:

۱- السّيّدة نفيسة بنت حسن بن زيد بن حسن بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام، المتوفّاة ۲۰۸ هـ، دخلت مصر مع زوجها إسحاق المؤمن بن جعفر الصادق عليه السلام، فأقامت بها حتّى توفيت، وأراد زوجها أن ينقلها إلى المدينة لتُدفن في البقيع، فسأله المصريون إبقائها عندهم ليكون لهم الشرف، فدفنت في دارها، حيث قبرها الآن، ومشهداها فوق القرافة، كان يعرف قديماً بدار السّباع، وكانت من النّساء الصّالحات، لها زهد وتقوى وعبادة، روت زينب بنت يحيى المتوّج عن ابنة أخيها وقالت: خدمت عمّتي أربعين سنة، ما رأيتها نامت قطّ ليلاً ولا أفطرت قطّ نهاراً، وكنت أجد عندها ما لا يخطر ببالى، ولا أعلم من يأتي به عندها، فتعجّبت من ذلك، فقالت: يا زينب! من استقام مع الله كان الكون بيده. وقد أفرد جماعة من القدماء فضلاً عن المتأخّرين والمعاصرين، في ترجمتها، وذكروا لها فضائل وكرامات، منهم أبو عليّ محمّد بن أسعد الجواني الحسيني المتوفّي ۶۰۰ هـ، وله كتاب «الرّوضة الأنيقة بفضل السّيّدة نفيسة»، ذكره المقرئزي، ومنهم شمس الدّين محمّد بن طولون الدّمشقيّ المتوفّي ۹۵۳ هـ، له «الدّرة النّفيسة في ترجمة السّيّدة نفيسة»، ذكره في الفلك المشحون في ترجمة ابن طولون له، ص ۳۵، طبع دمشق.

قال القضاة المتوفّي ۴۵۲ هـ: ليس في قبر السّيّدة نفيسة خلاف، فأنه قد زارها الخلف من السّلف، وهو مكان جليل معروف بإجابة الدّعاء. وقال ابن أسعد الجوالي:

(۱) - الكوكب السّائر إلى زيارة المقابر، ص ۲۲.

(۲) - زينب الكبرى، ص ۱۲۵.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۴۳

ليس في قبر السّيّدة نفيسة خلاف، فقد زارها الأعلام. وذكر ابن الرّيّات جماعة عظيمة من العلماء والمحدّثين ممّن تشرف بزيارتها، وتوفيت في شهر رمضان سنة ۲۰۸ هـ، وكان يوم وفاتها يوماً مشهوداً أتوها من أقاصى البلاد والضّواحي حتّى صلّوا عليها بعد دفنها، ولأهل مصر بها كمال الاعتقاد، ويفتخرون بضرّيحها قديماً وحديثاً؛ راجع لترجمتها المصادر التّالية:

حسن المحاضرة للسيوطي ج «۱» ص ۲۴۲، تاريخ ابن خلّكان ج «۲» ص ۳۰۱، الفضائل الباهرة في محاسن مصر والقاهرة ص ۱۹۳، تحفة الأحباب للشّخاوی ص ۱۲۶، الكواكب السّيّارة لابن الرّيّات ص ۳۱، الأعلام للزّركليّ ج ۹ ص ۱۷، شذرات الذهب ج «۲» ص ۲۱، الخطط والآثار للمقرئزيّ ج ۳ ص ۳۴۱، النّجوم الزّاهرة ج «۲» ص ۱۸۵، والكمال لابن الأثير ج ۵ ص ۲۰۷، معجم البلدان ج ۴ ص ۵۵۴، فوات الوفيات ج «۲» ص ۳۱۰، طبقات الشّعرائي ج «۱» ص ۶۶، مراقد المعارف ج «۲» ص ۳۴۴، الغدير ج ۵ ص ۱۹۷.

۲- السَّيِّدَةُ زَيْنَبُ بِنْتُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ الْحَنْفِيَّةِ بْنِ الْإِمَامِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، دَخَلَتْ مِصْرَ سَنَةَ ۲۱۲ هـ مَعَ أُخِيهَا، وَقَبْرُهَا خَارِجُ بَابِ النَّصْرِ الْمَعْرُوفِ عِنْدَ الْعَامَّةِ قَبْرَ السَّيِّدَةِ زَيْنَبَ، ذَكَرَهُ الْمُقْرِيزِيُّ وَالسَّخَاوِيُّ وَتَرَجَمَهَا الْعَبِيدِيُّ «۱».

۳- السَّيِّدَةُ زَيْنَبُ بِنْتُ يَحْيَى بْنِ حَسَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ حَسَنِ السَّيِّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ذَكَرَهَا ابْنُ الْجَيْسِ فِي طَبَقَاتِ الْأَشْرَافِ، وَالْعَبِيدِيُّ فِي أَخْبَارِ الزَّيْنَبَاتِ؛ وَقَالَ السَّخَاوِيُّ: لَيْسَ فِي قَبْرِهَا خِلَافٌ، كَانَ أَهْلُ مِصْرَ يَأْتُونَ إِلَى زِيَارَتِهَا، وَكَانَ ظَافِرُ يَزُورُهَا مَاشِيًا، وَتَوَفِّيَتْ سَنَةَ ۲۴۰ هـ، وَذَكَرَ الْمِصْرِيُّونَ لَهَا كَرَامَاتٍ كَثِيرَةً يَطُولُ الْمَقَامُ بِذِكْرِهَا، ذَكَرَهَا ابْنُ الزَّيْنَبِ وَغَيْرُهُ «۲».

(۱)- أَخْبَارُ الزَّيْنَبَاتِ، ص ۲۶، الْخَطُّ الْمَقْرِيزِيُّ، ج ۱، ص ۳۱۴، تَحْفَةُ الْأَحْبَابِ لِلْسَّخَاوِيِّ، ص ۲۱۸، وَالْكَوَاكِبُ السِّيَّارَةُ، ص ۲۴۲ وَ ۲۸۴.

(۲)- الْكَوَاكِبُ السِّيَّارَةُ، ص ۸۷، تَحْفَةُ الْأَحْبَابِ لِلْسَّخَاوِيِّ، ص ۲۱۳، أَهْلُ الْبَيْتِ، ص ۵۴۴، كَرِيمَةُ الدَّارِينَ، ص ۱۹.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۳۴۴

۴- السَّيِّدَةُ آمَنَةُ الْوَسْطَى بِنْتُ الْإِمَامِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ذَكَرَ النَّسَابَةُ أَبُو الْحَسَنِ الْعَمْرِيُّ فِي الْمَجْدِيِّ أَنَّ قَبْرَهَا بِمِصْرَ، وَذَكَرَهُ الْحَمَوِيُّ وَالْإِسْكَندَرِيُّ وَعَبْدُ الرَّزَّاقِ كَمُونَةَ النَّجْفِيِّ «۱».

۵- السَّيِّدَةُ أُمُّ كَلْثُومُ بِنْتُ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ذَكَرَ الْمُقْرِيزِيُّ اجْتِمَاعَ الشَّيْعَةِ يَوْمَ عَاشُورَاءَ عِنْدَ قَبْرِهَا بِالْبَيْحَةِ وَالْبِكَاءِ فِي عَهْدِ الْفَاطِمِيِّينَ، كَمَا سَبَقَ، وَذَكَرَ مَرْقَدَهَا بِمِصْرَ الْحَمَوِيُّ، وَابْنُ جَبْرِ، وَالسَّيِّدُ مُحَمَّدُ كَازِمُ الْمَوْسَوِيِّ فِي «التَّنْفُحَةِ الْعَبْرِيَّةِ» الْمَخْطُوطِ، وَالْجَرَّانِيُّ فِي «تَعْلِيقَةِ بَحْرِ الْأَنْسَابِ».

۶- السَّيِّدُ إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ النَّجَاشِيُّ: سَكَنَ مِصْرَ وَهُوَ صَاحِبُ كِتَابِ «الْجَعْفَرِيَّاتِ»، وَمَاتَ بِهَا وَوَلَدَهُ هُنَاكَ، ذَكَرَ مَرْقَدَهُ بِمِصْرَ السَّيِّدُ حَسَنُ الصَّدْرِ، وَتَرَجَمَهُ الْإِمَامُ الْخَوَئِصِيُّ (أَدَامَ اللَّهُ ظِلَّهُ)، وَالسَّيِّدُ جَعْفَرُ بَحْرِ الْعُلُومِ وَغَيْرُهُ «۲».

۷- السَّيِّدُ أَبُو مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ طَبَاطِبَا الْعَلَوِيِّ الْحَسَنِيِّ الْمَتَوَفَّى ۳۴۸ هـ، تَوَفَّى بِمِصْرَ، وَمَرْقَدُهُ مَعْرُوفٌ بِإِجَابَةِ الدَّعَاءِ، ذَكَرَهُ ابْنُ خَلِّكَانَ «۳».

۸- مَشْهَدُ زَيْنِ الْعَابِدِينَ الْمَعْرُوفِ عَلِيٍّ لِسَانَ الْعَامِيَّةِ، وَهُوَ مَشْهَدُ رَأْسِ زَيْدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ (سَلَامَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ)، قَطَعَهُ يُوسُفُ بْنُ عَمْرِو عِنْدَمَا اسْتَشْهَدَ بِكَنَاسَةِ الْكُوفَةِ، وَسِيرَ بِرَأْسِهِ فِي الْأَرْجَاءِ، وَبَقِيَ مَدَّةً مَنْصُوبًا عَلَيَّ بَابِ دِمَشْقَ، وَبَعَثَهُ هِشَامُ إِلَى الْمَدِينَةِ وَمَنْهَا إِلَى مِصْرَ، فَنَصَبَ بِالْجَامِعِ، ثُمَّ سَرَقَهُ أَهْلُ مِصْرَ، فَدَفَنُوهُ فِي مَسْجِدِ مَحْرَسِ الْخَصِيِّ؛ قَالَ النَّسَابَةُ ابْنُ أَسْعَدِ الْجَوَانِي: «هُوَ مَشْهَدٌ صَحِيحٌ، لِأَنَّهُ طِيفَ بِهِ فِي مِصْرَ ثُمَّ نَصَبَ عَلَيَّ الْمَنْبِرِ بِالْجَامِعِ سَنَةَ ۱۲۲ هـ»، ثُمَّ كَشَفَهُ أَمِيرُ الْجِيُوشِ فَوَجَدَ فِي الْجِبْهَةِ أَثْرًا فِي سَعَةِ دَرَاهِمَ، فَضَمَّحَ وَعَطَّرَ، وَكَانَ الْكَشْفُ يَوْمَ الْأَحَدِ تَاسِعَ عَشْرِ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةَ ۵۲۵ هـ، وَهُوَ الْيَوْمُ مَزَارٌ مَعْرُوفٌ يَقْصِدُهُ النَّاسُ لَيْلًا وَنَهَارًا، وَمَعْرُوفٌ بِإِجَابَةِ الدَّعَاءِ. قَالَ الْمُقْرِيزِيُّ: هَذَا الْمَشْهَدُ بَاقٍ بَيْنَ كَيْمَانَ مَدِينَةِ مِصْرَ، يَتَبَرَّكُ بِهِ النَّاسُ وَيَقْصِدُونَهُ، لَا سَيِّمًا فِي يَوْمِ عَاشُورَاءَ،

(۱)- معجم البلدان، ج ۴، ص ۵۵۴، زبدة كشف الممالك، ص ۳۶، ومشاهد العترة، ص ۲۳۸.

(۲)- نزهة الحرمين، ص ۷۰، معجم الرجال، ج ۳، ص ۱۸۲.

(۳)- ابن خلكان، ج ۱، ص ۲۸۲، الغدير للحجة الأميني، ج ۵، ص ۲۰۲.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۳۴۵

والعامّة تسميه زين العابدين وهو وهم، إنّما زين العابدين أبوه وليس بمصر، بل قبره بالبقيع «۱».

۹- مَشْهَدُ رَأْسِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعْرُوفٌ بِمِصْرَ، زَارَهُ ابْنُ جَبْرِ، وَذَكَرَهُ الْمُقْرِيزِيُّ، وَهُوَ مَحَلُّ شَرِيفٍ لِاسْتِجَابَةِ الدَّعَاءِ، ظَهَرَتْ مِنْهُ الْكَرَامَاتُ الْكَثِيرَةُ، ذَكَرَهَا الشُّبْرَاوِيُّ وَالْعَدَوِيُّ «۲».

هذه المشاهد لأهل البيت عليهم السلام معروفة في مصر، ولا يزال الناس يواظبون على زيارتها وتعهدها منذ قديم، ولهم ترتيب خاص في زيارتها، ذكره الأستاذ أحمد فهمي، وقال: كان السلف الصالح يلتزمون زيارة مشاهد آل البيت وقبور الأئمة والسادة من الأولياء والصالحين، وكان بعضهم يرى أن يبدأ الزيارة من مشهد الإمام الحسين، وبعضهم يرى أن يبدأ بالمشهد النفيسي، أما زائرو القرافة من الخلفاء والأمراء والوزراء والعلماء الصالحين، فإنهم كانوا يبدأون بزيارة السيدة نفيسة ويختتمون الزيارة بمشهد الحسين.

وقال المقرزي في خطه: وقبر السيدة نفيسة أحد المواضع المعروفة بإجابة الدعاء بمصر، وهي أربعة مواضع: سجن نبي الله يوسف الصديق، ومسجد موسى، وهو الذي بطرا، ومشهد السيدة نفيسة، والمخدع لدى يسار المصلي في قبلة مسجد الاقدام بالقرافة، فهذه المواضع لم يزل المصريون من أصابته مصيبة أو لحقته فاقة أو جائحة يمضون إلى أحدها فيدعون الله فيستجيب لهم، ومجرب ذلك «٣».

هذا هو الترتيب الذي التزم به السلف الصالح من زيارة المشاهد، ولا ترى أحداً منهم يزور قبر السيدة العقيلة زينب، وإن كان لها هناك مشهد، فلماذا يبدأون زيارتهم بمشهد السيدة نفيسة، إذ هي ليست بأفضل من فلذة كبد الزهراء (سلام الله عليها)، ولماذا لا نراهم ملتجئين عند الشدائد إلى مشهدها وهي التي تربت وترعرعت في حجر النبوة والولاية، وارتضعت بدر بضعه النبي الطاهرة صلى الله عليه وآله وسلم؟ ولماذا لا يعد أهل مصر مشهدها

(١) - الخطط المقرزية، ج ٣، ص ٣٠٦، العدل الشاهد، ص ٩١، زيد الشهيد عليه السلام، ص ١٥٣.

(٢) - الاتحاف بحب الاشراف، ص ٢٥ - ٤٠، مشارق الأنوار، ص ٩٢، رحلة ابن جبير، ص ١٢، الخطط المقرزية، ج ٢، ذكر مشهد رأس الحسين عليه السلام.

(٣) - كريمة الدارين، ص ٦٧، طبع مصر.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٣٤٦

أحد مواضع استجابة الدعاء عند التوازل والشدائد؟ هل مشهدها أقل رتبة من سجن يوسف النبي، ومسجد موسى، وقبر السيدة نفيسة؟! وهذا برهان قاطع على أن السلف الصالح ما كان يخطر ببالهم أن هناك تربة تضم جثمان السيدة زينب العقيلة عليها السلام. منشأ الاشتباه بوجود قبر زينب بمصر: ظهر لنا، بعد التتبع الدقيق، أن الاشتباه بوجود قبر العقيلة زينب بنت أمير المؤمنين عليه السلام نشأ لتعدد المسميات بزینب من العلوية وغيرهم المدفونات بمصر، والدّهن أسرع تبادراً عند سماع الاسم إلى أشهر الأفراد وأكملها، والمسميات بزینب في مصر كثير؛ ذكر ابن الزيات منهن زينب الكلثمية، وزينب بنت محمد بن علي، المنتهى نسبها إلى الحسن المثنى بن الحسن السبط عليه السلام، وزينب بنت المهذب، وزينب بنت هاشم، وزينب بنت يونس، وزينب بنت يحيى المتوحي، وزينب الحنفية المدفونة عند باب النصر، وزينب بنت الأجلح، وزينب بنت سنان، وزينب بنت شعيب، وزينب الفارسية. وزاد السخاوي: زينب بنت حسن بن إبراهيم. وزاد العبيدلي عليهن زينب بنت قاسم ابن محمد بن جعفر، وزينب بنت موسى بن جعفر، وزينب بنت أحمد بن محمد بن محمد ابن عبد الله بن جعفر الصادق عليه السلام «١».

ومن المعلوم أن عادة العامة والخاصة جرت منذ قديم أنهم ينسبون العلويين إلى رسول الله وأمير المؤمنين عليهما السلام بلا واسطة، ولو كانوا يمتون بهما بوسائط كثيرة «٢»، ويريدون بذلك التبجيل بنسبهم الباذخ؛ أما ترى الفرزدق يقول في مدح الإمام زين العابدين علي ابن الحسين عليه وعلى آبائه آلاف التحية والسلام:

هذا ابن خير عباد الله كلهم هذا التقى التقى الطاهر العلم

هذا الذي أحمد المختار والده صلى عليه الإله ما جرى قلم



(۱) - الكواكب السّيارة، تحفة الأحباب، ۳۱۳ و ۲۱۷ و ۳۸ و ۲۲۴، أخبار الزّينبات، ص ۲۵، طبع مصر.

(۲) - ذكر موفق بن عثمان أنّ السّيف كانوا يقولون في زيارة السّيّدة نفيسة المدفونة بمصر: السّلام عليك يا بنت الحسن المسموم، السّلام عليك يا بنت فاطمة الزّهراء «وهل ترى أنّ السّيّدة نفيسة ابنة الزّهراء أو الحسن بلا- واسطة، بل إنّما يقصدون به إكرامها واحترامها» نور الأبصار، ص ۲۱۲، طبع مصر.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۴۷

هذا ابن سيّدة النّسوان فاطمة وابن الوصيّ الذي في سيفه نغم

هذا على رسول الله والده أمست بنور هداة تهتدى الظلم

هذا ابن فاطمة إن كنت جاهله العرب تعرف من أنكرت والعجم

وكلّ يعرف أنّ رسول الله وأمير المؤمنين عليّ عليهما السلام لم يكونا والديه عليه السلام بلا واسطة، ولا فاطمة الزّهراء عليها السلام أمّا بلا واسطة، بل هو يتصل بهم بواسطة الحسين عليه السلام.

فإنّ هذه التّسبة ربّما أوهمت كثيراً من البسطاء الذين لم يعرفوا حقائق التّسب، فكم من قبر صاحبه علويّ يمتّ إلى الإمام عليّ بن أبي طالب عليه السلام بقراة بعيدة نسبه إلى أولاد الإمام بلا واسطة؛ مثلاً يذكر ابن جبير من مشاهد العلويّات بمصر، مشهد مريم بنت عليّ بن أبي طالب، مع أنّ علماء الأنساب لا يعرفون في بنات أمير المؤمنين عليه السلام من تسمّى مريمًا، وظهر لنا بعد التّحقيق أنّها مريم بنت عبد الله بن محمّد بن أحمد بن إسماعيل ابن قاسم الرّسى بن إبراهيم بن إسماعيل بن إبراهيم الغمر بن حسن المثنى بن حسن السّبط بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام «۱». وذكر الحمويّ وابن شاهين من قبور العلويّات بمصر قبر رقية بنت عليّ بن أبي طالب، مع أنّها رقية بنت عبد الله بن أحمد بن الحسين الحسينيّة ذكرها ابن الجّاس «۲».

ذكر الأستاذ أحمد فكريّ في كتاب «مساجد مصر» أنّه عثر أخيراً على تابوت خشبيّ عليه نقوش في كتابه كوفيّة، وهي: «هذا ضريح السّيّدة رقية بنت أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليه، أمر بعمل هذا الضّريح المبارك الجهة الأمرية التي يقوم بخدمتها القاضي مكنون الحافظيّ على يد السّينيّ أبو تراب حيدر بن أبي الفتح، فرحم الله من ترحم عليه في سنه ثلاث وثلاثين وخمسمائة» «۳».

فالوجه فيه بناء على صحّة المرقد المذكور هو ما ذكرناه، ولا يصحّ أن تكون رقية

(۱) - الكواكب السّيارة، ص ۱۸۴.

(۲) - الكواكب السّيارة، ص ۱۷.

(۳) - مساجد مصر، ص ۱۰۳.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۴۸

هذه بنتاً للإمام عليّ بن أبي طالب لصلبه، لأنّها إن كانت من بطن الزّهراء عليها السلام، كما يقول الدّارقطنيّ، واللّيث بن سعد، وابن الجوزي، فماتت في صغرها «۱»، لا يمكن أن تقبر في مصر، وهي لم تفتح إلّا في خلافة عمر بن الخطّاب؛ وإن قلنا أنّها رقية أخت عمر الأكبر من بطن الصّهباء أمّ حبيب، فسبق منّا التّصريح بعدم دخول أيّ من ولد عليّ لصلبه في مصر، فما جاء في كتاب مشاهد العترة، ص ۳۲۷ أنّ رقية المدفونة بمصر هي زوجة مسلم بن عقيل وهم بلا ريب.

كما لا مقليل من الحقيقة لما جاء به حسن قاسم من أنّها رقية بنت عليّ بن موسى الرّضا عليه السلام، تعويلاً على بيت شعر مكتوب على حجر منصوب هناك:

بقعة شرفت بآل النّبىّ وبنت الرّضا عليّ رقية

لأنَّ أهل النَّسب اتَّفَقوا على أنَّه لم يكن للرِّضا عليه السلام بنت اسمها رقيَّة، أمَّا ما نسب إلى الصِّدوق أنَّه ذكر له بنتاً اسمها فاطمة، فقول شاذٌّ، والأصحُّ أنَّها أخته، والأكثر على أنَّه عليه السلام لم يكن له إلَّا الخلف الصَّالح محمَّد بن عليِّ الجواد سلام الله عليه (٢).  
نظرة في عبارة الرَّحالة الكوهينيِّ: إذا عرفت هذا، فلا يخفى عليك وهن الاستدلال الذي جاء به الأستاذ حسن قاسم المصري، وتبعه على ذلك العلَّامة الشَّيخ جعفر النَّقدي رحمه الله، حيث نقل عن الرَّحالة أبي عبد الله محمَّد الكوهينيِّ الفاسيِّ الأندلسيِّ الذي دخل القاهرة في ١٤ محرَّم الحرام سنة ٣٦٩ هـ، فزار جملةً من المشاهد، ومنها المشهد الزَّينبيِّ، والخليفة يومئذ أبو النَّصر نزار بن المعزَّ لدين الله أبو تميم الفاطميِّ، وقال عندما وصف هذا المشهد: دخلنا مشهد زينب بنت عليِّ فوجدناه داخل دار كبيرة، وهو في طرفها البحريِّ ليشرف على الخليج، فنزلنا إليه بدرج وعائنا الضَّريح، فوجدنا عليه دربوراً قيل لنا إنَّه من القماريِّ، واستبعدنا ذلك، ولكن شمنا رائحة طيبة، ورأينا على الضَّريح

(١) - ذخائر العقبيِّ، ص ٩٣، ونور الأبصار، ص ١٩٢، وإن تعجب فعجب أنَّ الشَّبلنجيِّ يعترف أنَّ رقيَّة بنت الإمام عليِّ ماتت قبل البلوغ ثمَّ يدعى أنَّ محلَّ دفنها بعد السَّيدة سكينة بشيء يسير على يمين الطالب للسَّيدة نفيسة - نور الأبصار، ص ٢٢٨ - ومصر لم تفتح إلَّا في زمان الخليفة الثَّاني.

(٢) - سرِّ السَّلسلة العلويَّة، ص ٣٨ لأبي نصر البخاري.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٣٤٩

قبة بناءها من الجصِّ، ورأينا في صدر الحجر ثلاثة محاريب، أطولها الذي في الوسط، وعلى ذلك منقوش غاية في الإتقان، يعلو باب الحجر زليجة قرأنا فيها بعد البسملة:

«إنَّ المساجد لله فلا تدعو مع الله أحداً»، هذا ما أمر به عبد الله وولَّيه أبو تميم أمير المؤمنين، الإمام العزيز بالله صلوات الله عليه وعلى آبائه الطَّاهرين وأبنائه المكرَّمين بعمارة هذا المشهد على مقام السَّيدة الطَّاهرة بنت الزَّهراء البتول زينب بنت الإمام عليِّ ابن أبي طالب صلوات الله عليهما وعلى آبائهما الطَّاهرين وأبنائهما المكرَّمين» (١).

فإنَّ هذا المشهد الذي يصفه الكوهينيِّ ليس للسَّيدة زينب الكبرى بنت أمير المؤمنين عليه السلام، إذ لو كان لها مشهد بمصر بهذه الأبهة والفخامة التي يذكرها، فلماذا اختفى عن بقيَّة الرِّحالين والمؤرِّخين الذين لم يذكروا عنه شيئاً؟ ولماذا اختفى أمره على معاصر الكوهينيِّ المؤرِّخ الكبير الذي صرف همَّه في تحرير حوادث مصر، خاصَّة حسن بن إبراهيم بن زولاق المتوفَّى ٣٨٨ هـ، الذي كان حيّاً في عين الزَّمان، الذي ورد فيه الكوهينيِّ في مصر وشاهد هذا المشهد وهو ينكر دخول أيِّ ولد لعليِّ عليه السلام لصلبه في مصر، ويقول: أوَّل من دخل مصر من عليِّ سكينة بنت عليِّ بن الحسين عليه السلام، كما ذكرناه؛ فالظاهر أنَّ هذا المشهد للسَّيدة زينب بنت يحيى المتوجِّ بن الحسن الأنور بن زيد بن حسن بن عليِّ بن أبي طالب، وبه قال شيخ الأزهر محمَّد بخيت المطيعيِّ: إنَّ المدفونة بالمشهد الزَّينبيِّ في مصر هي زينب بنت يحيى، ولأهل مصر اعتقاد كامل بهذه السَّيدة، وذكروا لها كرامات أوردتها ابن الرِّيات في الكواكب السَّيارة، ص ٨٧، وذكرنا فيما سبق أنَّ ظافر الفاطميِّ كان يزورها ماشياً، فلو كانت هذه المدفونة السَّيدة زينب الكبرى عقيلة بني هاشم، لذكر مدفنها المقرزيِّ والسَّيوطيِّ والسَّخاويِّ والحافظ السَّلفيِّ كما ذكروا غيرها من العلويَّات المدفونات بمصر، ولكن ليس في كتبهم لهذا المشهد عين ولا أثر. [...]

ومشهد السَّيدة زينب عند قناطر السَّباع، الذي يصرُّ الشَّعرانيِّ وحسن قاسم، وجعفر النَّقدي النَّجفيِّ، أنَّه للعقيلة زينب الكبرى بنت عليِّ بن أبي طالب عليه السلام، ولكن مجدَّ الدين

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۵۰

ابن النّاسخ المتوفى قرب ۸۰۰ هـ يحدّثنا أنّ قبر السيّده زينب بقناطر الشّباع من مشاهد الرّؤيا «۱».

آراء علماء مصر الكبار في المشهد الزّينبيّ: إذا أحطت خبراً بالقيمه التاريخيه لمشهد السيّده زينب بالقاهره وما ارتأه فيه عباقرة الفنّ من علماء مصر القدامى، فحنّ نرفّ إليك آراء المحقّقين الجدد من أعلام مصر، وذوى الخبرة منهم، وفي طليعتهم شيخ جامعه الأزهر، أكبر جامعه إسلاميه، وشيخها عالم مرموق الشّخصيه، بلغ من الحنكه حتّى أُتيح له أن يكون شيخاً لجامعه كالأزهر، وفوّضت إليه قياده الدّين والرّعايه المطلقه في جميع الأقطار الإسلاميه التي تقدّر للأزهر مكانتها العلميه، فلا محيص لحسن قاسم وزملائه عن البخوع إلى تحقيقه.

كلمه عليّ مبارك باشا: الأستاذ عليّ بن مبارك بن سليمان الرّوجي المتوفى ۱۳۱۱ هـ، وزير الأشغال العموميه لحكومه مصر، وأحد أركان النهضه العلميه والعمرائيه، اشتهر بعلمه الجمّ، وفضله في تأسيس المطبعه العربيه، وبناء القناطر الخيريّه، والخطوط الحديديه، ودار العلوم والمكتبه الخديويه، وكتابه الخطط التوفيقيه، مصدر خصب وثيق في تاريخ مصر الحديث، لا تخفى قيمته العلميه على كلّ مصريّ ثقيف. قال رحمه الله: إنّي لم أر في كتب التاريخ أنّ السيّده زينب بنت عليّ (رضى الله عنها) جاءت إلى مصر في الحياه أو بعد الممات. وقد ذكر الثّقه القدوه أبو الحسين محمّد بن جبير الأندلسيّ الغرناطيّ في رحلته التي عملها في أواخر القرن السادس من الهجره النبويه: أنّ ما حصله العيان بمصر المحروسه من مشاهد الشّريفات العلويات رضى الله عنهنّ، وتلقيناهن من التّواريخ الثّابته عليها مع تواتر الأخبار بصحته، هو مشهد أمّ كلثوم بنت القاسم بن محمّد بن جعفر، ومشهد السيّده زينب بنت يحيى بن زيد بن عليّ بن حسين بن عليّ بن أبي طالب، ومشهد أمّ كلثوم بنت محمّد بن جعفر، ومشهد السيّده أمّ عبدالله بن محمّد. وقال: وهي أكثر من ذلك، ولم يذكر مشهد السيّده زينب أخت الحسين؛ وفي المزرات للشّخاوي: أنّ المنقول

(۱) - مصباح الدّياجي المخطوط برقم ۸۷ بالخزانة التّيموريّه بمصر كما في التذكرة التّيموريّه، ص ۱۹۹.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۵۱

عن السّلف، أنّه لم يمت أحد أولاد الإمام عليّ لصلبه بمصر، وإنّما يذكر ذلك في كتب بعض الصّوفيّه «۱».

ثمّ نقل أقوالاً عن حسن العدويّ والصّيبان ومن لفّ لفهم، يرجع القول جميعهم إلى الشّعراييّ صاحب الأنوار القدسيّه، وهو يروى عن شيخه عليّ الخواص المجذوب، وسوف يوافيك تحقيقنا عنه وعن شيخه المذكور ونزعاته وميوله وشذوذه.

كلمه شيخ الأزهر: وجه الأستاذ محمّد توفيق، عضو الوزاره الدّاخلية بمصر، مسألة إلى الهيئات العلميه وأهل الخبرة والتّحقيق من علماء مصر، نصّها: «هل قبر زينب الكبرى بنت الإمام عليّ في مصر؟» وطلب منهم أجوبه شافيه محفوفه بالبراهين الوافيه نشرتها مجلّه الإسلام المصريّه العدد ۴۰ الصّادره ۵ شعبان ۱۳۵۱ هـ، وتسلّمت المجلّه عدّه مقالات لجماعه من أفاضل مصر ونشرتها في أعدادها المتعاقبه، ومنهم الشّيخ محمّد بخيت المطيعي شيخ الأزهر، ومفتي الديار المصريّه المتوفى ۱۳۵۴ هـ «۲»، وبالأسف أنّنا بعد جهدنا الوافي لم نوفق للعثور على أصل مقاله الشّيخ، بل وجدناها مترجمه إلى اللّغه الفارسيّه في بعض الكتب المطبوعه، وخلاصه ما احتوته مقالته: أنّه بعدما أنكر وجود قبر العقيله زينب بمصر، واستدلّ بكلمه عليّ مبارك باشا التي أوردناها آنفاً، قال: إنّ المدفونه في المشهد المنسوب إلى زينب بنت عليّ في مصر هي زينب بنت يحيى بن زيد ابن حسن الأنور «۳»، ثمّ قال: إنّ يقين المتصوّفه بأنّ هذا المشهد للسيّده زينب بنت عليّ

(۱) - الخطط التّوفيقيه، ج ۵، ص ۹ و ۱۰، طبع بولاق.

(۲) - محمّد بخيت بن حسين المطيعي الحنفيّ أحد كبار فقهاء الحنفيه بمصر تولّى منصب الإفتاء سنه ۱۳۳۳ هـ، أحد أعضاء جمال

الذین الأفغانی فی أوّل أمره ثم انحرف معارضاً للإصلاح الذي قام به محمد عبده، توفي بمصر ۱۳۵۱ هـ، تاريخ الأزهر، ص ۱۷۳.

(۳) - هذا القول من الشيخ لم نعرف وجهه لعله اعتمد على رحلة ابن جبير الرخالة وإلا فأهل الأنساب متفقون على أن يحيى بن زيد المستشهد بجوزجان سنة ۱۲۵ هـ لا عقب له، صرح به أبو نصر البخاري وقال: من ينتسب إليه فهو دعي فإن النسب الصحيح ليحيى بن حسين بن زيد، راجع كتابه «سّر السلسله العلوية»، ص ۶۱» نعم، حكى الباحثة العلامة السيدة عبدالرزاق المقرّم عن الحدائق الوردية نقلًا عن «سّر السلسله العلوية» الذي أجمع عليه أهل النسب أنه ولد ليحيى أم الحسين وهي حبيبة وأُمها محنة بنت عمر بن علي بن - موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۵۲

مبنى على المكاشفة والمشاهدة على أثر الرياضيات، وأما التاريخ فلم يذكره مؤرخ، ولم يسمع عن أحد أبداً أن أحداً من القرون الأولى أو الوسطى جاء لزيارة قبر السيدة زينب بنت علي بن أبي طالب إلى مصر، مع أنها من ذرية رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، والذي هو المتسالم عليه أن المدفونة بالجامع الزينبي هي زينب بنت يحيى بن زيد بن علي عليه السلام.

كلمة الأستاذ أحمد الشرباصي: الأستاذ أحمد الشرباصي رئيس وزارة الأوقاف لشؤون الأزهر الشريف بمصر، وخريج مدرستها الكبرى، ألف في ترجمه السيدة زينب بنت علي عليه السلام كتاباً، والأستاذ أحد المساندين للأديب حسن قاسم لصحة المشهد الزينبي المصري، إلا أنه لا يقطع بعين المشهد المخصوص الذي يزار الآن في مصر باسمها، فقال:

إنه من الصعب تحديد المكان الذي دفنت فيه تحديداً مضبوطاً، وخصوصاً بعد تقادم العهد، وتبدل الأبنية، وتغير العالم، وكذلك يرون أن أكثر الروايات والأخبار التي وردت في هذا الباب تعتبر حوادث شخصية وأخباراً فردية، أو منامات، أو رؤيا لا يعتمد عليها المؤرخ «۱».

كلمة فريد وجدى: الباحثة المصرية الكبير الفاضل محمد فريد وجدى المصري المتوفى ۱۳۷۳ هـ، أحد مشاهير الكتاب المؤلفين، ومؤلف الموسوعة الكبيرة دائرة المعارف، وهو أحد القائلين بأن زينب مدفونة بالقاهرة، ولكن له رأى انفرد به عن جميع من سواه فقال: (زينب) هي السيدة زينب بنت الحسين بن علي بن أبي طالب، كانت من كرام العقائل، وشريفات الكرائم، ذات تقى وطهر، هاجرت إلى مصر، وتوفيت بها، ولها قبر يُزار في القاهرة «۲». ومن العجيب ما قال العلامة التقدي حاكياً عن فريد وجدى هذه

الحسين ولا توجد هذه العبارة في كتاب سّر السلسله العلوية المطبوع بل صرح فيه أنه لم يعقب فكيفما كان لم يثبت أنه ولدت ليحيى بنت اسمها زينب فضلاً عن أن تكون مدفونة بمصر ولعل الاشتباه نشأ لتبادر زيد إلى زيد الشهيد والذهن أسرع انتقالاً إلى الفرد الأشهر كما يتنا سابقاً لأن زيد الشهيد له مشهد معروف بمصر.

(۱) - حفيده الرسول، ص ۷۰، ويقول السيد محسن الأمين في الأعيان، ج ۳۳، ص ۲۰۹: «أن في مصر قبر ومشهد للسيدة زينب وهي بنت يحيى والناس يتوهمون أنه قبر السيدة زينب بنت أمير المؤمنين ولا سبب له إلتبادر الذهن إلى الفرد الأكمل».

(۲) - دائرة المعارف، فريد وجدى، ج ۴، ص ۷۹۸ و ۷۹۹، طبع مصر.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۵۳

العبارة عن كنز العلوم واللغة له: لعل الأصل أخت الحسين بن علي، وتبديل الأخت بالبنت غلط مطبعي «۱»، وليس فيه مجال الغلط، لأن فريد وجدى ترجم زينب بنت علي أخت الحسين قبل زينب بنت يحيى بعنوان مستقل من صفحة ۷۹۵ إلى ۸۹۷، وذكر خطبتها في الكوفة، وجملته من أحوالها، وترجم زينب بنت الحسين بعنوان خاص بعد ترجمه العقيلة زينب عليها السلام، فهذا رأى فريد وجدى الطريف في زينب المدفونة بالقاهرة، فتأمل إذ هو منكر أن تكون المدفونة في مصر هي زينب بنت علي بن أبي طالب عليه السلام كما هو المدعى.

نظرة في المصادر - المنوّه بها لوجود قبر السيدة زينب بمصر -: يحق لنا أن نسبر المصادر التي يتشبه بها في إثبات قبر العقيلة زينب في

مصر.

رسالة أخبار الزينبات وقيمتها العلمية: إذا ثبت ممّا مضى أنّ عباقره التاريخ والشير القدامى لم يعرفوا لزيب الكبرى قبراً في مصر، وظهر خطأ من نسب هذا القول إلى ابن عساكر وابن طولون، وما لكتب الشعرائى من قيمة في سوق الاعتبار، بقى ههنا مصدر أصبح حجراً أساسياً في هذا البحث عند أصحابنا المتأخرين، واعتمد عليه ثلّة من الأفاضل، حتّى أنّ الباحثة الكبير العلامة السيّد عبدالرزاق الموسوى المقرّم المتوفى ۱۳۹۱ هـ، عوّل عليه مدّة كما يظهر من قوله عند ذكره لقبر زيب بمصر فى هامش كتابه «زيد الشهيد» (۲). واعتمد عليه سيّدنا العلامة الكبير السيّد محمّد صادق بحر العلوم (دام مجده) فى مجموعته المخطوطة الحديقه الغناء، ص ۲۵۷ عند بحثه عن قبر زيب، وهكذا اعتمد عليه العلامة الأردوبادى والتقى وغيرهم، ولكن لنا حقّ التنقيب والفحص عن قيمة هذا المصدر العلميه قبل أن نطمئنّ إلى هؤلاء المشايخ، وما أرتاؤه، ولهم العذر فيه لا يخفى. إلّا— وذلك المصدر رساله صغيرة فى وريقات تعدّ بالأنامل، اسمها «أخبار الزينبات»،

(۱) - زيب الكبرى، ص ۳۸، طبع التجف الأشرف للعلامة التقدي.

(۲) - زيد الشهيد، ص ۱۰۶ للسيّد الباحثة عبدالرزاق المقرّم، الطبعة الثانية.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۵۴

عثر عليها الأستاذ حسن قاسم المصرى فى بلاد الشام، وطبعها مع إضافات أخرى، واستدلّ برواياتها على تصحيح المرقد الزينبى بمصر. وذكر أنّها لأمر المدينة وابن أميرها يحيى بن الحسن بن جعفر بن عبيدالله بن حسين الأصغر بن على بن حسين بن على بن أبى طالب عليه السلام المتوفى ۲۷۰ هـ، ولا ريب فى أنّ هذا الرجل جاء ذكره مكرراً مع مدحه وتوثيقه فى كتب الرجال والأنساب ذكره التجاشى ووصفه بالعالم الفاضل الصدوق، وقال: «روى عن الرضا عليه السلام، وصنّف كتباً منها نسب آل أبى طالب وكتاب المسجد» (۱). أمّا المتأخرون من أعلامنا فمنهم من قدح فيه، فقال الطريحي يحيى بن الحسن بن جعفر: «مشارك بين جماعة» لا حظّ لهم فى التوثيق. وقال الكاظمى: «مشارك بين ثقة وغيره». وقال المجلسى: «مدوح»، وحكى ذلك أيضاً عن صاحب البلغة، وقال المامقانى حسن كالصحيح (۲).

والمحقّق القهبائى ذكره مشتركاً بين سنّه (۳).

ففى غاية الاختصار: يحيى بن الحسن بن جعفر الحجّة هو السيّد الفاضل الدين الحير النسابة المصنّف أظنّ أنّه أوّل من جمع الأنساب بين دفتين، وهو أوحد رجال الإمامية، كان إلى بنه إعادة المدينة، وهى فى عقبه إلى يومنا هذا صنّف نسب آل أبى طالب، ابتداءً فيه بولد أبى طالب ابن عبدالمطلب بن هاشم لصلبه، ثم بولدهم بطناً بعد بطن إلى قريب من زمانه، وهو كتاب حسن ما رأيت مثله فى مصنّفات الأنساب أحسن ولا أعدل ولا أنصف ولا أرضى منه؛ ولد الأمير أبو الحسين يحيى النسابة فى المحرم سنة ۲۱۴ هـ، بمدينة سيّدنا رسول الله بالعقيق، فى قصر عاصم، وتوفى سنة ۲۷۷ هـ بمكة (۴).

(۱) - رجال التجاشى، ص ۳۴۴.

(۲) - تنقيح المقال، ج ۳، ص ۲۱۴، منتهى المقال، ص ۳۲۶.

(۳) - مجمع الرجال، ج ۶، ص ۲۵۴.

(۴) - غاية الاختصار، ص ۱۴۳، وهكذا فى منتقلة الطالبيه، ص ۳۱۲، تأليف أبى إسماعيل إبراهيم بن ناصر ابن طباطبا من رجال القرن السادس المطبوع بالتجف الأشرف.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۵۵

ولو سلمنا كونه من الإمامية، كما في «غاية الإختصار»، فلا مجال أيضاً للاعتماد عليه فيما يروى عن الزبير بن بكار ومن لفّ لفّه، المنحرفين عن أهل البيت عليهم السلام؛ فالشيخ المفيد ردّ روايته عن الزبير بن بكار في المسائل السروية (۱).  
تصنيفات يحيى النساب: أمّا تصنيفاته، فالنجاشي رحمه الله عدّها منها كتاب «المناسك» عن عليّ بن الحسين عليه السلام، وكتاب «نسب آل أبي طالب»، وكتاب «المسجد» (۲).

على أنّ القدامى من أصحاب الفهارس والزجال، كالنجاشي، وابن شهر آشوب، ومن المتأخرين حاجي خليفة صاحب كشف الظنون وغيرهم ذكروا في ترجمه يحيى بن حسن العبيدليّ تصنيفاته، ولم يذكر أحد منهم أخبار الزينيات.  
هب أنّ هذه الروايات التي تروى في أخبار الزينيات للعبيدلي، فلماذا لم يروها نفس العبيدلي في كتبه الأخرى، كأخبار المدينة، وكتاب النسب وغيرها؟ وتأليفاته لم تكن مخفية على الباحثين القدامى، ولم تزل كمصدر خصب لدى المؤلفين، ونقل عنها كثيراً أبو الفرج الإصفهانيّ في «مقاتل الطالبيين»، وشيخ الشرف العبيدلي في «تهذيب الأنساب»، وابن طقطقي في «النسب الأصيلي»، والنسابة العمري في «المجدي»، وأكثرهم تعرّضوا لترجمه زينب الكبرى، ولكن لم ينقل أحد عن يحيى بن الحسن العبيدلي أنّها ذهبت إلى مصر وماتت بها.

بحثنا حول ما قيل بأنّ قبر السيّدة زينب في البقيع بالمدينة المنورة: هناك ثلّة من علماء الشيعة والسيّنة ممن يرى أنّ قبر العقيلة السيّدة زينب الكبرى عليها السلام بالمدينة، ودفنت عند قبور أسرتها الكريمة.  
ونحن لا ننكر أن يكون مدفنها الطاهر في البقيع في المدينة المنورة، إذ هي وطنها الكريم، وبها قبور إخوتها، وشيوخ قومها، وجدّها، وأمّها، ولكن بشرط أن يقوم عليه دليل قاطع أو نصّ تاريخي.  
لأنّ قبور البقيع ذكرها المؤرّخون قديماً، وحديثاً يذكرها ابن النجار في تاريخه، والسّمهودي في تاريخه الحافل (۳) في باب مخصوص لذكر مزارات أهل البيت والصّحابة،

(۱) - المسائل السروية، ص ۶۱.

(۲) - النجاشي، ص ۳۴۴.

(۳) - وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفى ج ۲ ص ۸۳ طبع مصر.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۵۶

ولا نجد فيها قبر العقيلة زينب عليها السلام، لا في القبور المعمورة، ولا المطموسة، إذ من طبع الحال أن يكون مرقدها بجانب مرقد أخيها الحسن، وأمّها الزهراء وبقية أهل البيت عليهم السلام، وهذه المزارات مع قبر فاطمة الزهراء عليها السلام كانت بارزة معروفة في زمان المؤرّخ أبي الحسن عليّ بن الحسين المسعودي المتوفى ۳۴۶ هـ، فذكر في ترجمه الحسن السبط عليه السلام:

دفن ببقيع الفرقد مع أمّها فاطمة عليها السلام، وهناك إلى هذا الوقت، رخامة مكتوب عليها:

«الحمد لله مبيد الأمم، ومحبيّ الزم، هذا قبر فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سيّدة نساء العالمين، والحسن بن عليّ بن أبي طالب، وعليّ بن الحسين بن عليّ، ومحمّد بن عليّ، وجعفر بن محمّد رضوان الله عليهم أجمعين» (۱). فلو كان مرقد الطاهر عند هذه المزارات، لكان اسمها مكتوباً على هذه الرخامة التي كانت في عهد المسعودي في القرن الرابع، ولم يخف مرقدها على المؤرّخين، كما أنّ مرقد زوجها عبدالله بن جعفر معروف قديماً وحديثاً، وقال السّمهودي أنّ عبدالله بن جعفر مدفون مع عمّه في قبّة أوّل البقيع.

ولكان لمرقدها ذكر، ولو في القرون الأولى، كما بقي لمن دونها في الرتبة من بني هاشم، بل ولمن يمتّ إليهم بالولاء أيضاً.

لم يخف على أهل المزارات والتاريخ ذكر وفاة أمّ البنين ومدفنها؛ ففي كثر المطالب المخطوط للعلامة محمّد باقر القرباعي: أنّ أمّ

البنين توفيت بعد مقتل الحسين، ودفنت بالبقيع، بالقرب من فاطمة الزهراء.

إذا لم يخف مدفن أم البنين وخبر وفاتها بالمدينة صريحاً، فكيف يخفى خبر وفاة العقيلة بالمدينة ومحل دفنها هناك؟ على أن الذين ذهبوا إلى هذا القول إنما مستندهم الاستصحاب الأصولي، وهو أنه ثبت أن العقيلة زينب عليها السلام دخلت المدينة بعد محنة أخيها وروجعها من الشام، وكانت بالمدينة في قيد الحياة، ثم شككنا: هل ماتت في

(۱) - التنبية والإشراف للمسعودي ص ۲۶۰ طبع مصر.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۵۷

الشام أم لا؟ فالاستصحاب يقول: الأصل عدم موتها بالشام، بل بالمدينة، حتى يحصل لنا شيء يزيل هذا الشك ويثبت لنا باليقين أنها ماتت بالشام.

وهذا الدليل لا- غبار عليه في نفسه، ولكن لا- يستدل بمثله في القضايا التاريخية؛ ولو قلنا به فثبت، ما أزال هذا الشك بما رواه ابن طولون الدمشقي من ذهابها إلى الشام وموتها بها، وعليه أكثر الفقهاء المجتهدين الأصوليين كما سيأتي.

ولو كان لدينا خبر يثبت لنا أن العقيلة توفيت بالمدينة، لأراحنا الأمر بأن المدينة محيطة بجثمانها، فلا يعدوها مرقدها، ولكنه بعيد ودون إثباته خرط القتاد، والتواريخ ساكتة، والكتب المؤلفة في مزارات المدينة خالية عن ذكره.

مشهد السيدة زينب الكبرى بنت أمير المؤمنين علي عليه السلام في قرية راوية بغوطة دمشق الشام في الجهة الشرقية الجنوبية من عاصمته سوريا، دمشق اليوم، على بُعد سبع كيلومترات، مشهد فخم، جليل القدر للسيدة زينب بنت علي بن أبي طالب عليهما السلام، في قرية تعرف «بقبر الست»، لم يزل ولا- يزال كعبة القصيد، ونجعة الرؤاد، ومهوى أفئدة المؤمنين المزدلفين إليه من جميع الأقطار الإسلامية، وقضت العدالة الإلهية أن يكون هذا المشهد الكريم مزاراً باسم العقيلة الكبرى زينب بنت أمير المؤمنين (ع) حتى في عاصمته الأمويين بالشام.

تقع الروضة الشريفة في أرض منبسطة فيحاء، تحف بها البساتين الغناء، والأبنية الفخمة، ولا يزال العمران في ازدياد بسرعة.

وهذا المشهد قديم، وكان مزاراً مقصوداً في القرن الثاني؛ فقد زارته السيدة نفيسة زوجة إسحاق المؤمن ابن الإمام جعفر الصادق عليه السلام، وهو محل استجابة الدعاء، ولا تزال الكرامات ظاهرة منه تناقلتها الأفواه، وسارت بها الركبان.

الاختلاف في دفينة (راوية): لا اختلاف في أن المدفونة بقرية راوية هي أم كلثوم من أهل البيت عليهم السلام. وصرح أكثر العلماء من الشيعة والسنة أنها السيدة زينب المكنية بأم كلثوم بنت أمير المؤمنين عليه السلام، وعلى القبر حجر قديم بخط كوفي شاهده العلامة الكبير السيد محسن الأمين العاملي، المتوفى ۱۳۷۱ هـ، كما ذكره في أعيان الشيعة ج ۳۳ ص ۱۸۹،

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۵۸

وشاهده العلامة السيد محمد صادق بحر العلوم النجفي سنة ۱۳۵۳ هـ، أراه إياه سادن الحرم الزينبي الأسبق السيد عباس مرتضى، وقال: رأيت فيه هذه العبارة: «هذا قبر السيدة زينب، المكنية بأم كلثوم بنت علي بن أبي طالب»، كما حدثنا به (دام ظلّه)، فلنعد المسميات بزینب، والمكنيات بأم كلثوم في بنات أمير المؤمنين عليه السلام، تشعبت الآراء في هذا الباب، ويمكن أن نقسم القائلين بها في أربع طوائف.

الطائفة الأولى: ممن ذكر أن المدفونة بقرية راوية هي أم كلثوم، ولم يزد عليه شيئاً وهم:

۱- علي بن حسن بن هبة الله بن عساكر الدمشقي، المتوفى ۵۶۱ هـ، قال في تاريخه، عند ذكر مساجد دمشق: [ثم ذكر كلام ابن عساكر كما ذكرناه]. وصرح أيضاً بأن أم كلثوم هذه تسمى بالسيدة زينب (رضي الله عنها)، كما نقله عنه ابن الحوراني (۱).

۲- أبو الحسن علي بن أبي بكر الهروي، المتوفى بحلب سنة ۶۱۱ هـ، ترجمه ابن خلكان، وابن طولون، وحاجي خليفة (۲)، قال في

کتابه «الإشارات إلى معرفة الزيارات»:

«راوية قرية أعمالها بها قبر الست أم كلثوم» (۳).

۳- شهاب الدين أبو عبدالله ياقوت بن عبدالله الحموي البغدادي، المتوفى ۶۲۴ هـ، قال في معجم البلدان: راوية قرية من غوطه دمشق، بها قبر أم كلثوم وقبر مدرک الصحابي (۴).

۴- عز الدين أبو عبدالله محمد بن علي بن إبراهيم بن شداد الحلبي، المتوفى ۶۸۴ هـ، قال في الأعلام الخطيرة: راوية بها قبر أم كلثوم (۵).

(۱)- الإشارات لابن الحوراني ص ۳۱.

(۲)- تاريخ ابن خلکان ج ۱ ص ۳۴۷، واللمعات البرقية ص ۳۴.

(۳)- الإشارات للهروي ص ۱۲ طبع دمشق.

(۴)- معجم البلدان ج ۳ ص ۳۰.

(۵)- الأعلام الخطيرة ج ۱ ص ۱۸۲.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۳۵۹

۵- صلاح الدين محمد بن شاکر الدارمي الدمشقي، المتوفى ۷۶۴ هـ، قال في تاريخه المسمى بعيون التواريخ، عند ذكر مساجد دمشق: «وأما المساجد الخارجة عن البلد، فمنها مسجد بين حجيرا وراوية، على قبر مدرک بن زياد، ومسجد على قبر أم كلثوم من أهل البيت» (۱).

الطائفة الثانية: من العلماء والمؤرخين ممن ذكر أن المدفونة بقرية راوية هي زينب المكناة بأم كلثوم بنت أمير المؤمنين عليه السلام، ومن ذكر أنها من فاطمة الزهراء (سلام الله عليها).

۱- أبو الحسين محمد بن أحمد بن جبیر الكنانی الغرناطي، المتوفى ۶۱۴ هـ، قال في رحلته المعروفة عند ذكر المزارات الشامية:

ومن مشاهد أهل البيت مشهد أم كلثوم بنت علي، ويقال لها: زينب الصغرى، وأم كلثوم كنية أوقعها عليها النبي صلى الله عليه وآله وسلم لشيئها بابنته أم كلثوم، ومشهد الكريم قلى البلد، يعرف براوية، على مقدار فرسخ، وعليه مسجد كبير وخارجه أوقاف، وأهل هذه الجهات يعرفونه (بقبر الست)، ومشينا إليه وبتنا به وتبركنا برؤيته (۲).

۲- أبو عبدالله محمد بن عبدالله بن بطوطة، المتوفى ۷۷۰ هـ، قال عند ذكر مزارات دمشق بقرية القبلي: وعلى فرسخ منها مشهد أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب من فاطمة عليها السلام، ويقال إن اسمها زينب، وكنها رسول الله لشيئها بخالته أم كلثوم بنت رسول الله، وعليه مسجد كبير، وله مساكن، وله أوقاف، ويسميه أهل دمشق «قبر الست أم كلثوم» (۳).

۳- عثمان بن أحمد بن محمد بن رجب بن سريح السويدي الحوراني الدمشقي، المتوفى ۹۷۰ هـ، أو ۱۰۰۳ هـ، ترجمه بروكلمن في الدليل الثاني ص ۴۰۱، قال في كتابه «الإشارات إلى أماكن الزيارات» الذي توجد منه نسخة مخطوطة في مكتبة الأزهر بمصر،

(۱)- حكي عنه في الخطط الدمشقية للأستاذ محمد كردعلي ج ۶ ص ۶۴.

(۲)- رحلة ابن جبیر ص ۲۶۹ طبع مصر.

(۳)- رحلة ابن بطوطة ج ۱ ص ۶۱.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۳۶۰

كما في فهرس مخطوطات جامع الأزهر ج ۵ ص ۳۱۲، وطبع هذا الكتاب في دمشق سنة ۱۳۰۲ هـ، قال فيه: ومنها قرية يقال لها راوية بها



السَّيِّدَةُ زَيْنَبُ أُمِّ كَلْثُومِ ابْنَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، تُوِّفِيَتْ بِغَوْطَةَ دِمَشْقَ، عَقِيبَ مَحْنَةِ أُخِيهَا الْحُسَيْنِ، وَدَفِنَتْ فِي هَذِهِ الْقَرْيَةِ، ثُمَّ سَمِّيَتْ الْقَرْيَةَ بِاسْمِهَا، وَهِيَ الْآنَ مَعْرُوفَةٌ بِقَبْرِ السَّتِّ (۱). وَصَرَّحَ ابْنُ الْحَوْرَانِيِّ بِأَنَّ هَذِهِ أُمُّ كَلْثُومِ الَّتِي تَزَوَّجَهَا الْخَلِيفَةُ الثَّانِي.

۴- عَزَّ الدِّينُ مُحَمَّدُ الصَّيْيَادِيُّ الشَّافِعِيُّ، الْمَتَوَفَّى ۱۳۳۰ هـ، قَالَ فِي كِتَابِهِ «الرُّوضَةُ الْبَهِيَّةُ فِي فِضَائِلِ دِمَشْقِ الْمَحْمِيَّةِ» عِنْدَ ذِكْرِ الْمَزَارَاتِ الشَّمَالِيَّةِ: وَمِنْهَا قَرْيَةٌ يُقَالُ لَهَا رَاوِيَةٌ، قَبْلَى دِمَشْقَ، فِيهَا قَبْرُ السَّيِّدَةِ زَيْنَبِ أُمِّ كَلْثُومِ بِنْتِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، تُوِّفِيَتْ بِغَوْطَةَ دِمَشْقَ عَقِيبَ مَحْنَةِ أُخِيهَا الْحُسَيْنِ، وَدَفِنَتْ فِي هَذِهِ الْقَرْيَةِ، ثُمَّ تَسَمَّتِ الْقَرْيَةَ بِاسْمِهَا، وَهِيَ الْآنَ مَعْرُوفَةٌ بِقَبْرِ السَّتِّ، وَعَلَى قَبْرِهَا حَجَرٌ مَنْقُوشٌ قَدِيمٌ مَحْفُورٌ عَلَيْهِ اسْمُهَا، وَغَرْبِيُّ السَّيِّدَةِ الْمَذْكُورَةِ قَبْرُ مَدْرَكِ الْفَزَارِيِّ الصَّحَابِيِّ، قَالَهُ ابْنُ عَسَاكِرَ.

۵- الْأَسْتَاذُ أَحْمَدُ فَهْمِيُّ مُحَمَّدُ الْمَصْرِيُّ الْمَعَاوِرِيُّ قَالَ فِي تَرْجُمَةِ السَّيِّدَةِ نَفِيسَةَ الْمَدْفُونَةَ بِمِصْرَ الْمَتَوَفَّاءَ سَنَةَ ۲۰۸ هـ: زَارَتْ، أَيْ السَّيِّدَةَ نَفِيسَةَ، مَقَامَ السَّيِّدَةِ زَيْنَبِ أُمِّ كَلْثُومِ بِنْتِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، تُوِّفِيَتْ عَقِبَ مَحْنَةِ أُخِيهَا الْحُسَيْنِ، وَدَفِنَتْ بِغَوْطَةَ دِمَشْقَ، وَهِيَ تُعْرَفُ بِقَرْيَةِ قَبْرِ السَّتِّ (۲).

۶- الْأَسْتَاذُ حَسَنُ مُحَمَّدٌ قَاسِمُ الْمَصْرِيُّ الْمَعَاوِرِيُّ قَالَ فِي كِتَابِهِ «السَّيِّدَةُ زَيْنَبُ»: السَّيِّدَةُ زَيْنَبُ الْوَسْطَى دَفِينَةُ الشَّامِ. فَقَدْ ذَكَرْنَا فِيهَا مَا تَقَدَّمَ أَنَّ أُمَّهَا هِيَ السَّيِّدَةُ فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءِ، سَمَّيْتُهَا زَيْنَبَ، ثُمَّ أُطْلِقَ عَلَيْهَا الْكِبْرَى لِتَمَيِّزِ بَيْنِهَا وَبَيْنَ أُخْتِهَا لِأَيِّهَا أُمُّ كَلْثُومِ الصَّغْرَى (۳).

۷- الْأَسْتَاذُ عَبْدِ الْقَادِرِ الزَّيْحَاوِيِّ الدَّمَشَقِيِّ الْمَعَاوِرِيُّ، أَحَدُ عِبَاقِرَةِ التَّارِيخِ وَالْأَدَبِ الْيَوْمِ، قَالَ: زَيْنَبُ الصَّغْرَى بِنْتُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، الْمَلْقَبَةُ بِأُمِّ كَلْثُومِ، لَهَا قَبْرٌ فِخْمٌ فِي

(۱)- الإشارات لابن الحوراني ص ۱۸.

(۲)- كريمة الدارين ص ۲۵.

(۳)- السَّيِّدَةُ زَيْنَبُ ص ۶۴.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۶۱

ضاحية جنوبى دمشق تعرف بقريه السَّت زينب فيها، وعلى القبر اليوم تابوت ثمين، صُيِّعَ حَدِيثًا فِي إِيرَانَ مِنْ خَشَبِ الْمَوْزَائِيكِ وَحَوْلَهُ قَفْصٌ مِنَ الْفِضَّةِ (۱).

۸- الْأَسْتَاذُ تَوْفِيقُ أَبُو عِلْمِ الْمَصْرِيُّ، رَئِيسُ مَجْلِسِ إِدَارَةِ السَّيِّدَةِ نَفِيسَةَ بِمِصْرَ، ذَكَرَ زِيَارَةَ السَّيِّدَةِ نَفِيسَةَ لِمَرْقَدِ السَّيِّدَةِ زَيْنَبِ، الْمَكْنَاءُ بِأُمِّ كَلْثُومِ، بِنْتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بِقَرْيَةِ رَاوِيَةَ بِالشَّامِ (۲).

۹- الْكَاتِبَةُ الْمَصْرِيَّةُ الدَّكْتُورَةُ عَائِشَةُ عَبْدِ الرَّحْمَانَ بِنْتُ الشَّاطِئِ قَالَتْ: أُمُّ كَلْثُومِ قَدْ تُوِّفِيَتْ عِنْدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ، فِيمَا يَقُولُ الْخَبْرُ، بِغَوْطَةَ دِمَشْقَ عَقِبَ مَحْنَةِ أُخِيهَا الْحُسَيْنِ (۳).

وهناك طائفة من علماء الشيعة من ذكر هذا المعنى وإليك أسماءهم:

۱- عماد الدين حسن بن علي بن محمد الطبري المعاصر للفقهاء المحقق أبي القاسم نجم الدين صاحب الشرائع، المتوفى ۶۷۶ هـ، قال في كتابه «الكامل البهائي» الذي فرغ من تأليفه ۶۷۵ هـ، وألفه للوزير محمد بن شمس الدين الجويني المقتول سنة ۷۰۴ هـ، روى أن أم كلثوم أخت الحسين عليه السلام توفيت بدمشق (۴).

۲- إبراهيم بن يحيى بن محمد بن سليمان العاملي، المتوفى ۱۲۱۴ هـ، أحد أعلامنا الأجلاء والشعراء المعروفين، قال العلامة الشيخ علي والدة العلامة الشيخ محمد حسين آل كاشف الغطاء في الحصون المنيعه ج ۹ ص ۱۸۱- المخطوط في ترجمته:- كان حاوياً لجملة من العلوم ومصنفاً فيها، ورد العراق، وحضر على السيد محمد مهدي بحر العلوم، والشيخ جعفر كاشف الغطاء، هذا الشيخ كان زار مرقد السَّيِّدَةِ زَيْنَبِ بِقَرْيَةِ رَاوِيَةَ وَكُتِبَ شِعْرًا عَلَى الْحَائِطِ:

مقام لعمرو الله ضمَّ كريمة زكي الفرع منه في البرية والأصل

(۱) - تاریخ دمشق ص ۱۸۵.

(۲) - أهل البيت ص ۵۵۰.

(۳) - بطله كربلاء الطبعة الأخيرة ص ۱۱۴ دار الكتاب العربي - بيروت.

(۴) - الكامل البهائي ص ۳۰۲ طبع ایران.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۶۲

لها المصطفى جدّ وحيدرة أب وفاطمة أمّ وأجودهم بعل

كما ذكره في أعيان الشيعة ج ۵ ص ۵۱۴.

۳- العلامة الشيخ جعفر بن محمد الزبيعي التقي المتوفى ۱۳۶۹ هـ قال: أمّا هذا القبر الذي هو بالشّام، فقد ذكر جماعة من المؤلفين أنّه للسّيّدة أمّ كلثوم بنت أمير المؤمنين والمشهور أنّ اسمها زينب أيضاً، ويفرّق بينها وبين أختها زينب الكبرى بالوسطى، ولدت هذه السّيّدة بعد أختها زينب الكبرى، وكانت من أجلّ النساء فضلاً وزهداً وتقوى وعبادة وشرفاً وعفّة، وإلى غير ذلك من الصفات الكريمة والأخلاق الفاضلة، أخذت العلم من أبيها وأخويها، ونشأت نشأتها المباركة في البيت العلوي الطاهر، ومحلّ قبرها الشريف بقريه راوية من غوطه دمشق المعروفة بقريه السّت (۱).

الطائفة الثالثة: من علمائنا الإمامية المتأخّرين من صرّح بأنّ المدفونة بالشّام هي زينب الصّغرى المكناة بأمّ كلثوم التي أمها أم ولد وكانت عند محمد بن عقيل منهم:

۱- السّيّد محسن بن السّيّد عبدالكريم بن عليّ بن محمد الحسيني العاملي المتوفى ۱۳۷۱ هـ، صرّح في كتابه «مفتاح الجنّات» ج ۲ ص ۲۶۳: إنّ المدفونة بقريه راوية هي زينب الصّغرى بنت أمير المؤمنين. وقال في أعيان الشيعة ج ۳۳ ص ۱۹۰: «فلو صحّ، فإنّها زينب الصّغرى، فهي التي كانت تحت محمّد بن عقيل، فما الذي جاء بها إلى راوية دمشق؟ ولكن لم يصح كما عرفت، وإن كانت هي أمّ كلثوم، كما هو الظاهر لدلالة كلام ابن جبير وياقوت وابن عساكر، فتعيّن كونها أمّ كلثوم الوسطى زوجة مسلم بن عقيل التي تزوّجها عبدالله بن جعفر بعد قتل زوجها ووفاء زينب الكبرى أو أمّ كلثوم الصّغرى

(۱) - هكذا حكى فرج آل عمران القطيفي في وفاة زينب الكبرى ص ۵۰ طبع المطبعة الحيدريّة عن كتاب زينب الكبرى للتّقي ولكن لم نجده في الطبعة الرابعة من هذا الكتاب المطبوع بنفس المطبعة مع أنّ التّقي أشار إلى هذا المطلب المحكي مراراً فقال في ص ۸: أمّا أختها أمّ كلثوم فسيأتي تفصيل أحوالها عند الكلام على موضع دفنها وهكذا في ص ۱۷ و ۳۰ من هذا الكتاب ولم ندر أين غابت عبارته هذه عن كتابه زينب الكبرى الطبعة الرابعة وحاسبنا الناشر محمّد كاظم الكتبي بذلك ولكن ما أفاد جواباً مقنعاً.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۶۳

التي كانت مزوّجة ببعض ولد عقيل، وحينئذ فمجيء إحداهما إلى الشّام ووفاتها في تلك القرية، وإن كان ممكناً، لكنّه مستبعد عادة على تقدير صحّة انتساب القبر المذكور في راوية إلى أمّ كلثوم، وقد عرفت أنّه ليس في أيدينا ما يصحّح ذلك، ولو لم يوجد ما ينفيه (۱).

۲- العلامة الشيخ ذبيح الله المحلّاتي الطهراني المولود سنة ۱۳۳۱ هـ، قال: زينب الصّغرى، وهي التي دفنت بالشّام ظاهراً، واشتهرت بزينب الكبرى، وهكذا مكتوب على الصّخرة التي على قبرها، كانت مع محمّد بن عقيل في كربلاء، وذهبت إلى الشّام أسيرة مع سبايا أهل البيت، ثم رجعت إلى المدينة وتزوّجها فراس بن جعدة بن هبيرة المخزومي (۲).

۳- العلامة السّيّد جعفر بحر العلوم، المتوفى ۱۳۷۷ هـ، قال، بعد نقل حديث وقوع المجاعة بالمدينة، ورحله عبدالله بن جعفر مع عائلته

إلى الشام: ويحتمل أن تكون البقعة الشريفة لزینب الصغرى المكناة بأم كلثوم بنت أمير المؤمنين (۳).

۴- الأديب الفاضل السيد حسن الأمين بن العلامة السيد محسن الأمين العاملی نزيل بيروت، تابع والده العلامة الكبير رحمه الله في أن المدفونة بقرية راوية هي زينب الصغرى، كما في كتابه دائرة المعارف الشيعية الإسلامية ج « ۱ » ص ۶۹.

الطائفه الرابعه: من علماء الشيعة والسنة من صرح بأن المدفونة بقرية راوية زينب الكبرى بنت أمير المؤمنين التي أمها فاطمة الزهراء وشقيقه السيد بن عليهما السلام وزوجه عبدالله ابن جعفر التي ولدت منه علياً وعوناً وعباساً وأم كلثوم، وفي هذه الطائفة كبار أهل الخبرة والأطلاع والتتبع من علماء الفريقين، وإليك أسماء بعضهم، ونفصل تراجمهم مع نصوص كلامهم فيما يأتي:

۱- الحافظ الكبير شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي الدمشقي المتوفى

(۱)- أعيان الشيعة ج ۳۲ ص ۲۱۰.

(۲)- رباحين الشريعة ج ۴ ص ۳۱۶.

(۳)- تحفة العالم ج ۱ ص ۲۳۵.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۶۴

هـ ۷۴۸.

۲- الحافظ المؤرخ عز الدين محمد بن علي بن إبراهيم بن شداد الحلبي المتوفى ۷۴۸ هـ، كما في نسخة من كتابه «الأعلاق الخطيرة» المخطوطة بمكتبة لندن رقم ۸۰۰.

۳- المؤرخ العلامة أبو البقاء عبدالله بن محمد البدرى المصرى المولود بمصر سنة ۸۴۷ هـ.

۴- الحافظ الكبير شمس الدين محمد بن علي بن طولون الدمشقي المتوفى ۹۵۳ هـ بدمشق.

۵- الحافظ الكبير برهان الدين أبو إسحاق إبراهيم بن محمد الدمشقي المتوفى ۹۰۰ هـ.

۶- القاضي نور الدين محمود بن علي الشافعي المتوفى ۱۰۳۵ هـ.

۷- الفقيه الحنفى عبدالغنى التابلسي الدمشقي المتوفى ۱۱۴۲ هـ وقضاة دمشق السبعة من أهل دمشق في سنة ۷۶۸ هـ وهم:

۸- قاضي القضاة مصطفى بن مصطفى أفندي الدمشقي.

۹- القاضي خليل بن إبراهيم قاضي مدينه بعلبك.

۱۰- القاضي علي بن ناجي من أهل عسكر المنصورة.

۱۱- القاضي السيد يونس بن نور الدين الحسيني الدمشقي.

۱۲- القاضي الشيخ محمد بن عز الدين الحنبلي.

۱۳- القاضي إبراهيم الدمشقي.

۱۴- القاضي السيد محمد عجلان الحسيني الدمشقي.

واعترف بصحة النسبة للمرقد الزينبي بقرية راوية إلى زينب بنت أمير المؤمنين عليه السلام من علماء الشيعة الكبار من المتأخرين هؤلاء الأجلاء، وإليك أسماء بعضهم:

۱- الفقيه الكبير الشيخ حسن الآشتياني المتوفى ۱۳۱۹ هـ.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۶۵

۲- الفقيه الكبير الإمام المجدد الميرزا محمد حسن الشيرازي النجفي المتوفى ۱۳۱۲ هـ.

۳- العلامة الكبير وشيخ الفقهاء في عصره، ومن تلامذة الشيخ الأنصاري المرزا علي الكنتي الطهراني المتوفى ۱۳۰۶ هـ.

- ۴- الفقیه الجلیل العلامه الشیخ محمد حسین کاظمی المتوفی ۱۳۰۸ هـ بالتجف الأشرف.
- ۵- المؤرخ المتبّع المیرزا محمد حسن خان المراغی المتوفی ۱۳۱۲ هـ.
- ۶- الفقیه الجلیل الشیخ حسین بن علی الرازی الطهرانی المتوفی ۱۳۲۶ هـ.
- ۷- المحدث الكبير الشیخ حسین بن محمد تقی الثوری الطبرسی المتوفی ۱۳۲۰ هـ.
- ۸- الفقیه المحقق السید حسن الصدر الكاظمی المتوفی ۱۹۵۴ هـ.
- ۹- العلامه الكبير الشیخ محمد حرز الدین النجفی المتوفی ۱۳۶۵ هـ.
- ۱۰- المصلح الكبير العلامه الشیخ محمد حسین كاشف الغطاء النجفی المتوفی ۱۳۷۳ هـ.
- ۱۱- العلامه المجاهد السید عبدالحسین شرف الدین العاملی المتوفی ۱۳۷۷ هـ.
- ۱۲- الفقیه الكبير آیه الله العظمی السید محسن الطباطبائی الحكيم المتوفی ۱۳۹۰ هـ.
- ۱۳- البحاثه الكبير العلامه السید عبدالرزاق المقرم النجفی المتوفی ۱۳۹۱ هـ.

نظرة في آراء الطوائف الأربع: هذه هي الآراء في المدفونة بقرية راوية، فهلمّ معي لنلقى عليها نظرة مرة أخرى.

رأى الطائفة الأولى صريح في أن المدفونة براوية أم كلثوم من أهل البيت، وأقرب الناس وشيجه إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم، وهو لا ينافي ما ترتبه الطائفة الثانية بعدما أوقفناك على أن هذا المشهد معروف باسم أم كلثوم زينب بنت علي عليه السلام منذ القرن الثاني، وزارته السيدة نفيسة سنة ۱۹۳ هـ؛ رأى الطائفة بأن المدفونة هنالك أم كلثوم زينب بنت أمير المؤمنين عليه السلام رأى وجيه لا غبار عليه، أما قولهم بأنها هي التي تزوجها الخليفة الثاني فوهم بلا ريب، لا ميسس له بالحقيقة، بعدما اتفق مترجمو أم كلثوم زوجها عمر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۶۶

بأنها ماتت في إمارة معاوية، وإمارة سعيد بن العاص على المدينة سنة ۵۴ هـ «۱»، ودفنت بالبقيع.

فلا- معنى لكونها مدفونة بالشام، وأنها توفيت عقب محنة أخيها الحسين بالشام، كما هو المدعى، فلا تغفل، وإن ماشينا بمن يقول بوجودها في الطّف، وكان وفاتها في عهد أخويها الحسينين. فذكر البحراني في شرح نهج البلاغة وفاتها بالمدينة بعد حادثه كربلاء فكيف تكون مدفونة بالشام؟

أما رأى الطائفة الثالثة أن المدفونة بقرية راوية هي زينب بنت علي الصغرى من أم ولد، التي تزوجها محمد بن عقيل، ثم فراس بن جعدة بن هيرة المخزومي، فرأى ناشئ عن اجتهاد، لأن هؤلاء لما تبّهوا إلى أن أم كلثوم زينب بنت علي من فاطمة لا يصح أن تكون مدفونة في الشام، فاحتملوا كونها زينب الصغرى، لكونها مكناة بأم كلثوم، وليس لديهم شاهد تاريخي لإثبات دعواهم، مضافاً إلى أن هذا الرأي متأخر، حادث، لم يذهب إليه إلاّ أعداء من الأعلام الأفاضل المعاصرين.

أمّا رأى الطائفة الرابعة، فوجيه من جهات شتى، مضافاً إلى أن هؤلاء المرتائين، منهم أجلاء المؤرخين، وأهل التحقيق والخبرة، كالذهبي، وابن طولون، والتاجي، وقضاء دمشق، وأجلاء فقهاء الشيعة المتأخرين، وسوف نسوق نصوص عباراتهم فيما يأتي:

وجه الجمع بين جميع الآراء: إذا نظرنا في هذه الآراء الأربعة بدقّة، فلا يصعب علينا أن نجمع بين جميعها، لأنّ جلّ هؤلاء الأعلام لا يختلفون في أن المدفونة براوية هي زينب المكناة بأم كلثوم بنت الإمام عليّ، وإنما الاختلاف في تعيين المسماة بهذا الاسم، والمكناة بهذه الكنية. والذين ينكرون أن تكون البقعة لزينب الكبرى بنت عليّ عليه السلام، فإنكارهم يبتني على إنكارهم عن كون العقيلة الحوراء مكناة بأم كلثوم، فإذا ثبت ذلك فلا معنى للإنكار.

(۱)- تاريخ ابن عساکر ج ۲ ص ۸۱، نور الأبصار ص ۱۱۴، أعيان الشيعة ج ۱۳ ص ۱۶، مهذب الزوضة الفيحاء في تواريخ النساء

تأليف ياسين بن خير الله الموصلي المتوفى ۱۲۱۳ هـ ص ۱۹۸.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۶۷

زينب الكبرى هي المكناة بأم كلثوم أيضاً: الكنية، بضم الكاف، ما صدر من الأعلام بأب أو أم، كأبي الحسن، وأم كلثوم، وأم الحسن. والتكنية مستحب بإضافة الكنية إلى الاسم حذراً من لحوق التّبز، وهو ما يكره من اللقب. وجاء في حديث: «إنا نكّني صغارنا حذراً من التّبز».

فكنى النبي الأعظم نفسه بأبي القاسم، وكنية أمير المؤمنين عليه السلام أبو الحسن، وهلمّ جرّاً إلى سائر الأئمة الأطهار. وثبت بالأخبار أنّ الزهراء عليها السلام تكنى بأم أيها. وأمّا كنية العقيلة زينب الكبرى فلم تزل في غموض، وعلماء النسب ساكتون في هذا الباب، اللهم إلاّ ابن عنبه النسابة، فهو يدعى أنّها تكنى بأم الحسن، وهو المنفرد في دعواه، لأنّ العقيلة لو كانت تكنى بهذه الكنية، لاستفاض الخبر عنها في الكتب مكرراً، ولكن لا نجد ذكرها في غير كتابه، وكلّ من ادعى ذلك فتابع ابن عنبه النسابة، فلذلك قال العلماء التقدي، عند ذكر هذه الكنية:

ولم نقف على حقيقة «۱».

ولكنّ الباحث الحثيث لا تخفى عليه هذه الحقيقة، وثبت لدى جماعة من المحققين أنّها أيضاً تكنى بأم كلثوم، لأنّ الأخبار تتبؤنا أنّ النبي الأعظم هو الذي سمى العقيلة زينب بهذا الاسم، فجاء في الأثر أنّ جبرائيل نزل بعد ولادة العقيلة على النبي صلى الله عليه وآله وسلم يقرأ عليه السلام من الله الجليل وقال له سمّ هذه المولودة زينب «۲».

وفي أثر آخر، أنّه صلى الله عليه وآله وسلم قال أوصى الشاهد والغائب من أمتي، وأخبروهم أن يكرموا هذه الصبيّة، لأنّها تشبه خالتها أم كلثوم «۳».

فلاحتمال القوي أنّ النبي هو الذي كناهها به، بل ثبت بحديث رواه ابن جبير وابن بطوطة، فلذلك ورد في زيارة العقيلة عليها السلام: السلام عليك يا زينب التقيّة، والسلام عليك

(۱) - زينب الكبرى ص ۱۷ الطبعة الرابعة.

(۲) - نفس المصدر ص ۱۷.

(۳) - الطراز المذهب ص ۳۶، الخصائص الزينية ص ۲۰.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۶۸

يا أم كلثوم التقيّة «۱».

ولا مانع من أن تكون كلتا بنتي الزهراء مكناتين بأم كلثوم، حتّى أنّ المكنيات في بنات الإمام عليّ عليه السلام أربع، كما ادعى السيّد الأمين «۲»، كما لا مانع أن يكون المسمون بعليّ أكثر من واحد، لما روى أنّ مروان بن الحكم لما تأمر على المدينة، ففرض لشباب قريش، فقال عليّ بن الحسين عليه السلام: فأنتيه، فقال: ما اسمك؟ قلت: عليّ بن الحسين.

فقال: ما اسم أخيك؟ فقلت: عليّ. فقال: عليّ! وعليّ! ما يريد أبوك يدع أحداً من ولده إلّا سمّاه عليّاً؟ ثم فرض لي فرجعت إلى أبي فأخبرته، فقال: ويلى على ابن الزرقاء دباغة الأدم، لو ولد لي مائة لأحببت أن لا أسمّي أحداً منهم إلّا عليّاً.

لولا مخافة التطويل لأوردنا هذا البحث مفصّلاً، ولكن أرجأنا ذلك إلى كتابنا الآخر «العقد المنظوم في أحوال أم كلثوم»، فنذكر منها بعض أهمّ النكات، وهناك شواهد على أنّ زينب العقيلة تكنى بأم كلثوم.

الشاهد الأوّل: كون أم كلثوم أكبر بنات الزهراء:

ذكر جماعة من أعلام السنيّة والشيعيّة أنّ أكبر بنات الزهراء عليها السلام هي أم كلثوم، ثمّ زينب؛ وبهذا الترتيب ذكره أكثر المؤرّخين،

وإليك أسماء بعضهم:

- ۱- الذّهبي الدمشقي المتوفى سنة ۷۴۸ هـ في «سير أعلام النبلاء» ج «۲» ص ۸۸ و ۹۱.
- ۲- أبو عمرو في «الاستيعاب» ج «۲» ص ۲۴۶. ۳- ابن سعد في «الطبقات» ج ۳ ص ۲۹.
- ۴- صلاح الدين الصفدي في «الوافي بالوفيات» ج «۱» ص ۸۲. ۵- المسعودي في تاريخه «مروج الذهب» ج ۳ ص ۹۱. ۶- ابن قتيبة الدينوري في «المعارف» ص ۲۱۰.
- ۷- الخوارزمي في «مقتل الحسين» ج «۲» ص ۸۳. ۸- السيوطي في «الرسالة الزينية» ص ۲. ۹- محب الدين الطبري في كتابه «السمط الثمين» ص ۱۵۱، «الرياض النضرة» ج «۲» ص ۳۳۳. ۱۰- مؤمن الشبلنجي المصري في «نور الأبصار» ص ۱۱۴. ۱۱- حسن

(۱)- الطراز المذهب ص ۷.

(۲)- الوسائل ج ۲ كتاب النكاح باب استحباب التسمية بعلى ص ۱۷۰.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۶۹

العدوي المصري في «مشارك الأنوار» ص ۱۵۸. ۱۲- أحمد فهمي في «العقيلة الطاهرة زينب» ص ۱۱. ۱۳- آقا بن رمضان الدربندي في «الأسرار» كما في «الطراز المذهب»، ولكن المتسالم عليه أن زينب العقيلة هي الكبرى من بنات الزهراء.

وذكرها بلقب «الكبرى» الطبري في تاريخه ج ۶ ص ۸۹، وابن الأثير في تاريخه ج «۳» ص ۱۵۸، وابن حجر في «الإصابة» ج ۴ ص ۳۱۴، والسيوطي، بعدما يذكر أول بنات الزهراء أم كلثوم، يصرح في مقام آخر، أن زينب ولدت قبل وفاة جدّها بخمس سنين، وأم كلثوم بثلاث سنين، في المحكى عن كلامه في «معالي السبطين» ج «۲» ص ۶۸۵، ثم إنه كيف من المعقول أن تكون أم كلثوم أخت زينب العقيلة عليها السلام أكبر من زينب، وهي كانت في سنة ۱۷ هـ سنة تزويجها بالخليفة الثاني صبيّه صغيرة وجارية لم تبلغ الحلم «۱» كما قيل؟! ولا- ريب أن زينب أكبر منها حتى إن حسن قاسم المصري يقول: إنها أكبر من أخيها الحسين بعام تقريباً «۲»؛ فإذن لا محيص عن القبول بأن زينب العقيلة هي المكناة بأم كلثوم، والذين ذكروا أن أم كلثوم أكبر، فمرادهم هذه السيّدة الجليّة، ولكون بنتي الزهراء كلتاهما مكنّتاين بأم كلثوم نشأ الاشتباه، ولم يعين بأن الخليفة الثاني بأيّتهما تزوّج. فقال ابن الأنباري في ترجمه العقيلة زينب: إن ابن عمّها عبدالله بن جعفر الطيّار ذى الجناحين كان متزوّجاً بأختها أم كلثوم، فماتت فتزوّج بزینب الكبرى بعد وفاة أم كلثوم الكبرى عنده «۳»، وهو رأى مزيف بلا- ريب، لأنّ المؤرّخين اتفقوا على أن أم كلثوم عائله الخليفة ماتت في إمارة سعيد بن العاص على المدينة التي ابتدأت من سنة ۴۹ هـ وانتهت إلى سنة ۵۶ هـ، وإن كان عبدالله بن جعفر تزوّج بزینب العقيلة بعد موت أم كلثوم، فمعنى ذلك أن العقيلة بقيت إلى سنة ۵۴ هـ، سنة موت أم كلثوم بلا زواج، وهو باطل بلا ريب.

(۱)- مهذب الزوضة الفيحاء ص ۱۹۸، الاستيعاب ج ۲ ص ۷۷۲، ذخائر العقبى ص ۱۷۰، طبقات ابن سعد ص ۸ و ۴۶۴، سيرة عمر لابن الجوزي ص ۲۰۵، أعلام النساء ج ۴ ص ۲۵۷.

(۲)- السيّدة زينب ص ۳۰.

(۳)- مشارق الأنوار ص ۱۵۸.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۷۰

وليس لهذا الاشتباه سبب إلّا كون العقيلة زينب مكنّاه بأم كلثوم التي كانت سنة ۱۷ هـ جارية صغيرة، وزوّت إلى الخليفة الثاني هي التي خلّف عليها بعد قتل الخليفة عون بن جعفر، فتوفّي عنها، فخلّف عليها محمّد بن جعفر، فتوفّي عنها فخلّف عليها أخوه عبدالله بن جعفر «۱»؛ ومراده واضح بأنّه أراد، أن عبدالله بن جعفر تزوّج أم كلثوم بعد وفاة زينب العقيلة، إذ لا يجوز الجمع بين الأختين، ولنا في هذا

الزّواج بحث سوف يوافيك.

الشّاهد الثّاني: كثرة روايات أمّ كلثوم

المتّبع البصير، المتّصلع بالسّير والأخبار، لا يخفى عليه أنّ أكثر بنات الإمام عليّ رواية هي أمّ كلثوم، حتّى وقع اسمها مكرراً في أحوال الزّهاء وأخبار أمير المؤمنين عليه السلام، المرويّة في «علل الشّرائع» و«روضه الواعظين» و«تاسع البحار» وغيرها، حتّى أنّ الأخبار المرويّة عن زينب لا-تساوى عشر ما يروى عن أمّ كلثوم، مع أنّه ثبت كون العقيلة زينب أكبر بنات الزّهاء، وأكثر بنات الإمام عليّ علماً، وأوفرهنّ معرفة. وروى عن الصّيدوق، أنّه كانت لها نيابة خاصّة عن الحسين، وكان النّاس يرجعون إليها في الحلال والحرام. وقال الطّبرسيّ: إنّ زينب روت أخباراً كثيراً عن أمّها الزّهاء «٢».

ولا سبب له، إلّا أنّ أمّ كلثوم هي زينب الكبرى العقيلة أيضاً. وصرح الشّيخ جعفر النّقدى، أنّ أمّ كلثوم هي (العقيلة) زينب إذا أطلقت في لسان المحدثين، وإن أريد غيرها، قيدوا الاسم بالوسطى أو الصّغرى «٣»، فكان المتبادر عند المحدثين عند إطلاق أمّ كلثوم اسم العقيلة زينب، وله شواهد أخر سوف نشير إليها.

الشّاهد الثّالث: شهادة الإمام جعفر الصّادق عليه السلام:

تواتر الأخبار عن طرق الخاصّة والعامة: إنّ الخطبة التي رواها حذلم، أو حزام، أم

(١)- طبقات ابن سعد ج ٨ ص ٢٥.

(٢)- زينب الكبرى ص ٩٧.

(٣)- نفس المصدر ص ٣٥، وتاريخ ابن عساكر كما في أعلام النّساء ج ٢ ص ٩٢.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٣٧١

خديجة (باختلاف الكلمات والزّواى واحد) في الكوفة هي للعقيلة الحوراء زينب بنت عليّ عليه السلام لم يختلف فيه اثنان.

فروى الطّبرسيّ صاحب الاحتجاج، وابن طاوس، وابن نما الحلّي، وشيخ الطّائفة، والجاحظ باختلاف الكلمات والمعنى واحد. قال حذيم بن شريك الأسدي: رأيت زينب بنت عليّ يومئذ، ولم أر خفرة، واللّه، أنطق منها، كأ أنّها تفرغ عن لسان أمير المؤمنين عليّ ابن أبي طالب، وقد أومأت إلى النّاس أن اسكتوا، فارتدت الأنفاس، وسكنت الأجراس، ثمّ قالت: وساق الخطبة إلى آخرها، وكلّ هؤلاء العلماء صرّحوا باسم زينب بنت عليّ عليه السلام، ولا خلاف بينهم أنّ زينب هذه هي الكبرى.

ولكن يرويها الثّقة الأقدم أحمد بن أبي طاهر بن طيفور البغدادي المتوفّى ٢٨٠ هـ، بثلاثة أسانيد أخر، اثنان منها ينتهيان إلى حزام الأسدي، أو حذيم الأسدي، وفيهما:

«سمعت أمّ كلثوم بنت عليّ، وهي تقول، فلم أر خفرة واللّه أنطق منها، كأ أنّها تنزع عن لسان أمير المؤمنين».

وقال في سند آخر: أخبرنا يحيى بن حمّاد البصرى، عن يحيى بن الحجّاج، عن جعفر بن محمّد، عن آبائه، وفيه: «رأيت أمّ كلثوم عليها السلام، ولم أر خفرة واللّه أنطق منها، كأ أنّها تنطق على لسان أمير المؤمنين»، ثمّ ساق الخطبة.

فبمقارنته جميع الروايات السابقة بثلاثة روايات بأسانيد أخر لابن طيفور، وفيها رواية الإمام الصّادق عليه السلام، يتّضح الأمر بيّناً، أنّ مراد الإمام بأمّ كلثوم عليها السلام زينب الكبرى العقيلة بلا ريب، ولا يشكّ أحد من علماء الفريقين في أنّ الإمام عنى بأمّ كلثوم غير العقيلة زينب، وأنّى لغيرها مثل هذه البلاغة والطلاقة؟! فثبت أنّ أمّ كلثوم كنية للعقيلة زينب بلا نزاع، ويتّضح منه أيضاً أنّ إطلاق أمّ كلثوم منصرف إلى العقيلة الحوراء عليها السلام، وهي أمّ كلثوم عند المتقدّمين إذا أطلقت كما قال النّقدى رحمه الله.

وأما خطبة أمّ كلثوم غير العقيلة زينب، فليست هي هذه الخطبة التي رواها حذيم الأسدي، بل غيرها، وأولها: «يا أهل الكوفة! سوءة لكم، خذلتهم حسيناً وقتلتموه»

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۷۲

رواها ابن طاوس، وابن نما «۱»، بل الحق كما قال البحائنه الكبير المغفور له السيد عبد الرزاق المقرم أن هذه الخطبه جزء من كلام العقيله زينب السابق «۲»، وليست هي خطبه على حده، فلذلك لم يروها الطبرسي في «الاحتجاج»، والشّرخ الطوسي في «الأمالى» والجاحظ في «البيان والتبيين»، وإنما أوردها أهل المقاتل، وهي تساوى نصف صفحته. فلو كانت خطبه مستقله، كخطبه العقيله زينب، لاستفاض ذكرها، فلا تجد لها خطبه في مجلس يزيد، كما تجد خطبه العقيله، وخطبه على بن الحسين عليه السلام مستقلتين، وهما من محاسن الخطب، ومن أروع أمثله البلاغه العربيه؛ فخطبه أم كلثوم هي نفس خطبه العقيله وجزء منها، إنما فرقها أرباب المقاتل.

الشاهد الرابع: تكرر أم كلثوم في أخبار الطّف وسبايا آل محمد:

لا يخفى على الباحث المتبّع أن أكثر أخبار الطّف وقع فيها مكرراً اسم أم كلثوم، وقال الشّرخ الجليل جعفر النّقدى: «أم كلثوم الوارد في أكثر الموارد المراد بها هذه الطّاهره (أى العقيله زينب)، وأيضاً بقريته أن بعض الرواه يذكر اسم زينب في الخبر الذى يذكره غيره باسم أم كلثوم، لأنها الرئيسه المطلقه للحرم الحسينى، والكفيله الوحيده لعياله وأطفاله «۳».

واعترف البحائنه عباس قلى المستوفى المتوفى قرب سنه ۱۳۴۰ هـ، بأن أم كلثوم هي زينب العقيله، تذكر مره باسمها ومره بكنتيتها، كما أن النبى مره يذكر بمحمد ومره بأبى القاسم، وأمير المؤمنين عليه السلام يذكر مره باسمه ومره بأبى تراب، وهلم جرّاً إلى سائر الأئمه عليهم السلام، وجرت العاده، أنه في حاله المصبيه والفرع، يجىء الخطاب مكرراً تارة بالاسم وتارة بالكنيه «۴»، وسوف نورد من أخبار الطّف ما يؤيد هذا المعنى، وهو توجيه وجيه لا يخفى لطفه.

(۱) - احتجاج الطبرسى ج ۲ ص ۲۹، اللّهوف لابن طاوس ص ۶۳، مثير الأحزان ص ۶۶، أمالى الشّرخ الطوسي ج ۱ ص ۹۵ طبع النّجف.

(۲) - بلاغات النساء ص ۲۳، أعيان الشيعة ج ۱۳ ص ۱۳-۱۴-۱۵ و ۲۵، مقتل الحسين للمقرم ۳۳ الطبعة الرابعه، دائرة المعارف، فريد وجدى ج ۴ ص ۷۹۷ و ۷۹۸ طبع مصر عن ابن طيفور.

(۳) - زينب الكبرى ص ۹۷.

(۴) - الطراز المذهب ص ۵۹.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۷۳

الشاهد الخامس: تصريح العلماء الأجله بأن أم كلثوم هي زينب الكبرى:

هناك جماعه من عباقرة التحقيق ممن يعترف بأن العقيله زينب تكنى بأم كلثوم، نورد بعض عباراتهم.

۱- سبعة من قضاء دمشق منهم القاضى مصطفى ابن مصطفى الأندى، وغيره ممن سوف نذكر أسماءهم، أنهم وقّعوا شهاداتهم على وثيقه الوقف للسيد حسين بن موسى سنه ۷۶۸ هـ للمرقد الزينبى بالشّام، ووقع في الوثيقه مكرراً «أم كلثوم زينب الكبرى بنت أمير المؤمنين وبضعه الزّهراء»، وهو يدل على أن أم كلثوم كنيه لزينب العقيله ومعروفه منذ القديم.

۲- العلّامه المجتهد الأكبر السيد حسن الصدر المتوفى ۱۳۵۴ هـ، قال: «زينب الكبرى كنيته أم كلثوم» «۱».

۳- البحائنه الكبير المرزا محمد تقى سبهر الكاشانى مؤلف الموسوعه الضخمه «ناسخ التواريخ» صرح مراراً بأن المراد بأم كلثوم في الروايات هي زينب الكبرى، نقل كلامه الشّرخ جعفر النّقدى.

۴- المحدث المتبّع السيد نور الدين محمد بن المرتضى، صرح بأن أم كلثوم التى روى عنها ابن طاوس خبر دفن أمير المؤمنين عليه السلام في النّجف الأشرف، وخرجت هي مشيعه جنازه أبيها عليه السلام هي زينب بنت على عليه السلام «۲».

۵- العلّامه المحقق السيد هبه الدين الشهرستانى المتوفى ۱۳۸۸ هـ، قال: بأنّه لأمر المؤمنين بتنان باسم زينب وبلقب أم كلثوم، والكبرى



هی سیده الطّف. وكان ابن عباس ينوّه عنها بعقيلة بنى هاشم، ولدتها الزّهراء بعد شقيقها الحسين بسنتين «۳».

۶- الشّیخ البّحّاثه عبّاس قلی المستوفی المتوفی قرب سنه ۱۳۴۰ هـ، صرّح فی عدّه

(۱)- زینب الكبرى ص ۱۸.

(۲)- نفس المصدر ص ۳۷، فرحه الغری ص ۳۴.

(۳)- نهضة الحسين ص ۹۱.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۷۴

أماكن من الطّراز المذهب، أنّ أمّ كلثوم هی العقيلة زینب الكبرى، ونقلنا كلامه فيه «۱».

۷- العلّامة السّید نور الدّین الجزائری مؤلّف کتاب «الخصائص الزّینبیّة»، صرّح بأنّ أكثر الخطب والمرانی الّتی تنسب إلى أمّ كلثوم فهی هذه السّیّدّة المحترمة (أی زینب العقيلة)، وهو أقوى الأقوال فيه، ویؤیّده أنّ التّبی شبه زینب بخالتها أمّ كلثوم «۲».

۸- الشّیخ الجلیل جعفر التّقدی المتوفی ۱۳۶۹ هـ، صرّح مراراً، ونقلنا كلماته فی هذا الباب أنّ زینب الكبرى تكّنی بأمّ كلثوم «۳».

۹- البّحّاثه الكبير العلّامة السّید عبدالرزاق المقرّم المتوفی ۱۳۹۱ هـ، صرّح فی عدّه مواضع من كتابه «مقتل الحسين» أمّ كلثوم هی زینب العقيلة علیها السلام، بل هو القائل أنّ للزّهراء علیها السلام بنتاً وحیده، وهی زینب، وهی أمّ كلثوم «۴».

۱۰- البّحّاثه العلّامة السّید رضی الدّین أحمد المستنبط التّجفّی (دام ظلّه) صرّح بأنّ زینب العقيلة تكّنی بأمّ كلثوم «۵».

۱۱- البّحّاثه الجلیل الأستاذ محمّد سامی الدّوهان عضو المجمع العلمی الدّمشقی صرّح بأنّ زینب الكبرى كنیته أمّ كلثوم كذلك «۶». الأخبار الدّالّة علی اشتهاار العقيلة زینب بأمّ كلثوم: إذا عرفت خمسۀ شواهد علی أنّ أمّ كلثوم هی زینب العقيلة مشفوعه بشهادة الإمام الصّادق علیه السلام، فنسوق إليك عدّه أخبار من كتب التّاریخ والمقاتل تعلن بأنّ أمّ كلثوم فی أخبار الطّف غالباً هی العقيلة زینب.

(۱)- الطّراز ص ۲۵.

(۲)- الخصائص الزّینبیّه ص ۲۰.

(۳)- زینب الكبرى ص ۱۷ و ۹۷، نزهة الحرمين ص ۶۷.

(۴)- مقتل الحسين ص ۳۱۲ الطّبعة الأخيرة.

(۵)- الوفاء والأسی ص ۲۵۵.

(۶)- هامش الأعلاق الخطیره ج ۱ ص ۱۸۳.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۷۵

دفع شبهة: لا- يفوتنا دحض إشكال المستشكل، بأنّ جُلّ هذه الأخبار إنّما یثبت منها كون أمّ كلثوم زینب، وأمّا أنّ زینب هذه هی الكبرى، فلا دلالة علیها فی هذه الأخبار.

لأنّنا نقول لم يشكّ أحد أنّ زینب المذكورة فی أخبار الطّف هی العقيلة بلا ريب، لأنّ الأصل العقلائی يقتضى أنّ المتكلم إذا كان فی مقام البیان والتّفهیم، لا فی مقام الإهمال والإیهام، خصوصاً إذا كان حكیماً جاداً، وساق كلامه بإطلاق صالح للتّقييد، ولم یقیده، فكلامه ظاهر فی أجلی موارد الإطلاق، والفرد الأكمل له لأنّ الذّهن ینصرف إليه فطریاً.

وثبت فی الأصول أنّ الانصراف إذا كان ناشئاً من ظهور اللفظ فی المقید، بمعنى أنّ نفس اللفظ ینصرف إلى المقید لكثرة الاستعمال وشيوع إرادته منه، فلا شكّ حينئذ أنّ لا مجال للتّمسك بالإطلاق، لأنّ هذا الظّهور یجعل اللفظ بمنزلة المقید بالتّقييد اللفظی لشيوعه. مثلاً لو قال الإمام علیه السلام: ابكوا علی مصیبة زینب بنت علی، فلا يفهم أحد أنّه أراد بزینب زینب بنت علی الصّغری زوجة محمّد

بن عقيل، لأنه لم يقيد بها بقيد، ويتبادر الذهن إلى العقيلة زينب. وشيوع زينب بنت عليّ على الإطلاق في هذه الأخبار يدلنا أنّها هي العقيلة عليها السلام بلا ريب، والظهور حجة قطعية على المتكلم والسماع، فلاحظ ولا تغفل.

الخبر الأول: روى أنّ الحسين عليه السلام جلس، في الليلة التي قتل في صبيحتها، وهو يقول ويصلح سيفه:

يا دهر أف لك من خليل كم لك بالإشراق والأصيل

إلى آخر الأبيات، فأعادها مرتين أو ثلاثاً؛ قال عليّ بن الحسين: عرفت ما أريد، وخنفتني العبرة، ولزمت السكوت، وعلمت أنّ البلاء قد نزل؛ وأمّا عمّتي زينب لمّا سمعت ذلك، وثبتت تجرّ ذيلها حتّى انتهت إليه وقالت: وا ثكلاه، ليت الموت أعدمني الحياة! اليوم ماتت أمّي فاطمة، وأبى عليّ، وأخى الحسن، يا خليفة الماضي وثمان الباقي؛ فعزّاهما الحسين وصبرها، وفيما قال: يا أختاه! تعزّي بعزاء الله، واعلمى أنّ أهل الأرض يموتون، وأهل السّماء لا يبقون، هكذا رواه ابن الأثير، والطبريّ، والخوارزميّ، وأبو الفرج الأصفهانيّ، ولكنّ الثقة الأجل السيّد ابن طاوس الحلّي المتوفّي ٦٦٤ هـ، والاسفرائنيّ روي هذا الخبر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٣٧٦

لأمّ كلثوم بدل زينب، وقال: «جعلت أمّ كلثوم تنادي: وا محمّداه! وا عليّاه! وا أمّاه! وا أخاه! وا حسيناه! وا ضيعتاه بعدك يا أبا عبد الله! فعزّاهما الحسين وقال لها: يا أختاه! تعزّي بعزاء الله، فإنّ سكّان السّماوات يفنون، وأهل الأرض كلّهم يموتون، وجميع البريّة يهلكون. فبمقارنته كلا الخبرين يتّضح الأمر أنّ زينب بنت عليّ من فاطمة، وشقيقة الحسين في الخبر الأوّل هي نفس أمّ كلثوم في الخبر الثاني، وابن نما وأبو مخنف روي الخبر في زينب بنت عليّ عليه السلام وأمر كنيّة زينب الكبرى أمّ كلثوم من هذا الخبر واضح لا يخفى.

الخبر الثاني: روى أبو مخنف: ثمّ أقبل الحسين إلى أمّ كلثوم وقال لها: يا أختاه! أوصيك بولدى الأصغر، فإنّه طفل صغير، وله من العمر ستّة أشهر؛ فقالت له: يا أخى! إنّ هذا الطّفّل له ثلاثة أيّام ما شرب الماء، فاطلب له شربه من الماء. وهكذا رواه في معالى السّبطين ج ١ ص ٢٥٩، ونفائس الأخبار ص ٢٧٥.

ونقله الاسفرائنيّ هكذا، ثمّ دخل الحسين الخيمة وقال: يا أختى! ناوليني ولدى الصّغير حتّى أودّعه، فقالت: هذا ولدك منذ ثلاثة أيّام لم يذق الماء؛ وهكذا نقله البحّاثه العلّامة السيّد عبدالرزّاق المقرّم: ودعا بولده الرّضيع، فأنته زينب بابنه عبد الله. فلا يطعن على الاسفرائنيّ لأنّه لم ينفرد بنقل الرّواية وحده.

فبمقارنته الخبرين يتّضح أنّ أمّ كلثوم في الرّواية الأولى هي نفس زينب العقيلة عليها السلام في الرّواية الثانية.

الخبر الثالث: روى أنّه هجم القوم على المخيم، وتفرّقت النّساء والأطفال، أقبلت زينب عليها السلام، ووقفت على زين العابدين وكانت تدافع عنه، قال حميد بن مسلم: انتهيت إلى عليّ بن الحسين، وهو مريض ومنبسط على فراش، إذ أقبل الشّمر ومعه جماعة، وهم يقولون: ألا- تقتل هذا الغلام؟ فهمّ اللّعين بقتله، وسلّ سيفه، فألقت زينب نفسها عليه، وقالت: لا يُقتل حتّى أقتل، هكذا رواه القرمانيّ والدّرنديّ والشّيخ التّقديّ والمقرّم وفي لفظ الاسفرائنيّ: ثمّ أقبلوا على عليّ بن الحسين، وهو ضعيف، وأرادوا قتله، فلمّا رأتهم أمّ كلثوم أقبلت وهي حاسرة الوجه، وطرحت نفسها عليه، وقالت ونادت:

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٣٧٧

وا هتكاه! واقلة ناصراه! وإن كان ولا بدّ من قتله فاقتلوني معه.

فبمقارنته كلا الخبرين لا يخفى على الخبير أنّ زينب هي نفس أمّ كلثوم، ولا يلام الاسفرائنيّ بعدما عرفت أنّه ليس بمنفرد في التّقل. الخبر الرابع: روى أنّه كان في سوق دمشق روشن عالٍ فيه خمس نسوة، ومعهنّ عجوز محدودبة الظّهر، فلمّا صارت بأزاء رأس الحسين أخذت حجراً وضربت به الرّأس، فبكت زينب حتّى غشى عليها. رواه الشّيخ محمّد باقر البهبهانيّ، ونسب الاسفرائنيّ هذه الرّواية إلى أمّ كلثوم؛ وبيننا لك أنّ الاسفرائنيّ لا يلام في نقل الرّوايات التي لها شواهد أخر، فعلم منه أنّ زينب هي أمّ كلثوم.

الخبر الخامس: روى ابن طاوس وابن نما في أخبار مجلس ابن زياد بالكوفة:

«جلست زينب بنت عليّ متنكره، فسأل عنها، فقيل: زينب بنت عليّ، فأقبل إليها، فقال: الحمد لله الذي فضحككم وأكذب أحدوثكم. فقالت: إنّما يفتضح الفاسق ويكذب الفاجر وهو غيرنا» هكذا رواه الطبري في تاريخه ج ۶ ص ۲۶۲، والخوازمي في مقتله ج ۲ ص ۴۲، وغيرهما، ولكن نسب الاسفرائني هذه الواقعة إلى أمّ كلثوم، وهي التي قالت لابن زياد: إنّما يفتضح الفاسق الكاذب، ولا سبب له إلّا أنّ زينب العقيلة هي أمّ كلثوم، وهي أسنّ من حمل إلى ابن زياد، كما صرح المبرّد في الكامل ج ۳ ص ۲۶۳.

الخبر السادس: ما رواه أبو مخنف عن سهل الساعديّ قال: دخل الناس من باب الخيزران، فدخلت في جملتهم، وإذا أقبل ثمانية عشر رأساً، وإذا السبايا على المطايا بغير وطاء، ورأس الحسين بيد الشمر وهو يقول: أنا صاحب الرّمح الطويل، وأنا قاتل ذى الدين الأصيل، أنا قتلت ابن سيّد الوصيّين، وأتيت رأسه إلى أمير المؤمنين. فقالت له أمّ كلثوم: كذبت يا لعين ابن اللعين ألا لعنة الله على القوم الظالمين، يا ويلك! تفتخر بقتل مَنْ ناغاه في المهدي جبريل وميكائيل؟ ومن اسمه مكتوب على سرادق عرش ربّ العالمين؟ ومن ختم الله بجده المرسلين؟ وقع بأبيه المشركين؟ فمن أين لك مثل جدّي محمّد المصطفى وأبي عليّ المرتضى وأمّي فاطمة الزّهراء؟! الزّهراء؟!!

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۷۸

ولا ريب أنّ أمّ كلثوم هذه هي نفس العقيلة زينب التي أمّها الزّهراء، لأنّ أمّ كلثوم أخت زينب العقيلة ماتت حوالي سنة ۵۴ هـ، وشهد الحسنان جنازتها «۱»، ولم تكن موجودة في الطّف، كما ذكرناه آنفاً، وثبت كنية أمّ كلثوم لزينب العقيلة من هذا الخبر أجلى من الشّمس.

الخبر السابع: ما رواه العلّامة التّقدي وغيره، أنّ يزيد بن معاوية لما عزم على إرجاع سبايا التّبوءة من الشّام إلى المدينة، صبّ الأموال العظيمة على الأنطاع، وأحضر أهل بيت التّبوءة، وقال لزينب: يا (أمّ كلثوم)! خذى هذه الأموال عوضاً عن الحسين، واحسبى كأنّ قد مات. فقالت: يا يزيد! ما أقسى قلبك؟! تقتل أخي وتعطيني المال؟! والله لا كان ذلك أبداً. رواه المجلسي في جلاء العيون، وفيه قال يزيد لأمّ كلثوم: خذى هذه الأموال عوضاً عن دم أخيك. ورواه أيضاً أبو مخنف هكذا. وروى الاسفرائني: إنّ هذا الخطاب كان لزينب، ولا شك أنّ الخطاب كان لرئيسة سبايا آل محمّد، وهي العقيلة زينب، كما دلّ عليه لفظ البكريّ، أنّ يزيد خاطب العقيلة زينب بقوله: يا أمّ كلثوم! وظهر منه أنّ أمّ كلثوم هي العقيلة بلا ريب.

لعلّ في هذا القدر كفاية للمستبصر. ولو استقصينا ما ورد في هذا الباب، لأريناك الأخبار أكثر وأكثر يضيق عنها نطاق الكتاب، وربّما خرجنا بنقلها ههنا عن موضوعنا، وجمعنا منها شيئاً وافرأ في كتابنا الآخر «العقد المنظوم في أحوال أمّ كلثوم».

فإذن لا زنة لقول سيّدنا الأمين أنّ زينب الكبرى لم يقل أحد من المؤرّخين أنّها تكتّى بأمّ كلثوم، فقد ذكرها المسعودي، والمفيد، وابن طلحة وغيرهم، ولم يقل أحد منهم أنّها تكتّى بأمّ كلثوم، بل كلّهم سمّوها زينب الكبرى، وجعلوها مقابل أمّ كلثوم «۲».

(۱) - وماتت في صغرها كما رواه حسن بن حسن القمي المتوفّي ۳۸۵ هـ في تاريخ قم ص ۱۹۳.

(۲) - وإن رأينا بقاءها بعد سنة ۵۴ هـ وأنها شهدت الطّف كما في تنقيح المقال للمامقاني فلا بأس به أيضاً وإن ابن ميثم روى: «توفيت أمّ كلثوم بنت عليّ بالمدينة بعد رجوعها من كربلاء وكانت مدّة مكثها بالمدينة أربعة أشهر وعشرة أيام ولم تزل تزداد فيها البكاء والكآبة والحزن وإقامة العزاء والتّوح إلى أن توفيت» فلم يثبت كونها مدفونة بالشّام.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۷۹

ونرى أنّ سيّدنا المبجل بنفسه اعترف في الجزء الثالث ص ۱۱ من أعيان الشّيعه إنّ: «أمّ كلثوم الكبرى هي زينب الكبرى، وأمّ كلثوم الصّغرى هي زينب الصّغرى».

نتيجة البحث: إذا عرفت أنّ زينب الكبرى أيضاً تكتّى بأمّ كلثوم، وأمّ كلثوم في لسان المحدّثين على الإطلاق هي العقيلة زينب، فلم

يبق خلاف بين الطوائف الأربع السابقة في أنّ المدفونة بقرية راوية هي أمّ كلثوم زينب بنت عليّ من فاطمة عليها السلام، وليست هي أمّ كلثوم أخت العقيلة التي توفيت سنة ۵۴ هـ قبل كارثة الطفّ، بلار يب، كما عليه أكثر أعلام السنّة، وأنّ النقطة التي دارت عليها هذه الآراء هي عدم جزم البعض منهم أنّ العقيلة زينب تكنت أيضاً بأمّ كلثوم وأثبتناه بكلّ وضوح.

ملاحظات عليّ «أعيان الشيعة»: لقد أورد العلامة الجليل المجتهد المسّبح السيّد محسن الأمين العاملي الدمشقي المتوفّي ۱۳۷۲ هـ في موسوعته «أعيان الشيعة» بحثاً عن مرقد السيّدة زينب بقرية راوية قرب دمشق، بيد أنّ السيّد لم يشبع البحث حقّه، لقلّة اطلاعه على المصادر المتوفّرة لدراسة هذا المرقد، فتورّط في شبهات لا بدّ من إزاحتها، فإليك نصّ عبارته، قال رحمه الله:

[ثمّ ذكر كلام الأمين في الأعيان كما ذكرناه].

الأول: اعترافه بأنّه وجد الصّخرة القديمة: «هذا قبر السيّدة زينب المكنّاء بأمّ كلثوم بنت سيّدنا عليّ»، ثمّ تعقيبه بأنّه لا يثبت بمثلها شيء وإنّ أقرّب بأنّ الصّخرة كتبت بعد السّتمائة، فنقول: إنّ تدلّنا المصادر على وجود هذا القبر مزاراً معروفاً حتّى في القرن الثّاني، فزارته السيّدة نفيسة بنت حسن الأنور المدفونة بمصر سنة ۱۹۳ هـ، وسوف ترى في الصّكّ الذي كتب سنة ۷۶۸ هـ، أنّ المدفونة هناك السيّدة زينب الكبرى المكنّاء بأمّ كلثوم، شقيقة السّبطين، وبضعة البضعة الأحمدية والجوهرة المحمّدية، وهو يدلّ على أنّ الشّهرة بأنّ القبر للسيّدة زينب (الكبرى)، المكنّاء بأمّ كلثوم قديمة معروفة.

وهذه الصّخرة التي قلعت من داخل القبر الشّريف سنة ۱۳۰۲ هـ، عند انهدام القبة الشّريفة، كانت طويلة بقدر قامه الإنسان، عليها عبارات كثيرة مطموسة بالكتابه

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۳۸۰

الكوفية، ولم يستطع أحد قراءتها، حتّى وجد بالشّام رجل طاعن في السنّ، عالم بالسّير والتّواريخ، فقرأ السّطرين الأوّلين وهما: «هذا قبر أمّ كلثوم السيّدة زينب بنت عليّ بن أبي طالب بنت فاطمة الزّهراء، وتوفيت في هذا المكان، وأقبرت في رجوعها الثّاني»، كما حدّث به سادن الرّوضة الزّينبيّة، في سنة ۱۳۰۲ هـ، السيّد سليم بن السيّد عليّ بن موسى بن عليّ بن محمّد أبي طالب لآية الله الفقيه الأكبر الشّيخ محمّد حسين الكاظمي المتوفّي سنة ۱۳۰۸ هـ من تلامذة الشّيخ الأنصاريّ، ومحمّد حسن صاحب الجواهر رحمهما الله «۱».

فإن كانت عبارة الصّخرة القديمة لا يثبت بمثلها شيء، فلما نسي سيّد الأعيان هذه الدّعوى عندما قال: «رأيت بعد سنة ۱۳۲۱ هـ في المقبرة المعروفة بباب الصّغير مشهداً، فوق بابه صخرة كتب عليها: «هذا مدفن رأس العباس بن عليّ، ورأس عليّ بن الحسين الأكبر، ورأس حبيب بن مظاهر»، ثمّ أنّه هدم بعد ذلك بسنتين هذا المشهد، وأعيد بناؤه، وأزيلت هذه الصّخرة، وبنى ضريح داخل المشهد، ونقش عليه أسماء كثيرة لشهداء كربلاء، لكنّ الحقيقة أنّه منسوب إلى الرّؤوس الشّريفة الثلاث المتقدّم ذكرها بحسب ما كان موضوعاً على بابه، وهذا المشهد الظّنّ القويّ بصحّة نسبه، لأنّ الرّؤوس الثلاث الشّريفة بعد حملها إلى دمشق، والطّواف بها، وانتهاء غرض يزيد من إظهار الغلبة والتّكبير بأهلها، والتّشفيّ، لا بدّ أن تدفن في إحدى المقابر، فدفنت هذه الرّؤوس في مقبرة باب الصّغير، وحفظ محلّها، والله أعلم «۲».

لا أدري كيف يعتمد سيّد الأعيان على هذه الصّخرة التي لم يعرف من نقش عليها العبارة المذكورة، ولا تاريخ كتابتها، ولا من نصبها على الباب المذكور، مع أنّ كتب مزارات دمشق بأسرها خالية عن ذكر هذا المشهد قديماً وحديثاً، فمن أين حصل له الظّنّ القويّ بصحّته بمجرد هذه الصّخرة المجهول حالها، على أنّه ثبت عند المحقّقين إعادة الرّؤوس الشّريفة إلى كربلاء، وإلحاقها بالأبدان.

(۱) - الثّمر المجتني للسيّد حسين البراقى المتوفّي ۱۳۲۰ هـ المخطوط في النّجف الأشرف.

(۲) - أعيان الشيعة ج ۴ ص ۲۹۰.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۳۸۱

وذكر العلامة السيد عبدالرزاق المقرّم النجفي، أنه طلب على بن الحسين الرّؤوس كلّها من يزيد ليرجعها إلى الأبدان، فلم يتباعد يزيد عن رغبته، فدفع إليه رأس الحسين مع رؤوس أهل بيته وصحبه، فألحقها الإمام بالأجساد المطهّرة «١»، ثم قال رحمه الله بعد نقل عبارة سيّد الأعيان المذكورة: «هذا ما ذكره سيّدنا الحجّة أيده الله، ولو اطّلع على حبيب السيّر، لاعتقد عدم صحّة الدفن هنا، على أن التّغيير المذموم ذكره يدلنا على أن الحفظه لذلك المشهد لهم غرض آخر في إظهار المشهد «٢»؛ فإذا كانت الصّخرة المجهولة تفيد الظنّ القويّ لصحّة المشهد على أنها مضادة للتّاريخ الصّحيح المتسالم عليه، فأى مانع لدى السيّد أن يعتبر هذه الصّخرة القديمة المنصوبة على قبر السيّدة زينب موجبا للظنّ القويّ، بل القطع، إذ الأدلّة قائمة على صحّة هذا المرقد وشهرته منذ ألف عام وذكره أكثر من ثلاثين مؤرخاً من أهل السّنة.

الثاني: عدم صحّة ما ذكر أنه لم يجد أحداً من ذكر هذا المشهد، سوى ياقوت وابن عساكر، بل ذكره الهرويّ، وابن شاکر، وابن طولون الدمشقيّ، والتّاجي، والبدريّ، وابن بطوطة، والدّهبيّ، وابن الجوزيّ، وغيرهم ممّن نذكرهم فيما يأتي.

الثالث: عدم صحّة الاحتمالات التي تردّد فيها السيّد الجليل بعد تصريح كثير منهم، أن المدفونة هناك هي زينب الكبرى بنت الزّهراء، شقيقة السّبطين، وزوجة عبد الله بن جعفر. وأمّا من يذكرها بزینب الصّغرى، فإنّما هو اجتهاد ليس لديه نصّ في ذلك، لعدم جزمه بأنّ العقيلة زينب أيضاً تكتنى بأمّ كلثوم.

الرّابع: ليس في قول ابن جبير، و«الله أعلم»، إشعار للتّشكيك أو التّريديد، بل لا نجد هذه الكلمة في النّسخ المطبوعة بمصر. وعلى فرض التسليم، أيّ إشعار للتّشكيك! بل هو دأب العلماء المتألّهين الدّينيين، فإنّ أكابر الفقهاء يكتبون بعد إصدار فتاويهم «والله أعلم»، اعترافاً بقصور علمهم واستكانتهم إلى عظمة الله جلّ جلاله، ولا يقول أحد أنه متردّد أو شكّ فيما أفتى به، كما زعم سيّدنا الأجلّ رحمه الله.

(١)- قمر بنی هاشم ص ۱۱۶، مقتل الحسين ص ۴۵۶، نفس المهموم ص ۲۵۳، ورياض الأحران ص ۱۵۵.

(٢)- قمر بنی هاشم ص ۱۱۷.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۸۲

تاريخ مشهد زينب الكبرى بقرية (راوية): إن لهذا المشهد الكريم شهرة ضافية بين العلماء والمؤرخين منذ ألف سنة تقريباً، ولم يزل يتقاطر عليه الزّائرون ورواد البركات من أقاصى البلاد وأدانيها منذ قرون متمادية؛ فزارته السيّدة الجليلة السيّدة نفيسة بنت حسن الأنور، بن زيد الأبلج، بن الحسن السّبط، بن أمير المؤمنين عليه السلام، زوجة إسحاق المؤمن بن الإمام الصادق عليه السلام سنة ۱۹۳ هـ، عندما زارت مرقد إبراهيم النّبيّ عليه السلام، ثم يمت هذا المرقد العالی المعروف بمقام السيّدة زينب أمّ كلثوم بنت عليّ عليه السلام، وزار قبر عمّتها فاطمة بنت الحسن عليه السلام، وقبر فضة جارية فاطمة عليها السلام «١».

وقرب سنة ۵۰۰ هـ شيّد رجل قرقوبي من أهل حلب بمشهدها جامعاً كبيراً من أشهر جوامع دمشق.

وزاره الرّحالة أبو بكر الهرويّ، المتوفى ۶۱۱ هـ، وذكره في كتابه المعروف «بالإشارات إلى معرفة الزّيارات»، وزاره ابن جبير المتوفى ۶۱۴ هـ، وذكر له أوقافاً ومساكن خارج المشهد في رحلته، كما نقل كلامه، وزاره ابن بطوطة المتوفى ۷۷۰ هـ.

وفي سنة ۷۶۸ هـ وقف عليه نقيب الأشراف السيّد حسين الموسويّ، من كبار أعلام دمشق في زمانه، جميع ما كان يملكه من البساتين والأراضي، وكتب صكاً طويلاً عليه شهادات سبع من قضاة دمشق الكبار في زمانهم، وسوف ننقل هذا الصّكّ حرفياً، ووقع فيه مكرراً بأنّ المدفونة في ذلك المشهد أمّ كلثوم زينب الكبرى بنت أمير المؤمنين عليه السلام، وهو يدلّ على أن المشهد معروف باسم العقيلة عليها السلام منذ قديم لم يشكّ في ذلك أحد من هؤلاء الأعلام الدمشقيين.

وكذا لم يزل هذا المشهد موضع تصديق واطمئنان عند فقهاءنا الكرام في النّجف الأشرف، كالشيخ محمّد حسين الكاظميّ، والميرزا

حسين الخليلي، والميرزا حسين التوري، والمجدد الشيرازي، وغيرهم ممن نبسط أقوالهم فيما يأتي، وسدانة الحرم لم تزل منوطه بالسادة العلويين الموسويين، ينتهي نسبهم الوضاح إلى السيد إبراهيم المجاب، ولم يزل

(۱) - كريمة الدارين ص ۲۵، وأهل البيت ص ۵۴۹ توفيق أبو علم المصري.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۸۳

منهم أكابر العلماء والفقهاء وأهل الفضل في دمشق يتوارثون الولاية كبراً عن كابر، ومنهم السيد سليم كان أحد الأعيان ذوى القدر والشأن، تجلّى بأحسن الشيم، وتوشح بجلباب السباحة والكرم، كريم الطبع، سليم الصدر، ذا رفعة ومهابة، معظماً ومحترماً عند الشيعة «۱».

هذا السيد زار العتبات المقدسة بالعراق سنة ۱۳۰۲ هـ، وزار أعلامها وفقهاءها من الإمامية، وورد في التجف الأشرف، وحضر في مجلس درس آية الله الشيخ محمد حسين الكاظمي، وسأله الشيخ عن قبر زينب بقرية راوية، فقال في مجلس الدرس، أمام الطلبة الأفاضل: «أنا متولّي قبرها، والولاية لي ولآبائي، وأن قبرها بالشام مشهور عندنا لم يختلف فيه اثنان، ثم أنه في هذه السنة سقطت القبة على قبرها، لقدم بنائها، ولم يكن عندي ما أبني به قبرها، فبلغ الوالي عبدالعزيز خان العثماني، فأخذ إعانته من التجار، وأمر البنائين فكشفوا التراب عن قبرها. وإذا بصخرة عظيمة من المرمر، طولها قدر قامه، وعليها كتابة، فقلعوها بالجهد، وأمر الوالي بقراءتها، فعجز المسلمون واليهود والنصارى هناك من قراءتها، ثم أخبروا الوالي عن رجل طاعن في السن بنواحي الشام، وأنه عالم بالسير والتواريخ، فأحضره وعرضت عليه الصخرة فما قدر أن يقرأ منها إلّا:

«هذا قبر السيدة زينب بنت علي بن أبي طالب بنت الزهراء، توفيت في هذا المكان، وأقبرت في رجوعها الثاني».

واطمنّ الشيخ بقوله ولم ينكره، ذكره البراقى في «الثمر المجتنى».

على أن علماء دمشق عرفوا منذ قديم بشدة العقيدة، لا يرضون بالقبور المزورة، فاشتهر في القرن الثامن قبر عند باب جيرون، ولهجت الألسن بأنه قبر الست ملكة من ذرية علي بن أبي طالب، فكثر الرد والنكير عليه من جهات أهل العلم والتاريخ، وألفت في رده كتب، وأصدرت فتاوى لمختلف العلماء. وقال القاضي علاء الدين بن عطار، المتوفى ۷۲۴ هـ: يجب إزالته وإعادته إلى ما كان عليه، وألف في رده الحافظ ناصر الدين

(۱) - روض البشر ص ۱۱۸ لمفتي الحنابلة محمد جميل الشطى طبع دمشق.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۸۴

محمد بن أبي بكر وشمس الدين محمد البطلانسي المتوفى ۸۶۳ هـ كتابه «إنكار البدع والحوادث» والحافظ ابن طولون المتوفى ۹۹۳ هـ له بحث في رده «۱»، مع أنه بنفسه ألفت في ترجمة السيدة زينب كتاباً بحث فيه عن مرقدتها وصحتها بأنها مدفونة هناك في الموضع المعروف، واتفق الحنابلة والشوافع والأحناف على صحة المشهد، كما تراه واضحاً، من شهادات قضاتهم على صحة المشهد، كما تراه واضحاً من شهادات قضاتهم على صكّ الوقف الآتى ذكره.

شهره مرقد زينب الكبرى بالشام في القرن الثامن: بلغت شهره مرقد العقيلة زينب الكبرى بضعة الإمام علي عليه السلام، في القرن الثامن مبلغاً خطيراً طار صيته في الآفاق، وازدلفت إليه آلاف القصاد الوافدين من الأقطار الشاسعة، وذكرنا فيما مضى أنه في ۷۶۸ هـ، قام أحد السادة الأشراف من أعلام دمشق الكبار، ونقيب الأشراف السيد حسين بن موسى الموسوي، ووقف جميع ما كان يملكه من الأراضي والبساتين المحيطة بالمشهد الشريف، لينفق نماءها على مصالح التربة الزكية وخدمتها، وتنوير المزار والمنارة والجامع والقريه، وكتب له صكاً طويلاً في آخر ربيع الأول سنة ۷۶۸ هـ، وأشهد عليه كبار قضاة الشام من بعلبك ودمشق والمنصورة، وهذا

الصَّكِّ صدَّقته المحكمةُ الشرعیةُ وقضاتها بتاريخ ۹ ربيع الأول سنة ۱۰۱۰ هـ، ولا يزال مصنوعاً عند سدنة الرّوضة الشّریفه بدمشق «۲»، وهو يلمسنا الحقيقة، وهي أنّ دفينه قرية راوية هي أمّ كلثوم زينب الكبرى بضعه الزّهراء عليها السلام، وشقيقه الحسين (سلام الله عليهما)، كما ذكر فيه مكرراً، فلا مجال فيه للتأويلات التي تشبّث بها من أنكر ذلك، وهذه الوثيقة تلقى علينا دلالة ضافية بأنّ هؤلاء القضاة السبعة الذين شهدوا عليها لم يشكّ أحد منهم في أنّ المشهد للسيدة زينب الكبرى عليها السلام، ولذلك ذكر الذهبي الدمشقي مشهدها بالموضع بقرية «راوية».

وذكره ابن طولون، والتاجي الدمشقي، وأبو بكر الموصليّ ممّن نقل نصوص كلماتهم في تصحيح هذا المشهد الكريم.

(۱) - قرّة العيون في أخبار باب جيرون ص ۱۶ و ۱۹ طبع دمشق.

(۲) - انظر البيان العام للتبرعات والتفقات في تعمیر مقام السيدة زينب عليها السلام ص ۴ طبع دمشق.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۸۵

صورة وثيقة الأوقاف لمشهد العقيلة الجليلة السيدة زينب الكبرى بالشام سنة ۷۶۸ هـ: أصل هذه الوثيقة المصدّقة بالمحكمة الشرعیة الدمشقيّة بتاريخ ۹ ربيع الأول سنة ۱۰۱۰ هـ، وشهادات القضاة السبعة من أعيان علماء الشام في سنة ۷۶۸ هـ، محفوظ عند سدنة المقام الزينبيّ بالشام، ونحن وجدناها بخطّ العلامة المتّبع الكبير السيد عبدالرزاق المقرّم النجفيّ المتوفّي ۱۳۹۱ هـ، نقلها عن أصل الوثيقة في كتابه المخطوط في ترجمة العقيلة زينب عليها السلام، نوردها من الأوّل إلى الآخر حرفياً:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين، وصلى الله على سيّدنا محمّد، وبعده: «كان المتقرّب إلى الله بهذا المعروف الذي لا يضاهاى، والعمل الذي أجوره ومثوباته لاتتناهى، مولانا وسيّدنا ورباط عقد السيادة السرمديّة، ذو الحساب الباهى الظاهر، والنسب الزاهى الباهر، شيخ العلماء والأصوليين، علم النحاء والمعزّين، شيخ الإسلام، مفتى الفرض والأنام، صدر مكّة والمدينة والشام، مولانا الشّريف حسين ابن المرحوم شيخ الإسلام، علم الأئمة الأعلام، السيّد الشّريف موسى بن شيخ الإسلام، قدوة الفقهاء السيّد علىّ الحسيني الشافعيّ، التّقيب على السادة الأشراف، وشيخ الفتوى بمدينة بعلبك. سارع إلى إيقاف ماله وأشهد على نفسه، وهو بحال الصّحة لدى العلامة قاضي القضاة مصطفى الموقع في صدر أعلى الكتاب، أنّه وقف وأبّد ما هو جارٍ في ملكه، وذلك جميع البستان الكبير الكائن بقرية راوية، المشتمل على قسمين شرقيّ وغربيّ، تفصل بينهما الساقية العرضيّة الآخذة إلى جهة القبلة، المشتمل كلّ فيه على أشجار فواكه مختلفة الأنواع:

أ- يحدهما من القبلة (مزار حضرة السيدة الجليلة زينب الكبرى رضى الله تعالى عنها)، وتمامه الطّريق السلطانيّ، ومن المشرق الطّريق وأرض الخطيب، ومن الشّمال نهرقناة القرية، ومن المغرب الطّريق إلى القرية وإلى المزار الشّريف.

ب- وأوقف جميع البستان المعروف (بجنيّة الورد) بالقرب من ذلك، يحده من القبلة بستان الحاج تقي وإخوته، ومن الشّمال قناة مجرى الماء للقرية المزبورة والمغرب كذلك.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۸۶

ج- وأوقف جميع الأرض شرقيّ قناة الجدليّة يحدهما قبله مجرى ماء (عين كيل)، وشرقاً قناة الجدليّة وأراضى قرية (عقربا)، ومن الشّمال أراضى قرية (راوية) المزبورة المعروفة بشرقيّ وغربيّ قناة الجدليّة.

د- وأوقف جميع الأرض الكائنة غربى القرية المزبورة يحدها قبله مجمع الطّريق، وشرقاً الطّريق أيضاً، وشمالاً أرض بنى حمود، وغرباً الطّريق.

ه- وأوقف الأرض المعروفة (بحقل التوت)، وتابع الأرض المذكورة يحدها قبله النّهر الفاصل بينها وبين جنيّة الورد وروضة سياق

الماء للحضرة المنورة والمصنع ومسكرة التوتة.

و- وأوقف الأرض الواسعة المعروفة بشكارة يحدّها قبله قناة توبل، وشرقاً الطريق، وغرباً الطريق.

ز- وأوقف الأرض الكائنة شمال القرية تعرف بالمأذنة، ولها في مكانها تغنى عن التحديد، وشرب ذلك كله من ماء قرية راوية المزبورة في كل أسبوع عدنان جميع ماء النهار قادة يوماً بتمامه، وفي التوبة الثانية الليل بتمامه، وذلك على أنواب أهله المتعارف بينهم بالطريق الشرعي، وجميع ما اشتملت عليه البساتين المذكورة والأراضي المذكورة، والغراس، والحدود لذلك كله، وأحاطت به أقطاره.

وقفاً صحيحاً شرعياً قاطعاً ماضياً مرضياً، وحسباً دائماً سرمدياً، ومعروفاً مؤكداً، وسيلاً خالصاً لوجه الله تعالى، ولمستحقه على الدوام مرصداً محرماً بحرمات الله العظيمة، ابتغاء لوجهه الكريم، وطلباً لثوابه العميم، يوم يجزى الله المتصدقين، ولا يضيع أجر المحسنين. ولا يُباع شيء منه ولا من حقوقه ومرافقه، ولا يرهن، ولا يملك، ولا يناقل به، ولا بشيء منه، ولا يحل عقد من عقود، ولا يرجع أمره لغير أهله، ولا يقابض به، ولا يستبدل ولا يدخل ولا يتلف بوجه تلف، ولا يبطله تقادم دهر، ولا يوهنه اختلاف عصر أباد الأبدان ودهر الداهرين، إلى أن يرث الله الأرض ومن عليها، وهو خير الوارثين. وجعل وقفه على الشروط الآتي ذكرها.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۸۷

شهره مشهد زينب المكناة بأم كلثوم في ألف عام: ولا يخفى على القارئ الكريم أنّ مشهد زينب بقرية راوية بالشام ليس من المشاهد الوهميّة الخياليّة التي تستند إلى الرّؤيا والمنامات، بل هو مشهد صحيح معروف مقصود للزيارة منذ قرون متماضية، وثبت وجوده وشهرته الضّافية في القرن الثاني، وزارته السيّدة نفيسة زوجة إسحاق المؤمن بن الإمام جعفر الصادق عليه السلام سنة ۱۹۳ هـ، كما ذكره مترجمو السيّدة نفيسة المتوفاة سنة ۳۰۸ هـ بمصر، ولا بأس أن نسوق ههنا أسماء المؤلّفين الذين ذكروه، ولا يهمنّا ههنا آرائهم في تعيين المدفونة بها، وإنّما مقصودنا إثبات شهره المشهد.

۱- عليّ بن حسن بن هبة الله الدمشقي، المتوفى ۵۶۱ هـ، ذكر أنّ المدفونة شرقى قبر مدرّك هي السيّدة زينب (رضى الله عنها). حكى عنه ابن الحوراني في الإشارات ص ۳۱، والصّيادي في التروضة البهيّة، وذكرها باسم أم كلثوم في تاريخه ج «۲» ص ۸۱.

۲- أبو الحسن عليّ بن أبي بكر الهروي، المتوفى بحلب سنة ۶۱۱ هـ، ترجمه في كشف الظنون ج «۱» ص ۹۲، واللّمعات البرقيّة ص ۳۴، ذكر هذا المشهد باسم أم كلثوم في كتابه الإشارات ص ۱۳.

۳- أبو الحسين محمّد بن أحمد بن جبير الكنانيّ، المتوفى بمصر سنة ۶۱۴ هـ، ذكر هذا المشهد في رحلته ص ۲۶۹ طبع مصر باسم زينب المكناة بأم كلثوم) وروى أنّ هذه الكنية أوقعها عليها النبيّ لشبهها بأم كلثوم، ومشهداها الكريم قبلى البلد بقرية يعرف (براوية) على مقدار فرسخ، وعليه مسجد، وخارجه مساكن وله أوقاف.

۴- شهاب الدّين أبو عبدالله ياقوت بن عبدالله الحمويّ، المتوفى ۶۲۴ هـ، ذكر هذا المشهد بقرية راوية باسم أم كلثوم «۱».

۵- يوسف بن قزاغلي المعروف بسبط ابن الجوزي، المتوفى ۶۵۴ هـ بدمشق، ذكر في مزاره هذا المشهد الكريم باسم السيّدة زينب المكناة بأم كلثوم «۲».

(۱)- معجم البلدان ج ۳ ص ۳۰.

(۲)- السيّدة زينب ص ۶۵.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۸۸

۶- عزّ الدّين أبو عبدالله محمّد بن عليّ بن إبراهيم بن شدّاد الحلبيّ المتوفى ۶۸۴ هـ، قال ابن الفرات: كان الوزير المشير ابن شدّاد فاضلاً مؤرخاً رئيساً معظماً عند الأمراء «۱»؛ وذكره ابن كثير بأنّه كان فاضلاً مشهوراً، معيّناً «۲» بالتاريخ، ذكر هذا المشهد الكريم في



نسخه من كتابه «بقبر زينب الكبرى بنت الإمام علي من فاطمة الزهراء، وفي نسخة بأم كلثوم» (۳).  
 ۷- شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي الدمشقي، المتوفى ۷۴۸ هـ، ذكر مشهد زينب الكبرى زوجة عبدالله بن جعفر في دمشق (۴).

۸- صلاح الدين محمد بن شاکر الدارمي، المتوفى ۷۶۴ هـ، ذکر هذا المشهد بقرية راوية باسم أم كلثوم (۵).

۹- أبو عبدالله محمد بن عبدالله بن بطوطة المغربي، المتوفى ۷۷۰ هـ، ذکر هذا المشهد بقرية راوية باسم السيدة زينب المكناة بأم كلثوم من فاطمة الزهراء عليها السلام بنت علي بن أبي طالب؛ وقال: كُتِبَ رسول الله لشبهها بخالتها أم كلثوم، وعليه مسجد كبير، وله مساكن وأوقاف، ويسميه أهل دمشق قبر الست أم كلثوم (۶).

۱۰- السيد حسين بن موسى الموسوي، من أعلام السادة الموسويين بدمشق سنة ۷۶۸ هـ، صاحب الأوقاف لمشهد العقيلة، صرح في صك الوقف: بأن المدفونة بقرية راوية هي أم كلثوم زينب الكبرى بنت الزهراء وشقيقة السبطين عليهما السلام كما مر.

(۱)- تاريخ ابن الفرات ج ۸ ص ۳۳.

(۲)- ابن كثير ج ۱۳ ص ۳۰۵.

(۳)- الأعلام الخطيرة ج ۳ ص ۱۸۲ مع هامش الدكتور دهان.

(۴)- تجريد أسماء الصحابة ج ۱ ص ۱۸۸ طبع الهند.

(۵)- عن الخطط لكردي على الدمشقي ج ۶ ص ۶۴.

(۶)- رحلة ابن بطوطة ج ۱ ص ۶۱.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۸۹

۱۱- أبو البقاء عبدالله بن محمد البدری، المولود ۸۴۸ هـ بمصر، ذکر بأن المدفونة براوية هي زينب الكبرى، بنت الإمام علي بن أبي طالب، وهي أخت أم كلثوم التي تزوجها عمر (۱).

۱۲- أبو بكر الموصلي الدمشقي، صاحب الزاوية المعروفة باسمه عند جبانة الباب الصغير، من أعلام القرن الثامن، ذکر بأن المدفونة بقرية راوية هي زينب الكبرى بنت علي وأخت الحسن والحسين، ومحسن الذي مات صغيراً، وكلهم من فاطمة (۲).

۱۳- برهان الدين أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن محمود الحلبي الشافعي، المعروف بالناجي، المتوفى بدمشق سنة ۹۰۰ هـ، شيخ المحدثين في وقته، وكان حافظاً الحديث والفقهاء والأنساب، وصاحب الكرامات في عصره، صرح: بأن المدفونة براوية هي زينب الكبرى بنت علي بن أبي طالب (۳).

۱۴- الحافظ شمس الدين محمد بن علي بن محمد بن طولون الصالحى الدمشقي، المتوفى ۹۵۳ هـ، من أكابر حفاظ دمشق، ذکر في رسالته التي ألفها في ترجمة العقيلة زينب الكبرى بنت علي، أنها المدفونة بقرية راوية، وكانت قدمت إليها في وقعة الحرة (۴).

۱۵- عبدالوهاب الشعرائي المتصوف، المتوفى سنة ۹۷۳ هـ بمصر، صرح بأن زينب بنت علي توفيت بدمشق (۵). وإنما أوردنا كلامه، لأنه مؤيد لما ذكره كبار المؤرخين وعباقره الخبرة.

۱۶- عثمان بن أحمد بن محمد بن رجب بن سريح المعروف بابن الحوراني، المتوفى ۹۷۰ هـ أو ۱۰۰۳ هـ، صرح بأن المدفونة بقرية راوية هي السيدة زينب أم كلثوم ابنة علي بن أبي طالب، نقله أيضاً عن ابن عساكر والناجي (۶).

۱۷- أحمد بن محمد البصري، المتوفى ۱۰۰۳ هـ، ذكر هذا المشهد الكريم باسم السيدة

(۲) - نفس المصدر.

(۳) - نفس المصدر.

(۴) - عن كتابه المخطوط بخزانة آل الجوهري بنابلس، وحكى عنه العدوى في الزيارات ص ۲۱ طبع دمشق.

(۵) - حكى عنه في معالي السبطين ج ۳ ص ۱۳۴ تبريز.

(۶) - الإشارات ص ۳۱.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۹۰

زينب في كتابه (تحفة الأنام) في الباب الرابع في ضمن ذكر من مات بدمشق من الصّحابة والتابعين (من مخطوطات الظاهريّة برقم ۶۲۲۶).

۱۸- القاضي نور الدين محمود بن علي بن موسى العدوي الشافعي، المتوفى ۱۰۳۵ هـ، صرح بأن المدفونة بقرية راوية هي زينب الكبرى بنت علي بن أبي طالب وأُمها فاطمة، وهي أخت الحسن والحسين، وقال مشهدها الحاوي من الجلالة والإكرام ما هو لائق بمنصب بنات الكرام رضى الله عنها «۱».

۱۹- أحمد الصباغ الدمشقي ذكر هذا المشهد نقلًا عن مزارات العدوي الذي أشرنا إليه آنفًا.

۲۰- ياسين بن مصطفى الفرضي البقاعي، المتوفى ۱۰۹۵ هـ، ذكر هذا المشهد في (النبد اللطيفة في المزارات الشريفة)، المخطوط بالجامعة الأمريكية في بيروت برقم ۱۲۹۱، ومكتبة الأزهر بمصر في أوقاف أباضة برقم ۷۳۲۳.

۲۱- محمد بن يحيى نجم الدين الدمشقي المتوفى ۱۰۹۱ هـ، ذكره في كتاب (الإشارات في أماكن الزيارات) المخطوط في ليبزيغ برقم ۲۸۶.

۲۲- الشيخ عبدالغني الفقيه الحنفي النابلسي الدمشقي، المتوفى ۱۱۴۲ هـ زار مرقد العقيلة زينب براوية، وله كرامة ظهرت من هذا المشهد الجليل نذكرها في ذكر كرامات المشهد، ذكرها البحاث الكبير السيد عبدالرزاق المقرّم النجفي رحمه الله في رسالته مخطوطة له.

۲۳- إسماعيل بن محمّد بن عبدالهادي العجلوني الشافعي، المتوفى ۱۱۶۲ هـ، له في ترجمة السيّدة زينب المدفونة براوية، وترجمته مدرّك الصّحابي المدفون غربي مشهد زينب، رسالته سماها «عرف الزّرنب في ترجمة مدرّك بن زياد والسيّدة زينب» مخطوط ذكرها صلاح الدين المنجد «۲».

۲۴- السيّد سليم مرتضى، صاحب أوقاف السيّدة زينب سنة ۱۳۰۰ هـ، ذكر في

(۱) - كتاب الزيارات ص ۲۱ طبع دمشق.

(۲) - مؤرّخو دمشق ص ۶۷.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۹۱

مجلس درس الفقيه الشيخ محمد حسين الكاظمي بالنجف الأشرف سنة ۱۳۰۲ هـ: «أنا متولّي قبرها وهو مشهور لا يختلف فيه اثنان» سوف نذكره مفصّلًا.

۲۵- عزّ الدين محمد الصّيادي الكاتب، المتوفى بدمشق سنة ۱۳۳۰ هـ، ذكر في كتابه (الروضه البهية) أنّ المدفونة بقرية راوية، قبلي دمشق، فهي السيّدة زينب المكناة بأمّ كلثوم بنت علي بن أبي طالب، توفيت بغوطة دمشق عقب محنة أخيها الحسين، ودفنت في هذه القرية، ثمّ تسمت القرية باسمها، وهي الآن معروفة بقبر الست «۱».

۲۶- الأستاذ محمد كرد علي الدمشقي، المتوفى ۱۹۵۳ هـ، ذكر هذا المشهد باسم أمّ كلثوم نقلًا عن ابن شاعر «۲».

۲۷- الأستاذ محمّد سامی الدّهان المعاصر، اعترف في هامش (الأعلاق الخطيرة)، أنّ المدفونة براويّة هي زينب الكبرى، وكنيتها أمّ كلثوم أيضاً «۳».

۲۸- صلاح الدّین المنجد ذكر هذا المشهد في تاريخ دمشق وحقّق كتاب الزّيارات لشيخ الإسلام العدويّ الذي نقل مدفن العقيلة زينب الكبرى بالشّام بقرية راوية ولم يعلّق عليه بملاحظة وهو ينمّ عن قبوله لذلك «۴».

۲۹- الأستاذ عبدالقادر الزّحواويّ ذكر هذا المشهد في تاريخه وقال: زينب الصّغرى بنت عليّ بن أبي طالب الملقّبة بأمّ كلثوم لها قبر فخم في ضاحية جنوبيّ دمشق تعرف بقريّة السّتّ زينب وعلى القبر اليوم تابوت ثمين صُنِعَ حديثاً في إيران من خشب الموزائيك وحواله قفص من الفضة «۵».

۳۰- أحمد فهمي المصريّ ذكر هذا المشهد باسم السيّدة زينب المكنّاة بأمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب التي توفّيت عقب محنة أخيها الحسين قال دفنت بغوطة دمشق وهي

(۱)- عن السيّدة زينب ص ۶۴.

(۲)- خطط الشّام ج ۶ ص ۶۴.

(۳)- هامش الأعلاق الخطيرة ج ۳ ص ۱۸۲.

(۴)- تاريخ مدينة دمشق ص ۱۵۹ و ۳۶۷.

(۵)- تاريخ دمشق ص ۱۸۵.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۹۲

تعرف بقريّة قبر السّتّ «۱».

۳۱- الأستاذ توفيق أبو علم رئيس مجلس إدارة السيّدة نفيسة بمصر ذكر هذا المشهد بعين عبارة أحمد فهمي «۲».

۳۲- الدّكتورة عائشة عبدالرحمان المصريّة المعاصرة ذكرت هذا المشهد باسم أمّ كلثوم بنت أمير المؤمنين زوجة عبدالله بن جعفر توفّيت بغوطة دمشق عقب محنة أخيها الحسين «۳».

۳۳- الأستاذ حسن محمّد قاسم مدير مجلّة هدى الإسلام المصريّة، ذكر أنّ أمّ كلثوم زينب الوسطى التي أمّها هي السيّدة فاطمة الزّهراء، وسمتها زينب، ثمّ أطلق عليها الكبرى للتمييز بينها وبين أختها لأبيها أمّ كلثوم الصّغرى زوجة عمر، توفّيت بغوطة دمشق عقب محنة أخيها الحسين، ودفنت في هذه القرية.

فلنكتفّ بإيراد هذا المقدار من تصريحات الأعلام من أهل السنّة؛ وأمّا علماء الشيعة فقد سبق منّا أسماء من ذكر المشهد وسوف يأتي تراجم من صرّح بكون العقيلة زينب مدفونة هناك.

مشهد (راويّة) لزينب الكبرى بلا-ريب: إذا أحطت خبيراً بما لهذا المشهد من شهرة ضافية منذ ألف عام، ووجه الجمع بين آراء الطوائف الأربع في تعيين صاحبة المشهد، فنقول: ثبت لدينا أنّ المدفونة بتلك البقعة المجلّلة هي العقيلة الحوراء زينب الكبرى بنت أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام، وهي المكنّاة بأمّ كلثوم، كما عرفت ذلك عن جماعة من الأعلام، ولذلك تذكر مرّة بالاسم ومرّة بالكنية، ولنا عدّة شواهد عليه.

الأول: وجوب زيارة خصوص هذا المشهد، إذا أوصى أحد أن يرسل رجل بعد موته لزيارة قبر العقيلة زينب عليها السلام من ثلث ماله. وكذلك في العهد واليمين، لأنّه ليس للعقيلة الطّاهرة (سلام الله عليها) أيّ قبر ينسب إليه قديماً وحديثاً، إلّا هذا، لأنّ القبر

(۲) - أهل البيت ص ۵۵۸.

(۳) - بطله كربلاء ص ۱۱۴.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۹۳

المنسوب إليها في مصر قد عرفت حقيقته. وأمّا قبرها بالمدينة، كما قيل، وليس له أثر ظاهر من القدم، ولم يرد له ذكر، وإنما أثبتته القائلون به بدليل الاستصحاب، فبقى هذا المشهد الكريم بلا معارض، وصرح به طائفة من أجلة الأعلام كما سيأتي.

الثاني: تصريح ولي العصر عجل الله فرجه بأن المدفونة بالشام هي عمته زينب الكبرى عليها السلام، على ما نقل العلماء عن آية الله السيد محمدحسن الشيرازي، المتوفى ۱۳۱۲ هـ، صاحب الكرامات، وقول الإمام بانضمام تصريح العلماء الأجلة حجة قاطعة، بل لا يبعد لأجله دعوى الإجماع.

الثالث: تصريح عباقره التاريخ والتتبع، كالذهبي، وابن طولون، والبدرى، والقاضى العدوى، وكبار أعلام الشيعة المتأخرين بذلك.

الرابع: شهادات سبعة من قضاء دمشق من أعلام القرن الثامن بأن مدفونة راوية هي العقيلة زينب الكبرى بضعة البضعة النبوية، وشقيقه السبطين عليهما السلام، وهو ينم عن شهرة المشهد باسمها في هذا القرن.

الخامس: العناية الإلهية الخاصة بهذا المشهد، وازدهاره يوماً فيوماً، وكثرة الزائرين المتقاطرين المزدلفين إليه من كل صوب، فهي أحد مصاديق قوله تعالى: «فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ» وهو في كل عام أفخم من السابق، وأصبح اليوم منار العالم الإسلامي، ومهوى أفئدة المؤمنين، ومطاف آلاف المسلمين المعتصمين به، والمتضرعين إلى الله بباحته، متوسلين بالمدفونة الطاهرة في تلك التربة الزكية، ومثل هذه العناية لم يقدر إلا للمشاهد أهل البيت الأطهار عليهم السلام، المبنوثة في مكة والمدينة والتجف وكربلاء والكاظمية وسامراء ومشهد الرضا عليه السلام في خراسان، ومشهد فاطمة بنت موسى عليه السلام في قم، وغيرها. وهذه الأبهة والفخامة تدل على أن الله أحب أن يذهر هذا المقام باسم العقيلة زينب الكبرى عليها السلام حتى في عاصمه بنى أمية الذين لعبوا دوراً هاماً من التاريخ، وبدلوا أقصى مجهودهم في إهانة أهل البيت عليهم السلام وليس لقبورهم أثر.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۹۴

على أنه هناك مشاهد أخر لبنات أمير المؤمنين عليه السلام تنسب إليهن، كمشهد خديجة بنت علي بن أبي طالب عليه السلام قرب مسجد الكوفة، ذكره المجلسي في مزار البحار، ومشهد زينب الصغرى بمقبرة الباب الصغرى بدمشق، ذكره أبو بكر الهروي في الإشارات إلى أماكن الزيارات، وليس لها شأن مثل شأن مرقدة العقيلة الحوراء عليها السلام في دمشق بقريه راوية، حتى قال القاضى نور الدين العدوى الدمشقي، المتوفى ۱۰۳۵ هـ، عند ذكر قبرها براوية: «مشهدا الحاوى من الجلال والإكرام ما هو لائق ببنات الكرام» (۱).

السادس: كثرة ظهور الكرامات الباهرة في مشهدها براوية، رواها الثقات، وتناقلتها الألسن، ونذكر شيئاً منها في آخر الكتاب، واستجابة الدعاء تحت قبتها الشريفة، وكشف الكروب والهموم عند ضريحها الطاهر عليها السلام. ومثل هذه الجلالة لم تسمع إلا لقبير النبي ومشاهد أهل البيت عليهم السلام ما يدل على أن اللدنية بها براوية كرامة على الله كرامة أهل البيت عليهم السلام جميعاً.

السابع: وجود قبر فضة جارية فاطمة عليها السلام، وخدمة العقيلة زينب بدمشق، وهي لم تزل تخدم الزهراء عليها السلام، فلما ماتت انضمت إلى تاليتها زينب العقيلة وخرجت معها إلى كربلاء، ومنها أسيرة مع سيدها وسبايا الحسين، ثم إلى الكوفة والشام، ومنها إلى المدينة، ثم لم تنفك عن خدمة العقيلة عليها السلام وسائر نسوة أهل البيت، حتى ماتت. ولم يختلف اثنان في أنها مدفونة بدمشق قرب مشهد أم كلثوم بنت علي بمقبرة الباب الصغرى. فإذا لم تفارق العقيلة في أشد الزوايا والنوازل، فكيف من المعقول أن تسافر من المدينة إلى دمشق وتفارق سيدها الجليلة؟ وورد في بعض الآثار أنها لم تزل مجاورة لقبير سيدها حتى توفيت. وتعرض لبسط شيء من أحوالها في آخر الكتاب.

السابقی، مرقد العقیلة زینب، / ۲۵-۲۶، ۲۹-۵۹، ۶۰-۶۳، ۶۵-۶۶، ۷۵-۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۰۲-۱۰۴، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸-۱۴۷، ۱۵۱-۱۵۷، ۱۶۷-۱۶۹

(۱)- الزیارات ص ۲۱ طبع دمشق.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۹۵

### زینب علیها السلام فی حدیث الامام السجّاد علیه السلام «۱»

(۱)- در کتاب «احتجاج» مسطور است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام با جماعت نسوان از کربلا باز گردید و آن حضرت مریض بود و زنان کوفه با جامه‌های چاک و چشم‌های نمناک و فریاد و عویل با ایشان گریان و نالان و چنان که مذکور گشت، امام زین العابدین که سخت رنجور و نزار بود، به آوازی سخت باریک فرمود: «همانا این جماعت گریان هستند. پس کدام کس غیر از ایشان ما را بگشت؟»

و حضرت زینب سلام الله علیها در خطاب با اهل کوفه، خطبه بس فصیح و بلیغ قرائت فرمود و در ارکان سموات و ارضین، غلغله و لوله در افکند. امام زین العابدین فرمود:

«یا عمّه اسکتی ففی الباقی عن الماضی اعتبار، وأنت بحمد الله عالمة غیر معلّمة، فهمة غیر مفهّمة، إنّ البکاء والحنین لا یُرَدّان مَنْ قد أمّاده الدّهن».

یعنی: «ای عمه! خاموشی گزین. چه بازماندگان را از برگزشتگان به عبرت و اختبار بایست بود و تو به حمد الله تعالی بی زحمت تعلم و ذلت دبستان دانا و بی کلفت تفهیم به دولت فهم وصول یافته‌ای. (یعنی: علم و فهم تو موهوبی و ذاتی است). همانا گریستن و به اندوه زیستن و ناله بر آوردن با زنمی گرداند، آن کس را که روزگارش به هلاکت و تباهی و دوری ره بسپرد.»

معلوم باد که صاحب «احتجاج» بعد از ذکر این کلام می گوید: آن گاه علی بن الحسین علیهما السلام نازل گردید و به فرمود تا خیمه‌اش را به پای کردند و نسوان را در خیمه جای کرد.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۱۴۸، ۳۰۴

آنچه روایت کرده‌اند در احتجاج شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی مرسلأ و آن کتاب جلیلی است که نظیر ندارد در فن خود و در اوّل آن فرموده است که سند را به جهت اشتها و صحت مطالب آن می‌اندازد. روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده است به آن مخدره بعد از آن که آن مخدره قرائت فرمود آن خطبه کوفه را که فحول فقها و کاملین عاجزند از رسیدن به اوّل درجه از معارف آن که وصف الحال او است.

یک حرف تو را معنی تا حشر نیارد بنویسد اگر منشی گردون همه تفسیر

یا عمّة! «اسکتی ففی الباقی عن الماضی اعتبار وأنت بحمد الله عالمة غیر معلّمة فهمة غیر مفهّمة إنّ البکاء والحنین لا یردان من أباده الدّهر» و در آن کتاب و کتاب لهوف علی قتلی الطفوف روایت شده از کرامت آن سیده نبیله صلوات الله علیها آنچه حیران می‌کند عقول را و نعم قول الشاعر فی وصفها:

بنای صبر را ویرانه کرده عقول عشر را دیوانه کرده

القائنی، الکبریة الاحمر، / ۳۷۶

و در احتجاج طبرسی از حدلم اسدی روایت کرده که وقتی که اهل البیت را وارد کوفه نمودند، اومأت زینب بنت علی بن ابی

طالب إلى النَّاسِ بِالتَّيَكُّوتِ. قال حذلم الأسدی: لم أرَ واللَّه خفراً قطَّ أنطق منها كأَنَّها تنطق وتفرغ عن لسان أمير المؤمنين عليّ عليه السلام، وقد أشارت إلى النَّاسِ بأن أنصتوا، فارتدَّت الأنفاس وسكنت الأجراس پس خطبه غزائی خواند تا آن که بعد از فراغ از خطبه حضرت امام زین العابدین علیه السلام درباره اش -  
موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۹۶

فرمود: أنت بحمد الله عالمه غير معلّمه وفهمه غير مفهّمه از این خطبه شریفه و فرمایش حضرت زین العابدین علیه السلام جنبه ولایت و علمیت و جلالت قدر و رفعت شأن و کمال عقل و دانش و علو مرتبه و طلاقت لسان و فصاحت بیان حضرت زینب علیها السلام معلوم می شود و هم چنین از خطبه که در مجلس یزید این مخدره انشاء فرمود.

خراسانی، منتخب التّواریخ، / ۶۶-۶۷

و از شأن او آن بس که علم و ذکاوتش نه به ارشاد معلم و نظام فراگیری در این عالم بود، بلکه از ساحت قدس از این مواهب الهی بهره داشت. این سخن امام سجاد علیه السلام است که:

«إِنَّكَ يَا عَمَّةُ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ وَفَهِيمَةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ»

«تو به شکرانه الهی ای عمه عالمه تعلیم نیافته‌ای و انسانی بافهم و ادراک هستی که این فهم و درک را از طریق بشری نیاموخته‌ای.»  
طارمی،

ترجمه علی اکبر للمقرّم، / ۲۸

اضافه بر این ها همه، زینب کبری از علم و دانش موهبتی که در اختیار بشر نیست و از سرچشمه غیب، تنها به خاصان درگان الهی عطا می شود، بهره داشت که برادرزاده اش، حضرت سجاد علیه السلام بر آن گواهی داد. به او فرمود:

أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ، فَهِيمَةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ.

تو - بحمد الله - عالمه‌ای استاد ندیده، و دانایی مکتب ندیده‌ای.

آری! برای عظمت شأن زینب کبری همین بس که دانش او افاضه شده از ساحت قدس الهی است و معلم و راهنمایی نداشت و در کنار این دانش ژرف و عمیق، فصاحت و بلاغت زاید الوصفی داشت که به هنگام سخن گفتن یادآور فصاحت و بلاغت پدر بزرگوارش امیر مؤمنان علیه السلام بود. مرحوم اردوبادی در این زمینه قصیده ارزشمندی دارد که چند بیت آن را در این جا می آوریم:

وَعَنِ الْوَصِيِّ بِلَاغَةٍ خُصِّتْ بِهَا أَعْيَتْ بِرُؤْيَقِهَا التَّلْبِيحَ الْأَخْطَبَا

مَا اسْتَرْسَلَتْ إِلَّا وَتَحْسِبُ أَنَّهَا تَسْتَلُّ مِنْ غُرْرِ الْخِطَابَةِ مَقْضَبَا

أَوْ أَنَّهَا لِيَزْنِي فِي يَدِ بَاسِلٍ أُخْلِى بِهِ ظَهْرًا وَأَوْهَى مِنْكَبَا

أَوْ أَنَّهَا تَقْتَادُ مِنْهَا فَيْلَقًا وَتَسُوقُ مِنْ زُمْرِ الْحَقَائِقِ مَوْكَبَا

أَوْ أَنَّ فِي غَابِ الْإِمَامَةِ لَبْوَةٌ لِيَزِيرَهَا عَنَتِ الْوُجُوهُ تَهَيُّبَا

أَوْ أَنَّهَا الْبَحْرُ الْخِضْمُ تَلَاطَمَتْ أَمْوَاجُهُ عِلْمًا حِجِّي بَأْسًا إِبَا

أَوْ أَنَّ مِنْ غَضَبِ الْإِلَهِ صَوَاعِقًا لَمْ تُلْفِ عَنْهَا آلُ حَرْبٍ مَهْرَبَا

أَوْ أَنَّ حَيْدَرَهُ عَلَى صَهَوَاتِهَا يُفْنِي كَرَادِيْسَ الضَّلَالِ ثَبَاثَا

أَوْ أَنَّهُ صَمَّتُهُ ذِرْوَةٌ مِثْبَرٍ فَأَنَارَ نَهْجًا لِلشَّرِيعَةِ الْحَبَا

أَوْ أَنَّ فِي اللَّأْوَى عَقِيلُهُ هَاشِمٌ قَدْ فَوَّقَتْ شَمْلَ الْعَمَى أَيْدَى سَبَا

فصاحت و بلاغت را از پدرش به ارث برد و به خود اختصاص داد و از هر گوینده‌ای گوی سبقت ربود. چون سخن آغاز می‌کرد، سخنان تند و تیزش چون شمشیری گداخته از غلاف برمی‌آمد؛ یا همانند-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۹۷

[السَّيِّدَةُ زَيْنَبُ عَلَيْهَا السَّلَامُ الْفَضْلِيُّ]:

سبق أن تحدّثنا عن رواية مشهورة رويت عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بأَنه قال: «علماء أمتي كأنياء بني إسرائيل». وفي رواية أخرى مشهورة أيضاً قال صلى الله عليه وآله وسلم: «علماء أمتي أفضل من أنبياء بني إسرائيل». ومع هذا الحديث، لا يبقى مجال للشك في أفضليّة السَّيِّدَةِ زَيْنَبِ عَلَيْهَا السَّلَامُ لَأَنَّهَا هِيَ الْعَالِمَةُ غَيْرُ مُعَلِّمَةٍ، كَمَا صرَّحَ فِي حَقِّهَا ابْنُ أَخِيهَا الْإِمَامُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، مُؤَيِّدًا لَهَا مَقَامَهَا الْعِلْمِيَّ الشَّامِخَ بِقَوْلِهِ: «إِنَّكَ يَا عَمَّةُ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلِّمَةٍ، وَفَهْمَةٌ غَيْرُ مُفَهِّمَةٍ»، فَمَقَامَهَا الْعِلْمِيَّ إِذْنِ مُحْرَزٍ وَمَتَفَوِّقٍ عَلَيْهِمْ أَيْضًا.

هذا إن كان ملاك الأفضليّة هو العلم، وإن كان ملاك الأفضليّة هو هداية الناس إلى الله تعالى، فهي عليها السلام أيضاً السَّيِّدَةُ فِي هَذَا الْمَجَالِ، فَمَنْ مِثْلَهَا فِي هِدَايَةِ النَّاسِ، وَهِيَ الَّتِي اسْتَطَاعَتْ بِمُظْلُومِيَّتِهَا وَإِسَارَتِهَا أَنْ تَحْفَظَ نَهْضَةَ أَخِيهَا الْإِمَامِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، الَّذِي سَبَّبَ بَقَاءَ الْإِسْلَامِ قَوِيًّا شَامِخًا، مُحْفُوظًا مِنَ الضِّيَاعِ وَالْإِنْدِرَاسِ، وَمَأْمُونًا مِنَ التَّشْوِيهِ وَالتَّمْوِيهِ، وَقَدْ اهْتَدَى بِهِ الْمَلَائِكَةُ مِنَ النَّاسِ عَلَى مَرِّ الْعُصُورِ وَتَدَرُّجِ الزَّمَانِ، وَمِنْ يَوْمِ مُظْلُومِيَّتِهَا ذَاكَ وَحَتَّى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

الجزائري، الخصائص الزَّيْنَبِيَّةُ، / ۲۲۵

ويقول في حَقِّهَا السَّجَاد: أَنْتِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلِّمَةٍ وَفَهْمَةٌ غَيْرُ مُفَهِّمَةٍ.

الصَّادِقُ، زَيْنَبُ وَوَلِيدَةُ النُّبُوَّةِ وَالْإِمَامَةِ، / ۱۴

نیزه یزنی در دست نیزه‌انداز دلاوری که فقط به وسیله آن پشت اسب‌ها را خالی کند از سواره‌ها و پیکرها را بر خاک اندازد. گویی سپاه انبوه کلمات از او فرمان می‌برد و او فرمان می‌دهد و قافله‌ای از حقایق و واقعیت‌ها را به پیش می‌راند. گویی او شیرزن بیشه امامت است که هرگاه بانگ برآورد، همه چهره‌ها از ترس در برابرش خضوع کنند. گویی او دریای بیکران دانش است که در تلاطم است و به هنگام تلاطم، امواج کوه پیکر دانش و بینش و شجاعت و کرامت ایجاد می‌کند. یا همانند صاعقه‌ای از خشم خداوند است که آل حرب (آل ابی سفیان) از آن راه فراری نمی‌یابند. یا چون پدر، حیدر کرار است که بر پشت اسب جنگی سوار، و با ضربات کاری خود سپاه انبوه ضلالت را فنا می‌سازد. یا خطیب قدرتمندی است که بر اریکه منبر نشسته است و راه روشن شریعت مقدسه را بازگو می‌کند. یا عقیده بنی هاشم در گرماگرم میدان جنگ است که سپاه کفر و ضلالت را از هم می‌پاشد؛ همچون پراکنده شدن قوم سبا.

پاک پرور، ترجمه العباس، / ۱۴۱-۱۴۲

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۹۸

وَنَحْنُ إِذَا تَأَمَّلْنَا كَلِمَةَ الْإِمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَهَا: (أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلِّمَةٍ وَفَهْمَةٌ غَيْرُ مُفَهِّمَةٍ) أَدْرَكْنَا سَمُوَ مَنْزِلَةَ الْعَقِيلَةِ الْعِلْمِيَّةِ، فَالْإِمَامُ فِي عَقِيدَتِنَا لَا يَسْتَهْوِيهِ حَبُّ فَيْكِيْلِ الْمَدْحِ، وَلَا يَسْتَفْرَهُ بَغْضُ فَيْسَرِ فِي الدَّمِّ، وَإِنَّمَا كَلَامُهُ مُطَابِقٌ لِلْوَاقِعِ.

دخیل، أعلام النساء، / ۱۳-۱۴

راجع بهذا الحديث ما يلي:

الطَّبْرَسِيُّ، الْاِحْتِجَاجُ / ۳۱ / عَنْهُ: الْمَجْلَسِيُّ، الْبَحَارُ، / ۴۵ / ۱۶۴؛ الْبَحْرَانِيُّ، الْعَوَالِمُ، / ۱۷ / ۳۷۱، الْبَهْبَهَانِيُّ، الدَّمْعَةُ السَّاكِبَةُ، / ۵ / ۳۸؛ الْقَمِي،

نفس المهموم، ۳۹۵؛ الميانجی، العيون العبری، / ۲۲۲

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۳۹۹

### عاقبة السوء لمن آذاها حين الغارة على خيام أهل البيت عليهم السلام وحرقتها

(۱)

(۱) - و روز دیگر، عبدالله بن کامل بخواند و فرمود: «نگران باش تا از قتل حضرت امام حسین علیه السلام یک تن جان به سلامت نبرد.»

پس عبدالله سوار شد و به هر سوی روی نهاد. چون پاره‌ای راه درنوشت، ناگاه پیرزنی نزار و نالان بدید که از راه و بی‌راه گام می‌سپارد. با غلام خود گفت: «دست این فرتوت ناتوان را بگیر و به راه بازآورد.»

پس غلام برفت و دستش را بگرفت، آن زن پرسید: «چه کسی و از کجای؟»

گفت: «غلام عبدالله بن کامل خلیفه امیر کبیر مختارم.»

گفت: «مرا بدو بر که سخنی گفتمی با وی دارم.»

غلام او را نزد عبدالله آورد. عبدالله گفت: «ای مادر! بگو تا چه داری؟»

گفت: «سه تن از قتل حضرت امام حسین صوات الله علیه اینک در خانه من هستند و یکصد دینار به من داده‌اند تا برای آنها اسباب سفر و توشه راه فراهم کنم؛ چه آهنگ سفر دارند.»

عبدالله در ساعت با آن زن به خدمت مختار باز شد و آن داستان را به عرض رسانید. مختار بفرمود پانصد درهم به آن زن بداد و ابو عمره حاجب را با پنجاه تن به گرفتاری آن پلیدها روان داشت. و چنان بودی که چون ابو عمره به جایی روی نهادی، مردم عوام از پی او راه برگرفتند و با یکدیگر گفتند: «ابو عمره برای گرفتاری کسی می‌رود.»

بالجمله ابو عمره با مردم خود و جماعت عوام برفتند و در و بام سرای پیری زال را فرو گرفتند و ابو عمره با تنی چند به درون سرای اندر شدند و حارث بن بشر و قاسم بن جارود و حارث بن نوفل علیهم اللعنه را در آن جا یافتند و ایشان را کشان کشان از آن سرای بیرون آوردند و دست و گردن بر بستند و به خدمت مختار حاضر ساختند.

مختار با حارث بن بشر فرمود: «چه فساد است که تو زشت نهاد حرام‌زاده ظهور ننموده است. شراب خوردی و قمار کردی و لواط نمودی و زنا کردی و فرزند رسول خدای را هم کشتی.»

پس بفرمود سرش را چون سر گوسفند از تن بر گرفتند و نامش را نوشتند.

آن‌گاه حارث بن نوفل را حاضر ساختند. مختار گفت: «این همان ملعون است که روی زینب، مظلومه دختر فاطمه سلام الله علیهما را به ضرب تازیانه بیازرد.»

پس بفرمود تا او را بر عقابین کشیدند و با جلد فرمود: «هزار تازیانه بر وی بزدند.»

آن ملعون امان طلبید. مختار فرمود: «خدای مرا امان ندهد، اگر تو را امان بدهم.»

پس بفرمود تا هزار تازیانه دیگر به او بزند. آن خبیث از شدت وجع و الم آب طلبید. مختار فرمود: «ای شسقی بدنهاد! فرزند رسول خدای را آب ندادی. هرگز آب ندهم.»

و همچنان او را بزدند تا در زیر تازیانه جان به دوزخ برد. آن‌گاه سرش را از تن جدا کردند و نامش را نوشتند.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۰۰

حول ما تقدّم راجع (۱):



مقتل ابی مخنف (المشهور)، / ۹۸ / عنه: البهبهانی، الذمعة الساکبة، ۴ / ۳۷۰؛ المازندرانی، معالی السبطين، ۲ / ۸۶ - ۸۷  
 الطریحی، المنتخب، / ۴۶۸ - ۴۶۹ / عنه: القزوینی، تظلم الزهراء، / ۲۱۷  
 الدر بندی، أسرار الشهادة، / ۴۳۶  
 التقدی، زینب الكبرى، / ۶۶  
 محلّاتی، ریاحین الشریعة، ۳ / ۱۰۵

بعد از آن، قاسم بن جارود را در معرض عتاب در آوردند. قاسم سوگند خورد که من در کربلا نبودم؛ لکن این اشعث را نصرت نموده‌ام، و امیر سیصد تن را بخشیده [است]. چه شدی اگر از گناه من نیز بگذشتی.  
 مختار گفت: «اگر از عدول گواهی دهند که تو در کربلا حاضر نبودی، رهایت کنم.»  
 پس چهار تن از بزرگان کوفه شهادت دادند که در آن اوقات، قاسم تمارض کرده، خود را بر بستر بیماری در افکنده [بود]. و از سرای خویش بیرون شدند. مختار چون این گواهی را بدید، او را به راه خود گذاشت.  
 سپهر ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۳ / ۳۸۷ - ۳۸۹

چون آن شب بکران پیوست، و خورشید خاوری بر آسمان نیلوفری برنشست، مختار بر وساده امارت و تخت ایالت جای گرفت، و به احضار خولی فرمان داد و او چون خوار و زارش به حضور مختار در آوردند، از روی خشم و عتاب بدو روی کرد و فرمود: بازگویی بدین اسلام هستی یا در کیش کفاری؟ گفت: مسلمانم، گفت: ای ملعون نابکار! در ملت اسلام کجا روا باشد که چنین فتنه و آشوب در اندازی، و آسمان و زمین را نالان و گریه کنان در آوردی، و فرزند رسول خدای را اسیر گردانی و سر مبارکش را که مایه فروغ نه رواق است در آفاق بگردانی؟ خولی گفت: مانند من بسیار بودند. مختار گفت: نه تو و نه ایشان مسلمان باشید.  
 و به روایتی که در مقتل ابی مخنف مسطور است چون مختار را به آن میثوم نظر افتاد گفت: راست بگویی روز عاشورا چه کردی؟ گفت: به علی بن الحسین تاختم و نطع از زیر پایش برکشیدم، و مقنعه و دو گوشواره زینب را اخذ نمودم، مختار سخت بگریست و گفت: هیچ شنیدی در آن حال زینب چه فرمود؟ گفت: می گفت خدای هر دو دست و هر دو پای تو را قطع فرماید، و به آتش دنیایت پیش از آتش دوزخ بسوزاند، گفت: دعوت او اجابت شد، آن گاه بفرمود تا آلات قطع و ضرب در آوردند، و مردم کشان بیامدند و از نخست دستهای او را از بدن جدا ساختند، پس از آن سرش را چون سر گوسفند بریدند، و بدنش را بسوختند و نامش را در جریده قتل قتل ثبت کردند.

سپهر ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۳ / ۳۹۱ - ۳۹۲

(۱). [کما ذکرناه راجع ج ۱۰ / ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۲۱، - ۷۲۲، ۷۲۳].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۰۱

## أولادها وأحفادها علیها السلام

العقب من ولد عبدالله بن جعفر لعلى ومعاوية وإسحاق وإسماعيل بنى عبدالله بن جعفر؛ وليس لسائر ولد عبدالله عقب؛ وقد انقرض ولد جعفر إلا من هؤلاء المسمين، وإلا ولد أم كلثوم بنت عبدالله بن جعفر.

المصعب الزبيري، نسب قريش، / ۸۳

کانت زینب بنت عیسی [بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب] عند سلیمان ابن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب؛ ففازها؛ فخلف علیها الحسن بن علی بن جعفر بن إسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب؛

فولدت له محمداً، وتوفيت عنده.

المصعب الزبيري، نسب قريش، / ۶۷

محمّد بن عليّ بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب الهاشمي سمع عائشة وابن عباس روى عنه ابنه إبراهيم، قال العنبري: حدّثني إسماعيل بن عبيدالله الثقفى، قال: ثنا عبدالله بن عبدالله بن موهب، قال: حدّثني إبراهيم بن محمد بن عليّ بن عبدالله بن جعفر، عن أبيه سمع عبدالله، سمعت النبيّ (ص) أمر رجلاً، قال: سل الله العفو والعافية في الدنيا والآخرة.

وقال لى محمّد بن عبادة: حدّثنا يعقوب، قال: حدّثنا عبدالعزيز بن محمد، قال: ثنا إبراهيم بن محمد بن عليّ بن عبدالله بن جعفر، عن أبيه سمع ابن عباس في القدر.

البخارى، التاريخ الكبير، ۱ / ۱۸۱-۱۸۲ رقم ۵۶۰

إبراهيم بن محمد بن عليّ بن عبدالله بن جعفر الهاشمي القرشي، عن أبيه سمع عائشة أنّ النبيّ (ص) قال لها: أولّ الناس فناً قومك قريش، قاله لنا موسى بن إسماعيل، عن سعد أبي عاصم.

وقال لى ابن عبادة: حدّثنا يعقوب، قال: حدّثنا عبدالعزيز بن محمّد، قال: حدّثنا إبراهيم بن محمد بن عليّ بن عبدالله بن جعفر، عن أبيه سمع ابن عباس، قال: كلّ شيء بقدر حتى وضعك يدك على خدك.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۴۰۲

وقال ابن المبارك: حدّثنا هشام بن سعد، عن ثابت البناني سمع إبراهيم بن محمّد زمن يزيد بن الوليد أنّ أباه حدّثه عن ابن عباس، وقال لنا قتيبة: حدّثنا الليث، عن هشام، عن إبراهيم بن محمد بن عليّ بن عبدالله بن عباس، عن ابن عباس - في القدر، حدّثني إسحاق، قال: حدّثنا أبو داود، قال: ثنا زياد أبو عمر، قال: ثنا إبراهيم بن محمد، عن أبيه سمع ابن عمرو أو ابن عباس - في القدر.

البخارى، التاريخ الكبير، ۱ / ۳۱۸-۳۱۹ رقم ۹۹۸

قالوا: وكان عليّ بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب من الأجواد، فلما كانت السّيات البيض وكنّ سيات اشتدّت على أهل المدينة وجهدوا فيها بالقحط وقبّه المير، وذلك في زمن الوليد بن عبد الملك بن مروان، فكان عليّ يحمل لهم المؤمن العظام، وأطعم ووصل وقام بأمورهم، فقال مساحق بن عبدالله بن مخرمة:

أبا حسن إننى رأيتك واصلا لهلكى قريش حين غير حالها

سعيت لهم سعى الكريم ابن جعفر أبيك وهل من غايه لا تنالها

فما أصبحت فى ابني لوى فقيرة مدّعة إلّا وانت ثمالها

وحدّثني الحرمازي، قال: أخذ الحسن بن معاوية بن عبدالله بن جعفر، وحمل إلى المنصور فحبسه حبساً طويلاً. فقال الحسن:

ارحم صغار بنى يزيد فإنهم يتموا لفقدى لا لفقدي يزيد

وارحم كبيراً سنّه متهدّماً فى السّجن بين سلاسل وقيود

قد عدتُ بالرحم القريبه بيننا ما جدنا من جدكم ببعيد

حدّثني محمّد بن زياد الأعرابي، قال: ولد عبدالله بن جعفر [...] وعلينا، وعون الأكبر، وجعفر الأصغر، وعباساً، وأمّ كلثوم؛ أمهم زينب بنت عليّ بن أبي طالب.

وقال غير ابن الأعرابي: كان لعليّ بن عبدالله بن جعفر عقب أيضاً.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۲ / ۳۲۴-۳۲۵، أنساب الأشراف، ۲ / ۶۷-۶۸، ۶۹

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۴۰۳

(محمّد) بن عليّ بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب الهاشمي، عداؤه فى أهل المدينة، يروى عن ابن عباس وعائشة، روى عنه ابنه

إبراهیم بن محمّد. ابن حبان، الثقات، ۳۵۳/۵

(إبراهیم) بن محمّد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن أبی طالب «۱»، یروی عن أبیه، عن عائشہ، روى عنه عبدالعزیز بن محمّد الدرّاوردی.

ابن حبان، الثقات، ۴/۶

قال أبو الفرج: عبدالله بن جعفر هذا والد علی بن عبدالله بن جعفر المدنيّ المحدث، وكان من قراء القرآن، وكبار المحدثین، وخرج مع محمّد بن عبدالله [بن الحسن]، فلم یزل معه حتّى قتل محمّد وطلبه المنصور فتواری منه، وقد ذكرت خبره فی ذلك فی مقتل إبراهیم.

قال الواقدی: ولقد حدّثنی ابن أبی الزناد أنّه ما مات قاض بالمدينة ولا عزل إلّا ظنّوا أنّ عبدالله بن جعفر یتولّى مكانه لکمال علمه ومروءته وفضله فمات وما ولی القضاء ولا قعد به عن ذلك عندهم إلّاخروجه إلیهم مع محمّد. فلما قتل محمّد تواری فلم یزل فی تواریه حتّى استؤمن له فأومن.

قال: وكان عبدالله بن جعفر لَمّا دخل إلی جعفر بن سلیمان قال له: ما حملک علی الخروج مع محمّد علی ما أنت علیه من العلم والفقہ؟

فقال: ما خرجت معه وأنا أشکّ فی أنّه المهدي، لما روى لنا فی أمره فما زلت أرى أنّه هو حتّى رأيت مقتولاً ولا اغتررت بأحد بعده. فاستحیی منه وأطلقه. «۲»

أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، / ۲۷۴، ۱۹۵

«۲»

(۱) - زید فی ظ و م: ورضوان الله علیهم.

(۲) - مؤلف گوید: این عبدالله بن جعفر، پدر علی بن عبدالله بن جعفر، مدنی، محدث، و از قاریان معروف قرآن و بزرگان محدثین است و کسی است که با محمد بن عبدالله خروج کرد و همچنان با او بود تا وقتی که محمد به قتل رسید. منصور دستور تعقیب او را صادر کرد و او متواری شد. ما داستان او را در ضمن احوالات ابراهیم بیان داشتیم.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۰۴

ذکر من عرف ممّن خرج مع محمّد بن عبدالله. [...]

والقاسم بن إسحاق بن عبدالله بن جعفر بن أبی طالب. والمرجی علی بن جعفر بن إسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن أبی طالب.

قال عیسی: قال أبو جعفر لجعفر بن إسحاق: من المرجی هذا فعل الله به وفعل؟

قال: یا امیر المؤمنین! ذاک ابني، والله لئن شئت أن أنتفی منه لأفعلن. «۱»

أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، / ۱۸۶ - ۱۸۷

وحمزة بن إسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن أبی طالب وأمه أمّ ولد.

وجد علیه أبو جعفر فأقامه للناس، وحبسه فمات فی حبسه، رضوان الله علیه ورحمته. «۲»

أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، / ۲۶۶

واقدی از ابن ابی زناد روایت کرده [است] که گفت: هیچ گاه نشد که یکی از قاضیان مدینه بمیرد یا معزول گردد جز آن که مردم

منتظر بودند عبدالله بن جعفر به جای او منصوب شود؛ چون در علم و فضیلت مقامی ارجمند داشت؛ ولی تا هنگامی که از این جهان رفت، متصدی مقام قضاء نگشت و جهت این که او را به این مقام منصوب نکردند، همان بود که او از طرفداران محمد محسوب می‌شد و چون محمد کشته شد، متواری گشت و همچنان متواری بود تا وقتی که برای او از حاکم مدینه امان گرفتند و دستور منع تعقیب صادر شد. چون به مدینه آمد و نزد جعفر بن سلیمان رفت، جعفر بدو گفت: «تو با این علم و دانشی که داشتی، چه وادارت کرد که با محمد خروج کنی؟»

گفت: «من تا وقتی محمد کشته شد، هیچ گونه شک و تردیدی نداشتم که او مهدی موعود است و به این جهت به طرفداری او قیام کردم و پس از او نیز دیگر فریب احدی را نخواهم خورد.»  
جعفر که این سخن را شنید، از او شرم کرد و آزادش ساخت.

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالیین، / ۳۸۱، ۲۷۳

(۱) - و از جمله آن‌ها [که با محمد بن عبدالله بن حسن قیام کردند]: قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، و «مرجی»: علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بودند.

عیسی گوید: منصور به جعفر بن اسحاق گفت: «این مرجی کیست که خداوند او را چنین و چنان کند؟»

جعفر گفت: «ای امیر المؤمنین! او پسر من است و به خدا اگر مایل باشی، او را از فرزندی خود دور کنم (و فرزندیش را از خودم سلب نمایم)؟» خواهم کرد.

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالیین، / ۲۶۴

(۲) - و از جمله، حمزه بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است. وی مادرش کنیز بود.

ابو جعفر منصور بر او خشم گرفت و او را دستگیر کرد و در حضور مردم از وی اظهار تنفر کرد و به زندانش افکند. او در زندان منصور از دنیا رفت؛ رضوان الله و رحمته علیه.

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالیین، / ۳۶۹

موسوعه الامام الحسین (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۰۵

محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام.

وأمه فاطمة بنت علی بن جعفر بن إسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب. وهو الخارج فی آیام ابی السرایا.

وإذا ذکرنا من قتل فی آیامه [محمد الأمين]، و آیام محمد بن إبراهیم الخارج قبله منهم، شرحنا من أخبارهم ما یحتاج إلیه، لتناسق قصصهم، إذ کان إفرادهم مما تنقطع معه الأخبار. «۱»

أبو الفرج، مقاتل الطالیین، / ۳۳۹

علی بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب.

قُتِلَ باليمن فی آیام ابی السرایا أيضاً «۲». «۳»

أبو الفرج، مقاتل الطالیین، / ۳۴۳

وُلّی العباس بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب البصرة. «۴»

أبو الفرج، مقاتل الطالیین، / ۳۵۵

(۱) - دوران خلافت مأمون: ذکر نام کسانی که از اولاد ابو طالب در دوران خلافت مأمون کشته و یا مسموم گشتند، از آن جمله

بودند: محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

مادرش فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بود و محمد بن زید کسی است که در ایام خروج ابو السرایا خروج کرد.

و چون ما شرح حال کسانی را که در ایام خروج ابو السرایا و خروج محمد بن ابراهیم به قتل رسیدند همه را یک جا نقل کرده‌ایم، از این رو شرح حال محمد بن محمد بن زید را نیز به آن جا موکول می‌داریم و برای این که ترتیب داستان آن‌ها به هم نخورد، از ذکر آن در این جا خودداری می‌کنیم.

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالیین، / ۴۷۴

(۲) - فی الطبری: ۱- ۲۳۲: «وفی هذه السنه - یعنی سنه ۲۰۰ - خرج ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بالیمن وکان بمکه حین خرج ابو السرایا، فلما بلغه خبره خرج من مکه مع من کان معه من اهل بینه یرید الیمن، ووالی الیمن یومئذ المقیم بها من قبل المأمون إسحاق بن موسی ابن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، فلما سمع بإقبال ابراهیم وقربه من صنعاء خرج منصرفاً عن الیمن وخلصها له وکره قتاله».

(۳) - از جمله علی بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله ابن جعفر بن ابیطالب علیه السلام است که او نیز در زمان ابو السرایا در یمن به قتل رسید.

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالیین، / ۴۷۶

(۴) - عباس بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب والی بصره.

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالیین، / ۴۹۳

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۰۶

قال علی بن عبدالله بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب: قتل جعفر وهو ابن ثلاث أو أربع وثلاثین سنه. وهذا عندی شیهه بالوهم، لأنه قتل فی سنه ثمان من الهجرة، وبین ذلك الوقت و بین مبعث رسول الله صلی الله علیه و آله إحدى وعشرون سنه، وهو أسن من أخیه امیر المؤمنین علی علیه السلام بعشر سنین؛ وکان لعلی حین أسلم سنون مختلف فی عددها فالمکثر یقول کانت خمس عشره. والمقلل سبع سنین؛ وکان إسلامه فی السنه التي بعث فیها رسول الله صلی الله علیه و آله لا خلاف فی ذلك. وعلی أي الروایات قیس أمره، علم أنه کان عند مقتله قد تجاوز هذا المقدار من السنین. «۱»

أبو الفرج، مقاتل الطالیین، / ۸

وقتل فی هذه الواقعة أيضاً: جعفر بن عیسی بن إسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد ابن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب. وأمه أم ولد. «۲»

أبو الفرج، مقاتل الطالیین، / ۴۳۳

وتوفی فی الحبس: عیسی بن إسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله ابن جعفر بن ابی طالب. وأمه فاطمه بنت سلیمان بن محمد بن یعقوب بن ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عییدالله. کان أبو الساج حمله فحبس بالكوفه فمات هناك.

(۱) - مؤلف گوید: علی بن عبدالله بن جعفر - که از نواده‌های جعفر است - گوید: روزی که جعفر ابن ابیطالب کشته شد، سی و سه سال و یا سی و چهار سال از عمرش گذشته بود؛ ولی این سخن نزد من (صحیح نیست و) موهوم آید؛ زیرا جعفر در سال هشتم هجری کشته شد و از روز بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله تا آن روز بیست و یک سال گذشته بود و باتوجه به این که جعفر از برادرش امیر المؤمنین علی علیه السلام ده سال بزرگ تر بود و علی علیه السلام هنگامی که ایمان آورد، بنابر اختلاف روایات پانزده ساله - چنان که بیشتر مورخان گفته‌اند - و یا هفت ساله - چنان که دسته‌ای گویند - بوده است و به طور مسلم و بدون هیچ اختلافی

علی علیه السلام در همان سال بعثت ایمان آورد، به هر ترتیبی که حساب کنیم، عمر جعفر هنگام شهادتش چند سال زیادتر از این مقداری است که او گفته است.

(زیرا بنابر این که سنّ علی علیه السلام را هنگام بعثت پانزده سال حساب کنیم، سنّ جعفر در روز شهادت چهل و شش سال می‌شود و اگر هفت سال حساب کنیم، سی و هشت سال می‌شود و به هیچ کدام از حساب‌ها سی و سه و یا سی و چهار سال صحیح نیست).  
رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالبيين، / ۹

(۲) - جعفر بن عیسی بن اسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب [در زمان معتز] به قتل رسید و مادرش کنیز بود.

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالبيين، / ۶۱۹

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۰۷

وعیسی بن اسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر.

أسره عبدالرحمان خلیفه أبي الساج بالحار، وحمله فمات بالكوفة. «۱»

أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، / ۴۳۴، ۴۳۸

وقتل أصحاب عبدالله بن عبدالعزيز: يحيى بن علي بن عبدالرحمان بن القاسم بن الحسن بن زيد.

وأمه بنت عبدالله بن ابراهيم بن محمد بن محمد بن محمد بن جعفر ابن أبي طالب. قُتل بقریه من قرى الرّی، فی ولاية عبدالله بن عزيز. «۲»

أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، / ۴۳۷

ومحمد بن عبدالله بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله «۳» أبي الكرام بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب. قتله عبدالله بن عزيز بين الرّی وقزوين. «۴»

أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، / ۴۳۸

(۱) - عیسی بن اسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب.

مادرش فاطمه دختر سلیمان بن محمد بن یعقوب بن ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عبیدالله بود.

عیسی بن اسماعیل را ابو الساج دستگیر ساخت و در کوفه به زندان افکند و در همان جا از دنیا رفت. [زمان معتز]

عیسی بن اسماعیل: ابن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر.

وی را عبدالرحمان که سمت نیابت ابو الساج را در حار داشت، دستگیر ساخت و به سوی سامرا حرکت داد و سر راه سامرا به کوفه که رسیدند، عیسی در آن جا از دنیا رفت.

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالبيين، / ۶۱۹ - ۶۲۰، ۶۲۵

(۲) - يحيى بن علي بن عبدالرحمان بن قاسم بن حسن بن زيد، مادرش دختر عبدالله بن ابراهیم بن محمد ابن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است، و او را یاران عبدالله بن عزیز (حاکم ری) در یکی از قراء ری بقتل رسانیدند.

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالبيين، / ۶۲۴

(۳) - [فی المطبوع عبدالله بن أبي الكرام ولكن فی أكثر المصادر عبدالله اسم لأبي الكرام ولم يذكر لأبي الكرام ولد الّذی اسمه عبدالله].

(۴) - محمد بن عبدالله بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن ابی الكرام بن محمد بن علی بن عبدالله ابن جعفر، وی را

عبدالله بن عزیز در بین ری و قزوین به قتل رسانید.

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالبیین، / ۶۲۵

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۰۸

و محمد بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی ابن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیهم السلام. (۱)

أبو الفرج، مقاتل الطالبیین، / ۴۴۴

و ذکر محمد بن علی بن حمزه، مقاتل جماعه من الطالبیین:

لم يتول قتلهم السلطان ولم يحصر أوقات مقاتلهم بتاريخ فذكرت ذلك بحكايته متبرئاً من خطأ، إن كان فيه، أو زلل أو سهو. [...] والقاسم بن يعقوب بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب. قتله زياد بن سوار، ويقال: قتله بنو سليم، ويقال: بنو شيبان بموضع يعرف بعرق الطيبة.

وجعفر بن صالح بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله. وأمه من بنی مخزوم. قتله السودان أيام إسماعيل بن يوسف.

و عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله بن عيسى بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن [علی] «۲» عبدالله بن جعفر. وأمه من ولد طلحة بن عبيدالله. قتله سليمان بن بشر السلمی.

و علی بن محمد بن عبدالله (بن علی) بن محمد بن حمزة بن إسحاق بن علی بن عبدالله ابن جعفر. قتله رجل من قيس بن ثعلبة بمعدن النخلة.

(۱) - از جمله فرزندان ابو طالب که در ایام مهتدی خروج کردند:

علی و عبدالله فرزندان: موسی بن عبدالله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیهم السلام.

و علی بن جعفر بن هارون بن اسحاق بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام.

و محمد بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بودند که چون نزد رافع برای جماعتی از فرزندان ابو طالب سعایت کردند و گفتند: «اینان قصد مخالفت با تو را دارند!» رافع این چهار تن را مأخوذ داشت ۱.

۱. مؤلف در این جا ذکر نکرده [است] که آیا پس از دستگیری آنها به قتل رسیدند یا به زندان افتادند و در زندان مردند. شاید از قلم او افتاده باشد؛ چون بنای تألیف کتاب درباره ذکر آن دسته از فرزندان ابو طالب است که به قتل رسیده و یا در زندان از دنیا رفته و مسموم گشته‌اند. چنانچه مکرر بدان تذکر داده است. (مترجم)

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالبیین، / ۶۳۱

(۲) - [من سائر المصادر].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۰۹

وقتل فی الحرب التي كانت بين العلويين والجعفریین عالم بينهم لا يحصى، وقد ذكرنا بعض ما وقع إلينا من ذلك، فمنهم:

(داود) بن أحمد بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن.

قتله الجعفریون بالمضيق فی حرب كانت بينهم وبين العلويين.

وقتل فی هذه الأيام:

(علی، وأحمد) ابنا إدريس بن محمد بن جعفر بن ابراهیم الجعفری. (وأحمد، وصالح) ابنا محمد بن جعفر بن ابراهیم.

(و ابراهیم) بن عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن ابراهیم.

(وابن) لداود بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر.

و (علی) بن محمد بن عبدالله الفأفاء الجعفری المعروف بأبی شرواط.

و (أحمد) بن علی بن إسحاق الجعفری.

و (مطرف) بن داود بن محمد بن جعفر بن ابراهیم الجعفری.

وقتل فی هذه الواقعة مع إسماعیل (جعفر) (بن عیسی) بن إسماعیل بن جعفر بن ابراهیم الجعفری.

و ولی المدینه (موسی) بن محمد بن یوسف بن جعفر بن ابراهیم الجعفری فوثب علیه (محمد) بن أحمد بن محمد بن إسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن، و كان ابن عمّ الحسن بن زید الدّاعی بطبرستان، ودعا إلى الحسن بن زید، و قتل موسی بن محمد هذا وابنه علیاً.

وقتل (جعفر) بن محمد بن جعفر بن ابراهیم الجعفری. «۱»

أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، / ۴۰۰، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹

«۱»

(۱) - و محمد بن علی بن حمزه جمعی از کشتگان طالبین را به شرح زیر ذکر کرده که قتل آنها به دست خلیفه و سلطانی صورت نگرفته و مخصوص به زمان و تاریخی نبوده [است] و من نیز به همان ترتیب آنها -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۱۰

را نقل می‌کنم و اگر خطا و اشتباهی نیز در آنها باشد، من خود را تبرئه می‌کنم و صحت و سقم آن را به عهده نمی‌گیرم.  
و آنها افراد زیر هستند:

قاسم بن یعقوب بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب.

و او را زیاد بن سوار و به گفته برخی بنی سلیم و به گفته بعضی بنی شیبان در جایی به نام عرق الظبیه به قتل رساندند.

جعفر بن صالح بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله.

که مادرش از قبیله بنی مخزوم بود، و او را مردم سودان در زمان (امارت) اسماعیل بن یوسف کشتند.

عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله بن عیسی بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن جعفر.

مادرش از فرزندان طلحه بن عبیدالله بود.

و او را سلیمان بن بشر سلمی به قتل رسانید.

علی بن محمد بن عبدالله (بن علی) بن محمد بن حمزه بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر.

و او را مردی از قبیله قیس بن ثعلبه در معدن النخله به قتل رسانید.

مؤلف گوید: و در جنگ‌هایی که میان علویان و جعفریان اتفاق افتاد نیز جمع کثیری از هر دو دسته به قتل رسیدند که به احصاء و

شماره درنیابند و ما در این جا نام عده‌ای از آنها را که به دست ما رسیده است، برای شما بیان می‌داریم؛ از آن جمله بودند:

داود بن احمد بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن.

که او را جعفریان در جنگی که میان آنها و علویان اتفاق افتاد، در مضیق به قتل رساندند.

و علی، و احمد: فرزندان ادیس بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری.



و احمر و صالح: فرزندان محمد بن جعفر بن ابراهیم.

و نیز: ابراهیم بن عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن ابراهیم.

و فرزندی از داود بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر.

علی بن محمد بن عبدالله فأفأ جعفری - معروف به ابی شرواط -.

احمد بن علی بن اسحاق جعفری.

مطرف بن داود بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری.

و در مکه نیز در جنگی که میان اهل آن شهر و اسماعیل (بن جعفر بن عیسی) اتفاق افتاد، حسین بن یوسف برادر اسماعیل و نیز

جعفر (بن عیسی) بن اسماعیل بن جعفر بن ابراهیم جعفری به قتل رسیدند.

و در مدینه نیز موسی بن محمد بن یوسف بن جعفر بن ابراهیم جعفری به حکومت رسید و محمد بن احمد ابن محمد بن اسماعیل

بن حسن بن زید بن حسن - که عموزاده حسن بن زیدی بود که در طبرستان قیام کرده بود - بر او حمله کرد و در این جنگ: موسی

بن محمد و پسرش علی به قتل رسیدند -.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۱۱

وکل جعفری فی الدنیا فمن ولد عبدالله بن جعفر، إذ لم یصح لجعفر عقب إلامن عبدالله ابن جعفر، والذین ینتسبون إلی عون ومحمد

ابنی جعفر لا یصح نسبهم أصلاً، والذین ینتسبون إلی عبدالله الجواد بن جعفر من غیر أولاد علی بن عبدالله، وإسحاق بن عبدالله،

ومعاویة بن عبدالله، وإسماعیل بن عبدالله - هؤلاء الأربعة - فلا یصح له نسب؛ ولا أعرف منتسباً إلی غیرهم.

أبو نصر، سر السلسله، ۴ /

أخبرنی قاضی قضاء المسلمین أبو الحسین محمد بن صالح بن علی، ثنا أبو أحمد محمد ابن أحمد الجریری، ثنا أبو جعفر أحمد بن

الحارث الحرانی، ثنا علی بن محمد المدینی، ثنا سحیم بن حفص، قال: قال أبو بكرة: قدم علينا عبدالله بن عباس البصره، وما فی

العرب مثله جسماً وعلماً ونبأاً وجمالاً وكمالاً، قال علی بن محمد: ولد عبدالله بن عباس: علیاً سیّد ولده، [...] وعباساً وهو أكبر ولده،

وبه كان یکنی، ومحمداً وعبیدالله والفضل ولبابه:

أمهم زرعه بنت مسرح بن معدی كرب بن ولیعه، ومسرح أحد الملوك الأربعة، ولا بقیة للعباس وعبیدالله والفضل ومحمد بنی

عبدالله بن عباس، وأمیا لبابه بنت عبدالله [بن العباس بن عبدالمطلب] فإنها كانت تحت علی بن عبدالله بن جعفر بن أبی طالب،

فولدت له ولولدها أعقاب.

حدّثنا أبو إسحاق ابراهیم بن محمد بن یحیی، ثنا محمد بن سلیمان بن فارس، ثنا محمد ابن اسماعیل البخاری قال: قال العنبری:

حدّثنی اسماعیل بن عبیدالله الثقفی، ثنا عبیدالله ابن عبدالرحمان بن مروان، حدّثنی ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر،

عن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر، عن أبیه أنه سمع عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما یقول: سمعت النبی صلی الله علیه و آله و

سلم أمر رجلاً، فقال: سل الله العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة.

الحاکم التیسابوری، المستدرک، ۳ / ۵۴۵، ۵۶۸

و نیز برادر همین موسی بن محمد به نام حسین بن محمد بن یوسف در وادی القری به قتل رسید و سببش هم این بود که موسی وی

را بدان ناحیه فرستاد؛ ولی مردم آن سامان بر او شوریدند و او را کشتند.

و دیگر از کسانی که به قتل رسید، جعفر بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری بود که لشکریان اسماعیل ابن یوسف او را به قتل

رساندند.

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالبيين، / ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۱۲

سليمان بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار أبو محمد الطالبی الجعفري (۱) روى عن (۱) الرضا، وروى أبوه عن أبي عبدالله وأبي الحسن عليهم السلام وكانا ثقتين (۲). له كتاب (۳) «فضل الدعاء» (۴) أخبرناه الحسين بن عبيدالله، عن أحمد بن جعفر، عن أحمد بن إدريس، عن عبدالله بن محمد بن عيسى عنه (۳) ۴ «۵».

التجاشي، الرجال، / ۱۳۰ / عنه: الأردبيلي، جامع الرواة، / ۱ / ۳۷۵؛ الاسترآبادي، منهج المقال، / ۱۷۲؛ التفرشي، نقد الرجال، / ۱۵۹؛ أبو علي الحائري، منتهى المقال، / ۳ / ۳۸۵ رقم ۱۳۶۰؛ المامقاني، تنقيح المقال، / ۱ - ۱ / ۲۱۰ رقم ۱۷۴۱، ۲ - ۱ / ۵۵؛ مثله العلامة الحلبي، خلاصة الأقوال، / ۷۷

إبراهيم بن أبي الكرام (۶) الجعفري كان خيراً روى عن الرضا عليه السلام (۷) له كتاب (۸) أخبرنا

(۱-۱) [نقد الرجال: من أصحاب].

(۲)- [إلى هنا حكاة في خلاصة الأقوال وجامع الرواة وزاد فيه: ابن جعفر الجعفري ثقة [ست، ضاظم له كتاب عبدالله بن محمد بن عيسى عنه أحمد بن أبي عبدالله ست] مح].

(۳-۳) [نقد الرجال: روى عنه عبدالله بن محمد بن عيسى جش ثقة له كتاب، روى عنه أحمد بن أبي عبدالله ست، مض - ثقة جش].

(۴-۴) [منتهى المقال: عبدالله بن محمد بن عيسى عنه به جش].

(۵)- [زاد في منهج المقال: وفي كش في سليمان بن جعفر الجعفري: الحسن بن علي إلى آخر ما في صه الأ- أن في كش لجعفر رحمة الله عليه قال نعم ولولا إلى آخره وفي ظم وضا سليمان بن جعفر الجعفري ثقة].

(۶)- [زاد في منهج المقال: بفتح الكاف وتشديد الزاء وزاد في تنقيح المقال: الضبط الكرام بالكاف المضموم ثم الزاء المهملة المشددة بايع الكرم شجر العنب والجعفري نسبة إلى جعفر بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة إلى قبيلة مشهورة أو إلى جعفر الطيار كما هو الأظهر وأبو الكرام هو محمد بن علي بن عبدالله ابن جعفر ابن أبي طالب صرح به ابن حجر وغيره على ما حكاة التجاشي].

(۷)- [إلى هنا حكاة في خلاصة الأقوال وزاد في منهج المقال: في جش، وأيضاً في منتهى المقال: صه جش إلى الترقم وترجمته الحروف.

وزاد له كتاب محمد بن حسان عن ابن أبي عمران موسى بن زنجويه الأرميني به. أقول الظاهر زيادة كلمة: ابن بما يأتي في ترجمته موسى من روايه محمد بن حسان عنه وتكنيه بأبي عمران ثلاثة وهذا في الوجيزة ممدوح.

وفي الحاوي ذكره في قسم الحسان وفي مشكا ابن أبي الكرام الجعفري الممدوح عنه ابن أبي عمران موسى ابن زنجويه الأرميني.

وزاد في تنقيح المقال: مثله في الخلاصة بزيادة الترخم عليه، وفي الوجيزة والبلغة ومشاركات الطريحي والكاظمي أنه ممدوح وعده في الحاوي في قسم الحسان واحتمل في التقيد كونه هو الذي سيجيء بعنوان أبو إبراهيم بن علي بن عبدالله، وأقول: ينافي ذلك ما سمعت من أن اسم أبي الكرام محمد لا علي، فتدبر].

(۸) (\*۸) [في جامع الرواة: عنه موسى بن زنجويه [جش] وأبو الكرام هو محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر وصرح به ابن حجر وغيره ويأتي عن [ضا] إبراهيم بن علي بن عبدالله بن جعفر في محله ولعله هو مح و ن قد الرجال: روى عنه أبو عمران موسى بن زنجويه الأرميني جش، ويحتمل أن يكون هذا هو الذي سيجيء بعنوان إبراهيم بن علي بن عبدالله].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۱۳

محمّد بن علی، قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى، عن أبيه، عن محمّد بن حسان، عن أبي عمران موسى بن زنجويه الأرمني، عن إبراهيم به (۸\*) «۱».

التّجاشي، الرّجال، / ۱۶ / عنه: الأردبيلي، جامع الرّواة، / ۱ / ۱۷؛ الاسترآبادي، منهج المقال، / ۲۰؛ التّفريسي، نقد الرّجال، / ۷؛ أبو علي الحائري، منتهى المقال، / ۱ / ۱۵۱ رقم ۲۶؛ المامقاني، تنقيح المقال، ۱ - ۱۲ / ۲؛ مثله العلّامة الحلّي، خلاصة الأقوال، / ۶ رقم ۱۸ محمّد بن الحسن بن حمزة [بن جعفر بن العباس بن إبراهيم بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ الزّينبيّ عليها السلام] الجعفريّ أبو يعلى خليفه الشّيخ أبي عبدالله النّعمان والجالس مجلسه متكلم فقيه قيّم «۲» بالأمرين جميعاً «۳» له كتب، «۴» منها: جواب المسألة الواردة من صيد، إجابة مسألة أهل الموصل، المسألة في مولد صاحب الرّمان، المسألة في الرّدّ على الغلاة، المسألة في أوقات الصّيّلة، كتاب التّكلمة موقوف على التّمام الموجز في التّوحيد، موقوف على التّمام، مسألة في إيمان آباء النّبىّ عليه السلام، مسألة في المسح على الرّجلين، مسألة في العقيقة، جواب المسائل الواردة من طرابلس، جواب المسائل أيضاً من هناك، المسألة في أنّ الفاعل غير هذه الجملة، جواب المسائل الواردة من الحائر على صاحبه السّلام، أجوبة مسائل شتّى في فنون من العلم «۳» مات رحمه الله يوم السّبت سادس

(۱) - [زاد في تنقيح المقال: في مشتركات الطّريحيّ والكاظميّ أنّه يعرف برواية ابن أبي عمران موسى عنه وبروايته عن الرّضا عليه السلام والظاهر زيادة كلمة الابن وانه أبو عمران لا ابنه كما هو كذلك في نسخ التّجاشي].

(۲) - [مناهل الضّرب: في الأمرين].

(۳-۳) [لم يرد في جامع الرّواة ونقد الرّجال].

(۴) (۴\*) [مناهل الضّرب: ومات].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۱۴

عشر رمضان (۴\*) سنة ثلاث وستين وأربع مائة، ودُفِنَ في داره «۱».

التّجاشي، الرّجال، / ۲۸۸ - ۲۸۹ / عنه: الأردبيلي، جامع الرّواة، / ۲ / ۹۱؛ الاسترآبادي، منهج المقال، / ۲۹۰؛ التّفريسي، نقد الرّجال، / ۳۰۰؛ أبو عليّ الحائريّ، منتهى المقال، / ۶ / ۱۲ رقم ۲۵۶۰؛ الأعرجي، مناهل الضّرب، / ۶۸ - ۶۹؛ المامقاني، تنقيح المقال، / ۱ / ۱۰۱ رقم ۱۰۵۴۱

(۱) - [زاد في منهج المقال: الخلاصة في جش وأيضاً في تنقيح المقال: وعنوانه في القسم الأوّل من الخلاصة وذكر مثل ما ذكره التّجاشي إلى قوله جميعاً، ثمّ من مات إلى آخره، ومثله فعل ابن داود في الباب الأوّل إلّا أنّه نسبه إلى التّجاشي وحيث أنّه من أجلّة المشايخ، فلذا استغنوا عن التّنصيب بوثاقته، فأدّى ذلك إلى عدّ الفاضل المجلسي إياه ممدوحاً يا سبحان الله لو كان البناء على التّوقّف في وثاقته مثل هذا الشّيخ الجليل لأشكّل الأمر أيمن عاده استخلاف مثل الشّيخ المفيد رحمه الله غير الثّقة العدل الأمين الضّابط والعجب كلّ العجب من توقّف الفاضل المجلسي رحمه الله عن توثيق من عدّه مثل الفاضل الجزائريّ الذي في غاية الدقّة والإباء عن التّوثيق في فصل الثّقات، وقال بعد نقل عبارة التّجاشي والخلاصة: لا يبعد استفادة توثيقه من كونه القائم مقام الشّيخ في الأمرين والخليفة له انتهى. مضافاً إلى أنّ الفاضل المجلسي رحمه الله ممّن قال بغناء شيوخ الإجازة عن التّوثيق والرّجل من شيوخ الإجازة كما لا يخفى على من لاحظ كتب الإجازات، فما معنى توقّفه في وثاقته وقناعته بتحسينه، ثمّ إنّ لنظام الدّين السّاوجي تلميذ البهائيّ في محكي نظام الأقوال في الرّجال اشتباهاً هنا غريباً وهو أنّه عنون الرّجل كالتّجاشي إلى قوله قيّم الأمرين ثمّ حذف ذكر كتبه بل قال له كتب منها الوسيلة ثمّ قال مات يوم السّبت إلى آخر ما سمعته من التّجاشي وجه الغرابة أنّ الوسيلة لمحمّد بن عليّ بن حمزة

الطوسی المشهدی عماد الدین ابی جعفر الآتی دون محمّد هذا فإنّ ذاک ابن علیّ وهذا ابن الحسن وذاک مشهور بالطوسی المشهدی وهذا بالجعفری وکنیة ذاک أبو جعفر وکنیة هذا أبو یعلی وذاک عماد الدین وهذا لا لقب له وقد تبعه فی هذا الاشتباه السیّد صدر الدین فی حواشی المنتهی فنقل عبارة نظام الأقوال ثم قال: وهذه عبارات النجاشی ولم يذكر النجاشی من كتبه الوسيلة مع استقصائه رسائله وكتبه فترکه كتاب الوسيلة إن كان له مع شهرته عجيبة انتهى. وأقول ترك النجاشی عدّ الوسيلة لهذا في محله ومما هو للآتی وليت السیّد التفت إلى ما بين اسم أبيهما وكنيتهما وغيرهما من الفرق بينهما ليلتفت إلى اشتباه الشيخ نظام الدین في عدّ الوسيلة كتاباً لهذا وللسیّد اشتباهات آخر في المقام تأتي الإشارة إليها في محمّد بن علیّ بن حمزة الطوسی الآتی إن شاء الله بقى هنا شيء وهو أنّ الفاضل التفرشی تأمل في التاريخ الذي تضمنه كلام النجاشی والعلامة بقوله كان هذا من سهو السّاخ والصواب سنة ثلاث وثلاثين وأربعمائة أو غيره لأنّ هذا كلام النجاشی، والنجاشی على ما نقل العلامة في الخلاصة مات في سنة خمسين وأربعمائة قبل التاريخ المذكور في وفات محمّد بن الحسن بن حمزة بثلاث عشر سنة انتهى. وأقول أصل إشكاله موجه متين ألا أنّه في استصوابه سنة ثلاث وثلاثين وأربعمائة وقع في أشكال آخر وهو أنّك قد سمعت عن النجاشی في ترجمه علم الهدی أنّه أرخ موته بسنة ست وثلاثين وأربعمائة إلى أن قال وتوليت غسله ومعى الشريف أبو یعلی محمّد بن الحسن الجعفری وسلار بن عبدالعزيز انتهى فلا يعقل موته سنة ثلاث وثلاثين وأربعمائة فالصواب سنة ثلاث وأربعين وأربعمائة، قبل وفات النجاشی رحمه الله بسبع أو ثمان سنين].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۴۱۵

عبدالله بن إبراهيم بن محمّد بن علیّ بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب أبو محمّد ثقة، صدوق روى أبوه عن أبي جعفر وأبي عبدالله وروى أخوه جعفر (۱) عن أبي عبدالله ولم تشتهر روايته (۲) له كتب (۳) منها: كتاب خروج محمّد بن عبدالله ومقتله، وكتاب خروج صاحب فخ ومقتله. أخبرني عدّة من أصحابنا عن الحسن بن حمزة، قال: حدّثنا علیّ ابن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن بكر بن صالح، عن عبدالله بن إبراهيم، وهذه الكتب تترجم لبكر بن صالح (۳) (۴).

النجاشی، الرّجال، / ۱۴۹ - / ۱۵۰ / عنه: الأردبیلی، جامع الرّواة، / ۱ / ۴۶۵؛ الاسترآبادی، منهج المقال، / ۱۹۷؛ التفرشی، نقد الرّجال، / ۱۹۲؛ أبو علیّ الحائری،

(۱) - [لم يرد في خلاصة الأقوال].

(۲) - [إلى هنا حكاها في خلاصة الأقوال ومنتهى المقال وزاد فيه: صه وزاد جش له كتاب بكر بن صالح عنه بها وهذه الكتب تترجم لبكر بن صالح أقول في مشكا: ابن إبراهيم بن محمّد بن ثقة عنه بكر بن صالح وزاد في منهج المقال: صه].

(۳-۳) [في جامع الرّواة: [صه، جش] له كتب عنه بكر بن صالح «مح»].

عبدالله بن الحكم الأرمنى عن عبدالله بن إبراهيم بن محمّد الجعفری في [في] باب ما يفصل به بين دعوى المحقّ والمبطل في أمر الإمامة، وبهذا الإسناد عن عبدالله بن جعفر بن إبراهيم الجعفری قال: كتب يحيى بن عبدالله بن الحسن إلى موسى بن جعفر عليهما السلام فيه أبو الحكم الأرمنى، قال: حدّثني عبدالله بن إبراهيم بن علیّ بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب في باب الإشارة والنص على أبي الحسن الرضا عليه السلام. أبو الحكم قال: حدّثني عبدالله بن إبراهيم الجعفری فيه عبدالرحمان بن حماد عن عبدالله بن إبراهيم الجعفری قال: سمعت أبا الحسن عليه السلام في باب القول عند الأصباح والأساء. أحمد بن محمّد بن عبدالله عن أبي مسعود في نسخة وفي أخرى ابن مسعود عن عبدالله بن إبراهيم الجعفری قال سمعت إسحاق بن جعفر في باب مواليد الأئمّة عليهم السلام. معلی بن محمّد، عن أحمد بن محمّد عن أبي مسعود، عن الجعفری، عن أبي الحسن عليه السلام في باب أنّ الأئمّة عليهم السلام خلفاء الله عزّ وجلّ. بكر بن صالح، عن عبدالله بن إبراهيم الجعفری، عن أبي عبدالله بن إبراهيم الجعفری في باب الاتّرج من أبواب الفواكه. ونقد الرّجال: روى عنه بكر بن صالح جش].

(۴) - [زاد فی تنقیح المقال: انتهى ومثله بعينه إلى قوله: ولم تشتهر روايته في القسم الأول من الخلاصة وعنونه ابن داود في الباب الأول من رجاله ونقل ما سمعته من النجاشي معتبراً بكش مريداً به جش كما هو الغالب فيه وقد وثقه في الوجيزه والبلغة والمشتركتين وغيرها أيضاً ولا غمز في الرجل بوجه وقد ميزه في المشتركتين بما سمعته من النجاشي من رواية بكر بن صالح عنه ونقل في جامع الزواة رواية أبي مسعود وعبدالرحمان بن حماد عنه وقال المولى أبو عبيد ابن عبدالله هذا هو عم سليمان بن جعفر الجعفري المشهور وجعفر أبوه الثقة].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۱۶

منتهى المقال، ۴/ ۱۴۸ رقم ۱۶۵۵؛ المامقاني، تنقيح المقال، ۲- ۱/ ۱۶۱؛ مثله العلامة الحلبي، خلاصة الأقوال، / ۱۱۰ رقم ۳۸

والعقب من علي بن عبدالله بن جعفر الطيار بن أبي طالب [في أبي جعفر] محمد بن علي، وإسحاق بن علي.

والعقب من محمد بن علي بن عبدالله الجواد في أربعة رجال وهم: [الأعرابي] إبراهيم ابن محمد، ويحيى بن محمد، وعيسى بن محمد، وأبي الكرام عبدالله بن محمد.

والعقب من ولد إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد في جعفر بن إبراهيم وفيهم العدد والبيت، وعبدالرحمان «۱» بن إبراهيم، ومحمد ويحيى وصالح وعبيدالله وعبدالله «۲» بن إبراهيم «۳».

والعقب من ولد جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر في عبدالله بن جعفر هم القرشيون «۴» بطن، وإسماعيل بن جعفر بطن وهم الإسماعيليون بطن كثير، وعيسى بن جعفر وهم الخلصيون بطن كثير، وموسى بن جعفر الخفافي بطن، [أبو الحسن] محمد بن جعفر بطن، ويوسف بن جعفر بطن وسليمان «۵» بن جعفر بطن، وداود بن جعفر بطن، وإبراهيم بن جعفر بطن، ويعقوب بن جعفر بطن.

والعقب من ولد محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد في داود ابن محمد، وإبراهيم بن محمد، وإدريس بن محمد، وعيسى بن محمد، وصالح بن محمد، وموسى ابن محمد [الهزاج].

(۱) - قال ابن عنبه: وولد أحمد بالري ومحمداً وعلياً، ولم أقف على أعقاب هاشم ومحمد وعلي وصالح والقاسم بن إبراهيم.

(۲) - وفي العمدة: وأما عبدالله فولد محمداً وجعفر أمهما جعفريه لم أجد غير ذلك، هذا ولم يرد في الكتاب ذكر لعقبه.

(۳) - وفي العمدة: وهاشم وعلي والقاسم.

(۴) - ومثله في المجدي، وسيأتي عند ذكر أولاده: القرشيون بالفاء، وفي العمدة: الغرشيون - بالغين - وفي تفصيل نسبهم: القرشي (خ ل:

القرش)، وسيأتي في هذا الكتاب: القرشي أيضاً. وفي نسخة من المجدي: الفرسى.

(۵) - لم يرد ذكر عقبه في الكتاب، وفي العمدة: له محمد بن سليمان.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۱۷

والعقب من ولد داود بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد من عبدالله بن داود، وزيد بن داود، وأحمد بن داود، وسليمان بن داود، ومحمد الطويل بن داود، ومحمد الجبلي «۱» بن داود، وجعفر بن داود، ومحمد النصري «۲» بن داود، وإبراهيم بن داود، وهارون بن داود، ومحمد الصنعون البصري بن داود.

[أولاد عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن إبراهيم

ابن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار]

والعقب من ولد عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد في إبراهيم بن عبدالله بطن كبير، وموسى بن عبدالله، ويوسف بن عبدالله، وإسحاق بن عبدالله، وصالح بن عبدالله، وإدريس بن عبدالله، ويحيى بن عبدالله، وعيسى

ابن عبدالله، وأحمد بن عبدالله، وسليمان بن عبدالله، وعلي بن عبدالله، ومحمد أبي الفضل ابن عبدالله، وداود بن عبدالله، وذكرى بن عبدالله، والعباس بن عبدالله، وإسماعيل بن عبدالله.

والعقب من ولد إبراهيم بن عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد في يعقوب الأعمى بن إبراهيم له عقب وعدد بالحجاز وغيرها.

من ولده ببغداد «۳» محمد بن صالح الأعمى بن يعقوب الأعمى بن إبراهيم له بقيه ولد ببغداد.

وصالح بن إبراهيم له أولاد، ويحيى بن إبراهيم له ولد، وإدريس بن إبراهيم له أولاد، وأحمد بن إبراهيم له أولاد، والحسين بن إبراهيم له أولاد، وعلي بن إبراهيم له أولاد، وداود بن إبراهيم له أولاد، وهارون بن إبراهيم له أولاد، وموسى بن إبراهيم له أولاد، ومحمد الأصغر بن إبراهيم له أولاد، وعيسى بن إبراهيم له أولاد، وجعفر بن إبراهيم له أولاد، وإسماعيل بن إبراهيم هو ابن مسكاه له عقب، ومحمد الأكبر بن إبراهيم له عدد، ويوسف بن إبراهيم له أولاد، وسليمان بن إبراهيم له أولاد، وعبدالله بن إبراهيم له عقب

(۱) - في الفخرى: الجيلى.

(۲) - كذا بالتون ومثله فيما سياتى في تفصيل عقبه، وفي العمدة والفخرى: البصرى.

(۳) - في العمدة ط النجف: محمد بن يعقوب، ولعله عمه.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۱۸

لم يذكره صاحب الكتاب، ولجماعتهم عقب وبقيه يقال لهم: بنو عبدالله. فهؤلاء ولد إبراهيم بن عبدالله.

والعقب من ولد موسى بن عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد في أحمد المعروف بالغريب ابن موسى له عدد، وعبدالله له أولاد، وعيسى له أولاد، وعلي بن موسى له أولاد، وداود بن علي له أولاد، وإبراهيم بن موسى له أولاد، ومحمد الأكبر بن موسى له أولاد، ومحمد الأصغر بن موسى له أولاد.

والعقب من ولد يوسف بن عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي الجواد في عبد «۱» الله بن يوسف له أولاد، وعيسى بن يوسف له أولاد، ويعقوب بن يوسف له أولاد، وإسماعيل بن يوسف له أولاد، وإبراهيم بن يوسف له أولاد، ومحمد بن يوسف له أولاد، وإسحاق له أولاد لم يذكر [ه] صاحب الكتاب.

والعقب من إسحاق بن عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد في يوسف بن إسحاق وإبراهيم بن إسحاق ومحمد بن إسحاق وعبدالله بن إسحاق والحسن بن إسحاق ويعسوب بن إسحاق ويعقوب بن إسحاق له أولاد.

والعقب من ولد صالح بن عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد في محمد بن صالح وداود بن صالح بن عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد، [أما داود خ] [فأ] ولد عبدالله وسليمان وأحمد.

والعقب من إدريس بن عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد قال صاحب الكتاب: فله عدد وبقيه حسنة ولم يذكر غير ذلك.

قال ابن طباطبا: ولد عقيل بن إدريس له ولد، وداود بن إدريس له أولاد، ويعقوب بن إدريس له أولاد، وعبد العزيز بن إدريس له أولاد، ومحمد بن إدريس له ولد، وإبراهيم ابن إدريس له ولد، ومشفق بن إدريس له أولاد لهم أولاد، وأبو بكر بن إدريس له

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۱۹

أولاد، وأحمد بن إدريس له ولد، وأبو سعيد بن إدريس له أولاد، وأبو الدنيا بن إدريس له ولد، وعبدالواحد بن إدريس له ولد، وسليمان بن إدريس وإسحاق بن إدريس وإسماعيل بن إدريس.

فأمّا يحيى بن عبدالله بن داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيّار فلم يذكر [ه] صاحب الكتاب له ولد وقال: له رهط [ه: في نسخة أخرى لابن أبي جعفر (أى المصنّف): وسائر ولد عبدالله الذى ذكرناهم فلجميعهم رهط وعدد]، وولده عبدالله بن يحيى له عقب، وعيسى بن يحيى له عقب، وجعفر بن يحيى له عقب، ومحمّد بن يحيى له ولد، وموسى بن يحيى له أولاد، وإبراهيم ابن يحيى.

والعقب من ولد عيسى بن عبدالله بن داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن عبدالله الجواد لم يذكر صاحب الكتاب ولده وهم: محمّد بن عيسى له عقب، وعليّ بن عيسى له عقب، والقاسم بن عيسى له ولد، وأحمد بن عيسى له ولد، فى إخوة لهم آخرين.

وأما ذكرى بن عبدالله بن داود فله أولاد.

وأما سليمان بن عبدالله بن داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن عبدالله الجواد فعقبه من ..... بن سليمان له أولاد، وإدريس بن سليمان له عقب، وأحمد بن سليمان له أولاد، ..... بن سليمان الأفوه له عقب، والقاسم بن سليمان له ولد، وموسى بن سليمان له ولد، ومحمّد الأصغر بن سليمان له ولد.

مضى ذكر ولد عبدالله بن داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم.

[بقيته أولاد داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ

ابن عبدالله بن جعفر الطيّار]

والعقب من أحمد بن داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن عبدالله ابن جعفر فى محمّد بن أحمد له عقب، وأبى عبدالله محمّد بن أحمد له عقب، وأبى طاهر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۲۰

محمّد له عقب «۱»، وإدريس بن أحمد له ولد، وإسحاق بن أحمد له أولاد، وعبدالله بن أحمد له أولاد، وإبراهيم بن أحمد يدعى بأبى الرجال له أولاد، وأبى سليمان داود بن أحمد له أولاد، وأبى القاسم عيسى بن أحمد له عقب، وأحمد بن أحمد له أولاد، ولكل من هؤلاء ولد وعدد.

مضى ولد أحمد بن داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن الجواد.

والعقب من سليمان بن داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن عبدالله الجواد فى أبى محمّد إسماعيل بن سليمان ومحمّد بن سليمان وموسى بن سليمان. قال أبو الصّغير «۲» الجعفرى: لم يبق من ولد سليمان غير يحيى بن مسلم بن موسى بن سليمان له ولد.

والعقب من [محمّد] الجبلى بن داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن الجواد من داود بن محمّد له عدد وعبدالله له ولد بنهرشاوان وإبراهيم هو هتاج له ولد.

والعقب من محمّد الطويل بن داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن الجواد فى إبراهيم ومطرف لهما أولاد لهم أولاد.

والعقب من ولد محمّد النّصرى بن داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن الجواد فى عبدالله بن النّصرى وأحمد بن النّصرى لهما أولاد.

والعقب من ولد جعفر بن داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علی بن عبدالله الجواد فی عبدالله الأغر والقاسم بن جعفر له أولاد وصبره بن جعفر له ولد بالبصرة، وعلی بن جعفر وغيرهم فی صح.

والعقب من ولد إبراهيم بن داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علی بن عبدالله الجواد فی محمّد بن إبراهيم وداود بن إبراهيم لهما أولاد وأولاد أولاد.

والعقب من هارون بن داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علی بن عبدالله الجواد فی محمّد بن هارون له أولاد وبقية. مزی ولد داود بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علی بن عبدالله الجواد.

(۱) - ه: فی نسخة أخرى لابن أبي جعفر: وبقية من ولده وولد ولده خلف وخليف وخليفة.

(۲) - فی العمدة: قال ابن طباطبا: قال أبو صقر.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۲۱

[أولاد إبراهيم بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن

محمّد بن علی بن عبدالله بن جعفر الطيّار]

والعقب من ولد إبراهيم بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علی بن عبدالله الجواد فی أيوب بن إبراهيم له أولاد منهم موسى بن أيوب له ولد، وإبراهيم بن أيوب له عدد وعيسى بن أيوب له ولد فيهم أعقاب، وجعفر بن إبراهيم له أولاد وعقب، ويحيى بن إبراهيم بن محمّد بن جعفر له عقب من علی بن يحيى، وإبراهيم بن يحيى، ومحمّد بن يحيى، وعبدالله بن يحيى لهم أعقاب وأولاد.

والعقب من جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علی بن عبدالله الجواد فی محمّد بن جعفر له عدد، وأحمد بن جعفر له بقية، موسى بن جعفر فخذ، وعبدالله البطین فخذ منهم ببغداد، علی بن داود بن جعفر بن عبدالله البطین له ولد ببغداد فی آخرين.

[أولاد صالح بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد

ابن علی بن عبدالله بن جعفر الطيّار]

والعقب من ولد صالح بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علی بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيّار فی حمزة بن صالح له عقب وعدد، وجعفر بن صالح له أولاد، وعبدالله بن صالح له أولاد، وإسحاق بن صالح له عقب، وداود الأمير بن صالح له أولاد وبقية، وموسى بن صالح، ومحمّد بن صالح، وأحمد بن صالح وعيسى بن صالح، وعبدالله ابن صالح.

فأما حمزة بن صالح بن محمّد بن جعفر بن إبراهيم فله عبدالله بن حمزة له أولاد، والقاسم بن حمزة له أولاد، وعلی بن حمزة له أولاد، وجعفر بن حمزة له أولاد. ولم يذكر صاحب الكتاب عقباً لأولاد صالح وذكر غيره ذكر أولاده وعقبه.

وأما جعفر بن صالح بن محمّد بن جعفر فله أولاد.

وأما عبدالله بن صالح فله أولاد.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۲۲

وأما إسحاق بن صالح فله ولدان: محمّد بن إسحاق له ولد، وأحمد بن إسحاق له ولد.

وأما داود الأمير بن صالح بن محمّد بن جعفر فله أولاد منهم جعفر بن داود الأمير له ولد وإخوة.

وأما موسى بن صالح بن محمّد فله ولدان، سليمان بن موسى له عقب فيهم كثرة، ومحمّد بن موسى له ولد.

وأما محمّد بن صالح الأصغر فولده عدد منهم أبو كندر إدريس بن محمّد الأصغر بن صالح له أولاد، وعبدالله بن محمّد الأصغر له ولد، وأبو حماد بن محمّد الأصغر.



فأما أحمد بن صالح ويعرف بحمدان فله أولاد منهم جعفر بن حمدان وعلي بن حمدان، وعثمان بن حمدان، وعبيدالله بن حمدان، وجبير بن حمدان، لهم أولاد.

وأما عيسى بن صالح بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد فله ولد وهو محمد بن عيسى له ولد. مضى ولد صالح بن محمد بن جعفر.

[أولاد موسى وإدريس ابني محمد بن جعفر بن إبراهيم]

والعقب من موسى الهزّاج بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن الجواد في عبدالله بن موسى الهزّاج له أولاد وإخوة. والعقب من ولد إدريس بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن الجواد في العباس بن إدريس له عقب وأولاد، وحمزة بن إدريس وأحمد بن إدريس له أولاد وعقب، والحسن بن إدريس له ولد وعقب، ويوسف بن إدريس المحدث، روى الحديث وحدث عنه ابن أبي سعد الوراق، له ولد، وداود بن إدريس له ولد، وعلي بن إدريس له عقب. وإبراهيم بن إدريس.

والعقب من ولد العباس بن إدريس بن محمد بن جعفر من الحسن بن العباس فيه عدد، وأحمد بن العباس، والقاسم الكباش بن العباس له ولد، وعلي الجيلي بن العباس له ولد وعدد، وعبدالله بن العباس، لم يذكره صاحب الكتاب، له ولد.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۲۳

والعقب من ولد الحسن بن العباس بن إدريس بن محمد بن جعفر من عبدالصمد بن الحسن من ولده بالموصل. العباس بن عبدالصمد بن الحسن بن العباس يعرف بقبيل زوج بنت المجدر وله ولد، ويعقوب بن الحسن بن العامرية له ولد، وأبي الطيب عيسى له ولد، والحسين بن الحسن له ولد، وإبراهيم بن الحسن له ولد، والقاسم الكباش «۱» له ولد فيهم عدد وعقب، والحسن بن الحسن له ولد، وأبي العباس [ظ] بن الحسن له ولد، ولهم إخوة. لم يذكر صاحب الكتاب الأولاد الذين من إدريس وإنما ذكره ابن طباطبا.

وأما علي الجيلي بن العباس بن إدريس بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد فله أولاد وعقب منهم أحمد بن علي أمير الجحفة وإدريس بن علي له ولد، والعباس بن علي له ولد ولهم إخوة.

وأما أحمد بن العباس بن إدريس بن محمد فله عبدالله بن أحمد، وعبدالله بن أحمد له ولد ولهم إخوة.

وأما القاسم الكباش بن العباس بن إدريس فله مطاع بن القاسم.

وأما عبدالله بن العباس بن إدريس فله أحمد بن عبدالله والعباس بن عبدالله.

وأما أحمد بن إدريس بن محمد بن جعفر فله من الولد محمد بن أحمد له أولاد لهم أعقاب وفيهم عدد، وإدريس بن أحمد له ولد.

وأما حمزة بن إدريس بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن الجواد فولده القاسم بن حمزة، وللقاسم بن حمزة وهب بن القاسم له أولاد وإخوة.

وأما الحسن بن إدريس بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن الجواد له من الولد إدريس له عقب وعلي له عقب ..... له عقب.

فأما داود بن إدريس بن محمد بن جعفر فله أحمد بن داود له أولاد وإخوة.

وأما يوسف المحدث بن إدريس بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن الجواد فله أولاد وعقب.

وأما إبراهيم بن إدريس بن محمد بن جعفر فله ولد.

(۱) - في الهامش: الكبيش. ومثله في العمدة. وسيأتي بعد أسطر: الكباس أيضاً.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۲۴

وأما محمد بن إدريس بن محمد له ولد.

وأما علي بن إدريس بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد فولده محمد بن علي، ولمحمد بن علي بن إدريس الحسن بن محمد له أولاد منهم عدد.

مضى ولد إدريس بن محمد بن جعفر.

[أولاد عيسى بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد

ابن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار]

والعقب من ولد عيسى بن محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار في موسى بن عيسى له أولاد، ومحمد بن عيسى له ولد، وعبدالله البطين وجعفر، قال: له ولد هذا ما ذكره صاحب الكتاب.

وأما موسى بن عيسى فله جعفر بن موسى له ولد وإخوة.

وأما محمد بن عيسى فله إبراهيم بن محمد، وإبراهيم هذا ولده جعفر بن إبراهيم له ولد، وأحمد بن إبراهيم له ولد.

مضى ولد محمد بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد.

[أولاد عيسى بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله

ابن جعفر الطيار]

وأما عيسى الخلصي بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار، يعرف ولده بالخلصيين، فعقبه من عبدالله بن عيسى [أبي محمد] وفيه العدد والكثرة، وأحمد له ولد بيرذعة في صح، والحسين له ولد في صح.

والعقب من ولد عبدالله بن عيسى الخلصي من محمد بن عبدالله وفيه العدد، وعيسى ابن عبدالله له عقب فيهم عدد، وإبراهيم بن عبدالله له ولد ولده بطبرستان.

والعقب من محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي في عبيد «١» الله ابن الطلحيه وفيه العدد،

(١) - في الفخرى: عبد.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٤٢٥

ويوسف يقال لولده: العباد له عقب، وموسى - ابن الهالتيه - ابن محمد، والحسن بن محمد له ولد فيهم عدد، وأحمد له عقب، وداود بن محمد له ولد، وعلي بن محمد له ولد.

والعقب من عبيدالله المعروف بابن الطلحيه ابن محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي في محمد الطويل بن عبيدالله له عقب، والحسن بن عبيدالله له عقب وعدد، ومن عبدالرحمان ابن عبيدالله، جد أبي الصارم محمد بن القاسم كان ببغداد، له ولد، وعبدالله بن عبيدالله له ولد، وصالح بن عبيدالله له عقب، وعلي بن عبيدالله له عقب، وجعفر بن عبيدالله له عقب.

فأما محمد الطويل بن عبيدالله بن محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي فأعقب من ولده عبدالله الطويل بن محمد الطويل، منهم هذيل بن عبدالله الطويل، ويوسف بن عبدالله الطويل، ويعقوب بن عبدالله الطويل له أولاد بالموصل، وأحمد بن عبدالله الطويل، والقاسم بن عبدالله الطويل له ولد في الحجاز وغيرها، وموسى بن محمد الطويل بن عبيدالله له ولدان.

وأما الحسن بن عبيدالله بن محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي فعقبه من عبدالله بن الحسن له عقب وعدد، وزيد بن الحسن له ولد، ومحمد بن الحسن له ولد، وإبراهيم بن الحسن له ولد، وميمون بن الحسن له عقب وأحمد بن الحسن له عقب.

وأما عيسى بن عبيدالله فله عقب. هذا عن ابن طباطبا.

وأما علي بن عبيدالله ابن الطلحيه فله يعقوب بن علي له ولد، والقاسم أبو سريره له ولد، وجعفر.

وأما جعفر بن عبيدالله ابن الطلحيه بن محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي فله الحسين بن جعفر له عقب، وتغلب بن جعفر له أولاد.

وأما عبدالله بن عبيدالله ابن الطلحيّ فله محمد وسليمان.

وأما صالح بن عبيدالله ابن الطلحيّ فله ميمون العابد ابن صالح بالبصرة ولميمون:

أحمد الأعرج.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۲۶

وأما يوسف بن محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي فولده يعرفون بالعباد منهم محمد العابد له أولاد لهم أعقاب، والحسن بن يوسف

العابد له أولاد، وعيسى بن يوسف له أولاد في إخوة لهم.

وأما ..... بن محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي فولده أبو السريرة من.

فأما أحمد بن محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي فولده محمد وجعفر، ولمحمد العباس، وللعباس بن [محمد بن] أحمد هذا علي بن

العباس بن محمد بن أحمد وإخوة له.

وأما ..... له ولد.

وأما موسى ابن الهلاليّ فأبوه محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي فولده صبرة بن موسى له ولد، وعلي بن موسى، ومحمد بن موسى.

وأما الحسن بن محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي [فله ولد] منهم الحسين بن الحسن له أولاد، ومحمد بن الحسن له أولاد، وعبدالله

بن الحسن له أولاد، وعلي بن الحسن له أولاد، ويعقوب بن الحسن له أولاد، وميمون بن الحسن له أولاد.

وأما داود بن محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي فولده عبدالله وسليمان.

وأما علي بن محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي فولده الحسين بن علي، يلقب آخذ الكواكب، له أولاد ولهم أعقاب.

والعقب من ولد عيسى بن عبدالله بن عيسى الخلصي بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد من محمد بن عيسى له

عقب وعدد، وجعفر بن عيسى له عقب، وعبدالله بن عيسى له عقب، وإبراهيم بن عيسى له عقب، وسليمان بن عيسى له عقب وإخوة

لهم في (صح).

مضى ولد عيسى الخلصي بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن الجواد.

[أولاد إسماعيل بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي

ابن عبدالله بن جعفر الطيار]

والعقب من إسماعيل بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد في إبراهيم بن إسماعيل وفيه العدد والكثرة، ومحمد

الأكبر العالم من إسماعيل الشعرائي له

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۲۷

عقب، ومحمد الأصغر له ولد وعقب، وأحمد بن إسماعيل له عقب وعدد، وعيسى بن إسماعيل صاحب الجار له عقب وعدد.

والعقب من ولد إبراهيم بن إسماعيل بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد في موسى بن إبراهيم وفيه العدد،

ويعقوب بن إبراهيم له عقب [و] عدد، وعيسى ابن إبراهيم له عدد وكثرة وله بقيّة، ويوسف بن إبراهيم له ولد، وإسحاق بن إبراهيم له

عقب وعدد، وإدريس بن إبراهيم له ولد، وسليمان بن إبراهيم له ولد، وداود بن إبراهيم، [ومحمد بن إبراهيم. ه خ].

[أولاد موسى بن إبراهيم بن إسماعيل بن جعفر بن إبراهيم]

والعقب من ولد موسى بن إبراهيم بن إسماعيل بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي ابن الجواد في عبدالله بن موسى له عقب،

ويعقوب بن موسى يكنى بأبي الليل من ولده أبو عبدالله محمد بن يعقوب كان بنهر البزازين من بغداد بالكرخ لا بقيّة له، وفي علي

بن موسى الشاعر «۱» فخذ وحده، وفي زيد بن موسى، وفي القاسم بن موسى فخذ وحده وكان عالماً شاعراً، وفي جعفر بن موسى له

عقب، وفي صالح بن موسى له عقب، وفي رحمة بن موسى له عقب، وفي محمد الأكبر بن موسى له عقب، وفي محمد الأصغر بن

موسی له عقب، وفی إدیس بن موسی له أولاد ولهم أولاد، وفی داود بن موسی فخذ وحده ولهم عدد، هذا ما ذكره صاحب الكتاب؛ قال ابن طباطبا: وفی أحمد بن موسی له أولاد.

وأما داود بن موسی بن إبراهيم بن إسماعیل فله سلیمان بن داود له عدد وعقب، ويحيى بن داود له عقب، ومحمد بن داود له أولاد، وعلی بن داود له أولاد، والقاسم بن داود له أولاد، والحسين بن داود له أولاد، وعبدالله بن داود له أولاد، وأحمد بن داود الرقاد له أولاد.

وأما القاسم العالم الشاعر بن موسی بن إبراهيم بن إسماعیل بن جعفر بن إبراهيم بن

(۱) - فی العمدة: وعلی الشاعر بن یعقوب.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۲۸

محمد بن علی بن عبدالله الجواد فولده مفرج واسمه محمد له ولد، وميمون بن القاسم له ولد، ومحمد أبي الكيش بن القاسم له ولد، وأبو جعفر محمد بن القاسم له ولد، فی إخوة لهم.

وأما رحمه بن موسی بن إبراهيم بن إسماعیل بن جعفر بن إبراهيم فولده جعفر بن رحمه؛ وأما جعفر بن رحمه فولده محمد بن جعفر له ولد ويعقوب بن جعفر له ولد.

وأما إدیس بن موسی بن إبراهيم بن إسماعیل فولده محمد بن إدیس الطويل.

وأما زيد بن موسی بن إبراهيم بن إسماعیل بن جعفر فولده محمد [ظ] بن زيد له عقب وعبدالله بن زيد له ولد.

وأما علي بن موسی بن إبراهيم بن إسماعیل بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد فولده ..... بن علي له عقب، والحسين بن علي له عقب، وأحمد بن علي له عقب.

وأما عبدالله بن موسی بن إبراهيم بن إسماعیل بن جعفر بن إبراهيم ولده إدیس له عقب، وإسماعیل له عقب، وعلی له عقب فی إخوة لهم.

وأما صالح بن موسی بن إبراهيم بن إسماعیل بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد فولده عبدالله بن صالح له عقب، ومحمد بن صالح له عقب فی إخوة لهم.

وأما محمد الأكبر بن موسی بن إبراهيم بن إسماعیل بن جعفر بن إبراهيم فولده عبدالله ابن محمد الأكبر وحده، ولعبدالله بن محمد الأكبر محمد بن عبدالله له عقب، والحسن بن عبدالله له ولد.

وأما محمد الأصغر بن موسی بن إبراهيم فولده يعقوب بن محمد له عقب، وعلی بن محمد له عقب، وداود بن محمد له عقب. مضي ولد موسی بن إبراهيم بن إسماعیل.

[أولاد يعقوب وإسحاق ابني إبراهيم بن إسماعیل بن جعفر بن إبراهيم]

والعقب من يعقوب بن إبراهيم بن إسماعیل بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۲۹

عبدالله الجواد فولده القاسم صاحب الحائر [ظ] «۱» بن يعقوب له عقب وعدد، ومحمد بن يعقوب له عقب وعدد، وعبدالله بن يعقوب له عقب، والحسن بن يعقوب له عقب، وعلی بن يعقوب له عقب، وصالح بن يعقوب له ولد .....

وأما إسحاق بن إبراهيم بن إسماعیل بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد فعقبه من إبراهيم بن إسحاق له عدد وثروة وكثرة، ومحمد بن إسحاق له ولد.

وأما إبراهيم بن إسحاق بن إبراهيم بن إسماعیل بن جعفر بن إبراهيم فلعقبه عدد وثروة وكثرة منهم علي بن إبراهيم له عقب، وأبو

محمود محمّد بن ابراهیم بن إسحاق له ولد، وجعفر ولده عبدالله الأفوه بن جعفر له عقب، وداود یلقّب بأبی البریغیث «۲» له عقب، وأحمد بن ابراهیم بن إسحاق أعقب، وإسماعیل بن ابراهیم بن إسحاق له عقب، والحسن بن ابراهیم له عقب، وأبوالحسن بن ابراهیم له ولد.

ومحمّد بن إسحاق بن ابراهیم بن إسماعیل بن جعفر ولده عبیدالله بن محمّد.

[بقیة أولاد إسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمّد بن علی بن

عبدالله بن جعفر الطّیار]

وإدریس «۳» بن إسماعیل له العباس بن إدریس له ولد.

وصالح بن إسماعیل بن جعفر له أبو طالب بن صالح له ولد. ویوسف بن إسماعیل بن جعفر له سلیمان بن یوسف له ولد وإخوه. وداود بن ابراهیم بن إسماعیل بن جعفر له علی بن داود له ولد وإخوه. قال الدّمشقیّ الجعفریّ: إنّ ولد داود بن ابراهیم كانوا بمصر وانقرضوا.

وأما عیسی بن إسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبدالله الجواد فعقبه فی أبی محمّد عبدالله، وأحمد بن عیسی وإسماعیل بن عیسی ومحمّد بن عیسی ویعقوب بن

(۱) - فی المجدی: صاحب الجار.

(۲) - فی المجدی: یلقّب برغوثة.

(۳) - لعلّ الصّواب ابن ابراهیم بن إسماعیل.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۳۰

عیسی. قال الدّمشقیّ: انقرض ولد یعقوب، وأما إخوته فلكلّ واحد من ولده انتشار وأعقاب.

والعقب من ولد أحمد بن إسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبدالله الجواد من إسماعیل بن أحمد، ولإسماعیل هذا أحمد وإبراهیم.

والعقب من ولد محمّد الأكبر بن إسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمّد بن علی بن الجواد من جماعه منهم موسی بن محمّد له عقب وعبدالله بن محمّد له عقب وعیسی «۱» بن محمّد له ولد وأحمد بن محمّد له عقب وعبیدالله بن محمّد له عقب وعبدالعزیز بن محمّد له ولد.

وأما محمّد الأصغر بن إسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمّد بن علی فولده عبدالله، ذکر صاحب الكتاب أنّ له عقباً، وعیسی.

مضى ولد إسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبدالله الجواد.

[أولاد یوسف بن جعفر بن ابراهیم بن محمّد بن علی بن

عبدالله بن جعفر الطّیار]

والعقب من ولد یوسف بن جعفر بن ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبدالله الجواد بن جعفر فی الأمير أبی علی محمّد بن یوسف وفيه العدد، وفي ابراهیم بن یوسف له عقب.

والعقب من ولد الأمير أبی علی محمّد بن یوسف فی الأمير أبی حمّاد أحمد بن محمّد له عقب وعدد، وفي إدریس بن محمّد الأمير له عقب، وفي جعفر بن محمّد الأمير، وفي أحمد ابن محمّد الأمير وهو الأصغر «۲» له عقب، وفي عبدالمکّ البطلیّ، وفي حمزة بن محمّد الأمير، وفي سلیمان الأمير بن محمّد الأمير له عدد، وفي یعقوب له أولاد، وفي عبدالله بن محمّد الأمير له أولاد، وفي هارون بن محمّد الأمير له أولاد وبقیة، وفي یحیی بن محمّد الأمير له ولد، وفي العباس بن محمّد الأمير له عقب وعدد، وفي یوسف بن محمّد

الأمیر له ولد،

(۱) - وفي العمدة: وعليّ ويحيى.

(۲) - ن: الأكبر. فصوّناه وفق ما سيأتي.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۳۱

وفي عبدالصّمد بن محمّد الأمير له عقب، وفي عبدالله بن محمّد الأمير له عقب، وفي إسحاق بن محمّد الأمير لم يذكره صاحب الكتاب، وفي صالح بن محمّد الأمير، وفي القاسم بن محمّد الأمير وفي إسماعيل بن محمّد الأمير، وفي عيسى بن محمّد الأمير وفي موسى بن محمّد الأمير، وفي عليّ بن محمّد الأمير لم يذكرهم «۱» صاحب الكتاب.

فأمّا أحمد الأكبر أبو حمّاد الأمير بن محمّد الأمير بن يوسف لم يذكر [المصنّف] له عقباً فولده محمّد بن أحمد أمير المدينة له عقب، وإسحاق بن أحمد له أولاد لهم عقب، وعليّ بن أحمد له عقب.

وأمّا إسحاق الأمير المذني بن سور المدينة بن محمّد الأمير بن يوسف فولده محمّد بن إسحاق له ولد، وعبدالله بن إسحاق له عقب، والحسن «۲» - وقيل الحسين - بن إسحاق له عقب.

وأمّا جعفر بن محمّد الأمير بن يوسف فولده أبو عبدالله محمّد الأمير بن جعفر فيه خير وستر له عقب، ويوسف بن جعفر له عقب.

وأمّا صالح بن محمّد الأمير بن يوسف فولده محمّد بن صالح له ولد، وإسحاق بن صالح له ولد.

وأمّا القاسم الأمير بن محمّد الأمير بن يوسف فولده أبو أحمد عبدالله بن القاسم له ولد، وأحمد بن القاسم أمير المروء له عقب.

وأمّا سليمان الأمير بن محمّد الأمير بن يوسف فولده محمّد بن سليمان له عقب وأحمد ابن سليمان له عقب.

وأمّا يحيى بن محمّد الأمير بن يوسف فولده يوسف بن يحيى له ولد.

وأمّا إدريس بن محمّد الأمير بن يوسف فولده إسحاق بن إدريس له عقب فيهم عدد،

(۱) - كان ابن طباطبا كثر قوله لم يذكره صاحب الكتاب بعد كلّ الأسماء الواردة بعد إسحاق. وأضاف العمرى في المجدي وابن عنبه في العمدة: وأبو عبدالله محمّد بن محمّد صاحب المروء.

(۲) - ومثله في المجدي.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۳۲

ومحمّد أبو عبدالله الأكبر بن إدريس له ولد، ومحمّد القلنفي له عقب، وأبو جعفر محمّد له عقب، ومحمّد الرّومي له عقب ابن إدريس.

وأمّا عبدالله بن محمّد الأمير بن يوسف فولده عليّ بن عبدالله له أولاد وعقب، وإسماعيل بن عبدالله له عقب، وعبدالمملك بن عبدالله له عقب، وعبيدالله بن عبدالله البطلي له ولد.

وأمّا هارون بن محمّد الأمير بن يوسف بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن عبدالله بن جعفر فولده محمّد بن هارون له أولاد وعليّ بن هارون له أولاد، و..... بن هارون له أولاد.

وأمّا العبّاس بن محمّد الأمير فولده يعقوب بن العبّاس ويوسف بن العبّاس لهما أولاد وعقب، وأحمد بن العبّاس له ولد، وإسحاق بن العبّاس له ولد، وإسماعيل بن العبّاس له عقب، ومحمّد بن العبّاس له عقب.

وأمّا يعقوب بن محمّد الأمير بن يوسف بن جعفر فولده عليّ بن يعقوب له ولد.

وعبدالصّمد بن محمّد الأمير بن يوسف له أولاد.



والحسن بن موسى ولده بالمغرب والمدينه، وعلي بن موسى له اولاد هذا ما ذكره صاحب الكتاب. قال ابن طباطبا:  
 فأما الحسين بن موسى الخفائي فولده عبدالله بن الحسين له ولد بمصر، وعلي بن الحسين وعبيدالله بن الحسين.  
 وأما الحسن بن موسى الخفائي فولده يوسف بن الحسن ومحمّد وعلي، وليوسف بن الحسن بن موسى الخفائي علي، ويلقب بقطاه،  
 ولده بالقيروان، وأولاد الحسن بالمغرب وهم من نسب القطع في صح.  
 وأما علي بن موسى الخفائي فله أحمد بن علي له ولد، والحسن بن علي.  
 والعقب من ولد داود بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علي بن عبدالله الجواد في محمّد ابن داود، ومنه في إبراهيم بن محمّد، له  
 أولاد منهم الحبشي محمّد بن إبراهيم.  
 [أولاد يعقوب بن جعفر بن إبراهيم]

والعقب من ولد يعقوب بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار في القاسم بن يعقوب إليه ينتسب  
 هذا البطن يقال لهم القاسميون، ومن القاسم بن يعقوب في علي بن القاسم فخذ كبير فيه عدد، ومحمّد بن القاسم فخذ أيضاً، وجعفر  
 بن القاسم فخذ أيضاً.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۳۵

فأمّا علي بن القاسم بن يعقوب بن جعفر فأعقب من ولده سليمان بن علي فخذ وحده، وأبو عبدالله محمّد بن علي فخذ وحده،  
 وعبدالله بن علي له أولاد، وحمزة بن علي له أولاد وعقب، وميمون بن علي له أولاد، وداود بن علي له عقب، وعيسى بن علي له ولد،  
 وإسحاق بن علي له عقب، والحسين بن علي قال: له ولد. هذا الذي ذكره صاحب الكتاب، قال ابن طباطبا: فأما سليمان بن علي بن  
 القاسم بن يعقوب بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار فأعقب من علي بن سليمان له عقب  
 ومحمّد بن سليمان له أولاد وميمون بن سليمان له عقب وأحمد بن سليمان له عقب وأولاد.  
 وأمّا أبو عبدالله محمّد بن علي بن القاسم بن يعقوب بن جعفر بن إبراهيم فأعقب من عباس بن أبي عبدالله محمّد له عقب وأولاد،  
 ..... له عقب وأولاد، ومن القاسم بن أبي عبدالله له أولاد، ومن يعقوب بن أبي عبدالله له أولاد.  
 وأمّا عبدالله بن [علي بن] القاسم فولده حنظلة وصبره.

وأمّا إسحاق [بن علي] بن القاسم فولده علي بن إسحاق له عقب وأولاد، ومحمّد بن إسحاق له ولد.

وأمّا حمزة بن علي بن القاسم بن يعقوب بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علي بن عبدالله الجواد فله سليمان بن حمزة له ولد وإخوة.  
 وأمّا داود بن علي بن القاسم بن يعقوب فله من الولد محمّد له ولد، وإدريس والقاسم [ظ] وزبيق [ظ].

وأمّا محمّد بن القاسم بن يعقوب بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علي بن عبدالله الجواد فولده أبو الفاتك يحيى بن محمّد بن  
 القاسم ويعقوب بن محمّد، فأما أبو الفاتك يحيى بن محمّد بن القاسم فولده محمّد بن أبي الفاتك له عدد فيهم عدد، وسليمان بن  
 أبي الفاتك له ولد، وأبو الحسن حنظلة بن أبي الفاتك له عقب وأمّا يعقوب بن محمّد بن القاسم بن يعقوب فله أولاد منهم أبو جديّه  
 [ظ] بن يعقوب بن محمّد له عقب، ويوسف ابن يعقوب بن محمّد له أولاد، وسليمان بن يعقوب بن محمّد له أولاد وإخوة لهم عدد.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۳۶

وأمّا جعفر بن القاسم بن يعقوب بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علي بن عبدالله الجواد فولده سليمان بن جعفر ومنه ..... بن  
 سليمان، وقاسم بن جعفر بن القاسم له من الولد مسلم [ظ] بن القاسم له ولد وإخوة، ويعقوب بن جعفر له ولد، والحسين بن جعفر بن  
 القاسم له ولد، ويوسف بن جعفر بن القاسم له ولد.

مضى ذكر ولد جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علي بن عبدالله الجواد.

[أولاد عبيدالله ويحيى ابني إبراهيم بن محمّد بن علي بن



عبدالله بن جعفر الطيار]

والعقب من ولد عبيدالله بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد في إبراهيم بن عبيدالله له عقب فيهم كثرة، ومحمد بن عبيدالله لم يذكره صاحب الكتاب، وعلي بن عبيدالله ذكره صاحب الكتاب.

والعقب من إبراهيم بن عبيدالله بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد في الحسين بن إبراهيم وعلي بن إبراهيم لم يذكره صاحب الكتاب.

فأما الحسين بن إبراهيم بن عبيدالله بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد فولده محمد بن الحسين وجعفر بن الحسين ببخارا، فأما محمد بن الحسين بن إبراهيم بن عبيدالله فولده أبو الحسين أحمد بن محمد وعلي بن محمد، فأما أبو الحسين أحمد بن محمد ابن الحسين بن إبراهيم بن عبيدالله فولده الرضا وحمزة والحسين ومحمد، وأما علي بن محمد بن الحسين بن إبراهيم بن عبيدالله بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد فولده بترنجة منهم الحسين بن علي بسارية له ولد ..... علي له ولد، وزيد بن علي له ولد، وأبو جعفر محمد بن علي له ولد.

وأما علي بن إبراهيم بن عبيدالله بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار فولده محمد بن علي وعبيدالله بن علي، فأما محمد بن علي بن إبراهيم بن عبيدالله فكان له رئاسة بدمشق وكان ذا مال جليل، ومن تزوج إليه من العلويين أثنى

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۴۳۷

وحسنت حاله وماله، وولده عبيدالله بن محمد أبو طالب، وأبو القاسم له بنات، فأما عبيدالله بن محمد بن علي بن إبراهيم بن عبيدالله فولده الحسن بن عبيدالله بمصر له أولاد، وأبو عبدالله محمد له ولد، وأبو الفضل جعفر، وأبو جعفر محمد، وأبو القاسم الحسين [والقاسم].

فأما محمد بن عبيدالله بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار فولده إبراهيم بن محمد له عقب بالمغرب في صح.

مضى ولد عبيدالله بن إبراهيم بن محمد بن علي.

وأما يحيى بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار [فولده.

ه] قال ابن أبي جعفر: إبراهيم بن يحيى له أولاد وبقية، وجعفر بن يحيى له ولد وبقية وقال غيره: ويحيى بن يحيى له ولد، وقال الدمشقي الجعفري في كتابه: ولد يحيى بن إبراهيم بطبرستان يعرفون بآل أبي الهيثاج.

[أولاد عيسى بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار]

والعقب من ولد عيسى بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار في محمد ابن عيسى [المطبقي] ومنه في إبراهيم بن محمد له عدد، والعباس بن محمد له عدد، وأحمد ابن محمد له عقب، وإسحاق وعلي ويحيى.

والعقب من ولد إبراهيم بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار في جعفر بن إبراهيم يقال له المستجاب الدعوة له أعقاب، وأحمد بن إبراهيم وعلي ابن إبراهيم.

[أولاد جعفر بن إبراهيم بن محمد بن عيسى]

والعقب من ولد جعفر المستجاب الدعوة بن إبراهيم بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن الجواد في أبي أحمد هو حمزة بن جعفر المستجاب الدعوة، وأبي الفضل العباس ابن جعفر، وأبي القاسم الحسين بن جعفر، وأبي إسحاق محمد بن جعفر المستجاب الدعوة.

[أما أبو أحمد حمزة] فأعقب من ولده أبو محمد علي الشيخ بن حمزة بن جعفر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۴۳۸

المستجاب الدعوة له بقيته ولد ببغداد، والحسن بن حمزة بن جعفر المستجاب الدعوة كان ذا ولد ببغداد، وانقرض.

فأما أبو الفضل العباس بن المستجاب الدعوة فمن ولده أبو الفضل أحمد القصير بن الحسين الأحول القصير بن علي بن العباس بن جعفر المستجاب الدعوة [لم يبق] له بقيته، وانقرض ولد العباس بن جعفر المستجاب الدعوة.

فأما أبو القاسم الحسين بن جعفر المستجاب الدعوة بن إبراهيم بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي فأعقب من ولده أبو الحسن علي بن الحسين لم يبق منه غير غلام وهو ابن أبي العلاء محمد الأعور بن زيد بن علي بن الحسين بن جعفر المستجاب الدعوة، وأبو عبدالله محمد بن أبي القاسم الحسين بن جعفر المستجاب الدعوة ولده أبو تغلب علي ابن أبي عبدالله محمد بن الحسين بن جعفر المستجاب الدعوة فله ولد وعقب.

وأبو إسحاق محمد بن جعفر المستجاب الدعوة بن إبراهيم بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار فولده أبو محمد الحسن بن أبي إسحاق، وأبو الحسين علي بن أبي إسحاق بقيت له بنت ببغداد، وأما أبو محمد الحسن بن أبي إسحاق محمد بن جعفر المستجاب الدعوة ولده أبو إسحاق أحمد بن الحسن يلقب بأبي الدويد له عقب، والحسين بن الحسن يعرف بأبي خلسه له ولدان، فأما أبو الدويد أحمد ابن الحسن بن أبي إسحاق محمد بن جعفر المستجاب الدعوة فولده أبو طالب المحسن بن أبي الدويد أحمد، يعرف بقنارة، له ولد، وأبو الحسن علي بن الهاشمي ابن أبي الدويد، ومحمد أبو تغلب بن أبي الدويد كان له ولد. وأما الحسين المعروف بابن الخلسه بن الحسن بن أبي إسحاق محمد بن جعفر المستجاب الدعوة فولده أبو يعلى حمزة وأبو العباس عبدالله.

[أولاد أحمد وعلي ابني إبراهيم بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي

ابن عبدالله بن جعفر الطيار]

وأما أحمد بن إبراهيم بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد فعقبه

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۳۹

الباقى من أبي الخطاب زيد بن القاسم بن محمد بن أحمد بن إبراهيم [وحده. ه خ]، ولأبي الخطاب الحسن بن أبي الخطاب له ولد ببغداد.

وأما علي بن إبراهيم بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن الجواد فلم يذكره صاحب الكتاب وولده أبو الفضل محمد بن علي وأبو عبدالله محمد بن علي منهم علي الضرير بن أبي هاشم عيسى بن أبي الفضل محمد بن علي بن إبراهيم له أولاد، وأما محمد بن علي بن إبراهيم فله علي بن محمد.

[أولاد العباس بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي

ابن عبدالله بن جعفر الطيار]

والعقب من ولد العباس بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار في محمد بن العباس ومنه في أحمد بن محمد له عدد، وفي جعفر بن محمد، وفي علي ابن محمد، وفي العباس بن محمد، لم يذكره صاحب الكتاب، وهو سيدهم والعقب الكثير منه، وفي عيسى بن محمد لم يذكره صاحب الكتاب.

فأما أحمد بن محمد بن العباس بن محمد بن عيسى بن محمد من ولده حمزة بن أحمد وعيسى بن أحمد، منهم أبو العباس محمد بن حمزة بن أحمد بن محمد بن العباس كان فقيهاً بباب [خ: بدر] الشعير من بغداد يعرف بابن ميمونة.

وأما علي بن محمد بن العباس، فمن ولده حمزة بن أحمد بن محمد بن علي بن محمد بن العباس.

وأما جعفر بن محمد بن العباس بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد فله ولد، منهم عبدالله له ولد وغيره.

وأما عيسى بن محمد بن العباس بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن الجواد فولده محمد بن عيسى له ولد.

وأما العباس بن محمد بن العباس بن محمد بن عيسى فعقبه من أحمد بن العباس ومنه في محمد أبي الحسين [بن أحمد] بن العباس

الأكبر، ومحمد أبي علي الأصغر [بن أحمد]

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۴۰

ابن العباس ومحمد أبي الحسن الأوسط ومحمد أبي جعفر. فأما محمد أبو الحسين الأكبر ابن أحمد بن العباس بن محمد بن العباس بن محمد بن عيسى فمن ولده [ه] ميمون بن جعفر بن محمد أبي الحسين بالكوفة له عقب وإخوة. وأما أبو علي محمد [الأصغر] بن أحمد بن العباس بن محمد بن العباس بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن عبد الله الجواد بن جعفر الطيار فله أحمد الجزر «۱» بن أبي علي له أبو الطيب محمد بن أحمد الجزر وعلي «۲» بن محمد بن الجزر، ومنهم علي بن حمزة بن علي بن أبي علي محمد بن أحمد بن العباس. وأما أبو جعفر محمد بن أحمد بن العباس له ولد «۳».

[أولاد أحمد بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي

ابن عبد الله بن جعفر الطيار]

والعقب من أحمد بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن عبد الله الجواد بن جعفر الطيار من حمزة بن أحمد، والعقب من حمزة بن أحمد بن محمد بن عيسى من أحمد بن حمزة والقاسم بن حمزة [ومحمد بن حمزة بن أحمد بن محمد بن عيسى، خ ه].  
والعقب من أحمد بن حمزة بن أحمد بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن عبد الله الجواد بن جعفر الطيار (من علي بن حمزة وأحمد بن حمزة) «۴» ومنه في حمزة بن أحمد والقاسم ابن أحمد ومحمد بن أحمد.  
فأما حمزة بن أحمد بن حمزة بن أحمد بن محمد بن عيسى فولده علي بن حمزة وجعفر ابن حمزة والحسن بن حمزة في جريدة الكوفيين، منهم حمزة يلقب الزهر بن جعفر بن حمزة بن أحمد بن حمزة بن [أحمد بن] «۵» محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن عبد الله

(۱)- في العمدة: الجزر.

(۲)- في العمدة: وعلي ومحمد.

(۳)- قال ابن عنبه: ولم يذكر ابن طباطبا عقب أبي الحسن الأوسط.

(۴)- كذا في النسخة ولم أهتد إلى وجه الأمر وينبغي أن يكون التعبير هكذا: الطيار من حمزة بن أحمد والقاسم بن أحمد ومحمد بن أحمد.

(۵)- [هذا من سائر المصادر].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۴۱

الجواد له عقب وأولاد بالكوفة، فأما علي بن حمزة بن أحمد بن محمد بن عيسى فمن ولده أبو الحسن أحمد يلقب دويك بن علي بن حمزة.

وأما القاسم بن حمزة بن أحمد بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن الجواد فولده حمزة بن القاسم منهم حمزة بن علي بن الحسين بن حمزة بن القاسم له بقرية ببغداد، وأبو طاهر أحمد بن القاسم بن حمزة من ولده ابن البصريه محمد بن أحمد بن القاسم له بقرية ولد، وأبو طالب محمد بن القاسم بن حمزة بن أحمد بن محمد بن عيسى بن محمد بن ولده الحسن له أبو علي أحمد النائح بالبصرة بن أبي طالب محمد بن القاسم له ولد يلقب:

زنفيلحه [ه: انفليجة] بن أبي طالب محمد بن القاسم له ولد.

هؤلاء ولد عيسى بن محمد بن علي بن عبد الله الجواد بن جعفر الطيار.

[أولاد عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن جعفر الطيار]

والعقب من عبدالله أبى الكرام بن محمّد بن عليّ بن عبدالله الجواد فى [أبى الحسن] داود بن عبدالله وفيه الكثرة من ولده والعدد، وإبراهيم بن أبى الكرام له عقب، ومحمّد أبى الكرام الأصغر بن أبى الكرام عبدالله بن محمّد يدعى بأحمر عينه له أعقاب وأولاد فيهم كثرة وعدد.

والعقب من ولد داود [الطيب] بن عبدالله أبى الكرام من عليّ [المحدث] بن داود وفيه عدد وكثرة، وسليمان بن داود أعقب، ومحمّد بن داود أعقب، هذا ما ذكره صاحب الكتاب، وعبدالله بن داود له عقب.

فأمّا عليّ بن داود بن أبى الكرام، فأعقب من ولده أبو عبدالله الحسين الثائر بقزوين له بقيّة صالحه، ومحمّد بن عليّ له عقب. والعقب من ولد الحسين الثائر بقزوين ابن عليّ بن داود بن أبى الكرام فى أحمد يعرف بالفامى بن الحسين له عقب، [والحسين «١»] بن الحسين لا بقيّة له، وحمزة بن الحسين

(١) - كان فى الأصل بياضاً وأخذناه من العمدة.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٤٤٢

ولده بالشّاش، ومحمّد بن الحسين ولده [بمراغه].

قال ابن طباطبا: فأمّا أحمد المعروف بالفامى بن الحسين الثائر بقزوين ابن عليّ بن داود بن أبى الكرام فمن ولده عبيدالله بن أحمد له ولد بقزوين، والحسين بن أحمد [له] ولد بالأهواز، وأبو جعفر عبدالله «١» بن أحمد بفارس، وطاهر بن أحمد له عقب، وجعفر بن أحمد له عقب.

وأما سليمان بن داود بن أبى الكرام فعقبه من جعفر بن سليمان وأحمد له ولد منهم أحمد ابن جعفر بن سليمان بطبرستان له أولاد. وأمّا محمّد بن داود بن أبى الكرام فولده عبدالله بن محمّد له عقب، ذكر [أبو نصر] البخارى أنّ فتنه وقعت بجرجان بسبب رجل ذكر أنّه عليّ بن محمّد بن جعفر بن محمّد ابن داود بن أبى الكرام، وأنّ جماعة من الطالبين يشهدون بصحة نسبه وآخرين يدفونونه، وهذا الرّجل لا أصل له الآن. والعقب من محمّد بن داود من عبدالله وحده.

فأمّا عبدالله بن داود بن أبى الكرام فعقبه من داود بن عبدالله له عقب.

والعقب من أبى الكرام محمّد الأصغر أحمر عينه بن أبى الكرام عبدالله بن محمّد بن عليّ بن الجواد فى إبراهيم بن محمّد وعبدالله وداود، وزاد غير صاحب الكتاب: عليّ بن محمّد «٢» ولده القاسم بسمرقند، فأمّا إبراهيم بن أبى الكرام محمّد أحمر عينه الأصغر بن أبى الكرام فعقبه من أحمد بن إبراهيم، ولده يعرفون ببني ساطورة، له عقب بجرجان وغيرها، ومحمّد بن إبراهيم له عقب، وإسماعيل بن إبراهيم له عقب، وأمّا عبدالله بن محمّد أحمر عينه أبى الكرام الأصغر بن أبى الكرام عبدالله بن محمّد بن عليّ الجواد فعقبه من سليمان ابن عبدالله «٣» يعرف بشاشان له عقب بمصر، ويحيى بن عبدالله له عقب بصعدة [باليمن]،

(١) - وفى العمدة: وأبو عبدالله جعفر. والمثبت هو الأرجح.

(٢) - وفى العمدة سليمان هذا هو ابن عبدالله بن محمّد بن داود.

(٣) - كذا، وفى العمدة نقلًا عن هذا الكتاب: على ولده.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٤٤٣

ومحمّد بن عبدالله [يعرفون ببني شاشان. ه] له أولاد.

وأما إبراهيم بن عبدالله أبى الكرام بن محمّد بن عليّ بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيّار فعقبه من عبدالله بن إبراهيم له عقب من جعفر بن عبدالله بمصر، وجعفر بن إبراهيم له ولد بمصر، وإسماعيل بن إبراهيم ولده عبدالله بالزّي، وأبى عليّ محمّد بن إبراهيم له

ولد، ومحمد الأصغر له أولاد.

مضى ولد أبي الكرام عبدالله بن محمد بن علي بن الجواد.

هذا ما ذكره صاحب الكتاب من ولد محمد بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار.

[أولاد يحيى بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب]

والعقب من ولد يحيى بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد من جعفر بن يحيى وإبراهيم ابن يحيى والعباس بن يحيى.

فأما جعفر بن يحيى بن محمد بن علي بن الجواد فأعقب من محمد بن جعفر من ولده عبدالله بن محمد والقاسم بن محمد لهما أولاد وهم في صح.

وأما إبراهيم بن يحيى بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد فعقبه من أحمد بن إبراهيم له ولد، ومحمد بن إبراهيم له ولد، وعون بن إبراهيم له ولد.

وأما العباس بن يحيى بن محمد بن علي بن عبدالله الجواد فولده أحمد «١» بن العباس، ذكره شبل بن تكين مولى باهلة البصري النسابة، أحمد توفي بمصر سنة سبع ومأتين ولم يخلف ولداً غير زينب بنت أحمد.

مضى ولد محمد بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار.

[أولاد إسحاق الأشرف بن علي بن عبدالله الجواد]

والعقب من ولد إسحاق بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار في سبعة رجال في

(١) - في العمدة: يحيى.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٤٤٤

محمد الأصغر المعروف بالعنطوان، وفي محمد الأكبر «١»، وفي عبدالله الأصغر فخذ له عقب بمصر ونصيبين وغيرها، [وفي عبدالله الأكبر فخذ. ه] وفي عبيدالله له عقب، وفي الحسن ابن إسحاق له عدد، وفي [أبي الفضل] جعفر بن إسحاق له عدد في ولده وكثرة، وفي حمزة بن إسحاق له عدد وفي ولده ثروة وأعيان، أغفل صاحب الكتاب ذكره وذكر عقبه.

[أولاد جعفر بن إسحاق بن علي بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب]

والعقب من ولد جعفر بن إسحاق الأشرف في عبدالله فخذ كثير، وعبدالله الأصغر له عقب بمصر ونصيبين، وعلي المرجي له عقب بمصر، منهم أبو محمد بن جعفر له بقيه بسمرقند.

فأما عبدالله الأكبر بن جعفر بن إسحاق الأشرف فأعقب محمداً وهو العمشليق [بن جعفر بن عبدالله].

والعقب من محمد العمشليق بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن إسحاق الأشرف من علي بن العمشليق، وأحمد بن محمد، والحسن بن محمد له عقب بسمرقند وبخارا، والحسين بن محمد له عقب.

والعقب من ولد علي بن محمد العمشليق بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن إسحاق الأشرف في أبي عيسى محمد الشاهد بالكوفة وفي أبي الطيب محمد وفي أبي عبدالله محمد وفي أبي محمد الحسن لهم أعقاب، فأما أبو عيسى محمد الشاهد بن علي بن محمد العمشليق فولده أبو القاسم جعفر بن أبي عيسى يلقب ذرق البط وأحمد أبو الحسن، لهما عقب، وأما أبو الطيب محمد بن علي بن العمشليق فله أولاد منهم علي بن أبي الطيب له ولد وإخوة، وأما أبو عبدالله محمد بن علي بن العمشليق فله أولاد منهم أبو طالب أحمد ابن أبي عبدالله له أولاد وإخوة، وأما أبو محمد الحسن بن علي بن محمد العمشليق فله أولاد منهم علي بن أبي محمد الحسن له ولد وإخوة.

(۱) - لم یرد فی سائر المصادر.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۴۵

وأما الحسین بن محمّد العمشلیق بن جعفر بن عبد الله الأكبر بن جعفر بن إسحاق الأشرف فولده القاسم بن الحسین الأفطس له عقب بالبصرة وغيرها منهم بیعداد حمزه ابن أبی العباس محمّد بن القاسم بن الحسین بن محمّد العمشلیق فی آخرین، وفي جعفر بن الحسین له محمّد بن جعفر، وفي أبی هاشم طاهر بن الحسین ولده ... طاهر له ولد، وأحمد ابن طاهر له ولد.

هذا ما ذكره صاحب الكتاب في ولد جعفر بن إسحاق الأشرف.

قال ابن طباطبا: وأما محمّد بن جعفر بن إسحاق الأشرف فعقبه من الحسین والحسن وإبراهيم لهم أولاد.

والعقب من عليّ المرّجى بن جعفر بن إسحاق الأشرف بن عليّ بن عبد الله بن جعفر من إسماعيل بن عليّ ومنه في محمّد كباشه له عقب بمصر، والحسن بن عليّ المرّجى له عقب، ومحمّد بن عليّ المرّجى له ولد بمصر وسمرقند، والحسین بن عليّ المرّجى له ولد، وإبراهيم بن عليّ المرّجى له ولد، وعبيد الله بن عليّ المرّجى، وجعفر بن عليّ المرّجى له عقب.

مضى ولد جعفر بن إسحاق الأشرف بن عليّ بن عبد الله الجواد بن جعفر الطيّار.

[أولاد محمّد وعبد الله الأكبر والحسن وعبد الله الأصغر

بنی إسحاق بن عليّ بن عبد الله بن جعفر الطيّار]

والعقب من محمّد الأصغر العنطوان في الحسن بن محمّد وعليّ بن محمّد العنطوان.

فأما الحسن بن محمّد العنطوان فعقبه من محمّد بن الحسن ومنه في عليّ بن محمّد ومنه في محمّد بن عليّ ومنه في أحمد بن محمّد بن عليّ بن محمّد، والحسین بن محمّد، وبنو محمّد ابن عليّ بن محمّد بن الحسن بن محمّد العنطوان بن إسحاق الأشرف يعرف [ون] ببنی أمّ عبد الله منهم بالكوفة وغيرها، فأما عليّ بن محمّد بن إسحاق بن عليّ بن عبد الله الجواد بن جعفر الطيّار فعقبه في «۱» ..... بن محمّد بن الحسین بن عليّ بن محمّد العنطوان بن

(۱) - وفي العمدة: فمن ولده: الخفافی وهو الحسین بن عليّ بن محمّد ...

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۴۶

إسحاق الأشرف وهم بمصر.

والعقب من ولد عبد الله الأكبر بن إسحاق الأشرف بن عليّ بن عبد الله الجواد في عبد الله الأكبر وعبد الله الأصغر بن عبد الله، فأما عبد الله الأكبر بن عبد الله الأكبر [فبعقبه. ه] في الحسین كان بمصر وله بقيه بالرّي ونصيبين، كذا قال صاحب الكتاب، وأما عبد الله الأصغر بن عبد الله الأكبر بن إسحاق الأشرف [فبعقبه. ه] من عليّ بن عبد الله «۱» هو البيض ومنه في أحمد بن عليّ بفارس له بقيه [ويعقوب له بقيه. ه] وعليّ البيض له عقب، وسليمان بن عليّ البيض له عقب.

مضى ولد عبد الله بن إسحاق الأشرف.

والعقب من الحسن بن إسحاق بن عليّ بن عبد الله الجواد بن جعفر الطيّار من ولده الحسین بن الحسن يعرف بزقاق ولده يعرفون ببنی زقاق بالكوفة وغيرها، وإبراهيم بن الحسن له عقب بسمرقند، وجعفر، فأما الحسین زقاق بن الحسن بن إسحاق الأشرف فولده محمّد بن زقاق كان بالمصيصة ومصر، وأحمد بن الحسین زقاق ولده بخراسان، والحسن بن زقاق كان ولده بالمصيصة. هذا ما ذكره صاحب الكتاب في ولد إسحاق الأشرف.

قال ابن طباطبا: وأما عبد الله الأصغر بن إسحاق الأشرف فولده عبيد الله بن عبد الله، ولعبيد الله بن عبد الله الأصغر الحسین بن عبيد الله له ولد.

[أولاد حمزة بن إسحاق بن علي بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب]

وأُمّيا حمزة بن إسحاق الأشرف بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيّار بن أبي طالب فعقبه من محمّد بن حمزة وحده ومنه فى الحسن الصيّدرى بن محمّد، وعبدالله وداود لهما أعقاب، وإبراهيم بن محمّد ولده بالمغرب، وصالح بن محمّد ذكر الدمشقى أنّه انقرض.

(۱) - ه: فى نسخة أخرى لابن أبي جعفر، فأعقب من ولده عبيدالله بن عبدالله ومنه فى عليّ البيض.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۴۷

والعقب من الحسن الصّدرى بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف من جماعة له عدد وأعقاب وانتشار وثروة، منهم زيد بن الحسن الصيّدرى، والقاسم بن الحسن الصيّدرى، وجعفر بن الحسن الصيّدرى، ومحمّد بن الحسن الصيّدرى، وعبدالله بن الحسن الصيّدرى، وداود بن الحسن الصّدرى، وأبو عليّ محمّد بن الحسن الصّدرى « ۱ »، وأحمد بن الحسن الصّدرى له جماعة بمصر، وطاهر بن الحسن الصيّدرى، وإسحاق بن الحسن الصيّدرى، وأبو إسحاق إبراهيم بن الحسن الصيّدرى فعقبه بمصر وله عقب بها وبالزّي، ويحيى بن الحسن، وحمزة بن الحسن الصيّدرى بن محمّد بن حمزة توفّى بواد ... هو أبو محمّد له أعقاب بالوادى وبمصر وبالزّي، وبلق بن الحسن الصّدرى ولد بقزوين، وأبو الفوارس [محمّد] ابن الحسن الصّدرى له ولد.

وأما زيد بن [الحسن] الصّدرى بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف فولده الحسن ابن زيد فله عقب منهم أبو عبدالله محمّد يعرف بالحمّلات بن عبدالله بن الحسن بن زيد ابن الحسن الصّدرى له ولد ببغداد، وأبو الطّيب محمّد بن الحسن بن زيد له عقب بمصر كان منهم [ظ] ببغداد أبو البركات طاهر بن المحسن بن أبي جعفر أحمد بن أبي الطّيب محمّد بن الحسن بن زيد له بنات ببغداد، وعليّ بن زيد بن الحسن الصيّدرى له عقب، والحسين [ظ] بن زيد له ولد، وجعفر بن زيد بن الحسن الصيّدرى له أولاد، وأحمد بن زيد بن الحسن الصّدرى أبو العبّاس له أولاد.

وأُمّيا القاسم بن الحسن الصيّدرى بن محمّد بن حمزة بن إسحاق بن عليّ بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيّار فولده محمّد الفأفء بن القاسم له عقب، وأبو جعفر عبدالله بن القاسم له عقب، وأحمد بن القاسم له ولد.

وأما جعفر بن الحسن الصيّدرى بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف فله عقب، فيهم عدد، منهم يوسف بن جعفر له عقب، ومنهم محمّد بن جعفر له عقب، له ولد بالزّملة [ظ]، وأبو القاسم محمّد بن جعفر له عقب، ويحيى بن جعفر له عقب، وأبو جعفر محمّد ابن جعفر له عقب.

(۱) - وفى الهامش قبالة هذا السّيّطر: وفى نسخة أخرى لابن أبي جعفر: ويحيى بن الحسن وأبى محمّد عيسى ابن الحسن والحسن بن الحسن.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۴۸

وأما داود بن الحسن الصّدرى بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأطراف فعقبه من الحسين بن داود له عقب ومن أبى عبدالله محمّد بن داود له عقب، ومن أبى جعفر أحمد ابن داود له عقب « ۱ ».

وأما أبو عليّ محمّد الصّوفى بن الحسن الصّدرى بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف توفّى بجمص له أولاد.

وأُمّيا عبدالله أبو جعفر بن الحسن الصيّدرى بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف توفّى بحرّان وعقبه بها من جعفر بن عبدالله له عقب، وأبى الفوارس محمّد بن عبدالله له عقب، وأبى عليّ محمّد بن عبدالله له عقب، وإبراهيم بن عبدالله له عقب.

وأما محمّد بن الحسن الصّدرى بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف فولده أبو العبّاس أحمد بن محمّد الرّئيس بالزّي كان ذا حال

ومال وراثسة وهو صاحب الوقف الذي بالرّي.

وأما أحمد بن الحسن الصّديريّ بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف فله جماعة من الولد بمصر منهم عبدالوهاب بن موسى بن أحمد له ولد، وأبوالفضل بن أحمد له ولد، وعباس بن أحمد له ولد.

وأما أبوالطيب طاهر بن الحسن الصّديريّ بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف فولده جعفر بن طاهر قاضي طبرستان له جماعة بالجبل، وعليّ بن طاهر له عقب ببلاد الجبل وإخوة لهم في صح، وأبو محمّد عبدالله بن طاهر له ولد، والحسن بن طاهر له جماعة بالجبل.

وأما إسحاق بن الحسن الصّديريّ بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف فولده من أبي الهيثج محمّد بن إسحاق له عقب بمصر، ويحيى بن إسحاق له ولد.

وأما إبراهيم بن الحسن الصّديريّ بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف بن عليّ بن

(۱) - قال ابن عنبه: ومن ولد داود [بن الحسن] الصّديريّ أبوالحسن إسماعيل يلقب العظيم وله ثلاثة ذكور ... و ... إسحاق بن داود ...

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۴۹

عبدالله الجواد فولده أبوالعباس أحمد الأسود الأحول بن إبراهيم، وأبو طاهر محمّد بن إبراهيم لهما أولاد.

وأما أبو الفوارس محمّد بن الحسن الصّديريّ بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف!

[وأما حمزة بن الحسن الصّديريّ بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف ه:] فولده محمّد أبو عبدالله له عقب فيهم كثرة وهم بالرّي، والحسين بن حمزة والحسن بن حمزة لهما عقب، وأبو تراب محمّد بن حمزة له عقب، وجعفر بن حمزة بالرّي وراوع بن حمزة. فأما أبو عبدالله محمّد بن حمزة بن الحسن الصّديريّ فعقبه من أبي العباس أحمد بالرّي بن محمّد هو الأعز له عقب فيهم عدد وإخوة، وأما الحسين بن حمزة بن الحسن الصّديريّ [فله ولد] منهم بالرّي ولد حمزة بن الحسين في إخوة له.

وأما الحسن بن حمزة بن الحسن الصّديريّ منهم جعفر بن الحسن بالبصرة في ولد وإخوة.

وأما أبو تراب محمّد بن حمزة بن الحسن الصّديريّ فولده أحمد بن أبي تراب والحسن ابن أبي تراب، ولأحمد بن أبي تراب أبو عماره بن أحمد له ولد وعقب وإخوة لهم أولاد.

وأما بليق بن الحسن الصّديريّ فله عيسى بن بليق بن الحسن الصّديريّ بقزوين ولده.

مضى ذكر ولد الحسن الصّديريّ بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف.

وأما عبدالله بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف فعقبه من يحيى بن محمّد بن عبدالله، وأحمد بن محمّد بن عبدالله، وعليّ بن محمّد بن عبدالله.

فأما يحيى بن محمّد الفأفاء بن عبدالله بن محمّد بن حمزة من جعفر بن يحيى عقبه، فيهم القاسم بن جعفر بن يحيى له أولاد، وأما أحمد بن محمّد الفأفاء بن عبدالله بن محمّد ابن حمزة بن إسحاق الأشرف فولده محمّد بن أحمد وأبو طالب حمزة لهما أعقاب، وأما عليّ بن محمّد الفأفاء بن عبدالله بن محمّد بن حمزة فولده عبدالوهاب بن عليّ.

فأما إبراهيم بن حمزة بن إسحاق الأشرف فولده بالمغرب منهم زيادة الله بن إبراهيم ومطهر بن إبراهيم ومحمّد بن إبراهيم له «۱» ولد وهو من نسب القطع في صح.

(۱) - ه: وفي نسخة أخرى لابن أبي جعفر فله هبة الله.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۵۰



وأما صالح بن محمد بن حمزة فيقال: انقراض ولده وهم في صح.

وأما داود بن محمد بن حمزة بن إسحاق الأشرف بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار فأعقب من إسحاق بن داود له أعقاب وإسماعيل بن داود له أعقاب.

فأما إسحاق بن داود بن محمد بن حمزة بن إسحاق الأشرف فولده [أبو الحسين] يحيى بن إسحاق وعلي بن إسحاق، ويحيى بن إسحاق بن داود بن محمد بن حمزة: علي ابن يحيى أبو القاسم له عقب، وجعفر بن يحيى له ولد، ومحمد الأصغر بن يحيى له ولد، ومحمد أبو جعفر بن يحيى الأكبر له ولد، وأبو جعفر عبدالله بن يحيى له أولاد، وأما علي ابن إسحاق بن [داود بن] محمد بن حمزة فله حمزة له ولد.

وأما إسماعيل بن داود بن محمد بن حمزة بن إسحاق الأشرف فولده أبو عبدالله يقال له ميمون له عقب، وأبو طاهر محمد له ولد، وأبو طالب محمد بن إسماعيل له عقب، وأبو جعفر محمد [البطريق] بن إسماعيل له عقب. مضى ذكر ولد إسحاق الأشرف بن علي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار.

العبيدلي، تهذيب الأنساب، / ۳۰۶-۳۴۸

وولد عبدالله جعفر: علي، وفيه الكثرة والعِدُد، أمه زينب بنت علي بن أبي طالب - رضي الله عنه - من فاطمة بنت رسول الله (ص)؛ [...]. وأم كلثوم: أمها زينب بنت علي بن أبي طالب - رضي الله عنه - من فاطمة بنت رسول الله (ص).

[...] وعقب عبدالله بن جعفر كثيرًا بالجحفة وأعراضها، ومنهم: موسى، وإسحاق، ويعقوب، وسليمان، وإدريس، وأحمد، والعباس، وعبدالصمد، وحمزة، وجعفر، والقاسم، والحسين، بنو محمد بن يوسف بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر ابن أبي طالب. وكانت أم إبراهيم بن محمد المذكور بنت عبدالله بن العباس. ولي منهم إسحاق، وموسى، وسليمان، وجعفر، والقاسم المدينة، وكانت بينهم وبين بنى الحسن بن علي حروب عظيمة ودماء. ابن حزم، جمهرة الأنساب، / ۶۸، ۶۹

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۴۵۱

وولد حمزة بن عبدالله بن الزبير: عباد، وكان من أجمل الناس؛ وهاشم، لهما عقب.

وعامر؛ وأبو بكر؛ ويحيى، وسليمان، انقراضوا. وكانت أم أبي بكر ويحيى: فاطمة بنت القاسم بن محمد بن جعفر بن أبي طالب، وأمها أم كلثوم بنت عبدالله بن جعفر، وهي التي تزوجها الحجاج بن يوسف، وأمها زينب بنت علي بن أبي طالب رضي الله عنه، وأمها فاطمة بنت رسول الله (ص).

فولد طلحة بن عمر: عثمان، ولي قضاء المدينة؛ وإبراهيم، وكان سيداً: أمه فاطمة بنت القاسم بن محمد بن جعفر بن أبي طالب، وأمها: أم كلثوم بنت عبدالله بن جعفر بن أبي طالب، وهي التي تزوجها الحجاج بن يوسف، وأمها: زينب بنت علي بن أبي طالب، وأمها: فاطمة بنت رسول الله (ص).

ابن حزم، جمهرة الأنساب، / ۱۲۳، ۱۴۰

في سليمان بن جعفر الجعفري: الحسن بن علي، عن سليمان بن جعفر الجعفري [بن إبراهيم بن محمد بن علي بن زينب عليها السلام «۱»]، قال: قال العبد الصالح عليه السلام لسليمان بن جعفر:

يا سليمان! ولدك رسول الله صلى الله عليه وآله؟

قال: نعم.

قال: وولدك علي عليه السلام مرتين؟

قال: نعم.

قال: وأنت لجعفر رحمه الله تعالى؟

قال: نعم.

قال: ولولا الذي أنت عليه ما انتفعت بهذا «٢».

(١) - [من سائر المصادر].

(٢) - [زاد في تنقيح المقال: دلّ على رضاه عليه السلام بإيمانه وتقواه حيث جعل ما هو عليه، نافعاً له منجياً إياه في الآخرة دون نسبه الشريف وغرضه بكون رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعلى ولداه إنما هو كون أمه وأمه أبيه عن آل الرسول صلى الله عليه وآله وسلم والأمير وقد مرّ في ترجمه أحمد بن سابق رواية عن سليمان هذا تتضمن نقل كرامه وأخبار بما لم يدر الناس به عن الرضا عليه السلام ويأتى في علي بن عبيد الله بن الحسن بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب -

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٤٥٢

الكشي، ٧٧٢ / ٢ رقم ٩٠٠ / عنه: العلامة الحلّي، خلاصة الأقوال، / ٧٧ - ٧٨؛ الأردبيلي، جامع الزواة، ١ / ٣٧٥؛ الاسترآبادي، منهج المقال، / ١٧٢؛ المامقاني، تنقيح المقال، ٢ - ١ / ٥٥ - ٥٦؛

سليمان بن جعفر [بن إبراهيم بن محمّد بن علي بن عبد الله بن جعفر الطيّار أبو محمّد الطالبي] [١] «الجعفرى» [٢] ثقة. له كتاب أخبرنا به جماعة عن أبي المفضل عن ابن بطة عن أحمد ابن أبي عبد الله عنه. [سليمان] «٢».

الطوسى، الفهرست، / ١٥٩ رقم ٣٣٢ / عنه: ابن داود، / ١٧٦ رقم ٧١٣؛ الاسترآبادي، منهج المقال، / ١٧٢؛ المامقاني، تنقيح المقال، ٢ - ١ / ٥٥

[من أصحاب الإمام الصادق عليه السلام] (جعفر) بن إبراهيم بن محمّد بن علي بن عبد الله ابن جعفر بن أبي طالب المدني «٣».

الطوسى، الرجال، / ١٦١ / عنه: ابن داود، / ٨٢؛ الأردبيلي، جامع الزواة، ١ / ١٤٩، المامقاني، تنقيح المقال، ١ - ١ / ٢١٠ رقم ١٧٤١

عليه السلام رواية عنه تدلّ على حسن عقيدته وملازمته للرّضا عليه السلام وله رواية أيضاً عن الرّضا عليه السلام فى ذمّ الواقفة نقلناها عند الكلام فى الواقفة من مقباس الهداية وعنوانه فى الخلاصة كالتجاشى إلى قوله وكانا ثقتين ثمّ نقل رواية الكشى مبدلاً الحسين بن عليّ بالحسن بن عليّ ونقل ابن داود المدح والتوثيق من كش وجش ووثقه فى الوجيزه والبلغة والمشتركاتين والحاوى وغيرها وإطلاق الجعفرى عليه باعتبار كونه من أولاد جعفر الطيّار والطالبى باعتبار كونه من آل أبي طالب. التميز قد سمعت من الشيخ رحمه الله فى الفهرست نقل رواية أحمد بن عبد الله عنه. ومن الكشى رواية الحسين بن عليّ عنه ومما مرّ فى ترجمه أحمد بن سابق رواية محمّد بن عبد الله بن مهران عنه ومما يأتى فى عليّ بن عبيد الله رواية عليّ بن الحكم عنه ومما ذكرناه فى الواقفة رواية خلف بن محمّد عنه وقد ميّزه الطريحيّ فى جامع المقال برواية عبد الله بن محمّد بن عيسى وأحمد بن أبي عبد الله عنه وزاد الكاظمى فى مشتركاته رواية جعفر بن عثمان الدارنى وبكر بن صالح والحسين بن سعيد وعبد الله بن محمّد الحجاج وعليّ بن الحكم وعليّ بن حنان وموسى بن الحسن وزاد فى جامع الزواة نقل رواية عبد الرحمن بن أبي نجران وعليّ بن أحمد بن أشيم وبكر بن صالح ويونس بن عبد الرحمن ومحمّد بن إسماعيل الرّازى ومعاوية بن حكيم وعليّ بن إسماعيل وإسماعيل بن مهران وعليّ بن سعيد البرقى ومحمّد بن سليمان بن جعفر وأبي أيوب سليمان بن مقبل المدني وأبي عبد الله الجامورانى وابن أبي عمير وموسى بن الحسن والحسن بن أبي الحسين الفارسى والحسن بن الحسين القاسانى وأحمد بن محمّد بن بكر وأبي همام عنه.

(١) - [ن جش].

(٢ - ٢) [ابن داود: م، ضا [جج، ست، كش، حش] ممدوح ثقة].

(٣) - [ابن داود: ثقة].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۵۳

[من أصحاب الإمام الصادق عليه السلام] (محمد) بن عبدالله بن محمد بن أبي الكرام الجعفري الهاشمي المدني أسند عنه «۱».

الطوسي، الرجال، / ۲۸۰/ عنه: الأردبيلي، جامع الرواة، ۲/ ۱۴۳؛ المامقاني، تنقيح المقال، ۳- ۱/ ۱۴۵

[من أصحاب الإمام الرضا عليه السلام] (إبراهيم) بن علي بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب الجعفري وأم علي بن عبدالله زينب بنت علي عليه السلام، وأمها فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم «۲».

الطوسي، الرجال، / ۳۶۸/ عنه: الأردبيلي، جامع الرواة، ۱/ ۲۸؛ المامقاني، تنقيح المقال، ۱- ۱/ ۲۷

[من أصحاب الإمامين الكاظم والرضا عليهما السلام] سليمان بن جعفر الجعفري ثقة.

الطوسي، الرجال، ۱/ ۳۵۱، ۳۷۷

الحسن بن زيد بن الحسن بن محمد بن حمزة بن إسحاق بن علي بن عبدالله بن جعفر ابن أبي طالب، أبو محمد الجعفري. من أهل وادي القرى. قدم بغداد وحديث بها عن أبيه، وعن جعفر بن محمد القلانسي الرملي، وعبيدالله بن رماحس القيسي، حدثنا عنه أبو الحسن بن رزقويه.

أخبرنا محمد بن أحمد بن رزق، حدثنا أبو محمد الحسن بن زيد الجعفري، قال:

حدثنا جعفر بن محمد القلانسي، حدثنا زيد بن المبارك، حدثنا سلام بن وهب الجندي، عن ابن طاوس، عن طاوس، عن ابن عباس، عن عثمان. أنه سأل النبي (ص) عن بسم الله

(۱)- [زاد في تنقيح المقال: وظهره كونه إمامياً إلّا أنّ حاله مجهول وقد مرّ ضبط أبي الكرام].

(۲)- [زاد في جامع الرواة: والظاهر أنه ابن أبي الكرام الجعفري المتقدم «مح» وجاء في هامشه: اشتباه والحق أنّ هذا عمّ أبي الكرام وهذا ليس من رجال الرضا عليه السلام أيضاً وزاد أيضاً في تنقيح المقال: وظهره كونه إمامياً إلّا أنّ حاله مجهول واستظهر في جامع الرواة أنه ابن أبي الكرام الجعفري المتقدم وسبقه في ذلك الميرزا في المنهج معبراً بلا يبعد وحكى في المنتهى عن مجمع الرجال تأليف المولى عناية الله الجزم بذلك وهو سهو من قلمهم الشريف ضرورة أنّ اسم أبي الكرام محمد بن علي كما مرّ في إبراهيم بن أبي الكرام فيكون علي هذا أباه وإبراهيم أخاه لا أنه هو بعينه فلا تذهل].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۵۴

الرحمن الرحيم، فقال: «اسم الله الأعظم، ما بينه وبين اسم الله الأكبر إلّا كما بين سواد العين وبياضها».

حدثنا أحمد بن أبي جعفر، حدثنا محمد بن العباس الخزاز، حدثنا أبو محمد الحسن بن زيد بن الحسن بن محمد بن حمزة بن إسحاق بن علي بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب، كان ينزل وادي القرى، وسمعنا منه في سويقة أبي الورد في جمادى الأولى سنة إحدى وأربعين وثلاثمائة. قرأت في كتاب أحمد ابن جعفر بن سلم، حدثنا أبو محمد الحسن بن زيد بن الحسن - من أهل وادي القرى - قال: مولدى سنة إحدى وخمسين ومائتين. حدثني الأزهرى عن أبي الحسن بن الفرات قال: اتصل بنا أنّ أبا محمد الحسن ابن زيد الجعفري توفى في خروجه من ههنا مع الحاج إلى الرى في الطريق، في شهر ربيع الآخر سنة أربع وأربعين وثلاثمائة.

الخطيب البغدادي، تاريخ بغداد، ۷/ ۳۱۳- ۳۱۴

وولد علي بن عبدالله بن جعفر عليه الرضوان، ويكنى أبا الحسن، وكان كريماً سيّداً، قال مساحق بن عبدالله يمدحه:

أبا حسن إنني رأيتك واصلاً «۱» لهلكي قريش حين غير حالها

جريت لها مجرى الكريم ابن جعفر أيبك، وهل من غاية لاتالها؟

سبعة أولاد: محمد وإسحاق وزينب وأم كلثوم وإبراهيم وإسماعيل ويعقوب أعقب منهم محمد وإسحاق.

فأما إسحاق بن عليّ، فأولد وأكثر، فمن ولده محمد بن حمزة بن إسحاق بن عليّ الملقب بالصّدرى، أولد الصّدرى وأكثر. فمن ولده أبو الحسن إسماعيل بن محمد بن إسماعيل بن داود بن الصّدرى، كان عفيفاً ويلقب اللّطيم أولد ثلاثة ذكور. ومنهم أبو القاسم محمّد، مات ببيت المقدس، وله بقيّة بمصر إلى يومنا.

(۱) - فى (ش و خ) فاضلا.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۵۵

ومنهم أبو الحسن يحيى بن إسحاق بن داود بن محمد الصّدرى، ولى نقابة الطّالبيين، ومات بمصر وله ذيل.

ومنهم الحسن بن محمّد بن جعفر بن محمّد بن الحسن بن الصّدرى، نزل دمشق، وله بقيّة إلى يومنا، وعمّ أبيه الزّاهد الفاضل بالرّى أبو العباس أحمد بن محمّد.

ومنهم محمّد أبو الهيثاج بن إسحاق بن الحسن بن الصّدرى، أسنّ، فلما مات كان أسنّ آل أبى طالب.

ومنهم أبو محمّد الحسن بن حمزة بن أحمد الصّدرى بن محمّد الشّاعر الفأفاء بن القاسم ابن الحسن بن الصّدرى، له بقيّة ببلد فارس.

ومنهم الحسين بن محمّد بن جعفر البليس بن عبد الله بن القاسم بن الحسن بن الصّدرى، له ولد بمصر، رأيته وهو يتنس «۱»، متكلّم يرجع إلى فضل.

ومنهم أبو جعفر محمّد بن جعفر بن الحسين بن محمّد بن جعفر بن عبد الله بن إسحاق ابن عليّ بن عبد الله بن جعفر صاحب الحمام المناسيب إليه، سافر «۲» فيها.

وولد محمّد بن عليّ بن عبد الله الجواد بن جعفر رضى الله عنه، وأمّه بنت عبد الله بن العباس، وكان محمّد جليلاً، ثمّ من أجمل «۳» النّاس، وفيه يقول البلوى:

قضى الله أنّ الجعفرى محمّداً هو البدر ذو الإشراق بين الكواكب

أشمّ طويل السّاعدين نمت به إلى الشّرف الأعلى فروع الأطائب

عدّة من الولد، ومنه أكثر البيت، فمن ولده إبراهيم بن محمّد المعروف بالأعرابي وكان من جلّة بنى هاشم، وأمّه امرأة من قريش، وفيه يقول محمّد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن عليّ بن أبى طالب عليهم السلام يرثيه:

(۱) - كذا فى الأساس وفى كك تليس باللّام وفى خ وش تنيس بالتاء والتّون والياء والسّين ولعلّ الكلمة بتنيس، وهى أيضاً لا تخلو من الإشكال والله أعلم.

(۲) - فى (ك و خ و ش) يسافر فيها غير مضبوط بالإعراب تتميّز صيغته المعلوم من المجهول ولا- يخفى الفرق بينهما فى المعنى المستفاد منهما.

(۳) - فى الأساس (أجل) وما أثبتته من (ش).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۵۶

موت إبراهيم خدنى هدنى وأشاب الرّأس منى فاشتعل «۱»

فمن ولده القاسم\* بن عبيد الله بن محمّد بن عليّ بن إبراهيم بن عبيد الله بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن عبد الله بن جعفر، له بقيّة بدمشق إلى يومنا، فيهم جلاله، ولهم توجه ومروءة، والقاسم هو صاحب مدبغة الوقف\* «۲» بدمشق وأبوه عبيد الله المعروف بابن الخزاعيّة.

ومنهم صبى بطرابلس أمّه بنت ابن أبى «۳» كامل، أحد الثّناء «۴» والوجوه بطرابلس والشّام.

ومنهم عبدالله بن جعفر بن إبراهيم الأعرابي ابن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر المعروف بالقرشي «٥»، له ذيل عظيم.  
 منهم الشريف أبو الحسن علي بن أبي الحديد بن الحسن النقيب ابن محمد بن القاسم ابن إسحاق بن القرشي، وكان علي أحد  
 الصلحاء «٦» السادة، وولي أبوه، أبو الحديد، نقابة الموصل.  
 ومنهم محمد بن إسماعيل بن جعفر بن الأعرابي إبراهيم بن محمد بن علي بن الجواد رضي الله عنه كان محمد عالماً صالحاً بالمدينة  
 وأمه بنت موسى الجون الحسنی.  
 ومنهم محمد المعروف بأبي حديقه ابن يعقوب بن محمد بن القاسم صاحب الجار ابن يعقوب بن إبراهيم بن إسماعيل بن جعفر بن  
 الأعرابي، كان سيّداً ذا محاسن.  
 ومنهم داود بن إبراهيم بن إسحاق بن إبراهيم بن إسماعيل بن جعفر بن الأعرابي مات

(١) - هذا البيت ثالث ثلاثة أبيات وقبلها:

لا أرى في الناس شخصاً واحداً مثل ميت مات في دار الجمل  
 يشتري الحمد ريباً والعلی وإذا ما حمل الثقل حمل  
 موت إبراهيم أمسى .....

.....

ص ٤١٨ - معجم الشعراء للمرزبانى.

(٢) - ما بين التجمتين ساقطه من (ك).

(٣) - في الأساس: بنت ابن كامل.

(٤) - كذا في الأساس وفي (ك) وفي (خ و ش) «التناء» بالتاء المثناة فوقها وما تيسرت لى قرائتها.

(٥) - في (ك) المعروف الفرسى.

(٦) - في الأساس: أحد السادة.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٤٥٧

بمصر وكان سيّداً مقدّماً، وله ولد، ويلقب برغوثة.

ومنهم عيسى بن إسماعيل بن جعفر بن الأعرابي صاحب الجار، يقال له الشعرائى منه بنو الشعرائى بالعراق وغيرهم «١».

ومنهم عيسى بن جعفر بن الأعرابي يقال له الخصى «٢» منه بالعراق وغيرها.

ومنهم عبدالله الطويل بن محمد بن عبيدالله بن محمد بن عبدالله الخصى «٢»، له بقيه بالموصل إلى يومنا.

ومنهم ميمون العابد ابن صالح بن عبيدالله بن محمد بن [عبيدالله بن محمد بن] «٣» عبدالله الخصى «٢»، له بقيه بالبصرة إلى يومنا.

ومنهم القاسم بن يعقوب بن جعفر بن الأعرابي قتيل بنى سليم، وكان أبوه يعقوب صاحب الجار وأميرها، قتله بنو سليم أيضاً، لهم بقيه  
 بمصر، وإبراهيم بن جعفر بن الأعرابي، له بقيه ببغداد، وداود بن جعفر بن الأعرابي.

ومنهم إبراهيم المعروف بالحبيتي «٤» ابن محمد بن داود بن جعفر.

ومنهم علي، الملقب بقطاه، بن يوسف بن الحسن بن موسى بن جعفر بن الأعرابي له بقيه بمصر.

ومنهم محمد بن جعفر بن الأعرابي، من ولده موسى الشاعر هاجى محمد بن صالح الحسنى وموسى، أبوه عيسى بن محمد بن جعفر  
 بن الأعرابي.

ومنهم يحيى بن إبراهيم بن محمد بن جعفر بن الأعرابي المعروف بالعقيقى، له بقيه

(۱) - في (ك و خ و ش): «وغيرها» ولا يخفى الفرق بينهما.

(۲) - أيضاً فيهنّ (الخلصي) بالمهملة في المواضع الثلاثة في هذه الصّفحة والظاهر صحّة الأساس يعنى «الخلصي» بالمعجمة، لأن اسم هذا الشريف وهذه النسبة وفيما مضى من الكتاب، ضمن ولد الحسين التّسابه ابن زيد بن عليّ بن الحسين بن زيد الشّهيد رضی الله عنه ص ۱۶۵ وفيما كانت في جميع النسخ «الخلصي» بالمعجمة والله العالم.

(۳) - [هذا لم يرد في سائر المصادر ويحتمل أنه قد تكرر].

(۴) - كذا في (الأساس و خ) أمّا في (ش) «الحيثي» وفي (ك) غير منقوطة لا يقرأ، فأقرب الصّور ظاهراً، إلى الصّحة «الجنييتي» منسوبة إلى الجنيبة على غير القياس، أو «الجنيبي» منسوبة إليها قياساً، أو الجيني منسوبة إلى الجبين والله أعلم.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۵۸

بأسوان ودمشق والعقيق والمغرب.

ومنهم عبدالله الملقّب ضببط «۱» ابن محمّد بن أحمد بن داود [بن أحمد بن داود] «۲» بن محمّد بن جعفر بن الأعرابي، كان له أخ يقال له عليّ بن محمّد، أولد عرافاً ومحمّداً وداود، لهم بقيّة بالبصرة.

ومنهم عبدالله بن يوسف «۳» بن عبدالله بن داود بن محمّد بن جعفر بن الأعرابي، المعروف بمقيّد الكباش، أكرم العرب، له أولاد.

ومنهم عليّ بن صبرة بن محمّد بن موسى بن عبدالله بن داود بن محمّد بن جعفر بن الأعرابي كان سيّد أهله ومتقدّمهم.

ومنهم يوسف بن جعفر بن إبراهيم الأعرابي ابن محمّد بن عليّ بن عبدالله بن جعفر الطّيار عليه السلام، أمّ يوسف مخزوميّة وهو أبو الأمراء.

ومن ولده إبراهيم ومحمّد ابنا يوسف بن جعفر هما لأمّ ولد، كانا أميرين جليلين، فلم يكن لإبراهيم ذيل طويل، وأمّا الأمير أبو عليّ محمّد [بن محمّد] «۴» بن يوسف فولده المحمّديون بالحجاز وغيرها، فمنهم أبو عبدالله محمّد بن محمّد بن يوسف صاحب المروة، وأبو عبدالله محمّد بن جعفر الأصغر ابن محمّد بن يوسف صاحب خير، وأبو عبدالله محمّد بن إسحاق بن إدريس بن محمّد بن يوسف أحد السّادات العظماء.

ومنهم عبد الملك البطلي، وأحمد الملقّب باحمار «۵» من بني عزا، أميرين جليلين.

ومنهم إسحاق بن محمّد بن يوسف أمير المدينة، كان جليلاً وقعت بينه وبين بني عليّ الفتنّة العظيمة، وأمّه فزارية بدرية، ومن ولده

الأمير عبدالله بن الأمير إدريس بالجور «۶» ابن الأمير إسحاق بن الأمير أحمد بن «۷» سليمان بن محمّد بن يوسف ولده أمراء وادي

القرى

(۱) - في (ش و خ) ضببط بالتحتائيّة المثناة.

(۲) - [هذا لم يرد في سائر المصادر وهو يحتمل أنه قد تكرر].

(۳) - إلى هنا تنتهي نسخة (ك).

(۴) - [هذا لم يرد في سائر المصادر وهو يحتمل أنه قد تكرر].

(۵) - في (ش و خ) أبا حمار.

(۶) - بالحوار بالمهملة في (ش و خ).

(۷) - في (ش و خ) الأمير سليمان.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۵۹

إلى يومنا ولأخوى عبدالله، سليمان وإسماعيل بقيّة إلى يومنا.

وأما مفرح بن إسحاق بن أحمد بن سليمان، فله عدّة من الولد وبقيّة «١»، وكذلك على الأمير وولده علوى وعلوان قتل كل واحد منهما عبده فى يوم واحد، وأخوهم أمير خبير أحمد بن إسحاق أبو أمراء خبير، ولبنيه توجه.

منهم الأمير سليمان بن الأمير محمد بن الأمير يعقوب بن الأمير أحمد بن إسحاق بن الأمير أحمد بن الأمير سليمان بن الأمير أبى على محمد بن يوسف، وأما الأمير إسحاق بن محمد بن يوسف، فله بقيّة بالوادى.

ومنهم محمد، المدعو صبرة، ابن الحسن بن الحسن بن إسحاق بن محمد بن يوسف، له بقيّة بوادى القرى.

ومنهم أحمد الطويل بن محمد أبى عبدالله ابن إسحاق بن محمد بن يوسف، له بقيّة إلى يومنا بالوادى.

ومنهم سليمان بن القاسم بن إسحاق صاحب البقعاء.

ومنهم عبدالله بن محمد بن على بن عبدالله الجواد ابن جعفر عليه السلام، المعروف بأبى الكرام، له ذيل كثير وولد كبير، ومحمد بن أبى الكرام الملقب بأحمر عينه، هو الذى تولى ولايات بنى العباس فى قتال محمد وإبراهيم ابنى عبدالله بن الحسن بن الحسن\* بن على ابن أبى طالب عليه وعليهما السلام\* «٢» وحمل رأس محمد النفس الزكية عليه وعلى آبائه الرضوان، ولذلك يقول داود بن سلم، يخاطب محمد بن عبدالله رضى الله عنه ويؤنب محمد بن أبى الكرام:

يا ابن بنت النبى زورك لم يكن ملحقاً ولا سألأ

حمل الجعفرى منك عظماً عظمت عند ذى الجلال جلالاً

(١)- فى (خ و ش): «... وبقيّة بالحجاز إلى يومنا وكذلك الحسن أخوه أولد وأكثر وله بقيّة».

(٢)- ما بين التجمتين ليست فى (ش و خ) ويبدو أنها من إضافات كاتب نسخة الأساس وتصرفاته.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٤٦٠

فإذا مرّ عابر بسبيل يجمع القاطنين والقفالا

بهت الناس ينظرون إليه مثلما تنظر العيون الهلالا

ومن ولده بنو «١» فدادون وبنو بيت مخدّة، ومنهم بالرى، ومنهم بنو ساطورة ببغداد وجرجان، ومنهم بطبرستان، ومنهم أبو عبدالله الحسين بن على بن داود ابن أبى الكرام الثائر بقزوين وقبره بها وأمه زهرية.

ومنهم عيسى بن محمد بن على بن عبدالله بن الطيار رضوان الله عليه الذى يقال له المطبقي، وذلك أنه حبس وابنه محمد فى المطبق، وله ولد بالعراق وشيراز.

ومنهم محمد الأمير بالكوفة ابن أميرها أبى الفضل العباس بن محمد بن عيسى المطبقي، له ولد كثير.

ومنهم على أبو المحسن ابن أبى الدويد أحمد بن الحسن بن محمد بن جعفر المستجاب الدعوة ابن إبراهيم بن محمد بن عيسى المطبقي ببغداد يلقب قيارة «٢»، له بقيّة إلى يومنا.

ومنهم الشيخ أبو محمد على بن حمزة بن المستجاب الدعوة، له حشمة وموضع وبقيّة ببغداد. آخر بنى جعفر الطيار رضى الله عنه «٣».

المجدى، / ٢٩٨-٣٠٦

الجعفرى: بفتح الجيم وسكون العين المهملة وفتح الفاء وفى آخرها الرّاء، هذه النسبة إلى رجلين أولهما جعفر بن أبى طالب الطيار رضى الله عنه ابن عم رسول الله (ص)، والمنتسب إليه جماعة، منهم أبو الحسن على بن الحسن الجعفرى من ولد جعفر الطيار من أهل سمرقند، يروى عن أبيه وعن أبى عمران موسى بن أحمد الفاريابى، روى عنه الحسن بن منصور المقرئ الإسفيجائى بها. وابنه أبو عبدالله؛ والرّجل الآخر قاسم بن كعب الجعفرى منسوب إلى بنى جعفر بن كلاب، سمع معمر بن عبدالرحمان روى عنه عياش «٤»

بن عامر العقیلی.

وأبو محمد الحسن بن زید بن الحسن الجعفری من أهل وادی القرى، ذكرته في الواو.

وأبو هاشم داود بن القاسم بن إسحاق بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب الجعفری، حدث عن أبيه وعلي بن موسى الرضا، روى عنه محمد بن أبي الأزهر التحوي وغيره، وكان ذا

(۱)- في (ش وخ) ومن ولده بمصر بنو فرادون وبنو بنت مخده (بالراء المهملة في فرادون و بنت مكان بيت).

(۲)- في (ش): قيادة بالدال المهملة.

(۳)- إلى هنا تنتهي نسخة الأساس.

(۴)- مثله في الباب.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۶۱

لسان و عارضة و سلاطة فحمل إلى سُر من رأى، فحبس هنالك في سنة اثنتين وخمسين ومائتين، ومات في جمادى الأولى سنة إحدى وستين ومائتين. وأبو بكر محمد بن علي بن حيدر بن حمزة بن إسماعيل بن عبدالله بن الحسن بن محمد بن جعفر بن القاسم بن إسحاق بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب الجعفری من أهل بخارا، سمع الحافظ أبا عبدالله محمد بن أحمد بن محمد الغنجار وأبا بكر محمد بن إدريس الجرجرائي الحافظ وغيرهما، سمع منه القدماء، روى لى عنه أبو عمر و عثمان بن علي البيكندی ببخارا، وهو آخر من روى عنه، ذكره عبدالعزيز بن محمد النخشي في معجم شيوخه وقال: السيد الفقيه أبو بكر الجعفری مكثر يحب الحديث وأهل الحديث، مذهبه مذهب الكوفيين، سمعنا منه بعد الرجوع، وكنت سمعت من والده قبل السبعين، وولده أبو الحسن «۱» يروى عن أبي إسحاق الحضرمي وأبي عبدالله الغنجار.

وأما الجعفرية فهم طائفة من المعتزلة ينتمون إلى جعفر بن مبشر، وإلى جعفر بن حرب، وكان جعفر بن مبشر، مع كفره في القدر، يزعم في فتاى الأئمة أنهم كالمجوس؛ وزعم أيضاً أن إجماع الصيابة على حد شارب الخمر كان خطأ؛ وزعم أن سارق الحبة الواحدة فاسق من الإيمان.

ومحمد بن إسماعيل بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر ابن أبي طالب الجعفری من أهل المدينة يروى عن الدروردي وحاتم بن إسماعيل وعبدالله بن سلمة المزني وموسى بن جعفر وإسحاق بن جعفر وسفيان بن حمزة، روى عنه أبو زرعة. قال ابن أبي حاتم: سألت أبي عنه، فقال: منكر الحديث يتكلمون فيه «۲».

السمعاني، الأنساب، ۲/ ۶۶- ۶۷

(۱)- في نسخ أخرى «أبو الحسين».

(۲)- في الباب «فاته النسبة إلى جعفر بن ثعلبة بن يربوع بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة بن تميم، ينسب إليهم كثير، منهم عتبية بن الحارث بن شهاب بن عبد قيس بن الكساس بن جعفر بن ثعلبة، فارس تميم... وفاته أيضاً النسبة إلى الجد، وعرف بها محمد بن إسماعيل بن جعفر الصادق الجعفری، ويروى عن عمه موسى ابن جعفر، روى عنه عبدالله بن شبيب. وفاته أبو القاسم سعد بن أحمد بن محمد بن جعفر الجعفری الهمداني، نسب إلى جدّه، حدث عن أبي القاسم بن حنابة وغيره، روى عنه أبو علي اللباد وغيره».

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۶۲

نمایش تصویر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۶۳



نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۶۴

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۶۵

وإبراهيم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار.

ومحمد بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار.

وداود بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار.

ولداود بن محمد: سليمان ومحمد وعلي والحسن وعبدالله وفاطمة.

سليمان بن داود بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار.

ومحمد بن داود بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار.

وعلي بن داود بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار.

والحسن بن داود بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار.

وعبدالله بن داود بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار.

ولإبراهيم: عبيدالله وأمّ محمد وعبدالله، وهم: عبيدالله بن إبراهيم بن محمد بن عبدالله ابن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار.

أولاد يحيى بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر

بنت محمد بن عبدالله الجعفری

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۶۶

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۶۷

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۶۸

علي بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف أبو الحسن القرشي الهاشمي: قرأت بخط أبي محمد

بن عبدالله بن سعد القطريلي فيما حكاه عن غيره قال: كان علي بن عبدالله بن العباس، وعلي بن الحسين بن علي، وعلي بن عبدالله

ابن جعفر يقدمون على الوليد بن عبدالمملك فيقول الوليد للعباس ابنه: جالس عمومتك.

أخبرنا أبو الحسين بن الفراء، وأبو غالب، وأبو عبدالله ابنا البنا، قالوا: أنا أبو جعفر ابن المسلمة، أنا أبو طاهر المخلص، نا أحمد بن

سليمان، نا الزبير بن بكار قال: فولد عبدالله بن جعفر بن أبي طالب جعفر الأكبر، به كان يكنى، انقرض، وعونا الأكبر انقرض، قتل

بالطف، قال ذلك إبراهيم بن موسى بن صديق، وكان يجذ به وجداً شديداً، وحزن عليه حزناً عرف فيه حتى أبصر بعد ورجع، وعلي

بن عبدالله وفيه البقية من ولده، وأمهم زينب بنت علي بن أبي طالب، وأمها فاطمة بنت رسول الله (ص)، وأمها خديجة بنت خويلد

بن أسد بن عبد العزى بن قصى،

والعقب من ولد عبدالله بن جعفر لعلی، ومعاوية، وإسحاق، وإسماعيل بن عبدالله بن جعفر.

قال: ونا الزبير، حدثنی عمی مصعب بن عبدالله، قال: حمل علي بن عبدالله بن جعفر ابن أبي طالب أهل أبيات من قريش زمان الوليد

بن عبدالمملك في السنين البيض، وكن سيات اشتد دن علي أهل المدينة، فقال مساحق بن عبدالله بن مخرمه له:

أبا حسن إنني رأيتك واصلاً لهلكي قريش حين غير حالها

سعت لهم سعي الكريم ابن جعفر أبيك وهل من غاية لا تنالها

فما أصبحت في ابني لؤي فقيرة مُدقعة إلا وأنت ثمالها

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۴۶/ ۱۱ رقم ۵۰۴۳، مختصر ابن منظور، ۱۸/ ۱۰۴

أخبرنا أبو البركات عبد الوهاب بن المبارك، أنا أبو بكر محمّد بن المُظفّر بن بكران، أنا أحمد بن محمّد بن أحمد أبو الحسن

العقيقي، أنا يوسف بن أحمد الصّيدلاني، نا أبو جعفر محمّد بن عمرو العقيلي، نا محمّد بن عثمان العبّسي، نا أبو طاهر العلوي، نا

محمّد بن إسماعيل بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن عليّ بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب، نا

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۶۹

عمّي موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن إبراهيم، قال: قال عبد الله بن جعفر: سمعتُ من رسول الله (ص) كلمة ما أحبّ أن لي بها

حُمْر النّعم، سمعتُ رسول الله (ص) يقول: «جعفر أشبه خلقي وخلقي، وأما أنت يا عبد الله فأشبهه خلُق الله بأبيك».

أنا أبو صادق مرشد بن رستم بن يحيى، وأبو عبد الله محمّد بن أحمد بن إبراهيم، قالوا: أنا أبو الحسن محمّد بن الحسين النّيسابوري.

ثمّ أخبرنا أبو محمّد عبد الرّحمان بن أبي الحسن بن إبراهيم، أنا سهل بن بشر الاسفرايني، أنا عليّ بن منير بن أحمد بن الحسين، وأبو

الحسن النّيسابوري، قالوا: أنا أبو طاهر محمّد ابن أحمد بن عبد الله، نا أبو يحيى زكريّا بن يحيى السّاجي، نا عبد الله بن هارون بن

موسى، نا قدامة بن محمّد، نا مخزّمه بن بكير، عن أبيه، عن عليّ بن عبد الله بن جعفر، عن أبيه أن رسول الله (ص) قال: «يا عبد الله

هنيئاً لك مرثاً، خلقت من طينتي، وأبوك يطير مع الملائكة في السّماء».

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۲۹/ ۱۷۸

فله من المعقّين واحد، وهو عبد الله «۱» أبو جعفر الجواد، وهو من الأسخياء الأربعة من بني هاشم، وهم: الحسن، والحسين، وعبد الله

بن جعفر هذا، وعبد الله بن العباس بن عبد المطلب. ولد بالحيشة، وتوفّي بالمدينة وهو ابن تسعين سنة.

ولعبد الله الجواد أربعة من المعقّين: عليّ أبو محمّد الزّينبي، أمّه زينب الكبرى بنت أمير المؤمنين عليه السلام، وأمّها فاطمة الزّهراء عليها

السلام، وإسحاق أبو جعفر الأطراف المعروف ب «العرضي» «۲» وعرض دكة خربت بين تيماء وخيبر. وإسماعيل. ومعاوية.

أما عليّ الزّينبي، فله ابنان معقبان: محمّد أبو جعفر الجواد ذو الشّرفين، كان من أجمل النّاس وجهاً، أمّه لبابة بنت عبد الله بن العباس بن

عبد المطلب.

قال بعضهم: ثلاثة في زمان واحد بنو عمّ يرجعون إلى أب قريب، كلّهم يسمّى عليّاً،

(۱) - أمّه أسماء بنت عميس الخثعميّة. ولما قتل جعفر عليه السلام رأى النّبي صلى الله عليه وآله فقال: اللهمّ اخلف جعفرأ في

عقبه، وله أخبار في الجواد مأثورة.

(۲) - بفتح العين ثمّ الرّاء الساكنة كذا في الأصل، وفي المجديّ والفخرى: العرضي وفي العمدة: العريض.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۷۰

وكّلهم يصلح للخلافة: عليّ بن الحسين بن عليّ عليهم السلام، وعليّ بن عبد الله بن العباس، وعليّ بن عبد الله بن جعفر. ولكلّ واحد

من هؤلاء ولد اسمه محمّد، وهو يصلح للخلافة «۱».

وإسحاق الأشرف، أمّه لبابة أيضاً.

أما محمّد الجواد بن عليّ الزّينبي، فله من المعقّين أربعة: إبراهيم الأعرابي مات في حبس الرّشيد. وعيسى. ويحيى. وعبد الله أبو الكرام

الأكبر السّيلقيّ الرّئيس.

أمّیٰ ابراهیم الأعرابیّ، فله من المعقبین خمسة: جعفر الأمير بالحجاز، وعبدالله بالبادیه، ويحيى وفي عقبه خلاف، وعبدالرحمان قيل: انقرض، ومحمد أبو هاشم.

أمّیٰ جعفر الأمير بن ابراهیم الأعرابیّ، فله من المعقبین تسعة: محمّد أبو الحسن، وعبدالله الخلصيّ الخفائيّ «٢»، وإسماعيل بالبادیه، وعيسى الخلصيّ التلميسيّ، وموسى الخفاجيّ «٣»، ويعقوب، وداود، وإبراهيم، ويوسف الأمير.

أمّیٰ محمّد بن جعفر الأمير بن ابراهیم الأعرابیّ، فله من المعقبین خمسة: داود، وإدريس، وعيسى، وإبراهيم، أمّهم زينب بنت موسى الجون، وصالح.

وكان له ابن آخر موسى الهزّاج، قيل: له عقب يعرفون ب «بنی الهزّاج».

أمّا داود بن محمّد بن جعفر بن ابراهیم الأعرابیّ، فله من المعقبین ستّة: عبدالله، ومحمد الجيليّ، وجعفر، وسليمان، وأحمد، ومحمد الطويل الأكبر. والعدد في ولد عبدالله وأحمد.

أمّا عبدالله بن داود، فله ثلاث عشر من المعقبين.

إبراهيم، له عقب كثير في بلدان شتى. ويوسف، له عقب كثير. وأحمد، عقبه بالحجاز.

ومحمد أبو الفضل الطويل، له عقب قليل. وإسحاق، له أعقاب. وداود، له عقب قليل.

(١) - ذكره النّسابة العلّامة الحسن القطّان في الدّوحة من كتاب المصايح لأبي بكر بن محمّد بن يزداد، على ما ذكره القاضي المروزيّ في الفخرى ص ٢٤٨.

(٢) - بكسر الخاء، وفي الفخرى: الحقانيّ.

(٣) - في الفخرى: الحقانيّ وقيل الخفاجيّ. أقول: خفاجة بالفتح حتى من بني عامر.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٤٧١

وإدريس، له عقب كثير بالحجاز. وسليمان، له أعقاب. وموسى، له عقب كثير بالحجاز.

ويحيى، له أعقاب. وعليّ وصالح وعيسى، عقبهم بالحجاز.

أمّا أحمد بن داود، فله من المعقبين أربعة: محمّد يلقّب «صعنون» «١» وله أعقاب.

وإبراهيم. وداود أبو سليمان. ومحمد.

فقد فرغنا من عقب داود بن محمّد بن جعفر بن ابراهیم الأعرابيّ «٢».

أمّیٰ إدريس بن محمّد بن جعفر الأمير بن ابراهیم الأعرابيّ، فكنته أبو زرقان ولقبه «كلب الفرس»، فله ستّة من المعقبين: العباس عقبه بالموصل. وأحمد الحجازيّ. وحمزة.

والحسن. وداود. ويوسف المحدث.

فقد فرغنا من عقب محمّد بن جعفر بن ابراهیم الأعرابيّ.

وأمّیٰ عبدالله الخلصيّ الخفائيّ بن جعفر بن ابراهیم الأعرابيّ، فله ابنان معقبان: عليّ الشاعر المتوكّليّ، ومحمّد القرشيّ. وكان له ابن آخر يسمّى حمزة، قيل: له عقب بطبرستان. وعقب الخلصيّ فيهم قلّة ويعرفون ب «القرشيين».

أمّا إسماعيل بن جعفر بن ابراهیم الأعرابيّ، فله من المعقبين أربعة: عيسى، ومحمد العالم الأكبر الشّعرائيّ، وإبراهيم، وأحمد.

أمّا عيسى بن إسماعيل، فله من المعقبين ثلاثة: أحمد بوادي القرى وعقبه بهمدان، ويعقوب بمصر يلقّب ب «الخارج» وبمصر عقبه «٣»، وإسماعيل له عقب قليل.

أمّا محمّد الشّعرائيّ بن إسماعيل، فله من المعقبين خمسة: عبدالله، وله أعقاب كثيرة بالموصل وغيرها. وعبدالعزیز بمصر. وأحمد

بالبصرة. وموسى له عقب كثير منهم بالموصل.  
وعبدالله، وقيل: اسمه عبيدالله، وله عقب قليل.

(۱) - بفتح الصاد ثم العين الساكنة ثم التون المضمومة.

(۲) - فى الأصل: الأعرج.

(۳) - منهم: أبو الحسن عليّ الزاهد الصوفى بن يعقوب بن عيسى، وكان يختم القرآن ويطرح لكلّ ختمه نواة فى سلّه، فلما مات لم يخلف غير سلّات مرار ملأى من التوى.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۷۲

أما إبراهيم بن إسماعيل، فله من المعقبيين خمسة: موسى ابن الخزاعيّة، وإسحاق، ويعقوب، وإدريس، ومحمّد. وكان له أربعة أولاد آخر: صالح، وداود، ويوسف، وعيسى، قيل: لهم أعقاب.

أما موسى ابن الخزاعيّة، فله من المعقبيين ثلاث عشر:

داود الأوسط بطريث (۱)، وله بها عقب كثير وبنيسابور ومرو، وانتسب أولاده المروزيون إلى إسحاق بن موسى الكاظم عليه السلام وفيهم كثرة. وإدريس، وزيد، وعبدالله، والقاسم، ويعقوب، وجعفر، والقاسم الأصغر، ومحمّد أبو عبدالله الأ-كبر، وعليّ، ورحمة، وصالح له عقب قليل، ومحمّد الأصغر.

أما أحمد بن إسماعيل، فله عقب قليل بالبصرة.

فقد فرغنا من عقب إسماعيل بن جعفر بن إبراهيم الأعرابى.

أما عيسى الخلصى، فله ابنان معقبان: عبدالله وفيه العدد. وأحمد ولده ببردة.

ومنهم بزنجان وفيهم قلّة.

أما عبدالله بن عيسى الخلصى (۲)، فله ابنان معقبان: محمّد، وعيسى، وفى عقبه قلّة.

أما محمّد بن عبدالله بن عيسى الخلصى، فله من المعقبيين ثمانية: عبيدالله العالم الرئيس أبو الطلحيّة (۳)، وأحمد، وعليّ، وموسى، وداود، ويوسف يعرف ب «العباد» والحسن، وعيسى، ولم يثبت إلا أبو عبدالله بن طباطبا.

أما عبيدالله أبو الطلحيّة، فله من المعقبيين ثمانية: عبدالله، ومحمّد الطويل لقبه «ممرور» وفى عقبه كثرة، والحسن له عقب كثير، وعبدالرحمان، وجعفر، وعليّ، وصالح، وعيسى.

فقد فرغنا من عقب عيسى الخلصى.

أما موسى الخفاجى بن جعفر بن إبراهيم الأعرابى، فله من المعقبيين ستّة: الحسين ولده

(۱) - بضمّ الطاء ثمّ الزاء المفتوحة ثمّ الياء الساكنة، وفى الفخرى ص ۱۸۴: طريث.

(۲) - بضمّ الخاء ثمّ اللام المفتوحة.

(۳) - بفتح الطاء ثمّ اللام الساكنة ثمّ الحاء المكسورة ثمّ الياء المشدّدة المفتوحة.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۷۳

بمصر والمغرب. والحسن ولده بغيروان والمغرب وفيهم كلام. وحمزة. وجعفر. وعليّ.

وأحمد، وفى أعقابهم قلّة.

أما يعقوب بن جعفر بن إبراهيم الأعرابى، فله ابن واحد: القاسم.

وللقاسم هذا ثلاثة من المعقبين: عليّ، ومحمّد، وجعفر. والعدد في ولد عليّ.

ولعليّ هذا سبعة من المعقبين: إسحاق له أعقاب بالبصرة والطبرية، وسليمان الأعسر، وميمون، وحمزة، ومحمّد أبو عبدالله، وداود، وعبدالله، ولجميعهم أعقاب.

أمّا داود بن جعفر بن إبراهيم الأعرابيّ، فعقبه من رجل واحد محمّد.

ولمحمّد هذا ابن واحد معقب: إبراهيم يعرف ب «جيتني» وله عقب قليل ببغداد.

أمّا إبراهيم بن جعفر بن إبراهيم الأعرابيّ، فعقبه من واحد جعفر، وله أعقاب ببغداد والموصل وجرجان.

فمن عقبه أحمد الزّينب بن موسى بن جعفر هذا، وله أعقاب كثيرة يعرفون ب «بنى الزّينب».

أمّا يوسف بن جعفر بن إبراهيم الأعرابيّ، فله ابنان معقبان: محمّد أبو عليّ الأمير بخيبر، وإبراهيم في عقبه قلّة.

أمّا محمّد الأمير بخيبر، فله من المعقبين ثلاث عشر: سليمان الأمير بوادي القرى، وله أعقاب كثيرة بها وهم أمراء، وإدريس له عقب قليل، وجعفر الأصغر، وعيسى، وأحمد، والعبّاس، ويعقوب، والحسين، وصالح، وعبدالله، وعبدالصّمد، وهارون.

فقد فرغنا من عقب يوسف الأمير بن جعفر، وبه حصل الفراغ من عقب جعفر بن إبراهيم الأعرابيّ.

أمّا عبيدالله بن إبراهيم الأعرابيّ، فعقبه من واحد إبراهيم. وكان له ابن آخر اسمه محمّد، وكان له عقب.

قال السيّد أبو الغنائم: قد غاب خبرهم، ولا يعلم انقرضوا أم لا.

أمّا إبراهيم بن عبيدالله بن إبراهيم الأعرابيّ هذا المذكور، فله ابنان معقبان: عليّ

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۴۷۴

المعروف ب «ابن الخزاعية» والحسين عقبه بطبرستان.

أمّا عليّ ابن الخزاعية، فله ابن واحد محمّد «۱»، وكانت له رئاسة بدمشق، وعقبه من واحد عبيدالله أبو طالب، وله أعقاب كثيرة بدمشق وغيرها.

فقد فرغنا من عقب عبيدالله بن إبراهيم الأعرابيّ.

وأما يحيى وعبدالرحمان ومحمّد بنو إبراهيم الأعرابيّ، فأعقابهم قليلة.

أمّا عيسى بن محمّد بن عليّ الزّينبيّ، فله ابن واحد معقب: محمّد المطبقيّ «۲»، وعقبه أربعة: العبّاس الأمير بالبصرة قبل زيد النّار. وأحمد، وله عقب قليل. وإبراهيم، وفي عقبه كثرة، ومنهم ببغداد والموصل. ويحيى، وله عقب قليل، وفيهم كلام.

وأما يحيى بن محمّد بن عليّ الزّينبيّ، فله من المعقبين ثلاثة: جعفر عقبه بمصر وفيهم قلّة. والعبّاس له عقب وفيهم كلام. وإبراهيم له عقب قليل.

أمّا عبدالله أبو الكرام بن محمّد الجواد بن عليّ الزّينبيّ، فله من المعقبين ثلاثة: داود أبو الحسن، وإبراهيم له عقب قليل، وبعضهم يعرفون ب «فدادين» ومحمّد بقزوين يلقّب «أحمر عينه» قتل بالرّبيّ أيام المستعين في ميكال، وكان يقال له أبو الكرام الأصغر. وكان له ابن رابع اسمه سليمان انتسب بعض أهل الرّبيّ إليه بويمة وهي من قرى الرّبيّ.

أمّا داود بن عبدالله أبو الكرام، فله من المعقبين ثلاثة: عليّ، وله أعقاب كثيرة بطبرستان والأهواز وقزوين. وسليمان، وله أعقاب كثيرة. ومحمّد، له عقب بمكّة.

أمّا إبراهيم بن عبدالله أبي الكرام، فله ابن واحد معقب: عبدالله، وله ابن واحد جعفر، وله ابن واحد محمّد، وهو الملقّب ب «فدادين» وله عقب.

وأما محمّد أحمر عينه بن عبدالله أبي الكرام، فله من المعقبين ثلاثة: عبدالله الملقّب ب «الفيلق» وداود، وإبراهيم، ولهم أعقاب كثيرة بمصر والرّبيّ وقزوين والبادية.

(۱) - وله عقب منهم: أبو الحسن الجعفریّ الرّئیس بدمشق بن محمّد الرّئیس بها بن علیّ بن إبراهیم هذا، وله أربعة أولاد أعقبوا وذیلوا وأكثروا بدمشق ومصر.

(۲) - قيل له المطبقيّ لأنّه توفّي في المطبق ببغداد في ليل حبسه الرّشيد فيه.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۷۵

فقد فرغنا من عقب أبي الكرام، وبه حصل الفراغ من عقب محمّد الجواد.

الفخر الرّازي، الشّجرة المباركة، / ۲۱۶ - ۲۲۲

وأما أبو عبدالله جعفر الطّيار الشّهيد ذو الجناحين ويكنّى أبا المساكين «۱»، فعقبه من عبدالله الجواد وحده ولي رسول الله صلى الله عليه وآله. وأمه أسماء بنت عميس، وعقبه من أربعة رجال:

أبو محمّد عليّ الرّزينيّ، أمّه زينب الكبرى بنت عليّ عليه السلام من فاطمة عليها السلام.

وأبو جعفر إسحاق الأطرف المعروف ب «العرضيّ».

وإسماعيل مقل. وقيل: انقرض.

ومعاوية كذلك، ألا إنّ القول بالانقراض لا يلتفت إليه.

أما عليّ الرّزينيّ، فأعقب من ولده رجلان: أبو جعفر محمّد الجواد. وإسحاق الأطرف وقيل: الأشرف.

أما محمّد الجواد، فأعقب من ولده أربعة رجال على ما هو الأصحّ والأثبت وهم:

إبراهيم الأعرابيّ، وعيسى، ويحيى له سبعة عشر ابناً أعقب منهم ثلاثة، وعبدالله أبو الكرام الأكبر الرّئیس الشليقيّ.

وأما إبراهيم الأعرابيّ، فله خمسة عشر ابناً، أعقب منهم خمسة:

جعفر الأمير بالحجاز. ومحمّد مقل. وعبدالرحمان مقل. ويحيى، بالحجاز، مقل.

وعبيدالله عقبه الصّحيح من إبراهيم بن عبيدالله وحده، وله ابنان: عليّ والحسين لهما أعقاب.

منهم: أبو الحسن الجعفریّ الرّئیس بدمشق، ابن محمّد الرّئیس بها، ابن عليّ بن إبراهيم، ابن عبيدالله بن إبراهيم الأعرابيّ، وله أربعة أعقبوا وذیلوا وأكثروا بدمشق ومصر.

وأما جعفر الأمير ابن إبراهيم الأعرابيّ، فأعقب من ولده تسعة رجال:

(۱) - لرأفته عليهم وإحسانه إليهم.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۷۶

أبو الحسن محمّد بطن. وعبدالله الخلصيّ الحقّانيّ يقال لعقبه «القرشيون» بطن.

وإسماعيل بالبادية بطن.

وعيسى الخلصيّ، قال أبو يحيى: يقال له التّلميسيّ بطن. وموسى الحقّانيّ وقيل الحفاجيّ «۱»، له سبعة أولاد أعقبوا بالمدينة ومصر والمغرب بطن فيهم قلّة. ويعقوب بطن.

وداود له عقب، لا- أعرف منهم غير أبي طالب، المعروف ب «جيتني»، ابن محمّد بن إبراهيم بن محمّد بن داود هذا كان ببغداد.

وإبراهيم بن جعفر الأمير بطن. ويوسف الأمير بالحجاز فيه عدد ونجدة.

بطن محمّد بن جعفر الأمير، وأعقب من أولاده خمسة رجال:

داود فخذ. وعيسى، بالحجاز يلقّب «كلب الفرس»، له خمسة معقبون. وإبراهيم له ثلاثة أولاد أعقبوا كثيراً. وموسى الهزّاج له عقب

قليل. وإدريس أبو القاسم وأبو ذرقان قيل: يلقَّب «كلب الفرس» فخذ. وصالح بالحجاز أعقب من ولده تسعة.

فخذ داود بن محمَّد بن جعفر الأمير، وله سبعة عشر ابناً، أعقب منهم ثمانية رجال:

أبو عبدالله له ثلاثة وعشرون ابناً، أعقب منهم أربعة عشر رجلاً، أحدهم: إبراهيم ابن عبدالله، له تسعة عشر ولداً أعقبوا، أحدهم: يعقوب الأعمى ابن إبراهيم، له ثلاثة وعشرون ابناً، أعقب منهم جماعة.

وأحمد بن داود، له عشرة من المعقبين ذيلوا وأكثروا.

ومحمَّد الجيليّ، له عشرة بنين أعقب منهم أربعة.

وداود بن محمَّد أكثرهم عقباً.

وسليمان بن داود، وانتهى عقبه إلى ولد يحيى أبي الصَّغير ابن مسلم بن موسى بن سليمان هذا.

وجعفر له أولاد أعقب بعضهم. وإبراهيم له أولاد لهم أولاد. ومحمَّد الأكبر الطويل.

ومحمَّد البصريّ لهما عقب.

(۱) - الكلمه غير منقوطة في النسختين، وفي العمدة: الخفافيّ - الخفافيّ خ ل.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۷۷

فخذ أبي ذرقان، وهو إدريس بن محمَّد بن جعفر الأمير، وله عشرة من المعقبين، أعقبوا وذيلوا، منهم ببغداد وميفارقين جماعة، وبالحجاز منهم عدد أحدهم: العباس بن إدريس، له ستّة أولاد أعقبوا بالجحفه والموصل.

منهم: أمير الجحفه أبو هاشم بن عبدالصّمد بن العباس هذا. وأحمد الأمير بالجحفه ابن عليّ الجيليّ ابن العباس هذا، وله أولاد.

بطن عبدالله الخلصيّ ابن جعفر الأمير، وعقبه من خمسة رجال:

عليّ الشّاعر، له ذيل طويل بمصر والحيره ومكّه. ومحمَّد القرشيّ، له أعقاب بمصر.

وإسحاق له عقب.

منهم: التّقيب بالموصل في عهد أبي أحمد الموسويّ وبنياته أبو الحسن عليّ بن أبي الحديد الحسن بن محمَّد بن القاسم بن إسحاق بن عبدالله الخلصيّ ولا عقب له ولا أخ ولا عمّ ولا عمّ الأب في المعقبين.

وحمزّه بن عبدالله الخلصيّ، وأحمد لهما عقب.

بطن إسماعيل بن جعفر الأمير ابن إبراهيم الأعرابيّ، وعقبه من خمسة رجال:

عيسى صاحب الحان، وقيل: صاحب الجار فخذ بهمدان والبردعه ووادي العرنى ومصر.

منهم: أبو الحسن عليّ الزّاهد الصّوفيّ ابن يعقوب بن عيسى هذا، وكان يلقَّب «الحارح» «۱»، وكان يختم القرآن وي طرح لكلّ ختمه نواه في سلّة، فلمّا مات لم يخلف غير سلّات مرار ملأى من التّوى، وله ولد.

ومحمَّد الأكبر الشّعرائيّ العالم ابن إسماعيل، في ولده أفخاذ كثيرة. وولده المعقب لصلبه ستّة.

أحدهم: عبدالله، له أعقاب كثيرة منهم ببغداد رهط بنى الشّيخ، وهم ولد عليّ الشّيخ ببغداد ابن عبدالله أبي الزّوائد الممرور بن عليّ

الشّاعر ابن عبدالله هذا، وله أعقاب بها

(۱) - كذا في النسختين.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۷۸

وبالموصل.

وإبراهیم بن إسماعیل، له عشرة بنین، لكل واحد منهم عدد جمّ وذیل طویل، أحدهم:

موسى له أربعة عشر ابناً من المعقبین المذیلین، كل واحد منهم فخذ.

أحدهم: داود الأوسط بطرثيث من أعمال نيسابور، يعرف عقبه ب «الطَّبْسِيِّين» له تسعة معقبون، أحدهم: سليمان له أعقاب كثيرة فيهم عدد بنيسابور وبيهق وطرثيث ومرو.

وأحمد صاحب الجار، له عقب ببغداد ومصر والبصرة. ومحمد الأصغر قليل له عقب.

وأما عيسى التلميسى ابن جعفر الأمير ابن إبراهيم الأعرابي، فأصح عقبه ولد عبدالله أبى محمد وحده بطبرستان، وعقبه من رجلين محمد وفيه العدد، وعيسى له عقب فيهم عدد.

ولمحمد بن عبدالله بن [عيسى] «۱» التلميسى ثمانية معقبون:

عبدالله العالم الرئيس الخلقى ابن الطلحي، له أيضاً ثمانية أولاد معقبون، أحدهم:

محمد الطويل الملقب ب «ممرور» له أعقاب بالحجاز والموصل وبغداد.

والحسن، وعيسى، ويوسف ويقال لولده العباد. وعلى، وأحمد يلقب «حنظلة» وموسى ابن الهلالي، وداود، ولجميعهم أعقاب.

بطن يعقوب بن جعفر الأمير ابن إبراهيم الأعرابي، وأعقب من أولاده القاسم وحده، وهذا البطن يقال لهم: القاسميّ وبنو القاسم، وله أولاد معقبون الأكثر ثلاثة منهم: على فخذ كثير. وموسى له أعقاب بالحجاز فيهم سيادة هذا البطن، وجعفر له أعقاب.

ولعلى بن القاسم هذا تسعة معقبون: إسحاق، وسليمان، وميمون، وحمزة، وأبو عبدالله محمد قتل في حرب بنى جعفر وبنى الحسن، وداود، وعبدالله، وعيسى، والحسين. لهم أعقاب كثيرة بالحجاز، وانتقل قوم منهم إلى الطبرية.

بطن إبراهيم بن جعفر الأمير ابن إبراهيم الأعرابي، فله أولاد الأصح عقب جعفر

(۱) - [فى المطبوع: محمد].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۷۹

وحده، وله خمسة معقبون أكثرهم عقباً إبراهيم وموسى.

ف عقب إبراهيم ببغداد ومصر والموصل وجرجان.

منهم الفقيه على مذهب الإمامية ببغداد أبو يعلى محمد بن الحسن بن حمزة بن جعفر الذى يسكن دار إسحاق من بغداد ابن العباس بن إبراهيم بن جعفر بن إبراهيم بن جعفر الأمير ابن إبراهيم الأعرابي.

وعقب موسى بقزوين، وله أولاد لا أعرف غير عقب أحمد الذئب، وله ابنان أعقبا بها، وانتقل بعضهم إلى دمستان «۱». وهو السيد عماد الدين المفتى المدرس بدمستان، أبو القاسم جعفر بن على الزاهد العالم بقزوين، ابن عبدالله الفقيه المتكلم المحدث الواعظ ابن جعفر.

أو أحمد الزاهد العالم بقزوين ابن أبى يعلى حمزة سياه كور ابن إبراهيم.

أو هاشم سياه كور بن حمزة بن أحمد الذئب، وله اليوم ابن فاضل عالم متكلم مناظر، هو السيد تاج الدين على، أمه بنت الحاجى عمر الحطابان «۲» من دمستان أبصرته بخوارزم.

بطن يوسف بن جعفر الأمير ابن إبراهيم الأعرابي، وله أربعة عشر ابناً أعقب منهم اثنان: أبو على محمد الأمير بخير. وإبراهيم له عقب وفيهم قلة.

أمّا محمد الأمير بخير، ففى ولده الإمارة بخير ووادى القرى والجحفه، وله ستة وعشرون ابناً، العقب الصّحيح منهم لعشرين رجلاً أكثرهم عقباً منهم رجلا نهما:



سليمان الأمير بوادی القرى، وفي ولده الإمارة بها وبخيير.

وإدريس في عقبه سيادة بنى جعفر ببادية الحجاز والعزّ والمنعة والبأس والعدد.

ومن إخوتهما الأمير بالجحفة أبو حمّاد أحمد الشّاعر، وصالح، ويوسف، وعبدالله أمير الحجاز.

فمن عقب سليمان الأمير بوادی القرى الأمير بخيبر محمّد بن يعقوب الأمير ابن أحمد

(۱) - كذا في التّسخين، والظاهر: دهستان.

(۲) - الكلمة غير منقوطة في التّسخين.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۸۰

ابن إسحاق الأمير ابن أحمد المفقود ابن سليمان الأمير هذا. وله إخوة، وعمّ أبيه الأمير بخيبر أبو الحسن عليّ بن إسحاق الأمير، وله عقب.

والأمير بوادی القرى عبدالله بن إدريس بن إسحاق الأمير ابن أحمد المفقود، وله أخوان وبنون لهم عقب.

والأمير المقدّم بوادی القرى دغفل بن مفرح الأمير ابن إسحاق الأمير ابن أحمد المفقود.

وأما عيسى بن محمّد بن عليّ الزّينبيّ، فعقبه من محمّد المطبقيّ وحده، وإمّا قيل له المطبقيّ، لأنّه توفّي في المطبق ببغداد وليل حسبه الرّشيد فيه، وأكثر عقبه من ثلاثة رجال:

العبّاس ولي إمارة البصرة من قبل أبي الشرايا، ثمّ عزله زيد الثّار، له أعقاب كثيرة من محمّد الأمير ابن العبّاس وحده. منهم جماعة بنهر القرارين «۱».

وأحمد له عقب بالكوفة والبصرة وبغداد.

وإبراهيم له أربعة أولاد أعقبوا وذيلوا ببغداد، أحدهم جعفر بن إبراهيم المستجاب الدّعوة، له أولاد أعقب منهم ثلاثة، وهم ببغداد والموصل.

وأما عبدالله أبو الكرام السّليقيّ «۲»، فالصّحيح من ولده عقب ثلاثة:

أبي الحسن داود، كان أبصر الناس بالطّب. وإبراهيم مقلّ. ومحمّد أبي الكرام الأصغر، يلقّب أحمر عينه، كان مع الرّكبة «۳»، وظفر به بعد مقتله وحمل مع رؤوس أصحابه أبو المنصور.

أما داود الطّيب، فأعقب من ولده ثلاثة رجال: عليّ المحدث، وسليمان، ومحمّد عقبه بمكّة والحجاز وفيهم قلّة.

(۱) - استظهر العلامة الفقيه النّسابة النّجفيّ المرعشيّ مد ظلّه كون الكلمة: القرارين.

(۲) - وهو الذي تولّى ولايات بنى العبّاس في قتال محمّد وإبراهيم ابني عبدالله بن الحسن، وحمل رأس محمّد النّفس الرّكبة.

(۳) - كذا في التّسخين.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۸۱

ولعليّ المحدث من المعقبيين ابنان: محمّد بطبرستان له بها أعقاب كثيرة فيهم علماء.

والحسين الثّائر بقزوين، ظهر بها في أيام الحسن بن زيد، فلما وقعت الفتن بين الحسينيين والجعفريين بالحجاز، بعث الثّائر إلى الحسن

بن زيد: لئن تعرّضت لأحد من الجعفريين الذين هم بطبرستان والديلم والزيّ، لا تعرّضنّ لبنى الحسن بن عليّ حيثما ظفرت بهم وإلا فأنا فقيّ من جعفر الطّيار؛ فأمسك الدّاعي عن التّعرض للجعفريين. وله عقب بالمراغة والأهواز وفارس والشّاش.

ولسليمان بن داود الطّيب أعقاب، انتهى عقبه الصّحيح إلى أربعة رجال وهم:

علی بر بريحه له أعقاب كثيرة. وأبو الخير كذلك. وأبو القاسم زيد أعقابه بالزبيح «۱» وبربحة ونيسابور. وأبو زيد، وهم بنو أبي الحسن علي بن أحمد بن جعفر بن سليمان.

وربما انتسب بنو داود إلى داود بن عبدالله بن علي بن محمد الجواد. والأول أصح.

وأما محمد الأحمر عينه، فله أولاد الأشهر عقب ثلاثة وهم:

عبدالله الفيلق وقيل: السليق، له أعقاب بمصر ودمشق وصيدا. وداود له أعقاب.

وإبراهيم له عدد، وبعض أولاده مشتبه بأولاد إبراهيم الأعرابي ابن محمد الجواد بن علي الزينبي، والأصح ما ذكرت.

والاشتباه إنما يقع في بني جعفر بن إبراهيم بن محمد الأحمر عينه، والصحيح أنه لم يكن له جعفر بن إبراهيم وقد زال الاشتباه، لأن الاشتباه في بني جعفر بن إبراهيم فحسب.

وأما سائر ولده [إبراهيم بن محمد الأحمر] وهم: إسماعيل عقبه بالزبي. وأحمد عقبه بجرجان وغيرهما ومحمد الأعرابي له ولد، فلا اشتباه فيهم وفي عقبهم، والله ولي التوفيق.

وأما إسحاق الأشرف ابن علي الزينبي، فعقبه المنتشر من خمسة رجال:

محمد الأصغر العنطواني «۲»، له عقب بمصر والزملة ودمياط والكوفة، وهم فخذ كثير.

وعبدالله له أعقاب كثيرة بفارس والدينور والمدينة والزبي ونصيبين ومصر من

(۱) - الكلمة غير منقوطة في النسختين وكذا بعدها.

(۲) - الكلمة غير منقوطة في النسختين، وما ضبطناه من العمدة ص ۵۵.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۸۲

رجلين، اسم كل واحد منهما عبدالله أحدهما الأكبر والآخر الأصغر. وأبو الفضل جعفر.

والحسن له أربعة معقبون، وهم عدد جم بالكوفة ومصر.

وحمزة، وهو أكثرهم عقباً.

ولجعفر بن إسحاق الأشرف أولاد معقبون.

منهم: علي الأكبر المرجي «۱» أحد عشر ابناً، أعقب منهم سبعة وفيهم بطون وأفخاذ يعرفون ب «بنى المرجي» ومحمد عقبه بسمرقند.

وعبدالله الأكبر انتهى عقبه الصحيح إلى العمشليق، وهو أبو الحشيش محمد بن جعفر بن عبدالله الأكبر هذا، وله أربعة معقبون.

ولحمزة بن إسحاق الأشرف: محمد الأكبر الصيدي «۲» من المعقبين وحده.

ولمحمد بن الصيدي أولاد معقبون، الأكثر والأشهر عقب ثلاثة منهم وهم:

الحسن الصيدي. وعبدالله له ابنان معقبان وهما: محمد الفأفء الشيخ بشيراز، وأعقابه بمصر. وأحمد الغزل سمي به لشدة تلففه بالشىء إذا أراد.

وداود بن محمد الصيدي، له ابنان من المعقبين: إسماعيل له خمسة بنين اسم كل واحد محمد وكناهم مختلفة:

أبو جعفر البطريق، عقبه بالقدس ومصر. وأبو طالب، وأبو طاهر، وأبو عبدالله يقال له ميمون، وأبو الحسن الوزور، ولهم أعقاب بمصر.

وإسحاق بن داود سيد قومه، له ثلاثة معقبون، أكثرهم أبو الحسين يحيى النقيب بمصر، له أعقاب كثيرة أفاضل وعلماء وقضاة بمصر.

منهم: القاضي الجعفري الذي يروي أبو الغنائم كتاب ابن خداع عنه، وهو أبو جعفر محمد القاضي بمصر ابن علي بن الحسين بن علي بن يحيى النقيب هذا.

المروزی، الفخری، / ۱۸۱ - ۱۹۰

(۱) - الضَّبَط من العمدَة.

(۲) - كذا فی (م) وفی (ن): الصِّداوئِ، وفی العمدَة: الصِّدری.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۸۳

علی بن عبدالله بن جعفر: حمل أهل أبيات من قريش في سَنِيَات خالِد، فقال مساحق ابن عبدالله بن مخزَمَة:

أبا حَسَن إنِّي رأيتُكَ واصلًا لَهْلَكِي قُرَيْشٍ حينَ غُيِّرَ حالُها

سَعَيْتُ لَهُمْ سَعَى الكَرِيمِ بنِ جَعْفَرٍ أَيْبِكَ وَهَلْ من غايَةٍ لا تَنالُها

فما أَصْبَحْتُ في ابْنِي لَوِيٍّ فقيرةٌ مُدْفَعَةٌ إِلا وَأَنْتَ ثمالُها

ومنهم أبي الكَرَام: وهو مُحَمَّد بن عبدالله بن مُحَمَّد بن علي بن عبدالله بن جعفر:

صحاب المنصور (۱۷ ظ).

ابن قَدَامَة، التَّبِين، / ۱۱۸ - ۱۱۹

قالوا: ولنا ثلاثة في عَصِيرِ بنو عَمِّ، كلُّهم يُسَمَّى عليًّا، وكلُّهم كان يَصْلُحُ للخِلافةِ بالفِقه والنُّسك والمُرُكَب، والرأى، والتجربة، والحالِ

الرَّفيعة بين الناس: علي بن الحسين ابن علي، وعلي بن عبدالله بن العباس، وعلي بن عبدالله بن جعفر، كلُّ هؤلاء كان تامًّا كاملًا بارعًا

جامعًا. وكانت لُبَّايَة بنتُ عبدالله بن العباس عند علي بن عبدالله بن جعفر، قالت: ما رأيتُه ضاحكًا قطَّ ولا قاطبًا، ولا قال شيئًا احتاج

إلى أن يعتذر منه، ولا ضربَ عبدًا قطَّ ولا ملكه أكثر من سنة.

قالوا: بعد هؤلاء ثلاثة بنو عَمِّ، وهم بنو هؤلاء الثلاثة، وكلُّهم يُسَمَّى مُحَمَّدًا، كما أن كلَّ واحد من أولئك يُسَمَّى عليًّا، وكلُّهم يَصْلُحُ

للخِلافةِ، بَكْرَم النِّسبِ وشَرَف الخِصالِ:

مُحَمَّد بنُ علي بن الحسين بن علي، ومُحَمَّد بن علي بن عبدالله بن العباس، ومُحَمَّد بن علي بن عبدالله بن جعفر.

ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، ۲۷۷ / ۱۵

وأما أبو الحسن علي الزينبي بن عبدالله الجواد، فكان شريفًا كريمًا، جليل القدر، من ذوى الأقدار، أمه زينب بنت أمير المؤمنين عليه

السلام ولذلك سَمَّى الزينبي، وفيه يقول مساحق ابن عبدالله:

أبا حَسَن إنِّي رأيتُكَ واصلًا لَهْلَكِي قُرَيْشٍ حينَ غُيِّرَ حالُها

جريت لهم مجرى الكريم ابن جعفر أيبك وهل من غايَةٍ لا ينالها

وأعقب علي الزينبي من ولديه: إسحاق الأشرف، ومُحَمَّد الزينبي.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۸۴

أمّا إسحاق الأشرف بن علي الزينبي، فله ستّة أولاد: أحمد، ومُحَمَّد الأكبر، وجعفر وله ولدان: عبدالله وعلي، ومُحَمَّد الأصغر،

وعبيدالله، وحمزة.

وأعقب حمزة بن إسحاق الأشرف من ولده: مُحَمَّد.

وأعقب مُحَمَّد هذا من ولديه: عبدالله الأكبر، وأبي مُحَمَّد الحسن الطوزي صاحب الصدرين.

أمّا عبدالله الأكبر بن مُحَمَّد، فأعقب من ولديه: أحمد وله: حمزة النَّسابة معقب، ومُحَمَّد. وانتهى عقب مُحَمَّد بن عبدالله الأكبر هذا

إلى: معد بن الرضی الصّالح بن أبي عبدالله بن علي بن مُحَمَّد بن جعفر بن يحيى بن مُحَمَّد.

وأما الحسن الطوزي بن مُحَمَّد، فأعقب من ابن ابنة: الحسن الطوزي المحدث المسنّ، به عرف البيت بن زيد بن الحسن الطوزي.

وأما الحسن الطّوزيّ بن زيد، فأعقب من ولديه: محمّد، وأبى جعفر عبد الله الخطيب.

أما محمّد بن الحسن الطّوزيّ، فأعقب من ولديه: جعفر، وأحمد.

انتهى عقب جعفر ابن محمّد إلى: حمزة بن القاسم بن أحمد. وانتهى عقب أحمد بن محمّد إلى: أحمد بن المحسن بن أحمد.

وأما عبد الله بن الحسن الطّوزيّ، فله ولدان: القاسم المخلّ الكراميّ عزّفه العميد ببغداد، ومحمّد وانتهى عقبه إلى: أبى الحسن محمّد بن عليّ بن محمّد.

أقول: لبيت الطّوزيّ كانوا بقيّة بالحائر، كان منهم رجل ببغداد متأدّب، يلقّب بمحيي الدّين «۱»، كان شاعراً مجيداً، فمن شعره:

(۱) - ذكره في مجمع الآداب ۵: ۱۰۰، قال: محي الدّين أبو الفضل محمّد بن أبى الفوارس بن أبى القاسم، يعرف بابن الطّوزيّ الجعفريّ الطّالبيّ البغداديّ الأديب السيّد، كان من الأشراف العلماء، والأفاضل الأدباء، فصيح الكلام، مليح النّظام، ربّ بعد الواقعة شيخاً برباط دار سوسيان، ولم يتفق لى الاجتماع بخدمته، ثم ذكر نبذة من أشعاره، ثم قال: وكان قد كتب لى الإجازة إلى مراغه سنة سبعين، وذكر لى أن مولده ثامن عشر شهر ربيع الآخر سنة عشر وستمائة، وتوفى فى سابع عشر جمادى الاولى سنة أربع وسبعين وستمائة.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۴۸۵

ما زال فى تذيير عمر جماله بالصّدر والإعراض والإدلال

حتّى انقضت فى ذاك قوله حسنه وغدا المتيم عن هواه سال

وأما محمّد الرّئيس بن عليّ الزّينبيّ، فأعقب من ثلاثه رجال: إبراهيم الأعرابيّ، وعيسى، وأبى الكرام عبد الله.

أما إبراهيم الأعرابيّ، فكان من ذوى الأقدار الجليله والرّئاسة، وفيه يقول: محمّد بن عبد الله بن المثنى:

موت إبراهيم خذنى هدنى وأشاب الرّأس منى فاكتهل

لا أرى فى الناس شخصاً واحداً مثل ميت حلّ فى دار الجمل

يشترى الحمد ومختار العلى فإذا ما حمّل الثّقل انحمل «۱»

وأعقب إبراهيم الأعرابيّ من ولديه: جعفر الرّئيس له عدد كثير، وعبيد الله.

ولجعفر بن إبراهيم الأعرابيّ تسعة أولاد: يعقوب معقب، وإبراهيم معقب، ويوسف معقب، وإسماعيل معقب، وموسى، ومحمّد له ذبول، وعبد الله الشّاعر، وداود، ويعقوب.

أما عبد الله الشّاعر بن جعفر، فانتهى عقبه إلى: محمّد بن حمزة بن محمّد بن عليّ الشّاعر بن عبد الله الشّاعر.

قرأت فى كتاب الوزراء لمحمّد بن عبدوس الجهشياريّ «۲»، قال: حبس عليّ الشّاعر بن عبد الله الشّاعر، فحدّث، قال: دخل على الحبس فى جملة من دخل رجل من الكتاب، فلما جلس قال: أين هذا الجعفريّ الذى يتديب فى شعره؟ فعلمت أنه يريدنى لقولى:

ولما بدا لى أنها لا تريدنى وأن هواها ليس عنى بمنجل

تمنيت أن تهوى سوى لعلها تذوق مرارات الهوى فترقّ لى

قال: فقلت: أنا هو، وأنا الذى أقول فى العترة:

(۱) - معجم الشّعراء للمرزبانى ص ۴۱۸، والمجدى ص ۳۰۰.

(۲) - هو أبو عبد الله محمّد بن عبدوس الجهشياريّ الكاتب الأخباريّ البغداديّ، المتوفى سنة (۳۳۱) له من الكتب كتاب الوزراء، ميزان الشّعرو أنواع العروض. كشف الطّنون ۶: ۳۶.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۸۶

ربما سرتنى صدودك عنى وطلاييك وامتناعك عنى

حذراً أن أكون مفتاح غيرى فإذا ما خلوت كنت التمنى

قال: فنهض منصرفاً وهو يقول: إن الحسنات يذهبن السيئات.

وأما داود بن جعفر الرئيس، فمن عقبه: محمد بن إبراهيم بن محمد بن داود.

وأما يعقوب بن جعفر، فمن عقبه: محمد بن يحيى بن محمد بن القاسم بن يعقوب.

وأما عبيد الله بن إبراهيم الأعرابي، فأعقب من ولده: إبراهيم.

وأعقب إبراهيم بن عبيد الله من ولديه: علي، ومحمد.

انتهى عقب علي بن إبراهيم إلى: عبدالله الأ-كبر الأمير وعبدالله الأصغر ابني المحسن ابن الحسين الرقا ابن أبي الحسن القاسم بن عبدالله بن محمد بن علي.

وانتهى عقب محمد بن إبراهيم إلى: الرضى بن أحمد بن محمد بن الحسين بن إبراهيم ابن محمد.

وأما عيسى بن محمد الرئيس، فأعقب من ولديه: العباس، ومحمد.

أما العباس بن عيسى، فانتهى عقبه إلى: محمد بن عبدالله بن محمد بن أحمد بن محمد بن العباس بن محمد بن العباس.

وأما محمد بن عيسى، فانتهى عقبه إلى: الحسن بن محمد بن أبي علي أحمد بن أبي طالب محمد بن القاسم بن حمزة- له أولاد من غير القاسم- بن أحمد بن محمد.

وأما أبو الكرام عبدالله بن محمد الرئيس، فأعقب من ولديه: إبراهيم، وأبي الكرام محمد أحمر عينه.

أما إبراهيم بن عبدالله، فأعقب من ولديه: عبدالله، وداود.

أما عبدالله بن إبراهيم، فمن عقبه: محمد مترهد مجرد بن القاسم بن محمد بن جعفر بن عبدالله.

وأما داود بن إبراهيم، فأعقب من ولده: محمد. ولمحمد بن داود هذا ثلاثة أولاد:

سليمان، وعلي، وعبدالله. وانتهى عقب عبدالله بن محمد هذا إلى: محمد بن حمزة الشعرائى

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۸۷

ابن عبدالله الصورى بن داود بن عبدالله.

وأما محمد بن أبي الكرام عبدالله، فأعقب من ولديه: إبراهيم، وعبدالله الفيلق.

أما إبراهيم بن محمد، فانتهى عقبه إلى: محمد بن علي بن محمد بن أحمد بن علي بن أحمد ساطورة بن إبراهيم.

وأما عبدالله بن محمد، فانتهى عقبه إلى: علي بن جعفر بن علي بن أحمد بن محمد بن سليمان بن عبدالله.

انتهى عقب جعفر بن أبي طالب.

ابن الطقطقى، الأصيلى، / ۳۴۴-۳۴۷

الجعفرى: علي بن عبدالله بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر ابن أبي طالب أبو الحسن الجعفرى. ذكره أبو

بكر الصولى وقال: شاعر مقل. قال: لما حملنى عمر بن قُرخ إلى سُرٍّ من رأى حِسْتُ بها، فاستأذن عليَّ شخص من الكُتاب.

فلما دخل قال: أين هو هذا الجعفرى الذى يتديث فى شعره؟ فقلت له: أتريد قولى/:

[من الطويل]

ولما بدا لى أنها لا تُجبنى وأن هواها ليس عنى بمنجلى

تمنيت أن تُهوى وتُجفى لعلها تذوق مرارتِ الهوى فترق لى

فَأَمَّا الَّذِي أَقُولُهُ فِي الْغَيْرَةِ عَلَيْهَا، فَقَدْ مَحَا هَذَا ذَاكَ: [من الخفيف]

إِنَّمَا سَرَّنِي صُدُودُكَ عَنِّي وَطِلَابِيكَ وَامْتِنَاعُكَ مِنِّي

ذَاكَ أَنْ لَا أَكُونَ مِفْتَاحَ غَيْرِي فَإِذَا مَا خَلُوتُ كُنْتَ التَّمَنِّي

حَسَبُ نَفْسِي أَنْ تَعْلَمِي أَنَّ قَلْبِي لَكُمْ وَامِقُّ وَلَوْ بِالتَّظَنِّي

قال: فنهض وهو يقول: إِنَّ الْحَسَنَاتِ يَذْهَبُنَ السَّيِّئَاتِ. قلت: وفي ترجمه عبدالمحسن الصُّورِي شيء من التَّدْيِثِ فِي الشَّعْرِ.

وقال علي بن عبدالله بن جعفر: مَرَّتْ بِي امْرَأَةٌ فِي الطَّوْفِ وَأَنَا جَالِسٌ أُشَدُّ صَدِيقًا لِي هَذَا الْبَيْتُ: [من البسيط]

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۸۸

أَهْوَى هَوَى الدِّينِ وَاللَّذَاتِ تَعْجِبُنِي وَكَيْفَ لِي بِهِوَى اللَّذَاتِ وَاللِّدِينِ؟

فَالْتَفَتْتُ إِلَيَّ وَقَالَتْ: دَعُ أَيْهَمَا شِئْتِ وَخُذْ بِالْآخِرِ.

ومن شعر علي بن عبدالله قوله: [من البسيط]

وَاللَّهِ لَأَنْظَرْتُ عَيْنِي إِلَيْكَ وَلَا سَأَلْتُ مَسَارِبَهَا شَوْقًا إِلَيْكَ دَمَا

إِلَّا مُفَاجَأَةً عِنْدَ اللَّقَاءِ وَلَا رَاجِعْتُهَا الدَّهْرَ إِلَّا نَاسِيًا كَلِمَا

إِنْ كُنْتُ خَنْتُ وَلَمْ أَضْمِرْ خِيَانَتَكُمْ فَاللَّهُ يَأْخُذُ مِمَّنْ خَانَ أَوْ ظَلَمَا

سَمَاحَةً بِمُحِبِّ خَانَ صَاحِبِهِ مَا خَانَ قَطُّ مُحِبُّ يَعْرِفُ الْكِرْمَا

الصَّفْدِي، الوافي بالوفيات، ۲۱ / ۱۸۹ - ۱۹۰ رقم ۱۱۹

فولد القاسم [بن محمّد الأكبر بن جعفر بن أبي طالب] بنتاً أمّها بنت عمّه عبدالله بن جعفر وأمّها زينب بنت علي بن أبي طالب وأمّها

فاطمه بنت رسول الله وأمّها خديجه بنت خويلد بن أسد بن عبد الغزى بن عبد مناف.

(فولد) عبدالله عشرين ذكراً وقيل: أربعة وعشرين منهم معاوية بن عب، دالله كان وصي أبيه وإنما سمي معاوية لأن معاوية بن أبي

سفيان طلب منه ذلك، فبذل له مائة ألف درهم، وقيل: ألف ألف، (ومنهم) علي الزينبي أمه زينب بنت علي بن أبي طالب عليه السلام

وأمّها فاطمه بنت رسول الله.

(والعقب) من علي الزينبي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار بن أبي طالب «۱» أحد أرحاء آل أبي طالب الثلاثة (واحدتها) بنو موسى

الجون بن عبدالله المحض بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب (والثانية) بنو موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمّد الباقر

بن علي زين العابدين بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام (والثالثة) بنو جعفر السّيد ابن إبراهيم بن محمّد بن علي الزينبي

هذا «۱» (وعقبه) من رجلين محمّد الأريس (الرئيس خ ل) وإسحاق الأشرف؛ وأمهما لبابه «۲» بنت عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب

(۱-۱) [حكاه عنه في زينب الكبرى، ۱۲۷].

(۲)- خلف زيد بن الحسن السبط علي لبابه بعد العباس بن علي بن أبي طالب عليه السلام فأولدها نفيسه تزوجها-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۸۹

(أميا محمّد الأريس - الرئيس خ ل-) فأعقب من أربعة رجال إبراهيم وفيه العدد والبيت، وأبي الكرام عبدالله. وعيسى ويحيى (أمّا)

إبراهيم الأعرابي فكان من أجلاء بني هاشم وأمّه امرأة من قريش، وفيه يقول أبو محمّد عبدالله المحض بن الحسن بن الحسن بن علي

ابن أبي طالب يرثيه:

موت إبراهيم خذني هدني وأشاب الرأس مني واشتعل

وأعقب من عشرة رجال وهم جعفر السّيد، ويحيى وهاشم ومحمّد وعبد الرحمان وصالح وعلي وقاسم وعبدالله وعبيدالله (فولد) جعفر

السَّيِّدِ ابْنِ إِبْرَاهِيمِ الْأَعْرَابِيِّ ثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا مُحَمَّدَ الْعَالِمِ وَيَعْقُوبَ وَإِبْرَاهِيمَ وَيُوسُفَ وَعِيسَى الْخَلَصِيَّ وَإِسْمَاعِيلَ وَمُوسَى وَعَبْدَ اللَّهِ الْغُرَشِ وَدَاوُدَ وَسَلِيمَانَ وَأَحْمَدَ وَالْحُسَيْنَ وَهَارُونَ (أَعْقَبَ) الْجَمِيعَ، وَلَكِنَّ الثَّلَاثَةَ الْأُخْرَى لَا يُعَدُّونَ فِي الْمَعْقِبِينَ وَلَعَلَّهُمْ انْقَرَضُوا، بَلْ نَصَّ شَيْخَ الشَّرَفِ أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي جَعْفَرِ الْعَبِيدَلِيِّ وَأَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ ابْنَ طَبَاطِبَا: عَلَى أَنَّ عَقَبَ جَعْفَرَ السَّيِّدِ مِنَ الْعَشْرَةِ الْأُولَى (فَالْعَقَبُ) مِنْ مُحَمَّدِ الْعَالِمِ بْنِ جَعْفَرِ السَّيِّدِ فِي دَاوُدَ وَإِبْرَاهِيمَ وَإِدْرِيسَ وَعِيسَى وَصَالِحَ وَمُوسَى (أَمَّا) دَاوُدَ فَأَكْثَرَ إِخْوَتِهِ عَقَبًا، مِنْ وَلَدِهِ مُحَمَّدِ الصَّيِّعُونَ بْنِ دَاوُدَ، وَأَبُو حَشِيشَةَ مُوسَى بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ دَاوُدَ (وَمِنْهُمْ) عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دَاوُدَ وَمِنْ وَلَدِهِ أَبُو الرَّجَالِ أَحْمَدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمَذْكُورِ. وَعَبْدَ اللَّهِ بْنِ يُوسُفَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْمَذْكُورِ.

(قال) أَبُو الْحَسَنِ الْعَمْرِيُّ: هُوَ أَكْرَمُ الْعَرَبِ، لَهُ أَوْلَادٌ وَأُخُوَةٌ لَهُمْ أَوْلَادٌ (مِنْهُمْ) عِيسَى وَيَعْقُوبُ وَإِسْمَاعِيلُ وَإِبْرَاهِيمُ وَمُحَمَّدُ وَإِسْحَاقُ بَنُو يُوسُفَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ (وَمِنْ) وَلَدِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دَاوُدَ، مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دَاوُدَ يَلْقَبُ عَجْزَةً يُقَالُ لَوْلَدِهِ بَنُو عَجْزَةٍ؛ (وَمِنْهُمْ) حِجَافٌ وَاسْمُهُ مُوسَى بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُوسَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، يَعْرِفُ عَقْبَهُ بِنِي حِجَافٍ؛ (وَمِنْهُمْ) إِسْحَاقُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دَاوُدَ، لَهُ عَقَبٌ؛ (وَمِنْهُمْ) صَالِحُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دَاوُدَ، أَعْقَبَ، (وَمِنْهُمْ) إِدْرِيسُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دَاوُدَ. قَالَ شَيْخُ الشَّرَفِ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي جَعْفَرِ الْعَبِيدَلِيِّ: لَهُ

الوَلِيدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مِرْوَانَ فَوَلَدَتْ لَهُ وَلَدًا؛ وَكَانَ زَيْدٌ يَفْدُ إِلَى الْوَلِيدِ فَيَجْلِسُ عَلَى السَّرِيرِ مَعَهُ وَيَكْرُمُهُ الْوَلِيدُ لِمَكَانِ ابْنَتِهِ عِنْدَهُ وَوَهَبَ لَهُ ثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ دَفْعَةً وَاحِدَةً، وَخَلَفَ عَلَى لِبَابِهِ بَعْدَ زَيْدِ ابْنِ الْحُسَيْنِ الْوَلِيدُ بْنُ عَتْبَةَ ابْنِ أَبِي سَفْيَانَ فَوَلَدَتْ لَهُ الْقَاسِمُ.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۹۰

عَدَدٌ وَبَقِيَّةٌ حَسَنَةٌ. قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ابْنَ طَبَاطِبَا: أَوْلَادُ عَقِيلِ بْنِ إِدْرِيسَ لَهُ أَوْلَادٌ وَأَوْلَادُهُ أَوْلَادٌ، وَيَعْقُوبُ لَهُ أَوْلَادٌ وَعَبْدُ الْعَزِيزِ لَهُ وَلَدٌ وَمُحَمَّدُ لَهُ وَلَدٌ وَإِبْرَاهِيمُ لَهُ وَلَدٌ، وَمَشْفَعُ لَهُ عَقَبٌ. وَأَبُو بَكْرٍ لَهُ أَوْلَادٌ وَأَحْمَدُ لَهُ وَلَدٌ وَأَبُو سَعِيدٍ لَهُ أَوْلَادٌ، وَأَبُو الدُّنْيَا لَهُ وَلَدٌ وَعَبْدُ الْوَاحِدِ وَسَلِيمَانُ وَإِسْحَاقُ وَإِسْمَاعِيلُ (وَمِنْهُمْ) يَحْيَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دَاوُدَ لَهُ عَقَبٌ؛ (وَمِنْهُمْ) عَيْنَا - عِيسَى خ ل - بِنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دَاوُدَ أَعْقَبَ أَيْضًا؛ (وَمِنْهُمْ) سَلِيمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دَاوُدَ لَهُ عَقَبٌ، (وَمِنْ) بَنِي دَاوُدَ بْنِ مُحَمَّدِ الْعَالِمِ بْنِ جَعْفَرِ السَّيِّدِ، أَحْمَدُ بْنُ دَاوُدَ بْنِ مُحَمَّدِ الْعَالِمِ لَهُ عَقَبٌ فِيهِمْ عَدَدٌ؛ (وَمِنْهُمْ) سَلِيمَانُ بْنُ دَاوُدَ بْنِ مُحَمَّدِ أَوْلَدِ. وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ ابْنَ طَبَاطِبَا الْحَسَنِيِّ: قَالَ أَبُو صَقْرٍ الْجَعْفَرِيُّ: لَمْ يَبْقَ مِنْ وَلَدِ سَلِيمَانَ غَيْرَ يَحْيَى بْنِ مُسْلِمَ بْنِ مُوسَى بْنِ سَلِيمَانَ لَهُ وَلَدٌ؛ (وَمِنْهُمْ) مُحَمَّدُ الْجَبَلِيُّ بْنُ دَاوُدَ لَهُ عَدَدٌ؛ (وَمِنْهُمْ) مُحَمَّدُ الطَّوِيلُ ابْنُ دَاوُدَ لَهُ إِبْرَاهِيمُ وَمَطْرُقُ لِهَمَا أَوْلَادٌ.

(وَمِنْهُمْ) مُحَمَّدُ الْبَصْرِيُّ ابْنُ دَاوُدَ أَعْقَبَ؛ (وَمِنْهُمْ) جَعْفَرُ بْنُ دَاوُدَ أَعْقَبَ مِنْ ثَلَاثَةِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَعَزِّ الْأَعْسَرِ - خ ل - وَالْقَاسِمُ لَهُ أَوْلَادٌ، وَصَبْرَةٌ لَهُ وَلَدٌ بِالْبَصْرَةِ؛ (وَمِنْهُمْ) إِبْرَاهِيمُ ابْنُ دَاوُدَ أَعْقَبَ (وَمِنْهُمْ) هَارُونَ بْنُ دَاوُدَ لَهُ أَوْلَادٌ وَبَقِيَّةٌ؛ (وَأَمَّا) إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدِ الْعَالِمِ بْنِ جَعْفَرِ السَّيِّدِ، فَأَعْقَبَ مِنْ جَمَاعَةٍ (مِنْهُمْ) أَيُّوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ لَهُ عَدَدٌ؛ (وَمِنْهُمْ) يَحْيَى بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْمَعْرُوفُ بِالْعَقِيقِيِّ لَهُ بَقِيَّةٌ بِأَسْوَانَ وَدِمَشْقَ وَالْمَغْرِبَ؛ (وَمِنْهُمْ) جَعْفَرُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، لَهُ عَقَبٌ فِيهِمْ عَدَدٌ؛ (وَمِنْ) وَلَدِهِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَطِينِ بْنِ جَعْفَرِ، لَهُ فَخْذٌ مِنْهُمْ بِبَغْدَادَ عَلَى بْنِ دَاوُدَ ابْنِ جَعْفَرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَطِينِ الْمَذْكُورِ. قَالَ ابْنُ طَبَاطِبَا: لَهُ وَلَدٌ بِبَغْدَادَ. (وَأَمَّا) إِدْرِيسُ بْنُ مُحَمَّدِ الْعَالِمِ بْنِ جَعْفَرِ السَّيِّدِ وَيَكْنَى بِأَبِي ذَرْقَانَ (رِزْقَانَ خ ل)، فَأَعْقَبَ مِنْ جَمَاعَةٍ (مِنْهُمْ) الْعَبَّاسُ بْنُ إِدْرِيسَ لَهُ عَدَدٌ جَمٌّ، «مِنْهُمْ» الْعَبَّاسُ الْمَعْرُوفُ بِقَلِيبِ «قَبِيبِ خ ل» وَهُوَ ابْنُ عَبْدِ الصَّيِّمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ الْعَبَّاسِ بْنِ إِدْرِيسَ، لَهُ وَلَدٌ فِيهِ عَدَدٌ وَعَقَبٌ، «مِنْهُمْ» عَلِيُّ الْجَبَلِيُّ «الْجَبَلِيُّ خ ل» ابْنُ الْعَبَّاسِ بْنِ إِدْرِيسَ، لَهُ عَقَبٌ، مِنْهُمْ أَحْمَدُ بْنُ عَلِيِّ الْجَبَلِيِّ وَهُوَ أَمِيرُ الْجَحْفَةِ «وَمِنْ» بَنِي إِدْرِيسَ بْنِ مُحَمَّدِ الْعَالِمِ، أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ، لَهُ عَقَبٌ فِيهِمْ عَدَدٌ؛ «وَمِنْهُمْ» يُوسُفُ الْمَحْدُثُ ابْنُ إِدْرِيسَ رَوَى الْحَدِيثَ وَحَدَّثَ عَنْهُ ابْنُ أَبِي سَعْدٍ الْوَرَّاقُ، لَهُ أَوْلَادٌ «وَمِنْهُمْ» عَلِيُّ بْنُ

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۹۱

إدریس له أولاد فيهم عدد؛ ولإدریس أعقاب غير هؤلاء أيضاً. «وأما» عيسى بن محمد العالم بن جعفر السَّيِّد، فله أعقاب؛ (وأما) صالح بن محمد العالم بن جعفر السَّيِّد فأعقب من جماعة منهم حمزة بن صالح له عقب وعدد؛ وإسحاق بن صالح له عقب فيهم كثرة، ومحمد ابن صالح له عدد. (وأما) موسى بن محمد العالم بن جعفر السَّيِّد، ويلقب الهزَّاج، فله عقب يعرفون ببني الهزَّاج، «والعقب» من يعقوب بن جعفر السَّيِّد بن إبراهيم الأعرابي - وهو صاحب الجار وأميرها وقتله بنو سليم - في القاسم بن الأمير قتله بنو سليم أيضاً «ويقال» لولده بنو القواسم، وهم بطن كثيرة في بني الطَّيَّار «أعقب» من عليّ ومحمد وجعفر بنو القاسم؛ ولكلّ من هؤلاء الثلاثة فخذ؛ «فمن» بنو عليّ بن القاسم بن يعقوب، خليفه بن عليّ بن إسحاق بن عليّ بن القاسم المذكور له عقب كثير؛ وللقواسم بقتية بمصر «والعقب» من إبراهيم بن جعفر السَّيِّد ابن إبراهيم الأعرابي في جعفر بن إبراهيم، ومنه في إبراهيم وموسى وهارون وعبدالله وأحمد. قال الشيخ العمري: لإبراهيم بن جعفر السَّيِّد بقتية ببغداد؛ وقال ابن طباطبا: منهم ببغداد أبو يعلى «١» محمد بن الحسن بن حمزة بن جعفر ابن العباس ابن إبراهيم بن جعفر بن جعفر السَّيِّد أطروش فقيه على مذهب الإمامية له ولد، وعمه الحسين بن حمزة له ولد، وعقيل بن حمزة بجرجان «والعقب» من يوسف بن جعفر السَّيِّد ابن إبراهيم الأعرابي - وهو أبو الأمراء - في ولديه أبي عليّ محمد وفيه العدد، وإبراهيم وكانا أميرين جليلين، (فمن) ولد أبي عليّ محمد بن يوسف (المحمديون) بالحجاز وغيرها أبو عبدالله محمد بن محمد صاحب المروة، وأبو عبدالله جعفر بن محمد بن يوسف صاحب خيبر، وإسحاق بن محمد بن يوسف أمير المدينة وهو الذي بنى سورها ووقعت

(١) - كان أبو يعلى الجعفري فقيهاً متكلماً جليلاً في الطائفة صهر الشيخ المفيد رحمه الله وخليفته في مجلسه وله الرواية عنه، توفّي ببغداد ودُفن في داره وبعد أن أطراه النجاشي في (الفهرست) ذكر كتبه، وترجمه ابن حجر في (لسان الميزان) ج ٥ ص ١٣٥ وأرخا وفاته بشهر رمضان سنة ٤٦٣ وهذا لا يوافق وفاة النجاشي سنة ٤٥٠ كما في (الخلاصة) كما لا يصح ما استصوبه التفريشي في (نقد الرجال) من تعيينها بسنة ٤٣٣ لأنه تولى مع النجاشي تغسيل علم الهدى السَّيِّد المرتضى المتوفى سنة ٤٣٦ فيجب إذاً أن تكون وفاته بين سنة ٤٣٦ وسنة ٤٥٠، ولكن يحتمل قوياً أن تكون وفاته سنة ٤٦٣ كما ذكرها ابن حجر في الميزان وقد كتبها الكاتب على هامش كتاب النجاشي وأدخلها السَّخ في الأصل اشتباهاً ومثل ذلك واقع كثيراً. م ص موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٤٩٢

بينه وبين بنو عليّ الفتنة العظيمة، وله بقتية بوادي القرى (منهم) محمد المدعو ضبرة بن الحسن بن الحسن بن إسحاق بن محمد بن يوسف؛ قال الشيخ العمري: له بقتية ومن ولد الأمير أبي عليّ محمد بن يوسف الأمير عبدالله بن الأمير إدريس بن الأمير إسحاق بن الأمير أحمد بن الأمير سليمان بن إسماعيل بن محمد بن يوسف. قال العمري: ولده أمراء وادي القرى إلى يومنا؛ ولأخويه سليمان وإسماعيل بقتية. «ومنهم» مفرح بن إسحاق بن أحمد بن سليمان بن محمد بن يوسف؛ له عدّة أولاد وبقتية بالحجاز، وكذا لأخويه الحسن وعليّ الأعرج أمير خيبر وأخوهم أحمد بن إسحاق أمير خيبر؛ له ولبنيه توجه «والعقب» من عيسى الخلصي بن جعفر السَّيِّد بن إبراهيم الأعرابي - وهم كثيرون يعرفون بالخلصيين - في عبدالله بن عيسى، وفيهم العدد والكثرة؛ وأحمد بن عيسى كان له ولد ببردعة في «صح» والحسين له ولد في «صح» فمن ولد عبدالله بن الخلصي محمد بن عبدالله وفيه العدد والكثرة، وعيسى بن عبدالله له عقب فيهم عدد. وإبراهيم ولده بطبرستان «ومن ولد» محمد بن عبدالله - بنو الخلصي - بالعراق وغيرها «منهم» عبدالله الطويل بن محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي. قال الشيخ أبو الحسن العمري: له بقتية بالموصل إلى يومنا هذا؛ (ومنهم) ميمون العابد بن صالح ابن [عبدالله بن صالح] «١» بن محمد بن عبدالله بن عيسى الخلصي. قال العمري: له بقتية بالبصرة إلى يومنا. (وأما) عيسى بن عبدالله الخلصي فأعقب من محمد بن عيسى له عقب وعدد. وجعفر وعبدالله وإبراهيم وسليمان ولهم إخوة في (صح) (والعقب) من إسماعيل بن جعفر السَّيِّد - على ما قال أبو عبدالله محمد بن معية «٢» الحسن السَّيِّد رحمه الله - من أربعة رجال محمد الأكبر العالم



(۱) - [فی السطین الفوقین: هو عبدالله الطویل وفي سائر المصادر: عبيدالله].

(۲) - اشتهر السيد تاج الدين محمد بن القاسم بن الحسين الحلبي الديباجي الحسنی بابن معية أم جدّه الثاني عشر، ومعية بنت محمد بن جارية بن معاوية بن زيد بن حارثة الكوفية الأنصارية، وضبطها في «اللؤلؤة» بضم الميم وفتح المهملة وتشديد الياء. تلمذ على العلامة الحلبي وولده الفخر في جماعة كثيرة ذكرهم في إجازته للشهيد الأول، ومنها نعرف جلالته وجهده في طلب العلوم؛ وأطراه صهره صاحب (عمدة الطالب) وقد قرأ عليه أكثر مصنفاته ولازمه نحواً من اثنتي عشرة سنة، وروى عنه الشهيد الثاني بالإجازة للشهيد الأول وولديه -

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۹۳

المحدث، وإبراهيم المقتول - وأمهما رقية بنت موسى الجون - وعليّ الشعرائي صاحب الجار، وأحمد المليح. وذكر ابن طباطبا من معقبى ولده محمد الأصغر وعساه انقرض. (وأما) محمد العالم بن إسماعيل بن جعفر فاتصل عقبه من سبعة رجال عليّ وموسى وعبيدالله وأحمد المدنيّ وعبد العزيز ويحيى وعبدالله. (وأما) إبراهيم بن إسماعيل بن جعفر السيد فولد جماعة (منهم) موسى بن إبراهيم وفيه العدد (من ولده) أبو عبدالله محمد بن يعقوب ابن موسى المذكور كان ببغداد لا بقتية له، وعليّ الشاعر بن يعقوب، فخذ، والقاسم فخذ، وكان عالماً شاعراً؛ (ومنهم) داود «۱» بن موسى بن إبراهيم له عقب؛ (ومنهم) القاسم صاحب الجار بن يعقوب بن موسى بن إبراهيم؛ له عقب وعدد (ومنهم) داود بن إبراهيم بن إسماعيل بن جعفر له ولد وإخوة. قال ابن طباطبا: قال الدمشقيّ الجعفريّ: إن ولد داود ابن إبراهيم كانوا بمصر فانقرضوا. (ومنهم) جعفر بن موسى بن إبراهيم بن إسماعيل بن جعفر السيد فخلف أعقاباً (منهم): بنو شكر بصعيد مصر (زعم) النسابة المصريّ: أنهم ولد شكر بن عبدالله المعروف بابن سعدى، وهو ابن محمد بن جعفر المذكور وهم جماعة لهم بقتية إلى الآن بالصعيد. (ومنهم) أبو جميل حسان بن جعفر المذكور له أعقاب، (منهم) بنو ثعلب بمصر هم ولد ثعلب بن يعقوب بن سليمان بن أبي جميل المذكور، (أعقب) ثعلب المذكور، ويكنى أبا الفرو - الفوز خ ل - من خمسة رجال؛ هم قطب الدين حسام، وعزّ العرب فارس؛ وحسام الدين عبدالملك؛ وفخر الدين أبو المفيد إسماعيل، وعليّ أكبر إخوته. حجّ فخر الدين أميراً على حاج مصر سنة اثنتين وتسعين وخمسائة ولهم جميعهم أعقاب بمصر إلى الآن. (ومنهم) يعقوب بن إبراهيم بن إسماعيل بن جعفر السيد، له عقب (منهم) محمد المعروف بابن خندية (فخندية خ ل) وهو ابن يعقوب بن محمد بن القاسم صاحب

عليّ ومحمد وأختهما أم الحسن فاطمة المدعوة بسّ المشايخ؛ توفّي بالحلة ثامن ربيع الثاني سنة ۷۷۶ وحمل إلى مشهد عليّ بن أبي طالب عليه السلام أنظر (روضات الجنات) و (لؤلؤة البحرين) والفائدة الثالثة من (خاتمة مستدرک الوسائل).

(۱) - من أولاد داود هذا المهديّ بن الحسن بن زيد بن الحسن بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن الحسين بن أبي القاسم سليمان بن داود المذكور؛ انتقل إلى بيهق وله بها عقب والله أعلم «كذا عن هامش الأصل المخطوط وقد أقحمه في المتن في النسخة المطبوعة اشتباهاً». م ص

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۹۴

الجار بن يعقوب المذكور. (ومنهم) إسحاق بن إبراهيم بن إسماعيل بن جعفر السيد له عقب (منهم) داود بن إبراهيم ابن إسحاق المذكور. قال العمريّ: كان سيداً مقدماً بمصر وله ولد يلقب برغوئاً. (وأما) عيسى بن عليّ الشعرائي بن إسماعيل بن جعفر فأعقب من أبي عبدالله محمد وأبي محمد عبدالله. وأحمد وإسماعيل؛ ويعقوب. قال الدمشقيّ: انقرض يعقوب بن عيسى ولكلّ من الباقيين أعقاب وانتشار. (وأما) أحمد بن إسماعيل بن جعفر فأعقب من إسماعيل، وإسماعيل هذا أحمد وإبراهيم (والعقب) من موسى بن

جعفر السَّيِّد ابن إبراهيم الأعرابي - وهو المشهور بالخفائي (بالخفائي خ ل) - من الحسين ولده بمصر ومن الحسن ولده بالمغرب والمدینة، وعلی «فمن» ولد الحسين بن موسى، عبدالله بن الحسين، عقبه بمصر (ومن) ولد الحسن بن موسى علی الملقب بقطاة بن يوسف بن الحسن المذكور؛ وولده بالقيروان، وأولاد الحسن بالمغرب في نسب القطع في «صح» وكان لعلی ابن الخفائي أحمد؛ له ولد، والحسن (والعقب) من عبدالله القرشي (القرش خ ل) بن جعفر السَّيِّد بن إبراهيم الأعرابي؛ وله ذيل طويل في محمّد وعلی وحمزة وإسحاق (فمن) ولد إسحاق بن عبدالله علی بن أبي الحديد الحسن بن محمّد بن القاسم بن محمّد بن إسحاق المذكور؛ كان أحد السادة الصلحاء وولي أبوه أبو الحديد نقابة الموصل؛ ولا بقيّة له.

(وأما) حمزة بن عبدالله القرشي في طبرستان في «صح».

(وأما) علی بن عبدالله القرشي كان شاعراً ويعرف بالتمنّي لقوله شعراً:

ولمّا بدا لي أنّها لا تحبني وأنّ هواها ليس عنّي بمنجل

تمنيت أن تهوى سواي لعلها تذوق مرارات الهوى فترقّ لي

«فمن» ولده حمزة المكفوف بن محمّد بن علی بن عبدالله المذكور؛ وعقبه بمصر. (وأما) محمّد بن عبدالله فولده جعفر، له أولاد بمصر (منهم) عبدالله ساطورة، ومحمّد له عقب، والقاسم في آخرين بمصر.

«والعقب» من داود بن جعفر السَّيِّد في محمّد المعروف بالحصيني، ومنه في إبراهيم له أولاد «منهم» الحبشي «الحبش خ ل» محمّد بن

إبراهيم (والعقب) من سليمان بن جعفر السَّيِّد في جماعة (منهم) محمّد بن سليمان أمّه زينب بنت عيسى بن زيد بن علی بن الحسين

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۹۵

ابن علی بن أبي طالب - آخر ولد جعفر السَّيِّد بن إبراهيم الأعرابي بن محمّد بن علی بن عبدالله بن جعفر الطيّار بن أبي طالب - (وأما)

يحيى بن إبراهيم الأعرابي فأعقب من إبراهيم وجعفر ويحيى؛ قال الدمشقي الجعفري في كتابه: ولد يحيى يعرفون بآل أبي الهيثم.

(وأما) عبدالله بن إبراهيم الأعرابي فولد محمّداً وجعفرأماً جعفريّة لم أجد غير ذلك.

(وأما) عبيدالله بن إبراهيم الأعرابي فأعقب من إبراهيم وفيه العدد، ومحمّد وعلی (فمن) ولد إبراهيم بن عبيدالله: عبيدالله بن محمّد

بن علی بن إبراهيم المذكور، له بقيّة بدمشق (منهم) الزهم وهو أبو طالب محمّد بن أبي الحسين بن عبيدالله بن الحسين المشهور بن

أبي الفضل جعفر بن أبي الحسين عبيدالله المذكور، وذو الجلال بن أبي طالب المحسن بن الحسين بن أبي الحسن القاسم بن عبيدالله

المذكور، كان من ذوى الاقتدار والرئاسات، ويعرف بابن الجعفري وكان قد رُسل به الأمير صالح بن الزويقلية أمير حلب وملكها

فأغضبه في بعض ما خاطبه به فقال له صالح: «يا نغل». فقال الشريف: «النغل يعرف بأّمه وأنا أعرف بابن الجعفري» فاستشاط صالح

وعرف خطاه وأمسك عن جوابه.

(وعقب) علی بن عبيدالله في (صح). (وأما) محمّد بن عبيدالله بن إبراهيم الأعرابي، فولده إبراهيم له عقب بالمغرب (في صح) وولده

عبدالعزیز «۱» بن إبراهيم الأعرابي، أحمد بالزري ومحمّداً وعلیاً، ولم أقف على أعقاب هاشم ومحمّد وعلی وصالح والقاسم بنی

إبراهيم الأعرابي - آخر بنی إبراهيم الأعرابي ابن محمّد الرئيس بن علی الزينبي بن عبدالله الجواد ابن جعفر الطيّار بن أبي طالب -

(وأما) أبو الكرام عبدالله بن محمّد الرئيس بن علی بن عبدالله بن جعفر الطيّار فولد ثلاثة أعقبوا وهم: داود وفيه العدد، وإبراهيم،

ومحمّد أبو المكارم الأصغر يلقب بأحمر عينه؛ وفي عقبه كثرة وعدد، وهو حامل رأس النفس الزكية أبي عبدالله محمّد بن عبدالله

المحض بن الحسن المثني بن علی بن أبي طالب عليه السلام وكان مع المنصور الدوانيقي في قتل محمّد وإبراهيم ابني عبدالله

المحض «۲» «أعقب» داود بن

(۱) - كذا في النسخ التي بأيدينا والصحيح عبد الرحمان كما ذكره هو آنفاً عند تعداد أولاد إبراهيم الأعرابي العشرة ولعله يسمي

باسمين فلاحظ.

(۲) - وفي ذلك يقول داود بن مسلم يخاطب النفس الزكية ويؤنب ابن أبي الكرام:-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۹۶

أبي الكرام من عليّ وفيه عدد وكثرة؛ وسليمان، ومحمّد. هذا ما قاله شيخ الشرف العبيدليّ وأبو الحسن العمريّ. وقال ابن طباطبا: أعقب: (أمّا) عليّ بن داود فأعقب من ولده أبي عبدالله الحسين الثائر بقزوين وقبره بها، له عقب كثير بمراغة والكوفة والشّاش وقزوين والأهواز، ومن محمّد بن عليّ «فالعقب» من الحسين الثائر بقزوين في أحمد يعرف بالفاميّ، والحسين انقرض وحمزة ولده بالشّاش، ومحمّد ولده بمراغة عن ابن طباطبا (فمن) ولد أحمد الفاميّ عبيدالله، له عقب بقزوين؛ والحسين له ولد بالأهواز، وأبو عبدالله جعفر بفارس وطاهر وجعفر لهما عقب. (وأمّا) سليمان بن داود بن أبي الكرام، فعقبه من جعفر وأحمد؛ له ولد (منهم) أحمد بن جعفر بن سليمان بطبرستان له أولاد. (وأمّا) محمّد بن داود بن أبي الكرام، فعقبه من عبدالله وحده، وذكر أبو نصر البخاريّ: أن فتنة وقعت بجرجان بسبب رجل ذكر أنه عليّ بن محمّد بن جعفر بن محمّد بن داود. وأنّ جماعة من الطالبيين يشهدون بصحة نسبه وآخرين يدفونه. قال ابن طباطبا: وهذا الرجل لا أصل له. (فمن) ولد عبدالله بن محمّد بن داود، سليمان بن عبدالله الملقّب شاشان، وقيل ساسان بن عبدالله ابن محمّد أحمر عينه، (وعقب) عبدالله بن داود من داود؛ قال ابن طباطبا: وعقب إبراهيم ابن أبي الكرام من عبدالله بن إبراهيم، وإسماعيل، وجعفر ومحمّد له ولد بمصر (وعقب) محمّد بن أبي الكرام المعروف بأحمر عينه في إبراهيم وعبدالله وداود، قال ابن طباطبا:

وزاد غير شيخ الشرف عليّ ولده القاسم بسمرقند. - انقضى ولده أبي الكرام عبدالله بن محمّد بن عليّ بن عبدالله بن جعفر الطيّار. - (وأمّا) عيسى بن محمّد الرّئيس بن عليّ بن عبدالله بن جعفر الطيّار فأعقب من محمّد المطبقيّ وحده ولم يذكر له ولد غيره وعقبه كثير بالعراق وغيرها (أعقب) من إبراهيم والعبّاس وأحمد وإسحاق وعليّ ويحيى (فالعقب)

يابن بنت النبيّ زارك زور لم يكن ملحقاً ولا سآلا

حمل الجعفريّ منك عظماً عظمت عند ذي الجلال جلالا

فإذا مرّ عابر لسبيل يجمع القاطنين والقفالا

بهت الناس ينظرون إليه مثل ما تنظر العيون الهلالا

(عن نسخة مخطوطة) ويريد بالجعفريّ ابن أبي الكرام. م ص

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۹۷

من إبراهيم بن محمّد المطبقيّ في جعفر المستجاب الدّعوة وأحمد وعليّ لم يذكره شيخ الشرف «۱» وذكره ابن طباطبا والعقب من جعفر المستجاب في أبي أحمد حمزة؛ وأبي الفضل العبّاس، وأبي القاسم الحسين، وأبي إسحاق محمّد. (أمّا) أبو أحمد حمزة فأعقب من أبي محمّد عليّ الشّيخ له بقيّة ببغداد؛ والحسن أولاد ببغداد ثمّ انقرض. (وأمّا) أبو الفضل العبّاس بن جعفر المستجاب الدّعوة فمن ولده أبو الفضل أحمد بن الحسين الأحول القصير ابن عليّ بن العبّاس المذكور، لم يبق له بقيّة، وانقرض ولد العبّاس. (وأمّا) أبو القاسم الحسين بن المستجاب الدّعوة فأعقب من أبي الحسن عليّ وأبي عبدالله محمّد. (أمّا) أبو الحسن عليّ ابن الحسين ابن المستجاب الدّعوة فقال ابن طباطبا «۲»: لم يبق منه غير غلام وهو ابن أبي العلاء محمّد الأعور بن زيد بن عليّ ابن الحسين بن المستجاب الدّعوة. (وأمّا) أبو عبدالله محمّد بن الحسين المستجاب الدّعوة فله عقب. (وأمّا) أبو إسحاق محمّد ابن المستجاب الدّعوة فله أبو محمّد الحسن وأبو الحسين عليّ (أمّا) أبو الحسين عليّ فقال ابن طباطبا: بقيت له بنت ببغداد. (وأمّا) أبو محمّد الحسن فمن ولده عليّ يعرف بقتادة بن أبي طالب المحسن بن أحمد ابن الحسن المذكور، له عقب (والعقب) من أحمد بن إبراهيم بن محمّد المطبقيّ المتّصل

الباقى فى أبى الخطاب زید بن القاسم بن محمّد بن أحمد المذكور (من ولده) بنو طورى وهم ولد أبى العزّ زید الملقّب بطورى بن الحسن بن أبى الخطاب المذكور جماعة ببغداد والحلّة والحائر. (وأما) على بن إبراهيم بن محمّد المطبقى فقال ابن طباطبا: أولد أبى الفضل محمّداً وأبى عبدالله محمّداً (منهم) علىّ الصّير بن أبى هاشم عيسى بن أبى الفضل محمّد، له أولاد.  
(وأعقب) العباس بن محمّد المطبقى من محمّد (ومنه) فى أحمد له عدد وفى جعفر، وفى علىّ،

(۱) - شيخ الشّرف هو أبو الحسين محمّد بن أبى جعفر محمّد بن أبى الحسن علىّ الجواد بن الحسن بن علىّ بن إبراهيم بن علىّ الصّالح بن عبيدالله الأعرج بن الحسين الأصغر بن الإمام علىّ السّجاد عليه السلام؛ ويعرف بشيخ الشّرف العبدلىّ نسبةً إلى عبيدالله الأعرج، قرأ عليه الشّريف الرّضى والمرضى وصاحب (المجدى) العمريّ وتصانيفه فى النّسب تقرب من مائة كتاب بلغ من العمر ۹۹ سنة وتوفّى سنة ۴۳۵.

(۲) - ابن طباطبا هو الشّريف النّسابة أبو عبدالله الحسين بن محمّد بن أبى طالب بن القاسم بن أبى الحسن محمّد بن القاسم بن علىّ بن الحسن بن إبراهيم طباطبا، لقيه أبو الحسن العمريّ صاحب (المجدى) وقرأ عليه وكاتبه فى الأنساب وذكره صاحب الكتاب فى عقب إبراهيم الملقّب بطباطبا. م ص

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۹۸

وفى العباس. قال ابن طباطبا: لم يذكره شيخ الشّرف وهو سيّدهم، والعقب الكثير منه وفى عيسى؛ لم يذكره شيخ الشّرف أيضاً. (أما) أحمد بن محمّد بن العباس فأعقب من حمزة وعيسى (منهم) أبو العباس محمّد بن حمزة كان فقيهاً بباب الشّعير «۱» من بغداد يعرف بابن ميمونة. (وأما) جعفر بن محمّد بن العباس فله ولد (منهم) عبدالله بن محمّد بن [جعفر ابن] «۲» العباس له ولد. (وأما) علىّ بن محمّد بن العباس فمن ولده حمزة بن أحمد بن علىّ المذكور. (وأما) العباس بن محمّد بن العباس (فعبه) من أحمد، ومنه فى أبى الحسين محمّد الأكبر؛ وأبى علىّ محمّد الأصغر؛ وأبى الحسن محمّد الأوسط، وأبى جعفر محمّد؛ (فأما) أبو الحسين محمّد الأكبر فمن ولده ميمون بن جعفر بن أبى الحسين المذكور بالكوفة؛ له عقب وأخوة. (وأما) أبو علىّ محمّد الأصغر (فمن ولده) أحمد الجزر بن علىّ بن أبى علىّ، له أبو الطّيب محمّد وعلىّ ومحمّد (ومنهم) علىّ بن حمزة بن علىّ بن أبى علىّ. (وأما) أبو جعفر محمّد فله ولد، ولم يذكر ابن طباطبا عقب أبى الحسن الأوسط، (وأعقب) أحمد بن محمّد المطبقى من حمزة، (وأعقب) حمزة من أحمد والقاسم (فمن) ولد أحمد بن حمزة، حمزة يلقّب بالدّبير بن القاسم بن حمزة بن أحمد المذكور، (ومن ولد) القاسم بن حمزة، حمزة بن علىّ بن الحسين بن حمزة بن القاسم قال ابن طباطبا: له بقيّة. (وأما) إسحاق وعلىّ ويحيى أولاد محمّد المطبقى بن عيسى، فما وقفت لهم على عقب. (وأما) يحيى بن محمّد الرّئيس بن علىّ بن عبدالله الجواد فأعقب من جعفر وإبراهيم والعبّاس. «أمّا» جعفر فأعقب من محمّد وأعقب محمّد من ولديه عبدالله، والقاسم لهما أولاد، هم فى (صح). (وأما) إبراهيم بن يحيى فعقبه من أحمد، ومحمّد، وعون. (وأما) العباس بن يحيى، فولده يحيى؛ توفّى بمصر سنة ۲۵۷ ولم يخلف غير بنت.

آخر ولد محمّد الرّئيس بن علىّ الرّينى بن عبدالله الجواد بن جعفر الطّيار بن أبى طالب.

وأما إسحاق الأشرف بن علىّ الرّينى بن عبدالله بن جعفر الطّيار فأعقب من سبعة

(۱) - باب الشّعير محلّة كانت ببغداد بين دار القز والحريم نسب إليها جماعة من الأعلام المحدثين. م ص

(۲) - [من أكثر المصادر].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۴۹۹

رجال، وهم جعفر؛ وحمزة ومحمّد العنطوانى، وعبدالله الأكبر، وعبدالله الأصغر، وعبيدالله والحسن (فالعقب) من جعفر بن إسحاق

الأشرف، فی عبدالله فخذ كثير؛ وعبدالله الأصغر؛ له عقب بمصر ونصيبين؛ وعلی المرتضى له عقب بمصر، ومحمد. قال ابن طباطبا: له بقیة بسمرقند؛ (وأما) عبدالله الأكبر بن جعفر ابن الأشرف فأعقب من محمد، يدعى العمشليق وأعقب العمشليق من علی، وأحمد والحسن، والحسين. (أما) علی بن العمشليق فأعقب من أبي عيسى محمد الشاهد بالكوفة، وأبي الطيب محمد، وأبي عبدالله محمد وأبي محمد الحسن. (أما) أبو عيسى محمد الشاهد، فولده أبو القاسم جعفر؛ يلقب ذرق البط، وأبو الحسن أحمد، لهما عقب. (وأما) أبو الطيب محمد، فله أولاد منهم علی له ولد. (وأما) أبو عبدالله محمد، فله أولاد منهم أبو طالب أحمد؛ له أولاد وإخوة (وأما) أبو محمد الحسن، فله أولاد منهم علی له ولد وإخوة «۱» له عقب بالبصرة وغيرها. (وأما) علی المرتضى بن جعفر بن الأشرف، فعقبه بمصر وهم من ابنه إسماعيل؛ وكان لإسماعيل عدة أولاد منهم محمد كناسة «۲». (وأما) محمد العنطواني بن إسحاق الأشرف، فمن ولده الحقاقي «الحقاقي خل»، وهو الحسين بن علی بن محمد العنطواني، له عقب، وعبدالله الأصغر؛ وعبيدالله والحسن أولاد إسحاق الأشرف بن علی الزينبي ما وقفت لهم علی بقیة (والعقب) من حمزة بن إسحاق الأشرف ابن علی الزينبي من محمد وحده؛ ومنه في الحسن الصديري، نسب إلى الصديري موضع بقرب المدينة، وعبدالله، وداود، وإبراهيم، وصالح، (أما) صالح بن محمد بن حمزة، فذكر الدمشقي أنه انقرض. وقال ابن طباطبا: هم في (صح). (وأما) إبراهيم بن محمد بن حمزة فولده بالمغرب، منهم زيادة الله، ومظهر، ومحمد، له ولد وهو من نسب القطع في (صح) (وأما) داود بن محمد ابن حمزة فأعقب من إسحاق وإسماعيل لهما أعقاب؛ (وأما) عبدالله بن محمد بن حمزة فأعقب من يحيى الفأفاء. وأحمد وعلی، لهم أعقاب.

«وأما» الحسن الصديري بن محمد بن حمزة. فله عقب كثير أعقب من جماعة «منهم» زيد، والقاسم، وجعفر، ومحمد، وعبدالله، وداود، وأحمد، وطاهر، وإسحاق، وإبراهيم،

(۱) - كذا في النسخة المطبوعة ولعل فيه سقطاً وقد زاد في النسخة المخطوطة بعد لفظة الإخوة قوله: (فولده القاسم بن الحسين الأفطس)، وكتب عليه (كذا) فراجع. م ص

(۲) - في بعض النسخ كباسة بالباء الموحدة بعد الكاف وفي بعضها كنانة بنونين بينهما الألف.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۰۰

ويحيى، وحمزة، وبلق وأبو الفوارس؛ «فمن» ولد زيد بن الحسن الصديري أبو عبدالله محمد، يعرف بالجمالان بن عبدالله بن الحسن بن زيد، له ولد ببغداد. وبنو جمالان بالحلة يزعمون: أنهم من ولد محمد بن زيد هذا. وقد قيل: إن نسبهم مفتعل. والله أعلم «ومن» ولد القاسم بن الصديري محمد الفأفاء له عقب بفارس. وأحمد له عقب «ومن» ولد داود الصديري أبو الحسن إسماعيل بن داود المذكور، يلقب اللطيم. وله ثلاثة ذكور «ومنهم» أبو القاسم محمد مات في بيت المقدس. قال الشيخ أبو الحسن العمري: له بقیة. «ومنهم» الحسين بن يحيى بن إسحاق بن داود، مات بمصر؛ وله ذيل (وأما) أحمد بن الصديري؛ فله جماعة أولاد بمصر (وأما) أبو الطيب بن الصديري فله جعفر قاضي طبرستان، له جماعة ببلاد الجبل، وعلی بن طاهر له عقب ببلاد الجبل، ولهما أخوة في (صح) وأخوهما الحسن، له عقب بالجبل. (ومن) ولد إسحاق بن الصديري الحسين بن يحيى بن إسحاق، مات بمصر. وله ذيل. (ومنهم) أبو الهياج محمد بن إسحاق، كان لما مات أسن آل أبي طالب، وله عقب بمصر (وأما) بليق بن الصديري فله عيسى، ولد بقزوين وما وقفت علی عقب الباقيين من أولاد الحسن الصديري، والله أعلم بحالهم.

(آخر ولد الحسن الصديري بن محمد بن حمزة، وهم آخر ولد حمزة بن الأشرف، وهم آخر بني الأشرف ابن علی الزينبي، وهم آخر ولد عبدالله الجواد بن جعفر وهم آخر ولد جعفر الطيار ابن أبي طالب).

وبنو الطيار بادية كثيرة. حدثنا الشيخ تاج الدين أبو عبدالله محمد بن القاسم بن معية الحسنی التسابية عن رجل منهم ورد الحلة أيام حكم الأمير سليمان بن مهني بن عيسى أمير طي بها أنه قال: نحن بنو جعفر الطيار بادية مع آل مهني نحو من أربعة آلاف فارس

نحفظ أنسابنا وننكح في أعراب طي ولا ننكحهم، لكن أكثرهم يجهلون أنسابهم ولا يعرفون اتّصالهم ويكتفون أنهم من ولد جعفر الطيّار وهم يعرفون بعضهم بعضاً، ويفرّقون بينهم وبين من لا ينتهي إليهم. هذا ما حكاه الشيخ (قدّس الله روحه). (۱) ابن عنبه، عمدة الطالب (ط النّجف)، / ۳۶، ۳۸، ۴۳ - ۱۵۷

(۱) - و نسل عبدالله الجواد بن جعفر اکنون از دو پسرند: علی الزینبی و اسحاق العریضی. -

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۰۱

و مادر علی «زینب» بنت علی بن ابیطالب، و مادرش فاطمه الزهرا بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

[...] و نسل علی الزینبی بن عبدالله الجواد احد ارحاء ۱ آل ابی طالب الثلاثة: یکی نسل موسی الجون، و دوم نسل موسی الکاظم علیه السلام، و سیوم نسل جعفر السید بن ابراهیم بن محمد بن علی الزینبی.

و نسل علی الزینبی از دو پسرند: محمد رئیس ۲ و اسحاق الاشراف؛ و از بهر این، او را اشرف می خوانند که مادر پدرش زینب بنت علی بن ابیطالب علیه السلام بود. و اسحاق بن الجواد را اطرف می خوانند از بهر آن که شرف او از یک جهت بیش نیست. الف: نسل اسحاق الاشراف از هفت پسرند: جعفر، و حمزه، و محمد العنطوانی، و عبدالله الاکبر، و عبدالله الاصغر، و عبیدالله، و الحسن.

از بنی جعفر بن اسحاق الاشراف: عبدالله الاکبر بن جعفر از نسل او العمشلیق ۳ محمد بن جعفر بن عبدالله ابن جعفر بن اسحاق نسل دارد. از ایشان: جعفر بن محمد بن عیسی بن علی بن محمد العمشلیق. و عبدالله الاصغر بن جعفر بن الاشراف نسل دارد. و علی بن جعفر که او را مرجی می خوانند و در مصر می باشند؛ و محمد بن جعفر که او را بقیه در سمرقند بودند.

و از بنی حمزه بن اسحاق الاشراف: محمد الصدری ۴ [بن حمزه، نسل او بسیارند از ایشان: ابو الحسن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل بن داود الصدری] او را لطیم می خوانند و نسل دارد. و از بنی الصدری: الحسن ابن یحیی بن اسحاق بن داود بن الصدری در مصر بود و نسل دارد. و الحسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن الحسن بن الصدری در دمشق بود و نسل دارد. و ابو محمد الحسن بن حمزه بن احمد بن محمد الشاعر بن القاسم بن الحسن الصدری، او را بقیه در فارس بود. و ابو عبدالله محمد الحملات ۵ بن ابی جعفر عبدالله الحصب بن الحسن المسن بن زید بن الحسن بن محمد الصدری در بغداد بود. و بنو حملات در حله می گویند: «ما از نسل اویم».

و گفتند: «نسب ایشان، موضوع است.» والله اعلم.

و از نسل محمد العنطوانی بن اسحاق الاشراف: [الحقانی ۶، و نامش الحسن بن علی بن محمد العنطوانی است، و نسل دارد.

و از نسل الحسن بن الاشراف]: محمد بن الحسن بن الاشراف او را زقاق می خوانند و نسل دارد. و ابراهیم بن الحسن بن الاشراف نسل دارد و در سمرقند بودند.

ب: و نسل محمد رئیس بن علی بن عبدالله الجواد از چهار پسرند: ابراهیم الاعرابی، و عدد و خاندان در نسل اوست، و ابوالکرام عبدالله، و عیسی، و یحیی.

و نسل یحیی از ابراهیم و جعفر و العباس است.

و نسل عیسی بن محمد رئیس از محمد المطبقی بسیارند و در عراق می باشند از ایشان بنو طوری ۷ و در بغداد و حله و حایر می باشند. و از ایشان: محمد بن العباس بن محمد المطبقی مذکور نسل دارد، از ایشان: قتاده ۸ و نام او علی بن الحسن بن احمد بن الحسن بن محمد بن جعفر المستجاب الدعوة بن ابراهیم بن محمد المطبقی نسل دارد. -

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۰۲

و نسل ابو الکرام ۹ عبدالله بن محمد الرئيس از سه پسرند: داود و ابراهيم و محمد که او را «احمر عينه» ۱۰ می خوانند. او سر محمد النفس الزکیه را برداشت از مدینه و پیش ابو جعفر دوانیقی آورد. و از نسل علی بن داود بن ابی الکرام: ابو عبدالله الحسين بن علی مذکور در قزوین و اهواز ۱۱ می باشند. و نسل محمد بن داود بن ابی الکرام در حجاز است.

و نسل ابراهيم الاعرابی بن محمد الرئيس از ده پسرند: جعفر السید، و یحیی، و هاشم، و محمد، و عبدالرحمان، و صالح، و علی، و قاسم، و عبدالله، و عبیدالله.

الف: و نسل جعفر السید از سیزده پسر؛ اما شاید که بعضی از ایشان منقرض شده باشند: محمد العالم، و یعقوب، و ابراهيم، و یوسف، و عیسی الخُلصی ۱۲، و اسماعیل، و موسی، و عبدالله العرش ۱۳، و داود، و سلیمان، و احمد، و الحسين، و هارون.

۱. و از نسل محمد بن جعفر السید (و ایشان را بنی [محمد] می خوانند): ابراهيم بن محمد بن جعفر، و پسرش یحیی بن ابراهيم که او را عقیقی می خوانند و نسل او در أسوان و دمشق و مغرب می باشند. و داود بن محمد بن جعفر السید نسل دارد و پسرش را محمد بن داود الصنعون ۱۴ می خوانند و نسل دارد. و محمد عَجْزَه ۱۵ بن یعقوب بن ابراهيم بن عبدالله بن داود نسل دارد. و موسی حجاج بن احمد بن موسی بن عبدالله بن داود نسل دارد. و موسی هَرَّاج ۱۶ بن محمد بن جعفر السید نسل دارد. و عیسی بن محمد بن جعفر السید نسل دارد. و ادريس الامیر بن محمد بن جعفر السید نسل دارد. و صالح بن محمد بن جعفر السید نسل دارد و نسل ایشان همه در بادیه حجاز است.

۲. و از نسل یعقوب بن جعفر السید صاحب الجار ۱۷ و امیرها: القاسم بن یعقوب و نسل او را قواسم می خوانند و بسیارند، از ایشان: خلیفه بن علی بن اسحاق بن علی بن القاسم بن یعقوب نسل بسیار دارد و بعضی از ایشان در مصر می باشند.

۳. و نسل محمد بن یوسف بن جعفر السید در حجاز و غیره می باشند؛ از ایشان: ابو عبدالله محمد بن محمد بن یوسف صاحب المروه، و ابو عبدالله [محمد بن جعفر] ۱۸ بن یوسف صاحب خبیر ۱۹، و اسحاق بن محمد بن یوسف امیر المدینه بود، و میان او و بنی علی بن ابیطالب علیه السلام فتنه عظیم شد و او را بقیه در وادی القری می باشند. و از ایشان: الامیر عبدالله بن ادريس بن اسحاق بن احمد بن سلیمان بن محمد بن یوسف است، و شیخ ابو الحسن عَمْرِي گفت که [نسل] او امراء وادی القری اند تا امروز. و برادرانش سلیمان و اسماعیل بقیه دارند و از ایشان: مفرج ۲۰ بن اسحاق بن احمد بن سلیمان بن محمد بن یوسف نسل دارد و در حجازند، و برادرانش: الحسن و علی الاعرج امیر خبیر و احمد امیر خبیر نسل دارند.

۴. و عیسی الخُلصی بن جعفر السید نسل بسیار دارد، از ایشان: عبدالله الطویل بن محمد بن عبیدالله بن محمد بن عبدالله بن الخُلصی، شیخ ابو الحسن العَمْرِي گفت: «او را بقیه در موصل اند.»

۵. و نسل اسماعیل بن جعفر السید از چهار پسرند: محمد العالم المحدث [و نسل او] از هفت پسرند:-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۰۳

علی، و موسی، و عبدالله، و احمد المدنی، و عبدالعزیز، و یحیی، و عبیدالله. ابراهيم ۲۱ بن اسماعیل نیز نسل دارد. از ایشان: داود بن موسی بن ابراهيم نسل دارد، و جعفر بن موسی نسل دارد. از ایشان بنو شُکْر در صعید مصر می باشند و ایشان نسل شُکْر بن ۲۲ عبدالله بن محمد بن جعفر مذکورند. و از ایشان: ابو جمیل حسان بن جعفر مذکور نسل دارد. از ایشان بنو تغلب در مصر می باشند و ایشان نسل تغلب بن یعقوب بن سلیمان بن یعقوب بن ابی جمیل مذکورند.

۶. و نسل عبدالله العرش بن جعفر السید بسیارند.

ب: و در نسل یحیی بن ابراهیم الاعرابی خلاف است.

پ: و نسل عبدالرحمان بن الاعرابی منقرض شد.

ت: و نسل عبیدالله بن ابراهیم الاعرابی ۲۳ از ابراهیم و علی. از نسل ابراهیم: عبیدالله ۲۴ بن محمد بن علی بن ابراهیم مذکور نسل دارد، و در دمشق می‌باشند. و نسل علی بن عبیدالله فی «صح» ۲۵.

و بنو الطیار در بادیه بسیارند. شیخ ما نقیب تاج الدین محمد بن مُعَیَّه الحسنی النسابة رحمه الله فرمود: در ایام الامیر سلیمان بن مهنّا بن عیسی الطائی در حله یکی از بنی الطّیّار همراه او بود. با من حکایت کرد که ما از بنی جعفر الطیار قریب چهار هزار سوار می‌باشیم با آل مهنّا در بادیه؛ اما نسب خود نمی‌داریم و زنان از طئے می‌خواهیم و زن به ایشان نمی‌دهیم؛ و اعتماد ما بر آن که از نسل جعفر الطیاریم و همدیگر را می‌شناسیم.

۱. جمع (رحی): آسیاب.

۲. عمده الطالب: الاریس (الرئیس خ د).

۳. ب العلمین، و در سطر بعد: العمشلین. و ضبط از الف.

۴. منسوب به موضعی نزدیک مدینه.

۵. عمده الطالب، ص ۵۶: الجمالان.

۶. عمده الطالب: الحقافی (الحقافی خ).

۷. کذا فی «ب» وعمده الطالب. و در نسخه الف: طوزی.

۸. ب: فناره.

۹. ب: ابو الکریم.

۱۰. الف - اصلاح بعدی - عینه.

۱۱. ب: اهدا.

۱۲. ضبط از الف. عمده الطالب: الخلصی.

۱۳. عمده الطالب: الغرش.

۱۴. المطبوع: اصنعون.

۱۵. عمده الطالب: عجزه -.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۰۴

إبراهیم بن محمّد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن اَبی طالب یأتی فی آخر من اسمه محمّد.

إبراهیم بن محمّد، عن معاویة بن عبدالله بن جعفر، وعنه أبو بكر ابن أبي سبرة، قال ابن أبي حاتم، عن أبيه إبراهيم بن محمّد بن علی بن عبدالله بن جعفر، عن أبيه، وعنه ابن عیینة و یعقوب بن عبدالرحمان فکأُنه هو قلت صاحب الترجمة أظنه ابن اَبی یحیی وهو من أقران ابن اَبی سبرة وأما هذا فقد ذكره ابن حبان فی الثقات وقال روى عنه الدرّاوردی. «۱»

ابن حجر، تهذیب التّهذیب، ۱/ ۱۵۷-۱۶۲

جعفر بن ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبدالله بن جعفر الطّیّار، روى عن اَبی عبدالله

۱۶. عمده الطالب: هراج.

۱۷. موضعی در ساحل دریای احمر محاذی مدینه.



۱۸. [عمده الطالب: جعفر بن محمد].

۱۹. ب: جبير.

۲۰. ب و عمده الطالب: مفرح.

۲۱. عمده الطالب: ابراهيم المقتول. و دو فرزند ديگر اسماعيل: على الشعراني و احمد المليح. عمده.

۲۲. معروف به ابن سعدی. عمده، ص ۴۹.

۲۳. نسخه‌ها مغشوش است؛ از عمده اصلاح شد.

۲۴. الف - اصلاح بعدی - : ابراهيم بن عبيدالله.

۲۵. توضیح «صح» در صفحه ۱۰۷ خواهد آمد.

ابن عنبه، الفصول الفخریه، / ۹۶، ۹۷ - ۱۰۱

(۱) - نسب شریف سادات ششتمد سبزواری: امیر افضل، بن امیر محمد، بن امیر علی، بن امیر مرتضی، ابن امیر محمد، بن امیر رکن الدین محمد، بن امیر نور الدین محمد، بن امیر هادی، بن امیر مهدی، بن امیر حسن، ابن امیر زید، بن امیر حسن، بن امیر علی، بن امیر ابو القاسم، بن امیر سلیمان، بن امیر داود، بن امیر موسی، بن امیر ابراهیم، بن امیر اسماعیل، بن امیر جعفر، بن امیر ابراهیم، بن امیر محمد، بن امیر علی الزینبی، ابن عبدالله الجواد بن جعفر طیار بن ابیطالب علیه الصلاة والسلام.

النسب المذكور على النهج المسطور موافق لكتب النسب في الاصول والفروع.

شاهزاده حسین که در قزوین مدفون است: حسین الثائر بن علی، بن داود، بن محمد، ابو یونس ۱ بن علی، بن عبدالله، بن جعفر الطیار رضی الله عنه.

۱. [در بیشتر مصادر ابو الکرام عبدالله آورده شده است].

کیاء گیلانی، سراج الانساب، / ۱۷۸ - ۱۷۹

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۰۵

عليه السلام ثقة [صه] وفي [ق] إلى أن قال: ابن جعفر بن أبي طالب المدني «مح».

[ثم ذكر كلام الشيخ الطوسي كما ذكرناه] ووثقه النجاشي عند ذكر ابنه سليمان بن جعفر «س».

سليمان بن جعفر الجعفري، عن أبيه، عن أبي عبدالله عليه السلام في [في] في باب علة التكبیر الخمس على الجنزة. سليمان بن جعفر، عن أبيه، عن أبي عبدالله عليه السلام في [يب] في باب الأذان والإقامة من أبواب الزيادات. عبدالله بن المغيرة، عن جعفر بن إبراهيم، عن أبي عبدالله عليه السلام في وصية النبي صلى الله عليه و آله لأمير المؤمنين عليه السلام في كتاب الروضة.

الأردبيلي، جامع الزواة، / ۱۴۸ - ۱۴۹

جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار روى عن أبي عبدالله عليه السلام ثقة وصه وفي ق إلى أن قال: أبو جعفر المدني وفي صه أيضاً في ابنه سليمان بن جعفر الجعفري أنه روى عن أبي الحسن أيضاً وكانا ثقتين.

الاسترآبادي، منهج المقال، / ۸۱

سليمان بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر الطيار [...] العبيدي عنه قال: قال الفقيه عليه السلام في [يب] في باب المواقيت من أبواب الزيادات وفي [بص] في باب آخر وقت الظهر. محمد بن عيسى، عن سليمان بن جعفر المروزي، عن الفقيه عليه السلام في [يب] في باب الكفارة في اعتماد إفتار يوم من شهر رمضان وفي باب حد المرض الذي يجب فيه الإفطار. الظاهر أن من الأول إلى هنا اشتبه سليمان بن حفص بسليمان بن جعفر بقرينة رواية محمد بن عيسى، عن سليمان بن حفص المروزي، عن الفقيه العسكري عليه السلام وعدم رواية سليمان بن جعفر عنه عليه السلام وعدم كونه مروزيًا والله أعلم. علي بن إبراهيم، عن أبيه والحسين

بن سعيد عنه فى مشيخة [يه] فى طريقه، عنه الحسين بن سعيد فى [يب] فى باب آداب الأحداث الموجبة للطهارة وفى باب وجوه الصيام وفى كتاب الزوضه بعد حديث الفقهاء والعلماء. أحمد بن أبى عبدالله، عن أبيه، عنه فى [فى] فى باب الذنوب وفى باب صلاة الملاحين، وفى باب غلبه النساء، وفى باب الغنم بعد كتاب الدواجن، وفى باب فضل العشاء فى كتاب الأطعمة. عنه محمد بن الحسن بن محمد بن

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۰۶

عبيدالله فى باب الذنوب، عنه عبدالرحمان بن أبى نجران فى باب إثبات الإمامة فى الأعقاب، عنه علي بن أحمد بن أشيم فى [يب] فى باب حكم المسافر والمريض فى الصيام وفى باب قضاء شهر رمضان، وفى [فى] فى باب قضاء شهر رمضان وفى باب الحتام فى كتاب الزى والتجمل، وفى [بص] فى باب من خرج إلى السفر بعد طلوع الفجر فى كتاب الصوم، عنه بكر بن صالح فى [يب] فى باب السبب فى عقود النكاح وفى باب الولادة والنفس؛ وفى [بص] فى باب لحم البختى ومترين فى [فى] فى باب جامع فى الدواب التى لا يؤكل لحمها. بكر بن صالح، عن الجعفرى، عن أبى الحسن موسى عليه السلام فى باب ألبان الإبل، عنه، عنه، عن أبى الحسن الأول عليه السلام فى باب فضل الملح، عنه، عنه، عن أبى الحسن موسى عليه السلام فى باب التفاح. يونس بن عبدالرحمان، عن الجعفرى، عن العبد الصالح عليه السلام فى [يب] فى باب فضل شهر رمضان والصلاة فيه، وفى [بص] فى باب الزيادات فى شهر رمضان. عنه جعفر بن عثمان الدارمى فى [يه] فى باب علل الحج. عنه علي بن الحكم وعلي بن حسان فى [فى] فى باب الحتام فى كتاب الزى والتجمل. وعبدالله ابن محمد الحجال فيه. سهل بن زياد، عن محمد بن إسماعيل، عنه فى باب الفقاع. محمد بن أحمد، عن أحمد بن الحسين، عن محمد بن إسماعيل، عنه فيه وفى [يب] فى باب الذبائح والأطعمة. سهل بن زياد، عن محمد بن إسماعيل الرازى، عنه فى [فى] فى باب التمر، عنه معاوية بن حكيم فى [يب] فى باب دخول الحما وفى باب الأذان والإقامة من أبواب الزيادات. محمد بن أحمد بن يحيى، عن أحمد بن الحسن، عن علي بن إسماعيل، عنه فى [بص] فى باب تحريم شرب الفقاع، عنه علي بن أسباط فى [فى] فى باب فضل الحج والعمرة، عنه إسماعيل بن مهران فى باب خير النساء، عنه علي بن سعيد البرقى فى باب كراهية تزويج العاقر. سهل بن زياد، عن علي بن سعيد، عنه فى باب الترد والشطرنج.

أبو علي الأشعري، «عن الحسن بن علي، عن عمه محمد، عنه فى باب آخر من صيد السمك روى هذا الخبر بعينه أبو علي الأشعري، عن الحسن بن علي، عن عمه محمد بن سليمان بن جعفر فى [يب] فى باب الصيد والزكاة الظاهر أنه اشتباه والصواب عن عمه محمد، عن سليمان بن جعفر كما فى [فى] لأن الحسن بن علي هذا هو الحسن بن علي بن

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۰۷

عبدالله، فعلى هذا يكون عمه محمد بن عبدالله لا محمد بن سليمان وبقرينه اتحاد الخبر أيضاً والله أعلم. الحسن بن علي، عن عمه، عن محمد بن عبدالله، عن سليمان بن جعفر الهاشمى فى [يب] فى باب الصيد والذكاة والظاهر أن لفظه عن هنا زائدة أيضاً لما مر والله أعلم. عنه أبو أيوب المدنى مرتين فيه. أحمد بن أبى عبدالله، عن أبى أيوب المدنى (المدنى خ) عنه فى [فى] فى باب خبر الشيب فى كتاب الزى والتجمل. علي بن محمد القاشانى، عن أبى أيوب المدنى عنه فى باب الأترج. عنه عن أبى أيوب سليمان بن مقبل المدنى عنه فى باب فضل البنات فى كتاب العقيقة. أحمد بن أبى عبدالله، عن علي بن محمد بن سليمان، عن أبى أيوب المدنى عنه فى باب الهدد ومره أخرى فيه وفى باب القنبره فى كتاب الصيد والذبائح، عنه أبو عبدالله الجامورانى فيه، عنه ابن أبى عمير فى باب أن ابن آدم أجوف لا بد له من الطعام من أبواب الأطعمة. محمد بن يحيى، عن موسى بن الحسن عنه فى باب إذا عسر على الميت الموت وفى [يب] فى باب تلقين المحتضرين من أبواب الزيادات. علي بن إبراهيم، عن الحسن بن أبى الحسين الفارسى، عن سليمان بن جعفر، عن إسماعيل بن أبى زياد فى باب دخول الحما وفى [فى] فى باب ماء الحما. وعلي بن إبراهيم، عن أبيه، عن الحسن بن أبى الحسين الفارسى فى نسخة، وأخرى عن الحسن بن الحسين القاسانى، عن سليمان بن جعفر الجعفرى، عن

السَّيِّكُونِيَّ فِي بَابِ فَضْلِ حَامِلِ الْقُرْآنِ. مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ (ابْنِ مُحَمَّدِ بْنِ) بْنِ بَكْرِ عَنْهُ فِي بَابِ الْحِرْزِ وَالْعُوْذَةِ. عَنْهُ خَلْفُ بْنُ عَيْسَى فِي [سِت] فِي تَرْجُمَةِ خَلْفِ بْنِ عَيْسَى.

أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى، عَنْ أَبِي هَمَامٍ عَنْهُ فِي [فِي] فِي بَابِ فَضْلِ سُوَيْقِ الْحَنْطَةِ.

لأردبيلي، جامع الرواة، ۱/ ۳۷۵-۳۷۷

وَالزَّيْنَبِيُّونَ بَطْنٌ مِنْ وَلَدِ عَلِيِّ الزَّيْنَبِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْجَوَادِ بْنِ جَعْفَرِ الطَّيَّارِ نَسَبُهُ إِلَى أُمِّهِ زَيْنَبِ بِنْتِ سَيِّدِنَا عَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، وَأُمُّهَا فَاطِمَةُ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا)، وَوُلِدَ عَلِيٌّ هَذَا أَحَدَ أَرْحَاءِ آلِ أَبِي طَالِبِ الثَّلَاثَةِ، أَعْقَبَ مِنْ ابْنِهِ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنِ وَعَيْسَى وَيَعْقُوبَ «۱» وَأَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ

(۱) - [زاد في عقيلة بني هاشم: من عقبه].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۰۸

طَلْحَةَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ الزَّيْنَبِيِّ تَوَلَّى الْخُطَابَةَ وَالنَّقَابَةَ «۱» بَعْدَ أَبِيهِ فِي زَمَنِ الْمُسْتَنْجِدِ وَتَوَفَّى سَنَةَ ۵۶۱.

الزَّيْدِيُّ، تَاجِ الْعُرُوسِ، ۱/ ۲۹۰ / عَنْهُ: النَّقْدِيُّ، زَيْنَبُ الْكُبْرَى، / ۱۲۷؛ الْهَاشِمِيُّ، عَقِيلَةُ بَنِي هَاشِمٍ، / ۴۰

وَالْعَقَبُ مِنْ وَلَدِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ مِنْ عَلِيٍّ، وَالْعَقَبُ مِنْ وَلَدِ عَلِيٍّ فِي مُحَمَّدٍ وَإِسْحَاقَ وَأُمَّ مُحَمَّدِ بِنْتِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، وَمِنْ مُحَمَّدٍ كَثُرَ الْجَعْفَرِيُّ وَفِيهِ قَيْلٌ:

قَضَى اللَّهُ أَنَّ الْجَعْفَرِيَّ مُحَمَّدًا هُوَ الْبَدْرُ ذُو الْإِشْرَاقِ بَيْنَ الْكَوَاكِبِ

قَالُوا: ثَلَاثَةُ بَنِي أَعْمَامٍ فِي زَمَنِ وَاحِدٍ كُلِّ مِنْهُمْ يَسْمَى عَلِيًّا، ثُمَّ بَنُوهُمْ ثَلَاثَةٌ يَسْمَى كُلُّ مِنْهُمْ مُحَمَّدًا، وَكُلُّ مِنْهُمْ سَيِّدٌ جَلِيلٌ عَالِمٌ عَابِدٌ يَصْلُحُ لِلْإِمَامَةِ، وَهُمْ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحَسَنِ أَبُو جَعْفَرِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ جَعْفَرِ الطَّيَّارِ، وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ الْعَبَّاسِ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ) وَهَذِهِ فَضِيلَةٌ لَا يَشَارِكُهُمْ فِيهَا أَحَدٌ.

وَالجَعْفَرِيُّونَ كَثِيرُونَ فِي سَمَرْقَنْدٍ وَبِخَارَى؛ مِنْهُمْ الْإِمَامُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ الصِّفْدِيِّ مَمَّنْ سَكَنَ بِخَارَى: كَانَ إِمَامًا فَاضِلًا مَنَظَرًا، تَوَفَّى رَحِمَهُ اللَّهُ سَنَةَ إِحْدَى وَسِتِّينَ وَأَرْبَعِمِائَةَ.

وَفِي كِتَابِ السَّيِّمَعَانِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ: أَبُو بَكْرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ حَيْدَرَ بْنِ حَمْزَةَ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ الْقَاسِمِ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ [عَلِيٍّ بْنِ] «۲» عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ الطَّيَّارِ الْجَعْفَرِيِّ، مِنْ أَهْلِ بَخَارَى يُحِبُّ الْحَدِيثَ وَأَهْلَهُ، سَمِعَ مِنْهُ الْحَافِظُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَخَارِيُّ، صَاحِبُ كِتَابِ صَحِيحِ الْبَخَارِيِّ، وَرَوَى عَنْهُ أَبُو عَمْرٍو عَثْمَانُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَيْكَنْدِيُّ بِبَخَارَى، وَذَكَرَهُ عَبْدِ الْعَزِيزُ بْنُ مُحَمَّدٍ النَّخَشَبِيُّ مِنْ شِيُوخِهِ.

القندوزي، ينابيع المودة (ط أسوة)، ۳/ ۱۴۸-۱۴۹، ۱۴۹، ۱۵۰

(۱) - [عقيلة بني هاشم: النباة].

(۲) - [لم يرد في الأصل].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۰۹

فِي بَيَانِ نَسْلِ عَلِيِّ الزَّيْنَبِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْجَوَادِ بْنِ جَعْفَرِ الطَّيَّارِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ: وَكَانَ عَلِيٌّ الْمَذْكُورُ مِنْ أَصْحَابِ الرِّضَا عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِيمَا قَالَهُ الشَّيْخُ فِي رَجَالِهِ «۱».

وَقَالَ الدَّوْدِيُّ فِي كِتَابِهِ الْعَمْدَةُ: وَلَدَهُ أَحَدَ أَرْحَاءِ آلِ أَبِي طَالِبِ الثَّلَاثَةِ: وَاحِدَتَهَا بَنُو مُوسَى الْجَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْمُحَضِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. وَالثَّانِيَةُ:

بنو موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن عليّ زين العابدين بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام. والثالثة: بنو جعفر السيّد بن إبراهيم بن محمد بن عليّ الزينبيّ هذا.

وعقبه من رجلين، وهما: محمّد الرّئيس، وإسحاق الأشرف، أمهما لبابة بنت عبيدالله «٢» ابن العباس بن عبدالمطلب، سمّاها أبوها عبيدالله بن العباس باسم أمّه لبابة بنت الحارث ابن مزن الهلاليّة.

وربّما يتوهم أنّ لبابة هذه بنت عبدالله بن العباس أخت عليّ، وليس كذلك؛ لأنّ لبابة بنت عبدالله خرجت إلى العباس بن أمير المؤمنين، ثمّ خلفه عليها بعد شهادته يوم الطّفّ ابن أخيه زيد الجواد بن الحسن الزّكيّ، زوّجه أبوها عبدالله بها.

فأمّا محمّد الرّئيس بن عليّ الزّينبيّ، فعقبه من أربعة رجال: إبراهيم الأعرابيّ وفيه العدد والبيت، وأبي الكرام عبدالله، وعيسى، ويحيى. أمّا إبراهيم الأعرابيّ، فكان من أجلاء بني هاشم، وأمّه امرأة من قريش، وفيه يقول أبو محمّد عبدالله المحض بن الحسن المثنى بن الحسن الزّكيّ:

موت إبراهيم خدني هدني وأشاب الرأس مني واشتعل

والعقب فيه من عشرة رجال، انتشر منهم عشرة قبائل، وهم: جعفر السيّد، ويحيى، وهاشم، ومحمّد، وعبدالرحمان، وصالح، وعليّ، وقاسم، وعبدالله، وعبيدالله، وأختهم زينب دفنت بالقرب من قبر أبيها.

(١) - لم أعر عليه في رجال الشّيخ، ولعلّه اشتبه على المؤلّف.

(٢) - في العمدة: عبدالله.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٥١٠

فولد جعفر السيّد بن إبراهيم الأعرابيّ ثلاثة عشر رجلاً، وهم: محمّد العالم، ويعقوب، وإبراهيم، ويوسف، وعيسى، وإسماعيل، وموسى، وعبدالله «١»، وداود، وسليمان، وأحمد، والحسين، وهارون.

قال الشّيخ جمال الدّين الدّاوديّ: أعقب الجميع، لكنّ الثلاثة الاخر لا يعدّون في المعقّبين، يعني: أحمد والحسين وهارون، قال: ولعلّهم انقرضوا، بل نصّ شيخ الشّرف العبيدليّ وابن طباطبا عليّ أنّ عقب جعفر السيّد من عشرة رجال، وعدّا بني جعفر سوى الثلاثة. وجعفر السيّد هذا مدنيّ من أصحاب أبي عبدالله الصادق عليه السلام وابنه الكاظم عليه السلام وروى عنهما «٢».

والعقب من محمّد العالم بن جعفر السيّد من ستّة رجال، وهم: داود، وإبراهيم، وإدريس، وعيسى، وصالح، وموسى.

فأمّا داود بن محمّد العالم، فهو أكثر إخوته نسلاً، وكان أحذقهم عقلاً، وأغزرهم فضلاً، وأكرمهم عطاءً وبذلاً، وعقبه قد انتشر من عشرة رجال، وهم: أحمد، وإبراهيم، وسليمان، ومحمّد الصّنعونيّ، ومحمّد الجبليّ، وهارون، وجعفر، ومحمّد الطّويل، ومحمّد البصريّ، وعبدالله.

فأمّا أحمد بن داود بن محمّد العالم، فله عقب فيهم العدد.

وأما إبراهيم بن داود بن محمّد العالم، فله ذيل منتشر.

وأما سليمان بن داود بن محمّد العالم، فله ذيل طويل، ومن ذريّته: يحيى بن مسلم بن موسى بن سليمان المذكور. قال أبو صقر النّشابة الجعفريّ: لم يبق من ولد سليمان بن داود غير يحيى بن مسلم، ومنه انتشر النّسل.

(١) - وفي الأصل: وعبيدالله المعروف بالقرشيّ.

(٢) - رجال الشّيخ الطّوسي ص ١١١ و ١٧٥، عدّه في أصحاب الإمام زين العابدين والإمام جعفر الصادق عليهما السلام، فراجع.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٥١١

وأما محمد الصّعون بن داود بن محمد العالم، فقد انتشر نسله من ابنه موسى المكنى بأبي حشيشة.

وأما محمد الجبلي بن داود بن محمد العالم، فإنه وقع إلى بلاد الجبل، وانتشر هناك نسله.

وأما هارون بن داود بن محمد العالم، فله عقب من ابنه داود.

وأما جعفر بن داود بن محمد العالم، فله عقب منتشر من ثلاثه، وهم: صبرة وله عقب بالبصرة يعرفون ب «بنى صبرة» وعبدالله الأغر «۱»، والقاسم، ولهما عقب أيضاً.

وأما محمد الطويل بن داود بن محمد العالم، فقد انتشر نسله من رجلين، وهما: إبراهيم وله عقب في جبال الطيب حول قرح، ومطرق وله عقب أيضاً.

وأما محمد البصري بن داود بن محمد العالم، فله عقب منتشر بالبصرة.

وأعقب عبدالله بن داود بن محمد العالم من عشرة، وهم: موسى، وإبراهيم، وسليمان، وعيسى، وصالح، ويوسف، وأحمد، وإدریس، ويحيى، وإسحاق.

أما موسى بن عبدالله، فله عقب منتشر، منهم: موسى بن أحمد بن موسى المذكور يعرف ب «حجاف»، ويقال لبنيه: بنو حجاف، وهم كثيرون، ومنهم قوم في بلاد العجم رفعوا إلى أحمد بن موسى، ثم زعموا أنه الكاظم عليه السلام طمعاً بجزاة الشرف، وقد عثرت على كثير منهم من كان من ذرية الحسن والحسين عليهما السلام، وعلى بن موسى ابن جعفر السيد المعروف الحقاقي، وسيأتي ذكره، فانتسبوا إلى الإمام موسى الكاظم عليه السلام.

ومنهم: حجاف بن عبدالله بن داود، له ذيل منتشر، وحجاف هذا هو موسى بن عبدالله بن أحمد بن موسى بن عبدالله بن داود، يعرف عقبه ب «بنى حجاف» ويقال لهم: بيت حجاف أيضاً.

(۱) - في العمدة: الأعز، الأعسر خ ل.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۱۲

ومنهم إسحاق بن عبدالله بن داود، وإخوته صالح وإدریس ابنا عبدالله لهم عقب كثير. وقال الشيخ الجليل محمد بن أبي جعفر العبدلي، المعروف بشيخ الشرف السابغ، عند ذكر إدریس بن عبدالله بن داود: له عدد وبقية حسنة.

وقال الشيخ أبو عبدالله بن طباطبا: عقيل بن إدریس له أولاد، ولأولاده أولاد.

ويعقوب بن إدریس له أولاد. وعبدالعزیز بن إدریس له ولد. ومحمد بن إدریس له ولد.

وإبراهيم بن إدریس له ولد. وشفيع «۱» بن إدریس له عقب. وأبو بكر بن إدریس له أولاد.

وأحمد له أولاد. وأبو سعيد بن إدریس له ولد. وأبو الدنيا بن إدریس له ولد. وعبدالواحد وسليمان وإسماعيل وإسحاق بنو إدریس لهم ولد «۲».

ومنهم: يحيى بن عبدالله بن داود، له عقب.

ومنهم: عبا «۳» بن عبدالله بن داود، له عقب. وفي بعض النسخ عيسى مكان عبا.

ومنهم: سليمان بن عبدالله بن داود، له عقب.

ومن بنى داود بن محمد العالم بن جعفر السيد بن إبراهيم الأعرابي بن محمد الرئيس بن علي الزينبي: أحمد بن داود المذكور، له عقب فيهم عدد.

ومنهم: سليمان بن داود المذكور، له عقب. قال ابن طباطبا عبدالله بن الحسين «۴» الحسنی: قال أبو صقر الجعفري: لم يبق من ولد

سليمان غير يحيى بن مسلم بن موسى ابن سليمان له ولد.

ومنهم: محمّد الجبليّ بن داود، له عدد.

ومنهم: محمّد الطويل بن داود، له إبراهيم ومطرق، لهما أولاد، كما أشرنا إليه آنفاً.

ومنهم: محمّد البصريّ بن داود، له عقب.

(۱)- في التهذيب والعمدة: مشفع.

(۲)- تهذيب الأنساب ص ۳۰۹، وعمدة الطالب ص ۴۴.

(۳)- في العمدة: عينا.

(۴)- في الأصل: الحسن.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۱۳

ومنهم: جعفر بن داود، أعقب من ثلاثة رجال، وهم: محمّد الأغر، والقاسم له ولد، وصبره له عقب بالبصرة.

ومنهم: إبراهيم بن داود، له عقب.

ومنهم: هارون بن داود، له أولاد وبقية.

وأما إبراهيم بن محمّد العالم بن جعفر السّيد، فإنه أعقب وانتشر عقبه من جماعته، منهم: أيوب بن إبراهيم، له عقب فيهم عدد وانتشار.

ومنهم: يحيى بن إبراهيم، وكان يعرف ب «العقيقيّ» له بقية بأسوان ودمشق والمغرب.

ومنهم: جعفر بن إبراهيم، له عقب فيهم عدد، منهم: عبدالله البطين بن جعفر المذكور له فخذ، منهم: عليّ بن داود بن جعفر بن عبدالله

البطين المذكور، له عقب ببغداد، نصّ عليه ابن طباطبا بقوله: له ولد ببغداد.

وأما إدريس بن محمّد العالم بن جعفر السّيد، وكان يكنى أبا زرقان «۱»، فقد أعقب من جماعته، منهم: العباس بن إدريس له عدد

جم.

منهم: العباس المعروف ب «قريب» كما في النسخ، وفي بعضها «غيب» وهو ابن عبدالصّمد ابن الحسن بن العباس المذكور، كان

بالموصل وأولد بها.

ومنهم: القاسم كيش بن الحسن بن العباس بن إدريس المذكور، له عقب.

ومنهم: عليّ الجبليّ بن العباس بن إدريس، له ولد، منهم: أمير الجحفة أحمد بن عليّ المذكور.

ومن نسل إدريس بن محمّد العالم: أحمد بن إدريس، له عقب فيهم عدد.

ومنهم يوسف بن إدريس بن محمّد العالم، كان سيّداً جليلاً عالماً محدّثاً، روى الحديث، وحدّث عنه ابن أبي سعيد الوزّاق، وله أولاد.

ومنهم: عليّ بن إدريس، له أولاد فيهم عدد.

(۱)- في العمدة: ذرقان، زرقان خ ل.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۱۴

ولأدريس أعقاب غير هؤلاء أيضاً.

وأما عيسى بن محمّد العالم بن جعفر السّيد، فله أعقاب.

وأما صالح بن محمّد العالم بن جعفر السّيد، فأعقب من جماعته، منهم: حمزة بن صالح له عقب كثير. ومنهم: إسحاق بن صالح، له

عقب. ومنهم: داود الأمير بن صالح، له أولاد وبقية.

ومنهم: موسى بن صالح، وكان يعرف ب «الهزاج» له عقب يقال لهم: بنو الهزاج. وفي كثير من النسخ أن موسى الهزاج جد بنى الهزاج هو عم موسى هذا، وهو موسى بن محمد العالم أخو صالح المذكور وسنذكره.

ومن ذرية صالح بن محمد العالم: محمد بن صالح، له عقب لهم انتشار.

وأما موسى بن محمد العالم بن جعفر السيد، فإنه كان سيِّداً جليلاً مقدماً، وهو الذي كان يعرف ب «الهزاج» كما أشرنا إليه آنفاً، وله عقب يعرفون ببنى الهزاج.

والعقب من يعقوب بن جعفر السيد بن إبراهيم الأعرابي، وهو صاحب الجار «۱» وأميرها، وقتله بنو سليم، من ابنه القاسم بن الأمير يعقوب، وقتله بنو سليم أيضاً، ويقال لولده:

بنو القواسم، وهم بطن متسعة كثيرة الأفخاذ، فقد انتشر نسله من ثلاثة رجال، وهم:

جعفر، وعلی، ومحمد، ولكل واحد منهم فخذ منتشر الذبول بمصر وغيرها.

منهم: خليفه بن علی بن إسحاق بن علی بن القاسم المذكور، له ذيل منتشر.

والعقب من إبراهيم بن جعفر السيد من جعفر بن إبراهيم. وأعقب جعفر هذا من أربعة رجال، وقيل: من خمسة رجال، وهم: إبراهيم، وموسى، وهارون، وعبدالله، وأحمد.

قال الشيخ أبو الحسن العمري: لإبراهيم بن جعفر السيد بقية ببغداد.

وقال ابن طباطبا: منهم ببغداد أبو يعلى محمد بن الحسن بن حمزة بن جعفر بن العباس بن إبراهيم بن جعفر بن إبراهيم بن جعفر السيد الاطروش، فقيه على مذهب الإمامية، له ولد، كذا قاله السيد جمال الدين السبابة الداودي في العمدة.

(۱) - في الأصل: الحار.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۱۵

وقال النجاشي في رجاله: محمد بن الحسن بن حمزة الجعفري أبو يعلى، خليفه الشيخ أبي عبدالله بن التعمان، والجالس مجلسه، متكلم فقيه، قيم في الأمرين «۱» جميعاً، له كتب، مات رحمه الله سنة ثلاث وستين وأربعمائة، ودفن في داره.

وكان له عمان: أحدهما الحسين بن حمزة له ولد، وثانيهما عقيل بن حمزة كان بجرجان.

وأما يوسف بن جعفر السيد، وهو أبو الامراء، وقد انتشر نسله من رجلين: أبي علي محمد، وفيه البيت والعدد، وإبراهيم، وكانا أميرين جليلين.

فأما أبو علي محمد بن يوسف بن جعفر السيد، فله ذيل منتشر من سبعة رجال، وهم: أبو عبدالله محمد، وجعفر، وإسحاق، وإسماعيل، ويحيى، وسليمان، ويوسف.

فأما أبو عبدالله محمد بن أبي علي محمد بن يوسف، فله عقب بالمدينة الشريفة، يقال لهم: المحمديون، وهم بطن قويه، وهم امراء المروء، انتقلت إليهم من أبي عبدالله صاحب المروء.

وأما جعفر بن أبي علي محمد بن يوسف بن جعفر السيد، ويكنى أبا عبدالله، فله عقب.

وأما إسحاق بن أبي علي محمد بن يوسف، فهو أمير المدينة المذى بنى سورها، وبذل عليه أموالاً عظيمة، ووقعت بينه وبين بنى علي فتنة عظيمة، قتل بسببها من القبيلتين خلق كثير، وبقيته بواد القرى إلى الآن.

منهم: محمد المدعو صبره «۲» بن الحسن بن الحسن بن إسحاق المذكور. قال الشيخ أبو الحسن العمري: له بقية.

وأما إسماعيل بن أبي علي محمد بن يوسف، فله ذيل منتشر، ومن نسله: الأمير عبدالله بن الأمير إدريس بن الأمير سليمان بن إسماعيل المذكور، قال الشيخ أبو الحسن العمري: ولده امراء وادى القرى إلى يومنا «۳».

(۱) - فی الرّجال: بالأمرین.

(۲) - فی العمدة: ضبره.

(۳) - المجدی ص ۳۰۴. أقول: وهذا الأمير عبدالله على ما في المجدی ليس من نسل إسماعيل بن أبي على محمد، بل هو من نسل سليمان بن الأمير أبي على محمد بن يوسف، ونسبه كما في المجدی هو: الأمير عبدالله بن الأمير إدريس بن الأمير إسحاق بن الأمير أحمد بن الأمير سليمان بن محمد بن يوسف. وما أورده المؤلف يطابق ما في العمدة ص ۴۷.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۱۶

وكان للأمير عبدالله المذكور أخوان: أحدهما إسماعيل، ومن ذريته أمراء الأهواز ورامهرمز إلى اليوم، وإن خرج أكثر تلك البلاد من أيديهم وبقي بعضها؛ والآخر: سليمان ابن الأمير إدريس، له عقب.

وأما يحيى بن أبي على محمد بن يوسف، فله ذيل طويل، ومن نسله: أبو الحسين وأبو القاسم التقي ابنا أسعد بن الحسين بن الأشرف بن أبي الغنائم بن أسعد بن أبي طاهر ابن أحمد بن يحيى المذكور، لهما بقیة.

وأما سليمان بن أبي على محمد بن يوسف، فله ذيل منتشر، منهم: إسحاق بن أحمد ابن سليمان المذكور، انتشر نسله من أربعة رجال، وهم: أحمد أمير خيبر، ولده أمراء خيبر، لهم توجه، منهم: أحمد بن يعقوب بن أحمد المذكور أمير خيبر له عقب. والحسن ابن

إسحاق، له عقب. وعلى الأعرج بن إسحاق، أمير خيبر له عقب. ومفرج بن إسحاق، له عدد بالمدينة الشريفة.

وأما يوسف ابن أبي على محمد بن يوسف، فكان قد ملك خيبر وقتاً، وله عقب.

وأما عيسى الخليصى بن جعفر السيد بن إبراهيم الأعرابي، فله ذيل منتشر، ويعرفون ب «الخليصيين» وقد انتشر نسله من ثلاثة رجال، وهم: عبدالله، وأحمد، والحسين.

أما أحمد والحسين ابنا عيسى الخليصى، فنسلهما في «صح» وكان نسل الأول منهما بزرعة. وانتشار بنى الخليصى وكثرتهم في عبدالله بن عيسى، فمن ولده: محمد بن عبدالله، وفيه العدد والكثرة، وعيسى بن عبدالله له ذيل منتشر، وإبراهيم بن عبدالله له عقب بطبرستان.

أما محمد بن عبدالله بن عيسى، فعقبه بالعراق يعرفون ب «بنى الخليصى» وقد انتشر من رجلين: حمزة، وعبدالله الطويل. قال الشيخ أبو الحسن العمري: وبقيّة عبدالله الطويل بالموصل إلى يومنا هذا.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۱۷

منهم: ميمون العابد بن صالح بن عبدالله «۱» الطويل، قال العمري: بقيته بالبصرة إلى يومنا هذا.

والعقب من عيسى بن عبدالله في خمسة رجال، وهم: محمد، وجعفر، وعبدالله واسمه محمد، وإبراهيم، وسليمان، وكان لهم إخوة في «صح».

والعقب من إسماعيل بن جعفر السيد على ما قاله السيد تاج الدين ابن معية الحسنى (قدس الله روحه) من أربعة رجال، وهم: محمد الأكبر العالم المحدث، وإبراهيم المقتول، وأمهما رقية بنت موسى الجون، وعلى الشّعرائى صاحب الجار، وأحمد المليح.

وذكر ابن طباطبا في ولده المعقيين محمد، وعساه انقرض.

فأما محمد بن إسماعيل بن جعفر السيد، فقد اتصل عقبه من سبعة رجال، وهم: على، وموسى، وعبيدالله، وأحمد المدني، وعبدالعزیز، ويحيى، وعبدالله.

وأما إبراهيم بن إسماعيل بن جعفر السيد، فله عقب منتشر من ثلاثة رجال: يعقوب، وإسحاق، وموسى، وكان له داود أعقب ثم انقرض.

فمن نسل موسى بن إبراهيم: أبو عبدالله محمد بن يعقوب بن موسى المذكور، كان بنهر البرازين بالكرخ من بغداد، لا بقيّة له. وأخواه



علی الشاعر والقاسم ابنا یعقوب لهما عقب، والقاسم هذا صاحب الجار، ومنهم: داود بن موسى له عقب.  
ومن نسله: المهدي بن الحسن بن زيد بن الحسن بن علي بن الحسين بن أبي القاسم سليمان بن داود المذكور، انتقل إلى يهق  
وأعقب بها.

ومنهم: جعفر بن موسى بن إبراهيم المقتول، له ذيل منتشر، منهم بصعيد مصر فخذ يقال لهم: بنو شكر، وهم ذرية شكر بن عبدالله بن  
محمد بن جعفر المذكور.

ومن نسل جعفر هذا: أبو جميل حسان بن جعفر، له ذيل منتشر.

(۱) - في المجدي: عبيدالله.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۱۸

ومن نسله: تغلب «۱» بن يعقوب بن سليمان بن يعقوب بن أبي جميل حسان المذكور، أولد خمسة رجال، وهم: قطب الدين حسام،  
وعز العرب فارس، وحسام الدين عبدالملك، وفخر الدين أبو المفيد إسماعيل، وعلي «۲» أكبرهم. وكان فخر الدين إسماعيل حج سنة  
اثنتين وتسعين وخمسائة أميراً على الحاج المصري.

ولهؤلاء الإخوة أعقاب بالديار المصرية يقال لهم: بنو تغلب، نسبة إلى أبيهم أبي الفرد تغلب بن يعقوب إلى الآن.

ومنهم القاسم بن موسى بن إبراهيم له عقب، منهم: محمد بن مجتبي بن أبي المحاسن ابن زيد بن ناصر بن علي بن جعفر بن يحيى  
بن محمد بن القاسم المذكور.

وأما إسحاق بن إبراهيم، فله عقب، منهم: برغوث بن داود بن إبراهيم بن إسحاق المذكور.

وأما يعقوب بن إبراهيم المقتول، فله عقب منتشر، منهم: محمد المعروف ب «ابن فخذية» «۳» وهو ابن يعقوب بن محمد بن القاسم بن  
يعقوب المذكور، له عقب.

وأما علي الشعرائي بن إسماعيل بن جعفر السيد، فقد انتشر نسله من أربعة رجال، وهم: أبو عبدالله محمد، وأبو محمد عبدالله،  
وأحمد، وإسماعيل. وكان له يعقوب كان أعقب ثم انقرض.

والعقب من أحمد المليح بن إسماعيل بن جعفر السيد من إسماعيل، ومنه في رجلين:

إبراهيم، وأحمد.

وأما موسى بن جعفر السيد بن إبراهيم الأعرابي، ويعرف ب «الحقائي» «۴» فقد انتشر نسله من ثلاثة رجال: الحسن ونسله بمصر،  
والحسين وذريته في المدينة، ومنهم من وقع

(۱) - في العمدة: تغلب.

(۲) - في الأصل: وأعلى.

(۳) - في العمدة: ابن خندي، فخذية خ ل.

(۴) - في العمدة: الخفائي، الخفائي خ ل.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۱۹

إلى المغرب، وعلي. فمن نسل حسن بن موسى: علي الملقب ب «قطاة» بن يوسف بن الحسن المذكور، له عقب بالقيروان. وأولد  
الحسين بن موسى من ابنه عبدالله، وذريته بمصر. وأعقب علي بن موسى من أحمد والحسن.

والعقب من عبدالله القرشي بن جعفر السيد في أربعة رجال، وهم: محمد، وعلي، وحمزة، وإسحاق.

فأما محمد بن عبدالله القرشي، فله عقب منتشر من ابنه جعفر، ومن ذريته عبدالله شاطورة، وأخواه محمد والقاسم بنوهم بمصر. وأما حمزة بن عبدالله القرشي، فله عقب بطبرستان في «صح».

فأما علي بن عبدالله القرشي، فكان أديباً شاعراً، وهو الذي يقال له المتمنى لقوله:

ولما بدا لي أنها لا تحبني وأن هواها ليس عني بمنجل

تمنيت أن تهوى هواي لعلها تذوق مرارات الهوى فترق لي

وله عقب، منهم: حمزة المكفوف بن محمد بن علي بن عبدالله المذكور.

وأما إسحاق بن عبدالله القرشي، فله عقب، منهم: علي بن أبي الحديد الحسن بن محمد بن القاسم بن محمد بن إسحاق المذكور، كان من وجوه السادة ولا بقيه له، وكان أبوه أبو الحديد ولي الثقابة بالموصل.

والعقب من داود بن جعفر السيد من محمد الحصيني وحده. ومن نسله: محمد الحبشي ابن إبراهيم بن محمد الحصيني المذكور.

وأعقب سليمان بن جعفر السيد من ابنه محمد، وأمّه زينب بنت عيسى مؤتم الأشبال، وكان له إخوة أعقبوا.

وأعقب يحيى بن إبراهيم الأعرابي من ثلاثة رجال: إبراهيم، وجعفر، ويحيى، يعرف نسلهم بـ «آل أبي الحياج» (۱) وأبو الحياج هو يحيى أبوهم.

(۱) - في العمدة: الهياج.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۲۰

والعقب من عبدالله بن إبراهيم الأعرابي في رجلين، وهما: محمد، وجعفر، وأمهما جعفرية. قال الشيخ جمال الدين: لم أجد غير ذلك. وأعقب عبيدالله بن إبراهيم الأعرابي، وفيه عدد وانتشار من: إبراهيم، ومحمد، وعلي.

فمن نسل إبراهيم بن عبيدالله: عبيدالله بن محمد بن علي بن إبراهيم المذكور، له بقيه بدمشق.

ومنهم: إبراهيم (۱)، وهو أبو طالب محمد بن أبي الحسين عبيدالله بن الحسين، ويعرف بـ «مشعرة» بن أبي الفضل جعفر بن أبي الحسين عبيدالله المذكور.

ومنهم: ذو الجلال بن أبي طالب محسن بن الحسين بن القاسم أبي الحسن بن عبيدالله المذكور، يعرف بـ «ابن الجعفر» كان من الوجوه وذوى الأقدار، وله مع الأمير صالح ابن الروميّ صاحب حلب حكاية، ذكرها الشيخ جمال الدين في العمدة احتريزنا عن ذكرها. ولعلي بن عبيدالله عقب في «صح».

وأولد محمد بن عبيدالله من إبراهيم بالمغرب، وهم في «صح» أيضاً.

وولد عبد العزيز بن إبراهيم الأعرابي بالرّي من ابنه أحمد، وأخويه محمد وعليّ ابني عبد العزيز المذكور.

قال الجمال: ولم أقف على أعقاب هاشم، ومحمد، وعليّ، وصالح، والقاسم بن إبراهيم الأعرابي.

وأما أبو الكرام عبدالله بن محمد الرئيس بن عليّ الزينبي بن عبدالله بن جعفر، فأمه أمّ أخيه لبابة بنت عبيدالله بن العباس، والعقب فيه من ثلاثة رجال: وهم: داود وفيه العدد، وإبراهيم، وأبو المكارم محمد الأصغر، ويلقب بـ «أحمر عينه» كان إذا غضب احمرت عيناه

(۱) - كذا في الأصل، وفي العمدة: الزهم.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۲۱

فلقب بذلك، وفي عقبه كثرة وعدد.

وأبو المكارم هذا هو حامل رأس النفس الزكية إلى المنصور، وكان في قتل النفس الزكية وأخيه إبراهيم مع المنصور، وفي ذلك

يقول داود بن مسلم يخاطب النفس الزكية:

يا ابن بنت النبي زارك زور لم يكن ملحقاً ولا سالا

حمل الجعفري منك عظماً عظمت عند ذي الجلال جلالا

فإذا مرّ عابر لسبيل بجميع القاطنين والقفالا

بهت الناس ينظرون إليه مثل ما تنظر العيون الهلالا

والعقب من داود بن أبي الكرام عبدالله من أربعة رجال، وهم: عليّ، ومحمد، وسليمان، وعبدالله.

فأما عليّ بن داود، فأعقب من ابنه أبي عبدالله الحسين الثائر بقزوين، وكان من أعيان بنى جعفر وساداتهم، وقبره بقزوين ظاهر، وعليه مشهد يزار ويتبرك به، وله عقب كثير بقزوين ومراغة والكوفة والشاش والأهواز.

وقد انتشر نسله من أربعة رجال، وهم: أحمد الفاميّ، والحسين انقراض، وحمزة ولده بالشاش، ومحمد ولده بمراغة، قاله ابن طباطبا.

وأعقب أحمد الفاميّ بن الحسين الثائر من خمسة رجال: عبيدالله ونسله بقزوين، والحسين نسله بالأهواز، وأبو عبدالله جعفر نسله بفارس، وطاهر، وأبو جعفر واسمه عبدالله، لهما عقب.

وأما محمد بن داود، فله عقب من ابنه عبدالله وحده.

ومن نسله: سليمان الملقب «شاشان» وقيل: ساسان بن عبدالله المذكور.

وذكر أبو نصر البخاريّ أنّ فتنة وقعت بجرجان بسبب رجل ذكر أنّه عليّ بن محمد بن جعفر بن محمد المذكور، وأنّ جماعة من الطالبيين يشهدون بصحة نسبه، وآخرون يدفعونه، قال ابن طباطبا: وهذا الرجل لا أصل له.

وعقب سليمان بن داود في أحمد وجعفر. ولجعفر أحمد.

وأولد عبدالله بن داود من ابنه داود.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۲۲

وأعقب إبراهيم بن أبي الكرام من أربعة رجال، وهم: عبدالله، وإسماعيل، وجعفر، ومحمد ولده بمصر.

قال ابن طباطبا: وأعقب محمد أحمر عينه بن أبي الكرام من ثلاثة رجال، وهم:

إبراهيم، وعبدالله، وداود، وهو رواية شيخ الشرف، قال ابن طباطبا: وزاد غيره عليّ بن محمد، وأنّه أولد بسمرقند من ابن له اسمه قاسم.

وأما عيسى بن محمد الرئيس بن عليّ الزينبيّ، فأعقب من محمد المطبقيّ وحده، وأكثر نسله بالعراق وغيره، وقد انتشروا من سته رجال، وهم: إبراهيم، والعباس، وأحمد، وإسحاق، وعليّ، ويحيى.

فأعقب إبراهيم بن محمد المطبقيّ من: جعفر المستجاب الدعوة، وأحمد، وعليّ، ولم يذكره شيخ الشرف، وذكره ابن طباطبا.

والعقب من جعفر المستجاب الدعوة في أربعة رجال، وهم: أبو أحمد حمزة، وأبو الفضل العباس، وأبو القاسم الحسين، وأبو إسحاق محمد.

أما أبو أحمد حمزة، فكان له عقب من أبي محمد عليّ الشيخ، وأخيه الحسن، إلّا أنّ الثاني منهما أعقب ببغداد ثم انقراض.

وأما أبو الفضل العباس بن جعفر المستجاب الدعوة، فكان من نسله: أبو الفضل أحمد ابن الحسين القصير الأحول بن عليّ بن العباس المذكور، كانت له بقيّة ببغداد ثم انقراض، ولا بقيّة للعباس.

وأما أبو القاسم الحسين بن جعفر المستجاب الدعوة، فإنّه أعقب من رجلين، وهما:

أبو عبدالله محمد وله بقيّة، وأبو الحسن عليّ، ولم يبق من نسله إلّا غلام لمحمد الأعور بن زيد بن عليّ المذكور، ومنه نسله.

والعقب من أبي إسحاق محمد بن جعفر المستجاب الدعوة من رجلين: أبي الحسن «۱»

(۱) - فى العمدة: أبى الحسين.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۲۳

علی، وله بنت ببغداد لم یخلف غیرها. وأبى محمد الحسن، ومن نسله قتاده، وهو علی بن أبى طالب أحمد بن المحسن بن أحمد بن الحسن المذكور، له بقية.

وأما أحمد بن إبراهيم بن محمد المطبقي، فله عقب كثير، منهم: بنو طوري، وهم ذرية أبى العزّ زيد الملقب ب «طوري» بن الحسن بن زيد بن القاسم بن محمد بن أحمد المذكور، وأكثرهم بالحائر الشريف والحلة وبغداد.

وأما علی بن إبراهيم بن محمد المطبقي، فله عقب من: أبى عبدالله محمد، وأبى الفضل محمد. ومن نسله: علی الضرير بن أبى هاشم عيسى بن أبى الفضل محمد المذكور، له عقب.

وأعقب العباس بن محمد المطبقي من محمد، ومنه فى خمسة رجال، وهم: أحمد، وجعفر، وعلی، والعباس، وعيسى.

أما أحمد بن محمد، فعقبه من عيسى، وحمزة. ولحمزة: أبو العباس محمد، كان عالماً فقيهاً باب الشعر من بغداد.

وأما جعفر بن محمد، فله عقب، منهم: عبدالله بن محمد بن جعفر المذكور.

وأما علی بن محمد، فله عقب، منهم: حمزة بن محمد بن أحمد بن علی المذكور، له عقب.

وأما العباس بن محمد، فقال ابن طباطبا: لم يذكره شيخ الشرف وهو سيدهم، والعقب فيه من أحمد. وأعقب أحمد هذا من أربعة رجال، اسم كل واحد منهم محمد، ويُفترق بينهم بكنائهم، وهم: أبو الحسن، وأبو جعفر، وأبو الحسين، وأبو علی.

ومن نسل أبى الحسين هذا: ميمون بن جعفر بن أبى الحسين المذكور، له عقب بالكوفة.

وأولد أبو علی بن أحمد من رجلين: حمزة وله علی، وحمزة الحرز «۱» له علی. ومحمد الأكبر ومحمد الأصغر لهم عقب.

(۱) - فى العمدة: الجزر.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۲۴

وأعقب أحمد بن محمد المطبقي من: حمزة وكان جليل القدر عظيم المنزلة، وكان يعرف ب «الزبير» «۱»، والعقب فيه من رجلين: أحمد والقاسم لهما عقب.

وأعقب القاسم بن حمزة الزبير من رجلين أحمد وحمزة يقال: هو الزبير.

ومن نسله: حمزة بن علی بن الحسين بن حمزة المذكور ابن القاسم، له بقية ببغداد.

ومن نسل حمزة بن أحمد: محمد بن أحمد بن القاسم بن حمزة، له عقب.

وأما إسحاق وعلی ويحيى أولاد محمد المطبقي، فقال الشيخ جمال الدين الداودي:

ما وقفت لهم على عقب.

وأما يحيى بن محمد الرئيس بن علی الزينبي بن عبدالله الجواد بن جعفر الطيار، فقد انتشر نسله من ثلاثة رجال، وهم: جعفر، وإبراهيم، والعباس.

فأما جعفر بن يحيى، فله عقب، منهم: عبدالله والقاسم ابنا محمد بن جعفر المذكور، لهما عقب فى «صح».

وأما إبراهيم بن يحيى، فله عقب من ثلاثة رجال، وهم: أحمد، ومحمد، وعون.

وأما العباس بن يحيى، فله عقب من ابنه يحيى وحده، وكان سيّداً جليلاً مقدّماً، مات بمصر سنة سبع وخمسين ومائتين، ولم يخلف غير بنت.

وأما إسحاق الأشرف بن عليّ الزيّبيّ بن عبد الله بن جعفر، فأعقب من سبعة رجال، وهم: جعفر، وحمزة، ومحمد العنطوانيّ، وعبد الله الأكبر، وعبد الله الأصغر، وعبيد الله، والحسن. فالعقب من جعفر بن إسحاق الأشرف في: عبد الله الأكبر، وعبد الله الأصغر، وعقبه بمصر ونصيبين، وعليّ المرّجى له عقب بمصر، ومحمد. قال ابن طباطبا: له بقيّة بسمرقند.

فأما عبد الله الأكبر بن جعفر بن إسحاق الأشرف، فأعقب من محمد ويدعى ب «العمشليق» وأعقب العمشليق من خمسة رجال، وهم: عليّ، وأحمد، والحسن، والحسين، قيل: وصالح. ويقال: إنّ صالح هذا ابن محمد بن حمزة بن الأشرف وسنذكره.

(۱) - في هامش الأصل: الزّبيد خ ل، وفي العمدة: الدّبير.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۲۵

أما عليّ ابن العمشليق، فأعقب من أربعة رجال، وهم: أبو عيسى محمد الشّاهد ونسله بالكوفة، وأبو الطّيب محمد، وأبو عبد الله محمد، وأبو محمد الحسن.

أما أبو عيسى محمد الشّاهد، فولده أبو القاسم جعفر يلقب «ذرق البطّ» وأبو الحسن أحمد، لهما عقب.

وأما أبو الطّيب محمد بن عليّ بن محمد العمشليق، فله ولد، منهم: عليّ له عقب.

وأما أبو عبد الله محمد بن عليّ ابن العمشليق، فله عقب، منهم: أبو طالب أحمد، له أولاد وإخوة لهم أولاد.

وأما أبو محمد الحسن بن عليّ ابن العمشليق، فله أولاد، منهم عليّ بن الحسن، له ولد، منهم: القاسم بن الحسن الأفضس بن عليّ المذكور، له عقب.

وأما عليّ المرّجى بن جعفر بن إسحاق الأشرف، فله عقب بمصر من ابنه إسماعيل، وكان لإسماعيل عدّة بنين، منهم: محمد كناسة، له عقب.

وأما محمد العنطوانيّ بن إسحاق الأشرف، فله عقب من رجلين: عليّ، والحسن.

أمّا عليّ بن محمد العنطوانيّ، فله عقب من ابنه الحسين الحقاقيّ، منهم: عليّ بن إسماعيل بن حمزة بن عليّ بن القاسم بن الحسين الحقاقيّ المذكور.

ومنهم: الحسن بن طاهر بن حمزة بن إبراهيم بن القاسم بن الحسين الحقاقيّ المذكور، له عقب.

وأما الحسن بن محمد العنطوانيّ، وكان يعرف ب «المرّجى» له عقب، منهم: محمد بن عليّ بن محمد بن الحسن المرّجى المذكور، له عقب من ثلاثة رجال، وهم: عليّ، وأحمد، ويحيى، لهم أعقاب.

فمن نسل عليّ بن محمد: عليّ بن محمد بن محمد بن عليّ المذكور، له عقب.

ومن نسل أحمد بن محمد: حمزة بن الحسن بن القاسم بن أحمد المذكور.

ومن ذريّة يحيى بن محمد: محمد بن زيد بن محمد بن يحيى المذكور له عقب.

وعبد الله الأصغر، وعبيد الله، والحسن، أولاد إسحاق الأشرف. قال الشّيخ جمال الدّين:

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۲۶

ما وقفت لهم عليّ بقيّة.

والعقب من حمزة بن إسحاق الأشرف في محمد وحده. ومنه في خمسة رجال، وهم:

الحسن الصّدريّ، وعبد الله، وداود، وإبراهيم، وصالح.

أما الحسن بن محمد بن حمزة ويقال له: الصّدريّ نسبة إلى الصّدر، وهو موضع قرب المدينة، وقد انتشر نسله من أربعة عشر رجلاً،

وهم: زيد، والقاسم، وجعفر، ومحمّد، وعبدالله، وداود، وأحمد، وطاهر، وإسحاق، وإبراهيم، ويحيى، وحمزة، وبلقيس، وأبو الفوارس، وله ولد غيرهم أعقبوا.

فمن ولد زيد بن الحسن: أبو عبدالله محمّد، ويعرف ب «الجمالان» بن عبدالله بن الحسن ابن زيد المذكور، له عقب ببغداد، وبنو جمالان بالحلّة يزعمون أنّهم من نسل محمّد بن زيد هذا، وقد قيل: إنّ نسبهم مفتعل، والله أعلم.

ومن نسل القاسم بن الحسن الصّدرى: محمّد الفأفاء، له عقب بفارس، وأحمد له عقب.

ومن نسل داود ابن الصّدرى: إسماعيل ويلقب «اللّطيم» له ثلاثة ذكور، منهم: أبو القاسم محمّد بن إسماعيل مات ببيت المقدس، وله بقیة، منهم: أبو القاسم محمّد بن إسماعيل بن أبى القاسم محمّد المذكور.

ومنهم: الحسين بن يحيى بن إسحاق بن داود المذكور، مات بمصر، وله ذيل.

ومن نسل أحمد بن الحسن الصّدرى: عبدالوهاب بن موسى بن أحمد المذكور، له عقب بمصر.

وأولد طاهر بن الحسن الصّدرى ثلاثة رجال: جعفر قاضى طبرستان، له جماعة ببلاد الجبل، وعلی، والحسن، أعقبوا ببلاد الجبل أيضاً، ولهم إخوة فى «صح».

وأولد إسحاق ابن الصّدرى من رجلين: محمّد المكنى بأبى الهياج، كان لّمات أسنّ آل أبى طالب، وله عقب بمصر، ويحيى له عقب بمصر من ابنه الحسين.

وأولد بليق ابن الصّدرى من ابنه عيسى، له عقب بقزوين.

وأما عبدالله بن محمّد بن حمزة بن إسحاق الأشرف، فله عقب من ثلاثة رجال،

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۲۷

وهم: يحيى الفأفاء، وأحمد، وعلی.

ومن نسل أحمد بن عبدالله: محمّد بن الحسن بن حيدر بن محسن بن يحيى بن الحسن ابن حمزة بن أحمد المذكور.

ومن ذرية على بن عبدالله: صالح المرتضى بن ناصر بن أبى عبدالله بن على بن محمّد ابن جعفر بن يحيى بن على المذكور.

وأما داود بن محمّد بن حمزة، فله عقب من إسماعيل، وإسحاق.

وأعقب إبراهيم بن محمّد بن حمزة بالمغرب من زيادة الله، ومحمّد، ومطهر «۱»، وهم فى نسب القطع فى «صح».

وأما صالح بن محمّد بن حمزة، فمنقرض نصّ عليه الدمشقى، قال ابن طباطبا: نسله فى «صح».

قال الشيخ جمال الدّين: ولبنى الطّيار جمع فى البادية، قال: حدّثنى الشّيخ تاج الدّين أبو عبدالله محمّد بن القاسم بن معية الحسنى النّسابة عن رجل منهم ورد الحلّة أيام حكم الأمير سليمان بن مهنا بن عيسى أمير طيّ بها، أنّه قال: نحن بنو جعفر الطّيار بادية مع آل مهنا نحو من أربعة آلاف فارس، نحفظ أنسابنا، وننكح فى أعراب طيّ ولا ننكحهم، ولكن أكثرهم يجهلون أنسابهم، ولا يعرفون إتصاليهم، ويكتفون أنّهم من ولد جعفر الطّيار، وهم يعرفون بعضهم بعضاً، ويفرّقون بينهم وبين من لا ينتهى إليهم. انتهى كلام الشّيخ.

الأعرجى، مناهل الضّرب، / ۶۱- ۸۴

جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن على بن عبدالله بن جعفر بن أبى طالب المدنى، عدّه الشّيخ رحمه الله فى رجاله بهذا العنوان من أصحاب الصادق عليه السلام وعدّه فى الخلاصة فى القسم الأوّل وقال: إنّ ثقة. وقال النّجاشى فى ترجمه ابنه سليمان: إنّ روى عن الرّضا عليه السلام وروى أبوه عن أبى عبدالله وأبى الحسن عليهما السلام وكانا ثقتين انتهى. ومثله فى الخلاصة وكان

(۱)- فى العمدة: مظهر.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۲۸

ترك النَّجاشيَ لذكر جعفر هذا مستقلاً عدم أصل ولا كتاب له وقد وثَّقه في رجال ابن داود والوجيزة ومشاركات الكاظمي وغيرها. ثم إنَّ الفاضل الجزائري قال: الظَّاهر أنَّه المُعَنُونُ في بعض الأخبار بالجعفريِّ كما ذكره الشَّهيد الثاني رحمه الله في شرح الشَّرايع في باب تحريم الصَّدقة على بنى هاشم وفي التَّهذيب:

ما يحلُّ لبني هاشم وذكر في الكافي خبراً في كراهة الشُّعر في المسجد عن جعفر بن إبراهيم، عن عليِّ بن الحسين عليه السلام ولا يعلم كونه هذا وربَّما توهمه بعضهم ولعلَّ الحديث مرسل انتهى. قلت: قد نسب الميرزا إلى الحاوي، بالنظر إلى هذه العبارة، إنكار صاحب الحاوي اتِّحاد الرُّجل مع جعفر بن إبراهيم المقدمه.

وأنت خير بأنَّ هذه العبارة لا دلالة فيها على ما نسب إليه، وإنَّما غرضه، إنَّ مقتضى كون الرُّجل من أصحاب الرِّضا عليه السلام كون روايته عن الصَّادق عليه السلام بتوسُّط واسطة.

ويمكن الجواب بأنَّ كونه من أصحاب الرِّضا عليه السلام لا ينافي دركه لزمان الصَّادق عليه السلام وروايته عنه مرَّة أو مرَّتين، لأنَّ بين منتهى إمامة الصَّادق ومبدأ إمامة الرِّضا عليه السلام أربع وخمسون سنة تقريباً، فإذا انضافت إلى ذلك عشرون سنة فما زاد ليكون قابلاً للرِّواية عن الصَّادق عليه السلام لم يكن خارجاً عن حدِّ الأعمار، بل يمكن دركه لسنين من زمان الصَّادق عليه السلام وسنين من زمان الرِّضا عليه السلام؟ إنكار اتِّحادهما إلى أنَّ الشَّيخ رحمه الله جعل ذلك من أصحاب السِّجاد عليه السلام وهذا من أصحاب الصَّادق عليه السلام ضرورة أنَّه لا مانع من كون رجل واحد من أصحاب إمامين متقاربين، فإنَّ بين وفاة السِّجاد عليه السلام ومبدأ إمامة الصَّادق عليه السلام إحدى وعشرين سنة. فإذا انضاف إلى ذلك مقدار عشرين سنة تقريباً ومن زمان الصَّادق عليه السلام كم سنة، قرب من خمسين سنة وذلك دون العمر العادي.

التَّمييز ميَّزه الكاظمي برواية عبدالرحمان بن الحجَّاج عنه، وبروايته عن الصَّادق عليه السلام.

وأقول ليته ميَّزه برواية ابنه سليمان أيضاً عنه، ونقل في جامع الرِّواة رواية عبدالله ابن المغيرة عنه عن الصَّادق عليه السلام في وصيته النَّبيِّ صلى الله عليه وآله وسلم لعليِّ عليه السلام من كتاب روضة الكافي.

المامقاني، تنقيح المقال، ١- ١ / ٢١٠ رقم ١٧٤١

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٥٢٩

وأما عليُّ بن عبدالله، فهو المعروف، بالزَّينبيِّ - نسبة إلى أمِّه - زينب بنت عليِّ عليه السلام؛ ذكروا أنَّه كان ثلاثة في عصر واحد، بنى عمِّ، يرجعون إلى أصل قريب كلِّهم يسمَّى عليّاً، وكلِّهم يصلح للخلافه، وهم: عليُّ بن الحسين بن عليِّ بن أبي طالب عليه السلام - السِّجاد عليه السلام -، وعليُّ بن عبدالله بن العباس، وعليُّ بن عبدالله بن جعفر الطَّيار، ولكن إمام المسلمين وقتئذٍ كان السِّجاد زين العابدين، يعظَّمه القريب والبعيد، وتعنوا له كبار المسلمين. وقد تزوَّج عليُّ بن عبدالله، لبابه بنت عبدالله بن عباس، حبر الأئمَّة، وكان نسل عبدالله بن جعفر منه، والسَّادة الزَّينبيَّة كثيرون في العراق، ففارس، ومصر، والحجاز، والأفغان، والهند، وقد جعل الله البركة في نسل هذه السَّيدة الطَّاهرة، وطيب سلالتها.

الهاشمي، عقيلة بنى هاشم، / ٤٠

قال النَّاصري: عليُّ بن عبدالله هذا هو المعروف بالزَّينبيِّ، نسبة إلى أمِّه زينب بنت عليِّ بن أبي طالب، وأمُّها فاطمة الزَّهراء بنت رسول الله (ص)، ولولد عليِّ هذا مزيد شرف على سائر ولد عبدالله بن جعفر لمكان أمِّهم زينب من رسول الله (ص) وفي ذرِّيته.

على هذا أُلِّف الحافظ السيوطي رسالته الزَّينبيَّة.

قال ابن عنبه: كان عليُّ الزَّينبيِّ يكنى أبا الحسن، وكان سيِّداً كريماً.

ونقل الأزورقاني من كتاب المصابيح تأليف أبي بكر الوراق، قال: كان ثلاثة في عصر واحد بنى عمِّ، يرجعون إلى أصل قريب، كلِّهم يسمَّى عليّاً، وكلِّهم يصلح للخلافه وهم:

علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب.

وعلی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب.

وعلی بن عبدالله بن جعفر الطیار.

وناهیك بمن قرن فی الفضل بزین العابدین وعدّه أهل زمانه من الأفراد الذین یصلحون للخلافة.

قال مصعب: وكان علی الزینبی متزوجاً بلبابه بنت عبدالله بن عباس ترجمان القرآن، فولدت له، ولم یسم مصعب من ولدت.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۳۰

وقال ابن عنبة: كان لعلی الزینبی من الولد ابنتان وخمسۀ رجال وهم: إسحاق، ومحمّد، وإبراهیم، وإسماعیل، ويعقوب. أعقب منهم إسحاق ومحمّد.

وذكر فی موضع آخر أنّ من أولاده الحسین قال: وله بنت اسمها زینب تزوّجها حمزة ابن الحسن بن عبدالله بن العباس السّقاء بن علی بن أبی طالب، فولدت له القاسم.

وقال الأزورقانی: أعقب من ولد علی الزینبی رجلا: إسحاق الأشرف وأبو جعفر محمّد الجواد.

فأمّا إسحاق بن علی الزینبی، فقال ابن عنبة: أعقب من سبعة رجال.

وقال الأزورقانی: انتشر عقبه من خمسۀ رجال فقط وهم: الحسن، وعبدالله، ومحمّد الأصغر، وأبو الفضل جعفر وهو بطن، وحمزة وهو بطن أيضاً.

فأمّا الحسن بن إسحاق الأشرف،

فقال الأزورقانی: له أربعة معقبون وعقبهم بالكوفة ومصر، وقال ابن عنبة: من ولده الحسین بن الحسن المذكور یلقب زقاقا، ويقال لعقبه: بنو زقاق.

وأما عبدالله بن إسحاق الأشرف،

فذكر الأزورقانی له أعقاباً كثيرة بفارس، والدینور، والزّی، والمدینة، ومصر، ونصیبین من رجلین اسم کلّ واحد منهما عبدالله، أحدهما الأكبر، والآخر الأصغر، وقال ابن عنبة:

منهم أبو جعفر محمّد بن جعفر بن الحسین بن محمّد بن جعفر بن عبدالله المذكور؛ ثم قال:

لا أدری أهو عبدالله الأكبر أم الأصغر؟

وأما محمّد الأصغر بن إسحاق الأشرف، فكان یلقب بالعنطانی، قال ابن عنبة:

أعقب من ولده رجلا: الحسن وعلی، وعلی بنت اسمها فاطمة، كانت متزوجة بإبراهیم بن علی بن عبدالله بن الحسین بن علی زین العابدین، فولدت له الحسین بن إبراهیم.

وقال الأزورقانی: عقب محمّد العنطانی بمصر والزّملة ودمياط والكوفة وهم فخذ كبير.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۳۱

وأما أبو جعفر محمّد الجواد بن علی الزینبی، فقال ابن عنبة: كان جلیلاً من أجلّ الناس قدراً، وكان له عدّة من الولد، أعقب منهم أربعة، وهم كما عند الأزورقانی: یحیی، وعیسی، وعبدالله أبو الکرام، وإبراهیم الأعرابی.

أعقب یحیی سبعة عشر ابناً، والعقب منهم فی ثلاثة.

وعقب عیسی بالعراق وشیراز من محمّد المطبقی.

وعقب عبدالله أبی الکرام من ثلاثة من أبنائه وهم: إبراهیم ومحمّد ويقال له أبو الکرام الأصغر، ویلقب بأحمر عینی، وأبو الحسن داود، وكان لإبراهیم الأعرابی خمسۀ عشر ابناً، سمی منهم ابن عنبة ثمانية.



وفیہم جعفر أمير الحجاز ولكلّ منهم ذیل طويل منتشر وإلى جعفر أمير الحجاز هذا ينتهى نسب نقيب الأشراف الزينيين فى مصر فى القرن السابع الهجرى.

موسى محمد على، السیّده زینب، / ۱۱۳-۱۱۶

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۳۲

أعطينا للمصادر الآتیه أرقاماً نكتفى بذكرها عند الإشارة إلى المصادر:

۱- التّهدیب

۲- جمهره الأنساب

۳- المجدى

۴- لباب الأنساب

۵- تاریخ دمشق

۶- الشجره المباركه

۷- الفخرى

۸- الأصيلى

۹- عمده الطالب

۱۰- الفصول الفخریه

۱۱- سراج الأنساب

۱۲- مناهل الضرب

۱۳- سرّ السلسله

۱۴- رجال النجاشى

۱۵- تاج العروس

۱۶- ینابیع المودّه

۱۷- السیّده زینب

۱۸- تاریخ بغداد

۱۹- الأنساب

۲۰- الوافى بالوفیات

۲۱- الكشّى

۲۲- التّاریخ الكبير

۲۳- الثّقات

۲۴- رجال الطّوسى

۲۵- الفهرست

۲۶- خلاصه الأقوال

۲۷- جامع الزّواة

۲۸- منهج المقال

۲۹- نقد الرجال

۳۰- منتهی المقال

۳۱- تنقیح المقال

۳۲- نسب قریش

۳۳- تهذیب التهذیب

۳۴- جمل من أنساب الأشراف

۳۵- مقاتل الطالبيين

۳۶- المستدرک

۳۷- شرح نهج البلاغة

۳۸- التبيين

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۳۳

نمایش تصویر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۳۴

نمایش تصویر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۳۵

نمایش تصویر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۳۶

نمایش تصویر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۳۷

نمایش تصویر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۳۸

نمایش تصویر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۳۹

نمایش تصویر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۴۰

نمایش تصویر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۴۱

نمایش تصویر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۴۲

نمایش تصویر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۴۳

نمایش تصویر

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۴۴

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۴۵

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۴۶

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۴۷

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۴۸

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۴۹

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۵۰

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۵۱

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۵۲

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۵۳

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۵۴

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۵۵

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۵۶

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۵۷

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۵۸

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۵۹

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۶۰

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۶۱

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۶۲

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۶۳

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۶۴

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۶۵

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۶۶

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۶۷

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۶۸

نمایش تصویر

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۶۹

## زيارتها عليها السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بِنْتَ بَضْعَةٍ خَاتِمِ النَّبِيِّنَ وَسَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَلَالَةَ مَنْ لَا تُحْصَى فِضَائِلُهُ وَلَا تُسْتَقْصَى مَنَاقِبُهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبْعَةَ الْمَبْعُوثِ بِالرَّسَالَةِ وَمُنْقِذِ الْعِبَادِ مِنَ الْجَهَالَةِ وَخَيْرَةَ الضَّلَالَةِ وَالْعَظِيمِ الْمَظْلَلِ بِالْعِمَامِ وَالنُّورِ الْمُهْتَدَى بِهِ فِي اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ سَيِّدِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ وَرُكْنِ الْأَوْلِيَاءِ وَعِمَادِ الْأَصْفِيَاءِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَيَعْسُوبِ الْمُتَّقِينَ وَقُدُوءِ الصَّادِقِينَ وَإِمَامِ الصَّالِحِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَفْضَلِ الْأَوْلِيَاءِ وَأَوَّلِ السَّابِقِينَ لِدِينِ اللَّهِ وَأَوْفَاهِمَ لِرَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ صَاحِبِ بَيْعَةِ يَوْمِ الْغَدِيرِ وَالْمُشْتَقِّ اسْمُهُ مِنْ اسْمِ الْعَلِيِّ الْقَدِيرِ قَائِدِ الْبِرَّةِ وَقَاتِلِ الْكُفْرَةِ وَقَامِعِ الْفَجْرَةِ وَالْمَنْدُوبِ فِي الشَّدَائِدِ وَالْمَشْهُودِ بِحَقِّهِ فِي مُخْتَلَفِ الْمَشَاهِدِ وَمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ تَعَالَى بِقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ وَنَصَرَ الْحَقَّ بِسَيْفِهِ وَسَيْتَانِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَلِيلَةَ السَّيِّدِ الْأَكْبَرِ وَالشَّافِعِ يَوْمِ الْمَحْشَرِ وَالسَّاقِي مُحِبِّهِ مِنْ نَهْرِ الْكَوْثَرِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بِنْتَ حَيْدَرِ الْكَرَارِ وَخَلِيفَةَ الْمُخْتَارِ وَقَسِيمَ الْجَنَّةِ وَالتَّارِ وَصَاحِبِ الْحَوْضِ وَحَامِلِ اللُّوَاءِ فِي يَوْمِ الْجَزَاءِ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُهَجَّةَ قَلْبِ الْبَتُولِ وَقُرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ، يَا حَبِيبَةَ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ وَرَبِيبَةَ بَيْتِ وَحَى اللَّهِ وَشَقِيقَةَ السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَمَّةَ الْأَثَمِيَّةِ الْمِيَامِينَ مِنْ آلِ طِهٍ وَيَاسِينَ وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ مَكَّةَ وَمِنَى وَزَمْزَمِ وَالصِّيفَا، سَلَامٌ عَلَى مَنْ جَدُّهَا مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى وَأَبُوهَا عَلِيُّ الْمُرْتَضَى وَأُمُّهَا فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ سَيِّدَةُ النِّسَاءِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ الدَّلَائِلِ الْوَاضِحَاتِ وَالْآيَاتِ الْبَيِّنَاتِ وَالْمَعْجَزَاتِ الْبَاهِرَاتِ وَالْبِرَاهِينَ الظَّاهِرَاتِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ عَلَى الْمَوْلُودَةِ فِي مَعْقَلِ الْعِصْمَةِ وَالتَّقَى وَمَهْبِطِ الْوَحْيِ وَالْهُدَى وَالْمُورُوثَةِ الْعَظِيمِ الْفَضْلِ وَالتَّنْدَى سَلَامٌ عَلَى الْمَرْأَةِ الصَّالِحَةِ وَالْمُجَاهِدَةِ

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۷۰

التَّصَحُّةُ وَالْحُرَّةُ الْأَيُّهُ وَاللَّبَّوَةُ الطَّالِبِيَّةُ وَالْمَعْجَزَةُ الْمُحَمَّدِيَّةُ وَالذَّخِيرَةُ الْحَيْدَرِيَّةُ وَالْوَدِيعَةُ الْفَاطِمِيَّةُ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ أَطَاعَتِ اللَّهَ تَعَالَى فِي السَّرِّ وَالْعَلَنِ وَتَحَدَّتْ بِمَوَاقِفِهَا أَهْلَ النَّفَاقِ وَالْفِتَنِ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ أَرْهَبَتِ الطُّغَاةَ فِي صَلَابَتِهَا وَأَدَهَشَتِ الْعُقُولَ بِرِبَاطَةِ جَاشِهَا وَمَثَلَتْ أَبَاهَا عَلِيًّا بِشَجَاعَتِهَا وَأَشْبَهَتْ أُمَّهَا الزَّهْرَاءَ فِي عَظَمَتِهَا وَبَلَغَتِهَا، السَّلَامُ عَلَى الْمُنْسُوبَةِ لِأَسْرَةِ النَّبُوَّةِ وَالْإِمَامَةِ وَالْمَوْهُوبَةِ وَسَامَ الشَّرَفِ وَالْمَجْدِ وَالْكَرَامَةِ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ رَضِعَتْ بِلَبَّانِ الْإِيمَانِ وَتَرَبَّتْ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ فَشَاعَ فَخْرُهَا بِكُلِّ زَمَانٍ وَمَكَانٍ وَيَتَمَجَّدُ بِاسْمِهَا لِسَانُ كُلِّ إِنْسَانٍ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ حَبَاهَا الْجَلِيلُ جَلَّ اسْمُهُ بِالصِّفَاتِ الْحَمِيدَةِ وَزَادَهَا قُوَّةً وَثَبَاتًا عَلَى الدِّينِ وَالْعَقِيدَةِ وَشَدَّ اللَّهُ عَزَمَهَا فِي مَوَاطِنِ الْمِحَنِ الشَّدِيدَةِ وَأَلْهَمَهَا جَمِيلَ الصَّبْرِ وَأَكْرَمَهَا جَزِيلَ الْأَجْرِ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ أَحْيَتْ لِيَالِيهَا بِالتَّهَجُّدِ وَالْعِبَادَةِ فَنَالَتْ مِنَ اللَّهِ أَعْلَى دَرَجَاتِ السَّعَادَةِ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ أَوْلَاهَا الْإِمَامَ زَيْنَ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِشَهَادَتِهِ إِذْ قَالَ مُخَاطَبًا لِعَمَّتِهِ: (أَنْتِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلِّمَةٍ وَفَهِيْمَةٌ غَيْرُ مُفَهِّمَةٍ) سَلَامٌ عَلَى الْأُخْتِ النَّبِيِّ وَاسْتَأْخَاها فِي مُهْمَتِهِ وَشَارَكَتَهُ فِي نَهْضَتِهِ وَتَبَاهَتْ بِالْإِسْلَامِ وَعَزَّتِهِ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ نَاصَرَتِ الْحُسَيْنَ فِي جِهَادِهِ وَلَمْ تَضَعْفْ عَزِيمَتَهَا بَعْدَ اسْتِشْهَادِهِ، سَلَامٌ عَلَى قَلْبِ زَيْنَبِ الصَّبُورِ وَلِسَانِهَا الشُّكُورِ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ تَظَاوَرَتْ عَلَيْهَا الْمَصَائِبُ وَالْكَرُوبُ وَذَاقَتْ مِنَ النَّوَائِبِ مَا تَذُوبُ مِنْهَا الْقُلُوبُ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ تَجَرَّعَتْ غُصَصَ الْأَلَامِ وَالْمَآسَى وَمَا لَاتَقْوَى عَلَى احْتِمَالِهَا الْجِبَالُ الزُّوَالِيَّةُ فَأَصْبَحَتْ لِلْبَلَايَا قِبَلَتَهَا وَلِلزَّوَالِيَا كَعْبَتَهَا، سَلَامٌ عَلَى مَنْ شَاطَرَتْ أُمَّهَا الزَّهْرَاءَ فِي ضُرُوبِ الْمِحَنِ وَالْأَزْوَاجِ وَدَارَتْ عَلَيْهَا رَحَى الْكُوَارِثِ وَالْبَلَاءِ يَوْمَ كَرْبَلَاءَ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ عَجِبَتْ مِنْ صَبْرِهَا مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ فُجِعَتْ بِجَدِّهَا وَأَبِيهَا وَأُمَّهَا وَبَيْنِهَا وَالْخَيْرَةَ مِنْ أَهْلِهَا وَذَوِيهَا أَبِكِي عَلَى زَيْنَبِ الْكُبْرَى وَكُزَيْبَتِهَا أَبِكِي عَلَى زَيْنَبِ الثُّكَلِيَّةِ وَغُزَيْبَتِهَا أَبِكِي عَلَى زَيْنَبِ حُزْنًا لِمِحْنَتِهَا أَبِكِي عَلَى هُضْمِهَا مِنْ بَعْدِ عَزَّتِهَا أَبِكِي عَلَى الْمَظْلُومَةِ الْغَرِيبَةِ أَبِكِي عَلَى الْمَحْزُونَةِ الْكَنِيئَةِ أَبِكِي عَلَى مَنْ دَاهَمَتْهَا الدُّنْيَا بِالْمَشَاهِدِ الرَّهِيْبَةِ وَلَمْ تَشْبَهْ مُصِيبَتُهَا مُصِيبَةً أَبِكِي عَلَى مَنْ عَايَنْتُ أَشْلَاءَ الصُّحَايَا مُجَزَّرِينَ عَلَى صَعِيدِ الْمَنَايَا وَرَأَتْ مِصَارِعَ الشُّهَدَاءِ مِنْ عَشِيرَتِهَا وَإِخْوَتِهَا وَبَنِي عُمُومَتِهَا قَدْ فَرَّقَ

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۷۱

السَّيْفُ بَيْنَ الزُّرُوسِ مِنْهُمْ وَالْأَبْدَانِ وَحَرَارَةُ الشَّمْسِ قَدْ غَيَّرَتْ مِنْهُمْ الْأَلْوَانَ، وَبَيْنَهُمْ رِيحَانَةُ الْمُصْطَفَى سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ صَرِيحًا عَلَى الرِّمَاضِ، فَأَجْهَشَتْ بِالْبُكَاءِ وَنَادَتْ بِهَذَا الدُّعَاءِ: (إِلَهِي تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ) ثُمَّ انْتَشَتْ شَاكِيَةً وَجَدَّهَا إِلَى جَدِّهَا وَهِيَ تَقُولُ: يَا مُحَمَّدًا! هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعِرَاءِ مُرْمَلٌ بِالِدَّمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ وَبِنَاتِكَ سَبَايَا وَدُرِّيَّتِكَ مُقْتَلَةٌ.

أَبِكِي عَلَى مَنْ أَبَكْتُ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَدِيقٍ حَتَّى جَرَّتْ دُمُوعُ الْخَيْلِ عَلَى حَوَافِرِهَا. أَبِكِي عَلَى مَنْ أْبَعَدَهَا الزَّمَانُ عَنِ الْأَهْلِ وَالْأَوْطَانِ وَطَافَ بِهَا الْأَعْدَاءُ سَبِيَّةً فِي الْبُلْدَانِ وَسَيَّرُوا بِهَا أُسِيرَةً مِنَ الْكُوفَةِ إِلَى الشَّامِ بِجَمْعٍ مِنَ الْأَرَامِلِ وَالْأَيْتَامِ. السَّلَامُ عَلَى عَزِيزَةِ الصَّدِيقَةِ الزَّهْرَاءِ وَابْنَةِ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى، السَّلَامُ عَلَى مَنْ أَصْبَحَ حَرَمُهَا مَوْثَلًا آمَالِ الْأَعْمَلِينَ وَتَلَقَى وَفُودَ الزَّائِرِينَ وَيَتَمَسَّكَ بِضَرِيحِهَا جَمِيعَ الْمُحِبِّينَ وَالْمُحْتَاجِينَ وَيُؤَمُّ قَبْرَهَا الْخَلَائِقُ فِي كُلِّ حِينٍ، سَلَامٌ عَلَى سَيِّدَتِنَا وَمَوْلَاتِنَا زَيْنَبِ بِنْتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. «۱»

(۱) - [هذه الزيارة هي المعروفة ولكن لم نجد لها سنداً في كتب الزيارات وأوردناها لما فيها من المضامين الصحيحة].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۷۵

## أم كلثوم بنت أمير المؤمنين وفاطمة الزهراء عليهما السلام

### ميراثها العائلي

أم كلثوم: بنت علي بن أبي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي وأمها فاطمة بنت رسول الله وأمها خديجة بنت

خوبلد بن أسد بن عبدالعزى بن قصى.

ابن سعد، الطبقات، ۸ / ۳۳۹ عنه: الموسوی الهندی، إفحام الأعداء والخصوم، ۱۳۱ / تراثنا (رقم ۳۰، ۳۱)، ۳۷۹ / (أمّ كلثوم) بنت علی بن أبی طالب (رضی الله عنهما) [...] أمّها فاطمة الزهراء بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.  
ابن عبدالبر، الاستيعاب، ۴ / ۴۶۷ عنه: الأمين، أعيان الشيعة، ۳ / ۴۸۶؛ آل بحر العلوم، تحفة العالم، ۱ / ۲۳۹؛ الموسوی الهندی، إفحام الأعداء والخصوم، ۱ / ۱۶۴، ۱۷۳؛ تراثنا (رقم ۳۰، ۳۱)، ۳۸۹، ۳۹۱؛ مثله ابن الأثير، أسد الغابة، ۵ / ۶۱۴  
أمّ كلثوم بنت علی بن أبی طالب: قال هشام بن عمار: اسمها «۱» فاطمة، وأمّها «۲» فاطمة ابنة رسول الله (ص).  
ابن قدامة، التبيين، ۱۳۴ /

(الفصل الثامن) في ذكر أمّ كلثوم بنت فاطمة وعلی علیهما السلام.

محبّ الدین الطبری، ذخائر العقبی، ۱۶۷ /

أمّ كلثوم بنت علی بن أبی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، الهاشمیة، شقیقه الحسن والحسین.

الذهبی، سیر أعلام النبلاء (ط مؤسسه الرسالة)، ۳ / ۵۰۰، (ط دار الفکر)، ۵ / ۲۲، (ط مصر)، ۳ / ۳۲۹

(أمّ كلثوم) بنت علی بن أبی طالب الهاشمیة.

الذهبی، تاریخ الإسلام، ۲ / ۲۵۴

(۱) - في ب: أمّها.

(۲) - وأمّها: لفظ ساقط من أ و ب.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۷۶

(أمّ كلثوم) بنت علی بن أبی طالب الهاشمیة، أمّها فاطمة بنت النبی صلی الله علیه وآله وسلم.

ابن حجر، الإصابة، ۴ / ۴۶۸ رقم ۱۴۸۱ / عنه: الموسوی الهندی، إفحام الأعداء والخصوم، ۱ / ۱۸۰، تراثنا (رقم ۳۰، ۳۱)، ۳۹۳ /

أمّ كلثوم ابنة علی بن أبی طالب [من] «۱» الصحابیات.

الزبیدی، تاج العروس، ۹ / ۵۰

ثمّ لا- يخفى عليك، أنّها هنا أمراً لا بدّ من الإشارة إليه وهو: أنّ مَنْ تأمّل في تلك الروايات المتقدّمة وفي غيرها من روايات ساير المجالس المتقدّمة والمجالس الآتية علم أنّ أمّ كلثوم المذكورة فيها كانت هي بنت أمير المؤمنين من فاطمة الزهراء عليها السلام، ولكن يرد على هذا إشكال وهو أنّ الفقهاء قد ذكروا في باب الصّلاة على الجنّازتين المختلفتين أنّه إذا اجتمع صغير وكبيرة تقدّم الصّغير وتؤخّر الكبيرة، واستدلّوا في ذلك على ما بيّالي الآن بخبر معتبر بحسب السند، وفيه: أنّه مات زيد بن عمر وأمّه أمّ كلثوم بنت أمير المؤمنين عليه السلام، بعد زينب، ولكن كانت من امرأة غير فاطمة الزهراء صلوات الله عليها، ولكن ما يساعده الوجوه الكثيرة والأمارات القويّة وما أقول به هو الأوّل. «۲»

الدربندی، أسرار الشهادة، ۴۹۳ /

(۱) - [لم يرد في المطبوع].

(۲) - أمّ كلثوم بنت علی بن ابيطالب عليه السلام: تنقيح المقال گوید: أمّ كلثوم كنيه زينب صغرى، بنت امير المؤمنين عليه السلام است که در كربلا، خدمت برادرش حضرت حسين عليه السلام و در مراجعت به شام و مدینه با حضرت سجاد عليه السلام بود، و بسیار فهيم، بليغ و جليل القدر است. خطبه او که در مجلس ابن زياد خوانده، معروف و در کتب مربوطه مذکور و بنابر مشهور همان

است که عمر بن خطاب تزویجش کرده است. انتهی. ظاهرش آن که، امّ کلثوم بنت علی تنها یک نفر و همان است که در مسافرت کربلا- و شام و مدینه بوده و بنابر مشهور زوجه عمر بوده است. حتی در شرح حال زینب کبری علیها السلام اصلاً کنیه‌ای برای او نوشته نشده است. (امّ کلثوم یا ...) و در قاموس الاعلام گوید: حضرت علی علیه السلام دو دختر امّ کلثوم نام داشته (غیر از زینب کبری)؛ یکی صغری که با عبدالله اصغر بن عقیل تزویج کرده و دیگری کبری که از فاطمه زهرا متولد شده و نخست با عمر بن خطاب و بعد از وفات عمر، با عون بن جعفر طیار تزویج کرده است.

اعیان الشیعه چندین امّ کلثوم قائل شده (که از متفردات او است)؛ چنانچه از عمده الطالب نقل کرده-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۷۷

امّ کلثوم بنت امیر المؤمنین علیه السلام: هذه کنیه لزینب الصغری، وقد کانت مع أخيها الحسین علیه السلام بکربلاء، وکانت مع اللّیجاء إلى الشام، ثمّ إلى المدینة، وهی جلیلة القدر، فهیمة، بلیغة، وخطبتها فی مجلس ابن زیاد بالكوفة معروفة، وفی الکتب مسطورة؛ وائی أعتبرها من الثقات والمشهوره بین الأصحاب.

المماقانی، تنقیح المقال، ۳- ۷۳/۲

است که مسلم بن عقیل، امّ کلثوم دختر علی بن ابیطالب عمّ خود را تزویج کرد و دختر حمیده نامی از ایشان به وجود آمد. پس گوید: دختران حضرت علی علیه السلام که کنیه یا اسم امّ کلثوم داشته‌اند، سه یا چهار نفر می‌باشند.

۱. امّ کلثوم صغری که به حکم ظنّ، زن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابیطالب است.

۲. دیگری، امّ کلثوم کبری که زوجه عمر بن خطاب و مادرش فاطمه زهراست. زید بن عمر و رقیه بنت عمر نیز از وی به وجود آمدند. بعد از وفات خواهرش زینب کبری، زوجه عموزاده‌اش عبدالله بن جعفر شد و در حال حیات عبدالله، پیش از سال پنجاه و چهارم هجرت وفات یافت.

۳. همان زوجه مسلم بن عقیل بوده و ظاهراً او امّ کلثوم وسطی می‌باشد.

برای هیچ‌یک از این سه امّ کلثوم، نامی ذکر نکرده و ظاهرش آن است که همانا نام اصلیشان نیز همین امّ کلثوم بوده است؛ بلکه در امّ کلثوم صغری تصریح کرده که نامش نیز امّ کلثوم است. بعد از این جمله گوید: حضرت علی علیه السلام دختری داشت به نام زینب صغری که کنیه‌اش امّ کلثوم بود و قبری هم که در قریه راویه نامی- که در سمت شرقی دمشق شام- است، به او منسوب می‌باشد. پس اگر این امّ کلثوم زینب صغری همان امّ کلثوم صغری مذکور باشد، دختر امّ کلثوم نام آن حضرت سه نفر است و شاید غیر او باشد که چهار نفر خواهد شد و این چهار نفر غیر از حضرت زینب کبری است.

بعد از این جمله گوید: اما امّ کلثوم بنت امیر المؤمنین علیه السلام که در کربلا- در حضور حضرت حسین علیه السلام بود و در مراجعت از کربلا- خطبه‌ای هم در کوفه خواند، معلوم نیست که کدام‌یک از ایشان است و همه‌شان محتمل است؛ انتهی کلامه ملخصاً و مترجماً.

نگارنده گوید: بنابر آن که وفات امّ کلثوم کبری مذکور پیش از سال پنجاه و چهارم باشد (چنانچه از خود اعیان الشیعه نقل شد) و با در نظر گرفتن این که قضیه کربلا- در سال شصت و یک وقوع یافته، این احتمال منحصر به غیر او است. چون رشته کلام به زینب کبری و زینب صغری منتهی و معرفت دو مزار مقدس زینبیه مصر و زینبیه شام محل توجه انام بوده، بلکه در مورد نذر و مانند آن، محل ضرورت است که به فرض آن، محل نذر را در کدام‌یک از آنها باید معمول داشت. اینک خلاصه تحقیقی را که شیخ جعفر نقدی سابق الذکر در کتاب زینب الکبری نگاشته است، با برخی از محتویات نوشته‌های بعضی از اجلای دیگر، بعد از اعتذار از اطباب محض تبرک و توسل به روحانیت مقدسه ایشان زینت بخش اوراق می‌کند.

مدرس، ریحانه الادب، ۸/ ۳۲۴-۳۲۵

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۷۸

أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب: من فواضل نساء عصرها.

كحاله، أعلام النساء، ۴/ ۲۵۵

ما ذكره السيد في التهضة ويظهر من الأخبار الكثيرة: أن أم كلثوم بنت أمير المؤمنين من فاطمة الزهراء عليها السلام أيضاً كانت مع الحسين عليه السلام في الطّف. قال الشيخ فخر الدين الطريحي في كتاب التكملة: أم كلثوم هذه كنية زينب الصغرى بنت أمير المؤمنين عليه السلام وكانت مع أخيها الحسين عليه السلام بكر بلاء. (۱)

المازندراني، معالي السبطين، ۲/ ۲۲۵/ مثله الزنجاني، وسيلة الدارين، ۴۳۴/

(۱)- أم كلثوم الكبرى بنت فاطمة الزهراء سلام الله عليهما

ابن عبد البر در استيعاب او را نام برده.

سبط بن جوزي در تذكرة الخواص گوید: حضرت فاطمه عليها السلام را به این ترتیب فرزند بود.

حضرت حسن بعد حضرت حسين بعد زينب بعد أم كلثوم. [...]

علامه مامقانی در رجال خود می فرماید: أم كلثوم كنية زينب الصغرى، وقد كانت مع أخيها الحسين بكر بلاء، وكانت مع السجّاد إلى الشام ثم إلى المدينة، وهي جليّة القدر، فهيمّة، بليغة. [...]

ولا يخفى آنچه در تحت این عنوان ذکر می شود فقط به نام أم كلثوم است؛ ولی معلوم نیست علی نحو الجزم که أم كلثوم که یکی از کنیه های زينب كبرى است، مراد است، یا أم كلثوم وسطی است که خواهر علیا مخدره زينب باشد، یا أم كلثوم صغرى که دختر زينب یا خواهر پدری او باشد.

محلاتی، ریحان الشريعة، ۳/ ۲۴۴، ۲۴۵

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۷۹

وعد أم كلثوم الكبرى بنت فاطمة الزهراء عليها السلام عند:

ابن سعد، الطبقات، ۳- ۱۱/ ۱ (راجع ج ۹ ص ۱۰)

المصعب الزبيري، نسب قريش، ۴۱ (راجع ج ۹ ص ۱۱-۱۲)

ابن قتيبة، المعارف، ۲۱۰ (راجع ج ۹ ص ۱۴)

ابن قتيبة، المعارف (ط دار إحياء التراث العربي)، ۶۲ (راجع ج ۱۰ ص ۶)

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۲/ ۴۱۱، أنساب الأشراف، ۲/ ۱۸۹ (راجع ج ۹ ص ۱۵)

ابن أبي الدنيا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، ۱۱۶ (راجع ج ۹ ص ۱۸)

الطبري، التاريخ، ۵/ ۱۵۳ (راجع ج ۹ ص ۲۴)

البلخي، البدء والتاريخ، ۲/ ۱۴۶ (راجع ج ۱۰ ص ۹)

المسعودي، مروج الذهب، ۳/ ۷۳، عنه: الأمين، أعيان الشيعة، ۴/ ۳۲۶ (راجع ج ۹ ص ۳۲)

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ۲/ ۳۰۴، السيرة النبوية (ط بيروت)، ۵۵۳ (راجع ج ۹ ص ۳۳)

أبو طالب الزيدي، الإفادة، ۴۰/ ۴۰، عنه: مجد الدين اليمنى، التحف، ۴۰ (راجع ج ۹ ص ۳۸)

البيهقي، دلائل النبوة، ۳/ ۱۶۲، مثله الخوارزمي، مقتل الحسين، ۱/ ۸۳، المجلسي، البحار، ۴۳/ ۲۱۴ (راجع ج ۱۰ ص ۱۵)



- الخوارزمي، المناقب، / ۳۹۷ (راجع ج ۱۰ ص ۱۹)
- ابن شهر آشوب، المناقب، / ۳ / ۳۰۴ / ۳: عنه: المجلسي، البحار، / ۴۲ / ۹۱ (راجع ج ۹ ص ۵۴)
- ابن الجوزي، صفة الصفوة، / ۱ / ۳۰۹، المنتظم، / ۵ / ۶۹: عنه: ابن الصبّاغ، الفصول المهمة، / ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۵۷، ۸۰)
- ابن الأثير، الكامل، / ۳ / ۱۹۹: عنه: الأمين، أعيان الشيعة، / ۴ / ۳۲۶ (راجع ج ۹ ص ۵۹)
- البرقي، الجوهرة، / ۱۹ (راجع ج ۱۰ ص ۲۳)
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۸۰
- ابن طلحة، مطالب السؤول، / ۶۲: عنه: الإربلي، كشف الغمّة، / ۱ / ۴۴۱؛ البيهقاني، الدمعة الساكنة، / ۳ / ۱۶۹ (راجع ج ۹ ص ۶۲)
- المحلّي، الحقائق الوردية، / ۱ / ۵۲، ۵۳ (راجع ج ۹ ص ۶۲)
- سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، / ۵۴ (راجع ج ۹ ص ۶۴)
- ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، / ۹ / ۲۴۲: عنه: المجلسي، البحار، / ۴۲ / ۹۰ (راجع ج ۹ ص ۶۵)
- الكنجي، كفاية الطالب، / ۴۱۱ (راجع ج ۹ ص ۶۶)
- محبّ الدّين الطّبري، ذخائر العقبي، / ۱۱۷، الرّياض النّضرة، / ۲ / ۳۳۳ (راجع ج ۹ ص ۶۹)
- التّويري، نهاية الإرب، / ۲۰ / ۲۲۱، ۲۲۳ (راجع ج ۹ ص ۷۰، ۷۱)
- الصفدي، الوافي بالوفيات، / ۲۱ / ۲۸۱ (راجع ج ۱۰ ص ۲۶)
- الباعوني، جواهر المطالب، / ۲ / ۱۲۱ (راجع ج ۹ ص ۸۲)
- ابن طولون، الأئمة الإثنا عشر، / ۵۹ (راجع ج ۹ ص ۸۶)
- خواند امير، حبيب السّير، / ۱ / ۵۸۴ (راجع ج ۹ ص ۹۰)
- المجلسي، البحار، / ۲۲ / ۱۶۷،
- سپهر، ناسخ التّواريخ حضرت زينب كبرى عليها السلام، / ۱ / ۶
- الشّبلنجي، نور الأبصار، / ۲۰۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۲)
- خراساني، منتخب التّواريخ، ۸۸
- كحالة، أعلام النّساء، / ۴ / ۱۱۳
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۸۱
- وعدّ أم كلثوم بنت فاطمة الزّهراء عليها السلام عند:
- ابن سعد، الطبقات، / ۸ / ۱۷ (راجع ج ۱۰ ص ۳)
- المصعب الزّبيري، نسب قريش، / ۲۵ (راجع ج ۱۰ ص ۵)
- محمّد بن حبيب، المحجّر، / ۵۳ (راجع ج ۱۰ ص ۵)
- البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، / ۲ / ۲۹، أنساب الأشراف (ط مصر)، / ۱ / ۴۰۲ (راجع ج ۱۰ ص ۷)
- محمّد بن سليمان، المناقب، / ۲ / ۴۸ (راجع ج ۹ ص ۲۲)
- الدّولابي، الدرّية الطّاهرة، / ۹۱، ۹۲، ۱۵۷ (راجع ج ۱۰ ص ۷-۸)
- تاريخ أهل البيت، / ۹۳ / ابن أبي التّلعج، تاريخ الأئمة (من مجموعة نفيسة)، / ۱۶ (راجع ج ۹ ص ۲۷)
- الخضبي، الهداية الكبرى، / ۹۳، ۱۰۸ (راجع ج ۱۰ ص ۱۰)
- المسعودي، التّنبية والإشراف، / ۲۹۸ (راجع ج ۹ ص ۳۱)

- الطبري، دلائل الإمامة، / ۲۷ (راجع ج ۱۰ ص ۱۲)
- أبو نعيم، معرفة الصحابة، / ۱ / ۸۹ (راجع ج ۱۰ ص ۱۳)
- ابن حزم، الجمهرة، / ۱ / ۱۶، ۳۷ (راجع ج ۹ ص ۴۱)
- البيهقي، دلائل النبوة، / ۳ / ۱۶۱، / ۷ / ۲۸۳، السنن الكبرى، / ۷ / ۷۰ (راجع ج ۱۰ ص ۱۵، ۱۶)
- ابن عبد البر، الاستيعاب، / ۴ / ۳۶۳ (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)
- المجدي، / ۱۱، ۱۲، ۱۷ (اسمها رقية). (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)
- ابن فندق، لباب الأنساب، / ۱ / ۳۳۷ (راجع ج ۹ ص ۵۲)
- ابن الخشاب، تاريخ مواليد الأئمة (من مجموعة نفيسة)، / ۱۷۰ (راجع ج ۹ ص ۵۳)
- ابن شهر آشوب، المناقب، / ۳ / ۳۵۸ / عنه: المجلسي، البحار، / ۴۳ / ۲۳۳ (راجع ج ۱۰ ص ۲۲)
- ابن قدامة، التبيين، / ۹۲، ۱۲۵ (راجع ج ۱۰ ص ۲۳)
- سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص (ط بيروت)، / ۲۸۸ (راجع ج ۱۰ ص ۲۴)
- محب الدين الطبري، ذخائر العقبى، / ۵۵ (راجع ج ۱۰ ص ۲۴)
- ابن الطقطقي، الأصيلي، / ۵۸ (راجع ج ۱۰ ص ۲۴)
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۸۲
- أبو الفداء، التاريخ، / ۱ / ۱۸۱ (راجع ج ۹ ص ۷۲)
- الذهبي، سير أعلام النبلاء، (ط مؤسسة الرسالة)، / ۲ / ۱۱۹، (ط دار الفكر)، / ۳ / ۴۲۵ / عنه: موسى محمد علي، السيّد زينب، / ۹۶ (راجع ج ۱۰ ص ۲۵)
- الذهبي، سير أعلام النبلاء، (ط مؤسسة الرسالة)، / ۲ / ۱۲۵، (ط دار الفكر)، / ۳ / ۴۲۹ (راجع ج ۱۰ ص ۲۵)
- ابن كثير، البداية والنهاية، / ۷ / ۳۳۱، / ۳ / ۳۴۶ (راجع ج ۹ ص ۷۳)
- ابن كثير، البداية والنهاية، / ۳ / ۳۴۶ (راجع ج ۱۰ ص ۲۷)
- الصفدي، الوافي بالوفيات، / ۱ / ۸۲ (راجع ج ۱۰ ص ۲۶)
- خواند امير، حبيب السيرة، / ۱ / ۴۳۶ (راجع ج ۱۰ ص ۲۷)
- الديار بكري، تاريخ الخميس، / ۱ / ۲۷۹ (راجع ج ۱۰ ص ۲۸-۲۹)
- الديار بكري، تاريخ الخميس، / ۲ / ۲۸۴ (راجع ج ۹ ص ۸۹)
- القندوزي، ينابيع المودة (ط أسوة)، / ۲ / ۱۴۲، / ۳ / ۱۴۷ (اسمها رقية) (راجع ج ۱۰ ص ۳۰-۳۱)
- آل بحر العلوم، تحفة العالم، / ۱ / ۲۳۱
- كحالة، أعلام النساء، / ۴ / ۱۱۳
- موسى محمد علي، السيّد زينب، / ۶۴
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۸۳
- وعدّ زينب الصغرى المكناة بأم كلثوم بنت فاطمة الزهراء عليها السلام عند:
- المفيد، الإرشاد، / ۱ / ۳۵۵ / عنه: العلامة الحلي، المستجد (من مجموعة نفيسة)، / ۴۲۹-۴۳۰؛ الإربلي، كشف الغمّة، / ۱ / ۴۴۰، المجلسي، البحار، / ۴۲ / ۸۹؛ البهبهاني، الدمعة الساكبة، / ۳ / ۱۶۸؛ الأمين، أعيان الشيعة، / ۱ / ۳۲۶؛ التستري، تواريخ النبي صلى الله عليه وآله وسلم والآل عليهم السلام، / ۱۱۵ (راجع ج ۹ ص ۳۵)

الطبرسی، إعلام الوری، / ۲۰۳، تاج الموالد / ۹۴ / مثله الجزائری، الأنوار النعمانیة، / ۱ / ۳۷۰ (راجع ج ۹ ص ۴۶، ۴۸)  
الطبرسی، تاج الموالد (من مجموعة نفیسة)، / ۹۹  
ابن البطریق، العمدة، / ۲۹ (راجع ج ۹ ص ۵۸)  
ابن الصبأغ، الفصول المهمة، / ۱۴۱ (راجع ج ۹ ص ۸۰)  
المجلسی، البحار، ۷۴ / ۴۲  
تاج الدین العاملی، التتمة، / ۵۷ (راجع ج ۹ ص ۹۳)  
مدرسی، جنات الخلود، / ۱۹، ۱۷  
الأعرجی، مناهل الضرب، / ۸۶ (راجع ج ۹ ص ۱۰۴)  
سپهر، ناسخ التواریح أمير المؤمنین علیه السلام، / ۴ / ۳۴۳  
موسوعة الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۸۴

### ولادتها علیها السلام

وُلِدَتْ قَبْلَ وِفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ (ص).

ابن عبد البر، الاستيعاب، / ۴ / ۴۶۷ / عنه: محب الدین الطبری، ذخائر العقبی، / ۱۶۷؛ الدیاربکری، تاریخ الخميس، / ۲ / ۲۸۴؛ الأمين، أعيان الشیعة، / ۳ / ۴۸۶؛ آل بحر العلوم، تحفة العالم، / ۱ / ۲۳۹؛ الموسوی الهندی، إفحام الأعداء والخصوم، / ۱ / ۱۶۴، / ۱۷۳، / ۱۸۰؛ تراثنا (رقم ۳۰، ۳۱)، / ۳۸۹، / ۳۹۱، / ۳۹۳؛ مثله ابن الأثیر، أسد الغابة، / ۵ / ۶۱۴؛ ابن حجر، الإصابة، / ۴ / ۴۶۸؛ الشبلنجی، نور الأبصار، / ۲۰۷؛ كحالة، أعلام النساء، / ۴ / ۲۵۵

ولدت علی عهد رسول الله (ص) «۱».

ابن قدامة، التبيين، / ۱۳۴

وُلِدَتْ فِي حُدُودِ سَنَةِ سِتِّ مِنَ الْهَجْرَةِ، وَرَأَتْ النَّبِيَّ (ص)، وَلَمْ تَرَوْعَهُ شَيْئًا.

الذَّهَبِيُّ، سِيرَ أَعْلَامِ النَّبَلَاءِ (ط مؤسسه الرسالة)، / ۳ / ۵۰۰، (ط دار الفكر)، / ۵ / ۲۲، (ط مصر)، / ۳ / ۳۲۹

وُلِدَتْ فِي حَيَاةِ جَدِّهَا (ص).

الذَّهَبِيُّ، تَارِيخُ الْإِسْلَامِ، / ۲ / ۲۵۴

وُلِدَتْ فِي عَهْدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

ابن حجر، الإصابة، / ۴ / ۴۶۸ / عنه: الموسوی الهندی، إفحام الأعداء والخصوم، / ۱ / ۱۸۰، تراثنا (رقم ۳۰، ۳۱)، / ۳۹۳

راجع ما يلي «۲»:

ابن سعد، الحسن عليه السلام، / ۳۰

مالك، الموطأ، / ۲ / ۵۰۱ / عنه: البيهقي، السنن الكبرى، / ۹ / ۳۰۴؛ البرقي، الجوهره، / ۲۰

الذَّهَبِيُّ، سِيرَ أَعْلَامِ النَّبَلَاءِ (ط مصر)، / ۳ / ۱۶۶ (ط دار الفكر)، / ۴ / ۳۸۰

(۱) - ولدت علی عهد رسول الله (ص): ساقط من أ و ب.

(۲) - [راجع ج ۱۰ ص ۲۹۰].

موسوعة الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۸۵

## أحاديثها عليها السلام

ومنها حديث فضيلة أبيها عليه السلام.

ابن الرّازي، جامع الأحاديث (كتاب السلسلات)، / ۲۵۰ - ۲۵۱ / عنه: المجلسي، البحار، / ۶۵؛ المقرّم، السيّد سكينة، / ۱۴۹ - ۱۵۰ « ۱ »

ومنها حديث حرمة الصدقة لأهل البيت عليهم السلام. « ۲ »

ومنها حديث غدير خم وحديث المنزلة. « ۳ »

ابن الرّازي، جامع الأحاديث، / ۲۷۲ - ۲۷۳ / عنه: البحراني، العوالم (المستدرک)، ۱۵ - ۳ / ۱۲۰ - ۱۲۱ رقم ۶۶، / ۱۱ / ۹۵ رقم ۵۶

ومنها حديث وصية أبيها لأخويها.

الخصال (مقدمة الكتاب)، / ۲۴ « ۴ »

(۱) - [راجع ج ۱۰ ص ۲۳۳ - ۲۳۵].

(۲) - [راجع ج ۱۰ ص ۲۴۶ - ۲۵۳].

(۳) - [راجع ج ۱۰ ص ۲۵۴ - ۲۵۵].

(۴) - [راجع ج ۱۰ ص ۲۵۶].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۸۶

### أمّ كلثوم إحدى الشّهود على أنّ فدك نحلها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لابنته فاطمة عليها السلام:

دعواها أنّه (ص) نحلها فدك، لم يأت عليها إلّا بعلّيّ وأمّ أيمن، ولم يكمل نصاب البيّنة على أنّ قبول شهادة زوج لزوجتها خلافاً بين العلماء وعدم حكمه شاهد ويمين، إمّا لعلمه كونه ممّن لا يراه لكثيرين من العلماء، أو أنّها لم تطلب الحلف مع من شهد لها وزعمهم أنّ الحسن والحسين وأمّ كلثوم شهدوا لها باطل على أنّ شهادة فرع وصغير غير مقبولة.

ابن حجر الهيتمي، الصّواعق المحرقة (ط مكتبة القاهرة)، / ۳۷

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۸۷

أمّ كلثوم شهدت كلّ ما جرى على أمّها عليها السلام « ۱ »

راجع ما يلي:

الخصيبي، الهداية الكبرى، / ۱۷۷ - ۱۷۸ / مثله المجلسي، البحار، / ۳۰ - ۳۴۷ - ۳۴۸

الطّبري، دلائل الإمامة، / ۴۶ - ۴۷ / عنه: المجلسي، البحار، / ۴۳ - ۱۷۰ - ۱۷۲، البحراني، العوالم (المستدرک)، / ۱۱ - ۲ / ۱۰۹۵

الفتال، روضة الواعظين، / ۱۳۰ - ۱۳۱ / عنه: المجلسي، البحار، / ۴۳ - ۱۹۱ - ۱۹۳، البحراني، العوالم، / ۱۱ - ۲ / ۱۰۸۱ - ۱۰۸۳؛ البهبهاني،

الدّمعة السّاكبة، / ۱ - ۳۳۳ - ۳۳۴؛ مثله الطّريحي، المنتخب، / ۱۱۶ - ۱۱۷، / ۱۱۸ - ۱۱۹

المجلسي، البحار، / ۴۳ / ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹ - ۱۸۰ / عنه: البحراني، العوالم، / ۱۱ - ۲ / ۱۰۷۰ - ۱۰۷۱؛ مثله: الموسوي، رياض المصائب، /

۱۰۵ - ۱۰۶؛ المقرّم، وفاء الصّدّيقة الزّهراء عليها السلام، / ۱۰۸

المجلسي، البحار، / ۷۹ / ۲۷ رقم ۱۳ / عنه: البحراني، العوالم (المستدرک)، / ۱۱ - ۲ / ۱۱۰۰

المجلسي، جلاء العيون، / ۲۶۹ - ۲۷۰، ۲۷۱

سپهر، ناسخ التّواريخ حضرت زينب كبرى عليها السلام، / ۴۲ - ۴۳

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۶۶-۶۷

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۱۹۲-۱۹۳

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زهرا علیها السلام، ۴/ ۱۸۹-۱۹۱

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زهرا علیها السلام، ۴/ ۱۸۷-۱۸۸

(۱)- فکیف کان در این اوراق آنچه به نام امّ کلثوم است، تحت این عنوان ذکر می‌شود.

وقد روى أن الزّهرء علیها السلام لَمّا توفّیت، خرجت أمّ کلثوم، وعلیها برقعها تجر ذیلها متجلّلة برداء وهی تقول: «یا ابتاه یا رسول الله! الآن حقاً فقدناک فقداً لا لقاء بعده أبداً».

روایت شده است که چون علیا مخدره زهرا، حضرت سیده النساء دنیا را وداع گفت، حضرت امّ کلثوم برقعی به صورت انداخت و عبایی بر سر کشید که دامن آن روی زمین می‌کشید. او با ناله‌ای جان‌سوز گفت: «یا ابتاه یا رسول الله! الآن پنهان شدن تو از نظر ما مصیبت و سختی است که آشکار گردید. این، فراقی است که هرگز لقای بعد از آن نخواهد بود».

محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۲۴۵-۲۴۶

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۸۸

الأمین، أعیان الشیعه، ۳/ ۳۰۷، ۴۸۵

البحرانی، العوالم (المستدرک من المجالس السنیة)، ۱۱-۱۲/ ۱۱۰۴، ۱۱۱۰-۱۱۱۱ رقم ۱۰، ۴۰

المقرّم، وفاة الصّدیقه الزّهرء علیها السلام، ۱۰۳-۱۰۵

الجزائری، الخصائص الزّینیة، / ۱۵۶ «۱»

(۱)- [راجع ج ۱۰ ص ۳۱۶-۳۳۶].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۸۹

## زواجها علیها السلام

تزوّجها عمر بن الخطاب وهی جاریه لم تبلغ، فلم تزل عنده إلى أن قتل، وولدت له زید بن عمر ورقیة بنت عمر، ثم خلف علی أمّ کلثوم بعد عمر عون بن جعفر بن أبی طالب بن عبدالمطلب، فتوفّی عنها، ثم خلف علیها أخوه محمّد بن جعفر بن أبی طالب بن عبدالمطلب فتوفّی عنها، فخلف علیها أخوه عبدالله بن جعفر بن أبی طالب بعد أختها زینب بنت علی بن أبی طالب. فقالت أمّ کلثوم: إننی لأستحیی من أسماء بنت عمیس أن ابنيها ماتا عندي، وأنی لأتخوّف علی هذا الثالث، فهلكت عنده ولم تلد لأحد منهم شیئاً «۱».

«۲» أخبرنا أنس بن عیاض اللّیثی، «۳» عن جعفر بن محمّد، عن أبیه: أن عمر بن الخطاب خطب إلى علی بن أبی طالب ابنته أمّ کلثوم، فقال علی: إنّما حبست بناتی علی بنی جعفر، فقال عمر: أنكحنيها یا علی فوالله ما علی ظهر الأرض رجل یرصد من حسن صحبتها ما أرصد، فقال علی: قد فعلت، فجاء عمر إلى مجلس المهاجرین «۴» بین القبر والمنبر وكانوا یجلسون ثمّ: علی وعثمان والزّبير وطلحة وعبدالرحمان بن عوف، فإذا كان الشیء یأتی عمر من الآفاق جاءهم فأخبرهم ذلك، واستشارهم فيه، فجاء عمر، فقال: رفّونی، رفّونوه وقالوا: بمن یا أمیر المؤمنین؟ قال: بابنته علی بن أبی طالب، ثم أنشأ یخبرهم، فقال «۴»: إنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال: «کلّ نسب وسبب منقطع یوم القیامة إلّانسی و سببی» وکنت قد صحبتته فأحببت أن یكون هذا أيضاً «۳».

أخبرنا وکیع بن الجراح، عن هشام بن سعد، عن عطاء الخراسانی: إنّ عمر أمهر أمّ

(۱) - [إلى هنا لم يرد في تاريخ دمشق].

(۲) (\*۲) [حكاه عنه في كنز العمال ومنتخبه وزاد فيه: ورواه (عدهق) عن أسلم (ش)، ورواه (كر) عن أنس وجابر].

(۳-۳) [حكاه في الوافي وزاد في كنز العمال ومنتخبه: ورواه ابن راهويه مختصراً ورواه (ص) بتمامه].

(۴) (۴) [الأعيان: فقال: رفثوني، فرثوه وقالوا: ممن يا أمير المؤمنين؟ قال: بابنة علي بن أبي طالب].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۹۰

كلثوم بنت علي أربعين ألفاً (\*۲).

قال محمد بن عمر وغيره: لما خطب عمر بن الخطاب إلى علي ابنته أم كلثوم، قال:

يا أمير المؤمنين! إنها صبيته، فقال: إنك والله ما بك ذلك، ولكن قد علمنا «۱» ما بك، «۲» فأمر علي بها فصنعت، ثم «۲» أمر ببرد «۳» فطواه، وقال: انطلقى بهذا إلى أمير المؤمنين فقولى:

أرسلني أبي يقرأك السلام ويقول «۳»: إن رضيت البرد فأمسكه وإن سخطته فردّه. «۴» فلمّا أتت عمر قال: بارك الله فيك وفي أبيك، قد رضينا. قال: فرجعت إلى أبيها، فقالت: ما نشر البرد ولا نظر إلّا لي «۴»، فزوجها إياه، فولدت له «۵» غلاماً يقال له «۵» زيد «۶». «۷» أخبرنا وكيع بن الجراح عن إسماعيل بن أبي خالد، عن عامر قال: مات زيد بن عمر وأم كلثوم بنت علي «۶» فصلّى عليهما ابن عمر، فجعل زيدا ممّا يليه وأم كلثوم ممّا يلي القبلة وكبر عليهما أربعاً «۷» «۸».

أخبرنا عبيدالله بن موسى، قال: أخبرنا إسرائيل، عن أبي حصين، عن عامر، عن ابن عمر: إنّه صلّى على أم كلثوم بنت علي وابنها زيد وجعله ممّا يليه وكبر عليهما أربعاً. «۹» أخبرنا وكيع بن الجراح، عن زيد بن حبيب، عن الشعبي بمثله، وزاد فيه: وخلفه الحسن والحسين ابنا «۹» علي ومحمد بن الحنفية وعبدالله بن عباس وعبدالله بن جعفر «۱۰».

(۱) - [تاريخ دمشق: علمت].

(۲-۲) [الأعيان: ثم ذكر أنه].

(۳) (۳) [الأعيان: فطوى وأرسله معها وأرسل إليه].

(۴) (۴) [الأعيان: فقال: قد رضينا].

(۵-۵) [لم يرد في الأعيان].

(۶-۶) [الأعيان: وإن زيد وأم كلثوم ماتا].

(۷) (۷) [لم يرد في تاريخ دمشق والإفحام].

(۸) (\*۸) [الأعيان: وفي روايته].

(۹) (۹) [تاريخ دمشق: ونا يعقوب، نا عبدالله، نا رزين يباع الرّمان، عن الشعبي، قال: صلّى ابن عمر على زيد بن عمر وأمه أم كلثوم بنت علي وثم حسين بن].

(۱۰) - [إلى هنا حكاه عنه في إفحام الأعداء والخصوم].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۹۱

أخبرنا عبيدالله بن موسى، أخبرنا إسرائيل، عن جابر، عن عامر، عن عبدالله بن عمر: أنه كبر على زيد بن عمر بن الخطاب أربعاً وخلفه الحسن والحسين، ولو علم أنه خير أن يزيده زاده.

أخبرنا عبيدالله بن موسى، أخبرنا إسرائيل، عن السّدي، عن عبدالله البهي، قال:

شهدت ابن عمر صلّی علی أمّ کلثوم وزید بن عمر بن الخطاب فجعل زیداً فیما یلی الإمام وشهد ذلك حسن وحسین. أخبرنا وکیع بن الجراح، عن حماد بن سلمة، عن عمّار بن أبی عمّار مولى بنی هاشم قال: شهدتهم یومئذ (۸\*) وصلّی علیهما سعید بن العاص وكان أمير الناس یومئذ (۱) وخلفه ثمانون من أصحاب محمّد صلی الله علیه وآله وسلم. أخبرنا جعفر بن عون بن جریج، عن نافع، قال: وُضِعَتْ جنازة أمّ کلثوم بنت علیّ ابن أبی طالب امرأة عمر بن الخطاب وابن لها یقال له زید، والإمام یومئذ سعید بن العاص. (۲) أخبرنا عبدالله بن نمیر، حدّثنا إسماعیل بن أبی خالد، عن عامر، قال: صلّی ابن عمر علی أخیه زید وأمّ کلثوم بنت علیّ وكان سریرهما سواء وكان الرجل ممّا یلی الإمام (۲).

ابن سعد، الطبقات، ۸ / ۳۳۹ - ۳۴۱ / عنه: ابن عساکر، تاریخ دمشق، ۲۱ / ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹؛ الصّفدی، الوافی بالوفیات، ۱۵ / ۳۷؛ المتّقی الہندی، کنز العمّال، ۱۳ / ۶۲۴ - ۶۲۵، منتخبه (هامش مسند بن حنبل)، ۵ / ۲۸۲ - ۲۸۳؛ الأملین، أعیان الشّیعة، ۳ / ۴۸۵ - ۴۸۶؛ الموسوی الہندی، إفحام الأعداء والخصوم، ۱ / ۱۳۱ - ۱۳۲، ۱۴۶؛ تراثنا (رقم ۳۰، ۳۱)، ۳۷۹ - ۳۸۲

(۱) - [إلی هنا حکاه عنه فی الأعیان].

(۲) (۲) [لم یرد فی تاریخ دمشق].

موسوعة الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۹۲

قال: أخبرنا علیّ بن محمّد، عن یزید بن عیاض بن جعدبة، عن عبدالله بن أبی بکر ابن حزم، قال: خطب سعید بن العاص أمّ کلثوم بنت علیّ بعد عمر! وبعث إلیها بمائة ألف، فدخل علیها «۱» الحسین فشاورته «۲»، فقال: لاتزوّجیه، «۳» فأرسلت إلی الحسن «۳»، فقال: أنا ازوّجیه، فاتعدوا لذلك، «۴» وحضر الحسن، وأتاهم سعید ومن معه «۴»، فقال سعید: أين أبو عبدالله؟ قال الحسن: «۵» أكفیک دونه «۵»، قال: فلعلّ أبا [۴۳/ب] عبدالله کره هذا «۶» یا أبا محمّد؟ قال: قد كان، وأکفیک. قال: إذا «۶» لا أدخل فی شیء یکرهه، ورجع «۳» ولم یرض فی المال «۳» ولم يأخذ منه شیئاً.

ابن سعد، الحسین علیه السلام، / ۴۱ رقم ۲۴۸ / مثله الذّهبی، سیر أعلام النبلاء «۷» (ط دار الفکر)، ۴ / ۵۱۸ - ۵۱۹  
وكان لعمر من الولد [...]، وزید «۸» الأكبر لا بقیة له، ورقیة وأمهما أمّ کلثوم بنت علیّ ابن أبی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم وأمها فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم «۹».

وزید الأصغر وعبيدالله قُتِلَ یوم صَفّین مع معاویة وأمهما أمّ کلثوم بنت جِروْل بن مالک بن المسیب بن ربیعہ بن أصرم بن ضییس بن حرام بن حبشیة بن سلول بن کعب ابن عمرو بن خزاعة، وكان الإسلام فَرَّقَ بین عمر وبن أمّ کلثوم بنت جِروْل.

ابن سعد، الطبقات، ۳ - ۱ / ۱۹۰ / عنه: ابن عساکر، تاریخ دمشق، ۲۱ / ۳۴۳

(۱) - [أضاف فی السیر: أخوها].

(۲) - [لم یرد فی السیر].

(۳-۳) [لم یرد فی السیر].

(۴) (۴) [السیر: فحضروا].

(۵) (۵) [السیر: سأکفیک].

(۶) (۶) [السیر: قال: نعم، قال:].

(۷) - [جاءنی هامشه حکاه عن مختصر ابن منظور، ۹ / ۳۱۳].

(۸) - [فی تاریخ دمشق مکانه: أخبرنا أبوبکر محمّد بن عبدالباقی: أنا الحسن بن علیّ، أنا أبو عمر بن حیویة، أنا أحمد بن معروف، نا

الحسين بن محمد بن الفهم، أنا محمد بن سعد، قال: في تسميته ولد عمر بن الخطاب، قال: زيد...].

(۹) - [إلى هنا حكاية في تاريخ دمشق وزاد فيه: في نسخة ما شافهني به أبو عبدالله الأديب، أنا أبو القاسم ابن منده، أنا أبو علي إجازة ح].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۹۳

حدثنا محمد بن يونس فثنا «۱» معلى «۲» بن أسد، ثنا وهيب «۳» بن خالد «۴»، عن جعفر ابن محمد، عن أبيه: أن «۵» عمر بن الخطاب خطب إلى عليّ أمّ كلثوم، فقال: «۶» أنكحنيها، فقال عليّ «۶»: إني أرصدها «۷» لابن أخي «۸» جعفر، فقال عمر: أنكحنيها فوالله ما من الناس أحد يرصد من أمرها ما أرصد فأنكحه عليّ، فأتى عمر المهاجرين «۹»، فقال: ألا تهنّوني؟ فقالوا: بمن «۱۰» يا أمير المؤمنين؟ فقال: بأمّ كلثوم «۶» بنت عليّ «۶» «۱۱» وابنة فاطمة «۶» بنت رسول الله «۶» إني سمعت رسول الله (ص) يقول: كلّ نسب وسبب ينقطع يوم القيامة إلّا ما كان من سببي ونسبي «۱۱» فأحببت أن يكون بيني وبين رسول الله (ص) سبب ونسب «۱۲».

ابن حنبل، فضائل الصحابة، ۲ / ۶۲۵ رقم ۱۰۶۹ / عنه: الحاكم النيسابوري، المستدرک، ۳ / ۱۴۲؛ تراثنا رقم ۳۰-۳۱ / ۳۸۶؛ مثله محبّ الدّين الطّبري، ذخائر العقبى، ۱ / ۱۶۸؛ الذّهبی، التّليخيص (هامش المستدرک)، ۳ / ۱۴۲؛ الدّياربکري، تاريخ الخميس، ۲ / ۲۸۵

(۱) - [في المستدرک مكانه: حدثنا الحسن بن يعقوب وإبراهيم بن عصمة العدلان، قالوا: ثنا السّري بن خزيمه، ثنا...].

(۲) - (ی): واشد.

(۳) - (ی): وهب.

(۴) - [إلى هنا لم يرد في ذخائر العقبى وتاريخ الخميس].

(۵) - [في التّليخيص مكانه: جعفر بن محمد عن أبيه عن جدّه: أن...].

(۶-۶) [لم يرد في التّليخيص].

(۷) - [التّليخيص: لأرصدها].

(۸) - [لم يرد في ذخائر العقبى، وزاد في المستدرک والتّليخيص: عبدالله بن].

(۹) - (ی): والأنصار.

(۱۰) - (ی) و [ذخائر العقبى وتاريخ الخميس: بَم].

(۱۱-۱۱) [في ذخائر العقبى وتاريخ الخميس: ثمّ ذكر معنى ما تقدّم إلى قوله إلّاسبي ونسبي وزاد:].

(۱۲) - [زاد في المستدرک: هذا حديث صحيح الإسناد ولم يخرجاه، وزاد في التّليخيص: صحيح (قلت) منقطع].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۹۴

«۱» حدثنا محمد، قثنا «۲» بشر بن مهران، نا شريك عن شبيب بن غرقده «۳» عن المستظل:

أنّ عمر بن الخطاب خطب إلى عليّ بن أبي طالب أمّ كلثوم، فاعتلّ عليه «۴» بصغرها، فقال «۵»: إني «۶» لم أرد «۶» الباه «۷» ولكنتي «۸» سمعت رسول الله (ص) يقول: كلّ «۹» سبب ونسب منقطع «۱۰» يوم القيامة ما خلا سببي «۹» ونسبي «۱۱»، كلّ «۱۲» «۱۳» ولد أب «۱۴» «۱۲» فإنّ «۱۳» عصبتهم لأبيهم ما خلا ولد فاطمة فإنّي أنا أبوهم وعصبتهم.

(۱) - إسناده ضعيف جداً لأجل الكديمي محمد بن يونس، وفيه بشر بن مهران، الخصاف، وهو ضعيف، اقل ابن أبي حاتم في الجرح

(۱: ۱: ۳۷۹): ترك أبي حديثه وأمرني أن لا- أقرأ عليه حديثه، وسماه بُشيراً، وذكره ابن حبان في الثقات وقال: روى عنه البصريون



غرائب.

وذكره المحب الطبري في ذخائر العقبى (ص ۱۲۱، ۱۶۹) عن عمر، ونسبه لأحمد في المناقب. وأخرج ابن سعد (۸: ۴۶۴) نحوه، والشطر الأخير أي (كل ولد أب) أخرجه الخطيب (۱۱: ۲۸۵) وابن الجوزي في العلل (۱: ۲۵۸) من طريق شبيه ابن نعام، والطبراني عن فاطمة الكبرى نحوه، قال الهيثمي: رواه الطبراني وأبو يعلى وفيه شبيهة بن نعام ولا يجوز الاحتجاج به. مجمع الزوائد (۹: ۱۷۳). وأخرجه الطبراني عن شيخه محمد بن زكريا الغلابي ثنا بشر، كما ذكره الألباني في الضعيفة (۲: ۲۱۲) ومحمد بن زكريا كذاب.

(۲)- [في معرفة الصحابة وجواهر العقدين مكانهما: حدثنا أحمد بن جعفر، ثنا محمد بن يونس، ثنا ...].

(۳)- [إلى هنا لم يرد في كنز العمال ومنتخبه].

(۴)- (ي): علي [لم يرد في الطرائف].

(۵)- [زاد في الطرائف: له].

(۶- ۶) [في الطرائف والعمدة: أكن أريد].

(۷)- [في الصواعق المحرقة والإفحام مكانها: بل صح عن عمر أنه خطب أم كلثوم من علي فاعتل بصغرها وبأنه أعدّها لابن أخيه جعفر، فقال له: ما أردت الباءة ...].

(۸)- [في الطرائف وجواهر العقدين والصواعق المحرقة: لكن].

(۹- ۹) [الطرائف: حسب ... حسبي].

(۱۰)- [الصواعق المحرقة: ينقطع].

(۱۱)- (أي) وكل.

(۱۲- ۱۲) [في الطرائف والعمدة: قوم].

(۱۳- ۱۳) [في الصواعق المحرقة والإفحام: بني أنثى].

(۱۴)- [لم يرد في كنز العمال ومنتخبه].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۹۵

ابن حنبل، فضائل الصّحابة، ۲/ ۶۲۶ رقم ۱۰۷۰/ عنه: ابن البطريق، العمدة، ۲۸۷/ رقم ۴۶۴؛ ابن طاوس، الطرائف، ۷۶/ رقم ۹۹؛ المجلسي، البحار، ۴۲/ ۹۷ رقم ۲۹؛ مثله أبو نعيم، معرفة الصّحابة، ۱/ ۵۶ رقم ۲۱۵؛ السّمهودي، جواهر العقدين، ۲۷۲/؛ ابن حجر الهيتمي، الصّواعق المحرقة (ط النّجف)، ۹۳/ (ط مصر)، ۱۵۶؛ المتقى الهندي، كنز العمّال، ۱۳/ ۶۲۴، منتخبه (هامش مسند ابن حنبل)، ۵/ ۲۸۳؛ الموسوي الهندي، إفحام الأعداء والخصوم، ۷۷- ۷۸

«۱» وأمّ كلثوم بنت عليّ، خطبها عمر بن الخطّاب إلى عليّ بن أبي طالب، وقال: «زوّجني، يا أبا الحسن! فإنّي سمعتُ رسول الله- (ص)- يقول: «كلُّ سبب «۲» وصهر منقطع يوم القيامة، إلّا سببي «۳» وصهرى». فزوّجه إياها؛ فولدت لعمر زيدا ورقية؛ «۴» ثمّ قتل عنها عمر؛ فتروّجها محمّد بن جعفر بن أبي طالب؛ فمات عنها؛ فتروّجها عون بن جعفر بن أبي طالب؛ فمات عنها؛ فتروّجها عبد الله بن جعفر؛ فمات عنها «۴».

المصعب الزّبيري، نسب قريش، ۲۵/ مثله ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۲۱/ ۳۴۲

وتروّج أمّ كلثوم، عمر بن الخطّاب رحمه الله. ثمّ خلف عليها عون بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب. وقال المدائني: خلف عليها محمد بن جعفر، ثمّ عون بن عبد الله بن جعفر ...

[من] أصهار عمر بن الخطّاب رحمه الله: (إبراهيم) بن نعيم النّحام العدويّ، كانت عنده رقية بنت عمر. وأمّها أمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب رضی الله عنه.

- (۱) - [أضاف في تاريخ دمشق: أخبرنا أبو الحسين بن الفراء، وأبو غالب، وأبو عبد الله، ابنا البناء، قالوا: أنا أبو جعفر بن المسلمة، أنا أبو طاهر المخلص، أنا أحمد بن سليمان، نا الزبير بن بكار، قال في تسمية ولد فاطمة بنت رسول الله (ص)، قال:].
- (۲) - [تاريخ دمشق: نسب].
- (۳) - [تاريخ دمشق: نسبي].
- (۴-۴) [تاريخ دمشق: تزوج رقيه بنت عمر إبراهيم بن نعيم ابن ...، فماتت عنده ولم يترك ولداً، وقتل زيد بن عمر قتله خالد بن أسلم مولى آل عمر بن الخطاب خطأ، ولم يترك ولداً ولم يبق لعمر بن الخطاب ولد من أم كلثوم بنت عليّ [۴۶۵۷]].
- أخبرنا أبو محمد السلمي، نا أبو بكر الخطيب ح].
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۹۶
- من أصهار عليّ بن أبي طالب رضى الله عنه ... و (عمر) بن الخطاب، كانت عنده أم كلثوم بنت عليّ. ثم خلف عليها (عون)، ثم (محمد)، ثم (عبد الله) بنو جعفر بن أبي طالب رحمه الله.
- امراه شهد أبوها وجدّها وزوجها بدرأ: أم كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب رضى الله عنه. أبوها عليّ، وجدّها رسول الله (ص)، وزوجها عمر بن الخطاب رحمه الله.
- وتزوجت أم كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب رضى الله عنه (عمر) بن الخطاب رحمه الله. ثم خلف عليها (عون) بن جعفر بن أبي طالب.
- ثم (محمد) بن جعفر. [ثم] «۱» (عبد الله) بن جعفر.
- محمد بن حبيب، المحبّر، / ۵۳-۵۴، ۵۶، ۲۴۵، ۴۳۷
- حدّثنا عبدان، أخبرنا عبد الله، أخبرنا يونس «۲»، عن ابن شهاب، قال ثعلبة «۳» بن أبي «۴» مالك «۵»: إن «۶» عمر بن الخطاب رضى الله عنه قسم مروطاً بين نساء «۷» من نساء «۷» المدينة، فبقى «۸» مرط جيّد «۹»، فقال له «۱۰» بعض من عنده: يا أمير المؤمنين! اعط هذا ابنه رسول الله (ص) التي عندك، يريدون «۱۱» أم كلثوم بنت عليّ، فقال عمر: أم سليط أحمق، «۱۲» «۱۳» وأم سليط من
- 
- (۱) - في الأصل «بن» بدل «ثم» وهو سهو.
- (۲) - [في الصحيح ج ۵ مكانه: حدّثنا يحيى بن بكير، حدّثنا الليث، عن يونس ... وفي حلية الأولياء: حدّثنا أبو بكر بن خلاد، ثنا أحمد بن إبراهيم بن ملحان، ثنا ابن بكير، حدّثني الليث بن سعد، حدّثني يونس بن يزيد ...].
- (۳) - [في كثر العمال ومنتخبه مكانها: المتفرقات أم سليط عن ثعلبة ...، وفي الجمع مكانه: الحادى والعشرون: عن ثعلبة ...].
- (۴) - [لم يرد في كثر العمال].
- (۵) - [أضاف في الجمع: القرطبي].
- (۶) - [إلى هنا لم يرد في الشرح].
- (۷-۷) [لم يرد في الشرح وفي منتخبه: أهل].
- (۸) - [أضاف في الجمع وحليّة الأولياء وكنز العمال ومنتخبه: منها].
- (۹) - [أضاف في الشرح: له].
- (۱۰) - [لم يرد في الشرح].
- (۱۱) - [الشرح: يعنون].
- (۱۲) (۱۲) [\*] [في الجمع والشرح: به، فإنّها].

(۱۳)- [أضاف في حلية الأولياء وكنز العمال ومنتخبه: به].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۹۷

نساء الأنصار (۱۲\*) ممن بايع رسول الله (ص)، «۱» قال عمر: فإنها «۱» كانت تزفر لنا القرب يوم أحد. «۲» قال أبو عبد الله: تزفر تخيط «۲».

البخارى، الصحيح، ۴/ ۴۰- ۴۱، ۵/ ۱۲۷- ۱۲۸/ مثله: الحميدى، الجمع بين الصيحيين، ۱/ ۱۳۵؛ أبو نعيم، حلية الأولياء، ۲/ ۹۳- ۹۴، ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، ۱۲/ ۷۶- ۷۷؛ المتقى الهندي، كنز العمال، ۱۳/ ۶۲۲- ۶۲۳ رقم ۳۷۵۸۴؛ منتخبه (هامش مسند أحمد بن حنبل)، ۵/ ۲۸۲

وكان لعمر من الولد عبدالله، وعبدالرحمان، وحفصة. وأمهم زينب بنت مظعون بن حبيب بن وهب بن حذافة بن جمح.

وزيد الأكبر- لا بقيه له- ورقية وأمهما أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، وأمها فاطمة بنت رسول الله (ص).

ابن شبة، تاريخ المدينة المنورة، ۶۵۴/

حدثنا يزيد بن خالد بن موهب الزملي، ثنا ابن وهب، عن ابن جريج، عن يحيى بن صبيح، حدثني عمارة مولى الحارث بن نوفل، أنه شهد جنازة أم كلثوم وابنها، فجعل الغلام مما يلي الإمام، فأنكرت ذلك، وفي القوم ابن عباس وأبو سعيد الخدرى وأبو قتادة وأبو هريرة، فقالوا: هذه السنة.

أبو داود السجستاني، السنن، ۳/ ۲۰۸ رقم ۳۱۹۳ (باب إذا حضر جناز رجال ونساء من يقدم)

[في ذكر ولد عمر ابن الخطاب] وفاطمة وزيدا وأمهما أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب من فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، ويقال: إن اسم بنت أم كلثوم من عمر رقية، وإن عمر زوجها إبراهيم بن نعيم النحام «۳» فماتت عنده ولم تترك ولداً انتهى.

ابن قتيبة، المعارف (ط دار الكتب- مصر)، ۱/ ۱۸۵

(۱) (۱) [لم يرد في حلية الأولياء].

(۲-۲) [لم يرد في الصحيح ج ۵ والجمع وحلية الأولياء والشرح وكنز العمال ومنتخبه (خ، حل وأبو عبيد في الأموال)].

(۳)- [هكذا ذكرناه محمد بن حبيب في المحبر، ۵۴].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۹۸

وسالف رسول الله (ص) من قبل حفصة:

عبدالرحمان بن زيد بن الخطاب: كانت تحته فاطمة بنت عمر، وأمها أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب، وجدتها فاطمة بنت رسول الله (ص)، وأخوها لأبيها وأمها زيد بن عمر بن الخطاب، فولدت لعبدالرحمان: عبدالله وابنة.

وإبراهيم بن نعيم النحام بن عبدالله بن أسيد بن عبد بن عوف بن عبيد بن عويج بن عدى بن كعب، كانت عنده رقية بنت عمر، أخت حفصة لأبيها، وأمها: أم كلثوم بنت علي.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۲/ ۶۱، أنساب الأشراف (ط مصر)، ۱/ ۴۲۸

تزوجها عمر بن الخطاب [...]

حدثني عيسى بن هشام الكلبي، عن أبيه، عن جدّه، قال: خطب عمر بن الخطاب [من علي] أم كلثوم- رضى الله تعالى عنهم- فقال: إنها صغيرة. فقال: يا أبا حسن! إنما حرصى عليها لأنى سمعت رسول الله (ص) يقول: ما سب ولا صهر إلا وهو منقطع يوم القيامة إلا سبى وصهرى.

فقال علي: أنا مرسلها إليك لتراها. فلما جاءته قال لها: قولى لأبيك: إنى قد رضيت الحلة. فأدّت الرسالة، فزوجه على إياها وأصدقها

عمر أربعين ألفاً.

وقال هشام بن الكلبي: وقد ذكر قوم: إنه أصدقها مائة ألف درهم.

حدَّثنا الحسين بن علي بن الأسود، حدَّثنا عبيدالله بن موسى، عن إسرائيل، عن عثمان بن محمد بن علي، قال: خرج عمر إلى الناس فقال: رَفُّونِي بَابِنَهُ رَسُولَ اللَّهِ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ: كُلُّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ مَنْقُطٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا سَبِيَّ وَنَسَبِي.

حدَّثني محمّد بن سعد، حدَّثنا مالك بن إسماعيل التَّهْدِيّ، حدَّثنا سيف بن هارون، عن فضل بن كثير، عن عكرمة، عن ابن عباس، قال: لَمَّا ابْتَنَى عُمَرُ بِأُمِّ كَلْثُومٍ؛ دَخَلَ عَلَيَّ مَشِيخَةُ الْمُهَاجِرِينَ وَكَانَتْ تَحْفَتُهُ إِيَّاهُمْ أَنْ صَفَّرَ لِحَاهِمَ بِمَلَابٍ «۱».

(۱)- في هامش الأصل: الملاب: ضرب من الطيب كالخلوق.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۵۹۹

وقال ابن الكلبي: ولدت أمّ كلثوم بنت عليّ لعمر: زيد بن عمر، ورقية بنت عمر، فمات زيد وأمه في يوم واحد، وكان موته من شجّة أصابته. وخلف عليّ أمّ كلثوم بعد عمر؛ عون بن جعفر بن أبي طالب، ثمّ محمّد بن جعفر، ثمّ عبد الله بن جعفر.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۲/ ۴۱۱-۴۱۲؛ أنساب الأشراف، ۲/ ۱۸۹-۱۹۰

المدائني، عن جويرية بن أسماء: أن بُسَيْرَ بْنَ أَبِي أُرْطَاةَ نَالَ مِنْ عَلِيٍّ عِنْدَ مَعَاوِيَةَ، وَزَيْدُ بْنُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ حَاضِرٌ، فَعَلَاهُ بَعْضًا فَشَجَّهَ، فَقَالَ مَعَاوِيَةُ: عَمِدَتِ إِلَى شَيْخٍ قَرِيشٍ وَسَيِّدِ أَهْلِ الشَّامِ فَضْرِبْتَهُ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ بُسْرًا فَقَالَ: شَتَمْتَ عَلِيًّا وَهُوَ جَدُّهُ، وَهُوَ أَيْضًا ابْنُ الْفَارُوقِ، أَفَكُنْتُ تَرَى أَنَّهُ يَصْبِرُ لَكَ؟ قَالَ: وَأُمُّ زَيْدِ بْنِ عُمَرَ أُمُّ كَلْثُومِ بِنْتِ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ ثُمَّ إِنَّ مَعَاوِيَةَ أَرْضَاهُمَا جَمِيعًا وَأَصْلَحَ بَيْنَهُمَا.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۵/ ۳۷

حدَّثنا محمّد بن سعد، عن الواقدي، حدَّثني شعيب بن طلحة بن عبد الله بن عبد الرحمن بن أبي بكر، عن أبيه، قال: ورث أبا بكر أبوه أبو قحافة السّيدس، وورثه معه ولده: عبد الرحمن، ومحمّد، وعائشة، وأسماء، وأمّ كلثوم وامراتاه أسماء بنت عميس، وحبيبة بنت خارجة بن زيد بن أبي زهير من بني الحارث بن الخزرج.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۱۰/ ۹۶-۹۷

وأراد عمر بن الخطّاب رضي الله عنه تزوّج أمّ كلثوم بنت أبي بكر، وكان خطبها إلى عائشة فأنعمت له وكرهته أمّ كلثوم، فاستحيت عائشة من عمر، فبعثت إلى عمرو بن العاص فأخبرته الخبر، فقال: أنا أحتال في هذا الأمر، فأتى عمر، فقال: بلغني أنك ذكرت أمّ كلثوم ولست أرى لك أن تزوّجها لأنها مرفّهة عند عائشة، فإن حملتها على معيشتك وخلقتك خفت ألاّ تصبر فتكون القطيعة بينك وبين آل أبي بكر، وإن تابعتها على خلقها أضرتّ بدينك. فقال عمر: لقد قلتُ قولاً فما الحيلة؟ قال: أنا أكفيك. قال: فافعل. فأتى عائشة فأخبرها الخبر ثمّ انصرف إلى عمر، فقال له عمر: نشدتك الله هل كنت لقيت

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۰۰

عائشة؟ قال: اللهم نعم. فتزوّجها طلحة بن عبيدالله، فقتل عنها فتزوّجها عبد الرحمن ابن عمر بن أبي ربيعة المخزومي فولدت له.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۱۰/ ۱۱۱-۱۱۲

وأما زيد بن عمر فقتل في حرب زجاجة وسندكرها إن شاء الله.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۱۰/ ۴۶۰

ولدت لعمر بن الخطّاب ولم يبق لعمر ولد من أمّ كلثوم بنت عليّ.

ابن أبي الدنيا، مقتل أمير المؤمنين عليه السلام، ۱۱۶/

وفي هذه السّنة [سبع عشرة] خطب عمر إلى عليّ بن أبي طالب عليه السلام أمّ كلثوم بنت عليّ، وأمّها فاطمة بنت رسول الله (ص)،

فقال علیّ علیه السلام: إنّها صغيرة، فقال: إنني لم أَرِدْ حيث ذهبت، لكنني سمعتُ رسول الله يقول: كل سبب ونسب ينقطع يوم القيامة إلّاسببي ونسبي وصهری، فأردتُ أن يكون لي سبب وصهر برسول الله، فتزوجها وأمهرها عشرة آلاف دينار.

اليقوبی، التاريخ، ۱۳۸ / ۲

أخبرنا محمد بن رافع، قال: أنبأنا عبد الرزّاق، قال: أنبأنا ابن جريج، قال: سمعتُ نافعاً يزعم أن ابن عمر صلّى على تسع جناز جميعاً، فجعل الرّجال يلون الإمام، والنساء يلين القبلة، فصفهنّ صفّاً واحداً، ووضعت جنازة أمّ كلثوم بنت عليّ امرأة عمر بن الخطّاب وابن لها يقال له زيد، وضعا جميعاً، والإمام يومئذ سعيد بن العاص، وفي الناس ابن عمر وأبو هريرة وأبو سعيد وأبو قتادة، فوضع الغلام ممّا يلي الإمام، فقال رجل فأنكرت ذلك فنظرت إلى ابن عباس وأبي هريرة وأبي سعيد وأبي قتادة، فقلت: ما هذا؟ قالوا: هي السنّة.

النسائي، السنن، ۷۱ / ۴ - ۷۲

قال: وفيها [سنه سبع عشرة] تزوّج عمر بن الخطّاب أمّ كلثوم ابنة عليّ بن أبي طالب وهي ابنة فاطمة بنت رسول الله (ص) ودخل بها في ذی القعدة.

الطبري، التاريخ، ۶۹ / ۴

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۰۱

[سنه ۲۸] كتب إلى السريّ: عن شعيب، عن سيف، عن الزبيح بن النعمان النّصرى وأبي المجالد جراد بن عمرو، عن رجاء بن حيوة وأبي حارثة وأبي عثمان، عن رجاء وعبادة وخالد: قالوا: ألح معاوية في زمانه على عمر بن الخطّاب في غزو البحر [وامتنع عمر عن ذلك ...] [۱] قال: وبعثت أمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب إلى ملكة الرّوم بطيب ومشارب وأحفاش من أحفاش النساء، ودسّيته إلى البريد، فأبلغه لها، وأخذ منه. وجاءت امرأة هرقل، وجمعت نساءها، وقالت: هذه هديّة امرأة ملك العرب، وبنت نبّيهم، وكاتبها وكافأتها، وأهدت لها؛ وفيما أهدت لها عقّد فاخر. فلما انتهى به البريد إليه، أمره بإمساكه، ودعا: الصيّالة جامعاً، فاجتمعوا، فصلّى بهم ركعتين، وقال: إنّه لا خير في أمر أبرم عن غير شوري من أموري؛ قولوا في هديّة أهدتها أمّ كلثوم لامرأة ملك الرّوم؛ فأهدت لها امرأة ملك الرّوم، فقال قائلون: هو لها بالذّي لها، وليست امرأة الملك بدمه فتصانع به، ولا تحت يدك فتتقيك.

وقال آخرون: قد كنّا نُهدى الثّياب لنسْتب، ونبعث بها لثبّاع، ولنصيب ثمناً. فقال:

ولكنّ الرسول رسول المسلمين، والبريد بريدهم، والمسلمون عظموها في صدرها. فأمر بردّها إلى بيت المال، وردّ عليها بقدر نفقتها.

الطبري، التاريخ، ۲۵۸ / ۴، ۲۶۰ / ۴: عنه: كحاله، أعلام النساء، ۲۵۷ / ۴

ثمّ دخلت سنه ثمان وعشرين، ذكر فتح قبرس: قيل: في سنه ثمان وعشرين كان فتح قبرس على يد معاوية، وقيل: سنه تسع وعشرين، وقيل: سنه ثلاث وثلاثين، وقيل: إنّما غزيت سنه ثلاث وثلاثين، لأنّ أهلها غدروا على ما نذكره، فغزاها المسلمون، ولما غزاها معاوية هذه السنه غزا معه جماعة من الصّحابة فيهم أبو ذر، وعبادة بن الصّامت ومعه زوجته أم حرام، [والمقداد]، وأبو الدرداء، وشداد بن أوس. وكان معاوية قد لجّ على عمر في غزو البحر وقرب الرّوم من حمص، وقال: إنّ قرية من قرى حمص، ليسمع أهلها نباح كلابهم وصياح دجاجهم [حتّى كاد ذلك يأخذ بقلب عمر] فكتب إلى عمرو

(۱) - [من هنا حكاه عنه في أعلام النساء].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۰۲

ابن العاص صف لي البحر وراكبه [فإنّ نفسى تنازعتني إليه] فكتب إليه عمرو بن العاص إنني رأيت خلقاً كبيراً يركبه خلق صغير ليس إلّالسيّماء والماء، إن ركّد خرق القلوب، وإن تحرّك أزاع العقول، يزداد فيه اليقين قلّمه. والشكّ كثرة، وهم فيه كدود على عود؛ إن مال غرق، وإن نجا برق.

فلما قرأه [عمر] كتب إلى معاوية: والذي بعث محمداً (ص) بالحق لا أحمل فيه مسلماً أبداً، وقد بلغني أن بحر الشام يشرف على أطول شيء من الأرض، فيستأذن الله في كل يوم وليله في أن يغرق الأرض، فكيف أحمل الجنود على هذا الكافر [المستصعب] وباللَّهِ، لمسلم [واحد] أحبُّ إليَّ ممَّا حوت الرُّوم، وإياك أن تعرض إليَّ [وقد تقدّمت إليك] فقد علمت ما لقي العلاء منِّي [ولم أتقدّم إليه بمثل ذلك].

قال: وترك ملك الروم الغزو، وكاتب عمر، وقاربه، وبعثت أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب زوج عمر بن الخطاب إلى امرأة ملك الروم بطيبٍ وشيءٍ يصلح للنساء مع البريد، فأبلغه إليها، فأهدت امرأة الملك إليها هديّة منها عقد فاخر. فلما رجع البريد، أخذ عمر ما معه ونادى ب «الصّلاة جامعة»، فاجتمعوا، وأعلمهم الخبر، فقال القائلون: هو لها بالذي كان لها، وليست امرأة الملك بدمّة فتصانعك [به ولا تحت يدك فتتقيك]. وقال آخرون: قد كنّا نهدي لنسثيب.

فقال عمر: لكن الرسول رسول المسلمين، والبريد بريدهم، والمسلمون عظموها في صدرها، فأمر بردّها إلى بيت المال وأعطاهما بقدر نفقتها. (۱)

ابن الأثير، الكامل، ۴۸ / ۳

(۱) - آغاز سنه بیست و هشت، بیان فتح قبرس: گفته شده فتح قبرس در سنه بیست و هشت به دست معاویه انجام گرفت، و نیز گفته شده سنه سی و سه بوده، ولی چنین هم روایت شده که در سنه سی و سه دوباره آن را قصد کردند، زیرا مردم آن جزیره تمرّد و خیانت کردند، چنان که خواهد آمد به این سبب دوباره مسلمین آن را فتح کردند. چون معاویه در سال مذکور (بیست و هشت) آن را قصد نمود، جماعتی از یاران با او بوده که ابو ذر و عباد بن صامت و همسر او ام حرام و مقداد و ابو الدرداء اصرار می کرد که اجازه دهد به دریانوردی و جنگ بحری بپردازد، زیرا رومیان نزدیک حمص بوده، به طوری که اهل حمص صدای سگها و - موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۰۳

مرغهای آنها را می شنیدند، نزدیک بود آن اصرار، عمر را به تصویب دریانوردی وارد کند. (مقصود هجوم بر روم از طرف دریا، که آنها را در صحرا و مجاورت حمص ضعیف کند و سرگرم دفاع از پشت سر باشند). عمر هم (در پیرو آن اصرار به عمرو بن عاص نوشت: دریا را برای من به خوبی وصف کن. و چگونگی عبور از آن را برای من شرح بده، زیرا اندیشه من در حال تکاپو می باشد که آن را تسخیر کنیم. (ولی مردّد هستم) عمرو بن عاص به او نوشت: من بسیاری از خلق دیدم که بدریانوردی سوار شدن بر کشتی پرداخته اند و حال این که جز آب و آسمان چیزی نمی بینند. دریا اگر آرام باشد دلها را سوراخ می کند (از خوف) و اگر متلاطم شود عقل را زایل می کند (رعب و بیم ایجاد می کند) دریانوردی موجب کاستن امید و افزایش بیم می شود کسانی که در بحر سفر می کنند مانند مورچه هستند که بر چوبی (میان آب) سوار شده و از هول جان پناه می برند. اگر آن چون کج شود و برگردد آنها (مسافری که به مور تشبیه شده ان) دچار غرق می شوند، و اگر نجات یابند برق امید آنها را خیره می کند.

چون عمر نامه عمرو را خواند به معاویه نوشت: به خداوندی که محمد را به حق فرستاد من هرگز یک فرد مسلمان تا ابد بر دریا حمل نمی کنم. من آگاه شده ام که دریای شام ساحل درازی را از خشکی و زمین فرا گرفته و احاطه نموده. دریا شبانه روز از خدا اجازه می خواهد که سراسر زمین را فرا گیرد و غرق کند و بیوشاند، من چگونه می توانم لشکریان را بر این کافر (دریای خدا ناشناس) حمل کنم که او سرسخت و خیانت پیشه است. به خدا سوگند حیات یک فرد مسلمان نزد من از تمام دارائی روم بهتر و گرامی تر است. هرگز تو این اندیشه را به خود راه مده. تو آگاه هستی که علاء (حضر می در لشکر کشی از بحرین به ایران) از من

چه دیده (تویخ). من هم به او دستور نداده بودم که به دریاوردی اقدام کند.

گفت: (راوی) پادشاه روم از جنگ خودداری و پرهیز کرده، با عمر آغاز مکاتبه و تمایل و نزدیکی نمود. ام کلثوم دختر علی ابن ابی طالب همسر عمر بن الخطاب، برای ملکه روم که زوجه پادشاه باشد عطر و اسباب آرایش زنانه با پیک (پست) به عنوان هدیه فرستاد و همسر پادشاه در قبال آن تحفه هدایای ممتازه فرستاد که یکی از آنها گردن‌بند گرانها و فاخر بود.

و چون پیک برگشت، عمر هرچه همراه آورده بود ربود (هدایا را گرفت) سپس منادی مردم را برای نماز عمومی دعوت کرد (اجماع مردم به عنوان نماز) به آنها اطلاع داد که چنین تحف و هدایایی فرستاده شد، «چه باید کرد؟» بعضی گفتند: آن هدایا حق اوست (حق ام کلثوم دختر علی) زیرا همسر پادشاه در ذمه اسلام نیست، و از ارسال تحف نخواستہ عواطف تو را جلب کند که رعایت حال او که زیر دست است بکنی که او زیر دست و در ذمه اسلام نمی‌باشد و از تو بیمی ندارد.

جماعت دیگری گفتند: ما هدیه می‌فرستادیم که در قبال آن سودی ببریم.

عمر گفت: چنین است، ولی باید دانست این پیک رسول مسلمین، و برید (پست) برید اسلامی است مسلمین هم که آن گردن‌بند را بر سینه او (ام کلثوم) دیدند آن را عظیم (ثروت عظیم و بهت آور) دانستند.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۰۴

ثم أتاه أنهم يريدون البصرة لمشاهدة الناس والإصلاح. فتعباً للخروج إليهم، وقال:

إن فعلوا هذا فقد انقطع نظام المسلمين، وما كان عليهم في المقام فينا مؤونة ولا إكراه.

فاشدت علي أهل المدينة الأمر، فتأقلوا، فبعثت إلي عبدالله بن عمر كميلاً النخعي، فجاء به فقال: انهض معي، فقال: أنا مع أهل المدينة، إنما أنا رجل منهم، وقد دخلوا في هذا الأمر فدخلت معهم لا أفارقهم، فإن يخرجوا أخرج وإن يقعدوا أقعد.

قال: فأعطني زعيماً بالاً تخرج، قال: ولا أعطيك زعيماً.

قال: لولا ما أعرف من سوء خلقك صغيراً وكبيراً لأنكرتني، دعوه فأنا به زعيم.

فرجع عبدالله بن عمر إلى المدينة وهم يقولون: لا والله ما ندرى كيف نصنع، فإن هذا الأمر لمشتبه علينا، ونحن مقيمون حتى يضيء لنا ويسفر.

فخرج من تحت ليلته وأخبر أم كلثوم بنت علي بالذي سمع من أهيل المدينة، وأنه يخرج معتمراً مقيماً على طاعة علي ما خلا التهوض؛ وكان صدوقاً فاستقر عندها؛ وأصبح علي «۱» فقيل له: حدث البارحة حدث هو أشد عليك من طلحة والزبير وأم المؤمنين ومعاوية.

قال: وما ذلك؟ قال: خرج ابن عمر إلى الشام.

فأتى علي السوق ودعا بالظهر فحمل الرجال وأعد لكل طريق طلباً. وماج أهل المدينة، وسمعت أم كلثوم بالذي هو فيه، فدعت ببعثتها فركبها في رحيل، ثم أتت علياً وهو واقف في السوق يفرق الرجال في طلبه، فقالت: ما لك لا تزند من هذا الرجل؟ إن الأمر علي خلاف ما بلغته وحدثته. قالت: أنا ضمته له، فطابت نفسه وقال: انصرفوا، لا والله ما كذبت ولا كذب، وإنه عندي ثقة، فانصرفوا. «۲»

الطبري، التاريخ، ۴/ ۴۴۴-۴۴۷/ عنه: كحاله، أعلام النساء، ۴/ ۲۵۸

پس از آن دستور داد که قلاده را از او گرفته به خزانه مسلمین بپارند آن گاه اندکی برای نفقه به او داد.

خلیلی، ترجمه کامل، ۳/ ۱۵۵-۱۵۷

(۱)- [من هنا حكاة عنه في أعلام النساء].

(۲)- آن گاه خبر آمد که به ستیزه‌جویی و دعوی صلح آهنگ بصره دارند و برای مقابله آن‌ها تجهیز آغاز کرد و گفت: اگر چنین

کنند نظام مسلمانان بگسلد اقامتشان میان ما نه زحمتی داشت، نه ناخوش بود.

اما قضیه برای مردم مدینه سخت بود و طفره می‌رفتند.

علی کمیل نخعی را به طلب عبدالله بن عمر فرستاد که وی را بیاورد و بدو گفت: «با من بیا.»

گفت: «من با مردم مدینه‌ام، من یکی از آنها هستم، بیعت کردند و من نیز به بیعت آنها بیعت کردم و از آنها جدا نمی‌شوم اگر

آنها برون شدند من نیز برون می‌شوم و اگر بجا ماندند من نیز بجا می‌مانم.»

گفت: «ضامنی بده که برون نخواهی رفت.»

گفت: «ضامن نمی‌دهم.»

گفت: «اگر بدخویی تو را در کودکی و بزرگی نمی‌دانستم، حیرت می‌کردم و لش کنیدی، من ضامن او هستم.»

آن‌گاه عبدالله بن عمر سوی مدینه بازگشت و شنید که کسان می‌گفتند: «به خدا نمی‌دانیم چه کنیم که در این کار به شبهه افتاده‌ایم

می‌مانیم. تا کار روشن شود و ابهام برخیزد.»

همان شب عبدالله برفت و آنچه را از مردم مدینه شنیده بود به ام کلثوم دختر علی خبر داد و گفت که به قصد عمره برون می‌شود و

مطیع علی است بجز در کار قیام .. و راست می‌گفت.

آن شب عبدالله پیش ام کلثوم بماند، صبحگاهان به علی گفتند: «شبان‌گاه حادثه‌ای رخ داده بدتر از کار طلحه و زبیر و مادر مؤمنان

و معاویه.»

گفت: «چیست؟»

گفتند: «ابن عمر سوی شام رفته.»

علی به بازار آمد و مرکب خواست و مردان را سوار کرد و برای هر راهی جستجو کنان معین کرد و مردم مدینه بجنیدند.

ام کلثوم ماجرا را بشنید و استر خویش را خواست و بر نشست و پیش علی آمد که در بازار ایستاده بود و مردان به جستجوی ابن

عمر می‌فرستاد و بدو گفت: «از این مرد خشمگین مباش، قضیه بر خلاف آن است که به تو خبر داده‌اند و گفته‌اند.»

آن‌گاه به علی گفت: «من ضامن اویم.»

علی خوشدل شد و گفت: «دنبار کار خودتان بروید به خدا ام کلثوم دروغ نمی‌گوید، ابن عمر نیز دروغ نگفته، من به او اعتماد

دارم»، پس کسان برفتند.

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۶ / ۲۳۵۱-۲۳۵۲

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۰۵

ذکر ابتداء أمر وقعة الجمل: فبینما هم كذلك على التجهز لأهل الشام، أتاهم الخبر عن طلحة والزبير وعائشة وأهل مكة بنحو آخر

وأنهم على الخلاف، فاعلم على الناس ذلك وأن عائشة وطلحة والزبير قد سخطوا إمارته ودعوا الناس إلى الإصلاح، وقال لهم:

سأصبر ما لم أخف على جماعتكم وأكف إن كفوا، وأقتصر على ما بلغني، ثم أتاه

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۰۶

أنهم يريدون البصرة، فسره ذلك وقال: إن الكوفة فيها رجال العرب وبيوتاتهم.

فقال له ابن عباس: إن الذي سرّك من ذلك ليسوني أن الكوفة فسطاط فيه من أعلام العرب ولا يحملهم عدّة القوم ولا يزال فيها من

يسمو إلى أمر لا يناله، فإذا كان كذلك شعب على الذي قد نال ما يريد حتى تكسر حدّته.

فقال عليّ: إن الأمر ليشبه ما تقول، وتهيئاً للخروج إليهم، فندب أهل المدينة للمسير معهم فثاقلوا، فبعث إلى عبدالله بن عمر كميلاً

التّخعيّ، فجاء به فدعاه إلى الخروج معه، فقال: إنّما أنا من أهل المدينة، وقد دخلوا في هذا الأمر فدخلت معهم فإن يخرجوا أخرج



معهم، وإن یقعدوا أقعد.

قال: فاعطنی کفیلًا، قال: لا أفعل، فقال له علی: لولا ما أعرف من سوء خلقک صغیراً و کبیراً لأنکرتنی دعوه فأنا کفیله.  
 فرجع ابن عمر إلى المدینة وهم یقولون: واللّه ما ندری کیف نصنع؟ إن الأمر لمشتبه علینا ونحن مقیمون حتی یضیء لنا، فخرج من تحت لیلته وأخبر أمّ کلثوم ابنه علی- وهی زوجة عمر- بالذی سمع وأنه ینخرج معتمراً مقیماً علی طاعة علی ما خلا التّهوض.  
 فأصبح علی، فقیل له: حدث اللیلة حدثٌ هو أشدّ من طلحة والزبیر وعائشه و معاویة.  
 قال: وما ذاک؟ قالوا: خرج ابن عمر إلى الشّام فأتی السّوق وأعدّ الظّهر والرّجال، وأخذ لكلّ طریق طلباً، وماجّ النّاس، فسمعت أمّ کلثوم فأتت علیاً فأخبرته الخبر، فطابت نفسه، وقال: انصرفوا، واللّه ما کذبت، ولا کذب، واللّه إنّه عندی ثقة، فانصرفوا. «۱»  
 ابن الأثیر، الکامل، ۳/ ۱۰۴-۱۰۵

(۱)- بیان آغاز جنگ جمل: آن‌ها در حال بسیج بودند (اتباع علی) که ناگاه خبر طلحه و زبیر و عائشه و اهل مکه رسید، که دگرگونه بود، و آن‌ها همه آغاز مخالفت و خصومت نموده‌اند. علی هم به مردم خبر قیام و مخالفت آن‌ها داد، و گفت: عائشه و طلحه و زبیر از امارت (خلافت) من خشنود نمی‌باشند، بلکه از این کار خشمگین شده‌اند. آن‌ها مردم را به اصلاح کار (خلافت) دعوت کرده‌اند.

سپس گفت (علی): من تا اندازه که می‌توانم شکبیا و بردبار خواهم بود، و تا آن‌ها به خصومت مبادرت-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۰۷

زید الأصغر و عبیدالله الذی قُتِلَ یوم صفین مع معاویة، أمّهما أمّ کلثوم بنت جریول ابن مالک بن المسیب بن ربیع بن أصرم بن ضبیس بن حرام بن حبشیة بن شلول بن کعب بن عمرو بن خزاعة، و کان الإسلام فرّق بینها و بین عمر.  
 و تزوّج أمّ کلثوم بنت علی بن أبی طالب؛ وأمّها فاطمة بنت رسول الله (ص)، وأصدقها- فیما قبل- أربعین ألفاً، فولدت له زیداً ورقیة.

نکرده‌اند من خود مبادرت نخواهم کرد، و به همین خبر اکتفا می‌کنم، پس از آن خبر رسید که آن‌ها (طلحه و زبیر) عازم بصره هستند.

او از آن خبر خرسند شد و گفت: در کوفه بزرگان و سالاران و خانواده‌های عرب قرار دارند (که آن‌ها به کوفه نرفتند).

ابن عباس گفت: تو از این حدیث خرسند می‌شوی، که در کوفه رجال و بزرگان عرب سکنی دارند، و من از این حیث دلتنگ و نگرانم زیرا هر یکی از آن‌ها برای احراز ریاست می‌کوشند، و اگر کسی به مقامی رسید دیگران ضد او می‌شورند و او را به جای خود می‌نشانند (بر خلاف بصره که اگر آن‌ها به کوفه می‌رفتند رستگار نمی‌شدند). علی گفت: کار باید چنین باشد که تو حدس می‌زنی.

آن‌گاه آماده لشکر کشی شد. اهل مدینه را برای بسیج دعوت کرد آن‌ها اهمال کردند.

کمیل نخعی را نزد عبدالله بن عمر فرستاد که او را برای یاری علی دعوت کند. او را دعوت کرد و او گفت: من یکی از افراد اهل مدینه هستم. آن‌ها این کار را قبول کردند (خلافت علی را) و من هم تابع آن‌ها شدم. اگر آن‌ها بسیج شوند من هم آماده حرکت خواهم بود و اگر خودداری کنند من خودداری خواهم کرد.

گفت: به من ضامن بده. گفت: هرگز چنین نخواهم کرد.

علی گفت: اگر من بر بدخوئی تو در کودکی و در جوانی آگاه نبودم تو از من بدمیدیدی.

سپس گفت: او را به حال خود بگذارید من ضامن او هستم.

فرزند عمر به مدینه برگشت. اهل مدینه هم می‌گفتند: به خدا ما نمی‌دانیم چه باید بکنیم، زیرا دچار اشتباه و نگرانی شده‌ایم. ما می‌مانیم تا وضع روشن شود. فرزند عمر شبانه از مدینه خارج شد و بام کلثوم دختر علی که زن پدرش بود گفت: من به عمره (زیارت کعبه) می‌روم. مطیع هستم ولی برای جنگ نخواهم رفت. روز بعد علی بر خروج و مسافرت او آگاه شد. باو گفتند: دیشب واقعه سخت‌تر و بدتر از مخالفت طلحه و زبیر و عائشه و معاویه رخ داده است، پرسید آن چه بود؟ گفتند: ابن عمر سوی شام مسافرت کرد.

علی به بازار رفت (میدان و مرکز کار) بیکها و مردها و قاصدها را به‌هرسو فرستاد (تا پسر عمر را بگیرند) مردم هم به هیجان آمدند، ام کلثوم اضطراب و نگرانی مردم را شنید، نزد علی رفت و باو خیر داد. علی خرسند شد، به مردم گفت: بروید، به خدا سوگند من دروغ نگفته و به من دروغ هم گفته نشده. به خدا او نزد من موثق و مورد اعتماد است. مردم هم متفرق شدند.

خلیلی، ترجمه کامل، ۳/ ۳۴۱-۳۴۲

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۰۸

«۱» قال المدائنی: وخطب [عمر بن الخطاب] أمّ کلثوم بنت أبي بکر «۲» وهي صغيرة «۲»، وأرسل فيها إلى عائشة، فقالت: الأمر إليك، فقالت أمّ کلثوم: لا حاجة لي فيه؛ فقالت لها عائشة: «۳» ترغيبين عن أمير المؤمنين! قالت: نعم؛ إنه «۴» خشن العيش، شديد على النساء «۴»؛ فأرسلت عائشة إلى عمرو بن العاص فأخبرته، فقال: «۵» أكفيك؛ فأتى عمر فقال: يا أمير المؤمنين! بلغني خبر أعيذك بالله منه، قال: وما هو؟ قال: خطبت أمّ کلثوم بنت أبي بکر! قال: نعم؛ أفرغت «۶» بي عنها، أم رغبت «۶» بها عنّي؟ قال: لا واحدة؛ ولكنها حدثت نشأت تحت كنف أمّ المؤمنين في لين ورفق؛ وفيك غلظة، ونحن نهابك، «۷» وما نقدر «۷» أن نردك عن خلق من أخلاقك؛ فكيف بها إن خالفتك في شيء، فسطوت بها! كنت قد خلفت أبا بکر في ولده بغير ما يحقّ عليك. قال: فكيف بعائشة وقد كلمتها «۸»؟ قال: أنا لك بها؛ وأدلك على خير منها، أمّ کلثوم بنت علي بن أبي طالب، (ص) تعلق منها بسبب من رسول الله «۹».

الطبري، التاريخ، ۴/ ۱۹۹-۲۰۰/ عنه: ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، ۱۲/ ۲۲۱-۲۲۲

حدّثنا عبدالله بن محمّد [...] وأما «أمّ کلثوم» فتزوجها عمر بن الخطاب، فولدت له «زيد بن عمر»، ثم «۱۰» خلف علي أمّ کلثوم بعد عمر، عون بن جعفر، فلم تلد له شيئاً حتى مات، ثم خلف علي أمّ کلثوم بعد عون بن جعفر، محمّد بن جعفر، فولدت له جارية يقال لها: «نبتة» نعشت من مكة إلى المدينة على سرير، فلما قدمت المدينة توفيت، ثم

(۱)- [من هنا حكاها في الشرح].

(۲-۲) [لم يرد في الشرح].

(۳)- [زاد في الشرح: ويلك أ].

(۴-۴) [الشرح: يغلق بابه ويمنع خيره ويدخل عابساً ويخرج عابساً].

(۵)- [زاد في الشرح: أنا].

(۶)- [الشرح: فترغب].

(۷) (۷) [الشرح: ولا نستطيع].

(۸)- [زاد في الشرح: فيها].

(۹)- [زاد في الشرح: فصرفه عنها إلى أمّ کلثوم بنت فاطمة].

(۱۰)- من هنا إلى آخر الحديث سيرويه الدولابي برقم ۲۱۸.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۰۹

خلف على أم كلثوم بعد محمد بن جعفر، عبد الله بن جعفر، فلم تلد له شيئاً حتى توفيت عنده «١».

حدّثنا أحمد بن عبد الجبار [...] فتزوج أم كلثوم بنت عليّ، عمر بن الخطاب، فولدت زيد بن عمر وامرأة معه، فمات عمر عنها، فتزوجها بعد عمر، عون بن جعفر، فهلك عنها عون ولم يصب منها ولداً، وتزوجها محمد بن جعفر، فمات محمد، فتزوجها عبد الله بن جعفر، ومات عنها ولم يصب منها ولداً.

حدّثني أحمد بن عبد الله [...] وأما «أم كلثوم» فكانت عند عمر بن الخطاب، فولدت له: زيد بن عمر، فمات وهو غلام.

الدولابي، الدرّية الطاهرة، / ٩١-٩٢ رقم ٨٠-٨٢

قال ابن إسحاق: فحدّثني عاصم بن عمر بن قتادة، قال: خطب عمر بن الخطاب إلى عليّ بن أبي طالب ابنته «أم كلثوم» فأقبل عليّ عليه وقال: هي «٢» صغيرة، فقال عمر:

لا «٣» والله ما ذلك ... «٤» ولكن أردت منعي، فإن كانت كما تقول فابعثها إليّ، فرجع عليّ فدعاها فأعطاها حلّة وقال: انطلقى بهذه إلى أمير المؤمنين فقولى «٥»: يقول لك أبي كيف ترى هذه الحلّة؟

فأتته بها، فقالت له ذلك، فأخذ عمر بذراعها، فاجتذبتها منه فقالت: أرسل «٦».

فأرسلها، وقال: حصان كريم. انطلقى فقولى له: ما أحسنها ... «٧» وأجملها وليست - والله - كما قلت.

فزوجها إياه.

(١)- في ما يتعلّق بأمّ كلثوم من زواجها بعمر بن الخطّاب وبعده بعون وبعده بمحمّد وبعبدالله - أبناء جعفر ابن أبي طالب - كلام طويل سنذكره عند ذكرها في تعليقاتنا على الأحاديث ٢٠٧-٢١٩.

(٢)- [ذخائر العقبي وتاريخ الخميس: إنها].

(٣)- [لم يرد في تاريخ الخميس].

(٤)- [ذخائر العقبي: لك، تاريخ الخميس: بك].

(٥)- [أضاف في ذخائر العقبي وتاريخ الخميس: له].

(٦)- [ذخائر العقبي وتاريخ الخميس: أرسلها].

(٧)- كلمة لا تقراً.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٦١٠

الدولابي، الدرّية الطاهرة، / ١٥٧-١٥٨ رقم ٢٠٨ / عنه: تراثنا (رقم ٣٠، ٣١)، / ٣٨٢-٣٨٣؛ مثله محبّ الدّين الطّبري، ذخائر العقبي، /

١٦٧-١٦٨؛ الدّياربكري، تاريخ الخميس، ٢ / ٢٨٤

حدّثنا أحمد بن عبد الجبار، نا يونس بن [بكير]، عن خالد بن صالح، عن «١» واقد بن محمد بن عبد الله بن عمر، عن بعض أهله، قال: خطب عمر بن الخطاب إلى عليّ بن أبي طالب ابنته أمّ كلثوم - «٢» وأمّها: فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم «٢» - فقال

له عليّ: إنّ (عليّ فيه أمر) «٣» حتّى استأذّنهم.

فأتى ولد فاطمة فذكر ذلك لهم، فقالوا: زوجّه.

فدعا «أمّ كلثوم» وهي يومئذٍ صبيّة، فقال «٤»: انطلقى إلى أمير المؤمنين فقولى له: إنّ أبي يقرؤك السلام ويقول لك: «٥» إنّنا «٦» قد قضينا «٥» حاجتك التي طلبت.

فأخذها عمر فضمّها إليه وقال: إنّى خطبتها من «٧» أبيها فزوجنيها.

فقيل: يا أمير المؤمنين! ما كنت تريد، إنّها «٨» صبيّة صغيرة!؟

فقال: إنني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: «كل سبب (٩) منقطع يوم القيامة إلأسببى» (١٠)،

(١) - [في ذخائر العقبي وتاريخ الخميس مكانهما: خرّجه ابن السّمان عن ...].

(٢) (٢) [لم يرد في تاريخ الخميس].

(٣) - كذا ظاهر العبارة وهي غير واضحة. [في ذخائر العقبي وتاريخ الخميس: أمراء، جواهر العقدين: أي هذا الشّان - أمراء].

(٤) - [أضاف في ذخائر العقبي وتاريخ الخميس: لها].

(٥-٥) [تاريخ الخميس: قد قضى].

(٦) - [لم يرد في ذخائر العقبي].

(٧) - [في ذخائر العقبي وجواهر العقدين وتاريخ الخميس: إلى].

(٨) - [أضاف في ذخائر العقبي وتاريخ الخميس: أنّها].

(٩) - [زاد في جواهر العقدين: ونسب].

(١٠) - [زاد في ذخائر العقبي وجواهر العقدين: نسبي].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٦١١

فأردت أن يكون بيني وبين رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سبب وصهر (١).

الدّولابي، الدّرّيّة الطّاهرة، / ١٥٩ رقم ٢٠٩ / عنه: السّيهودي، جواهر العقدين، / ٢٧٦؛ تراثنا (رقم ٣٠، ٣١)، / ٣٨٣؛ مثله محبّ الدّين

الطّبري، ذخائر العقبي، / ١٦٩؛ الدّياربكري، تاريخ الخميس، ٢ / ٢٨٥

وذكر عبدالرحمان بن خالد بن نجیح، نا حبيب - كاتب مالك بن أنس - نا عبدالعزيز الدّراوردي، عن زيد بن أسلم، عن أبيه - مولى

«٢» عمر بن الخطّاب - قال: خطب عمر إلى عليّ بن أبي طالب أمّ كلثوم، فاستشار عليّ العباس وعقيلاً والحسن.

فغضب عقيل وقال لعليّ: ما تزيد الأيام والشّهور إلأالعمى في أمرك، واللّه لئن فعلت «٣» ليكوننّ وليكوننّ.

فقال عليّ للعباس: واللّه ما ذاك منه نصيحة، ولكن درّة عمر أحوجته إلى ما ترى «٤»، أمّ «٥» واللّه ما ذاك «٦» لرغبة فيك يا عقيل،

ولكن أخبرني عمر بن الخطّاب أنّه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: «كلّ سبب ونسب ينقطع يوم القيامة إلأسببى

ونسبى».

(١) - إنّ قول الرسول صلى الله عليه وآله وسلم: «كلّ سبب ونسب منقطع يوم القيامة إلأسببى ونسبى» هو حديث مشهور رواه الحفّاظ

والمحدّثون ومنهم: الخطيب البغداديّ في تاريخ بغداد ٦ / ١٨٢، والبيهقيّ في سننه ج ٧ / ٦٣ و ٦٤، وأبو نعيم في الحلية ٧ / ٣١٤،

والذهبي في تذكرة الحفّاظ ٣ / ١١٧، ومجمع الرّوائد ٩ / ١٧٣.

والجدير بالذّكر أنّ هذه الجملة وردت مقترنة مع قول الرسول صلى الله عليه وآله وسلم: «فاطمة بضعة منّي ...». كما رواه أحمد بن

حنبل في المسند ج ٤ / ٣٢٣ و ٣٢٢ وقد سبق أنّ البعض حاول دمج قول الرسول صلى الله عليه وآله وسلم في قصّة مفتعلة ليؤيّد بها

صحّة ما افتعله. انظر تعليقنا على الحديث رقم ٥٣.

وأما توجيه القصّة بأنّ عمر أراد أن يتصل برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بهذا الزّواج، فإنّه غير صحيح، لأنّ ذلك كان حاصلًا

من جهة ابنته حفصة، فإنّها كانت من أزواج النّبى صلى الله عليه وآله وسلم.

(٢) - [في ذخائر العقبي مكانه: وعن أسلم مولى ...].

(٣) - إنّ عبارات هذا الحديث غير واضحة، والظاهر أنّ الصّحيح هنا «لئن لم تفعل».

(۴) - [إلى هنا حكاة عنه في تراثنا/ ۳ (۳۰-۳۱)، / ۴۱۸].

(۵) - [في ذخائر العقبي وتراثنا: أما].

(۶) - [زاد في ذخائر العقبي: فيه].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۱۲

«۱» حدّثني عبدالعزيز بن منيب - أبو الدرداء المروزي - نا خالد بن خداس، ح، وحدّثني «۲» إسحاق بن إبراهيم بن محمد بن سليمان بن بلال بن أبي الدرداء الأنصاري - أبو يعقوب - نا أبو الجماهير - محمّد بن عثمان -، قال: نا عبدالله بن زيد بن أسلم، عن «۳» أبيه، عن جدّه ۳۱ إنّ «۴» عمر بن الخطّاب تزوّج أمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب على أربعين ألف درهم «۵».

الدّولابي، الدّرّيّة الطّاهرة، / ۱۶۰ رقم ۲۱۰-۲۱۱ / عنه: تراثنا (رقم ۳۰، ۳۱)، / ۳۸۳-۳۸۴؛ مثله ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۸ / ۸۲ رقم ۸۱۴؛ محبّ الدّين الطّبري، ذخائر العقبي، / ۱۷۰؛ الدّياربكري، تاريخ الخميس، ۲ / ۲۸۵

حدّثنا عبدالله بن محمّد - أبو أسامة - نا حجاج بن أبي منيع، نا جدّي، عن «۶» الزّهرّي، «۷» قال: أمّ كلثوم بنت عليّ من فاطمة، تزوّجها عمر بن الخطّاب، فولدت له زيد بن عمر

(۱) (۱) [ذخائر العقبي: خرجه الدّولابي وعنه].

(۲) - [في تاريخ دمشق مكانه: إسحاق بن إبراهيم بن محمد بن سليمان بن بلال بن أبي الدرداء أبو يعقوب، ويقال: أبو الأصبغ الأنصاري: حدّث بمصر عن أبي الجماهر محمّد بن عثمان التّوخي. روى عنه: سعيد بن كثير ابن عفّير، وأبو بشر الدّولابي.

كتب إليّ أبو الفضل بن ناصر، أنا محمّد بن أحمد بن محمّد بن أبي الصّقر، أنا أبو البركات أحمد بن عبد الواحد ابن الفضل بن نظيف بن عبدالله الفراء، أنا الحسن بن رشيق، نا أبو بشر محمّد بن أحمد بن حماد الأنصاري، حدّثني عبدالعزيز بن منيب أبو الدرداء المروزي، نا خالد بن خداس، قال: ونا أبو بشر، حدّثني [...].

(۳) (۳) [تاريخ دمشق: أنس بن جابر].

(۴) - [في تاريخ الخميس مكانه: وعن أسلم إنّ ...].

(۵) - هذا الحديث غريب فإنّ عمر الذي عارض المغالات في مهور النّساء بشدّه وتوعّد من يزيد صداقها على أربعين أوقية (كل أوقية /

۱۲ مثقالاً) أن يرتجع ذلك منها (منهاج السنّة ۳ / ۱۴۷ وابن الجوزي في الأذكياء ص ۲۱۷) كيف يسمح لنفسه بهذا البذل السّخي؟ ثمّ على فرض أنّ عمر أقدم على ذلك فهل يتصوّر قبول أمير المؤمنين ورضاه بذلك وهو الذي لم يخالف سنّة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في زهده وتقواه ولم يحد عن مناجه قيد أنملة؟ فإنّ أهل البيت قاطبة التزموا بمهر السنّة - وهو خمسمائة درهم فقط - في صداق النّساء حتّى أنّ الإمام الرّضا عليه السلام - (ت ۲۰۳ هـ) - التزم بذلك كما ورد في نور الأبصار ص ۱۴۷.

(۶) - [في ذخائر العقبي وتاريخ الخميس مكانهما: خرّجه أبو عمرو الدّولابي وابن السّمان في الموافقة وعن ...].

(۷) - [في تاريخ الخميس مكانه: عن أبي هريرة، قال: ...].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۱۳

ابن الخطّاب. «۱» حدّثنا أحمد بن عبد الجبار، نا يونس بن بكير، عن ابن إسحاق، قال: وتزوّج أمّ كلثوم بنت عليّ عمر بن الخطّاب فولدت له زيد بن عمر وامرأة معه، فمات عمر عنها «۲».

حدّثنا عبدالله بن محمّد - أبو أسامة الحلبي -، نا حجاج بن أبي منيع، نا جدّي، عن «۱» الزّهرّي، قال: ثمّ خلّف عليّ «أمّ كلثوم» بعد عمر بن الخطّاب، عون بن جعفر بن أبي طالب، فلم تلد له شيئاً حتّى مات «۳».

الدّولابي، الدّرّيّة الطّاهرة، / ۱۶۱ رقم ۲۱۲-۲۱۴ / عنه: تراثنا (رقم ۳۰، ۳۱)، / ۳۸۴؛ مثله محبّ الدّين الطّبري، ذخائر العقبي، / ۱۷۰؛

الديار بكرى، تاريخ الخميس، ۲/ ۲۸۵

حدَّثنا أحمد بن عبد الجبار، نا يونس بن بكير، عن ابن إسحاق، قال: فلتَمَّ مات عمر عن أم كلثوم بنت عليّ تزوّجت عون بن جعفر فهلك عنها ولم يصب منها ولداً «(۴)».

الدولابى، الدرّية الطاهرة، ۱۶۱-۱۶۲ رقم ۲۱۵

قال ابن إسحاق: فحدّثنى والدى إسحاق بن يسار، عن «(۵) حسن بن حسن بن عليّ

(۱-۱) [فى ذخائر العقبى وتاريخ الخميس: وقال أبو عمر: زيد بن عمر الأكبر ورقية بنت عمر، قال:].

(۲)- الظاهر أنّ هذا الحديث تتمّة للحديث السابق برقم ۲۰۷، وهناك قطعة أخرى هى من تمامه- أيضاً- ستأتى برقم ۲۱۵.

(۳)- [أضاف فى ذخائر العقبى وتاريخ الخميس: فخلف عليها بعده محمّد بن جعفر، فولدت له جارية ثم مات، فخلف عليها بعده عبد الله بن جعفر، فلم تلد له شيئاً ومات عنده]. إن أكثر من ذكر قصّة زواج أم كلثوم بعمر بن الخطّاب ذكر أنّه قد خلف عليها بعد وفاته: عون بن جعفر (أسد الغابة ۵/ ۶۱۵ والطبقات الكبرى ۸/ ۴۶۴) فى حين أنّ من الثابت أنّ عون بن جعفر قتل فى فتح مدينه شوشتر (سنه ۱۷ هـ) عهد عمر ابن الخطّاب مع أخيه محمّد بن جعفر. (انظر الاستيعاب ج ۳/ ۱۶۱ وتاريخ الطبرى ۴/ ۲۱۳ ومعجم البلدان ۲/ ۲۹).

(۴)- الظاهر أنّ هذا الحديث تفريع على ما مرّ برقم ۲۱۳.

(۵)- [فى أسد الغابة والأعيان والإفحام وتراثنا مكانهم: ولما قُتل عنها عمر تزوّجها عون بن جعفر، أخبرنا عبد الوهاب بن عليّ بن عليّ الأمين، أخبرنا أبو الفضل محمّد بن ناصر، أخبرنا الخطيب أبو طاهر محمّد بن أحمد ابن أبي الصيّقر، أخبركم أبو البركات أحمد بن عبد الواحد بن الفضل بن نظيف بن عبد الله الفراء قلت له: أخبركم-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۱۴

ابن أبي طالب، قال «(۱)»: لما أيمت «(۲)» أمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب من عمر بن الخطّاب، دخل عليها حسن وحسين -أخواها- فقلا لها: إنك من «(۳)» «(۴)» عرفت، سيّده نساء المسلمين، وبنت سيّدتهنّ، وإنك والله لئن أمكنت عليّاً من رمّتك «(۵)» لينكحك بعض أيتامه، ولئن أردت أن تصيبين «(۶)» بنفسك مالاً عظيماً لتصيبينه، فوالله ما قاما حتى طلع «عليّ» «(۷)» يتكئ على عصاه، فجلس، فحمد الله وأثنى عليه، ثم ذكر منزلتهم من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقال: «(۸)» قد عرفت منزلتكم «(۹)» يا بنى فاطمه وآثرتمكم عندى «(۹)» على سائر ولدى لمكانكم «(۱۰)» من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقرابتكم منه.

فقالوا: صدقت رحمك الله فجزاك عنّا خيراً «(۷)».

فقال: أى بتيه، أنّ الله قد جعل أمرك بيدك، فأنا أحبّ أن تجعله بيدي.

فقلت: أى أبة، والله «(۱۱)» إننى لامرأة «(۱۲)» أرغب فيما يرغب فيه النساء فأنا أحبّ أصيب ما «(۱۳)» يصيب «(۱۴)» النساء من الدنيا، وأنا أريد أن أنظر فى أمر نفسى.

أبو محمّد الحسن بن رشيق، فقال: نعم، أخبرنا أبو بشر محمّد بن أحمد بن حمّاد الدولابى، أخبرنا أحمد ابن عبد الجبار، أخبرنا يونس بن بكير، عن ابن إسحاق، عن ...].

(۱)- [إلى هنا لم يرد فى أعلام النساء].

(۲)- [فى أسد الغابة وذخائر العقبى والأعيان وأعلام النساء والإفحام: تأيّم].

(۳)- [فى أسد الغابة والأعيان وأعلام النساء والإفحام وتراثنا: ممّن].

(۴) - [زاد فی أسد الغابۃ والإفحام وتراثنا: قد].

(۵) - الرّمۃ الجبهۃ وهو هنا کنایۃ عن تفویض أمرها إليه.

(۶) - [فی سائر المصادر: تصیبي].

(۷-۷) [الأعيان: إلى أن قال].

(۸) - [زاد فی ذخائر العقبي: قد عرفت].

(۹-۹) [فی أسد الغابۃ وأعلام النساء والإفحام وتراثنا: عندی یا بنی فاطمۃ وآثر تکم].

(۱۰) - [ذخائر العقبي: ومكانکم].

(۱۱) - [لم یرد فی أسد الغابۃ والأعيان والإفحام وتراثنا].

(۱۲) - [فی أسد الغابۃ والأعيان والإفحام وتراثنا: امرأه].

(۱۳). فی أسد الغابۃ والأعيان والإفحام و تراثنا: مما.

(۱۴). زاد فی الأعيان: منه.

موسوعۃ الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۱۵

فقال: لا والله يا بتي، ما هذا من رأيك، ما هو إلا رأي هذين، ثم قام فقال: والله لا أكلم رجلاً منهم، أو تفعلين.

فأخذنا بثيابه «۱» فقالا: اجلس يا أبة، فوالله ما على هجرانك «۲» من صبر، اجعلی أمرک بيده.

فقلت: قد فعلت.

فقال: فإني قد زوجتك من عون بن جعفر - وأنته لغلाम - «۳» ثم رجع إليها «۳» «۴» فبعث إليها «۵» بأربعة آلاف درهم، «۶» وبعث إلى

ابن أخيه، فأدخلها عليه.

قال حسن: فوالله ما سمعت بمثل عشق «۷» منها له منذ خلقك «۸» الله. «۹» قال ابن إسحاق:

(۱) - [ذخائر العقبي: بثوبه].

(۲) - [فی أسد الغابۃ وذخائر العقبي وأعلام النساء والإفحام وتراثنا: هجرتک].

(۳-۳) [لم یرد فی أسد الغابۃ والأعيان وأعلام النساء والإفحام وتراثنا].

(۴) - [ذخائر العقبي: إلى بيته].

(۵) - [فی أسد الغابۃ والأعيان والإفحام وتراثنا: لها].

(۶) (\*۶) [فی أسد الغابۃ والأعيان وأعلام النساء والإفحام وتراثنا: وأدخلها عليه وزاد فی أسد الغابۃ: أخرجها أبو عمر وزاد فی الأعيان:

انتهى) وفي هذا الخبر بهذه الكيفية ما يوجب الرية، فالحسنان عليهما السلام أعظم شأنًا وأجلّ قدرًا وأرجح حلمًا وأكثر إعظامًا

لأبيهما من أن يوصيا أختهما بمخالفة أبيهما طمعاً في الدنيا ورغبة بها عن أهلها وأقربائها إلى الغرباء لأجل المال. هذا ما لا يكون ولا

تساعد عليه سيرة أهل البيت الطاهرة].

(۷) - كذا ظاهر الكلمة وهي غير واضحة.

وهذا الحديث فيه مواقع للنظر: من أصل موضوع الزواج من عمر، وقد تطرقتنا له في التعليق على الحديث رقم ۲۰۸، ثم تزويجها بعون

بن جعفر بعد وفاة عمر في حين أن عون قتل في فتح شوشتر سنة ۱۷ للهجرة كما أسلفنا ذلك.

وأن في إصرار أمير المؤمنين على هذا الزواج المدعى بهذا الشكل مدعاة للشك في أصل الموضوع، فأمر المؤمنين أجلّ شأنًا من أن

يهجر أسرته لمجرد عدم قبولهم رأيه، وأيضاً فإنّ من البعيد جداً أن يستغلّ الحسن والحسين هذا الموضوع في إصابة الأموال العظيمة -

كما جاء في متن الرواية- تاركين نصائح الرسول صلى الله عليه وآله وسلم في الإقدام على الزواج للدين لا للدنيا، ثم هم أكرم نفساً وأعلى شأنًا مما تنسبه إليهم هذه الرواية المفتعلة.

وسبق أن ذكرنا في هامش الحديث (٢٢٤) أن عون ومحمد ابنا جعفر قتلا معاً في فتح شوشتر. ولم يتزوجا بأم كلثوم. وأما عبدالله بن جعفر فقد دلت هذه الرواية أنه تزوج بها، وأريد ذلك بعض المؤرخين من أنه تزوج بها بعد وفاء أختها زينب بنت علي عليه السلام انظر: (الطبقات ٨/ ٤٦٣ والبداية والنهاية ٥/ ٣٠٩).

ولكن ذلك ليس بصحيح أيضاً، فإن أم كلثوم توفيت في المدينة بعد رجوعها من العراق (مقتل الحسين عليه السلام) بأربعة أشهر وعشرة أيام. بينما كانت زينب عليها السلام لا تزال حية، حتى هاجر بها عبدالله بن جعفر إلى مصر، وأدركتها الوفاة هناك في ١٤ رجب سنة ٦٢ هـ.

(٨)- [ذخائر العقبى: خلقها].

(٩) (\*٩) [لم يرد في تراثنا].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٦١٤

فما نشب عون أن هلك، فرجع إليها عليّ فقال: يا بتيّة! اجعلي أمرك بيدي. ففعلت، فزوجها محمد بن جعفر، «١» ثم خرج «١» فبعث إليها بأربعة آلاف درهم، ثم أدخلها عليه.

فمات عنها، فزوجها عبدالله بن جعفر، «٢» ومات عنها «٢» ولم يصب منها ولداً (\*٦) (\*٩).

الدولابي، الدررّية الطاهرة، / ١٦٢-١٦٣ رقم ٢١٦-٢١٧/ عنه: ابن الأثير، أسد الغابة، ٥/ ٦١٥؛ الأمين، أعيان الشيعة، ٣/ ٤٨٦؛ تراثنا (رقم ٣٠، ٣١)، / ٣٨٤-٣٨٥، ٣٩٢-٣٩٣؛ الموسوي الهندي، إفحام الأعداء والخصوم، / ١٧٤-١٧٥؛ مثله محبّ الدين الطبري، ذخائر العقبى، / ١٧٠-١٧١، كحاله، أعلام النساء، ٤/ ٢٥٧-٢٥٨

«٣» حدّثنا عبدالله بن محمد- أبو أسامة- نا حجاج بن أبي منيع، نا جدّي، عن ابن شهاب، قال: ثم خلف عليّ أمّ كلثوم بعد عون بن جعفر، محمد بن جعفر، فولدت له جارية يقال لها: «نبتة» نعتت من مكّة إلى المدينة على سرير، فلما قدمت المدينة توفيت.

ثم خلف عليّ أمّ كلثوم بعد عمر وعون بن جعفر ومحمد بن جعفر، عبدالله بن جعفر، فلم تلد له شيئاً حتى ماتت عنده «٤».

أخبرني أبو موسى العباسي، عن يحيى بن الحسن، ح، وأخبرني طاهر بن يحيى بن الحسن، عن أبيه، قال: وأمّ كلثوم الكبرى ابنة عليّ من فاطمة ولدت لعمر بن الخطاب

(١-١) [لم يرد في ذخائر العقبى].

(٢-٢) [ذخائر العقبى: فماتت عنده].

(٣) (\*٣) [لم يرد في تراثنا].

(٤)- هذا المقطع من الحديث قد مرّ ضمن حديث طويل برقم (٨٠).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٦١٧

«زيداً» و«رقية»، وقد انقرضا، فلم يبق لعمر ولدٌ من أمّ كلثوم «١» (\*٣).

حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن يعقوب بن إسحاق الجوزجاني، نا يزيد بن هارون، أنا حماد بن سلمة، عن عمّار بن أبي عمّار، أن أمّ كلثوم بنت عليّ، وزيد بن عمر ماتا، فكفنا وصلّى عليهما سعيد بن العاص وخلفه الحسن والحسين وأبو هريرة.

حدّثنا إبراهيم بن يعقوب، نا يزيد بن هارون، أنا إسماعيل بن أبي خالد، قال:

تذاكرنا عند عامر جناز الرّجال والنّساء.



فقال عامر: جئت وقد صَلَّى عبد الله بن عمر على أخيه زيد بن عمر وأمه أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب رضي الله عنه «٢».

الدولابي، الذرية الطاهرة، / ١٦٣-١٦٤ رقم ٢١٨-٢٢١/ عنه: تراثنا (رقم ٣٠، ٣١)، / ٣٨٥-٣٨٦

قال: وبلغ ذلك حفصة بنت عمر بن الخطاب، فأرسلت إلى أم كلثوم فدعتها، ثم أخبرتها باجتماع الناس إلى عائشة، كل ذلك لتغمها بكثرة الجموع إلى عائشة.

قال: فقالت لها أم كلثوم: على رسلك يا حفصة، فإنكم إن تظاهرتُم على أبي فقد تظاهرتُم على رسول الله (ص)، فكان الله مولاه وجبريل وصالح المؤمنين والملائكة بعد ذلك ظهير.

فقالت حفصة: يا هذه! أعوذ بالله من شرِّك.

(١)- وذكر هذا ابن الأثير في الكامل ج ٣ ص ٥٤ وانظر تعليقنا على الحديث رقم (٢٠٩)، هذا وقد فنَّد ولادة أم كلثوم لزيد ورقية كل من العلامة الزرقاني في شرح المواهب وشهاب الدين دولت آبادي في هداية السعداء (انظر إفحام الأعداء والخصوم ص ١٧٢).

(٢)- إن من الثابت في كتب التراجم والسير والمقاتل أن أم كلثوم كانت لا تزال حيَّة في سنة ٦١ هـ وقد حضرت فاجعة الطف وواست أختها زينب في المصائب التي وردت على آل البيت عليهم السلام في كربلاء. وخطبتها في أهل الكوفة ورثائها لأخيها الحسين عليه السلام معروف، فما أدري كيف صَلَّى على جثمانها سعيد بن العاص- والى المدينة من قبل معاوية- وخلفه الحسن والحسين وأبو هريرة!! أم كيف صَلَّى عليها وعلى ابنها- المزعوم-، عبد الله بن عمر؟ وكيف كان فالعهدة على الزاوي.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٦١٨

فقالت أم كلثوم: وكيف يعيذك الله من شرِّي، وقد ظلمتني حتى مرَّتين، الاولى ميراثي من أمي فاطمة بنت رسول الله (ص)، والثانية ميراثي من أبيك عمر بن الخطاب.

قال: ولامت النساء حفصة على ذلك لوماً شديداً.

ابن أعثم، الفتوح (ط دار الفكر)، ١٠٨ / ١

أخبرنا أبو القاسم أيضاً، أنا أبو بكر ابن الطبري، أنا أبو الحسين ابن بشران، أنا أبو علي ابن صفوان، نا أبو بكر ابن أبي الدنيا، حدَّثني عبد الله بن يونس بن بكير، حدَّثني أبي، حدَّثني علي بن فاطمة العنزي، حدَّثني الأصمغ الحنظلي، قال: لما كانت الليلة التي أصيب فيها علي، أتاه ابن التباح حين طلع الفجر يؤذنه بالصلاة وهو مضطجع متناقل، فعاد إليه الثانية وهو كذلك، ثم عاد الثالثة، فقام علي يمشي وهو يقول:

شدَّ حيازيمك للموت فإن الموت لا يفيكا

ولا تجزع من الموت إذا حلَّ بواديكا

فلما بلغ الباب الصَّغير، شدَّ عليه عبدالرحمان بن ملجم فضربه، فخرجت أم كلثوم «١» ابنة علي، فجعلت تقول: ما لي ولصلاة الغداة؟ قتل زوجي أمير المؤمنين صلاة الغداة، وقتل أبي صلاة الغداة.

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ٤٥ / ٤٣٠-٤٣١

وقال يونس بن بكير: حدَّثني علي بن أبي فاطمة، حدَّثني الأصمغ الحنظلي، قال: لما كانت الليلة التي أصيب فيها علي، أتاه ابن التباح حين طلع الفجر، يؤذنه بالصلاة، فقام يمشي، فلما بلغ الباب الصَّغير، شدَّ عليه عبدالرحمان بن ملجم، فضربه، فخرجت أم كلثوم فجعلت تقول: ما لي ولصلاة الصَّبح، قتل زوجي عمر صلاة الغداة، وقتل أبي صلاة الغداة.

الدَّهبي، سير أعلام النبلاء (ط دار الفكر)، ٢ / ٦٣٥

[أولاد أبي بكر (رضي الله عنهم)]: كان له من الولد ستَّة نفر، عبد الله بن أبي بكر، وأسماء بنت أبي بكر، أمهما سدة من بني عامر،

وعبدالرحمان، وعائشة أمهما أم رومان

(۱) - تاریخ الإسلام (الخلفاء الراشدون): ۶۴۸.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۱۹

ومحمّد بن أبى بكر، أمه أسماء بنت عميس، وأمّ كلثوم أمها بنت زيد بن خارجة رجل من الأنصار، أمّا عبدالله بن أبى بكر فإنّه هلك فى خلافة أبيه، ولا عقب له؛ وأمّا عبدالرحمان، فمات بمكة بعد وقعة الجمل، وكان شهدها وله عقب، وأمّا محمّد بن أبى بكر فكان ممّن أعان على عثمان، وبعثه على بن أبى طالب والياً على مصر، فقاتله أصحاب عمرو بن العاص، وقتلوه، وجعلوا جثته فى حمار ميت، ثمّ أحرقوه، ومن ولده القاسم ابن محمّد بن أبى بكر فقيه أهل الحجاز.

[بنات أبى بكر]: أمّيا عائشة فكانت عند رسول الله (ص)، وقصّيتها مشهورة ولا عقب لها، وأمّا أسماء فإنّها يقال لها: ذات النطاقين، وذلك أنّها شقت نطاقها، وشدّت به السيفُرة التى كانت هيأتها لهجرة رسول الله (ص)، وأبى بكر إلى المدينة، ويقال: لمّا نزلت آية الخمار، ضربت يدها إلى نطاقها، فشقتة نصفين واختمرت بنصفه، وتزوجها الزبير بن العوام بمكة، فولدت له عمّة ولد، وولدت بالمدينة عبدالله بن الزبير أول مولود ولد فى الإسلام، وعاشت حتى عميت، وماتت بعد قتل ابن الزبير بئرهه وأمّا أمّ كلثوم، فخطبها عمر بن الخطّاب رضى الله عنه، فكرهته، ونكحها طلحة بن عبيدالله، فولدت له.

وأما زيد بن عمر فأمه أمّ كلثوم بنت على عليه السلام مات هو وأمّ كلثوم فى يوم واحد.

البلخى، البدء والتاريخ، ۱۴۷/۲ - ۱۴۸، ۱۵۷

«۱» زيد بن عمر بن الخطّاب من «۲» أمّ كلثوم بنت على، «۳» سمعت أبى يقول ذلك (۴۸۴ م «۲») ويقول «۳»: توفى هو وأمّه أمّ كلثوم فى ساعة واحدة [وهو صغير - «۴»] لا يدرى أيهما مات أول.

(۱) - [زاد فى تاريخ دمشق: قال: وأنبا أبو طاهر بن سلمة، أخبرنا على بن محمّد، قال: أنا أبو محمّد بن أبى حاتم، قال: وزاد فى المختصر: وقيل: إن].

(۲) - [تاريخ دمشق والمختصر: ابن].

(۳) (۳) [لم يرد فى المختصر].

(۴) - من ك وفيه نظر فإنّ زيدا عاش مدّة وتزوج وولد له وفى تهذيب تاريخ ابن عساكر (۶/ ۲۶) «قال -

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۲۰

ابن أبى حاتم، الجرح والتعديل، ۵۶۸/۲ رقم ۲۵۷۶ عنه: ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۳۴۳/۲۱؛ المختصر، ۱۵۹/۹

وكانت أمّ زيد: أمّ كلثوم بنت على بن أبى طالب.

ابن عبد ربّه، العقد الفريد، ۱۰۷/۵

وخطب عمر بن الخطّاب أمّ كلثوم بنت أبى بكر، وهى صغيرة، فأرسل [عمر] إلى عائشة، فقالت: الأمر إليك. فلمّا ذكرت ذلك عائشة لأمّ كلثوم، قالت: لا حاجة لى فيه! فقالت عائشة: أترغبين عن أمير المؤمنين؟ قالت: نعم، إنّه خشن العيش، شديد على النساء! فأرسلت عائشة إلى المغيرة بن شعبه فأخبرته فقال لها: أنا أكفيك! فأتى عمر فقال: يا أمير المؤمنين! بلغنى عنك أمرٌ أعيدك بالله منه! قال: ما هو؟ قال: بلغنى أنّك خطبت أمّ كلثوم بنت أبى بكر. قال: نعم، أفرغت بها عنى، أم رغبت بى عنها؟ قال: لا واحدة منهما، ولكنّها حدثت نشأت تحت كنف خليفه رسول الله فى لين ورفق، وفيك غلظة، ونحن نهابك وما نقدر أن نردك عن خلق من أخلاقك؛ فكيف بها؟ إن خالفتك فى شىء فسطوت بها، كنت قد خلفت أبا بكر فى ولده بغير ما يحقّ عليك! فقال: كيف لى بعائشة وقد

كَلَّمْتُهَا؟ قَالَ: أَنَا لَكَ بِهَا؛ وَأَدْلَكَ عَلَى خَيْر لَكَ مِنْهَا، أُمَّ كَلْتُمُ بِنْتِ عَلِيٍّ مِنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ؛ تَتَعَلَّقُ مِنْهَا بِسَبَبٍ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص).

وكان عليّ قد عزل بناته لولد جعفر بن أبي طالب؛ فلقبه عمر فقال: يا أبا الحسن! أنكحني ابنتك أمّ كلثوم ابنة فاطمة بنت رسول الله (ص). قال: قد حبسناها لابن جعفر! قال: إنّه والله ما على الأرض أحد يُرضيك من حسن صحبتها بما أرضيك به؛ فأنكحني يا أبا الحسن. قال: قد أنكحتكها يا أمير المؤمنين!

فأقبل عمر فجلس في الرّوضة بين القبر والمنبر، واجتمع إليه المهاجرون والأنصار؛ فقال: رفقوني! قالوا: بمن يا أمير المؤمنين؟ قال: بأمّ كلثوم؛ فإنّي سمعت رسول الله يقول: «كلُّ سبب ونسب ينقطع يوم القيامة إلّاسببي ونسبي!» وقد تقدّمت لي صحبة،

الزّبير بن بكار: كان لزيد أولاد فانقرضوا» وذكر له قصّة مع معاوية في خلافته وإنّما الذي مات وهو صغير ابن كان لعثمان بن عفّان من رقيقه بنت رسول الله (ص) اسمه عبد الله.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۲۱  
فأحببت أن يكون لي معها سبب.

فولدت له أمّ كلثوم زيد بن عمر، ورقية بنت عمر؛ وزيد بن عمر هو الذي لطم سمرة ابن جندب عند معاوية إذ تنقّص عليّاً فيما يقال.

ابن عبد ربّه، العقد الفريد، ۷/ ۸۳- ۸۴

عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن هشام بن سالم وحّماد، عن زرارة، عن أبي عبد الله عليه السلام في ترويح أمّ كلثوم، فقال: إنّ ذلك فرج غصبناه (۱).

الكليني، الفروع من الكافي، ۵/ ۳۴۶ رقم ۱/ عنه: المجلسي، البحار، ۴۲/ ۱۰۶- ۱۰۷

محمّد بن أبي عمير، عن هشام بن سالم، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: لما خطب إليه قال له أمير المؤمنين: إنّها صبيّة، قال: فلقى العيّاس فقال له: ما لي، أبي بأس؟ قال: وما ذاك؟ قال: خطبت إلى ابن أخيك فردّني أما والله لأعورنّ زمزم (۲) ولا أدع لكم مكرمة إلّا هدمتها ولأقيمّنّ عليه شاهدين بأنّه سرق ولأقطعنّ يمينه.

فأتاه العباس فأخبره وسأله أن يجعل الأمر إليه فجعله إليه.

الكليني، الفروع من الكافي، ۵/ ۳۴۶ رقم ۲/ عنه: الجزائري، الأنوار التعمانيّة، ۱/ ۸۳

حميد بن زياد، عن ابن سماعه، عن محمّد بن زياد، عن عبد الله بن سنان؛ ومعاوية بن عمّار، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: سألته عن المرأة المتوفّي عنها زوجها أ (۳) تعتدّ في بيتها أو

(۱)- أمّ كلثوم هذه هي بنت أمير المؤمنين عليه السلام قد خطبها إليه عمر في زمن خلافته فردّه أوّلًا، فقال عمر ما قال وفعل ما فعل

كما يأتي تفصيله في الخبر الآتي فجعل أمره إلى العباس فزوجها إياه ظاهراً وعند الناس وإليه أشير بقوله «غصبناه». (في)

[زاد في البحار: بيان: هذه الأخبار لاتنافي ما مرّ من قصّة الجتيّة، لأنّها قصّة مخفية أطلعوا عليها خواصّهم، ولم يكن يتمّ به الاحتجاج على المخالفين، بل ربّما كانوا يحترزون عن إظهار أمثال تلك الأمور لأكثر الشيعة أيضاً، لئلا تنفيه عقولهم ولئلا يغلوا فيهم، فالمعنى: غصبناه ظاهراً ويزعم الناس إن صحّت تلك القصّة. ثم ذكر كلام المفيد كما ذكرناه].

(۲)- تعوير البئر تطميحه.

(۳)- [لم يرد في التهذيب والاستبصار].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۲۲

حيث شاءت؟ قال: بل حيث شاءت، «۱» إن علياً عليه السلام لما توفي عمر أتى أم كلثوم فانطلق بها إلى بيته «۱». «۲» محمد بن يحيى؛ وغيره، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن «۲» الحسين بن سعيد، عن النضر بن سويد، عن هشام بن سالم، عن سليمان بن خالد، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن امرأة توفي «۳» زوجها أين تعتدُّ، في بيت زوجها تعتدُّ «۴» أو حيث شاءت؟ قال: بلى «۵» حيث شاءت، ثم قال: «۱» إن علياً عليه السلام لما مات «۶» عمر أتى أم كلثوم فأخذ بيدها فانطلق بها إلى بيته «۱».

الكليني، الفروع من الكافي، ۱۱۵/۶ - ۱۱۶ رقم ۱، ۲ (باب: المتوفى عنها زوجها المدخول بها أين تعتدُّ وما يجب عليها) / عنه: الطوسي، تهذيب الأحكام، ۱۶۱/۸ رقم ۵۵۷، ۵۵۸؛ الاستبصار، ۳/ ۳۵۲ رقم ۱۲۵۷ - ۱۲۵۸؛ الحرّ العاملي، وسائل الشيعه، ۴۵۷/۱۵، ۴۵۸ أبواب العدّ باب ۳۲ رقم ۱، ۳

فأما أم كلثوم فزوجها علي من عمر، فولدت لعمر زيدا ورقية، وأما زيد فأتاه حجر فقتله، وأما رقية بنت عمر فولدت لإبراهيم بن نعيم بن عبد الله النخام جارية فتوفيت ولم تعقب.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ۱۴۴/۲، السيرة النبوية (ط بيروت)، / ۴۰۹

ثم أتت أم كلثوم بنت علي أباهما وكانت تحت عمر بن الخطاب، فقالت له: إن عبد الله «۷»

(۱) (۱) [حكاه عنه في الأعيان، ۳/ ۴۸۵].

(۲) (۲) [لم يرد في الاستبصار والتهذيب: روى].

(۳) - [زاد في التهذيب والاستبصار: عنها].

(۴) - [لم يرد في التهذيب والاستبصار].

(۵) - [لم يرد في الاستبصار].

(۶) - [التهذيب: توفي].

(۷) - في الأصل: عبيد الله.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۲۳

ابن عمر رجل صالح، وأنا أتكفّل ما يجيء منه لك، فلما كان من قدوم ابن عامر المدينة جاء ابن عمر إليها فقال: يا أمّاه! إنك قد كفلت فيّ، وأنا أريد الخروج إلى العمرة الساعة، ولست «۱» بداخل في شيء يكرهه أبوك غير أنني ممسك حتى يجتمع الناس، فإن شئت فأذني، وإن شئت فابعثني إلى أبيك، قالت: لا، بل اذهب في حفظ الله وتحت كنفه، فانطلق ابن عمر معتمراً.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ۲/ ۲۷۵، السيرة النبوية (ط بيروت)، / ۵۲۸ عنه: الهيثمي، مجمع الزوائد (ط دار الفكر)، ۴/ ۴۹۹ رقم ۷۴۳۰

حدّثنا جعفر بن محمّد بن سليمان التوفلي المدني، ثنا إبراهيم بن حمزة الزبيري، ثنا عبد العزيز بن محمّد الدرّاوردي، عن زيد بن أسلم، عن أبيه، قال «۲»: دعا عمر بن الخطاب رضى الله عنه علي بن أبي طالب فسارّه، ثم قام علي فجاء الصيفة، فوجد العباس وعقيلاً والحسين، فشاورهم في تزويج أم كلثوم عمر، فغضب عقيل وقال: يا علي! ما تزيدك الأيام والشهور والسنين إلّا العمى في أمرك، والله لئن فعلت ليكوننّ وليكوننّ لأشياء عددها، ومضى يجرّ ثوبه، فقال علي للعباس: والله ما ذاك منه نصيحة، ولكن درّة عمر أخرجته إلى ما ترى، أما والله ما ذاك رغبة فيك يا عقيل، ولكن قد أخبرني عمر بن الخطاب رضى الله عنه أنه سمع رسول الله (ص) يقول: «كل سبب ونسب منقطع يوم القيامة إلّا سببي ونسبي» فضحك عمر رضى الله عنه، وقال: ويح عقيل سفيه أحمق.

الطبراني، المعجم الكبير (ط دار إحياء التراث العربي)، ۳/ ۴۴ - ۴۵ (ط مصر)، ۳/ ۳۶ رقم ۲۶۳۳ عنه: الهيثمي، مجمع الزوائد (ط دار الفكر)، ۴/ ۴۹۹ رقم ۷۴۳۰

حدَّثنا محمد بن عبدالله الحضرمي، قال: حدَّثنا الحسن بن سهل الخياط، قال: حدَّثنا سفيان بن عيينة، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جابر قال: «سمعت عمر بن الخطاب يقول للناس حين تزوج بنت عليّ، ألا- تهنّوني، سمعتُ رسول الله (ص) يقول: ينقطع يوم القيامة كلُّ سبب ونسب إلّاسببي ونسبي». لم يجوّد هذا الحديث عن سفيان بن عيينة إلّالاحسن بن سهل، ورواه غيره عن

(۱)- في الأصل: ليست.

(۲)- [في المجمع مكانه: عن أسلم مولى عمر، قال: ...].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۲۴  
سفيان، عن جعفر، عن أبيه، ولم يذكره جابر بن عبدالله.

الطبراني، المعجم الأوسط، ۶/ ۲۸۲ رقم ۵۶۰۲

حدَّثنا محمد بن جعفر بن الإمام، قال: حدَّثنا سفيان بن وكيع، قال: حدَّثنا روح بن عباد، عن ابن جريج، عن أبي مليكة، قال: حدَّثني الحسن بن الحسن بن عليّ «۱».

«أنَّ عمر بن الخطاب خطب إلى عليّ أمّ كلثوم، فقال: إنّها تصغر «۲» عن ذاك «۳» فقال عمر: إنّني سمعت رسول الله (ص) يقول: كلُّ سبب ونسب منقطع يوم القيامة إلّاسببي ونسبي، فأحببت أن يكون لي من رسول الله (ص) سبب ونسب «۳»، فقال عليّ للحسن والحسين: زوّجا عمكما، فقالا: هي امرأة من النساء تختار لنفسها، فقام عليّ وهو مغضب، فأمسك الحسن بثوبه وقال: لا صبر على هجرانك يا أبتاه». «۴» لم يرو هذا الحديث عن ابن جريج إلّاروح، تفرد به سفيان بن وكيع «۴».

الطبراني، معجم الأوسط، ۷/ ۳۱۸ رقم ۶۶۰۵ / كعنه: الهيثمي، مجمع الزوائد (ط دار الفكر)، ۴/ ۴۹۹ رقم ۷۴۳۱

(الدرّاوردي) عن جعفر بن محمد، عن أبيه: إنّ أمّ كلثوم بنت عليّ توفيت هي وابنها زيد بن عمر بن الخطاب في يوم، فلم يدر أيهما مات قبل، فلم ترثه ولم يرثها، وإنّ أهل صفين لم يتوارثوا، وأنّ أهل الحرّة لم يتوارثوا\* هذا حديث إسناده صحيح وفيه فوائد، منها: إنّ أمّ كلثوم ولدت لعمر ابناً.

الحاكم التيسابوري، المستدرک، ۴/ ۳۴۵-۳۴۶

ما قوله- أدام الله تعالى علاه «۵»- في تزويج أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه الصلاة والسلام ابنته من عمر بن الخطاب.

(۱)- [إلى هنا لم يرد في المجمع].

(۲)- [المجمع: ك] [صغيرة].

(۳-۳) [المجمع: قلت: فذكر الحديث].

(۴-۴) [المجمع: ورواه البرّاز باختصار قصّة عقيل. وفي المناقب أحاديث نحو هذا].

(۵)- في «م»: حرس الله مهجته.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۲۵

وتزويج النبي صلى الله عليه و آله ابنتيه: زينب ورقية من عثمان «۱»؟

الجواب «۲»: إنّ الخبر الوارد بتزويج أمير المؤمنين عليه السلام ابنته من عمر «۳» غير ثابت، وطريقه «۳» من «۴» الزبير بن بكار «۵»، ولم يكن موثقاً به في النقل، وكان متهماً «۶» فيما ذكره، وكان يبغض أمير المؤمنين عليه السلام «۷»، وغير مأمون «۸» فيما يدعيه علي بن هاشم «۹».

- (۱) - هکذا ورد هنا وفي الجواب أيضاً، ويوافق ما ذكره أبو القاسم الكوفي المتوفى سنة (۳۵۲ هـ) في كتابه (الإستغاثه) ص ۷۶.
- وأما المشهور فزواجه من رقيه أولًا وتوفيت عنده، ثم تزوج من أم كلثوم، وكانت قبل الإسلام عند عتبه وعتيبه ابني أبي لهب وفارقهما بعد الإسلام ولما دخلا بهما.
- انظر: إعلام الوری ۱۴۰-۱۴۱، وتراجم المذكورين في مصادرهما.
- (۲) - [إلى هنا لم يرد في البحار والإفحام].
- (۳-۳) [البحار: لم يثبت وطريقته].
- (۴) - في «م»: وهو من طريق.
- (۵) - هكذا أسنده أيضاً ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغه ۱۲: ۱۰۶، والسيد الجميلي في مناقب عمر ابن الخطاب: ۲۳۳، وهو مطابق تماماً للخبر الذي جاء في (الاستيعاب) و (أسد الغابه) و (الإصابة) بغير إسناد، عند ترجمه أم كلثوم بنت أمير المؤمنين عليه السلام ولكن ورد في الكافي عن أبي عبدالله عليه السلام من طريقين، أحدهما موثق والآخر صحيح الإسناد أنه عليه السلام سئل عن المرأة المتوفى عنها زوجها أتعتد في بيتها، أو حيث شاءت؟ فقال: «بل حيث شاءت، إن علياً عليه السلام لما توفي عمر أتى أم كلثوم فانطلق بها إلى بيته».
- وفيه أيضاً في حديث حسن، عنه عليه السلام أنه سئل عن هذا النكاح فقال: «ذلك فرج غضبناه»، وفي حديث طويل بعده إسناده حسن يذكر تفصيلاً أدق في معنى الحديث المتقدم. انظر: الكافي - كتاب النكاح - ۵: ۳۴۶ ح / ۱، ۲، كتاب الطلاق ۶: ۱۱۵ ح / ۱، ۲، مرآة العقول ۲۰: ۴۲ ح / ۱، ۲ و ۲۱: ۱۹۷ ح / ۱، ۲.
- (۶) - في «د»: مبهماً.
- (۷) - في «ب» و «ج» و «د» و [البحار والإفحام]: من بغضه لأمر المؤمنين.
- (۸) (\*۸) [لم يرد في البحار].
- (۹) - الزبير بن بكار: هو أبو عبدالله الزبير بن أبي بكر - ويسمى بكاراً - بن عبدالله بن مصعب بن ثابت ابن عبدالله بن الزبير بن العوام، صاحب النسب، تولى القضاء للمعتصم العباسي بمكة، وتوفى وهو قاضٍ عليها سنة ۲۵۶ هـ.
- تاريخ بغداد ۸: ۴۶۷، وفيات الأعيان ۲: ۳۱۱.
- قال ابن الأثير في (الكامل): إن الزبير بن بكار كان ينال من العلويين، فتهددوه، فهرب منهم وقدم على -
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۶۲۶
- وإنما نشر الحديث إثبات أبي محمد الحسن «۱» بن يحيى صاحب النسب «۲» «۳» ذلك في كتابه «۳»، فظن كثير «۴» من الناس أنه حقُّ لروايه رجل علويُّ له، وهو إنما رواه عن الزبير بن بكار (\*۸).
- والحديث بنفسه مختلف، فتارة يروى: أن أمير المؤمنين عليه السلام تولى العقد له على ابنته «۵».
- وتارة يروى أن العباس تولى «۶» ذلك عنه «۷».
- وتارة يروى: أنه لم يقع العقد إلا بعد وعيد من عمر وتهديد لبني هاشم «۸».

عمه مصعب بن عبدالله بن الزبير، وشكى إليه حاله، وخوفه من العلويين، وسأله إنهاء حاله إلى المعتصم! فلم يجد عنده ما أراد، وأنكر عليه حاله، ولامه. الكامل في التاريخ ۶: ۵۲۶.

وكان أبوه بكار قد ظلم الإمام الرضا عليه السلام في شيء، فدعا عليه فسقط من قصره فاندقت عنقه. وكان جدّه عبدالله بن مصعب هو

الذی مَزَقَ عهد يحيى بن عبدالله بن الحسن بين يدي الرّشيد، وقال: اقتله يا أمير المؤمنين، فلا أمان له. عيون أخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲۲۴ / ۱، الكنى والألقاب ۲: ۲۹۱.

وكان عمّه مصعب بن عبدالله منحرفاً عن عليّ عليه السلام. الكامل في التاريخ ۷: ۵۷.  
(۱) - «الحسن» سقط من «د».

(۲) - هو الحسن بن محمّد بن يحيى بن الحسن بن جعفر بن عبدالله بن الحسين بن عليّ بن الحسين بن عليّ ابن أبي طالب عليهم السلام، أبو محمّد، المعروف بابن أخي طاهر، التّسابه، له مصنّفات كثيرة. توفّي في شهر ربيع الأوّل سنة ۳۵۸ هـ، ودفن في منزله بسوق العَطَش.

قال فيه النّجاشي: روى عن المجاهيل أحاديث منكّرة، رأيت أصحابنا يضعّفونه.  
وقال السيّد الخوئي: لا ينبغي الزّيب في ضعف الرّجل وإن روى عنه غير واحد من الأصحاب.  
رجال النّجاشي: ۱۴۹ / ۶۴، معجم رجال الحديث ۵: ۱۳۳.

(۳-۳) [لم يرد في الإفحام].

(۴) - «كثير» سقطت من «د».

(۵) - هذا هو ظاهر رواية أسد الغابة ۵: ۶۱۵، والإصابة ۴: ۴۹۲.

(۶) - في «ب» و «ج» و «د» و «م»: يروى عن العباس أنّه تولّى.

(۷) - الكافي - كتاب النّكاح - ۵: ۳۴۶ / ۲ وإسناده حسن، والاستغاثة: ۹۲، ۹۳. إعلام الوري: ۲۰۴.

(۸) - الكافي - كتاب النّكاح - ۵: ۳۴۶ / ۲، الاستغاثة: ۹۲، إعلام الوري: ۲۰۴.

وفي (الطبقات الكبرى) و (الاستيعاب) و (أسد الغابة) و (الإصابة) أنّ أمير المؤمنين عليه السلام اعتذر أوّلًا بصغر سنّها، فقال للنّاس لعمر أنّه ردكّ، فما زال يعاوده حتّى تمّ الأمر. وفي رواية أخرى أنّه عليه السلام ردّ عمر بقوله: «إنّي حسبّت بناتي لأولاد جعفر» فعاوده عمر فأجابته. الطبقات الكبرى ۸: ۴۶۳، الاستيعاب ۴: ۴۹۰، أسد الغابة ۵: ۶۱۵، الإصابة ۴: ۴۹۲.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۲۷

وتارة يروى أنّه كان عن اختيار وإيثار.

ثمّ إنّ بعض الرّواة يذكر أنّ عمر أولدها ولداً أسماها زيدا «۱». «۲» وبعضهم يقول: إنّهُ قتل قبل دخوله بها «۲» «۳».

وبعضهم يقول: إنّ لزيد بن عمر عقبا «۴». «۵» ومنهم من يقول: إنّهُ قتل ولا عقب له «۶».

ومنهم من يقول: إنّهُ وأمه قتلا «۷» «۵».

ومنهم من يقول: إنّ أمّه بقيت بعده «۸».

(۱) - تاريخ الطّبري ۵: ۶۱، الطبقات الكبرى ۸: ۴۶۳، الاستيعاب ۴: ۴۹۱، أسد الغابة ۵: ۶۱۵.

(۲-۲) [لم يرد في البحار والإفحام].

(۳) - قال المسعودي (۳۴۶ هـ) في ذكر أولاد عمر: كان له من الولد: عبدالله، وحفصه زوج النّبيّ صلى الله عليه وآله، وعاصم، وعبيدالله، وزيد من أمّ، وعبدالرحمان، وفاطمة، وبنات أخر، وعبدالرحمان الأصغر - وهو المحدود في الشّراب وهو المعروف بأبي شحمة - من أمّ.

مروج الذهب ۲: ۳۲۱، مطبعة السّعادة - مصر، ط ۲ ج ۲ ص ۳۳.

فلم يذكر أمّ كلثوم في أمّهات أولاده، وإنّما كان له ولد اسمه زيد وكان هو وعبدالله وحفصه وعاصم وعبيدالله من أمّ واحدة، ولا

خلاف فی أنّ أمّ عبدالله وحفصه وإخوانهما هی زینب بنت مَظعون بن حبيب بن وهب بن حُذافه بن جُمح. انظر: الكامل فی التّاریخ ۳: ۵۳.

(۴) - تهذیب تاریخ دمشق ۶: ۲۸.

(۵-۵) [الإفحام: ومنهم من يقول: إنّه وأمه قتلا].

(۶) - جمهرة أنساب العرب: ۳۸، ۱۵۲.

(۷) - أسد الغابة ۵: ۶۱۵، الإصابه ۴: ۴۹۲ وفيهما: أنّ زیداً أصیب وأمه علیله فماتا معاً فی یوم واحد، صلّی علیهما عبدالله بن عمر، قدّمه الحسن بن علیّ علیهما السلام، وفي (الطبقات الكبرى ۸: ۴۶۴): صلّی علیهما ابن عمر وخلفه الحسن والحسین.

(۸) - ثبت أنّها قد شهدت وقعة الطفّ مع أخيها الإمام الحسین علیه السلام، وعاشت بعده، ولها فی الكوفة بعد مقتل أخيها سيّد الشهداء علیه السلام خطبة شهيرة هی غایة فی البلاغة وقمة فی البیان. أثبت ابن طيفور (۲۸۰ هـ) فی (بلاغات النساء): ۳۴، وأبو حنیفة الدینوری (۲۸۲ هـ) فی (الأخبار الطوال): ۲۲۸، والخوارزمی (۵۶۸ هـ) فی (مقتل الحسین) ۲: ۳۷، وأبو منصور الطبرسی فی (الاحتجاج) ۲: ۳۰۲، وابن طاوس فی (اللّهوف فی قتلى الطّفوف): ۶۷، وعمر رضا كحّالة فی (أعلام النساء) ۴: ۲۵۹.

موسوعة الامام الحسین (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۲۸

ومنهم من يقول: إنّ عمر أمهر أمّ كلثوم أربعين ألف درهم «۱».

ومنهم من يقول: مهرها أربعة آلاف درهم.

ومنهم من يقول: كان مهرها خمسمائة درهم «۲». «۳» وبُدوّ هذا الاختلاف فيه «۴» يبطل الحديث، فلا يكون له تأثير على حال «۵».

فصل: [تأويل الخبر] «۳»

ثمّ إنّه لو صحّ لكان له وجهان لا ينافيان مذهب الشيعة في ضلال المتقدمين على أمير المؤمنين عليه السلام:

أحدهما «۶»: إنّ النّكاح إنّما هو على ظاهر الإسلام الذي هو: الشّهادتان، والصّلاة إلى الكعبة، والإقرار بجملته «۷» الشريعة.

وإن كان الأفضل منّا كحّة منّ يعتقد الإيمان «۸»، وترك «۹» منّا كحّة منّ ضمّ إلى ظاهر الإسلام ضلالاً لا يخرجّه عن الإسلام «۱۰»، إلّا أنّ الصّرورة متى قادت إلى منّا كحّة الضّالّ مع إظهاره كلمة الإسلام «۱۱» زالت الكراهة من ذلك، «۱۲» وساغ ما لم يكن بمستحبّ «۱۳» مع الاختيار.

(۱) - تاريخ الطبري ۵: ۲۳، الطبقات الكبرى ۸: ۴۶۳، الكامل في التاريخ ۳: ۵۳، تهذیب تاریخ دمشق ۶: ۲۸.

(۲) - وفي تاريخ يعقوبی (۲: ۱۵۰): أمهرها عشرة آلاف دينار.

(۳-۳) [البحار: هذا الاختلاف ممّا يبطل الحديث].

(۴) - في «ب» و «ج» و «د»: وبدو هذا الاختلاف وقليله.

(۵) - [إلى هنا حكاها عنه في الإفحام].

(۶) - «أحدهما» ليس في «ب» و «د».

(۷) - في «م»: بحليّة.

(۸) - «منّا كحّة منّ يعتقد الإيمان» ليس في «م».

(۹) - في «أ»: والمكروه، وفي «ب» و «ج» و «د»: مكروه. [البحار: يكره].

(۱۰) - في «ب» و «د»: الإيمان. [البحار: لا يخرجّه عن الإيمان].

(۱۱) - «ضلالاً لا يخرجّه .... كلمة الإسلام» ليس في «د».



(۱۲) (۱۲\*) [لم یرد فی البحار].

(۱۳)- فی «أ»: بمحتسب، وفی «ب» و «ج» و «د» و «م»: یُحتسب، وکلاهما تصحیف.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۲۹

وأمر المؤمنین علیہ السلام کان محتاجاً إلى التالیف وحقن الدماء، ورأى أنه إن بلغ مبلغ عمر عمّا رغب فیہ من مناكحته ابنته أتر «۱» ذلك الفساد فی الدین والدُنیا، وأنه إن أجاب إلیه أعقب صلاحاً فی الأمرین، فأجابه إلى ملتسمه لما ذكرناه. والوجه الآخر: أن مناكحة الضالّ - كجحد الإمامه، وأدعائها لمن لا يستحقّها - حرام، إلا أن يخاف الإنسان علی دینه ودمه، فيجوز له ذلك، كما يجوز له إظهار كلمه الكفر المضاده لكلمه الإيمان، وكما يحلّ له أكل الميتة والدم ولحم الخنزير عند الضرورات، وإن كان ذلك محرماً مع الاختيار (۱۲\*).

وأمر المؤمنین علیہ السلام کان مضطراً إلى مناكحة الرجل، لأنه يهدده ويواعده، فلم يأمنه أمير المؤمنين علیہ السلام علی نفسه وشيعته، فأجابه إلى ذلك ضرورة كما قلنا إن الضرورة تشرع إظهار كلمه الكفر، «۲» قال تعالى: «إلّا من أكره وقلبه مطمئن بالإيمان» «۲».

(۱)- فی «أ»: أثمر.

(۲) (- ۲) [التحل: ۱۰۶] وفي البحار: وليس ذلك بأعجب من قول لوط: «هؤلاء بناتي هن أطهر لكم» فدعاهم إلى العقد عليهم لبناته وهم كفار ضلال قد أذن الله تعالى في هلاكهم، وقد زوج رسول الله صلى الله عليه وآله ابنته قبل البعثة كافرين كانا يعبدان الأصنام، أحدهما عتبه بن أبي لهب، والآخر أبو العاص بن الربيع، فلما بعث صلى الله عليه وآله فرّق بينهما وبين ابنتيه ۱. وقال السيّد المرتضى رضی الله عنه فی كتاب الشافي: فأما الحنفية فلم تكن سيئة على الحقيقة، ولم يستبحها عليه السلام بالسبي، لأنها بالإسلام قد صارت حرّة مالكة أمرها، فأخرجها من يد من استرقها ثم عقد عليها النكاح ۲ وفي أصحابنا من يذهب إلى أن الظالمين متى غلبوا على الدار وقهروا ولم يتمكن المؤمن من الخروج من أحكامهم، جاز له أن يطأ سبيهم، ويجرى أحكامهم مع الغلبة والقهر مجرى أحكام المحققين فيما يرجع إلى المحكوم عليه وإن كان فيما يرجع إلى الحاكم معاقباً آثماً. وأما تزويجه بنته فلم يكن ذلك عن اختيار؛ ثم ذكر رحمه الله الأخبار السابقة الدالة على الاضطرار، ثم قال: على أنه لو لم يجر ما ذكرناه لم يمتنع أن يجوزه عليه السلام لأنه كان على ظاهر الإسلام والتمسك بشرائعه وإظهار الإسلام، وهذا حكم يرجع إلى الشرع فيه، وليس ممّا يخاطره ۳. العقول، وقد كان يجوز في العقول أن يبيحنا الله تعالى مناكحة المرتدين على اختلاف ردّتهم، وكان يجوز أيضاً أن يبيحنا أن ننكح اليهود والنصارى، كما أباحنا عند أكثر المسلمين أن ننكح فيهم، وهذا إذا كان في العقول سائغاً فالمرجع في تحليله وتحريمه إلى الشريعة، وفعل أمير المؤمنين عليه السلام حجة عندنا في الشرع، فلنا أن نجعل ما فعله أصلاً في جواز مناكحة من ذكره وليس لهم أن يلزموا على ذلك مناكحة اليهود والنصارى وعباد الأوثان، لأنهم إن سألوا عن -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۳۰

المفيد، المسائل السريوية (من المصنفات)، ۷- ۳/ ۸۶- ۹۲/ عنه: المجلسي، البحار، ۴۲/ ۱۰۷- ۱۰۹؛ الموسوي الهندي، إفحام الأعداء والخصوم، ۱/ ۱۵۶- ۱۵۷

قال الشيخ - رحمه الله -: خلف من أولاده [عمر] تسعة من الذكور، وأربعاً من الإناث؛ [...] و «زيد» و «رقية» أمهما: أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب، وأمها: فاطمة بنت رسول الله (ص).

أبو نعيم، معرفة الصحابة، ۱/ ۵۴- ۵۵

وقد حدّثنا سليمان بن أحمد، ثنا جعفر بن سليمان التوفلي، ثنا إبراهيم بن حمزة الزبيري، ثنا عبدالعزيز بن محمد الدراوردي، عن زيد

بن أسلم، عن أبيه، قال: دعا عمر بن الخطاب علي بن أبي طالب فسارّه، ثم قام علي فجاء الصّفّة، فوجد العباس وعقبلاً

جوازه في العقل فهو جائر ۴ وإن سألوا عنه في الشّرّع فالإجماع يحظره ويمنع منه، انتهى كلامه رفع الله مقامه ۵.

أقول: بعد إنكار النّصّ الجليّ، ممّن أظهر نصبه وعداوته لأهل البيت عليهم السلام يشكل القول بجواز مناكحته من غير ضرورة ولا تقيّة، إلّا أن يقال بجواز مناكحته كلّ مرتدّ عن الإسلام، ولم يقل به أحد من أصحابنا. ولعلّ الفاضلين إنّما ذكروا ذلك استظهاراً على الخصم، وكذا إنكار المفيد رحمه الله أصل الواقعة إنّما هو لبيان أنّه لم يثبت ذلك من طرفهم، وإلّا فبعد ورود ما مرّ من الأخبار إنكار ذلك عجيب.

وقد روى الكلينيّ، عن حميد بن زياد، عن ابن سماعه، عن محمّد بن زياد، عن عبد الله بن سنان، ومعاوية ابن عمّار، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إنّ عليّاً لما توفّي عمر أتى أمّ كلثوم فانطلق بها إلى بيته. وروى نحو ذلك عن محمّد بن يحيى وغيره، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن النّضر بن سويد، عن هشام بن سالم، عن سليمان بن خالد، عن أبي عبد الله عليه السلام. والأصل في الجواب هو أنّ ذلك وقع على سبيل التّقيّة والاضطرار ولا استبعاد في ذلك، فإنّ كثيراً من المحرّمات تنقلب عند الضّرورة وتصير من الواجبات، على أنّه ثبت بالأخبار الصّحيحة أنّ أمير المؤمنين وسائر الأئمّة عليهم السلام كانوا قد أخبرهم النّبىّ صلى الله عليه وآله بما يجري عليهم من الظلم وبما يجب عليهم فعله عند ذلك، فقد أباح الله تعالى له خصوص ذلك بنصّ الرّسول صلى الله عليه وآله وهذا ممّا يسكّن استبعاد الأوهام، والله يعلم حقائق أحكامه وحججه عليهم السلام.

۱. رسائل الشّيخ المفيد: ۶۱-۶۳.

۲. في المصدر بعد ذلك: فمن أين أنّه استباحها بالسّبي دون عقد النّكاح.

۳. في المصدر: يحظره.

۴. في المصدر: فهو جار.

۵. الشّافعي: ص ۲۱۵، ۲۱۶.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۳۱

والحسين فشاورهم في تزوّج أمّ كلثوم عمر، ثمّ قال عليّ: أخبرني عمر أنّه سمع النّبىّ يقول: «كلّ سبب ونسب منقطع يوم القيامة إلّا سببي ونسبي».

أبو نعيم، حليّة الأولياء، ۲/ ۳۴/ عنه: تراثنا (رقم ۳۰-۳۱)، ۴۱۸/

فأمّا قوله: (إنّه كان يجب لما انتهى إليه الأمر أن يتتبع أحكام القوم فينقض ما يجب أن ينقض منها) فهو من عمدهم التي يعتمدونها، وربّما أضافوا إليها أنّه نكح سبيهم، فإنّ الحنفيّة كانت سبيّه، وأنّه أقام الحدّ بين أيديهم، وزوّج ابنته من فاطمة بعضهم، ويقولون كلّ ذلك دالّ على الولاية، وخلاف العداوة فكيف يستبيح من الحنفيّة ما استباحه سببي من لا تجوز طاعته؟ وكيف يزوّج مرتدّاً ابنته؟

ونحن نذكر الوجه في ذلك شيئاً فشيئاً فنقول: إنّنا قد بينا فيما مضى من كلامنا أنّ أمير المؤمنين عليه السلام كان منذ قبض الله نبيّه في حال تقيّة ومداراة ومدافعة لاستيلاء من استبدّ بالأمر عليه، ولما اتّفق من الأمور التي بينها مجملته ومفضّله، فلما قتل عثمان وأفضى الأمر إليه لم يفض إليه من الوجه الذي استحقّه، لأنّهم إنّما عقدوا له الإمامة بالاختيار الذي ليس بطريق إلى الإمامة وبنى أكثرهم هذا الاختيار في صحّته والتّوصّل إلى الإمامة به على اختيار من تقدّم، فكرة أمير المؤمنين عليه السلام أن يبرأ من الأمر ويقيم على ترك الدّخول فيه فيخرج، لأنّه إذا تمكّن من التّصريف فيما جعل إليه بطريق من الطّرق، وعلى وجه من الوجوه، فعليه أن يتصرّف ويقيم بما أوجب الله أن يقيمه، وكره أن يعرفهم أنّ إمامته لم تثبت باختيارهم، وأنّه المنصوص عليه من ابتداء الأمر فيقولون له: صرّحت بدمّ السلف وطعنت في الأئمّة الثلاثة.

وكل سبب ذكرنا أنه كان يمنعه من الموافقة على ما ذكرناه سالفاً فهو يمنعه على أوكد الأحوال آنفاً ولو لم يكن في تصريحه عليه السلام بذلك عند دعائهم له إلى الأمر، إلا أنه كان سبباً لخلافهم عليه، وترك تسليم الأمر إليه، فلا يتمكن مما لاح له التمكن منه، فالتقيّة لم تفارقه ولم يجد منها في حال من الأحوال بدءاً، وكيف تتبع أحكام القوم، والعاقدون له الإمامة والمسلمون إليه الأمر كانوا أولياءهم وشيعتهم، وممن يرى إمامتهم وإن إمامته عليه السلام فرع على إمامتهم، وأن الطريق إليها من جهتهم عرفوه، وبهدايتهم سلكوه.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۳۲

ومما يبيّن صحّة ما ذكرناه ما روى عنه عليه السلام من قوله في أيام ولايته: (والله لو ثبت لى الوسادة لحكمت بين أهل التوراة بتوراتهم وبين أهل الإنجيل بإنجيلهم وبين أهل الزبور بزبورهم، وبين أهل الفرقان بفرقانهم حتى يزهر «۱» كل كتاب ويقول: يا رب أن علياً قضى بقضائك).

وقوله عليه السلام لقضائه وقد سأله بماذا نحكم؟ فقال عليه السلام: (احكموا بما كنتم تحكمون حتى يكون الناس على جماعة أو أموت كما مات أصحابي) يعنى عليه السلام بذلك من تقدّمت وفاته من شيعته كأبى ذر وغيره.

وقد بين أمير المؤمنين عليه السلام جملة ما ذكرناه في كلامه المشهور حيث يقول: (والله لولا حضور الناصر ولزوم الحجّة وما أخذ الله على أولياء العهد ألماً يقرّوا على كظّة ظالم ولا سغب مظلوم لألقيت حبلها على غاربها ولسقيت آخرها بكأس أولها ولو وجدت من دنياكم عندى أهون من عطفة عنز) «۲» وإنما أراد إنى كنت أستعمل في آخر الأمر من التخلّى منه والاعتزال ما استعملته في أوله. فإن قيل: فإذا كان عليه السلام لم يغيّر أحكامهم للتقيّة فيجب أن تكون ممضاه جارية مجرى الصّحيح في وقوع التملك بها وغيره من الأحكام.

قلنا: لا شك في ما إذا لم يغيّر بسبب موجب للإمضاء فإن أحكامها جارية على من حكم بها عليه وواقعه موقع الصّحيح، وقد يجوز أن يؤثر الضّرورة في استباحة ما لا يجوز استباحته لولاها كما قد يؤثر في استباحة الميتة وغيرها. فأما الحنفية فلم تكن سيئة على الحقيقة، ولم يستبحها عليه السلام بالسبب لأنها بالإسلام قد صارت حرّة مالكة أمرها فأخرجها من يد من استرقها ثم عقد عليها عقد النكاح، فمن

(۱) - يزهو خ ل.

(۲) - هذه الفقرة هي الأخيرة من خطبته عليه السلام المعروفة بالشّقشقية وهي في «نهج البلاغة» هكذا: «أما والذي فلق الحبّة، وبرأ النّسمة لولا حضور الحاضر، ويعنى عليه السلام بالحاضر: من حضر لبيعته، وبالناصر: الجيش الذي يستعين به، والكظّة: امتلاء البطن من الطّعام، والسّغب: شدة الجوع، ويريد أنهم لا يقارّوا الظّالم على استناره بالفىء وأكله الحرام والغارب: الكاهل، والكلام تمثيل للتّرك والإرسال.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۳۳

أين أنه استباحها بالسبب دون عقد النكاح؟

وفى أصحابنا من يذهب إلى أن الظّالمين متى غلبوا على الدّار وقهروا ولم يتمكن المؤمن من الخروج من أحكامهم جاز له أن يطأ سيهم ويجرى أحكامهم مع الغلبة والقهر مجرى أحكام المحقّين فيما يرجع إلى المحكوم عليه، وإن كان فيما يرجع إلى الحاكم معاقباً آثماً.

فأما إقامة الحدود، فما نعرف في ذلك إلا أنّ عثمان أراد أن يدرأ الحدّ عن أخيه «۱» وكان أمير المؤمنين عليه السلام حاضراً، وغلب في ظنّه التّمكّن من إقامة الحدّ، فأمر به، وهذا ممّا يجب مع التّمكّن وهو في باب الإنكار عليهم أدخل.

فأما تزويجه بنته، فلم يكن ذلك عن اختيار، والخلاف فيه مشهور، فإن الزوايه وردت بأن عمر خطبها إلى أمير المؤمنين عليه السلام فدافعه وماطله، فاستدعى عمر العباس، فقال: ما لي، أبي بأس؟، فقال: ما حملك على هذا الكلام؟ فقال: خطبت إلى ابن أخيك فمنعني لعداوته لي، والله لأغورن زمر، ولأهدمن السقايه، ولا تركت لكم - بنى هاشم - مآثره إلاهدمتها، ولأقيمن عليه شهوداً بالشرقه، ولأقطعنه.

فمضى العباس إلى أمير المؤمنين عليه السلام فخبّره بما سمع من الرجل، فقال: قد أقسمت ألا أزوجه إياه، فقال: رد أمرها إليّ، ففعل فزوجه العباس إياها.

ويبين أن الأمر جرى على إكراه ما روى عن أبي عبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام من قوله (ذلك فرج غصبتنا عليه).

(۱) - أي الوليد بن عقبه بن أبي معيط وكان أخا عثمان لأمه ولّاه الكوفه بعد أن عزل عنها سعد بن أبي وقاص وكان الوليد ماجناً معروفاً بالفسق، وهو الذي سمّاه الله فاسقاً في موضعين من القرآن الكريم الأول في قوله تعالى: «أفمن كان مؤمناً كمن كان فاسقاً لا يستنون»، السجده/ ۱۸ انظر الكشاف ۳/ ۲۴۳، والثاني في قوله تعالى: «يا أيها الذين آمنوا إن جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا» الحجرات / ۶، لما كذب على بنى المصطلق على رسول الله صلى الله عليه وآله وادعى أنهم منعوه الصدقه (انظر تفصيل القضية في سيره ابن هشام ۳/ ۳۰۸) فعظم ذلك على أهل الكوفه حيث يستبدل سعد بمثل الوليد؛ فشرب الخمر ذات يوم وصلى بالناس وهو سكران فتكلم بالصيلاه وزاد فيها، وقاء في المحراب وأخذوا خاتمه من إصبه وهو لا يعلم وشهدوا بذلك عند عثمان فردّ شهادتهم فشكوا ذلك إلى علي عليه السلام فأقبل إلى عثمان وعاتبه في ذلك ثم أخذ عليه السلام الوليد فجلده بين يدي أخيه وتفصيل القضية في الأغاني / ۵ / ۱۲۰ - ۱۳۳ وشرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد ۱۷ / ۲۲۷.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۳۴

على أنه لو لم يجر ما ذكرناه لم يمتنع أن يزوجه عليه السلام، لأنه كان على ظاهر الإسلام، والتمسك بشرائعه، وإظهار الإسلام يرجع إلى الشرع فيه، وليس مما تحظره العقول.

وقد كان يجوز في العقول أن يبيحنا الله مناكحه المرتدين على اختلاف ضروب ردّتهم، وكان أيضاً يجوز أن نُنكح اليهود والنصارى، كما أباحنا عند أكثر المسلمين أن يُنكح فيهم، وهذا إذا كان في العقول سائغاً فالمرجع في تحليله أو تحريمه إلى الشريعة، وفعل أمير المؤمنين عليه السلام حجة عندنا في الشرع، فلنا أن نجعل ما فعله أصلاً في جواز مناكحه من ذكره، وليس لهم أن يلزموا به على ذلك مناكحه اليهود والنصارى، وعباد الأوثان، لأنهم إن سألوا عن جوازه في العقل فهو جائز، وإن سألوا عنه في الشرع فلا إجماع تحظره، ويمنع منه.

فإذا قالوا: فما الفرق بين الوثني، والكافر بدفع الإمامة؟

قلنا لهم: وما الفرق بين النصرانية والوثنية في جواز النكاح، وما الفرق بين النصراني والوثني في أخذ الجزية وغيرها من الأحكام؟

فلا يرجعون في ذلك إلا إلى الشرع الذي رجعنا معهم إليه.

وهذه جملة كافي في الكلام على ما أورده.

السيد المرتضى، الشافي في الإمامة، ۳ / ۲۶۸ - ۲۷۳

عن القاضي السيلفي أسد بن إبراهيم، عن عمر بن علي العتكي، عن محمد بن إسحاق، عن الكديمي، عن بشر بن مهرا، عن شريك بن شبيب، عن عروه، عن المستطيل بن حصين، قال: إن «۱» عمر بن الخطّاب خطب إلى علي بن أبي طالب عليه السلام ابنته «۲»، فاعتلّ عليه «۳» بصغرهما، وقال: إنني «۴» أعددتها لابن أخي «۵» جعفر، فقال «۶» عمر: إنني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله

(۱) - [فی ذخائر العقبی وجواهر العقدین مکانهما: خرّجه ابن السّمان وعن المستطل قال: إنّ ...].

(۲) - [أضاف فی ذخائر العقبی وجواهر العقدین: أمّ کلثوم].

(۳) - [فی ذخائر العقبی وجواهر العقدین: علی].

(۴) - [لم یرد فی ذخائر العقبی وجواهر العقدین].

(۵) - [أضاف فی ذخائر العقبی وجواهر العقدین: یعنی].

(۶) - [أضاف فی ذخائر العقبی وجواهر العقدین: له عمر: واللّه إننی ما أردتُ الباء ولكنی].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۳۵

يقول: كلّ «۱» حسب ونسب فمقطع «۱» يوم القيامة ما خلا حسبي ونسبي وكل بنى أنثى «۲» عصبتهم لأبيهم ما خلا بنى «۳» فاطمة فأني أنا «۴» أبوهم وأنا عصبتهم.

الکراچکی، کتر الفوائد، / ۱۶۶ - ۱۶۷ / عنه: المجلسی، البحار، ۹۷ / ۴۲؛ مثله محبّ الدین الطبری، ذخائر العقبی، / ۱۶۹؛ السّمهودی، جواهر العقدین، / ۲۷۲

ولما خطبها عمر بن الخطّاب من أبيها، فوّض أمرها إلى العباس فزوّجها عمر، فولدت له زيدا ورقية، فقتل زيد في حرب كانت في بنى عدى ليلاً، وكان قد خرج للإصلاح بينهم، ضربه خالد بن أسلم مولى عمر بن الخطّاب في الظلام ولم يعرفه، فصرع وعاش أياماً، ومات هو وأمه في وقت واحد ولم يعقب، فلم يدر أيّهما مات قبل الآخر، فلما وضع للصّيلة قدم زيد قبل أمه ممّا يلي الإمام وصلّى عليهما عبدالله بن عمر بن الخطّاب وسعيد بن العاص أمير الناس.

وعاشت رقية، وتزوّجت إبراهيم بن عبدالله النّخام بن أسد بن عبيد بن عولج بن عدى بن عمر بن الخطّاب.

العبيدلى، أخبار الزّينبات، / ۱۲۴ - ۱۲۵

وتزوّج أمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب، بنت بنت رسول الله - (ص) - عمر بن الخطّاب، فولدت له زيدا لم يعقب، ورقية؛ ثمّ خلف عليها بعد عمر - رضی الله عنه - عون بن جعفر بن أبي طالب؛ ثمّ خلف عليها بعده محمد بن جعفر بن أبي طالب؛ ثمّ خلف عليها بعده عبدالله بن جعفر بن أبي طالب، بعد طلاقه لأختها زينب.

فولّد أبى بكر [...] وأمّ كلثوم، امرأه طلحة بن عبيدالله: أمها بنت خارجة بن زيد الأنصارى.

(۱) (۱) [ذخائر العقبی وجواهر العقدین: نسب وسبب ينقطع].

(۲) - [أضاف فی ذخائر العقبی وجواهر العقدین: ف].

(۳) - [فی ذخائر العقبی وجواهر العقدین: وُلد].

(۴) - [لم یرد فی ذخائر العقبی وجواهر العقدین].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۳۶

ومن ولد طلحة بن عبيدالله [...] وزكريّا: أمه أمّ كلثوم بنت أبى بكر الصّدّيق.

وولد أمير المؤمنين عمر بن الخطّاب - رضی الله عنه - [...] وزيد الأكبر: أمه: أمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب، من فاطمة بنت رسول الله - (ص) -.

ابن حزم، جمهرة الأنساب، ۱ / ۳۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۲

أخبرنا أبو عبدالله الحافظ، ثنا الحسن بن يعقوب وإبراهيم بن عصمة، قالوا: ثنا السرى ابن خزيمة، ثنا معلّى بن أسد، ثنا وهيب بن خالد، عن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن عليّ بن الحسين (ح وأخبرنا) أبو عبدالله الحافظ، ثنا أبو العباس محمّد بن يعقوب، ثنا أحمد بن

عبدالجبار، ثنا يونس بن بكير، عن ابن إسحاق، حدّثني أبو جعفر، عن أبيه عليّ بن الحسين، قال: لما تزوّج عمر بن الخطّاب، أمّ كلثوم بنت عليّ رضی الله عنه، أتى مجلساً في مسجد رسول الله (ص) بين القبر والمنبر للمهاجرين لم يكن يجلس فيه غيرهم، فدعوا له بالبركة، فقال: أما والله ما دعاني إلى تزويجها، ألا أني سمعتُ رسول الله (ص) بقوله: كلّ سبب ونسب منقطع يوم القيامة إلا ما كان من سببي ونسبي - لفظ حديث ابن إسحاق وهو مرسل حسن (وقد روى) من أوجه آخر موصولاً ومرسلاً.

البيهقي، السنن الكبرى، ۶۳/۷ - ۶۴

(أخبرنا) أبو الحسين بن بشران، أنبأ دعلج بن أحمد، ثنا موسى بن هارون، ثنا سفيان ابن وكيع بن الجراح، ثنا روح بن عباد، ثنا ابن جُرَيْج، أخبرني ابن أبي مليكة، أخبرني حسن «۱» بن حسن، عن أبيه، أن عمر بن الخطّاب خطب «۲» إلى عليّ (رضي الله عنهما) «۲» أمّ كلثوم (رضي الله عنها)، فقال له عليّ: إنّها تصغر عن ذلك. فقال عمر رضي الله عنه: سمعت رسول الله يقول: كلّ سبب ونسب منقطع يوم القيامة إلا سببي ونسبي، فأحببت «۳» أن يكون لي من رسول الله (ص) سبب ونسب. فقال عليّ لحسن وحسين (رضي الله عنهما): زوّجا عمكما،

(۱)- [في كثر العمّال مكانه: مسند عليّ عن حسن ...].

(۲-۲) [لم يرد في كثر العمّال].

(۳)- [في جواهر العقدين مكانه: وقد أخرج البيهقي أيضاً حديث عمر عن طريق ابن أبي مليكة، عن الحسن والحسين، عن أبيه، عن عمر، عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم الحديث: وفيه: فأحببت ...، وفي الصّواعق المحرقة مكانه: وفي رواية للبيهقي أن عمر لما قال فأحببت ...].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۳۷

فقالات: هي امرأة من النساء تختار لنفسها؛ فقام عليّ رضي الله عنه مغضباً، فأمسك الحسن بثوبه وقال: لا صبر على هجرانك يا أبتاه؛ قال: فزوّجاه.

البيهقي، السنن الكبرى، ۶۴/۷، ۱۱۴/عنه: التمهودي، جواهر العقدين، ۲۷۴ - ۲۷۵؛ ابن حجر الهيتمي، الصّواعق المحرقة، ۹۴، المتقى الهندي، كثر العمّال، ۱۶/ ۵۳۱ - ۵۳۲ رقم ۴۵۷۷۳، تراثنا (رقم ۳۰، ۳۱)، ۳۸۷ - ۳۸۸

(أخبرنا) أبو الحسين محمّد بن الحسين بن محمّد بن الفضل «۱» القطان ببغداد، أنبأ عبد الله ابن جعفر بن درستوريه، ثنا يعقوب بن سفيان، حدّثني الحجاج بن أبي منيع «۲» (ح وأخبرنا) أبو عبد الله الحافظ، ثنا أبو العباس محمّد بن يعقوب، ثنا أبو أسامة الحلبي، ثنا حجاج «۳» ابن أبي منيع الرّصافي «۳»، حدّثني جدّي «۳» عبيد الله بن أبي زياد «۳»، عن الزّهرّي، قال: [...] وأما أمّ كلثوم فتزوّجها عمر بن الخطّاب، فولدت له زيد بن عمر ضرب ليالي قتال ابن مطيع ضرباً لم يزل ينهم «۴» له حتّى توفّي.

ثمّ خلف «۴» عليّ أمّ كلثوم بعد عمر عون بن جعفر، فلم تلد له شيئاً حتّى مات، ثمّ خلف عليّ أمّ كلثوم بعد عون بن جعفر محمّد، فولدت له جارية يقال لها [بثينة] «۵» وقال هؤلاء: نُعشت «۵» من مكّة إلى المدينة على سرير، فلمّا قدمت «۶» المدينة توفّي، ثمّ خلف عليّ أمّ كلثوم بعد عمر بن الخطّاب وعون بن جعفر ومحمّد بن جعفر: عبد الله بن جعفر، فلم تلد له شيئاً حتّى ماتت عنده.

البيهقي، السنن الكبرى، ۷۰/۷ - ۷۱، دلائل النّبوة، ۲۸۳/۷/عنه: ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۹۸/۳، ۳۴۲/۲۱

(۱)- [في دلائل النّبوة مكانه: أخبرنا أبو الحسن بن الفضل ...، وفي تاريخ دمشق ج ۲۱ مكانه: وأخبرنا أبو القاسم بن السّمري، أنا أبو بكر بن الطّبري، قال: أنا أبو الحسين بن الفضل ...].

(۲) (۳) [لم يرد في تاريخ دمشق].

(۳) - [فی تاریخ دمشق ج ۳ مکانه: انظر ج ۱۰ ص ۱۵].

(۴-۴) [تاریخ دمشق: منه حتّی توفّی].

(۵) (۵) [دلایل التّبوءة: بعثت].

(۶) - [زاد فی تاریخ دمشق ج ۳: وقال ابن مندة: أنت قدمت].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۳۸

(وأخبرنا) أبو عبد الله الحافظ، أنبأ أبو عبد الله محمد بن يعقوب، حدّثني أبو جعفر محمد بن الحجّاج الوراق، ثنا يحيى بن يحيى، أنبأ أبو معاوية، عن الأعمش، عن إبراهيم، عن الأسود، عن عائشة (رضى الله عنها) قالت: «۱» تزوّجها رسول الله (ص) وهي ابنة ستّ، وبنى بها وهي ابنة تسع، ومات عنها وهي ابنة ثمان عشرة سنة. رواه مسلم في الصّحيح عن يحيى بن يحيى (قال الشّافعي) رحمه الله: وقد زوّج عليّ عمر (رضى الله عنهما) «۲» أمّ كلثوم بغير أمرها.

البيهقي، السنن الكبرى، ۷/ ۱۱۴/ عنه: تراثنا (رقم ۳۰- ۳۱)، ۳۸۸/

عن الشّعبی، قال: نقل عليّ رضی الله عنه أمّ كلثوم بعد قتل عمر بسبع ليال.

البيهقي، السنن الكبرى، ۷/ ۴۳۶

محمّد بن أحمد بن يحيى، عن جعفر بن محمد القمّي، عن القدّاح، عن جعفر، عن أبيه عليه السلام، قال: ماتت أمّ كلثوم بنت عليّ عليه السلام وابنها زيد بن عمر بن الخطّاب في ساعة واحدة لا يُدري أيّهما هلك قبل، فلم يورث أحدهما من الآخر وصلّى عليهما جميعاً.

الطّوسى، تهذيب الأحكام، ۹/ ۳۶۲- ۳۶۳ رقم ۱۲۹۵/ عنه: الحرّ العاملى، وسائل الشّيعه، ۱۷/ ۵۹۴ كتاب الفرائض باب ۵ رقم ۱ إبراهيم بن مهران بن رستم، أبو إسحاق المروزى وهو ابن أخت رواد بن الجراح العسقلانى. قدم بغداد وحدث بها عن الليث بن سعد، وعبد الله بن لهيعة المصريين، وشريك بن عبد الله الكوفى. روى عنه عمر بن حفص السدوسى، وعبد الله بن أحمد بن حنبل، وموسى بن هارون، وأحمد بن الحسين بن إسحاق الصّوفى، أخبرنا الحسن بن أبى بكر، أخبرنا عبد الله بن إسحاق بن إبراهيم البغوى، حدّثنا موسى بن هارون. وأحمد ابن الحسين بن إسحاق الصّوفى، حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن مهران - جار الهيثم بن خارجة - أخبرنا الليث بن سعد. وأخبرنا محمد بن عمر بن القاسم الترسى - واللفظ له - أخبرنا محمد بن عبد الله بن إبراهيم الشّافعى، حدّثنا أحمد بن الحسين الصّوفى «۳»، حدّثنا

(۱) - كتب عليه فى مص صح - وفى ر - عن الأسود، عن علقمة ... تزوّجها.

(۲) - مد - وقد تزوّج عمر رضی الله عنه.

(۳) - [إلى هنا لم يرد فى تراثنا].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۳۹

إبراهيم بن مهران بن رستم المروزى، حدّثنا الليث بن سعد القيسى مولى بنى رفاعه فى سنة إحدى وسبعين ومائة بمصر، عن موسى بن عليّ بن رباح اللّخمى، عن أبيه، عن عقبه بن عامر الجهنى. قال: خطب عمر بن الخطّاب إلى عليّ بن أبى طالب ابنته من فاطمة وأكثر تردّده إليه، فقال: يا أبا الحسن! ما يحملنى على كثرة تردّدى إليك إلّا حديث سمعته من رسول الله (ص) يقول: «كلّ سبب وصهر منقطع يوم القيامة، إلّا سببى ونسبى».

فأحببت أن يكون لى منكم أهل البيت سبب وصهر.

فقام عليّ فأمر بابنته من فاطمة فزيتت ثمّ بعث بها إلى أمير المؤمنين عمر، فلمّا رآها قام إليها فأخذ بساقها وقال: قولى لأبيك قد

رضیت، قد رضیت، قد رضیت. فلما جاءت الجارية إلى أبيها قال لها: ما قال لك أمير المؤمنين؟ قالت: دعاني وقبلني فلما قمت أخذ بساقي وقال: قولي لأبيك قد رضيت. فأنكحها إياه فولدت له زيد بن عمر بن الخطاب فعاش حتى كان رجلاً ثم مات.

الخطيب البغدادي، تاريخ بغداد، ۱۸۲ / ۶ رقم ۳۲۳۷ / تراثنا رقم ۳۰-۳۱ / ۲۸۸-۲۸۹  
خطبها عمر بن الخطاب «۱» إلى «۲» علي بن أبي طالب، فقال له: إنها «۳» صغيرة «۴»، فقال له «۱»:

(۱) (۱) [الزبيع: أم كلثوم بنت علي من فاطمة عليها السلام وقال].

(۲)- [أضاف في أسد الغابة وتراثنا: أبيها؛ وفي تاريخ دمشق مكانه: أخبرنا أبو غالب، وأبو عبد الله، ابنا أبي علي. قال: أنا أبو جعفر محمّد بن أحمد، أنا محمّد بن عبد الرحمن بن العباس، أنا أحمد بن سليمان، نا الزبير ابن بكار، قال في تسمية ولد عمر بن الخطاب: وزيد بن عمر، ورقية بنت عمر تزوجها إبراهيم بن نعيم ابن عبد الله بن أسيد بن عوف بن عبيد بن عويج بن عدى بن كعب، فولدت له جارية، وماتت الجارية وأمها أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب، وأمها فاطمة بنت رسول الله (ص)، وكان عمر بن الخطاب خطب أم كلثوم إلى ... وفي المختصر: كان عمر بن الخطاب خطب أم كلثوم إلى ...].

(۳)- [في التبيين مكانه: روى: ان عمر لما خطب أم كلثوم إلى علي فقال له: إنها ... والشرح: وروى الزبير ابن بكار، قال: خطب عمر أم كلثوم بنت علي عليه السلام فقال له: إنها ... وفي ذخائر العقبى وتاريخ الخميس مكانها: وذكر أبو عمر: أن عمر قال له لما قال: إنها ... والسيدة زينب: ولما خطبها عمر من علي قال له: إنها ...].

(۴)- [إلى هنا لم يرد في السير والتاريخ].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۴۰

زوجنيها يا أبا الحسن، فأني «۱» أرى من كرامتها ما لا يرصده «۲» أحد، فقال «۳» له علي رضي الله عنه «۳»: أنا أبعثها إليك، فإن رضيتها فقد زوجتكها «۴»، فبعثها إليه ببرد وقال لها: قولي له «۵»: هذا البرد الذي قلت «۶» «۷» لك، فقالت: ذلك لعمر «۷»، فقال «۸»: قولي «۹» له قد «۹» رضيت «۱۰» رضي الله عنك، «۱۱» ووضع يده «۱۲» على ساقها فكشفها «۱۳» «۱۲»، فقالت: أتفعل هذا؟! «۱۱» لولا أنك أمير المؤمنين لكسرت أنفك «۱۴»، «۱۵» ثم «۱۶» «۱۷» خرجت حتى «۱۷» جاءت «۱۸» أباه «۱۶» فأخبرته الخبر «۱۹» وقالت «۱۵»: بعثني «۲۰» إلى شيخ سوء! فقال: «۲۱» يا بئيه! إنه زوجك «۲۲»، «۲۳» فجاء عمر إلى

(۱)- [الزبيع: وأنا].

(۲)- [لم يرد في السير].

(۳-۳) [الزبيع: هي صغيرة و].

(۴)- [أعلام النساء: زوجتها، وزاد في السير والتاريخ: يعتل بصغرها].

(۵)- [لم يرد في الشرح وتحفة العالم].

(۶)- [الشرح: ذكرته].

(۷-۷) [الزبيع: له].

(۸)- [أضاف في التبيين وتاريخ الخميس: لها عمر].

(۹-۹) [الزبيع: لقد].

(۱۰)- [في تاريخ دمشق والمختصر والشرح: رضيته].

(۱۱-۱۱) [الزبيع: فتناول فتاعها فقالت:].



- (۱۲-۱۲) [في أسد الغابة والإفحام وتراثنا: عليها].
- (۱۳)- [لم يرد في الشرح].
- (۱۴)- [زاد في تاريخ الخميس: وفي رواية: لطمست عينيك].
- (۱۵-۱۵) [الزبيح: قالت لأبيها].
- (۱۶-۱۶) [في السير والتاريخ: مضت إلى أبيها].
- (۱۷-۱۷) [لم يرد في أسد الغابة والشرح والإفحام وتراثنا].
- (۱۸)- [في ذخائر العقبي وتاريخ الخميس: أتت].
- (۱۹)- [لم يرد في السير والتاريخ].
- (۲۰)- [ذخائر العقبي: أتبعثني].
- (۲۱)- [أضاف في الزبيح وتاريخ دمشق والمختصر والشرح: مهلاً].
- (۲۲)- [إلى هنا حكاها عنه في السير والتاريخ وذكر في التاريخ إلى الانتهاء: روى نحوه من هذا سفیان بن عيينة، عن عمرو بن دينار، عن محمد بن علي].
- (۲۳) (\*\*۲۳\*) [الأعيان: ثم روى بسنده].
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۴۱
- مجلس المهاجرين «۱» «۲» في الروضة، «۳» وكان يجلس فيها المهاجرون الأولون «۴» فجلس إليهم «۴»، فقال لهم: زفوني «۵» «۲»، فقالوا: بماذا «۶» يا أمير المؤمنين؟ قال: «۷» تزوجت أم كلثوم بنت «۷» علي ابن أبي طالب «۳»، سمعت «۸» رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: «كل نسب وسبب وصهر منقطع «۹» يوم القيامة إلانسي وسببي وصهري «۱۰»، «۱۱» «۱۲» فكان لي به عليه «۱۳» السلام «۱۴» «۱۲» النسب والسبب، فأردت أن أجمع إليه الصهر «۱۵»، «۱۱» فرؤوه «۱۶». «۱۷»
- 
- (۱)- [أضاف في الزبيح: الأولين].
- (۲-۲) [أعلام النساء: بين القبر والمنبر، وكانوا يجلسون. ثم جاء علي وعثمان والزبير وطلحة وعبد الرحمن ابن عوف، فإذا كل الشيء يأتي عمر من الآفاق جاءهم فأخبرهم ذلك واستشارهم فيه. فقال عمر: زفوني].
- (۳-۳) [الزبيح: فقال زفوني، وزاد في أعلام النساء: قال].
- (۴-۴) [لم يرد في أسد الغابة والتبيين والإفحام وتراثنا].
- (۵)- [أضاف في الشرح زفوني]، وجاء في هامش الشرح: رفاه: إذا قال له: بالرفاء والبنين.
- (۶)- [في ذخائر العقبي وتاريخ الخميس وأعلام النساء: بمن].
- (۷-۷) [أعلام النساء: يابنه].
- (۸)- [في الوافي مكانه: في رواية: سمعت ...].
- (۹)- [في اسد الغابة والشرح والإفحام وتراثنا: ينقطع].
- (۱۰)- [إلى هنا مثله في الشرح].
- (۱۱-۱۱) [لم يرد في ذخائر العقبي وتاريخ الخميس].
- (۱۲-۱۲) [الزبيح: وصار لي به].
- (۱۳)- [أضاف في أسد الغابة: الصلاة و].

- (۱۴) - [فی تراثنا والإفحام: الصلاة].
- (۱۵) - [إلى هنا حكاها في التزييع والوافي].
- (۱۶) - [إلى هنا مثله في تاريخ دمشق والمختصر والتبيين وحكاها عنه في السَيِّدَةُ زَيْنَب وَتَحْفَةُ الْعَالَمِ وَزَادَ فِيهِ: وَكَيْفَ كَانَ فَلَا يَنْبَغِي التَّزْيِيبُ فِي أَنْ أُمَّ كَلْثُومَ هَذِهِ الَّتِي تَزَوَّجَهَا عَمْرٌ تَوَفَّيْتُ فِي زَمَانِ أُخِيهَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَلَمْ تَدْرِكْ وَقَعَةَ الطَّفِّ. (وذكر) أرباب السَّيْرِ أَنَّهَا وُلِدَتْ مِنْ عَمْرٍ وَوَلَدًا اسْمُهُ زَيْدٌ يُلقَّبُ بِذِي الْهَلَالَيْنِ وَبِنْتًا تُسَمَّى رَقِيَّةً. (قال) فِي أَسَدِ الْغَابَةِ: وَتَوَفَّيْتُ أُمَّ كَلْثُومَ وَابْنَهَا زَيْدٌ فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ. (وروى) الشَّيْخُ الْحَرَّ فِي الْوَسَائِلِ: أَنَّهُ أَخْرَجَتْ جَنَازَةَ أُمَّ كَلْثُومَ بِنْتِ عَلِيٍّ وَابْنَهَا زَيْدٌ بِنِ عَمْرٍ.]
- (۱۷) (۱۷) [\*] [لم يرد في تاريخ الخميس وفي ذخائر العقبى إلى الانتهاء: وفي رواية: أَنَّهَا قَالَتْ: لَوْلَا أَنَّكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَطَمَسْتَ عَيْنَيْكَ. (شرح) حَصَانٌ أَيْ عَفِيفَةٌ تَقُولُ مِنْهُ حَصْنَتُ الْمَرْأَةِ بِالضَّمِّ حَصْنًا أَيْ عَقَّتْ فِيهِ حَاصِنٌ؛ وَحَصَانٌ بِالْفَتْحِ وَحَصْنًا أَيْضًا بَيْنَهُ الْحَصَانَةُ، زَفُونِي أَيْ قَوْلُوا لِي بِالزَّفَاءِ وَالْبَنِينَ. تَقُولُ رَفِيئَةُ تَرْفِيئَةً، إِذَا قَلَّتْ لَهُ ذَلِكَ].
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۴۲
- «۱» «۲» وَحَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَارِثِ، حَدَّثَنَا قَاسِمٌ، حَدَّثَنَا الْخَشَنِيُّ، حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عَمْرٍ، حَدَّثَنَا سَفِيَّانٌ، عَنْ عَمْرٍو بْنِ دِينَارٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ «۲۳» [\*] أَنَّ عَمْرًا بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ إِلَى عَلِيٍّ ابْنَتَهُ أُمَّ كَلْثُومَ، فَذَكَرَ لَهُ صَغَرَهَا، فَقِيلَ لَهُ: إِنَّهُ رَدَّكَ فَعَاوَدَهُ، فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: أَبْعَثْ بِهَا إِلَيْكَ «۳»، فَإِنْ رَضِيَتْ، فَهِيَ امْرَأَتُكَ. فَأُرْسِلَ بِهَا إِلَيْهِ، فَكُشِفَ عَنْ سَاقِهَا، فَقَالَتْ: مَهْ! وَاللَّهِ لَوْلَا أَنَّكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَطَمَسْتَ عَيْنَيْكَ. وَذَكَرَ ابْنُ وَهْبٍ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَانَ بْنِ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، أَنَّ عَمْرًا بْنَ الْخَطَّابِ تَزَوَّجَ أُمَّ كَلْثُومَ بِنْتِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ «۲» عَلَى مَهْرٍ أَرْبَعِينَ أَلْفًا، قَالَ أَبُو عَمْرٍ:
- وُلِدَتْ «۴» أُمَّ كَلْثُومَ بِنْتِ عَلِيٍّ لِعَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ «۴» زَيْدِ ابْنِ عَمْرِ الْأَكْبَرِ وَرَقِيَّةَ «۵» بِنْتِ عَمْرِ «۵» وَتَوَفَّيْتُ أُمَّ كَلْثُومَ وَابْنَهَا زَيْدٌ فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ «۱۷» [\*]، وَقَدْ كَانَ زَيْدٌ أُصِيبَ فِي حَرْبٍ كَانَتْ بَيْنَ بَنِي عَدِيٍّ «۵» لَيْلًا، كَانَ «۵» قَدْ خَرَجَ لِيُصَلِّحَ بَيْنَهُمْ فَضْرِبَهُ رَجُلٌ مِنْهُمْ فِي الظَّلْمَةِ فَشَجَّهَ وَصَرَعَهُ، فَعَاشَ أَيَّامًا ثُمَّ مَاتَ هُوَ وَأُمُّهُ «۶» فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ «۶»، وَصَلَّى عَلَيْهِمَا «۷» ابْنُ عَمْرِ، قَدَّمَهُ حَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ «۸» وَكَانَتْ فِيهِمَا سُنَّتَانِ فِيمَا ذَكَرُوا، لَمْ يُوْرَثِ «۹» وَاحِدٌ مِنْهُمَا مِنْ صَاحِبِهِ، لِأَنَّهُ لَمْ يَعْرِفْ أَوْلَهُمَا مَوْتًا «۹»، وَقَدَّمَ زَيْدٌ قَبْلَ «۱۰» أُمَّهُ مِمَّا يَلِي الْإِمَامَ ۱۸.

- (۱) (۱) [أعلام النساء: ودخل بها في ذي القعدة سنة ۱۷ هـ، وقد أمهرها أربعين ألفاً، وظلَّت عنده حتَّى قُتِلَ، وولدت له زيد بن عمر الأكبر ورقية بنت عمر].
- (۲-۲) [في أسد الغابة والإفحام وتراثنا: فتزوجها].
- (۳) - [إلى هنا حكاها عنه في الأعيان وذكر إلى الانتهاء: وذكر نحوًا ممَّا مرَّ].
- (۴-۴) [في أسد الغابة والإفحام وتراثنا: له].
- (۵-۵) [لم يرد في أسد الغابة].
- (۶-۶) [لم يرد في تراثنا].
- (۷) - [أضاف في أسد الغابة: عبد الله].
- (۸-۸) [في أسد الغابة والإفحام وتراثنا: ولما قتل عنها عمر تزوجها عون بن جعفر].
- (۹-۹) [في ذخائر العقبى وتاريخ الخميس: أحدهما من الآخر].
- (۱۰) - [في ذخائر العقبى وتاريخ الخميس: على].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۴۳

ابن عبدالبر، الاستيعاب، ۴ / ۴۶۷ - ۴۶۹ / عنه: محب الدين الطبري، ذخائر العقبى، ۱۶۸ / ۱؛ الذهبي، سير أعلام النبلاء، (ط مؤسسه الرساله)، ۳ / ۵۰۱ (ط دار الفكر)، ۵ / ۲۳، تاريخ الإسلام، ۲ / ۲۵۵؛ الصيغدي، الوافي بالوفيات، ۱۵ / ۳۷ - ۳۸؛ الديار بكرى، تاريخ الخميس، ۲ / ۲۸۴ - ۲۸۵؛ الأمين، أعيان الشيعة، ۳ / ۴۸۶؛ آل بحر العلوم، تحفه العالم، ۱ / ۲۳۹؛ كحاله، أعلام النساء، ۴ / ۲۵۵ - ۲۵۶؛ موسى محمد علي، السيده زينب، ۱۱۷ - ۱۱۸؛ الموسوي الهندي، إفحام الأعداء والخصوم، ۱ / ۱۶۴ - ۱۶۵، ۱۷۳؛ تراثنا رقم (۳۰، ۳۱)، ۳۸۹ - ۳۹۲؛ مثله الزمخشري، ربيع الأنوار، ۴ / ۳۰۳ - ۳۰۴؛ ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۲۱ / ۳۴۲، المختصر، ۹ / ۱۵۹؛ ابن الأثير، أسد الغابه، ۵ / ۶۱۴ - ۶۱۵؛ ابن قدامة، التبيين، ۱۳۴ - ۱۳۵؛ ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغه، ۱۲ / ۱۰۶

محمّد بن جعفر بن أبي طالب هذا هو الذي تزوّج أمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب بعد موت عمر بن الخطّاب [...] واستشهد محمّد بن جعفر بتستر.

ابن عبدالبر، الاستيعاب، ۳ / ۳۲۶ - ۳۲۷

أخبرنا القاضي أبو عليّ إسماعيل بن محمّد بن أحمد، حدّثنا أبو بكر أحمد بن عبيد بن الفضل بن سهل بن بيري، وأخبرنا أبو غالب محمّد بن أحمد بن سهل النحويّ، أخبرنا أبو الحسن عليّ بن الحسن الطّحان، وأخبرنا أبو بكر أحمد بن محمّد بن عبدالوهاب بن طاوان، أخبرنا القاضي أبو الفرج أحمد بن عليّ بن جعفر بن محمّد الخيوطيّ، قالوا: حدّثنا أبو بكر محمّد بن عثمان بن سمعان المعدّل، حدّثنا أبو الحسن أسلم بن سهل بن أسلم الرّزاز الواسطيّ المعروف ببخشل، حدّثني محمّد بن عمران، حدّثنا أبو أسامه، عن عبدالله بن محمّد بن عمر بن عليّ بن أبي طالب، قال: سمعت عاصم بن عبدالله، قال: سمعت عبدالله ابن عمر، قال: صعد عمر بن الخطّاب المنبر، فقال: أيّها الناس! إنّه والله ما حملني على الإلحاح على عليّ بن أبي طالب في ابنته إلّا أنّي سمعت رسول الله صلّى الله عليه يقول:

كلّ سبب ونسب وصهر منقطع [يوم القيامة] إلّا نسبي وصهري، فإنّهما يأتيان يوم القيامة يشفعان لصاحبهما.

ابن المغازلي، مناقب عليّ بن أبي طالب، ۱۰۹ - ۱۱۰ رقم ۱۵۳ / عنه: السّمهودي، جواهر العقدين، ۲۷۵ / تراثنا (رقم ۳۰ - ۳۱)، ۴۱۷ / موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۴۴

خرجت أمّ كلثوم بنت عليّ من فاطمة واسمها رقيه عليهم السلام إلى عمر بن الخطّاب فأولدها زيدا، ومات هو وأمه (في يوم) «۱» واحد، وكان الشّريف الزّاهد النّقيب الأخباريّ ببغداد، أبو محمّد الحسن بن أحمد بن القاسم بن محمّد العويد العلويّ المحمّديّ رحمه الله يروى أنّ الذي تزوّجها عمر، شيطانه، وآخرون من أهلنا يزعمون أنّه لم يدخل بها، وآخرون يقولون هو أوّل فرج غضب في الإسلام.

والمعول عليه من هذه الروايات، ما رأيناه آنفًا من أنّ العباس بن عبدالمطلب زوّجها عمر برضاء أبيها عليه السلام وأذنه، وأولدها عمر زيدا.

المجدي، ۱۷ - ۱۸

وولد منها [أمّ كلثوم عليها السلام] لعمر زيد ورقية. وأمّا زيد الأصغر وعبيدالله بن عمر فقد ولدا من أمّ كلثوم بنت جرجول من خزاعة. وخرج زيد من عند معاوية، فأبصر بسر بن أرطاة على دكان ينال من عليّ رضی الله عنه، فصعد الدكان واحتله وضرب به الأرض، وطره عليه فدقّ ضلعين من أضلاعه. فقال معاوية: أبعد الله بسرا، أبعد الله بسرا. أيشتّم هذا الرّجل وهو يسمع؟ أما علم أنّ زيدا بين عليّ وعمر، وأمّ زيد ابنة عليّ من فاطمة بنت رسول الله (ص).

وماتت أمّ كلثوم وزيد في وقت واحد، وصيّلي على جنازتهما سعيد بن العاص، وكان والي المدينة. وقال له الحسين بن عليّ عليهما السلام: تقدّم، ولولا أنّك أمير ما قدمتك.

الزَّمخشرى، ربيع الأبرار، / ۳۰۴

وَأُمِّيَا أُمَّ كَلْثُومٍ فَهِيَ الَّتِي تَزَوَّجَهَا عَمْرُ «۲» بِنِ الْخَطَّابِ. وَقَالَ أَصْحَابُنَا: إِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا زَوَّجَهَا مِنْهُ بَعْدَ مَدَافَعَةٍ كَثِيرَةٍ وَامْتِنَاعٍ شَدِيدٍ وَاعْتِتَالٍ عَلَيْهِ بِشَيْءٍ بَعْدَ شَيْءٍ حَتَّى أَلْجَأَتْهُ الضَّرُورَةُ إِلَى أَنْ رَدَّ أَمْرَهَا إِلَى الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَزَوَّجَهَا إِيَّاهُ «۲».

الطَّبْرَسِي، إِعْلَامُ الْوَرَى، / ۲۰۴/ عَنْهُ: الْمَجْلِسِيُّ، الْبَحَارُ، ۹۳/۴۲، مِثْلُهُ الْجَزَائِرِيُّ، الْأَنْوَارُ النَّعْمَانِيَّةُ، ۱/ ۳۷۱

(۱) - في الأصل: مات هو وأمه واحد.

(۲) (۲) [الأنوار النعمانية: فقد مرّ تحقيق معنى ذلك الترويح].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۴۵

زيد بن عمر بن الخطّاب بن نُفَيْل بن عبد العزّى بن رباح بن عبد الله بن قُوط بن رزاح ابن عدّى بن كعب القرشّى العدوى: وأمه أمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب، «۱» وأُمّها فاطمة بنت رسول الله (ص)، وأُمّها خديجة بنت خويلد «۱»، وفد على معاوية بن أبي سفيان. قال الزّبير: وأما زيد بن عمر بن الخطّاب فكان له وُلْدٌ فانقرضوا.

ذكر أبو محمّد الحسين بن محمّد الأيجيّ الكاتب، أنا أبو بكر محمّد بن الحسن بن دريد، أنا أبو حاتم، عن أبي عبيدة، عن يونس، عن أبي عمرو بن العلاء، حدّثني رجل من الأنصار، عن أبيه، قال: وفدنا مع زيد بن عمر بن الخطّاب، وأمه أمّ كلثوم بنت عليّ ابن أبي طالب، وأُمّها فاطمة بنت رسول الله (ص) إلى «۲» معاوية بن أبي سفيان فأجلسه على السّيرير، وهو يومئذ من أجمل النّاس وأشبههم، فبينما هو جالس قال له بّسر بن أرطاة:

يا ابن أبي تراب! فقال له: أ إِيَّايَ تعني؟ لا أمّ لك، أنا والله خير منك، وأزكى وأطيب، فما زال الكلام بينهما حتّى نزل زيد إليه فخنقه حتّى صرعه، وبرك على صدره، فنزل معاوية عن سريره فحجز بينهما، وسقطت عمامة زيد، فقال زيد: والله يا معاوية ما شكرت الحسنى، ولا حفظت ما كان منّا إليك، حيث تسلّط عليّ عبد بنى عامر، فقال معاوية: أمّا قولك، يا ابن أخي، أني لكفرت الحسنى، فوالله ما استعملني أبوك إلّا من حاجة إليّ، وأمّا ما ذكرت من الشّكر، فوالله لقد وصلنا أرحامكم، وقضينا حقوقكم، وإنكم لفي منازلكم. فقال زيد: أنا ابن الخليفين، والله لا تراني بعدها أبداً عائداً إليك، وإنّي لأعلم أنّ هذا لم يكن إلّا عن رأيك. قال: وخرج زيد إلينا «۳» وقد تشعث رأسه وسقطت عمامته، فدعا بإبل «۴» فارتحل، فأتاه آذن معاوية، فقال: إنّ أمير المؤمنين يقرأ عليك السّلام ويقول: عزمت عليك لما أتيتني، فإن أبيت أتيتك، قال زيد: لولا العزيمة ما أتيت.

(۱) (۱) [لم يرد في المختصر].

(۲) - [في المختصر مكانه: وفد إلى ...].

(۳) - [لم يرد في المختصر].

(۴) - [المختصر: بإبله].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۴۶

فلَمّا رجع إليه أجلسه على سريره، وقبّل بين عينيه، ثمّ أقبل عليه، فقال: مَنْ نَسَى بلاءَ عمر يومئذٍ فإني والله ما أنساه، لقد استعملني وأصحاب رسول الله (ص) متوافرون، وأنا يومئذٍ حديث السنّ، فأخذتُ بأدبه واقتديت بهديه، واتّبع أثره، والله ما قويت على العائمة إلّا بمكاني كان منه، حاجتك يا ابن أخي؟ فوالله ما ترك له حاجة ولا لمن معه إلّا قضاها، وأمر له بمائة ألف، وأمر لنا بأربعة آلاف أربعة آلاف ونحن عشرون رجلاً، فقال: هذه لك عندي في كلّ عام. «۱» أخبّرنا أبو محمّد بن طوس، أنا عاصم بن الحسن، أنا أبو عمر بن مهديّ، أنا أبو العباس بن عقدة، نا أحمد بن يحيى الصّوفيّ، نا عبد الرّحمان بن شريك، حدّثني أبي، حدّثني عروة بن عبد الله

بن قشیر، عن أبی جعفر، قال: قال عمر بن الخطاب لعلی بن أبی طالب: عزمت علیک إلیّ زوجتی ابنتک، فزوجه فراح عمر إلی الصّفء، فقال للنّاس:

«ال- تهوننی؟ قالوا: وما ذاک؟ قال: تزوّجت أمّ کلثوم: لفاطمه بنت رسول الله لعلی بن أبی طالب، فهنّوه، ثمّ قال: سمعت رسول الله (ص) یقول: «کلّ نسب وسبب منقطع یوم القیامه، إلیّ نسبی وسببی». أخبرنا أبو القاسم هبه الله بن محمّد، أنا أبو طالب محمّد بن محمّد بن غیلان، أنا أبو بکر الشّافعی، نا جعفر بن محمّد بن کزال، نا إسحاق بن المنذر، نا محمّد بن عبدالملک الأنصاری، نا محمّد بن المنکدر «۱»، عن جابر بن عبدالله الأنصاری، قال: تزوّج عمر بن الخطاب أمّ کلثوم بنت فاطمه بنت رسول الله (ص) علی أربعین ألف درهم «۲».

«۱» أخبرنا أبو الحسین بن الفراء، وأبو غالب، وأبو عبدالله ابنا البنا، قالوا: أنا أبو جعفر ابن المسلمه، أنا أبو طاهر المخلص، نا أحمد بن سلیم، نا الزّیر بن بکار، قال: وحدّثنی عمر بن أبی بکر المؤمّلی، حدّثنی سعید بن عبد الکبیر، عن عبدالحمید بن عبدالرحمان ابن زید بن الخطاب، وأمه أمّ کلثوم بنت علی بن أبی طالب «۱»، وكان سبب ذلك أنّ حرباً

(۱) (۱) [لم یرد فی المختصر].

(۲) - [زاد فی المختصر: وروی مثل ذلك عن عطاء الخراسانی أيضاً، كما ذکرناه فی الطبقات].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۴۷

وقعت فیما بین عدی بن کعب، فخرج عبدالله بن مطیع یطّلع ما سببه، وبلغ ذلك عبدالله وسلیمان ابنی أبی جهم، فخرجا یرصدانه لرجعته، وأتی الخبر أخویهما فخرجا إلیهما، وتداعی الفریقان، وانصرف عبدالله بن مطیع ممسیاً «۱»، فالتقوا بالبقیع فاقتتلوا وتوول ابن مطیع بعضاً فأدرکت مؤخر السّرج فکسرتة، وأقبل زید بن عمر لیحجز بینهم وینهی بعضهم عن بعض، فخالطهم فضربه رجل منهما فی الظلمه وهو لا یعرفه، ضربه «۲» علی رأسه فشجّه وصرع عن دابته، وتنادی القوم: زید زید، فتفرقوا، وأسقط فی أیدیهم، وأقبل عبدالله بن مطیع، فلما رآه صریحاً نزل فأکبّ علیه فناده: یا زید! بأبی أنت وأمی.

مرّتين أو ثلاثاً، ثمّ أجابه، فکبر ابن مطیع وأخذه فحمله علی بغلته حتّی أداه إلی منزله، فدووی زید من شجّته حتّی أقبل، وقیل: قد برأ، وكان یسأل عن من ضربه فلا یسمّیه، ثمّ إنّ السّجّه انتفضت بزید بن عمر فلم یزل منها مریضاً، وأصابه بطن فهلک رحمه الله علیه. «۳» قال عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن الخطاب، وقد ذکر بعض أهل العلم: أنّه وأمه أمّ کلثوم بنت علی بن أبی طالب، مرضا جميعاً وثقلا ونزل بهما، وأنّ رجالاً مشوا بینهما لینظروا أیّهما یقبض أولاً فیورث منه الآخر وأتھما قبضا فی ساعه واحده، فلم یدر أ یّهما قبض قبل صاحبه، وقال فی ذلك عبدالله بن عامر بن ربیع حلیف بنی الخطاب:

إنّ عدیاً لیله البقیع تفرّقوا عن رجل صریح

مقاتل فی الحسب الرّفیح أدركه شؤم بنی مطیع

وقال فی ذلك عاصم بن عمر بن الخطاب:

مضى عجب من أمر ما كان بیننا وما نحن فیہ بعد من ذاک أعجب

یجرى جناه الشّر من بعد ألفه رجعنا وفیه فرقه وتحزّب

مشائیم جلابون للغی مصحراً وللغی فی أهل الغوایه تجلب

(۱) - [المختصر: مشیاً].

(۲) - [لم یرد فی المختصر].

(۳) (\*۳) [لم یرد فی المختصر].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۴۸  
 إذا ما رأينا صدعهم لم يلائموا ولم يكُ فيه للمزاول مرأب  
 وتأبى لهم فيها شراسه أنفس وكلهم عند التحيزه مصعب  
 فيا زيد صبراً حسبه وتعرضاً لأجر ففى الأجر المعروض مرغب  
 ولا تكتمن من بالك اليوم أن شبا بك من سعى بداك ويشغب  
 ولا تأخذن عقلاً من القوم إننى أرى الجرح ييراً والمعائل تذهب  
 كأ نك لم تنصب ولم تلق إربه إذا أنت أدركت الذى كنت تطلب  
 وقال فى ذلك محمد بن إياس بن أبى البكر حليف عدى بن كعب:

ألا يا ليت أمى لم تلدنى ولم أك فى الغواه لدا البقيع  
 ولم أر مصرع ابن الخير زيد وهده به هنالك من صريع  
 هو الرزء الذى عظمت وجلت مصيبته على الحى الجميع  
 كريم فى النجار تكتفته عروق المجد والحسب الزريع  
 شفيح الجود ما للجود حقاً سواه إذ تولى من شفيح  
 أصاب الحى حى عدى كعب مجللة من الخطب الفظيع  
 وخصهم الشفاء بها خصوصاً لما يأتون من سوء الصنيع  
 بشؤم بنى حذيفه أن فيهم معاً بكذا وشؤم بنى مطيع  
 وكم من ملتقى خضب حصاه كلوم القوم بالعلق النجيع

قال: وحدثنا الزبير (\*۳)، حدثنى محمد بن الحسن المخزومى، قال: لما استعزَّ يزيد بن عمر جعل الحسين بن على يقول له: يا زيد! من ضربك؟ فيقول له عبدالله بن عمر: يا زيد! اتق الله فإنك كنت فى اختلاط لا تعرف فيه من ضربك، قال: وكانت فى زيد وأمه سنتان: ماتا فى ساعة واحدة، لم يعرف أيهما مات قبل الآخر، فلم يورث كل واحد منهما من صاحبه، ووضعاً معاً فى موضع الجنائز، فأخرت أمه وقدم هو مما يلى الإمام، فجرت السنه فى الرجل والمرأة بذلك بعد.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۴۹

وقال الحسين بن على لعبدالله بن عمر: تقدم فصل على أمك وأخيك، فتقدم فصلى عليهما. «۱» أخبرنا أبو غالب، وأبو عبدالله ابنا البنا، قالوا: أنا أبو جعفر بن المسلمه، أنا أبو طاهر المخلص، نا أحمد بن سليمان، حدثنا الزبير بن بكار، قال: وأخبرنى على بن صالح، عن جدى عبدالله بن مصعب «۱»: أن خالد بن أسلم مولى عمر بن الخطاب هو الذى أصاب زيدا تلك الليله برميه ولا يعرفه. «۲» قال: ونا الزبير، وأخبرنى غير واحد منهم محمد بن حسن، قال: كان الحسين بن على يقول لابن أخته زيد: سم من أصابك، فيقول له عبدالله بن عمر: يا أخى! اتق الله لا تدع على أحد، فإنك أصبت فى حال اختلاط من الناس ليلاً، فلما مات زيد وأمه فى وقت واحد وضعاً فى موضع الجنائز، وقدم زيد مما يلى الإمام، فقال حسين لعبدالله بن عمر: تقدم فصل على أمك وأخيك، فتقدم فصلى عليهما، فكانت فيهما سنتان: أن لا يتوارث من لم تعرف وفاته قبل صاحبه، وأن يتقدم الرجال مما يلى الإمام.

أخبرنا أبو الفضل محمد بن إسماعيل، وأبو المحاسن أسعد بن على، وأبو بكر أحمد بن يحيى بن الحسن، وأبو الوقت عبد الأول بن عيسى، قالوا: أنا عبدالرحمان بن محمد بن المظفر، أنا عبدالله بن أحمد بن حمويه، أنا عيسى بن عمر بن العباس، أنا عبدالله بن عبدالرحمان بن بهرام، أنا نعيم بن حماد، عن عبدالعزيز بن محمد، نا جعفر، عن أبيه: أن أم كلثوم وابنها زيد ماتا فى يوم واحد،

فالتقت الصائحتان في الطريق، فلم يرث كل واحد منهما من صاحبه.

أخبرنا أبو محمد السلمي، نا أبو بكر الخطيب.

وأخبرنا أبو القاسم بن السيمري، نا أبو بكر بن الطبري، نا أبو الحسين بن الفضل، نا عبد الله بن جعفر، نا يعقوب، نا سعيد - يعني ابن منصور - نا إسماعيل بن إبراهيم،

(۱) (۱) [المختصر: قيل].

(۲) (۲) [\*] [لم يرد في المختصر].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۵۰

نا يونس بن عبيد، قال: سألت عمارة مولى بني هاشم الحسن: عن جنازة الرجال والنساء إذا اجتمعت، فقال الحسن: الرجل بين يدي المرأة في الحياة والموت، فقال عمارة: هذا ما لا أسألك فيه، كنت فيمن يختلف بين أم كلثوم بنت علي، وابنها زيد بن عمر، قال يونس: من أجل الميراث فأخرجت جنازتهما فصلّى عليهما أمير المدينة، فجعل المرأة بين يدي الرجل، وأصحاب رسول الله (ص) يومئذ كثير، وثم الحسن والحسين «۱».

قال: ونا يعقوب، نا الحجاج - يعني ابن المنهال - نا حماد، نا عمارة بن أبي عمارة أن زيد بن عمر بن الخطاب، وأمه أم كلثوم بنت علي احتضرا فكنت اختلف بينهما، فماتا كلاهما فغسلا وكفنا وأتى بهما وتقدم [\*] سعيد بن العاص فصلّى عليهما، «۲» قال: وكان في القوم: الحسن، والحسين، وأبو هريرة، وابن عمر، ونحو من ثمانين من أصحاب محمد (ص).

أخبرنا أبو محمد هبة الله بن أحمد بن طاوس، وأبو المجد معالي بن هبة الله بن الحسن ابن علي بن الجبوي، قالوا: أنبا سهل بن بشر، نا أبو الحسن علي بن منير الخليل، نا الحسن بن رشيق، نا أبو جعفر أحمد بن حماد بن مسلم، زغبه، ثنا سعيد بن الحكم بن أبي مريم، نا يحيى بن أيوب، عن ابن جريج، حدثه عن عمارة مولى الحارث بن نوفل، قال: شهدت الصلاة على أم كلثوم امرأة عمر بن الخطاب، وعلي ابن لها يقال له زيد بن عمر، وضعا في المصلى، والإمام يومئذ سعيد بن العاص، وفي الناس ابن عباس، وأبو هريرة، وأبو سعيد الخدري، وأبو قتادة، فوضع الصبي مما يلي الإمام، قال: فأنكرت ذلك، قال: فنظرت إلى هؤلاء الثفر، فقالوا: هي السنة. كذا قال «عمارة» وإنما هو (عمارة) كما تقدم.

وأخبرنا أبو القاسم بن السيمري، نا أبو بكر بن الطبري، نا أبو الحسين بن الفضل، نا عبد الله بن جعفر، نا يعقوب، نا عبدالعزيز بن عمران، نا ابن وهب، أخبرني أسامة

(۱) - المعرفة والتاريخ: ۲۱۴/۱.

(۲) [\*] [المختصر: والمحمفوظ أن عبد الله بن عمر هو الذي صلى عليهما في إمارة سعيد بن العاص وكبراً رباعاً وخلفه الحسن والحسين وابن الحنفية وابن عباس وغيرهم].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۵۱

أن نافعاً مولى ابن عمر أخبره، قال: وضعت جنازة أم كلثوم امرأة عمر، وابن لها يقال له زيد فصنّفهما جميعاً، والإمام يومئذ سعيد بن العاص، وفي الناس ابن عباس، وأبو هريرة، وأبو سعيد الخدري، وأبو قتادة فوضع الغلام مما يلي الإمام، قال رجل: فأنكرت فنظرت إلى ابن عباس وإليهم، فقلت: ما هذا؟ فقالوا: هي السنة.

المحمفوظ أن الذي صلى عليهما عبد الله بن عمر في إمارة سعيد بن العاص.

أخبرنا أبو بكر محمد بن عبد الباقي، نا الحسن بن علي، نا أبو الحسين بن المظفر، نا محمد بن محمد، نا شيبان بن فروخ، نا

عبدالعزيز بن مسلم، نا إسماعيل بن أبي خالد، قال: صَلَّى بنا عبدالله بن عمر بالمدينة على زيد وأمه أم كلثوم بنت علي، فسواهما جميعاً وجعل الرجل ممّا يلي الإمام، وقدم المرأة.

كذا قال، وإسماعيل لم يلقَ ابن عمر، وإنما رواه عن الشعبي.

أخبرنا أبو القاسم بن السمرقندي، وأبو جعفر محمد بن علي بن محمد بن أحمد بن السيماني، قالوا: أنا أبو محمد الصيرفي، أنا أبو القاسم بن حنابلة، نا عبدالله بن محمد، نا علي بن الجعد، أنا شعبه، عن إسماعيل، وأبي حصين، عن الشعبي، عن ابن عمر: أنه صَلَّى على أخيه وأمه أم كلثوم بنت علي فجعل الغلام ممّا يلي الإمام، والمرأة فوق ذلك.

أخبرنا أبو محمد السلمي، نا أبو بكر الخطيب.

وأخبرنا أبو القاسم بن السمرقندي، أنا أبو بكر بن الطبري، قالوا: أنا أبو الحسين بن الفضل، أنا عبدالله بن جعفر، نا يعقوب، حدثنا إبراهيم بن المنذر، حدثني عبدالله بن ميمون، عن جعفر بن محمد، عن أبيه: أن حسين بن علي قال لعبدالله بن عمر: صلّ على أم كلثوم بنت علي، فإنما هي أمك، وعلي أخيك زيد، وضعا في ساعة واحدة (٢\*).

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ٢١ / ٣٤١، ٣٤٢-٣٤٤، ٣٤٥-٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩، مختصر ابن منظور، ٩ / ١٥٩، ١٦٠-١٦٢

قال: ونا سيف، عن أبي عمر دثار بن شيب، عن أبي عثمان، وأبي عمرو بن العلاء، عن رجل من بني مازن، قالوا: كان عمر رضي الله عنه قد بعث سارية بن زُئيم الدليلى إلى فسا

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٦٥٢

وداراً بجرد، فحاصرهم، ثم إنهم تداعوا وأصحروا له وكتروه، فأتوه من كل جانب، فقال عمر وهو يخطب في يوم جمعة: يا سارية بن زُئيم الجبل الجبل، ولما كان ذلك اليوم وإلى جنب المسلمين جبل إن أُلجئوا إليه، لم يؤتوا إلّا من وجه واحد، فألجأوا إلى الجبل، ثم قاتلوهم فهزموهم، فأصاب مغانمهم، وأصاب في المغانم سيفاً فيه جوهر، فاستوهبه من المسلمين لعمر، فوهبه له، فبعث به رجلاً وبالفتح، وكان الرسل والوفد يُجازون، وتُقضى لهم حوائجهم، فقال له سارية: استقرض ما تبلغ به وتخلفه لأهلك على جائزتك، فقدم الرجل البصرة، ففعل ثم خرج فقدم على عمر فوجده يطعم الناس ومعه عصاه التي يزر بها بعيره، فقصد له فأقبل عليه بها فقال: اجلس، فجلس، حتى إذا أكل انصرف عمر، وقام فاتبعه فظن عمر أنه رجل لم يشبع، فقال حين انتهى إلى باب داره: ادخل وقد أمر الخباز أن يذهب بالخبان إلى مطبخ المسلمين، فلما جلس في البيت أتى بغدائه خبز وزيت وملح جريش، فوضع وقال: ألا تخرجين يا هذه فتأكلين؟ قالت: إني لأسمع حسّ رجل، فقال: أجل، فقالت: لو أردت أن أترز للرجال اشتريت لي غير هذه الكسوة، فقال: أو ما ترضين أن يُقال: أم كلثوم بنت علي وامرأة عمر؟ فقالت: ما أقل غناء ذلك عني، ثم قال للرجل: ادن فكل، فلو كانت راضية لكانت أطيب ممّا ترى، فأكلا حتى إذا فرغ قال رسول سارية بن زُئيم: يا أمير المؤمنين، قال: مرحباً وأهلاً، ثم أدناه حتى مسّت ركبته ركبته، ثم سأله عن المسلمين، ثم سأله عن سارية بن زُئيم، فأخبره، ثم أخبره بقصّة الدُرّج، فنظر إليه ثم صاح به ثم قال: لا ولا كرامه حتى تقدّم على ذلك الجند فيقسمه بينهم، فطرده فقال: يا أمير المؤمنين إني قد أنصيتُ إبلِي واستقرضتُ على جائزتي، فأعطني ما أتبلغ به، فما زال عنه حتى أبدله بعيراً بعيره من إبل الصدقة، وأخذ بعيره فأدخله في إبل الصدقة، ورجع الرسول مغضوباً عليه محزوماً حتى قدم البصرة، فنفذ لأمر عمر، وقد سأله أهل المدينة عن سارية وعن الفتح، وهل سمعوا شيئاً يوم الواقعة؟ فقال: نعم، سمعنا: يا سارية الجبل، وقد كدنا أن نهلك، فألجأنا إليه ففتح الله تعالى علينا.

قال: ونا سيف، عن المجالد، عن الشعبي مثل حديث عمرو، في ذلك.

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ٢٢ / ١٩-٢٠

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٦٥٣

أخبرنا أبو القاسم ابن السمرقندي، أنا أبو الغنائم حمزة بن علي بن محمد بن عثمان البندار المعروف بابن النّسوان، أنا أبو منصور



محمّد بن محمّد بن أحمد بن الحسين، أنا أبو الفرج أحمد بن عمر بن عثمان، أنا أبو محمّد جعفر بن نصير، نا أبو العباس أحمد بن مسروق، حدّثني علي بن محمّد بن يحيى بن علي بن عبد الحميد الكتاني، حدّثني أبي، عن جدّه غسان بن عبد الحميد بن عبيد بن يسار:

أنّ سعيد بن العاص بعث إلى أمّ كلثوم بنت علي بن أبي طالب التي كانت تحت عمر ابن الخطاب يخطبها، فأنعمت له، فبلغ ذلك إخوتها فكرهوه وثقل عليهم، وكلموها كلاماً شديداً، وقد كانت وعدت سعيداً موعداً فدعت ابنها زيد بن عمر بن الخطاب - وهو يومئذ غلام صغير - وبسطت دارها ووضعت فيه سريراً، ثمّ قالت: إذا جاء سعيد ابن العاص فزوّجنيه. وقد كان سعيد وعد ناساً وأرسل إليهم ليحضروا تزويجه، فحضره في المسجد، فلما اجتمعوا إليه قال: إنني دعوتكم لأمرٍ بدا لي غيره، إنني كنت خطبت أمّ كلثوم بنت علي، فأنعمت، واللّه ما كنت لأدخل على ابنتي فاطمة بأمرٍ يكرهانه، ثمّ التفت إلى كعب مولاة فقال: انظر إلى المائتي ألف الدرهم التي هيأت لابنة علي، اذهب بها إليها، وقُل لها: يقول لك ابن عمك إنّنا هيأنا لك هذه فاقبضيها صلّة منّا لك.

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۹۳/۲۳

أخبرنا أبو عبد الله محمّد بن إبراهيم المقرئ - قراءه - عن أبي القاسم بن أبي العلاء، أنبأنا أبو الحسن العتيقي، أنبأنا أبو الحسن الدارقطني، ثنا محمد بن مخلد، ثنا عيسى بن إسحاق الترسّي، ثنا زيد بن الخطاب، ثنا الزبير بن المنذر المؤدّب، حدّثنا أبي قال: سمعت ابن الحنفية يقول: دخل عمر بن الخطاب وأنا عند أختي أمّ كلثوم بنت علي [فضمني]، وقال: بالحلواء

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۲۵۶/۵۷

وعن أبي حنيفة، عن محمّد بن علي (الإمام الباقر عليهما السلام)، قال:

أتيته فسلمت عليه، فقعدت إليه فقال: لا تقعد إلينا يا أخ العراق، فإنكم قد نهيتم عن

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۵۴

القعود إلينا، قال: فقعدت فقلت: يرحمك الله، هل شهد عليّ موت عمر؟ فقال: سبحان الله، أو ليس القائل: ما أحد من الناس ألقى الله عزّ وجلّ بمثل عمله أحبّ إليّ من هذا المسيجي عليه ثوبه، ثمّ زوّجه ابنته، فلولا - أنه رآه لها أهلاً أكان يزوّجها إياها؟ وتدرّون من كانت - لا أبا لك اليوم -؟ كانت أشرف نساء العالمين، كان جدّها رسول الله (ص)، وأبوها عليّ (كرم الله وجهه) ذو الشرف والمثبته في الإسلام، وأمّها فاطمة بنت رسول الله (ص) ورضي عنها، وأخواها حسن وحسين سيّد شباب أهل الجنّة (رضي الله عنهما)، وجدّتها خديجة (رضي الله عنها)؛ قلت: فإن قوماً عندنا يزعمون أنّك تبتراً منهما، وتنتفضيهما فلو كتبت إليهم كتاباً بالانتفاء من ذلك؛ [۳۴/أ] قال: أنت أقرب إليّ منهم أمرتك أن لا تجلس إليّ فلم تطعني فكيف يطعني أولئك؟

ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ۸۳/۲۳

قال جعفر، عن أبيه [عليهما السلام]: نقل علي بن أبي طالب ابنته أمّ كلثوم في عدتها حين ماتت زوجها - عمر بن الخطاب - لأنها كانت في دار الإمارة «۱».

الزاوندي، التّوادر، / ۱۸۶ رقم ۳۲۷

عن أبي بصير «۲» جدعان بن نصر، حدّثنا أبو عبد الله محمّد بن مسعدة «۳»: حدّثنا محمّد بن حمويه بن إسماعيل الأربنوي، عن أبي عبد الله الزّينبي «۴»، عن عمر بن أذينة [قال: «۵» قيل لأبي عبد الله عليه السلام: إنّ الناس يحتجون علينا «۶» ويقولون «۶»: إنّ أمير المؤمنين زوّج فلاناً «۷» ابنته أمّ كلثوم.

(۱) - الجعفریات: ۱۰۹ بإسناده عن آباءه عن الإمام الباقر عليهم السلام، نحوه، بحار الأنوار: ۱/۱۰۴ / ۴۳ / ۱۹۱ عن التّوادر وفيه: أتت عليّاً عليه السلام ابنته أمّ كلثوم، عن السّعبيّ، كثر العمّال: ۹ / ۶۹۴ / ۲۸۰۱۲ عن سفيان الثّوريّ.

(۲) - «نصر» م. وفي البحار بلفظ «الصفار، عن أبي بصير، عن جذعان بن نصر».

(۳) - «أبي مسعدة» ه، ومدينة المعاجز.

(۴) - «الزبيبي» البحار.

(۵) - [الأنوار التعمانية: قلت].

(۶-۶) [لم يرد في الأنوار التعمانية].

(۷) - المراد به الخليفة الثاني.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۵۵

وكان متكئاً، فجلس وقال: (و «۱» تقبلون أن علياً أنكح فلاناً بنته؟! «۲» إن قوماً «۳» يزعمون ذلك لا «۴» يهتدون إلى سواء السبيل، «۵» ولا الرّشاد. فصفق بيده وقال «۵»: سبحان الله! «۶» أما «۷» كان أمير المؤمنين عليه السلام يقدر «۶» أن يحول بينه وبينها فينقذها «۸»؟! كذبوا لم يكن ما قالوا: إن فلاناً خطب إلى عليّ عليه السلام بنته أمّ كلثوم فأبى عليّ عليه السلام فقال للعبّاس: والله لئن لم يزوّجني «۹» لأنتزعت منك الشقايه وزمزم.

فأتى العبّاس عليّاً عليه السلام فكلمه، فأبى عليه، فألح «۱۰» العبّاس.

فلما رأى أمير المؤمنين عليه السلام مشقّة «۱۱» كلام الرّجل على العبّاس، وأنّه سيفعل بالسقايه «۱۲» ما قال، «۱۳» أرسل أمير المؤمنين عليه السلام إلى جنيّة من أهل نجران يهوديّة، يقال لها «سحيقة بنت جريّة» «۱۴» فأمرها، فتمثّلت في مثال أمّ كلثوم، وحجبت الأبصار عن أمّ كلثوم «۱۵»، وبعث بها إلى الرّجل. فلم تزل عنده حتّى أنّه استراب «۱۶» بها يوماً، فقال: ما في الأرض

(۱) - [الأنوار التعمانية: أ].

(۲) - «أيقولون ذلك؟» ه، ط، والبحار.

(۳) - [مدينة المعاجز: أقواماً].

(۴) - «ما» م، ه. [الأنوار التعمانية: ما].

(۵-۵) [لم يرد في البحار].

(۶) (۶) [البحار: ما كان يقدر أمير المؤمنين].

(۷) - [الأنوار التعمانية: ما].

(۸) - [لم يرد في الأنوار التعمانية].

(۹) - «تزوّجني» البحار.

(۱۰) - [زاد في ه «عليه»، وأضاف في الأنوار التعمانية: عليه].

(۱۱) - [الأنوار التعمانية: معه].

(۱۲) - [زاد في مدينة المعاجز: و].

(۱۳) - [زاد في مدينة المعاجز: ف].

(۱۴) - «جويريّة» خ ل.

(۱۵) - [أضاف في الأنوار التعمانية: بها].

(۱۶) - استراب: وقع في الرّيبة.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۵۶

أهل بيت أشيخ من بنى هاشم. ثم أراد أن يظهر ذلك «۱» للناس، فقتل «۲» وحوث «۳» الميراث وانصرفت إلى نجران، وأظهر أمير المؤمنين عليه السلام أمّ كلثوم.

الزوائد، الخرائج والجرائح، ۲/ ۸۲۵- ۸۲۶ رقم- ۳۹/ عنه: البحراني، مدينة المعاجز، ۳/ ۲۰۲- ۲۰۳ رقم- ۸۲۸؛ المجلسي، البحار، ۴۲/ ۸۸ رقم ۱۶؛ مثله الجزائري، الأنوار النعمانية، ۱/ ۸۴

أمّ كلثوم الكبرى تزوجها عمر، وذكر أبو محمّد النوبختي في كتاب الإمامة أن أمّ كلثوم كانت صغيرة، ومات عمر قبل أن يدخل بها، وإنّه خلف على أمّ كلثوم بعد عمر، عون ابن جعفر، ثمّ محمّد بن جعفر، ثمّ عبد الله بن جعفر.

ابن شهر آشوب، المناقب، ۳/ ۳۰۴/ عنه: المجلسي، البحار، ۴۲/ ۹۱

فيينا هم كذلك، إذ جاء الخبر عن أهل مكّة بنحو آخر، فقام فيهم، فقال: ألا وإنّ طلحة والزبير وأمّ المؤمنين قد تمالؤوا على سخط إمارتي، وسأصبر ما لم أخف على جماعتكم.

ثمّ أتاه أتهم يريدون البصرة لمشاهدة الناس والإصلاح، فتعيّاً للخروج نحوهم، فاشتدّ على أهل المدينة الأمر، فتثاقلوا، فبعث إلى عبد الله بن عمر كميلاً- التّخعي، فجاء به، فقال: انهض معي، فقال: أنا مع أهل المدينة، إنّما أنا رجل منهم، فإن يخرجوا أخرج وإن يقعدوا أقعد، فرجع عبد الله إلى أهل المدينة وهم يقولون: لا والله ما ندرى كيف نصنع؟

فإنّ هذا الأمر لمشتبه علينا، ونحن مقيمون حتّى يضىء لنا ويسفر.

فخرج من تحت ليلته وأخبر أمّ كلثوم بنت عليّ بالمدى سمع من أهل المدينة، وأنّه يخرج معتمراً مقيماً على طاعة عليّ ما خلا التّهوض؛ وكان صدوقاً فاستقرّ ذلك عندها،

(۱)- [لم يرد في الأنوار النعمانية].

(۲)- على بناء المجهول.

(۳)- «وحوث جنيته» ط. [الأنوار النعمانية: فأخذت].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۶۵۷

وأصبح عليّ رضى الله عنه فقيل له: البارحة حدث حدث وهو أشدّ عليك من طلحة والزبير وأمّ المؤمنين ومعاوية، قال: وما ذلك؟ فقال: خرج ابن عمر إلى الشام فأتى عليّ السوق، ودعا بالظهر، فحمل الرجال وأعدّ لكلّ طريق طلباً. وماج أهل المدينة، وسمعت أمّ كلثوم بالمدى هو فيه، فأنت عليّاً، فقالت: ما لك لا تزند من هذا الرجل؟ وحديثه حديثه وقالت: أنا ضامنة له، فطابت نفسه وقال: انصرفوا، إنّه عندي ثقة. [فانصرفوا].

ابن الجوزي، المنتظم، ۵/ ۷۸- ۷۹

وقيل: كانت أمّه أمّ زيد الأصغر، أمّ كلثوم بنت جروال الخزاعي، وكان الإسلام فرّق بينها وبين عمر.

ثمّ تزوج أمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب، وأمّها فاطمة بنت رسول الله (ص)، وأصدقها أربعين ألفاً، فولدت له رقية وزيداً. [...]

وخطب أمّ كلثوم ابنة أبي بكر الصديق إلى عائشة، فقالت أمّ كلثوم: لا- حاجة لي فيه إنّه خشن العيش شديد على النساء، فأرسلت عائشة إلى عمرو بن العاص فقال: أنا أكفيك، فأتى عمر فقال: بلغني خبر أعيذك بالله منه، قال: وما هو؟ قال: خطبت أمّ كلثوم بنت أبي بكر، قال: نعم، أفرغبت بي عنها أم رغبت بها عنّي؟ قال: ولا- واحدة، ولكنها حدثت، نشأت تحت كنف أمير المؤمنين في لين ورفق، وفيك غلظة ونحن نهابك وما نقدر أن نردك عن خلق من أخلاقك، فكيف بها إن خالفتك في شيء فسطوت بها، كنت قد خلفت أبا بكر في ولده بغير ما يحقّ عليك، وقال: فكيف بعائشة وقد كلمتها؟

قال: أنا لك بها، وأدلك على خير منها، أمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب، تعلق منها بنسب من رسول الله (ص). «۱»

ابن الأثیر، الکامل، ۳/ ۲۹

(۱) - بعد از آن با امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب ازدواج نمود. مادر امّ کلثوم فاطمه دختر رسول الله (ص) بود. صدق او چهل هزار (درهم) بود. امّ کلثوم هم رقیه و زید را برای او زانید. [...]

عمر امّ کلثوم دختر ابو بکر را از عایشه (خواهرش) خواستگاری کرد. امّ کلثوم گفت: من به او نیازی ندارم. او زندگانی خشن (معیشت سخت و خوراک بد) دارد، او نسبت به زنان سخت گیر است. عایشه به عمرو بن العاص پیغام عدم ازدواج را داد. عمرو بن عاص به عایشه پاسخ داد که من او را منصرف می‌کنم.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۵۸

تزوجها عمر بن الخطاب، وأصدقها أربعين ألفاً، وولدت له زيد بن عمر الأكبر ورقية بنت عمر، ثم تزوجها بعده ابن عمها محمد بن جعفر بن أبي طالب، فتوفى عنها، ثم تزوجها عون بن جعفر، فقتل عنها، ثم تزوجها عبدالله بن جعفر فماتت عنده. وتوفيت هي وابنها زيد بن عمر في يوم واحد، والتقت صارختان عليهما، فلم يدر أيهما مات أولاً، وصلى عليهما ابن عمر، قدمه الحسن بن علي (۱) فكانت فيهما ستتان: لم يورث أحدهما من صاحبه (۲۱ ظ)، وقدم زيد قبل أمه مما يلي الإمام.

[ثم ذكر كلام ابن عبد البر في الاستيعاب كما ذكرناه].

وروى هشام بن عمار في مشيخة الزميين (۲)، حدثنا يزيد بن سيمرة، حدثنا نعيم بن عبد العزيز، قال: وفد رجل علي (۳) عمر بن الخطاب رضي الله عنه، فقال لفاطمة بنت فاطمة (۴) امرأته: ألا تخرجين فتسلمين علي ضيفك؟ قالت: وهل تركتنا نستطيع أن نبرز لأحد من العري؟ قال: «وما يكفيك أن يقول الناس امرأة أمير المؤمنين؟».

قال هشام: هي أمّ كلثوم.

عمرو نزد عمر رفت و گفت: خبری شنیدم که پناه بر خدا باید ببری از وقوع آن. عمر پرسید آن خبر چیست؟ گفت: تو امّ کلثوم دختر ابو بکر را خواستگاری کردی؟ گفت: آری. آیا تو دریغ داری که او زن من باشد یا خود او دریغ دارد؟ گفت: هیچ کدام، ولی او خردسال است و در پناه امیر المؤمنین (ابو بکر) با ناز و نعمت پرورش یافته و تو مرد خشن و سخت گیر هستی که نزد ما هیبت و رعب داری و ما قادر بر این نمی‌باشیم که اخلاق تو را اصلاح کنیم. او چگونه با تو زندگانی کند که اگر با تو مخالفت نماید و تو بر او سخت بگیری و مسلط شوی و آزارش دهی، آیا حق جانشینی ابو بکر چنین خواهد بود که نسبت به فرزندان او بد رفتاری کنی؟ عمر گفت: من به عایشه چه بگویم و حال این که او را از عایشه خواستگاری کرده‌ام. عمرو گفت: به عهده من خواهد بود و من تو را به زن دیگری هدایت می‌کنم که از او بهتر است. او امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب است که اگر همسر تو باشد به رسول الله منتسب خواهی شد.

خلیلی، ترجمه کامل، ۳/ ۹۰-۹۱

(۱) - فی أ و ب: الحسین بن علی.

(۲) - فی ب: شحه، و فی أ و ب: الذماتین.

(۳) - فی أ و ب: وقد دخل فی موضع وفد رجل علی.

(۴) - فی ب: فقال لأمّ کلثوم بنت فاطمة.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۵۹

وكان له [عمر بن الخطاب] من الولد [...] وزيد الأكبر ورقية أمهما أمّ كلثوم بنت علي.

زید بن عمر الأكبر: أمه أمّ كلثوم بنت علی بن أبی طالب، کبر حتّى صار رجلاً، ثمّ أصیب فی حرب كانت بین بنی عدیّ جناها «۱» بنو أبی جهم بن حذیفه، فخرج لیصلح بینهم لیلاً فضربه رجل (۸۶ ظ) منهم فی الظلمة فشجّه وصرعه «۲» فحمل إلى المنزل فعاش أیاماً ثمّ مات هو وأمّه فی یوم واحد، فالتقت الصّارختان علیهما، ولم یدرأ یهما مات أوّلاً «۳».

فلم یورث أحدهما من صاحبه، وصلى علیهما ابن عمر، قدّمه الحسین بن علی «۴»، فكانت فیهما سنتان: لم یورث أحدهما من صاحبه «۵»، وقدّم زید قبل أمّه ممّا یلی الإمام.

وقال عبد الله بن عامر بن ربیع «۶»:

إِنَّ عَدِيًّا لَيْلَةَ الْبَقِيعِ تَكشَفَتْ عَنْ رَجُلٍ صَرِيحٍ

مَقَابِلُ فِي الْحَسْبِ الرَّفِيعِ أَدْرَكَهُ شَوْمُ بَنِي مُطِيعِ

ابن قدامه، التّبیین، / ۱۳۴، ۱۳۵، ۴۰۵-۴۰۶، ۴۱۵

أمّ كلثوم الكبرى أمّ زید بن عمر بن الخطاب، وقد تقدّم ذكرها.

البرقي، الجوهرة، / ۱۹

وأما أمّ كلثوم فخطبها عمر بن الخطاب فی خلافته فامتنع علیّ علیه السلام من تزويجها منه، وقال: هي صغيرة وإنّي أُرصدّها لابن أخي جعفر، فشقّ ذلك علی عمر، فقال العباس:

زوّجها منه فقد بلغني عنه كلام، فروجه إياها، فقال عمر رضی الله عنه: ما أردت إلّا الجمع بين السّبب والنّسب عن رسول الله.

(۱)- فی أ: حثاها.

(۲)- انظر مفصل ذلك فی المنمق فی أخبار قريش / ۳۸۲.

(۳)- سبق الخبر فی ترجمه أمّ كلثوم بنت علی رضی الله عنه.

(۴)- فی أ و ب: الحسن بن علی.

(۵)- فی ج: من الآخر. بدل من صاحبه.

(۶)- سمّاه صاحب نسب قريش / ۳۵۲ عبد الله بن عامر بن سعيد، والرّجز فيه.

موسوعه الامام الحسین (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۶۰

وذكر جدّي فی كتاب (المنتظم) أنّ عليّاً بعثها إلى عمر لينظرها وأنّ عمر كشف ساقها ولمسها بيده.

قلت: وهذا قبيح والله لو كانت أمّه لما فعل بها هذا، ثمّ يجمع المسلمین لا يجوز لمس الأجنبيّه فكيف ينسب عمر إلى هذا؟

واللهي روى لنا: أنّ عليّاً لمّا قال لعمر: إنّها صغيرة، قال: ابعث بها إليّ، فبعثها وبعث معها بثوب، وقال لها: قولي له أبي يقول لك أیصلح لك هذا الثوب؟ فلما جاءت إلى عمر صوّب النّظر إليها، وقال: قولي له نعم، فلما عادت إلى عليّ قالت له: يا أبة! لقد أرسلتني إلى شيخ سوء لقد صوّب النّظر فيّ حتّى كدت أضرب بالثوب أنفه.

ثمّ ولدت أمّ كلثوم من عمر زیداً، فلما قُتل عمر تزوّجها عون بن جعفر فلم تلد له، وتوفّي عنها فتزوّجها بعده أخوه محمّد بن جعفر، ثمّ تزوّجها بعده أخوه عبد الله بن جعفر فماتت عنده.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواصّ (ط بيروت)، / ۲۸۸-۲۸۹

وروى المشور بن مخرمه، أيضاً، قال: لمّا طعن عمر، جعل يألم ويجزع، فقال ابن عباس: ولا كلّ ذلك يا أمير المؤمنين، لقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وآله، فأحسنت صحبتته، ثمّ فارقتّه وهو عنك راضٍ، وصحبت أبا بكر وأحسنت صحبتته، وفارقتك وهو عنك راضٍ، ثمّ صحبت المسلمین فأحسنت إليهم وفارقتهم وهم عنك راضون.

قال: أما ما ذكرت من صحبة رسول الله صلى الله عليه وآله وأبي بكر فذلك مما من الله به عليّ، وأما ما ترى من جزعي فوالله لو أن لي بما في الأرض ذهباً لافتديت به من عذاب الله قبل أن أراه، وفي رواية: لافتديت به من هول المطلع. وفي رواية: المغرور من غررتموه! لو أن لي ما على ظهرها من صفراء وبيضاء لافتديت به من هول المطلع. وفي رواية: في الإمارة على تنني يا ابن عباس! قلت: وفي غيرها، قال: والذى نفسى بيده لوددت أنى خرجت منها كما دخلت فيها، لا حرج ولا وزر. وفي رواية: لو كان لي ما طلعت عليه الشمس لافتديت به من كرب ساعة- يعنى الموت- كيف ولم أرد النار بعد! وفي رواية: لو أن لي الدنيا وما فيها لافتديت به من هول ما أمامي، قبل أن أعلم ما الخبر.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۶۱

قال ابن عباس: فسمعنا صوت أم كلثوم! وا عمراه! وكان معها نسوة يبكين، فارتج البيت بكاء، فقال عمر: ويل أم عمر، إن الله لم يغفر له! فقلت: والله إنى لأرجو ألا تراها إلا مقدار ما قال الله تعالى: «وإن منكم إلا وارىها» (۱)؛ إن كنت- ما علمنا- لأمير المؤمنين، وسيّد المسلمين، تقضى بالكتاب، وتقسم بالسوية. فأعجبه قولى، فاستوى جالساً، فقال: أتشهد لى بهذا يا ابن عباس؟ فكععت- أى جبت- فضرب على عليه السلام بين كفتي، وقال: اشهد.

وفي رواية: لم تجزع يا أمير المؤمنين؟ فوالله لقد كان إسلامك عزاً وإمارتك فتحاً، ولقد ملأت الأرض عدلاً، فقال: أتشهد لى بذلك يا ابن عباس؟ قال: فكأ ته كره الشهادة، فتوقف، فقال له عليّ عليه السلام: قل نعم، وأنا معك، فقال: نعم.

ابن أبى الحديد، شرح نهج البلاغة، ۱۲ / ۱۹۱ - ۱۹۲

وروى أبو جعفر الطبرى فى التاريخ: أن عمر بعث سلمة بن قيس الأشجعيّ إلى طائفه من الأكراد، كانوا على الشرك، فخرج إليهم فى جيش سرحه معه من المدينة، فلما انتهى إليهم، دعاهم إلى الإسلام أو إلى أداء الجزية، فأبوا، فقاتلهم، فنصره الله عليهم؛ فقتل المقاتلة وسبى الذرية، وجمع الرثة (۲)، ووجد حليه وفصوصاً وجواهر، فقال لأصحابه:

أتطيب أنفسكم أن نبعث بهذا إلى أمير المؤمنين؟ فإنه غير صالح لكم، وإن على أمير المؤمنين لمؤنة وأثقالاً! قالوا: نعم، قد طابت أنفسنا، فجعل تلك الجواهر فى سيف، وبعث به مع واحد من أصحابه، وقال له: سرح، فإذا أتيت البصرة، فاشتر رحلتين فأؤفهما زادا لك ولغلامك، وسر إلى أمير المؤمنين، قال: ففعلت فأتيت عمر وهو يغدى الناس، قائماً متكئاً على عصا كما يصنع الراعى، وهو يدور على القصاص، فيقول: يا يزفا! زد هؤلاء لحماً، زد هؤلاء خبزاً، زد هؤلاء مرقه، فجلست فى أدنى الناس فإذا طعام فيه خشونة،

(۱)- مريم: ۷۱.

(۲)- الرثة: المتاع.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۶۲

طعامى الذى معى أطيب منه، فلما فرغ أدبر فاتبعته، فدخل داراً فاستأذنت، ولم أعلم حاجبه من أنا، فأذن لى، فوجدته فى صفة جالساً على مسيح، متكئاً على وسادتين من آدم محشوتين ليفاً، وفى الصفة عليه ستر من صوف، فنبذ إلى إحدى الوسادتين، فجلست عليها، فقال: يا أم كلثوم! ألا تغدوننا؟ فأخرج إليه خبزة بزيت فى عرضها ملح لم يدق، فقال: يا أم كلثوم! ألا تخرجين إلينا تأكلين معنا؟ فقالت: إنى أسمع عندك حسّ رجل، قال: نعم، ولا أراه من أهل هذا البلد- قال: فذاك حين عرفت أنه لم يعرفنى- فقالت: لو أردت أن أخرج إلى الرجال لكسوتنى كما كسى الزبير امرأته، وكما كسى طلحة امرأته، قال: أو ما يكفيك أنك أم كلثوم ابنة عليّ بن أبى طالب وزوجة أمير المؤمنين عمر بن الخطاب! قالت: إن ذاك عنى لقليل العناء، قال: كل، فلو كانت راضية لأطعمتك أطيب من هذا، فأكلت قليلاً، وطعامى الذى معى أطيب منه، وأكل، فما رأيت أحداً أحسن أكلًا منه، ما يتلبس طعامه بيده ولا فمه. ثم قال: اسقونا،

فجاؤوا بَعْسٌ من سُلَيْمٍ «۱»، فقال: أعط الرُّجُل، فشربت قليلاً، وإنَّ سَوِيْقِي الَّذِي مَعِيَ لِأَطْيَبُ مِنْهُ، ثُمَّ أَخَذَهُ فَشْرِبَهُ حَتَّى قَرَعَ الْقَدْحُ جِهَتَهُ، ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَنَا فَأَشْبَعَنَا، وَسَقَانَا فَأَرَوَانَا، إِنَّكَ يَا هَذَا لِضَعِيفِ الْأَكْلِ، ضَعِيفِ الشَّرْبِ.

وقد روى الطَّبْرِيُّ: أَنَّ عَمْرَ دَفَعَ إِلَى أُمِّ كَلْثُومِ بِنْتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صِدَاقَهَا يَوْمَ تَزَوَّجَهَا أَرْبَعِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ؛ فَلَعَلَّ هَذَا الْاِقْتِرَاضَ مِنَ النَّاسِ، كَانَ لِهَذَا الْوَجْهِ وَلِغَيْرِهِ مِنَ الْوَجُوهِ الَّتِي قَلَّ أَنْ يَخْلُوَ أَحَدٌ مِنْهَا.

ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، ۲۲۴/۱۲ - ۲۲۵، ۲۲۷

وَجَّهَ عَمْرٌ إِلَى مَلِكِ الرُّومِ بَرِيدًا، فَاشْتَرَتْ أُمُّ كَلْثُومِ امْرَأَةً عَمْرَ طَيِّبًا بَدَنَانِيرَ وَجَعَلْتَهُ فِي قَارُورَتَيْنِ وَأَهْدَتْهُمَا إِلَى امْرَأَةِ مَلِكِ الرُّومِ، فَرَجَعَ الْبَرِيدُ إِلَيْهَا وَمَعَهُ مِلءُ الْقَارُورَتَيْنِ جِوَاهِرًا، فَدَخَلَ عَلَيْهَا عَمْرًا، وَقَدْ صَبَّتِ الْجِوَاهِرَ فِي حَجْرِهَا، فَقَالَ: مِنْ أَيْنَ لَكَ هَذَا؟ فَأَخْبَرَتْهُ، فَقبض عليه، وقال: هذا للمسلمين؛ قالت: كيف وهو عَوْضُ هَدِيَّتِي! قال:

(۱) - السُّلْتُ: شعير لا قشر له، يتبرّد بسويقه.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۶۳

بيني وبينك أبو كوك، فقال عليّ عليه السلام: لك منه بقيمة دينارك، والباقي للمسلمين جملةً لأنّ بريد المسلمين حمّله.

ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، ۳۵۱ / ۱۹

لَمَّا بَايَعَ النَّاسُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَتَخَلَّفَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرٍو، وَكَلَّمَهُ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْبَيْعَةِ فَاَمْتَنَعَ عَلَيْهِ، أَتَاهُ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي، فَقَالَ: إِنِّي لَكَ نَاصِحٌ، إِنْ بَيْعَتِكَ لَمْ يَرْضَ بِهَا كَلِّهِمْ، فَلَوْ نَظَرْتَ لِدِينِكَ وَرَدَدْتَ الْأَمْرَ شُورَى بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ! فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَيْحَكَ! وَهَلْ مَا كَانَ عَنْ طَلَبِ مَنْ لِي! أَلَمْ يَلْعَنَكَ صَنِيعُهُمْ؟ قَمِ عَنِّي يَا أَحْمَقُ، مَا أَنْتَ وَهَذَا الْكَلَامُ!

فَلَمَّا خَرَجَ أَتَى عَلِيًّا فِي الْيَوْمِ الثَّلَاثِ آتٍ، فَقَالَ: إِنَّ ابْنَ عَمْرٍو قَدْ خَرَجَ إِلَى مَكَّةَ يَفْسُدُ النَّاسَ عَلَيْكَ، فَأَمْرٌ بِالْبَعْثِ فِي أَثَرِهِ، فَجَاءَتْ أُمُّ كَلْثُومِ ابْنَتُهُ، فَسَأَلْتَهُ وَضَرَعَتْ إِلَيْهِ فِيهِ، وَقَالَتْ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّمَا خَرَجَ إِلَى مَكَّةَ لِيَقِيمَ بِهَا، وَإِنَّهُ لَيْسَ بِصَاحِبِ سُلْطَانٍ وَلَا هُوَ مِنْ رِجَالِ هَذَا الشَّانِ، وَطَلَبْتُ إِلَيْهِ أَنْ يَقْبَلَ شَفَاعَتَهَا فِي أَمْرِهِ؛ لِأَنَّهُ ابْنُ بَعْلَاهَا. فَأَجَابَهَا وَكَفَّ عَنِ الْبَعْثِ إِلَيْهِ، وَقَالَ: دَعُوهُ وَمَا أَرَادَهُ.

ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، ۱۰ / ۴ - ۱۱

فصل فيما نذكره من الجزء الثامن من كتاب معمر بن المثنى من القائمة الخامسة من أوّل وجهه منها بلفظه: «فليرتقوا في الأسباب» الأسباب والسبب، الحبل، والمسبب ما تسبّب به من رحم أو دين، قال النّبّي: «كلّ سبب أو نسب منقطع يوم القيامة إلاسببى ونسبى»، وإذا تقرّب الرّجل إلى الرّجل وليس بينهما نسب، فالإسلام أقوى سبب وأقرب نسب.

أقول: ما أنصف معمر بن المثنى، فإنّ عمر لما طلب التّرويح عند مولانا عليّ بن أبي طالب عليه السلام اعتذر عن طلب ذلك - مع كبر سنّه واشتغاله بالولاية - بهذا الحديث، في أنّه أراد التّعلّق بنسب النّبّي، فلو كان الإسلام أقوى سبب وأقرب نسب ما احتاج إلى هذا، والصّدر الأوّل أعرف من معمر بن المثنى بمراد النّبّي.

على أنّ قوله من أنّ الإسلام أقرب نسب؛ مكابرة قبيحة لا تليق بأهل العلم، كيف يكون الإسلام وهو سبب وأقصى ما حصل من هذا السبب الأخوة التي جمعت في هذا

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۶۴

اللفظ بين الأعداء، فقال الله تعالى: «قال لهم أخوهم لوط ... وأخوهم هود ... وأخوهم صالح» وكان عدوهم هم أعداء، فيكون هذا السبب المحتمل للعداوة والصداقة أقوى من كلّ سبب.

بل لو قال قائل: إنّ معنى قول النّبّي: «كلّ نسب وسبب منقطع يوم القيامة إلاسببى ونسبى»، إنّ المفهوم منه السبب الذي بينه وبين الله كأ أنّه قال: إنّ السبب الذي بيني وبين الله والنسب الذي بيني وبين الله من ينسب إليّ، ما كان هذا التّأويل بعيداً.

أو لعلّ معناه ما روى «أنّه من اصطنع إلى أحدٍ من أهل بيتي معروفاً كافيته يوم القيامة»، فلعلّه أيضاً من جملة السبب لأجل الرّواية.

ابن طاوس، سعد السّعود، / ٢٥٦-٢٥٧

وأما حديث المغيرة بن شعبة التّففى والشّهادة عليه، فإنّ عمر بن الخطّاب رضى الله عنه كان قد ربّب المغيرة أميراً على البصرة، وكان يخرج من دار الإمارة نصف النّهار، وكان أبو بكره المذكور يلقاه فيقول: أين يذهب الأمير؟ فيقول: فى حاجه، فيقول: إنّ الأمير يزار ولا يزور.

قالوا: وكان يذهب إلى امرأه يقال لها أمّ جميل بنت عمرو، وزوجها الحجاج بن عتيك ابن الحارث بن وهب الجشمى. وقال ابن الكلبيّ فى كتاب «جمهرة النّسب»: هى أمّ جميل بنت الأقمم بن محجن بن أبى عمرو بن شعبيّه «١» بن الهزّم، وعدادهم فى الأنصار. وزاد غير ابن الكلبيّ فقال: الهزّم بن رؤبيّه بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه بن معاوية بن بكر بن هوازن، والله أعلم. قال الرّاوى: فبينما أبو بكره فى غرفه مع إخوته، وهم نافع وزياد المذكوران وشبل بن معبد، والجميع أولاد سميّه المذكورة فهم إخوة لأمّ، وكانت أمّ جميل المذكورة فى غرفه أخرى قبالة هذه الغرفه، فضربت الرّيح باب غرفه أمّ جميل ففتحت، ونظر القوم فإذا هم

(١)- ع ق س: شعبه، وأثبتنا ما فى المسوّد.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٦٦٥

بالمغيرة مع المرأة على هيئه الجماع، فقال أبو بكره: هذه بليّه قد ابتليت بها فانظروا، فنظروا حتّى أثبتوا، فنزل أبو بكره فجلس حتّى خرج عليه المغيرة من بيت المرأة، فقال له: إنّه قد كان من أمرك ما قد علمت، فاعتزلنا، قال: وذهب المغيرة ليصلّى بالنّاس الظّهر، ومضى أبو بكره فقال: لا والله لا تصلّى بنا وقد فعلت ما فعلت، فقال النّاس:

دعوه فليصلّ فإنّه الأمير، واكتبوا بذلك إلى عمر رضى الله عنه، فكتبوا إليه، فأمرهم أن يقدموا عليه جميعاً، والمغيرة والشّهود، فلما قدموا عليه جلس عمر رضى الله عنه، فدعا بالشّهود والمغيرة فتقدّم أبو بكره فقال له: رأيته بين فخذيهما؟ قال: نعم والله لكأنّى أنظر إلى تشريم جدرى بفخذيهما، فقال له المغيرة: لقد ألطفت فى النّظر، فقال أبو بكره: لم آل أن أثبت ما يخزيك الله به، فقال عمر رضى الله عنه: لا والله حتّى تشهد لقد رأيته يلج فيها ولوج المروود فى المكلّحه، فقال: نعم، أشهد على ذلك، فقال: فاذهب عنك مغيرة ذهب رُبّعك، ثمّ دعا نافعاً فقال له: علام تشهد؟ قال: على مثل شهادة أبى بكره، قال: لا، حتّى تشهد أنّه ولج فيها ولوج الميل فى المكلّحه، قال: نعم، حتّى بلغ قُدّه.

قلت: القذذ: بالقاف المضمومه وبعدها ذالان معجمتان وهى ريش السّهم.

قال الرّاوى: فقال له عمر رضى الله عنه: اذهب مغيرة ذهب نصفك، ثمّ دعا الثّالث فقال له:

على ما تشهد؟ فقال: على مثل شهادة صاحبيّ، فقال له عمر رضى الله عنه: اذهب عنك مغيرة ذهب ثلاثة أرباعك.

ثمّ كتب إلى زياد، وكان غائباً فقدم، فلما رآه جلس له فى المسجد واجتمع عنده رؤوس المهاجرين والأنصار، فلما رآه مقبلاً قال: إنّى أرى رجلاً لا يخزى الله على لسانه رجلاً من المهاجرين. ثمّ إنّ عمر رضى الله عنه رفع رأسه إليه فقال: ما عندك يا سلح الحبارى؟ فقيل: إنّ المغيرة قام إلى زياد فقال: لا مخبأ لعطر بعد عروس «١».

قلت: وهذا مثل للعرب لا حاجه إلى الكلام عليه، فقد طالت هذه الترجمة كثيراً.

(١)- انظر فى هذا المثل فصل المقال: ٤٢٦ (ط بيروت).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٦٦٦

قال الرّاوى: فقال له المغيرة: يا زياد! اذكر الله تعالى واذكر موقف يوم القيامة، فإنّ الله تعالى وكتابه ورسوله وأمير المؤمنين قد حقنوا



دمی، إلاً أن تتجاوز إلى ما لم تر ممّا رأيت، فلا یحملنک سوء منظر رأیته علی أن تتجاوز إلى ما لم تر، فوالله لو كنت بین بطنی وبطنها ما رأیت أن «۱» یسلک ذکری فیها، قال: فدمعت عینا زیاد واحمرّ وجهه وقال: یا أمیر المؤمنین! أما إن أحقّ ما حقّ القوم فلیس عندی، ولكن رأیت مجلساً وسمعت نفساً حیثیاً وانتهازاً ورأیته مستبطنها، فقال عمر رضی الله عنه: رأیته یدخل کالمیل فی المکحلة؟ فقال: لا، وقیل: قال زیاد: رأیته رافعاً رجلیها فرأیت خصییہ تتردد إلى بین فخذیها ورأیت حفزاً شدیداً وسمعت نفساً عالیاً «۲»، فقال عمر رضی الله عنه: رأیت یدخله ویخرجه کالمیل فی المکحلة؟ فقال: لا، فقال عمر رضی الله عنه: الله أكبر، قم إلیهم فاضربهم، فقام إلى أبی بکره فضربه ثمانین وضرب الباقین، وأعجبه قول زیاد، ودرأ الحدّ عن المغیره. فقال أبو بکره بعد أن ضرب: أشهد أن المغیره فعل کذا وكذا، فهم عمر رضی الله عنه أن یضربه حدّاً ثانیاً، فقال له علی بن أبی طالب رضی الله عنه: إن ضربته فارجم صاحبک، فترکه. واستتاب عمر أباً بکره، فقال: إنمّا تستیننی لتقبل شهادتی، فقال: أجل، فقال: لا أشهد بین اثین ما بقیت فی الدنیا. فلما ضربوا الحدّ قال المغیره: الله أكبر، الحمد لله الذی أخزاکم، فقال عمر رضی الله عنه: بل أخزى الله مکاناً رأوک فیہ. وذكر عمر بن شبّه فی کتاب «أخبار البصره» أن أباً بکره لما جلد، أمرت أمه بشاة فذبحت وجعلت جلدھا علی ظهره، فكان یقال ما ذاک إلامن ضرب شدید. وحكى عبدالرحمان بن أبی بکره: أن أباه حلف لا یکلّم زیاداً ما عاش، فلما مات أبو بکره کان قد أوصی أن لا یصلی علیہ زیاد وأن یصلی علیہ أبو برزّه الأسلمی، وكان النبی (ص) آخى بینهما، وبلغ ذلك زیاداً فخرج إلى الکوفه. وحفظ المغیره بن شعبه ذلك لزیاد وشکره.

(۱) - س ق ع والمختار: أين؛ ر: أن سلک.

(۲) - زاد فی المختار هنا قولاً سیجیء من بعد، علی طریقته فی جمع الأشباه فی موضع واحد.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۶۷

ثم إن أمّ جمیل وافقت عمر بن الخطّاب رضی الله عنه بالموسم، والمغیره هناك فقال له عمر:

أتعرف هذه المرأة یا مغیره؟ قال: نعم، هذه أمّ کلثوم بنت علی «۱»، فقال له عمر: أتتجاهل علی؟ والله ما أظنّ أباً بکره کذب علیک، وما رأیتک إلاّ خفت أن أرمى بحجارة من السماء.

قلت: ذکر الشیخ أبو إسحاق الشیرازی فی أوّل باب عدد الشهود فی کتاب «المهدّب»:

وشهد علی المغیره ثلاثه: أبو بکره ونافع وشبل بن معبد، وقال زیاد: رأیت استأنتبو ونفساً یعلو ورجلین کانهما أذنا حمار، ولا أدری ما وراء ذلك، فجلد عمر الثلاثه ولم یحدّ المغیره.

قلت: وقد تکلم الفقهاء علی قول علی رضی الله عنه لعمر رضی الله عنه إن ضربته فارجم صاحبک، فقال أبو نصر بن الصّبّاغ - المقدم ذکره «۲» - وهو صاحب کتاب «الشامل» فی المذهب:

یرید أن هذا القول إن کان شهاده أخرى فقد تمّ العدد، وإن کان هو الأوّل فقد جلدته علیہ، والله أعلم.

وذكر عمر بن شبّه فی «أخبار البصره» أن العیّاس بن عبدالمطلب رضی الله عنه قال لعمر بن الخطّاب رضی الله عنه: إن رسول الله (ص) أقطعنی البحرین، فقال: ومن یشهد لک بذلك؟ قال:

المغیره بن شعبه، فأبى أن یجیز شهادته «۳».

قلت: وقد طالت هذه الترجمة، وسببه أنّها اشتملت علی عدّه وقائع، فدعت الحاجه إلى الکلام علی کلّ واحدة منها فانتشر القول لأجل ذلك، وما خلا عن فوائد.

ابن خلكان، وفيات الأعيان، ۶/ ۳۶۴ - ۳۶۷/ عنه: الموسوى الهندي، إفحام الأعداء والخصوم، ۱/ ۱۲۷ - ۱۳۰  
عن ابن عباس، قال: تُوفِّيَ لصفية بنت عبدالمطلب (رضى الله عنها) ابن، فبكت عليه،

(۱) - فى الإفحام: انظر إلى ما ذكره ابن خلكان فى (وفيات الأعيان) فى ترجمه زيد بن زياد بن ربيعة بن مفرغ الحميرى.

(۲) - انظر: ج ۳، ص ۲۱۷.

(۳) - وذكر عمر ... شهادته: سقط من رس.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۶۸

فقال لها رسول الله (ص): تبكين يا عمّة، من تُوفِّيَ لى له ولد «۱» فى الإسلام كان له بيت فى الجنّة يسكنه، فلما خرجت، لقيها رجل، فقال لها: إن قرابة محمّد لن تغنى عنك من الله شيئاً، فبكت فسمع رسول الله (ص) «۲» صوتها «۳»، ففزع من ذلك، فخرج وكان (ص) «۲» مكرماً لها يبرّها ويحبّها، فقال لها: يا عمّة! تبكين، وقد قلت لك ما قلت، قالت: ليس ذلك أبكاني، وأخبرته بما قال الرجل، فغضب (ص) وقال: يا بلال! هجر بالصلاة ففعل، ثم قام (ص) «۴» فحمد الله وأثنى عليه، وقال: ما بال أقوام يزعمون أن قرابتى لا تنفع؟ إن كل سب ونسب ينقطع يوم القيامة إلا سبى ونسبى، وإن رحى موصولة فى الدنيا والآخرة. قال عمر بن الخطاب رضى الله عنه: فتزوجت أم كلثوم لما سمعت «۵» من رسول الله (ص) «۵» يومئذ وأحببت أن يكون بينى وبينه نسب «۶» وسبب «۲» (الشرح): التهجير التكبير فى كل شيء يقال هجر يهجر تهجيراً فهو مهجر وهى لغة حجازية وأراد المبادرة إلى أول وقت الصلاة «۲».

محبّ الدّين الطّبري، ذخائر العقبي، ۶/ ۱/ عنه: القندوزى، ينايع المودّة، ۲/ ۱۰۹/ مثله السّمهودى، جواهر العقدين، ۲۶۹ - ۲۷۰

وأمّ كلثوم بنت فاطمة كانت تحت عمر بن الخطاب رضى الله عنه، فمات عنها، فتزوجها بعده محمّد بن جعفر بن أبى طالب، فمات عنها وتزوجها بعده عون بن جعفر بن أبى طالب وماتت عنده.

محبّ الدّين الطّبري، ذخائر العقبي، ۱۱۷/

وفى روايه، أن عليّاً رضى الله عنه اعتلّ عليه بصغرها، فقال عمر رضى الله عنه: إننى لم أرد الباه، ولكننى سمعت رسول الله (ص) يقول، ثم ذكر الحديث.

(۱) - [زاد فى ينايع المودّة: منكم].

(۲) (۲) [لم يرد فى جواهر العقدين].

(۳) - [لم يرد فى ينايع المودّة].

(۴) - [زاد فى ينايع المودّة: على المنبر].

(۵) (۵) [ينابيع المودّة: النبى يقول ذلك].

(۶) - [جواهر العقدين: أو].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۶۹

خرّجهما أحمد فى المناقب وخرّج الأوّل ابن السّمّان فى الموافقة مختصراً. «۱» وعن عطاء الخراسانى، قال: خطب عمر إلى عليّ أمّ كلثوم بنت فاطمة، فاعتلّ عليه، فقال: إنّها صغيرة، فقال عمر: وإن كانت، سمعت رسول الله (ص) يقول: «كلّ نسب وصهر ينقطع يوم القيامة إلا نسبى وصهرى» فلذلك رغبت فى ذلك، فزوجه إياها «۱».

محبّ الدّين الطّبري، ذخائر العقبي، ۱۶۸ - ۱۶۹/ مثله الدّياربكرى، تاريخ الخميس، ۲/ ۲۸۵

خرّجه الدّولابى، وخرّج ابن السّمّان معناه ولفظه مختصراً، أن «۲» عمر قال لعليّ: إننى أحبّ أن يكون عندى عضو من أعضاء رسول

اللّه (ص)؛ فقال له علیّ: ما عندی إلّا أمّ کلثوم، وهی صغیره؛ فقال: إن تعش تکبر، فقال: إن لها أمیرین معی، قال: نعم، فرجع علیّ إلى أهله وقعد عمر ینتظر ما یردّ علیه، فقال علیّ: أدعوا الحسن والحسین، فجاءا، فدخلّا، فقعدا بین یدیه، فحمد اللّه وأثنى علیه، ثم قال لهما: إن عمر قد خطب إلّیّ أختکما، فقلت له: إن لها معی أمیرین، وإنّی کرهت أن أزوّجها أنا «۳» حتّی أوامرکما، فسکت الحسین، وتکلّم الحسن فحمد اللّه وأثنى علیه، ثم قال: یا أبتاه! من بعد عمر صحب رسول اللّه (ص) وتوفّی وهو عنه راض، ثم ولی «۴» الخلافة فعدل؟ قال: صدقت «۵» یا بنی «۵»، ولكن کرهت أن أقطع أمراً دونکما، ثم ذکر معنی ما تقدّم «۶».

محبّ الدّین الطّبري، ذخائر العقبي، / ۱۶۹ - ۱۷۰ / مثله السّيهودي، جواهر العقدين، / ۲۷۶ - ۲۷۷؛ الدّياربكري، تاريخ الخميس، ۲ /

۲۸۵

(۱) (۱) [تاريخ الخميس: وزاد المستطيل: وكلّ بنی أنتی فعصبتهم لأبيهم ما خلا ولد فاطمة فإنّی أبوهم وأنا عصبتهم].

(۲) - [فی جواهر العقدين مكانه: وأخرج ابن السّمان معناه، لفظه: أن ...].

(۳) - [جواهر العقدين: أنا].

(۴) - [جواهر العقدين: تولّی].

(۵-۵) [لم یرد فی جواهر العقدين].

(۶) - [أضاف فی جواهر العقدين: قلت: وضّم عمر رضی الله عنه إياها وتقبيلها- كما فی الروایة السابقة- من قبيل الإكرام، ومثل هذا یكرم إليه الصّغير، ولذا فعله بحضور من قال له: ما كنت تريد إليها صبيّة صغيرة، ولولا أنّها كانت كذلك لما بعث بها علیّ رضی الله عنه إليه].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۷۰

هكذا رواه ابن إسحاق. وقال الزّهری: ماتت عنده، كما قدّمناه. وكذلك ذكره «۱» الدّارقطنيّ فی كتاب الإخوة والأخوات، غير أنّه ذكر أن محمّداً تزوّجها أوّلًا ثمّ عوناً ثمّ عبد الله. وحكى الدّولابيّ وغيره القولين فی موتها عنده أو موته عندها، قال أبو عمر: ماتت أمّ كلثوم وابنها زيد في وقت واحد، وكان زيد قد أصيب في حرب بين بنی عدیّ [...] ثمّ ذكر كلام ابن عبد البرّ كما ذكرناه حكاها أبو عمر وقيل: صلّی عليهما سعيد بن العاص وخلفه الحسن والحسين وأبو هريرة. رواه الدّولابيّ، عن عمّار بن أبي عمّار.

محبّ الدّین الطّبري، ذخائر العقبي، / ۱۷۱ / مثله الدّياربكري، تاريخ الخميس، ۲ / ۲۸۵

وأمّ كلثوم وهی أصغر بناته [أبو بكر] وهی التي قال أبو بكر فيها: ذو بطن بنت خارجة، وقد تقدّم ذلك في ذكر فراسته من فصل فضائله، أمّها حبيبة بنت خارجة بن زيد، كان أبو بكر قد نزل عليه وتزوّج ابنته وتوفّی عنها وتركها حبلى فولدت بعده أمّ كلثوم هذه، ولما كبرت خطبها عمر بن الخطّاب إلى عائشة فأنعمت له وكرهت أمّ كلثوم فاحتالت له حتّی أمسك عنها وتزوّجها طلحة بن عبيد الله.

محبّ الدّین الطّبري، الزّياض النّضرة، / ۱ - ۳۶۷ - ۳۶۸

وزيد الأ-كبر [ابن عمر]: أمّه أمّ كلثوم بنت علیّ بن أبي طالب من فاطمة بنت رسول اللّه (ص)، يقال إنّه رمى بحجر في حرب بين حيين فمات ولا عقب له. ويقال: إنّه مات هو وأمّه أمّ كلثوم في ساعة واحدة فلم يرث أحدهما من الآخر- وصلّی عليهما عبد الله بن عمر، فقدّم زيداً وأخر أمّ كلثوم، فجرت السنّة بذلك، فكان فيهما حکمان-.

محبّ الدّین الطّبري، الزّياض النّضرة، / ۲ - ۴۲۵

تزوّجها عمر بن الخطّاب، فولدت له زيداً، ثمّ خلف عليها عبد الله بن جعفر.

ابن الطّقطقي، الأصيلي، / ۵۸

(۱) - [فی تاریخ الخمیس مکانه: قال ابن إسحاق: فمات عنها ولم یصب منها ولداً کذا ذکره ...].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۷۱

الأول: فی نسبه: «۱» لم یلحق أحد امیر المؤمنین علیه السلام فی شرف النسب «۱»، كما قال علیه السلام:

«نحن أهل البيت لا یُقاس بنا أحد» «۲»، قال الجاحظ - وهو «۳» من أعظم الناس عداوةً لأمیر «۳» المؤمنین علیه السلام - : صدق علی «۱» فی قوله: «نحن أهل البيت لا یُقاس بنا أحد» «۱»، کیف یُقاس بقوم منهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم؟ والأطیبان علی و فاطمه، والسَّبطان الحسن والحسين، والشَّهيدان «۴» حمزة، وذو الجناحین جعفر، وسید الوادی عبدالمطلب، وساقی الحجج العباس، وحلیم «۵» البطحاء أبو طالب؟، والنَّجدة والخیرة فیهم؟، والأنصار «۶» من نصرهم «۶»، والمهاجرون من هاجر إلیهم ومعهم، والصَّديق من صدقهم، والفاروق من فرَّق الحقَّ والباطل فیهم، والحواری حواریهم، وذو الشَّهادتین لآنه شهد لهم، ولا خیر إلیهم، ولهم، ومنهم «۷»، وأبان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم أهل بيته بقوله: «إني تارك فيكم الخليفين: «۸» كتاب الله، حبل ممدود من السماء إلى أهل «۹» الأرض، وعترتي أهل بيتي، تبأني اللطيف الخبير: أُنهما لن یفترقا حتَّى یردا علی الحوض».

ولو كانوا کغيرهم لما قال عمر، لما طلب مصاهرة علی: إني سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول: «كل سبب ونسب منقطع يوم القيامة إلی سببی ونسبی».

فأما علی فلو أوردنا لأيامه الشَّريفة، ومقاماته الکریمه، ومناقبه السَّيئة، لأفینا فی ذلك الطوامير الطَّوال، العرق صحیح، والمنشأ کریم، والشَّان عظیم، والعمل جسيم، والعلم كثير، والبيان عجيب، واللَّسان خطيب، والصَّدر رحيب، وأخلاقه وفق أعرافه، وحديثه

(۱) (۱) [لم یرد فی كشف اليقين].

(۲) - منتخب كنز العمال، ج ۵، ص ۹۴، وذخائر العقبی، ص ۱۷، وقال: أخرجه المألاً ..

(۳-۳) [كشف اليقين: عدو أمير].

(۴) - [زاد فی كشف اليقين: أسد الله].

(۵) - [كشف اليقين: حكيم].

(۶-۶) [كشف اليقين: أنصارهم].

(۷) - [زاد فی كشف اليقين: ومعهم].

(۸) - [زاد فی كشف اليقين: أحدهما أكبر من الآخر].

(۹) - [لم یرد فی كشف اليقين].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۷۲

يشهد لقديمه «۱» «۲».

الحلی، نهج الحقّ وكشف الصدق، / ۲۵۲-۲۵۳، كشف اليقين، / ۲۳۲-۲۳۳

«۳» أخبرنا الشَّيخ الإمام تاج الدین عبدالله بن أبي القاسم [ابن] ورخر البغدادي - بقراءتي عليه ببغداد سنة اثنتين وسبعين وست مائة في شهر ربيع الأول برباط دار الذهب - أنبأنا أبو حفص عمر بن الحسين بن المعوج سماعاً عليه - في سنة اثنتين وعشرة وست مائة - قال: أنبأنا أبو بكر أحمد بن علي بن عبد الواحد الدلال المعروف بابن الأشقر، قال: أنبأنا أبو الخطيب أبو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله المعروف بابن هزارد الصيرفي قراءه عليه - تاسع رجب سنة ثلاث وتسعين وثلاث مائة - قال: أنبأنا أبو بكر عبدالله بن محمد بن زياد النيسابوري إملاءً - في [شهر] صفر سنة ثمان عشرة وثلاث مائة - حدَّثنا عبدالرحمان بن بشر بن الحكم، حدَّثنا موسى بن

عبدالعزیز أبو شعیب، حدَّثنا الحكم ابن أبان، عن عكرمة: عن ابن عيّاس، قال: قال رسول الله (ص): كل سبب ونسب ينقطع يوم القيامة إلّا حسبي ونسبي (۴).

أخبرني جماعة، عن الشيخ رضی الدین المؤید بن محمد بن علی المقرئ الطوسی رحمه الله إجازة، منهم شيخنا العلامة نجم الدین عثمان بن الموفق الأذکانی رحمه الله، قال: أنبأنا جدی

(۱) - [زاد فی كشف اليقين: هذا قول عدوّه فيه - عليه السلام -].

(۲) - قال الفضل بن رزبهان فی إبطال نهج الحق: ما ذكره من كلام الجاحظ صحيح، لا شكّ فيه. وقريب من قول الجاحظ ما حقّقه تفصيلاً ابن أبي الحديد عند شرح قوله عليه السلام: «لا يقاس بآل محمد صلى الله عليه وآله من هذه الأمة أحد»، شرح النهج، ج ۱، ص ۴۵.

(۳) - ورواه أيضاً الخطيب فی ترجمه عبدالرحمان بن بشر بن الحكم النيسابوري تحت الرقم: (۵۳۸۷) من تاريخ بغداد: ج ۱۰، ص ۲۷۱، قال:

أخبرنا أبو القاسم عبدالعزيز بن محمد بن جعفر العطار، حدَّثنا أحمد بن سلمان الفقيه، حدَّثنا إبراهيم بن إسحاق الحرّبي، قال: حدَّثنا عبدالرحمان بن بشر النيسابوري ...

(۴) - ومن أول الحديث: (۵۴۱) إلى هنا غير موجود في نسخة السيّد علي نقی.

وبعد هذا في نسخة طهران هكذا: «روى هذا الحديث كلّ نسب وصهر ينقطع يوم القيامة إلّا نسبي وصهري» تكسب معتقدها المعتد بها العارف بحقها شرفاً وفخراً، منقبة يهدى إلى منقبتها سعادة تكون له في الدارين عدّة وذخراً؟!.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۷۳

لأمي معين السنّة أبو العباس محمد بن العباس العصارى الطوسی المعروف بعبّاسه سماعاً عليه، قال: [أنبأنا] القاضي أبو سعيد محمد بن سعيد الفرّخزادى سماعاً عليه، قال: أنبأنا الأستاذ الإمام أبو إسحاق أحمد بن محمد بن إبراهيم الثعلبي، قال: أنبأنا الشيخ أبو عبدالله الثقفى، حدَّثنا عبدالله بن محمّد بن شيبه، وعبدالله بن يوسف، قال: أنبأنا محمّد بن عمران بن هارون، حدَّثنا محمّد بن إسحاق الصيّنعاني، حدَّثنا أبو عبيد القاسم بن سلّام، حدَّثنا عبدالله بن صالح، عن الليث، عن هشام بن سعد: عن عطاء الخراساني، قال: خطب عمر بن الخطاب أمّ كلثوم وهي من فاطمة بنت رسول الله (ص)، فقال [علی عليه السلام]: إنّها صغيرة. فقال عمر: سمعت رسول الله (ص) يقول: «كلّ نسب وصهر منقطع (۱) يوم القيامة إلّا نسبي وصهري» فلذلك رغبت في هذا. فقال [علی عليه السلام]: وإنّي مرسلها إليك حتّى تنظر إلى صغرها. فأرسلها إليه فجاءته، فقالت: إنّ أبي يقول لك: هل رضيت الحلة؟ قال:

رضيتها، فأنكحه عليّ فأصدقها عمر أربعين ألف درهم.

الحموي، فرائد السمطين، ۲/ ۲۸۱-۲۸۴ رقم ۵۴۴-۵۴۵

(باب إنكاح الآباء الأباكار): ذكر فيه تزوّجه عليه السلام عائشة وهي بنت ستّ، وتزوّج عمر ابنه عليّ صغيرة، وتزويج غير واحد من الصّحابة ابنته صغيرة وتزويج الزبير ابنته صفية ثمّ حكى (عن الشافعي): أنّه قال لو كان النكاح لا يجوز على البكر إلّا بأمرها لم يجوز أن تزوّج حتّى يكون لها أمر في نفسها) - قلت: - قد كانت عائشة وابنة عليّ صغيرتين.

ابن الترمذاني، الجوهر النقي (في هامش السنن الكبرى)، ۷/ ۱۱۴

وكان لها [فاطمة الزهراء عليها السلام] من البنات: أمّ كلثوم زوجة عمر بن الخطاب.

الذهبي، سير أعلام النبلاء (ط مؤسسة الرسالة)، ۲/ ۱۲۵، (ط دار الفكر)، ۳/ ۴۲۹

خطبها عمر بن الخطاب وهي صغيرة، فقيل له: ما تريد إليها؟ قال: إنّي سمعت رسول

(۱) - کذا فی نسخه السید علی نقی، وفی نسخه طهران: «یتقطع...».

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۷۴

اللّه (ص) یقول: «کُلُّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ مُنْقَطِعٌ یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِلَّا سَبَبِی وَنَسَبِی» (۱).

وروی عبداللّه بن زید بن أسلم، عن أبیه، عن جدّه؛ أنّ عمر تزوّجها فأصدقها أربعین ألفاً.

[ثم ذکر کلام ابن عبدالبرّ فی الاستیعاب كما ذکرناه].

وروی نحوها ابن عُیَیْنَه، عن عمرو بن دینار، عن محمّد بن علیّ مرسلًا (۲).

ونقل الزهریّ و غیره: أنّها وُلدت لعمر زیداً. وقیل: وُلدت له رقیّة.

قال ابن إسحاق: توفی عنها عمر، فتزوّجها عون بن جعفر بن أبی طالب، فحدّثنی أبی قال: دخل الحسن والحسین علیها لما مات عمر،

فقالا: إن مکنت أباک من رُمّتک (۳) أنکحکک بعض أیتامه، وإن أردت أن تصیبی بنفسک مالاً عظیماً، لتصیبته.

فلم یزل بها علیّ حتّی تزوّجها بعون، فأحبّته، ثم مات عنها (۴).

قال ابن إسحاق: تزوّجها أبوها بمحمّد بن جعفر فمات، ثم تزوّجها أبوها بعبدالله بن جعفر فمات عنده.

قلت: فلم یولدها أحد من الإخوة الثلاثة.

وقال الزهریّ: وُلدت جاریة لمحمّد بن جعفر اسمها بثنة.

وروی ابن أبی خالد، عن الشّعبيّ، قال: جئت وقد صلّی ابن عمر علی أخیه زید بن عمر، وأمه أمّ کلثوم بنت علیّ (۵).

(۱) - وأورده السیوطی فی «الدرّ المنثور» ۱۵ / ۵، وزاد نسبه للبرار، والطبرانی، والبیهقی، والضّیاء المقدسیّ فی «المختارة» وأورده

الهیثمی فی «المجمع» ۱۷۳ / ۹ وقال: رواه الطبرانی فی «الأوسط» و «الکبیر»، ورجالهما رجال الصّحیح غیر الحسن بن سهل وهو ثقة.

وفی الباب عن المسور بن مخرمه عند أحمد ۴ / ۳۲۲ بلفظ: «إنّ الأنساب یوم القیامة تنقطع، غیر نسبی و سببی و صهری» وسنده حسن

فی الشّواهد، وعن ابن عمر عند ابن عساکر.

(۲) - أخرجه عبدالرزاق، وسعید بن منصور فی «سننه» (۵۲۰ - ۵۲۱)، وابن عبدالبرّ ۴ / ۴۹۱ فی «الاستیعاب».

(۳) - تحرّفت فی المطبوع إلى «رقتک».

(۴) - أورد الخبر بأطول ممّا هنا ابن الأثیر فی «أسد الغابة» ۷ / ۳۸۸.

(۵) - انظر ابن سعد ۸ / ۴۶۴، و «التاریخ الصّغیر» ۱ / ۱۰۲ للبخاری.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۷۵

وروی حمّاد بن سلمه، عن عمّار بن أبی عمّار: أنّ أمّ کلثوم وزید بن عمر ماتا، فکفّنا وصلّی علیهما سعید بن العاص، یعنی أمير

المدینة (۱).

وكان ابنها زید من سادة أشراف قریش، توفّی شابّاً، ولم یعقب.

وعن رجل، قال: وفدنا مع زید علی معاویة، فأجلسه معه، وكان زید من أجمل الناس، فأسمعه بسرّ کلمة؛ فنزل إليه زید، فصرعه،

وخنقه، وبرک علی صدره، وقال لمعاویة: إننی لأعلم أنّ هذا عن رأیک، وأنا ابن الخلیفتین، ثم خرج إلینا قد تشعث رأسه وعمامته.

واعذر إليه معاویة، وأمر له بمئة ألف ولعشر من أتباعه بمبلغ.

یقال: وقعت هوسه باللیل، فركب زید فیها، فأصابه حجر فمات منه، وذلك فی أوائل دولة معاویة.

الدّهبی، سیر أعلام النبلاء (ط مؤسسه الرّسالة)، ۳ / ۵۰۰ - ۵۰۲، (ط دار الفکر)، ۵ / ۲۲ - ۲۴، (ط مصر)، ۳ / ۳۲۹ - ۳۳۰

وتزوج [عمر] أم كلثوم بنت فاطمة الزهراء وأصدقها أربعين ألفاً، فولدت له زيدا ورقية.

وفيها [سنة ۱۷] تزوج عمر بأم كلثوم بنت فاطمة الزهراء، وأصدقها أربعين ألف درهم فيما قيل.

الذهبي، سير أعلام النبلاء (ط دار الفكر)، ۲/ ۵۲۵، ۵۴۹

وتزوجها عمر وهي صغيرة، قال: إني سمعت رسول الله (ص) يقول: كل سب ونسب منقطع يوم القيامة إلا سبى ونسبى.

فروى عبد الله بن زيد بن أسلم، عن أبيه، عن جدّه أن عمر تزوجها على أربعين ألف درهم. وعبد الله ضعيف الحديث. قال الزهري

وغيره: ولدت له زيدا. وقال ابن إسحاق:

توفى عنها عمر، فتزوجت بعون بن جعفر بن أبي طالب، فحدثني أبي، قال: دخل الحسن والحسين عليها لما مات عمر، فقالا: إن مكنت

أباك من ذمتك أنكحك بعض أيتامه ولئن

(۱) - أخرجه ابن سعد ۸/ ۴۶۴، ۴۶۵ من طريق وكيع بن الجراح بهذا الإسناد، وهو صحيح.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۷۶

أردت أن تصيبى بنفسك مالا عظيماً لتصيينه، فلم يزل بها عليّ رضى الله عنه حتى زوجها بعون فأحبته ثم مات عنها. قال ابن إسحاق:

فزوجها أبوها بمحمد بن جعفر، فمات عنها، ثم زوجها بعبد الله بن جعفر فماتت عنده. قلت: ولم يجنّها ولد من الأخوة الثلاثة. وقال

الزهري: ولدت جارية من محمد بن جعفر اسمها نبتة. وقال غيره: ولدت لعمر زيدا ورقية، وقد انقرضا. وقال إسماعيل بن أبي خالد،

عن الشعبي، قال: جئت وقد صلى عبد الله بن عمر على أخيه زيد بن عمر وأمه أم كلثوم بنت عليّ. وقال حماد بن سلمة، عن عمّار بن

أبي عمّار: إن أم كلثوم وزيد بن عمر ماتا فكفنا وصلى عليهما سعيد بن العاص، يعنى إذ كان أمير المدينة.

الذهبي، تاريخ الإسلام، ۲/ ۲۵۴-۲۵۵

وفيها [سنة سبع عشرة]: تزوج عمر بأم كلثوم بنت فاطمة الزهراء عليها السلام.

الذهبي، العبر (ط دار الفكر)، ۱/ ۲۴، مثله الياقعي، مرآة الجنان، ۱/ ۷۳؛ ابن العماد، شذرات الذهب، ۱/ ۲۹

وروى عمر بن الخطاب رضى الله عنه أن رسول الله (ص) قال: «كلّ نسب وسبب منقطع يوم القيامة إلا نسبي وسببى»، ولأجل ذلك

تزوج عمر أم كلثوم بنت عليّ رضى الله عنه. وروى أن عمر بن الخطاب رضى الله عنه خطب إلى عليّ رضى الله عنه ابنته أم كلثوم

وهي من فاطمة بنت رسول الله (ص)، وقال عليّ: إنها صغيرة، فقال عمر: زوجنيها يا أبا الحسن فأبى أن يرغب في ذلك، سمعت رسول

الله (ص) يقول: كل نسب وصهر ينقطع إلا ما كان من نسبي وصهرى، فقال عليّ: إني مرسلها إليك تنظر إليها. فأرسلها إليه وقال لها:

أذهبى إلى عمر فقولى له: يقول لك عليّ: رضيت الحلّة، فأنته فقالت له ذلك، فقال: نعم رضى الله عنك، فزوجه إياها في سنة سبع

عشرة من الهجرة، وأصدقها على ما نقل أربعين ألف درهم، فلما عقد بها جاء إلى مجلس فيه المهاجرون والأنصار، وقال: ألا ترفقونى؟

وفى رواية ألا تهنّونى؟ قالوا:

بماذا يا أمير المؤمنين؟ قال: تزوجت أم كلثوم بنت عليّ، لقد سمعت رسول الله يقول: كلّ نسب وسبب منقطع إلا نسبي وسببى

وصهرى»، وكان به (ص) السبب والنسب، فأردت أن أجمع إليه الصّهر، فرقّوه ودخل بها في ذى القعدة من تلك السنة.

وروى ابن عباس يوماً بحضرة عمر بن الخطاب قال: قام النبيّ (ص) فحمد الله وأثنى

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۷۷

عليه، ثم قال: ما بال أقوام يزعمون أن قرابتي لا تنفع، إن كلّ سبب ونسب منقطع إلا سببى ونسبى ورحمى، وإنّ رحمى موصلة

في الدنيا والآخرة، فقال عمر: إني تزوجت أم كلثوم لما سمعت من رسول الله (ص) يومئذ أحببت أن يكون بينى وبينه نسب وسبب.

وعن حمزة بن أبي سعيد الخدرى عن أبيه رضى الله عنه قال: سمعت رسول الله (ص) يقول على هذا المنبر: ما بال رجال أو أقوام

یقولون أن رحمی لا تنفع يوم القيامة، بلی واللّه إن رحمی لموصله فی الدنیا والآخرة.

الزّندی، درر السّمطين، / ۲۳۴-۲۳۵

وعن ابن الزّبير: أن قريشاً قالت: إن مثل محمّد (ص) مثل نخله فی كبوة.

رواه البزار بإسناد حسن، وهذا الظن به. «۱» وعن ابن عباس، قال: تُوفّي ابن لصفیة، عمّة رسول الله (ص)، فبكت عليه وصاحت، فأتاها التّبيّ (ص) فقال: «يا عمّة! ما يُبكيك؟» قالت: توفّي ابني، قال: «يا عمّة! من تُوفّي له ولد في الإسلام فصبر، بنى الله له بيتاً في الجنّة»، فسكت.

ثم خرجت من عند رسول الله (ص) فاستقبلها عمر بن الخطّاب، فقال: يا صفیة! قد سمعت صراخك، إن قرابتك من رسول الله (ص) لن تغني عنك من الله شيئاً، فبكت فسمعها النّبيّ (ص)، وكان يُكرمها ويحبّها، فقال: «يا عمّة! أتبكين وقد قلت لك ما قلت؟» قالت: ليس ذاك أبكاني «۲» يا رسول الله، استقبلني عمر بن الخطّاب، فقال: إن قرابتك من رسول الله (ص) لن تغني عنك من الله شيئاً، قال: فغضب التّبيّ (ص) وقال: «يا بلال! هَجِرْ بالصّلاة»، فهَجِرَ بلال بالصّلاة، فصعد المنبر التّبيّ (ص)، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: «ما بال أقوام يزعمون أن قرابتي لا تنفع! كل سبب ونسب منقطع يوم القيامة إلّا سببي ونسبي، فإنها موصولة في الدنیا والآخرة».

(۱) - [إلى هنا لم يرد في فضائل الخمسة] ورواه البزار رقم (۲۳۶۳) وقال: لا نعلمه يروى بهذا اللفظ إلّا بهذا الإسناد.

(۲) - [لم يرد في فضائل الخمسة].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۶۷۸

«۱» فقال عمر: فتزوجت أم كلثوم بنت عليّ (رضي الله عنهما) لما سمعت من رسول الله يومئذ، أحببت أن يكون لي منه سبب ونسب. ثم خرجت من عند رسول الله (ص) فمررت على نفر من قريش، فإذا هم يتفاخرون ويذكرون أمر الجاهليّة، فقلت: مَنّا رسول الله (ص)، فقالوا: إن الشجرة لتنت في الكبا، وقال: فمررت إلى التّبيّ (ص) فأخبرته، فقال: «يا بلال! هَجِرْ بالصّلاة» فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: «يا أيّها النّاس! من أنا؟» قالوا: أنت رسول الله، قال: «أنسبوني»، قالوا: أنت محمّد بن عبد الله بن عبدالمطلب، قال: «أحبل، أنا محمّد بن عبد الله، وأنا رسول الله فما بال أقوام يبتذلون أضيلى، فوالله لأنّا أفضلهم أصلاً، وخيرهم موضعاً» «۲»

قال: فلما سمعت الأنصار بذلك، قالت: قوموا فخذوا السّلاح، فإنّ رسول الله (ص) قد أغضب، قال: فأخذوا السّلاح، ثم أتوا التّبيّ (ص) لا يرى منهم إلّا الحدق حتّى أحاطوا بالنّاس، فجعلوهم في مثل الحرّة حتّى تضايقت بهم أبواب المساجد والسكك، ثم قاموا بين يدي رسول الله (ص)، فقالوا: يا رسول الله! لا تأمرنا بأحد إلّا أبرنا «۳» عترته، فلمّا رأى النّفر من قريش ذلك، قاموا إلى رسول الله (ص) فاعتذروا وتنصّلوا، فقال رسول الله (ص):

«النّاس دثارٌ والأنصارُ شعارٌ» فأثنى عليهم وقال خيراً.

رواه البزار وفيه: إسماعيل بن يحيى بن سلمة بن كهيل، وهو متروك «۱».

الهيثمي، مجمع الزوائد (ط دار الفكر)، ۸ / ۳۹۸-۳۹۹ رقم ۱۳۸۲۶-۱۳۸۲۷ / عنه: الفيروزآبادي، فضائل الخمسة، ۲ / ۶۹-۷۰

(۱) (۱) [فضائل الخمسة: الحديث (أقول) وذكره ابن حجر أيضاً في صواعقه (ص ۱۳۸) وقال: رواه البزار، وذكره المحب الطبري أيضاً في ذخائره (ص ۶) غير أنّه قال فيه: فلما خرجت لقيها رجل، فقال له: إن قرابة محمّد لن تغني عنك شيئاً ولم يصرّح باسم عمر بن الخطّاب].

(۲) - في البزار: موضعاً.



(۳) - ابرنا: أهلکنا.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۷۹

«۱» وعن جابر: أنه سمع عمر بن الخطاب يقول للناس حين تزوج بنت علي: ألا تهتئوني؟ سمعت رسول الله (ص) يقول: «يَنْقَطِعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كُلُّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ إِلَّا سَبَبِي وَنَسَبِي». «۲»

رواه الطبرانی في الأوسط والكبير باختصار، ورجالهما رجال الصحيح غير الحسن ابن سهل، وهو ثقة «۲». «۳»

الهيثمي، مجمع الزوائد (ط دار الفكر)، ۲۷۵ / ۹، رقم ۱۵۰۱۹ / مثله السمهودي، جواهر العقدين، / ۲۷۳

قال ابن أبي عمر المقدسي: حدثني سفيان، عن عمرو، عن محمد بن علي، إن عمر خطب إلى علي ابنته أم كلثوم، فذكر له صغرها، فقيل له: إنه ردك فعاوده، فقال له علي:

(۱) - [أضاف في جواهر العقدين: من طريق الحسن بن سهل الخياط من حديث ابن عيينه، عن جعفر بن محمد، عن أبيه].

(۲-۲) [جواهر العقدين: قال الطبرانی بعده: لم يجوده عن أبيه ابن عيينه إلا الحسن بن سهل بن الخياط، وقد رواه غيره عن ابن عيينه فلم يذكر جابر].

(۳) - چون خبر وقایع مکه به علی رسید، برای مردم سخن گفت و گفت: بدانید که طلحه و زبیر و عایشه دست به دست هم داده تا امارت مرا نقض کنند و مردم را به اصلاح فرا خوانده‌اند و من صبر خواهم کرد، اگر آنان دست بازداشتند، من نیز دست باز می‌دارم و گر نه به سوی آنان خواهم رفت. و مردم مدینه را به نبرد فرا خواند ولی مردم ممانده کردند.

علی کمیل نخعی را نزد عبدالله بن عمر فرستاد. چون پیامد به او گفت: که با من قیام کن. گفت: من از مردم مدینه‌ام، هرچه کنند من هم همان خواهم کرد. علی گفت مرا کفیلی ده که تو از مدینه بیرون نخواهی رفت. نه. پس او را به حال خود وا گذاشت. عبدالله بن عمر به مکه رفت، او به دختر علی ام کلثوم گفته بود که از مردم مدینه شنیده است که در یاری علی درنگ خواهند کرد و او فرمانبردار علی است و اینک به قصد عمره به مکه می‌رود ولی از فردا برای علی خبر آوردند که او به شام رفته است. علی از هر سو به طلب او کس فرستاد. مردم مدینه به هیجان آمده بودند و ام کلثوم سوار شده نزد پدر آمد علی در بازار بود و آنچه را که از عبدالله بن عمر شنیده بود به او باز گفت.

علی از تعقیب و جستجوی ابن عمر باز ایستاد و به قول او اعتماد ورزید. آن‌گاه نزد مردم مدینه آمد و برایشان سخن گفت و آنان را به جنگ برانگیخت. مردم کم کم به او پاسخ دادند.

اول کسی که دعوت او را اجابت کرد، ابو الهیثم ابن التیهان بود و او از بدربان بود و دیگر خزیمه بن ثابت بود- و این خزیمه آن خزیمه ذو الشهادتین نیست- چون زیاد بن حنظله درنگ مردم را در پاسخ گفتن به علی دید، خود برخاست و گفت: هر کس در یاری تو درنگ کند، من با تو هستم و برای تو نبرد می‌کنم.

آیتی، العبر تاریخ ابن خلدون، ۱ / ۵۹۴

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۸۰

أبعث بها إليك، فإن رضيت فهي امرأتك، فأرسل بها إليه، فكشف عن ساقها، فقالت له: لولا أنك أمير المؤمنين للطمت عينيك.

وقال ابن وهب، عن عبدالرحمان بن زيد بن أسلم، عن أبيه، عن جدّه: تزوج عمر أم كلثوم على مهر أربعين ألفاً. «۱» وقال الزبير: ولدت لعمر ابنيه زيدا ورقية، وماتت أم كلثوم وولدها في يوم واحد، أصيب زيد في حرب كانت بين بني عدى، فخرج ليصلح بينهم، فشجّه رجل، وهو لا يعرفه، في الظلمة، فعاش أياماً وكانت أمه مريضة، فماتت في يوم واحد «۱».

وذكر أبو بشر الدولابي في الدرر الطاهرة من طريق أبي إسحاق، عن الحسن بن الحسن بن علي، قال: لما تأيمت أم كلثوم بنت علي

عن عمر، فدخل عليها أخوها الحسن والحسين، فقالا لها: إن أردت أن تصيبي بنفسك مالاً عظيماً لتصيبي، فدخل عليّ فحمد الله وأثنى عليه وقال: أي بئيه! إن الله قد جعل أمرك بيدك، فإن أحببت أن تجعله بيدي؛ فقلت: يا أبتى! إنني امرأة أرغب فيما ترغب فيه النساء، وأحب أن أصيب من الدنيا؛ فقال: هذا من عمل هذين، ثم قام يقول: والله لا أكلم واحداً منهما، أو تفعلين. فأخذنا شأنها وسألناها ففعلت، فتزوجها عون بن جعفر بن أبي طالب.

وذكر الدارقطني في كتاب الإخوة: إن عوناً مات عنها، فتزوجها أخوه محمّد، ثم مات عنها، فتزوجها أخوه عبدالله بن جعفر، فماتت عنده. وذكر ابن سعد نحوه، وقال في آخره: فكانت تقول: إنني لأستحي من أسماء بنت عيسى، مات ولداها عندي، فأخوف عليّ الثالث؛ قال: فهلكت عنده، ولم تلد لأحد منهم.

وذكر ابن سعد، عن أنس ابن عياض، عن جعفر بن محمّد، عن أبيه: إن عمر خطب أم كلثوم إلى عليّ، فقال: إنما حبست بناتي عليّ بنى جعفر، فقال: زوّجنيها، فوالله ما على ظهر الأرض رجل يرصد من كرامتها ما أرصد، قال: قد فعلت، فجاء عمر إلى المهاجرين، فقال: زفوني، فزفوه، فقالوا: بمن تزوّجت؟ قال: بنت عليّ، إن النبيّ

(۱) (۱) [حكاه عنه في الأعيان، ۳/ ۴۸۶].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۸۱

قال: كلّ نسب وسبب سيقطع يوم القيامة إلّانسي وسببي، وكنت قد صاهرت، فأحببت هذا أيضاً.

ومن طريق عطاء الخراساني: إن عمر أمهرها أربعين ألفاً. وأخرج بسند صحيح أنّ ابن عمر صلّى عليّ أم كلثوم وابنها زيد فجعله ممّاً يليه وكبر أربعاً. وساق بسند آخر: إنّ سعيد بن العاص هو الذي أبهم علّتها.

ابن حجر، الإصابة، ۴/ ۴۶۸ - ۴۶۹/ عنه: الموسويّ الهندي، إفحام الأعداء والخصوم، ۱/ ۱۸۰ - ۱۸۱؛ تراثنا (رقم ۳۰، ۳۱)، ۳۹۳ - ۳۹۵ زيد بن عمر بن الخطّاب القرشيّ العدويّ، شقيق عبدالله بن عمر الأصغر، أمهما أم كلثوم بنت جرو، كانت تحت عمر، ففرّق بينهما الاسلام لما نزلت «ولا تمسكوا بعصم الكوافر»، فتزوجها أبو الجهم بن حذيفة، وكان زوجها قبله عمر، ذكر ذلك الزبير وغيره، فهذا يدلّ عليّ أنّ زيدا وُلد في عهد النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم.

ابن حجر، الإصابة، ۱/ ۵۵۸

أمّ كلثوم بنت عمرو بن جرو الخزاعيّة، كانت زوج عمر بن الخطّاب، وهي والدّة عبيدالله بن عمر بالتصغير، وقع ذكرها في البخاري غير مسمّاة، وأنّ عمر طلقها لما نزلت «ولا تمسكوا بعصم الكوافر»، وسماها الطبرانيّ وقال: تزوّجها بعد عمر أبو الجهم ابن حذافة.

ابن حجر، الإصابة، ۴/ ۴۶۸

وروي عن عمر بن الخطّاب رضى الله عنه: أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قام فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: ما بال أقوام يزعمون أنّ قرابتي لا تنفع، أنّ كلّ سبب ونسب وصهر منقطع يوم القيامة إلّاسببي ونسبي وصهري، قال عمر: فلما سمعت ذلك من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أحببت أن يكون بيني وبينه نسب وسبب وصهر، فخطبت إلى عليّ ابنته أمّ كلثوم من فاطمة (رضى الله عنها) بنت محمّد صلى الله عليه وآله وسلم فزوّجنيها. (قيل): وكان ذلك في سنّة سبع عشرة من الهجرة ودخل بها في ذى القعدة من السنّة المذكورة وكان صداقها أربعين ألف درهم، فولدت له زيدا أو زينباً.

ابن الصّبّاغ، الفصول المهمّة، ۲۸ - ۲۹

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۸۲

وأمّ كلثوم تزوّجها عمر بن الخطّاب رضى الله عنه فولدت له زيدا، ولم يعقب زيد بن عمر بن الخطّاب.

الصّفدي، الوافي بالوفيات، ۱/ ۸۲

تزوج [عمر بن الخطاب] أم كلثوم بنت فاطمة الزهراء عليها السلام فولدت له زيدا ورقية.

الصفدى، الوافى بالوفيات، ۲۲ / ۴۶۳

ابن عمر: زيد بن عمر بن الخطاب القرشى العدوى، وأمه أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب وأُمها فاطمة بنت رسول الله (ص)، تزوجها عمر رضى الله عنه على أربعين ألف درهم واغتبط بذلك. وفد زيد على معاوية، فأكرمه وأحسن جائزته وأمر له بمائة ألف درهم كل عام، وكان زيد يقول: أنا ابن الخليفين. [ثم ذكر كلام ابن سعد وابن عبد البر كما ذكرناهما]

ثم إن فتنه وقعت بين بنى عدى بن كعب فاقتتلوا بالبيع ليلاً، وخرج زيد بن عمر ليحجز بينهم، فضرب على رأسه خطأ فشج وصرع عن دابته، وتنادى القوم: زيد! زيد! فمترقوا وسقط في أيديهم وحمل إلى منزله، ولم يزل منها مريضاً حتى مات فى حدود الخمسين للهجرة. وقيل: إنه وأمه مرضا جميعاً، ونزل بهما، وإن رجلاً مشوا بينهما لينظروا أيهما يقبض أولاً فيورث منه الآخر وإنهما قبضا فى ساعة واحدة ولم يُدْرَ أيهما قبض قبل الآخر، ووُضِعَ معاً فى موضع الجنائز، فأخرت أمه وقدم هو ممّا يلى الإمام، فجرت السيرة فى الرجل والمرأة بذلك بعد. وقال الحسين لعبدالله بن عمر: تقدم فصل على أمك وأخيك. وصلّى عليهما. وتوفى زيد رحمه الله شاباً فى حدود الخمسين للهجرة.

الصفدى، الوافى بالوفيات، ۱۵ / ۳۷، ۳۸ رقم ۳۸

قالوا: أنكح عمر ابنته.

قلنا: قال المرتضى فى كتابه الشافى: العقل لا يمنع إباحة نكاح الكفار، وإنما يمنع منه الشرع، وفعل علي أقوى حجة فى أحكام الشرع. على أنه لا يمتنع شرعاً إنكاح الكافر قهراً لا اختياراً، وقد كان عمر على الإسلام ظاهراً، وعمر ألح على علي وتوعده بما خاف على علي أمر عظيم فيه من ظهور ما لم يزل يخفيه، فسأله العباس لما رأى ذلك ردّ أمرها موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۸۳

إليه فزوجها منه.

وقد أخرج ابن المغازلى الشافعى فى مناقبه والبخارى فى صحيحه: أن عمر صعد المنبر وقال: حملنى الإلحاح على علي فى ابنته كذا وكذا، الحديث.

وفى الحديث أن عمر أحضر العباس وقال على المنبر: أيها الناس! هنا رجل من عليّة أصحاب النبى قد زنى وهو محصن، وقد اطّلع أمير المؤمنين وحده عليه.

فقالوا: ليمض حكم الله فيه، فلما انصرفوا قال للعباس: والله لئن لم يفعل لأفعلن، فأعلمه فأبى، فسأله العباس السكوت ومضى إلى عمر فزوجه أم كلثوم.

وفى حديث آخر أنه أمر الزبير يضع درعه على سطح علي فوضعه بالرّمح ليرميه بالسرقة.

وفى كافى الكلينى أنه قال: لأغورنّ زمزم، ولا أدع لكم مكرمة إلاهدمتها، ولأقيمنّ شاهدين بأنه سرق وأقطعه.

وسئل مسعود العياشى عن أم كلثوم، فقال: كان سبيلها سبيل آسية مع فرعون، وذكر التوبختى: أنها كانت صغيرة ومات عنها قبل الدخول بها.

إن قيل: إنما منع علياً تزويجه الحياء والأنفة فولّى العباس.

قلنا: قد تولّى تزويج غيرها من بناته ولم يمنعه ذلك فلم تبق علّة الامتناع سوى الكراهة.

وقد روى أهل المذاهب الأربعة عن جعفر بن محمد بن مالك الكوفى مسنداً إلى الصادق عليه السلام أنه قال: «ذلك فرج غصبنا عليه»، وروته الفرقة المحققة أيضاً.

على أنه لا خلاف أن التناكح والتوارث على الإسلام، ولا شك فى كونه على ظاهر الإسلام.

وقد ذكر الزاوندی فی خراجه رواية متصلة إلى الصادق عليه السلام أن علياً دعا يهوديةً نجرانيةً، فتمثلت بأُم كلثوم فروجه وحجبت أم كلثوم، فلما قتل ظهرت.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۸۴

وحكى المفيد في المحاسن، عن ابن هيثم أنه أراد بتزويجه استصلاحه وكفّه عنه، وقد عرض لوط بناته على الكفار ليردّهم عن ضلالهم «هُؤْلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ» (۱)

قالوا: أثبتتم خلافة عليّ بالميراث، وظاهر أن الميراث والخلافة لا تقسّم.

قلنا: لم نثبتها بالميراث بل بالنصّ والأفضلية، على أن أقارب الإنسان أحقّ بمعروفه لا على حدّ الميراث لآية «أولوا الأرحام».

وما أحسن قول بعض المؤمنين: لو بعث النبيّ اليوم أين كان ينزل برحله؟ قال السامع:

مع أهله؟ قال: فأنا أضع محبتي حيث ينزل النبيّ برحله.

قالوا: فالعبّاس أقرب منه فإن كان بالميراث فله.

قلنا: قد أجمعنا وإياكم على أنه طلب مبايعه عليّ، وفي ذلك نفي استحقاقه، وقد روّيته في مسند ابن حنبل قول عليّ في حياة النبيّ:

والله إنني لأخوه وابن عمّه ووليّه ووارثه، ومن أحقّ به مني؟

ولا نسلّم أقرية العباس لأنه عمّ للأب وعليّ ابن عمّ للأبوين.

إن قيل: فعقيل أخوه.

قلنا: لا خفاء في امتياز عليّ عنه بشدّة الملازمة والتربية والتزويج وغير ذلك لا يحصى.

قالوا: لم يخصّ النبيّ أحداً حيث قال: الأئمة من قريش، فرجحت الأئمة المتقدّمين من الأئمة.

قلنا: الخبر من طرقكم، فليس حجة علينا، مع أن علياً أقرب قريش وأفضل، هذا مع قولكم: إن النبيّ لم يوص، فيكون الأحقّ بميراثه

بمنطوق الكتاب ابنته وباقيه، للأقرب إليه.

(۱) - هود: ۷۸.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۸۵

قالوا: فقد استخلف موسى يوشع بن نون دون أولاد هارون.

قلنا: هذا لنا لا لكم، لأنه إذا استخلف، ولا شك أن النبيّ أشفق منه، فكيف لم يستخلف عندكم؟ وأيضاً فالكلام في استخلاف الأئمة لا

في استخلاف الأنبياء والمعصومين الأئمة.

على أن مقاتل ذكر في تفسيره أن يوشع ابن أخت موسى، وهو أفضل من أولاد هارون وهذا ما نقوله في عليّ والعبّاس.

البياضى، الصّراط المستقيم، ۳/ ۱۲۹ - ۱۳۱

قال: روى أن النبيّ صلى الله عليه وآله قال: «يا بني عبدالمطلب لا أغنى عنكم من الله شيئاً».

قلنا: رواه ساقطه من الكتب والرّجال، فلا يعتمد فيها على حال، ويردّها ما أسنده التّلعّبى برجاله من قوله عليه السلام: مَنْ صنع صنيعه

إلى أحد من ولد عبدالمطلب ولم يجازه عليها فأنا أجازه عليها في القيامة. وقد أورد المرزبانى في كتابه: «كلّ نسب وسبب منقطع

يوم القيامة إلانسبى وسببى» وقد ألحّ عمر في التّزويج عند أمير المؤمنين لهذه العلة.

البياضى، الصّراط المستقيم، ۱/ ۲۲۹

وأخرج عبد الزّزاق وعبد بن حميد، عن عكرمة، قال: لَمَّا تزوّج عمر رضى الله عنه أمّ كلثوم (رضى الله عنها) بنت عليّ اجتمع عليه

أصحابه فباركوا له دعوا له، فقال: لقد تزوّجتها وما بى حاجة إلى النّساء، ولكنى سمعتُ رسول الله (ص) يقول: إن كلّ نسب وسبب

ینقطع يوم القيامة إلیسبى ونسبى، فأحببت أن يكون بينى وبين رسول الله (ص) نسب.

الشیوطی، الدر المنثور، ۳/ ۳۲-۳۳

وکذا أخرجه السیهقی من طریق وهب بن خالد، عن جعفر بن محمد، عن أبيه: أن عمر خطب أم كلثوم إلى عليّ - رضی الله عنه - فذكر القصّة إلى أن قال: سمعت النبی صلی الله علیه و آله وسلم يقول:

«إنّ کلّ نسب وسبب منقطع يوم القيامة إلّا ما كان من سببى ونسبى».

وأخرجه الدارقطنی أيضاً عن جعفر بن محمد، عن أبيه، لم يذكر جابر.

الشمهودی، جواهر العقدين، ۳/ ۲۷۳

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۸۶

وأخرجه أيضاً من حديث جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جدّه، هو عليّ بن الحسين السبط، فقال الدارقطنی: قرئ عليّ أبي محمد الحسن بن محمد بن يحيى العلويّ وأنا أسمع: حدّثك جدّك يحيى بن الحسن - أي ابن جعفر بن محمد - عن أبيه، عن جدّه - أي عليّ بن الحسين السبط - أن عليّاً رضی الله عنه عزل بناته لولد أخيه جعفر بن أبي طالب رضی الله عنه، قال: فلقى عمر عليّاً (رضی الله عنهما)، فقال: يا أبا الحسن! أنكحني ابنتك أم كلثوم بنت فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم، فقال عليّ: قد حبستهنّ لولد أخى جعفر، فقال عمر: إنّه والله ما على وجه الأرض أحد يرصد من حسن صحبتها ما أرصد، فأنكحني يا أبا الحسن، فقال: قد أنكحتكها، قال: فعاد عمر إلى مجلسه بالزّوضه «۱» بين القبر والمنبر حيث يجلس المهاجرون «۱» والأنصار، فقال عمر: رفّؤني «۲»، قالوا: بمنّ يا أمير المؤمنين؟

قال: بأمّ كلثوم بنت عليّ، «۳» وابتدأ بحديث عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال: إنّي سمعت «۳» رسول الله (ص) يقول: «كلّ صهر، أو سبب، أو نسب ينقطع يوم القيامة إلّا صهرى، وسببى ونسبى» وأنّه كانت له صحبة أحببت أن يكون لى معها سبب «۴». قلت: ويحيى بن الحسن جدّ شيخ الدارقطنی فى هذا الحديث، هو صاحب كتاب «أخبار المدينة»، كان فقيهاً محدّثاً نسابه، وهو أصل بيت بنى مهنا أمراء المدينة من الولاة والمعزولين؛ لأنّ مهنا المذكور هو ابن داود بن القاسم بن عبد الله بن طاهر بن يحيى المذكور، بل غالب من بالمدينة اليوم من أشرف بنى حسين من نسله.

الشمهودی، جواهر العقدين، ۳/ ۲۷۳-۲۷۴/ مثله ابن حجر الهيتمى، الصّواعق المحرقة (ط النجف)، ۹۳-۹۴، (ط مصر)، ۱۵۶-۱۵۷

وقد أخرج الدارقطنی، عن الإمام أبي حنيفة رحمه الله، قال: قدمت المدينة فأتيت أبا

(۱) (۱) [الصّواعق المحرقة: مجلس المهاجرين].

(۲) - [الصّواعق المحرقة: هُنُونى].

(۳) (۳) [الصّواعق المحرقة: وأخذ يحدث أنّه سمع].

(۴) - [إلى هنا حكاها فى الصّواعق المحرقة].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۸۷

جعفر محمّداً - أي الباقر بن عليّ - فقال: يا أبا أهل العراق! لا تجلس إلينا فإنكم قد نهيتُم عن الجلوس إلينا، قال: فجلست إليه، فقلت: أصلحك الله، ما تقول فى أبى بكر وعمر (رضى الله عنهما)؟ قال: رحم الله أبا بكر وعمر، قلت: إنهم يقولون عندنا بالعراق:

إنّك تتبرأ منهما، قال: معاذ الله، كذبوا وربّ الكعبة، أو لست تعلم أنّ عليّ بن أبى طالب زوج ابنته أمّ كلثوم من فاطمة من عمر بن الخطّاب؟ وهل تدري من هي - لا أمّ لك - جدّتها خديجة سيّدة نساء أهل الجنّة، وجدّها رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خاتم النّبیین، وسيّد المرسلين، ورسول ربّ العالمين، وأخواها الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة، وأبوها عليّ بن أبى طالب ذو الشّرف

والمُنْقِبَةُ فِي الْإِسْلَامِ، فَلَوْ لَمْ يَكُنْ لَهَا أَهْلًا - يَعْنِي عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ - لَا أَبَا لَكْ - مَا زَوَّجَهَا إِيَّاهُ. قَالَ: قُلْتُ: فَلَوْ كَتَبْتَ إِلَيْهِمْ وَكَذَبْتَ عَن نَفْسِكَ، قَالَ: لَا يَطِيعُونِي بِالْكَذِبِ، هَذَا أَنْتَ قَدْ قُلْتَ لَكَ عَيَانًا: «لَا تَجْلِسْ إِلَيَّ»، فَعَصَيْتَنِي فَكَيْفَ يَطِيعُونِي فِي الْكُتُبِ؟ وَأَخْرَجَهُ الدَّارِقُطَنِيُّ أَيْضًا مِنْ حَدِيثِ يُونُسَ بْنِ أَبِي يَعْفُورِ الْعَبْدِيِّ أَبُو يَحْيَى، قَالَ:

حَدَّثَنِي أَبِي، قَالَ: سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ يَقُولُ: سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «كُلُّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ مَنقُطَعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا سَبَبِي وَنَسَبِي»، فَلِذَلِكَ رَغِبْتُ فِي أُمَّ كَلْثُومِ.

وَأَخْرَجَهُ أَيْضًا مِنْ حَدِيثِ اللَّيْثِ بْنِ سَعْدٍ، عَنْ مُوسَى بْنِ عَلِيٍّ بْنِ رَبَاحٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَقْبَةَ بْنِ عَامِرِ الْجَهَنِيِّ، قَالَ: خَطَبَ عُمَرَ إِلَى عَلِيِّ ابْنَتِهِ مِنْ فَاطِمَةَ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ)، وَأَكْثَرَ تَرَدُّدَهُ إِلَيْهِ، فَقَالَ عَلِيٌّ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! مَا عِنْدِي إِلَّا صَغِيرَةٌ. فَقَالَ عُمَرُ: مَا يَحْمِلُنِي عَلَى كَثْرَةِ تَرَدُّدِي إِلَيْكَ إِلَّا أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «كُلُّ حَسَبٍ وَنَسَبٍ وَسَبَبٍ وَمَنْقُطَعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا حَسَبِي وَنَسَبِي وَسَبَبِي وَصَهْرِي» فَقَامَ عَلِيٌّ، فَأَمَرَ ابْنَتَهُ مِنْ فَاطِمَةَ فُزِّيَتْ وَبَعَثَ بِهَا إِلَى عُمَرَ، فَلَمَّا رَأَاهَا قَامَ إِلَيْهَا، فَأَجْلَسَهَا فِي حَجْرِهِ وَقَبَّلَهَا وَدَعَا لَهَا، فَلَمَّا قَامَتْ أَخَذَ بِسَاقِهَا وَقَالَ لَهَا: قَوْلِي لِأَبِيكَ قَدْ رَضِيتُ، فَلَمَّا جَاءَتِ الْجَارِيَةُ إِلَى أَبِيهَا عَلِيٌّ قَالَ لَهَا: مَا قَالَ لَكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالَتْ: لَمَّا رَأَيْتُ قَامَ فَأَجْلَسَنِي فِي حَجْرِهِ وَقَبَّلَنِي وَدَعَا لِي، فَلَمَّا قَمْتُ أَخَذَ بِسَاقِي وَقَالَ لِي: قَوْلِي لِأَبِيكَ قَدْ رَضِيتُ، قَدْ

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۸۸

رضيت. فأنكحها إياه، فولدت زيد بن عمر، فعاش حتى كان رجلاً ثم مات.

وبين الدارقطني أيضاً من طريق بشر بن مهران من حديث شريك بسنده الماضي:

أَنَّ عُمَرَ لَمَّا خَطَبَهَا مِنْ عَلِيٍّ، فَاعْتَلَّ عَلَيْهِ بِأَنَّهُ أَعَدَّهَا لِابْنِ جَعْفَرٍ، قِيلَ لِعَلِيٍّ: إِنَّهُ يَقْدِرُ أَنْ تَكُنْ تُضَنُّ عَلَيْهِ بِهَا، فَأَرْسَلَ بِهَا عَلِيٌّ إِلَيْهِ - أَيْ لِيَعْلَمَ صَغَرَهَا - وَقَالَ: إِنْ رَضِيتَهَا فَهِيَ امْرَأَتُكَ، فَقَالَ عُمَرُ: وَاللَّهِ مَا طَلَبْتُهَا لِلْبَاءِ، وَلَكِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَذَكَرَ الْحَدِيثَ.

السّمهودي، جواهر العقدين، / ۲۷۴، ۲۷۵ - ۲۷۶

(وَأَخْرَجَ) الطَّبْرَانِيُّ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ ذُرِّيَّةَ كُلِّ نَبِيٍّ فِي صَلْبِهِ وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ ذُرِّيَّتِي فِي صَلْبِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. (وَأَخْرَجَ) أَبُو الْخَيْرِ الْحَاكِمِيُّ وَصَاحِبُ كُنُوزِ الْمُطَالِبِ فِي بَنِي أَبِي طَالِبٍ: أَنَّ عَلِيًّا دَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ (ص) وَعِنْدَهُ الْعَبَّاسُ فَسَلَّمَ فَرَدَّ عَلَيْهِ (ص) السَّلَامَ وَقَامَ فَعَانَقَهُ وَقَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَأَجْلَسَهُ عَنْ يَمِينِهِ، فَقَالَ لَهُ الْعَبَّاسُ: أُنحَبُّهُ؟ قَالَ: يَا عَمُّ! وَاللَّهِ، لِلَّهِ أَشَدُّ حُبًّا لَهْ مِنِّْي إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ ذُرِّيَّةَ كُلِّ نَبِيٍّ فِي صَلْبِهِ وَجَعَلَ ذُرِّيَّتِي فِي صَلْبِ هَذَا. زَادَ الثَّانِي فِي رِوَايَتِهِ: إِنَّهُ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ دُعِيَ النَّاسُ بِأَسْمَاءِ أُمَّهَاتِهِمْ سِوَا عَلَيْهِمْ إِلَّا هَذَا وَذُرِّيَّتَهُ فَإِنَّهُمْ يَدْعُونَ بِأَسْمَائِهِمْ لِصِحَّةِ وِلَادَتِهِمْ. وَأَبُو يَعْلَى وَطَّبْرَانِيُّ: إِنَّهُ (ص) قَالَ: كُلُّ بَنِي أُمَّ يَنْتَمُونَ إِلَيَّ عِصْبَةٌ إِلَّا وَلَدَ فَاطِمَةَ فَأَنَا وَلِيُّهُمْ وَأَنَا عِصْبَتُهُمْ.

وله طرق يقوى بعضها بعضاً. وقول ابن الجوزي، بعد أن أورد ذلك في العلل المتناهية:

«أَنَّهُ لَا يَصِحُّ» غَيْرَ جَيِّدٍ، كَيْفَ وَكَثْرَةُ طَرَفِهِ رَبَّمَا تَوَصَّلَهُ إِلَى دَرَجَةِ الْحَسَنِ؟ بَلْ صَحَّ.

[ثُمَّ ذَكَرَ كَلَامَ ابْنِ حَنْبَلٍ فِي فَضَائِلِ الصَّحَابَةِ وَكَلَامَ السّمهودي فِي جَوَاهِرِ الْعَقْدِينَ كَمَا ذَكَرْنَا هُمَا]

وَفِي رِوَايَةٍ لِلْبَيْهَقِيِّ أَنَّ عُمَرَ لَمَّا قَالَ: فَأَحْبَبْتُ أَنْ يَكُونَ لِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص) سَبَبٌ وَنَسَبٌ، قَالَ عَلِيٌّ لِلْحَسَنِينِ: زَوَّجَا عَمَّكُمَا، فَقَالَا: هِيَ امْرَأَةٌ مِنَ النِّسَاءِ تَخْتَارُ لِنَفْسِهَا، فَقَامَ عَلِيٌّ مَغْضَبًا، فَأَمْسَكَ الْحَسَنُ ثُوبَهُ، وَقَالَ: لَا صَبْرَ لَنَا عَلَى هَجْرَانِكَ يَا أَبْتَاهُ، فَزَوَّجَاهُ.

وَفِي رِوَايَةٍ: أَنَّ عُمَرَ صَعَدَ الْمَنْبَرِ، فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّهُ وَاللَّهِ مَا حَمَلَنِي عَلَى الْإِلْحَاحِ عَلَى عَلِيٍّ فِي ابْنَتِهِ إِلَّا أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ: كُلُّ حَسَبٍ وَنَسَبٍ وَسَبَبٍ وَصَهْرٍ

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۸۹

ينقطع يوم القيامة إلا حسبي ونسبي وسببي وصهري.

فأمر بها عليّ فرّيت وبعث بها إليه، فلمّا رآها قام إليها وأجلسها في حجره وقبلها ودعا لها، فلمّا قامت أخذ بساقها وقال لها: قولي لأبيك قد رضيت، قد رضيت. فلمّا جاءت، قال لها: ما قال لك؟ فذكرت له جميع ما فعله وما قاله، وأنكحها إياه فولدت له زیداً مات رجلاً. وفي رواية: أنّه لما خطبها إليه، قال: حتّى أستأذن، فاستأذن ولد فاطمة فأذنوا له. وفي رواية: أنّ الحسين سكت وتكلم الحسن، فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: يا أبتاه! من بعد عمر صحب رسول الله (ص) وتوفّي وهو عنه راض ثمّ وليّ الخلافة فعدل؟ فقال له أبوه: صدقت ولكن كرهت أن أقطع أمراً دونكما، ثمّ قال لها: انطلقى إلى أمير المؤمنين فقولى له إنّ أبى يقرؤك السلام ويقول لك إنّنا قد قضينا حاجتك التي طلبت.

فأخذها عمر وضّمها إليه وأعلم من عنده أنّه تزوّجها، فقليل له: إنّها صبيّة صغيرة، فذكر الحديث السابق. وفي آخره: أردت أن يكون بيني وبين رسول الله (ص) سبب وصهر، وتقبيله وضّمه لها على جهة الإكرام، لأنّها لصغرها لم تبلغ حدّاً تُشتهي حتّى يحرم ذلك ولولا صغرها لما بعث بها أبوها ذلك؛ ثمّ حديث عمر هذا جاء عن جماعة آخرين من الصّحابة كالمنذر وابن عباس وابن الزبير وابن عمر. قال الذهبي: وإسناده صالح.

ابن حجر الهيتمي، الصّواعق المحرقة (ط مصر)، ١٥٦-١٥٧ (ط النجف)، ٩٣-٩٤

جاء من طرق بعضها رجاله موثّقون أنّه (ص) قال: كلّ سبب ونسب منقطع. وفي رواية:

ينقطع يوم القيامة إلّا- وفي رواية: ما خلا- سببى ونسبى يوم القيامة، وكل ولد أمّ- وفي رواية: وكل ولد أب- فإن عصبتهم لأبيهم ما خلا ولد فاطمة فإنّى أنا أبوهم وعصبتهم.

وهذا الحديث رواه عمر رضى الله عنه لعليّ (رضى الله عنهما) لمّا خطب منه بنته أمّ كلثوم فاعتلّ بصغرها، فقال: إنّى لم أرد الباءة ولكنّى سمعت رسول الله (ص) يقول، فذكره ثمّ قال: فأحببت أن يكون لى من رسول الله (ص) سبب ونسب، ولمّا تزوّجها قال للنّاس: ألا تهتوني؟ سمعت رسول الله (ص) يقول، فذكر الحديث. وفي رواية: كلّ سبب وصهر منقطع إلّا سببى وصهرى.

وفي رواية: فى سندها ضعف لكلّ بنى أمّ عصبه ينتمون إليه إلّا ولد فاطمة فأنا وليّهم

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٦٩٠

وعصبتهم. وفي رواية: فأنا أبوهم وأنا عصبتهم، وجاء من طرق يقوى بعضها بعضاً (خلافاً لما زعمه ابن الجوزى): إنّ الله عزّ وجلّ جعل ذريّة كلّ نبىّ فى صلبه وأنّ الله تعالى جعل ذريّتى فى صلب عليّ بن أبى طالب.

وفى هذه الأحاديث دليل ظاهر لما قاله جمع من محقّقى أئمّتنا إنّ من خصائصه (ص) أنّ أولاد بناته ينسبون إليه فى الكفاءة وغيرها، أى حتّى لا يكافئ بنت شريف ابن هاشمى غير شريف وأولاد بنات غيره إنّما ينسبون لأبائهم لا إلى آباء أمّهاتهم.

ابن حجر الهيتمي، الصّواعق المحرقة (ط مصر)، ٢٣٦-٢٣٧ (ط النجف)، ١٤١

(وأخرج) الدارقطنى، عن أبى حنيفة: أنّه لمّا قدم المدينة سأل أبا جعفر الباقر عن أبى بكر وعمر فترخّم عليهما، فقال له أبو حنيفة: إنّهم يقولون عندنا بالعراق أنّك تبتزّأ منهما، فقال: معاذ الله كذبوا وربّ الكعبة، ثمّ ذكر لأبى حنيفة تزويج عليّ بنته أمّ كلثوم بنت فاطمة من عمر، وأنّه لو لم يكن لها أهلاً ما زوّجها إياها، يقطع ببطلان ما زعمه الرافضة وإلّا لكان قد تعاطى تزويج بنته من كافر على زعمهم الفاسد.

ابن حجر الهيتمي، الصّواعق المحرقة (ط مصر)، ٤٨

أيضاً عن الشّعبي قال: نقل عليّ أمّ كلثوم بعد قتل عمر بسبع ليالٍ لأنّها كانت فى دار الإمارة (سفيان الثورى فى جامعه، ق).

المتقى الهندي، كنز العمّال، ٩/ ٦٩٤ رقم ٢٨٠١٢

(أمّ كلثوم بنت أبى بكر\* الأفعال)\* عن أبى خالد: إنّ عمر خطب أمّ كلثوم بنت أبى بكر إلى عائشة وهى جارية، فقالت: أين المذهب بها عنك؟ فبلغها ذلك، فأنت عائشة، فقالت: تنكحني عمر يطعمني الخشن من الطّعام، إنّما أريد فتى يصب من الدنيا صبّاً، والله لئن

فعلت لأذهبن أصيحن عند قبر النبي (ص)، فأرسلت عائشة إلى عمرو بن العاص، فقال: أنا أكفيك، فدخل على عمر فتحدث عنده، ثم قال: يا أمير المؤمنين! رأيتك تذكر التزويج، قال: نعم، قال: من؟ قال: أم كلثوم بنت أبي بكر؟ فقال: يا أمير المؤمنين! ما أريك إلا جارية تنعى أباه كل يوم! فقال عمر: عائشة أمرتك بهذا، فتزوجها موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۹۱  
طلحة بن عبيدالله.

فقال له علي: أتأذن لي أن أدنو من الخدر، قال: نعم، فدنا منه، ثم قال: أما على ذلك لقد تزوجت فتى من أصحاب محمّد (ص) (كر). [ثم ذكر كلام ابن سعد كما ذكرناه]

المتقى الهندي، كنز العمال، ۱۳ / ۶۲۶ رقم ۳۷۵۹۰، منتخبه (هامش مسند ابن حنبل)، ۵ / ۲۸۲

مسند عمر عن ابن الحنفية، قال: دخل عمر بن الخطاب وأنا عند أختي أم كلثوم بنت علي فضمني وقال: الطف به يا كلثوم (كر).

المتقى الهندي، كنز العمال، ۱۳ / ۵۹۰ رقم ۳۷۵۱۵، منتخبه (هامش مسند ابن حنبل)، ۵ / ۲۹۷

عن سعد الجارى مولى عمر بن الخطاب: أنه دعا أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب، وكانت تحته فوجدها تبكي، فقال: ما يبكيك؟ فقالت: يا أمير المؤمنين! هذا اليهودي - تعنى كعب الأخبار - يقول: إنك على باب من أبواب جهنم، فقال عمر: ما شاء الله، والله إنني لأرجو أن يكون ربّي خلقني سعيداً، ثم أرسل إلي كعب فدعاه، فلما جاءه كعب، قال: يا أمير المؤمنين! لا تعجل عليّ، والذى نفسى بيده لا ينسلخ ذو الحجة حتى تدخل الجنة، فقال عمر: أى شيء هذا مرة في الجنة ومرة في النار. فقال: يا أمير المؤمنين! والذى نفسى بيده إننا لنجدك في كتاب الله على باب من أبواب جهنم تمنع الناس أن يقعوا فيها فإذا مت لم يزالوا يقتحمون فيها إلى يوم القيامة. (۱)

المتقى الهندي، كنز العمال، ۱۲ / ۵۷۰ - ۵۷۱ رقم ۳۵۷۸۷، (هامش مسند ابن حنبل)، ۴ / ۳۸۴ - ۳۸۵

(۱) - و أمّ كلثوم را عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود به حباله نکاح درآورد و از وی پسری متولد شد زید نام و بعد از فوت امیر المؤمنین عمر، عون بن جعفر او را بخواست و چون عون نیز فوت شد، محمد بن جعفر به مناکحتش رغبت کرد و محمد را از امّ کلثوم دختری به وجود آمد و چون محمد نیز به عالم سرمد انتقال فرمود، عبدالله بن جعفر امّ کلثوم را عقد کرد و فوت او در خانه عبدالله به وقوع انجامید.

[...] و در روضه الاحباب مسطور است که از زینب و امّ کلثوم نیز مطلقاً نسل نماند.

ذکر ازواج و اولاد عمر بن الخطاب [...]

پنجم: امّ کلثوم بنت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) و از وی پسری و دختری تولد شد. پسر زید نام داشت و دختر رقیه و از ایشان عقب نماند.

خواند امیر، حبيب السیر، ۱ / ۴۳۶، ۴۹۳

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۹۲

عن أبي جعفر قال: خطب عمر إلى عليّ ابنته، فقال: إنها صغيرة، فقبل لعمر: إنما يريد بذلك منعها فكلّمه. فقال عليّ: أبعث بها إليك، فإن رضيت فهي امرأتك، فبعث إليه، فكشف عمر عن ساقها، فقالت له: أرسل، فلولا أنك أمير المؤمنين لصككت عينك (عب، ص).

المتقى الهندي، كنز العمال، ۱۶ / ۵۱۰ رقم ۴۵۶۷۲

وعن عليّ عليه السلام: إنّه أبى عن نكاح ابنته لعمر، واعتذر بصغرها فلم يقبل منه ذلك العذر حتى ألجأه إلى أن يريها إياها، فأرسلها



إليه، فلما رآها عمر اجتذبتها وضمها إليه، وقبلها.

الحرّ العاملي، إثبات الهداة، ۲/ ۳۶۳ رقم ۱۷۹

وعن عليّ، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن هشام بن سالم، عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث تزويج أمّ كلثوم بنت أمير المؤمنين عليه السلام أنّ العباس أتاه فأخبره وسأله أن يجعل الأمر إليه، فجعله إليه.

الحرّ العاملي، وسائل الشيعه، ۱۴/ ۲۱۷ رقم ۳ باب ۱۰ أبواب عقد النكاح وأولياء العقد

سر «۱»: من كتاب أبي القاسم ابن قولويه، عن عيسى بن عبد الله الهاشمي، قال: خطب الناس عمر بن الخطاب - وذلك قبل أن يتزوج أمّ كلثوم بيومين - فقال: أيها الناس! لا تغالوا بصدقات النساء، فإنه لو كان الفضل فيها لكان رسول الله صلى الله عليه وآله يفعل «۲»، كان نبيكم عليه السلام يصدق المرأة من نسائه المحشوة وفراش الليف والخاتم والقدرح وما أشبهها «۳»، ثم نزل عن المنبر، وما أقام يومين «۴» أو ثلاثة حتى أرسل صدق «۵» بنت عليّ عليه السلام بأربعين ألفاً.

المجلسي، البحار، ۳۰/ ۲۳۱ رقم ۹۶

(۱) - مستطرفات السرائر: ۱۴۴، حديث ۱۲.

(۲) - في المصدر: يفعله.

(۳) - في المستطرفات: والقدرح الكثيف وما أشبه ذلك.

(۴) - في المصدر: فما أقام إلاليومين.

(۵) - في المصدق: في صدق.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۹۳

(الأرفح) في التهذيب، قال أبو حاتم: من قرون البقر الأرفح وهو (الذي يذهب قرناه قبل أذنيه في تباعد ما بينهما) قال: والأرفي الذي تأتي أذناه على قرنيه (و) يقال للمتزوج (رفحه ترفيحاً) إذا (قال له بالرفاء والبنين). قال ابن الأثير: وفي الحديث كان إذا رفح إنساناً قال: بارك الله عليك أراد رفأ أي دعا له بالرفاء (قلبو الهمة هاء) وبعضهم يقول رفح بالقاف، وفي حديث عمر رضي الله عنه لما تزوج أمّ كلثوم بنت عليّ رضي الله عنه، قال: رفحوني، أي قولوا لي ما يقال للمتزوج (الرفاحة الكسب والتجارة).

الزبيدي، تاج العروس، ۲/ ۱۴۴

وأرسل عليّ رضي الله عنه أمّ كلثوم إلى عمر رضي الله عنه وهي صغيرة، فقالت: إن أبي يقول لك:

هل رضيت الحلّة، فقال: نعم، رضيتها.

الزبيدي، تاج العروس، ۷/ ۲۸۷

(وذو الهالين) لقب (زيد بن عمر بن الخطاب)، لأنّ (أمّه أمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب) وهي رقية الكبرى (لقب بجديّه) مات هو وأمّه في يوم واحد وصلى عليهما معاً.

الزبيدي، تاج العروس، ۸/ ۱۷۲

وإنما الإشكال في تزويج عليّ عليه السلام أمّ كلثوم لعمر بن الخطاب وقت تخلّفه، لأنّه قد ظهرت منه المناكير.

فإذا ارتدّ على هذا النحو من الارتداد فكيف ساغ في الشريعة مناكحته وقد حرّم الله تعالى نكاح أهل الكفر والارتداد واتفق عليه علماء الخاصّة؟

فقول: قد تفصّل الأصحاب عن هذا بوجهين عامّي وخاصّي:

أما الأول: فقد استفاض في أخبارهم عن الصادق عليه السلام لما سُئِلَ عن هذه المناكحة، فقال: إنّه أول فرج غصبناه، وتفصيل هذا:

إنّ الخلافة قد كانت أعزّ على أمير المؤمنين عليه السلام من الأولاد والبنات والأزواج والأموال، وذلك لأنّ بها انتظام الدّين وإتمام السّنة ورفع الجور وإحياء الحقّ وموت الباطل، وجميع فوائد الدّنيا والآخرة، فإذا لم يقدر على الدّفع عن مثل هذا الأمر الجليل الذي ما تمكّن من الدّفع عنه زمان معاوية وقد بذل عليه الأرواح وسفك فيه المهج، حتّى أنّه قتل لأجله ستين ألفاً في معركة صفين وقتل من موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۹۴

عسكره عشرون ألفاً، وواقعه الطّفوف أشهر من أن تذكر.

فإذا قبلنا منه العذر في ترك هذا الأمر الجليل وقد كان معذوراً كما سيأتي الكلام فيه عند ذكر أسباب تفاعده عليه السلام عن الحرب في زمان الثلاثة إن شاء الله تعالى، والتّقية باب فتحه الله سبحانه للعباد وأمرهم بارتكابه وأزهمهم به، كما أوجب عليهم الصّلاة والصّيام حتّى أنّه ورد عن الأئمة الطّاهرين عليهم السلام، لا دين لمن لا تقية له.

فقبل عذره عليه السلام في مثل هذا الأمر الجزئي، وذلك أنّه قد روى الكليني رحمه الله [ثمّ ذكر كلام الكليني عن ابن أبي عمير كما ذكرناه].

وأما الشّبهة الواردة على هذا وهي أنّه يلزم أن يكون عمر زانياً في ذلك النّكاح وهو ممّا لا يقبله العقل بالنظر إلى أمّ كلثوم، فالجواب عنها من وجهين:

أحدهما: إنّ أمّ كلثوم لا- حرج عليها في مثله، لا ظاهراً ولا واقعاً، وهو ظاهر، وأما هو فليس بزنان في ظاهر الشّريعة، لأنّه دخول ترتّب على عقد بإذن الولي الشّرعي؛ وأما في الواقع وفي نفس الأمر فعليه عذاب الزّاني، بل عذاب كلّ أهل المساوي والقبائح.

الثّاني: إنّ الحال لمّا آل إلى ما ذكرناه من التّقية فيجوز أن يكون قد رضّي عليه السلام بتلك المناكحة دفعاً لدخوله في سلك غير الوطنيّ المباح.

وأما الثّاني: وهو الوجه الخاصّي فقد رواه السيّد العالم بهاء الدّين عليّ بن عبد الحميد الحسيني النّجفيّ في المجلد الأوّل من كتابه المسمّى بالأنوار المضيئة، قال: ممّا جاز لي روايته عن الشّيخ السّعيد محمّد بن محمّد بن النّعمان المفيد رحمه الله رفعه إلى عمر بن أذينة [ثمّ ذكر كلام الرّاونديّ في الخرائج والجرائح كما ذكرناه].

أقول: وعلى هذا فحديث «أول فرج غصبناه» محمول على التّقية والإتقاء من عوامّ الشّيعه كما لا يخفى.

الجزائري، الأنوار النّعمانية، ۱ / ۸۱- ۸۴

ثمّ لا- يخفى عليك أنّها هنا أمرٌ لا- بدّ من الإشارة إليه وهو أنّ من تأمّل في تلك الرّوايات المتقدّمة وفي غيرها من روايات سائر المجالس المتقدّمة والمجالس الآتية علم أنّ

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۹۵

أمّ كلثوم المذكورة فيها كانت هي بنت أمير المؤمنين من فاطمة الزّهراء عليها السلام، ولكن يرد على هذا إشكال وهو: إنّ الفقهاء قد ذكروا في باب الصّلاة على الجنّات المختلفتين أنّه إذا اجتمع صغير وكبيرة يقدّم الصّغير وتؤخّر الكبيرة واستدلّوا في ذلك على ما يبالي الآن بخبر معتبر بحسب السّند وفيه أنّه مات زيد بن عمر وأمّه أمّ كلثوم بنت أمير المؤمنين عليه السلام بعد زينب، ولكن كانت من امرأة غير فاطمة الزّهراء (صلوات الله عليها).

الدّربندي، أسرار الشّهادة، ۴۹۳

وأما رقيه وهي أمّ كلثوم، زوجة العباس بن عبد المطلب بعمر بن الخطّاب برضاء أبيها (رضي الله عنهم). «۱»

القندوزي، ينابيع المودّة (ط أسوة)، ۳ / ۱۴۷- ۱۴۸

چهره‌اش فربه و پرگوشت باشد؛ لکن بیرون از ترشروی، بلکه نیکروی باشد.»

نیز در تحفه الاحباب گوید: «کلمه به معنی نیک صورت است.» ۱

بالجمله در کتاب ناسخ التواریخ و استیعاب در زیر صواحب رسول خدای صلی الله علیه و آله از جناب امّ کلثوم دختر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یاد کرده‌اند و در جمله صواحب مسطور داشته‌اند و از دو فرزندش زید و رقیه که از عمر بن الخطاب پدید آورد، اسم برده‌اند؛ لکن از جناب زینب خاتون دختر امیر المؤمنین (صلوات الله علیهم) در شمار صواحب نام برده‌اند. با این که زینب دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله را مرقوم داشته‌اند.

و از این خبر مفهوم می‌شود که جناب امّ کلثوم باید از حضرت زینب خاتون سالخورده‌تر باشد و نیز خواستگاری عمر، امّ کلثوم را مؤید این مطلب تواند شد؛ چه اگر زینب خاتون مهین‌تر بودی، باید او را عمر خطبه کند و معلوم نیست در آن وقت عبدالله بن جعفر حضرت زینب را تزویج کرده باشد. بالجمله صریح نتوان کرد؛ و العلم عند الله تعالی.

در کتاب عمده الطالب مسطور است: رقیه الکبری مکناه به امّ کلثوم را به سرای عمر بن الخطاب به طریق زناشویی فرستادند و عمر به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام پیام فرستاد که از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم، می‌فرمود: «هر حسبی و نسبی به روزگار قیامت قطع می‌شود، مگر حسب و نسب من.» همانا مرا از آن حضرت حسبی است. دوست می‌دارم که به شرف نسب نیز نائل شوم.

و امّ کلثوم را خطبه کرد و علی علیه السلام امّ کلثوم را با وی تزویج فرمود و عباس بن عبدالمطلب به اجازت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب متولی امر تزویج شد و عمر را از جناب امّ کلثوم پسری پدید آمد که زیدش نامیدند و او با مادرش امّ کلثوم به یک وقت جهان را بدرود کردند و بر هر دو تن نماز بگذاشتند.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۹۶

و بعد از هلاک عمر، عون بن جعفر بن ابیطالب جناب امّ کلثوم را در حباله نکاح در آورد و چون عون به دیگر سرای راه برگرفت، برادرش محمد بن جعفر آن حضرت را شوهر شد.

سبط ابن جوزی در تذکره الخواص گوید: عمر بن الخطاب در زمان خلافت خویش جناب امّ کلثوم را خطبه کرد: امیر المؤمنین علیه السلام امتناع ورزید و فرمود: «امّ کلثوم کودک است و هم او را نامزد برادرزاده‌ام، پسر جعفر کرده‌ام.» این کار بر عمر دشوار شد.

عباس به علی علیه السلام عرض کرد: «او را با عمر تزویج فرمای. چه، از وی سخنی شنیده‌ام که اگر مسؤول او را به اجابت مقبول نداری، فتنه بخواهد انگیخت.»

لا جرم علی علیه السلام او را با عمر تزویج فرمود و عمر گفت: «در این امر جز پیوستن شرافت حسب رسول خدای صلی الله علیه و آله را با جلالت نسبش مقصودی نداشتم.»

و هم سبط ابن جوزی گوید: جدم در کتاب المنتظم گوید: «علی علیه السلام، امّ کلثوم را به عمر فرستاد تا بدو نگران آید. عمر از روی ملاطفت دست بر ساق پایش بسود.»

اما ابن جوزی گوید: «این کار هرگز نشاید و بس قبیح می‌نماید. چه، اگر جناب امّ کلثوم کنیزکی بیش نبود، این معامله روا نبود. وانگهی لمس اجنبیه به اجماع مسلمانان جایز نیست؛ چگونه عمر را به چنین نسبت منسوب توان داشت؟»

و نیز گوید: آنچه ما را به روایت آورده‌اند، این است: «چون علی علیه السلام به عمر پیام داد که: امّ کلثوم خردسال است.»

گفت: «او را به من فرست.»

امیر المؤمنین علیه السلام او را به عمر فرستاد و هم جامه با او فرستاد و امّ کلثوم را فرمود: به عمر بگوی: پدرم با تو می گوید: آیا این جامه از بهر تو صلاحیت دارد؟»

چون امّ کلثوم نزد عمر شد، عمر به دقت نظر در وی به نظاره شد و گفت: «با پدرت عرضه دار، آری.»

چون امّ کلثوم به خدمت پدر باز شد، عرض کرد: «ای پدر! لقد أرسلتني إلى شيخ سوء لقد صوّب النظر فيّ حتى كدت أضرب بالثوب أنفه.»

یعنی: «همانا مرا به نزد پیری نکوهیده بفرستادی که چنان به دقت در من نظر همی کرد که خواستم آن جامه را بر بینی او بر زدم.» و از آن پس، امّ کلثوم را از عمر، زید متولد شد و چون عمر به قتل رسید، عون بن جعفر او را تزویج کرد؛ لکن از وی فرزندی نیاورد و بعد از وفات عون، برادرش محمد بن جعفر او را کابین بست و بعد از وی، برادرش عبدالله بن جعفر، آن حضرت را در حباله نکاح در آورد و امّ کلثوم در سرای عبدالله به دیگر سرای خرامید و از این خبر می‌رسد که امّ کلثوم همان حضرت زینب خاتون باشد که امّ کلثوم کنیت داشته است.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۹۷

و تصریح می کند که: «این حضرت زینب که امّ کلثوم کنیت داشته و به سرای عمر رفته، از زوجات دیگر امیر المؤمنین است و نه از حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) که بلا تردید در سرای عبدالله جعفر بوده است. چه معلوم نیست که عبدالله به مزاجت هر دو دختر امیر المؤمنین علیه السلام افتخار داشته باشد.»

اما از این که سبط ابن جوزی می نویسد: «عبدالله را از امّ کلثوم فرزندی پدید شد.» بیرون از غرابت نیست. چه حضرت زینب را چنان که معلوم آید، از عبدالله بن جعفر فرزند اناث و ذکور بوده است. مگر این که گوئیم: «وی امّ کلثوم صغری بوده است.» ۲ در جلد دوم از کتاب دوم و چهارم از کتاب ناسخ التواریخ مسطور است: در سال هفدهم هجری، عمر ابن الخطاب به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و امّ کلثوم را از بهر خویشتن خواستاری کرد. این سخن در خاطر علی علیه السلام ثقلی بزرگ بیفکند و فرمود: «امّ کلثوم هنوز کودک است. نه هنگام آن است که او را به شوهر فرستند.»

عمر گفت: «یا ابا الحسن! من آرزومندم که بدان کرامت مخصوص شوم؛ چندان که هیچ کس را چندین آرزو نباشد.»

علی علیه السلام فرمود: «من او را تزویج کنم و به سوی تو فرستم تا اگر درخور این مقام باشد، تو را باشد.»

و امّ کلثوم را عقد بست و به سرای عمر فرستاد و چهار هزار درهم در کابین او مقرر گشت. عمر به دید مهر و حفاوت در وی نگران شد و دست فرا برد و جامه از ساقش به یک سوی کشید.

امّ کلثوم غضبناک شد و فرمود: «اگر نه آن بودی که امیر المؤمنین بودی، بینی تو را درهم بشکستم.»

به روایتی فرمود: «چشم تو را برمی‌کنم.»

و از نزد عمر بیرون شد و به حضرت پدر بیامد و عرض کرد: «مرا به نزدیک پیری نکوهیده کیش فرستادی.»

فرمود: «ای فرزند! او شوهر تو است.»

بالجمله، روز دیگر وقتی که مهاجر و انصار نزد عمر شدند، گفت: «مرا ترحیب و ترجیب گوئید و مبارک باد فرستید.»

گفتند: «سب چیست؟»

گفت: «امّ کلثوم، دختر علی را کابین بستم. «سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: كلُّ نسبٍ وسببٍ وصهرٍ منقطع يوم القيامة إلّانسبی وسببی وصهری، فکان لی به النسب والسبب وأردت أن أجمع إليه الصّهر.»

از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «هر نسبی و سببی و صهری در روز قیامت قطع می‌شود، مگر رشته

خویشاوندی و دامادی من.» همانا من از قبیله قریشم. خویشاوندی من با رسول خدای استوار است. خواستم به دامادی آن حضرت شرافتی دیگر به دست کنم. پس امّ کلثوم، دختر علی را تزویج کردم و شما را واجب است که مرا تهنیت گوید.»  
 موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۹۸

عمر را از جناب امّ کلثوم فرزندی پدید شد که او را زید نام کردند و ذو الهالینش می گفتند. زید با مادرش در یک روز وفات کردند.

و به روایت ابی محمد در کتاب الامامه: «امیر المؤمنین علیه السلام، امّ کلثوم را با عمر تزویج و کابین بست؛ لکن چون صغیره بود، نتوانست با وی به طریق مضاجعت شود و پیش از آن که مضاجعت نماید، مقتول گشت. اما این روایت چندان محل عنایت نتواند بود. چه، امّ کلثوم در آن وقت از بیست سال کمتر نداشته است.» ۲

مگر این که گوئیم: «این امّ کلثوم صغری است که نه از بطن فاطمه زهراست و بعد از عمر؛ امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) امّ کلثوم را با عون بن جعفر تزویج کرد و بعد از عون ضجیع محمد بن جعفر شد.»

و صاحب نور الابصار گوید: «امّ کلثوم کبری قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله به جهان آمد و عمر بن الخطاب او را تزویج کرد و زید الاکبر و رقیه را از عمر بزاد و امّ کلثوم و پسرش زید در وقت واحد بمردند و ابن عمر بر ایشان نماز بگذاشت و چون معلوم نشد کدام یک پیشتر وفات کرده‌اند، هیچ یک وارث آن یک نشد و حکم توارث معلوم نشد.»

و به روایت پاره‌ای از نقله اخبار و محدثان، حضرت امّ کلثوم که زید بن عمر و رقیه را از عمر بزاد، در زمان سعادت تو امان حضرت امام حسن مجتبی (صلوات الله علیه) در مدینه طیبیه از دار فانی به جنان جاودانی خرامید و وفات او و پسرش زید در یک روز اتفاق افتاد و تقدم و تأخری در موت مادر و پسر مشهود نیامد تا بر توارث حکم شود.

در جنازه آن مخدره محترمه، امام حسن و امام حسین علیهما السلام حضور داشتند و جماعتی از مشایخ بزرگ و اعیان آن زمان مانند ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابو هریره نیز حاضر شدند و به فرمان امام حسن علیه السلام، عبدالله بن عمر در نماز تقدم گرفت و در حال نماز، جنازه زید را به طرف امام نماز و جنازه امّ کلثوم را به جانب زید نهادند و گفتند: «سنت بر این جاری است که مرد بر زن مقدم باشد.»

و از این اخبار معلوم می شود که امّ کلثوم بنت علی علیه السلام که در یوم الطف و سفر شام با اهل بیت خیر الانام همراه بوده است، از بطن صدیقه طاهره نیست؛ بلکه همان امّ کلثوم صغری است که مادرش امّ سعید بنت عروه ثقفی است و هم آن روایت که آورده‌اند که بعد از هلاکت عمر، امّ کلثوم را امیر المؤمنین علیه السلام به سرای خود آورد و به شوی دیگر اشارت نکرده‌اند، مؤید همین است که در زمان امام حسن علیه السلام وفات یافت.

این که بعضی نوشته‌اند: «جناب امّ کلثوم را سفیر قسطنطنیه در مجلس یزید بدید و بشناخت و خود را در حضرتش شناخته‌داشت.» نتوان به صحت هم‌عنان آورد. چه این نویسنده خود در جای دیگر به طوری به این داستان لب می‌گشاید که حضرت امّ کلثوم علیها السلام زوجه عمر در این مجلس حضور نداشته است؛ چنان که هم‌اکنون به آن دو نگارش گزارش می‌رود:

همانا مسطور داشته‌اند که: سیروس، کشیش اعظم مصر که در شهر اسکندریه جا داشت، به امپراتور-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۶۹۹

قسطنطنیه، هیراکلیوس نوشت: «اگر امپراتور دوشیزه خویش داودوس را به شرط زنی به عمر بن الخطاب باز دهد، تدبیری برانديشم که مملکت مصر دیگر باره تحت تصرف این سلطنت اندر آید.» این سخن از آن می‌گذاشت که او را به عمرو بن العاص، فاتح

مصر طریق و داد و اتحاد بر گشاده بود.

هیرا کلیوس در پاسخ نگاشت: «عمر را چون امّ کلثوم که در جهانش انباز نیست، زوجه همراز است، چگونه به مصاهرت من دمساز آید؟»

چون این داستان در آستان پسر خطاب مکشوف شد، از بهر آن که بر پادشاه روم معلوم افتد که او را چگونه زوجه گرامی و نژاده و ارجمند و آزاده و باجلالت قدر و نبالت منزلت است و هرگز ممکن نخواهد شد که دختر قیصر با وی همسر و با عمر هم‌بستر آید، به جناب امّ کلثوم گفت: «پاره‌ای اشیاء نفیسه و مقداری عطریات از جانب خود برای دختر وزن قیصر به ارمغان روان دار!» آن جناب نیز از آن جمله به عنوان هدیه بفرستاد. زوجه هیرا کلیوس نیز عقد مرضیه‌ی به توسط یک تن از بزرگان و دانشمندان درگاه که او را تیزیکودس می‌نامیدند، به حضرت امّ کلثوم علیها السلام تقدیم کرد.

ابن اثیر در تاریخ الکامل در ضمن وقایع سال ۲۸ هجری می‌نگارد: «در این سال به روایتی جزیره قبرس به دست معاویه مفتوح گشت و جماعتی از اصحاب کبار رسول مختار صلی الله علیه و آله نیز در این غزوه با وی همراه بودند و از آن جمله ابو ذر و عباده بن الصامت و زوجه او امّ حرام و ابو الدرداء و شداد بن اوس بودند.»

همانا از آن پیش چون عمر بن الخطاب در زمان خلافت خویش بیمناک شد که مسلمانان را از نوشتن دریا آسیمی برسد، به معاویه نوشت: «از سپردن این سفر اندیشه برگیر!»

و از آن سوی ملکه روم نیز از غزو بازنشست و نامه‌ای از در مهر و مودت به عمر برنگاشت و خاطرش را مستمال همی خواست. «از این سوی نیز از طریق دوستی و و داد راه برگشادند و جناب امّ کلثوم، دختر امیر المؤمنین علی علیه السلام که زوج عمر بن الخطاب بود، پاره‌ای طیب، عطریات و بعضی اشیای نفیسه که مر زنان را به ارمغان درخور است، به دست یاری برید ۳ به زوجه قیصر بفرستاد. برید آن جمله را به زن قیصر باز رسانید. ملکه روم نیز از تحف آن مملکت اشیای نفیسه به حضرت امّ کلثوم تقدیم کرد و از آن جمله عقدی فاخر مرصع به جواهر زواهر ۴ بود.

و چون برید بازگشت و آن ارمغان بدیع را که صنیع قوه دانش و نیروی بینش بود، از حضور عمر بگذرانید، عمر آن جمله را مأخوذ داشت و مردمان را به صلاه جامعه بخواند. چون انجمن شدند، از آن داستان راز برگشود. به جمله گفتند: «این جمله در ازای آن ارمغانی است که جناب امّ کلثوم از بهر همخوابه قیصر بفرستاد. هم‌اکنون بدو اختصاص دارد و هیچ کس را، حتی تو را در آن حقی و بهره‌ای نیست. چه، زوجه قیصر نه اندر شمار مردم ذمی است تا خواهد با تو به دستیاری این اهدای هدیه از در آشنایی و مدهنت بیرون شود؛ بلکه از مردم دار الحرب است.»

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۰۰

و پاره‌ای دیگر معروض داشتند: «همانا ما همواره یکدیگر را به ارسال مٹحف و مٹهدی ۵ یاد و دلشاد کنیم تا به پاداش برخوردار شویم.»

عمر چون این سخنان را بشنید، بر این جمله ندید و گفت: «این رسول فرستاده‌ای است از مسلمانان و این برید نیز برید مسلمانان است. از این روی بر مسلمانان گران همی افتد که این عقد را بر صدر او بنگرند.»

پس بفرمود تا هدیه زوجه قیصر را به بیت المال بردند و ام کلثوم را به اندازه بهای آنچه به زن قیصر فرستاده بود، بداد. بالجمله نوشته‌اند: چون روزگار معاویه به پایان رسید و ارکان حشمتش را ضعفی بزرگ نمایان گشت و سی هزار تن از مردم عرب در کنار قسطنطنیه به قتل رسیدند و معاویه نیز بر مرگ خویشتن بر یقین آمد، صلاح در صلح بدید و از تحف نفیسه به درگاه ملک روم بفرستاد و گنستانین پادشاه روم نیز همان سفیر سابق را که در عهد عمر به مدینه فرستاده بودند، برای انجام این امر به درگاه

معاویه روانه داشت.

تیزیکودس، سفیر ملک روم را در پایتخت شام چندان مدت اقامت به طول انجامید که معاویه به دیگر جهان سفیر گشت و پسرش یزید پلید بر جایش برنشست و رسول روم در آن مرز و بوم بود تا واقعه هائله کربلا پیش آمد و اسرای اهل بیت اطهار را به مجلس یزید نابکار درآوردند. سفیر روم نیز در این مجلس حضور داشت.

چون آن جماعت را آن گونه دچار بند و زحمت و حالت ضعف و مشقت بدید، سخت کوفته خاطر شد و گفت: «این طایفه از چه مردم باشند؟»

گفتند: «از عرب.»

گفت: «از کدام قبیله؟»

گفتند: «بنی هاشم.»

گفت: «آن سر بریده که در وساده یزید است، از کیست؟»

گفتند: «از رئیس این اسیران و نامش حسین بن علی است که بر خلیفه روزگار یاغی شد.»

گفت: «کدام علی؟»

گفتند: «داماد پیغمبر ما.»

گفت: «همانا یک تن از دختران علی، زوجه عمر بن خطاب بود.»

گفتند: «آری!»

این وقت یزید رو به او کرد و گفت: «مگر زن زوجه عمر بن خطاب را بشناسی؟»

گفت: «آری! وقتی که خدمتش را دریافتم، از ملکه ما فزون تر بود.»

یزید گفت: «برادر همان زوجه عمر دختر علی در عراق بر ما بشورید. حکمران عراقش به قتل رسانید و اینک اهل بیت او را اسیر کرده و به شام فرستاده است.»

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۰۱

سفیر گفت: «سوگند به خدای، اگر از حضرت عیسی علیه السلام فرزندی مانده بود، او را پرستش می کردیم. این پاره چوبی را که می گویند صلیب آن حضرت است، قیصر ما سالها به مملکت ایران رزمها داد تا باز گرفت. شما با فرزندانگان پیغمبر خود چگونه این معامله به پا می برید؟ گرفتیم، مردی از این قوم سر به سرکشی برآورد و شما را عقیدت بر آن رفت که صلاح در قتل او بود. این اطفال صغیر و زنهای عاجز را گناه و تقصیر چیست؟ هم اکنون من چگونه با عهد و میثاق شما به اطمینان خاطر باشم با این که شما را به خدا و پیغمبر خود اعتقاد نیست؟»

همانا اسیران شما را به هر زمان به قسطنطنیه درآوردند، اگر چند چون بردگان در معرض خرید و فروش اندر آرند، لکن ما با ایشان به کمال مهر و حفاوت می رویم. به هر حال، شما را در فصول عهدنامه مقرر است که به هر سال باجی به قسطنطنیه بفرستید و ۸۰۰ تن از اسرای عیسوی را به ما روان دارید. اکنون این اسیران را در ازای آنان به من گذارید تا به قسطنطنیه کوچ دهیم و از این رنج و زحمت باز رهانیم.»

یزید از این کلمات برآشفت و او را دشنام گفت و خاطر بر آن برنهاد که آن عهدنامه را باطل کند و رسول را تباه گرداند. جماعتی از دانشمندان پیشگاه او را منصرف ساختند و پاره‌ای دلایل برشمرند تا یزید با وی از در عطف و استمالت درآمد و از پس روزی چند او را با کمال توقیر و احترام به پایتخت روم باز فرستاد.

از این سفیر روایت کرده‌اند که گفت: «آن سخنان من به طوری در یزید کارگر شد که رؤوس مطهره را به قبرستان دمشق بفرستاد تا مدفون ساختند و اسیران را به خوردنی و پوشیدنی نوازش کردند و رها ساختند. روزی چند از آن پیش که از شام بیرون آیم، در چند مجلس مردی را که با آن اسیران بود، نگران همی شدم که با یزید ملاقات همی کرد.

و یکی روز در مسجدی که در جنب سرای یزید بود، بر وساده‌ای که یزید بر آن می‌نشست، نشسته دیدم. لکن زحمت سفر و مشقت شدید چندان رنجور و نزار داشته و مزاجش را از درجه صحت و استقامت برتافته بود که هیچ گمان نرود که پس از بیرون شدنم در قید حیات باقی مانده باشد.»

معلوم باد که در روایت دیگر که همین راوی مذکور می‌دارد، می‌نویسد: آن سفیر که عقد مرضع را برای امّ کلثوم به مدینه حامل بود، در این وقت که دیگر باره به دربار یزید بیامده بود، امّ کلثوم را در دمشق بدید و خویشتن را در حضرتش شناخته بداشت و یزید از وی پرسید: «مگر این زن را بشناسی؟»

گفت: «آری! آن هنگام که او را بدیدم، حشمتش از امپراتریس ملکه روم برافزون بود.»

و خود در این جا گوید و توضیح دهد: امّ کلثوم، دختر امیر المؤمنین علی علیهما السلام است که تیزیکودس، رسول ملک روم گفت: «من او را در زوجیت عمر بن الخطاب دیده‌ام و از جانب امپراتریس، ملکه دار السلطنه کنستانتین برای حمل هدایا به حضرتش رسول شدم.»

در این وقت در مجلس یزید حضور نداشت و او از بطن مطهر حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا (صلوات الله علیها) است که عمر بن خطاب محض شرف و بقای پیوند به این وصلت مبادرت کرد و آن-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۰۲

حضرت با پسرش زید که به سبب انتساب به دو جد بزرگ، او را ذو الهالین گفتند، در زمان امام حسن علیه السلام در یک وقت وفات کرد؛ چنان که به این جمله اشارت شد.

همانا در این خبر بی‌تأمل نشاید بود، چنان که ابن اثیر نیز از این برافزون نمی‌گوید: ملکه روم به توسط همان برید که از طرف جناب امّ کلثوم بعضی اشیا برای او به هدیه برده بود، عقدی فاخر به خدمت آن حضرت بفرستاد و از رسول و سفیر دیگر نام نبرده است؛ و الله تعالی اعلم.

و ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید: از جمله فرزندان عمر بن الخطاب، زید و فاطمه است. و مادر ایشان، امّ کلثوم دختر علی بن ابیطالب از حضرت فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و می‌گوید: «بعضی گفته‌اند، اسم دختر امّ کلثوم که از عمر متولد شد، رقیه است و عمر او را با ابراهیم بن نعیم النخام ۶ تزویج کرد و رقیه نزد او وفات کرد و فرزندی از وی به جا نماند.» و در زیر اسامی بنات مکرّمات امیر المؤمنین علیه السلام گوید: «جناب امّ کلثوم کبری، دختر حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیهما) در سرای عمر بن خطاب بود و از وی فرزند بیاورد؛ چنان که مذکور شد و چون عمر مقتول شد، محمد بن جعفر بن ابیطالب او را در تحت نکاح درآورد و بعد از وفات محمد عون بن جعفر بن ابیطالب، آن حضرت را تزویج کرد و امّ کلثوم در سرای عون به دیگر سرای خرامید.»

ابن اثیر در ضمن شرح هلاک عمر بن الخطاب گوید: «امّ کلثوم دختر علی بن ابیطالب علیه السلام را که مادرش فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است، تزویج کرد و ۴۰ هزار درهم در صداقش مقرر داشت و از وی رقیه و زید پدید آمد.»

و گوید: عمر، دختر ابو بکر را بخواست و نزد عایشه بفرستاد و امّ کلثوم خواهر او، دختر ابی بکر را خطبه کرد. امّ کلثوم گفت: «مرا به شوهری عمر حاجت نیست. چه، مردی تنگ عیش و با زنان به خشونت و شدت باشد.»



عایشه به عمرو بن العاص فرستاد و عمرو گفت: «من این کار را سهل کنم و تو را آسایش دهم.» پس نزد عمر بن خطاب شد و گفت: «مرا خبری رسید که تو را از آن کار به خدای پناه می‌دهم.» گفت: «چیست؟»

گفت: «امّ کلثوم، دختر ابو بکر را خطبه کرده باشی؟»

گفت: «آری! آیا جایز نمی‌شماری و مرا با او یا او را با من درخور نمی‌دانی؟»

عمرو گفت: «از این دو هیچ‌یک نیست. اما امّ کلثوم دختری خردسال است و در سرای ابو بکر به ناز و نعمت و رفق و ملایمت پرورش یافته است و تو را در خلق و خوی غلظت و خشونت باشد. ما که از ابطال رجالم، از غلظت تو در بیم و هیبت هستیم و تو را از آن خوی و شیمت که بدان اندری و از آن اخلاق که در تو موجود است، نتوانیم از هیچ‌یک تو را روی برتابیم. چگونه خواهد بود حالت امّ کلثوم هنگامی که در امری با تو مخالفت جوید و به سطوت تو دچار شود؟ آن وقت مردمان گویند حقوق ابی بکر را به جا-»

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۰۳

نگذاشت و در امر اولاد او برخلاف حق او برفت.»

عمر بیندیشید و گفت: «با عایشه چه سازم که با وی در کار امّ کلثوم سخن کرده‌ام؟»

عمرو گفت: «من او را خاموش کنم و تو را بر آن زن که از دختر ابو بکر بهتر است، دلالت کنم و او امّ کلثوم دختر علی بن ابیطالب علیه السلام است که به دست آویز این وصلت، با رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت بری.» و نیز عمر، امّ ابان دختر عتبّه بن ربیع را خطبه کرد. وی نیز از مزاجتش کراهت گرفت و گفت: «یغلق باب و یمنع خیره و یدخل عابساً و یخرج عابساً؛ یعنی: «در سرایش را می‌بندد و کسان را از خیر و نیکی باز می‌دارد و عبوس به سرای می‌آید و عبوس از سرای بیرون می‌شود و عبوس را عروس چه باید؟»

و از این جمله اخبار معلوم شد که جناب امّ کلثوم که در کربلا و شام حضور یافت، امّ کلثوم صغری، زوجه عبدالله الاصر بن عقیل است.

معلوم باد که در کتب تواریخ و محدثین شیعی در باب تزویج عمر با امّ کلثوم، بیانات مختلفی و محظورات کثیره و تحقیقات غیر لازمه است که در این موقع از نگارش آن روی برتافت. همانا مردم شیعی را این جمله زحمت و احتمال چندین کلفت واجب نکرده است و تمسک به اذیال جنیه یهودیه چندان وجوبی ندارد.

سید مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب تنزیه الانبیاء می‌فرماید: «امیر المؤمنین علیه السلام قبول این مناکحت را نفرمود. مگر بعد از آن که کار به توعده و تهدد و مراجعت و منازعت پیوست و اسباب فتنه و فساد موجود گشت.»

چون عباس علیه الرحمه نگران شد که پایان کار به وحشت و وقوع فرقت می‌انجامد، از امیر المؤمنین مسئلت کرد که این امر را به او حواله فرماید. آن حضرت چنان کرد و عباس، آن دختر را با عمر تزویج فرمود و آن کار که بر این وجه به پا رود، معلوم است که نه از روی اختیار و نه از راه ایشار است و شریعت مطهره مباح می‌دارد مناکحه از روی اکراه را که در حال اختیار جایز نباشد؛ به خصوص اگر منکح اظهار اسلام نماید و به احکام و قوانین شریعت متمسک باشد. سهل است اگر مکره و ناچار شوند که قبول مناکحه یهود و نصاری را کنند؛ جایز خواهد بود الی آخر الجواب.

علامه مجلسی در بحار الانوار بعد از نگارش برخی اخبار می‌نویسد: از زراره، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که در باب تزویج امّ کلثوم فرمود: «إِنَّ ذَلِكَ فَرْجٌ غُصِبْنَا» و به روایتی فرمود: «أَوَّلُ فَرْجٍ غُصِبَ مِنَّا أُمَّ كَلْثُومَ».»

آن گاه می‌فرماید: این اخبار با حکایت جنیه منافات ندارد. چه، آن حکایتی است مکتوم که جز بر خواص اصحاب خویش معلوم نداشته‌اند و معنی این حدیث چنین است: «غصبناه ظاهراً».

و شیخ مفید در جواب مسائل سرویه می‌فرماید: خبری که به تزویج کردن امیر المؤمنین علیه السلام دختر خود را با عمر وارد است، ثابت نیست و طریقه نقل این خبر از زبیر بن بکار است و زبیر آن کس نیست که در نقل خبر محل وثوق باشد. چه به سبب آن عداوت که با امیر المؤمنین علیه السلام داشت، در اخبار خود متهم و-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۰۴

غیر مأمون است.

و این حدیث، فی نفسه محل اختلاف است. چه، گاهی چنان می‌نماید که امیر المؤمنین علیه السلام خویشتن، دختر خویشتن را به عقد عمر بست و گاهی گویند آن حضرت از در اختیار و ایشار در این امر اقدام نفرمود. بعضی گویند که عمر را از ام کلثوم فرزندی زید نام پدید شد. آن وقت پاره‌ای گویند که از زید بن عمر عقب بماند و بعضی گویند که زید به قتل رسید و از وی عقب نماند. بعضی هم گویند که زید و مادرش هردو به قتل رسیدند و برخی گویند که مادرش بعد از زید بماند. بعضی گویند که عمر او را چهل هزار درهم مهریه نهاد و پاره‌ای گویند که چهار هزار درهم در صداقش مقرر داشت. بعضی صداقش را پانصد درهم نوشته‌اند.

و هم راقم حروف را به نظر رسیده است که چون عمر خواست ۴۰ هزار درهم در صداق گذارد، قبول مزواجتش را نکردند و گفتند: «در صورتی که به این امر اقدام شود، صداقش از صداق حضرت فاطمه (سلام الله علیها) افزون نباید بود.» این اختلاف گوناگون موجب ابطال خبر و حکایت می‌شود.

و بعد از این جمله، در صورتی که این خبر به وقوع و صحت مقرون باشد، در توجیهش دو وجه اقامت می‌توان کرد که با مذهب و عقیدت مردم شیعی نیز منافی نباشد؛

یکی این که: صحت نکاح به همان وجود ظاهر اسلام که عبارت از شهادتین و ادای نماز به جانب کعبه معظمه و اقرار به جمله شریعت است، صورت می‌بندد و اگر چند مناکحه آنان که ایمان استوار دارند، افضل و با آن کس که به همان تکلیف ظاهر اسلام منضم است، مکروه می‌باشد.

لکن گاهی چنان می‌شود که به سبب ضرورت و وجود کلمه اسلام، این کراهت نیز مرتفع می‌شود و چون امیر المؤمنین علیه السلام به سبب آن تهدید و تواعد که با آن حضرت دادند، به قبول این کار اضطرار یافت، چه بر جان خود و شیعه خود در این امتناع بیمناک بود، ضرورت اجابت کرد.

چنان که گاهی پیغمبران مثل حضرت لوط علیه السلام به اظهار کلمه کفر به سبب رفع مفسدتی عظیم ناچار می‌شدند. او می‌فرمود: «هؤلاء بناتى هنّ أظهُرُ لکم» و آن کفار گمراه را که خدای به هلاک آنان فرمان کرده بود، دختران خویش را در معرض عقد در می‌آوردند تا با پسران در نیامیزند و رسول خدای صلی الله علیه و آله دو دختر خود را قبل از بعثت با دو تن کافر بت پرست عتبه بن ابی لهب و ابو العاص بن الربیع تزویج فرمود و بعد از بعثت، در میان هردو با هردو مفارقت افکند.

و هم مجلسی اعلی الله مقامه می‌فرماید: بعد از انکار کردن عمر، نص را و ظهور عداوت او با اهل بیت علیهم السلام قول به جواز مناکحت او بدون ضرورت یا حصول تقیه مشکل می‌نماید و این که شیخ مفید اصل این واقعه را انکار می‌نماید، برای بیان آن است که از طرق اهل بیت بعید است؛ و گرنه بعد از ورود این جمله، اخبار در وجود این مناکحت انکارش عجیب می‌نماید.

و هم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است: «إِنَّ عَلِيًّا لَمَّا تَوَفَّى عُمَرَ أُمِّيَّ امَّ كَلْثُومٍ فَانْطَلَقَ بِهَا إِلَى بَيْتِهِ».

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۰۵

چون عمر بمرد، علی علیه السلام نزد امّ کلثوم شد و او را به سرای خود بیاورد و این حدیث بر وجود این قضیه تصریح می نماید. چنان که از این خبر ناسخ التواریخ در زیر احوال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده است که: روز سوم خلافت آن حضرت، مردی بیامد و عرض کرد: «یا امیر المؤمنین! دانسته باش که عبدالله بن عمر بن الخطاب از مدینه به آهنگ مکه بیرون شد تا اگر تواند، مردم را بر تو بشوراند.»

آن حضرت فرمان کرد تا کسی برود و او را مأخوذ دارد و باز آورد. امّ کلثوم دختر علی علیه السلام که زوجه عمر بن الخطاب بود، به نزد پدر آمد و عرض کرد: «عبدالله عمر را آن قوت و سلطنت نیست که بر سخنش وقعی گذارند و بپذیرند. همانا به مکه می رود تا در آن جا اقامت کند.»

و در شفاعت او فراوان ضراعت فرمود تا علی بپذیرفت و بفرمود تا از ابن عمر دست باز دارند تا به هر کجا که خواهد، برود.

بالجمله، این خبر نیز باز می رساند که امّ کلثوم پس از عمر حیات داشته و در بازماندگانش مداخلت می فرموده است. و اصل در جواب این امر این است که این مناکحت از روی تقیه و اضطرار روی داده و استبعادی در این نیست. چه در مقام ضرورت، بسیاری از محرمات در جمله واجبات می آید.

علاوه بر این، به دستگیری اخبار صحیحه ثابت شده است که امیر المؤمنین و سایر ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین را از رسول خدای صلی الله علیه و آله از آن ظلم و ستم ها که بر آنها روی داده و بر آنچه واجب می شود بر ایشان که در این مقام به جا بیاورند، خبر رسیده بود و خدای آن امر را بر ایشان مباح فرمود و رسول خدای تنصیص کرد و به این صورت رفع و تسکین استبعاد حاصل است.

راقم حروف گوید: از ملاحظه شقوق این مبحث چند مطلب حاصل می شود: نخست این که، امّ کلثوم علیها السلام را به حسب تکلیف ظاهر شرع و وجود اسلام عمر، با عمر تزویج فرموده اند و به آنچه امیر المؤمنین علیه السلام مصلحت وقت و رفع فساد را لازم می شمرد؛ به این کار اقدام فرموده است و جناب امّ کلثوم نیز در سرای عمر دارای فرزند بوده است.

و آن خبر رسول ملک روم که آن حضرت را در مجلس یزید بدید و خود را در حضرتش شناخته داشت و آن داستان بگذاشت، مؤید همین مطلب است و نیز آن خبر که نوشته اند، بعد از وفات آن حضرت عبدالله بن عمر بر وی نماز گذاشت و از زمان مشخص و حضور حسنین علیهما السلام نام نبرده اند، ممکن است که امّ کلثوم بعد از قضیه کربلا و بازگشت به مدینه با پسرش زید وفات کرده و ابن عمر بر وی نماز گذاشته است و این خبر به صحت مقرون تر می نماید.

دیگر این که، گوئیم: امّ کلثوم که عمر او را تزویج کرد، نه از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیهما است؛ بلکه از زوجه دیگر امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و عمر محض شرافت و تحصیل اسباب -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۰۶

وداد و محبت بر آن اندیشه رفته است که دختری از آن حضرت را به سرای داشته باشد و امیر المؤمنین علیه السلام نیز به سبب آن مطالب که خود می دانسته، بپذیرفتار شده است.

و این خبر با آنچه نوشته اند، آن دختر چهار ساله بود و عمر بر زانو بنشاندش، توافق می جوید و نیز با آن خبر که رسول ملک روم از جناب امّ کلثوم در مجلس یزید به طور غیبت و حکایت سخن کرد، ارتباطی تواند گرفت و نیز امکانی بعید دارد که عمر بن خطاب از نخست جناب امّ کلثوم دختر فاطمه سلام الله علیهما را به سرای آورده باشد و آن حضرت وفات کرده و پس از وی، این دختر

دیگر را که امّ کلثوم صغری باشد، در نکاح آورده است و زید و رقیه از وی پدید شده باشند و بعد از عمر، شوی دیگر کرده باشد. و آن وقت این اخبار به جمله توافق پذیرد: هم مقصود عمر که پیوند با رسول خدای صلی الله علیه و آله را آرزومند بود به جای آمده باشد، و هم آن خبر که فرمود: «إِنَّ ذَلِكَ فَرَجٌ غُصْبِنَاهُ» درست شود و هم آنچه گفته‌اند، صغیره بود و صحت یابد و نیز خبر رسول ملک روم با جناب امّ کلثوم درست آید.

و این که علمای شیعی گویند: وقوع این امر به صحت نشاید و امّ کلثوم به سرای کسی نرفت و اگر در ظاهر برفت، در باطن نبود، و اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله دو دختر خویش به عثمان تزویج فرمود، از آن بود که در آن وقت در ظاهر مخالف نبود؛ لکن دیگران مخالف شدند و برخلاف حکم رسول رفتار کردند. از این روی امر مناکحت با حکم شریعت سازگار نیست.

این گونه مقدمات و تقریر عناوین را شاید چندان لزومی نرود؛ چه امیر المؤمنین علیه السلام با آن شکایت‌ها و شکوه که در امر خلافت و بطلان حق خویش که سرآمد جمله مفاسد و مخالفت‌هاست، می‌فرمود با این مردم مجالس و معاشر و مصاحب می‌گشت و در امورات وارده و حروب به مشورت آن حضرت کار می‌کردند و آن حضرت به آنچه صواب بود، راهنمایی می‌فرمود.

پس اگر مناکحتی روی داده باشد، آن حضرت خود بهتر داند و به مفاسد و مصالح امور و حدود دین و احکام شریعت عالم حاکم است و از این جمله افزون مقام جلال و امانت و دیانت و فضیلت آن حضرت از آن برتر است که اگر در این امر اقدام نمی‌فرمود، بایست آن حضرت را به پاره تهدیدات که نه درخور آن حضرت و نه محل قبول احدی از آحاد آن عصر است، تهدید کنند تا به ناچار از روی اضطرار قبول فرماید.

یا عمر با آن احتیاط و مراعات قوانین شرع چگونه با چون ابن عباس مردی مطاع و فقیه آن گونه پیام که هیچ گونه شایسته نبود، به آن حضرت می‌گذاشت ۷ و آن تهدید می‌فرستاد و امیر المؤمنین علیه السلام آن کس نبود که اگر جمله آفرینش در حضرتش از در ستیز و تهویل در آیند، به چیزی بشمرد؛ مگر نه آن بود که چون خواستند بر زوجه‌اش حضرت صدیقه کبری نماز بگذارند، آن گونه معاملت بنمود که مرگ را معایت کردند و به متارکت رفتند.

و در رساله صَبَّان مسطور است: مقتضی احتیاط این است که هر کس که به رسول خدای صلی الله علیه و آله از حیثیت قرابت منسوب باشد، محبوب و محترم بدانند. اگر چند در نسبش مطعون باشد؛ چه بطلان طعن و-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۰۷

صحت نسب فی الواقع محتمل است.

بلکه در این مورد، این رعایت از آنان که مورد طعنی نیستند، الزام است و نیز ایشان را در این نسبت به هر حالت منفعت باشد و هر کسی با ایشان مصاهرت جوید نیز در قیامت سودمند شود. چه مصاهرت با این جماعت، مصاهرت با رسول خدای صلی الله علیه و آله است.

زیرا در خبر صحیح وارد است که آن حضرت بر فراز منبر فرمود:

«مَا بَالُ اقْوَامٍ يَقُولُونَ إِنَّ رَجْمَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَاتَنْفَعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَلَى إِنَّ رَحْمِي مَوْصُولَةٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَإِنِّي أُيُّهَا النَّاسَ، فَرَطٌ لَكُمْ عَلَى الْحَوْضِ».

آن گاه می‌گوید: در خبر صحیح است که عمر بن الخطاب، جناب امّ کلثوم، دختر فاطمه زهرا سلام الله علیهما را از پدرش امیر المؤمنین علیه السلام از بهر خویشتن خواستگاری کرد. آن حضرت تعلق جست و فرمود: «صغیره و نامزد پسر برادرم جعفر است.»

عمر در این باب بسی الحاح کرد. آن گاه بر منبر رفت و گفت: «ای مردمان! سوگند به خدای، هیچ چیز مرا در الحاح ورزیدن با علی در کار دخترش باز نداشته است؛ مگر این که از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: هر سبب و نسب و

صه‌ری در روز قیامت بریده می‌شود، مگر سبب و نسب و دامادی من.»  
پس علی علیه‌السلام بفرمود تا امّ کلثوم علیها‌السلام را به او فرستادند.

عمر چون آن حضرت را بدید، احترامش را برپا خواست و او را در دامان خویش بنشانید و ببوسید و دعای خیرش بفرستاد و چون امّ کلثوم به پا خواست، ساقش را بگرفت و گفت: «به پدرت بگو، من خوشنودم.»  
چون نزد علی علیه‌السلام شد، فرمود: «عمر با تو چه گفت؟»

امّ کلثوم جمله افعال و اقوال او را معروض داشت. پس آن حضرت او را با عمر تزویج فرمود و زید پسرش در یکی از ازمینه بمرد. ابن حجر گوید: «تقبیل و ضمّ امّ کلثوم بر وجه اکرام بوده است. چه آن حضرت به علت صغارتش آن مقام در نیافته بود که در وی به میل خاطر بنگرند تا این کردار حرام باشد و نیز اگر صغیره نبود، پدرش او را به این حال نزد عمر نمی‌فرستاد.»  
ابن الصبّاغ گوید: «این حکایت در سال ۱۷ هجرت روی داد و عمر در ذی القعدة همین سال بر وی درآمد و ۴۰ هزار درهمش در صداق نهاد.»

راقم حروف گوید: «اگر این حکایت در سال هفدهم روی داده باشد، جناب امّ کلثوم از هشت و نه سال کمتر نتواند داشت؛ بلکه با آن روایت که در وفات مادرش ندبه می‌کرد، از این افزون داشته؛ چنان که در بیت الاحزان مذکور داشته [است] و با این صورت چگونگی او را صغیره توان دانست و چون کودکش بر زانو جای داد؟»  
وانگهی، ابن صبّاغ گوید: «در ذی القعدة همان سال عمر بر وی درآمد و اگر جز از دختر فاطمه زهرا- موسوعه الامام الحسین (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۰۸»

سلام الله علیها باشد، ممکن است همین قدر با آن مقصودی که عمر در پیوند با حضرت خیر البشر داشت، تطبیق نجوید.»  
در کتاب تحفه الاحباب نوشته‌اند: در مصر در مشهد معروف به سیده زینب بنت یحیی المتوّج بن حسن الانور بن زید الثّج بن حسن السّبط بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام جماعتی از ذریه سیده امّ کلثوم هستند و ایشان را عقبی است که به کلثومیون و نیز به طیاره معروف می‌باشند. اگر مقصود از امّ کلثوم همان امّ کلثوم مادر زید الاکبر بن عمر باشد و صاحب تحفه الاحباب آن حضرت را قصد کرده باشد، مؤید آن خبر است که از زید بن عمر عقب بماند. معلوم باد که چون طیاره جماعتی را گویند که به حضرت جعفر طیار سلام الله علیه منسوب باشند، لا جرم از فحوای این خبر معلوم می‌شود که ایشان از اعقاب اولاد جناب جعفر علیه‌السلام اند که در ازواج علیا جناب امّ کلثوم سلام الله علیها به شمار آید و نه اولاد عمر؛ و الله تعالی اعلم به حقایق الامور و الاحوال.

۱. یکی از معانی زینب و موارد اطلاق آن، درختی بسیار زیبا و خوشبو است و بعید نیست که وجه تسمیه به زینب، همان زیبایی و خوشبویی باشد.

۲-۲. [این خبر از ناسخ التواریخ حضرت زهرا علیها‌السلام، ۴/۲۰۳-۲۰۵ در اینجا تکرار شده است].

۳. برید: چاپار.

۴. زواهر: درخشان.

۵. مُتّحف و مُهدی: آنچه به عنوان تحفه و هدیه تقدیم شده است.

۶. نحام، لقب نعیم بن عبدالله است. نحمه، صدای نفس نفس زدن کسی است که سینه‌اش تنگی می‌کند. او را به این جهت نحام گفتند که پیغمبر اکرم فرمود: «وارد بهشت شدم و صدای نفس نفس نعیم را شنیدم.»

و برخی گویند: «لقب او نحام است بر وزن غراب و آن پرنده‌ای است شبیه بط.»

۷. گویند: «تهدید کرده بود که اگر به ازدواج امّ کلثوم تن درنهد، جمعی را برانگیزد تا گواهی دهند که علی سرقت کرده و یا

مرتکب فحشا شده است و حد بر او جاری کنند.»

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۴۸-۶۶

و شرح تزویج او را با عمر بن الخطاب در کتاب خلافت عمر مرقوم داشتیم. از عمر پسری آورد که زید نام داشت و ملقب به ذو الهالین بود. به روایتی زید با مادرش در یک روز وفات کردند و ابو محمد النوبختی در کتاب الامامه حدیث می‌کند که: امّ کلثوم را عمر بن الخطاب تزویج کرد و چون هنوز صغیره بود، نتوانست با او هم‌بستر گشت و از آن پیش که با او قربت جوید و مضاجعت کند، مقتول گشت و بعد از عمر امیر المؤمنین علیه السلام، امّ کلثوم را با عون بن جعفر تزویج کرد و بعد از او ضجیع محمد بن جعفر گشت. صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید می‌نویسد: امّ کلثوم به سرای عمر نرفت؛ بلکه جنیه به صورت امّ کلثوم برآمد و به سرای عمر رفت، به شرحی که در سیاق این کتاب نیست.

سپهر، ناسخ التواریخ امیر المؤمنین علیه السلام، ۴/ ۳۴۳

-موسوعه الامام الحسین (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۰۹

وتزوَّجها عمر بن الخطاب رضی الله عنه وولدت زیداً الأكبر ورقیةً وتوفیت هی وابنها زید فی وقت واحد، وصلى علیهما ابن عمر وکان فیهما ستنان فیما ذکروا: لم یرث واحد منهما من صاحبه لأنه لا یعرف أولهما موتاً، وقدم زید قبل أمّه ممّا یلی الإمام فی الصلاة. الشبلنجی، نور الأبصار، ۲۰۷/

وفی الأخبار أن عمر بن الخطاب تزوجها غصباً وأنکر ذلك جمع. «۱» ولعلم الهدی فی هذا الباب رساله مفردة أصرّ فیها علی ذلك. وأصرّ آخرون علی الإنکار «۱»، وحيث لا یترتّب علی تحقیق ذلك أثر وکان یصعب الالتزام به «۲»، طویناه اشتغالاً بالأهمّ.

المامقانی، تنقیح المقال، ۳- ۲/ ۷۳/ عنه: محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۲۴۵

امّ کلثوم الكبرى بنت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب زوجة عمر بن الخطاب.

توفیت بالمدينة فی سلطنة معاویة وإماره سعید بن العاص علی المدينة، وذلك قبل سنه ۵۴.

وهی امّ کلثوم الكبرى كما قلنا، فقد وجدنا فی مسوذة الکتاب، كما ستعرف، أن امّ

و صدوق علیه‌الرحمه در کتاب توحید می‌نویسد که امّ کلثوم به سرای عمر نرفت بلکه جنیه به صورت امّ کلثوم برآمد و به سرای عمر رفت، مردم شیعی در این قصه فراوان سخن کرده‌اند گویند این که رسول خدای عثمان بن عفان را به مصاهرت خویش اختیار فرمود به ظاهر شریعت متابعت و به صورت از وی مخالفتی در دین پدیدار نبود، لکن گاهی که عمر بن الخطاب بی فرمانی خدا و رسول کرد و غضب خلافت نمود و از دین بیرون شد، مصاهرت او در شریعت روا نبود، از این روی علی علیه السلام امضا نمی‌فرمود و عمر به تمام غلظت و شدت تهدید و تهویل قتل می‌فرستاد، عباس نگریست که در این امر فتنه بزرگ حدیث خواهد شد این خبرها به علی آورد و به الحاح از حضرتش انجام مسئول عمر را بگرفت و مردم شیعی را واجب نیفتاده که حمل چندین مصاعب کنند چه در نزد ایشان خطبه کردن امّ کلثوم به خلاف شریعت از غضب خلافت که فتنه آن تا قیامت برپاست به زیادت نیست از حضرت صادق علیه السلام حدیث کرده‌اند که «أول فرج غصبت منّا امّ کلثوم» لازم نبود جنیه به صورت او برآید. سپهر،

ناسخ التواریخ حضرت زهرا علیها السلام، ۴/ ۲۰۴

(۱) (۱) [لم یرد فی ریاحین الشریعه].

(۲) - [ریاحین الشریعه: أحد الشّقین].

موسوعه الامام الحسین (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۱۰

کلثوم الكبرى زوجة عون بن جعفر، ومعلوم أن التي تزوجها عون هي التي كانت زوجة عمر، وعليه فما في تكلمة الرجال من الجزم

بأن زینب الصغری، المکنّاء أمّ کلثوم، هی زوجة عمر فی غیر محلّه، بل هی غیرها.

وقد روى من طرق أصحابنا، عن القداح، عن الصادق، عن أبيه عليهما السلام، قال: ماتت أمّ کلثوم بنت علی علیہ السلام وابنها زید بن عمر بن الخطّاب فی ساعة واحدة لا یدری أیتهما مات قبل؟ فلم یورث أحدهما من الآخر وصلی علیهما جميعاً.

وفی الاستیعاب فی ترجمه ایاس بن السیکن، قال: هو والد محمّد بن ایاس. ومحمّد بن ایاس هو القائل یرثی زید بن عمر بن الخطّاب وكان قتل فی حرب بین بنی عدی، ثم قال: زید بن عمر بن الخطّاب أمّه أمّ کلثوم بنت علی بن أبی طالب من فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله. (انتهی)

وفی أسد الغابة: أمّ کلثوم بنت علی بن أبی طالب وذكر مثله إلى قوله: إنّه زوّجک ثم قال: فتزوّجها علی مهر أربعین ألفاً.

وفی الإصابة بسنده أنّ عمر خطب إلى علی ابنته أمّ کلثوم فذكر له صغرها، فقيل له:

إنّه ردّک فعاوده، فقال له علی: أبعث بها إليك وذكر مثل ما مرّ فی روایه الاستیعاب.

ثم أنّ ما فی مجموع هذه الأخبار یومئ إلى أنّ تزویجها لم یکن عن طیبه خاطر کاعتذاره تارةً بأنه حبس بناته علی ولد جعفر وأخرى بصغرها وإنّها صبیئة ولذلك قيل له: ردّک، وقد فهم عمر منه کراهته ذلك، فلذلك قال له: أنّک والله ما بک ذلك ولكن قد علمنا ما بک.

ومن ذلك یعلم أنّ ما فی بعض هذه الروایات من إرسالها إليه بتلك الصورة لا یمكن تصدیقه ولا یمكن صدوره من ذی غیره فضلاً عن أمير المؤمنين وما ذلك إلا فعل السیفلة والأوباش - وحاشا أمير المؤمنين من مثله - ولو كانت عنده أمّه لقبح أن یرسلها بهذه الصفة وكيف یرسلها بهذه کیفیة وهو قد دافع أولاً واعتذر بعدة أذکار؟ وماذا الذی یحمله علی إرسال ابنته إليه بهذه الصورة المستهجنه وهی لا تعلم بأنّه بعلمها؟ وكيف یقول

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۱۱

له: فإن رضیتها فقد زوّجتک؟ وهل كان یحتمل أن لا یرضاها بعد إصراره علی خطبتها غیر مرّة؟ ثم كيف یصحّ الترویج بهذا التردید وبالإيجاب بدون لفظ القبول ولم یذكر مهراً كما فی بعض هذه الروایات؟ ثم یروی بعد ذلك أنّه تزوّجها علی أربعین ألفاً.

كلّ ذلك یوجب الجزم بأنّ بعض هذه الأخبار مختلق. وقال المرتضى فی الانتصار:

فأمّا تزویجه بنته فلم یکن عن اختیار والخلاف فی مشهور فإنّ الروایة وردت بأنّ عمر خطبها إلى علی فدافعه وماطله فاستدعی عمر العباس، ثم ذکر أنّه تهذّه وتهذد بنی هاشم وعلیاً بما لا حاجة بنا إلى ذكره، فمضى العباس إلى علی فخبّره بما سمعه من الرجل، فقال: قد أقسمت أن لا أزوّجها إیاه، فقال له: ردّ أمرها إلیّ، ففعل، فزوّجه العباس إیاه.

قال: ویبین أنّ الأمر جرى علی إكراه ما روى عن أبی عبد الله جعفر بن محمّد، وذكر حديثاً فی ذلك (انتهی).

وقال فی كتاب تنزیه الأنبياء والأئمّة: بیّنا فی كتاب الشافی إنّه ما أجابه إلى ذلك إلا بعد توعّد وتهذد ومراجعة ومنازعة وكلام طویل ماثور، وأنّ العباس لمّا رأى أنّ الأمر یفضی إلى الوحشة ووقوع الفرقة سأله ردّ أمرها إليه ففعل فزوّجها منه.

ثم روى عن الصیادق علیه السلام ما یدلّ علی أنّ علیاً لم یکن راضياً بذلك. ووجدت فی مسوّدہ الكتاب - ولا أعلم الآن من أين نقلته - ما صورته: أمّ کلثوم الكبرى بنت أمير المؤمنين علیہ السلام زوجة عون بن جعفر الطیّار أمّها فاطمة الزهراء علیها السلام (انتهی).

وبناءً علی ذلك تكون أمّ کلثوم التي تزوّجها عمر هی الكبرى لأنّها هی التي تزوّجت بعده عون بن جعفر. (۱)

الأمین، أعیان الشیعة، ۳/ ۴۸۵، ۴۸۶

(۱) - و آن مخدره تحت عون بن جعفر بود و بعد از او، به خانہ محمد بن جعفر رفت. چنانچه ابو محمد نوبختی از اجلائی متکلمین و فقهای شیعه روایت کرده و پیش از واقعه طف وفات یافت و شیخ طوسی رحمه الله در خلاف چنانچه در وسایل الشیعه نیز روایت

شده است و دیگران از عمار یاسر روایت کرده‌اند که جنازه-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۱۲

والمشهور بین الأصحاب: أنه تزوجها عمر بن الخطاب غصباً كما أصّر السيد المرتضى وصمّم عليه في رسالة عملها في هذه المسألة وهو الأصح للأخبار المستفيضة. قال ابن قتيبة في كتاب المعارف: وأما أمّ كلثوم الكبرى بنت فاطمة فكانت عند عمر بن الخطاب وولدت له فاطمة وزيداً، فلما قتل عمر تزوجها محمد بن جعفر بن أبي طالب فماتت عنده، وقال العسقلاني في الإصابة: تزوجها عمر بن الخطاب وولدت له زيداً وماتت هي وولدها في يوم واحد ونحن ذكرنا ترجمه أمّ كلثوم بنت أمير المؤمنين عليه السلام مفصّلاً في كتابنا الموسوم بالكوكب الدرّي في أحوال أولاد أمير المؤمنين عليه السلام ومن أراد الاطلاع عليها فليراجع هناك.

المازندرانی، معالی السبطين، ۲/ ۲۲۵

وإنّ أمّ كلثوم الكبرى تزوّجت من عمر بن الخطاب رضی الله عنه، وبعد وفاته تزوّجت عون

أمّ كلثوم بنت علی و جنازه پسر او زید بن عمر را به یک دفعه بیرون آوردند و حسنین، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس و ابو هریره با جنازه بودند. پس جنازه زید را در پیش روی امام قرار دادند و امّ کلثوم را وراى او و گفتند: «این طور سنت است.» و در مناقب ابن شهر آشوب است که پیش از وفات امیر المؤمنین وفات یافت. یحیی و امّ کلثوم صغری و زینب صغری و جمانه و امامه و امّ سلمه به فتح السین و اللام كما فی الرواشح السماویة و رمله صغری، و اصح اخبار روایت صفار از اجلاى اصحاب امام عسکری و خرایج قطب راوندی است که امّ کلثوم به خانه عمر نرفت؛ بلکه جنیه‌ای از جنیان نصیبین که ولایتی است در شام به صورت او شد و عمر در آخر خواست این را ظاهر کند و سحر بنی هاشم گوید. پس فرصت نیافت و ضربت خورد.

شیخ مفید نیز بر این قول فرموده است: جعل آن دروغ را زبیر بن بکار نمود، از اعدای امیر المؤمنین و این زبیر از مشاهیر علمای عامه و قضات ایشان به مکه است.

ذهبی در میزان الاعتدال گوید: شیخ حافظ ابو الفضل احمد بن علی بن عنبر سلیمانی او را از وضاعین حدیث شمرد و حدیث او قبول نمی‌شود و در صحیحین از آن اثری نیست و اگر صحیح می‌بود، آن را از حسن مناقب عمر می‌شمردند با آن که در صحاح عامه نیز به اعتراف علمای حدائق ایشان احادیث موضوعه بسیار است. چنانچه در محل آن نوشته‌ام.

روایت کافی محمول است بر تقیه و روایت صادق علیه السلام در کافی هذا اول فرج غضبناه، نیز تقیه از عوام است که خبر جنیه را مستبعد می‌شمارند با آن که اعظم از ترك خلافت به جهت حکم و مصالح کثیره نیست و جواب تفصیلی آن را در اجوبه مسائل وارده در رساله مخصوصه نوشته‌ام. چه دیدم که در شافی و تلخیص و سایر کتب، اصحاب به اجمال رفته‌اند.

القائنی، الکبریة الاحمر، / ۳۷۷-۳۷۸

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۱۳

ابن جعفر بن ابی طالب شهید معرکه مؤته، ثم تزوّجت من محمد شقیقه «۱».

أبو النّصر، فاطمة بنت محمد، / ۱۲۴

وقال أيضاً مصعب الزبیری: ولدت أمّ كلثوم لعمر: زیداً، ورقیه، فتزوّجها بعد عمر محمد بن جعفر، فمات عنها فتزوّجها عون بن جعفر فمات، فتزوّجها عبدالله بن جعفر فمات عنها، ... إلى آخره.

ومثله ابن قتيبة إلّا أنه قال: ماتت عند عون بن جعفر بعد محمد بن جعفر.

وتزوّج عمر بها، وإن دلت عليه أخبار العامة والخاصة، إلّا أنه كان جبراً.

التستري، تواریخ النبوی صلی الله علیه و آله و سلم والآل علیهم السلام، / ۱۱۹



ومن هذا الغلو المعلوم ما يتكلمون به في أمّ كلثوم بنت أمير المؤمنين وفاطمة الزهراء عليهم السلام، وما كان لمثل كلامهم السيخيف هذا أن ينظر إليه أو يجاب عليه، ولكن قصدت التنبيه لئلا يغتر به جاهل، أو يفتن به غافل، وحسبنا الله ونعم الوكيل. تزوّجها عمر، وفي قصّة العقد أخبار متضاربة، أما التزويج فقد وقع بلا ريب، وقد كان اعتذر أمير المؤمنين عليه السلام بصغرها وكبره، ثمّ رضی بعد ذلك قطعاً، وإنّ القول بعدم رضاه فيه من الفضاضة وانتهاك الحرمه، ونقص الدین والمروءة أعظم وأطم من عدم الكفاءة المدعاة.

وتوفيت هي وولدها زيد بن عمر في وقت واحد (رضى الله عنهما)، ولم أجد لها تاريخ وفاة.

مجد الدین الیمنی، لوامع الأنوار، ۱/ ۲۱۹-۲۲۰

على أيّ حال «۲» (كلام المفيد رحمه الله مشعر بأنّ يحيى بن الحسن العبيدلى ليس بثقة فيما يروى عن مثل الزبير الكذاب المبغض لأهل البيت عليهم السلام، فكيف يكون كتابه «أخبار

(۱)- تهذيب التّوى، ص ۸۵۱.

(۲)- المسائل السّروية ص ۶۱، مرآة العقول ج ۳ ص ۴۴۸.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۱۴

الزّينبات» محلاً للاعتماد؟ فلاحظ) هذا، وللفيلسوف العلّامة الأكبر الشّيخ محمّد جواد البلاغى، المتوفى ۱۳۵۳ هـ كتاب «عدم تزويج أمّ كلثوم» مخطوط، وللبحاثة الكبير العلّامة السّيد عبدالرزاق المقرّم، المتوفى ۱۳۹۱ هـ كتاب فى ردّ التّزويج مخطوط، وللبحاثة الهنّدى العلّامة السّيد على أظهر التقوى، المتوفى ۱۳۵۴ هـ كتاب «الكنز المكتوم فى ردّ زواج أمّ كلثوم»، وللشّيخ محمّد إن شاء الله الحنفى المحمّدى الحبشى كتاب «السّر المختوم فى ردّ زواج أمّ كلثوم» مطبوع بالهند، قال فى ص ۲۱ من كتابه السّر المختوم: «أيّها الناظرون! هذه فضوليات الزاوى الأوّل، بل الأصل، أنّ المفترى الزّبير بن بكار الكذاب الوضاع اتّهم على سيّدنا عمر، وكذب على على، واختلق رواية زواج أمّ كلثوم من عند نفسه، ولا حقيقة لها»، انظر السّر المختوم للشّيخ محمّد إن شاء الله المحمّدى الصّديقى البدايونى الحنفى ص «۱» طبع الهند. قد فصّلنا القول فى هذا الزّواج وما ورد فى هذا الباب من روايات الفريقين ونقدتها فى كتابنا «العقد المنظوم فى أحوال أمّ كلثوم».

ومن أقدم أعلامنا من أنكر هذا الزّواج هو أبو محمّد فضل بن شاذان بن الخليل الأزديّ التّيسابورىّ الّذى ألف مائة وثمانين كتاباً، وهو من أجلاء أصحابنا الفقهاء والمتكلمين الّذى أدرك زمان الإمام علىّ بن موسى الرضا، المستشهد سنه ۲۰۳ هـ إلى زمان الإمام أبى الحسن علىّ الهادى المستشهد ۲۵۴ هـ، الّذى عرض كتابه (عمل يوم ولية) على الإمام أبى محمّد حسن العسكرى عليه السلام، فتصفّحه وقال: هذا صحيح ينبغى أن يعمل به «۱»، نقل عنه حديث إنكار هذا الزّواج المؤرّخ الثّقة الأقدم حسن بن محمّد القمى، المتوفى ۳۸۵ هـ فى «تاريخ قم ص ۱۹۳» الّذى ألفه للوزير الصّاحب بن عبّاد الطّالقانى رحمه الله.

السّابقى، مرقد العقيلة زينب، / ۱۶۵

أمّ كلثوم بنت أبى بكر الصّديق: من فواضل نساء عصرها خطبها عمر بن الخطّاب وذلك أنّ رجلاً من قريش قال لعمر بن الخطّاب: ألا تزوّج أمّ كلثوم بنت أبى بكر فتحفظه بعد وفاته وتخلفه فى أهله. فقال عمر: بلى، إننى لأحبّ ذاك فاذهب إلى عائشة

(۱)- تنقيح المقال ج ۳ ص ۹.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۱۵

فأذكر لها ذلك وعد إلىّ بجوابها. فمضى الرّسول إلى عائشة فأخبرها بما قال عمر.

فأجابته إلى ذلك وقالت له: حباً وكرامةً ودخل عليها بعقب ذلك المغيرة بن شعبه فرآها مهمومةً، فقال لها: ما لك يا أم المؤمنين؟ فأخبرته برسالة عمر وقالت: إن هذه جارية حدثه وأردت لها ألين عيشاً من عمر. فقال لها: علي أن أكفيك. وخرج من عندها فدخل على عمر، فقال: بالرّفاه والبنين فقد بلغني ما أتيت من صلة أبي بكر في أهله وخطبتك أم كلثوم. فقال: قد كان ذاك. قال: إلّا أنّك يا أمير المؤمنين رجل شديد الخلق على أهلِكَ وهذه صبيّة حديثه السنّ فلا تزال تنكر عليها الشّيء فتضربها فتصيح فيغممك ذلك وتأنّ لم له عائشة ويذكرون أبا بكر فيكون عليه فتجدد لهم المصيبة مع قرب عهدهما في كلّ يوم.

فقال له: متى كنت عند عائشة وأصدقني. فقال: آنفاً. فقال عمر: أشهد أنّهم كرهوني فتضمّنت لهم أن تصرفني عمّا طلبت وقد أعفيتهم. فعاد إلى عائشة فأخبرها بالخبر وأمسك عمر عن معاودة خطبتها.

كحاله، أعلام النساء، ۴/ ۲۵۰-۲۵۱

وقدم رسول سارية بن زُنيمة الدثلي على عمر، فوجده يطعم الناس، ومعه عصاه التي يزر بها بعيره، فقصد له فأقبل عليه بها، فقال: اجلس، فجلس حتى إذا أكل انصرف عمر وقام فاتبعه، فظنّ عمر أنّه رجل لم يشبع، فقال حين انتهى إلى باب داره: ادخل وقد أمر الخباز أن يذهب بالخبان إلى مطبخ المسلمين، فلما جلس في البيت أتى بغذائه خبز وزيت وملح جريش، فوضع وقال: ألا تخرجين يا هذه فتأكلين؟ قالت: إنني لأسمع حسّ رجل. فقال: أجل. فقالت: لو أردت أن أبرز للرجال اشتريت لي غير هذه الكسوة.

فقال: أو ما ترضين أن يقال: أم كلثوم بنت عليّ وامرأة عمر. فقالت: ما أقلّ غناء ذلك عني، ثمّ قال للرجل: أدن فكل فلو كانت راضية لكان أطيب ممّا ترى، فأكلا «۱». «۲»

كحاله، أعلام النساء، ۴/ ۲۵۵-۲۵۷

(۱)- تاريخ الطبري.

(۲)- علامه خبير سيد محسن عاملی او را در اعيان الشيعة ذکر کرده [است] و در آخر ترجمه او گوید،-

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۱۶

ولمّا خطبها عمر بن الخطّاب من أبيها فوض أمرها إلى العباس فزوجها عمر، فولدت له زيدا ورقية ولم يعقبا، فقتل زيد في حرب كانت في بني عدى ليلاً، وكان قد خرج للإصلاح بينهم، ضربه خالد بن أسلم، مولى عمر بن الخطّاب في الظلام ولم يعرفه، فصرع وعاش أياماً ومات هو وأمه في وقت واحد ولم يعقب، فلم يدر أيهما مات قبل الآخر. فلما وضعا للصلاة قدم أمّه ما يلي الإمام وصلّى عليهما عبدالله بن عمر بن الخطّاب وسعيد بن العاص أمير الناس وعاشت رقية وتزوجت إبراهيم بن عبدالله النحام ابن أسد بن عبيد بن عولج بن عدى بن عمر بن الخطّاب.

روى محمد بن أبي شيخ الإمام مسلم في مسنده أنّ عمر خطب إلى عليّ بنته أمّ كلثوم فذكر له صغرها فعاوده، فقال: أبعث بها إليك فإن رضيت فهي امرأتك، فأرسلها إليه فكشف عن ساقها، فقالت له: مه، لولا أنّك أمير المؤمنين للطمت عينك.

وذكر ابن سعد أنّه خطبها من عليّ فقال: إنّما حبست بناتي على بني جعفر. أي لا يزوجهنّ إلّا بنى أخيه جعفر.

فقال: زوّجنيها فوالله ما على وجه الأرض رجل يرصد من كرامتها ما أرصد.

فقال: فعلت.

فجاء عمر بن الخطّاب رضى الله عنه إلى المهاجرين، فقال:

او را تزويج کردند؛ به عون بن جعفر طيار رضى الله عنه.

و در استيعاب و اصابه و اسد الغابه داستان تزويج امّ كلثوم را به عمر بن الخطّاب آورده‌اند و اخباری برای اين مناکحه ساخته‌اند و

بافته‌اند و در السنه عوام کالانعام انداخته‌اند تا این که در اسفار سنیّه آنها را ضبط کرده‌اند و شخص دانشمند بصیر بعد از تأمل در اخبار قطع پیدا می‌کند که اصلاً چنین واقعه‌ای و چنین مناکحه‌ای وجود پیدا نکرده است. این قصه مثل روایات بسیاری است که در فضایل و مناقب ابو بکر و عمر وضع کرده‌اند که هیچ‌یک صحت ندارد و کثرت اختلاف در قصه و اخبار متناقضه وارده در این موضوع خود نیز دلیل بر عدم وقوع او است و مجمع این اقوال در جلد زینبیه ناسخ است و حقیر تفصیل آن را در جلد ثانی الکلمه التامه ایراد کرده‌ام و اصلاً عقیده ندارم که این مناکحه واقع شده باشد و چون ثمری مترتب نمی‌شود، بر نفی و اثبات او، لذا از تفصیل آن اعراض کردیم.

محلّاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۲۴۵

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۱۷

هثّونی. فهنّوه، قالوا: تزوّجت بمن؟

قال: بنت علی .. سمعت النبی (ص) يقول: «کلّ نسب منقطع یوم القیامه إلیّانسی و سببی». و کنت صاهرتہ (ص) بتزویجه حفصه فأحببت هذا أيضاً. أمهرها أربعین ألفاً.

ثم بعد موت عمر تزوّجها عون بن جعفر، وبعد موت عون، تزوّجها محمّد أخوه وبعد موت محمّد تزوّجها أخوه عبدالله بن جعفر وبعد موتها عنده تزوّج أختها السّیده زینب ولم تعقب أمّ کلثوم لواحد من الثّلاثه سوى الثّانی أتت له بنت توفّیت صغیره. وتزوّج أمّ کلثوم بنت علی بن أبی طالب، بنت بنت رسول الله (ص)، عمر بن الخطّاب، فولدت له زیداً لم یعقب، ورقیه، ثم خلف علیها بعد عمر رضی الله عنه، عون بن جعفر بن أبی طالب، ثم خلف علیها بعده محمّد بن جعفر بن أبی طالب، ثم خلف علیها بعد عبدالله بن جعفر بن أبی طالب، بعد طلاقه لأختها زینب.

قال النّاصری فی طلعه المشتري: وابن عبدالبرّ فی الاستیعاب، والعبیدلیّ فی تاریخه:

زینب الوسطی بنت علی بن أبی طالب رضی الله عنه، الملقبہ بأمّ کلثوم، خطبها عمر بن الخطّاب، وکان مولدها قبل وفاه النّبی (ص)، ولذلك عدّها ابن عبدالبرّ فی الصّحایب.

[...]

وعن زید بن أسلم رضی الله عنه أنه أصدقها أربعین ألف درهم.

قال ابن عبدالبرّ: فولدت له زیداً ورقیه.

قال مصعب: فأما زید فکان له ولد، فانقرضوا، وکان بین بنی أبی الجهم و بین بنی حذیفه العدویّ حرب، فخرج یحجز بینهم، فأصیب، ولا یعرف کیف قتل، فمات زید وماتت أمّه أمّ کلثوم أيضاً، وکانت مریضه ولم یدر أیّهما مات قبل الآخر، فلم یتوارثا. ولما قتل أمير المؤمنین عمر بن الخطّاب رضی الله عنه، تزوّجت بعده محمّد بن جعفر بن أبی طالب فمات عنها، فتزوّجها عبدالله بن جعفر، وکان زواجه بها بعد طلاقه لأختها زینب الکبری، کذا صوّبه النّاصریّ وهو المشهور فماتت عنده.

قال فی المواهب: ولم تلد لواحد من الثّلاثه سوى محمّد، فإنّها ولدت له ابنه مات

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۱۸

صغیره، فلیس لأمّ کلثوم المذكوره عقب. وأما رقیه ابنتها من عمر، فقال مصعب: تزوّجها إبراهیم بن نعیم بن عبدالله النّحّام، فولدت له جاریه، وماتت الجاریه، وماتت أمّها أيضاً.

قال: وانقرض ولد أمّ کلثوم من عمر .. اه.

قال ابن طولون فی مصنّف له فیها: والعدویّ فی مزاراته: إنّها هی المدفونه بقریه راویه قرب حجیره من غوطه دمشق المعروفه بقریه السّت.

وقال الهروي في الإشارات، وابن الجوزي في المزارات الشامية، والعز بن شداد في الأعلاق الخطيرة، والصيادي في الروضة البهية في الكلام على مزارات الجهة الشمالية من دمشق:

ومنها: قرية يقال لها الراوية قبلي دمشق، فيها قبر السيدة زينب أم كلثوم بنت علي ابن أبي طالب رضي الله عنه وزوجه عمر بن الخطاب رضي الله عنه.

أمها فاطمة بنت رسول الله (ص)، تزوجها عمر بن الخطاب رضي الله عنه، وأصدقها أربعين ألفاً، وولدت له زيد الملقب بذي الهالين، ولم يبق لعمر منها ولد، وتوفيت بغطه دمشق عقب محنة أخيها الحسين، ودفنت في هذه القرية، ثم تسمت القرية المذكورة باسمها، وهي الآن المعروفة (بقريه الست) وعلى قبرها حجر قديم محفور منقوش عليه اسمها، وغربي قبر السيدة المذكورة قبر السيد مدرک الفزارى الصحابي قاله الحافظ ابن عساكر.

وهو أول مسلم دفن بها- أي بدمشق .. ه.

موسى محمد علي، السيدة زينب، / ۵۱-۵۲، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۱۸-۱۱۹

وزوجها: عون بن جعفر الذي استشهد في كربلاء وكان له من العمر يوم قتل سته وخمسون سنة. إن محمد بن جعفر بن أبي طالب تزوجها. وقال الواقدي: إن محمداً هذا استشهد بتستر. وقال صاحب العمدة: إن جعفر خلف ولدين، محمد الأكبر الذي استشهد في صفين ومحمد الأصغر استشهد في كربلاء؛ وأما القاسم بن محمد أنه استشهد في شوشتر (الدرجات الرفيعة ص ۱۸۵).

الحسيني الجلالی، هامش شرح الأخبار، ۳ / ۱۹۸

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۱۹

ذكر أيضاً:

ابن سعد، الطبقات، ۳ / ۲۴۰ (ط ليدن)

المصعب الزبيري، نسب قريش، / ۴۱ (راجع الجزء ۹ ص ۱۲)

ابن قتيبه، المعارف (ط دار الكتب)، / ۲۱۱ (راجع ج ۱۰ ص ۶) (ط دار إحياء التراث العربي)، / ۹۲

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۲ / ۲۹-۳۰، أنساب الأشراف (ط مصر)، / ۱ / ۴۰۲ (راجع ج ۱۰ ص ۷)

البلخي، البدء والتاريخ، ۲ / ۱۴۶ (راجع ج ۱۰ ص ۹)

ابن فندق، لباب الأنساب، ۱ / ۳۳۷ (راجع الجزء ۹ ص ۵۲)

أبو الفداء، التاريخ، ۱ / ۱۸۱ (راجع الجزء ۹ ص ۷۲)

ابن كثير، البداية والنهاية، ۷ / ۳۳۱ (راجع الجزء ۹ ص ۷۳)

الأعرجي، مناهل الضرب، / ۸۶-۸۷ (راجع الجزء ۹ ص ۱۰۴)

سپهر، ناسخ التواريخ امير المؤمنين، ۴ / ۳۴۲

آل بحر العلوم، تحفة العالم، ۱ / ۲۳۱

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۲۰

ردّ كلام ابن سعد صاحب الطبقات: وكلّ ما ذكره ابن سعد في هذه العبارة باطل فاسد، كما لا يخفى على أهل البصائر.

\* أمّا قوله: تزوجها عمر، إلى قوله: ولم تلد لأحد منهم شيئاً، فهو ممّا لم يذكر له سند، ولو واهياً، فكيف يلتفت إليه أهل التحقيق؟ ومع ذلك فيدلّ على بطلان تزوج عمر لها ما سبق من الدلائل الساطعة والبراهين القاطعة، وإذا ظهر بطلان التزوج بأنّ لك أن ولادة زيد ورقية منها أبين فساداً وأوضح بطلاناً.

\* ثمّ ما ذكره ابن سعد والدارقطني وابن الأثير وابن حجر وابن قتيبة أيضاً في كتاب المعارف: «... فلما قتل عمر، تزوجها محمد بن

جعفر بن أبی طالب، فمات عنها، ثم تزوجها عون بن جعفر بن أبی طالب، فماتت عنده «(۱)» من تزوج عون بن جعفر ومحمّد ابن جعفر لها بعد عمر [أو بالعكس كما ذكره ابن قتيبة] أظهر ما يكون من الأكاذيب والأباطيل، لأنّ عوناً ومحمّداً قد قُتلا في حرب تستر «(۲)»، وحرب تستر كانت في عهد عمر، كما لا يخفى على أهل النظر في كتب التاريخ والرّجال. فكيف يصحّ عوده حيّاً بعد مقتل عمر حتّى يمكن أرصد؟

قال الحافظ ابن عبد البرّ المغربي القرطبيّ في كتاب الاستيعاب: عون بن جعفر بن أبی طالب، ولد على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، أمّه وأُمّ أخويه، عبدالله ومحمّد بن جعفر بن أبی طالب، أسماء بنت عميس الخثعميّة، واستشهد عون بن جعفر وأخوه محمّد بن جعفر بتستر ولا عقب لهما «(۳)».

وقال عزّ الدّين ابن الأثير الجزريّ في كتابه- أسد الغابة-: عون بن جعفر بن أبی طالب ابن عبدالمطلب بن هاشم القرشيّ الهاشميّ، والده جعفر، هو ذو الجناحين، ولد على

(۱)- المعارف، ۹۲ (ط دار الكتب)، / ۲۱۱ (راجع ج ۱۰ موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ص ۶).

(۲)- حرب تستر كانت سنة ۱۶ / ۱۷ / ۱۹ ومقتل عمر حدث عام ۲۳. تاريخ الطبري ۴: ۸۳، ۱۹۰. معجم البلدان ۱: ۸۴۷. الكامل في التاريخ ۲: ۳۸۲. البداية والنهاية ۷: ۸۳.

(۳)- الاستيعاب ۳: ۱۶۱، هامش الإصابة.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۲۱

عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، أمّه وأُمّ أخويه، عبدالله ومحمّد، أسماء بنت عميس الخثعميّة، استشهد بتستر ولا عقب له. روى عبدالله بن جعفر: إنّ النّبىّ صلى الله عليه وآله وسلم قال لعون: أشبهت خلقي وخلقي، وهذا إنّما قاله رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لأبيه جعفر بن أبی طالب، أخرجه الثلاثة «(۱)».

وقال ابن حجر العسقلانيّ في كتابه- الإصابة-: «عون بن جعفر بن أبی طالب الهاشميّ ابن عمّ النّبىّ صلى الله عليه وآله وسلم ولد بأرض الحبشة، وقدم به أبوه في غزوة خيبر. وأخرج النسائيّ وغيره من طريق محمّد بن أبی يعقوب، عن الحسن بن سعد، عن عبدالله بن جعفر بن أبی طالب، قال: لما قتل جعفر بن أبی طالب، قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ادعوا لى بنى أخى، فجيء بنا كأنا أفراخ، فقال: ادعوا لى الحلاق، فأمره فحلق رؤوسنا، ثم قال: أمّا محمّد فشيبه عمنا أبی طالب، وأمّا عون فشيبه خلقي وخلقي، ثم أخذ بيديّ فأمالها، فقال: اخلف جعفر فى أهله، وبارك لعبدالله فى صفة يمينه. وهذا سند صحيح أورده ابن منده من هذا الوجه مختصراً مقتصراً على قوله، إنّ النّبىّ صلى الله عليه وآله وسلم قال لعون:

أشبهت خلقي وخلقي؛ ولما أورده ابن الأثير فى ترجمته قال: هذا إنّما قاله النّبىّ صلى الله عليه وآله وسلم لأبيه جعفر، فأوماً إلى أنّه وهم، وليس كما ظنّ، بل الحديثان صحيحان، وكلّ منهما معدود فيمن كان شبيّه بالنّبىّ صلى الله عليه وآله وسلم، واختلف فى أىّ ولدى جعفر، محمّد وعون كان أسنّ، فأما عبدالله فكان أسنّ منهما، وذكر موسى بن عقبه، أنّ عبدالله وُلد سنة اثنتين، وقيل غير ذلك كما سبق فى ترجمته، وقال أبو عمر: استشهد عون بن جعفر فى تستر، وذلك فى خلافة عمر، وما له عقب «(۲)». انتهى.

قال ابن قتيبة فى ترجمه محمّد بن جعفر ما لفظه: واستشهد محمّد بن جعفر بتستر. «(۳)»

وقال ابن قتيبة فى ترجمه عون بن جعفر ما لفظه: وأمّا عون بن جعفر فقتل بتستر أيضاً ولا عقب له. «(۳)»

(۱)- أسد الغابة ۴: ۱۵۷.

(۲)- الإصابة ۳: ۴۴.

(۳) - المعارف: ۸۹ (ط دار إحياء التراث العربی).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۲۲

\* ثم ما ذكره ابن سعد [وابن حجر ناقلاً عن الدارقطني] من تزوج عبدالله بن جعفر بسيدتنا أم كلثوم بعد أخويه عون ومحمد ابني جعفر أبين فساداً وأوضح بطلاناً من أن يئبه عليه، لأن كثيراً من علماء أهل السنة وأخبارهم يذكرون في كتبهم وأسفارهم، أن أم كلثوم (س) لمّا ماتت، شهد الصيلاة عليها الحسن والحسين عليهما السلام، وذلك لا يكون إلا أن يقع موتها في عهد معاوية وحياء الحسن والحسين عليهما السلام، وقد أجمع علماء الأخبار وجميع المؤرخين، أن أختها سيدتنا زينب (س) قد بقيت إلى عهد يزيد، وشهدت وقعة الطف وأسرت حتى بلغت الشام، وخاطبت يزيد بكلام بليغ نقله الثقات من أصحاب التاريخ، فكيف يصح دعوى ابن سعد أن عبدالله بن جعفر زوج زينب (س) تزوج أم كلثوم بعد موت أختها زينب (س)؟ وكيف يمكن تصحيح هذه الدعوى؟ وإذا عرفت هذا، بأن لك بطلان ما نسب إليها ابن سعد أنها قالت: إني لأستحيي من أسماء بنت عميس أن ابنيها ماتا عندي وإني لأتخوف على هذا الثالث، فإنه من أبين الكذب والمحال.

إن ادعاء ابن قتيبة تزوج عون بن جعفر بعد موت محمد بن جعفر مع بطلانه، وهو أنه مناقض لكلام محمد بن سعد البصري صاحب الطبقات.

فهذا اختلاف بين، وتناقض واضح، يسقط معه كلام كل واحد من هذين الكاذبين عن درجة الالتفات، ومما يستغرب ويستعجب أن ابن قتيبة لم يتجاسر أن يذكر لسيدتنا أم كلثوم زوجاً رابعاً كما ذكره ابن سعد في الطبقات، وهو عبدالله بن جعفر، كما سمعت سابقاً مع بيان بطلانه وفساده فيما سبق عند ردنا لكلام ابن سعد، ولعل ابن قتيبة عرف أن ذكر هذا الزواج الرابع مطلقاً، وخاصية على نهج ذكره ابن سعد، من الأكاذيب الواضحة، ولا تصح عند العوام فضلاً عن الخواص، ويقول قائل هذا القول الباطل إلى التورط في شديد الاشكال والاعتباس.

ومن العجائب التي يتحير لها الناظر اللبيب، أن موت أم كلثوم (س) في عهد معاوية يتحقق مّا ذكره هذا الرجل بنفسه - أعني ابن سعد، في كتابه هذا، أعني الطبقات - قال

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۲۳

ابن سعد في الطبقات، في ترجمه أم كلثوم ما نصّه: [ثم ذكر كلام عبيدالله بن موسى ووكيع بن الجراح كما ذكراهما].  
ولا أدري بما يتخلص هذا الرجل عن ورطة هذا الإشكال، والله العاصم من خدع الغرور المحتال.

\* ترجمه أنس بن عياض: أمّا ما ذكره ابن سعد [ناقلاً عن ابن حجر] بقوله: [ثم ذكر كلام ابن سعد عن أنس بن عياض كما ذكرناه]؛ فمردود بأن أنس بن عياض الليثي، مطعون مقدوح، وممن قدح فيه إمام أهل السنة مالك ابن أنس صاحب المذهب المشهور. قال ابن حجر في تهذيب التهذيب في ترجمه الليثي هذا: قال الآجري: عن أبي داود، عن أحمد بن صالح، قال: ذكر أبو ضمرة عند مالك، فقال: لم أر عند المحدثين غيره، ولكنه أحق يدفع كتبه إلى هؤلاء العراقيين. «۱» قال ابن حجر في التهذيب أيضاً: قال أبو داود: وحدّثنا محمود، حدّثنا مروان وذكر أبا ضمرة، فقال: كانت فيه غفلة الشاميين، ووثقه، ولكنه كان يعرض كتبه على الناس، قال أبو داود: وسمعت الأشج يقول: سألت أبا ضمرة عن شيء، فقال: شيء في هذا البيت عرض، يعني أحاديثه.

إن ابن سعد بنفسه قد قدح في ترجمه أنس بن عياض، قال ابن سعد: كان ثقة كثير الخطأ «۱».

ومن قلته حياء هذا الليثي، أنه روى هذا الخبر المكذوب عن الإمام المعصوم جعفر بن محمد الصادق عليه السلام، عن أبيه المعصوم محمد الباقر عليه السلام، وقد نزه الله هذين السيدين المعصومين عن أن يرويا هذا الكذب الصريح، والغالب، أنه أراد أن يخدع العامة بإسناد هذا الخبر الباطل إلى هذين الإمامين الهامين عليهما السلام، حتى يظنوا أن هذا الخبر المشتمل على عقد سيدتنا أم كلثوم (س) مع عمر قد جاء برواية أئمة أهل

(۱) (۱) تهذيب التهذيب ۱: ۳۷۵-۳۷۶ (ط دار صادر- بيروت).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۷۲۴

البيت عليهم السلام، وهذا الخداع الباطل مما لا يخدم به إلا العامة الجهال، والله العاصم عن مكائد أهل الضلال.

\* ومن عجائب التعصبات التي تتقطع لها قلوب المؤمنين، وتشرح بها صدور الشياطين، أن ابن سعد هذا كان سيئ الاعتقاد، وعظيم الإلحاد في شأن الإمام جعفر بن محمد الصادق عليهم السلام ما لفظه: «وكان كثير الحديث، ولا يحتج به، ويستضعف، سئل مرّة: سمعت هذه الأحاديث من أبيك؟ فقال: نعم. وسئل مرّة، فقال: إنما وجدت في كتبه» (۱)، انتهى.

وإذا كان هذا زعم ابن سعد، عليه ما يستحقه من الملام، في حقّ هذا الإمام الهادي للأنام صلوات الله عليه وعلى آبائه الكرام، فكيف جاز له أن يروى عنه عليه السلام هذا الخبر الباطل مستنداً إلى أبيه عليه السلام!؟

\* ومما يورث العجب العجيب، أن متن هذا الخبر قد اشتمل على أن علياً عليه السلام قال لعمر حين خطب إليه ابنته: إنما حبست بناتي على بنى جعفر، وهذا عذر واضح شرعي، فكيف لم يقبله عمر؟ وظاهر كل الظهور أن بنى جعفر عليهم السلام كانوا أكفأ لبنات علي عليه السلام، وعمر لم يكن كفواً لواحدة من الهاشميات، فضلاً أن يكون كفواً لبنات علي عليه السلام، فكيف أقدم على خطبة واحدة منهن، مع ظهور هذا المانع القوي؟ وكيف لم يقبل ما اعتذر به علي عليه السلام بقوله: إنما حبست بناتي على بنى جعفر؟ مع أن هذا عذر شرعي واجب القبول، وقد وجب على عمر قبوله بما شيده بقوله: لأمنعن تزوج ذوات الأحساب من النساء إلّا من الأكفأ، كما سيذكر بيانه فيما تقدّم من الدلائل على فساد دعوى هذا العقد.

\* أمّا قول عمر: انكحنيها يا علي، فوالله ما على ظهر الأرض رجل يرصد من حُسن صحابتها ما أُرصد.

(۱) - سقط في الأصل تهذيب التهذيب: ۲: ۱۰۴.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۷۲۵

فلو سلم صدور هذا القول من عمر، فهو من تقولاته الكاذبة، لأن من ضيع حرمة سيده نساء العالمين فاطمه عليها السلام وبضعة الرسول صلى الله عليه وآله وسلم وأغضبها وأذاها بأقواله الفظيعة، وأفعاله الشنيعة، كيف يصدق في قوله هذا، ولو كان مقروناً بألف قسم؟ وهل يصدق أحد هذا، أنه يرصد من حُسن صحابة ابنتها أم كلثوم (س) ما لا يرصده على ظهر الأرض؟! ما هذا إلّا وقاحة ظاهرة لا تخفى على أهل البصائر، المميزين بين صلاح السرائر، وفساد الضمائر.

\* ومن العجائب التي اشتمل عليه هذا الخبر المختلق، أنه يلقي في قلب الناظر أن حديث الخطبة، والاعتذار، والاصرار، والترويج قد وقع في زمان واحد، وساعة واحدة، ولم يكن هناك محضر شهود، بل لم يذكر فيه أنه شهد ما جرى بين عمر وعلي عليه السلام شاهد أصلاً، ولم يطلع أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على هذا العقد حتى جاء إلى مجلس المهاجرين بين القبر والمنبر، فأخبرهم بهذا العقد، وهذا أمر منكر جداً، لأن عمر كان شديد الإنكار على نكاح السيرة، وكان لا يجوز النكاح إلّا بولي وشاهدين، كما لا يخفى على ناظر كتب الحديث والفقهاء (۱) فكيف جوز أن يقع نكاحه هذا في محل لم يحضره أحد غير عمر وعلي عليه السلام!؟

وكان ينبغي أن يدعو جمعاً من أصحاب النبي صلى الله عليه وآله وسلم، ونفراً من بنى هاشم فيكون بمحضر منهم على سبيل الإعلان، ولا يحتاج عمر إلى إتيان مجلس المهاجرين من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وإخبارهم بعقده هذا الذي لم يشهده، ولعلّ واضح هذا الخبر المكذوب كان جاهلاً بسيرة عمر، فوضعه على خلاف ما كان مشهوداً مشهوراً من عمر عند الناس.

فإن قلت: لعلّ الباعث على ترك عمر دعوة الناس لأجل شهود هذا العقد كان هو التوقّي عن لزوم الوليمة والإطعام، ولم يمكنه ذلك

فی هذا الوقت بضیق ذات الید.

(۱) - مالک بن انس، عن أبی الزبیر المکی أن عمر بن الخطاب أتى بنکاح لم یشهد علیه إلّا رجل وامرأة، فقال: هذا نکاح السیر ولا أجزیه، ولو كنت تقدّمت فيه لرجمت. الموطأ ۲: ۵۳۵. بداية المجتهد ۲: ۱۹.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۲۶

قلت: هذا عذر بارد، لأنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لبعض أصحابه: أو لم ولو علی رجل شاء «۱» ومع صرف النظر عن ذلك، فهلاً اغتتم حضور المسلمین يوم الجمعة فی المسجد، فإنّهم كانوا مجتمعین فيه من غیر دعوة، فلم لا انتظر يوم الجمعة واجتماع الناس فی المسجد حتّى یكون العقد واقعاً بمحضر منهم، ویتّم هذا العقد علی وجه الشیاع وشهادة الأصحاب، ولا یحتاج ابن الخطاب إلى إخبار جمع من المهاجرین الّذین كانوا من الغیاب، ولم یسمعوا بهذا العقد، حتّى أخبرهم عمر بنفسه أوّلاً علی وجه الإجمال بقوله: رفّونی، ثمّ علی وجه البین بعد سؤالهم عنه بقولهم: بمنّ؟

فإن قلت: لعلّ وجه هذا التّعجیل فی العقد، ووقوعه فی الخلوّة من غیر حضور الأشهاد، أنّ عمر خاف بعد خطبته وإجباره وإلجائه علیاً علیه السلام علی قوله، أن یتغیّر رأیه بعد هذا الوقت، فلا یزوّج ابنته بابن الخطاب، فلهذا سارع فی وقوع العقد کیف ما كان؟ قلت: هب إن الأمر كان كذلك، ولكن لم ترک تجدید العقد يوم الجمعة بمحضر من الناس؟، وهب إنّه کره تجدید العقد بمحضر المسلمین يوم الجمعة، لكنّه لم ترک إخبار الناس الحاضرین يوم الجمعة بوقوع هذا العقد؟

ولم ترک الترفّئة عنهم، وخصّ بذلك نفرّاً من المهاجرین الّذین كانوا یجلسون بین القبر والمنبر علی وجه بدیع یؤذن بوقوع هذا العقد علی وجه السیر والکتمان، وجهلهم عن وقوعه علی سبیل الشهرة والإعلان، ولقد اشتمل هذا الخبر المکذوب علی أمر عجیب وهو قول عمر لأصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: رفّونی، وإنّهم رفّوه، فإنّ هذا كان من رسوم الجاهلیّة، وقد نهى عنه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فكیف اجترأ هذا الرّجل علی طلب الترفّئة عنها؟ وكيف أقدم أصحاب الرسول علی هذه الخطیئة الشنیعة؟! قال محمّد بن أحمد بن حنبل الشیبانی فی المسند: حدّثنا الحکم بن نافع، حدّثنا إسماعیل بن عبّاس، عن سالم بن عبد الله، عن عبد الله بن محمّد بن عقیل، قال: تزوّج

(۱) - الطبقات الكبرى ۳: ۱۲۶، ۵۲۳. الموطأ ۲: ۵۴۵. صحیح البخاری کتاب النکاح: ج ۳ ص ۳۸۵ رقم ۵۱۵۳/۵۵ (ط دار الکتب العلمیّة).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۲۷

عقیل بن أبی طالب، فخرج علینا، فقلنا: بالرّفاء والبنین، فقال: مه، لا تقولوا ذلك، فإنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلم قد نهانا عن ذلك، وقال: قولوا، بارک الله فیکم، وبارک لک فیها «۱».

وقال أيضاً: حدّثنا إسماعیل، وهو ابن علیّه، أنبأنا یونس، عن الحسن، أنّ عقیل بن أبی طالب رضی الله عنه تزوّج امرأة من بنی جشم، فدخل علیه القوم، فقالوا: بالرّفاء والبنین، فقال: لا تفعلوا ذلك، قالوا: فما نقول یا أبا زبیده؟ قال: قولوا بارک الله لکم، وبارک علیکم، إنّنا كذلك کنا نؤمر «۲».

قال ابن منظور الافریقی فی لسان العرب: ومنه بالرّفاء والبنین، ورّفاه ترفیةً وترفیاً دعا له، فقال: بالرّفاء والبنین، وفی حدیث النبی صلی الله علیه و آله و سلم: إنّه نهى أن یقال: بالرّفاء والبنین، الرّفاء الأیتام، والاتّفاق والبرکة والبسام، وإنّما نهى عنه کراهیةً، لأنّه کان من عادتهم، ولهذا سنّ فیه غیره «۳». انتهى.

وقال محمّد طاهر الکجراتی «۴»: فی «مجمع البحار» أی قال الطیبی فی شرح المشکاة:



الترفئة؛ قوله: بالزفاء والبنين، وبدله الشارح بما ذكره، لأنه لا يفيد، ولما فيه من التفسير عن البنات. انتهى.

وقال محمد طاهر الكجراتي أيضاً في تكملة مجمع البحار: رفاً فيه نهى أن يقال: بالزفاء.

ولقد استبان بما سمعت أن واضع هذا الخبر قد نسب إلى عمر شيئاً منكراً كان من رسوم الجاهليّة، وعادات الكفار، والله العاصم عن حبّ باطل يعمى القلوب والأبصار.

(۱) - مسند أحمد ۱: ۲۰۱. أسد الغابۃ ۳: ۴۲۴. وانظر وسائل الشيعه ۱۴: ۱۸۳ (محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن أبي عبد الله البرقي، رفعه قال: لما زوج رسول الله صلى الله عليه وآله فاطمة عليها السلام، قالوا: بالزفاء والبنين، فقال: لا بل على الخير والبركة).

(۲) - مسند ابن حنبل ۱: ۲۰۱.

(۳) - لسان العرب.

(۴) - ملك المحدثين محمد طاهر الفتني الكجراتي الهندي الصديقي مات ۹۸۶ محدث، مفسر، لغوي، صرفي، عارف بالرجال، له: مجمع بحار الأنوار في غرائب التنزيل. شذرات الذهب ۸: ۴۱. هديه العارفين ۲: ۲۵۵. كشف الظنون ۲: ۱۵۹۹. الأعلام ۷: ۴۲. موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۲۸

«۱» اضطرّ القوم إلى تحريف الكلمه والتصرّف فيها، ففي المستدرک: «فأتى عمر المهاجرين، فقال: ألا تهنوني؟» «۲»، وفي سنن البيهقي: «وأتى فدعوا له بالبركة» «۳»، وفي تاريخ الخطيب لم ينقله أصلاً «۱».

\* وأما ما وقع في هذا الخبر المكذوب أن عمر قال للأصحاب: إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: كل نسب وسبب منقطع يوم القيامة إلانسبي وسببي، وكنت قد صحبتته فأحببت أن يكون هذا أيضاً.

فمردود لأن اتصال السبب من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لعمر بعد الصّحبه كان حاصلًا بلا شبهه عند أهل السنّه من جهة ابنته حفصه، فإنها كانت من أزواج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، وهذا الاتصال يكفي له، وإلا فما يزيد هذا الاتصال الذي طلبه من عليّ عليه السلام، وهو محرّم عليه بوجوه عديدة غير تقصير وتخسير كما لا يخفى على من له حظّ من الإيمان، ونصيب.

ترجمه هشام بن سعد: وأمّا ما ذكره ابن سعد [وابن حجر ناقلاً عنه] بقوله: أخبرنا وكيع بن الجراح، عن هشام بن سعد، عن عطاء الخراساني، أن عمر أمهر أم كلثوم بنت عليّ، أربعين ألفاً «۴»، فمردود، لأنّ وكيع بن الجراح مقدوح مجروح، وسيأتي بيان ذلك إن شاء الله تعالى مفصلاً فيما بعد.

وهشام بن سعد أيضاً مطعون موهون، قدح فيه أكابر الناقدين من أهل السنّه. قال الذهبي في الميزان، في ترجمته: قال أحمد: لم يكن بالحافظ، وكان يحيى القطان لا يحدث عنه. وقال أحمد أيضاً: لم يكن يحكم الحديث. وقال ابن معين: ليس بذاك القوي. وقال النسائي: ضعيف. «۵» وقال مرة: ليس بالقوي. وقال ابن عدّي: مع ضعفه يكتب حديثه. «۶»

(۱) (۱) [من تراثنا ص ۴۲۲ رقم ۳۰ و ۳۱].

(۲) - فضائل الصحابة، ۲/ ۶۲۵ رقم ۶۹، المستدرک، ۳/ ۱۴۲.

(۳) - السنن الكبرى، ۷/ ۶۴.

(۴) - الطبقات الكبرى ۸: ۳۴۰ (ط ليدن).

(۵) - الكامل في الضعفاء ۷: ۲۵۶۷.

(۶) - ميزان الاعتدال ۴: ۲۹۸ رقم ۹۲۲۴.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۲۹

ومن مناكيره ما ساق الترمذى له عن سعيد بن أبى هلال، عن ربيع بن سيف، عن عبد الله بن عمر رفعه: من مات يوم الجمعة أو ليلتها غفر له.

أو كما قال ابن أبى فديك، حدثنا هشام بن سعد، عن ابن شهاب، عن أبى سلمة، عن أبى هريرة، جاء رجل أفطر فى رمضان فذكره. وفيه: فأتى بعرق، فقال: كله أنت وأهلك، وصم يوماً، واستغفر الله «۱».

وقال ابن حجر العسقلانى فى «تهذيب التهذيب» فى ترجمة هشام بن سعد: قال أبو حاتم، عن أحمد: لم يكن هشام بالحافظ. وقال عبد الله بن أحمد، عن أبيه: هشام بن سعد كذا وكذا، كان يحيى بن سعيد لا يروى عنه. وقال أبو طالب، عن أحمد: ليس هو محكم الحديث. وقال حرب: لم يرضه أحمد، وقال الدورى، عن ابن معين: ضعيف وداود ابن قيس أحب إلى منه.

وقال معاوية بن صالح، عن ابن معين: ليس بذاك القوى، وقال ابن أبى مریم، عن ابن معين: ليس بشيء، كان يحيى بن سعيد لا يحدث عنه. وقال أبو حاتم، يكتب حديثه ولا يحتج به، هو ومحمد بن إسحاق عندى واحد. وقال النسائى: ضعيف. وقال مرة:

ليس بالقوى. وروى له ابن عدى أحاديث، منها حديثه عن الزهرى، عن أبى سلمة، عن أبى هريرة: جاء رجل إلى النبى صلى الله عليه وآله وسلم، وقد أفطر فى رمضان، فقال له: اعتق رقبة، الحديث. وقال مرة: عن الزهرى، عن أنس، قال: والزوايتان جميعاً خطأ، وإنما رواه الثقات عن الزهرى، عن حميد، عن أبى هريرة وهشام خالف فيه الناس، وله غير ما ذكرت ومع ضعفه يكتب حديثه.

وقال ابن أبى شيبه عن على بن المدينى: صالح وليس بالقوى «۲».

وذكره ابن عبد البر فى باب من نسب إلى الضعف ممن يكتب حديثه، قال: وقال لى

(۱) - ميزان الاعتدال ۴: ۲۹۸ رقم ۹۲۲۴ (دار المعرفة - بيروت).

(۲) - تهذيب التهذيب ۱۱: ۳۹.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۳۰

ابن معين: ضعيف، حديثه مختلط. وقال الخليلي: أنكر الحفاظ حديثه فى المواقع فى رمضان من حديث الزهرى عن أبى سلمة. قالوا: وإنما رواه الزهرى عن حميد، قال: ورواه وكيع، عن هشام بن سعد، عن الزهرى، عن أبى هريرة منقطعاً، قال أبو زرعة الرازى أراد وكيع الستر على هشام بإسقاط أبى سلمة، وذكره يعقوب بن سفيان فى الضعفاء «۱». انتهى.

ومن العجائب أن ابن سعد نفسه قد طعن فى هشام هذا. قال ابن حجر فى تهذيب التهذيب فى ترجمة هشام بن سعد ما لفظه: قال ابن سعد كان كثير الحديث، يستضعف وكان متشيعاً «۲».

ترجمة عطاء الخراسانى: فى سند هذا الخبر عطاء الخراسانى، وهو عطاء بن عبد الله أيضاً من المقدوحين المجروحين الذين لا يوثق بخبرهم ولا يعتمد على حديثهم. قال البخارى فى كتاب الضعفاء: عطاء بن عبد الله، وهو ابن أبى مسلم البلخى مولى المهلب بن أبى صفرة، سألت عبد الله بن عثمان، عن عطاء، قال: سكن الشام سمع سعيد ابن المسيب روى عنه مالك ومعمر، قال الحسن، عن ضمرة، عن ابن عطاء: مات سنة خمس وثلاثين ومائة - ۱۳۵ - وولد سنة خمسين. قال سليمان بن حرب: حدثنا حماد بن زيد، حدثنا أيوب، حدثنى القاسم بن عاصم، قال: قلت لسعيد بن المسيب: إن عطاء الخراسانى حدثنى عنك أن النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال له: تصدق. انتهى «۳».

وقال الذهبي فى ميزان الاعتدال [وأيضاً فى كتاب المغنى] فى ترجمة عطاء: [وذكره العقيلي فى الضعفاء] «۴» متشيعاً بهذه الحكاية التى

«۵» [رواها سليمان بن حرب وحماد بن زيد، عن أيوب: حدثنى القاسم بن عاصم، قلت لسعيد ابن المسيب: إن عطاء الخراسانى

- (۱) - تهذيب التهذيب ۱۱: ۴۰-۴۱.
- (۲) - تهذيب التهذيب ۱۱: ۴۰ رقم ۸۰ [حكاها أيضاً ترجمه هشام بن سعد في تراثنا ص ۴۰۴ رقم ۳۰ و ۳۱].
- (۳) - الضعفاء: ۸۹.
- (۴) - حكاها الذهبى أيضاً في كتاب المغنى.
- (۵) (\*۵) الكامل في الضعفاء لابن عدى ۷: ۶۹.
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۳۱
- حدّثني عنك: أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم أمر الذي وقع على امرأته في رمضان بكفّارة الظّهار، فقال: كذب، ما حدّثته، إنّما بلغني أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم قال له: تصدّق، تصدّق [\*۵].
- وقد ذكر البخاريّ، عطاء الخراسانيّ في الضعفاء، فروى له هذا عن سليمان حرب، عن حمّاد.
- أحمد بن حنبل، حدّثنا عفّان، حدّثنا همام، أخبرنا قتاده، أنّ محمّداً دعونا حدّثاه أنّهما قالوا لسعيد: إنّ عطاء الخراسانيّ حدّثنا عنك في الذي وقع بأهله في رمضان، فأمره النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم أن يعتق رقبة، فقال: كذب عطاء، إنّما قال له: تصدّق، تصدّق.
- وقال ابن حبان في الضعفاء: أصله من بلخ وعداده في البصريين، وإنّما قيل له الخراسانيّ لأنّه دخل خراسان وأقام بها مدّة طويلة ثمّ رجع إلى العراق فنسب إلى خراسان، وكان من خيار عباد الله، غير أنّه [كان ردىء الحفظ، كثير الوهم، يخطئ ولا يعلم، فيحمل عنه، فليّما كثر ذلك في روايته بطل الاحتجاج به] «۱»، فهذا القول من ابن حبان فيه نظر ولا سيّما قوله: وإنّما قيل له الخراسانيّ، فيا هذا أيّ حاجة بك إلى هذه الدّودة، أليست بلخ من أمّهات مدن خراسان بلا خلاف؟ «۲» [«۳»] [وقال حجّاج بن محمّد: حدّثنا شعبه، حدّثنا عطاء الخراسانيّ، وكان نسيّاً] «۳».
- وقال الترمذيّ في كتاب العلل: قال محمّد يعني التجاديّ: ما أعرف لمالك رجلاً يروى عنه يستحق أن يترك حديثه غير عطاء الخراسانيّ.
- قلت: ما شأنه؟ قال: عامّة أحاديثه مقلوبة «۴» [«۲»].

- (۱) - تهذيب التهذيب، ۷/ ۲۱۴ وبعض ألفاظه حكاها الذهبى أيضاً في كتاب المغنى.
- (۲) (۲) [حكاها أيضاً الذهبى في كتابه المغنى] و [حكاها أيضاً ترجمه عطاء الخراساني في تراثنا ص ۴۰۸ رقم ۳۰ و ۳۱].
- (۳-۳) تهذيب التهذيب: ۷: ۲۱۴.
- (۴) - ميزان الاعتدال ۳: ۷۴.
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۳۲
- وقال الذهبى أيضاً: وقال البيهقيّ: وعطاء الخراسانيّ غير قويّ، قال في الوصايا «۱». «۲» [عن إسماعيل بن عياش، قلت لعطاء الخراسانيّ: من أين معاشك؟ قال: من صلة الأخوان وجوائز السلطان. «۳»
- ومعلوم أنّ جوائز السلطان لدى الرّواي لا تعنى إلّا كونه من رجاله أو ممّن يماله.
- فرواياته لا تكون إلّا ضمن مورد الرّضا والقبول لدى السلطان] «۲».
- ولا يخفى على أهل التّقّد والاختبار الماهرين في تمييز الصّحيح والسّقيم من الأحاديث والآثار أنّ في سند هذا الخبر المطعون انقطاعاً، لأنّ عطاء لم يكن ولد على عهد عمر ولم يقع عقد عمر بمحضر منه فكيف يقبل خبره هذا؟
- قال البخاريّ في كتاب الضعفاء، كما سمعت آنفاً: قال الحسن ضمّره، عن ابن عطاء.
- مات سنة خمس وثلاثين ومائة - ۱۳۵ - وولد سنة خمسين «۴».

وقال الذَّهَبِيُّ فِي مِيزَانِ الْإِعْتِدَالِ، فِي تَرْجُمَةِ عَطَاءٍ: وَلَدَ سَنَةَ خَمْسِينَ وَمَاتَ سَنَةَ ثَلَاثٍ وَثَلَاثِينَ وَمِائَةَ «٥».

وقال ابن حجر في تهذيب التهذيب: قال ابنه عثمان بن عطاء: مات سنة خمس و ثلاثين ومائة. وقال أبو نعيم الحافظ: كان مولده سنة خمسين «٤». «٧» [هذا مضافاً إلى الانقطاع الموجود في خبره، فلا بد أن يكون قد روى الخبر بواسطة

(١) - ميزان الاعتدال ٣: ٧٥.

(٢) (٢) [من كشف البصر، / ٤٣].

(٣) - ميزان الاعتدال ٣ / ٧٥.

(٤) - الضعفاء: ٨٩.

(٥) - ميزان الاعتدال ٣: ٧٤.

(٦) - تهذيب التهذيب ٧: ٢١٣.

(٧) (٧) [من تراثناص ٤٠٨ رقم ٣٠ و ٣١].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٣٣

رجل وهو غير مذکور] ٧.

فالعجب كل العجب كيف أقدم ابن سعد على إيراد هذا الخبر المنقطع المقدوح المجروح بوجوه عديدة.

\* وفي هذا الخبر شيء آخر، وبيانه: أن عمر كان شديد النهي عن المغالاة في المهر حتى أنه نهى الناس عن تلك المغالاة على المنبر وجرى له مع امرأة حاضرة ما جرى، فكيف أقدم على مغالاة المهر في هذا العقد من قبل نفسه؟ أو رضى تلك المغالاة من ولى زوجته؟ وكيف خالف سنة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في مهر أزواجه وبناته حسبما تدعيه أهل السنة؟ وها هنا شيء آخر، يتعجب منه، وبيان ذلك: أن أولياء عمر قد اعترفوا في بيان زهده وإظهار قلة إصابته من الدنيا بمبالغات واعترافات معروفة لا تغرب عن أبصار الناظرين، فكيف أمكن له مع ذلك أن يمهر أربعين ألفاً، ولو فرضنا تمكنه من هذا المبلغ الخطير؟ كيف جاز له مع ما يدعيه أهل السنة من شدة عمله بالسنة النبوية، ومصابرته على التعلل والقناعة في المأكل والمشرب والملبس، أن يبذل في المهر أربعين ألفاً عند عقده على بنت من هو أوحدهم الزهراء ومن طلق الدنيا ثلاثاً؟ «١» أترى عمر قد طلب بسوق هذا المهر الغالى ميل على عليه السلام إلى الدنيا؟ وجوز إقدامه على هذا العقد المحرم طمعاً في المال الفانى؟ ولعمري أن واضع هذا الخبر الموضوع قد بلغ من الجهل والرذاعة مبلغاً يستنكف عنه أهل المجون والخلاعة.

\* ترجمه محمد بن عمر: وأما ذكره ابن سعد بقوله: [ثم ذكر كلام ابن سعد عن محمد بن عمر كما ذكرناه]

فمردود ساقط من درجة الاعتماد، لا يركن إليه أحد من أهل الخبرة والانتقاد، لأن محمد بن عمر صاحب هذه الحكاية الشنيعة هو الواقدي (المتوفى ٢٠٧ هـ ق)، وهو شيخ ابن سعد هذا، وابن سعد هذا كان تلميذه وكاتبه، ولذا يقال له: كاتب الواقدي هذا

(١) - إشارة إلى قول الإمام أمير المؤمنين عليه السلام: يا دنيا يا دنيا إليك عنى، أبى تعرضت، أم إلى تشوقت، لاحان حينك، هيهات غزى غيرى، لا حاجة لى فيك، قد طلقتك ثلاثاً لا رجعة فيها. نهج البلاغة ٤: ١٦.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٣٤

مقدوح بقوادح عديدة، ومجروح بمطاعن شديدة، فما ذكره مع كونه عارياً عن الإسناد، ليس له حظ من الاعتماد عند الماهرين النقاد، وحيث أن قوادح الواقدي ومطاعنه متجاوزة عن حد الحصر، نكتفى ها هنا بذكر نبذة منها، ومن أراد التفصيل، فعليه الرجوع إلى مجلد حديث الغدير من كتاب العباقيات «١».

قال الخطيب البغدادي في تاريخه، في ترجمه الواقدي: وكان الواقدي (۲) مع ما ذكرناه من سعة علمه وكثرة حفظه لا يحفظ القرآن. أنبأنا الحسين بن محمد بن جعفر الزافعي، أخبرنا القاضي أبو بكر أحمد بن كامل، قال: حدثني محمد بن موسى البربري، قال: قال المأمون للواقدي: أريد أن تصلي الجمعة غداً بالناس، قال: فامتنع، قال: لا بد من ذلك، فقال: لا والله يا أمير المؤمنين، ما أحفظ سورة الجمعة، قال: فأنا أحفظك، قال: فافعل، فجعل المأمون يلقنه سورة الجمعة حتى يبلغ النصف منها، فإذا حفظه ابتداءً بالنصف الثاني، فإذا حفظ النصف الثاني نسي الأول، فأتعب المأمون ونعس، فقال لعلي بن صالح: يا علي! حفظه أنت، قال علي: ففعلت ونام المأمون، فجعلت أحفظه النصف الأول فيحفظه، فإذا حفظته النصف الثاني نسي الأول، وإذا حفظته النصف الأول نسي الثاني نسي الأول، فاستيقظ المأمون، فقال لي: ما فعلت؟ فأخبرته، فقال: هذا رجل يحفظ التأويل ولا يحفظ التنزيل، اذهب فصل بهم وقرأ أي سورة شئت (۳).

وقال الخطيب أيضاً في تاريخه: أخبرنا القاضي أبو الحسين محمد بن علي بن المهدي بالله الهاشمي، أخبرنا محمد بن الحسين بن الفضل بن المأمون، حدثنا أبو بكر محمد بن القاسم الأنباري، حدثني محمد بن المرزبان، حدثنا أبو بكر القرشي، حدثنا المفضل بن عثمان، عن أبيه، قال: صليت خلف الواقدي صلاة الجمعة فقرأ: إن هذا لفي الصحف

(۱) - في مجلدين طبع في الهند عام ۱۲۹۳ هـ، وأعيد طبعهما في طهران وقم.

(۲) - أبو عبدالله محمد بن عمر بن واقد المدني الواقدي المتوفى ۲۰۷/ ۲۰۹. تاريخ بغداد ۳: ۳. ابن النديم ۱: ۹۸. معجم الأدباء ۱۸: ۲۷۷. مرآة الجنان ۲: ۳۶. الشذرات ۲: ۱۸. البداية ۱۰: ۲۶۱. وفيات الأعيان ۴: ۷۳۴۸.

(۳) - تاريخ بغداد ۳: ۷.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۳۵

الأولى صحف عيسى وموسى (۱).

وقال الخطيب أيضاً في تاريخ بغداد: أخبرني عبد الباقي بن عبد الكريم بن عمر المؤدب، أخبرنا عبدالرحمان بن عمر الخلال، حدثنا محمد بن أحمد بن يعقوب، حدثنا جدّي، قال: سمعت إسحاق بن أبي إسرائيل، قال: كنت عند ابن المبارك وعنده أبو بدر فذكروا فوت الصيلاطين بعرفه، فقال أبو بكر: يا أبا عبدالرحمان! في هذا حديث عن ابن عباس والمسور بن مخرمه، فقال: عن؟ فقال: ابن واقد، قال: فسكت ابن المبارك وطأ رأسه، أو قال: نصت ولم يقل شيئاً.

وقال جدّي: حدثني من سأل يحيى بن معين، عن الواقدي، وأبي البختری، فقال:

الواقدي أجودهما حديثاً.

وقال جدّي: حدثني عبدالرحمان محمد، قال: قال لي علي بن المديني، قال لي أحمد ابن حنبل: أعطني ما كتب عن ابن أبي يحيى، قال: قلت: وما تصنع به؟ قال: أنظر فيها أعتبرها، قال: ففتحها ثم قال: اقرأها علي، قال: قلت: وما تصنع به؟ قال: أنظر فيها، قال: قلت له: أنا أحدث عن ابن أبي يحيى، قال لي: وما عليك، أنا أريد أن أعرفها وأعتبر بها، قال: فقال لي بعد ذلك أحمد: رأيت عند الواقدي أحاديث قد رواها عن قوم من حديث ابن أبي يحيى قلبها عليهم، وما كان عند علي شيء يحتج به في الواقدي غير هذا، وقد كنت سألت علياً عن الواقدي؟ فما كان عنده شيء أكثر من هذا.

أخبرني أبو القاسم الأزهرى، حدثنا عبدالله بن عثمان الصيغاري، أخبرنا محمد بن عمران ابن موسى الصيغري، حدثنا عبدالله بن علي المديني، قال: سمعت أبي يقول: محمد بن عمر الواقدي ليس بموضع للرواية ولا يروى عنه، وضعفه.

حدثنا الأزهرى، حدثنا عبدالله بن عثمان بن يحيى، حدثنا أبو علي الهروي، قال:

سمعت الحسن بن محمد المؤدب يقول: سمعت أبا الهيثم يقول: قال يحيى بن معين: أغرب

(۱) - تاريخ بغداد ۳: ۷.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۳۶

الواقدي على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عشرين ألف حديث (۱).

أخبرنا أبو نعيم الحافظ، حدثنا موسى بن إبراهيم بن التضر العطار، حدثنا محمد بن عثمان بن أبي شيبة قال: سمعت علياً، يعني ابن المديني، يقول: إبراهيم بن أبي يحيى كذاب، فأخبرني علي بن محمد بن الحسن المالكي، أخبرنا عبدالله بن عثمان الصيغاري، وأخبرنا محمد بن عمران بن موسى، حدثنا عبدالله بن علي المديني قال: سمعت أبي يقول: كتب الواقدي عن ابن أبي يحيى كتبه، قال: وسمعت أبي يقول: فسألني أحمد أن أحدثه عن إبراهيم بن أبي يحيى فلم أحدثه، قال: وسمعت أبي يقول: سمعت أحمد بن حنبل يقول: الواقدي يركب الأسانيد، وسمعت يحيى بن معين يقول: الواقدي يحدث عن عاتكة ابنة عبدالمطلب، وعن حمزة بن عبدالمطلب من مركب.

أخبرنا أبو سعيد محمد بن موسى بن الفضل الصيرفي، قال: سمعت أبا العباس محمد بن يعقوب الأصم يقول: سمعت العباس بن محمد الدوري يقول: سمعت يحيى بن معين يقول: والواقدي ليس بشيء.

أخبرنا يوسف بن رباح البصري، أخبرنا أحمد بن محمد بن إسماعيل المهندس بمصر، أخبرنا أبو بشر الدولابي، حدثنا معاوية بن صالح: أبو عبدالله الواقدي ضعيف، قلت ليحيى بن معين: لم لم تُعلم عليه حيث كان الكتاب عندك؟ قال: أستحيي من ابنه هو لي صديق، قلت: فماذا تقول فيه؟ قال: كان يقلب أحاديث يونس فيصيرها عن معمر، ليس بثقة.

قال أبو عبدالله: وقال لي أحمد بن حنبل: هو كذاب. قال عبيدالله عن يحيى في موضع آخر: محمد بن عمر بن واقد ليس بشيء.

أخبرني أحمد بن أبي جعفر القطيعي، أخبرنا علي بن عبدالعزيز البرذعي، حدثنا عبدالرحمان بن أبي حاتم، عن يونس بن عبدالأعلى قال: قال لي الشافعي: كتب الواقدي

(۱) - في الغدير ۵: ۲۹، محمد بن عمر الواقدي روى مما لا أصل له ..... ۳.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۳۷

كذب، وقال ابن أبي حاتم: حدثنا أبي، حدثنا أحمد بن أبي شريح، قال: سمعت محمد بن إدريس الشافعي يقول: الواقدي وصل حديثين - يعني لا يوصلان -.

أخبرنا علي بن أبي علي البصري، حدثنا أحمد بن عبدالله بن أحمد الدوري الوراق، حدثنا محمد بن عبدالله المستعين، حدثنا عبدالله بن علي بن المديني، حدثني أبي، قال:

جعل إنسان يحدث ابن المبارك عن الواقدي، فقال: صرنا إلى بحر الواقدي.

حدثنا أبو بكر البرقاني، أخبرنا أبو أحمد الحسين بن علي التميمي، حدثنا أبو عوانة يعقوب بن إسحاق الاسفراييني، حدثنا أبو بكر المروزي، قال: سمعته - يعني أحمد بن حنبل - يسأل عن الواقدي، فقليل له: قال ابن المبارك: دعونا من بحر الواقدي، فقال:

شهدت وكيعاً وقد سأله عن حديث في مسح الخفين؟ فقال: لو كنت عند الواقدي لحدثك، هكذا قرأت علي علي محمد بن علي المعدل، عن يوسف بن إبراهيم الجراجني، قال: أخبرنا نعيم بن عدى، قال: سمعت إسحاق بن أبي عمران، قال: سمعت بندار بن بشار، يقول: ما رأيت أكذب شفتين من الواقدي.

أخبرنا علي بن محمد الدقاق، قال: قرأنا على الحسين بن هارون، عن أبي سعيد، قال: حدثني محمد بن عبدالله بن سليمان، قال: سمعت ابن نمير - وذكر حديثاً - فقلت له:

يا أبا عبد الرحمن! تملئ هذا؟ قال: هو عن الواقدي ولست أحب أن أحدث عنه، فقلت:

نحن نعرفه، فقال: اكتبه على جهة المعرفة ثم أملاه عليّ.

أخبرنا ابن الفضل القطان، أخبرنا علي بن إبراهيم المستملي، أخبرنا محمد بن إبراهيم ابن شعيب الغازي، قال: سمعت محمد بن إسماعيل البخاري، يقول: محمد بن عمر الواقدي قاضي بغداد متروك الحديث.

أخبرنا أبو بكر البرقاني، حدثنا يعقوب بن موسى الأردبيلي، حدثنا أحمد بن طاهر ابن النجم المياني، حدثنا سعيد بن عمرو البرذعي، قال: وسئل أبو زرعة - يعني الزاوي - عن الواقدي؟ فقال: ترك الناس حديثه.

وأخبرنا البرقاني، أخبرنا أحمد بن سعيد - وكيل دعلج - حدثنا عبد الكريم بن أحمد

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۳۸

ابن شعيب النسائي، حدثنا أبي، قال: محمد بن عمر الواقدي، متروك الحديث.

حدثنا عبدالعزيز بن أحمد بن علي الكتاني لفظاً بدمشق، حدثنا عبد الوهاب بن جعفر الميداني، حدثنا أبو هاشم عبد الجبار بن الصيغمد السلمي، حدثنا القاسم بن عيسى القصار، حدثنا إبراهيم بن يعقوب الجوزجاني، قال: الواقدي لم يكن مقنعاً، ذكرت لأحمد بن حنبل موته يوم مات وأنا ببغداد، قال: جعلت كتبه ظهائر للكتب منذ حين، أو قال: منذ زمان.

أخبرنا أحمد بن أبي جعفر القطيعي، أخبرنا محمد بن عدوي البصري في كتابه، حدثنا أبو عبيد محمد بن علي الآجري، قال: سئل أبو داود سليمان بن الأشعث، عن الواقدي، فقال: لا أكتب حديثه، ما أشكك أنه كان ينقل الحديث، ليس ينظر الواقدي في كتاب إلا يبين فيه أمره، روى في فتح اليمن وخبر العنسي أحاديث عن الزهري ليست من حديث الزهري، وكان أحمد بن حنبل لا يذكر عنه كلمة «۱».

وقال الخطيب أيضاً في تاريخ بغداد: حدثت عن دعلج بن أحمد قال: سمعت أبا محمد عبدالله بن علي الجارود يقول: سمعت إسحاق الكوسج يقول: قال أحمد بن حنبل: كان الواقدي محمد بن عمر يقلب الأحاديث، كأ أنه يجعل ما لمعمر عن ابن أخي الزهري، وما لابن أخي الزهري لمعمر، قال إسحاق بن راهويه: كان عندي ممن يضع.

أخبرنا العتيقي، أخبرنا علي بن عمر الحافظ، حدثنا محمد بن مخلد، حدثنا أحمد بن ملاعب، حدثنا محمد بن علي المدني، قال: سمعت أبي يقول: سمعت أحمد بن حنبل يقول:

الواقدي يركب الأسانيد.

أخبرني البرقاني، حدثني محمد بن أحمد بن محمد بن عبد الملك الأدمي، عن علي بن أبي داود، حدثنا زكريا الساجي، قال: محمد بن عمر بن واقد الأسلمي قاضي بغداد متهم «۲».

(۱) - تاريخ بغداد ۳: ۱۲-۱۵.

(۲) - تاريخ بغداد ۳: ۱۶.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۳۹

وقال الذهبي في ميزان الاعتدال: محمد بن عمر بن واقد الأسلمي، مولا هم الواقدي المدني القاضي صاحب التصانيف، وأحد أوعية العلم على ضعفه.

قال ابن ماجه: حدثنا ابن أبي شيبة، حدثنا شيخ لنا، حدثنا عبد الحميد بن جعفر، فذكر حديثاً في اللباس يوم الجمعة، وحسبك أن ابن ماجه لا يجسر أن يسميه وهو الواقدي قاضي بغداد.

قال أحمد بن حنبل: هو كذاب، يقلب الأحاديث، يلقي حديث ابن أخي الزهري على معمر ونحوذا.

وقال ابن معين: ليس بثقة، وقال مرة: لا يكتب حديثه. [وقال البخاري وأبو حاتم: متروك] «۱». وقال أبو حاتم أيضاً والنسائي: يضع الحديث. وقال الدارقطني: فيه ضعف. وقال ابن عدى: أحاديثه غير محفوظة والبلاء منه.

وقال ابن الجوزي وغيره: هو محمد بن أبي شمله، دلّسه بعضهم، وأما البخاري فذكر ابن أبي شمله بعد الواقدي. وقال أبو غالب ابن بنت معاوية بن عمرو: سمعت ابن المديني يقول: الواقدي يضع الحديث. وقال أبو داود: بلغني أن علي بن المديني قال: كان الواقدي يروي ثلاثين ألف حديث غريب. وقال المغيرة بن محمّد المهلبّي: سمعت ابن المديني يقول: الهيثم بن عدى أوثق عندي من الواقدي، لا أرضاه في الحديث، ولا في الأنساب، ولا في شيء.

وقال إسحاق بن الطّباع: رأيت الواقدي في طريق مكة يسىء الصّلاة. وقال الذهبي أيضاً في الميزان: قال البخاري: سكتوا عنه، ما عندي له حرف.

(۱) - التاريخ الكبير للبخاري ۱- ۱: ۱۷۸ رقم ۵۴۳.  
موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۴۰  
وقال ابن راهويه: هو عندي ممن يضع الحديث.  
قلت: وقد سقت جملة من أخبار الواقدي وجوده وغير ذلك في تاريخي الكبير، ومات وهو على القضاء سنة سبع ومائتين في ذي الحجة، واستقرّ الإجماع على وهن الواقدي «۱».  
وقال ابن حجر في تهذيب التهذيب، في ترجمة الواقدي ما لفظه، قال البخاري: متروك الحديث، تركه جماعة. وقال ابن معين: ضعيف. وقال مرة: ليس بشيء. وقال مرة: كان يقلب حديث يونس بغيره عن معمر، ليس بثقة. وقال ابن المديني: الهيثم بن عدى أوثق عندي من الواقدي ولا أرضاه في الحديث. وقال أبو داود السجستاني: أخبرني من سمع علي بن المديني يقول: روى الواقدي ثلاثين ألف حديث غريب. وقال النسائي: ليس بثقة «۲».  
وقال الذهبي أيضاً، في كتاب المغني: محمد بن عمر بن واقد الأسلمي مولا هم الواقدي، صاحب التصانيف مجمع على تركه. وقال ابن عدى: يروي أحاديث غير محفوظة والبلاء منه، وقال النسائي: كان يضع الحديث. وقال ابن ماجه: حدّثنا ابن أبي شيبة، حدّثنا شيخ، حدّثنا عبد الحميد بن جعفر، فذكر حديثاً في لباس الجمعة بمن لا يجبر ابن ماجه «۳».  
وقال الذهبي أيضاً في كتابه العبر، في ذكر الواقدي: ضَعْفُه الجماعة «۴».  
وقال الذهبي أيضاً، في كتابه الكاشف في ترجمه الواقدي ما لفظه: قال البخاري وغيره: متروك «۵».

وقال ابن خلّكان: ضَعَفوه في الحديث وتكلّموا فيه. «۶»

قال السمعاني: قد تكلّموا فيه، وقال الياضي: أئمّة الحديث ضَعَفوه. «۷»

(۱) - ميزان الاعتدال ۳: ۶۶۴ - ۶۶۶.

(۲) - تهذيب التهذيب ۹: ۳۶۶، وتقريب التهذيب ۲: ۱۹۴ (ط دار المعرفة - بيروت).

(۳) - المغني ۲: ۶۱۹.

(۴) - العبر ۱: ۱۷۶ (ط دار الفكر - بيروت)، ومرآة الجنان، حوادث سنة ۲۰۷.



(۵) - الکاشف ۳: ۸۲.

(۶) - وفيات الأعيان ۴: ۳۴۸ رقم ۶۴۴.

(۷) - من تراثنا ص ۴۰۹ رقم ۳۰ و ۳۱.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۴۱

وقال ابن عدی: حدّثنا ابن أبی بکر، حدّثنا عباس، سمعتُ يحيى يقول: الواقدي ليس بشيء. «۱»

أما نسبة هذه القصة الموضوعه إلى غير الواقدي كما قاله ابن سعد لا يطور به أحد، فإنه نسبة إلى قائل مجهول لم يجترئ ابن سعد على تسميته، فهو أما مثل الواقدي في كونه مقدوحاً مجروحاً أو أسوأ حالاً منه غير قابل للذكر والتسمية.

\* أما ما اشتمل عليه هذه القصة المكذوبة فهو أظهر فساداً وأوضح بطلاناً من أن يتكلم بنذ عليه، لأنها أولاً اشتملت على اجترأ عظيم وإقدام ملیم، وهو تكذيب عمر علياً عليه السلام في اعتذاره وصغر سنّ أمّ كلثوم (س) وعدم تصديقه عليه السلام مع أنه عليه السلام هو الصديق الأكبر بنصّ النبي صلى الله عليه وآله وسلم «۲»، وعلى كونه عليه السلام مع الحقّ والحقّ معه، ودوران الحقّ معه حيث ما دار، وهذا ممّا يخرج عمر عن دائرة الإسلام ويولجه في ذرافة الكفرة اللئام.

ولقد حقّ في حقّ ابن سعد ومن تبعه في تصديق هذه الحكاية الفظيعة التي أورثت تخجيلاً وتشويراً قوله تعالى: «فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً، وَلْيُبْكِوْا كَثِيْرًا» «۳»

، ومن أعجب العجائب أن هذه الحكاية الموضوعه اشتملت على ردّ اعتذار عليّ عليه السلام بكلامه القبيح وأتى فيه بالأقسام الكاذبة واليمين الفاجرة المشتملة على لفظ الجلالة قائلاً: «إِنَّكَ وَاللَّهِ مَا بَكَ ذَلِكَ» «۴»، وهذه جرأة عظيمة، وجساره فخيمه، وجريرة مزهمة، وكبيره موبقه، وأشدّ من ذلك أن عمر بعد تكذيبه لعليّ عليه السلام بهذا القول الشنيع زاد جرأه على جرأه، فقال: ولكن علمنا ما بك، وهذا القول الشنيع عن قبول خطبة عمر، والباعث على رده خائباً خاسراً كان

(۱) - كشف البصر ص ۴۰، الكامل في ضعفاء الرجال ۶: ۲۲۴۵.

(۲) - الغدير ۲: ۳۱۲. الصواعق المحرقة: ۷۴. كفاية الطالب: ۱۲۳. فضائل الخمسة ۲: ۸۷ - ۹.

(۳) - سورة التوبة.

(۴) - الطبقات، ۸ / ۳۴۰.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۴۲

غير ما أظهر عليّ عليه السلام، وأن عمراً أطلع على ما أضمره عليّ عليه السلام في نفسه، وفي هذا القول أيضاً تكذيب الإمام المعصوم، ادعاء علم الغيب المحجوب والاطلاع على ما في النفوس والقلوب، وهو في هذا الخبر المكذوب من أكبر النقائص والعيوب. وممّا يورث العجب، عن عمر يخبر علياً عليه السلام بما أخفاه هو في قلبه خوفاً من عمر، وعلمه عمر بصفاء ضميره وكشفه، فليته بين الأمر المخفي في قلب عليّ عليه السلام حتّى يمكن لأوليائه وأعدائه تمييز الحقّ من الباطل ولا يبقى محل لتعارض الظنون من تعارك الأوهام.

\* ومن أعجب العجائب أن هذه القصة المكذوبة قد اشتملت على أمر فظيع بالغ من الفضاة إلى أقصى الحدود، وهو أمر عليّ عليه السلام بتزيين أمّ كلثوم (س)، وإرسالها مع بُردها إلى عمر، إلى آخر الحكاية الشنيعة التي حكاها الواقدي على هذا منوال النصب والعدوان، فإنّ مضمونها مشحون بأنواع الأكاذيب المختلقات، وأصناف الأباطيل والترهات.

وهذه القصة الشنعاء، والفريه التكره، لو سمعها واحد من عوامّ الإسلام، حتّى أهل الحياكة وأمثالهم من الطغام، لنفر عنها ومجها مسمعه، ولم يقبلها لنفسه، فضلاً عن أمير المؤمنين عليه السلام؛ ولو كلّف رجل من سفلة النّياس ورعاعهم أن يزوّج بنته على هذا

الأسلوب المنكر الشَّيخ، لأبي، ولم يرض بهذه الدَّيَّة.

ولعلَّ واضح هذه القِصَّة القبيحة أراد دفع العار، وميط الشَّار عن إمامه أبي بكر، فإنَّه قد أتى بابنته عائشة إلى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، بعد وفاة خديجة (س)، ليتزوَّج بها النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وجرى له مع النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ في هذا الباب ما يورث العجب العجاب، وظهر من قِلة حياء هذه الثَّي بنته ما يخجل بذكره أولو الآداب.

قال وليُّ اللّهِ الدَّهْلَوِيُّ، في إزالة الخفاء في ماثر أبي بكر: (از آن جمله است که چون حضرت خديجه (رضي الله عنها)، متوفى شد حضرت صدیق حضرت عائشه را در عقد آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم آورد و در آن باب ادبی که بهتر از آن صورت نبندد رعایت نمود)، عن حبيب مولى عروة، قال: لَمَّا ماتت خديجة حزن عليها النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فأتاه أبو بكر بعائشة، فقال: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! هذه تذهب ببعض حزنك، وإنَّ في هذه خُلُقاً من خديجة ثمَّ ردَّها، فكان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يخالف إلى أبي بكر، الحديث أخرجه الحاكم.

وعن عائشة: قدمنا المدينة، فذكرت القِصَّة إلى أن قالت: قال أبو بكر: ما يمنعك أن تبني بأهلك؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: الصدَّاق، فأعطاه أبو بكر اثني عشر أوقية ونشا،

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۴۳

فبعث بها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلينا وبنى بي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في بيتي هذا الذي أنا فيه، أخرجه الحاكم، وأبو عمر في الاستيعاب مثله. انتهى ما نقلناه عن إزالة الخفاء «۱».

وفيه من الشَّنائع والفظائع ما لا يخفى على أهل الجلف والجفاء.

\* وأما ما ذكره واضح قِصَّة تزوَّج عمر بأمِّ كلثوم (س) في آخر كلامه بقوله: فولدت له غلاماً يقال له زيد، فهو فريه بلا مريه، وقد سبق من الأدلَّة الواضحة والبراهين اللَّائِحَةُ ما يدلُّ على فساده وبطلانه.

الموسوي الهندي، إفحام الأعداء والخصوم، / ۱۳۲- ۱۵۶، ۱۶۳- ۱۶۴

ردّ كلام الزَّبير بن بكار الأسدي: باب، في بيان بطلان ما أورده الزَّبير بن بكار الأسدي، المتوفى ۲۵۶، سنه مائتين وست وخمسين، في كتاب النَّسب، من الإفك والزَّور على سيِّدتنا أمِّ كلثوم (س)، وقد كفانا مؤنة ردّه وإبطاله شيخنا الثَّقَّة الجليل وجه العصابة الإمامية، وعين الفرقة الحَقَّة الشَّيخ المفيد طاب ثراه، وجعل الجَنَّة مِثْواه، حيث قال في جواب بعض المسائل السُّروية: [ثمَّ ذكر كلام المفيد كما ذكرناه] كلام الشَّيخ المفيد، وهو بلا شكَّ وريب عند أهل التَّحقيق قول سديد.

\* ترجمه الزَّبير بن بكار: وها نحن نذكر بعض ما يؤيِّد كلام هذا الحبر الجليل، خصَّه الله في غرفات الجنان بتحف الإكرام والتَّبجيل، فنقول: إنَّ الزَّبير بن بكار قد قدح فيه الحافظ الكبير والنَّاقِد النَّحْرِير أبو الفضل أحمد بن علي بن عمرو بن أحمد بن إبراهيم بن يوسف بن عنبر السَّليمانِي «۲»، وذكره في كتاب الضَّعفاء، كما اعترف به ابن حجر العسقلاني في تهذيب التَّهذيب، حيث قال في ترجمه الزَّبير بن بكار:

وقال أحمد بن علي السَّليمانِي في كتاب الضَّعفاء له: «كان منكر الحديث».

(۱)- إزالة الخفاء:

(۲)- البيكندی البخاري المتوفى ۴۰۴، محدث له أكثر من أربع مائة مصنف. طبقات الشَّافعية ۳: ۱۷. تذكرة الحفاظ ۳: ۲۲۴. اللباب ۱:

۱۶۳، ۵۵۷.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۴۴

وهذا جرح مردود، ولعلَّه استنكر إكثاره عن الضَّعفاء، مثل محمَّد بن الحسن بن زباله، وعمر بن أبي بكر المؤملي، وعامر بن صالح

الزبیری و غیرهم، فإن فی کتاب النسب عن هؤلاء أشياء كثيرة منكرة. انتهى كلام العسقلانی «۱».

ولا يخفى على الناظر اللبيب، الناقد الأديب، أن كلام العسقلانی فی حماية الزبير بن بكار ساقط عن درجة الاعتبار لوجهين:

۱- إن الحافظ السليمانی أقدم عهداً وأجل قدراً من العسقلانی بمرات كثيرة ودرجات رفيعة، فكيف جاز للعسقلانی أن يرد كلامه من غير دليل؟ إن هذا إلتسويل بين التضييل.

۲- إن العسقلانی قد أقرّ بسوء صنيع الزبير بن بكار واجترائه على الرواية عن الضعفاء بالإكثار والإصرار، وهذا قدح بين قد تبين من كلام العسقلانی بأصح الاعتراف والإقرار، ولله الحمد حيث أجرى الحق على لسانه، وأظهر الواقع ببيانه.

وها نحن نذكر بعض عبارات كتب القوم التي تكشف عن جلاله قدر الحافظ السليمانی ليتبين لك أن قدح السليمانی فی الزبير بن بكار حقيق بالإذعان والقبول، ولا يمكن أهل الإنصاف عنه بانحراف ولا عدول.

قال السمعاني في الأنساب: السليمانی بضم السين وفتح اللام وسكون الياء المنقوطة باثنتين من تحتها وفي آخرها التون، هذه النسبة إلى سليمان، وهو اسم لبعض أجداد المنتسب، منهم أبو الفضل أحمد بن علي بن عمرو بن أحمد بن إبراهيم بن يوسف بن عنبر السليمانی الحافظ البيكندی من أهل بيكند، وإنما قيل له السليمانی انتساباً إلى جد أبي أمه أبي حامد أحمد بن سليمان البيكندی، كانت له رحلة إلى الآفاق والكثرة والحفظ والإتقان، ولم يكن له نظير في زمانه إسناداً وحفظاً ودراية بالحديث وضبطاً وإتقاناً، سمع محمد بن صابر بن كاتب، وأبا نصر محمد بن حمدويه بن سهل المروزي، وأبا الحسين علي بن

(۱) - تهذيب التهذيب ۳: ۳۱۲، ۳۱۳. [هكذا حكاها في تراثنا ۴۱۱ رقم ۳۰ و ۳۱].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۴۵

إسحاق بن البحرتي المادرائي البصري، وأبا العباس محمد بن يعقوب الأصم، وأبا محمد عبد الله بن جعفر بن أحمد بن فارس الأصبهاني، وجماعة كثيرة من هذه الطبقة.

صنف التصانيف الكثيرة الكبيرة والصغيرة، وكان يصنف كل أسبوع شيئاً، ويحمله إلى جامع بخارى من بيكند «۱» ويحدث به، روى عنه أبو العباس جعفر بن المعين النسفي، وابنه أبو ذر محمد بن جعفر وغيرهما. ولد سنة إحدى عشرة وثلثمائة - ۳۱۱ - ومات في ذي القعدة سنة أربع وأربعمائة - ۴۰۴ - «۲»

وقال الذهبي في تذكرة الحفاظ: السليمانی الحافظ المحدث المعمر أبو الفضل أحمد بن علي بن عمرو البيكندی البخاري، شيخ ما وراء النهر، ولد سنة ۴۱۱، سمع محمد بن حمدويه المروزي، فكان آخر من روى في الدنيا عنه وعن غيره.

وسمع من علي بن سحنويه، وعلي بن إبراهيم بن معاوية، وأبي العباس الأصم النيسابوريين، ومحمود بن إسحاق الخزاعي، وصالح بن زهير، ومحمد بن صابر بن كاتب البخاريين، وعلي بن إسحاق المادرائي البصري، وعبد الله بن جعفر بن فارس الأصبهاني، وصنف وجمع وتقدم في الحديث، ذكره ابن السمعاني في الأنساب.

قال: السليمانی نسبة إلى جده لأمه أحمد بن سليمان البيكندی، له التصانيف الكبار، وكان يصنف في كل جمعة شيئاً، ثم يدخل من قريه بيكند إلى بخارى يحدث بما صنف.

روى عنه الحافظ جعفر بن محمد المستغفري، وولده أبو ذر محمد بن جعفر، وجماعة بتلك الديار، إلى أن قال: وتوفي في ذي القعدة سنة أربع وأربعمائة - ۴۰۴ - وله ثلث وتسعون سنة، وقفت له على تأليف في أسماء الرجال، وعلقت منه «۳».

وقال الذهبي في كتابه المسمى - العبر -: سنة ۴۰۴ توفي أبو الفضل السليمانی الحافظ، وهو أحمد بن علي بن عمرو البيكندی البخاري، محدث تلك الديار طوف وسمع الكثير،

(١) - معجم البلدان ١: ٧٩٧.

(٢) - الأنساب ٣: ٣٨٦.

(٣) - تذكرة الحفاظ ٣: ١٠٣٦ (ط دار إحياء التراث العربي - بيروت).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٤٦

وحدث عن علي بن إسحاق المادرائي، والأصم وطبقتهما، وجمع وصنف، وتوفي في ذي القعدة، وله ثلاث وتسعون سنة. انتهى «١».

ومن فوادح الزبير بن بكار أنه من أتباع ظلمة بني العباس وقضاتهم، وعداوتهم وشحناؤهم لبني هاشم أظهر من الشمس، وأبين من الأمس، وكون الزبير بن بكار مغموراً بأموالهم وصلاتهم وجوائزهم وعطاياهم أمر معروف مشهور لا ينكره منكر، ذكر الحديث في تاريخ بغداد في ترجمة الزبير بن بكار بالسند إلى جحظة، قال: كنت بحضرة الأمير محمد بن عبدالله بن طاهر، فاستؤذن عليه للزبير بن بكار حين قدم من الحجاز، فلما دخل عليه أكرمه وعظمه وقال له: لئن باعدت بيننا الأنساب لقد قربت بيننا الآداب، وأن أمير المؤمنين ذكرك فاختارك لتأديب ولده، وأمر لك بعشرة آلاف درهم، وعشرة تخوت من الثياب، وعشرة أبغل تحمل عليها رحلك إلى حضرته بسر من رأي، فشكره على ذلك وقبله «٢».

وقال ياقوت الحموي في معجم الأدباء، في ترجمة الزبير بن بكار: حدث موسى بن هارون، قال: كنت بحضرة الأمير محمد بن عبدالله بن طاهر، فاستأذن عليه الزبير بن بكار، فلما دخل عليه أكرمه وعظمه وقال له: إن باعدت بيننا الأنساب فقد قربت بيننا الآداب، وأن أمير المؤمنين أمرني أن أدعوك وأقلدك القضاء، فقال له الزبير بن بكار:

أبعد ما بلغت هذه السن ورويت أن من ولي القضاء فقد ذبح بغير سكين، أتولى القضاء؟

فقال له: فتلق بأمر المؤمنين بسر من رأي، فقال له: أفعلى، فأمر له بعشرة آلاف درهم، وعشرة تخوت ثياب، وظهر يحمله ويحمل ثقله إلى حضرة سر من رأي، فلما أراد الانصراف قال له: إن رأيت يا أبا عبدالله أن تفيدنا شيئاً نروي به عنك ونذكرك به، إلى أن قال الحموي: ثم ولي الزبير بن بكار قضاء مكة، ومات بها، وهو قاض عليها، ليلة الأحد لسبع بقين من ذي القعدة سنة ٢٥٦ «٣».

(١) - العبر ١/ ٤١٤ (ط دار الفكر - بيروت).

(٢) - تاريخ بغداد ٨: ٤٦٩.

(٣) - معجم الأدباء ١١: ١٦٢.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٤٧

وقال ابن خلكان في وفيات الأعيان: في ترجمة الزبير بن بكار، [ثم ذكر حديث جحظة كما ذكرناه].

إلى أن قال ابن خلكان: وتوفي بمكة وهو قاض عليها ليلة الأحد لسبع، وقيل لتسع ليال بقين من ذي القعدة سنة ٢٥٦. انتهى «١».

ومما يدل على قلته ضبط الزبير بن بكار وكثرة خطبه، أنه اضطرب في ضبط بعض الوقائع المهمة اضطراباً شديداً، أسقط قوله عن درجة الالتفات والاعتبار، واعترف من أهل السنة بعض الأخبار الكبار، قال الحافظ ابن عبد البر القرطبي في كتابه المسمى ب «الاستيعاب»، في ترجمة فاطمة الزهراء عليها السلام: وقد اضطرب مصعب والزبير في بنات النبي صلى الله عليه وآله وسلم أيتها أكبر وأصغر، اضطراباً يوجب أن لا يلتفت إليهما في ذلك، والذى تسكن إليه النفس على ما تواترت به الأخبار ترتيب بنات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: أن زينب الأولى، ثم الثانية رقية، ثم الثالثة أم كلثوم، ثم الرابعة فاطمة الزهراء رضى الله تعالى عنهن «٢».

[عن ابن أبي حاتم: ورأيت ولم أكتب عنه] «٣».

وإذا دريت ذلك، أيقنت بأن ما أتى به الزبير بن بكار في خبر تزويج سيدتنا أم كلثوم (س) من كثير الاختلاف، وشديد الاضطراب،

ليس ببعيد من هذا المستهتر باللغو والكذاب.

الموسويّ الهندي، إفحام الأعداء والخصوم، ۱/ ۱۵۶- ۱۶۱

ردّ كلام ابن الدّينوريّ: [ثمّ ذكر كلام ابن قتيبة في ذكر ولد عمر بن الخطّاب كما ذكرناه].

الأول: إنّ ابن قتيبة لم يذكر له سنداً، فكيف يوثق به؟ وأنت تعلم أنّ كثيراً من علماء

(۱)- وفيات الأعيان ۲: ۳۱۱.

(۲)- الاستيعاب- هامش الإصابة- ۴: ۳۶۳ (ط دار الكتاب العربي).

(۳)- [من تراثنا ص ۴۱۱ رقم ۳۰ و ۳۱].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۷۴۸

السّيئة يردون ما تنقله الشّيعه من كتاب العامية بكونه غير مسند، كما لا يخفى على ناظر منهاج السّيئة لابن تيمية وغيره من الكتب والأسفار.

الثاني: إنّ ما ذكره ابن قتيبة من تولّد زيد وأخته من بطن أمّ كلثوم (س)، موقوف على ثبوت عقدها مع عمر، وقد عرفت بطلان دعوى هذا العقد بأدلة قاطعه وبراهين ساطعه كما تقدّم بيانها.

والثالث: إنّ بعض علماء العامية، مع قولهم بهذا العقد الموهوم، قد اعترف بموت أمّ كلثوم عند عمر وهي صغيرة لم تلد له ولداً، ذكراً كان أو أنثى، كما ستعرف فيما بعد إن شاء الله تعالى من كتاب شرح الزرقاني لمواهب القسطلاني وغيره، فكيف يُصدّق بولادة الأولاد منها؟!]

[الزّابع: كلام ابن قتيبة مثل كلام ابن سعد في تزويجها بعد عمر، هكذا ذكرناه رده سابقاً].

الموسويّ الهندي، إفحام الأعداء والخصوم، ۱/ ۱۶۱- ۱۶۲

ردّ كلام ابن عبد البرّ القرطبيّ: [ثمّ ذكر كلام ابن عبد البرّ في الاستيعاب كما ذكرناه].

قال: وفي هذا الكلام أكاذيب كثيرة لا تخفى على أولى البصيرة.

\* قوله: خطبها عمر بن الخطّاب إلى قوله: فرّقوه، فهو كذب صريح فيه طامات وهفوات وخرافات وسقطات، قد عرفت بطلانها وهو أنّها بما أسلفناه في باب ردّ كلام ابن سعد البصريّ، ولا يخفى على أهل التّقذ والاختبار، أنّ هذا السّياق المكذوب الواضح سقوطه لأهل الأبصار اختلاق أنس بن عياض اللّيثيّ المقدوح عند كبار الأخبار، وقد زاد فيه ابن عبد البرّ أو غيره من أسلافه الكذابين زيادات غريبة في هذا الباب لا يخفى فسادها على أولى الألباب.

قوله: ووضع يده على ساقها، فإنّه كذب بيّن، لا يمتري في فساد أحد من المسلمين، لأنّ وضع اليد على السّاق يأنف منه كل عامي

ولو كان من الفجّار والفسّاق، فكيف جوّز واضح هذا الإفك البيّن نسبه إلى عمر وهو عنده خليفه المسلمين؟!]

ومن العجائب أنّ واضح هذا الكذب المهين، قد نسب إلى سيّدتنا أمّ كلثوم (س) أنّها،

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۷۴۹

مع صغرها، شعرت بقبح هذا الفعل الشّنيع وأنكرته على عمر، فقالت: أتفعل هذا؟

وهدّته بكسر أنفه، ثمّ خرجت حتّى جاءت أباها وأخبرته الخبر وقالت: بعثتني إلى شيخ سوء؟!]

ولا يخفى على أولى الأحلام، أنّ واضح هذا الإفك الجالب للملام، قد فضح إمامه بين الأنام بافترائه عليه، ووصمه بهذا الإجمام الموق عند الخواصّ والعوامّ الذي لا تجترئ عليه الغاغة «۱» المحتقون لشنائع الآثام.

ومن آيات علوّ الحقّ على الباطل، أنّ بعض الأعلام من علماء أهل السّيئة قد اعترف بفساد هذا الإفك البيّن. قال العلّامة سبط بن

الجوزی فی کتابه- تذکره خواص الأمة- فی ذکر سیدتنا أم کلثوم (س) ما لفظه: وذكر جدی فی کتابه- المنتظم-: أن علیاً بعثها إلى عمر لينظرها، وأن عمر كشف ساقها ولمسها بيده.

قلت: وهذا قبيح، والله لو كانت أمه لما فعل بها هذا، ثم بإجماع المسلمين لا يجوز لمس الأجنبية، فكيف ينسب عمر إلى هذا «۲». انتهى.

ومن العجائب أن واضح هذا الخبر، لقله حياته، قد افتري أن سياقه المنكر أن عمر ابن الخطاب، معاذ الله، قد كشف عن ساق سیدتنا أم کلثوم (س)، وهذا كذب عظیم، وبهتان جسيم، تقشعر منه الجلود، ويتنفر عنه كل قلب. ولو كان الجلمود، ولعمري أن هذا المفترى الكذاب قد فاق في الفرية والفضيحة وبالجرأة والجساره على مختلق السياق السابق الذي أورده ابن عبد البر، أولاً بغير سند، فإن ذلك المختلق المدحور قد ذكر في سياق المذكور وضع اليد على الساق ...

ومن البين أن وضع اليد على الساق، وإن كان منكراً قبيحاً جداً، ولكن هذا الخبيث الذي يقول: فكشف عن ساقها، يظهر خبثه صراحة، ويأتي شيئاً إداً، ولقد ذهب به الشيطان إلى مهمه العمى وسبب الضلال، وأرداه في هوة الذل والصغار، والوبال،

(۱)- ألباغه: الكثير المختلط من الناس.

(۲)- تذکره الخواص ۲۸۸-۲۸۹ (ط بيروت).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۵۰

والنكال، فسحقاً له سحقاً حيث افتري على إمامه من ارتكاب العار، واحتقاب الشنار، ما يسوقه إلى جهنم، ويدخله في أسفل درك من دار البوار.

ومما يضحك التكلي، أن وضاع هذا السياق السائق إلى الجحيم قد نسب إلى سیدتنا أم کلثوم (سلام الله عليها)، أنها لما أحسبت بفتح عمل عمر بن الخطاب، أقسمت بالله وهددته بلطم أنفه.

ومما يدل على قلته حياء هؤلاء الكذابين، أنهم ينسبون إلى سیدتنا أم کلثوم (س) أنها وصفت عمر بن الخطاب بأمر المؤمنين، ولا يشعرون أن السیدة التي ولدت في بيت النبوة، وترعرعت من جرثومة الرسالة، كيف تخاطب رجلاً وضع يده على ساقها، أو كشف ساقها، واستحقق عندها أن يكسر أنفه أو يلطم عينيه بهذا الخطاب الجليل «۱».

ولعمري أن الواضع للسياق الأول أحق بالتعسير والتنديد، حيث أورد في سياقه بعد ذكر التشوير والتهديد، أنها لما جاءت أباهما أخبرته الخبر، وقالت: بعثتني إلى شيخ سوء.

أفكون هذا الشيخ الذي هو سوء المجسم مستحقاً للوصف بأمر المؤمنين؟ حاشا وكلًا إن هذا إلا اختلاق واضح، والله لا يهدى كيد الخائنين.

ولقد حق بعد مطالعة هذا الكلام المظهر للكذب الصراح، والبهت البواح، أن يقال:

اطف المصباح فقد طلع الصباح.

\* أما ما ذكره ابن عبد البر [ناقلاً عن ابن حجر] بقوله: حدّثنا عبدالوارث ... إلى آخره، فواضح البطلان، وظاهر الهوان، لأن هذا الخبر المجعول في سنده من الرجال غير واحد مجهول، فكيف يحتفل به؟

(۱)- كلمة أمير المؤمنين لقب خاص منحه النبي صلى الله عليه وآله وسلم علياً عليه السلام ولا ينبغي إطلاقه ومنحه لغير الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام حتى إلى سائر الأئمة عليهم السلام. «فمن بدله بعد ما سيجعه فإنما إثم على الذين يبدلونه إن الله سميع عليم»- البقرة: ۱۸۱.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۵۱

\* ترجمه سفیان بن عیینة: وفي سنده سفیان وهو ابن عیینة بقرینه روايته عن عمرو ابن دينار، وسفیان هذا قد تكلم بعض أعلام الجرح والتعديل بما يسقط خبره عن درجة الاعتماد، قال ابن حجر في التهذيب، في ترجمه سفیان: وقال ابن عمّار: سمعت يحيى بن سعيد القطان يقول: اشهدوا أنّ سفیان بن عیینة اختلط سنه سبع وتسعين ومائه (۱۹۷)، فمن سمع منه في هذه السنه وبعدها فسماعه لا شيء، قلت: قرأت بخطّ الذهبي: أنا أستبعد هذا القول، وأجده غلطاً من ابن عمّار، فإنّ القطان مات أول سنه ۹۸ عند رجوع الحجاج وتحديثهم بأخبار الحجاز، فمتى تمكن من سماع هذا حتى يتهيأ له أن يشهد به؟ ثم قال:

فلعله بلغه ذلك في وسط السنه. انتهى. وهذا الذي لا يتجه غيره، لأنّ ابن عمّار من الأثبات المتّقين، وما المانع أن يكون يحيى بن سعيد سمعه من جماعة ممن حجّ في تلك السنه واعتمد قولهم، وكانوا كثيرين، فشهد على استفاضتهم، وقد وجدت عن يحيى بن سعيد شيئاً يصلح أن يكون سبباً لما نقله عنه ابن عمّار في حقّ ابن عیینة وذلك ما أورده أبو سعد بن السمعاني في ترجمه إسماعيل بن أبي صالح المؤدّن من ذيل تاريخ بغداد بسند له قويّ إلى عبد الرحمن بن بشر بن الحكم، قال: سمعت يحيى بن سعيد يقول: قلت لابن عیینة: كنت تكتب الحديث، وتحديث اليوم، وتزيد في إسناده أو تنقص منه، فقال: عليك بالسمع الأول، فإنّي قد سمعت. وقد ذكر أبو معين الرازي في زيادة كتاب الإيمان لأحمد، أنّ هارون بن معروف قال له: إنّ ابن عیینة تغیر أمره بآخره، وأنّ سليمان بن حرب قال له: إنّ ابن عیینة أخطأ في عامه حديثه عن أيّوب (۱).

\* ترجمه عمرو بن دينار: وفي سند ابن عبد البرّ هذا، عمرو بن دينار المكيّ، أيضاً مقدوح مجروح مهتوك مفضوح. قال الذهبي، في الميزان في ترجمه عمرو بن دينار: قال أحمد: ضعيف. وقال البخاريّ: فيه نظر. وقال ابن معين: ذاهب، وقال أبو داود في حديثه: ليس بشيء. وقال الترمذيّ: ليس بالقويّ. وقال النسائيّ: ضعيف (۲).

(۱) - تهذيب التهذيب ۴: ۱۲۰-۱۲۱ (ط دار صادر بيروت) [وهكذا ذكر في تراثنا ص ۴۰۱-۴۰۲ رقم ۳۰ و ۳۱].

(۲) - ميزان الاعتدال ۳: ۲۵۹.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۵۲

وقد بسط القول في قدح عمرو بن دينار، ابن حجر العسقلانيّ في التهذيب حيث قال في ترجمته: قال زياد بن أيّوب، عن ابن عليّ: كان لا يحفظ الحديث، وقال الميمونيّ، عن أحمد: ضعيف منكر الحديث. وقال إسحاق بن منصور، عن ابن معين: لا شيء. وقال يعقوب بن شيبة، عن ابن معين: ذاهب الحديث، وقال عمرو بن عليّ: ضعيف الحديث.

روى عن سالم، عن ابن عمر، عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم أحاديث منكرة، وقال أبو حاتم مثله وزاد: وعامه حديثه منكر. قال أبو زرعة: واهى الحديث. وقال البخاريّ: فيه نظر.

وقال أبو داود في حديثه: ليس بشيء. وقال الترمذيّ: ليس بالقويّ. وقال النسائيّ:

ليس بثقة، روى عن سالم أحاديث منكرة. وقال مرة: ضعيف، وكذا قال الجوزجانيّ والدارقطنيّ. وقال عليّ بن الجنيد: شبه المتروك. وقال ابن حبان: لا يحلّ كتب حديثه إلّا على جهة التعجب، كان يتفرد بالموضوعات عن الأثبات، قلت: قال البخاريّ في الأوسط: لا يتابع على حديثه. وقال ابن عمّار الموصليّ: ضعيف. وقال العجليّ: يكتب حديثه وليس بالقويّ. وقال الحاكم أبو أحمد ليس بالقويّ عندهم. وقال الساجي: ضعيف يحدث عن سالم المناكير (۱). انتهى.

\* أمّا ما ذكره ابن عبد البرّ [وناقلاً عنه ابن حجر] في أمر المهر، وأنّ عمر تزوّج سيّدتنا أمّ كلثوم (س) على مهر أربعين ألفاً، فهو باطل صريح لا يميل إليه إلّا أراعن فصيح وذلك بوجوه:

أ- إنّ عبد البرّ ذكره عن ابن وهب، ولم يذكر سنده إلى ابن وهب فلا يلتفت إليه ذو بصيرة.

ب- إن ابن وهب مقدوح مجروح، كما ستقف عليه في إبطال ما ذكره ابن حجر.  
ج- إن ابن وهب رواه عن عبدالرحمان بن زيد بن أسلم العدوي، وعبدالرحمان هذا

(۱)- تهذيب التهذيب ۸: ۲۹، ۳۱ رقم ۴۵ [هكذا ذكره في تراثنا ص ۴۰۰-۴۰۱ رقم ۳۰ و ۳۱].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۵۳

مطعون موهون جداً قد هتك ستره كبار أنقاد الرجال.

ترجمه عبدالرحمان:

د- قال الذهبي في ميزان الاعتدال: عبدالرحمان بن زيد- ت ق- بن أسلم العمري، مولا هم المدني أخو عبدالله وأسامة.

قال أبو يعلى الموصلي: سمعت يحيى بن معين يقول: بنو زيد بن أسلم ليسوا بشيء.

وروى عثمان الدارمي، عن يحيى: ضعيف. وقال البخاري: عبدالرحمان ضعفه علي [ابن المدني] جداً. وقال النسائي: ضعيف. وقال أحمد: عبدالله ثقة، والآخرون ضعيفان «۱».

وقال العسقلاني في التهذيب، في ترجمه عبدالرحمان بن زيد: قال أبو طالب عن أحمد:

سألت أحمد عن ولد زيد، فقال: ثلاثهم حديثهم ليس بشيء، ضعفاء. وقال الآجري، عن أبي داود: أنا لا أكتب حديثه وعبدالله أمثل منه. وقال أبو حاتم: سألت أحمد عن أولاد زيد أيهم أحب إليك؟ قال: أسامة، قلت: ثم من؟ قال: عبدالله، ثم ذكر عبدالرحمان، وضعف في عبدالرحمان، قلت: فعبدالرحمان، قال: كذا ليس مثله، وضعف أمره قليلاً.

وقال عبدالله بن أحمد: سمعت أبي يضعف عبدالرحمان، وقال: روى حديثاً منكراً أحلت لنا ميتتان ودمان، وقال عمرو بن علي: لم أسمع عبدالرحمان يحدث عنه، وقال الدوري عن ابن معين: ليس حديثه بشيء، وقال البخاري وأبو حاتم. ضعفه علي بن المدني جداً. وقال أبو داود: أولاد زيد بن أسلم: كلهم ضعيف، وأمثلةهم عبدالله، وقال أيضاً: أنا لا أحدث عن عبدالرحمان، وعبدالله أمثل منه، وقال النسائي: ضعيف، وقال ابن عبدالحكم: سمعت الشافعي يقول: ذكر رجل لمالك حديثاً منقطعاً، فقال: اذهب إلى عبدالرحمان بن زيد يحدثك عن أبيه، عن نوح [يقصد به نوح النبي]، وقال خالد بن خدش: قال لي الدراوردي ومعن، وعامة أهل المدينة: لا ترو عن عبدالرحمان، إنه كان لا يدرى ما يقول، ولكن عليك بعبدالله.

وقال أبو زرعة: ضعيف، وقال أبو حاتم: ليس بقوي في الحديث، كان في نفسه صالحاً

(۱)- ميزان الاعتدال ۲: ۵۶۴.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۵۴

وفي الحديث واهياً، وقال في موضع آخر: هو أحب إلي من ابن أبي الرجال، وقال ابن عدي: له أحاديث حسان، وهو ممن احتمله الناس وصدقه بعضهم، وهو ممن يكتب حديثه، قال البخاري: قال لي إبراهيم بن حمزة: مات سنة اثنتين وثمانين ومائة- ۱۸۲- قلت: وقال ابن حبان: كان يقلب الأخبار وهو لا يعلم حتى كثر ذلك في روايته من رفع المراسيل، وإسناد الموقوف، فاستحق الترك.

وقال ابن سعد: كان كثير الحديث، ضعيفاً جداً. وقال ابن خزيمة: ليس هو ممن يحتج أهل العلم بحديثه لسوء حفظه، وهو رجل صناعته العبادة والتشفي ليس من أحلاس الحديث. وقال الساجي: حدثنا الربيع، حدثنا الشافعي، قال: قيل لعبدالرحمان ابن زيد:

حدثك أبوك عن جدك أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: إن سفينة نوح طافت بالبيت، وصلت خلف المقام ركعتين، قال: نعم، قال الساجي: وهو منكر بالحديث، وقال الطحاوي:

حديثه عند أهل العلم في الحديث في النهاية من الضعف. وقال الحرابي: غيره أوثق منه.



وقال الجوزجانی: أولاد زید ضعفاء. وقال الحاكم وأبو نعیم: روى عن أبيه أحاديث موضوعه، وقال ابن الجوزي: أجمعوا على ضعفه «۱». «۲» [قال العقيلي: حدثنا عبدالله، قال: سمعتُ أبي يضعفُ عبدالرحمان بن زید بن أسلم. حدثنا محمّد بن عبدالحميد، قال: حدثنا أحمد بن محمّد الحضرمي، قال: سمعتُ يحيى يقول: عبدالرحمان بن زید بن أسلم ليس بشيء.].

حدثني محمّد، قال: حدثني عبدالملك، قال: قال لي خالد بن خدّاش، قال لي الدراوردي ومعن وعامية أهل المدينة: لا تريد عبدالرحمان بن زید بن أسلم أنّه كان لا يدري ما يقول. ولكن عليك بعبدالله بن زید. حدثنا زكريا بن يحيى، قال: حدثنا محمّد بن المثني، قال: ما سمعتُ عبدالرحمان يحدث عن عبدالرحمان بن زید بن أسلم شيئاً قط.

(۱) - تهذيب التهذيب ۶: ۱۷۷-۱۷۸. [وهكذا ذكره في تراثنا ص ۴۰۹-۴۱۰ رقم ۳۰ و ۳۱].

(۲) (\*۲) [عن كشف البصر ص ۴۱-۴۲].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۵۵

حدثنا إبراهيم بن موسى، قال: سمعتُ محمّد بن عبدالله بن عبدالحكم، قال: سمعتُ محمّد بن إدريس الشافعي، قال: ذكر لمالك حديثاً، فقال: من حدّثك؟ فذكر اسناداً له منقطعاً، فقال: إذهب إلى عبدالرحمان بن زید يحدثك عن أبيه، عن نوح [يقصد به نوح النبي عليه السلام].

حدثني آدم، قال: سمعتُ البخاري، قال: عبدالرحمان بن زید بن أسلم ضعفه عليّ جداً. «۱»

وقال النسائي: عبدالرحمان بن زید بن أسلم: ضعيف.

ثنا عليّ بن إبراهيم البلدي، ثنا أبو يوسف القلوسى، سمعتُ عليّ بن المديني يقول:

ليس في ولد زید ثقه «۲» [(\*۲)].

د: ترجمه زید بن أسلم: إنّ عبدالرحمان بن زید روى هذا الخبر الكذب عن أبيه زید، وزید هذا لا يخلو عن قرح، فقد ذكره ابن عدّي في الكامل، وعدّه من الضعفاء.

وروى عن حماد بن زید قال: قدمت المدينة وهم يتكلمون في زید بن أسلم، فقال لي عبدالله بن عمر [بن الخطاب]: ما نعلم به بأساً، إلماً أنّه يفسّر برأيه ويكثر منه. وقال الساجي: حدثنا المميطي، قال ابن عيينة: كان زید بن أسلم رجلاً صالحاً، وكان في حفظه شيء. انتهى.

وقال ابن حجر العسقلاني أيضاً في التهذيب، في ترجمه زید بن أسلم: وذكر ابن عبدالبرّ في مقدّمه التمهيد ما يدلّ على أنّه كان يدلس «۳». انتهى. «۴» [زيد بن أسلم] فقد ذكروا بترجمته أنّه كان يروى عن جابر ابن عبدالله الأنصاري وأبي هريرة، ثم نقلوا عن ابن معين قوله: «لم يسمع من جابر ولا- من أبي هريرة» وكذا ذكروا بالنسبة إلى غيرهما من الصّحابة، وهذا معناه أنّه يروى عنهم ما لم يسمعه منهم «۴».

(۱) - الضعفاء للعقيلي ۲: ۳۳۱.

(۲) - الكامل في الضعفاء لابن عدّي ۴: ۱۵۸۱.

(۳) - تهذيب التهذيب ۳: ۳۹۵، ۳۹۷.

(۴) (۴) [هكذا حكاه في تراثنا ص ۴۱۰-۴۱۱ رقم ۳۰ و ۳۱].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۵۶

ه- إنَّ منتهى الإسناد في هذا الخبر الواضح الفساد هو أسلم، ويكفي في قدحه وأتھامه كونه مولى عمر بن الخطاب، كما لا يخفى على أولى الألباب.

ولقد ظهر من هذا البيان الثبر البرهان أنَّ إسناد هذا الخبر المشتمل على الكذب والبهتان، مع كونه مخروماً من أوله، بادی الوهن والهوان، وفيه ظلمات بعضها فوق بعض، كما لا يخفى على ذوى الأبصار والأعيان.

لكنه يورث العجب العجيب، لأنَّ ابن حجر معرفته بالرجال مسلّمه عند المخالفين بلا كلام، فكيف خفى عليه ما فى سند ابن عبد البرّ من الآفات والأسقام، إن هذا الّا اختلاق مّمن ليس له حظّ من العقل، والدّين، والأخلاق.

وهذا الكلام كلّه فى سند هذا الخبر المفترى المكذوب، أمّا المتن المعيوب المثلوب، فقد ذكرنا فى ردّ كلام ابن سعد البصرى صاحب الطبقات ما فيه عبرة لذوى البصائر والقلوب.

\* أمّا ما ذكره أبو عمر بقوله: «ولدت أمّ كلثوم بنت علىّ لعمر بن الخطاب زيد بن عمر الأ-كبر ورقية بنت عمر»، أو قول ابن الأثير: «فولدت له زيد بن عمر الأكبر ورقية» فباطل واضح، وكذب لائح، وذلك لوجهين:

الأول: إنّه قول بلا إسناد، فلا يليق بالاعتناء والاعتماد، وقد مرّ فيما مضى أن كبار علماء السيرة يطعنون فى كثير من المرويّات فى مقام التحقيق والإلزام، لفقدان الإسناد، ويذكرون هذا الانتقاد فى معرض الاختبار والانتقاد، فكيف يقبل ما ذكره ابن عبد البرّ ها هنا من أمر تولّد الأولاد؟!

الثانى: إنّ ما ذكره ملك العلماء شهاب الدّين الدّولت آبادى فى - هداية السّعداء - والعلماء الزّرقانىّ فى شرح المواهب، من موت أمّ كلثوم (س) فى صغر سنّها يكذب هذه الدّعوى الفاسدة، فكيف يقبلها بالتصديق أحد من ذوى التحقيق؟!

أمّا ما ذكره ابن عبد البرّ [وناقلاً عنه ابن الأثير] فى آخر كلامه بقوله: وتوفيت أمّ كلثوم وابنها زيد فى وقت واحد، إلى قوله: وقدّم زيد قبل أمّه ممّا يلى، فنقف على بطلانه ونستيقن واضح بيانه بما ذكره مفصلاً فى باب مستقل من هذا الكتاب، فيما بعد إن شاء

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٥٧

اللّه الوهاب ...

الموسوى الهندى، إفحام الأعداء والخصوم، ١٦٤-١٧٣، ١٧٩-١٨٠

فى إبطال ما ذكره ابن الأثير الجزرى: المتوفى سنة ثلاثين وستمائة فى كتاب «أسد الغابة» فى ترجمه سيّدتنا أمّ كلثوم (س) من الأكاذيب الواضحة، والعصبيّات الفاضحة وهذه ألفاظه: [ثمّ ذكر كلام ابن الأثير كما ذكرناه فى الذّريّة الطّاهرة].

ولا يخفى وهنه وهوانه على الناقد البصير.

أمّا ما ذكره بقوله: خطبها عمر بن الخطاب إلى أبيها، إلى قوله: فرّفّوه، فهو تلخيص لكلام ابن عبد البرّ الّذى ساقه بلا- إسناد فى الاستيعاب، وقد علمت بطلانه آنفاً بيان، فيظهر منه كلّ عرّ وعار وذمّ وعاب، ويسوق لصاحبه أوهى التّبار، والتّباب.

\* ولقد حرّف فيه ابن الأثير تحريفاً بيّناً كتماناً لبعض عيب إمامه، وذلك أنّ عبد البرّ أورد فى سياقه أن عمر، والعياذ باللّه، (قد وضع يده على ساقها)، وابن الأثير استحيى أن يذكره بهذه الصّراحة فبدّلها بقوله: (ووضع يده عليها)، ولكن هذا التّغيير والتّبديل لا يستر شناعه

فعل إمامه الضّليل، بل يجعل كيد الكائدين فى تضليل.

وهذا الكلام ممّا على سبيل الإلزام والإفحام، وإلّا فقد علمت بما ذكرناه مرّة بعد مرّة، إنّ كلّ ما ذكرناه فى هذا الباب بهت وكذاب، ومعاذ اللّه أن يصحّحه ذو مسكّه من ذوى الألباب.

ومن العجائب أن ابن الأثير قد ذكر فى آخر هذا السّياق، الّذى أخذه من كتاب «الاستيعاب»، أن عمر طلب التّرفيه من المهاجرين الّذين كانوا يجلسون فى الرّوضة فرّفّوه، وهذا من أنكر الشّنائع، والطّوامّ الّتى لا تخفى شناعتها على الخواصّ والعوامّ، وقد سبق فى

باب إبطال كلام ابن سعد البصرى صاحب الطبقات ما يدلّك على أن هذه التّرفيه كانت من رسوم الجاهليّة، وقد نهى عنها رسول اللّه

صلی الله علیه و آله و سلم، فكيف ساغ لابن الأثير أن ينسب طلبها إلى إمامه ابن الخطاب، ويذكر صدورها من كبار المهاجرين من الأصحاب؟!

ومن أعجب العجائب أن ابن الأثير قد روى بنفسه حديث النهى عن الترفية، في

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٥٨

كتابه هذا، أعنى - أسد الغابة - [كما ذكرناه في ردّ كلام ابن سعد] «١».

وهذه غفلة شديدة من ابن الأثير يتعجب منها كل ناقد بالتعجب الكثير، ولقد صدق العليّ الخبير حيث يقول: «قل لا يستوى الأعمى والبصير» «٢»

، ثم لا يخفى عليك أن عبد البرّ، كما رأيت من قريب، قد أورد في كلامه خبراً مسنداً في أمر التزويج يظهر منه خزي ابن الخطاب على الوجه الأتم، ويبيّن من اجترأ هؤلاء المفتريين ما هو أدهى وأطم، ولعلّ ابن الأثير استحيى أن يورد هذا الخبر المجعول الموضوع، ومنه اشتمال سنده المطعون على المقدوحين أن يأتي به على وجه ذكره ابن عبد البرّ المغفل المخدوع.

\* أمّا ما ذكره ابن الأثير بقوله: «فتزوجها على مهر أربعين ألف»، فهو اغترار وانخداع بما ذكره صاحب الاستيعاب، بسند مشتمل على العيوب البادية لأولى الألباب، وليت ابن الأثير نظر إلى بعض معائب هذا السند المطعون الموهون، ولكنّه، مع كونه ذا دراية وبصارة، غصّ البصر عن تلك المعائب الواضحة الظاهرة لأهل الأبصار والعيون، وإنّي لأتعجب منه كيف عمى عليه عند نظره إلى سند ابن عبد البرّ، كون ابن وهب مقدوحاً مجروحاً مهجوراً مثبوراً، وكيف غاب عنه أن رواية ابن وهب عن عبد الرحمن ابن زيد ابن أسلم، عن أبيه، عن جدّه سلسلة الكذاب، ولكن كان ذلك في الكتاب مسطوراً.

وإذا كان تعامى ابن الأثير بهذه المنزلة عن عيوب سند ابن عبد البرّ، فكيف يشتكى منه عدم الالتفات إلى ما في متن خبره من الضّرّ والضّرّ؟ وقد أشبعنا الكلام في ردّ خبر المهر سنداً أو متناً فيما مضى، حيث أبطنا كلام ابن سعد البصرى صاحب الطبقات، ويستبين للشّائين مطالعة كلامنا هنالك.

إنّ هذا الإفك المجعول، والكذب المنحول، وإن كان في كتب القدماء لا يوجد إلا بسند ساقط عن درجة الاعتبار والقبول، فكيف يلتفت إليه أحد من أرباب الألباب والعقول؟!

(١) - مسند أحمد ١: ٢٠١، أسد الغابة ٣: ٤٢٤.

(٢) - الرّعد: ١٦.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٥٩

\* أمّا ما ذكره ابن الأثير في هذا الباب في قصة طويلة، أن بعد تأيّم أمّ كلثوم (س) من عمر، جاء الحسن والحسين عليهما السلام إليها وقال لها كذا وكذا ... وجرى لها مع أبيها عليه السلام كذا وكذا ... فهو من الأفاصيص الباطلة التي لا يشكّ في بطلانها وهوانها، أحد من العقلاء الذين لهم أيسر وقوف على سيرة أهل البيت عليهم السلام في تأدّب صغارهم مع كبارهم، وزهدهم جميعاً في الدنّيا ومتاعها وزخرفها، ولو شئنا لأتينا بدلائل لا تحصى على فساد هذه القصة الفظيعة، والفريّة الموضوعّة الشنيعة عقلاً ونقلاً وسنداً ومتناً.

الموسوى الهندي، إفحام الأعداء والخصوم، ١/ ١٧٣-١٧٨

إبطال ما ذكره ابن حجر العسقلاني: المتوفى سنة اثنتين وخمسين وثمانمائة - ٨٥٢ - في كتاب الإصابة، في حقّ سيّدتنا أمّ كلثوم (س) وهذه ألفاظه: [ثمّ ذكر كلام ابن حجر كما ذكرناه].

ترجمة ابن وهب: وهو عبدالله بن وهب القرشيّ مولا هم المصريّ.

أو لم يعلم ابن حجر أن «ابن وهب» مقدوح مجروح، قد تكلم فيه ابن معين كما لا يخفى على ناظر كتاب الكامل في الصّغفاء لابن

عدى «۱»، والميزان للذهبي «۲»؟ ...

ومن العجائب، أن ابن حجر بنفسه نقل في «التّهذيب» بعض قوادح ابن وهب من كبار العلماء، حيث قال في ترجمته: وقال أحمد بن حنبل: في حديث ابن وهب عن ابن جريح شيء، قال أبو عوانة: صدق، لأنه يأتي عنه بأشياء لا يأتي بها غيره. وقال ابن حجر في التّهذيب أيضاً، وقال ابن سعد: عبدالله بن وهب كان كثير العلم، ثقة فيما قال، حدثنا وكان يدلس. وقال ابن حجر أيضاً في التّهذيب: وقال النسائي: كان يتساهل في الأخذ ولا بأس به «۳». انتهى.

(۱) - الكامل في الضعفاء ۴: ۱۲۴.

(۲) - ميزان الاعتدال ۲: ۵۲۲ رقم ۴۶۷۲.

(۳) - تهذيب التّهذيب ۶: ۷۳-۷۴ رقم ۱۴۱ (ط دار صادر- بيروت) [هكذا حكاه في تراثنا ص ۴۰۵ رقم ۳۰ و ۳۱].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۶۰

وروى ابن وهب عن عبدالرحمان بن زيد، وروى عبدالرحمان عن أبيه زيد بن أسلم مولى عمر بن الخطاب، فقد ذكرنا ترجمتهم. «۱» [قال ابن عدى: عن عبدالله بن أحمد الدورقي، سمعت يحيى بن معين يقول: عبدالله ابن وهب ليس بذلك، وابن جريح كان يستصغره] «۱».

أمّا ما ذكره ابن حجر بقوله: وقال الزبير: ولدت لعمر ابنه زيدا ورقية، فمردود باطل، لأنّ الزبير بن بكار من التّواصب الأشرار، وهو مقدوح بغير هذا المطعن العظيم أيضاً، كما سبق بيانه مفصّلاً في باب مفرد من هذا الكتاب، وقد ذكرنا مراراً أنّ بعض الأعلام من السّنيّة، مع قولهم بوقوع هذا التّكاح المزعوم، معترفون بأنّ أمّ كلثوم (س) ماتت صغيرة، ولم تلد ولداً أصلاً، لا ذكراً ولا أنثى، فكيف يقبل عاقل قول الزبير بن بكار في هذا الباب؟ والله العاصم عن كيد النّاصبين الدّاعين إلى التّبار والتّباب.

الموسوى الهندي، إفحام الأعداء والخصوم، ۱/ ۱۸۱، ۱۸۲

نظرات في أسانيد الخبر:

قد ذكرنا أهمّ أسانيد الخبر عن أشهر كتب القوم ... والأخبار المذكورة بعضها يتعلّق بأصل الخبر، خبر تزويج الإمام عليه السلام ابنته من عمر، وبعضها يتعلّق بزواجها بعد عمر، وبعضها يتعلّق بموتها وابنها من عمر ...

وإنّه ليتبين للنّاطر في تلك الأسانيد: أن لا أصل لأصل الخبر، فضلاً عن جزئياته وملتقاته ... بالنّظر إلى أصول أهل السّنة وقواعدهم في علم الحديث، واستناداً إلى كلمات علمائهم في علم الرّجال:

۱- إنّه حديث أعرض عنه البخاريّ ومسلم، فلم يخزّجاه في كتابيهما المعروفين بالصّححين، وكم من حديث صحيح سنداً لم يأخذوا به في بحوثهم المختلفة معتزدين بعدم إخراجهما إياه!

(۱) (۱) عن كشف البصر ص ۴۲: الكامل في الضعفاء لابن عدى.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۶۱

۲- إنّه حديث غير مخزّج في شيء من سائر الكتب المعروفة عندهم بالصّحاح، فهو حديث متّفق على تركه بين أرباب الصّحاح السّنة.

۳- إنّه حديث غير مخزّج في المسانيد المعتبرة، كمسند أحمد بن حنبل، الذي قال أحمد وجماعته تبعاً له بأنّ ما ليس فيه فليس بصحيح ...

عمدة ما في الباب: ثمّ إنّ عمدة ما في الباب ما رووه عن أئمة العترة التّبويّة ورجالها، وذلك في (الطبقات) و (المستدرک) و (سنن البيهقي) و (الذريّة الطاهرة). وهنا مطلبان:

أحدهما: لقد تتبعنا الأحاديث والأخبار، فوجدنا القوم متى أرادوا أن ينسبوا إلى أهل البيت عليهم السلام شيئاً لا يرتضونه ولا يلتصق بهم وضعوه على لسان بعض رجال هذا البيت الطاهر ...

فإذا أرادوا الطعن في النبي صلى الله عليه وآله وسلم وبضعته ووصيته أمير المؤمنين عليه السلام ... وضعوا قصه خطبه علي ابنه أبي جهل، وعلى لسان أهل البيت (١).

وإذا أرادوا ترويح القول بحرمة متعة النساء، والطعن في ابن عباس القائل بحلّيتها حتى آخر لحظة من حياته ... نسبوا القول بالحرمة والطعن في ابن عباس إلى علي عليه السلام، ووضعوا الخبر على لسان أحفاده (٢).

وإذا أرادوا وضع حديث في فضل الصّحابة، وضعوا حديث «أصحابي كالنجوم فأبهم اقتديتم اهتديتم» على لسان الإمام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام.

ولا شك أن هذا الحديث من تلك الأحاديث!

والثاني: إنهم قد رووا هذا الحديث عن جعفر بن محمد، عن أبيه (كما في الطبقات) أو عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن علي بن الحسين (كما في المستدرک) أو عن الحسن بن الحسن (كما في الدررّية الطاهرة) أو عن الحسن بن الحسن، عن أبيه (كما في سنن البيهقي).

فإن أريد الاستدلال به ... فهذا موقوف على تمامية السند عندهم ... على أصولهم ...

(١) - لاحظ رسالة في هذا الموضوع، تراثنا العدد ٢٣.

(٢) - لاحظ رسالة في هذا الموضوع، تراثنا العدد ٢٥.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٦٢

لكن ابن سعد - صاحب «الطبقات» - يتجاسر على الإمام الصادق عليه السلام فيقول:

«كان كثير الحديث ولا يحتج به ويستضعف. سُئل مرّة: سمعت هذه الأحاديث من أبيك؟

فقال: نعم. وسُئل مرّة فقال: إنّما وجدتها في كتبه» (١).

وحديث الحاكم في «المستدرک» الذي صحّحه قال الذهبي متعقبا إياه: «منقطع» (٢) وقال البيهقي: «مرسل» (٣).

وكذلك الحديث عن الحسن بن الحسن الذي في «الدررّية الطاهرة» مع الضعف في رجاله كما ستعرف.

أمّا الذي في (سنن البيهقي) عنه، عن أبيه، فلا - انقطاع فيه، لكن السند ساقط من وجوه، لا سيما وأنّ راويه عن الحسن هو «ابن أبي مليكة» وسيأتيك البيان.

وإن أريد إلزام الغير به، لكونه عن أئمة البيت الطاهر ورجال العترة الكريمة، فهذا موقوف على وثوق الغير برجال الأسانيد دونهم، وهذا أول الكلام.

فظهر سقوط أصح ما في الباب وعمدته، فغيره ساقط بالأولوية القطعية.

ومع ذلك فإننا نفضّل الكلام أولًا على سند الحديث في (السنن) عن أبي جعفر، عن أبيه علي بن الحسين. وفي (الاستيعاب) عن: محمد بن علي. وفي (السنن) أيضاً عن:

الحسن بن الحسن ...

ثمّ نظر في الأسانيد الأخرى ... إتماماً للمرام وقطعاً للخصام ... فنقول:

\* لقد أخرجه البيهقي في (سننه) عن طريق الحاكم أبي عبد الله «عن أبي جعفر، عن أبيه علي بن الحسين» وفي السند «أحمد بن عبد الجبار»:

ترجمه أحمد بن عبد الجبار: وهذه جملة من الكلمات فيه:

(۱) - تهذيب التهذيب ۲: ۱۰۴ (ط دار صادر - بيروت).

(۲) - تلخيص المستدرک ۳: ۱۴۲ (ط الهند، كما ذكرناه سابقاً. راجع فضائل الصّحابة لابن حنبل. حدّثنا محمّد بن يونس. والهامش ۸).

(۳) - سنن البيهقي ۷: ۶۳-۶۴ (ط دار المعرفة - بيروت، كما ذكرناه).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۷۶۳

«قال ابن أبي حاتم: كتبت عنه وأمسكت عن الرواية عنه لكثرة كلام الناس فيه».

وقال مطين: «كان يكذب». وقال أبو أحمد الحاكم: «ليس بالقويّ عندهم». «تركه ابن عقده». وقال ابن عدّي: «رأيت أهل العراق مجمعين على ضعفه...» (۱).

ترجمه يونس بن بكير: وفيه «يونس بن بكير»:

وقد قال الآجري عن أبي داود: «ليس هو عندي بحجّة، كان يأخذ ابن إسحاق فيوصله بالأحاديث. وقال النسائي: ليس بالقويّ. وقال مرّة: ضعيف [...]». وقال الجوزجاني: ينبغي أن يتثبت في أمره. وقال الساجي: كان ابن المديني لا يحدث عنه.

وقال أحمد بن حنبل: ما كان أزهّد الناس وأنفهم عنه. وعن ابن أبي شيبة: كان فيه لين. وعن الساجي: كان يتبع السيلطان وكان مرجئاً (۲).

هذا، بغض النظر عن الكلام في «محمّد بن إسحاق».

\* ورواه ابن عبد البر وابن حجر بالإسناد عن الإمام محمّد بن عليّ الباقر عليه السلام، وفي السند «عمرو بن دينار»: [ثمّ ذكر ترجمه عمرو بن دينار كما ذكرناه].

\* ورواه البيهقي بسند له عن الحسن بن الحسن، عن أبيه عليه السلام، وفيه: «سفيان بن عيينة». [ثمّ ذكر ترجمه سفيان بن عيينة كما ذكرناه].

ترجمه وكيع بن الجراح: وفيه «وكيع بن الجراح» أورده الذهبي في (ميزانه) فذكر عن أحمد بن حنبل القدر فيه هي: سب السلف، وشرب المسكر (۳).

وذكر الخطيب بإسناده عن نعيم بن حماد، قال: «تعشينا عند وكيع - أو قال: تغدينا - فقال: أي شيء أجيئكم به؟ نبذ الشيوخ أو نبذ الفتيان؟ قال: قلت: تتكلم بهذا؟!

(۱) - تهذيب التهذيب ۱: ۵۱ (ط دار صادر - بيروت).

(۲) - تهذيب التهذيب ۱۱: ۴۳۵ (ط دار صادر - بيروت).

(۳) - ميزان الاعتدال ۴: ۳۳۵ (سئل أحمد بن حنبل: إذا اختلف وكيع وعبد الرحمن بن مهدي، بقول من نأخذ؟ قال أحمد: عبد الرحمن يوافق أكثر خاصته في سفيان وعبد الرحمن يسلم منهم السلف ويجتنب شرب المسكر).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۷۶۴

قال: هو عندي أحلّ من ماء الفرات (۱).

وذكر ابن حجر، عن أحمد: «أخطأ وكيع في خمسمائة حديث». وعن محمّد بن نصر المروزي: «كان يحدث بآخره من حفظه فيغيّر ألفاظ الحديث...» (۲).

ترجمه ابن جریج: وهو عبدالملک بن عبدالعزيز بن جریج الأموی. وقد ذکر ابن حجر بترجمته «۳» عن مالک: «کان ابن جریج حاطب لیل». وعن ابن معین: «لیس بشيء فی الزهری». وعن أحمد: «إذا قال ابن جریج: قال فلان وقال فلان وأخبرْتُ، جاء بمناکیر». وعن یحیی بن سعید: «إذا قال: قال؛ فهو شبه الریح». وعن ابن المدینی:

«سألْتُ یحیی بن سعید، عن حدیث ابن جریج، عن عطاء الخراسانی. فقال: ضعیف.

فقلت لیحیی: إنّه یقول: أخبرنی. قال: لا- شيء، کله ضعیف، إنّما هو فی کتاب دفعه إلیه». وعن ابن حبان: «کان یدلّس». وعن الدارقطنی: «تجنّب تدلیس ابن جریج فإنّه قبیح التدلیس». وأورده الذّهبی فی میزانه وقال: «یدلّس» «۴». وقال ابن حجر: «کان یدلّس ویرسل». بل عن أحمد: «بعض هذه الأحادیث الّتی کان یرسلها ابن جریج أحادیث موضوعه، کان ابن جریج لا یبالی من أين يأخذها» «۵».

ترجمه ابن أبی ملیکه: وهو عبدالله بن عبیدالله، ویکفی فی سقوطه: «إنّه کان قاضياً لابن الزبیر ومؤذناً له» «۶».

رجال الأسانید الأخری: ونعود فننظر فی رجال الأسانید الأخری بقدر الضرورة ...

\* ففی أخبار ابن سعد وعنه ابن حجر فی الإصابة یوجد: «وکیع بن الجراح» وهشام ابن سعد وأسلم مولى عمر بن الخطاب وابن وهب، كما ذکرنا ترجمتهم سابقاً.

(۱) - تاریخ بغداد ۱۳: ۴۷۲ (ط دار الکتب العربی - بیروت).

(۲) - تهذیب التهذیب ۱۱: ۱۲۵ (ط دار صادر - بیروت).

(۳) - تهذیب التهذیب ۶: ۴۰۴ (ط دار صادر - بیروت).

(۴) - میزان الاعتدال ۲: ۶۵۶ (ط دار المعرفة - بیروت).

(۵) - تقریب التهذیب ۱: ۵۲۰ رقم ۱۳۲۴ (ط دار المعرفة - بیروت).

(۶) - تهذیب التهذیب ۵: ۳۰۷ رقم ۵۲۳.

موسوعه الامام الحسین (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۶۵

\* وفى خبر رواه ابنا عبدالبرّ وحجر بإسنادهما عن «أسلم مولى عمر بن الخطاب».

\* ورواه الخطيب البغدادي بسنده عن الليث بن سعد، عن موسى بن عليّ بن رباح اللّخميّ، عن أبيه، عن عقبه بن عامر الجهنيّ. وفيه «موسى بن عليّ»:

ترجمه موسى بن عليّ اللّخميّ:

۱- كان والى مصر من سنة ۱۵۵ فأقام إلى سنة ۱۶۱ قاله السيوطي «۱». وقال ابن حجر: «ولى إمرة مصر سنة ۶۰» «۲». وقال السمعاني: «كان والياً على مصر» «۳».

۲- قال ابن معين: لم يكن بالقوى.

وقال ابن عبدالبرّ: ما انفرد به فليس بالقوى «۲».

ترجمه عليّ بن رباح اللّخميّ: و «عليّ بن رباح» ترجم له ابن حجر بما هذا ملخصه:

۱- وفد على معاوية.

۲- قال: لا أجعل فى حلّ من سماني «عليّ» فإنّ اسمي «عليّ».

۳- كان له من عبدالعزيز منزله، ثمّ عتب عليه عبدالعزيز فأغراه أفریقیه، فلم يزل بها إلى أن مات «۴».

ترجمه عقبه بن عامر الجهنيّ: و «عقبه بن عامر الجهنيّ» يكفى فى قدحه:

۱- كونه من ولاة معاوية بن أبي سفيان ... قال السِّمعاني: «شهد فتح مصر واختطَّ بها، وولى الجند بمصر لمعاوية بن أبي سفيان بعد عتبه بن أبي سفيان سنة ٤٤ ثمَّ أغزاه معاوية البحر سنة ٤٧ ...» (٥). قال ابن سعد: قال محمد بن عمر: شهد عقبه بن عامر صفين مع معاوية، وتحول إلى مصر فنزلها وبنى بها داراً، وتوفى في آخر خلافة معاوية

(١)- حسن المحاضرة ١: ٥٩٠.

(٢)- تهذيب التهذيب ١٠: ٣٦٣.

(٣)- الأنساب- اللخمي.

(٤)- تهذيب التهذيب ٧: ٣١٩.

(٥)- الأنساب- الجهني. ١: ٤٦٩.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٦٦

ابن أبي سفيان. «١» وقال ابن حجر في التهذيب: «ولى إمرة مصر من قبل معاوية سنة ٤٤» (٢)، وكذا قال السيوطي «٣»، وابن حجر أيضاً في الإصابة: شهد صفين مع معاوية، وأمره بعد ذلك على مصر «٤».

٢- كونه قاتل عمّار بن ياسر او من قتلته، قال ابن سعد: «قال: أخبرنا محمد بن عمر، قال: نا عبد الله بن جعفر، عن ابن عون، قال: قتل عمّار رحمه الله وهو ابن ٩١ سنة، وكان أقدم في الميلاد من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .. وكان أقبل إليه ثلاثة نفر: عقبه بن عامر الجهني وعمر بن الحارث الخولاني وشريك بن سلمة المرادي، فانتهاوا إليه جميعاً وهو يقول: «والله لو ضربتمونا حتى تبلغوا بنا سعفات هجر لعلمت إنا على حقّ وأنتم على باطل». فحملوا عليه جميعاً فقتلوه. وزعم بعض الناس: أن عقبه بن عامر هو الذي قتل عمّاراً».

٣- أنه الضارب عمّاراً بأمر عثمان. قال ابن سعد بعد العبارة المتقدّمة: «وهو الذي كان ضربه حين أمره عثمان بن عفان» (٥).

هذا، بغضّ النظر عن الليث بن سعد وغيره من رجال السند عند الخطيب.

[ثم ذكر ترجمة عطاء الخراساني ومحمد بن عمر الواقدي وعبدالرحمان بن زيد وزيد ابن أسلم، مولى عمر بن الخطاب، والزبير بن بكار، كما ذكرنا ترجمتهم].

هذا كله فيما يتعلّق بأصل الخبر، وقد عرفت أن لا أصل له.

فلننظر في سند ما رووه ممّا يتعلّق بزواجها بعد عمر، ثم وفاتها عليها السلام:

النظر في سند خبر زواجها بعد عمر: فأما ما ذكره بترجمتها من خبر تزويج الإمام عليّ عليه السلام أمّ كلثوم بعد عمر من عون بن جعفر ... فعمدته ما في «الذريّة الطاهرة» وعنه

(١)- الطبقات ٤: ٦٦ (ط ليدن).

(٢)- تهذيب التهذيب ٧: ٢٤٣.

(٣)- حسن المحاضرة ١: ٥٨٥.

(٤)- الإصابة ٢: ٤٨٢.

(٥)- الطبقات ٣: ١٨٥ (ط ليدن- ترجمة عمّار ياسر).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٦٧

في «أسد الغابة» و «الإصابة» و «ذخائر العقبى» وغيرها ... عن الحسن بن الحسن ... فهو عن: أحمد بن عبد الجبار عن يونس بن بكير عن



ابن إسحاق عن الحسن بن الحسن ...

وقد تكلمنا على هذا السند فيما تقدم.

\* ورواه الدولابي بإسناده عن «محمد بن مسلم بن شهاب الزهري» وهو من مشاهير المنحرفين عن أهل البيت الطاهرين عليهم السلام (۱).

هذا بغض النظر عن غيره من رجال السند. ويذكر أن ابن منيع الزاوي عن الزهري كان أختاً امرأة هشام بن عبد الملك (۲).

النظر في سند خبر وفاتها: وأما خبر وفاتها فالعمدة فيه هو ابن سعد في (الطبقات).

ولا بد من النظر فيه سنداً هنا ودلالة فيما بعد.

\* وإن عمدة أسانيد هذا الخبر تنتهي إلى «عامر الشعبي»:

ترجمه الشعبي: و «عامر الشعبي» ولد لست سنين خلت من خلافة عمر (۳)، ومات بعد المائة. فالخبر مرسل.

وكان الشعبي من قضاة بني مروان، وكان من المنحرفين عن أمير المؤمنين عليه السلام، حتى دخل على الحجاج ونال من أمير

المؤمنين عليه السلام، فغضب منه الحسن البصري وجعل يعظه (۴).

وقد حملة الحقد والنصب على أن يقول: إنه عليه السلام لم يقرأ القرآن ولم يحفظه، فزّد عليه ذلك (۵).

وعلى أن يضع: «صلى أبو بكر الصديق على فاطمة بنت رسول الله فكبر عليها أربعاً!» و «أن فاطمة لما ماتت دفنها عليّ ليلاً وأخذ

بضبعي أبي بكر فقدمه في الصلاة عليها»

(۱) - لاحظ: رسالة خطبة عليّ ابنه أبي جهل.

(۲) - تهذيب التهذيب ۷: ۱۳.

(۳) - تهذيب التهذيب، ۵/ ۸.

(۴) - إحياء العلوم ۲: ۳۴۶ (ط دار الندوة الجديدة - بيروت).

(۵) - طبقات القراء ۱: ۵۴۶.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۶۸

حتى اضطرّ ابن حجر إلى أنه يقول: «فيه ضعف وانقطاع» (۱).

وعلى أن يكذب مثل الحارث الهمداني وما ذلك إلا لتشيعه، حتى اعترض عليه بعضهم، قال ابن حجر: «قال ابن عبد البر في كتاب العلم

له لما حكى عن إبراهيم أنه كذب الحارث: أظن الشعبي عوقب بقوله في الحارث كذاب، ولم يبين من الحارث كذب» (۲). (۳)

وذلك أن الشعبي كان مشهوراً بالنصب لعليّ - عليه السلام - ولشيعته وذريته، وكان معروفاً بالكذب سكيراً خميراً مقامراً عتاراً، وكان

معلماً لولد عبد الملك بن مروان وسميراً للحجاج.

وروى إسماعيل بن عيسى العطار، قال: حدّثنا بهلول بن كثير، حدّثنا أبو حنيفة، قال: أتيت الشعبي أسأله عن مسألة، فإذا بين يديه

شطرنج ونيذ وهو متوشح بملحفه مصبوغة بعصفر، فسألته عن مسألة، فقال: ما تقول فيها بنو أستها، قال: فقلت: هذا أيضاً مع هذا،

وذهبت إلى كتب لي كنت سمعتها منه فخرقتها، ثم صار مصيري هذا أن أسمع عن رجل عنه.

وروى أبو بكر الكوفي، عن المغيرة، قال: كان الشعبي يهون عليه أن تُقام الصلاة وهو على الشطرنج والترد، وقال: مررت بالشعبي وإذا

هو قائم في الشمس على فرد رجل وفي فمه بيدق، فقال: هذا جزاء من قومه.

وروى الفضل بن سليمان، عن النضر بن مخارق، قال: رأيت الشعبي بالنجف يلعب بالشطرنج وإلى جنبه قطيفة، فإذا مرّ به من يعرفه

أدخل رأسه فيها. وبلغ من كذبه أنه قال: لم يشهد الجمل من الصيحة إلا أربعة، فإن جاءوا بخامس فأنا كذاب، عليّ وعمار وطلحة

والزبير، وقد أجمع أهل السَّيَر أنَّه شهد البصرة مع عليّ - عليه السلام - ثمانمائة من الأنصار وتسعمائة من أهل بيعة الرضوان وسبعون من أهل بدر.

وهو الذي روى أنَّ عليّاً - عليه السلام - كان أحمر الرأس واللحية خلافاً على الأمة في وصفه،

(۱) - الإصابة ۴: ۳۶۷.

(۲) - تهذيب التهذيب ۲: ۱۴۷ رقم ۲۴۸.

(۳) (\*۳) المفيد، الفصول المختارة (من مصنفاته)، ۲/ ۲۱۶ - ۲۱۷.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۶۹

وبلغ من نصبه وكذبه أنَّه كان يحلف بالله لقد دخل على علي بن أبي طالب اللحد وما حفظ القرآن، وهذا خلال الإجماع وإنكار الاضطراب. وروى مخالداً قال: قيل للشعبي:

إنَّكَ لتقع في هذه الشيعة وإنَّما تعلَّمت منهم. وكان يقول: ما أشكُّ في صاحبنا الحارث الأعور أنَّه كان كذاباً، وكان يشبه في زيِّه ولباسه وفعاله وكلامه بالشطار وأهل الزَّعارة، وخالف الأُمِّيَّة في قوله: إنَّ النَّفساء تربص شهرين. فكيف يحتج بروايته هذا على أمير المؤمنين - عليه السلام - مع أنَّ المشهور عنه أنَّه كان لا يرى الحرام شيئاً ويقول فيه إنَّه جاء إلى ما أحلَّ الله فحرَّمه على نفسه يمسك امرأته ولا شيء عليه (\*۳).

\* ومنها ما ينتهي إلى: «عمار بن أبي عمار»:

ترجمه عمار بن أبي عمار: وقد قدح فيه جماعة من أئمَّة القوم في الجرح والتَّعديل كشعبه بن الحجاج والبخاري وابن حبان وابن حجر العسقلاني (۱).

\* ومنها ما ينتهي إلى «نافع الفقيه، مولى ابن عمر»:

ترجمه نافع: وقول ابن عمر له: «إتَّق الله يا نافع ويحك! ولا تكذب عليّ كما كذب عكرمة على ابن عباس»، مشهور مذکور في ترجمه نافع وعكرمة البربري. هذا مضافاً إلى قول أحمد: «نافع عن عمر منقطع» (۲).

\* ومنها ما ينتهي إلى «عبدالله البهي»:

ترجمه عبدالله البهي: وهو: عبدالله بن يسار، قال ابن حجر: مولى مصعب بن الزبير ... فالخبر مرسل.

ولقد روى هذا الرجل عن عائشة قائلاً: «حدَّثتني» فكذب القوم وقالوا: إنَّما يروى عن عروءة.

ثمَّ إنَّ ابن أبي حاتم ذكره في العلل ونقل عن أبيه، أنَّه لا يحتجُّ بالبهي، وهو مضطرب الحديث (۳).

(۱) - تهذيب التهذيب ۷: ۴۰۴، تقريب التهذيب ۲: ۴۸.

(۲) - تهذيب التهذيب ۷: ۲۶۷ (في ترجمه عكرمة البربري).

(۳) - تهذيب التهذيب ۶: ۹۰.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۷۰

هذا كَلِّه بغضِّ النَّظر عن رجال هذه الأسانيد لغرض الاختصار.

هذا تمام الكلام على أسانيد الأخبار المتعلقة بسيدتنا أم كلثوم.

نظرات في متون الأخبار ودلالاتها:

وهلِّمَّ معي ... بعد النَّظر في أسانيد أخبار القصَّة ... إلى النَّظر في ألفاظها ودلالاتها ...

لنرى التّضارب في الدّلالة والتّلاعب في اللفظ ... في جميع مراحل القصّة ...

(۱) لقد جاء في الأخبار المذكورة أنّ الإمام عليه السلام اعتلّ بالصّغر وبأنّه حبسها على ابن أخيه جعفر بن أبي طالب، ففي رواية لابن سعد: «فقال عليّ: إنّما حبست بناتي على أولاد جعفر» وعند الحاكم: «إنّي لأرصدّها لابن أخي»، وفي أخرى لابن سعد: «إنّها صبيّة»، وكذا عند ابن عبد البرّ والأثير وغيرهما، وعند البيهقيّ: «إنّها لتصغر عن ذلك».

ثمّ إنّه لم يذكر فيها إلّا أنّ عمر «عاوده» فقال: «أنكحنيها فوالله ما على ظهر الأرض ...» فما كان منه عليه السلام - بحسب هذه الأخبار - إلّا أن أرسلها إليه «لينظر إليها» ...! واضيف في بعضها بأنّه أمر بها «فزيت» أو «فصنعت» فبعثها إليه ... فإن أعجبتّه ورضى بها فهي زوجة له ...!

أترى أن ينقلب موقف الإمام عليه السلام من الامتناع لكونها صغيرة، ولكونه قد حبسها لابن أخيه - ولعلّه لأسبابٍ أخرى أيضاً ... غير المذكورة في الأخبار - ينقلب من الامتناع إلى الانصياع، بهذه البساطة، وإلى هذا الحدّ؟! إنّ هذا - لعمرى - يستوجب الشّكّ ويستوقف الفكر!

ولكن قد تلوح للناظر في الروايات ... هنا وهناك ... بعض الحقائق التي حاول التّكتم عليها في كتب أصحابها القدماء ... ففي رواية الفقيه ابن المغازليّ الشّافعيّ - المتوفى سنة ۴۸۳ هـ - بإسناده عن عبد الله ابن عمر. [ثمّ ذكر كلام ابن المغازلي ص ۱۰۹ - ۱۱۰، كما ذكرنا سابقاً]. يفيد هذا الخبر أنّ القضية كانت مورد تعجّب من الناس وتساؤل في المجتمع، الأمر الذي اضطرّ عمر إلى أن يعلن عن قصده في خطبة أمّ كلثوم، ويحلف بالله بأنّه ليس إلّا ما سمعه من رسول الله

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۷۷۱

صلى الله عليه وآله وسلم، وأنّه كان منه «الإلحاح» في ذلك ... لكن لم يزد هذا اللفظ على «الإلحاح» شيئاً فلم يوضّح كيفيّة الإلحاح، ولا ما كان من الإمام عليه السلام ...

وفي رواية الخطيب: «خطب عمر بن الخطّاب إلى عليّ بن أبي طالب ابنته من فاطمة وأكثر تردّد إليه، فقال: يا أبا الحسن! ما يحملني على كثرة تردّدي إليك إلّا حديث سمعته من رسول الله ...». ففیه: «أكثر تردّد إليه».

وفي بعض الروايات ما يستشّم منه التّهديد، ففي رواية لابن سعد، قال عمر في جواب قول الإمام عليه السلام: «إنّها صبيّة» قال: «إنّك والله ما بك ذلك، ولكن قد علمنا ما بك» وفي رواية الدّولابيّ والمحبّ الطّبريّ، عن ابن إسحاق: «فقال عمر: لا والله ما ذلك بك، ولكن أردت منعي» (۱).

ولمّا وقع الخلاف بين أهل البيت في تزويجه وسمع عمر بمخالفة عقيل، قال: «ويح عقيل، سفيه أحمق» (۲).

وفي بعضها التّصريح بما يدلّ على أنّه كان ل «درّة عمر» دور في القضية، وذلك فيما أخرجه الدّولابيّ بسنده عن أسلم مولى عمر، قال: [ثمّ ذكر كلام الدّولابيّ في الدرّية الطّاهرة ص ۱۶۰، كما ذكرناه سابقاً].

لكنّ أبا نعيم الأصفهانيّ روى هذا الخبر عن زيد بن أسلم، عن أبيه، فحذف منه مخالفة عقيل و «درّة عمر» وهذا لفظه: [ثمّ ذكر كلام أبي نعيم في حلية الأولياء ج ۲ ص ۳۴، كما ذكرناه سابقاً].

ثمّ إنّ في عدّة من الأخبار أنّ الإمام عليه السلام تعلّل - بالإضافة إلى الصّغر والحبس لابن

(۱) - ذخائر العقبي: ۱۶۸.

(۲) - المعجم الكبير (ط دار إحياء التراث العربي)، ۳/ ۴۴ - ۴۵ (ط مصر)، ۳/ ۳۶ رقم ۲۶۳۳، مجمع الزوائد ۴: ۴۹۹ رقم ۷۴۳۰ (كما ذكرناه سابقاً).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۷۲

أخيه- بأن قال: «إن لها أميرين معي» (۱) يعنى: الحسن والحسين، وأنه عليه السلام استشارهما وعقيلًا والعباس ... فكان الخير المذكور عن أسلم ظاهراً فى سكوت الحسن عليه السلام الظاهر فى الرضا، بل فى آخر: «فسكت الحسين وتكلم الحسن، فحمد الله وأثنى عليه ثم قال:

يا أبتاه! من بعد عمر؟ صحب رسول الله وتوفى وهو عنه راض، ثم ولى الخلافة فعدل؟

قال: صدقت يا بنى، ولكن كرهت أن أقطع أمراً دونكما» (۲).

لكن ينافيه ما أخرجه البيهقي، عن ابن أبي مليكة، عن الحسن بن الحسن: «فقال عليّ رضى الله عنه لحسن وحسين: زوّجا عمكما. فقالا: هي امرأة من النساء تختار لنفسها. فقام عليّ رضى الله عنه مغضباً، فأمسك الحسن رضى الله عنه بثوبه وقال: لا- صبر علي هجرانك يا أبتاه. قال:

فزوّجاه» (۳).

فعمد بعضهم إلى تحريف القصة المكذوبة هذه فروى عن الحسن بن الحسن بن الحسن نفسه وقوع ذلك الخلاف حول تزويجها من عون، فقال: «لمّا تأيمت أم كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب من عمر بن الخطاب- رضى الله عنه- دخل عليها الحسن والحسين أخوها فقالا لها ...» (۴) وهو خبر طويل يشتمل على أكاذيب مخجلة وأباطيل مضحكة ...

( (۲) ) قد عرفت اعتلال الإمام عليه السلام بالصيغرة فى كثير من الأخبار ... والمذى يظهر منها أن عمر ما كان يصدقه عليه السلام فى ذلك، ولذا كان يعاوده ويكثر التردد إليه ويلج عليه ...

حتى وصل الأمر إلى التهديد، بل فى بعض الأخبار تصريح بذلك، فى رواية الدولابى والمحجّ الطبرى: «قال: هي صغيرة. فقال عمر: لا والله ما ذلك بك، ولكن أردت منعى، فإن كانت كما تقول فابعثها إليّ ...» (۵).

ولما كان ذلك كله من عمر من القبح بمكان ... أعرض بعضهم عن نقل الاعتلال

(۱)- ذخائر العقبى: ۱۶۹.

(۲)- ذخائر العقبى: ۱۷۰.

(۳)- سنن البيهقي ۷: ۱۱۴ (كما ذكرناه سابقاً).

(۴)- الدررّية الطاهرة: ۱۶۲-۱۶۳، ذخائر العقبى: ۱۷۱.

(۵)- الدررّية الطاهرة: ۱۵۷-۱۵۸، ذخائر العقبى: ۱۶۹.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۷۳

والإصرار والتهديد والتكذيب ... كما لا يخفى على من راجع لفظ رواية الخطيب ...

(۳) قال ابن سعد، عن الواقدي وغيره: «ثم أمر ببرد فطواه وقال: انطلقى بهذا ...».

وفى لفظ المحجّ الطبرى، عن ابن إسحاق: «فدعاها فأعطاها حلباً وقال: انطلقى بهذه ...»، وذلك «لينظر إليها». ولذا قالت لما رجعت إلى أبيها: «ما نشر البرد ولا نظر إلّا إليّ».

وهذا ما استقبحه بعضهم كسبط بن الجوزي كما ذكرناه ...

ولم يتعرض له آخر فى روايته ... روى أبو بشر الدولابى: «فدعا أم كلثوم وهى يومئذ صبية فقال: انطلقى إلى أمير المؤمنين فقولى له: إنّ أبى يقرؤك السلام ويقول لك: إنّنا قد قضينا حاجتك التى طلبت ...».

وروى الخطيب: «خطب إلى عليّ أم كلثوم، فقال: أنكحنيها. فقال عليّ: إنّى لأرصد لها لابن أخى عبد الله بن جعفر. فقال عمر:

أنكحنيها، فوالله ما من الناس أحد يرصد من أمرها ما أرصده، فأنكحها عليّ، فأتى عمر المهاجرين...».

(۴) قضية أن علياً عليه السلام أمر بأم كلثوم «فصنعت» كما في رواية ابن سعد، عن الواقدي، و «فرّيت» في رواية الخطيب عن عقبه بن عامر، وأنّه «كشفت عن ساقها» في رواية ابن عبد البر وغيره عن الإمام الباقر!! فظيعة بالغة في الفظاعة إلى أبعد الحدود!!  
ألا- يستحي هؤلاء الوضاعون من نسبة هذه الصّنيعة الشّنيعة- التي لو سمعها واحدٌ من عوامّ الناس لنفّر منها واستنكرها- إلى إمام الأئمة؟!!

ألا يستحون من وضعها على لسان الإمام الباقر عليه السلام؟!!

من هنا ترى بعضهم يحرفون الكلمة كابن الأثير حيث ذكر: «ووضع يده عليها» وكالدولابي والمحّب الطبري حيث ذكرا في لفظ: «فأخذ عمر بذراعها» وفي آخر: «فأخذها عمر فضمّها إليه».

وبعضهم- كالحاكم والبيهقي- لم يذكروا شيئاً من ذلك... قال المحّب الطبري بعد حديث من ذلك القبيل: «وخرّج ابن سمان معناه ولفظه مختصراً...» فكان ما خرّجه خلواً من

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۷۴

ذلك «۱».

وبعضهم يكذب ذلك كله بصراحة كسبط ابن الجوزي- المتوفى سنة ۶۵۴ هجرية- حيث يقول:

«وذكر جدّي في كتاب المنتظم: أن علياً بعثها إلى عمر لينظرها، وأنّ عمر كشف ساقها ولمسها بيده.

قلت: وهذا قبيح والله، لو كانت أمّة لما فعل بها هذا. ثمّ ياجماع المسلمين لا يجوز لمس الأجنبية، فكيف ينسب عمر إلى هذا؟!» «۲».

قلت: وليس اللمس فقط! ففي رواية الخطيب التّقييل والأخذ بالسّاق!!

( «۵» ) قد اشتمل لفظ الخبر عند ابن سعد وغيره على قول عمر للمهاجرين: «رفّئوني، فرّفئوه» «۳»، ومعنى ذلك: «قولوا لي: بالرفاء

والبنين» «۴». [ثمّ نقد هذا الكلام كما ذكرناه].

( «۶» ) في رواية غير واحدٍ منهم أنّها ولدت له «زيداً».

وفي رواية سعد وجماعة: «ولدت له زيد بن عمر ورقية بنت عمر».

وفي رواية التّووي في ولد عمر: «وفاطمة وزيد، أمهما أمّ كلثوم...» «۵».

وفي رواية ابن قتيبة في بنات عليّ: «ولدت له ولداً قد ذكرناهم» «۶».

(۷) أكثر الأخبار على أنّ أمّ كلثوم تزوّج بها بعد عمر: «عون» و «محمّد» ابنا جعفر ابن أبي طالب ...

ولكنّ القائلين بتزوّجها بها بعده يقولون بأنّ الرّجلين قتلا- في حرب تستر، وهذه الحرب كانت في عهد عمر! [ثمّ ذكر كلام ابن

عبد البر وابن حجر وابن الأثير كما ذكرناه].

(۱)- انظر: ذخائر العقبى: ۱۶۹.

(۲)- تذكرة خواصّ الأئمة: ۲۸۸- ۲۸۹ (ط بيروت).

(۳)- طبقات ابن سعد ۸: ۳۴۰ (ط ليدن)، كنز العمّال ۱۳: ۶۲۴، الاستيعاب وأسد الغابة والإصابة.

(۴)- ذخائر العقبى: ۱۶۸، ولاحظ «رفاً» في لسان العرب وغيره.

(۵)- تهذيب الأسماء واللغات ۲: ۱۵.

(۶)- المعارف: ۹۲ (ط دار إحياء التراث العربي).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۷۵

وأما أن تلك الحرب كانت في عهد عمر فذاك ما نصّ عليه المؤرّخون «١» وصرّح به ابن حجر في عبارته السالفة.

فانظر إلى تناقضات القوم وتعجب!!

(٨) واختلفت رواياتهم ... فابن سعد والدارقطني - كما في الإصابة - يذكران أن عوناً مات عنها، فتزوجها أخوه محمد، ثم مات عنها محمد فتزوجها عبدالله، فروى ابن سعد أنها قالت: إنني لأستحيي من أسماء بنت عميس، إن ابنيها ماتا عندي، وإنني لأتخوف على هذا الثالث. فهلكت عنده «٢».

لكن ابن قتيبة يذكر: أنه لما قتل عمر تزوجها محمد بن جعفر فمات عنها، ثم تزوجها عون بن جعفر، فماتت عنده «٣».

فتراه يذكر تزوج محمد بن جعفر بها قبل عون، موتها عند عون، ولا يذكر عبدالله ...

وابن عبد البر - وإن لم يتعرض بترجمتها لزواجها بعد عمر أصلاً، ولا لتزوج عون بها بترجمته - يذكر بترجمة محمد بن جعفر: «ومحمد بن جعفر بن أبي طالب هذا هو الذي تزوج أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب بعد موت عمر بن الخطاب» «٤».

(٩) وعبدالله بن جعفر ... كان زوج العقيلة زينب بنت أمير المؤمنين عليه السلام، وكانت تحته حتى وفاتها بعد واقعة الطف:

قال ابن سعد: «زينب بنت علي بن أبي طالب ... تزوجها عبدالله بن جعفر بن أبي طالب بن عبدالمطلب، فولدت له علياً وعوناً الأكبر وعباساً ومحمداً وأم كلثوم».

أخبرنا محمد بن إسماعيل بن أبي فديك، عن ابن أبي ذئب، قال: حدّثني عبدالرحمان ابن مهران: أن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب تزوج زينب بنت علي، وتزوج معها امرأة

(١) - تاريخ الطبري ٤: ٨٣، ١٩٠، الكامل في التاريخ ٢: ٣٨٢ وغيرهما.

(٢) - الطبقات الكبرى ٨: ٣٣٩.

(٣) - المعارف: ٩٢ (ط دار إحياء التراث العربي).

(٤) - الاستيعاب ٣: ٣٢٦.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٧٦

علي ليلي بنت مسعود، فكانتا تحته جميعاً «١».

وقال النووي بترجمة عبدالله بعد ذكر أسماء أولاده: «أمهم زينب بنت علي بن أبي طالب من فاطمة بنت رسول الله» «٢».

وقال ابن حجر: «زينب بنت علي بن أبي طالب بن عبدالمطلب الهاشمية، سبطه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. أمها فاطمة».

قال ابن حجر: إنها ولدت في حياة النبي صلى الله عليه وآله وسلم وكانت عاقلة لبنت خولته، زوجها أبوها ابن أخيه عبدالله بن جعفر، فولدت له أولاداً، وكانت مع أخيها لما قُتل، فحملت إلى دمشق، وحضرت عند يزيد بن معاوية، وكلامها ليزيد بن معاوية حين طلب الشامى أختها فاطمة مشهور، يدل على عقل وقوة جنان «٣».

وعلى هذا ... فلو كانت أم كلثوم المتوفاة على عهد معاوية هي أم كلثوم بنت أمير المؤمنين عليه السلام، وأنها كانت زوجة عبدالله بعد أخويه ... كما تقول تلك الأخبار ... كان معنى ذلك جمع عبدالله بن جعفر بين الأختين ... وهذا ممّا لا يجوز وقوعه، ولا يجوز التفوّه به ... ولذا قال ابن سعد: «فخلف عليها أخوه عبدالله بن جعفر بن أبي طالب بعد أختها زينب بنت علي بن أبي طالب».

(١٠) واختلفت أخبارهم في موتها والصّيلة عليها ... حتى الواحد منهم اختلفت أخباره! فابن سعد يروي عن الشعبي وعبدالله البهي في الصّلاة عليها وعلى ولدها زيد: «صلى عليهما ابن عمر» ويروي عن عمّار بن أبي عمّار ونافع: «صلى عليهما سعيد بن العاص» وفي رواية بعض المؤرّخين عن عمّار المذكور: «سعد بن أبي وقاص» «٤».

ثم أياً من كان المصلي ... فالأخبار دالة على وفاتها في عهد معاوية، للتصريح فيها

(۱) - الطَّبَقَاتُ الْكُبْرَى ۸: ۳۴۶ (ط لیدن).

(۲) - تهذيب الأسماء واللغات ۱: ۲۶۴.

(۳) - الإصابة ۴: ۳۱۵.

(۴) - ذخائر العقبى، / ۱۷۱، تاريخ الخميس ۲: ۲۸۵.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۷۷

بصلاة الحسن والحسين خلف الإمام ... لكنَّ الثَّابِتُ فِي التَّارِيخِ أَنَّ أُمَّ كَلْثُومَ بِنْتَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ شَهِدَتْ وَاقِعَةَ الطَّفِّ - مَعَ أُخْتِهَا زَيْنَبَ - وَخَطَبَتْ الْخُطْبَةَ الْمَعْرُوفَةَ فِي الْكُوفَةِ الْمَذْكُورَةِ فِي الْكُتُبِ، ذَكَرَهَا ابْنُ طَيْفُورٍ - الْمَتَوَفَّى سَنَةَ ۲۸۰ هِجْرِيَّةً - فِي كِتَابِهِ «بَلَاغَاتُ النِّسَاءِ» وَأَشَارَ إِلَيْهَا ابْنُ الْأَثِيرِ وَغَيْرُهُ مِنْ كِبَارِ الْعُلَمَاءِ وَالْمُحَدِّثِينَ فِي لَفْظِهِ «فَرث» مِنْ كُتُبِهِمْ، كَالنِّهَايَةِ وَلِسَانِ الْعَرَبِ وَتَاجِ الْعُرُوسِ ... وَلَعَلَّهُ، لِذَا جَاءَ فِي رِوَايَةِ أَبِي دَاوُدَ عَنْ عَمَّارٍ: «أَنَّ شَهِدَ جَنَازَةَ أُمَّ كَلْثُومَ وَابْنَهَا، فَجَعَلَ الْغُلَامَ مِمَّا يَلِي الْإِمَامَ، فَانْكَرْتَ ذَلِكَ، وَفِي الْقَوْمِ ابْنُ عَبَّاسٍ وَأَبُو سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ وَأَبُو قَتَادَةَ وَأَبُو هُرَيْرَةَ. قَالُوا: هَذِهِ السُّنَّةُ» (۱).

فروى الخبر بلا ذكر للإمام، ولا أن أم كلثوم هذه من هي؟ وابنها من هو؟

وفى رواية النسائي عن عمار: «حضرت جنازة صبي وامرأة، فقدم الصبي مما يلي الإمام، ووضعت المرأة وراءه، وصلى عليهما. وفى القوم أبو سعيد الخدرى وابن عباس وأبو قتادة وأبو هريرة - رضى الله عنهم - فسألتهم عن ذلك. فقالوا: السنة» (۲).

فروى نفس الخبر ... بلا ذكر للإمام، ولا اسم الميتين، وهل كان بين المرأة والصبي نسبة أو لا؟

حصيلة البحث: لقد استعرضنا أسانيد خبر تزويج أمير المؤمنين عليه السلام ابنته من عمر ابن الخطاب ... والأخبار الأخرى المتعلقة بكريمة أهل البيت الأطهار الأطياب ... فلم نجد فيها سنداً يجوز الاحتجاج به والركون إليه.

ثم حققنا نصوص الأخبار ومتونها، ودققنا النظر فى كلمات القوم وأقوالهم ...

فوجدناها متضاربة متكاذبة ... فكانت ناحية الدلالة دليلاً آخر على أن لا أصل للقضية.

وأغلب الظن ... أن القوم لم يروا أن عمر بن الخطاب من رواة حديث: «كل سبب ونسب منقطع يوم القيامة إلسببى ونسبى» الدال على فضيلة ومنقبه لأهل البيت، وعلى

(۱) - سنن أبى داود ۳: ۲۰۸ (ط دار إحياء السنة النبوية).

(۲) - سنن النسائي ۴: ۷۱ (ط دار الفكر - بيروت).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۷۸

عليه السلام خاصية، حتى أن الحاكم أورده فى فضائل على كما قال المناوى (۱)، عمدوا إلى وضع قضية خطبة عمر ابنة على وربطوا الحديث المذكور بها ...

ومما يشهد بما ذكرنا أن غير واحد من كبار محدثى القوم يروون عنه الحديث مجرداً عن تلك القضية، كما يروونه عن غيره:

قال المتقى: «كل سبب ونسب منقطع يوم القيامة إلسببى ونسبى. طب ك هق عن عمر. طب عن ابن عباس وعن المسور.

كل نسب وصهر ينقطع يوم القيامة إلسببى وصهرى. ابن عساكر عن ابن عمر» (۲).

وقال ابن المغازلى: «قوله عليه السلام: كل سبب ونسب منقطع يوم القيامة. الحديث» ثم رواه بإسناده عن سعيد بن جبير، عن ابن عباس، عن عمر. وإسناده عن عمرو بن دينار، عن سالم، عن ابن عمر. وإسناده عن الثورى، عن الإمام جعفر بن محمد ...» (۳).

ونظير هذا حديث: «فاطمه بضعة منى ...» الوارد عن غير واحد من الصحابة عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فى أكثر من

موضع، فإنّ بعضهم لما رأى ما فى هذا الحديث الثابت المخرّج فى الصّحاح من دلالاتٍ فى أبعادٍ مختلفه ... عمد إلى وضع قصیه خطبه على ابنه أبى جهل وربط الحديث بها ...

ثم إنّ هذه خطبه ... وتلك خطبه ...

لكن خطبه عمر كانت لابنه على عليه السلام ... وخطبه على كانت لابنه أبى جهل!!

وخطبه عمر كانت مصاهره لفاطمه الزّهراء ... وخطبه على كانت إيذاءً لفاطمه الزّهراء!!

وخطبه عمر كانت لما سمعه من النّبى صلى الله عليه وآله وسلم من قوله: كلّ سبٍ ونسبٍ منقطع يوم القيامة إلّاسبى ونسبى ... وخطبه على كانت مخالفة للنّبى ومقاطعة له ... حتّى طالبه بطلاق ابنته!!

(۱) - فیض القدير ۵: ۲۰.

(۲) - كنز العمّال ۱۱: ۴۰۹ (ط مؤسسه الرّسالة - بيروت).

(۳) - مناقب أمير المؤمنين: ۱۰۸.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۷۹

وعلى الجملة ... فقد عرفت حال أخبار القصة سنداً ... فرواتها بين «مولى عمر» و «قاضى الزّبير» و «قاتل عمّار» و «علماء الدّولة الأمويّة» ورجال أسانيدھا بين «كذاب» و «وضّاع» و «ضعيف» و «مدلس» ...

فهذا حال رواتها وأسانيدھا ... وأغلب الظنّ كون السّبب فى وضعها وحكايتها ما ذكرناه ... لا سيّما ... وبعض الرّواة مشترك فى القصّتين ...

فإن قيل: وهل بعد ذلك كلّه من وجه احتمالٍ توجّه به أخبار القصة على فرض صحّتها سنداً، لا سيّما والقصة مشهوره بين العامّة، وبها روايات عن طريق الخاصّة، وإن كانت شاذّة؟

قلت: قد اشتملت الأخبار المذكورة على ما لا يجوز تصديقه بحالٍ من الأحوال:

كالذى رووه من إرسال الإمام عليه السلام إياها ببردٍ «لينظر إليها» وأنّه أمر بها «فزيّنت» أو «فصنعت» ونحو ذلك. والدليل على ذلك واضح.

ومن وفاتها على عهد معاوية ... بدليل ثبوت وجودها فى واقعه الطّف ومواقفها المشهوده فيها:

وعليه، فالتي ماتت وولدها زيد معاً فى يوم واحدٍ ... وصلى عليهما فلان أو فلان ...

هى زوجة أخرى من زوجات عمر، سواء كان اسمها أمّ كلثوم - فقد كان غير واحد من زوجاته اسمها أو كنيته أمّ كلثوم - أو لم يكن.

ويؤكّد هذا الاحتمال - على فرض صحّته الأسانيد - روايات أبى داود والنسائى وغيرهما ...

وعلى هذا فلا مستند لما قالوا من أنّ أمّ كلثوم بنت الإمام عليه السلام ولدت لعمر «زيداً» ...

إذ ليس إلّا الأخبار المذكورة، وقد عرفت حالها ...

كما أنّه لا مستند لما ذكروا من أنّها ولدت له بنتاً ... مع اختلافهم فيها وفى اسمها ...

ويؤكّد ذلك ما ذكره غير واحد من علماء الإسلام من أنّ عمر مات عنها صغيرة!

منهم الشّيخ أبو محمّد التّوختى من قدماء العلماء الإماميّة حيث قال فى كتاب الإمامة

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۸۰

له: «إنّ أمّ كلثوم كانت صغيرة، ومات عمر قبل أن يدخل بها» «۱».



ومنهم: الشَّيخ أبو عبدالله محمد بن عبدالباقى الزَّرْقَانِي المالكِي - المتوفى سنة ۱۲۲ هـ - «۲» ... فإنه قال في معنى قرابة النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وسلم:

«والمراد بالقرابة من ينتسب إلى جدّه الأقرب وهو عبدالمطلب لقوله: من صنع إلى أحدٍ من ولد عبدالمطلب يداً فلم يكافئه بها في الدنيا فعليّ مكافاته غداً إذا لقيني. رواه الطبراني في الأوسط عن عثمان - رضی الله عنه -.

فخرج بذلك من انتسب إلى من فوق عبدالمطلب، كأولاد عبد مناف، أو من يساويه كأولاد هاشم إخوة عبدالمطلب، أو انتسب له ولا صحبه له ولا - رؤية. ولعله ليس بمرادٍ ممن صحب النَّبِيِّ منهم أو رآه من ذكر أو أنثى. وهو عليّ وأولاد الحسن والحسين ومُحَسَّن - بميم مضمومة فحاء مفتوحة فسين مكسورة مشددة مهملتين - وأمّ كلثوم زوجة عمر ابن الخطاب، ومات عنها قبل بلوغها، فتزوجها عون بن جعفر فمات عنها، فتزوج بأخيه محمّد ثم مات، فتزوجها أخوهما عبدالله ثم ماتت عنده. ولم تلد لواحدٍ من الثلاثة سوى لمحمد ابنه ماتت صغيرة. فلا عقب لأمّ كلثوم، كما قدّم المصنّف في المقصد الثاني» «۳».

وقد يشهد به على فرض ثبوت أصل التزويج إصرار عمر على أنّ الغرض من خطبته أن يكون صهراً للنَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وسلم ... وقوله في بعض الألفاظ: «أحبّ أن يكون عندي عضو من أعضاء رسول الله» وتأكيده في بعضٍ آخر: «إني لم أرد الباه» ... بقى الكلام فيمن تزوجها: قد عرفت أن أمير المؤمنين عليه السلام كان قد حبس بناته لأبناء أخيه جعفر، بل إنّ ذلك كان بأمرٍ من النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وسلم فقد «نظر النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله وسلم إلى أولاد عليّ وجعفر عليهما السلام، فقال: بناتنا لبنينا وبنونا لبناتنا» «۴».

(۱) - المناقب لابن شهر آشوب، ۳/ ۳۰۴، وبحار الأنوار ۴۲: ۹۱.

(۲) - توجد ترجمته في: سلك الدرر في أعلام القرن الثاني عشر ۴: ۳۲.

(۳) - شرح المواهب اللدنيّة - مبحث قرابة النَّبِيِّ.

(۴) - من لا يحضره الفقيه ۳: ۲۴۹ باب الأكفاء: ونظر النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله وسلم إلى أولاد عليّ وجعفر عليهم السلام، فقال: بناتنا لبنينا وبنونا لبناتنا.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۸۱

وفي خصوص أمّ كلثوم جاء في حديث: «خطب عمر إلى عليّ ابنته أمّ كلثوم فاعتلّ عليّ بصغرها وقال: أعددتها لابن أخي. يعني جعفرًا» «۱» فلم يعين الابن ... لكنّ الأمر يدور بين «عون» و «محمد» لأنّ «عبدالله» كان أكبرهم سنّاً وقد زوجته ابنته «زينب» كما تقدّم. فأما «عون» فلم أجد خلافاً بين علماء أهل السُّنَّة - والكلام كلّه يدور على أخبارهم وأقوالهم - في أنّه قتل يوم تستر على عهد عمر، والمفروض - بحسب تلك الأخبار على فرض صحّتها - كونها في عقد عمر. أمّا «محمّد» فقال ابن حجر: «ذكر أبو عمر عن الواقدي أنّه يكنى أبا القاسم، وأنّه تزوج أمّ كلثوم بنت عليّ بعد عمر. قال: واستشهد بتستر».

وقيل: إنّ عاش إلى أن شهد صفين مع عليّ. قال الدارقطني في كتاب الإخوة: يقال:

إنّه قتل بصفين، اعترك هو وعبيدالله بن عمر بن الخطاب فقتل كلّ منهما الآخر.

وذكر المرزبانى في معجم الشعراء: أنّه كان مع أخيه محمّد بن أبي بكر بمصر، فلما قتل اختفى محمّد بن جعفر، فدلّ عليه رجل من عك ثمّ من غافق، فهرب إلى فلسطين، وجاء إلى رجلٍ من أخواله من خثعم، فمنعه من معاوية، فقال في ذلك شعراً. وهذا محقق يردّ قول الواقدي أنّه استشهد بتستر» «۲».

وعلى هذا يكون هو الذى تزوج أمّ كلثوم بعد موت عمر - على الفرض المذكور - وعليه نصّ ابن عبد البرّ، كما تقدّم «۳».

أما «عبدالله» فمن الممكن أن يكون قد تزوج بها بعد زوجها وبعد موت «زينب» زوجته، لأنه بقي حياً إلى سنة ثمانين وهو ابن تسعين سنة كما اختاره ابن عبد البر (٤).

تراثنا (رقم ٣٠، ٣١)، ٣٩٦-٤٣٣

(١)- ذخائر العقبى: ١٦٩، كنز العمال ١٣/٦٢٤.

(٢)- الإصابة ٣/٣٥٢، والعقد الفريد، ١/٩٧.

(٣)- الاستيعاب، ٣/٣٢٦-٣٢٧، أسد الغابة، ٤/٣١٣.

(٤)- الاستيعاب ٢/٢٦٧.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٨٢

أولاً: مناقشتها سنداً

ما رواه الدّولابيّ محبّ الدّين الطّبريّ، قال: قال ابن إسحاق، حدّثني عاصم بن عمر ابن قتادة، قال: خطب الحديث، الروايتان المرسلتان لم يذكر الدّولابيّ أو الطّبريّ طريقيهما إلى عاصم بن عمر بن قتادة.

أوردتهما اليعقوبيّ في تاريخه دون ذكره لسندها، فهي مرسلّة.

الخطيب البغدادي، قال: أخبرنا محمّد بن عمر بن القاسم التّرسّي، أخبرنا محمّد بن عبد الله بن إبراهيم الشّافعيّ، حدّثنا أحمد بن الحسين الصّوفيّ، حدّثنا إبراهيم بن مهران ابن رستم المروزيّ، حدّثنا اللّيث بن سعد القيسيّ، مولى بني رفاعه، في سنة إحدى وسبعين ومائة بمصر، عن موسى بن عليّ بن رباح اللّخميّ، عن أبيه، عن عقبه بن عامر الجهنيّ، قال: خطب عمر ... الخبر.

١- أحمد بن الحسين الصّوفيّ: قال الدّهبيّ في ميزان الاعتدال: أحمد بن الحسين الصّوفيّ:

لينه بعضهم.

وقال الخطيب البغداديّ: كتب عنه على معرفة بليته. والذين تركوه أحمد وأكثر «١».

٢- عقبه بن عامر الجهنيّ: كما ذكرنا ترجمته.

٣- إبراهيم بن مهران المروزيّ، مهمل لم تذكره كتب الرّجال ولم تتعرّض لذكره جرحاً أو تعديلاً.

ما رواه البيهقيّ في السنن الكبرى ج ٧ ص ٦٣ فيها نظر:

١- السّريّ بن خزيمه: مهمل لم تذكره كتب الرّجال بشيء.

٢- معلّى بن أسد: مهمل لا يدرى من هو، لم تتعرّض له كتب الرّجال بشيء.

فالرواية ساقطة عن الاعتبار لمجاهيل رواتها وتصريح البيهقيّ بأنّ السند مرسل.

(١)- تاريخ بغداد ٤: ٩٨.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٨٣

ما روى أيضاً البيهقيّ في السنن ج ٧ ص ٤٦ فيها نظر:

١- موسى بن هارون: قال الدّهبيّ في ميزان الاعتدال: موسى بن هارون شيخ خراسانيّ، عن عبد الرّحمان بن أبي الزّناد. مجهول «١».

٢- سفيان بن وكيع: قال البخاريّ: يتكلّمون فيه لأشياء لقنوه إياها. وقال أبو زرعة:

يُتهم بالكذب. وقد ساق له أبو أحمد خمسة أحاديث منكرة السند لا المتن، ثم قال: وله حديث كثير وإنما بلاؤه أنّه كان يتلقن ما

لقن يُقال: كان له وراق يُلقنه من حديث موقوف فيرفعه أو مرسل فيوصله أو يبذل رجلاً برجل «٢».

وقال ابن عدی فی الضعفاء: لسفیان بن وکیع حدیث کثیر، وإنما بلاؤه أنه كان يتلقن ما لقن، ويُقال كان له وراق يُلقنه من حدیث موقوف فیرفعه، وحدیث مرسل فیوصله أو یبدل فی الاسناد قوماً بدل قوم «۳».

۳- روح بن عباد: قال یحیی بن معین: هذا القواریری یحدث عن عشرين شیخاً من الکذابين، ثم یقول: لا أحدث عن روح. روى الكتانی عن أبی حاتم، قال: لا یحتج به. وقال النسائی فی العتق وفي الكنى: روح لیس بالقوی.

یعقوب بن شیبہ: سمعت عفان لا یرضی أمر روح بن عباد.

وقال أبو عبيد الآجری: سمعتُ أبا داود یقول: أكثر من أنکر القواریری علی روح تسعمائة حدیث حدّث بها عن مالک سماعاً «۴».

۴- وکیع بن الجراح كما ذكرنا ترجمته.

ما ذكره أبو بشر الدّولابی فی الدرّیة الطّاهرة ص ۱۶۲-۱۶۳ من طریق ابن إسحاق،

(۱)- میزان الاعتدال: ۴: ۲۰۶.

(۲)- میزان الاعتدال: ۲: ۱۳۷.

(۳)- الكامل فی ضعفاء الرّجال: ۴: ۴۸۲.

(۴)- میزان الاعتدال: ۲: ۱۴۸.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۸۴

حدّثی والدی إسحاق بن یسار، عن حسن بن حسن بن علی بن أبی طالب الحدیث.

۱- رواها أبو بشر محمّد بن أحمد بن حمّاد الدّولابی. قال ابن عدی: ابن حمّاد متّهم فیما قاله فی نعیم بن حمّاد لصلابته فی أهل الرّأی. وقال حمزة السّهمی: سألت الدّارقطنی عن الدّولابی فقال: تكلّموا فیہ لما تبین من أمره الآخر.

وقال ابن یونس: كان الدّولابی یضعّف «۱». وعاب علیہ ابن عدی تعصّبه المفرط لمذهبه «۲».

۲- إسحاق بن یسار. قال أبو الحسن الدّارقطنی: لا یحتج به «۳».

محمّد علی الحلّو، كشف البصر، / ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸

ثانياً: مناقشتها دلالةً

وبعد سقوط الاعتبار السّندی لجميع الروایات، یبقی لدينا أصل الدلالة، فلعلّ الاعتبار الدلالتی سینیجی بعضها مع كونها ضعيفةً أو مرسله. ولا یعنی ذلك الأخذ بالضعاف بقدر ما یمکن أن تولّد الدلالة اطمئناناً یفید الصدور واقعاً، بشرط عدم تجاوز الروایة للبدیهی الثّابت، وعدم مخالفتها لضرورات دینیة وتاریخیة وعقائدیة، بل عدم تعارضها مع المتعارف الضروری الذی تعارف علیہ العُقلاء. فهل ستتم دلالةً بعضها إن لم نقل کلّها؟

وستكون هذه المناقشات هی شواهد ودلالات علی بطلان خبر التّرویج، لذا ستُعنون المناقشات الدلالتیة بالشّواهد:

الشاهد الأوّل: دعوی صغر سنّ أم کلثوم: إنّ أوّل شاهد علی عدم صحّة زواج أم کلثوم هو دعوی صغر سنّها، وأنّ علیاً علیه السلام احتجّ بصغر سنّ ابنته حينما اعتذر عن عدم

(۱)- میزان الاعتدال: ۳: ۴۴۴.

(۲)- لسان المیزان لابن حجر: ۵: ۵۰.

(۳)- میزان الاعتدال: ۱: ۲۲۷.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۷۸۵

قناعته بالتزويج، ثم أن الزواة تبادوا في وضعهم وادعوا أن علياً عليه السلام أرسل ابنته أم كلثوم إلى عمر وهي صغيرة ليمعن الخليفة نظره في حالها، كما ذكر ذلك ابن سعد في طبقاته بقوله: تزوجها عمر بن الخطاب وهي جارية لم تبلغ، والحق خلاف هذه الدعوى، إذ لم تكن أم كلثوم صغيرة السن بحيث يُباح للخليفة التمعن بها ومحادثتها على النحو الذي ذكره، ثم هو لم يُتَّح له الدخول بها أول الأمر لصغر سنّها، وهذا ما ذكره رواه هذه القصّة.

إلّا أن التحقيق سيكشف لنا مخالفة هذه الدعوى أولاً وأخيراً، وذلك أن أم كلثوم كانت قد وُلِدت في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله كما عليه الفريقان وأغلبهم لم يحدّد سنة ولادتها، إلّا أن عليه الأكثر أنها كانت كبيرة في عداد النساء ولقرائن: أولها: أنها كانت إحدى شهود فدك إضافة إلى الحسينين أولاد فاطمة وعليّ عليهما السلام، ومعلوم أن الشّهادة لا تؤخذ إلّا ممن أدرك سنّاً يمكن فيه التمييز والمعرفة، وصغير السن لا يمكن قبوله للشّهادة خصوصاً ممن لم يدرك.

قال ابن حجر في الصّواعق: وكان ممن شهد في فدك عليّ عليه السلام والحسان عليهما السلام وأمّ كلثوم. «(۱)»  
ثانيها: أن أم كلثوم شهدت أحداث السّقيفة وازواء الخلافة عن أبيها، وكانت تراقب تلك الأحداث بدقائقها، فروت لنا بعض ما قالته أمّها في ذلك اليوم كما في الرواية التالية:

«حدّثنا بكر بن أحمد القصرى، حدّثنا فاطمة بنت عليّ بن موسى الرضا، حدّثني فاطمة وزينب وأمّ كلثوم بنات موسى بن جعفر، قلن حدّثنا فاطمة بنت جعفر بن محمّد الصادق، حدّثني فاطمة وسكينة ابنا الحسين بن عليّ، عن أمّ كلثوم بنت فاطمة بنت النّبيّ، عن فاطمة بنت رسول الله (ص)، قالت: أنستيم قول رسول الله (ص) يوم غدير خم: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ، وقوله (ص): أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى» «(۲)».

(۱) - الصّواعق المحرقة لابن حجر: ۳۷، مكتبة القاهرة.

(۲) - ابن الرّازى، جامع الأحاديث، ۲۷۲ - ۲۷۳ / عنه البحرانيّ، العوالم، ۱۱ / ۵۹۵، ۱۵ - ۳ / ۱۲۰ - ۱۲۱.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۷۸۶

هكذا أخرج الحافظ الكبير أبو موسى المدني في كتاب المسلسل بالأسماء، وقال الحديث مسلسل من وجه وهو كلّ أحد من الفواطم تروى عن عمّة لها فهو رواية خمس بنات أخ كلّ واحدة منهنّ عن عمّتها «(۱)»، ممّا يعنى أنها كانت تعي وتدرّك، ولعلّ ذلك يرجح ما ذهب إليه صاحب الكنز المكتوم من أن ولادتها كانت ۶ للهجرة «(۲)». وقد ذكروا أن زواجها من عمر كان في ذى القعدة سنة ۱۷ هـ «(۳)»، فإن عمرها يكون إحدى عشر ونصف، حيث تزوّجها عمر. ومعلوم أن ذلك يعنى تجاوزها لسنّ التكليف الشّرعيّ، ومثل عمرها في ذلك الوقت يجعلها في عداد ربّات الخدور، فكيف يمكن تصديق ما رووه من أنها كانت صغيرة أرسلها أبوها إلى عمر، فكشف عن ساقها وقبّلها ولم يدخل بها، إذ منعه من ذلك صغرهما؟ وهذا أحد شواهد عدم موافقة القصّة لواقع حال أمّ كلثوم.

الشّاهد الثّاني: اضطراب الزّوايات في مقدار المهر: المتتبع لروايات هذه الواقعة سيجدّها مضطربة أي اضطراب، ومختلفة أيما اختلاف، وذلك:

أنّ بعض إشارات إلى أن عمر أمهر أمّ كلثوم أربعين ألفاً، كما في الزّوايتين اللّتين رواهما ابن حجر في الإصابه، وأخرى أمهرها عشرة آلاف، كما في الرواية التي رواها اليعقوبيّ في تاريخه، بل بعضها روى أنه أمهرها أربعة آلاف درهم، وأخرى أمهرها خمسمائة درهم، كما ذهبت إليه بعضها ولم نوردّها. وهذا الاختلاف الفاحش بين أرقام الزّوايات يوجب القطع بأنّ الزّوايات لا يمكن الرّكون إليها والاطمئنان بها. كما أن مهر السّيّئة هو خمسمائة درهم، ولا يمكن أن يرضى عليّ بأكثر من مهر السّيّئة - على فرض صحّة الواقعة -

بل کراهه تجاوز المهر ثابتہ لدى جميع المسلمين، حتى أن عمر كان ينهى عن تجاوز مهر السنّة، فكيف رضيا بخلاف ذلك؟!

(۱) - المسلسل بالأسماء عن عبقات الأنوار: ۲۰۳.

(۲) - الكنز المكتوم: ۱۰۱.

(۳) - حياة الإمام عليّ، محمود شلبي ۲۹۴.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۸۷

الشاهد الثالث: دعوى أن أمّ كلثوم أولدها عمر ولدًا اسمه يزيد: تحدّثت الروايات عن أن أمّ كلثوم أولدها عمر زیداً، فماتا في ساعة واحدة وصلياً عليهما.

وبغض النظر عن كون قصّيه موتهما كأنهما من نسج خيال الرواة وأنّه لا يُدري أيهما المتقدّم في موته وأيهما المتأخّر، حتى أنّه لا يُدري أيهما يرث الآخر، فبالرغم من كون الرواية على طريقه القصاصين وبأسلوبٍ مثير للدهشة، فإنّ زيد هذا الّذى أشارت إليه الروايات حاله كالآتي:

۱- لم تذكر كتب السّير والتراجم أدنى ذكر لزيد بن عمر، مع أنّ أخويه عبدالله بن عمر وعبيدالله قد روي الكثير من الروايات سواء عن أبيهما أم عن غيره، عن رسول الله (ص)، ولا بدّ لزيد كذلك سماعه عن أبيه عمر أو عن جدّه عليّ بن أبي طالب أو عن أخواله الحسن والحسين عليهما السلام، أو بقيّة أولاد عليّ، علماً أنّ الطّرف الّذى عاشه ظرف روائى يُطالب به الرّجل بالرواية سماعاً مباشرة أو عن واسطة بالتحديث عن أحد الصّحابة، لا سيّما أنّ مثل زيد بن عمر يُستحثّ على التحديث والرواية من قبل الآخرين، ومن غير المعقول أن يروا المحدثون زیداً ولم يسألوه ولو رواية واحدة عن صفات أبيه مثلاً أو صفه جدّه على أقلّ تقدير.

وهذا يعنى أنّ زيد بن أمّ كلثوم من عمر بن الخطّاب، شخصيّة وهميّة ليس لها وجودها، بل هو من نسج خيال الرواة لتتمّ الحكاية ولتكون أقرب إلى الواقع.

على أنّ زيد بن عمر لم تحدّث الروايات المختصّة بواقعة الزّواج إلّا عن كونه ولد من أمّ كلثوم ومات هو وأمّه في ساعة واحدة، ولم تتطرق كتب الرّجال والسّير إليه بأدنى إشارة، علماً أنّ مثل شخصيّة «المرّكبة» من جدّه عليّ بن أبي طالب وأبيه عمر بن الخطّاب مثار حديث المؤرّخين والرواة الّذين لم ينفكوا عن متابعة مثل هذه المفارقات التى تجمع بين شخصيتين مختلفتين في نظر جميع المذاهب الاسلاميّة، فكيف غاب ذلك عن رواة تربّصوا لأدنى حادثه تاريخيّة ولأبسط شخصيّة ليس لها أثرها، فكيف بشخصيّة زيد بن أمّ كلثوم الّتى تجمع معارضتين في الحكم والخلافة؟!

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۸۸

الشاهد الرابع: زيد بن عمر أمّه حفصه وعبدالله وعبيدالله: ولو سلّمنا بوجود شخصيّة اسمها زيد بن عمر بن الخطّاب، فإنّ الروايات التاريخيّة لم تتفق معنا في ذلك، حيث يروى المسعودى أنّ زيد بن عمر بن الخطّاب هو أخ لأولاد عمر من أمّ واحدة. قال المسعودى: «وكان له من الولد: عبدالله وحفصه زوج النّبى (ص) وعاصم وعبيدالله وزيد من أم، وعبدالرحمان وفاطمه وبنات أخر وعبدالرحمان الأصغر وهو المحدود في الشّراب، وهو المعروف بأبى شحمه من أم» (۱).

وتصريح المسعودى واضح في أنّ زيد بن عمر أمّه هي أمّ حفصه وعبدالله وعبيدالله، وليس هي أمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب كما يُزعم.

الشاهد الخامس: الاضطراب في خبر وفاتها هي وابنها زيد: قال الطّبري في ذخائر العقبى: «قال أبو عمر: ماتت أمّ كلثوم وابنها زيد في وقت واحد... وصلى عليهما ابن عمر قدّمه الحسن بن عليّ، فكانت بينهما سيّتان فيما ذكروا، لم يورث أحدهما من الآخر، وقدّم على أمّه ممّا يلي الإمام، وقيل صلى عليهما سعيد بن العاص وخلفه الحسن والحسين وأبو هريره...» (۲).

وكل مَنْ أَرخ وفاتها ذكر أن الذي صَلَّى عليها عبدالله بن عمر أو سعيد بن العاص والحسن والحسين خلفهما. مِمَّا يعنى أنها ماتت في حياة معاوية، إذا أخذنا برواية سعيد بن العاص، فإن سعيد بن العاص عزله معاوية عن المدينة سنة أربع وخمسين. قال ابن الأثير: وفيها [أى سنة أربع وخمسين] عزل معاوية سعيد بن العاص عن المدينة «٣». وعلى كلا الزاويتين أنها ماتت في حياة أخويها الحسن والحسين، إلّا أن أكثر مقاتل الحسين عليه السلام لكلا الفريقين، أجمعت على أن أمّ كلثوم بنت عليّ كانت في واقعة الطفّ وكانت من جملة الأسرى الذين حُمّلوا إلى يزيد بعد مقتل أبي عبدالله الحسين عليه السلام.

(۱) - مروج الذهب ۲: ۳۳.

(۲) - ذخائر العقبى: ۱۷۱.

(۳) - الكامل في التاريخ لابن الأثير ۳: ۲۴۶.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۸۹

قال أبو الفرج الاصفهاني في مقاتل الطالبيين: «وَحُمِلَ أهله [أى الحسين عليه السلام] أسرى وفيهم عمر وزيد والحسن بنو الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام، وكان الحسن بن الحسن ابن عليّ قد ارتث جريحاً فحُمِلَ معهم، وعليّ بن الحسين الذي أمّه أمّ ولد وزينب العقيلة، وأمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب وسكينة بنت الحسين...» «١». وهذه إحدى الشواهد التي تؤكد على اضطراب الحادثة وتشوشها، ممّا يريد الباحث اطمئناناً على عدم قبول دعوى التزويج وكونها من نسج الوضّاعين والقصاصين.

الشاهد السادس: أمّ كلثوم بنت أبي بكر هي التي خطبها عمر بن الخطّاب: ولا- نغفل عن حقيقة مهمّة كانت سبباً في الاضطراب والتخلیط، وحاول فريق روائيّ متخصّص استخدام حادثة خطبة عمر لأمّ كلثوم بنت أبي بكر، فنسبها إلى أمّ كلثوم بنت عليّ. أى أن الذي خطبها عمر هي أمّ كلثوم بنت أبي بكر وليست بنت عليّ كما يُتوهم، فحاولوا الاستفادة من اتّحاد الاسمين ونسبة حادثة الخطبة إلى أمّ كلثوم بنت عليّ بن أبي طالب.

قال ابن قتيبة في المارف: «وأما أمّ كلثوم بنت أبي بكر، فخطبها عمر إلى عائشة، فأنعمت له، وكرهته أمّ كلثوم، حتى أمسك عنها! فتزوجها طلحة بن عبيدالله، فولدت له زكريّا وعائشة. ثم قُتل عنها فتزوجها عبدالرحمان بن عبدالله بن أبي ربيعة المخزوميّ» «٢». وأرخ العمريّ الموصليّ في الروضة الفيحاء قائلاً:

«أمّ كلثوم بنت أبي بكر لما كبرت خطبها عمر من عائشة، فلما ذهب قالت الجارية:

تزوجيني عمر، وقد عرفت خشونة عيشه، والله لئن فعلت لأخرجنّ إلى قبر رسول الله (ص) لأصيحنّ به، إنّما أريد فتى من قريش يصبّ عليّ الدنيا صبّاً، فأرسلت عائشة إلى عمرو بن العاص فأخبرته، فقال: أنا أكفيك، فذهب إلى عمر، فقال: يا أمير المؤمنين!

(۱) - مقاتل الطالبيين: ۷۹ (ط مطبعة الحيدريّة- النجف)، وشرح الأكناز، ۳/ ۱۹۸ (ط مؤسسه النشر الاسلامي - قم).

(۲) - المعارف لابن قتيبة: ۱۷۵، وراجع البدء والتاريخ للمقدسى ۵: ۹۲.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۹۰

لو جمعت إليك امرأة. فقال: عسى أن يكون ذلك، قال: مَنْ ذكر أمير المؤمنين؟ قال: أمّ كلثوم بنت أبي بكر، قال: ما لك ولجارية، سعى إليك إياها بكره عيش، فقال عمر: عائشة أمرتك بذلك؟ قال، نعم، فتركها فتزوجها طلحة بن عبيدالله، فولدت له زكريّا وعائشة» «١».



(۳) - الطبقات الكبرى ۳ - ۱ / ۱۹۰.

(۴) - تاريخ الطبري ۴: ۱۹۹.

(۵) - الكامل في التاريخ ۳: ۲۸.

(۶) - صفة الصفوة لابن الجوزي: ۱۱۶.

(۷) - تاريخ المدينة المنورة ۲: ۶۵۴.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۹۲

الشاهد الثامن: أسماء أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب: علي أنهم اختلفوا في اسم أم كلثوم بن علي بن أبي طالب عليه السلام، فبعض جعلها هي زينب بنت علي عليه السلام، كما أكدته البعض فعنون اسم أم كلثوم بأنها زينب، فقال: خطبة أم كلثوم زينب بنت علي عليها السلام، ودرج في بحوثه هكذا.

والمستبج لمن كتب عن أم كلثوم، سيجد ثلاث شخصيات متعددة من بنات أمير المؤمنين عليه السلام كل منها تسمى بأم كلثوم، فواحدة سُميت أم كلثوم الكبرى، والثانية سُميت أم كلثوم الصغرى، والثالثة سُميت بأم كلثوم فقط، إضافة إلى زينب، ومعنى ذلك أن أمير المؤمنين عليه السلام عنده من البنات أربعة من فاطمة عليها السلام ثلاثة باسم أم كلثوم وواحدة تسمى زينب عليها السلام. إلا أن ذلك خلاف ما ترجمه أصحاب السير، فقد ذكروا أن لأمير المؤمنين عليه السلام من فاطمة عليها السلام إبتان أحدهما زينب والأخرى أم كلثوم، وهذا ما أكدته الطبري في تاريخه، فقال: «فأول زوجة تزوجها فاطمة بنت رسول الله (ص)، وكان لها منه: زينب الكبرى وأم كلثوم الكبرى» (۱).

والأمر الذي يدل عليه التحقيق والنظر، أن أم كلثوم هي واحدة وليس أكثر كما توهم البعض، فجعل بنات علي ثلاث كل واحدة منها أم كلثوم، وأخذ يرتب بقوله الكبرى والوسطى والصغرى، وهو خلاف الحق.

إلا أن النسابة العمري في المجدي قال: «إن أم كلثوم بنت علي من فاطمة عليها السلام، واسمها رقية» (۲).

مع أن الروايات التي تحدثت عن زواج أم كلثوم بنت علي من عمر بن الخطاب تشير إلى أنه أولدها بنت اسمها رقية، فكيف يتفق مع ما ذكره العمري في أنسابه وبين دعوى

(۱) - تاريخ الطبري ۵: ۱۵۳ (راجع ج ۹ ص ۲۴).

(۲) - المجدي: ۱۱، ۱۲ (راجع ج ۹ ص ۸۱).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۹۳

التزويج وإنجاب ابنة اسمها رقية؟! وهذه إحدى دلالات اضطراب الحادثة وتهافتها تماماً.

الشاهد التاسع: دعوى أن أم كلثوم تزوجت بعون بن جعفر ثم محمد بن جعفر بعد وفاة عمر: [ونقده ذكرناه سابقاً].

الشاهد العاشر: دعوى أن عمر كان زواجه بدافع النسب والسبب لقول رسول الله صلى الله عليه وآله: علي أن رواه هذه الحادثة ضمنوا إحدوثهم هذه بحديث نبوي كان سبباً في رغبة عمر من الزواج لابنة علي، وذلك بحجة قوله صلى الله عليه وآله: «كل نسب وسبب منقطع يوم القيامة إلا نسبي وسببي وصهري»، فكان ذلك دافعاً لطلب الخليفة هذا الزواج، وسبباً في قبول علي من تزويج ابنته بعدما سمع من عمر أن دافعه هو علقته النسب والسبب برسول الله صلى الله عليه وآله.

إلا أن ذلك لا يغني وثاقه الحادثة شيئاً، فالجميع بإمكانهم أن يرغبوا من زواج الهاشميات وليس لبني هاشم الحق في مدافعهم وردهم وحرمانهم من علقته النسب والسبب برسول الله صلى الله عليه وآله، وإذا كان ذلك سبباً في اندفاع الخليفة لطلب مثل هذا الزواج، فإن الخليفة مسبق بعلقته سبب برسول الله صلى الله عليه وآله وهي مصاهرتة من ابنته حفصة، إذ كانت حفصة تحت رسول الله صلى الله



علیه و آله، وهذا كافٍ لأن يغنى الخليفة عن مصاهره أخرى تربطه برسول الله صلى الله عليه و آله، ولكان علياً أولى بالاحتجاج بأن مصاهره الخليفة لرسول الله صلى الله عليه و آله من ابنته حفصه إحدى مصاديق الحديث المذكور، ولكان الهاشميون في مأمن من طلب الخليفة ومصاهرته من بناتهم، وهذا الأسلوب الذي ذكره القصاصون في زواج أم كلثوم يعني أن الحادثة التي بُنيت حجتها على الحديث المذكور واهية لا أساس لها من الصحة والواقع.

الشاهد الحادي عشر: أن الخليفة لم يكن لديه رغبة في النساء: وإذا أضفنا شاهداً مهماً آخر، سنجد أن قضية التزويج غير واقعة مطلقاً، لتعذر الخليفة عن مقارنة النساء وقتذاك.

فتقدم السن لدى الخليفة وانشغاله عن مترفات الحياة فضلاً عما كان يعانيه - كغيره ممن يتقدم به السن - من ضعف في طاقته كما صرح به نفسه، يُعدّ دليلاً آخر على عدم وقوع حادثة التزويج.

عن عاصم بن عمر، عن أبيه، قال: «ولو كان في أبيكم حركة إلى النساء لم يسبقه أحد إليها» (۱). مما يعني أن الخليفة كانت لديه رغبة عن مقارنة النساء، فضلاً عن كون

(۱) - إزالة الخفاء: ۹۶، عنه الكنتز المکتوم: ۱۱۴.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۹۴

المصادر التاريخية لم تنقل لنا حادثة تسرى الخليفة كما كان متعارفاً وقتذاك أو تعدد أزواجه، وقد كان ذلك نمطاً سائداً من الحياة العائلية التي يتخذها الأكثر، ذلك بدافع الإنجاب فضلاً عن مقتضيات المتعة الخاصة.

الشاهد الثاني عشر: أن قصة التزويج ذكرت منافية للثواب الشرعية: والمتأمل في سرد قصة التزويج ليجد مخالفتها للشريعة واضحة، ومنافاتها للأخلاق العامية صريحة، مما تؤكد أنها إحدى محاولات الإساءة لأهل البيت عليهم السلام، وذلك كفيل بردّ القضية وتكذيبها رأساً. وكلما تمغنت في مجريات القضية، اقشعرّ بدني وعلمت أنها موضوعه للإساءة إلى شرف ذلك البيت الطاهر الذي أذهب الله عنه الرجس وطهره تطهيراً.

فالقصة أوضحت كيفية بعث أم كلثوم إلى عمر من قبل علي بن أبي طالب عليه السلام، وأنه عليه السلام أرسلها بعد أن أمر بتزوينها لعرضها على عمر، وهي بعد لم تكن زوجته.

الشاهد الثالث عشر: مخالفتها للقواعد الأدبية والعرفية المتسامية: أكدت روايات التزويج أن علياً عليه السلام كان كارهاً لخطبة عمر من ابنته، وكان عليه السلام يعتذر بما لا يقبل التشكيك من الطرف الآخر لقوله عليه السلام: «إني حبست بناتي على بني جعفر»، كما هو صريح الرواية الأولى، ومعلوم أن هذا الاعتذار يُنهى أي احتمال آخر يحاوله الطرف الآخر بالتشبيث وعدم التصديق، إذ المتعارف في زماننا هذا أن الولي إذا أراد أن يعتذر لخاطبي البنت فيما لم تتوفر لديه القناعة التامة بهذا المورد بأنه أوقف ابنته على بني عمومته لكونهم أحقّ بها عرفاً، ولا مجال للطرف المقابل ردّ هذه الدعوى أو تكذيبها، إذ الأب سيغلق الطريق على أي احتمال أو محاولة أخرى. هذا ما تعارف في زماننا وفي كل زمان، فكيف بزمان تسوده التقاليد القبلية الصارمة التي تبطش بأيّ تمرد يخرج على أعرافها والتزاماتها؟ وهل من العرف الأدبي القبائلي أن يكرّر عمر دعوته بعد أن سمع أن ابنه علي قد حبسها أبوها إلى من هو أحقّ بها عرفاً؟ ولا معنى أن يُشكك عمر في دعوى علي وكون بناته قد حبسهنّ إلى بني جعفر، إذ يُعدّ ذلك استهانة أدبية لا تُغتفر عرفاً وتجاوزاً على حرّامات ذلك البيت، مما يعني أن الخطبة - لو حدثت من قبل عمر - فإنّ اعتذار علي كونها محبوسة إلى بني

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۹۵

عمومتها كافٍ في انصراف عمر عن مسألة التزويج، فضلاً عن اعتذاره بأنها صغيرة لا تصلح للزواج، فلا معنى لإصرار عمر على أن يراها بنفسه حتى يُصدّق الأمر، فولاية علي على ابنته لا زالت حاكمة على رغبات عمر وتهديداته، وولايته كذلك مانعة عن أن

يتعرض عمر أو غيره لخطبة لم يكن الأب قد اقتنع بها بعد.

الشاهد الرابع عشر: أن القضية مخالفة لمقتضيات الظرف السياسى المتوتر: على أن الاستقرار السياسى لظرف أعقب السقيفة، دفع رجالها أن يفكروا فى حالة كانت تعنى الكثير لديهم، وهى محاولة تهدئة الأجواء المتوترة التى خلفتها زوابع ذلك اليوم العصيب، فبعد استتباب الأمر لديهم، وجدوا أن حالة عدم الرضا والتوجس تسود أجواء المدنيين الأنصار وتزحف إلى محافل المكيين من أهل الهجرة، وتربض على صدور الخزرج بعد مدافعة الأوسيين لهم عن الخلافة وإعطاء البيعة للأذنين من المكيين بعد أن كادت تستقر فى حوزتهم، ووجدوا الأوس أنهم قد غلبتهم منافستهم فأخرجوها من بنى عمومتهم الخزرج إلى المهاجرين من تيمها وعديها، ورزحوا هم تحت سلطة أهل المهاجرة غرباء فى مدينتهم، أذلما فى أهليهم، والهاشميون لا- زالت أنوفهم تزكمها أغبرة ذلك اليوم الهائج بمناورات البيعة، ودمائهم لا تزال فيها حرارة غليان الوجد والتصبر، وهم يرون تراثهم فى على تناهيه الأهواء، ولا يزال كل هاشمى موتوراً قد أخفى لظاه تحت رماد المجاملات الظاهرية التى اقتضتها ظروف على مدارياً مصلحة الاسلام ووحدة الأمة.

وفى على كل هذا وذاك، فهو يستشعر هواجس المدينيين الخزرج مما أخلفته سداجه الأوس للبيعة فى أهليهم، فأخرجوها بعد أن رضوا تابعين، وأبعدوها متبعين.

والأوس تؤرقهم نزوة البطش بنى عمومتهم الخزرج، فتحكمت فيهم حماقة القبليّة، فصاروا تحت ذل البيعة أذلاء يتخطفهم الناس من كل جانب. وعلى بعد هذا ينظر إلى الهاشميين مشفقاً عليهم غلبة التنازع بعد أن أودى لزومهم لطاعة سيدهم على كل ما كان يجول فى خواطرهم أسياداً متبعين، فصاروا رعايا تابعين. وعلى فى كل ذلك قد رضى التصبر وهو على سلامة من دينه، مؤثراً ما أوصاه رسول الله صلى الله عليه وآله من لزوم الصبر، إذ لا مندوحة من السكوت وفى الدين بقيّة أهون عليه من ذهاب الدين وأهله.

هذه حدود العلاقة بين أهل البيعة من السقيفة وبين أهل المدينة وغيرها من رعاياهم،

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٧٩٦

وهذا لا يعنى إلا كون الهدنة بينها وبينهم قائمة ما لم يكن هناك ما يسىء إلى تلك الهدنة من تخطى المحذور أو تجاوز ما حدّته ظروف الفريقين.

ولم تقتصر هذه الحالة المريبة المتوجّسة إلى بعيد البيعة من السقيفة، بل تمتد إلى عهدى الشّيخين حتى عقده من خلافة الثالث، فلما تجاوز ما حدّته ظروف الفريقين من الهدنة، ثارت عليه رعايا المسلمين فقتلوه رافضين.

هذا ما أمكن تمهيده من إمكانية معايشة الشّيخين مع الكتل السياسية المتدمّرة، فكيف بعلى وهى تجده مغصوب التراث مغبون البيعة موهون الصّيقة، يرى أن سكوته وتصبر ومعايشته هدنة، وهو بعد ذلك لا يتحمّل غير ما تقتضيه المصلحة من السكوت، ولا يطبق أن يكون مهدداً من قبل غيره فى فرض أمر غير راضيه.

وإذا كان الأمر كذلك، فما معنى أن يهدد الخليفة على إذا هو لم يزوجه ابنته من فاطمة، وعلى أخرى أن يستشعر من القوم غير الهدنة وأن يلتمس غير المواعدة، فيثار لما كان عليه القوم ويدفع عن نفسه ما لا- يرتضيه، وهو ما أشار إليه جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام بقوله حينما سئل عن زواج أمّ كلثوم من عمر، فقال: «سبحان الله، ما كان يغدر أمير المؤمنين عليه السلام أن يحول بينه وبينها فينقذها؟» (١). وهو قول يؤكّد عدم وقوع الحادث، فضلاً عن مراعاة عمر لذلك الظرف المتوتر، ومداراته لعلى وهو شيخ المعارضة وسيدها، فكان يشهد بفضل وسابقته وعلمه، وكان يكرّر مقولته المشهورة: «لولا على لهلك عمر» (٢).

وعن أبى سعيد الخدرى، قال: «قال عمر: أعوذ بالله أن أعيش فى يوم لست فيه يا أبا الحسن» (٣).

أى أن طلب الخليفة وإلحاحه فى زواجه من ابنة على لا- يتناسب مع الحالة المتوترة التى تتطلب مداراة على ومراعاة الهاشميين وتخفيف فورة الأنصار المغلوبين.

(۱) - البحار ۴۲: ۸۸، الخرائج والجرائح، ۲/ ۸۲۵-۸۲۶.

(۲) - المناقب للخوارزمی: ۸۱.

(۳) - ذخائر العقبی: ۸۲.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۹۷

فإن قلنا أن عمر قد دافع علينا في أخذ الرضا من زواجه على ابنته كرهاً، فهذا ما لا يسمح مع ما قدمناه من التوتّر وحاله التوجّس التي يعيشها الخليفة في منصبه بين معارضيّه، وإذا قلنا كان عليّ قد أعطى ابنته عن طيب نفس مقتنعاً، فما معنى التّقارب وهو لا يزال يرى تراثه نهياً، فصبر وفي العين قذى، وفي الحلق شجى «۱».

وبعد هذا العرض من مداخلات القضية التي تستوقف الباحث ليمعن التحقيق في دعوى التّرويح، يجد أن حيثيات الحالة التي كان يعيشها الهاشميون مع الخليفة وما صاحبها من توجّس الطرفين لا تسمح بقيام أدنى احتمال لوجود مصاهرة من هذا القبيل، بل لعلها لاتدور في حُلد الخليفة وهو يرى أن علاقته مع الهاشميين تدور على مدار التسليم لشرعيّة هذه الخلافة التي طالما كانت سبباً في إخفاق أيّة محاولة تقريب بين الطرفين، فالهاشميون سكتوا عن تراثهم مغضوباً لمصلحة الاسلام وسلامته، وهو ما أكّده شيخهم عليّ بن أبي طالب عليه السلام، ودعاهم إلى التّصبر ريثما تستدعي الظروف إلى تصفية الحسابات وإيقاف هذا الهدر للشرعيّة الإلهيّة المتمثّلة بوصيّة الإلهيّة من قبل رسول الله صلى الله عليه وآله. وأهل السّقيفة لا تخفى عليهم ما تضمّره صدور الهاشميين من عدم الرضا والتسليم لقرارات البيعة، فهم يتحسبون أن ينقضّ عليهم الهاشميون ومَنْ خالفهم، فمتى يتمّ في مثل هذه الظروف توطئة التعايش والتوافق؟! وإذا كان الأمر كذلك، فمتى تتمّ إمكانيّة هكذا مصاهرة بين قطبين متعارضين لم يتفقا بعد بل لم يتوافقا أصلاً؟! محمّد عليّ الحلّو، كشف البصر، ۴۸- ۷۴

الزّوايات الواردة عن طرق الشيعة، ويمكننا الآن أن نناقش في سندها لمعرفة طرقها الصّحيحة والسّقيمة لإمكانيّة طرحها أو الاستدلال بها.

أولاً: مناقشتها سنداً

۱- ما رواه الشيخ في التّهذيب ج ۹ / ۳۶۲- ۳۶۳، عن محمّد بن أحمد بن يحيى، عن جعفر بن محمّد القمّي، عن قدّاح، عن جعفر، عن أبيه عليهما السلام ...

(۱) - نهج البلاغة لابن أبي الحديد: الخطبة المعروفة بالشّسقيّة.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۹۸

۱- جعفر بن محمّد القمّي، مجهول وهو متّحد مع جعفر بن محمّد الأشعريّ المجهول أيضاً، ومع جعفر بن محمّد بن عبيدالله كذلك مجهول «۱».

۲- قدّاح: مهمل، لم تتعرّض الكتب الرّجاليّة لذكره.

فالزّواية ضعيفة بجعفر بن محمّد القمّي المجهول، وقدّاح المهمل، عندها لا يمكن الاحتجاج بها.

هذه ضعيفة بجعفر بن محمّد القمّي، ولا يمكن الاحتجاج بها. أمّا دلالة فقد أثبتنا عدم صحّة وجود زيد بن عمر الملقّب بالأكبر، وإنّما هذه تسمية زيد بن عمر وأمه أمّ كلثوم بنت جرول، ومع ذلك فإنّ زيد بن عمر حتى المتولّد من أمّ كلثوم بنت جرول لم تذكره المصادر التّاريخيّة أو الرّجاليّة ولم ترد عنه أدنى قضيّة تؤيّد وجود مثل هذه التّسمية دون أولاد عمر الآخرين الذين تحدّث عنهم المصادر التّاريخيّة وروت لنا مصادر الحديث بعض مروياتهم.

۲- ما رواه صاحب الوسائل ج ۱۴ ص ۲۱۷، عن عليّ، عن أبيه [إبراهيم بن هاشم]، عن ابن أبي عمير، عن هشام، عن أبي عبدالله عليه

السلام ...

الزّوايئة معتبرة، ورجالها إماميون ثقاةً إلا إبراهيم بن هاشم الذي لم يذكر توثيقه صراحةً، إلا أنه لا ينبغي الشك في وثاقته، فهو أول من نشر حديث الكوفيين بقم، روى عنه ابنه أكثر رواياته وقد نصّ على وثاقه ابنه عليّ، فضلاً عن تلقّي رواياته من قبل الأصحاب بالقبول والاطمئنان وتحققهم في عدالته على وجه لا يقبل الشك فيه.

فالزّوايئة معتبرة ويمكن الاحتجاج بها.

ذكرت هذه الزّوايئة أنّ العباس أتاها فأخبر أمير المؤمنين عليه السلام برغبة عمر في الزّواج، وطلب منه أن يجعل أمر ذلك إليه، فجعله إليه.

(۱) - راجع معجم رجال الحديث للسيّد الخوئي في ترجمة جعفر بن محمّد الأشعريّ ج ۴ ترجمة ۲۲۳۸، وفي جعفر بن محمّد بن عبيدالله ج ۴ ترجمة ۲۲۷۲، وجعفر بن محمّد القميّ ج ۴ ترجمة ۲۳۰۶، والكلّ مجهول ومتّحد في نفس التسمية.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۷۹۹

والزّوايئة قاصرة عن إثبات الميّدعي، وهو إيقاع العقد والنكاح. فجعل الأمر إلى العباس لا يعني أكثر من تفويض أمير المؤمنين عليه السلام الأمر إلى العباس، وهي غير صريحة بإيقاع العقد من قبل العباس، إذ الزّوايئة تشير إلى أن أمير المؤمنين فوّض الأمر إلى عمّه دون التصريح بتوكيله في إجراء عقد النكاح، فلعلّ العباس كان وسيطاً في إقناع عمر في الانصراف عمّا عزم عليه من خطبة أمّ كلثوم ونقل عدم رغبة عليّ في الإجابة، ولا تعني أكثر من ذلك، وهي شبيهة بالزّوايئة التي مرّت في مرويات أهل السنيّة من أنّ عائشة حينما بلغها رغبة عمر في خطبة أختها أمّ كلثوم وأساءها ذلك، فوّضت الأمر إلى عمرو بن العاص أو المغيرة بن شعبه عليّ - كلا الزّوايتين - في إثناء عمر عن عزمه، فتفويض الأمر إلى العباس لا يعدو عن دور الوسيط في إثناء عمر عمّا عزم عليه من الخطبة ولا يعني أكثر من ذلك.

والزّوايئة غير صحيحة الدلالة في جريان العقد أو وقوعه من قبل العباس.

۳- ما رواه الكلينيّ في الفروع ج ۵ ص ۳۴۶، عن محمّد بن أبي عمير، عن هشام بن سالم، عن أبي عبدالله عليه السلام ... الزّوايئة صحيحة لتوثيق رجالها.

هي نفس دلالة الزّوايئة الثانية، بل لعلّها أصرح فيما قرّرناه من أنّ العباس حينما سمع تهديد عمر، صار وسيطاً في حلّ النزاع وتسكين فورة عمر، وذلك بنحو من أنحاء الإقناع، إمّا بالإعتذار، كون أمّ كلثوم كارهة لهذا العقد وغير راغبة فيه، أو لكون بني هاشم غير راضين من طلب عمر وستكون الخطبة على حساب علاقة الهاشميين المتوتّرة التي يحاول الخليفة تحاشيها وعدم إثارة أيّة قضية ضده وهو لا يزال محتاجاً إلى تهدئة خواطر المعارضة الهاشمية كما ذكرنا.

لذا علّق المجلسيّ في مرآة العقول بأنّ الخبر لا يدلّ على وقوع التزويج «۱».

(۱) - راجع مرآة العقول ۲۰: ۴۲.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۰۰

۴- ما رواه الكلينيّ في الفروع ج ۵ ص ۳۴۶، عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن أبي عمير، عن هشام بن سالم وحّماد، عن زرارة، عن أبي عبدالله عليه السلام ...

فالزّوايئة مقبولة لإبراهيم بن هاشم، وإن هي في عداد الصحيح لتسالم الأصحاب على حسن حال إبراهيم بن هاشم ومدحه.

لا تدلّ على التزويج كذلك، بل هي في صدد محاكاة ظاهر ما ترائى للناس وقوعه، وحكاية ما ادّعى أنّ أمّ كلثوم تزوّجها عمر كما

زعمه البعض أو تُخَيَّل لآخرين.

ف قوله عليه السلام «فرج غضبناه ظاهراً»، وكون اغتصاب الفرج معلق على صحته دعوى التزويج، لكان ذلك فرج غضبناه، وهذا لا يعنى وقوع التزويج بعد تعليق غضبيته الفرج على وقوعه حقيقةً.

وهذا ما أشار إليه المجلسى رحمه الله فى مرآة العقول بقوله: فالمعنى غضبناه ظاهراً وبزعم الناس إن صحّت تلك القصّة «(۱)».

۵- ما رواه الكلينيّ فى الفروع من الكافي ج ۶ ص ۱۱۵-۱۱۶، عن محمّد بن يحيى وغيره، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن النضر بن سويد، عن هشام بن سالم، عن سليمان بن خالد، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام ... الزّوايه صحيحه لتوثيق روايتها الإماميين.

۶- ما رواه الكلينيّ فى الفروع ج ۶ ص ۱۱۵، عن حميد بن زياد، عن ابن سماعه، عن محمد بن زياد، عن عبد الله بن سنان ومعاوية بن عمّار، عن أبي عبد الله عليه السلام ...

۱- حميد بن زياد: ثقة واقفى كان وجهاً فى الواقفه «(۲)». وقال فى تنقيح المقال: أنّ النّجاشى قال إنّ واقفى وقد أثبتته فى الصّغفاء «(۳)». إلّا أنّ ظاهرهم على توثيقه وإن كان وجهاً من وجوه الواقفه.

(۱)- مرآة العقول ۲۰: ۴۲.

(۲)- رجال النّجاشى ص ۹۶.

(۳)- تنقيح المقال، ۱- ۳۷۸/۲.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۰۱

۲- ابن سماعه: وهو الحسن بن محمد بن سماعه: من شيوخ الواقفه، كثير الحديث، فقيه ثقة، وكان يعاند فى الوقف ويتعصب «(۱)».

فالزّوايه موثقه لتوثيق بعض روايتها بالرغم من كونهم غير إماميين كالحسن بن سماعه الواقفى، وحميد بن زياد الواقفى.

۷- ما رواه القطب الزّاوندى، عن الصّفار بإسناده إلى عمر بن أذينة.

لم يوثق السند لمجاهيل بعض رجاله.

وكلاهما [الزّوايات ۵ و ۶] تشيران إلى حكم المعتده أين تعتد، ثم استدلّت بحادثه أمّ كلثوم حينما اعتدّت فى بيت أبيها بعد وفاة عمر. والزّوايات لا تدلان مطلقاً على صحته وقوع الزّواج، وذلك بيان يحتاج إلى مقدمتين.

المقدمه الاولى: ذهب أكثر الجمهور- غير الإمامية- إلى وجوب اعتداد المتوفى عنها زوجها فى بيت الزوج، ولم يجوزوا خروجها إلّا للضرورة تلجئها، أو عدم نفقة تحيف بها، واشتروا فى موارد الضرورة الخروج نهاراً والعود إليه ليلاً، أى أن لا تبيت عن بيت زوجها. واستدلّ لذلك بعدة روايات توجب عدم المبيت فى غير بيتها وعدم خروجها منها:

«عن سعد بن إسحاق بن كعب بن عجره، عن عمته زينب بنت كعب بن عجره، أنّ الفريضة بنت مالك بن سنان، وهى أخت أبى سعيد الخدرى، أخبرتها أنّها جاءت رسول الله (ص) تسأله أن يرجع إلى أهلها فى بنى حدره، وأنّ زوجها خرج فى طلب أعبد له أبقوا حتى إذا كان بطرف القدوم لحقهم فقتلوه، قالت: فسألْتُ رسول الله (ص) أن يرجع إلى أهلى، فإنّ زوجى لم يترك لى مسكناً يملكه ولا نفقة، قالت: فقال رسول الله (ص): نعم.

قالت: فانصرفْتُ حتى إذا كنتُ فى الحجره (أو فى المسجد) نادانى رسول الله (ص) (أو أمر بى فنوديتُ له)، فقال: كيف قلت، قالت: فرددتُ عليه القصّة التى ذكرت له من شأن زوجى، قال: إمكتى فى بيتك حتى يبلغ الكتاب أجله، قالت: فاعتددتُ فيه أربعة أشهر

(۱)- رجال الكشّى فى ترجمه الحسن بن محمد بن سماعه، رقم ۸۹۴ ج ۲ ص ۷۶۸، اختيار معرفة الرجال.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۰۲

وعشرًا، قالت: فلما كان عثمان، أرسل إليّ فسألني...» (۱).

قال الترمذی: «هذا حديث حسن صحيح، والعمل على هذا الحديث عند أكثر أهل العلم من أصحاب النبي (ص) وغيرهم لم يروا للمعتدة أن تنتقل من بيت زوجها حتى تنقضي عدتها، وهو قول سفيان الثوري والشافعي وأحمد وإسحاق» (۲).

وقد علق ابن العربي المالكي في عارضه الأحمدي على الحديث بقوله: «والقرآن يُعصد ذلك الحديث، فإن الله قد أوجب التريص على المتوفى عنها زوجها فما إلى إخراجها سبيل، وقد مضى به عمر بن الخطاب وكان يرد المعتدات من طريق الحج إلى المدينة» (۳). وذهب بعضهم إلى جواز خروج المتوفى عنها زوجها وأن تعتد حيث تشاء، لرواية لهم في ذلك، وهي ما رواها جملة منهم، فقد رووا عن الحسن بن علي، أنه نقل أم كلثوم بنته حيث أصيب عمر فنقلها في عدتها (۴).

وممن روى ذلك:

۱- ابن عبد البر في التمهيد (۵).

۲- ابن أبي شيبة في مصنفه (۶).

۳- عبد الرزاق في مصنفه (۷).

۴- بدائع الصنائع (۸).

۵- سنن البيهقي (۹).

(۱) - سنن الترمذی، كتاب الطلاق، باب ۲۳: ما جاء أين تعتد المتوفى عنها زوجها، ج ۲ ص ۳۳۸.

(۲) - نفس المصدر، ج ۲ ص ۳۳۹.

(۳) - عارضه الأحمدي بشرح صحيح الترمذی لابن العربي المالكي، كتاب الطلاق، باب عدّة المتوفى عنها زوجها.

(۴) - كتاب السنن ۱: ۳۶۰.

(۵) - التمهيد ۱۹: ۸۱.

(۶) - مصنف ابن أبي شيبة.

(۷) - مصنف عبد الرزاق ۷: ۳۰.

(۸) - بدائع الصنائع ۳: ۲۰۶.

(۹) - سنن البيهقي ۷: ۴۳۶.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۰۳

وهذا دليل من جواز خروج المعتدة وأنها تعتد حيث شاءت، وهو مذهب عائشة وابن عباس وجابر بن زيد والحسن وعطاء، ثم رووا ذلك عن علي وجابر وعبد الله.

إلّا أنّ الأكثر على عدم الخروج، ودليلهم ما تقدّم من رواية الفريضة بنت مالك، حتّى أنّهم تشدّدوا في ذلك ورووا أنّ عمر كان يردّ المتوفى عنها زوجها من البيداء ويمنعها الحج.

المقدّمة الثانية: دأب الأئمة عليهم السلام في إثبات بعض الأحكام، إلى الاستدلال بأدلة الخصم لإلزامهم بحجتهم، أي إلزامهم ما ألزموا به أنفسهم، مع أنّ الدليل الذي يحتج به الإمام عليه السلام على خصمه لم يثبت من طرقهم صلوات الله عليهم أو له دلالة أخرى غير ما يستدلّ فيه من قبلهم، ولهذا الأسلوب من المحاججة كثيرةً مواردّها منها: «ما رواه عبيد بن زرار، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: إنني لذات يوم عند زياد بن عبد الله، إذ جاء رجل يستعدى عليّ أبيه، فقال: أصلح الله الأمير! إنّ أبي زوج ابنتي بغير إذني، فقال

زیاد لجلسائه الذین عنده: ما تقولون فیما یقول هذا الرجل؟ فقالوا: نکاحه باطل، قال: ثمّ أقبل علیّ فقال:

ما تقول یا أبا عبد الله، فلما سألتنی أقبلتُ علیّ الذین أجابوه، فقلت لهم: أليس فیما تروون أنتم عن رسول الله صلى الله عليه و آله أنّ رجلاً جاء يستعديه علیّ أبیه فی مثل هذا، فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله: أنت ومالك لأبيک؟ قالوا: بلى، فقلت لهم: فكيف یكون هذا وهو وماله لأبیه لا یجوز نکاحه؟ قال: فأخذ بقولهم وترك قولی» (۱).

فالإمام علیه السلام استدللّ علی صحّة مثل هذا النکاح بما رووه عن رسول الله صلى الله عليه و آله بقوله لمن يستعدي عی أبیه «أنت ومالك لأبيک»، أى لیس للولد إرادة مع إرادة أبیه، فكان الأب یملك إرادة ولده، ومن هذه الموارد فیما لو زوج الأب ابنة ابنه دون رضا الأب، فلا مکان لممانعة الأب، وذلك لا یبطل صحّة النکاح. فصحّة النکاح استدللّ علیها الإمام علیه السلام بدلیل لهم یلزمهم الحیجة، مع أنّ هذا الدلیل «أنت ومالك لأبيک»، لم یعمل الأئمة علیهم السلام وشیعتهم بظاهره، وقد أشار إلیه الإمام علیه السلام كذلك بقوله: «أليس فیما تروون أنتم

(۱) - الوسائل، کتاب النکاح، أبواب عقد النکاح، باب ۱۱ حدیث ۵، ج ۱۴ ص ۱۱۸ - ۱۱۹.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۰۴

عن رسول الله صلى الله عليه و آله؟» كما أنّ هذه الروایة لو صحّت سنداً، فإنّها لا تعدو عن إثبات حکم أخلاقی أدبیّ و لیس هو إعدام لإرادة الابن ونفی لتصرّفاته مقابل تصرّفات الأب وإرادته، وأقصى ما یثبت هو مراعاة إرادة الأب واحترامها، وأن لا تعدو إرادة الابن علی إرادة أبیه، و لیس أكثر من ذلك.

إذا عرفت ما تقدّم فنقول: إنّ الروایتین الخامسة والسادسة واللّتان تحدّثتا عن أنّ المتوفی عنها زوجها تعتدّ حيث شاءت، وأنّ علیاً لما مات عمر أتى أمّ کلثوم فأخذ بیدها فانطلق إلی بیته.

لا- یعنی إثبات حادثه زواج أمّ کلثوم، بل غایه ما هناك أنّ الإمام علیه السلام أراد إثبات حکم یخالف أهل السنیة فی قولهم بعدم جواز اعتداد المرأة فی غیر بیت زوجها، حيث أثبت خلاف ذلك، وهو جواز أن تعتدّ المرأة حيث شاءت، واستدلّ بذلك بما رووه القوم من أنّ علیّ انطلق بأمّ کلثوم بعد وفاة عمر- وهی الروایة التي رواها البيهقی وغيره، وقد أشرنا إلیها فی المقدمه الاولى - لذا فإنّ الإمام علیه السلام أثبت حکماً یخالف العامیه واستدلّ بحجّتهم، ولا یعنی بالضرورة إذعانه بهذا الدلیل، إذ دأب العقلاء طراً علی محاججة الخصم بحجّته دون الإقرار أو الاعتقاد بما ذهب إلیه الخصم بل إرادتهم إلزام خصمهم ما ألزم به نفسه.

والروایة من هذا القبیل، و لیس فیها ما یؤکد علیّ إقرار الإمام علیه السلام أو روايته لحادثه الزواج، ودلیل ذلك أنّ روایه انطلاق علیّ علیه السلام بأمّ کلثوم إلی بیته جاءت جملة استثنائیة بعد تشیید حکم جواز المعتدّة حيث شاءت، فقال: أنّ علیاً علیه السلام لما مات عمر أتى أمّ کلثوم، فأخذ بیدها فانطلق إلی بیته.

هذا مفاد الروایتین، والقرائن المتقدّمة شاهدة علیّ إرادة المعنی بعد إبطال حادثه الزواج من طرق أهل السنّة فضلاً عن طرق الإمامیه. وبذلك فلم تصمد جمیع الروایات علیّ إثبات حادثه الزواج، بل هی إحدى القضايا الموضوعه شأن ما وضع علیّ أهل البیت علیهم السلام للوصول إلی مآرب ذکرناها فی التمهید المتقدّم.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۰۵

ومما یؤید علیّ نفی حادثه الزواج، ما رواه القطب الزاوندى، عن الصّفار، بإسناده إلی عمر بن أذینه، قال: [ثمّ ذکر کلامه كما ذکرناه]. ورواها المجلسی فی مرآة العقول عن طریق آخر، فقال: «وذكر السیّد العالم بهاء الدین علیّ بن عبد الحمید الحسینی فی الأنوار المضيئة ممّا جاز لی روايته عن الشیخ محمّد بن محمّد بن النعمان، أرفعه إلی عمر بن أذینه ... وساق الحدیث بطوله» (۱).

ومما یؤید ما نذهب إلیه علیّ نفی حادثه زواج أمّ کلثوم، ما أکده الشیخ المفید قدس سره فی المسائل السرویة بقوله: [ثمّ ذکر کلام

الشيخ المفيد كما ذكرناه].

وبعدما عرفته من شيخنا المفيد أعلى الله مقامه، وما سبق كلامه الشريف من تضعيف روايات التزويج سنداً أو دلالةً وسنداً، فلا يبقى مجال لإثارة مثل هذه الموضوعات.

وماذا عن موقف أئمة أهل البيت عليهم السلام من خبر التزويج؟ ولموقف الأئمة عليهم السلام من قضية خبر التزويج موقفهم الحاسم في هذا الأمر سلباً أو إيجاباً، نفيًا أو تصديقاً، فلم نعهد آل البيت عليهم السلام ما يمكن أن يكون الفصل في هذا الأمر، فيما كان أهل البيت عليهم السلام أن يجعلوا هذه القضية إحدى موارد مظلوميتهم إذ أن وقائع الزواج وبهذه الكيفية من التهديد ما يثير شجونهم عليهم السلام فضلاً عن أحاسيس شيعتهم.

فلم يعهد من الإمام أمير المؤمنين عليه السلام إشارة ولو من بعيد عند إظهار مظلوميته التعرض إلى خبر التزويج الذي أخضعه التهديد إلى القبول به. بل لم يعهد من أئمة آل البيت عليهم السلام جميعاً للتعرض إلى هذه الحادثة أبداً، عدا ما عهد عن الإمام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام في خبر التزويج، والمتابع لأحاديث الإمام الصادق عليه السلام، يجدها إجابة على تساؤل أو ردعاً لشبهه طرأت في أذهان الآخرين، وإذا تحرنا ذلك، فإنّ أمراً مهماً سثيره هذه الظاهرة - اقتصار خبر التزويج على روايات الإمام الصادق عليه السلام فقط - وهي أنّ خبر التزويج على ما يبدو قد أثير أيام الإمام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام، وكان في

(۱) - المسائل السروية: ۸۶ كما ذكرناه.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۸۰۶

وقته مثار جدلٍ ومناقشة، لذا فرواية القطب الزاوندي التي تُصرّح بقول السائل: إنّ الناس يحتجون علينا ويقولون: إنّ أمير المؤمنين عليه السلام زوج فلاناً ابنته أمّ كلثوم ... يؤكّد أنّ القضية قد افتُتحت أيام الإمام الصادق عليه السلام، وقد كانت إحدى محاولات الخصم في الردّ على حركة الإمام عليه السلام الآخذة بالامتداد، محاولة لإيقاف مدّ المذهب الإمامي إبان عهده المبارك، فحاول الخصم إثارة أمثال هذه الموضوعات.

وإذا استقصينا وقائع الأحداث لمظلومية أهل البيت عليهم السلام، وقد استعرضها الأئمة الأطهار عليهم السلام، لم نجد لهذه الحادثة من ذكر. فمظلومية الزهراء عليها السلام وابتزاز أمير المؤمنين عليه السلام حقّه وانتزاع معاوية على دست الحكم ومصراع الحسين عليه السلام، إحدى المفردات التي أثارها آل البيت عليهم السلام في مناسبات عدّة، في حين لم تلاحظ هذه الحادثة بأهمية أهل البيت عليهم السلام وهم في صدد اعتراض ما جرى عليهم.

وإذا كان حال أئمة آل البيت عليهم السلام هذا، فإنّ شيعتهم كذلك لم يعهد عنهم ما يستحقّ ذكره في هذا الخصوص، وإلاّ فإنّ مثل هذا الحديث سبب في إثارة عواطف الناس واستجلاب مشاعرهم، وذلك حين محاجتهم مع خصومهم.

ولو كان للحادثة أدنى ذكر، لما غفل شيعه أهل البيت عليهم السلام عن ذكرها والاستشهاد بها كإحدى ما جرى على البيت العلوي الطاهر من محنٍ وأحداث. وما تجده من ردود علماءهم الأبرار، إنّما هو في حدود الردّ على شبهة يثيرها الخصم ويتترعها بملاحاته ولجاجته.

محمد علي الحلو، كشف البصر، / ۷۸- ۹۴

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۸۰۷

**بعض ما يوضح رأينا في هذا البحث**

فبقول: إنّ من الأدلّة على عدم وقوع هذا العقد قوله تعالى: «ولكنم في رسول الله أسوة حسنة» (۱)



، و بیان ذلك أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ردّ أبا بكر، وعمر، حين خطب كل واحد منها فاطمة الزهراء عليها السلام، فالواجب على عليّ عليه السلام أن لا يزوّج عمر بنته، ويُرَدُّ مَنْ رَدَّهُ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اقتفاءً لأثره، وأتباعاً لسنّته. أمّا ردّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أبا بكر، وعمر، خطبتهما؛ فلا يخفى على المتتبع الخبير، ولكن نذكر هنا طرفاً من عبارات كتب القوم:

ففي الطبقات لابن سعد البصرى: وأخبرنا مسلم بن إبراهيم، حدّثنا المنذر بن شعبه، عن علباء بن أحمد اليشكري، أن أبا بكر خطب فاطمة إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم، فقال: يا أبا بكر، أنتظرُ بها القضاء، فذكر ذلك أبو بكر لعمر، فقال له عمر: ردك يا أبا بكر، ثم إن أبا بكر قال لعمر: اخطب فاطمة إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم، فخطبها، فقال له مثل ما قال لأبي بكر: أنتظرُ بها القضاء. فجاء عمر إلى أبي بكر فأخبره، فقال له: ردك يا عمر، ثم إن أهل عليّ قالوا لعليّ: اخطب فاطمة إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فقال: بعد أبي بكر وعمر؟

فذكروا له قرابته من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فخطبها، فزوجه النبي صلى الله عليه وآله وسلم، فباع عليّ بغير آله وبعض متاعه، فبلغ أربعمائة وثمانين، فقال له النبي صلى الله عليه وآله وسلم اجعل ثلثين في الطيب، وثلثاً في المتاع «٢».

وفي مسند أحمد بن حنبل الشيباني على ما نقل عنه، حدّثنا عبدالله بن حنبل، قال: حدّثنا أبو عمر محمد بن محمود الأصفهاني، قال: حدّثنا خشرم، قال: حدّثنا الفضل بن موسى الشيباني عن الحسين بن واقد، عن عبدالله بن بريده، عن أبيه، وقال المحب الطبري

(١) - سورة الأحزاب: ٢١.

(٢) - الطبقات الكبرى ٨: ١١-١٢ (ط ليدن).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٨٠٨

أيضاً في الرياض النضرة والمشكاة، وقال عليّ القاري في المرقاة أيضاً: أن أبا بكر وعمر خطباً إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فاطمة، فقال: إنَّها صغيرة، وفي رواية: فسكت ولعلها محمولة على مرة أخرى، فخطبها عليّ فزوجه منها «١».

أخرجه أبو حاتم والنسائي، وقال ابن الأثير الجزري في أسد الغابة، في ترجمه فاطمة عليها السلام: أخبرنا أبو أحمد عبدالوهاب بن عليّ الصوفي، أخبرنا أبو الفضل بن ناصر، أخبرنا الخطيب ابن أبي الصيقر الأنباري، أخبرنا أبو البركات أحمد بن عبدالوهاب بن نظيف، أخبرنا أبو محمد ابن رشيق، حدّثنا أبو بشر الدولابي، أخبرنا أحمد بن يحيى الصوفي، أخبرنا إسماعيل بن أبان، أخبرنا أبو مريم، عن أبي إسحاق، عن الحارث، عن عليّ، قال: خطب أبو بكر وعمر - يعني فاطمة - إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فأبى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعليه وآله وسلم عليهما، فقال عمر: أنت لها، يا عليّ، فقلت: ما لي من شيء إلّادري أرهنها، فزوجه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاطمة، فلمّا بلغ ذلك فاطمة بكت، قال: فدخل عليها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعليه وآله وسلم فقال: ما لك تبكين يا فاطمة؟ فوالله لقد أنكحتك أكثرهم علماً، وأفضلهم حليماً، وأولهم سلماً «٢».

وقال المحب الطبري في الرياض النضرة (وقال أيضاً نور الدين السهمودي في جواهر العقدين، في الذكر الثامن من القسم الثاني، عند ذكر حديث تزويج النبي صلى الله عليه وآله وسلم علياً بفاطمة عليها السلام: وأورده أبو داود السجستاني، بسنده من طريق قتادة، عن الحسن، عن أنس): عن أنس بن مالك رضي الله عنه، قال: جاء أبو بكر إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقعد بين يديه، فقال:

يا رسول الله قد علمت مناصحتي وقدمي في الإسلام، وأني وأني ... قال: وما ذاك؟ قال:

تزوّجني فاطمة، فسكت عنه (جواهر العقدين: فأعرض عنه).

قال: فرجع أبو بكر إلى عمر، فقال: هلكت وأهلكت، قال: وما ذاك؟ قال: خطبتُ

(۱) - الزیاض النضره ۳: ۱۴۴ (ط بیروت).

(۲) - أسد الغابه ۵: ۵۲۰ (ط بیروت).

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۰۹

فاطمه إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فأعرض عني. قال: مكانك حتى أتى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فأطلب مثل الذي طلبت. فأتى عمر النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقعد بين يديه، فقال: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قد علمت مناصحتي وقدمي في الإسلام، وأني وأني ... قال: وما ذاك؟ قال: تزوجني فاطمة، فسكت عنه. فرجع إلى أبي بكر فقال: إنه ينتظر أمر الله بها، قم بنا إلى علي حتى تأمره يطلب مثل الذي طلبنا، قال علي عليه السلام: فأتياني وأنا أعالج فسيلاً «۱» لي، فقلا: إننا جئناك من عند ابن عمك بخطبه، قال علي عليه السلام: فبهاني لأمر، فقممت أجري ردائي حتى أتيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم، فقعدت بين يديه، فقلت: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، قد علمت قدمي في الإسلام ومناصحتي، وأني وأني ... قال: وما ذاك؟ قلت: تزوجني فاطمة، قال: وما عندك؟ قلت:

فرسى وبزتي «۲»، قال: أما فرسك فلا بد لك منها، وأما بزتك فبعها، قال: فبعتها بأربعمائة وثمانين، قال: فجئت بها حتى وضعتها في حجر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فقبض منها قبضة فقال: أي بلال! أبغنا بها طيباً، وأمرهم أن يجهزوها، فحمل لها سريراً مشروطاً بالشرط، ووسادة من آدم حشوها ليف، وقال لعلي عليه السلام: إذا أتتك فلا تحدث شيئاً حتى آتيك، فجاءت مع أم أيمن حتى قعدت في جانب البيت وأنا في جانب، وجاء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال: ها هنا أختي؟ قالت أم أيمن: أخوك وقد زوجته ابنتك؟ قال: نعم. ودخل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم البيت فقال لفاطمه: ائني بماء، فقامت إلى قعب في البيت، فأنت به بماء، فأخذة النبي صلى الله عليه وآله وسلم، مع فيه ثم قال: تقدمي فتقدمت، فنضح بين ثديها وعلى رأسها، وقال: «اللهم إنني أعيدها بك وذريتها من الشيطان الرجيم». ثم قال لها: أدبري فأدبرت، فصب بين كتفيها وقال: «اللهم إنني أعيدها بك وذريتها من الشيطان الرجيم»، ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ائوني بماء، قال علي: فعلمت الذي يريد، فقممت فمألت القعب ماء وأتيته به، فأخذه ومج فيه، ثم قال لي: تقدم، فصب على رأسي وبين ثديي وقال: «اللهم إنني أعيده بك وذريته من الشيطان الرجيم». ثم قال: أدبر فأدبرت، فصب بين كتفي، وقال: «اللهم إنني أعيده بك وذريته من الشيطان الرجيم». ثم قال لعلي: ادخل بأهلك

(۱) - الفسيل: النخل الصغير وكل عود يُقطع من شجرته.

(۲) - وفي رواية: ما عندي إلأدري الحطميّة.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۱۰

بسم الله والبركة «۱». أخرجه أبو حاتم.

وقال المحب الطبري أيضاً في الزیاض النضره وذخائر العقبي: وقال علي القارئ في المرقاة أيضاً، وأخرج أبو الخير القزويني عن أنس بن مالك رضي الله عنه، قال: خطب أبو بكر إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم ابنته فاطمة، فقال صلى الله عليه وآله وسلم: يا أبا بكر، لم ينزل القضاء بعد، ثم خطبها عمر مع عده من قريش كلهم يقول لهم مثل قوله لأبي بكر. إلى آخر الحديث. وقال بعد سياق الحديث بتمامه: أخرجه أبو الخير القزويني الحاكمي «۲».

وقال المحب الطبري: في ذخائر العقبي، وعن أنس رضي الله عنه قال: جاء أبو بكر رضي الله عنه، ثم عمر رضي الله عنه، يخطبان فاطمة عليها السلام. فسكت ولم يرجع إليهما شيئاً، فانطلقا إلى علي رضي الله عنه، يأمرانه بذلك، إلى آخر الحديث. وقال بعد سياق الحديث بتمامه: أخرجه أبو حاتم.

وقال الشيخ عبدالحق الدهلوي في أشعة اللّمعات: (وعن بريده)، رواية است از بريده اسلمى (قال) گفت: (خطب أبو بكر وعمر فاطمة رضى الله عنهم) خطبه کردند، و خواستگاری نمودند، أبو بكر وعمر فاطمه را، (فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: إنها صغيرة)، پس آن حضرت عذر آورده و گفت: وی صغیر است، (فخطبها عليّ فزوجها منه)، پس خواستگاری او را علی نمود، پس نکاح کرد او را به علی رضى الله عنه، رواه النسائي (۳).

وقال عليّ القارئ (۴) في المرقاة: وعن بريده قال: خطب أبو بكر وعمر فاطمة، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: إنها صغيرة، وفي رواية: فسكت، ولعلها محمولة على مرة أخرى، ثم خطبها عليّ فزوجها منه (۵).

(۱) - الزیاض النّضرة ۳: ۱۴۲-۱۴۳ (ط بیروت). جواهر العقدين: ۳۰۱-۳۰۲ (ط بیروت). كفاية الطالب: ۲۹۸، ۳۰۲ (ط دار إحياء التراث لأهل البيت).

(۲) - الزیاض النّضرة ۳: ۱۴۴-۱۴۵ (ط بیروت). ذخائر العقبی: ۲۹-۳۰ (ط بیروت).

(۳) - أشعة اللّمعات ۴: ۶۷۰ (ط الهند ۱۲۲۰).

(۴) - نور الدين عليّ بن سلطان محمّد الهرويّ القاريّ الحنفيّ، المتوفى ۱۰۱۴، عالم مشارك في أنواع من العلوم. خلاصة الأثر ۳: ۱۸۵. البدر الطالع ۱: ۴۴۵. معجم المؤلفين ۷: ۱۰۰.

(۵) - مرقاة المفاتيح ۵: ۵۷۴.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۱۱

قد ذكر السهيلي في كتابه الروض الأنف: وأمّ زيد [بن عمرو بن نفيل] هي: الحيداء بنت خالد الفهنية، وهي امرأة جدّه نفيل، ولدت له الخطاب، فهو أخو الخطاب لأمه وابن أخيه، وزيد هذا هو: والد سعيد بن زيد، أحد العشرة الذين شهد لهم بالجنة (۱) وقال أبو محمّد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري في كتابه المسمى - بالمعارف - تحت ترجمه تسميه من خلف عليّ امرأة أبيه بعده وهذا لفظه.

امرأة من فهم: كانت تحت نفيل بن عبد العزى جدّ عمر بن الخطاب رضى الله عنه، فتزوجها عمرو بن نفيل من بعده، فولدت له زيدا، فأمه أمّ الخطاب، وزيد هذا هو أبو سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل (۲).

وقال ابن قتيبة الدينوري أيضا: في كتابه - المعارف - تحت ترجمه عمر بن الخطاب، كان الخطاب بن نفيل من رجال قريش وأمه امرأة من فهم، وكانت تحت نفيل، فتزوجها عمرو بن نفيل بعد أبيه، فولدت له زيدا وأمه أمّ الخطاب، وزيد هو أبو سعيد ابن زيد ابن عمرو بن نفيل، أحد العشرة الذين بشرهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالجنة، فولد الخطاب، زيد بن الخطاب، وعمر بن الخطاب (۳).

وقال ابن قتيبة الدينوري: في كتابه - المعارف - أيضا، تحت ترجمه سعيد بن زيد: هو سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل بن عبد العزى بن قُرط بن رياح بن عبد الله بن رزاح بن عدى بن كعب بن لؤى بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة، وعمر بن الخطاب ابن عمّ أبيه، وكان نفيل ولد عمرو بن نفيل والخطاب بن نفيل، وأمّ الخطاب امرأة من فهم، فتزوج عمرو بن نفيل امرأة أبيه بعد موت أبيه، فولدت له زيد بن عمرو، فأمه أمّ الخطاب (۴).

(۱) - الروض الأنف، ۱/ ۳۵۴ (ط عبدالسلام - مصر).

(۲) - المعارف ۱: ۱۱۳ (ط مصر، طبع بالأفست في قم).

(۳) - المعارف ۱: ۱۷۹ (ط مصر، طبع بالأفست في قم).

(۴) - المعارف ۱: ۲۴۵ (ط مصر، طبع بالأفست في قم).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۱۲

قال ابن عساكر الدمشقي: زيد بن عمرو بن نفيل بن عبد العزى بن رياح بن عبدالله ابن قُرط بن رزاح بن عدى بن كعب القرشي العدوي، أخبرنا أبو غالب، وأبو عبدالله ابنا أبي علي، أنا أبو جعفر محمد بن أحمد، أنا محمد بن عبدالرحمان بن العباس، أنا أحمد ابن سليمان، نا الزبير بن بكار، قال: وولد عمرو بن نفيل: زيد بن عمرو، وأمه حنة بنت جابر بن أبي حبيب بن مالك بن نصر بن حرام بن نصر بن عامر بن سليم بن سعد بن قيس بن فهم، وأخواه لأمه: الخطاب، وعبد نهم ابنا نفيل. كان عمرو بن نفيل خلف عليها بعد أبيه.

قال ابن اسحاق «۱»: وكان الخطاب عمّ زيد وأخاه لأمه، وكان عمرو بن نفيل قد خلف على أم الخطاب بعد، فولدت له زيد بن عمرو، وكان الخطاب عمّه وأخاه لأمه «۲».

لقد ذكر علامة علم النسب هشام بن محمد الكلبي في كتاب المثالب، على ما نقل عنه في عداد من ولد من سفاح، نقلًا عن أبيه، قال: كانت صهاك أمة حبشية لهاشم بن عبد مناف، فوقع عليها، فجاءت بنضلة بن هاشم، ثم وقع عليها عبد العزى بن رياح، فجاءت بنفيل جدّ عمر بن الخطاب «۳». إنتهى.

وقال ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة، في شرح قول علي عليه السلام في وصف الرسول صلى الله عليه وآله وسلم: لم يسهم فيه عاهر، ولا ضرب فيه فاجر، إلى أن قال: في الكلام رمز إلى جماعة من الصحابة في أنسابهم طعن، إلى أن قال نقلًا عن كتاب مفاخرات قريش، قال أبو عثمان:

بلغ عمر بن الخطاب أن أناساً من رواة الأشعار وحملة الآثار يعيرون الناس ويسلبونهم في أسلافهم، فقام على المنبر وقال: إيتاكم وذكر العيوب والبحث عن الأصول، فلو قلت:

لا يخرج اليوم من هذه الأبواب إلّا من لا وصمة فيه، لم يخرج منكم أحد، فقام رجل من

(۱) - سيرة ابن إسحاق: ۹۷ تحت رقم ۱۳۲.

(۲) - تاريخ دمشق، ۲۲ / ۳۵۰، ۳۵۱، ومختصر ابن منظور، ۹ / ۱۶۲.

(۳) - مثالب العرب، ۸۸ (ط بيروت).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۱۳

قريش نكره أن نذكره فقال: إذا كنت أنا وأنت يا أمير المؤمنين نخرج. فقال: كذبت، بل كان يُقال لك يا قين بن قين أقعد.

قلت: الرجل الذي قام هو المهاجر بن خالد بن الوليد بن المغيرة المخزومي، كان عمر يبغضه لبغضه أباه خالدًا، ولأنّ المهاجر كان علويّ الرأي جدًّا، وكان أخوه عبدالرحمان بخلافه، شهد المهاجر صفين مع علي عليه السلام، وشهدا عبدالرحمان مع معاوية، وكان المهاجر مع علي عليه السلام في يوم الجمل، وفُقئت ذلك اليوم عينه، ولأنّ الكلام الذي بلغ عمر بلغه عن المهاجر، وكان الوليد بن المغيرة مع جلالته في قريش وكونه يسمّى ريحانة قريش، ويسمّى العدل، ويسمّى الوحيد حدادًا يصنع الدروع وغيرها بيده، ذكر ذلك عنه عبدالله ابن قتيبة في كتاب المعارف.

وروى أبو الحسن المدائني هذا الخبر في كتاب - أمهات الخلفاء - وقال: إنّه روى عند جعفر بن محمد عليه السلام بالمدينة فقال: لا تلمه يا ابن أخي، إنّه أشفق أن يُخدج بقضية نفيل ابن عبد العزى، وصهاك أمة الزبير بن عبدالمطلب، ثم قال: رحم الله عمر، فإنّه لم يَعد السنّة، وتلا: «إنّ الذين يُحبّون أن تشيع الفاحشة في الذين آمنوا لهم عذابٌ أليم» «۱»

وقال أبو عبيد القاسم بن سلّام في كتاب الشهاب على ما نقل عنه، في تسمية من قطع من قريش في الجاهلية في السرق ما هذا لفظه:

والخطاب بن نفیل بن عبدالعزى بن ریحان بن قرط بن عبدالله بن ریحان بن عدی بن کعب، أبو عمر بن الخطاب، قُطعت يده في سرقِ قَدْرٍ وشيء ذكره، ومحاه ولاية عمر ورضى أناس عنه. انتهى.

وقال الزبيدي في تاج العروس في شرح القاموس: المُبْرُطَش، أهمله الجوهري والصاغاني وصاحب اللسان، وهو الدلال أو الساعي بين البائع والمشتري، ورد في الحديث: كان عمر رضى الله عنه في الجاهلية مُبْرُطَشاً، أى كان يكتري للناس الإبل والحمير ويأخذ عليه جعلاً (۲).

انتهى.

قال الطبري في تاريخه عند قصّة قتل خالد مالك بن نويرة وأصحابه: فلما بلغ قتلهم عمر بن الخطاب، تكلم فيه عند أبي بكر فأكثر، وقال: عدوّ الله عدا على امرئ مسلم

(۱) - ابن أبي الحديد ۱۱: ۶۷، ۶۸، ۶۹ (ط دار إحياء الكتب العربيّة)، وحكاه أيضاً مجدالدين الفيروزآبادي في القاموس.

(۲) - تاج العروس ۴: ۲۸۱ (ط مصر)، و ج ۱۷ (دار الهداية - بيروت)، / ۱۷۳.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۱۴

فقتله، ثم نزا على امرأته، وأقبل خالد بن الوليد قافلاً حتى دخل المسجد، وعليه قباء له عليه صدا الحديد معتجراً بعمامة له، قد غرز في عمامته أسهماً، فلما أن دخل المسجد قام إليه عمر فانتزع الأسهم من رأسه فحطمها، ثم قال: اربأ، قتلت امرءاً مسلماً ثم نزوت على امرأته، والله لأرجمنك بأحجارك. ولا يكلمه خالد بن الوليد، ولا يظنّ إلا أن رأى أبي بكر على مثل رأى عمر فيه، حتى دخل عليه، فلما أن دخل عليه أخبره الخبر واعتذر إليه، فعذره أبو بكر وتجاوز عنه وعن ما كان في حربه تلك.

قال: فخرج خالد حين رضى عنه أبو بكر وعمر جالس في المسجد، فقال: هلّم إليّ يا ابن أمّ شمله، قال: فعرف عمر أن أبا بكر قد رضى عنه، فلم يكلمه ودخل بيته. انتهى (۱).

فقال أبو المظفر يوسف بن قزاوغلي، المعروف بسبط ابن الجوزي في كتابه المسمى - مرآة الزمان في تاريخ الأعيان -، في قصّة قتل خالد مالك بن نويرة: ولما بلغ عمر بن الخطاب خبر خالد وقلته مالكاً وأخذه لامرأته، قال: أى عباد الله! قتل عدوّ الله امرءاً مسلماً ثم وثب على امرأته، والله لئرجمته بالحجارة، فلما قدم خالد المدينة ودخل المسجد، وعليه ثياب عليها صدا الحديد، معتجراً بعمامة قد غرز فيها ثلاثة أسهم فيها أثر الدم، فوثب إليه عمر فأخذ السيهم من رأسه فحطمها وقال: يا عدوّ الله! عدوت على امرئ مسلم فقتلته ثم نزوت على امرأته، والله لئرجمك بأحجارك، وخالد لا يرجع عليه بلا ولا نعم، وهو يظنّ أن رأى أبي بكر فيه كراى عمر، فدخل خالد على أبي بكر وعمر في المسجد، فذكر لأبي بكر عذره ببعض الذى ذكر له فتجاوز عنه، ورأى أنها الحرب وفيها، فرضى عنه، فخرج خالد من عنده وعمر في المسجد، فقال له خالد: هلّم يا ابن حنتمه إليّ، يريد أن يشاتمته، فعرف عمر أن أبا بكر قد رضى عنه، فقام فدخل بيته (۲). انتهى.

قال الطبري أيضاً في تاريخه: في ذكر فتح العراق، فكتب أبو بكر إلى خالد وهو بالحيرة أن يمدّ أهلاً الشّام بمن معه من أهل القوّة ويخرج فيهم، ويستخلف على ضعفه

(۱) - تاريخ الطبري ۳: ۲۸۰ (ط دار المعارف - مصر). الغدير ۷: ۱۵۸.

(۲) - مرآة الزمان، لم يُطبع بعد، ومخطوطاته في تركيا.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۱۵

الناس رجلاً منهم، فلما أتى خالد كتاب أبي بكر بذلك قال: هكذا عمل الأعيسر ابن أمّ شمله، يعنى عمر بن الخطاب، حسدنى أن

يكون فتح العراق على يدي، فسار خالد بأهل القوّة من النَّاس، وردّ الضّعفاء والنِّساء إلى المدينة، مدينة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، وأمر عليهم عمير بن سعد الأنصاريّ (١).

وقال الطُّبريّ في تاريخه في حوادث سنة ثلاث عشرة من الهجرة في خبر اليرموك:

كتب إلى السري، عن شعيب، عن سيف، عن أبي عثمان البناني، عن أبيه قال: قال عكرمة ابن أبي جميل يومئذ: قاتلت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في كل موطن، وأفتر منكم اليوم؟ ثم نادى: من يبائع على الموت؟ فبايعه الحارث بن هشام، وضرار بن الأزور في أربعائه من وجوه المسلمين وفرسانهم، فقاتلوا قدام فسطاط خالد حتى أثبتوا جراحاً وقتلوا إلّا من برأ منهم ضرار بن الأزور. وقال: وأتى خالد بعدما أصبحوا بعكرمة جريحاً، فوضع رأسه على فخذه وبعمرو بن عكرمة فوضع رأسه على ساقه، وجعل يمسح عن وجوههما ويقطر في حلقهما الماء ويقول:

كلّا زعم ابن الحنتمه أن لا نستشهد (٢).

وقال سبط ابن الجوزيّ في مرآة الزّمان: لم يزل عمر ساخطاً على خالد مدّة خلافه أبي بكر لكلام كان يبلغه عنه من الاستخفاف به، واطراح جانبه، وما كان يسمّيه إلّا باسم أمّه وب «الأعيسر»، وكان أكبر ذنوبه - خالد - عنده قتل مالك بن نويرة بعد إسلامه وأخذه لامرأته، ودخوله المسجد وعلى رأسه السيّهام فيها دم، وكان يحثّ أبا بكر على عزله، ويحرّضه على قتله بسبب قتله لمالك، وكان أبو بكر يتوقّف، فلمّا مات أبو بكر، وولّى عمر قال: واللّه لا يلي لى خالد عملاً أبداً.

وقال ابن سيرين (٣) قال عمر بن الخطّاب: واللّه لأعزلنّ خالداً عن الشّام، ومثني بن

(١) - تاريخ الطُّبريّ ٣: ٤١٥ (ط مصر).

(٢) - تاريخ الطُّبريّ ٣: ٤٠١ (ط مصر).

(٣) - أبو بكر محمّد بن سيرين البصريّ، المتوفّى ١١٠. تهذيب الأسماء واللغات ١: ٨٣. تاريخ الإسلام ٤: ١٩٢. الأعلام ٧: ٢٥. روضات الجنّات ٧: ٢٤٩.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٨١٦

سنان عن العراق، حتّى يعلمنا أنّ الله ينصر هذا الدّين، ولسنا ناصريه.

قال سيف: فكتب عمر إلى أبي عبيدة: سلام عليك، أمّا بعد ... فأنيّ عزلتُ خالداً عن جُند الشّام، ووليتك أمرهم، فقم به، والسّلام. فوصل الكتاب إلى أبي عبيدة، فكتّم الحال حيّاً من خالد، وخوفاً من اضطراب الأمور، ولم يوقفه على الكتاب حتّى فتحت دمشق، وكان خالد على عادته في الإمرة، وأبو عبيدة يصلّي خلفه (١). انتهى.

وقال سبط ابن الجوزيّ أيضاً في مرآة الزّمان، في وقائع السنة الثالثة عشرة: وكتب عمر إلى أبي عبيدة: أمّا بعد ... فإنّ أكذب خالد نفسه فهو أبين على من معه، وإن لم يكذب نفسه فأنّت الأمير على ما هو عليه، ثم انزع عمامته عن رأسه وقاسمه ماله نصفين.

وبلغ خالداً فقال: فعلها الأعيسر، ابن حنتمه، لا يزال كذا، ودخل على أخته فاطمة بنت الوليد، وكانت عند الحارث بن هشام، فقال: ما تريدن كذا وكذا؟ فقالت: واللّه لا يحبك عمر أبداً، وما يريد إلّا أن تكذب نفسك، فيعزلك، فقبل رأسها، وأرسل إلى أبي عبيدة وقال: لا أكذب نفسي أبداً، فقال: فقاسمني مالي، فقاسمه حتّى أخذ بغلاً وأعطاه بغلاً، فتكلّم النَّاس في عمر وقالوا: هذه واللّه العداوة. ولم يعجب الصحابة ما فعل بخالد، وقد روى أنّ خالداً امتنع من ذلك، فقام إليه بلال ابن حمّامة المؤذّن ليعقله بعمامته، فقال له: إيها ما تريد؟ ونال منه، ثم قال لبلال: افعل ما تريد، فيقال: إنّه عقله بعمامته. انتهى (١).

تعبير عمرو بن العاص عن عمر بقوله: ابن حنتمه.

قال ابن الأثير الجزريّ، في النهاية، في لغة - بعج - ومنه حديث عمرو بن العاص في صفة عمر: إن ابن حنتمه بعجت له الدّنيا معاه،

أى كشفت له كنوزها بالفىء والغنائم، وحتتمه أمه «۲».

(۱) - مرآة الزمان.

(۲) - النهاية ۱: ۱۳۹ (ط مصر، طبع بالأفست فى مؤسسه إسماعيليان بقم).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۱۷

وقال أيضاً فى لغه - حتم - ومنه حديث ابن العاص: إن ابن حتمه بعجت له الدنيا معها، حتمه أم عمر بن الخطاب، وهى بنت هشام بن المغيرة، ابنه عم أبى جهل «۱».

وقال ابن منظور الأفرقي فى لسان العرب، فى لغه - بعج - وفى حديث عمرو ووصف عمر رضى الله عنه، فقال: إن ابن حتمه بعجت له الدنيا معها، هذا مثل ضربه أراد أنها كشفت له عما كان فيها من الكنوز والأموال والفىء، وحتتمه أمه «۲».

وقال أيضاً فى لسان العرب: فى لغه حتمه، وفى حديث ابن العاص: إن ابن حتمه بعجت له الدنيا معها، حتمه أم عمر بن الخطاب رضى الله عنه، وهى بنت هشام بن المغيرة «۳».

وقال محمد مرتضى الزبيدى، فى تاج العروس، فى لغه - بعج - وفى حديث عمرو وصف عمر رضى الله عنه فقال: إن ابن حتمه بعجت له الدنيا معها، هذا مثل ضربه أراد أنها كشفت له عما كان فيها من الكنوز والأموال والفىء، وحتتمه أمه «۴».

وقال أيضاً فى تاج العروس: فى لغه (حتم) فى ذكر حتمه وهى أم أمير المؤمنين عمر ابن الخطاب رضى الله عنه، ومنه حديث عمرو بن العاص: إن ابن حتمه بعجت له الدنيا معها «۵».

قال شهاب الدين أحمد المعروف بابن عبدربه الأندلسى القرطبى المالکى فى كتابه العقد الفريد: وكتب عمر بن الخطاب إلى عمرو بن العاص، وكان عامله على مصر: من عبدالله ابن الخطاب إلى عمرو بن العاص: سلام عليك، فإنه بلغنى أنه فشت لك فاشية من خيل وإبل وغنم وبقر وعبيد، وعهدى بك قبل ذلك أن لا مال لك، فاكتب إلى من أين أصل هذا المال ولا تكتمه [...] فكتب إليه عمرو بن العاص: لعبدالله عمر أمير المؤمنين: سلام عليك، والله إننى لأعرف

(۱) - النهاية ۱: ۴۴۹.

(۲) - لسان العرب ۲: ۲۱۴ (ط دار صادر - بيروت).

(۳) - لسان العرب ۲: ۱۶۲ (ط دار صادر - بيروت).

(۴) - تاج العروس ۲: ۹ (ط مصر) وج ۵ (ط دار الهداية - بيروت)، / ۴۲.

(۵) - تاج العروس ۸: ۲۶۵ (ط مصر).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۱۸

الخطاب يحمل فوق رأسه حزمة من الحطب، وعلى ابنه مثلها، وما منهما إلفى غزه لا تبلغ من سعيه، والله ما كان العاص بن وائل يرضى أن يلبس اللدياج مزوراً بالذهب.

قال له محمد بن مسلمة: اسكت، والله عمر خير منك، وأما أبوك وأبوه ففى النار، والله لولا الزمان الذى سبقه به لا ألفت معقل شاء يسرك غزوها، ويسرك بكوها، فقال عمرو: هى عندك بأمانه الله، فلم يخبر بها عمر «۱».

قد ذكرها ابن أبى الحديد المدائنى، فى شرح نهج البلاغه أيضاً، وتلك ألفاظه.

وكتب عمر إلى عمرو بن العاص وهو عامل فى مصر: أما بعد: فقد بلغنى أنه قد ظهر لك مال من إبل وغنم وخدم وغلما، ولم يكن لك قبله مال، ولا ذلك من رزقك، فأنتى لك هذا؟ ولقد كان لى من السابقين الأولين من هو خير منك، ولكنى استعملتك لغنائك،

فإذا كان عملك لكّ وعلينا، فبِمَ نُؤثرك على أنفسنا؟ فاكتب إليّ، من أين مالك؟ وعجّل، والسلام.

فكتب إليه عمرو بن العاص: قرأت كتاب أمير المؤمنين، ولقد صدق، فأما ما ذكره من مالي، فإنني قدمت بلدة الأسعار فيها رخيصة، والغزو فيها كثير، فجعلت فضول ما حصل لي من ذلك فيما ذكره أمير المؤمنين، والله يا أمير المؤمنين لو كانت خيانتك لنا حلالاً ما خُتّاك ما ائتمنتنا، فأقصّر عنا عنّا، فإن لنا أحساباً إذا رجعنا إليها أغتتنا عن العمل لك، وأما من كان لك من السابقين الأولين، فهلاً استعملتهم؟! فوالله ما دقت لك باباً.

فكتب إليه عمر: أمّا بعد: فإنني لست من تسطيرك وتشقيقك الكلام في شيء، إنكم معشر الأمراء، أكلتم الأموال، وأخذتم إلى الأعداء، فإنما تأكلون النار، وتورثون العار، وقد وجهت إليك محمد بن مسلمة ليشاطرك ما في يدك، والسلام.

فلما قدم إليه محمد، أخذ له طعاماً وقدمه إليه، فأبى أن يأكل فقال: ما لك لا تأكل طعامنا؟ قال: إنك عملت لي طعاماً هو تقدمه للنسّ، ولو كنت عملت لي طعام الضيف لأكلته، فأبعد عني طعامك وأخضر لي مالك.

(۱) - العقد الفريد ۱: ۳۵-۳۶ (ط دار الفكر). صبح الأعيى ۶: ۳۸۶. جمهره رسائل العرب ۱: ۲۰۱.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۱۹

فلما كان الغد وأحضر ماله، جعل محمد يأخذ شرطاً ويعطى عمراً شرطاً، فلما رأى عمرو ما حاز محمد من المال قال: يا محمد أقول؟ قال: قل ما تشاء، قال: لعن الله يوماً كنت فيه والياً لابن الخطّاب، والله لقد رأيت وأريت أباه وإن على كل واحدٍ منهما عباءة قطوائيه مؤتزرًا بها ما تبلغ مابض ركبته، وعلى عنق كل واحدٍ منهما حزمه من حطب، وإن بن العاص بن وائل لفي مزررات الدياج.

فقال محمد: إيه يا عمرو، فعمرو والله خير منك، وأما أبوك وأبوه ففي النار، والله لولا ما دخلت فيه من الإسلام لألغيت معتلف شاء يسرك غزوها ويسوءك بكؤها.

قال: صدقت، فاکتم عليّ، قال: أفعل «۱».

قال الزمخشري في كتابه المسمى - بالفائق - ما لفظه: غبر، وقال لعمر رضى الله عنه: إنني والله ما تأبطنتي الإمام، ولا حملتني البغايا في غبرات المآلى، أى لم يحضنتني، البغايا جمع بغى، فعول بمعنى فاعله من البغاء - الغبرات - جمع غير جمع غابر، وهو البقيّة - المآلى - جمع مثلات، وهى خرقة الحائض هاهنا، وخرقة النائحة في قوله: وأنواحاً عليهنّ المآلى ...

ويقال: ألت المرأة إيلاء، إذا اتخذت مثلاً، ويقولون: المتاليه، المتاليه، نفى عن نفسه الجمع بين سبتين إحداهما أن يكون لغيره، والثانية أن يكون محمولاً في بقيه حيضه.

وأضاف الغبرات إلى المآلى لملاستها لها «۲».

وقال ابن الأثير الجزري في النهاية: فى لغة (أبط) ما لفظه، ومنه حديث عمرو بن العاص أنه قال لعمر: إنني والله ما تأبطنتي الإمام، أى لم يحضنتني ويتولين تربيتي «۳».

وقال ابن الأثير فى النهاية فى لغة (غبر) وهذا لفظه: ومنه حديث عمرو بن العاص:

ولا حملتني البغايا فى غبرات المآلى، أراد أنه لم يتول الإمام تربيته، والمآلى حرق الحوض،

(۱) - ابن أبى الحديد ۱۲: ۴۳-۴۴ (ط دار إحياء الكتب العربيه).

(۲) - الفائق ۱: ۱۹۸. الأزهرى، تهذيب اللغة، ۸: ۱۲۲. لسان العرب، ۵: ۳ (دار صادر - بيروت).

(۳) - النهاية ۱: ۱۵ (ط إسماعيليان).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۲۰



أى بقاياها (۱). انتهى.

وقال الزبیدی فی تاج العروس: الغبر جمع غابر، والغُبرَات جمع غبر، وقال أبو عبيد:

الغُبرَات البقايا واحدها غابر، ثم يجمع غبرا ثم غُبرَات جمع الجمع، وفي حديث عمرو بن العاص: تأبطنى الإمام ولا حملتنى البغايا فى غُبرَات المآلى، أراد أنه لم تتولَّ الإمام تربيته وغُبرَات المآلى بقايا خرق الحیض (۲).

إن هذه المكالمه التى جرت بين عمر بن الخطاب، وعمرو بن العاص، قد ذكرها أبو عبيد القاسم بن سلام الهروى (المتوفى ۲۲۴ هـ) فى غريب الحديث، وذكرها ابن أبى الحديد فى شرح نهج البلاغه مع مزيد توضیح وتشرین يشتمل على ذكر صهاك.

قال أبو عبيد: فى حديث عمرو بن العاص حين قدم على عمر رضى الله عنه من مصر، وكان واليه عليها، فقال: كم سترت؟ قال: عشرين، قال عمر: لقد سترت ستر عاشق، فقال عمرو: إنى والله ما تأبطنى الإمام ولا حملتنى البغايا فى غُبرَات المآلى. فقال عمر: والله ما هذا بجواب عن الكلام الذى سألتك عنه، وإن الدجاجة لتفحص فى الرماد، فتضع لغير الفحل البيضة منسوبة إلى طرفها، فقام عمرو مرّبدا الوجه (۳).

قال أيضاً ابن أبى الحديد: قلت: المآلى خرق سود يحملها النوائح ويشرف بها بأيديهن عند اللطم، وأراد خرق الحیض هاهنا، وشبهها بتلك، وأنكر عمر فخره بالأمهات وقال:

إن الفخر للأب الذى إليه النسب. وسألت النقيب أبا جعفر عن هذا الحديث فى عمر فقال: إن عمراً فخر على عمر لأن أمه الخطاب زنجية تُعرف بباطلى تُسمى صهاك، فقلت له: وأم عمرو النابغة أمه من سبايا العرب، فقال: أمه عربيه من عتره سبيت فى

(۱) - النهاية ۳: ۳۳۸ (ط إسماعيليان).

(۲) - تاج العروس ۳: ۴۳۶ (ط مصر). [قوله: أولما حملتنى البغايا فى غُبرَات المآلى، أما البغايا فإنها الفواجر والمآلى فى الأصل: خرق تمسكهن النوائح إذا نُحنَ يُشترنَ بها بأيديهن ... واحدها مثلاة، وإنما أراد عمرو خرق المحيض، فشبهها بتلك المآلى. وأما الغُبرَات فإنها البغايا، واحدها: غابر، ثم تجمع غُبر ثم غُبرَات جمع الجمع].

(۳) - غريب الحديث ۴: ۱۶۱ - ۱۶۲ (ط دار المعارف عثمانية بحيدرآباد دكن). العقد الفريد ۴: ۱۰۶ (ط دار الفكر). شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد ۱۲: ۳۹ (ط دار إحياء الكتب العربية).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۲۱

بعض الغارات، فليس يلحقها من النقص عندهم ما يلحق الإمام الزنجيات. فقلت له: أكان عمرو يقدم على عمر بمثل ما قلت، قال: قد يكون بلغه عنه قول قدح فى نفسه فلم يحتمله له، ونفت بما فى صدره منه وإن لم يكن جواباً مطابقاً للسؤال، وقد كان عمر مع خشونته يحتمل نحو هذا، فقد جبهه الزبير مرّة وجعل يحكى كلامه يمططه وجبهه سعد ابن أبى وقاص أيضاً فأغضى عنه.

ومرّ يوماً فى السوق على ناقة له فوثب غلام من بنى ضبّه، فإذا هو خلفه، فالتفت إليه فقال: ممن أنت؟ قال: ضبّي، قال: جسور والله، فقال الغلام: على العدو، فقال عمر:

وعلى الصديق أيضاً، ما حاجتك؟ ففضى حاجته، ثم قال: دَع الآن لنا ظهر راحلتنا (۱).

قال على المتقى (۲) فى كثر العمّال، فى فضائل عمر قسم الأفعال، ما لفظه: أنبأنا ابن عيينه، أخبرنى عمرو بن دينار، عن أبى جعفر، أن العباس بن عبدالمطلب، قال لعمر بن الخطاب:

إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أقطع لى البحرين، فقال له عمر: من شهودك؟ قال: المغيرة بن شعبه، قال: ومن معه؟ قال: ليس معه أحد، قال عمر: فلا- إذن، فأبى عمر أن يأخذ باليمين مع الشاهد، فقال له العباس: أعصك الله بظن أمك، فقال عمر لابن عباس: يا عبد الله خذ بيد أبيك فاقمه عنّا (۳).

قال أبو إسحاق إبراهيم بن عليّ المعروف بالحصيريّ القيروانيّ المالكيّ «(۴) في زُهر الآداب وثمر الآداب، وقال وليّ الله في قرّة العين: وروى أن عمر بن الخطّاب رضى الله عنه حجّ، فلما كان بضّ جنان قال: «لا إله إلّا الله العليّ العظيم، المعطى من شاء، ما شاء، كنت في هذا الوادى في مدرعة صوفٍ أرعى إبلًا للخطّاب، وكانَ فظًا يُتعبنى إذا عملت، ويضربنى إذا قصّرت،

(۱) - ابن أبي الحديد ۱۲: ۳۹ (ط دار إحياء الكتب العربيّة).

(۲) - علاء الدّين عليّ بن حسام الدّين بن عبد الملك الجونبورى الهنديّ، المتوفى ۹۷۵. فقيه محدّث واعظم شاركن في بعض العلوم له تصانيف. كشف الظنون: ۵۶۱، ۵۹۷، ۶۷۵، ۱۹۸۹. هديّة العارفين ۱: ۷۴۶. النور السّافر: ۳۱۴.

(۳) - كنز العمّال ۴: ۴۲۶-۴۲۷. هامش مسند ابن حنبل (ط بيروت).

(۴) - المتوفى ۴۱۳.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۲۲

وقد أمسيت الليلة ليس بينى وبين الله أحد» (۱).

ومما يدلّ على بطلان هذا العقد الموهوم مسألة الكفاءة، فإنّ مراعاة الكفاءة واجبة في عقد النكاح، وعمر بن الخطّاب لم يكن كفؤاً لسيدتنا أمّ كلثوم سلام الله عليها بوجه من الوجوه، وهذا ظاهر كلّ الظهور، ولذلك ترى علماء العامية يأتون في دفع هذا الإشكال بكلمات متهافته متناقضة.

قال أبو بكر بن شهاب العلويّ الحسينيّ الشافعيّ الحضرميّ «(۲) في كتابه المسمّى - رشفة الصّادى - ما نصّه:

فائدة، عدّ صاحب التلخيص صلى الله عليه وآله وسلم أنساب أولاد فاطمة إليه، وأطراد الحكم بذلك الانتساب في الكفاءة وغيرها، وعدّه الشّيخان في الرّوضة وأصلها من الخصائص أيضاً تبعاً له، وأنكر ذلك القفال.

قالوا: وإنكار القفال ذلك مردود بما مرّ من الأحاديث، وقد صرّحوا بأنّ من القواعد الانتساب إليه صلى الله عليه وآله وسلم أن يُطلق عليه أنّه أبّ لهم، وأنهم بنوه، كما في آية المباهلة «(۳) وغيرها من الأحاديث، حتّى يعتبر هذا في الأحكام، كالوقف والوصيّة، والكفاءة أيضاً، فلا يكافئ غير المنسوب إليه صلى الله عليه وآله وسلم المنسوبة إليه، لكونها من ذريّته.

وأما قولهم: إنّ بنى هاشم وبنى المطّلب أكفاء محلّه في غير هذه الصّورة.

قال العلّامة ابن ظهيرة «(۴): بنو هاشم وبنو المطّلب أكفاء بعضهم لبعض، وليس أحد

(۱) - وليّ الله عبد الرّحيم العمريّ الدّهلويّ، المتوفى ۱۱۷۶، محدّث مفسّر فقيه أصوليّ له آثار: هديّة العارفين ۲: ۵۰۰. معجم المؤلّفين

۱۳: ۱۶۹. قرّة العينين: ۹۸ ط الهند، ۱۳۱ حجر. تاريخ الطّبري ۴: ۲۱۹ (سنه ۲۳: شىء من سيرة ما لم يمض ذكره ...) (ط دار

المعارف - مصر). الاستيعاب بهامش الإصابة ۲: ۴۶۴ (ط بيروت). زُهر الآداب وثمر الآداب ۱: ۳۶.

(۲) - كان حيّاً قبل ۱۳۰۳. إيضاح المكنون ۱: ۵۲۲، ۵۷۵.

(۳) - «فإن حاجك فيه من بعدما جاءك من العلم فقلّ تعالوا ندع أبناءنا وأبناءكم ونساءنا ونساءكم وأنفسنا وأنفسكم ثم نبهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين» آل عمران: ۶۱.

(۴) - جمال الدّين محمّد بن أمين المكيّ الحنفيّ، كان حيّاً ۹۶. الكنى والألقاب ۱: ۳۴۵. شذرات الدّهب ۸: ۲۴۳، كشف الظنون: ۳:

۵۷۷.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۲۳

من غيرهم كفؤاً للشّريفة من أولاد الحسن والحسين رضى الله عنهما، لأنّ المقصود من الكفاءة: الاستواء في القرب إليه صلى الله عليه

و آله و سلم، و ليسوا بمنسويين فيها، فهذه خصلةٌ خَصَّوا بها لا توجد في غيرهم من بنات قريش، ولهذا يُقال: كان عليّ بن أبي طالب كفوًّا لفاطمه عليها السلام.

فهذه دقيقهٌ مستثناة من إطلاق المصنِّفين في عامه كتبهم، وأنهم أكفاء، وليس كذلك وهو مفهوم لمن تأمله وتدبره، وقواعد الشرع تقبله، وهذا هو الحق، فليتبَّه له فإنه مهم. انتهى (۱).

وقد ذكر العلامة ابن حجر في فتاواه، نحواً من هذا، ويؤيد قول ابن حجر في الصواعق، حيث قال فيه بعد ذكر آية المباهلة وما يتعلق بها: خاتمه... عُلم من الأحاديث السابقة اتجاه قول صاحب التلخيص من أصحابنا، من خصائصه صلى الله عليه وآله وسلم: أن أولاد بناته يُنسبون إليه صلى الله عليه وآله وسلم، وأولاد بنات غيره لا يُنسبون إلى جدِّهم من الكفاءة وغيرها.

وأنكر ذلك القفال وقال: لا خصوصيته، بل كلُّ أحد يُنسب إليه أولاد بناته، ويردّه الخبر السابق، كلُّ بنى أمّ ينتمون إلى عصبه، إلى آخره.

ثم معنى الانتساب إليه صلى الله عليه وآله وسلم الذي هو من خصوصياته أنه يُطلق عليه أنه أب لهم، وأنهم بنوه، حتى يعتبر ذلك في الكفاءة، فلا يكافى شريفه هاشمي غير شريف.

وقولهم: إن بنى هاشم والمطلب، محلّه فيما عدا هذه الصورة، كما بينته بما فيه في إفتاء هو، بل مشعر في الفتاوى، وحتى يدخلون في الوقف على أولاده والوصية بهم.

وأما أولاد بنات غيره فلا يجري فيهم مع جدِّهم لأُمَّهم هذه الأحكام، نعم يستوى الجدّ للأب والأم في الانتساب إليهما من حيث تطلق الدرّية والنسل والعقب عليهم، فأراد صاحب التلخيص بالخصوصية بأمر، وأراد القفال بعدمها، وهذا وحينئذ فلا خلاف بينهما في الحقيقة وأتى بما ليس عليه مزيد، فراجع.

(۱) - رشفة الصّادى: ۴۰.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۲۴

وقال العلامة محمّد بن أبي بكر الأشخر «(۱)» في فتاويه: فإن قلت ما دلّ عليه إطلاقهم أن نحو الهاشمي يكافى من انتسب إلى البضعة الكريمة فاطمة الزهراء عليها السلام، تزويج عليّ رضي الله عنه ابنته أمّ كلثوم وأُمها فاطمة، من عمر بن الخطّاب رضي الله عنه، لأنّه إذا كافأها من ليس هاشميًّا ولا مطلبياً فمن ثمّ يزوجه جبراً، لأنّها كانت صغيرة جداً إذ ذاك، فلأن يكافئها هاشمي ومطلبى من باب أولى.

قلت: لا دليل في هذه القضية على ما ذكر، إذ لا تصريح بأن عمر رضي الله عنه كفؤ لها حتى يستدلّ على أولويّة مكافأة من مرّ، وغايه ما فيه وقوع عقدها بالإجبار، فلعلهما كانا يريان صحّة العقد ثمّ تُخير إذا بلغت، كما هو أحد قولى الشافعي، وإن كان الأظهر خلافه، وقد سمعت بعض مشايخنا، أجاب بأن عمر رضي الله عنه لما كان أفضل منها ومن أبيها على المذهب السنيّ، اقتضى كمال حالها أن لا ينظر إلى فضيلة الانتماء إليه صلى الله عليه وآله وسلم المحض، وهذا لا- يأتي على قاعدة المذهب أن بعض الخصال لا تُقابل ببعض، واللّه أعلم «(۲)».

أقول: هذا الكلام فيه من الهفوات والسقطات ما لا يخفى على صغار الطلبة فضلاً عن العلماء الأعلام.

منها: نفى كفاءة مولانا أمير المؤمنين عليه السلام لسيدة نساء العالمين فاطمة الزهراء عليها السلام، فإنه جراً عظيمة، وجساره جسيمة، ياللّه وللعجب، كيف يجترئ مسلم على أن ينسب إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تزويج ابنته فاطمة الزهراء سلام الله عليها برجل ليس لها بكفو؟!!

(۱) - جمال الدین محمد بن ابی بکر الأشخر الزبیدی الیمینی الشافعی، المتوفی ۹۹۱، فقیه أصولی، نحوی، نسابة، ناظم، مشارک فی علوم. التور السافر: ۳۹۰. الشذرات ۸: ۴۲۵. البدر الطالع ۲: ۱۴۶، إیضاح المکنون ۲: ۳۶۳. الأعلام ۶: ۲۸۵. هدیة العارفين ۲: ۲۵۷.

(۲) - اتفقت كلمة النبى الأعظم صلى الله عليه وآله وسلم وكلمات الصحابة والتابعين على أن أفضل الأمة بعد الرسول الأقدس صلى الله عليه وآله وسلم هو أمير المؤمنين عليه السلام، بلا منازع، وقد روى الهيثمى عن عبدالله بن مسعود قال: كنا نتحدث أن أفضل أهل المدينة علي بن زبي طالب. مجمع الزوائد ۹: ۱۵۲ (ط دار الفكر). الرياض النظره ۲: ۲۰۹.

وقول ابن عباس بعدما سأله معاوية عن علي بن أبي طالب: رحم الله أبا الحسن، كان والله علم الهدى، وكهف التقى، ومحلّ الحجا، وطور البها، ونور السرى ... وأفضل من حج وسعى. الاستيعاب ۲: ۴۵۶. فضائل الخمسة ۲: ۲۴۶.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۲۵

فهذه من المنكرات التي لا يجوز نسبتها إلى رجل عامي من عوام المسلمين، فضلاً عن سيد المرسلين صلى الله عليه وآله وسلم. ومنها: نسبة الإجماع إلى سيدنا ومولانا أمير المؤمنين عليه آلاف السلام ما اختلف الليل والنهار، باطلة، لأن ابنته سيدتنا أم كلثوم (س)، ولو فرض صغر سنّها لا يتصور معها الإجماع، نعم لا شك في تحقق ولايته عليها (س)، ولكن ولاية الولي تسقط عند الترويج بغير الكفو قطعاً، فكيف يصدق مسلم عاقل أن يُنسب إلى مثل أمير المؤمنين عليه السلام هذا الظلم الصريح، والجور الفضيح؟! ومنها: أن احتمال كون علي عليه السلام يرى صحة العقد ثم تُخبر إذا بلغت احتمال باطل، لا دليل عليه أصلاً، وهو شيء عجاب يؤذن أن قائله ممنو بالتهاوت والاضطراب، وكيف يصح في ذهن أحد من العقلاء بعد ملاحظة حال مولانا أمير المؤمنين عليه السلام أن يجوز لهذا الإمام المعصوم أن يعقد عقداً لابنته مع غير الكفو لا يصح في حال من الأحوال، أو عقداً متزلزلاً يفقد فيه الكفاءة، ويبطل في زمن الاستقبال.

ومنها: احتمال كون عمر بن الخطاب، يرى جواز عقد يفقد فيه الكفاءة، يثبت فيه التخيير للزوجة في البلوغ، لأن هذا إقدام على المنكر الفضيح، وتجاسر على الظلم القبيح لا يتأتى نسبتها إلى عمر من سني، ولو كان جاهلاً، فضلاً ممن يدعى العلم.

ومنها: قول بعض المشايخ الهدى تفوه فيه، بأن عمر لما كان أفضل من سيدتنا أم كلثوم (س)، بل ومن أبيها عليه آلاف التحية والثناء، على المذهب السني، اقتضى كمال حالها أن لا ينظر إلى فضيلة الانتماء إليه صلى الله عليه وآله وسلم المحض، فإن في هذا التفوه الباطل الفاسد، والقطع البهيمج الكاسد، ظلمات بعضها فوق بعض، وكيف يجترئ عاقل متدين أن يتقول هذه الأباطيل في هذا المقام؟! وأن يتجاهر بهاتيكم الخزعبلات والطوام، ويوهن بمثلها فضيلة البضعة النبوية عليها وعلى أبيها وجدّها آلاف السلام والتحية؟! ولقد ظهر بطلان هذا الكلام بالقول المذكور في آخره، واتضح أن هذا التلبس الصادر من بعض المشايخ باطل، لأن هذا لا يأتي على قاعدة المذهب، والحمد لله أولاً وآخراً.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۲۶

ومن العجائب أن الكفاءة وجوبها بلغ مبلغاً عظيماً في الإسلام، بحيث أن عمر بن الخطاب شدد في أمرها تشديداً كبيراً، وقال فيها قولاً ذكره علماء السنة في كتبهم، بأسفارهم محتجين به.

قال شمس الدين السرخسي «۱» في كتابه المبسوط في كتاب النكاح، قال: وبلغنا عن عمر رضى الله عنه أنه قال: لأمنعن النساء فروجهن إلّا من الأكفاء، وفي هذا دليل على أن للسلطان يداً في الأنكحة، فقد أضاف المنع إلى نفسه، وذلك يكون بولاية السلطنة.

وفيه دليل على أن الكفاءة في النكاح معتبرة، وأن المرأة غير ممنوعة من أن تزوج نفسها ممن يكافأها، وأن النكاح ينعقد بعبارتها «۲».

فصل: قال أبو بكر بن شهاب الدين العلوي الحسيني الشافعي الحضرمي في كتابه، رشفة الصادق، أيضاً في ضمن فائدة ذكر فيها كلام العلماء على أولاد بنات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم غير الحسن والحسين عليهما السلام بوجوه:

منها: أنهم لا يكافئون أولاد الحسن والحسين، فالزنيبي مثلاً ليس كفوّاً للحسيّة، ولا للحسيّة. انتهى.

فلینظر العاقل الّذی اوتی حظّاً من الإنصاف أنّه إذا کان أمر الکفاءة عند العلماء بالغاً إلى حدّ يمنع کون الزّینبی کفوّاً للحسّنیّة والحسّنیّة، فکیف یمکن أن یجتري ذو فهم ودين على أن یجعل عمر بن الخطّاب وهو بعيد عن الرسول صلی الله علیه و آله و سلم فی التّسب بمراحل شاسعة، و فیافی نازحه، کفوّاً لأمّ کلثوم (س) وهی بنته صلی الله علیه و آله و سلم بلا شک ولا ارتیاب. إن هذا إلاً زعم أهل التّبار والتّباب، وقول المستهترین باللّغو والکذاب.

فصل: لقد أتى العلّامة أبو بکر بن شهاب الدّین الشّافعی الحضرمیّ بکلام مبرم فی تأیید عمل السّادة العلویین الحسینیین قديماً وحديثاً، وفي عدم تزویج بناتهم إلّامن

(۱) - شمس الدّین محمّد بن أحمد بن أبی سهر السّهرخسیّ الحنفيّ، المتوفّى حدود ۴۸۳. متکلم أصولیّ مجتهد، سُجِنَ مدّة طویله وكتب المبسوط فی السجن. معجم المؤلّفين ۸: ۲۳۹.

(۲) - المبسوط ۵: ۲۳.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۲۷

شريف صحيح النسب، حيث قال في كتابه رشفه الصّادى ما نصّه:

تتمّه، جرى عمل ساداتنا العلویّین الحسینیین رضوان الله عليهم، قديماً وحديثاً أنّهم لا يزوّجون بناتهم إلّامن شريف صحيح النسب، غیره منهم على هذا التّسب العظيم، ولا- یجیزون تزویجها بغير شريف وإن رضیت ورضی وليها مثلاً، لأنّهم یرون أنّ الحقّ فی هذا التّسب الطّاهر، راجع لكلّ من انتسب إلى الحسینین علیهما السلام لا للمرأة ووليها فقط، ورضاء جميع أولاد الحسینین بذلك متعذّر، وعلى هذا العمل إلى الآن، وهم نعم القدوة والأسوة، إذ فیهم من الفقهاء والصّیلمحاء والأقطاب، والأولیاء من لا ینبغی لنا أن نخالفهم فیما أسّسوه، ودرجوا علیه، لا یسعنا غیر السّیر بسیرتهم، والافتداء بهم، ولهم اختیارات وأنظار لا مطمع للفقیه فی إدراک أسرارها، ویؤیّد هذا الاختیار أيضاً قول سیّدنا عمر بن الخطّاب رضی الله عنه: لأمنعن تزوّج ذوات الأحساب إلّامن الأكفاء، والله أعلم «۱».

انتهی.

وأنت إذا أحطت خبراً بهذا الکلام، استبان لك أنّ السّادات الکرام قديماً وحديثاً لا یعتقدون صحّة تزویج سیّدتنا أمّ کلثوم (س) لعمر بن الخطّاب، إذ لو کان عندهم خبر یوثق به فی هذا الباب، لما وسعهم الاتّفاق على العمل بخلاف عمل جدّهم المعصوم الّذی یدور الحقّ معه حیثما دار «۲»، علیه آلاف سلام الله الملک الغفّار، وهذا واضح عند أولى الأحلام والأبصار، کالشّمس فی رائعه التّهار.

فصل: إنّ من العجائب، الآیات القائده إلى الحقّ، أنّ القاضی شهاب الدّین بن شمس الدّین الدّولت آبادی الحنفيّ، الملقّب بملک العلماء، الّذی هو من کبار علماء أهل السّیّئه، قد شدّد فی عدم جواز تزویج العلویّات بغير العلویّین بآتمّ التّشدید، وأتی فی ذلك بکلام متین، وقول سدید، حیث قال فی کتابه المسمی - هداية السّعداء - فی الهدایه الحادیه عشر فی الجلوه الرّابعة ما هذا لفظه:

وتصحیح نسب واجب است، تا کسی خود را به دروغ علوی نگویاند، و دختران

(۱) - رشفه الصّادى.

(۲) - الغدير ۳: ۱۷۷.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۲۸

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با غیر کفو نکاح نشوند، و در نسب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اختلاط و استخفاف روی نیارد، و مردمان از این قول کافر نشوند، و در دعوی حرامزادگی نیافتند، و تیره کار نشوند، و دین بباد ندهند، و اگر پادشاه در هر قصبه سیّد أجل نصب نکند هرچه از این فساد و تسلسل ضلاله روی نماید و ذمه پادشاه باشد، فردای قیامت مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم خصم او گردد، و سید اجل را باید که دختر سید غیر کفو را دادن ندهد، و اگر داده باشد فسخ نکاح و خلع کناند،  
انتهی.

وفی هذه العبارة الرشيقة فوائد عديدة وحقائق سديدة:

منها: أن تزويج العلوية بغير علوي تزويج بغير كفو، ولو كان مدعياً كونه علوي النسب. ومنها: أن تزويج العلوية بغير علوي يوجب اختلاط نسب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ويورث استخفافه. ومنها: أن هذا التزويج يوجب الكفر. ومنها: أن هذا التزويج يورث دعوى التولد من الحرام. ومنها: أن هذا التزويج يورث الإثم. ومنها: أن هذا التزويج يوجب تضييع للدين. ومنها: أن هذا التزويج يوجب الفساد وتسلسل الضلال. ومنها:

أن هذا التزويج يوجب أن يكون الرسول خصماً للمزوج يوم القيامة. ومنها: أن سيدنا الأجل، الذي هو نقيب الأشراف، لا يجوز له الرضا بهذا التزويج لأنه تزويج بغير كفو.

ومنها: أن هذا التزويج لو وقع، فعلى السيد الأجل أن يفسخ هذا العقد، ويحكم بالخلع.

وإذا أحطت خبراً بما ذكره هذا الخبر الجليل، ظهر لك أن تزويج العلوية بغير العلوي قد كان مورثاً لهذه المفاصد الجمّة، كيف يجوز مسلم عاقل تزويج سیدتنا امّ کلثوم (س) بعمر بن الخطّاب؟! فأنه يستجمع تمام هذه المفاصد، بألف أولوية، والله العاصم عن التعصّب والتعسف وأنه شرّ بليّة.

فصل: قد أورد غلام عليّ المتخلص بأزاد البلجرامی «۱»، الذي هو من كبار علماء الهند في التخلص عن أعضاء عدم كفاءة عمر بن الخطّاب لسیدتنا امّ کلثوم (س) أضعف من

(۱) - غلام علی آزاد بن نوح الحسینی الواسطی، المتوفی ۱۱۹۴. فقیه مؤرّخ عالم بالأدب، له مؤلفات. الأعلام ۵: ۳۱۴. معجم المؤلفین ۸: ۴۱. کتابهای چاپی فارسی ۳. ۷۱. ۳.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۲۹

التمام، وأتى بقول هو أو هن من بيت العنكبوت عند ذوى الأحلام، حيث قال فى كتابه المسمى - سند السّادات فى حُسن خاتمة السّادات -، ما لفظه:

در روایت صحیحہ آمده از عمر بن الخطّاب أنّه خطب امّ کلثوم من علیّ، فاعتلّ بصغرها، وبأنّه أعدّها لابن أخیه جعفر، فقال له: ما أردتُ الباه، ولكن سمعتُ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: كلّ سببٍ ونسبٍ ينقطع يوم القيامة، ما خلا سببى ونسبى، وكلّ نبيّ عصبتهم لأبيه ما خلا ولد فاطمة، فإنّى أنا أبوهم وعصبتهم «۱»؛ یعنی خطبه کرد عمر امّ کلثوم را از علی، پس عذر آورد به صغر سن امّ کلثوم، و به اینکه نگهداشته است او را برای پسر برادر خود جعفر طیار، پس عمر گفت: که اراده نکرده‌ام باه را و لکن شنیدم رسول خدا که می فرمود: هر سببى و نسبى که هست منقطع می شود در روز قیامت سوى سبب و نسب من، و همه فرزندان دخترى عصبه ایشان پدران ایشان باشند جز فرزندان فاطمه، پس به درستی که من پدر ایشان و عصبه ایشانم.

صاحب صواعق محرقه گوید حاصل کلامش این که انتسابی که از خصائص حضرت در این حدیث و امثال آن مفهوم می شود این است که حضرت را پدر بنی فاطمه توان گفت: و بنی فاطمه را پسران آن حضرت، و چون بنی فاطمه را با جناب نبوت نسبت ابوت و نبوت بهم رسید، این نسبت را در کفایت اعتبار خواهد بود، پس هاشمی غیر شریف نمی شود شریفه را، و قول علماء که بنی هاشم و بنی عبدالمطلب اکفائند محل آن در ما عدای این صورت است، و اگر کسی وصیت کرد که مال مرا پس از من به فرزندان حضرت بدهند وصی را می باید که به بنی فاطمه بدهد، و اگر هم چنین کسی وقف کند بر فرزندان حضرت مصرف آن بنی فاطمه خواهد بود، و این حکم در اولاد دخترى غیر حضرت صلى الله عليه وآله وسلم جاری نشود، مثلاً کسی وصیت کند که مال مرا به فرزندان

زید تقسیم کنند اولاد دختر زید را هیچ نمی‌رسد.  
راقم الحروف گوید: در این مقام شبهه وارد می‌شود که هر گاه از حدیث مفهوم شد

(۱) - فضائل الصحابة لابن حنبل ۲: ۶۲۶ رقم ۱۰۷۰.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۳۰

که غیر شریف کفایت ندارد با شریف، پس علی علیه السلام چرا خطبه عمر را اجابت کرد، و جوابش این که این معنی بنا بر ضرورت بود چه در آن وقت عنفوان نشوت نمای شجره سیادت بود، و شریفی که با شریفه نسبت کفایتی داشته باشد و هم شرعاً با هم مناکحت او جائز بوده باشد اصلاً به عرصه وجود نیامده «۱». انتهى.

وفی هذا الکلام الجالب لضروب التّعینف والملام علل وأسقام:

منها: ادعاء البلجرامی صحه روایه آوردها، والحال، إن کل ما روی فی هذا الباب، أعنی تزویج علی علیه السلام ابنته بعمر، من أبین البهت والکذاب، وإن ادعی أحد من المتجاسرین صحه روایه فی هذا الشأن، فعليه الاتیان بالبیان، وعلینا دمع رأسه بمقمعه الحجّه والسّلطان، وکسر ظهره بضرب البینه والبرهان.

ومنها، إن الجواب عن الإعضال الوارد علی اعتلال علی علیه السلام بصغرها، فأیة ضرورة تفرّض فی هذه الحال إلی تزویجها من شیخ، فإن لیس لها بکفو فی حال من الأحوال، ولعمری أن فرض الضرورة لیس له صورة فی هذا العقد، لا من الخاطب ولا من المزوج.

ومنها: ادّعاؤه أن فی ذلك الزّمان لم یکن لسیدتنا أمّ کلثوم کفو، قول فاسد، لأنّ الخبر الذی ذکره مشتمل علی أن علیاً علیه السلام اعتلّ عند خطبه عمر بأنه أعدّها لابن أخیه جعفر، فهل یجتری مسلم علی أن یقول: إن إعداد علی علیه السلام سیدتنا أمّ کلثوم لابن أخیه جعفر کان إعداداً لغير کفو، ما هذا إلتاقول باطل، وزعم عن حلیه الصدق عاطل.

مبحث عدم مناسبه السن: ومما یبطل دعوی هذا العقد، أنه یستلزم کون عمر من الذین قال الله تعالی: «وأنتم تتلونّ الكتاب أفلا تعقلون» «۲»

قال ابن ابی الحدید فی الشرح: وفی حدیث [عمر بن الخطّاب] أنه خطب الناس، فقال: «أيها الناس لینکح الرجل الرجل منکم لمتّه من النساء، ولتنکح المرأة لمتها من

(۱) - سند السادات.

(۲) - سورة البقرة: ۴۴.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۳۱

الرجال «۱».

قال: لمتّه الرجل من النساء مثله فی السن، ومنه ما روی أن فاطمه علیها السلام خرجت فی لمتّه من نساءها [تتوطأ ذیلها] «۲»، حتّی دخلت علی أبی بکر «۳».

وأراد عمر بن الخطّاب: لا تنکح الشایئه الشیخ الکبیر، ولا ینکح الشابّ العجوز، وكان سبب هذه الخطبه أن شابهة زوجها أهلها شیخاً فقتلته «۴».

قال الزبیدی فی تاج العروس فی لغة اللّوم: «قول عمر رضی الله عنه: وقد زوّجت شابهة شیخاً فقتلته، أيها الناس لینکح الرجل لمتّه من النساء ولتنکح المرأة لمتها من الرجال، قوله لمتّه بالضمّ أي شکله ومثله «۵».

قال الفيروز آبادی فی القاموس، فی لغة اللؤم: وقول عمر رضی الله عنه لينكح الرجل لُمته بالضمّ، أى شكله ومثله، والهاء عوض عن الهمزة الذاهبة. انتهى.

فلينظر العاقل هذا الكلام الصادر عن عمر بن الخطاب، وليتأمل هل كانت سيّدتنا أمّ كلثوم (س)، وهى ابنة الرسول صلى الله عليه وآله وسلم، شكلاً ومثلاً له؟!

مبحث عدم جواز الجمع بين بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وبين بنات أعداء الله: ومن الأدلة على بطلان هذا الإفك، أنه يستلزم اجتماع بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مع بنات أعداء الله، والحال، إنّ اجتماع بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مع بنت واحد لعدوّ الله لا يحلّ، فكيف إذا اجتمعت مع عدّة بنات لأعداء الله، وبيان ذلك: إنّ البخارى ومسلم «۶» وغيرهما، من أسلاف السّيّئة، يروون فى قصّة خطبة بنت أبى

(۱) - الفائق ۲: ۱۵۶.

(۲) - من الفائق.

(۳) - الفائق ۲: ۴۷۶.

(۴) - شرح ابن أبى الحديد ۱۲: ۱۶۳ (ط دار إحياء الكتب العربيّة).

(۵) - تاج العروس ۹: ۵۴ (ط مصر).

(۶) - جاء فى هامش المخطوطة: طالع باب ذكر اصهار النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم من صحيح البخارى، وباب فضائل فاطمة من صحيح مسلم.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۳۲

جهل التي وضعوها لعداوة أمير المؤمنين عليه السلام: إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خطب فقال فى خطبته: «والله، لا تجتمع بنت رسول الله وبنت عدوّ الله عند رجل واحد». ولا يخفى عن أهل العلم بالأخبار، أنّ عمر بن الخطاب كانت عنده عدّة أزواج كلّهنّ من بنات أعداء الله، كما لا يخفى على منّ طالع كتاب الطبقات لابن سعد البصرى، وتاريخ الرّسل والملوك لابن جرير الطّبرى، وكتاب المعارف لابن قتيبة الدّينورى، وكتاب الرّياض النّضرة لمحّبّ الدّين الطّبرى، والرّياض المستطابة للعامرى، وغيرها من أسفار السّيّئة.

فكيف جاز وساغ لعمر بن الخطاب الإقدام على التّزوج بسيّدتنا أمّ كلثوم (س) وهى بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بلا شكّ ولا ارتياب، والجمع بينها وبين بنات أعداء الله الضّائرين إلى المتاد والرّقاب، ومن هنا ظهر أنّ هؤلاء النّوكى لا يدرون فى أىّ سبيل مهانات يسعون ويجرون؟!

فصل: يظهر من إفادات بعض أسلاف السّيّئة، إنّ اجتماع أيّة امرأة كانت مع بنت من بنات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يجوز، لأنّه يوجب تأذى الرّهراء عليها السلام، وإذا كان الأمر كذلك، ظهر أنّ حديث تزوّج عمر لسّيّدتنا أمّ كلثوم (س) باطل، لأنّه كانت عند عمر عدّة أزواج بعضهنّ من بنات الكفّار، وبعضهنّ من بنات المسلمين، واجتماع ضرّة واحدة من تلك النّسوة مع بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوجب تأذى الرّهراء (س)، فكيف إذا جمعت مع عدّة ضرائر؟ فكيف جائز لعمر الإقدام على ذلك؟ فإنّه من أدهى الطّوام وأمّ المهالك.

قال أحمد بن حنبل والمحبّ الطّبرى فى ذخائر العقبي، وقال السّيمهودى فى جواهر العقدين، وقال علىّ القارىّ فى المرقاة فى شرح حديث: وعن المسور بن مخرمة، إنّّه بعث إليه حسن بن حسن يخطب ابنته، فقال له: فلتأتى فى العتمة فليقيه، فحمد المسور الله عزّ وجلّ وأثنى عليه وقال: أمّا بعد، فما من نسب وسبب ولا صهر أحبّ إلىّ من نسبكم وصهركم، ولكن رسول الله صلى الله عليه وآله و



سلم قال: فاطمة بضعة مني يقبضني ما يقبضها، ويسطني ما يسطها، وإن الأنساب يوم القيامة تنقطع إلانسي وسبي وصهري، وعندك ابنته، ولو زوجتك لقبضها ذلك، فانطلق عاذراً له.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۸۳۳

خرجه أحمد في المناقب، وفيه دليل على أن الميت يُراعى منه كما يُراعى من الحي.

وقد ذكر الشيخ أبو علي السبختي، في شرح التلخيص: إنه يحرم التزويج على بنات النبي صلى الله عليه وآله وسلم، ولعله يريد من ينتسب إليه بالنبوة، ويكون هذا دليلاً «۱».

وقال السيهودي: وقوله «وعندك ابنتها» وهي فاطمة بنت الحسين، وذلك لعهد وفاة فاطمة الكبرى، ومع ذلك راعى غضبها من أجل بنت، وعلم به أن الإنسان، وإن توفي، يُراعى غضبه وسخطه في بنيه، لا سيما فاطمة رضي الله عنها.

وقال شيخ بن عبد الله العيدروس اليميني «۲» في كتابه المسمى - العقد النبوي - في ذكر فاطمة (سلام الله عليها): فكل من يشاهد اليوم من ولدها بضعة من تلك البضعة، وإن تعددت الوسائط، كما سبقت الإشارة إليه، فمن تأمّل ذلك كيف لا يبعث من قبله داعي الإجلال والتعظيم بهم، ويجتنب بغضهم على أي حاله كانوا عليها؟

ولما أخرجه أبو سعيد في شرف النبوة، وابن المثنى في معجمه، عن علي رضي الله عنه، قال:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «إن الله يغضب لغضبك، ويرضى لرضائك»، فمن أذى شخصاً من ولد فاطمة وأبغضه، فقد جعل نفسه عرضة لهذا الخطر العظيم، وبضده من تعرض لطلب مرضاتها في حبهم وإكرامهم بالشفاة في القيامة «۳».

فصل: مبحث ظلم عمر على السيدة فاطمة سلام الله عليها: من الدلائل على بطلان دعوى هذا العقد، أن عمر بن الخطاب كان من أعداء سيّدة نساء العالمين سلام الله عليها، فكيف يمكن أن ينسى أمير المؤمنين عليه السلام هذه المظالم الصادرة من عمر على هذه المظلومة المهضومة، ويزوج ابنتها وبضعتها وفلذة كبدها من هذا، ولا يلتفت إلى أن هذا التزويج يؤذي روح أمها صلوات الله عليها، كلاً إن هذا إلأماحال بين السفاسف، باطل لا يخفى

(۱) - مسند أحمد بن حنبل ۴: ۳۲۴. فضائل الصحابة ۲۰: ۷۵۸ رقم ۱۳۳۳. ذخائر العقبى: ۳۸ (ط بيروت). جواهر العقدين: ۳۵۰ (ط بيروت) (راجع ج ۱۲: زواج الحسن بن الحسن عليه السلام).

(۲) - شيخ بن عبد الله بن شيخ بن عبد الله العيدروس اليميني الشافعي، المتوفى ۹۹. الثور السافر: ۳۷۲. الشذرات ۸: ۴۲۳. إيضاح المكنون ۱: ۲۵۸، ۵۲۰، ج ۲: ۷، ۱۱۱، ۲۱۲، ۶۶۴.

(۳) - العقد النبوي، الغدير ۳: ۲۰، وج ۷: ۱۷۴، ۲۳۱.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۸۳۴

علي من أوتي حظاً من القسط والإنصاف.

ولنذكر هنا طرفاً يسيراً من الوقائع التي تدل على مظالم عمر وجوره على بضعة الرسول صلى الله عليه وآله وسلم وتأذيها من ظلم هذا، مقتصرين في ذكرها على ما أوردته العامة في كتبهم دون ما روتّه الخاصّة في أسفارهم.

قال أبو محمّد، عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري في كتاب الإمامة والسياسة، ما لفظه: إن أبا بكر رضي الله عنه تفقد قوماً تخلّفوا عن بيعته عند عليّ كرم الله وجهه، فبعث إليهم عمر، فجاء فناداهم وهم في دار عليّ، فأبوا أن يخرجوا، فدعا بالحطب وقال: والهدى نفس عمر بيده لتخرجن أو لأحرقن علي من فيها. فليل له يا أبا حفص: إن فيها فاطمة، فقال، وإن. فخرجوا وبايعوا إلأعلياً فإنه زعم أنه قال: حلفت أن لا- أخرج ولا- أضع ثوبي على عاتقي حتى أجمع القرآن، فوقف فاطمة رضي الله عنها على بابها فقالت: لا عهد لي بقوم حضروا أسوأ محض منكم، تركتم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جنازة بين أيدينا، وقطعتم أمركم بينكم، لم تستأمرونا، ولم

تردوا لنا حقاً.

فأتى عمر إلى أبي بكر فقال له: ألا تأخذ هذا المتخلف عنك بالبيعة؟ فقال أبو بكر لقفذ وهو مولى له: إذهب فادع لى علياً، قال: فذهب إلى عليّ فقال له: ما حاجتك؟

فقال: يدعوك خليفه رسول الله، فقال عليّ: لسريع ما كذبتم على رسول الله، فرجع فأبلغ الرسالة، قال: فبكى أبو بكر طويلاً، فقال عمر الثانية: لا تمهل هذا المتخلف عنك بالبيعة، فقال أبو بكر رضى الله عنه لقفذ: عُد إليه، فقل له: خليفه رسول الله يدعوك لتبايع، فجاءه قنفذ فأدى ما أمر به، فرفع عليّ صوته فقال: سبحان الله، لقد ادعى ما ليس له، فرجع قنفذ، فأبلغ الرسالة، فبكى أبو بكر طويلاً، ثم قام عمر فمشى معه جماعة حتى أتوا باب فاطمة، فدقوا الباب، فلما سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت! يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبي قحافة؟

فلما سمع القوم صوتها وبكاءها، انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع، وأكبادهم تنفطر، وبقى عمر ومعه قوم، فأخرجوا علياً فمضوا به إلى أبي بكر، فقالوا له: بايع، فقال:

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۳۵

إن أنا لم أفعل، فمه؟ قالوا: إذا والله الذى لا إله إلا هو نضرب عنقك، فقال: إذا تقتلون عبد الله وأخا رسوله، قال عمر: أما عبد الله فنعم، وأما أخو رسوله فلا، وأبو بكر ساكت لا يتكلم، فقال له عمر: ألا تأمر فيه بأمرك؟ فقال: لا أكرهه على شيء ما كانت فاطمة إلى جنبه.

فلحق عليّ بقبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يصيح ويبكى وينادى: يا ابن أمّ إن القوم استضعفونى وكادوا يقتلونى، فقال عمر لأبى بكر (رضى الله عنهما): انطلق بنا إلى فاطمة فإننا قد أغضبناها، فانطلقا جميعاً فاستأذنا على فاطمة، فلم تأذن لهما، فأتيا علياً فكلماه، فأدخلهما عليها، فلما قعدا عندها، حوّلت وجهها إلى الحائط، فسلمّا عليها فلم تردّ عليهما السلام.

فتكلم أبو بكر فقال: يا حبيبه رسول الله، والله إن قرابة رسول الله أحبّ إليّ من قرابتي، وإنك لأحبّ إليّ من عائشة ابنتى، ولو ودت يوم مات أبو بكر أنى مُتّ، ولا أبقى بعده، أفترانى أعرفك وأعرف فضلك وشرفك وأمنع حقك وميراثك من رسول الله، إلّا أننى سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: لا نورث، ما تركناه صدقة.

فقالت: أرايتكما إن حدتكما حديثاً عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تعرفانه وتفعلان به، قال:

نعم، فقالت: نشدتكما الله ألم تسمعا رسول الله يقول: «رضا فاطمة من رضى، وسخط فاطمة من سخطى، فمن أحبّ فاطمة ابنتى فقد أحبّبنى، ومن أراضى فاطمة فقد أراضانى، ومن أسخط فاطمة فقد أسخطنى»، قال: نعم، سمعناه من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، قالت: فإننى أشهد الله وملائكته أنكما أسخطتمانى وما أرضيتمانى، ولئن لقيت النبى لأشكونكما إليه.

فقال أبو بكر: أنا عائذ بالله تعالى من سخطه وسخطك يا فاطمة، ثم انتحب أبو بكر يبكى، حتى كادت نفسه أن تزهق، وهى تقول: والله لأدعون الله عليك فى كل صلاة أصليها، ثم خرج باكياً «۱».

عليك أن تنظر بعين الثبوت والاعتبار إلى ما نقله عنه، أن عمر جاء إلى عليّ فى عصابة

(۱) - الإمامة والسياسة ۱: ۱۹-۲۰ (ط مؤسسه الحلبي وشركاء مصر).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۳۶

فيهم: أسيد بن الحصين، وسلمه بن أسلم الأشهلّي، فقال: اخرجوا أو لنحرقها عليكم «۱».

قال أبو بكر أحمد بن عبدالعزيز الجوهري «۲» فى كتابه السّيفيه، على ما نقل عنه: لَمّا جلس أبو بكر على المنبر، كان عليّ والزبير وناس من بنى هاشم فى بيت فاطمة، فجاء عمر إليهم فقال: والذى نفسى بيده، لتخرجنّ إلى البيعة أو لأحرقنّ البيت عليكم! فخرج

الزَّيْبِرُ مُضِيلاً سَيْفَهُ، فاعتنقه رجلٌ من الأنصار، وزياد بن ليبد فدقَّ به فبدرَ السيف، فصاح به أبو بكر وهو على المنبر: اضرب به الحجر، قال أبو عمرو بن خماش: فلقد رأيتُ الحجر فيه تلك الضربة، ويُقال: هذه ضربة سيف الزَّيْبِرِ.

وقال أبو بكر الجوهري أيضاً في كتاب السقيفة: على ما نُقِلَ عنه، وقد روى في رواية أخرى أن سعد بن أبي وقاص كان معهم في بيت فاطمة، والمقداد بن الأسود أيضاً وأنهم اجتمعوا على أن يبائعوا علياً عليه السلام فأتاهم عمر ليحرق عليهم البيت، فخرج إليه الزَّيْبِرُ بالسيف، وخرجت فاطمة عليها السلام تبكي وتصيح.

وقال أبو بكر الجوهري أيضاً في كتاب السقيفة: على ما نُقِلَ عنه عن الشعبي، قال:

سأل أبو بكر فقال: أين الزَّيْبِرُ؟ فقل: عند علي، وقد تقلد سيفه، فقال: قُم يا عمر، قُم يا خالد بن الوليد، انطلقا حتى تأتيا بي بهما، فانطلقا فدخل عمر وقام خالد على باب البيت من خارج، فقال عمر للزَّيْبِرِ: ما هذا السيف؟ فقال: نبايع علياً، فاخرطه عمر فضرب به حجراً فكسره. ثم أخذ بيد الزَّيْبِرِ فأقامه ثم دفعه وقال: يا خالد: دونك فامسكه، ثم قال لعلي: قم فبايع لأبي بكر، فتلكأ واحتبس، فأخذه بيده وقال: قم، فأبى أن يقوم، فحمله ودفعه كما دفع الزَّيْبِرِ فأخرجه، ورأت فاطمة ما صنع بهما، ففاضت على باب الحجره وقالت: يا أبا بكر ما أسرع ما أغرتم علي بيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، والله لا أكلم عمر حتى ألقى الله «٣».

(١) - الإمامة والسياسة ١: ١٨.

(٢) - عالم فقيه محدث كثير الأدب ثقة ورع، أثنى عليه المحدثون، ورووا عنه مصنفاته. فهرست الطوسي: ٣، الكنى والألقاب ٢: ١٦٣. معالم العلماء: ١٨. جامع الزواة ١: ٥٢.

(٣) - شرح ابن أبي الحديد ٢: ٥٦-٥٧ و ٤٨-٤٩ (ط مصر، طبع بالأفست في دار إحياء الكتب العربيَّة).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٨٣٧

وقال أبو بكر عبدالله بن محمد بن أبي شيبه العبسي «١» في المصنّف، ما لفظه: حدّثنا محمد بن بشر، حدّثنا عبدالله بن عمر، حدّثنا زيد بن أسلم، عن أبيه أسلم، أنه حين بويح لأبي بكر بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان «٢» عليّ والزَّيْبِرُ يدخلان على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فيشاورونها ويرتجعون في أمرهم «٢»، فلمّا بلغ ذلك عمر بن الخطّاب، خرج حتى دخل على فاطمة فقال: يا بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! والله ما من الخلق أحبّ إلينا من أبيك، وما من أحدٍ أحبّ إلينا بعد أبيك منك، وأيم الله ما ذاك بما نعى إن اجتمع هؤلاء النفر عندك أن أمرتهم أن يحرق عليهم البيت.

قال: فلمّا خرج عمر جاؤوها، فقالت: تعلمون أن عمر جاءني وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقن عليكم البيت، وأيم الله ليمضين ما حلف علي، فانصرفوا راشدين، فرؤا رأيكم ولا ترجعوا إليّ، فانصرفوا عنها فلم يرجعوا إليها حتى بايعوا لأبي بكر «٣».

قاله أيضاً ابن عبدالبرّ في الاستيعاب وأبو بكر الجوهريّ في كتاب السقيفة على ما نقل ابن أبي الحديد عنه والسيوطي في جمع الجوامع وعليّ المتقي في كنز العمال ووليّ الله في إزالة الخلفاء وقرّة العين «٤».

وقال أبو جعفر محمد بن جرير الطبري في تاريخه: ما لفظه، حدّثنا ابن حميد، قال:

حدّثنا جرير، عن مغيرة، عن زياد بن كليب، قال: أتى عمر بن الخطّاب منزل عليّ وفيه طلحة والزَّيْبِرُ، ورجال من المهاجرين، فقال: والله لأحرقن عليكم أو لتخرجنّ إلى البيعة، فخرج عليه الزَّيْبِرُ مُصْلِتاً بالسيف، فعثر فسقط السيف من يده، فوثبوا عليه فأخذوه «٥».

(١) - أبو بكر عبدالله بن محمد بن إبراهيم بن عثمان بن أبي شيبه الكوفي، المتوفى ٢٣٥، فقيه محدث حافظ مؤرّخ مفسّر. تذكرة الحفاظ ٢: ١٨. تاريخ بغداد ١٠: ٦٦. البداية والنهاية ١٠: ٣١٥. التّجوم الزّاهرة ٢: ٢٨٢.

(٢ - ٢) [ابن أبي الحديد: الزَّيْبِرُ والمقداد يختلفان في جماعة من التّياس إلى عليّ عليه السلام وهو في بيت فاطمة، فيتشاوران

ويتراجعون أمورهم].

(۳) - المصنّف ۱۵: ۵۶۷ رقم ۱۸۸۹۱ (ط بمبئی)، ۸: ۵۷۲ (ط بيروت).

(۴) - الاستيعاب ۲: ۲۴۵ - ۲۴۶ (ط بيروت بهامش الإصابه) وشرح ابن أبي الحديد ۲: ۴۵. جمع الجوامع وكنز العمّال ۵: ۶۵۱ (ط بيروت).

(۵) - تاريخ الطّبري ۳: ۲۰۲ (ط مصر).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۳۸

وقال ابن عبد ربّه القرطبيّ في كتابه المسمّى - العقد الفريد -: الَّذِينَ تَخَلَّفُوا عَنْ بَيْعَةِ أَبِي بَكْرٍ، عَلِيٌّ وَالْعَبَّاسُ وَالزُّبَيْرُ، وَسَعْدُ بْنُ عِبَادَةَ. فَأَمَّا عَلِيٌّ وَالْعَبَّاسُ وَالزُّبَيْرُ فَمَقَعَدُوا فِي بَيْتِ فَاطِمَةَ، فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ، عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ لِيُخْرِجَهُمْ مِنْ بَيْتِ فَاطِمَةَ، وَقَالَ لَهُ:

إِنْ أَبَوْا فَمَقَاتِلَهُمْ، فَأَقْبَلْ بِقَبْسٍ مِنْ نَارِ عَلِيٍّ أَنْ يَضْرُمَ عَلَيْهِمُ الدَّارَ، فَلَقِيْتَهُ فَاطِمَةَ، فَقَالَتْ:

يَا ابْنَ الْخَطَّابِ أَجِئْتَ لِتَحْرُقَ دَارَنَا؟ قَالَ: نَعَمْ أَوْ تَدْخُلُوا فِيهَا دَخَلْتَ فِيهَا الْأُمَّةُ «(۱)».

وقال أبو الفضل جعفر بن الفضل بن جعفر بن محمّد بن موسى بن الحسن بن الفرات المصريّ المعروف بابن خنزابه «(۲)» في كتاب - الغرر - على ما نُقِلَ عنه، قال زيد بن أسلم:

كُنْتُ مَمَّنْ حَمَلَ الْحَطَبَ مَعَ عُمَرَ إِلَى بَابِ فَاطِمَةَ حِينَ امْتَنَعَ عَلِيٌّ وَأَصْحَابُهُ عَنِ الْبَيْعَةِ، أَنْ يَبَايَعُوا، فَقَالَ عُمَرُ لِفَاطِمَةَ: أَخْرِجِي مِنَ الْبَيْتِ وَإِلَّا أَحْرَقْتَهُ وَمَنْ فِيهِ، وَقَالَ: وَفِي الْبَيْتِ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَجَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ، فَقَالَتْ فَاطِمَةُ: تَحْرُقُ عَلِيٌّ وَلَدِي؟ قَالَ: إِي وَاللَّهِ أَوْ لِيُخْرِجَنِي وَلِيَبَايَعَنِي «(۳)».

وقال أبو الفداء الأيوبيّ في تاريخه «(۴)» المسمّى بالمختصر، ما لفظه: ثُمَّ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ بَعَثَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ إِلَى عَلِيٍّ وَمَنْ مَعَهُ لِيُخْرِجَهُمْ مِنْ بَيْتِ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، وَقَالَ: إِنَّ أَبَا عَلِيٍّ فَقَاتَلَهُمْ، فَأَقْبَلْ عُمَرَ بِشَيْءٍ مِنْ نَارِ عَلِيٍّ أَنْ يَضْرُمَ الدَّارَ، فَلَقِيْتَهُ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، وَقَالَتْ: إِلَى أَيْنَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ، أَجِئْتَ لِتَحْرُقَ دَارَنَا؟ قَالَ: نَعَمْ أَوْ يَدْخُلُوا فِيهَا دَخَلَ فِيهَا الْأُمَّةُ، فَخَرَجَ عَلِيٌّ حَتَّى أَتَى أَبَا بَكْرٍ فَبَايَعَهُ، كَذَا نَقَلَهُ الْقَاضِي جَمَالُ الدِّينِ بْنِ وَاصِلٍ وَأَسَدُهُ إِلَى ابْنِ عَبْدِ رَبِّهِ الْمَغْرِبِيِّ «(۵)».

(۱) - العقد الفريد ۵: ۱۲ (ط دار الفكر).

(۲) - وزير بنى الأخشيد، مات ۳۹۱. أعيان الشّيعه ۱۶: ۸۸. إيضاح المكنون ۲: ۴۸۱. معجم المؤلّفين ۳: ۱۴۲.

(۳) - سليم بن قيس: ۲: ۵۸۵ - ۵۸۷ (ط قم).

(۴) - أبو الفداء إسماعيل بن عليّ بن محمود الشّافعيّ الحمويّ، المتوفى ۷۳۲، الملك المؤيّد صاحب حماء، وقد تمكّن من الفقه والتاريخ والطّب والهيئه. الكنى والألقاب ۱: ۱۳۶. الدرر الكامنه ۱: ۳۷۱. طبقات الشّافعيه ۶: ۸۴. فوات الوفيات ۱: ۱۶. الشّذرات ۶: ۹۸. إيضاح المكنون ۱: ۲: ۳۸۲.

(۵) - المختصر في أخبار البشر ۱: ۱۵۶.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۳۹

وقد نقل السيّد الأجلّ علم الهدى «(۱)» طاب ثراه، خبر هذا الظلم العظيم في كتابه - الشّافي - عن بعض كبار العامه، حيث قال: قد روى البلاذريّ عن المدائنيّ، عن مسلمة ابن محارب عن سليمان التيميّ، عن ابن عون: أَنَّ أَبَا بَكْرٍ أَرْسَلَ إِلَى عَلِيٍّ يَرِيدُهُ عَلَى الْبَيْعَةِ، فَلَمْ يُبَايِعْ، فَجَاءَ عُمَرَ وَمَعَهُ قَبْسٌ، فَلَقِيْتَهُ فَاطِمَةَ عَلَى الْبَابِ فَقَالَتْ: يَا ابْنَ الْخَطَّابِ! أَتُرَاكَ مُحْرَقًا عَلِيٍّ أَبِي؟ فَقَالَ: نَعَمْ، وَذَلِكَ أَقْوَى فِيمَا جَاءَ بِهِ أَبُو بَكْرٍ، وَجَاءَ عَلِيٌّ فَبَايَعَهُ، وَهَذَا الْخَبْرُ قَدْ رَوَتْهُ الشّيعه مِنْ طَرُقٍ كَثِيرَةٍ، وَإِنَّمَا الطَّرِيفُ أَنْ تَرَوِيهِ شُيُوخَ مُحَدِّثِي الْعَامَّةِ «(۲)».

ومن الفجائع التي تبكى لها عيون الإسلام والدّين، والوقائع التي أحرقت قلوب المؤمنين والموقنين، ما ارتكبه عمر بن الخطّاب من

الظلم العظیم الذی أوجب سقوط المحسن من بطن سیدتنا فاطمة الزهراء (سلام الله علیها)، وهذه الواقعة الهائلة قد بلغ حد التواتر والیقین عند أهل الحق المبین، ولكن من عجائب براهین علو کلمة الحق، وسمو مرتبة الصدق، أن إبراهيم بن سيار بن هانی البصری المعروف بالنظام «۳»، الّذی هو من كبار علماء المعتزلة وأجله كبراء المخالفین، قد اعترف بوقوع هذه الواقعة الهائلة بکمال الإبانة والصراحة، ولم يقدر علی کتمانها أو إنکارها كما فعله بعض أرباب الصفاقة والوقاحة.

قال أبو الفتح محمّد بن عبدالکریم الشهرستانی فی کتاب الملل والنحل، فی ذکر مقالات النظام ما لفظه: إن عمر ضرب بطن فاطمة یوم البیعة حتی ألقّت الجنین من بطنها، وكان یصیح أحرقوها بمن فیها، وما كان فی الدار غیر علی وفاطمة والحسن والحسین «۴». وقال صلاح الدین خلیل بن أبیک الصّفدی فی الوافی بالوفیات، فی ترجمة نظام

(۱) - الشریف علم الهدی المرتضی أبو القاسم علی بن الحسین بن موسی بن محمّد بن إبراهيم ابن الإمام موسی الکاظم علیه السلام، مات ۴۳۶، سید علماء الامّة ومحیی آثار الأئمّة ومجدّدی مذهب الإمامیة فی رأس المائة الرابعة.  
(۲) - الشافی.

(۳) - أحد فرسان أهل النظر والكلام علی مذهب المعتزلة، وله فی ذلك تصانیف، مات ۲۳۱. لسان المیزان ۱: ۶۷. معجم المصنّفین ۳: ۱۵۸. تاریخ بغداد ۶: ۹۷. فهرست ابن النّديم: ۱۸۶.

(۴) - الملل والنحل ۱: ۵۷ (ط بیروت).

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱، ص: ۸۴۰

المعتزلی «۱»، فی ذکر أقواله: وقال، إن عمر ضرب بطن فاطمة یوم البیعة، حتی ألقّت المحسن من بطنها «۲». انتهى. علیک أن تغتنم اعتراف هذا الرّجل الّذی هو من كبار العامّة بوقوع هذه الواقعة العظمی وتلك الطامة، ولا تغترّ ولا تلتفت إلى نکر الشهرستانی وتغرید الصّفدی، فإنهما بمعزل عن قبول الحق والإذعان.

ومن عجائب آیات علو الحق، أن أبا بكر أحمد بن محمّد بن السیری التمیمی الكوفی المعروف بابن أبي دارم، الّذی أبان جلالته الذّهبی فی تذکرة الحفاظ «۳»، حیث أثبت كونه حافظاً مسنداً، ومحدّث الكوفة، وذكر أنه سمع إبراهيم بن عبدالله الغفّار، وأحمد بن موسی الحمّاد، وموسى بن هارون، ومطیناً، وعدة، وذكر أيضاً أنه روى عنه الحاكم وأبو بكر ابن مردويه، وأبو الحسن الحمّامی، ويحيى بن إبراهيم المزكى، وأبو بكر الحیرى، والقاضى، وآخرون، كما لا يخفى علم علی ناظم تذکرة الحفاظ للذهبی، قد كشف الحجاب وأذعن الحق والصواب، حیث قرّر رواية صدور هذا الظلم العظیم والجرم الکبیر من عمر بن الخطاب.

قال الذّهبی فی المیزان، فی ترجمة ابن أبي دارم: وقال محمّد بن أحمد بن حمّاد الكوفی الحافظ، بعد أن أرخ موته: كان مستقیم الأمر عامیة دهره، ثم فی آخر أيامه كان أكثر ما یقرأ علیه المثالب، حضرته ورجل یقرأ علیه: إن عمر رفّس فاطمة حتی أسقطت بمحسن «۴». انتهى.

ومن الخطوات التي أتت علی سیدتنا فاطمة الزهراء (سلام الله علیها)، ردّ فدك، وهو من الوقائع التي تورث العجب العجّاب فتخیر عقول أولى الألباب.

(۱) - إبراهيم بن سيار ۶: ۱۴ رقم ۲۴۴۴.

(۲) - الوافی بالوفیات ۶: ۱۷ (ط بیروت).

(۳) - تذکرة الحفاظ ۳: ۸۸۴ رقم ۸۵۲ (ط بیروت).

(۴) - میزان الاعتدال ۱: ۱۳۹ (ط دار المعرفة - بیروت).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۴۱

وقال العلامة سبط ابن الجوزي الحنفي في كتابه المسمى - مرآة الزمان - في الباب العاشر في طلب آل رسول الله الميراث من أبواب مرض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في وقائع السنة الحادية عشر، ما لفظه:

وقال علي بن الحسين عليهما السلام: جاءت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلى أبي بكر، وهو على المنبر، فقالت: يا أبا بكر! أفي كتاب الله أن ترث ابنتك ولا- أرث أبي، فاستعبر أبو بكر باكيًا، ثم قال: بأبي أبوك، وبأبي أنت، ثم نزل فكتب لها بفدك. ودخل عليه عمر فقال: ما هذا؟ فقال: كتاب كتبه لفاطمة، ميراثها من أبيها، قال: فماذا تنفق على المسلمين وقد حاربتك العرب كما ترى، ثم أخذ عمر رضي الله عنه الكتاب فشقه «۱».

وقال نور الدين الحلبي في إنسان العيون، في المجلد الثالث عنه عند ذكره دعوى فاطمة عليها السلام في أمر فدك ما لفظه: وفي كلام سبط ابن الجوزي رحمه الله، أنه رضي الله عنه كتب لها بفدك، ودخل عمر رضي الله عنه فقال: ما هذا؟ قال: كتاب كتبه لفاطمة بميراثها من أبيها، فقال: ماذا تنفق على المسلمين وقد حاربتك العرب كما ترى، ثم أخذ عمر الكتاب فشقه «۲».

فصل: ومما يدل على استحاله وقوع هذا العقد، أن مولانا أمير المؤمنين عليه السلام كان يعتقد أن عمر بن الخطاب كان كاذباً آثماً غادراً خائناً، ومن كانت هذه صفاته، محال أن يزوجه مولانا عليه السلام ابنته الكريمة.

أما اعتقاد أمير المؤمنين عليه السلام في حق عمر بكونه كاذباً غادراً خائناً، فقد صح كالشمس في رابعة النهار، لأن مسلم بن الحجاج القشيري، صاحب الصحيح، قد أخرج في صحيحه في كتاب الجهاد حديثاً طويلاً عن مالك بن أوس، وفيه عن عمر أنه قال: في خطاب أمير المؤمنين عليه السلام والعباس، فلما توفي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال أبو بكر: أنا ولي

(۱)- مرآة الزمان.

(۲)- السيرة الحلبية ۳: ۳۶۲ (ط مصر، طبع بالأفست في دار إحياء التراث العربي).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۴۲

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فجتتما تطلب ميراثك من ابن أخيك، ويطلب هذا ميراث امرأته من أبيها، فقال أبو بكر: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ما نورث ما تركنا صدقة، فرأيتما كاذباً غادراً خائناً، والله يعلم أنه لصادق بار راشد تابع للحق، ثم توفي أبو بكر وأنا ولي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وولي أبو بكر، فرأيتما كاذباً آثماً غادراً خائناً، والله يعلم أنني لصادق بار راشد تابع للحق «۱».

إن عمر بن الخطاب كان فظاً غليظاً بل أظف وأغلظ، وقد ورث الفظاظ والغلظة عن أبيه الفظ الغليظ، وأحوال سوء عشرته مع النساء خاصة تدهش الناظر، فكيف جاز له أن يخطب إلى أمير المؤمنين عليه السلام ابنته، وهي ريحانة من رباحين الرسول صلى الله عليه وآله وسلم، وكيف جاز لأمر المؤمنين عليه السلام أن يزوجه من مع علمه بسوء خلقه وغلظته وفضاظته؟ هل هذا إلا ظلم قبيح، وجور فضيح قد عصم الله أمير المؤمنين عليه السلام من الزكون إليه؟

ذكر كونه وارثاً للفضاضة والغلظة عن أبيه الخطاب:

قال ابن سعد في الطبقات: أخبرنا يزيد بن هارون، وعفان بن مسلم، وعارم بن الفضل، قالوا: حدثنا حماد بن زيد، قال يزيد بن حازم، عن سليمان بن يسار، قال: مر عمر بن الخطاب بضعجان، فقال: لقد رأيتني أني لأرعى على الخطاب في هذا المكان، وكان والله ما علمت فظاً غليظاً، ثم أصبحت إلى أمر أمة محمد صلى الله عليه وآله وسلم، ثم قال متمثلاً:

لا شيء فيما ترى إلا بشاشته يبقى الإله ويودي المال والولد

ثم قال: لبعيره، حوب «۲».

أخبرنا سعيد بن عامر وعبد الوهاب بن عطاء، قالاً: أخبرنا محمد بن عمرو، عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب، عن أبيه، قال: أقبلنا مع عمر بن الخطاب قافلين من مكة حتى إذا كنا بشعاب ضجنان، وقف الناس، فكان محمد يقول: مكاناً كثير الشجر والأشجار، قال فقال: لقد رأيتني في هذا المكان وأنا في إبل الخطاب، وكان فظاً غليظاً،

(۱) - صحيح مسلم ۳: ۲۳۶ باب حكم الفیء حدیث ۴۹ (ط دار الحدیث - القاهرة).

(۲) - الطبقات الكبرى ۳: ۱۹۰ - ۱۹۱ (ط لیدن، ترجمه عمر بن الخطاب).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۴۳

احتطبت عليها مرّة، واختبط عليها أخرى، ثم أصبحت اليوم يضرب الناس بجنباتي ليس فوقى أحد، قال ثم مثل بهذا البيت:  
لا شيء فيما ترى إلا بشاشته يبقى الإله ويودى المال والولد «۱»

قال محمد بن جرير الطبري في تاريخه: حدثنا عمر بن شبة، قال: حدثنا علي بن محمد، عن ابن جعدة، عن إسماعيل بن أبي حكيم، عن سعيد بن المسيب، قال (وقال ابن عبد البر في الاستيعاب، وقال ولي الله الدهلوي في إزالة الخلفاء أيضاً): «۲» حج عمر، فلما كان بضعجان قال: «۲» «لا- إله إلا الله العلي العظيم، المعطى ما شاء من شاء، كنت «۳» أرعى إبل الخطاب بهذا الوادي في مدرعة صوف، وكان فظاً «۴» يتعبنى إذا عملت، ويضربني إذا قصرت، وقد أمسيت «۵» وليس بيني وبين الله أحد «۶».

ذكر كون عمر فظاً غليظاً بنص أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: قال أبو يوسف يعقوب بن إبراهيم البغدادي «۷» صاحب أبي حنيفة في كتاب الخراج الذي صنّفه للرّشيد العباسي، ما لفظه:

حدثني إسماعيل بن أبي خالد، عن زيد بن الحارث، عن ابن سابط، قال: لما حضرت الوفاة أبا بكر رضي الله عنه أرسل إلي عمر يستخلفه، فقال الناس: أتستخلف علينا فظاً غليظاً؟

لو قد ملكنا كان أفظ وأغلظ؟ فماذا تقول لرّبك إذا لقيته وقد استخلفت علينا عمر؟ قال:

أتخوفوني ربّي! أقول: اللهم أمرت عليهم خير أهلك «۸».

(۱) - الطبقات ۳: ۱۹۱ (ط لیدن، ترجمه عمر بن الخطاب).

(۲) (۲) [الاستيعاب: في انصرافه من حجته التي لم يحج بعدها الحمد لله].

(۳) - [أضاف في ابن أبي الحديد: أذكر وأنا].

(۴) - [أضاف في الاستيعاب: غليظاً].

(۵) - [أضاف في ابن أبي الحديد: اليوم].

(۶) - تاريخ الطبري ۴: ۲۱۹ (سنة ۲۳: شيء من سيرة سالم ...). الاستيعاب، هامش الإصابة ۲: ۴۶۴ (ط بيروت)، وشرح ابن أبي الحديد ۱۲: ۶۴ (ط دار إحياء الكتب العربية).

(۷) - أبو يوسف يعقوب بن إبراهيم بن حبيب الأنصاري البغدادي، مات ۱۸۲، فقيه أصولي مجتهد محدث حافظ عالم بالتفسير والمغازي وأيام العرب. تاريخ بغداد ۱۴: ۲۴۲. الكامل لابن الأثير ۶: ۵۳. تذكرة الحفاظ ۱: ۲۶۹. البداية والنهاية ۱۰: ۱۸۰. تاج التراجم: ۶۰. مفتاح السعادة: ۱۰۰.

(۸) - الخراج: ۱۱.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۴۴

وقال محمد بن سعد البصري في كتاب الطبقات في ترجمه أبي بكر في قصة استخلاف أبي بكر لعمر، ما لفظه (حكى الرياض النظره

عنه وحكى عنه كثر العمال في ذكر خلافة عمر، وقال أيضاً ابن حجر في الصواعق قريب بهذا المضمون، وقال أيضاً إبراهيم بن عبد الله الوصائى اليمنى الشافعى في كتاب «الاكتفاء في فضل الأربعة الخلفاء»: وسمع بعض أصحاب النبي صلى الله عليه وآله وسلم بدخول عبد الرحمن وثمان على أبي بكر وخلوتهما به، فدخلوا على أبي بكر، فقال له قائل منهم: ما أنت قائل لربك إذا سألك عن استخلافك لعمر علينا؟ وقد ترى غلظته؟ فقال أبو بكر: أجلسوني، أبالله تخوفوني! خاب من تزود من أمركم بظلم، أقول: اللهم استخلفت عليهم خير أهلك، أبلغ عني ما قلت لك من ورائك ثم اضطجع (۱).

وقال أبو بكر عبد الله بن محمد العيسى المعروف بابن أبي شيبه في كتابه المصنف: حدثنا وكيع، وابن إدريس، عن إسماعيل بن أبي خالد، عن زيد بن الحارث (وحكى كثر العمال في ذكر خلافة عمر، وحكى ولي الله الدهلوى في إزالة الخلفاء في المقصد الأول في الفصل الرابع وقرة العين أيضاً) أن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه، فقال الناس: تستخلف علينا فظاً غليظاً؟ ولو قد ولينا كان أظ وأغلظ! فما تقول لربك إذا لقيته وقد استخلفت علينا عمر (۲)؟ فقال أبو بكر: أبرىي تخوفوني؟ أقول: اللهم استخلفت عليهم خير خلقك.

وقال ابن تيمية، في منهاج السنة، في ضمن كلام له يذكر فيه عمر، ما لفظه: ولهذا لما استخلفه أبو بكر كره خلافته طائفة حتى قال له طلحة: ماذا تقول لربك إذا وليت علينا فظاً غليظاً؟ فقال: أبالله تخوفوني! أقول: وليت عليهم خير أهلك (۳).

(۱) - الطبقات الكبرى ۳: ۱۴۲ (ط ليدن)، والرياض النظره ۱: ۲۶۰ (ط بيروت)، والصواعق المحرقة: ۵۳ (ط بولاق ۱۳۲۴)، وكنز العمال ۵: ۶۷۵ رقم ذيل حديث ۱۴۱۷۵.

(۲) - المصنف ۸: ۵۷۴ رقم ۱ (ط بيروت)، وكنز العمال ۵: ۶۷۸ رقم ۱۴۱۷۸.

(۳) - منهاج السنة ۲: ۱۷۰ (ط بولاق).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۴۵

ورواه ابن جرير عن أسماء بنت عميس، وعن عثمان بن عبيد الله بن عبد الله بن عمر ابن الخطاب، قال: لما حضرت أبا بكر الصديق الوفاة، دعا عثمان بن عفان فأملى عليه عهده، ثم أغمى على أبي بكر قبل أن يملى أحداً، فكتب عثمان «عمر بن الخطاب»، فأفاق أبو بكر فقال لعثمان: كتبت أحداً، فقال: ظننتك لما بك، وخشيت الفرقة، فكتبت «عمر ابن الخطاب»، فقال: يرحمك الله، أما كتبت نفسك لكنت لها أهلاً، فدخل عليه طلحة ابن عبيد الله، وقال: أنا رسول من روائي إليك يقولون: قد علمت غلظه عمر علينا في حياتك، فكيف بعد وفاتك إذا أفضيت إليه أمورنا؟ والله يسألك عنه، فانظر ما أنت قائل؟ فقال: أجلسوني، أبالله تخوفوني! قد خاب امرئ ظن من أمركم وهماً، إذا سألتني الله قلت: استخلفت على أهلك خيرهم لهم، فأبلغهم هذا عني.

حدثنا ابن حُميد، قال: حدثنا سلمة، عن ابن إسحاق، عن الزهري، عن القاسم بن محمد، عن أسماء ابنة عميس، قالت: دخل طلحة بن عبيد الله على أبي بكر، فقال: استخلفت على الناس عمر، وقد رأيت ما يلقي الناس منه وأنت معه؛ فكيف به إذ خلا بهم! وأنت لاق ربك فسألك عن رعيتك. فقال أبو بكر - وكان مضطجعاً -: أجلسوني، فأجلسوه، فقال لطلحة: أبالله تفرقني - أو أبالله تخوفني - إذا لقيت ربي فسألتني قلت: استخلفت على أهلك خير أهلك (۱).

وقال الوصائى أيضاً في كتاب الاكتفاء: [هذا الخبر الذي رواه ابن جرير عن أسماء بنت عميس] أخرجه اللالكائي في السنة.

وقال الوصائى أيضاً في كتاب الاكتفاء: عن زيد بن الحارث، أن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه، فقال الناس: تستخلف علينا عمر؟ قال أبو بكر: أبرىي تخوفوني! أقول: اللهم استخلفت عليهم خير أهلك، أخرجه عبد الرحمن بن سعد في الطبقات، وأخرجه ابن جرير في تهذيب الآثار، عن أسماء بنت عميس.

وقال حسين بن أحمد الدياربركي في كتابه المسمى بالخميس، في قصبة استخلاف أبي بكر لعمر، ما لفظه: فقال طلحة والزبير: ما



كُنْتُ قَائِلًا لِرَبِّكَ إِذَا وَلَّيْتَهُ مَعَ غَلْظَتِهِ؟  
وفى روايه قال طلحه: أتولّى علينا فظًّا غليظًا! ما تقول لربك إذا لقيته؟ «۲» إلى آخره.

(۱) - تاريخ الطبري ۳: ۴۳۲ (ط مصر).

(۲) - تاريخ الخميس ۲: ۲۴۱ (ط مصر، طبع بالأفست في مؤسسه شعبان للنشر والتوزيع - بيروت).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۴۶

ذكر اعتراف عمر بكونه غليظاً شديداً: «۱» قال ابن سعد في الطبقات في ترجمه عمر ما لفظه: أخبرنا وهب بن جرير، قال: خبرنا شعبة عن جامع بن سداد، عن ذى قرابه له، قال: سمعتُ عمر بن الخطاب يقول: ثلاث كلمات إذا قلتها فهيمنوا عليها «۱»، اللهم إنني ضعيف فقونى، اللهم إنني غليظ فليئني، اللهم إنني بخيل فسخني «۲».

وقال ابن سعد أيضاً في الطبقات: أخبرنا أبو معاوية الضري عن الأعمش عن جامع ابن شداد عن أبيه (حكى ابن الجوزي في سيره عمر والديار بكرى في تاريخ الخميس عنه)، قال: كان أول كلام تكلم به عمر حين صعد المنبر أن قال: اللهم إنني شديد فليئني، وإنني ضعيف فقونى، وإنني بخيل «۳» فسخني «۴».

ذكر كون عمر أظف وأغلظ بنص أزواج النبي صلى الله عليه وآله وسلم: قال محمد بن سعد البصري في كتابه الطبقات: أخبرنا محمد بن عمر، حدثني إبراهيم بن سعد عن صالح بن كيسان عن الزهري عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب عن محمد بن سعد بن أبي وقاص، قال: استأذن عمر بن الخطاب على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعنده نساء من قريش يكلمنه ويستكيسنه عالية أصواتهن، فلما استأذن عمر تبادرن الحجاب، فدخل عمر ورسول الله يضحك، فقال عمر: أضحك الله سبتك يا رسول الله، فقال رسول الله: ضحكك من هؤلاء اللاتي كنّ عندي، فلما سمعن صوتك بادرن الحجاب، فقال عمر: يا عدوات أنفسهن! أتهبني ولا تهبين رسول الله؟ قلن: أنت أغلظ وأظف من رسول الله، فقال رسول الله: والذي نفسي بيده ما لقيك الشيطان قط سالكاً فجاً إلا سلكت فجاً غير فجك «۵».

(۱-۱) [قال عليّ المتقي في كنز العمال، عن جامع بن شداد عن أبيه، قال: كان أول كلام تكلم به عمر ابن الخطاب حين صعد المنبر، أن قال:]

(۲) - الطبقات ۳: ۱۹۶-۱۹۷ (ط ليدن)، وكنز العمال ۵: ۶۸۳ رقم ۱۴۱۸۶.

(۳) - [ابن أبي الحديد: شحيح].

(۴) - الطبقات ۳: ۱۹۶ (ط ليدن)، وسيرة عمر: ۲۷۸، وشرح ابن أبي الحديد ۱۲: ۳۱ (ط دار إحياء الكتب العربيّة)، وتاريخ الخميس ۲: ۲۴۱ (ط بيروت).

(۵) - الطبقات ۸: ۱۸۱ (ط دار صادر - بيروت) و ۸: ۱۳۰-۱۳۱ (ط ليدن). الغدير ۸: ۹۴، نقلًا عن البخاري.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۴۷

أخبرنا محمد بن عمر، قال: وحدثني أبو بكر بن إسماعيل بن محمد بن سعد بن أبي وقاص عن أبيه عن جدّه، قال: كنّ عنده نساء النبي صلى الله عليه وآله وسلم يستكيسينه، فدخل عمر على ذلك، فذكر كذلك «۱».

وقال أحمد بن حنبل الشيباني في مسنده: حدثنا يعقوب، حدثنا أبي عن صالح، قال ابن شهاب: أخبرني عبد الحميد بن عبد الرحمن بن محمد بن زيد، أن محمد بن سعد بن أبي وقاص، أخبرنا أن أباه سعد بن أبي وقاص، قال (وقال أيضاً مسلم والبخاري في الصحيحين في كتاب مناقب عمر): استأذن عمر على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، وعنده نساء من قريش يكلمنه ويستكثرنه عاليةً

أصواتهنّ، فلما استأذنَ قمنَ يبتدرنَ الحجاب، فأذنَ له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، يعني فدخل ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يضحك، فقال عمر: أضحك الله سبتك يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: عجبٌ من هؤلاء اللاتي كنّ عندي، فلما سمعنَ صوتك ابتدرنَ بالحجاب! قال عمر: فأنت يا رسول الله كنت أحقّ أن يهبنَ، ثم قال عمر: أي عدوات أنفسهن! أتهبنني ولا تهبن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! قلن: نعم، أنت أغلظ وأفظ من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: والذى نفسى بيده ما لقيك الشيطان قطّ سالكاً فجاً إلا سلكتك فجاً غير فجك (٢).

ذكر شدّة عمر على باقيات أبي بكر: قال محمّد بن سعد بن منيع البصرى فى كتابه الطبقات فى ترجمه أبي بكر، أخبرنا عثمان بن عمر، قال: أنبأنا يونس بن يزيد عن الزهرى عن سعيد بن المسيّب، قال: لما توفى أبو بكر، أقامت عليه عائشة النوح، فبلغ عمر، فجاء فنهاهنّ عن النوح على أبي بكر، فأبين أن ينتهين، فقال لهشام بن الوليد: أخرج إلى ابنة أبي قحافة، فعلاها بالدرّة ضرباتٍ فتفرّق التوائح حين سمعن ذلك، وقال: تردن أن يُعذب أبو بكر بيكائكنّ، إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: إن الميت يُعذب ببكاء أهله عليه.

(١) - الطبقات ٨: ١٨١ (ط دار صادر - بيروت)، و ٨: ١٣١ (ط ليدن).

(٢) - مسند أحمد ١: ١٧١ (ط بيروت). صحيح مسلم ٤: ١٦٨ - ١٦٩ كتاب فضائل الصحابة رقم ٢٣٩٦. صحيح البخارى مناقب عمر ٢: ٤٥٩ رقم ٣٦٨٣، كتاب الأدب باب التّبسم والضّحك رقم ٦٠٨٥. شرح ابن أبي الحديد ١٢: ١٧٧ - ١٧٨. موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٨٤٨

قال: أخبرنا محمّد بن عمر، قال: أخبرنا مالك بن أبي الزجال عن أبيه عن عائشة، قالت: توفى أبو بكر بين المغرب والعشاء، فأصبحنا، فاجتمع نساء المهاجرين والأنصار وأقاموا النوح، وأبو بكر يُغسل ويكفن، فأمر عمر بن الخطّاب بالنوح ففرّقن، فوالله على ذلك إن كنّ ليفرقن ويجمعن (١).

وقال عزّ الدّين ابن الأثير الجزرى، فى تاريخه المسمّى الكامل: فى ذكر وفاة أبي بكر، وأقامت عليه عائشة النوح، فنهاهنّ عن البكاء عمر، فأبين، فقال لهشام بن الوليد:

ادخل فأخرج إلى ابنة أبي قحافة، فأخرج إليه أم فروة ابنة أبي قحافة، فعلاها بالدرّة ضرباتٍ فتفرّق النوح حين سمعن ذلك (٢).

شدّة عمر على ابنته حفصة: قد سمعت أنفاً ما تجرأ به عمر على نساء الرّسول صلى الله عليه وآله وسلم بمحضٍ منه، ولندكر وقائع أخرى حريّة بالسمع والتدبّر، واقعه ضرب عمر زوجته وذكر ذلك عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

قال محمّد بن سعيد البصرى فى كتاب الطبقات، أخبرنا محمّد بن عمر، حدّثنا جارية ابن أبي عمران قالت: سمعتُ أبا سلمة الحضرمى يقول: جلستُ مع أبي سعيد الخدرى وجابر بن عبد الله، وهما يتحدّثان وقد ذهب بصر جابر، فجاء رجل فسلم، ثم جلس فقال: يا أبا عبد الله! أرسلنى إليك عروة بن الزبير، أسألك فيم هجر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نساءه، فقال جابر: تركنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوماً وليلاً لم يخرج إلى الصّلاة، فأخذنا ما تقدّم وما تأخر، فاجتمعنا ببابه نتكلّم لسمع كلامنا ويعلم مكاننا، فأطلنا الوقوف فلم يأذن لنا ولم يخرج إلينا، قال: فقلنا قد علم رسول الله مكانكم ولو أراد أن يأذن لكم لأذن، فتفرّقوا لا تؤذوه، فتفرّق الناس غير عمر بن الخطّاب يتنحج ويتكلّم ويستأذن، حتّى أذن له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، قال عمر: فدخلت عليه وهو واضع يده على خده أعرف به الكأبة، فقلت: أي نبيّ الله! بأبي أنت وأمّي ما الذى رابك، وما لقي الناس بعدك من

(١) - الطبقات ٣: ١٤٨ (ط ليدن).

(۲) - الکامل فی التاريخ ۲: ۲۸۸ (ط بیروت). تاریخ الطبری ۳: ۳۲۳ (ط مصر).

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۴۹

فقد هم لرؤیتک؟ فقال: یا عمر یسألننی أولاء ما لیس عندی، یعنی نساءه، فذاک الذی بلغ منی ما ترى.

فقلت: یا نبی اللہ! قد صککتُ جمیله بنت ثابت صکّه ألصقتُ خدّها منها بالأرض، لأنّها سألتنی ما لا أقدر علیہ، وأنت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم علی موعِدٍ من ربّک وهو جاعل بعد العسر یسراً، قال: فلم أزل أکلمه حتّی رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم قد تحلّل عنه بعض ذلک «۱».

وقال أحمد بن حنبل الشیبانی فی المسند (وقال ابن کثیر فی تفسیره والسیوطی فی الدر المنثور وعنه القنوجی فی فتح البیان، ومثله أيضاً قال مسلم فی صحیحہ، وقال محی السینة البغوی فی تفسیره المسمی «معالم التنزیل» عن مسلم، وقال علاء الدین علی بن محمّد الخازن البغدادی فی تفسیره المسمی «لباب التأویل»): حدّثنا عبد الملک بن عمرو وأبو عامر، قال: حدّثنا زکریا یعنی ابن إسحاق عن أبی الزبیر عن جابر، قال: أقبل أبو بکر یستأذن علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم والناس بیابه جلوس، فلم یؤذن له، ثمّ أقبل عمر فاستأذن، فلم یؤذن له، ثمّ أذن لأبى بکر وعمر فدخلوا والنبی صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم جالس وحوله نساؤه، وهو ساکت، فقال عمر رضی اللہ عنه: لأکلمنّ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم لعلّ یضحک. فقال عمر:

یا رسول اللہ! لو رأیت بنت زید امرأة عمر فسألتنی التّفقه أنفأ فوجأت عنقها، فضحک النبی صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم حتّی بدا نواجذه، قال: هنّ حولی کماتری یسألننی التّفقه، فقام أبو بکر رضی اللہ عنه إلى عائشه لیضربها، وقام عمر إلى حفصه كذلك، وكلاهما یقولان: تسألان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم ما لیس عنده، فنهاهما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم، فقلن نساؤه: واللّٰه لا نسأل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم بعد هذا المجلس ما لیس عنده «۲».

وقال أيضاً: حدّثنا حسن، حدّثنا ابن لهیعه، حدّثنا أبو الزبیر، سمع جابر بن عبد اللہ

(۱) - الطّبقات ۸: ۱۷۹ (ط دار صادر - بیروت)، ۸: ۱۲۹ (ط لیدن).

(۲) - مسند أحمد بن حنبل ۳: ۳۲۸ (ط بیروت). صحیح مسلم ۲: ۵۴۲-۵۴۳ رقم ۱۴۷۸ کتاب الطلاق رقم ۲۹، ومعالم التنزیل ۵: ۲۱۰، هامش تفسیر الخازن وتفسیر الخازن ۵: ۱۱، وتفسیر ابن کثیر ۸: ۱۸ بهامش فتح الباری والدر المنثور ۵: ۱۹۴ (ط بیروت)، وفتح البیان ۷: ۲۷۰.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۵۰

أنه قال: إن أزواج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم سألته التّفقه فلم یوافق عنده شیء حتّی أحجرنه، فأتاه أبو بکر فاستأذن علیہ فلم یؤذن له، ثمّ أتاه عمر فاستأذن علیہ فلم یؤذن له، ثمّ استأذنا بعد ذلک فأذن لهما ووجدها بینهنّ، فقال له عمر: یا رسول اللہ! إن ابنة زید سألتنی التّفقه فوجأتها أو نحو ذلک، وأراد بذلک أن یضحک، فضحک حتّی بدت نواجذه، وقال: والذی نفسی بیده ما حبسنی غیر ذلک، فقاما إلى ابنتیهما فأخذا بأيديهما، فقالا:

أتسألان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم بما لیس عنده، فنهاهما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم عنهما، فقالتا: لانعود فعند ذلک التخییر «۱».

وقال الطبری فی تفسیره: حدّثنی یعقوب بن إبراهیم، قال: حدّثنا ابن علی عن أبی الزبیر، أن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم لم یخرج صلاة، فقالوا: ما شأنه؟ فقال عمر:

إن شتتم لأعلمنّ لکم شأنه، فأتی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم فجعل یتکلم ویرفع صوته حتّی أذن له، قال: فجعلت أقول فی نفسی: أی شیء أکلم به رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم لعلّه یضحک أو کلمه نحوها، فقلت: یا رسول اللہ! لو رأیت فلانہ، وسألتنی

التَّفَقُّه، فصككتها صكَّه، فقال ذلك: حبسنى عنكم، فأتى حفصه فقال: لا تسألنى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شيئاً ما كانت لك من حاجة فإلى، ثم تتبع نساء النبي صلى الله عليه وآله وسلم فجعل يكلمهن، فقال لعائشة: أيعزرك أنك امرأة حسناء، وأن زوجك يحبك، لتنتهين أو لينزلن فيك القرآن؟ قال: فقالت أم سلمة:

يا ابن الخطّاب! أو ما بقى لك إلّا أن تدخل بين رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وبين نساءه، ولن تسأل المرأة إلّا لزوجها، قال: ونزل القرآن: «يا أيها النبي قل لأزواجك إن كنتن تردن الحيوة الدنيا وزينتها فتعالين أمتعن وأسرحن سراحاً جميلاً وإن كنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فإن الله أعد للمحسنات منكن أجراً عظيماً» (٢)

ذكر شدّة عمر على النساء الباقيات فى عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: قال أحمد بن محمد بن حنبل الشيبانى فى المسند: حدّثنا يزيد، أخبرنا حماد بن سلمة عن علي بن زيد عن يوسف بن مهران عن ابن عباس، قال: لما مات عثمان بن مظعون قالت امرأته: هنيئاً لك

(١) - مسند أحمد بن حنبل ٣: ٣٤٢ (ط بيروت).

(٢) - سورة الأحزاب: ٢٨ - ٢٩. تفسير الطبري ٢١: ٩٩ (ط دار المعرفة - بيروت).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٨٥١

الجنة يا عثمان بن مظعون، فنظر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إليها نظر غضبان فقال: وما يدريك؟

قالت: يا رسول الله! فارسك وصاحبك، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: والله إننى رسول الله وما أدرى ما يفعل بي؟ فأشفق الناس على عثمان. فلما ماتت زينب ابنة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ألحقوها بسلفنا الصالح الخير عثمان بن مظعون، فبكت النساء، فجعل عمر يضربهن بسوطه، فأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يده وقال: مهلاً يا عمر! ثم قال:

ابكين، وإياكن ونعيق الشيطان، ثم قال: إنّه مهما كان من العين والقلب فمن الله عزّ وجلّ، ومن الرّحمة، وما يكون من اللسان واليد فمن الشيطان (١).

وفى مسند أحمد أيضاً: حدّثنا عبد الله، حدّثنى أبى، حدّثنا عبد الصّمد وحسن بن موسى، قالوا: حدّثنا حماد عن علي بن زيد، قال أبى: حدّثنا عفان، ثنا ابن سلمة، ثنا علي بن زيد بن يوسف بن مهران، عن ابن عباس، قال: لما مات عثمان بن مظعون قالت امرأته: هنيئاً لك يا ابن مظعون بالجنة، قال: فنظر إليها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نظرة غضباً فقال لها: ما يدريك، فوالله، إننى لرسول الله ما أدرى ما يفعل بي؟ قال عفان: ولا بدّ، قالت: يا رسول الله! فارسك وصاحبك، فاشتد ذلك على أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حين قال ذلك لعثمان وكان من خيارهم.

حتى ماتت رقية ابنة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فقال: الحقى بسلفنا الخير عثمان بن مظعون، قال: وبكت النساء، فجعل عمر يضربهن بسوطه، فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم لعمر: دعهن يبكين، وإياكن ونعيق الشيطان، ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ألمه و سلم: مهما يكن من القلب والعين فمن الله والرّحمة، ومهما كان من اليد واللسان فمن الشيطان، وقعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على شفير القبر وفاطمة إلى جنبه تبكى، فجعل النبي صلى الله عليه وآله وسلم يمسح عين فاطمة بثوبه رحمة لها (٢).

ذكر كراهة أم أبان لعمر وإبائها عن زوجيته ولسوء عشرته: قال الطبري فى تاريخه

(١) - مسند أحمد ١: ٢٣٧ (ط بيروت). مستدرک الحاكم ٣: ١٩٠ (ط دار الفكر - بيروت). مسند أبى داود الطيالسي: ٣٥١ رقم ٢٦٩٤

(ط دار المعرفة - بيروت). مجمع الزوائد: ٣: ١٠٧ رقم ٤٠٤٦ (ط دار الفكر). الغدير ٦: ١٥٩.

(۲) - مسند أحمد ۱: ۳۳۵ (ط بیروت).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۵۲

وابن الأثير في الكامل في ذكر أسماء ولد عمر ونسائه: قال المدائني، وخطب أم أبان بنت عتبة بن ربيعة، فكرهته وقالت: يغلق بابه، ويمنع خيره، ويدخل عابساً، ويخرج عابساً «۱».

وأنت إذا أحطت خُبراً بهذه الوقعات التي تشهد بغلظة عمر وفضاظته وشدة ظلمه وسوء خلقه مع النساء خاصة لا تستغرب في بطلان دعوى عقد سيدتنا أم كلثوم (س) مع عمر.

ومن العجائب أن ثقات العلماء من العامية يروون أن عمر لمّا أراد أن يتزوج أم كلثوم بنت أبي بكر، وخطبها إلى عائشة، استنكفت وأبت أم كلثوم وقالت: إنّه حشن العيش، شديد على النساء «۲».

[هكذا ذكرناه في ص ۶۰۷-۶۰۸، عن تاريخ الطبري، وص ۶۵۷، كامل ابن الأثير من هذا الباب].

قال الزمخشري، في كتابه ربيع الأبرار، في الباب السادس والسبعين (قال أيضاً الشيخ شهاب الدين محمد بن أحمد الخطيب الآبشيهي في كتابه - المستطرف - الباب الرابع والسبعون في تحريم الخمر): أنزل الله سبحانه وتعالى في الخمر ثلاث آيات أولها قوله تعالى:

«ويسألونك عن الخمر والميسر قل فيهما إثم كبير ومنافع للناس» الآية «۳»، فكان من المسلمين بين شارب وتارك، إلى أن شرب رجل

فدخل في الصلاة فهجر، فنزل قوله تعالى: «يا أيها الذين آمنوا لا تقرّبوا الصلاة وأنتم سُكارى حتى تعلموا ما تقولوا» «۴»

، فشربها من شربها من المسلمين [وتركها من تركها] «۵»، حتى شربها عمر رضي الله عنه فأخذ لحي بعير وشج به رأس عبد الرحمن بن عوف، ثم قعد ينوح على قتلى بدر، بشعر الأسود بن

(۱) - تاريخ الطبري ۴: ۲۰۰ (ط مصر)، والكامل ۳: ۲۹ (ط بيروت).

(۲) - المصدر السابق.

(۳) - سورة البقرة: ۲۱۹.

(۴) - سورة النساء: ۴۳.

(۵) - [من المستطرف].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۵۳

يعفر «۱»، الذي يقول:

كائن بالقلب قلب بدر من الفتيان والشرب «۲» الكرام

كائن بالقلب قلب بدر من الشيزي المكمل بالسنام

أيوعدني ابن كبشة أن سنحياً وكيف حياة أصداء وهام

أيعجز أن يرد الموت عني؟ وينشرني وإذا بليت عظامي

ألا من مبلغ الزحمان عني بأنني تارك شهر الصيام

فقل لله: يمنعني شرابي وقل لله: يمنعني طعامي

فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فخرج مغضباً يجزّ رداءه، ورفع شيئاً كان في يده ليضربه «۳» به فقال: أعوذ بالله من غضبه وغضب رسوله، فأنزل الله تعالى: «إنما يريد الشيطان أن يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر والميسر ويصدكم عن ذكر الله

وعن الصلاة فهل أنتم متهنون» «۴»

، فقال عمر رضي الله عنه انتهينا انتهينا «۵».

وقال ابن الأثير الجزري في النهاية، في لغة حمز: ومنه حديث عمر أنه شرب شراباً فيه حمازة، أي لدغ وحده أو حُموضة «٦».

وقال محمد بن محمود الخوارزمي في كتابه المسمى - جامع مسانيد أبي حنيفة -،

- (١) - أبونهبش الأسود بن يعفر الدارمي التميمي، شاعر جاهلي من سادات تميم من أهل العراق، كان فصيحاً جواداً. الشعر والشعراء: ٧٨. طبقات ابن سلام: ٣٢. خزانه الأدب ١: ١٩٥. الموشح: ٨١.
- (٢) - [المستطرف: العرب].
- (٣) - [المستطرف: فضربه].
- (٤) - سورة المائدة: ٩١.
- (٥) - الغدير ٦: ٢٥١، نقلًا عن ربيع الأبرار ٤: ٥١ (ط بغداد). المستطرف ٢: ٢٦٠. تفسير الطبري ٢: ٢١١ (ط دار المعرفة). مسند أحمد ١: ٥٣ (ط بيروت). سنن النسائي ٨: ٢٨٧ كتاب الأشربة (ط مصر). تاريخ الطبري ٧: ٢٢. سنن البيهقي ٨: ٢٨٥ (ط مصر، طبع بالأفست في دار المعرفة - بيروت). أحكام القرآن ٢: ٢٤٥. المستدرک ٢: ٢٧٨ (دار الفكر - بيروت). تفسير القرطبي ٥: ٢٠٠ (دار إحياء التراث العربي - بيروت). تفسير الخازن ١: ٥١٣. فتح الباري ٨: ٢٢٥. الدرّ المنثور ٣: ١٦٥ (ط دار الفكر - بيروت).
- (٦) - النهاية ١: ٤٤٠ (ط إسماعيليان).
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٨٥٤
- عن حماد عن إبراهيم عن عمر بن الخطاب، أتى بأعرابي قد سكر، فطلب له عذر، فلما أعياه قال: احبسوه فإن صحا فاجلدوه، ودعا عمر بفضلته ودعا بماء فصبّه عليه فسكره ثم شرب وسقى أصحابه، ثم قال: هكذا فاكسروه بالماء إذا غلبكم شيطانه، قال: وكان يحبّ الشراب الشديد «١».
- أخرجه الحافظ الحسين بن محمّد بن خسرو في مسنده، عن أبي القاسم بن أحمد بالإسناد السابق إلى أبي حنيفة، وأخرجه الإمام محمّد بن الحسن في الآثار «٢»، فرواه عن أبي خيثمة «٣».
- وقال أبو بكر محمّد بن أبي سهل السرخسي في كتابه - المبسوط -: وعن محمّد بن الزبير رضي الله عنه قال: استشار الناس عمر رضي الله عنه في شراب مرقق، فقال رجل من النصارى:
- إنّا نصنع شراباً في صومنا، فقال عمر رضي الله عنه إئتني بشيء منه، قال: فأتاه بشيء منه، قال:
- ما أشبه هذا بطلاء الإبل، كيف تصنعونه؟ قال: نطبخ العصير حتى يذهب ثلثاه ويبقى ثلثه، فصبّ عليه عمر رضي الله عنه ماء وشرب منه ثم ناوله عبادة، ما أرى النار تحلّ شيئاً، فقال عمر: يا أحمق أليس يكون خمراً ثم يصير خللاً فتأكله «٤».
- وقال السرخسي أيضاً في المبسوط: وعن عمر رضي الله عنه أنه أتى بنبيذ الزبيب فدعا بماء وصبّه عليه وشرب، وقال: إن النبيذ زبيب الطائف غراما «٥».
- وروى عتبة بن مَرْدَأ أيضاً، قال: قدمت على عمر بخلولاء من بلاد فارس، في سلال عظام، فقال: ما هذه؟ قلت: طعام طيب، أتيتك به، قال: ويحك! ولم خصصتني به؟
- قلت: أنت رجل تقضى حاجات الناس أول النهار، فأحببت إذا رجعت إلى منزلك أن

(١) - جامع مسانيد أبي حنيفة ٢: ١٩٢.

(٢) - الآثار: ٢٢٦.

(٣) - السنن للنسائي ٨: ٣٢٦ (ط مصر). أحكام القرآن ٢: ٥٦٥.

(۴) - المبسوط ۲۴: ۷.

(۵) - المصدر السابق ۲۴: ۸.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۵۵

ترجع إلى طعام طيب، فتصيب منه فتقوى على القيام بأمرك. فكشف عن سئلته منها، فذاق فاستطاب، فقال: عزمت عليك يا عبته إذا رجعت إلأرزقت كل رجل من المسلمين مثله! قلت: والذي يصلحك يا أمير المؤمنين! لو أنفقت عليه أموال قيس كلها لما وسع ذلك، قال: فلا حاجة لي فيه إذا. ثم دعا بقصيه من ثريد، ولحم غليظ، وخبر خشن، فقال: كل، ثم جعل يأكل أكلاً شهياً، وجعلت أهوى إلى البضعة البيضاء أحسبها سناماً، وإذا هي عصبه، وأهوى إلى البضعة من اللحم أمضغها، فلا أسيغها، وإذا هي من علباء العنق، فإذا غفل عني جعلتها بين شعير الخوان والقصعة. فدعا بعس من نبيذ كاد يكون خللاً، فقال: اشرب، فلم أستطعه ولم أسغه أن أشرب، فشرب، ثم نظر إلي وقال: ويحك! إنه ليس بدرمك العراق وودك، ولكن ما تأكله أنت وأصحابك.

ثم قال: اسمع، إنا ننحر كل يوم جروزاً، فأما أوراكها وودكها وأطابها فلنمضغها من المهاجرين والأنصار، وأما عنقها فلأل عمر، وأما عظامها وأضلاعها فلفقراء المدينة، نأكل من هذا اللحم الغث، ونشرب من هذا النبيذ الخاثر، وندع لئن الطعام ليوم تذهل كل مرضعة عما أرضعت، وتضع كل ذات حمل حملها «۱».

قال علي المتقي في كنز العمال: عن عبته بن فرقد قال: قدمت على عمر بسلال خبيص، فقال: ما هذا؟ فقلت: طعام أتيك به لأنك تقضى في حاجات الناس أول النهار، فأحبيت إذا رجعت أن ترجع طعام فتصيب منه فقواك، فكشف عن سئلته منها، فقال: عزمت عليك يا عبته، أرزقت كل رجل من المسلمين سلة؟ فقلت: يا أمير المؤمنين! لو أنفقت مال قيس كلها ما وسعت ذلك، قال: فلا حاجة لي فيه، ثم دعا بقصعة ثريد خبزاً خشناً ولحماً غليظاً وهو يأكل معي أكلاً شهياً، فجعلت أهوى إلى البضعة البيضاء أحسبها سناماً، فإذا هي عصبه.

والبضعة من اللحم أمضغها فلا أسيغها، فإذا غفل عني جعلتها بين الخوان والقصعة،

(۱) - شرح ابن أبي الحديد ۱۲: ۳۵-۳۶ (ط دار إحياء الكتب العربية).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۵۶

ثم دعا بعس من نبيذ قد كاد أن يكون خللاً، فقال: اشرب، فأخذته وما أكاد أسيغه، ثم أخذه فشرب، ثم قال: اسمع يا عبته! إنا ننحر كل يوم جروزاً فأما وودكها وأطابها فلنمضغها من آفاق المسلمين، وأما عنقها فلأل عمر، يأكل هذا اللحم الغليظ، ونشرب هذا النبيذ الشديد، ويقطع في بطوننا أن يؤذينا «۱».

قال الحاكم النيسابوري في المستدرک وقال علي المتقي في كنز العمال: عن أبي وائل قال: غزوت مع عمر الشام، فنزلنا منزلاً، فجاء دهقان يستدل على أمير المؤمنين، حتى أتاه، فلما رأى الدهقان عمر سجد، فقال عمر: ما هذا السجود؟ فقال: هكذا نفعل بالملوك، فقال عمر: اسجد لرؤك الذي خلقك؟ فقال: يا أمير المؤمنين! إنني قد صنعت لك طعاماً، فأنتي، فقال عمر: هل في بيتك من تصاوير العجم؟ قال: نعم، قال: لا حاجة لي في بيتك، ولكن انطلق فابعث لنا بلون من الطعام ولا تردنا عليه، فانطلق فبعث إليه بطعام فأكل منه، ثم قال عمر لغلامه: هل في إداوتك شيء من ذلك النبيذ؟

قال: نعم، فأتاه «۲» فصبه في إناء، ثم شمّه فوجده منكر الريح، فصب عليه ماء شمّه فوجده منكر الريح، فصب عليه ماء ثلاث مرّات ثم شربه، ثم قال: إذا رابكم من شرابكم شيء فافعلوا به هكذا، ثم قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: لا تلبسوا اللبياج والحريز، ولا تشربوا في آنية الفضة والذهب، فإنها لهم في الدنيا ولنا في الآخرة «۳».

وقال ولي الله في إزالة الخلفاء وفي الموطأ ما صورته: مالك، عن يحيى بن سعيد، عن عبد الرحمن بن القاسم، أن أسلم مولى عمر بن

الخطاب أخبره، أنه زارَ عبد الله بن عيَّاش المخزومي، فرأى عنده نبيذاً وهو بطريق مكة، فقال له أسلم: إن هذا الشراب يحبه عمر ابن الخطاب، فحملَ عبد الله بن عيَّاش قدحاً عظيماً، فجاء به إلى عمر بن الخطاب، فوضعه

(۱) - كنز العمال ۱۲: ۶۲۷ رقم ۳۵۳۶، نقلًا عن ابن أبي شيبه، محاضرات الزاغب ۱: ۳۱۹. السنن الكبرى ۸: ۲۹۹ في هامشه (ط مصر، طبع بالأفست في دار المعرفة - بيروت). الغدير ۶: ۲۵۷.

(۲) - [المستدرک: قال: فابعث لنا].

(۳) - المستدرک ۳: ۸۲ (ط دار الفكر - بيروت)، وكنز العمال ۱۲: ۶۳۰ رقم ۳۵۹۴۳ (مؤسسه الرساله - بيروت).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۵۷

بين يديه، فقربه عمر إلى فيه ثم رفع رأسه، فقال عمر: إن هذا لشراب طيب، فشرب منه، ثم ناداه رجلاً عن يمينه، فلما أدبر عبد الله، ناداه عمر بن الخطاب فقال: أنت القائل لمكة خير من المدينة؟ فقال عبد الله: فقلت: هي حرم الله وأمنه وفيها بيته، فقال عمر:

لا أقول في بيت الله ولا في حرمه شيئاً، ثم قال عمر: أنت القائل لمكة خير من المدينة؟

قال: هي حرم الله وأمنه وفيها بيته، فقال عمر: لا أقول في حرم الله ولا في بيته شيئاً، ثم انصرف «۱».

وأورد محمد بن سعد البصري في كتاب الطبقات في ترجمه عمر خيراً يشتمل على قتل عمر، وفيه: فقال له الناس ليس عليك بأس، فدعا بنيذ فشربه، فخرج من جرحه، ثم دعا بلبن فشربه، فخرج من جرحه «۲».

وذكر ابن سعد في الطبقات خبراً آخر وفيه: فحمل عمر إلى منزله، فأتى الطبيب فقال: أي الشراب أحب إليك؟ قال: النبيذ، قال: فدعا بنيذ فشرب منه، فخرج من إحدى طعناته، فقالوا: إنما هذا الصديد صديد الدم، قال: فدعا بلبن فشرب منه فخرج، فقال: أوص بما

كنت موصياً، فوالله ما أراك تسمى «۳».

وذكر ابن سعد في الطبقات خبراً آخر في قتل عمر وفيه: فاحتمل عمر فدخل الناس عليه، فقال: يا عبد الله بن عباس! اخرج فناد في الناس: أيها الناس! إن أمير المؤمنين يقول: أعن ملاءمكم هذا؟ فقالوا: معاذ الله ما علمنا ولا أطلعنا، فقال: أدعوا لي طيباً، فدعى له

الطيب فقال: أي شراب أحب إليك؟ قال: نبيذ، فسيقي نبيذاً فخرج من بعض طعناته، فقال الناس: هذا صديد، اسقوه لبناً، فسيقي لبناً فخرج، فقال الطبيب: ما أرى أن تسمى فما كنت فاعلاً فأفعل «۴».

(۱) - الموطأ ۲: ۸۹۴، كتاب الجامع رقم ۲۱ (ط دار إحياء التراث العربي - بيروت).

(۲) - الطبقات الكبرى ۳: ۲۴۴ (ط ليدن).

(۳) - الطبقات ۳: ۲۴۶، عن عمرو بن ميمون (ط ليدن).

(۴) - الطبقات ۳: ۲۴۷، عن عمرو بن ميمون (ط ليدن).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۵۸

وقاله أيضاً ابن قتيبة الدينوري في الإمامة والسياسة في ذكر مقتل عمر مثله، وقاله أيضاً ابن عبد البر في الاستيعاب في ترجمه عمر في ذكر مقتله مثله، وقاله أيضاً في الرياض النضرة في ذكر أن قتل عمر كان قبل الدخول في الصلاة «۱».

وذكر ابن سعد في الطبقات خبراً آخر وفيه: إن عمر بن الخطاب لما طعن، قال الناس:

يا أمير المؤمنين! لو شربت شربة، قال: اسقوني نبيذاً وكان من أحب الشراب إليه، قال:

فخرج النبيذ من جرحه مع صديد الدم، فلم يتبين لهم ذلك أنه شرابه الذي شرب، فقالوا: لو شربت لبناً، فاتى به، فلما شرب اللبن، خرج من جرحه، فلما رأى بياضه بكى وأبكى من حوله من أصحابه، فقال: هذا حين لو أن لي ما طلعت عليه الشمس لافتديت به من



هول المَطَّلَع «۲».

وذكر ابن سعد في الطبقات في ترجمه عمر خبراً آخر، وفيه قال: أتى عمر بن الخطّاب بشراب حين طُعن، فخرج من جراحته، فقال صهيب: وا عمراه، وا أخاه من لنا بعدك؟

فقال له عمر: مه يا أخي! أما شعرت أنه من يعول عليه يعذب «۳».

قال: أخبرنا عبيدالله بن موسى، عن إسرائيل بن يونس، عن كثير النواء، عن أبي عبيد مولى ابن عباس، عن ابن عباس، قال: كنت مع عليّ، فسمعنا الصّيححة على عمر، قال:

فقام وقيمت معه حتّى دخلنا عليه البيت الذي هو فيه، فقال: ما هذا الصّوت، فقالت له امرأة: سقاه الطّيب نبيذاً فخرج، وسقاه لبناً فخرج، فقال: لا- أرى تُمسي، فما كنت فاعلاً فافعل، فقالت أمّ كلثوم: وا عمراه، وكان معها نسوة، فبكين معها، وارتج البيت بكاءً، فقال عمر: واللّه لو أنّ لي ما على الأرض من شيء لافتديت به من هؤل المَطَّلَع، فقال ابن عباس: واللّه إنّني لأرجو أن لا تراها إلّا مقدار ما قال اللّه: «وإن منكم إلّا واردها» «۴»

(۱)- الإمامة والسياسة ۱: ۲۶، عن عمرو بن ميمون (مؤسسه الحلبي وشركاء للنشر والتوزيع)، والاستيعاب ۲: ۴۶۰- ۴۶۱ هامش الإصابة (ط بيروت)، والزّياض النّضرة ۲: ۴۱۰- ۴۱۱ (ط بيروت).

(۲)- الطبقات ۳: ۲۵۷، عن عبدالله بن عبيد بن عمير (ط ليدن).

(۳)- الطبقات ۳: ۲۶۳، عن محمّد بن سيرين (ط ليدن).

(۴)- مريم: ۷۱.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۸۵۹

إن كنت ما علمنا لأمير المؤمنين وأمين المؤمنين وسيد المؤمنين تقضى بكتاب الله وتقسّم بالسوية. فأعجبه قولي فاستوى جالساً، فقال: أتشهد لي بهذا يا ابن عباس؟ قال:

فكففت، فضرب عليّ كتفي فقال: اشهد لي بهذا يا ابن عباس، قال: قلت: نعم، أنا أشهد «۱».

وقال الطّبري في تاريخه، في ذكر مقتل عمر، قال: فجعل يدخل عليه المهاجرون والأنصار، فيسلمون عليه ويقول لهم: أعن ملاً منكم كان هذا؟ فيقولون: معاذ الله، قال: ودخل في الناس كعب، فلمّا نظر إليه عمر أنشأ يقول:

فأوعدني كعبٌ ثلاثاً أعدّها ولا شكّ أنّ القول ما قال لي كعب

وما بي حذار الموت إنني لميتٌ ولكن حذار الذنب يتبعه الذنب

قال: فقيل له: يا أمير المؤمنين! لو دعوت الطّيب، قال: فدعى طيب من بني الحارث بن كعب، فسقاه نبيذاً، فخرج نبيذ مشكلاً، قال: فاسقوه لبناً، قال: فخرج اللبن محضاً، فقيل له: يا أمير المؤمنين! اعهد، قال: قد فرغت «۲».

الموسوي الهندي، إفحام الأعداء والخصوم، ۴۶- ۱۲۵

ويتلخص الرّأى في جميع ما تقدّم: إنّ أبا حفص كان يهوى أمّ كلثوم بنت أبي بكر، الذي كان أبو حفص صاحبه المتميّز وخليفته، وكانت السيّدة الجليّة أختها قد وعدته بأن يقنع أمّ كلثوم أختها بالرّضا به، ولكنّ أمّ كلثوم عدلت عن ذلك ولم ترض به وحشت بوعدها، فقرّروا أن يفوز أبو حفص بمن يهوى وهو أحقّ الناس بذلك، وأن يشيعوا أنّ الذي فاز بها أمّ كلثوم، ابنة عليّ وفاطمة، فيضربوا عدّة عصفير بحجر واحد كما يقول المثل. فمن جهة فاز أبو حفص بمن يهوى، من جهة أخرى كانوا قد انتقموا من عليّ وفاطمة عدوّهما اللدودين حسب رأيهما- ولبلوغ هذه الغاية، أشادوا بالسيّدة، فجعلوها أفضل

(۱) - الطَّبقات ۳: ۲۵۵ (ط لیدن).

(۲) - تاریخ الطبری ۴: ۱۹۳ (ط مصر).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۶۰

أزواجه صلى الله عليه وآله وسلم، أفضلهنَّ جمالاً وعلماً وفقهاً، أراها له جبرئيل عليه السلام - وهي فى السابعة من عمرها أو لم تبلغها فى سرافة من حرير، فهوها صلى الله عليه وآله وسلم ولم يتخذ زوجاً بكرةً غيرها، وأشادوا بأبى حفص وجعلوه أعدل رجلين، وأنه طلب الزواج من ابنة فاطمة الصديقة الطاهرة عليها السلام - لأنه سمعه صلى الله عليه وآله وسلم يقول: «كلَّ نسب وسبب سينقطع يوم القيامة إلَّمانسى وحسى» - ولَّفَقُوا ما أمكنهم وإن كان متناقضاً ومتهافتاً، فألجؤوا أولاد الصديقة الطاهرة عليها السلام وشيعتها إلى الاتِّقاء منهم، فأصبح كلامهم فى ذلك متناقضاً ومتهافتاً، إذ لم يكن يمكنهم التصريح بواقع الأمر، وهكذا الحال فى تراجم وسير الأئمة عليهم السلام، كالإمام الحسن عليه السلام وأولاده وأزواجه، وأولاد الحسين عليه السلام كالسيدة فاطمة والسيدة سكينه، وأعانهم عليه قوم آخرون وهم بنو أمية الذين كانوا يرون فى على أمير المؤمنين عليه السلام خصمهم الذى لا يستحق أن يُرحم بعد أن فاز بالخلافة التى ما زانته بل زانها، والذى حرمهم من خليفتهم عثمان الذى قتلته الثائرون، لأنه أبى أن ينزع قميصاً ألبسه الله للناس، واشترك مع هؤلاء الزبيريون، الذين كانوا ينتصرون للناكثين طلحة والزبير، الذين تطوعا للبيعة لأمر المؤمنين عليه السلام وأسرعاً لنكث بيعتهما وأشعلا الحرب عليه، فقتل أحدهما بسهم مروان والآخر بسيف ابن جرموز، فلفقوا ما لفقوا وحرفوا ما حرفوا ولا يسع المجال إلَّا لهذه الإشارة.

العلامة محمدرضا الجعفرى

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۶۱

### عدل الامام أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام فى موقفه من ابنته أم كلثوم

حدثنى يونس بن عبدالأعلى، قال: أخبرنا وهب، قال: أخبرنى ابن أبى ذئب، عن عباس بن الفضل مولى بنى هاشم، عن أبيه، عن جدِّه ابن أبى رافع، أنه كان خازناً لعلى عليه السلام على بيت المال، قال: فدخل يوماً وقد زينت ابنته، فرأى عليها لؤلؤة من بيت المال قد كان عرفها، فقال: من أين لها هذه؟ لله على أن أقطع يدها؛ قال: فلما رأيت جدِّه فى ذلك قلت: أنا والله يا أمير المؤمنين زينت بها ابنة أختى، ومن أين كانت تقدر عليها لو لم أعطيها! فسكت.

الطبرى، التاريخ، ۱۵۶/۵

وبعث إليه من البصرة من غوص البحر بتحفة لا يدرى ما قيمتها، فقالت له ابنته أم كلثوم: يا أمير المؤمنين! أتجمل به؟ ويكون فى عنقى؟ فقال: يا أبا رافع! أدخله إلى بيت المال، ليس إلى ذلك سبيل، حتى لا تبقى امرأة من المسلمين إلَّا ولها مثل ذلك.

ثم ترك الكتمان على ابنته أم كلثوم أهدى لها بعض الأمراء عنبراً، فصعد المنبر فقال:

أيها الناس! إنَّ أم كلثوم بنت على خانتكم عنبراً، وأيم الله لو كانت سرقته لقطعتموها من حيث أقطع نساءكم.

المفيد، الاختصاص، ۱۵۱، ۱۵۹

التهديب: قال على بن أبى رافع: وكان على مال أمير المؤمنين عليه السلام أخذت منى ابنته عقد لؤلؤ عارية مضمونه مردودة بعد ثلاثة أيام فى أيام الأضحى، فرآه عليها، فعرفه وقال لى: أتخون المسلمين؟ فقصت عليه وقلت قد ضمنته من مالى، فقال: رده من يومك هذا وإياك إن تعود لمثل هذا فتناكك عقوبتى، ثم قال: لو كانت ابنتى أخذت هذا العقد على غير عارية مضمونه لكانت إذاً أوّل هاشمية قطعت يدها على سرقة، فقالت ابنته فى ذلك مقالاً، فقال: يا بنت على بن أبى طالب! لا تذهبن بنفسك عن الحق، أكل نساء المهاجرين تترين فى هذا العيد بمثل هذا؟

ابن شهر آشوب، المناقب، ۲/ ۱۰۸

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۶۲

[روى الطبري في آخر سيرة علي عليه السلام من تاريخه: ج ۵ ص ۱۵۶، قال]: حدّثنا يونس بن عبد الأعلى قال: أخبرنا ابن وهب قال: حدّثني ابن أبي ذئب عن عباس بن الفضل مولاً لبني هاشم عن جدّه أبي رافع أنّه كان خازناً لعليّ بن أبي طالب على بيت المال، قال: فدخّل يوماً [و] جدّ زينب بنته [محلّلاً] بلؤلؤة من بيت المال كان قد عرفها، فقال رضى الله عنه: من أين [لها] هذه اللؤلؤة؟ لله عليّ أن أقطع يدها.

قال [أبو رافع]: فلما رأيت الجدّ منه فى ذلك قلت: أما والله [إنّ] زينب بنت أختي أخذتها فحلّيتها [بها] وإلّا فمن أين تقدّر هذه على أخذها لو لم أعطيها.

الباعونى، جواهر المطالب، ۲/ ۱۲۷

نبه «۱»: ابن محبوب يرفعه عن عليّ بن أبي رافع، قال: كنت على بيت مال عليّ بن أبي طالب عليه السلام و كاتبه، وكان فى بيته عقد لؤلؤ [وهو] كان أصابه يوم البصرة قال: فأرسلت إليّ بنت عليّ بن أبي طالب عليه السلام، فقالت لى: بلغنى أنّ فى بيت مال أمير المؤمنين عقد لؤلؤ وهو فى يدك، وأنا أحبّ أن تعيرنيه أتجمّل به فى أيام عيد الأضحى، فأرسلت إليها وقلت: عارية مضمونة يا ابنه أمير المؤمنين؟ فقالت: نعم، عارية مضمونة مردودة بعد ثلاثة أيام، فدفعته إليها، وإنّ أمير المؤمنين رآها عليها فعرفه، فقال لها: من أين صار إليك هذا العقد؟ فقالت: استعرت من ابن أبي رافع خازن بيت مال أمير المؤمنين لأتزيّن به فى العيد ثم أردّه؛ قال: فبعث إليّ أمير المؤمنين عليه السلام فجنّته، فقال: أتخون المسلمين يا ابن أبي رافع؟ فقلت له: معاذ الله أن أخون المسلمين، فقال: كيف أعرت بنت أمير المؤمنين العقد الذى فى بيت مال المسلمين بغير إذن و رضاهم؟ فقلت: يا أمير المؤمنين! إنّها ابتكك، وسألتنى أن أعيرها إياه تتزيّن به، فأعرتها إياه عارية مضمونة مردودة، وضمنته فى مالى وعليّ أن أردّه مسلماً إلى موضعه، فقال: ردّه من يومك وإياك أن تعود لمثل هذا فتناكك عقوبتى، ثم أولى لابنتى لو كانت أخذت العقد على غير عارية مضمونة مردودة

(۱) - تنبيه الخواطر ۲: ۴۰۳.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۶۳

لكانت إذن أول هاشميّة قطعت يدها فى سرقه، قال: فبلغ مقالته ابنته، فقالت له: يا أمير المؤمنين! أنا ابتكك وبضعه منك، فمن أحقّ بلبسه منى؟ فقال لها أمير المؤمنين عليه السلام:

يا بنت عليّ بن أبي طالب! لا تذهبي بنفسك عن الحقّ، أكّل نساء المهاجرين تتزيّن فى هذا العيد بمثل هذا؟ فقبضه منها ورددته إلى موضعه.

المجلسى، بحار الأنوار، ۴۰/ ۳۳۷-۳۳۸ رقم ۲۲

عن عليّ بن أبي رافع، قال: كنت على بيت مال عليّ بن أبي طالب رضى الله عنه و كاتبه، فكان فى بيت ماله عقد لؤلؤ كان أصابه يوم البصرة، فأرسلت إليّ بنت عليّ بن أبي طالب، فقالت: إنّ بلغنى أنّ فى بيت مال أمير المؤمنين عقد لؤلؤ وهو فى يدك، وأنا أحبّ أن تعيرنيه أتجمّل به فى يوم الأضحى، فأرسلت إليها: عارية مضمونة، مردودة بعد ثلاثة أيام يا بنت أمير المؤمنين؟ فقالت: نعم، عارية مضمونة مردودة بعد ثلاثة أيام، فدفعته إليها، وإنّ أمير المؤمنين عليه السلام رآه عليها فعرفه، فقال لها: من أين جاء إليك هذا العقد؟ فقالت: استعرت من ابن أبي رافع، خازن بيت مال أمير المؤمنين، لأتزيّن به فى العيد، ثم أردّه. قال: فبعث إليّ أمير المؤمنين فجنّته، فقال لى: أتخون المسلمين يا ابن أبي رافع؟ فقلت: معاذ الله أن أخون المسلمين. فقال: كيف أعرت بنت أمير المؤمنين العقد الذى من بيت مال المسلمين بغير إذن و رضاهم؟ فقلت: يا أمير المؤمنين! إنّها بنتك وسألتنى أن أعيرها إياه تتزيّن به، فأعرتها إياه عارية مضمونة

مردوده، علی آن ترده سالمأ إلى موضعه. فقال: رده من يومك، وإياك أن تعود إلى مثله فتتالك عقوبتي. ثم قال: ويل لابنتي لو كانت أخذت العقد على غير عارية مردوده مضمونه، لكانت إذن أول هاشمیه قطعت يدها في سرقة. فبلغت مقاتله (كرم الله وجهه) ابنته، فقالت له: يا أمير المؤمنين! أنا ابتك وبضعتك، فمن أحق بلبسه مني؟ فقال لها: يا بنت ابن أبي طالب! لا تذهبين بنفسك عن الحق، أكل نساء المهاجرين والأنصار يتزين في مثل هذا العيد بمثل هذا؟ فقبضته منها ورددته إلى موضعه.

الشيخ البهائي، الكشكول (ط بيروت)، ۱۹۶/۲ - ۱۹۷ (ط قم)، ۱۲۳/۲ - ۱۲۴

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۶۴

يقول علي بن أبي رافع - وزير المائيه -: كنت على بيت المال أيام ولاية علي بن أبي طالب عليه السلام «۱»، وكان في بيت المال عقد، فأرسلت إلي بنت علي بن أبي طالب، تقول:

بلغني أن في بيت المال عقد لؤلؤ، وأحب أن أستعيره لأتجمل به في يوم عيد الأضحى، فأرسلت إليها قائلاً: العقد عارية مضمونه، مردود بعد ثلاثة أيام؟ فقبلت وردت تقول:

نعم، العقد عارية مضمونه مردوده بعد ثلاثة أيام، فدفعته إليها.

فلما رآه أمير المؤمنين في جيدها، قال لها: من أين جاء إليك هذا العقد؟ فقالت:

استعرت من ابن أبي رافع لأتزين به يوم العيد ثم أردته.

فبعث أمير المؤمنين إلى ابن أبي رافع وابتدره بقوله: يا ابن أبي رافع! أتخون المسلمين؟

قال: معاذ الله يا أمير المؤمنين أن أخون المسلمين.

فقال: قد أعرت العقد الذي في بيت المال بغير إذن ورضاي.

قال: يا أمير المؤمنين! إنها ابتك.

فقال علي عليه السلام: رده من يومك، وإياك أن تعود إلى مثل هذا. «۲»

الصادق، زينب وليدة النبوة والإمامة، / ۴۳

(۱) - في السنة الأولى من خلافته.

(۲) - و نیز در کتاب بحر المصائب مسطور است که: از آن پس که یک سال از ورود امیر المؤمنین علیه السلام به کوفه برآمد، زنهای محترمه آن شهر به توسط مردان خود به آن حضرت پیام فرستادند که: «آنچه شنیده و فهمیده‌ایم، جناب زینب خاتون محدثه و عالمه و تالی بتول و جگر گوشه رسول صلی الله علیه و آله و مانند مادرش ستوده سیر و از جمله جهانیان برتر است. اگر اجازت فرمایی، بامداد که یکی از اعیاد مخصوصه است، در خدمتش مستفیض شویم.»

امیر المؤمنین صلوات الله علیه اجازت داد.

چون حضرت زینب مطلب ایشان را بدانست، با خازن پدرش فرمود تا رشته مرواریدی پربها حاضر ساخت. چون امیر المؤمنین به حجره آن مخدره در آمد و آن مروارید را بدید، نظر به حرمت او سکوت فرمود و از آن جا به در آمد و از خازن بیت المال پرسید. خازن نوشته مختومه حضرت زینب را که در امانت خواستن آن مروارید فرستاده بود، بنمود. آن حضرت قبول فرمود.

پس زنهای محترمه کوفه به مجلس آن مخدره بیامدند و با کمال خضوع و خشوع به زیارتش نائل شدند و مقاصد و مطالب خویش را به عرض رساندند و به استفاضة و استفادت مفاخرت یافتند؛ والله تعالی اعلم به حقایق الامور.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۵۵۵ - ۵۵۶

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۶۵

ومنها: أنبأنا أبو عليّ الحدّاد، وحَدَّثني أبو مسعود عبدالرحيم بن عليّ عنه، أنا أبو نعيم الحافظ، أنا أبي وعبدالله بن محمّد، ومحمّد بن أحمد بن محمّد قالوا: أنا الحسن بن محمّد، نا أبو زرعة الرّازي، نا أبو كريب، نا عمرو بن يحيى بن سلمة قال: سمعت أبي يحدث عن أبيه عمرو قال:

كان عليّ بن أبي طالب استعمل يزيد بن قيس على الرّي، ثم استعمل مخنف بن سليم على أصبهان، واستعمل على أصبهان عمرو بن سلمة. فلما أقبل عمرو بن سلمة عرض له الخوارج بخلوان «١». فلما قدم عمرو بن سلمة على عليّ أمره فليضعها في الرّحبة، ويضع عليها أبناءه حتّى يقسمها بين المسلمين، فبعثت إليه أمّ كلثوم بنت عليّ: أرسل إلينا من هذا العسل الذي معك، فبعث إليها بزقّين من عسل، أو بزقّين من سمن. فلما «٢» خرج عليّ إلى الصّلاة عدّها فوجدها تنقص زقّين، فدعاه، فسأله عنهما، فقال: يا أمير المؤمنين! لا تسلني «٣» عنهما، فإننا نأتى بزقّين مكانهما، قال: عزمت عليك لتخبرني ما قصّتهما، قال:

بعثت إليّ أمّ كلثوم، فأرسلت بهما إليها [٢٧/أ] قال: أمرتك أن تقسم في «٤» المسلمين بينهم «٥». ثم بعثت إليّ أمّ كلثوم أن رُدّي الرّزقّين، فأتى بهما مع ما نقص منهما، فبعثت إليّ التّجار: فرمّوهما مملوءتين وناقصتين، فوجدوا فيهما نقصان ثلاثة دراهم وشيء، فأرسل إليها أن أرسلني إلينا بالدّراهم، ثم أمر بالزّقاق فقسمت بين المسلمين.

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ٣٦٧-٣٦٨، مختصر ابن منظور، ١٨/٥٩-٦٠

ومنها: وعن عمرو بن يحيى عن أبيه، قال: أهدى إليّ عليّ بن أبي طالب أزقاق «٦» سمن وعسل، فرآها قد نقصت، فسأل، فقيل: بعثت أمّ كلثوم فأخذت منه، فبعثت إليّ

(١)- حلوان: بليدة تقع آخر حدود خراسان ممّا يلي أصبهان. معجم البلدان.

(٢)- [زاد في المختصر: أن].

(٣)- [المختصر: لا تسألني].

(٤)- [المختصر: بين].

(٥)- [المختصر: فيهم].

(٦)- ج زقّ وهو جلد يجعل وعاءً للسمن وما يشبهه.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٨٦٦

المقومين فقوموه خمسة دراهم، فبعثت إليّ أمّ كلثوم، ابعتني إليّ بخمسة دراهم.

ابن الجوزي، صفة الصّفوة، ١/٣٢٠

وعن عمر بن يحيى، عن أبيه، قال: أهدى «١» إليّ عليّ بن أبي طالب أزقاق سمن وعسل، فرآها قد نقصت، قال «٢»: فقيل له «٣»: بعثت أمّ كلثوم فأخذت منه؛ فبعثت إليّ المقومين، فقوموه خمسة دراهم، فبعثت إليّ أمّ كلثوم: ابعتني لي خمسة دراهم. «٤» أخرجه في الصّفوة. «٥» وعن عاصم بن كليب، عن أبيه، قال: قدم «٦» عليّ بن أبي طالب مال من أصبهان، فقسمه سبعة أسباع، فوجد فيه رغيماً، فقسمه سبع كسر، وجعل على كلّ جزء كسرة، ثم أقرع بينهم. أيهم يعطى أول «٧»؟ أخرجه أحمد والقلعي. «٨» وعن الأعمش قال: كان عليّ يغدّي ويعشّي، ويأكل هو من شيء يجيئه من المدينة.

المحبّ الطّبري، الرّياض النّضرة، ٣/٢٢١، دخائر العقبى، ١٠٨-١٠٩/عنه:

الفيروزآبادي، فضائل الخمسة، ٣/٢٢-٢٣

«٩» حدّثنا عبدالله، قال: حدّثني أبي عن أبي معاوية عن الأعمش عن عمرو بن مرّة عن أبي صالح «٩»، قال: دخلت على أمّ كلثوم بنت عليّ وإذا هي تمتشط في ستر بيني

- (۱) - [زاد فی ذخائر العقبی: أخی].
- (۲) - [ذخائر العقبی: فسأل].
- (۳) - [لم یرد فی ذخائر العقبی].
- (۴) - [زاد فی فضائل الخمسة: قال].
- (۵) - [زاد فی فضائل الخمسة: ثم قال].
- (۶) - [زاد فی فضائل الخمسة: علی].
- (۷) - [فضائل الخمسة: أولًا قال].
- (۸) - [إلی هنا حکاه فی ذخائر العقبی وفضائل الخمسة].
- (۹) (۹) [لم یرد فی سائر المصادر].
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۶۷
- وبینها، فجاء حسن وحسین، «۱» فدخلا علیها وهی جالسه «۲» «۳» تمشط «۱»، فقالا «۳» «۴»: ألا تطعمون أبا صالح شیئاً؟ قال: فأخرجوا لی «۵» قصعة فیها «۶» مرق بحبوب «۶»، قال: فقلت:
- تطعمون هذا وأنتم أمراء؟ قالت أمّ کلثوم: یا أبا صالح! «۷» کیف لو رأیت أمير المؤمنين، یعنی «۸» علیاً «۷»، وأتی بأترج، «۹» فذهب «۱۰» حسن يأخذ منه ۹۱۰ أترجة فنزعها من یده «۱۱» ثم أمر به فقسّم «۱۱» بین الناس؟! «۱۲»
- ابن حنبل، فضائل الصّحابة، ۱ / ۵۴۰ رقم ۹۰۱ / مثله المحبّ الطّبريّ، الرّیاض التّضرة، ۳ / ۲۲۱؛ ذخائر العقبی، / ۱۰۸ - ۱۰۹ / عنه:
- القندوزی، ینایع المودّة، ۲ / ۱۹۶ - ۱۹۷؛ الفیروزآبادی، فضائل الخمسة، ۳ / ۲۲ - ۲۳

- (۱) (۱) [لم یرد فی ینایع المودّة].
- (۲) - [زاد فی ذخائر العقبی: هی].
- (۳-۳) [فضائل الخمسة: تمشط، فقال:].
- (۴) - [سائر المصادر: فقالت وزاد فی ینایع المودّة: لهما].
- (۵) - [الرّیاض التّضرة: إلی].
- (۶-۶) [ذخائر العقبی: ماء حبوب].
- (۷) (۷) [ینایع المودّة: إنّ أبی أمير المؤمنين علیه السلام].
- (۸) - [فضائل الخمسة: تعنی].
- (۹-۹) [ینایع المودّة: وأخذ حسین أخی منها].
- (۱۰-۱۰) [سائر المصادر: حسین فأخذ (منها)].
- (۱۱-۱۱) [ینایع المودّة: فقسّمها].
- (۱۲) - و دیگر در ینایع الموده از ابو صالح مروی است که: به حضرت امّ کلثوم بنت علی علیهما السلام مشرف شدم و آن حضرت از پس پرده‌ای که ما بین من و او بود، مویی را به شانه می‌زد. در این حال، حسنین سلام الله علیهما در آمدند، به ایشان گفت: «آیا ابو صالح را اطعام نمی‌فرمایید؟»
- پس کاسه از بهر من بیاوردند که ماء حبوب داشت. عرض کردم: «آیا شما از این آب حبوب می‌خورید با این که امیران روزگار

هستید؟»

امّ کلثوم فرمود: «ای ابوصالح! اترجی چند برای پدرم امیرالمؤمنین آوردند. برادرم حسن یک‌دانه برگرفت. آن حضرت از دستش بگرفت و به مردمان قسمت فرمود.»

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۵۶۳-۵۶۴  
موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۶۸

### امّ کلثوم و استشهد ابیها امیر المؤمنین علیہ السلام

حدّثنا الحسن بن محمّد بن سعید الهاشمی بالكوفه، قال: حدّثنا فرات بن ابراهیم بن فرات الكوفی، قال: حدّثنی علی بن حامد الوراق، قال: حدّثنا أبو السیرى إسماعیل بن علی بن قدامة المروزى، قال: حدّثنا أحمد بن علی بن ناصح، قال: حدّثنی جعفر بن محمّد الأرمنى، عن موسى بن سنان الجرجانی، عن أحمد بن علی المقزى، عن أمّ کلثوم بنت علی علیہ السلام، قالت: آخر عهد أبی إلى أخوی علیهما السلام أن قال: یا بنی إن أنا متّ فغسلانی ثمّ نشّفانی بالبردة التي نشّفتم بها رسول الله صلى الله عليه وآله وفاطمة علیها السلام، ثمّ حطّانی وسجّیانی علی سریری، ثمّ انتظرا حتّى إذا ارتفع لکما مقدّم السّیریر، فاحملا مؤخّره، قالت: فخرجتُ أشیّع جنازة أبی، حتّى إذا کتبا بظهر الغری رکن «۱» المقدم فوضعنا المؤخّر ثمّ برز الحسن علیہ السلام بالبردة التي نشّف بها رسول الله وفاطمة، فنشّف بها امیر المؤمنین علیہ السلام، ثمّ أخذ المعول فضرب ضرباً فانشقّ القبر عن ضریح، فإذا هو بساجه مكتوب علیها: بسم الله الرحمن الرحیم، هذا قبر ادخره نوح التّبی لعلی وصی محمّد قبل الطوفان بسبع مائة عام.

قالت أمّ کلثوم: فانشقّ القبر فلا أدری أغار سیّدی فی الأرض أم أسرى به إلى السّیاء، إذ سمعتُ ناطقاً لنا بالتّعزیه: أحسن الله لکم العزاء فی سیّدکم وحبّه الله علی خلقه. «۲»

ابن طاوس، فرحة الغری، ۳۴-۳۵/ عنه: المجلسی، البحار، ۲۱۶/۴۲ رقم ۱۷؛ البهبهانی، الدّمعة الساکبة، ۳/ ۱۲۷؛ التّقدي، زینب الکبری، ۳۷-۳۸

(۱)- [المصدر: رکز].

(۲)- و روایتی از ابن بابویه (ره) در این باب به ما رسیده است که اظهر است در این معنی روایت کرده است به اسناد خود از امّ کلثوم، دختر حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام، که او گفت که آخر سخنی که پدرم به برادرانم، حضرت امام حسن و امام حسین- صلوات الله علیهما- گفت، این بود که ای فرزندان! چون من از دنیا رحلت نمایم مرا غسل دهید و جسد مرا خشک کنید از برد یمنی که رسول خدا و فاطمه- صلوات الله علیهما- را از آن خشک کردید و مرا در تابون گذاشته چیزی بر من بیوشانید؛ پس نظر کنید هرگاه پیش تابوت بلند شود عقب آن را بردارید. امّ کلثوم گوید که بیرون آمدم که تشییع جنازه پدر خود کنم، چون به نجف موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۶۹

ودخل الناس علی الحسن فرعین لما حدث من أمر علی، فبیناهم عند علی و ابن ملجم مکتوف بین یدیه، إذ نادته أمّ کلثوم بنت علی وهی تبکی: أبی! عدوّ الله لأبأس علی أبی، والله مخزیک. قال ابن ملجم: فعلى من تبکین؟ والله لقد اشتریته بألف وسمّمته بألف، ولو كانت هذه الضربة علی جميع أهل المصر ما بقى منهم أحد. «۱»

کحاله، أعلام النساء، ۴/ ۲۵۹

[راجع الجزء ۱۰ ص ۳۸۸-۴۸۸. وقد تقدّم ترجمة السّیّدة زینب علیها السلام ما يرجع إلى أمّ کلثوم باحتمال أن أمّ کلثوم أيضاً کنیة للسّیّدة زینب سلام الله علیها، هناك أعدها ما يرجع أمّ کلثوم فی ترجمتها أيضاً].

اشرف رسیدیم، طرف سر تابوت میل به زمین کرد؛ پس عقب تابوت را بر زمین گذاشتند؛ پس حضرت امام حسن علیه السلام کلنگی گرفتند و به ضرب اول که زدند شکافته شد قبر کنده‌ای و در آن جا تخته بود و بر آن نوشته بود دو سطر به خط سریانی که مضمونش این بود: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، این قبری است که کنده است و مقرّر ساخته است نوح پیغمبر از جهت علی، وصی محمد (ص)، پیش از طوفان به هفت صد سال. امّ کلثوم گوید که چون قبر را درست کردند شکافته شد و ندانیتیم که آن حضرت زمین را شکافت و بیرون رفتند یا آن حضرت را به آسمان بردند. آن گاه شنیدیم که هاتفی ما را تعزیه داد و گفت: خدا شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید و بزرگ شما و حجّت خداوند عالمیان بر خلائق.

مجلسی، ترجمه فرحة الغری، / ۶۹ - ۷۰

(۱) - وقال المفید والشیخ الطوسی فی الأمالی: إنّه لما ضرب أمير المؤمنين علیه السلام احتمال فادخل داره فقعدت لبابه عند رأسه، وجلست أمّ کلثوم عند رجلیه، ففتح عینیه فنظر إليها، فقال: الرفیق الأعلى خیر مستقرّاً وأحسن مقيلاً. فنادت أمّ کلثوم: وا ابتاه! ثمّ جاءت إلى عبدالرحمان بن ملجم وقالت: یا عدوّ الله! قتلت أمير المؤمنين علیه السلام، قال: إنّما قتلت أباک، قالت: یا عدوّ الله! إننی لأرجو أن لا يكون علیه بأس، قال: فأراک لها تبکین علیه؟! والله لقد ضربته ضربه لو قُسمت بین أهل الکوفة لأهلکتهم.

یعنی: هنگامی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق امیر المؤمنین زد آن حضرت را به سوی خانه حمل دادند. لبابه بالای سر آن حضرت نشست و امّ کلثوم نزدیک قدم‌های آن حضرت جلوس داد، این وقت دیده‌های حقین خود را گشود و به جانب امّ کلثوم نظری نمود و فرمود: اکنون به سوی خداوند مهربان سفر می‌کنم که بهتر مقام و نیکوتر منزلی است.

ناله امّ کلثوم بلند شد به: وا ابتاه! سپس به نزد ابن ملجم آمد و فرمود: ای دشمن خدا! کشتی امیر المؤمنین را؟ آن ملعون گفت: من نکشتم امیر المؤمنین را بلکه پدر تو را کشتم، آن مخدره فرمود: امیدوارم که بر پدرم از این ضربت باکی نباشد، آن ملعون گفت: گویا نگرانم که بر پدرت ناله و گریه بنمایی برای اینکه ضربتی بر او زدم که اگر آن را بر همه اهل کوفه قسمت کنند همه را هلاک خواهد کرد.

محلّاتی، ریاحین الشریعه، ۳ / ۲۴۶

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۷۰

### أمّ کلثوم علیها السلام فی طریق مکّه إلى کربلاء

راجع ما یلی:

الدّینوری، الأخبار الطّوال، / ۲۲۸

سپهر، ناسخ التّواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، / ۲۰۳ «۱»

(۱) - [انظر ج ۱۰ ص ۴۹۲ - ۴۹۳].

و چون امام حسین علیه السلام را در منزل رُهمه با حرّ ریاحی ملاقات افتاد و امام علیه السلام به خذلان آن جماعت نفرین کرد؛ سکینه می‌فرماید: این وقت مراجعت کردم و آب چشمم بر چهره‌ام روان بود. عمه‌ام، امّ کلثوم مرا به این حال بدید و فرمود: «ای دختر! تو را چه افتاده است؟»

صورت حال را باز گفتم. فریاد برداشت: «وا جدّاه! وا علیّاه! وا حسناؤه! وا حسیناه! وا قلبه ناصراه! این الخلاص من الأعداء؟ لیتهم یقنعون فی العدا ترکت جوار جدّک وسلکت بنا بعد المدا فعلا منها الوجیب و کثر منها حولها النّحیب».



این کلمات را به ندرت استغاثه بگذاشت و از قَلت ناصر و عدم مخلص از دشمنان ناله فرمود و از مهاجرت از مدینه طیبه و سپردن چنان طریق و دچار ماندن به جنگ عدوان فریاد برآورد.

به روایتی فرمود: «وا جدّاه! و اعلیّاه! و احسناه! و احسیناه! و اقلّه ناصراه! و لا ادری کیف لنا المخلص من ایدی الأعدای ولیت الأعدای یرضون أن یقتلوننا بدلاً عن أخی؛ ندانیم به کدام سوی راه خلاص و نجات جوییم و از دست اعدای برهیم! کاش دشمنان خوشنود می شدند که ما را بکشند و از برادرم دست بکشند.»

امام حسین علیه السلام بانگ ناله و عویل امّ کلثوم را اصغاف فرمود، بیامد و اشکش بر چهره مبارکش روان بود. فرمود: «این گریه چیست؟»

امّ کلثوم سلام الله علیها عرض کرد: «أخی! ردّنا إلی حرم جدّنا؛ ای برادر! ما را به مدینه باز گردان.»

فرمود: «ای خواهر! بدانچه تو خواهی، راهی نیست؛ مگر دیروز منع حر را مشاهدت نکردی؟»

امّ کلثوم عرض کرد: «پس محل و مکانت جد و پدر و مادر و برادر خود را با ایشان تذکره فرمای!»

فرمود: «با این جماعت تذکره کردم و ایشان را پند و نصیحت بگذاشتم. ایشان گوش به سخن من نیاوردند و آن ملامت که بر ایشان راندم، مراعات نکردند و جز قتل من برای ایشان راهی نیست. شما به ناچار بیاست کشته مرا بر خاک نظاره کنید؛ لکن وصیت می کنم شما را به پرهیزکاری و صبوری بر این بلیت و شکیب بر این رزیت و بر این جمله جد شما خبر داد و هرگز خلاف نپذیرد.»

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۲۰۴-۲۰۵

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۷۱

### أمّ کلثوم علیها السلام فی کربلاء

قال السّید فی (اللّهوف): فلما وصلها الحسین علیه السلام قال: ما اسم هذه الأرض؟ فقيل:

کربلاء، فقال: اللهمّ انّی أعوذ بک من الكرب والبلاء، ثمّ قال: هذا موضع کرب وبلاء، انزلوا، هاهنا محطّ رحالنا ومسفک دماننا، ومحلّ قبورنا؛ بهذا حدّثنی جدّی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. فنزلوا جميعاً، ونزل الحرّ وأصحابه ناحیه، وكان ذلك فی الیوم الثانی من المحرّم.

وقال فی روضه الشهداء: فلما سمع الحسین علیه السلام باسم کربلاء نزل عن الفرس، فلما وطأ الأرض بأقدامه الشّریفه تغیر لون التراب وصار کلون الزّعفران وسطع منه غبار علا- وجهه ولحیته بحيث أغبر رأسه ووجهه ولحیته الشّریفه، فنظرت أمّ کلثوم إلیه، قالت: وا عجباه من هذه البیداء، ما أشدّ وأعظم هولها! أری منها هولاً عظيماً، فسلاها الحسین علیه السلام، انتهى.

وفی (مهیج الأحران) حکى بعض الثّقات ما معناه: أنّه لَمّا نزلوا بکربلاء أقبلت أمّ کلثوم إلی الحسین علیه السلام وقالت: یا أخی! إنّ هذا الوادى لمهول، ولقد دخلنى هول عظیم.

فقال الحسین علیه السلام: أخیة! اعلمی أنّه نزلنا مع أبی هذه الأرض فی مسیره إلی صفین، فوضع أبی رأسه فی حجر أخی الحسن علیه السلام ووقد ساعة وأنا عند رأسه، فانتبه أبی قلقاً باکیاً، فسأله أخی عن ذلك، فقال: کأنّی رأیت فی منامی إنّ هذا الوادى بحر من الدّم والحسین علیه السلام قد غرق فیهِ وهو یستغیث فلا یغاث، ثمّ أقبل علیّ وقال: یا أبا عبد الله! کیف تكون إذا وقعت ههنا الواقعة؟ قلت: أصبر ولا بدّ لی من الصّبر.

بأبى وأمّی ما أصبره حتّى عجبت من صبره ملائکه السماء، ولقد صبر علی أمر المصائب وأفطعها وأکظّها وأفدحها، وهو ذبح ولده فی حجره وعلی صدره.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۸۷۲

راجع ما يلي «۱»:

ابن أعثم، الفتوح، ۵ / ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۸-۱۵۰

الخوارزمي، مقتل الحسين، ۲۳۴ / ۲۳۶-۲۳۸

ابن طاوس، اللّهُوف، ۸۰-۸۲ / عنه: البهبهاني، الدّمعَةُ السّاكِبَةُ، ۴ / ۲۷۶؛ الدّر بندي، أسرار الشّهادة، ۲۵۵؛ القزويني، تظلم الزّهراء، /

۱۷۸؛ المازندراني، معالي السّبطين، ۱ / ۲۹۷-۲۹۸؛ التّقدي، زينب الكبرى، ۹۷-۹۸

محمّد بن أبي طالب، تسليّة المجالس وزينّة المجالس، ۲ / ۲۵۰-۲۵۱؛ سپهر، ناسخ التّواريخ حضرت زينب كبرى عليه السلام، ۱ / ۲۱۲

(۱)- [انظر زينب عندما وردت كربلاء، ج ۱، ص ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۹].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۸۷۳

### أمّ كلثوم عليها السلام وأحداث ليلة عاشوراء

كلامها عليها السلام ليلة عاشوراء:

أقول: ومؤيّد هذا الحديث رواية نقلها مؤلّف كتاب (نور العين) بإسناده عن سكينه بنت الحسين عليه السلام، وهي أنّها قالت: كنت «۱» جالسه في «۲» ليلة مقمرة وسط «۳» الخيمه، وإذا أنا أسمع من «۴» خلفها بكاء وعويلًا، فخشيت أن يفقه «۵» بي النساء، فخرجت «۶» أعثر بأذيالي، وإذا بأبي عليه السلام جالس وحوله أصحابه وهو يبكي، «۷» وسمعتة يقول لهم «۷»: اعلموا أنّكم خرجتم معي لعلمكم أنّي أقدم على قوم بايعوني بألسنتهم وقلوبهم، وقد انعكس الأمر، لأنّهم «۸» استحوذ عليهم الشيطان فأنساهم ذكر الله، والآن ليس لهم «۹» مقصد إلّا «۹» قتلي، وقتل من يجاهد بين يديّ، وسبى حرّمى بعد سلبهم، وأخشى «۱۰» أن تكون «۱۰» ما تعلمون «۱۱» وتستحون «۱۱»، والخدع عندنا أهل البيت محرّم «۱۲»، فمن كره منكم ذلك فليصرف، فإنّ الليل ستير والسبيل غير خطير، والوقت ليس بهجير، ومن واسانا بنفسه كان معنا غدًا في الجنان نجيًّا من غضب الرّحمان، وقد قال جدّي محمّد صلى الله عليه وآله: ولدى الحسين يُقتل

(۱)- [في المعالي مكانه: في كتاب إيقاد القلوب للسّيّد السّيّد المرحوم محمّد عليّ الشّاه عبدالعظيمي، روى عن كتاب نور العين، قال:

قالت سكينه بنت الحسين عليه السلام: كنت ...].

(۲)- [المعالي: ذات].

(۳)- [المعالي: بوسط].

(۴)- [لم يرد في المعالي].

(۵)- [المعالي: تفقه].

(۶)- [زاد في المعالي: ونفسي لم تحدّثني بخير وأنا].

(۷) (۷) [المعالي: فسمعت من كلامه يقول: يا قوم!].

(۸)- [المعالي: لأنّه].

(۹- ۹) [المعالي: قصد سوى].

(۱۰) (۱۰) [المعالي: أنّكم].

(۱۱) (۱۱) [المعالي: أو تعلمون وتستحيون].

(۱۲) - [المعالی: محزومه].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۷۴

بأرض «۱» كربلاء غريباً وحيداً عطشاناً فريداً، فمن نصره فقد نصرني ونصر ولده القائم عجل الله فرجه، ولو نصرنا بلسانه فهو في حزبنا يوم القيامة.

قالت سكينه: فوالله ما أتم كلامه إلا وتفترق القوم من «۲» عشرة وعشرين، «۳» فلم يبق معه إلا واحد «۳» وسبعون رجلاً، فنظرت إلى أبي منكساً رأسه، فخنقتني العبرة، فخشيت أن يسمعي «۴» ورفعت طرفي «۵» إلى السماء وقلت: أَللَّهُمَّ «۶» إنهم خذلونا فاخذلهم، ولا تجعل لهم دعاءً مسموعاً «۷»، وسلط عليهم الفقر ولا ترزقهم شفاعه جدى «۸» يوم القيامة، «۹» ورجعت «۱۰» ودموعي تجري على خدي، فرأتني عمّتي أم كلثوم «۱۱»، فقالت: ما دهاك يا بنتاه؟ فأخبرتها الخبر، فصاحت: وا جداه! وا عليّاه! وا حسناه! وا حسيناها! وا قلّه ناصراه! أين الخلاص من الأعداء «۱۲» ليتهم يقنعون بالفداء «۱۲»، تركت جوار جدك وسلكت بنا بعد المدى، فعلا «۱۳» منّا البكاء «۱۳» والتّحيب.

فسمع أبي ذلك فأتى إلينا «۱۴» يعثر في أذياله ۱۴ ودموعه تجري «۱۵»، وقال: ما هذا البكاء؟

(۱) - [المعالی: بطف].

(۲) - [زاد في المعالی: نحو].

(۳-۳) [المعالی: فلم يلبث إلاّ تيف].

(۴) - [زاد في المعالی: أبي لكن].

(۵) - [المعالی: بطرفي].

(۶) - [المعالی: إلهي].

(۷) - [زاد في المعالی: ولا تجعل لهم سكناً في الأرض].

(۸) - [المعالی: جدنا].

(۹) - [زاد في المعالی: قالت].

(۱۰) - [زاد في المعالی: إلى الفسطاط].

(۱۱) - [زاد في المعالی: فقامت وهي طائره العينين و].

(۱۲) (۱۲) [لم يرد في المعالی].

(۱۳-۱۳) [المعالی: منّا الوجيب وأكثرنا حولها].

(۱۴) (۱۴) [المعالی: يتعثّر بأذيالي].

(۱۵) - [زاد في المعالی: على خديه على ما ناله].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۷۵

فقالت «۱»: يا أختي! ردنا إلى حرم جدنا، «۲» فقال: يا أختاه «۲»! ليس لى إلى ذلك «۳» سبيل «۴»، قالت: أجل، ذكّرهم محلّ جدك وأبيك وأمك وأخيك، قال: ذكّرتهم فلم يذكروا «۵»، ووعظتهم فلم يتعظوا، ولم يسمعوا قولي «۶»، فما لهم غير قتلى «۷» سبيل، ولا بدّ أن تروني على «۸» الثرى جديلاً، ولكن أوصيكن «۸» بتقوى الله ربّ البريّة، والصبر على البليّة، وكظم نزول الزرّيّة، وبهذا وعد «۹» جدّكم، ولا خلف «۱۰» لما وعد «۱۰» ودّعتمكم إلهي الفرد الصّمد «۱۱»، ثمّ «۱۲» تباكيننا ساعة «۱۲»، والإمام عليه السلام يقول: «وما ظلمونا ولكن كانوا أنفسهم يظلمون» «۱۳»

البهبهانی، الذمعة الساکبة، ۴ / ۲۷۱ - ۲۷۲ / مثله المازندرانی، معالی السبطين، ۱ / ۳۳۸ - ۳۴۰

وعن كتاب نور العين عن سكينه بنت الحسين عليه السلام: إنَّها كانت ليلة مقمرة كنت جالسةً في الفسطاط، فإذا سمعت صوت البكاء عن خلف الفسطاط فسكتُ خوفاً من

(۱) - [زاد في المعالي: عمّتي].

(۲-۲) [المعالي: رسول الله، قال:].

(۳) - [زاد في المعالي: من].

(۴) - [زاد في المعالي: أما رأيت ممانعة الحرّ لنا بالأمس].

(۵) - [لم يرد في المعالي].

(۶) - [زاد في المعالي: ولم يروا كلامي].

(۷) - [زاد في المعالي: من].

(۸) (۸) [المعالي: الأرض جديلاً ولكن أوصيكم].

(۹) - [المعالي: وعد].

(۱۰-۱۰) [المعالي: لوعده].

(۱۱) - [زاد في المعالي: الذي لم يتخذ صاحبةً ولا ولداً].

(۱۲-۱۲) [المعالي: إنهم تباكوا ساعةً طويلاً].

(۱۳) - [زاد في المعالي: (أقول) إنَّ الحسين عليه السلام أخبرهم بقوله عليه السلام لا بدّ أن تروني على الأرض جديلاً بالمصيبة لقد رأوا أعظم من ذلك وهي مصيبة نظروا وإذا بالشمر جالس على صدره الشريف آخر المصيبة].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۷۶

اطّلاع الأخوات وسائر النسوة، فخرجت وقلبي لا يشهد بالخير وكنت أمشي وأضرب قدمي على ذيلي وأسقط وأقوم فرأيت أبي جالساً وأصحابه حوله، فسمعت أبي يقول لهم: أنتم جئتم معي لعلمكم بأنني أذهب إلى جماعة بايعوني قلباً ولساناً، والآن تجدونهم قد استحوذ عليهم الشيطان ونسوا الله. والآن لم يكن لهم مقصد سوى قتلي وقتل من يجاهد بين يديّ وسبى حريمي بعد سلبهم وأخاف أن لا- تعلموا ذلك أو تعلموا ولا- تفرّقوا للحياء مني، ويحزّم المكر والخدعة عندنا أهل البيت عليهم السلام، فكلّ من يكره نصرتنا فليذهب في هذه الليلة السائرة، ومن نصرنا بنفسه فيكون معنا في الدرجات العالية من الجنان، فقد أخبرني جدّي: أن ولدي الحسين عليه السلام يقتل بطف كريباً غريباً وحيداً عطشاناً، فمن نصره فقد نصرني ونصر ولده القائم، ومن نصرنا بلسانه فإنه في حزينا في القيامة. قالت سكينه: والله ما أتم كلامه إلّا وتفزق القوم من نحو عشرة وعشرين فلم يبق معه إلّا ما ينقص عن الثمانين ويزيد عن السبعين، فنظرت إلى أبي فوجدته قد نكس رأسه في حزن وكره، فلمّا رأيت ذلك فخنقتني العبرة فرددتها ولزمت السيّكوت وتوجّهت إلى السيّماء وقلت: أَللّهم إنهم خذلونا فاخذلهم، ولا تجب دعاءهم، ولا تجعل لهم في الأرض مسكناً، وسلّط عليهم الفقر ولا تلهم شفاعة جدّتي. فرجعت إلى الفسطاط وتنهمل دموعي، فنظرت عمّتي أمّ كلثوم إلّتي فقالت: ما لك؟ فقصصت القصّة لها، فلمّا سمعت ذلك، فنادت:

وا جدّاه! وا عليّاه! وا حسناه! وا حسيناه! وا قلّة ناصراه! ولا- أدري كيف لنا المخلص من أيدي الأعداى؟ وليت الأعداى يرضون أن يقتلونا بدلاً عن أخي، فاجتمعت النساء من بكائها، فبكين وسمع أبي بكائهنّ، فخرج من الفسطاط باكياً، فدخل على فسطاطهنّ فقال: ما هذا البكاء؟ فقربت عمّتي وقالت: يا أخي! زدنا إلى حرم جدّنا، فقال: كيف لي ذلك مع كثرة الأعداى؟ فقالت: أجل ذكرهم محلّ

جَدَّكَ وَأَبِيكَ وَجَدَّتْكَ وَأَخِيكَ، فَقَالَ: ذَكَرْتَهُمْ فَلَمْ يَدْكُرُوا وَوَعظَتْهُمْ فَلَمْ يَتَّعْظُوا وَلَمْ يَسْمَعُوا قَوْلِي وَلَيْسَ لَهُمْ رَأْيٌ سِوَى قَتْلِي، وَلَا بَدَّ أَنْ تَرُونِي عَلَى الثَّرَى جَدِيًّا، وَلَكِنْ أَوْصِيكُمْ بِالصَّبْرِ وَالتَّقْوَى، وَذَلِكَ أَخْبَرَ بِهِ جَدَّكُمْ وَلَا خَلْفَ لَوْعَدِهِ، وَأَسْلَمَكُمْ عَلَى مَنْ لَوْ هَتَكَ السُّتْرَ لَمْ يَسْتِرْهُ أَحَدٌ. (۱)

الدربندی، أسرار الشَّهادة، / ۲۶۸

(۱) - در کتاب نور العین سند به سکینه دختر حسین علیه السلام منتهی می‌شود. می‌فرماید: در خیمه خویش بودم. بانگ گریه شنیدم. نخواستم از زنان کسی آگاه شود. برخاستم و به نزد پدر آمدم. او را گریان دیدم که به اصحاب همی فرمود: یا قَوْمِ! اَعْلَمُوا خَرَجْتُمْ مَعِيَ بِعِلْمِكُمْ أَنْتِي أَقْدَمُ عَلَى قَوْمٍ يَا بَعُونَا بِالسِّنْتِهِمْ وَقُلُوبِهِمْ وَقَدْ اِنْعَكَسَ الْعِلْمُ - موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۷۷

وَاسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ وَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ. وَالْآنَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مَقْصِدٌ إِلَّا قَتْلِي وَقَتْلَ مَنْ يُجَاهِدُ بَيْنَ يَدَيَّ وَسَبِي حَرِيمِي بَعْدَ سَلْبِهِمْ وَأَخْشَى أَنْتُمْ مَا تَعْلَمُونَ أَوْ تَعْلَمُونَ وَتَسْتَحْيُونَ. وَالْخَدْعُ عِنْدَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مُحَرَّمٌ، فَمَنْ كَرِهَ مِنْكُمْ ذَلِكَ فَلْيَنْصِرْ، فَاللَّيْلُ سَتِيرٌ وَالسَّبِيلُ غَيْرُ خَطِيرٍ وَالْوَقْتُ لَيْسَ بِبَهْجِيرٍ، وَمَنْ آسَانَا بِنَفْسِهِ كَانَ مَعْنَا فِي الْجَنَانِ نَجِيًّا مِنْ غَضَبِ الرَّحْمَانِ. وَقَدْ قَالَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: وَلَدِي حُسَيْنٌ يُقْتَلُ بِطَفِّ كَرْبَلَاءَ غَرِيبًا وَحِيدًا عَطْشَانًا، فَمَنْ نَصَرَهُ فَقَدْ نَصَرَنِي وَنَصْرُهُ لَوْلَا نَصْرُنَا بِلِسَانِهِ فَهُوَ فِي حَزْبِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

یعنی: «ای جماعت! گاهی که با من بیرون شدید، چنان دانستید که به میان قومی می‌روم که با دل و زبان با من بیعت کرده‌اند. آن اندیشه دیگرگون شد. شیطان ایشان را بفریفت تا خدای را فراموش کردند و اکنون همت ایشان مقصور است بر قتل من و قتل آنان که در راه من جهاد کنند و حریم مرا از پس نهب اسیر گیرند و من بیمناکم که شما پایان این امر را ندانید و اگر دانید، از اظهار آن آزرم ۱ دارید. همانا خدیعت و مکیدت ۲ در نزد ما اهل بیت حرام است. پس هر کس از این سفر کراهتی دارد، طریق مراجعت گیرد. شب تاریک است و راه روشن و وقت شایسته و آن کس که با ما به بذل جان تاسی ۳ جوید، با ما در بهشت خدا خواهد بود. بدانید که جد من رسول خدا فرمود: فرزند من حسین در طف کربلا غریب و تنها و تشنه کشته می‌شود و کسی که او را نصرت کند، نصرت من کرده باشد و نصرت کرده باشد فرزند او، قایم آل محمد را و آن کس که به زبان ما را نصرت کند، در قیامت از حزب ما شمرده شود.»

سکینه گوید: سوگند به خدا، چون پدرم سخن به این جا آورد، مردم ده ده و بیست بیست پراکنده شدند و جز هفتاد و چند کس نماند. پس به سوی پدر نگران شدم و گریه در گلوگاه من گره شد. نخواستم کس بانگ ناله مرا گوش کند. روی به آسمان کردم و گفتم:

اللَّهُمَّ! إِنَّهُمْ خَذَلُونَا، فَاحْذِلْهُمْ وَلَا تَجْعَلْ لَهُمْ دُعَاءَ مَسْمُوعًا فِي السَّمَاءِ وَلَا تَجْعَلْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مَسْكِنًا وَلَا شَرَفًا وَسَلِّطْ عَلَيْهِمُ الْفَقْرَ إِلَى الْقَبْرِ وَلَا تَرْزُقْهُمْ شَفَاعَةَ جَدِّنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

یعنی: «ای پروردگارا! این جماعت ما را مخدول ۴ ساختند. پس ایشان را قرین خواری و خذلان بدار و دعوت ایشان را اجابت مفرمای و این جماعت را در زمین مسکنی و مأمنی کرامت مکن و فقر و مسکنت را بر ایشان بگمار و ایشان را در قیامت از شفاعت جد ما بهره و نصیبه مرسان.»

گریه ام کلثوم و دلداری حضرت حسین علیه السلام

سکینه می‌فرماید: این وقت مراجعت کردم و آب چشمم بر چهرگان روان بود. عمه‌ام، ام کلثوم مرا به این حال دیدار کرد و گفت:

«ای دختر! تو را چه افتاده است؟»

صورت حال را باز گفتم. فریاد برداشت که:

وَا جَدَّاهُ! وَا عَلِيَّاهُ! وَا حَسَنَاهُ! وَا حُسَيْنَاهُ! وَا قَلَّةَ ناصِرَاهُ! أَيْنَ الْخِلاصُ مِنَ الْأَعْدَاءِ؟ لَيْتَهُمْ يَقْنَعُونَ بِالْفِدَاءِ. تَرَكْتَ جِوَارَ جَدِّكَ وَسَلَكْتَ بِنَا بُعْدَ الْمَدَى، فَعَلَا مِنْهَا الْوَحِيبُ وَكَثُرَ مِنَّا حَوْلَهَا النَّحِيبُ.

بانگ ناله و عویل ۵ او را حسین علیه السلام اصغا فرمود. بیامد. اشکش بر چهره مبارک روان بود. فرمود: «این گریه چیست؟»-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۷۸

(الحديث) وروی ابن طاوس فی کتاب الملهوف وغيره: أَنَّهُ لَمَّا جَلَسَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ الطَّفِّ وَجُونَ مَوْلَى أَبِي ذَرٍّ يَصْلِحُ سَيْفَهُ وَالْحُسَيْنُ يَقُولُ: (يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ) الْأَبْيَاتِ، جَعَلَتْ أُمَّ كَلْثُومٍ تَنَادَى: وَا مُحَمَّدَاهُ! وَا عَلِيَّاهُ! وَا أُمَّه! وَا أَخَاهُ! وَا حَسِينَاهُ! وَا ضَيْعَتَاهُ بَعْدَكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، فَعَزَّاهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ لَهَا: يَا أُخْتَاهُ! تَعَزَّى بِعِزِّ اللَّهِ فَإِنَّ سَكَانَ السَّمَاوَاتِ يَفْنُونَ وَأَهْلَ الْأَرْضِ كُلَّهُمْ يَمُوتُونَ وَجَمِيعَ الْبَرِيَّةِ يَهْلِكُونَ.

الأمین، أعيان الشيعة، ۳ / ۴۸۵

امّ کلثوم عرض کرد: اخی! رُدْنَا إِلَى حَرَمِ جَدَّنَا.

یعنی: «ای برادر! ما را به مدینه باز گردان.»

قال: يَا أُخْتَاهُ! لَيْسَ لِي إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ. أَمَا رَأَيْتِ مُمَانِعَةَ الْحَرِّ بِالْأَمْسِ؟ قَالَتْ: أَجَلٌ، ذَكَرْتُهُمْ مَحَلَّ جَدِّكَ وَأَبِيكَ وَأُمَّكَ وَأَخِيكَ. قال: ذَكَرْتُهُمْ وَوَعظْتُهُمْ، فلم يسمِعوا كِلامِي ولم يَرَعُوا مِلامِي، فما لَهُمْ غَيْرُ قَتْلِي سَبِيلٌ وَلَا بُدَّ أَنْ تَرَوْنِي عَلَى الثَّرَى، لَكِنْ أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ رَبِّ الْبَرِيَّةِ وَالصَّبْرِ عَلَى الْبَلِيَّةِ وَكُظْمِ نَزْوِلِ الرَّزِيَّةِ وَبِهِذَا وَعَدَ جَدُّكُمْ وَلَا خُلْفَ لِمَا وَعَدَ وَوَدَّعْتُكُمْ.

فرمود: «ای خواهر! بدانچه تو خواهی، راهی نیست. مگر منع حر را دی دیدار نکردی؟»

عرض کرد: «پس محل و مکانت جد خود را و پدر خود را و مادر خود را و برادر خود را بر ایشان مکشوف دار تا دست از تو باز دارند.»

فرمود: «شرافت و کرامت ایشان را بر این جماعت برشمردم و فراوان نصیحت کردم. سخنان مرا نشنیده انگاشتند و نصیحت مرا به چیزی نشمردند و ایشان را جز قتل من قصدی نیست و شما ناچار باید کشته مرا بر خاک نظاره کنید؛ لکن وصیت می کنم شما را به پرهیزگاری و صبر بر این بلیه و شکیب بر این رزیه ۶. جد شما خبر داد این مصیبت را و هرگز خلاف نپذیرد وعده او. اکنون وداع می کنم شما را.»

۱. آزر: شرم و حیا.

۲. مکیدت: مکر و نیرنگ.

۳. تاسی: اقتدا، پیروی.

۴. مخذول: بی یاور.

۵. عویل: فریاد، ناله.

۶. رزیه: ماتم بزرگ.

سپهر، ناسخ التواریخ سید الشهدا علیه السلام، ۲ / ۱۵۸ - ۱۶۱

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۷۹

وصیة الحسین علیه السلام نساء بالصبر والسکينة صباح عاشوراء من جملتهن أم کلثوم

راجع ما يلي «۱»:

سپهر، ناسخ التواريخ سيد الشهداء عليه السلام، ۲/ ۲۳۹ - ۲۴۰

(۱) - [انظر ج ۱۰ ص ۵۸۲].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۸۸۰

### موقفها عند استشهاد الطفل الذي قتل على يد الحسين عليها السلام

وفي بعض الكتب المعتمدة:

عن حميد بن مسلم قال: كنت في عسكر ابن زياد (لعنه الله) فنظرت إلى الطفل الذي قتل على يد الحسين عليه السلام، وإذا قد خرجت من الخيمة امرأة قد كسفت الشمس بمحياها، وهي تعثر في أذيالها، تقع تارة وتقوم أخرى، وهي تنادي: «وا ولداه، وا قتيلاه، وا مهجة قلباه»، فبكت لسجعها بنو أمية، حتى أتت الطفل الذبيح وسقط عليه تندبه طويلاً، فخرجت خلفها بنات كالأولئ المنتور، والحسين كان حينئذ يعظ القوم، فرد من خيفته إلى تلك المرأة وجعل يستر عنها ويغطيها ويتلطف بها، حتى ردها إلى الخيمة. فقلت لمن حولي: من هذه؟ فقالوا: «أم كلثوم، والبنات فاطمة الصغرى، وسكينة، ورقية، وزينب»، فلم أملك نفسي من كثرة البكاء، وخرجت فاراً على وجهي.

الدربندي، أسرار الشهادة ۲/ ۴۰۲

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۸۸۱

### أم كلثوم عليها السلام عند استشهاد الطفل الصغير

ثم أقبل إلى أم كلثوم وقال لها: يا أختاه! أوصيك بولدي الأصغر «۱» خيراً، فإنه طفل صغير وله من العمر ستة أشهر، فقالت له: يا أخي! إن هذا الطفل له ثلاثة أيام ما شرب الماء فاطلب له شربة «۲» من الماء، فأخذ الطفل وتوجه نحو القوم وقال: يا قوم! قد قتلتم أخي وأولادي وأنصاري وما بقي غير هذا الطفل، وهو يتلظى عطشاً «۳»، فاسقوه شربة من الماء «۴». فبينما هو يخاطبهم، إذ أتاه سهم مسموم من ظالم غشوم «۵» فذبح الطفل «۶» من الإذن إلى الإذن. «۷» وقيل: إن سيدهم رماه قديمة العامري (لعنه الله) «۷» فجعل الحسين عليه السلام يتلقى الدم «۸» بكفيه ويرمي به «۸» إلى السماء و «۹» يقول: «اللهم إني أشهدك على هؤلاء القوم، فإنهم نذروا أن لا يتركوا أحداً من ذرية نبيك «۱۰»، ثم رجع بالطفل مذبوحاً ودمه يجري على صدره فألقاه «۱۱» إلى أم كلثوم فوضعه «۱۱» في الخيمة وبكى عليه وأنشأ يقول:

يا رب لا تتركني وحيداً «۱۲» قد أكثروا العُصيان «۱۲» والجحوداً

(۱) - [في المعالي ووسيلة الدارين: الصغير].

(۲) - [لم يرد في وسيلة الدارين].

(۳) - [زاد في المعالي ووسيلة الدارين: من غير ذنب أتاه إليكم].

(۴) - [إلى هنا حكاة عنه في وسيلة الدارين، ۲۸۴ زاد فيه: فرماه حرمله بن كاهل الأسد اللعين بسهم فذبحه فوق في نحره. وأضاف في المعالي: وفي نفس المهموم قال: يا قوم! إن لم ترحموني فارحموا هذا الطفل، وفي الناسخ قال: يا قوم! لقد جف اللبن «اللبن خ ل»

فی ثدی أمّه].

(۵) - [أضاف فی المعالی: وهو حرملة بن كاهل الأسدي].

(۶) - [أضاف فی المعالی: من الوريد إلى الوريد أو من].

(۷) (۷) [لم يرد فی المعالی].

(۸) (۸) [المعالی: حتى امتلأت كفه ورمى به إلى السماء].

(۹) - [زاد فی المعالی: جعل].

(۱۰) - [أضاف فی المعالی: وفي تظلم الزهراء وضع كفيه تحت نحر الصبي ثم قال: يا نفس اصبري واحتسبي فيما أصابك، إلهي ترى ما حل بنا في العاجل فاجعل ذلك ذخيرة لنا في الآجل].

(۱۱-۱۱) [لم يرد فی المعالی].

(۱۲-۱۲) [المعالی: فقد ترى الكفار].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۸۲

قد صيرونا بينهم عبدا يرضون في فعالهم يزيدا

أما أخي فقد مضى شهيدا معقراً بدمه وحيدا

في وسط قاع مفرداً بعيداً وأنت بالمرصاد لن تحيدا «۱»

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ۸۳-۸۴/ عنه: المازندراني، معالی الشبطين، ۱/ ۴۲۳-۴۲۴

قال السَّيِّد: وروى من طريق آخر أقرب إلى العقل، أن الحال ما كانت وقت توديع الصبي لاشتغالهم بالحرب والقتل، وإنما كانت أخته أخذت الصبي وقالت:

يا أخي يا حسين! هذا ولدك له ثلاثة أيام ما ذاق الماء، فاطلب له من الناس شربة ماء، فأخذه الحسين عليه السلام على يده وقال: يا قوم! إنكم قتلتم شيعتي وأهل بيتي، وقد بقي هذا الطفل يتلظى عطشاً، فاسقوه شربة من الماء، فبينما هو يخاطبهم إذ رماه رجل منهم فذبح الصبي.

وفي رواية أبي مخنف، قال: يا أختاه! أوصيك بولدى الأصغر، فإنه صغير، وله من العمر ستة أشهر أو ثمان، فقالت: يا أبا عبد الله! ولدك له ثلاثة أيام ما شرب الماء، فاطلب له الماء، فأخذه وجعل يخاطبهم، إذ أتاه سهم في نحره رماه حرملة بن كاهل (لعنه الله). وقيل عقبه الأسدى (لعنه الله تعالى)، فجعل الإمام عليه السلام يتلقى الدم بيده ويرمى به إلى السماء ويقول: «اللهم إني أشهدك على هؤلاء القوم الظالمين، إنهم آلوا على أنفسهم أن لا يبقوا من ذرية محمد صلى الله عليه وآله وسلم أحداً، ثم رجع إلى الخيمة ودفعه إلى أم كلثوم».

وقال ابن نما: وضعه مع قتلى أهل بيته.

وعن أبي الفتوح وكمال الدين: حفر له بسيفه وصلى عليه ودفنه.

يُروى عن الشَّعْبِيِّ: أن الحسين عليه السلام لما مضى بالطفل نحو النساء وهو مخضّب بدمايه والحسين يبكي، فلما سمعت النساء بكاءه خرجن إليه، فوجدن الطفل على صدره وهو ميت، فلما رأينه على تلك الحال تصارخن وأعلنن البكاء عليه، فأخذت أم كلثوم الطفل

(۱) - [المعالی: يا مجيداً].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۸۳

وضمته إلى صدرها وجعلت نحره عند نحرها وأسبلت عليه عبرتها، ثم نادى: «وا محمداه! وا علياه! ماذا لقينا بعد كما من الأعداء؟! وا



لهفاه على طفل خُصَّب بدمائه، وا أسفاه على رضيع فطم بسهام الأعداء، وا حسرتاه على قريحه الجفن والأحشاء». ثم جعلت تقول، ولعلّه مقول على لسان حالها:

لهف نفسي على صغير أوام فطمته السهام قبل الفطام  
لهف قلبي عليه وهو صريع جرّعه نجيعه وهو ظام  
خُصَّبوه بدمه وهو طفل لهف قلبي على قتيل الطّعام  
أقرحوا قلب والديه عليه ورموه بذلّه وانتقام  
ويلكم بيننا وبينكم الله لدى الحشر عند فصل الخصام  
الدّر بندي، أسرار الشّهادة، / ۴۰۲-۴۰۳

قالت أمّ كلثوم: يا أخي! إنّ ولدك عبد الله ما ذاق الماء منذ ثلاثة أيام، فاطلب له من القوم شربة يسقيه، فأخذه ومضى به إلى القوم، وقال: يا قوم! لقد قتلتم أصحابي وبنى عمّي وإخوتي وولدي، وقد بقي هذا الطفل، وهو ابن ستّة أشهر، يشتكى من الظّماء، فاسقوه شربة من الماء، فبينا هو يخاطبهم إذ أتاه سهم فوقع في نحر الطفل فقتله، وقيل:

إنّ السّهم رماه عقبه بن بشير الأزديّ (لعنه الله)، ويقول الحسين رضى الله عنه: اللهمّ! إنّك شاهد على هؤلاء القوم الملعين، أنّهم قد عمدوا أن لا يبقون من ذرّيّة رسولك صلى الله عليه وآله وسلم، ويبكى بكاءً شديداً وينشد ويقول:

يا ربّ لا تتركني وحيدا قد أظهروا الفسوق والجحودا  
وصيرونا بينهم عبيدا يُرضون في فعالهم يزيدا  
أمّا أخي فقد مضى شهيدا مجدّلاً في فدود فريدا  
وأنت بالمرصاد يا مجيدا

القندوزي، ينابيع المودّة، / ۳۴۶

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۸۸۴

### وصية الحسين عليه السلام أمّ كلثوم وسائر الذرّيّة عليهم السلام بابنه السّجاد عليه السلام ووصيته بهم

ثمّ التفت الحسين عن يمينه وشماله فلم ير أحداً من الرّجال، فخرج علىّ بن الحسين وهو زين العابدين - وهو أصغر من أخيه علىّ القتيل - وكان مريضاً، فكان لا يقدر على حمل سيفه، وأمّ كلثوم تنادى خلفه: يا بنّي! ارجع، فقال: يا عمّته! ذرّني أقاتل بين يدي ابن رسول الله. فقال الحسين: يا أمّ كلثوم! خذيه وردّيه، لا تبقى الأرض خالية من نسل آل محمّد.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ۲ / ۳۲

«۱» «۲» ثمّ التفت الحسين عن يمينه فلم ير «۳» أحداً من الرّجال، والتفت عن يساره فلم ير أحداً «۲» «۴»، فخرج «۵» علىّ بن الحسين زين العابدين عليه السلام وكان مريضاً لا يقدر أن يقلّ «۶» سيفه،

(۱) - [أضف في المعالي: ولما لم يبق معه غير النّساء والذراريّ، رفع بطرفه إلى السّماء ودعا بهذا الدّعاء. وقال الكفعميّ إنّ آخر دعاء دعا به الحسين عليه السلام يوم الطّف، وله دعاء دعا به صبيحة يوم عاشوراء وقد ذكرناه وله دعاء آخر، علّم ولده زين العابدين، وسيأتى إن شاء الله، وهذا دعاؤه عليه السلام حين بقي وحيداً فريداً: اللهمّ متعالى المكان، عظيم الجبروت، شديد المحال غتياً عن الخلائق، عريض الكبرياء، قادر على ما تشاء، قريب الرّحمة، صادق الوعد، سابغ النّعمة، حسن البلاء، قريب إذا دعيت، محيط بما خلقت، قابل التّوبة لمن تاب إليك، قادر على ما أردت، تدرك ما طلبت، وشكوراً إذا شكرت، وذكوراً إذا ذكرت، أدعوك محتاجاً،

وَأَرْغَبَ إِلَيْكَ فَقِيْرًا، وَأَفْزَعَ إِلَيْكَ خَائِفًا، وَأَبْكَى إِلَيْكَ مَكْرُوبًا، وَأَسْتَعِينَ بِكَ ضَعِيفًا، وَأَتَوَكَّلَ عَلَيْكَ كَافِيًا، أَحْكَمَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا، فَإِنَّهُمْ غَرَّوْنَا وَخَذَلُونَا وَغَدَرُوا بَنَا وَقَتَلُونَا، وَنَحْنُ عَتْرَةُ نَبِيِّكَ وَوَلَدُ حَبِيبِكَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الَّذِي اصْطَفَيْتَهُ بِالرَّسَالَةِ، وَاتَّمَنْتَهُ عَلَى وَحْيِكَ، فَاجْعَلْ لَنَا فَرْجًا وَمَخْرَجًا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. قوله عليه السلام: فاجعل لنا فرجاً يعني عَجَلٌ لنا بالشَّهادة لَأَنَّهُ قد ضاق صدرى وسئمت الحياة].

(۲) - (۲) [الدِّمَعَةُ: قد ورد في كثير من الكتب أَنَّهُ لَمَّا قَتَلَ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِخْوَتَهُ وَأَقَارِبَهُ وَوَلَدَهُ عَلِيًّا، التَفَتَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ فَلَمْ يَرِ حَوْلَهُ أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِهِ وَلَا مِنْ أَوْلَادِ أَخِيهِ، وَلَا مِنْ أَقَارِبِهِ، رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: أَللَّهُمَّ إِنَّكَ تَرَى مَا يَصْنَعُ بَوْلِدَ نَبِيِّكَ، ثُمَّ جَعَلَ يَنَادِي: هَلْ مِنْ رَاحِمٍ يَرْحَمُ آلَ الرَّسُولِ الْمُخْتَارِ، هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُ الدَّرِّيَّةَ الْأَطْهَارَ، هَلْ مِنْ مُجِيرٍ لِأَبْنَاءِ الْبَتُولِ، هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذِبُ عَنِ حَرَمِ الرَّسُولِ، هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا، هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ فِي إِغَاثَتِنَا، فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُ النِّسَاءِ بِالْعَوِيلِ].

(۳) - [لم يرد في المعالي ووسيلة الدارين].

(۴) - [أضاف في المعالي ووسيلة الدارين: بكى وقال: أَللَّهُمَّ إِنَّكَ تَرَى مَا يَصْنَعُ بَوْلِدَ نَبِيِّكَ، ثُمَّ نادى: هل من ذابَّ يذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد يخاف الله فينا؟ هل من مغيث يرجو الله يا غائتنا؟ هل من معين يرجو ما عند الله في إغائتنا؟] فارتفعت أصوات النساء بالعويل].

۱- ۱. [لم يرد في وسيلة الدارين].

(۵) - [في مثير الأحران مكانه: فعند ذلك نادى الحسين عليه السلام: «هل من ذابَّ يذب عن حرم رسول الله صلى الله عليه وآله؟ هل من موحد يخاف الله فينا؟ هل من مغيث يرجو الله في إغائتنا؟»، فارتفعت أصوات النساء بالعويل وخرج...].

(۶) - [الأسرار: يسأل].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۸۵

وَأَمَّ كَلْثُومٌ تَنَادَى خَلْفَهُ: يَا بَنِيَّ! ارْجِعْ، فَقَالَ: يَا عَمَّتَاهُ! ذَرِينِي أَقَاتِلْ بَيْنَ يَدَيِ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أُمَّ كَلْثُومُ! خُذِيهِ لِنَّا تَبْقَى الْأَرْضُ خَالِيَةً مِنْ نَسْلِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «۱». «۲»

(۱) - [زاد في الأسرار: وفي نقل آخر فجازبها وخرج من الخيمة يجرّ قناته لما به من الضعف فرآه الحسين عليه السلام فانقض عليه كالصقر واحتمله وأتى به إلى الخيمة وقال: يا ولدي! ما تريد تصنع؟ قال: يا أبة! إن نداءك قد قطع نياط قلبي وهيج ساكن لبي وأريد أن أفديك بروحي، فقال عليه السلام: يا ولدي! أنت مريض ليس عليك جهاد وأنت الحجّة والإمام على شيعتي وأنت أبو الأئمة عليهم السلام وكافل الأيتام والمتكفل للأرامل وأنت الرّادّ لحرمة إلى المدينة وحاشا لله أن تبقى الأرض بلا حجّة من نسلي وكأني بك يا ولدي أسير ذليل مغلوله يداك موثوقة رجلاك، فقال علي بن الحسين: أتقتل وأنا أنظر إليك؟ ليت الموت أعدمني الحياة روحى لروحك الفداء ونفسى لنفسك الوقاء، فقال الحسين عليه السلام: «يا علي! أنت الخليفة من بعدى والوالى على شيعتي والقائم بأوامر الدين والهادى إلى الصراط المستقيم والحافظ لعلوم أبى وجدى»، ثم اعتنقه وبكى بكاءً شديداً، وزاد في مثير الأحران: فمنعته وأدخلته الخيمة].

(۲) - چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت به غیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدین علیه السلام نماند و امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت و با آن حال چون پدر غریب خود را تنها دید، شمشیر برداشت و خواست که به جانب معرکه روان شود، امّ کلتوم فریاد برآورد: «ای نور دیده! به کجا می‌روی؟»

امام زین العابدین علیه السلام گفت: «ای عمه بزرگوار! بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود کنم.»

چون امام حسین علیه السلام از اراده فرزند گرامی خود خبر یافت، گفت: «ای امّ کلثوم! او را مگذار به میدان رود که نسل من از او به هم خواهد رسید و ذریه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به او باقی می‌ماند، و خلیفه و جانشین من او خواهد بود.»  
مجلسی، جلاء العیون، ۶۸۳

چون در سپاه سید الشهداء دیگر کس به جا نبود که تواند زین بر اسب بندد و بر نشیند یا شمشیری به دست کند و رزم زند ۱، فریداً و حیداً ۲ به میدان آمد و چون طور شامخ و طود باذخ ۳ عنان بکشید و بایستاد و به هیچ گونه آرایش تزلزل در ساحت وجودش راه نداشت. چه اگر تزلزل در حقیقت او راه کردی، ارکان عالم امکان متزلزل شدی. اگر چند عالم لاهوت را آهنگ مسافرت داشت، تربیت عالم ناسوت ۴ را مهمل و -  
موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۸۶

معطل نمی گذاشت. آن مصائب و آلام و اسقام که بر وی فرود آمدی، اگر سایه بر جبل بوقییس و کوه حراء ۵ افکندی، پیراکندی و حضرتش به نیروی حلم، حمل آن بار گران را نمودی و مقام خویش را خالی نفرمودی. چه، خداوند قوام آفرینش را به مقام او معلق و مربوط داشته و لوای هستی عالم ایجاد را به دست بقای او افراشته است. «تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» ۶.  
بالجمله، حسین علیه السلام در چنین حال محبت امت را دست باز نداشت و همی خواست بلکه تنی چند رشد خویش را دریابد و از آن گمراهان روی برتابد ۷. ۸ لا جرم به اعلی صوت ندا درداد:

هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟ هَلْ مِنْ مُوَحَّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟ هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ فِي إِغَاثِنَا؟

«آیا ناصری و معینی هست که زیان دشمن را از حرم رسول خدای بگرداند؟ آیا دینداری هست که از خدای بهراسد و ما را از این بند و بلا برهاند؟ آیا دادخواهی هست که به خدای بگردد و استغاثه ما را پذیرد شود؟»  
بالجمله، زین العابدین علیه السلام، چون بانگ پدر را اصغا نمود، اگر چند از کمال ناتوانی حمل سیف و سنان نتوانست کرد، نیزه‌ای بگرفت و به روایتی شمشیری برداشت و افتان و خیزان طریق میدان پیش داشت. امّ کلثوم از قفای او بانگ درداد: «ای برادرزاده! باز شو ۸»

فَقَالَ: يَا عَمَّتَا! ذَرِينِي اِقَاتِلْ بَيْنَ يَدَيِ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ.

فرمود: «ای عمه! دست باز دار مرا، تا پیش روی پسر پیغمبر جهاد کنم.»

فَقَالَ الْحُسَيْنُ: يَا أُمَّ كَلْثُومَ! خُذِيهِ لِنَلَّا تَبْقَى الْأَرْضُ خَالِيَةً مِنْ نَسْلِ آلِ مُحَمَّدٍ.

حسین علیه السلام فرمود: «ای امّ کلثوم! باز دار او را تا جهان از نسل آل محمد تهی نشود. ۸»

۱. کسی که لایق جنگ کردن باشد، باقی نماند.

۲. فریداً و حیداً: یک تنه، تنها.

۳. طور شامخ: کوه بلند. طود: کوه بزرگ. باذخ: بزرگ.

۴. عالم لاهوت: (به اصطلاح حکما) عالم عقل و مجردات و عالم ناسوت: جهان ماده و طبیعت است. مقصود در این جا عالم آخرت و دنیا است.

۵. جبل بوقییس: کوهی در مکه نزدیک خانه کعبه است. حرا (مجمع البحرین از مجمع البیان به کسر حاء و مد حراء) نقل می‌کند: کوهی است در مکه که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبل از بعثت در آن جا اعتکاف می‌فرمود و در همان جا جبرئیل بر وی نازل شد و او را به رسالت مبعوث کرد.

۶. قسمتی از آیه ۶۴ سوره ۲۳ است که خداوند متعال پس از آن که طریق تطور و درجات تکامل انسان را در شکم مادر بیان

می فرماید، خود را به این جمله مبارکه می ستاید.

۷. از کوفیان گمراه برگردد.

۸- ۸. [قریب به مضمون این مطلب در ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۱۲۰-۱۲۱، و ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۲۱۹ تکرار شده است].

سپهر، ناسخ التواریخ سید الشهدا علیه السلام، ۲/ ۳۵۷-۳۵۸، ۳۵۹-۳۶۰

-موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۸۷

محمد بن ابی طالب، تسلیه المجالس وزینه المجالس، ۲/ ۳۱۳-۳۱۴ / عنه: المجلسی، البحار، ۴۵/ ۴۶؛ البحرانی، العوالم، ۱۷/ ۲۸۸-۲۸۹؛ البهبهانی، الدمه الساکبه، ۴/ ۳۳۴؛ الدررندی، أسرار الشهادة، ۴۰۳/ القمی، نفس المهموم، ۳۴۸/ القزوینی، تظلم الزهراء «۱»/

۲۰۲-۲۰۳؛ مثله المازندرانی، معالی السبطين، ۲/ ۲۰-۲۱؛ الجواهری، مثير الأحزان، ۸۴/ الزنجانی، وسیله الدارين، ۳۱۷

ثم قال علی لعنته زینب: یا عمّاه، علی بالسیف والعصا، فقال له أبوه: وما تصنع بها، فقال: أما العصا فأتوكتا علیها، وأما السیف فأذبت به بین یدی ابن رسول الله، فإنه لا خیر فی الحیاة بعده.

فمنعه الحسین علیه السلام من ذلك، وضمه إلى صدره وقال له: یا ولدی، أنت أطیب ذریتي وأفضل عترتی، وأنت خلیفتی علی هؤلاء العیال والأطفال: فإنهم غرباء مخذولون قد شملتهم الذلّة والیتیم، وشماتة الأعداء ونوائب الزّمان، سکتهم إذا صرخوا، وآنشیهم إذا استوحشوا، وسیل خواطرهم بلین الکلام، فإنهم ما بقی من رجالهم من یستأنسون به غیرک، ولا أحد عندهم یشکون إلیه حزنهم سواک، دغهم یشموک وتشمهم، ویبکوا علیک وتبکی علیهم، ثم لزمه بیده صلوات الله علیه وصاح بأعلى صوته: یا زینب! یا أم کلثوم، یا سکینه، یا رقیه، یا فاطمه، اسمعن کلامی واعلمن أن ابني هذا خلیفتی علیکم، وهو إمام مفترض الطاعة، ثم قال له: یا ولدی، بلغ شیعتي عنی السلام، فقل لهم: إن أبی مات غریباً فاندبوه، ومضی شهیداً فابکوه.

البهبهانی، الدمه الساکبه، ۴/ ۳۵۲-۳۵۳

ولمّا قتل العباس، التفت الحسین علیه السلام فلم یر أحداً ینصره، ونظر إلى أهله وصحبه مجزّین کالأضاحی، وهو إذ ذاک یسمع عویل الأیامی وصراخ الأطفال، صاح بأعلى

... آن گاه [امام علیه السلام] دست او را [فرزندش] بگرفت و به اعلی صوت خود صیحه زد: «ای زینب! ای ام کلثوم! ای سکینه! ای رقیه! ای فاطمه! سخن مرا به گوش گیرید و بدانید که این پسر من، خلیفه من است، بر شما و او امام مفترض الطاعة است.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۲۱۹

(۱)- [حکاه فی تظلم الزهراء عن البحار].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۸۸

صوته: هل من ذاب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد يخاف الله فينا؟ هل من مغيث يرجو الله في إغاثتنا؟ فارتفعت أصوات النساء بالبكاء.

ونفض السجّاد علیه السلام یتوکتا علی عصا ویجزّ سیفه، لأنه مریض لا یستطیع الحركة، فصاح الحسین بأم کلثوم: احبسیه لئلا تخلو الأرض من نسل آل محمد؛ فأرجعته إلى فراشه.

ثم إنه علیه السلام أمر عیاله بالسکوت، وودّعهم، وكان علیه جیه خزّ دکناء وعمامة موزّده، أرخی لها ذوابتین والتحف برده رسول الله صلی الله علیه و آله، وتقلّد سیفه.

وطلب ثوباً لا یرغب فیه أحد یضعه تحت ثیابه، لئلا یجزّد منه، فإنه مقتول مسلوب، فأتوه بتبّان فلم یرغب فیه، لأنه من لباس الذلّة، وأخذ

ثوباً خَلِقًا وَخَرَقَهُ وَجَعَلَهُ تَحْتَ ثِيَابِهِ، وَدَعَا بِسِرَاوِيلِ حَبْرَةٍ فَفَزَّرَهَا وَلَبَسَهَا لِنَلِّا يُسَلِّبُهَا.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، / ۳۴۰ - ۳۴۱

قالوا: ونهض عليّ بن الحسين زين العابدين عليه السلام وخرج من الخيمة وهو يتوكأ على عصاً ويجرّ سيفه، إذ لا يقدر على حمله، لأنّه كان مريضاً لا يستطيع الحركة.

فصاح الحسين بأُمّ كلثوم: احبسيه يا أختاه! لنلّا تبقى الأرض خالية من نسل آل محمّد صلى الله عليه وآله وسلم.

فقال زين العابدين: يا عمّته! ذرّيني أقاتل بين يدي ابن رسول الله؟ فأخذت أمّ كلثوم ثمانعه، وتنادى خلفه: يا بُني! إرجع، حتّى أرجعته إلى فراشه.

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، / ۴۳۵

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۸۹

### حضورها عليها السلام عند وداع أخيها الحسين عليه السلام

ومن أخبارها يوم الطّف أنّه لَمّا أوصى الحسين عليه السلام النّساء يوم كربلاء، بدأ بأُمّ كلثوم فقال: يا أختاه يا أمّ كلثوم، وأنتِ يا زينب، وأنتِ يا فاطمة، وأنتِ يا رباب! انظرنّ إذا أنا قتلت فلا تشقّقن عليّ جيّاً، ولا تخمشنّ عليّ وجهاً، ولا تقلن هجراً.

الأمين، أعيان الشيعة، ۳ / ۴۸۵

راجع ما يلي «۱»:

القزويني، تظلم الزّهاء، / ۲۰۴ - ۲۰۵

الطّريحي، المنتخب، / ۴۵۲ / عنه: البهبهاني، الدّمعة الشاكبة، ۴ / ۳۳۶؛ الدّربندي، أسرار الشّهادة، / ۴۰۸؛ القمّي، نفس المهموم، / ۳۴۶؛

المجلسي، البحار، ۴۵ / ۴۷؛ البحراني، العوالم، ۱۷ / ۲۸۹ - ۲۹۰؛ بحر العلوم، مقتل الحسين، / ۴۳۴؛ القزويني، تظلم الزّهاء، / ۲۰۴؛

الميانجي، العيون العبري، / ۱۷۴ - ۱۷۵

مقتل أبي مخنف (المشهور)، / ۸۴

القندوزي، ينابيع المودّة، / ۳۴۶

سپهر، ناسخ التواريخ سيّد الشّهدا عليه السلام، ۲ / ۳۶۰، ۳۸۰ - ۳۸۱

البهبهاني، الدّمعة الشاكبة، ۳ / ۳۴۴ - ۳۴۶ / مثله الدّربندي، أسرار الشّهادة، ۴۲۳، المازندراني، معالي السّبطين، ۲ / ۲۵ - ۲۶؛ الميانجي،

العيون العبري، / ۱۷۵ - ۱۷۶؛ الزّنجاني، وسيلة الدّارين، / ۳۲۰، ۳۲۱؛ الصّادق، زينب وليدة النّبوة والإمامة، / ۱۳۳ - ۱۳۴

المازندراني، معالي السّبطين، ۲ / ۲۵ - ۲۶ / ۲۷؛ مثله الزّنجاني، وسيلة الدّارين، / ۳۲۰ - ۳۲۱؛ الصّادق، زينب وليدة النّبوة والإمامة، / ۱۳۴

(۱) - [راجع ج ۱۰ ص ۶۱۶ - ۶۳۶].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۹۰

### موقفها عليها السلام عند استشهاد أخيها الحسين عليه السلام

ونظر الحسين عليه السلام يميناً وشمالاً ولا يرى أحداً فرّج رأسه إلى السّماء، فقال: اللَّهُمَّ إنّك ترى ما يصنع «۱» بولد نبيّك، وحال بنو كلاب بينه وبين الماء، ورُمى بسهم فوقع في نحره وخرّ عن فرسه، فأخذ السهم فرمى به، وجعل يتلقّى الدّم بكفّه، فلمّا امتلأت، لطّخ بها رأسه ولحيته و «۲» يقول: ألقى الله عزّ وجلّ وأنا مظلوم متلّطّخ بدمي، ثمّ خرّ على خدّه الأيسر صريعاً «۳».

وأقبلَ عدوّ الله سنان الأیادی «۴» وشمربن ذی الجوشن العامری (لعنه الله) فی رجال من أهل الشام حتّى وقفوا علی رأس الحسین علیه السلام، فقال بعضهم لبعض: «۵» ما تنتظرون «۵»؟ أریحوا الرّجل، فنزل سنان بن أنس الأیادی (لعنه الله) وأخذ بلحیة الحسین علیه السلام وجعل یضرب بالسّیف فی حلقه وهو یقول: والله إنّی لأجتزّ رأسک وأنا أعلم أنّک ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وخیر التّیاس أمّاً وأباً «۶» «۷» وأقبلَ فرس الحسین علیه السلام حتّى لَطَخَ عَرَفَهُ وناصیته بدم الحسین، وجعل یرکض ویصهل، فسمعت بنات التّبیّ صلی الله علیه و آله و سلم صهیله «۸»، فخرجنَ فإذا الفرس بلا- راکب، فعرفنَ أنّ حسیناً، صلی الله علیه، قد قُتِلَ «۷»، وخرجت أمّ کلثوم بنت الحسین «۹» واضعة «۱۰» یدها علی رأسها تندب وتقول: وا محمّداه! هذا الحسین بالعراء قد

(۱) - [الأنوار التّعمائیة: صنع].

(۲) - [زاد فی العوالم والأنوار التّعمائیة: هو]

(۳) - [إلی هنا لم یرد فی الدّمعة].

(۴) - [فی العوالم والأنوار التّعمائیة: ابن أنس].

(۵-۵) [لم یرد فی الأنوار التّعمائیة].

(۶) - [إلی هنا لم یرد فی روضة الواعظین وتظلم الرّهراء].

(۷-۷) [حکاه عنه فی نفس المهموم، / ۳۷۴].

(۸) - [لم یرد فی الدّمعة].

(۹) - [العوالم: بنت علیّ علیه السلام، والدّمعة: أخت الحسین] فی هامش الأنوار التّعمائیة: کذا فیما وقفنا علیه من نسخ الكتاب والظاهر أنّ فی العبارة تصحیفاً والصّواب: أمّ کلثوم بنت علیّ علیه السلام وهی زینب الكبرى سلام الله علیها كما یشهر من بعض القرائن فإنّه لیس للحسین علیه السلام بنت مکناه بأمّ کلثوم.

وکذا قوله الآتی: وأرسل ابن زیاد (لعنه الله) إلی أمّ کلثوم بنت الحسین علیه السلام والصّواب أمّ کلثوم بنت علیّ علیه السلام وهی زینب الكبرى علیها السلام أيضاً.

(۱۰) - [البحار: واضعاً].

موسوعة الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۹۱

سلب العمامة والرّداء. «۱» الصّیدوق، الأمالی، / ۱۶۳، عنه: المجلسی، البحار، / ۴۴ - ۳۲۱ - ۳۲۲؛ البحرانی، العوالم، / ۱۷ / ۱۷۱؛ البهبهانی، الدّمعة السّاکبة، / ۴ / ۳۵۶، ۳۶۳؛ القزوینی، تظلم الرّهراء، / ۲۱۴؛ مثله الفتال، روضة الواعظین، / ۱۶۲ - ۱۶۳؛ الجزائری، الأنوار التّعمائیة، / ۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵

قال: وأقبل بعد ذلك فرس الحسین وكان قبل ذلك غار من بین أیدیهم أن لا یؤخذ، فوضع رأسه فی دم الحسین رضی الله عنه، وأقبل یرکض إلی خیمة النّساء وهو یصهل. قال: فلما نظر أخوات الحسین «۲» وبناته وأهل بیته رضوان الله علیهم «۲» إلی الفرس ولس علیه «۳» أحد، رفعوا أصواتهم بالصّراخ والعیول.

ابن أعثم، الفتوح، / ۵ / ۲۲۰

(۱) - حسین به راست وچپ نگریست وکسی را ندید. سر به آسمان برداشت و فرمود: «خدایا! می بینی با پیغمبرزادهات چه می کنند؟» بنو کلاب راه فرات را بر او بستند و تیری به گلوگاهش رسید و از اسبش به زمین افتاد و تیر را برآورد و به دور انداخت و کف زیر خون گرفت و چون پر شد، سر و رویش را با آن آلوده کرد و گفت: «من خدا را ستم دیده و خون آلود برخورم.»

به گونه چپ روی خاک افتاد و دشمن خدا سنان ایادی و شمر بن ذی الجوشن عامری با جمعی از شامیان آمدند و بالای سر او ایستادند و به یکدیگر گفتند: «چه انتظاری دارید؟ این مرد را راحت کنید».

سنان بن انس ایادی فرود آمد و ریش حسین را گرفت و با شمشیر به گلایش می زد و می گفت: «به خدا من سر تو را جدا می کنم و می دانم که تو زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بهترین مردمی از جهت پدر و مادر».

اسب حسین آمد و بال و کاکل خود را به خون او آغشته [کرد] و می دوید و شیهه می کشید. چون دختران حسین شیهه او را شنیدند، بیرون دویدند و اسب بی صاحب دیدند و دانستند که حسین علیه السلام کشته شده [است]. امّ کلثوم، دختر حسین دست بر سر نهاد و شیون سر داد و می گفت: «وا محمداه! این حسین است که در بیابان است و عمامه و ردایش به غارت رفته [است].»

کمره‌ای، ترجمه امالی، / ۱۶۳

(۲) (۲) فی د: وبناته إليه رضی الله عنهم أجمعین.

(۳) - فی الأصل وبر: علی، وفی د: علیها.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۹۲

وأقبل فرس الحسين، وقد عدا من بين أيديهم أن لا يؤخذ، فوضع ناصيته في دم الحسين، «۱» وذهب «۱» يركض إلى «۲» خيمة النساء، وهو يصهل «۳» ويضرب برأسه «۴» الأرض «۵» عند الخيمة «۶»، «۷» فلمّا نظرت أخوات الحسين وبناته وأهله إلى الفرس ليس عليه أحد، رفعن أصواتهنّ «۸» بالصّراخ «۸» والعيويل «۵»، ووضعت أمّ كلثوم يدها على أمّ «۹» رأسها ونادت:  
وا محمّده! وا جدّاه! وا نبيّاه! وا أبا القاسماه! وا عليّاه! وا جعفراه! وا حمزاه! وا حسناه! هذا حسين بالعراء، صريع بكربلاء، مجزوز الرأس من القفا، مسلوب العمامة والرّداء. ثمّ غشى «۱۰» عليها «۷».

الخوارزمي، مقتل الحسين، ۲/ ۳۷ / مثله محمّد بن أبي طالب، تسليّة المجالس وزينه المجالس، ۲/ ۳۲۷؛ المجلسي، البحار، ۴۵/ ۶۰؛ البحراني، العوالم، ۱۷/ ۳۰۴؛ البهبهاني، الدّمعة السّاكبة، ۴/ ۳۶۵؛ الدّربندي، أسرار الشّهادة، / ۴۳۵؛ القمي، نفس المهموم، / ۳۷۴ - ۳۷۵؛ القزويني، تظلم الزّهراء، / ۲۱۵.

وقد عجبت من صبرك ملائكة السّماوات، وأحدقوا بك من كلّ الجهات، وأثخنوك بالجراح، وحالوا بينك وبين ماء الفرات «۱۱»، ولم يبق لك ناصر، وأنت محتسب صابر، تذبّ عن نسوانك «۱۲» وأولادك «۱۳»، فهويت إلى الأرض طريحاً «۱۴»، «۱۵» ضمّان جريحاً ۱۵، تطوّك

(۱) (۱) [في تسليّة المجالس والبحار والعوالم والدّمعة ونفس المهموم: ثمّ أقبل].

(۲) - [في تسليّة المجالس والبحار والعوالم والدّمعة ونفس المهموم: نحو].

(۳) - [في الأسرار وتظلم الزّهراء مكانهما: إنّ الفرس يصهل ...].

(۴) - [زاد في العوالم: إلى].

(۵) (۵) [الأسرار: حتّى مات].

(۶) - [أضاف في البحار والعوالم والدّمعة ونفس المهموم: حتّى مات].

(۷-۷) [في تسليّة المجالس وتظلم الزّهراء: حتّى مات].

(۸) (۸) [في البحار والعوالم والدّمعة ونفس المهموم: بالبكاء].

(۹) - [لم يرد في الأسرار].

(۱۰) - [الدّمعة: أغشى].

- (۱۱) - [البحار: الزواج].
- (۱۲) - [البحار: نسوتك].
- (۱۳) - [زاد في البحار: حتى نلسوك عن جوادك].
- (۱۴) - [البحار: جريحاً].
- (۱۵ - ۱۵) [لم يرد في البحار].
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۹۳
- الخيول بحوافرها، «۱» وتعلوك الطغاة «۲» ببواترها، قد رشح للموت جبينك، واختلفت بالانبساط والانقباض شمالك ويمينك، تدير طرفاً منكسراً «۳» إلى رحلك «۴»، وقد شغلت بنفسك عن ولدك وأهلك «۵»، فأسرع فرسك (شارداً) «۶»، «۷» وأتى «۷» خيامك قاصداً محمماً باكباً. «۸» فلما رأين النساء جوادك مخزياً، وأبصرن «۹» سرجك «۱۰» ملوياً «۱۱»، برزن من الخدور «۱۲» للشعور ناشرات «۱۳»، وللخدود لاطمات، وللوجوه سافرات «۱۲»، وبالعويل داعيات، وبعد العزّ مذلللات، وإلى مصرعك مبادرات «۸» «۱۴»، وشمر جالس على صدرك، مولغ سيفه في «۱۵» نحرک، قابض «۱۶» شبيتك بيده، ذابح لك بمهنده، وقد سكنت حواسك، وخمدت «۱۷» أنفاسك،
- وورد «۱۸» على القناه رأسك «۱۹»، وسبى أهلك كالعييد، وصدقوا في الحديد، فوق أقتاب

- (۱) - [البحار: أو].
- (۲) - في نسخة «ه»: البغاة.
- (۳) - [البحار: خفياً].
- (۴) - [زاد في البحار: وبيتك].
- (۵) - [البحار: أهاليك، وإلى هنا لم يرد في نفس المهموم والمعالي والعيون ووسيلة الدارين].
- (۶) - أثبتناه من البحار.
- (۷ - ۷) [في البحار ونفس المهموم ووسيلة الدارين: إلى].
- (۸ - ۸) [مثله في الدمعة، ۴/ ۳۶۶].
- (۹) - [في البحار ونفس المهموم والمعالي والعيون ووسيلة الدارين: نظرن].
- (۱۰) - [زاد في البحار ونفس المهموم والمعالي والعيون ووسيلة الدارين: عليه].
- (۱۱) - في نسخة «ه»: متكوبا.
- (۱۲ - ۱۲) [في البحار والدمعة ونفس المهموم والمعالي والعيون ووسيلة الدارين: ناشرات الشعور، على الخدود لاطمات، الوجوه سافرات، والدمعة: عن الوجوه سافرات].
- (۱۳) - كذا هو في نسخنا، وفيه توقف واضح لمخالفته الصيرحة مع الأحكام الإسلامية التي يتجنب تجاوزها الملتزمون، ناهيك عن أهل البيت عليهم السلام وهم خزنة الوحي، ومستودع علم الله تعالى، وورثة رسول الله صلى الله عليه وآله.
- (۱۴) - [إلى هنا حكاها في العيون].
- (۱۵) - [في البحار ونفس المهموم والمعالي: على].
- (۱۶) - [زاد في البحار ونفس المهموم والمعالي ووسيلة الدارين: على].
- (۱۷) - [البحار ونفس المهموم والمعالي: خفيت].



(۱۸)- [فی البحار ونفس المهموم والمعالي ووسيلة الدارين: رفع].

(۱۹)- [إلى هنا حكاها في نفس المهموم والمعالي ووسيلة الدارين].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۹۴

المطيات، تلفح وجوههم حرور «۱» الهاجرات، يساقون «۲» في الفلوات، أيديهم مغلوله إلى الأعناق، يطاف بهم في الأسواق. «۳» [من الزياره المقدسه]

ابن طاوس، مصباح الزائر، / ۲۳۳ / عنه: المجلسي، البحار، ۳۲۲ / ۹۸، القمي، نفس المهموم، / ۳۷۵؛ مثله المازندراني، معالي السبطين، ۲ / ۵۲؛ الميانجي، العيون العبري، / ۱۹۴؛ الزنجاني، وسيله الدارين، / ۳۳۲

قال عبد الله بن العباس: حدثني من شهد الواقعة أن فرس الحسين عليه السلام جعل يحمحم ويتخطى القتلى في المعركة قتيلًا بعد قتيل حتى وقف على جثة الحسين عليه السلام فجعل يمرغ ناصيته بالدم ويلطم الأرض بيده ويصهل صهيلاً حتى ملأ البيداء فتعجب القوم من فعالة فلما نظر إلى فرس الحسين عليه السلام عمر بن سعد (لعنه الله) قال: يا ويلكم! أتوني به وكان من جياذ خيل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فركبوا في طلبه فلما أحس الجواد بالطلب جعل يلطم بيده ورجليه ويمانع عن نفسه حتى قتل خلقاً كثيراً ونكس فرساناً من خيولهم ولم يقدروا عليه، فصاح عمر بن سعد (لعنه الله): دعوه حتى ننظر ما يصنع فلما أمن الجواد من الطلب أتى إلى جثة الحسين عليه السلام وجعل يمرغ ناصيته بدمه ويبكي بكاء الشكلي وثار يطلب «۴»

(۱)- [البحار: حرّ].

(۲)- [زاد في البحار: في البراري و].

(۳)- و از حضرت امام زين العابدين عليه السلام منقول است: چون آن امام مظلوم را شهيد کردند، اسب آن حضرت پيشانی خود را بر خون آن حضرت گذاشت و فریادکنان به سوی خیمه‌های حرم دوید. چون مخدرات خيام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند، سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند. چون اسب را دیدند و آن شهبوار میدان خلافت را ندیدند، فریاد: «وا حسیناه! وا اماماه!» برکشیدند.

و ام کلثوم خواهر آن جناب دست بر سر می زد و ندبه می کرد و می گفت: «وا محمداه! اینک حسین تو بی عمامه و ردا و کشته به تیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده [است].»

زينب خاتون خواهر آن جناب می گفت: «وا محمداه! این حسین، فرزند گرامی تو است که در خاک و خون غلتیده و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران تو را اسیر می کنند. به خدا شکایت می کنم حال خود را و به محمد مصطفی و به علی مرتضی و به حمزه سید الشهداء، وا محمداه! این حسین تو است که به تیغ اولاد زنا شهيد شده است و عريان در صحرای کربلا افتاده، وا کرباه! امروز جدم محمد مصطفی مرده است. ای اصحاب محمد! اینها ذريت پیغمبر شمايند که به دست اهل جور و جفا گرفتار شده اند.»  
مجلسی، جلاء العيون، / ۶۹۰

(۴). [فی الدمعة مكانه: و فی بعض الكتب المعبره، و يمكن أن يستشم هذا المضمون من المنتخب انه لما قتل الحسين (ع) جعل فرس الحسين (ع) يصل و يحمحم و يتخطى القتلى في المعركة قتيلًا بعد قتيل حتى وقف على الجسد الشريف فوجده جسدا بلا رأس، فجعل يدور حوله و يمرغ عرفه و ناصيته بدم الحسين (ع) و يصهل صهيلاً عالياً، فنظر إليه عمر بن سعد (لعنه الله) و صالح بالرجال و قال: يا ويلكم! دونكم فرس الحسين (ع) خذوه و اتوني به، و كان من جياذ خيل رسول الله (ص)، فتراكضت الفرسان إليه، فلما احس الجواد بهم (لعنهم الله) جعل يمانع عن نفسه و يكدم بفيه و يرمح بيديه و رجليه فيشب على الفارس فيخطبه عن فرسه و يدوسه حتى قتل أربعين رجلاً- و عشرا من رؤوس الخيل، ولم يقدروا عليه، فصاح ابن سعد بهم: ويلكم تباعدوا عنه حتى تنظر ما

یصنع، فتباعدورا عنه، فلما خف الناس من حوله و أمن الطلب جعل يتخطى القتلى و يطلب الحسين (ع) حتى إذا وصل إليه (ع) جعل يشم رائحته و يمرع ناصيته بدمه و يقبله بعينه و هو مع ذلك يسهل سهيلا عاليا و يبكي بكاء الثكلى حتى أعجب كل من حضر. أقول: قد مر سابقا في أخبار الله لموسى (ع) بشهادته بأنه تنفر فرس الحسين (ع) و تحمحم و تصهل و تقول في سهيلها: الظليمة الظليمة من أمه قتلت ابن بنت نبيها. و في خبر أبي مخنف: و صار يطلب [...].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۹۵

الخيمة، فلما سمعت زينب بنت علي عليه السلام سهيله، أقبلت على سكينه وقالت لها: قد جاء أبوك بالماء، فخرجت سكينه فرحة «۱» بذكر أبيها «۲» فرأت الجواد عاريا، والسرّج خالياً من راکبه، فهتكت خمارها ونادت: وا أبتاه! وا حسيناه! وا قتيلاه! وا غربتاه! وا بُعد سفراه! وا طول كربتاه! هذا حسين بالعراء مسلوب العمامة والرّداء، قد أخذ منه الخاتم والحذاء، بأبي من رأسه بأرض، وجثته بأخرى، بأبي من رأسه إلى الشام يهدى، بأبي من أصبحت حرمه مهتوكه بين الأعداء، بأبي من عسكره يوم الاثنين مضى، ثم بكت بكاء شديداً وأنشأت تقول:

مات الفخار ومات الجود والكرم واغبرت الأرض والآفاق والحرم  
وأغلق الله أبواب السماء فما «۳» ترقى لهم دعوة تجلى بها الهمم  
ياأخت قومي انظري هذا الجواد أتى يبتئك أن ابن خير الخلق مخترم  
مات الحسين فيا لهفى لمصرعه وصار يعلو ضياء الأمة الظلم  
يا موت هل من فداً يا موت هل عوض الله ربى من الفجار ينتقم

(۱). [البحار: حر].

(۲). [زاد فى البحار: فى البرارى و].

(۳). و از حضرت امام زين العابدين (ع) منقول است: چون آن امام مظلوم را شهيد کردند، اسب آن حضرت پيشانى خود را بر خون آن حضرت گذاشت و فرياد كنان به سوى خيمه هاى حرم دويد. چون مخدرات خيام عصمت و جلالت صدای اسب را شنيدند، سر و پای برهنه از خيمه بيرون دويدند. چون اسب راديدند و آن شهسوار ميدان خلافت را نديدند، فرياد: «وا حسيناه! وا اماماه!» بر كشيدهند.

و ام كلثوم خواهر آن جناب دست بر سر مى زد و ندبه مى كرد و مى گفت: «وا محمداه! اينك حسين تو بى عمامه و ردا و كشته به تيغ اهل جفا در صحراى كربلا افتاده است» زينب خاتون خواهر آن جناب مى گفت: «وا محمداه! اين حسين، فرزند گرامى تو است كه در خاك و خون غليده و اعضايش از يكدیگر جدا شده است و دختران تو را اسير مى كنند. به خدا شكايتم مى كنم حال خود را و به محمد مصطفى و به على مرتضى و به حمزه سيد الشهداء، وا محمداه! اين حسين تو است كه به تيغ اولاد زنا شهيد شده است و عريان در صحراى كربلا افتاده».

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۹۶

«۱» قالت: وصرخت أمّ كلثوم وهتكت خمارها وأنشأت تقول:

مصيبتى فوق أن أرثى بأشعارى وأن يحيط بها علمى وأفكارى  
شرفت بالكأس فى صنو فجعت به و كنت من قبل أرى كلّ ذى جار  
فاليوم أنظره بالترب منجدلاً لولا التّحمّل طاشت فيه أفكارى  
كأنّ صورته فى كلّ ناحية شخص يلايم أوهامى وأخطارى

قد كنت أملت آمالاً أسرُّ بها لولا القضاء الذي في حكمه جار

جاء الجواد فلا أهلاً بمقدمه إلا بوجه حسين طالب الثار

ما للجواد لحاه الله من فرس أن لا يجدلّ دون الصيغم الضاري «١»

فلَمّا سمع باقى الحرم شعرها خرجن فنظرن إلى الفرس عارياً والسرج خالياً فجعلن يلطنن الخدود ويشقنن الجيوب وتنادين: وا محمّداه! وا عليّاه! وا حسناه! وا حسيناها! اليوم مات محمّد المصطفى، اليوم مات عليّ المرتضى، اليوم ماتت فاطمة الزهراء، ثم بكت أمّ

كلثوم وأومت إلى أختها زينب، وأنشأت تقول:

«١» لقد «٢» حملتنا في الزمان نوائبه ومزقنا أنيابه ومخالبه

وجار علينا الدهر في دار غربه ودبت بما نخشى علينا عقاربه

وأفجعنا بالأقربين وشئت يداه لنا شملاً عزيزاً مطالبه

وأردى أخى والمرتجى لنوائب وعمت رزاياه وجلت مصائبه

حسين لقد أمسى به الترب مشرقاً وأظلم من دين الإله مذاهبه

لقد حلّ بي منه الذي لو يسيره أناخ على رضوى تداعت جوانبه

ويخزني أنى أعيش وشخصه مغيب ومن تحت التراب ترائبه

فكيف يُعزّى فاقد شطر نفسه فجانبه حيّ وقد مات جانبه

(١-١) [لم يرد في الدمعة].

(٢) (\*١) [الدمعة: إلى آخر الأبيات].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٨٩٧

فلم يبق لى ركن ألود بظله إذا غالنى فى الدهر ما لا أغالبه

تمزقنا أيدى الزمان وجدنا رسول الذي عمّ الأنام مواهبه (\*١)

«١» قال عبدالله بن قيس: فنظرت إلى الجواد وقد رجع من الخيمة وقصد الفرات ورمى بنفسه فيه، وذكر أنه يظهر عند صاحب الزمان

عليه السلام «١». «٢» قال عبدالله بن قيس: قال أمير المؤمنين عليه السلام: يوم صفين وقد أخذ الأعور السلمى الماء على المؤمنين ولم

يقدر عليه أحد فبعث إليه الحسين عليه السلام فكشفه عنه، فلما رأى ذلك أمير المؤمنين عليه السلام قال: ولدى هذا يقتل بكر بلاء

عطشاناً وينفر فرسه ويحمحم ويقول فى حممته: الظليمة الظليمة من أمه قتلت ابن بنت نبيها وهم يقرأون القرآن الذى جاء به إليهم،

ثم إن أمير المؤمنين عليه السلام قال:

أرى الحسين قتيلاً قبل مصرعه علماً يقيناً بأن يبلى بأسرار

إذ كلُّ ذى نفس أو غير ذى نفس كلُّ إلى أجل يجرى بمقدار «٣»

مقتل أبى مخنف (المشهور)، / ٩٤-٩٧/ عنه: البهبهاني، الدمعة الساكبة، ٣٦٤-٣٦٥

قال عبدالله بن قيس: رأيت الجواد راكضاً، وقد تفرق الناس عنه، وهو راجع من نحو الخيم ولم يقدر عليه أحد، وحمل عليهم وقصد

الفرات ووثب وثبته، فإذا هو فى وسط الفرات، ثم غاص ولم يعرف له إلى الآن خير وقد ذكروا أنه يظهر على يد القائم من آل محمّد

صلى الله عليه وآله.

(۲) - [إلى هنا حكاة عنه في الدمعة].

(۳) - پس آن کافران بی حیا رو به خیمه‌های سید شهدا آوردند و دست به غارت برآوردند. زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر نحس بود. چون آن حالت شنیعه را مشاهده کرد، شمشیر برداشت و رو به آن کافران آمد و گفت: «ای بی‌شرمان پر جفا! فرزند رسول خدا را غارت می‌کنید؟! پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید و آن بی‌دینان آنچه در خیمه‌ها بود، غارت کردند، حتی گوشواره‌ها از گوش کودکان و خلخال‌ها از پای زنان بیرون کردند تا آن که گوش ام کلثوم را دریدند و گوشواره‌های او را بردند.

مجلسی، جلاء العیون، / ۶۹۲

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۹۸

وعن عبدالله بن قیس: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول: يوم صفين وقد حبس الأعور السلمی الماء على الناس فلم يقدروا عليه ولا على جرعة منه، فبعث الحسين عليه السلام في خمسمائة فارس فكشف الناس عن الفرات. فلما رأى ذلك قال: معاشر الناس! إن ولدي هذا الحسين يقتل في بطن كربلاء عطشاناً، وينفر فرسه ويحمحم ويقول في حممته: الظليمة الظليمة من أمه قتلت ابن بنت نبيهم وهم يقرأون القرآن الذي جاء به إليهم، ثم إن علياً عليه السلام أنشأ يقول:

وكل ذي نفس أو غير ذي نفس تجري إلى أجل يأتي بأقدار

أرى الحسين جهاراً قبل مصرعه علماً يقيناً بأن يلبى بأشعار

[ثم ذكر كلام محمد بن أبي طالب كما ذكرناه].

وعن الجلودی: أنه لما صرع الحسين عليه السلام جعل فرسه يحامي عنه فيثب على الفارس فيخبطه عن سرجه ويدوسه حتى قتل الفرس أربعين رجلاً ثم تمرغ في دم الحسين عليه السلام وقصد نحو الخيمة وله سهيل عال ويضرب بيده الأرض.

قال أبو مخنف: ويقول في حممته: الظليمة الظليمة من أمه قتلت ابن بنت نبيها، فتعجبوا من ذلك، وصار يطلب الخيم ويصهل صهيلاً عالياً، وقد ملأ البرية من صهيله حتى قرب من الخيم، فسمعت زينب صهيله فعرفته، فأقبلت على سكينه وقالت: جاء أبووك بالماء فاستقبله.

قال: فخرجت سكينه فنظرت إلى الفرس عارياً والتيرج خالياً وهو يصهل وينعى صاحبه، فلما رآته هتكت خمارها وصاحت: واقتيلاه! وا حسيناها! وا محمداه! هذا الحسين معقر بدمه في أرض كربلاء وجسمه بالعراء، هذا الحسين عليه السلام بدنه بأرض ورأسه بأخرى، بأبي من برأسه إلى الشام يهدى، بأبي من أمسى عسكريه يوم الاثنين نهياً.

ثم أنها وضعت يدها على رأسها وأنشأت تقول:

مات الفخار ومات الجود والكرم واغترت الأرض والآفاق والحرم

وأغلق الله أبواب السماء فلا ترقى لهم دعوة تجلى بها الظلم

يا أخت قومي انظري هذا الجواد أتى يبئك أن ابن خير الخلق مخترم

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۸۹۹

مات الحسين فيا لهفي لمصرعه وصار يعلو ضياء الأمة الظلم

ياموت هل من فدي ياموت هل عوض فالله ربي من الكفار ينتقم

يا أمة السوء لا سقياً لمربعكم يا أمة أعجبت من فعلها الأمم

فلما سمعت زينب شعرها خرجت صارخة وهي تنشد وتقول:

فاليوم أنظره في التراب منجدلاً لولا التحمّل طاشت فيه أسراري

كأن صورته في كل ناحية شخص يلايم أوهامي وأخطاري

قد كنت آمل آمالاً أسرُّ بها لولا القضاء الذي في أمره جار  
 جاء الجواد فلا أهلاً بمقدمه ألاً بوجه حسين مدرك الثار  
 ما للجواد لحاه الله من فرس ألاً يجندل دون الضيغم الضاري  
 يا نفس صبراً على الدنيا ومحتتها هذا الحسين إلى رب السماء صار  
 قال: فلما سمعنا باقى الحريم خرجن فنظرن إلى الفرس عارياً والسَّيرج خالياً فجعلن يطمئن الخدود ويشققن الجيوب وينادين: وا  
 محمّده! وا عليّاه! وا فاطمته! وا حسناه! وا حسينا! وا حمزته! وا جعفره! وا عباساه! وا أخاه! وا سيّده! اليوم فقد محمّد المصطفى،  
 اليوم فقد عليّ المرتضى، اليوم فقدت فاطمة الزهراء، اليوم فقدت خديجة الكبرى، اليوم فقد الحسن والحسين عليهما السلام.  
 [ثم ذكر كلام المجلسي كما ذكرناه].

قال أبو مخنف: ثم إن سكينة أنشأت تقول:

لقد حطمتنا في الزمان نوائبه ومزقتنا أنيابه ومخالبه  
 وأجفى علينا الدهر في دار غربه ودبت بما نخشى علينا عقاربه  
 وأفجعني بالأقربين وشتت يدها لنا ختلاً بعيداً نطالبه  
 وأردى أخي والمرتجى لنوائبي وتمت رزاياه وجلت مصايبه  
 حسين لقد أمسى به الترب مشرقاً وأظلم من دين الإله مذاهبه  
 وقد حلّ بي فيه الذي لو يسيره أناخ على رضوى تداعت جوانبه  
 موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۰۰  
 ويحزني أني أعيش وشخصه مغيب ومن تحت التراب ترايه  
 وكيف يعزّي فاقد شطر نفسه وجانبه حيّ وقد مات جانبه  
 ولم يبق لي ركن أعيش بظله وغالبنى في الأمر ما لا أغالبه  
 تمزّقنا أيدي الزمان وجدنا رسول الذي عمّ الأنام مواهبه  
 الدرّبندی، أسرار الشّهاده، / ۴۳۵

حدّثني من شهد وقعته الطّف: أنّ فرس الحسين، أوصله الله إلى غايه بركاته ومنتهى رضوانه وسعادته، جعل يصهل صهيلاً عالياً  
 ويمشى عند القتلى واحداً بعد واحد حتى وقف على البدن المبارك للحسين عليه آلاف الآلاف التّحيّ والثّناء ويقبله، فلما نظر إليه عمر  
 بن سعد، قال لأصحابه: خذوه وأتوني به، فلما علم طلبهم جعل يلطمهم برجله ويكدم بضمه حتى قتل منهم خلقاً كثيراً، وطرح فرساناً  
 عن ظهر خيولهم، فصاح عمر وقال: ويلكم تباعدوا عنه، ثم جعل يقبل البدن المبارك المكرّم ويمرّغ ناصيته بالدم المطهر المعطر  
 ويصهل صهيلاً عالياً وتوجه إلى الخيمه، وقالت أمّ كلثوم: يا سكينة! إنني سمعت صهيل فرس أيبك، أظنّ قد أتانا بالماء فاخرجي إليه.  
 فخرجت سكينة فرأته خالياً من راحبه، فهتكت خمارها وصاحت: وا قتيلاه! وا محمّده! وا عليّاه! وا أبتاه! وا حسينا! وا فاطماه! وا  
 حمزته! وا جعفره! وا عقيلاه! وا عباساه! وتشد وتقول:

مات الإمام ومات الجود والكرم واغبرت الأرض والآفاق والحرم  
 وأغلق الله أبواب السماء فلم ترقى لنا دعوه تجلّي بها الغمم  
 يا عمّته انظري هذا الجواد أتى يخبرك أنّ ابن خير الخلق مخترم  
 غاب الحسين فوا الهفى لمصرعه فصار يعلو ضياء الأُمّة الظلم  
 يا موت هل من فديّ يا موت هل عوض الله ربّي من الكفّار ينتقم

یا أمة السوء لا سقياً لربکموا یا أمة أعجبت من فعلها الأمم

فسمعت زینب شعر سکینه (رضی الله عنها)، وقالت: وا أخاه! وا حسیناه! وا غریباه! نفسی لک الفداء، وروحی لک الوقا، وبکت وتقول:

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۰۱

مصیبتی فوق أن أرثی بأشعاری وأن یحیط بها وهمی وأفکاری

جاء الجواد فلا أهلاً بمقدمه إلا بوجه حسین مدرک الثار

یا نفس صبراً علی الدنیا ومحتتها هذا الحسین قتیلاً بالثری عار

وبکت الحریم وقلن: وا محمّده! وا علیاه! وا حمزته! وا جعفره! وا حسنا! وا حسیناه! الیوم مات محمّد المصطفی، وعلی المرتضی، والحسن المجتبی، وفاطمه الزهراء، ثم إن سکینه بنت الحسین (رضی الله عنهما) تقول:

لقد حطمتنا فی الزمان نوائبه ومزقنا أنیابه ومخالبه

وخان علینا الدهر فی دار غربه ودبت علینا جوره وعقاربه

ولم یبق لی رکن ألوذ بظله إذ غالنی فی الدهر ما لا أغالبه

تمزقنا أیدی الزمان وجدنا الرسول الذی عمّ الأنام مواهبه

قال عبدالله بن قیس: لقد رأیت الجواد وهو یدفع الناس عن نفسه ثم غاص فی وسط الفرات فلم یر له خبر ولا أثر. «۱»

القندوزی، ینابیع المودّه، / ۳۴۹ - ۳۵۰

(۱) - به روایت ابی مخنف و بعضی دیگر، چون حضرت سیّد الشهداء صلوات الله علیه شهید شد، مرکب آن حضرت پیشانی خود را

به خون آن حضرت رنگین ساخت و فریاد و صهییل برآورد؛ هم چون زن بیچه مرده بگریست و به خیمه رو نهاد.

چون زینب دختر علی علیهما السلام صهییلش را بشنید، روی به سکینه آورد و فرمود: «پدرت آب بیاورد.»

سکینه چون نام پدر شنید، شادان بیرون تاخت و آن مرکب بی سوار و زین باژگون را نظاره کرد. بعد به لوازم سوگواری پرداخت و

چون فراغت یافت، امّ کلثوم فریاد برکشید و پرده بر سر بردرید و بیرون دوید و این اشعار بخواند:

۱ مصیبتی فوق أن أرثی بأشعاری وأن یحیط بها علمی وأفکاری

شربت بکأس فی أخی فجعت به وکنت من قبل أرعی کلّ ذی جار

فالیوم أنظره بالترّب منجدلاً لولا التّحمل طاشت فیهِ أفکاری

کأن صورته فی کلّ ناحیه شخص یلائم أخطاری وأوهامی

جاء الجواد فلا أهلاً بمقدمه إلا لوجه حسین طالب الثار

ما للجواد لحاه الله من فرس أن لا یجدلّ دون الصّیغم الصّاری

یا نفس صبراً علی الدنیا ومحتتها هذا الحسین إلى ربّ السّما سار

چون پردگیان سراق حشمت و طهارت این کلمات را بشنیدند و آن اسب شکسته سنّام ۲ و گسسته لگام -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۰۲

را بدیدند، لطمه‌ها بر چهره‌ها زدند و صورت‌ها به ناخن‌ها خراشیدند و گریبان‌ها را چاک زدند و بانگ ناله و عویل برآوردند که:

«وا محمّده! وا علیاه! وا حسنا! وا حسیناه! الیوم مات محمّد المصطفی، الیوم مات علی المرتضی، الیوم مات فاطمه الزهراء.»

این وقت جناب امّ کلثوم اشارتی به جانب زینب خاتون کرد و سخت بگریست و به قول ابی مخنف، سکینه گفت:

لقد حملتنا فی الزّمان نوائبه ومزّقنا أنیباه ومخالبه  
 وأخبا علینا الدّهر فی دار غربه ودبّت بما نخشی علینا عقاربه  
 وأفجعنا بالأقربین وشتّت یداه لنا شملماً عزیزاً مطالبه  
 وأودی أخی والمرتجی لنوائبی وعمّت رزایاه وجلّت مصائبه  
 حسین لقد أمسى به التّرب مشرقاً وأظلم من دین الإله مذاهبه  
 لقد حلّ بی منه الذی لو یسیره أناخ علی رضوی تداعت جوانبه  
 ویحزنی أنى أعیش وشخصه مغیب تحت التّراب ترائبه  
 فکیف یعزّی فاقد شطر نفسه فجانبه حیّ وقدمات جانبه  
 فلم یبق لی رکن ألوذ برکنه إذا غالنی فی الدّهر مال لا أغالبه  
 تمزّقنا أیدی الزّمان وجدّنا رسول الذی عمّ الأنام مواهبه \*۱

معلوم باد که از خبر ابی مخنف چنان می‌آید که زینب کبری گوینده آن کلام نباشد. چه با مقامات جلالت و ریاست آن مخدره (سلام الله علیها) که موافق پاره‌ای روایات وارده از طرف امام علیه السلام امر شده بود که به پرستاری، نگهداری و دلداری اهل و عیال آن حضرت کار کند، چگونه در ازای تسلی و دلداری سکینه سلام الله علیها آن گونه سخن می‌فرماید؛ مگر این که گوئیم: «آن زینب دختر امام حسین علیه السلام است که صغیره بوده است.»

و هم اگر حضرت زینب کبری جز امّ کلثوم کبری بودی، با آن مراتب فصاحت و بلاغت و اشعار و خطب شریفه که به او نسبت می‌دهند، در این مقام چگونه شدی که انشاد مرثیاتی نظماً و نثراً نکرده باشد.

چنان که در کتاب اسرار الشهادة از بحار الانوار مروی است که حضرت امّ کلثوم دست مبارک بر سر اسب نهاد و ندا برکشید: «وا محمداه! وا جداه! وا نیباه! وا ابو القاسماه! وا علیاه! وا جعفراه! وا حمزاه! وا حسناه! هذا حسین بالعراء صریح بکربلاء مجزوز الرّأس من القفا مسلوب العمامة والرّداء»؛ آن گاه مغشیه علیها بیفتاد.

و نیز اشارت کردن امّ کلثوم به زینب و خواندن اشعار مرثیاتی دلالت بر این کند که وی زینب صغری باشد که زینب بنت علی می‌نویسند، چنان که در انوار الشهادة مسطور است که حضرت سید الشهدا سلام الله علیه در حال وداع با اهل بیت خویش، زینب علیها السلام را طلب و با او وصیت کرد و از زنان و اطفال خویش به او سفارش فرمود و به صبوری و شکیبایی فرمان داد.

(۱) (\*۱) [قریب به مضمون این مطلب در کتاب ناسخ التواریخ سید الشهدا علیه السلام، ۳/۳-۵ تکرار شده است].-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۰۳

۲. سنام، به کسر سین، یراق و زین اسب را گویند.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۲۳۲-۲۳۴

بالجمله به ترجمه حدیث باز شویم که می‌فرماید: جماعت بنو کلاب در میان آن حضرت و آب حایل شدند و تیری به جانب آن حضرت بیفکندند و آن تیر بر نحر مبارک و قربان جای شریفش بنشست. امام حسین علیه السلام از اسب بیفتاد و آن تیر را بر کشید و بیفکند و کف مبارک به زیر خون می‌گرفت و چون از خون آکنده می‌گشت، بر سر و ریش مبارک می‌مالید و می‌فرمود: «ألقی الله عزّ وجلّ وأنا مظلوم متلطّخ بدمی؛ خدای را ملاقات می‌کنم گاهی که ستم‌دیده و به خون خود آلوده باشم.»

آن گاه صریحاً ۱ بر گونه ایسر ۲ بیفتاد و دشمن خدای سنان‌ایادی و شمر بن ذی الجوشن عامری - لعنة الله علیهما - با جمعی از رجال

شام- علیهم اللعنة والعذاب- روی به آن سوی کرده تا بر فراز سر آن سرور بایستادند. بعضی با بعضی همی گفتند: «چه انتظار دارید و برای چه نگران هستید؟ این مرد را راحت و آسایش دهید.»

پس سنان بن انس ایادی- لعنة الله تعالى- فرود شد و محاسن مبارک امام علیه السلام را به دست گرفت و با تیغ بر گلوی مبارکش ضربت رساند و همی گفت: «سوگند به خدای، سر از بدنت جدا می‌کنم؛ گاهی که می‌دانم تو پسر رسول خدای و بهترین مردمان از جهت مادر و پدر باشی.»

پس اسب آن حضرت بیامد و یال و پیشانیش را با خون مبارکش بیالود و همی برجست و لگد افکند و خروش بر آورد. پس دختران پیغمبر چون صهیل ۳ آن اسب را بشنیدند، بیرون دویدند و اسب را بی سوار بدیدند و بدانستند که حسین صلی الله علیه و آله مقتول شد است. امّ کلثوم دختر امام حسین در آن حالت که دست خود را بر سر خویش بر نهاده بود و ندبه وزرای همی می‌نمود، بیرون آمد و فرمود: «هذا الحُسَيْنُ بِالْعَرَاءِ مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ»، یعنی: «دریاب و به فریاد برس ای محمد! اینک حسین است که در این بیابان بی پایان مسلوب العمامه ۴ والرّداء بیفتاده است.»

۱. صریح: بر روی زمین افتاده شده.

۲. آیسر: چپ.

۳. صهیل: آواز اسب.

۴. مسلوب العمامه والرّداء: عمامه و ردای او را بر گرفته‌اند.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۱۲۲/۲-۱۲۳

طبق امالی صدوق و روضه الواعظین روایت شده [است] که: اسب حسین یال و پیشانی به خون او آغشت و دوان و شیهه کشان می‌آمد و دختران پیغمبر شیهه‌اش را شنیدند و بیرون آمدند و اسب بی صاحب را دیدند و دانستند که حسین کشته شده [است]: صاحب مناقب و محمد بن ابی طالب گویند: اسب حسین از دست لشکر گریخت و کاکل به خونش آلود و به خیمه زنان دوید و شیهه می‌کشید و پشت خیمه سر به زمین می‌کوفت تا جان داد. چون اهل حرم اسب بی صاحبش را دیدند، شیون کردند و امّ کلثوم دست بر سر نهاد و فریاد کشید: «وا محمداه! وا جداه! وا نیهاه! وا ابا القاسما! وا علیاه! وا جعفراه! وا حمزاه! وا حسناه! این حسین است که در دشت افتاده و سر از قفا بریده و عمامه و ردایش به غارت رفته [است].»-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۰۴

فی الاختصاص: سئیل امیر المؤمنین علیه السلام: ما یقول الفرس فی صهیله؟ فقال علیه السلام: إن للفرس فی کلّ یوم ثلاث دعوات مستجابات، یقول فی أوّل نهاره: اللَّهُمَّ وَسَّعْ عَلٰی سَيِّدِي الرِّزْقَ، ویقول فی وسط النهار: اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي اِلٰی سَيِّدِي اَحَبَّ مِنْ اَهْلِهِ وَمَالِهِ، ویقول فی آخر نهاره: اللَّهُمَّ ارْزُقْ سَيِّدِي عَلٰی ظَهْرِي الشَّهَادَةَ.

أقول: کأَنَّهُ ما استجاب الله دعاء فرس کدعاء فرس الحسين عليه السلام إذ رزقه الله على ظهره شهادة سيده الحسين عليه السلام، ولما قتل سيده جعل الفرس يسهل ويحمحم. أقول:

فمحصّل ما نقلناه «۱» عن مدينة المعاجز وعن أمالی الصدوق وعن المناقب «۲» فی هذه المصيبة «۲»:

إنّه لما صرع الحسين عليه السلام جعل الفرس يحامي عنه، ويشب على الفارس فيخبطه «۲» (خبط البعير الأرض بيده أي ضربها) «۲» عن سرجه ويدوسه حتى قتل الفرس أربعين رجلاً، ثمّ عدا «۳» من بين أيديهم «۲» أن لا يؤخذ «۲» وأقبل حتى إذا وصل إلى الحسين عليه السلام جعل يشم رائحته ويقبله بفمه «۴» ولطّخ عرفه وناصيته بدم الحسين عليه السلام، «۲» ثمّ تمرغ في دم الحسين «۲»، وجعل يركض «۵» ويصهل ويضرب بيديه الأرض وقصد نحو خيمة النساء كما حكى الله لموسى عليه السلام وحكى أمير المؤمنين عليه السلام ثمّ يفز رأسه ويحمحم «۵» ويقول في صهيله: الظليمة الظليمة من أمية قتلت ابن بنت نبيها، «۲» ولما وصل إلى المخيم جعل



یضرب برأسه الأرض عند الخیمه حتی مات «۲»، فسمعت بنات النبی صهیله فخرجن «۴»، فإذا الفرس بلا راكب وليس علیه أحد، فعرفن أن حسیناً قد قتل. رفعن أصواتهن بالبكاء والعیول، ووضعت

(۱) - [إلى هنا لم يرد في وسيلة الدارين].

(۲-۲) [لم يرد في وسيلة الدارين].

(۳) - [وسيلة الدارين: فر].

(۴) - [لم يرد في وسيلة الدارين].

(۵) (۵) [وسيلة الدارين: إلى المحييم].

و سپس بیهوش شد. در زیارت ناحیه مقدسه است که: «اسبت شتابان به خیمه‌ها می آمد و می غرید و می گریست. چون زنان حرم اسب غرقه به خونت را دیدند و زینش را واژگون از سراپرده بیرون شدند، مو پریشان، سیلی به رخ زنان، چهره باز و شیون کنان، عزیزان خوار شده به قتلگاهت دوان، شمر به سینهات نشسته و تیغ به گلویت علیه السلام فرو برده و محاسنت به دست گرفته و سرت را بریده، حواست از کار مانده و نفست بند آمده و سرت بالای نیزه رفته است.»

کمره‌ای، ترجمه نفس المهموم، / ۱۷۳

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۰۵

أمّ كلثوم يدها على رأسها ونادت: وا محمّده! وا جدّاه! وا نبيّاه! وا أبا القاسماه! وا عليّاه! وا جعفراه! وا حمزاه! هذا حسين بالعراء، صريع بكر بلا، محزوز الرأس من القفا، مسلوب العمامة والزّداء، ثم غشى عليها. «۱» وفي التّظلم: أنشأت سكينه تقول «۱»:

مات الفخار ومات الجود والكرم واغبرت الأرض والآفاق والحرم

وأغلق الله أبواب السماء فلا ترقى لهم دعوة تجلى بها الغم

مات الحسين فيا لهفى لمصرعه وصار يعلو «۲» ضياء الأمة الظلم «۳»

المازندرانی، معالی السبطين، ۲ / ۵۰ - ۵۱ / مثله الزّنجانی، وسیله الدارين، / ۳۳۱ - ۳۳۲

(۱-۱) [وسيلة الدارين: فلما أفاقت، أنشدت وقالت:].

(۲) - [وسيلة الدارين: بعد].

(۳) - در ناسخ التواریخ می فرماید: چون آن حضرت به درجه رفیع شهادت رسید و امّ کلثوم صدای شیبه ذو الجناح را شنید، این اشعار را با سوز و گداز قرائت کرد:

مصیبتی فوق آن آرئی بأشعاری وأن یحیط بها علمی وأفکاری

فالیوم أنظره بالترب منجدلاً لولا التّحمل طاشت فيه أفکاری

کأنّ صورته فی کلّ ناحیه شخص یلایم أزمانی وأخطاری

جاء الجواد فلا أهلاً بمقدمه إلّا لوجه حسین طالب الثّار

ما للجواد لحاه الله من فرس أن لا یجندل دون الصّیغم الضّاری

یا نفس صبراً علی الدّنیاء ومحنتها هذا الحسین قتیلماً بالعرا عار

چون ذو الجناح با زین واژگون و یال کاکل غرقه به خون به در خیمه‌ها رسید، امّ کلثوم مقنعه از سر بیفکند و سخت بگریست.

اشارتی به جانب خواهر خود، زینب کرد و این مرثیه بسرود:

لقد حملتني في الزمان نوائبه ومزقنا أنيابه ومخالبه  
وأخني علينا الدهر في دار غربه ودبت بما نخشى علينا عقاربه  
وأفجعنا بالأقربين وشئت يداه لنا شملاً عزيزاً مطالبه  
وأودی أخى والمرتجى في التوائب وعمت رزاياه وجلت مصائبه  
حسين لقد أمسى به الترب مشرقاً وأظلم من دين الإله مذاهبه  
لقد حلّ بي منه الذي لو يسيره أناخ على رضوى تداعت جوانبه  
ويحزني أنني أعيش وشخصه مغيب وفي تحت التراب ترائبه  
فكيف يعزى فاقد شطر نفسه فجانبه حتى وقد مات جانبه  
فلم يبق لي ركن ألوذ بركنه إذا غالني في الدهر ما لا أغالبه  
تمزقنا أيدي الزمان وجدنا رسول الذي عم الأنام مواهبه  
محلّاتي، رياحين الشريعة، ۳/ ۲۴۷-۲۴۸  
موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۰۶

### أم كلثوم عليها السلام وسماعها رثاء ملك من ملوك الجن

«۱»

(۱)- ابو مخنف از امّ کلثوم حدیث می کند که: بعد از قتل حسین، شنیدم که گوینده‌ای این شعر گفت؛ اما او را ندیدم:  
والله ما جئتكم حتى بصرت به بالطف منعفر الخدين منحوراً  
وحوله فتية تدمي نهورهم مثل المصابيح يغشون الدجى نوراً  
وقد ركضت ركابي كي أصادفه من قبل يلثم وسط الجنة الحورا  
فردّني قدر والله بالغه وكان أمر قضاءه الله مقدوراً  
كان الحسين سراجاً يستضاء به والله يعلم أنني لم أقل زوراً ۱  
امّ کلثوم می فرماید: «او را سوگند دادم که چه کس باشی؟»

گفت: «ملکی از ملوک جنم، با قوم خویش آمدم که حسین را نصرت کنم. وقتی رسیدم که او را کشته دیدم.»

بالجمله، ساعتی جهان را غربتی سودا نهنین ۲ بود و صرصری حمرا ۳ وزیدن داشت و مردم منتظر عذاب و مترصد عقاب بودند تا  
ظلمت منقشع ۴ و تاریکی مرتفع شد.»

۱. به خدا سوگند، ندیدم شما را تا این که حسین را در دشت کربلا کشته دیدم که به صورت بر خاک افتاده بود و در اطراف او،  
جوانانی که خون از گلوی آنان جاری بود. نور صورت آنان مانند چراغ‌ها در تاریکی می درخشید. من مهمیز زد که قبل از کشته  
شدن او و روانه شدنش به بهشت جاویدان و معانقه با حور العین بدو پیوندم؛ ولی قضا و قدر الهی مانع شد. حسین مشعل افروخته‌ای  
بود که بدان راهیابی می شد و خدا می داند که من سخن زور نگفته‌ام.

۲. غربت سودا: گرد و خاک سیاه. نهنین: سرپوش.

۳. صرصر حمرا: تندباد سرخ.

۴. منقشع: زایل، برطرف.

سپهر، ناسخ التواریخ سید الشهدا علیه السلام، ۲/ ۳۹۳-۳۹۴، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۲۳۱  
 ابو مخنف از امّ کلثوم حدیث کند: بعد از قتل حسین شنیدم که گوینده‌ای این اشعار بگفت ولی او را ندیدم:  
 واللّه ما جئتکم حتّی بصرت به بالطفّ منعفر الخدّین منحوراً  
 وحوله فتیة تدمی نهورهم مثل المصابیح یغشون الدّجی نوراً  
 وقد رکضت رکابی کی أصادفه من قبل یلثم وسط الجنّة الحورا  
 فردّنی قدر واللّه بالغه وكان أمر قضاء الله مقدوراً  
 كان الحسین سراجاً یستضاء به واللّه یعلم أنّی لم أقل زوراً  
 امّ کلثوم می فرماید: او را سوگند دادم: «چه کس باشی؟»  
 گفت: «ملکی از ملوک جن باشم، با قوم خویش آمدم که حسین را نصرت کنم وقتی رسیدم که او را کشته دیدم.»  
 محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۲۴۶-۲۴۷  
 موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۰۷

### أمّ کلثوم علیها السلام عند نهب الخیام وحرقتها

وأقبل القوم حتّی أحدقوا بالخیمة، وأقبل الشّممر «۱» بن ذی الجوشن «۱»- لعنه الله- حتّی وقف قریباً من خیمة النّساء، فقال لقومه:  
 ادخلوا «۲» فاسلبوا هنّ «۲»! قال: فدخل «۳» القوم فأخذوا کلّ ما كان فی الخیمة، حتّی أفضوا إلى قرط كان فی أذن أمّ کلثوم (رضی  
 الله عنها) فأخذوه وخرموا أذنّها؛ وخرج القوم من الخیمة وأضرموها «۴» بالنّار.  
 ابن أعثم، الفتوح، ۵/ ۲۲۰  
 وأقبل الأعداء «۵» «۶» حتّی أحدقوا بالخیمة ومعهم شمر بن ذی الجوشن، فقال: ادخلوا «۷» فاسلبوا هنّ «۸». فدخل القوم «۶» «۹»  
 فأخذوا کلّ ما كان «۱۰» بالخیمة حتّی أفضوا إلى قرط كان فی أذن أمّ کلثوم- أخت الحسین- فأخذوه وخرموا أذنّها «۱۱»، حتّی  
 كانت المرأة لتنازع ثوبها علی ظهرها حتّی تغلب «۱۲» علیه. وأخذ قیس بن الأشعث قطیفة للحسین كان یجلس علیها، فسّمی لذلك:  
 قیس قطیفة. وأخذ نعلیه رجل من الأزدي یقال له الأسود «۱۲». ثمّ مال النّاس علی الورد «۱۳» والخیل «۱۳» والإبل فانتهبوها.

(۱) (۱) لیس فی د.

(۲) (۲) فی د: فاسلبوهنّ.

(۳)- فی د: فدخلوا.

(۴)- من د، وفی الأصل ویر: ضربوها.

(۵)- [أضاف فی البحار: لعنهم الله].

(۶-۶) [لم یرد فی تظلم الزّهراء].

(۷)- [أضاف فی وسیلة الدّارين: علیهنّ].

(۸)- [فی الدّمعة: زینتهنّ والأسرار: بزینهنّ ووسیلة الدّارين: لباسهنّ].

(۹)- [أضاف فی البحار: لعنهم الله].

(۱۰)- [فی البحار وسائر المصادر: فی الخیمة].

(۱۱)- [إلی هنا حکاه فی المعالی ووسیلة الدّارين].

(۱۲) (۱۲) [لم يرد في الدّمعة وتظلم الزّهراء].

(۱۳-۱۳) [في البحار وسائر المصادر: والحليّ والحلّ].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۰۸

الخوارزمي، مقتل الحسين، ۲/ ۳۷- ۳۸ / مثله المجلسي، البحار، ۴۵/ ۶۰؛ البحراني، العوالم، ۱۷/ ۳۰۴- ۳۰۵؛ البهبهاني، الدّمعة السّاكبة، ۴/ ۳۶۹؛ الدّربندي، أسرار الشّهادة، ۴۳۵- ۴۳۶؛ القزويني، تظلم الزّهراء، ۲۱۶؛ المازندراني، معالي السّبطين، ۲/ ۸۵- ۸۶؛ الزّنجاني، وسيلة الدّارين، ۳۴۲- ۳۴۳

وقصد شمر إلى الخيام، فنهبوا ما وجدوا حتّى قطعت أذن أمّ كلثوم لحلقه.

ابن شهر آشوب، المناقب، ۴/ ۱۱۲

وأقبل شمر بن ذى الجوشن إلى الخيام وأمر بسلب كلّ ما مع النّساء. فأخذوا كلّ ما في الخيمة حتّى أخذوا قرطاً في أذن أمّ كلثوم وخرموا أذنها وفرغ القوم من القسمة وضربوا فيها بالنّار.

المحليّ، الحقائق الوردية، ۲/ ۱۲۳

(حُكى): إنّ فاطمة الصّغرى قالت: كنت واقفةً بباب الخيمة وأنا أنظر أبى وأصحابه مجزّرين «۱» كالأضاحى على الرّمال، والخيول على أجسادهم تجول، وأنا أفكّر «۲» ما يصدر «۲» علينا بعد أبى من بنى أميّة، أيقتلونا أو يأسروننا؟ وإذا برجل على ظهر جواده يسوق النّساء بكعب رمحه، وهنّ يلذن بعضهنّ فى بعض «۳»، وقد أخذ ما عليهنّ من أخمرة وأسورة، وهنّ يصحن: وا جداه! وا أبتاه! وا علياه! وا قلّه ناصراه! وا حسناه «۴»! أما من مجير يجيرنا؟ أما من ذائد يذود عنّا؟ قالت: فطار فؤادى، وارتعدت فرائصى، وجعلت أجيل طرفى «۵» يميناً وشمالاً على عمّتى أمّ كلثوم خشيةً منه أن يأتينى، فبينما أنا على هذه الحالة، وإذا به قد قصدنى، «۶» «۷» فقلت: ما لى إلّا لى «۸» البرّ «۶»، ففررت منهزماً، وأنا أظنّ أنّى أسلم

(۱)- [في البحار والعوالم والدّمعة والمعالي والعيون ووسيلة الدّارين: مجزّزين، وتظلم الزّهراء: مجزورين، والأسرار: مجزوزين].

(۲-۲) [في البحار والعوالم والأسرار والمعالي والعيون ووسيلة الدّارين: فيما وقع].

(۳)- [في البحار والعوالم والدّمعة والأسرار والمعالي والعيون ووسيلة الدّارين: ببعض].

(۴)- [لم يرد فى تظلم الزّهراء وفى وسيلة الدّارين: وا حسينا!].

(۵)- [في البحار والعوالم والدّمعة والأسرار والمعالي والعيون: بطرفى].

(۶-۶) [لم يرد فى البحار والعوالم والأسرار والمعالي والعيون].

(۷) (\*۷) [وسيلة الدّارين: على وجهى].

(۸)- [لم يرد فى الدّمعة].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۰۹

منه، وإذا به قد تبغى، فذهلت خشية «۱» منه، وإذا بكعب الرّمح بين كتفى، فسقطت لوجهى (\*۷) «۲»، فخرم أذنى، وأخذ قرطى، وأخذ «۳» مقنعتى «۴» من رأسى «۴»، وترك الدّماء تسيل على خدّى، ورأسى «۵» تصهره الشّمس، وولّى راجعاً إلى المخيم، وأنا مغشىّ علىّ، وإذا بعمّتى عندى تبكى «۶» وهى تقول: قومى نمضى، ما أعلم ما صدر «۷» على البنات وأخيك العليل، فقمت «۸» وقلت: يا عمّته! هل «۹» خرقة أستر بها رأسى عن أعين النّظارة «۱۰»؟! فقالت: يا بنتاه! وعمّتك مثلك، «۱۱» وإذا برأسها «۱۱» مكشوف، ومنتها قد اسودّ من الضّرب «۶»، فما رجعنا إلى الخيمة إلّا وهى قد نهبت وما فيها، «۱۲» وأخى علىّ بن الحسين مكبوب على وجهه، لا يطيق الجلوس من كثرة الجوع والعطش والسّقام، فجعلنا نبكى عليه ويبكى علينا «۱۲»:

وإني ليشجيني إذ كاري عصابة بأكناف أرض الغاضريّات قتل  
ومن بينهم سبط النبيّ محمّد طريح ومن فوق الصّعيد مجدّل  
وقد طحنت منه جناجن صدره ورضّ ومنه الرّأس في الرّمح يُحمل  
ورحل بنى الهادى النبيّ مؤزّع تقاسمه قوم أضاعوا وبدلوا  
رجالهم صرعى بكلّ تنوفه ونسوتهم فى السّبي حسرى وثكلّ

(۱) - [لم يرد فى الأسرار].

(۲) - [فى البحار والعوالم والدّمعة والأسرار والمعالي والعيون: على وجهه].

(۳) - [لم يرد فى البحار والعوالم والأسرار والمعالي والعيون ووسيلة الدّارين].

(۴-۴) [لم يرد فى البحار والعوالم والأسرار والمعالي والعيون ووسيلة الدّارين].

(۵) - [لم يرد فى تظلم الرّضاء].

(۶) (۶) [العيون: إلى أن قال:].

(۷) - [فى البحار والعوالم والأسرار والمعالي ووسيلة الدّارين: جرى].

(۸) - [لم يرد فى الدّمعة].

(۹) - [زاد فى البحار والعوالم والأسرار والمعالي: من].

(۱۰) - [وسيلة الدّارين: الناس والنّظار].

(۱۱) (۱۱) [فى البحار والعوالم والأسرار والمعالي ووسيلة الدّارين: فرأيت رأسها].

(۱۲) (۱۲) [لم يرد فى العيون].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۱۰

وأطفالهم غرثي يمضهم الطوى وليس لهم برّ هنالك يكفل «۱»

(۱) - مع القصه، اين وقت سپاه ابن سعد قصد خيام مقدسه و سرادق ۱ ذريه مطهره را کردند. شمر ذى الجوشن با جماعتى از کفره ۲

بر در خيام آمد و لشکر را فرمان داد که: «داخل شوید و از قليل و کثير آنچه به دست شود، به نهب و غارت برگیرید.»

فریاد: «وا محمدها! وا عليها! وا حسناه! وا حسينا!» از اهل بيت رسول خدا بالا گرفت و لشکریان به خیمه‌ها بتاختند و به نهب و غارت پرداختند.

سوار ۳ از ساعد زنان بکشیدند و گوش پردگیان در اخذ گوشواره بدریدند و گوش امّ کلثوم را نیز در طلب گوشواره جراحت کردند و جامه‌های زنان را به منازعت و مغالبت ۴ از بدن ایشان انتزاع ۵ نمودند و از ورس و حلی و حلل ۶، چیزی به جا نگذاشتند و اسب و شتر و مواشى ۷ آنچه دیدار شد، بردند.

حمید بن مسلم گوید: به اتفاق شمر ذى الجوشن به خیمه على بن الحسين در آمدیم و آن حضرت بر بستر ناتوانی بخفته بود. گروهی گفتند: «آیا این بیمار را زنده خواهیم گذاشت؟»

من گفتم: «سبحان الله! آیا شما کودکان را می کشید؟ با این کودک بیمار چه کار دارید؟» بسیار گفتم تا شرايشان را بگردانیدم ۸.

۱. سرادق: خیمه‌ها.

۲. کفره (با سه فتحه): جمع کافر.

۳. سوار: دستبندی که زنان برای زینت پوشند.

۴. مغالبت: مانند مسابقه که هر کس می‌خواهد از دیگری پیشی گیرد.

۵. انتزاع: کندن.

۶. ورس: اسپرک (بر وزن بهترک). حلی و حلل: طلا و نقره و جواهری که زنان را برای زینت مرسوم است.

۷. مواشی (جمع ماشیه): گوسفند، گاو و شتر.

۸. [ادامه این مطلب در ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۲۳۹-۲۴۲ آمده است، و ما در حضرت زینب علیها السلام بیان کردیم].

سپهر، ناسخ التواریخ سید الشهدا علیه السلام، ۳/ ۱۰-۱۱.

اراده شمر ملعون قتل سید سجاد علیه السلام را در کتاب «کشف الغمه» مروی است که علی ابن الحسین علیهما السلام در کربلا در خدمت پدر گرامی گوهرش بود و این هنگام بیست و سه سال بود و در فراش بیماری جای داشت. چون امام حسین شهید گشت، شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه گفت: «أقتلوا هذا؛ وی را بکشید».

«فقال رجل من أصحابه: يا سبحان الله! أتقتل فتی مریضا حدثا لم یقاتل؟»

یکی از اصحابش از روی کمال شگفتی بر آن حال و آن روزگار و آن شقاوت و سختی قلب آن ملعون گفت: «بزرگ منزّه است خدا، آیا می‌خواهی این جوان را بکشی با این که رنجور و کمسال است و قتال و جدال نموده است؟»

به روایت صاحب «نور العین»، جناب امّ کلثوم خود را بر آن حضرت بیاویخت و نجات یافت. پاره‌ای گفتند: «این طفل صغیر است. قتلش روا نیست».

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۱۲۳-۱۲۴

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۱۱

الطّریحی، المنتخب، / ۱۸۹ - ۱۹۰ / عنه: البهبهانی، الدّمعة السّاکبه، / ۴ - ۳۷۱ - ۳۷۲؛ الدّربندی، أسرار الشّهاده، / ۴۳۶؛ القزوینی، تظلم الزّهراء، / ۲۱۷ - ۲۱۸؛ مثله المجلسی، البحار، / ۴۵ - ۶۰ - ۶۱؛ البحرانی، العوالم، / ۱۷ - ۳۰۵ - ۳۰۶، / ۳۶۰ - ۳۶۱؛ المازندرانی، معالی السّبطن، / ۲ - ۸۴ - ۸۵؛ المیانجی، العیون العبری «۱»، / ۱۹۵ - ۱۹۶؛ الزّنجانی، وسیله الدّارین، / ۳۴۲

وأمّا علی بن الحسین علیه السلام فإنّه أقبل إليه الشّمر مع جماعه، وأرادوا قتله، فقیل له:

صبی علیل لایحلّ قتله «۲»؛ ثمّ أقبل علیهم عمر بن سعد (لعنه الله) فضجّت النّساء فی وجهه بالبکاء والتّحیّب حتّی ذهل اللّعن وارتعدت فرائضه، وقال لهم: لا تقرّبوا هذا الصّبی، ووکل بعلی بن الحسین وعیاله من حضر، وقال لهم: احفظوا واحذروا أن یخرج منهم أحد. فلما رأّت أمّ کلثوم ما حلّ بهم، بکت وأنشأت:

یا سائلی عن فتیه صرّعوا بالظّف أضحوا رهن أكفان

وفتیه لیس یجاری بهم بنو عقیل خیر فرسان

ثمّ بعون وأخیه معاً فذکرهم هتّج أحزانی

۳ من «۳» کان مسروراً بما مسّنا أو شامتاً یوماً بنا شانی

لقد ذلّلنا بعد عزّ فما أرفع ضیماً حین یغشانی «۳»

لقد هتکنا بعد صون لنا وسامنی وجدی وأشجانی «۴»

قال: ثمّ إنّ عمر بن سعد اللّعن نادى بأصحابه: من یتدر إلى الحسین فیوطئ ظهره وصدّره بفرسه؟ فابتدر من القوم عشرة رجال منهم إسحاق بن حنوه الحضرمیّ وهو الذی یقول: (نحن رضنا الصّدر بعد الظّهر) فداسوه بخيولهم حتّی هشمو صدره وظهره،

(۱) - [حکاه المعالی والعیون عن البحار].

(۲) - [لم یرد فی الأسرار].

(۳-۳) [الأسرار]:

كانا کلیتین غداة اللقا إذا التقی القرن بأقران

فإن صبری لجميل به أذفع حیناً حیناً یغشانی]

(۴) - [إلی هنا حکاه عنه فی الأسرار].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۱۲

ورجع عمر بن سعد من ذلك.

الطریحی، المنتخب، / ۴۶۹/ عنه: الدررندی، أسرار الشهادة، / ۴۳۶

قال: «۱» وأقبلوا علی علی بن الحسین «۱»، فقال بعضهم: اقتلوه، وقال بعضهم: «۲» دعوه «۲»، فلمّا نظرت أمّ کلثوم إلی ذلك بکت وأنشأت تقول:

أضحکنی الدّهر وأبکانی والدّهر ذو صرف وألوان

فهل «۳» بنا فی تسعة صرّعوا بالطفّ أضحوآ رهنَ أكفان

وسّته لیس یجاری بهم بنو عقیل خیر فرسان «۴» واللّیث «۴» عونٌ وأخوه معاً «۴»

ذکرهم جدّد أحزان «۵»

(۱-۱) [الدّمعة: ثمّ إنهم أخرجوا علی بن الحسین علیهما السلام لیقتلوه].

(۲-۲) [الدّمعة: یا قوم، هذا طفل صغیر لا یحلّ قتله].

(۳) - [الدّمعة: فسل].

(۴-۴) [الدّمعة: وأین عون وأخوانی معاً].

(۵) - و چون آن امام والا مقام شهید شد، آن مردم کافرکیش به نهب و غارت خیام مبارکه بتاختند و آنچه توانستند، برگرفتند و

گوش پردگیان سراپرده عصمت و طهارت را در طلب گوشواره پاره ساختند، گوش جناب امّ کلثوم را نیز برای گوشواره مجروح

کردند و نطعی که در زیرپای مبارک امام زین العابدین علیه السلام بود، بکشیدند و آن حضرت را بر روی درافکندند. امّ کلثوم

سلام الله علیها بگریست و این شعر را بفرمود:

أضحکنی الدّهر وأبکانی والدّهر ذو صرف وألوان

فسل بنا فی تسعة صرّعوا بالطفّ أضحوآ رهنَ أكفان

وسّته لیس یجاری بهم بنو عقیل خیر فرسان

واللّیث عوناً ومعیناً معاً فذکرهم جدّد أحزانی

و چون عمر بن سعد به خواهش اهل بیت فرمان کرد تا آن مردم تبه‌روزگار آنچه برده‌اند بازپس دهند، آن جماعت از آن اشیای

منهوبه هیچ چیز را مسترد نداشتند، هم‌چنان امّ کلثوم بگریست و این شعر بفرمود:

قفوا ودّعونا قبل بُعدکم عنّا وداعاً فإنّ الجسم من أجلكم مُضنی

فقد نقضت منی الحیاة وأصبحت علیّ فجاج الأرض من بعدکم سجنّا

سلام عليكم ما أمرّ فراقكم فياليتنا من قبل ذا اليوم قد متنا  
وإني لأرثي للغريب وإنتى غريب بعيد الدار والأهل والمغنى  
إذا طلعت شمس النهار ذكرتكم وإن غربت جددت من أجلكم حزنا  
موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۱۳  
مقتل أبي مخنف (المشهور)، ۱/ ۹۸/ عنه: البهبهاني، الدمعة الشاكبة، ۴/ ۳۷۰  
لَمَّا قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، مَالَ النَّاسَ عَلَى ثِقَلِهِ وَمَتَاعِهِ، وَانْتَهَبُوا مَا فِي الْخِيَامِ وَأَضْرَمُوا النَّارَ فِيهَا، وَتَسَابَقَ الْقَوْمَ عَلَى سَلْبِ حِرَائِرِ  
الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَفَرَرْنَ بَنَاتُ الزَّهْرَاءِ عَلَيْهَا السَّلَامُ

لقد كان عيشي بالأحبة صافياً وما كنت أدري أن صحبتنا تفنى  
زمان نعمنا فيه حتى إذا انقضى بكينا على أيامنا بدم أفنى  
فوالله قد ضاق اشتياقي إليكم ولم يدع التغميض لي بعدكم جفنا  
وقد بارحتني لوعة البين والأسى وقد صرت دون الخلق لي مفزعاً أسنى  
وقد رحلوا عني أحبة خاطري فما أحد منهم على غربتي حنا  
عسى ولعل الدهر يجمع بيننا وترجع أيام الهنا مثل ما كنا

سپهر، ناسخ التواريخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۲۳۹ - ۲۴۰، سیدالشهدا علیه السلام، ۳/ ۱۱ - ۱۳  
و نیز در بحر المصائب و مقتل ابی مخنف از جناب امّ کلثوم مروی است که: چون سنان بن انس و خولی اصبحی و شمر ذی  
الجوشن علیهم اللعنه روی به خیمه‌ها نهادند، سر امام حسین صلوات الله علیه با ایشان بود و آن مردم ستمکار نکوهیده عاقبت به قتل  
برادرم مفاخرت همی کردند. خولی ملعون همی گفت: «من تیر به حلق حسین بیفکندم و از اسبش درافکندم.»  
سنان ملعون می گفت: «من ضربت بر فرقش زدم و سر مبارکش را شکافته از پایش در آوردم.»  
شمر ناپاک زاده می گفت: «من سرش را از بدن جدا کردم و تنش را بی سر بر زمین افکندم.»  
و هم در آن کتاب از منتخب مروی است که در آن حال که شمر و جماعتی به آهنگ قتل سید سجاد بتاختند و ممنوع شدند، امّ  
کلثوم از این حال بگریست و این شعر بفرمود:

يا سائلي عن فتية صرّعوا بالطفّ أضحووا رهن أكفان  
وفتية ليس يحاذي بهم بنو عقيل خير فرسان  
ثم بعون وأخيه معاً فذکرهم هيج أجزاني  
من كان مسروراً بما مسنا أو شامتاً يوماً بنا شاني  
لقد ذللتنا بعد عزّ فما يرفع ضيماً حين يغشاني

[...] و هم در نور العين مسطور است که چون آن گروه لثام به نهب خیام پرداخته طناب‌ها را با حدود حسام پاره همی ساختند،  
جناب امّ کلثوم بیرون آمد و فرمود: «یا بن سعد! الله يحکم بیننا و بینک و یحرّمک شفاعه جدنا ولا یسقیک من حوضه کما فعلت بنا  
و أمرت بقتل سبط الرسول ولم ترحم صبیانه ولم تشفق علی نسانه.»

ای پسر سعد! خدای میان ما و تو حکم می فرماید و تو را از شفاعت جد ما و آشامیدن از حوض کوثر محروم می دارد؛ چنان که تو با  
ما نیز این معاملت کردی و آب فرات از ما بازداشتی و به قتل فرزند پسر پیغمبر فرمان کردی و به کودکش رحم نیاوردی و بر  
پردگیانش شفقت نمودی و آن ملعون به آن حضرت ملتفت نگشت.



سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۱۴

حواسر مسلّبات باکیات، وإنّ المرأة لتُسلَب مقنعتها من رأسها وخاتمها من إصبعها وقرطها من أذنها والخلخال من رجلها، وأخذ رجل قرطین لأمّ کلثوم وخرم أذنها. «۱»

المقرّم، مقتل الحسین علیه السلام، ۳۸۵/

(۱) - و نیز در ناسخ گوید: چون به غارت خیام طاهرات پرداختند، عمر سعد برسید. زنان اهل بیت روی او صیحه زدند و سخت بگریستند. عمر سعد فرمان کرد: «کس به خیمه زنان وارد نشود و آن جوان بیمار را کس تعرض نکند. هیچ کس هم از این خیام بیرون نشود.»

اهل بیت گفتند: «حکم کن که آنچه از ما برده‌اند، مسترد دارند تا بتوانیم سر و روی پوشیده داریم.»

عمر سعد حکم کرد که هرچه بردند مسترد دارند؛ ولی ابدأ کسی چیزی رد نکرد. امّ کلثوم بگریست و این اشعار بسرود:

فقد نقضت منى الحياة وأصبحت على فجاج الأرض من بعدكم سجناء

قفوا ودّعونا قبل بعدكم عنّا وداعاً فإنّ الجسم من أجلكم مضنى

سلام عليكم ما أمر فراقكم فیا لیتنا من قبل ذا الیوم قد متنا

وأنى لأرثى للغریب وأنى غریب بعید الدار والأهل والمغنى

إذا طلعت شمس النهار ذکرتکم وإن غربت جدّدت من أجلكم حزناً

لقد كان عیشی بالأحبه صافیا وما كنت أدرى أن صحبتنا تبنى

فوالله قد ضاق اشتیاقی إلیکم ولم يدع التغمیض لى بعدكم جفناً

وقد بارحتنى لوعه البین والأسى وقد صرت دون الخلق لى مفزعاً سنّاً

وقد رحلوا عنى أحبه خاطرى فما أحد منهم على غربتی حنّاً

محلّاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۲۴۸

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۱۵

### محتتها علیها السلام لیلۃ الحادى عشر «۱»

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۲۴۲-۲۴۳، ۲۴۹

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۵۳۷-۵۴۰

(۱) - [راجع ج ۱۰ ص ۷۵۱-۷۵۵].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۱۶

### أمّ کلثوم علیها السلام ومحتتها عند الخروج من كربلاء

وحمل أهله أسرى منهم، [...] زینب العقیله وأمّ کلثوم بنت علی بن أبی طالب علیه السلام.

أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، / ۷۹

والَّذینَ أُسِرُوا مِنْهُم بَعْدَ مَنْ قُتِلَ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ: [...] وَمِنَ النِّسَاءِ: أُمّ کلثوم بنت علی ابن ابی طالب و أمّ الحسن بن علی بن ابی طالب.

القاضی النعمان، شرح الأخبار، ۳/ ۱۹۶، ۱۹۸

(روی): أَنَّهُ لَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا كَانَ، وَقَتْلَ شَهِيدًا، وَقَطَعَ رَأْسَهُ الشَّرِيفِ، أَمَرَ عَمْرُ بْنُ سَعْدٍ (لَعْنَهُ اللَّهُ) بِدَفْنِ جَمِيعِ الْخَوَارِجِ وَالْمُنَافِقِينَ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ «۱» وَتَرَكَوا الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ مُلْقَى بِغَيْرِ دَفْنٍ وَكَذَلِكَ أَصْحَابَهُ، وَجَاؤُوا «۲» بِالنِّسَاءِ قَصْدًا «۳» وَعِنَادًا وَعَبْرُوهُمْ عَلَى مِصَارِعِ آلِ الرَّسُولِ «۴»، فَلَمَّا رَأَتْ أُمّ كَلثُومُ أَخَاهَا الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامَ، «۵» وَهُوَ مَطْرُوحٌ عَلَى وَجْهِ «۶» الْأَرْضِ «۵» تَسْفُو «۷» عَلَيْهِ الرِّيحَ، وَهُوَ مَكْبُوبٌ مَسْلُوبٌ، وَقَعَتْ مِنْ أَعْلَى «۸» الْبَعِيرِ إِلَى الْأَرْضِ وَحَضَنْتْ أَخَاهَا الْحُسَيْنَ وَهِيَ تَقُولُ بِيكَاةٍ وَعَوِيلٍ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَنْظِرْ إِلَيَّ جِسْدَ «۹» وَلَدِكَ مُلْقَى عَلَى الْأَرْضِ بِغَيْرِ غَسَلٍ «۱۰»»، كَفَنَهُ الرِّمْلَ السَّافِيَ عَلَيْهِ، وَغَسَلَهُ الدَّمَّ

(۱) - [فی تظلم الزهراء مكانه: روى إن المنافقين من بنى أمية ...].

(۲) - [فی الأسرار مكانه: وأما ما فى بعض الكتب المعتبرة فهو ما روى عن عبد الله بن إدريس عن أبيه: أنهم قد جاؤوا .. وفى العيون مكانه: إن بنى أمية جاؤوا ...].

(۳) - [لم يرد فى الأسرار].

(۴) - [إلى هنا لم يرد فى المعالى].

(۵-۵) [لم يرد فى الأسرار].

(۶) - [لم يرد فى المعالى].

(۷) - [فى الأسرار والمعالى: تسفى].

(۸) - [لم يرد فى تظلم الزهراء].

(۹) - [زاد فى المعالى: الحسين].

(۱۰) - [الأسرار: دفن].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۱۷

الجارى من وريده، وهؤلاء أهل بيته يساقون أسارى «۱» فى سبى «۲» الذلّ، ما «۳» لهم «۴» محام يمانع «۴» عنهم، «۵» ورؤوس أولاده مع رأسه الشّريف على الرّماح كالأقمار «۶». «۷» فلمّا أحسّوا بها عَفّفوها وأرکبوها وصاروا بها باكية لا ترقى لها دمعَةٌ ولا تبطل لها حسرة:

«۸» سْتَسْأَلُ «۸» تَيْمٌ عَنْهُمْ وَعَدِيُّهَا وَيَبِيعْتُهُمْ مِنْ أَفْجَرِ الْفَجْرَاتِ

هُمْ مَنْعُوا الْآبَاءَ عَنْ أَخْذِ حَقِّهِمْ وَهُمْ تَرَكَوا الْأَبْنَاءَ وَهَنَّ شَتَاتِ

وَهُمْ عَدَلُوها عَنْ وَصِيِّ مُحَمَّدٍ فَبِيعْتُهُمْ جَاءَتْ عَلَى الْفَلَتَاتِ «۷» «۹»

(۱) - [العيون: سبايا].

(۲) - [الأسرار: أسر].

(۳) - [فى الأسرار وتظلم الزهراء والمعالى والعيون: ليس].

(۴-۴) [الأسرار: من يمانع].

(۵) - [إلى هنا حكاة فى العيون].

(۶) - [إلى هنا حكاة فى المعالى].

(۷-۷) [الأسرار: یا محمد المصطفی، هذه بناتك سبايا، وذريتك مقتلة. فما زالت تقول هذا القول ونحوه فأبكت كل صديق وعدو، حتى رأينا دموع الخيل تتقاطر على حوافرها وساروا بها وهي باكية حزينة، لا ترقى لها دمعاً، ولا تبطل لها حسرة].  
(۸) - [إلى هنا في تظلم الزهراء].

(۹) - در بحر المصائب از کتاب نجاه الخافقين مسطور است که: «در آن حال که لشکریان اهل بیت را از کنار شهدا جدا می ساختند، حضرت امام زین العابدین از کثرت ناله و افغان بیهوش بیفتاده بود. جناب امّ کلثوم به پرستاری آن حضرت اشتغال داشت و می گفت: ای محرم بی کسان! ای پناه غریبان! ای یادگار رفتگان! برخیز و تماشای روز محشر کن.»  
پس آن حضرت بهوش آمد و جناب زینب و امّ کلثوم و فاطمه و سکینه و رقیه و ربابه در پیرامون امام علیه السلام فراهم شدند و یکباره هم آواز به درگاه یزدان بی نیاز ناله برکشیدند. [...]

در کتاب مفتاح البکا از مصائب المعصومین، از فاطمه صغری مسطور است که فرمود: «عمّه امّ کلثوم به کنار نهر فرات برفت تا برادرش عباس سلام الله علیه را وداع گوید، و آن بدن مبارک را در آن بیابان با هر دو دست و هر دو ورید بریده و آغشته به خون افتاده دید سخت بگریست. آن گاه با آن حضرت وداع گفت و به دیگر زنان ملحق شد.»  
و هم در بحر المصائب مسطور است که: جناب امّ کلثوم فرمودند: چون اهل بیت طاهره بهه قتلگاه- موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۱۸

رسیدند و هر یک به بدن چاک شهیدی پیوسته و زاری کردند و هری یک با حیب و دانشور خود به راز و نیازی بودند.  
و به روایت صاحب بیت الاحزان جناب امّ کلثوم را در قتلگاه ندیدند و صدایی از کنار فرات بشنیدند. معلوم شد بر سر نعش حضرت عباس زاری می کند. [...]

و اهل بیت اطهار را بر آن جسد مطهر عبور داد. چون ایشان آن تن بی سر را بدیدند، صیحه و ناله برکشیدند و زینب سلام الله علیها بگریستی و این شعر بخواندی: «لقد حملتنا فی الزمان نوائبه»؛ چنان که از پیش این اشعار منسوب به حضرت امّ کلثوم مسطور گشت.  
در کتاب بحر المصائب مسطور است که: «جناب امّ کلثوم می فرماید: مرا در خاطر بود که برادرم جامه کهنه بخواست. عمداً با خواهرم زینب نزدیک جسد مطهرش برفتیم. دیدم بنی امیه آن جامه کهنه را نیز به غارت برده و بدن مطهر برادرم را در میان خاک و خون عریان افکنده اند.» [...]

امّ کلثوم سلام الله علیها صیحه بر کشید و بخواندن این شعر پرداخت:  
ألا یا أخی قد سبتنا الأعادی مثل سبی العبد بین البوادی  
قد سبوا مهجتي بقتل حسین وهو سؤلی وبعیتی ومُرادی  
ابن بنت الرسول وابن علیّ فهو هادی الوری طریق الرّشادِ  
ثمّ أعلو برأسه فوق رمح وله نوره كقذح الزّنادِ  
وبنی أحمد یقادون قهراً بطعن الأعادی علی الأجسادِ  
وکذا نحنُ بعدکم یهتکونا ورمونا بمقتهم والعنادِ  
ما رعوا حرمة الممجد أحمد سیّداً فاق بالهدی والرّشادِ  
ظلموا فاطم البتول وعاقوا جدنا منهم بكلّ عنادِ  
وعلیّ المرتضى فقد فجعوه بحسین ورهطه فی الجلاذِ  
یا ابن سعد قد استحققت ذللاً ونازاً من الله یوم المَعادِ

راقم حروف گوید: «ممکن است این کلمات و اشعار در مقامی دیگر گذشته باشد؛ واللّه أعلم.»

و نیز در کتاب بحر المصائب از مخزن و غیره مسطور است که: چون جناب امّ کلثوم آن بدن پاک را بر آن خاک تابناک بدید و نگران شد که باد بر آن بدن وزان است و خاک بر آن افشان، بی اختیار خود را از فراز شتر بر زمین افکند و جسد مطهر را در بر کشید و با گریه و زاری فرمود: «یا رسول الله! انظر إلى جسد ولدك ملقى على الأرض بغير غسلٍ وكفنه الرَّمْل السّافى عليه وغسله دمه الجارى من وریده؛ یعنی: ای رسول خدا! بنگر به جسد فرزند خود که بدون غسل بر زمین افتاده است. کفنش ریگی است که بادش بر وی بیفشانده و غسلش خونی است که از دو رگ گردنش جاری است.»

«هؤلاء أهل بيته يُساقون في سبي الذلِّ وليس محام يمانع عنهم الأذى ورؤوس أولاده مع رأسه الشريف على الرّماح كالأقمار؛ اینک این جماعت اهل بیت او هستند که ایشان را مانند اسیران روان داشته‌اند و هیچ کس حامی ایشان نیست و سر مبارک او با سرهای فرزندانمانند مانند ماه‌ها بر سر نیزه‌ها می‌باشند.»

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۱۹

الطّريحي، المنتخب، / ۱۱۵ - ۱۱۶ / مثله: الدرّبندي، أسرار الشّهاده، / ۴۶۰؛ القزويني، تظلم الزّهراء، / ۲۲۵؛ المازندراني، معالي السّبطين «۱»، / ۲ / ۵۵، الميانجي، العيون العبري، / ۲۱۰ - ۲۱۱

بالجمله، چون آن مردم کافر را بر آن مظلومه خونین جگر نظر افتاد، او را با جبر و آزار بر شتر سوار کردند و راه‌سپار داشتند؛ در حالی که می‌گریست.

و هم صاحب بحر المصائب از مفتاح البکا و بعضی کتب مراثی این ابیات را به حضرت امّ کلثوم سلام الله عیها نسبت داده‌اند که در آن وقت که برادرش امام حسین علیه السلام را بر آن حالت در زمین کربلا افتاده بدید، بگریست و قرائت فرمود:

أيا جدّنا نشكو إليك أميّه فقد بالغوا في ظلمنا وتبدّعوا  
أيا جدّنا لو أن رأيت مصابنا لكنت تری أمراً له الصخرُ يُصدعُ  
أيا جدّنا هذا الحسينُ مُعقرٌ على الثّربِ محزوز الوريد يُقطعُ  
فجثمانه تحت الخيولِ ورأسه عناداً بأطرافِ الأسنه يُرفعُ  
أيا جدّنا لم يتركوا من رجالنا كبيراً ولا طفلاً على التّدى يرضعُ  
أيا جدّنا لم يتركوا لنسائنا خمراً ولا ثوباً ولم يبق برقعُ  
أيا جدّنا سرنا عرايا حواسراً كأننا سبایا الرّوم بل نحن أوضّعُ  
أيا جدّنا لو أن ترانا أذلةً أسارى على أعدائنا نتضرّعُ  
أيا جدّنا نسترحم القومَ لم نجد شفيعاً ولا من ذا الإساءه يدفعُ  
أيا جدّنا زين العباد مُكبلٌ عليلٌ سقيمٌ مدنّفٌ متوجّعُ

سپهر، ناسخ التواريخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱ / ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۵۵ - ۲۵۷

(۱) - [حکاه المعالی والعيون عن تظلم الزّهراء].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۲۰

### دخول امّ کلثوم علیها السلام الکوفه

وفی الأثر عن ابن عبّاس، أن امّ کلثوم قالت لحاجب ابن زیاد: ویلک، هذه الألف درهم خذها إليك واجعل رأس الحسين أماننا،

واجعلنا على الجمال وراء الناس، ليشغل الناس بنظرهم إلى رأس الحسين عنا. فأخذ الألف وقدم الرأس، فلما كان الغد أخرج الدراهم وقد جعلها الله حجارة «۱» سوداء مكتوب «۱» على أحد جانبيها: «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» «۲» ، وعلى الجانب الآخر: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» «۳» .

ابن شهر آشوب، المناقب، ۴/ ۶۰/ عنه: السيد هاشم البحراني، مدينة المعاجز، ۴/ ۱۱۴؛ المجلسي، البحار، ۴۵/ ۳۰۴؛ البحراني، العوالم، ۱۷/ ۶۱۸ رقم ۴؛ الدر بندي، أسرار الشهادة، ۵۷۱

قال سهل الشهرزوري: أقبلت «۴» في تلك السنة من الحج، فدخلت الكوفة، فرأيت الأسواق معطلة والدكاكين مقفلة، والناس ما بين باك وضاحك «۵»، فدنوت «۶» إلى شيخ منهم وقلت: ما لي أرى الناس بين باك وضاحك، ألكم عيد لست أعرفه؟ فأخذ بيدي وعدل بي «۷» عن الطريق، ثم بكى «۷» «۸» بكاء عالياً وقال: سيدي! ما لنا عيد، ولكن بكاؤهم «۹» والله من أجل «۹» عسكريين: عسكري «۱۰» ظافر والآخر مقتول. فقلت: ومن هما «۱۱»؟ فقال:

(۱) (۱) [في البحار والعوالم: سوداء مكتوباً].

(۲) - إبراهيم: ۴۲.

(۳) - الشعراء: ۲۲۷.

(۴) - [في المعالي ووسيلة الدارين مكانهما: عن مقتل أبي مخنف: قال الراوي: أقبلت ...].

(۵) - [زاد في المعالي ووسيلة الدارين: فرأيت نساء أهل الكوفة وهن مشققات الجيوب، ناشرات الشعور ولاطمات الخدود].

(۶) - [في المعالي ووسيلة الدارين: أقبلت].

(۷) (۷) [الأسرار: عن الناس].

(۸) - [زاد في الأسرار: الشيخ].

(۹) (۹) [وسيلة الدارين: من].

(۱۰) - [في الدمعة والأسرار: أحدهما].

(۱۱) - [في الدمعة والأسرار: هذان العسكريان].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۲۱

عسكر الحسين عليه السلام مقتول، وعسكر ابن زياد (لعنه الله) ظافر. «۱» ثم بكى بكاء عالياً، «۲» وقال:

مررت على أبيات آل محمد فلم أرها أمثالها يوم حلت

فلا يبعد الله الديار وأهلها وإن أصبحت منهم برغمي تخلت

ألم تر أن الشمس أضحت مريضة بقتل حسين والبلاد اضمحلت

وكانوا غيائاً ثم أضحوا رزية لقد عظمت تلك الرزايا وجلت

ألم تر أن البدر أضحي ممرضاً لقتلى رسول الله لما تولت

وإن قتيل الطف من آل هاشم أذل رقاب المسلمين فذلت

قتيلاً ظمماً ماعله القوم شربه وقد نهلت منه الرماح وعلت

فليت الذي أهوى إليه سيفه أصاب به يمني يديه فسلت

۱ قال سهل: فما استتم كلامه حتى سمعت البوقات تضرب والزيات تخفق، وإذا بالعسكر قد دخل الكوفة، وسمعت صيحة عظيمة،

وإذا برأس الحسين عليه السلام يلوح والنور يسطع منه، فخنقتني العبرة لما رأيته، ثم أقبلت السبايا «۳» يقدمهم علي بن الحسين عليهما

السلام و «۴» من بعده «۳» أمّ كلثوم عليها السلام «۵» تنادى: يا أهل الكوفة! غَضُّوا أبصاركم عنّا، أما تستحون «۶» من الله ورسوله أن تنظروا إلى حرم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهنّ حواسر «۷». قال: فوقفوا بباب بنى خزيمه «۸» والرأس على قناة طويلة وهو يقرأ سورة الكهف إلى

(۱) (۱) [الدّمعة: ثمّ قال: وا حرقة قلباه! وفي هذه السّاعة يدخل عليكم كرائم الحسين عليه السلام، قال:].

(۲-۲) [لم يرد في المعالى ووسيلة الدارين].

(۳) (۳) [في المعالى ووسيلة الدارين: وإذا بعلى بن الحسين عليهما السلام على بعير بغير غطاء ولا وطاء وفخذه ينضحان دمًا، فرأيت جارية حسناء على بعير من غير غطاء ولا وطاء فسألت عنها، فقيل لى: هذه].

(۴)- [زاد في الدّمعة: أقبلت].

(۵)- [زاد في الدّمعة والأسرار: وعليها برقع خزّ أدكن وهى، وزاد في المعالى ووسيلة الدارين: وهى].

(۶)- [في الأسرار ووسيلة الدارين: تستحيون].

(۷)- [في الدّمعة والأسرار: عرايا].

(۸)- [إلى هنا حكاة عنه في المعالى ووسيلة الدارين].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۲۲

أن بلغ إلى قوله تعالى: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا».

قال سهل: فبكيت وقلت: يا بن رسول الله! رأسك أعجب، ثم وقعت مغشياً علىّ، فلم أفق حتى ختم السّورة.

مقتل أبى مخنف (المشهور)، / ۱۰۲ - ۱۰۳ / عنه: البهبهاني، الدّمعة الساكبة، ۴۷ / ۵ - ۴۸؛ الدّر بندي، أسرار الشّهادة، / ۴۶۷ - ۴۶۸؛

المازندراني، معالى السّبطين، ۹۷ / ۲ - ۹۸؛ الزّنجاني، وسيلة الدارين، / ۳۵۵

وروى «۱» جديدة الأسدى «۱» قال: كنت في الكوفة سنة قتل الحسين عليه السلام فرأيت نساء أهل الكوفة وهنّ مشققات الجيوب،

ناشرات الشّعور، لا طمات الخدود «۲»، فأقبلت إلى شيخ كبير، فقلت له: ما هذا البكاء والتّحيب؟ فقال: من أجل رأس الحسين عليه

السلام، فبينما أنا كذلك وإذا بالعسكر قد أقبل والسّبايا معهم، فرأيت جارية «۳» حسناء جسيمة «۳» على بعير بغير «۳» غطاء ولا «۳»

وطاء، فسألت عنها، فقيل لى: هذه أمّ كلثوم «۴»، فدنوت منها، فقلت لها: حدّثينى بما جرى عليكم، فقالت: من أنت يا شيخ؟ فقلت «۳»

لها: أنا رجل «۳» من أهل البصرة، فقالت: يا شيخ! اعلم أنّى كنت «۵» فى الخيمة إذ سمعت صهيل الفرس «۶» فخرجت فرأيت الفرس

عاريًا والسّرج خاليًا من راكبه «۶» فصرخت وصرخت النّساء

(۱) (۱) [الأسرار: أبو جديدة الأسدى وفي بعض النسخ: حذيفة].

(۲)- [زاد في الأسرار: مخمشات الوجوه].

(۳) (۳) [لم يرد في الأسرار].

(۴)- [زاد في الأسرار: أخت الحسين عليه السلام].

(۵)- [زاد في الأسرار: نائمة].

(۶) (۶) [الأسرار: فأخرجت رأسى وإذا بالفرس عار والسّرج خال].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۲۳

معى، فسمعت «۱» هاتفاً أسمع صوته ولا أرى شخصه وهو يقول:

والله ما جئتم حتى بصرت به بالطّف منعفر الخدين منحوراً  
 وحوله فتية تدمى نحورهم مثل المصاييح يعشون الدجى نوراً  
 وقد ركضت ركابى «۲» كى أصادفه «۳» من قبل يلثم وسط الجنّة الحورا  
 دنى إلى أجل والله قدره «۲» وكان أمر قضاء الله مقدورا  
 كان الحسين سراجاً يستضاء به والله يعلم أنى لم أقل زورا «۴»  
 فقلت له: بحقّ معبودك من أنت؟ فقال: أنا ملك من ملوك الجنّ جئت أنا وقومى أنصر الحسين عليه السلام فوجدناه قد قُتل، ثم قال:  
 وا أسفاه عليك يا أبا عبد الله ثلاث مرّات.

قال: ودخلوا بالحريم إلى الكوفة وإذا بعلى بن الحسين عليهما السلام على بعير بغير غطاء ولا وطاء وفخذه ينضحان دماً وهو يبكى  
 ويقول:

يا أمّة الشوء لا سقياً لربكم يا أمّة لا تراعى جدنا فينا  
 لو أنّنا ورسول الله يجمعنا يوم القيامة ما كنتم تقولونا  
 تسيرونا على الأفتاب عاريّة كأننا لم نشيد فيكم دينا  
 بنو أمية ما هذا الوقوف على تلك المصائب لم تصغوا لداينا  
 وتصفقون علينا ككفكم فرحاً وأنتم فى فجاج الأرض تردونا  
 أليس جدى رسول الله ويلكم أهدي البرية من سبل المضلينا  
 يا وقع الطّف قد أورثتنى كمدا والله يهتك أستار المضلينا  
 قال: وصار أهل الكوفة يطعمون الأطفال «۵» بعض التمر والجوز «۴»، فصاحت أمّ كلثوم

(۱) - [زاد فى الأسرار: فى جانب الخيمة].

(۲) - [الأسرار: قلوصى].

(۳) (۲) [لم يرد فى الأسرار].

(۴) - [زاد فى الأسرار: ثم قال: سبحان من رفع للحسين بقتله شأناً عظيماً وعاد من عاداه وأنزل فى كتابه العزيز: «ومن قتل مظلوماً فقد  
 جعلنا لوليه سلطاناً فلا يسرف فى القتل إنّه كان منصوراً»، فطر قلوب الخلائق بعد إشفاقها وطمس نجوم الهدى بعد شعاعها وقتلوا ابن  
 سيّد البرية ظلماً فما يقول الظالمون غداً إذا نظروا إلى نيران الجحيم قد طاشت بأفعالهم العقول وأورثوا القلب حسرة لا تزول وفجعوا  
 الرسول بقتلهم أولاد البتول وجعلوا العزيز مهاناً].

(۵) (۴) [الأسرار: بمثل ثلاث تمرات وثلاث جوزات].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۲۴

عليها السلام وقالت: يا أهل الكوفة! الصدقة علينا حرام «۱»، وجعلت تأخذه من أيدي الأطفال «۲» وترمى به «۳»، فضجّت الناس بالبكاء  
 والنحيب، فقالت أمّ كلثوم عليها السلام: تقتلنا رجالكم وتبكيها نساءكم، لقد تعدّيتم علينا عدواناً وظلماً «۴» عظيماً، وجئتم شيئاً فرياً «۵»  
 «تكاذ السّموات يتفطرن «۶» منه وتنشق الأرض وتخزّ الجبال هيداً». فبينما هى فى كلامها وإذا بصيحة عظيمة قد ارتفعت وإذا برأس  
 الحسين عليه السلام ومعه ثمانية عشر رأساً من أهل بيته. فلما «۷» نظرت أمّ كلثوم إلى رأس أخيها بكت وشقت جيبها وأنشأت تقول:

ماذا تقولون إذ قال النّبى لكم ماذا فعلتم وأنتم آخر الأمم

بعترتى وبأهلى بعد مفتقدى منهم أسارى ومنهم ضرجوا بدم

ما كان هذا جزائي إذ نصحت لكم أن تخلفوني بسوء في ذوى رحمي  
إنني لأخشى عليكم أن يحلَّ بكم مثل العذاب الذي يأتي على الأمم

(١)- [وذكره ابن رزين في (الجمع بين الصحاح): والعجب كيف خفي عن جدِّي ما روى مسلم في (صحيحه) من حديث زيد بن أرقم قال: قام فينا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خطيباً بماء يقال به (خَمٌّ) أو يُدعى خَمًّا بين مكَّة والمدينة. فحمد الله وأثنى عليه ووعظ وذكر، ثم قال: أما بعد أيُّها النَّاس! فإنَّما أنا بشر يوشك أن يأتي رسول ربِّي فأجيب وأنا تارك فيكم الثَّقَلين أوَّلهما كتاب الله فيه النُّور والهدى فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به فحثَّ على كتاب الله ورغَّب فيه، ثم قال: وأهل بيتي أذكركم الله في أهل بيتي، قالها مرَّتين.

فقال حصين بن سبرة لزيد بن أرقم: ومن أهل بيته يا زيد؟ أليس نساؤه من أهل بيته؟ فقال: نعم، نساؤه من أهل بيته، ولكن أهل بيته من حَرَم عليه الصَّدقة بعده.

وفي رواية: فقال زيد: لا وأيم الله أن المرأة قد تكون مع الرِّجل العصر أو الدَّهر ثم يطلِّقها فترجع إلى أبيها وقومها، ولكن أهل بيته عصبته الذين يحرم عليهم الصَّدقة، فقال حصين: من هم؟ قال: آل عليّ وآل عقیل وآل جعفر وآل عباس. والثَّقَلان الخطان العظيمان. سبط بن الجوزي، تذكرة الخواص (ط بيروت)، / ٢٩٠ - ٢٩١].

(٢)- [زاد في الأسرار: وأفواهم].

(٣)- [زاد في الأسرار: إلى الأرض].

(٤)- [لم يرد في الأسرار].

(٥)- [الأسرار: إداً].

(٦)- [زاد في الأسرار: منه].

(٧)- [إلى هنا لم يرد في المعالي ووسيلة الدارين].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٩٢٥

مقتل أبي مخنف (المشهور)، / ١٠٠ - ١٠٢ / عنه: الدربندي، أسرار الشَّهادة، / ٤٦٦ - ٤٦٧؛ المازندراني، معالي السَّبطين، ٢ / ٩٨؛ الزَّنجاني، وسيلة الدارين، / ٣٥٥ - ٣٥٦

وروى سهل بن حبيب الشَّهرزوري، قال: كنت قد أقبلت في تلك السَّنة، أريد الحجَّ إلى بيت الله الحرام، فدخلت الكوفة، فوجدت الأسواق معطَّلة، والدَّكاكين مغلقة، والنَّاس مجتمعون خلقاً كثيراً، حلقاً حلقاً، منهم من يبكي سرّاً، ومنهم من يضحك جهراً. فتقدَّمت إلى شيخ منهم، وقلت له: يا شيخ! ما نزل بكم؟ أراكم مجتمعين كتائب، ألكم عيد لست أعرفه للمسلمين؟ فأخذ بيدي، وعدل بي ناحية عن النَّاس، وقال:

يا سيِّدي! ما لنا عيد، ثمَّ بكى بحرقه ونحيب.

فقلت: أخبرني يرحمك الله، قال: بسبب عسكريين، أحدهما منصور، والآخر مهزوم مقهور.

فقلت: لمن هذان العسكريان؟

فقال: عسكري ابن زياد وهو ظافر منصور، وعسكري الحسين بن عليّ عليهما السلام وهو مهزوم مكسور، ثمَّ قال: وا حرقته أن يدخل علينا رأس الحسين، فما استتمَّ كلامه إذ سمعت البوقات تضرب، والزَّيات تخفق، قد أقبلت فمددت طرفي، وإذا بالعسكر قد أقبل ودخل الكوفة.

فلما انقضى دخوله، سمعت صيحةً عاليةً، وإذا برأس الحسين عليه السلام، قد أقبل على رمح طويل، وقد لاحت شواربه، والنُّور يخرج



ساطعاً من فيه، حتى يلحق بعنان السماء.

فخفقتني العبرة لِمَا رأيته، وأقبلت من بعده أمّ كلثوم، عليها وعلى آبائها السّلام، وعليها برقع خزّ أدكن، وهي تنادى: يا أهل الكوفة! نحن واللّه سبايا الحسين، غصّوا أبصاركم عن النّظر إلينا، معاشر النّاس! أما تستحيون من اللّه ورسوله؟ تنظرون إلى حريم نبيكم رسول اللّه صلى الله عليه وآله وسلم وحريم عليّ المرتضى، وفاطمه الزّهراء عليها السلام.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٩٢٤

قال: فغصّ النّاس أبصارهم من النّظر إليهم، قال سهل بن حبيب رضى الله عنه: فوقفوا بباب بنى خزيمه ساعه من النّهار، والرّأس على قناه طويله، فنلا سورة الكهف، إلى أن بلغ في قراءته إلى قوله تعالى: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا». قال سهل: واللّه إن قراءته أعجب الأشياء، ثمّ بكيت وقلت: إن هذا أمر فظيع، ثمّ غشى عليّ، فلم أفق من غشوتي إلى أن ختم السّورة.

السّيّد هاشم البحراني، مدينه المعاجز، ٤ / ١٢١ - ١٢٣

وكان أهل الكوفة يناولون الأطفال بعض التمر والخبز وقالت أمّ كلثوم: إن الصّدقه علينا حرام، وصارت تأخذ من أيدي الأطفال وأفواهم وترمى به إلى الأرض وتقول:

يا أهل الكوفة! تقتلنا رجالكم وتبكيها نسائكم، فالحاكم بيننا وبينكم اللّه يوم فصل القضاء.

القندوزي، ينابيع الموده، / ٣٥٠

ولمّا أدخلت بنات أمير المؤمنين إلى الكوفة، اجتمع أهلها للنّظر إليهم، فصاحت أمّ كلثوم: يا أهل الكوفة! أما تستحون من اللّه ورسوله أن تنظروا إلى حرم النّبى صلى الله عليه وآله وسلم؟

وأشرفت عليهنّ امرأه من الكوفيات، ورأتهنّ على تلك الحال التي تشجى العدوّ الألدّ، فقالت: من أيّ الأسارى أنتم؟ قلن: نحن أسارى آل محمّد.

وأخذ أهل الكوفة يناولون الأطفال التمر والجوز والخبز، فصاحت أمّ كلثوم: إن الصّدقه علينا حرام، ثمّ رمت به إلى الأرض.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، / ٤٠٠ - ٤٠١

قال السّيّد ابن طاوس في اللّهوف: وسار ابن سعد «١» بالسّبي المشار إليه «١» فلمّا قاربوا الكوفة اجتمع أهلها للنّظر إليهنّ، قال الزّاوي: فأشرفت امرأه من الكوفيات، فقالت:

من أيّ الأسارى أنتنّ؟ فقلن: نحن أسارى آل محمّد صلى الله عليه وآله وسلم. فنزلت المرأة من سطحها، فجمعت لهنّ أزرأ وملاء ومقانع وأعطتهنّ فتغطّين. وفي بعض التّواريخ: إنّ المرأة التي صاحت: من أيّ الأسارى أنتنّ بالكوفة هي عائشه بنت خليفه بن عبد الله الجعفيّه،

(١) (١) [وسيلة الدارين: بالسبايا].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ٩٢٧

وكانت من قبل زوجة الحسين عليه السلام في زمان عليّ بن أبي طالب، ثمّ فارقتها بعد شهادة أبيه وخرج عليه السلام إلى المدينه وكانت هي بالكوفة عند أهلها إلى أن جاء الحسين عليه السلام من المدينه إلى كربلاء واستشهد وساقوا «١» نساءه وأهل بيته إلى الكوفة خرجت وهي حاسره وصاحت: من أيّ الأسارى أنتنّ؟ فقالت أمّ كلثوم: نحن أسارى آل محمّد إلى آخره.

أقول: ويحتمل أن كنيته أمّ حبيبه واللّه العالم، انتهى. «٢»

المازندراني، معالي السّبطين، ٢ / ٩٨ - ٩٩ / مثله الزّنجاني، وسيله الدارين، / ٣٥٦

(۱) - [وسیله الدارین: فلما صارت].

(۲) - مسلم جصاص گفت: مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت علیهم السلام رقت کردند و از در بام، نان و خرما به ایشان بذل می کردند و کودکان مأخوذ می داشتند و بر دهان می گذاشتند. ام کلثوم آن نان پاره‌ها و جوز و خرما را از دست و دهان کودکان می ربود و می افکند. پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: «یا أهل الكوفة! إن الصدقة علينا حرام؛ ای اهل کوفه! دست از بذل این اشیا باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست و مخفی نماند که صدقه واجبه بر اهل بیت علیهم السلام حرام است. لکن ام کلثوم علیها السلام عموم صدقات را مکروه می داشت؛ بخصوص به این ذلت و خواری؛ بالجمله زنان کوفیان و ایشان زار زار می گریستند و این وقت ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد؛ فقالت لهم: یا أهل الكوفة! تقتلنا رجالکم و تبکینا نساؤکم فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل القضاء.» فرمود: «ای اهل کوفه! مردان شما مردان ما را می کشند و زنان شما بر ما می گریند. در فردای قیامت خداوند متعال بین ما و شما حکم خواهد فرمود.»

محلّاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۲۵۰

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۲۸

راجع ما یلی «۱»:

الطّریحی، المنتخب، / ۴۷۷ - ۴۷۸ / عنه: البهبهانی، الدّمعة السّاکبة، / ۴۴ - ۴۵ / مثله المجلسی، البحار، / ۴۵ - ۱۱۴ - ۱۱۵ / البحرانی، العوالم، / ۱۷ - ۳۷۲ - ۳۷۴ / الدربندی، أسرار الشّهادة، / ۴۶۸ / القمی، نفس المهموم، / ۳۹۹ - ۴۰۱ / القزوینی، تظلم الزّهراء، / ۲۴۹ - ۲۵۰ / المازندرانی، معالم السّیّطین، / ۲ - ۹۹ - ۱۰۰ / المیانجی، العیون العبری، / ۲۳۱ - ۲۳۳ / التّقدی، زینب الكبرى، / ۱۱۰ - ۱۱۲ / الزّنجانی، وسیله الدّارین، / ۳۵۶ - ۳۵۸

البهبهانی، الدّمعة السّاکبة، / ۵ - ۴۳ - ۴۴، / ۴۶ - ۴۷

سپهر، ناسخ التّواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، / ۱ - ۳۰۸، / ۳۱۰ - ۳۱۱، / ۳۱۳، / ۳۱۴

کمره‌ای، ترجمه نفس المهموم، / ۱۸۹ - ۱۹۰

(۱) - [راجع ج ۱۰ ص ۸۳۱، ۸۳۴ - ۸۳۵، ۸۳۷ - ۸۴۵ فی زینب الكبرى علیها السلام حین ورودها الكوفة].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۲۹

### خطبة أم کلثوم علیها السلام فی الكوفة

قال: وخطبت أم کلثوم بنت علیّ علیه السلام من وراء کله، وقد غلب علیها البكاء فقالت:

یا أهل الكوفة! سوءة لكم خذلتم حسیناً وقتلتموه و سببتم نساءه و نکبتموه؟ و یلکم أتدرون آی دواه دعتکم؟ و آی وزر علی ظهورکم حملتم؟ و آی دماء سفکتکم؟ و آی کریمه أصبتموها؟ و آی أموال انتهبتموها؟ قتلتم خیر رجالات بعد النّبی صلی الله علیه و آله و سلم، ألا إن حزب الله هم الفائزون، و حزب الشّیطان هم الخاسرون.

ثمّ قالت:

قتلتم أخي صبراً فویل لأمکم ستجزون ناراً حرّها یتوقّد

سفکتکم دماءً حرّم الله سفکها و حرّمها القرآن ثمّ محمّد

ألا فابشروا بالنّار أ نکم غداً لفی سقر حقّاً یقیناً تخلّدوا

وإنّی لأبکی فی حیاتی علی أخي علی خیر من بعد النّبی سیولد

بدمع غزير مستهلّ مكفكف على الخدّ منى ذائباً ليس يحمّد  
فضجّ الناس بالبكاء والتّوح.

ابن نما، مثير الأحران، / ۴۷- ۴۸

قال: وخطبت أمّ كلثوم بنت عليّ عليه السلام فى ذلك اليوم من وراء كلّتها رافعةً صوتها بالبكاء «۱»، فقالت: «۲» يا أهل الكوفة! «۳»  
سوءةً لكم «۳»، ما لكم خذلتُم حسيناً وقتلتموه، وانتهبتم أمواله وورثتموه «۴»، وسيبتم نساءه، ونكبتموه «۵» فتبّاً لكم وسحقاً «۶». ويلكم!

(۱)- [إلى هنا لم يرد فى وسيلة الدارين].

(۲)- [فى المقرّم مكانه: وقال أمّ كلثوم: صه يا أهل الكوفة! تقتلنا رجالكم، وتبكيكنا نساءكم، فالحاكم بيننا وبينكم الله يوم فصل  
الخطاب يا ...].

(۳-۳) [لم يرد فى وسيلة الدارين].

(۴)- [لم يرد فى المقرّم]

(۵)- [تسليّة المجالس: ونكبتموه، وفى الدّمع: وبكيتموه].

(۶)- [الدّمع: وسحقاً].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۳۰

أتدرون أىّ دواه دهتكم؟ وأىّ وزر على ظهوركم حملتم؟ وأىّ دماء سفكتموها؟ «۱» وأىّ كريمه أصبتموها «۱» «۲»؟ وأىّ صبيّه  
سلبتموها «۳»؟ وأىّ أموال انتهبتموها «۴»؟ قتلتم خير رجالات بعد النّبىّ صلى الله عليه وآله، ونزعت الرّحمة من قلوبكم، ألا إنّ حزب  
الله هم الفائزون «۵» وحزب الشيطان هم الخاسرون، «۶» ثمّ قالت:  
قتلتم أخى صبراً فويل لأمتكم «۷» ستجزون ناراً حرّها يتوقّد «۸»  
سفكتكم دماء حرّم الله سفكها و «۹» حرّمها القرآن «۹» ثمّ محمّد  
ألا فابشروا بالنار إنكم غداً لفى سقر حقّاً يقيناً «۱۰» تخلّدوا  
وإنى لأبكى فى حياتى على أخى على خير من بعد النّبىّ  
سيولد «۱۱» بدمع غزير «۱۲» مستهلّ مكفكف على الخدّ منى دائماً «۱۳» ليس يجمد «۱۴» «۶»  
قال الزّاوى: فضجّ الناس بالبكاء «۱۵» والتّوح «۱۶»، ونشرت «۱۷» النساء شعورهنّ «۱۸»،

(۱-۱) [لم يرد فى الأسرار].

(۲)- [تسليّة المجالس: اهتضمتموها].

(۳)- [الأعيان: أسلمتموها].

(۴)- [تسليّة المجالس: نهبتموها].

(۵)- [فى تسليّة المجالس: الغالبون وفى الأعيان: المفلحون].

(۶-۶) [لم يرد فى المقرّم].

(۷)- [المعالى: لأمتكم].

(۸)- [المعالى: متوقّد].

(۹-۹) [الدّمع: وسوم بالقرآن].

- (۱۰) - [فی الأسرار وتظلم الزهراء: بها أن].
- (۱۱) - [فی تسلیة المجالس: سیوجد ووسیلة الدارین: یتولد].
- (۱۲) - [فی تسلیة المجالس والبحار والعوالم ونفس المهموم وتظلم الزهراء والمعالی والأعیان والعیون ووسیلة الدارین: غزیر والدمعة: عزیز].
- (۱۳) - [فی البحار والعوالم والدمعة والأسرار وتظلم الزهراء: ذائباً].
- (۱۴) - [فی تسلیة المجالس والدمعة: یحمد].
- (۱۵) - [زاد فی تسلیة المجالس والبحار والعوالم والأسرار والدمعة وتظلم الزهراء والمعالی والعیون: والحنین].
- (۱۶) - [لم یرد فی المقرم].
- (۱۷) - [فی المطبوع والبحار ونفس المهموم والمعالی والأعیان: نشر والعوالم والأسرار: نشر].
- (۱۸) - [تسلیة المجالس: شعورها، والمقرم: الشّعور].
- موسوعه الامام الحسین (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۳۱
- «۱» ووضعن التراب علی رؤوسهنّ «۲» «۱»، وخمشن وجوههنّ «۳»، وضربن «۴» خدودهنّ «۵»، ودعون بالویل والتّبور، «۶» وبکی الرجال، «۷» واتفوا لحاهم «۷» فلم یر «۸» باکیه «۹» وباك «۸» أكثر من ذلك الیوم «۶». «۱۰»
- ابن طاووس، اللّهوف، / ۱۵۴ - ۱۵۶ / عنه: محمّد بن أبی طالب، تسلیة المجالس وزینة المجالس، ۲ / ۳۵۹ - ۳۶۰؛ والمجلسی، البحار، ۴۵ / ۱۱۲؛ البحرانی، العوالم، ۱۷ / ۳۸۱؛ البهبهانی، الدمعة الشاکبة، ۵ / ۴۱؛ الدربندی، أسرار الشّهادة، / ۴۶۹؛ القمی، نفس المهموم، / ۳۹۹؛ القزوینی، تظلم الزهراء، / ۲۴۷؛ المازندرانی، معالی السبّطین، ۲ / ۱۰۲ - ۱۰۳؛ الأملین، أعیان الشّیعة، ۳ / ۴۸۵؛ المقرم، مقتل الحسین علیه‌السلام، / ۴۱۰؛ المیانجی، العیون العبری، / ۲۲۹ - ۲۳۱؛ الزنجانی، وسیلة الدارین، / ۳۵۹ - ۳۶۰

(۱) (۱) [لم یرد فی المقرم].

(۲) - [تسلیة المجالس: رؤوسها].

(۳) - [فی تسلیة المجالس والمقرم: الوجوه].

(۴) - [فی المعالی والمقرم والأعیان ووسیلة الدارین: لظمن].

(۵) - [فی تسلیة المجالس والمقرم: الحدود].

(۶-۶) [المقرم: فلم یر ذلك الیوم أكثر باك].

(۷-۷) [لم یرد فی البحار والعوالم والأعیان ووسیلة الدارین].

(۸-۸) [فی تسلیة المجالس وتظلم الزهراء: باکیاً ولا باکیه والدمعة والعیون: باکیه ولا باك].

(۹) - [الأسرار: أو].

(۱۰) - راوی گفت: آن روز امّ کلثوم، دختر علی از پس پرده نازکی در حالی که باصدای بلند گریه می کرد، خطبه‌ای خواند و گفت: «ای مردم کوفه! رسوایی بر شما. چرا حسین را خوار کردید و او را کشتید و اموالش را به تاراج بردید و از آن خود دانستید و زنان حرمش را اسیر کردید و آزار و شکنجه‌اش دادید؟ مرگ و نابودی بر شما باد! ای وای بر شما! آیا می دانید چه بلایی دامنگیر شما شد؟ و چه بار گناهی بر پشت کشیدید؟ و چه خون‌هایی ریختید؟ و با چه بزرگواری روبه‌رو شدید؟ و از چه کودکانی لباس ربودید؟ و چه اموالی به تاراج بردید؟ بهترین مردان بعد از رسول خدا را کشتید و دلسوزی از کانون دل شما رخت بر بست. هان که حزب خداوند پیروز است و حزب شیطان، زیانکار.»

سپس اشعاری به این مضمون فرمود:

بکشید از من برادر که بادا به کیفر شما را عذابی فروزان  
چو گشتید خون‌ریز خون حرامی به حکم خدا و رسول و به قرآن  
بشارت به آتش شما را که فردا به دوزخ بمانید جاوید سوزان  
-موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۳۲

به عمری برادر ز مرگت بنالم که بودی به از هر که پرورده دامان  
بریزند اشکی چنان دیدگانم که هرگز نخشکند چون چشمه ساران

راوی گفت: مردم صدا به گریه و نوحه بلند کردند و زنان، گیسوان پریشان کردند و خاک بر سر ریختند و صورت به ناخن خراشیدند و سیلی به صورت خود می‌زدند و صدا به وا ویلا بلند کردند و مردان به گریه افتادند و ریش‌ها کردند و از آن روز بیش تر هیچ مرد و زنی گریان دیده نشد.

فهری، ترجمه لهوف، / ۱۵۴ - ۱۵۶

پس امّ کلثوم دختر دیگر حضرت سیده النساء صدا به گریه بلند کرد و از هودج محترم حاضران را ندا کرد که: «ای اهل کوفه! بدا به حال شما و ناخوش باد روزی‌های شما. به چه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری او نکردید، و او را به قتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پردگیان حرمسرای او را اسیر کردید؟ وای بر شما و لعنت بر روی‌های شما. مگر نمی‌دانید که چه کار کردید و چه گناهان و اوزار بر پشت خود بار کردید؟ چه خون‌های محترم ریختید و چه دختران مکرم را نالان کردید و مال چه جماعت را به غارت بردید؟ کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دل‌های شما کنده شده بود. بدرستی که گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان، زیانکارانند.»

پس شعری چند در مرثیه سید شهدا گفت. اهل کوفه خروش: وا ویلا! و وا حسرتاه بر آوردند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش به فلک سیه‌پوش رساندند و زنان ایشان موی‌ها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و روهای خود را خراشیدند و تپانچه بر رخسار خود می‌زدند: وا ویلا! و وا ثوراه! می‌گفتند. وحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده بود.

مجلسی، جلاء العیون، / ۷۱۴

و نیز در اغلب کتب اهل سیر به این خطبه آن حضرت در این مقام و در این ورود اهل بیت به کوفه اشارت نرفته است و سید ابن طائوس در بیان این خیر منفرد است و آن جناب اجل از آن است که در اخبارش محل تأمل باشد؛ مگر همان که گفتیم در سفر دوم است؛ واللّه اعلم.

بالجملة، امّ کلثوم علیها السلام فرمود: «یا اهل الکوفه! سوءة لکم ما لکم خذلتم حسیناً وقتلتموه وانتهبتم امواله ورثتموه وسببتم نساءه وبکیتتموه فتیاً لکم وسحقاً. ویلکم! أتدرون ایّ دواه دعتکم وایّ وزر علی ظهورکم حملتم وایّ دماء سفکتتموها وایّ کرائم أصبتموها وایّ صبیئہ سلبتتموها وایّ أموال انتهبتتموها؟ قتلتم خیر رجالات بعد النبی و نزعتم الرحمة من قلوبکم ألا إن حزب الله هم الفائزون وحزب الشیطان هم الخاسرون.»

می‌فرماید: «ای مردم کوفه! بدا بر حال شما! چه افتاد شما را که حسین را خوار ساختید و مخدول و بی‌یار و یاور گذاشتید و او را بکشید و اموالش را به غارت بردید و چون میراث خویش قسمت ساختید و پردگیانش را اسیر نمودید، آن‌گاه بر ایشان می‌گریید؟ وای بر شما! دست شما از پیشگاه رحمت خدا مقطوع و همگی قرین هلاک و دمار شوید. هیچ می‌دانید چه امر عظیم و داهیه بزرگ

شما را فرو گرفت و چه باری گران بر پشت خویش حمل کردید؟ هیچ می‌دانید چه خون‌ها بریختید و چگونه دختران و زنان مکررات را به چنگ اسیری درآوردید؟ و چگونه دختران-  
موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۳۳

محترمت را از حلی و زیور عریان ساختید و چگونه مال‌ها به تاراج بردید و چگونه کسی را کشتید که بعد از پیغمبر از همه کس بهتر بود؟ همانا رحمت از دل‌های شما برکنده شد. بدانید که حزب یزدان بهره‌یاب و رستگار و لشکر شیطان بجمله زیانکارند.»  
و بعد از ادای این خطبه، این اشعار را نیز در ضمیمه آن کلمات بلاغت آیات بفرمود:

قتلتُم أخی صبراً فویل لأمکم ستجزون ناراً حرّاً یتوقّد  
سفکنم دماء حرّم الله سفکها وحرّمها القرآن ثمّ محمّد  
ألا فابشروا بالنّاس إنکم غدأ لفی سقر حقّاً یقیناً تخلّدوا  
وإنّی لأبکی فی حیاتی علی أخی علی خیر من بعد النّبیّ یولد  
بدمع غزیر مستهلّ مکفکف علی الخدّ منّی ذائباً لیس یجمد

و در این اشعار نیز از اعمال نکوهیده و افعال غیر مرضیه و مشروعه ایشان باز نمود و به عذاب مخد و عقاب مؤبد تنبیه فرمود.  
راوی گوید: چون اهل کوفه این کلمات را بشنیدند و آن اسرا و سرهای کشتگان را بر سر نیزه‌ها بدیدند و زنان و کودکان را به آن حال نگران شدند، یکدفعه صداها به گریه بلند شد و همی بگریستند و نوحه و سوگواری نمودند و موی‌ها پریشان کردند و خاک‌ها بر سر ریختند و صورت‌ها بخراشیدند و تپانچه بر سر و روی بزدند «فلم یر باک و باکیه اکثر من ذلک الیوم»؛ هرگز کسی مردم را از زن و مرد بمانند آن روز بگریستن ندیده بود ۱.

۱. [قریب به مضمون این مطلب در ناسخ التواریخ سید الشهداء علیه السلام، ۳/ ۴۸-۴۹ تکرار شده است].

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۳۰۱-۳۰۲

گویم: سید رحمه الله این خطبه‌ها را در ملهوف روایت کرده است و بعد از ذکر این خطبه گوید: در همان روز امّ کلثوم دختر علی از پس پرده با شیون گفت: «ای اهل کوفه! بد بینید! چرا دست از یاری حسین برداشتید و او را کشتید و اموالش را بردید و خود را وارث آن کردید و زنانش را اسیر و او را سرکوب کردید. نابود و ریشه‌کن شوید. وای بر شما! می‌فهمید چه بر سر خود آوردید و چه بار گناهی بر دوش برداشتید و چه خون‌هایی را ریختید و چه بانوانی را اسیر کردید و چه کودکانی را لخت کردید و چه اموالی را غارت بردید؟ بهترین مردان پس از پیغمبر را کشتید و رحم از دل شما برداشته شد. هلا حزب خدا، هم‌آنان کامیابند و حزب شیطان، زیانکارند. سپس فرمود:

کشتید برادرم شکبیا بر مادرتان هزار وای ای وای  
زود است سزای خود بیابید در آتش شعله‌ور درآید  
خون‌ها که خدا حرام داند قرآن و سپس از آن محمد  
رختید و به نار مژده گیرید در دوزخ خلد چون بمیرید  
گریم همه عمر بر برادر بر خیر بشر پس از پیغمبر  
با اشک چه سیل و همچو باران بر گونه روانه جاودانان»  
-موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۳۴

وقالت تخاطب أهل الكوفة سنة ۶۱ هـ: أبدأ بحمد الله والصلاة والسلام على نبيّه؛ أما بعد يا أهل الكوفة! يا أهل الختر والخذلان! فلا

رقات العبره، ولا هدأت الرّزئه؛ إنّما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوه أنکاثاً تتخذون أيمانکم دخلاً بینکم، ألا وهل فيکم إلا الصّیلف والشّنف، وملق الإماء وغمز الأعداء، وهل أنتم إلا کمرعی علی دمنه، وكفضّه علی ملحوده، «ألا ساء ما قدّمت أنفسکم أن سخط الله علیکم وفي العذاب أنتم خالدون»؛ أتبکون؟! إی والله، فابکوا، وإنکم والله أحریاء بالبکاء، فابکوا كثيراً واضحکوا قليلاً، فلقد فزتم بعارها وشنارها، ولن ترخصوها بغسل بعدها أبداً، وأئی ترخصون قتل سلیل خاتم النبوه، ومعدن الرّساله، وسید شبان أهل الجنه، ومنار محبتکم، ومدره حجتکم، ومفرع نازلتکم، فتعساً ونکساً، لقد خاب السّعی، وخسرت الصّیفة، وبؤتم بغضب من الله، وضربت علیکم الذّله والمسکنه، «لقد جئتم شیئاً إداً تکاد السّماوات يتفطرن منه وتنشق الأرض وتخرّ الجبال هدأاً». أتدرون أی کبد لرسول الله فريتم؟! وأی کریمه له أبرزتم؟! وأی دم له سفکتکم؟! لقد جئتم بها شوهاً خرقاء، شرّها طلاع الأرض والسّماء، أفعجبتکم أن قطرت السّماء دماً؟ ولعذاب الآخرة أجزی وهم لا ينظرون. فلا يستخفّنکم المهل، فإنّه لا تحفّزه المبادره، ولا يخاف علیه فوت الثّار، کلاً إن ربّک لنا ولهم بالمرصاد، ثم ولّت عنهم «۱». «۲»

کحاله، أعلام النّساء، ۴/ ۲۵۹- ۲۶۰

راوی گوید: مردم از گریه و شیون جنجال کردند. زنها مو پریشان کرده و خاک بر سر ریختند و چهره خراشیدند و سیلی به صورت زدند و وای وای گفتند. مردها گریستند و ریش برکنند؛ مانند آن روز، زن و مرد گریان دیده نشده است.

کمره‌ای، ترجمه نفس المهموم، ۱۸۹

(۱) - تاریخ الطبری. أسد الغابه لابن الأثیر. بلاغات النّساء لطیفور، شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید. طبقات ابن سعد. السّمط الثمین للمحبّ الطبری. الاستیعاب لابن عبدالبر. عیون الأخبار لابن قتیبه. الإصابه لابن حجر. المستطرف للأبشیهی. الخصائص الكبرى لجلال الدّین السیوطی.

(۲) - سید ابن طاوس در لهوف می‌فرماید: بعد از ذکر خطبه علیا مخدره فاطمه بنت الحسین، امّ کلثوم این خطبه را قرائت کرد: «قالت: یا أهل الکوفه! سوءه لکم، ما لکم خذلتم حسیناً وقتلتموه وانتهم أمواله وورثتموه وسیتم نساءه ونکبتموهن؟ فتباً لکم وسحقاً. ویلکم أتدرون أیّ دواه دهتکم وأیّ وزر علی ظهورکم حملتم وأیّ موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۳۵

واسمها زینب الصّیغری، وقد كانت مع أخيها الحسین علیه السلام بکربلاء، وكانت مع السّیّجاد علیه السلام فی الشّام ثمّ إلی المدینه. وقد خطبت بالکوفه تلك الخطبه المشهوره من وراء کلتها رافعه صوتها بالبکاء، فقالت: «یا أهل الکوفه! سوءه لکم، ما لکم خذلتم حسیناً...».

فضجّ النّاس بالبکاء والتّحیّب، فلم یر باکیه أكثر من ذلك الیوم (تنقیح المقال للمامقانی).

الجلالی الحسینی، هامش شرح الأخبار، ۳/ ۱۹۸

دماء سفکتموها وأیّ أموال نهبتموها وأیّ کریمه سببتموهنّ وأیّ صبیّه سلبتموهنّ؟ قتلتم خیر رجالات بعد النّبیّ ونزعت الرّحمه من قلوبکم؛ ألا إنّ حزب الله هم الفائزون وحزب الشّیطان هم الخاسرون، ثمّ قالت:

قتلتم أخی صبراً فویل لأمکم ستجزون ناراً حرّها یتوقّد

سفکتکم دماء حرّم الله سفکها وحرّمها القرآن ثمّ محمّد

ألا فابشروا بالنّار إنکم غداً لفی سقر حقّاً یقیناً مخلد

وإنّی لأبکی فی حیاتی علی أخی علی خیر من بعد النّبیّ مولد

بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخدّ منی دائماً لیس یجمد»

یعنی: امّ کلثوم می‌فرماید: «ای اهل کوفه! قبیح باد روهای شما. چه پیش آمد شما را که از نصرت حسین دست باز داشتید و او را مخدول کردید تا این که او را شهید کردید و اموال او را غارت کردید و آن را میراث خود به حساب گرفتید و عیالات او را اسیر کردید و آنها را برهنه و دچار بدبختی کردید؟ اف باد بر شما و دور باد رحمت حق از شما. ای وای بر شما! آیا می‌دانید چه مصیبت بزرگی برپا کردید و چه گناه عظیمی بر پشت خود حمل دادید و چه خون طاهری را ریختید و چه اموالی را غارت کردید و چه دختران پرده‌نشین و بانوان آل طه و یاسین را اسیر کردید؟ کشتید کسی را که بهتر از همه جهانیان بود. بعد از رسول خدا و از سوء کردار شما رحمت از دل‌های شما برطرف شد و دچار قساوت و ضلالت شدید. همانا حزب خداوند فائز و رستگارانند و حزب شیطان خاسر و زیانکار.

مادرهای شما به عزایتان بنشینند. به سختی کشتید برادر مرا. به زودی جزا داده خواهید شد به آتشی که خاموش شدنی ندارد. و ریختید خونی را که خداوند متعال و قرآن و رسول خدا آن را حرام کرده بود.

همانا به شما بشارت بدهم که فردای قیامت در قعر جهنم مخلد خواهید بود.

و من تا زنده هستم بر برادرم می‌گیرم که او بهتر مولودی بود بعد از رسول خدا به اشکی که چون سیل جاری به صورت من متراکم باشد و هرگز خشک نشود و این سوز ناله و آه ساکن نشود.»

محللاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۲۴۸ - ۲۵۰

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۳۶

### حضورها علیها السلام مجلس ابن زیاد

(لعنه الله علیه)

وأقبل سنان (لعنه الله) حتى أدخل رأس الحسين بن عليّ عليه السلام على عبيدالله بن زياد (لعنه الله) وهو يقول:

إملاً ركابي فضةً وذهبا إني «۱» قتلت الملك المحجّبا

قتلت خير الناس أمماً وأبا وخيرهم إذ ينسبون نسبا

فقال له عبيدالله بن زياد: ويحك! فإن «۲» علمت أن نه خير الناس أباً وأمماً لِم «۳» قتلته إذأ؟، فأمر به فضربت «۴» عنقه، عجل الله بروحه إلى النار.

وأرسل ابن زياد (لعنه الله) «۵» قاصداً إلى «۵» أمّ كلثوم «۶» بنت الحسين «۶» عليه السلام، فقال «۷»: الحمد لله الذي قتل رجالكم

فكيف «۸» ترون ما فعل «۸» بكم؟ فقالت: يابن زياد! لئن قرّرت عينك بقتل الحسين عليه السلام فطال ما قرّرت عين جدّه به، وكان يقبّله

ويلثم شفّته ويضعه على عاتقه، يا ابن زياد! أعدّ لجده جواباً فإنّه خصمك غداً. «۹»

الصدوق، الأمالی، / ۱۶۳ - ۱۶۴ / عنه: المجلسی، البحار، ۴۴ / ۳۲۲، البحرانی، العوالم، ۱۷ / ۱۷۲؛ مثله الفتال، روضة الواعظین، / ۱۶۳؛

الجزائری، الأنوار النعمانیة، ۳ / ۲۴۴ - ۲۴۵

(۱) - [روضة الواعظین: أنا].

(۲) - [روضة الواعظین: إذا].

(۳) - [روضة الواعظین: فلم].

(۴) - [فی البحار والعوالم: (ضررت)].



(۵) (۵) [لم یرد فی روضه الواعظین والأنوار النعمانیة].

(۶-۶) [لم یرد فی العوالم].

(۷)- [زاد فی البحار والعوالم: لها].

(۸) (۸) [روضه الواعظین: ترین ما فعل الله].

(۹)- سنان سر حسین را نزد عبیدالله زیاد آورد و گفت:-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۳۷

بار کن از سیم و زر شترانم قاتل خیر بشر بأم و بیابم

قاتل شاهنشاه دو جهانم آن که بود در نسب به از همه مردم

عبیدالله به او گفت: «وای بر تو! اگر می دانستی بهتر مردم است در پدر و مادر، چرا او را کشتی؟»

دستور داد گردن او را زدند و روحش به دوزخ شتافت. ابن زیاد پیکری نزد ام کلثوم؛ دختر حسین فرستاد و پیام داد: «حمد خدا را

که مردان شما را کشت در آنچه با شما شد. چه نظر داری؟»

فرمود: «ای پسر زیاد! اگر چشم تو به کشتن حسین روشن شد، چشم جدش دیر زمانی به دیدار او روشن بود. او را می بوسید و

لبانش می مکید و به شانه خودش سوارش می کرد. جواب جد او را آماده کن که فردا طرف تو است.»

کمره‌ای، ترجمه الامالی، / ۱۶۳-۱۶۴

به روایت دیگر، ام کلثوم گفت: «ای پسر زیاد! اگر دیده تو روشن شد به کشتن حسین، دیده جدش به دیدن او بسیار روشن می شد

و او را می بوسید و لب‌های او را می مکید و او را بر دوش خود سوار می کرد. مهیای جواب جد او باش در آخرت.»

مجلسی، جلاء العیون، / ۷۱۹

آن گاه ابن زیاد به سوی ام کلثوم، دختر حسین علیهما السلام فرستاد و گفت: «فقال: الحمد لله الّذی قتل رجالکم، فکیف ترون ما

فعل بکم؟ سپاس خداوندی را که مردان شما را بکشت. پس چگونه می نگرید آنچه با شما به پای آورد؟»

«فقلت: یا ابن زیاد، لئن قوت عینک بقتل الحسین علیه السلام، فطالما قرت عین جدّه به، وکان یقبله ویلثم شفّیه ویضعه علی عاتقه،

یا ابن زیاد أعدّ لجدّه جواباً فإنّه خصمک غداً؛ فرمود: ای پسر زیاد! اگر چشم تو به کشتن حسین علیه السلام روشن گردید، باری

ای بسا روزگاران که دیدار جدش رسول خدای به دیدارش روشن بود و او را می بوسید و بر دو لب مبارکش بوسه می نهاد و او را

بر دوش مبارک خود حمل می فرمود. و ای پسر زیاد، برای جد او آماده پاسخ شو؛ چه در بامداد قیامت با تو به خصومت باشد؛ یعنی

بنگر گاهی که مانند حضرت پیغمبر با چون تویی به معارضا و مخاصمت رود و چون و چرا فرماید، جواب تو و روزگار تو چگونه

خواهد بود؟»

«وسیعلم الذین کفروا ائی منقلب ینقلبون».

«بزودی ستمکاران خواهد دانست که به کدام جای بازگشت می کنند»، سوره الشعراء، آیه ۲۲۸۲.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۱۲۶/۲؛ ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۳۲۵/۲

اما در کلامی دیگر که بعد از این کلام مذکور می شود، شجاعت به شین معجمه است؛ چنان که از مناسبت مقام معلوم خواهد شد و

به روایت ابی اسحاق در نور العین چون ابن زیاد از مکالمات با امام زین العابدین علیه السلام برداخت به آن جماعت گفت:

«کدام یک از شما ام کلثوم هستید.»

فقلت: «ما ترید منی یا عدو الله؟»؛ یعنی: «ای دشمن خدا! با من چه سخن داری؟»

آن ملعون گفت: «قبحکم الله، فقالت: یا ابن زیاد! وإنما یُفتح الفاسق والکاذب، وأنت الکاذب والفاسق فأبشر بالنار». - موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۳۸

جناب امّ کلثوم سلام الله علیها فرمود: «ای پسر زیاد! همانا مردم نابکارِ دروغزن دستخوش قباحت هستند و تویی دروغگوی نابکار. بشارت باد تو را به آتش دوزخ.»

چون ابن زیاد این سخن بشنید، بخندید و گفت: «اگر من به دیگر سرای به آتش نار دچار شوم، همانا به مراد خویش رسیده‌ام و آرزوی خود را دریافته‌ام.»

«فقالت: یا ویلک! قد أرویت الأرض من دم أهل البيت»؛ فرمود: «وای و ویل باد بر تو! همانا زمین را از خون اهل بیت سید المرسلین سیراب و رنگین کردی.»

ابن زیاد برآشفست و گفت: «تو مانند پدرت دارای شجاعت باشی. اگر نه آن است که زنی و بر زن کشتن نباشد، گردنت را می‌زدم.» «فقالت: لولا- أتى شجاعه ما وقفاً بین یدیک ينظر إلى البارّ والفاجر وأنا مهتوكه الخباء وأخواتی بین یدیک يُنظر إليهنّ من غیر غطاء»؛ یعنی: فرمود: «اگر نه به نیروی شجاعت بهره‌یاب بودم، چگونه در چنین مجلس و این جماعت دوست و دشمن بدون پرده که درخور حشمت من نیست، در حضور تو می‌ایستادم و خواهرانم بی‌جامه سرپوش در این جا ایستاده و نگران باشند.»

نیز می‌تواند بود که این کلام از روی کنایت و تعرض باشد و معنی چنین باشد که: «وقوف در حضور مردم شقی ستمگر، شایسته مردم شجاع و پرخاشگر است، نه زنان مصیبت یافته و با این حال، البته مرا نیز باید شجاعت باشد و از آن قبیل کسان به شمار باشم تا توقف من در حضور تو مناسب باشد.»

سپهر، ناسخ التّواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۳۲۸-۳۲۹

اما در مقتل ابی مخنف مروی است که ابن زیاد روی با زنان آورد و گفت: «کدام یک از شما امّ کلثوم باشد؟»

کسی او را پاسخ نداد. دیگر باره ندا کرد و هم‌چنان جواب نشنید. گفت: «تو را به حقّ جدت رسول خدای سوگند می‌دهم که با من تکلم فرمای.»

فرمود: «مقصود چیست؟»

آن ملعون کلماتی کفرآمیز که نزدیک به عبارات مذکور است، بگفت و در پایان سخن گفت: «ای دختر شجاع و دلیر! اگر نه آن بود که زن هستی، سر از تنت بر می‌گرفتم.»

چون امّ کلثوم سلام الله علیها بشنید، بگریست و به قرائت این اشعار پرداخت: «قتلتم أخی صبراً فویلٌ لأُمّکم»؛ الی آخرها. و از این پیش به این اشعار اشارت رفت.

سپهر، ناسخ التّواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۳۳۱

بالجمله، راوی می‌گوید: بعد از آن ابن زیاد فرمان کرد تا ایشان را از مجلس او باز گردانند. امّ کلثوم می‌فرماید: در آن حال که در این حال بودیم، ناگاه شخصی به من نمودار آمد و همی گفت: «والله ما جئتکم حتی بصرت به»؛ الی آخر الأشعار.

امّ کلثوم علیها السلام فرمود: «تو کیستی؟»

عرض کرد: «مردی از جماعت جن هستم که به دست پدرت امیر مؤمنان در بئر ذات العلم اسلام آوردم -

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۳۹

ثمّ أدخلوهنّ علی ابن زیاد (لعنه الله) فوقفوا بین یدیه، فقال علی بن الحسین علیه السلام:

«سنقف وتقفون ونسأل وتسالون وأنتم لا ترون لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جواباً»، فسکت ولم یجبه، ثمّ أقبل علی النساء

وقال: أَيْكُنَّ أُمَّ كَلْثُومٍ؟ فلم تكلمه «۱»، فقال: بحق جدك رسول الله إلاما كلمتيني، فقالت: «ما تريد؟» فقال: لقد كذبتكم وكذب جدكم صلى الله عليه وآله وسلم وافتضحتم ومكنتني الله منكم، فقالت: «يا عدو الله! يا ابن الدعي! إنما يفتضح «۲» الفاسق ويكذب الفاجر «۲» وأنت والله أحق بالكذب والفجور «۳» فابشر بالنار». فضحك ابن زياد (لعنه الله) وقال: إن صرت إلى النار فقد شفيت صدري منكم. فقالت: «يا ابن الدعي! لقد رويت الأرض من دم أهل البيت». فقال: يابنة السجّاع! لولا أنك امرأه لضربت عنقك، فلما

و نصرت شما بر من واجب بود. اما افسوس که وقتی بیامدم که کار از دست بشده بود. یا آل رسول الله صلی الله علیه و آله! همانا این مصیبت که بر شما درآمد، بر من بسی دشوار افتاد. آیا تو را حاجتی است؟»

«فقلت له: امض لشأنك بارك الله فيك فله المشيئة فينا لا نقدر أن ندفع قضاءه، بذلك أخبرنا رسول الله صلى الله عليه وآله». جناب امّ کلثوم علیها السلام فرمود: «خدای در تو برکت نهد. به کار خویش روی کن. همانا آنچه خدای را در حقّ ما مشیت رفته، همان می شود. آن نیرو نداریم که سر پنجه قضا را بر خود برتابیم. همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله از این مصائب با ما خبر بگذاشت.»

معلوم باد که این راوی در این خبر رفیق ندارد. چنان به نظر می رسد که آنچه مسطور افتاد، اتقن است؛ والله أعلم.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۳۳۲-۳۳۳

کلمات امّ کلثوم با ابن زیاد

در ناسخ گوید: چون سخن زینب سلام الله علیها در مجلس ابن زیاد پایان یافت- چنانچه ذکر شد در ترجمه او- امّ کلثوم به سخن آمد و فرمود: «یابن زیاد! إن كان قوت عينك بقتل الحسين فقد كانت عين رسول الله قوت برؤيته وكان يقبله ويمص شفثيه ويحمله هو وأخوه على ظهره فاستعد غداً للجواب».

در این جمله می فرماید: «ای پسر زیاد! اگر به قتل حسین چشم تو روشن شد، هر آینه چشم رسول خدا به دیدار او خرسند می شد و همی حسین را می بوسید و لب های او را می مکید و او را در آغوش می کشید و گاهی بر دوش خود سوار می کرد. او را با بردارش حسن. پس مهیا شو که فردای قیامت جواب رسول خدا را چه خواهی داد؟»

محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۲۵۰

(۱)- [زاد فی الأسرار: فنادی ثانیة فلم تکلمه].

(۲-۲) [الأسرار: الکذاب والمنافق].

(۳)- [زاد فی الأسرار: والنفاق].

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۴۰

سمعت «۱» ذلك منه بكت «۱» وأنشأت تقول:

قَتَلْتُمْ أُخِيَّ صَبْرًا فَوَيْلٌ لِّأُمَّكُمْ سَتُجَزَوْنَ نَارًا حَرُّهَا يَتَوَقَّدُ  
قَتَلْتُمْ أُخِيَّ ثُمَّ اسْتَبَحْتُمْ حَرِيمَهُ وَأَنْهَبْتُمْ الْأَمْوَالَ وَاللَّهُ يَشْهَدُ  
سَفَكْتُمْ دِمَاءَ حَرَمِ اللَّهِ سَفَكَهَا وَحَرَّمَهَا الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدٌ  
وَأَبْرَزْتُمْ النَّسْوَانَ بِالذُّلِّ حُسْرًا وَبِالْقَتْلِ لِلْأَطْفَالِ وَالذَّبْحِ تَقَعُدُ  
عَزِيْرٌ عَلَى جَدِي عَزِيْرٌ عَلَى أَبِي عَزِيْرٌ عَلَى أُمِّي وَمَنْ لِي يُسْعِدُ  
فِيَالْهَفِ نَفْسِي لِلشَّهِيدِ بُعْرَبِيَّةٍ وَيَا حَسْرَتَاهُ لِلْأَسِيرِ يُقَيِّدُ  
وَيَا وَيْحَ لِي وَالْوَيْلُ حَلَّ بَوَالِدِي كَمَا رَأَسُهُ فَوْقَ السَّنَانِ يُسَيِّدُ

مقتل ابی مخنف (المشهور)، / ۱۰۴-۱۰۵ / عنه: الدررندی، أسرار الشَّهادة، / ۴۷۷  
 وفى بعض المقاتل نقلًا عن الشَّعبی، أنَّه أمر ابن زیاد بالنَّسوان فأوقفوهنَّ بین یدیه وأمَّ کلثوم بارزة الوجه وزینب بنت امیر المؤمنین  
 علیه السلام تبکی [ثمَّ ذکر کلام زینب سلام الله علیها كما ذکرناه].  
 قالت أمَّ کلثوم: فینما نحن كذلك، إذ تراءى لى شخص وهو یقول:  
 والله ما جئتکم حتّی بصرت به بالطفّ منعفر الخدین منحوراً  
 إلى آخر ما تقدّم.

قالت أمَّ کلثوم: مَنْ أنت؟ فقال: رجل من الجنِّ أسلمتُ على یدِ أبیک امیر المؤمنین فى بئر ذات العلم، وقد جبت نصرتکم علیّ،  
 فجئتُ والأمر قد فات، فیعزّ علیّ یا آل الرسول صلی الله علیه و آله ما أصابکم، ألكِ حاجة؟ فقالت له: امضِ لشأنک باریک الله فیک،  
 فله المشیئة فینا لا نقدر أن ندفع قضاءه، بذلك أخبرنا رسول الله صلی الله علیه و آله.  
 الدررندی، أسرار الشَّهادة، / ۴۷۷

(۱-۱) [الأسرار: کلامه].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۴۱

### أمَّ کلثوم علیها السلام فى طریق الشام

أقول: وفى بعض الكتب، إنَّهم لَمِيا قربوا من بعلبک، کتبوا إلى صاحبها، فأمر بالزَّیایات فنشرت، وخرج الصَّبیان یتلقونهم على نحو من  
 ستِّة أمیال، فقالت أمَّ کلثوم: أباد الله کثرتکم، وسلط علیکم من یقتلکم، ثمَّ بکی علیّ بن الحسین علیهما السلام وقال:  
 وهو الزَّمان فلا تفتنى عجائبه من الکرام وما تهدى «۱» مصائبه  
 فلیت شعری إلى کم ذا تجاذبنا فنونه وترانا لم نجاذبه  
 یسرى بنا فوق أقتاب بلا وطأو سابق «۲» العیس یمحى عنه غاربه  
 کأنا من أسارى الرُّوم بینهم کأنَّ ما قاله المختار کاذبه  
 کفرتم برسول الله ویحکم فکتتم مثل من ضلَّت مذاهبه «۳»  
 المجلسی، البحار، / ۴۵ / ۱۲۶-۱۲۷ / عنه: البحرانی، العوالم، / ۱۷ / ۴۲۷

«۳»

(۱)- [العوالم: تهدأ].

(۲)- [العوالم: سائق].

(۳)- و به روایتی: چون به نزدیک شهر بعلبک رسیدند، آن سیاهدلان با بیرقها و علمها دو فرسخ به استقبال ایشان آمدند و شادی  
 می کردند. امَّ کلثوم گفت: «خدا کثرت شما را براندازد و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را به قتل آورد.»  
 و امام زین العابدین علیه السلام شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانه غدار خواند و گریست.

مجلسی، جلاء العیون، / ۷۲۶

و از حالات جناب امَّ کلثوم در حلب و قرائت اشعار آن حضرت شرحی می نگارد و می گوید: چون آن مخدره از قرائت اشعار  
 برداخت، اهل بیت اطهار جملگی به خروش درآمدند و فریاد: وا محمداه! وا علیاه! وا فاطمته! برکشیدند و چنان وحشتی برخاست

که تمامت حاضران به گریستن در آمدند و به روایت ابی اسحاق اسفراینی در نورالعین چون به معرّه النعمان رسیدند، جناب امّ کلثوم شعری چند در مصائب خویش انشا فرمود. آن گاه پرسش گرفت که این قریه را چه نام است؟ عرض کردند: معرّه النعمان، و آن مخدره در حقّ اهل آن قریه نفرین کرد؛ چنان که مسطور آید.

و نیز روایت کند که چون به حصن رسیدند که شهری عالی بود و مردم آن شهر به حمایت اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمدند و جناب امّ کلثوم دختر فاطمه زهرا که در این مدت از هیچ کس حمایتی ندیده بود، این حالت مشاهده فرمود، رقتی به آن مظلومه دست داد و سخت بگریست و روی به لشکر مخالف کرد و -  
موسوعه الامام الحسین (علیه‌السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۴۲

فرمود: «کم تنصبون لنا الأفتاب عاریه»؛ الی آخرها! چنان که در ورود به قنسرین مسطور شد.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۳۵۰-۳۵۱

چون چنان که اشارت رفت، اغلب اخباری که از این دو مخدره مذکور و به این دو معظمه منسوب می‌دارند، ظنّ غالب آن است که راجع به یک تن باشد؛ لهذا در این جا در یک مقام سمت نگارش می‌جوید.

چنان که ابی مخنف و دیگران نگاشته‌اند، چون اهل بیت در هنگام سفر کردن به شام به معرّه النعمان رسیدند و مردم آن جا در فسق و فجور خودداری نکردند، جناب امّ کلثوم شعری چند در مصیبت خویش انشاد کرد و پرسید: «این قریه را نام چیست؟» گفتند: «معرّه النعمان.»

فرمود: «خدای تعالی آب‌های ایشان را گوارا نگرداند و اسعار ایشان ارزان نفرماید و دست ظالمان را از ایشان باز ندارد.»

ابو مخنف گوید: «سوگند به خداوند که تا این زمان هرگز ارزانی نشده است و همیشه قحط و غلا در آن جا هست.»

و چون طی راه به شیزر درآمدند و مردم آن جا به حمایت خاندان پیغمبر کمر بر بستند و جمعی از آن لشکر پر خاشگر را در سقر مستقر دادند، جناب امّ کلثوم فرمود: «این مکان را چه نام است؟»

عرض کردند: «این بلد را شیزر می‌خوانند.»

آن مخدره با دیده اشکبار دست به آسمان بر آورد و عرض کرد: «بار خدایا! شیرین و گوارا فرمای طعام و شراب ایشان را و دست تسلط ظالمان را از ایشان کوتاه کن.»

ابو مخنف گوید: «از برکت دعای آن حضرت، اگر جمله جهانیان را ظلم فرو گیرد، به ایشان جز خیر و سلامت و نعمت و رفاهیت نمی‌رسد.»

و به روایتی چون به قصر منیع رسیدند و مردمش در حمایت ذریه رسول با تیغ‌های مسلول ۱ بیرون تاختند و جمعی از آن مردم کافر را بکشتند و حضرت امّ کلثوم این خبر را بشنید، پرسید: «این قصر را چه نام است؟»

عرض کردند: منیع، آن حضرت عرض کرد: «اللهم امنع عن أهله البلاء إنك سمیع الدعاء وأنزل علیهم من برکاتک ولا تسلط علیهم الأعداء والظلام واحرسهم بعینک الّتی لا تنام.»

«بار خدایا! بلایا را از ایشان دور دار. همانا تویی شنونده دعا، و برکات خود را بر ایشان فرود کن و دشمنان ایشان را بر ایشان چیره مگردان و از تمامت آفات محروس بدار.»

خدای تعالی دعای آن حضرت را در حق ایشان قرین استجاب داشت.

و چون به قصر عجوزه که او را امّ الحجاج می‌نامیدند، رسیدند و از آن ملعونه نسبت به سر مطهر حرکات ناشایست روی نمود و چهره مبارکش را با زخم سنگ بخراشید و خون بریخت و امّ کلثوم آن حال بدید، از فاعل آن امر پرسید. نامش را به عرض رساندند. آن

حضرت با ناله و گریه روی خویش را بخراشید و موی خود را پریشان کرد و دست به دعا و نفرین برداشت و عرض کرد: «اللَّهُمَّ خَرِّبْ عَلَيْهَا قَصْرَهَا»

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۴۳

وأحرقها بنار الدنيا قبل نار الآخرة؛ بار خدایا! قصرش را بر سرش ویران کن و او را به آتش دنیا پیش از آتش آخرت بسوزان. راوی گوید: سوگند به خداوند، چون آن دعا به پای رسید، در ساعت آن قصر ویران شد و دیدم آتشی در آن قصر مخروبه بیفتاد و همی بسوخت تا نشانی از آن قصر و اهلیش به جا نماند و به جمله خاکستر شد و هم در آن حال بادی بوزید و خاکسترش را پراکنده ساخت؛ چنان که اثری از آن به جا نماند. گویا هرگز در آن جا عمارتی و علامتی و اهلی نبوده است.

و چون به قصر حفوظ رسیدند و از آن مردم آداب دین داری و حمایت ذریه رسول باری معایت رفت، امّ کلثوم سلام الله علیها پرسید: «این قصر چه نام دارد؟»

عرض کردند: «حفوظ!»

فرمود: «اللَّهُمَّ احفظ من فيه وسلمهم من الردى، وأنزل عليهم من بركاتك، وأعم عنهم أبصار الظالمين؛ بار خدایا! مردمش را محفوظ و از دمار و هلاک سالم بدار و برکات خود را بر ایشان نازل و چشم ظالمان را از گزند ایشان کور کن!» راوی گوید: دعای آن مظلومه مستجاب شد و اهل آن قصر زن و مرد سیاهپوش شدند و بطناً بعد بطن بر این حال هستند و تا قیامت بر این حال می باشند.

و چون به سیبور رسیدند و از مردم آن جا نیز علامت مسلمانی و غیرت دین داری نمودار شد، امّ کلثوم علیها السلام فرمود: «این شهر را چه نام است؟»

عرض کردند: «سیبور!»

فقلت: «عذب الله تعالى شراهم وأرخص أسعارهم ورفع أیدی الظلمة عنهم.»

فرمود: «خداوند گوارا کند آب ایشان را و ارزان بدارد خوردنی و پوشیدنی ایشان را و باز دارد دست ستمکاران را از ایشان.» ابو مخنف گوید: «از آن پس، اگر جهان را جور و ستم فرو سپارد، در اراضی ایشان جز آیت نعمت و بذل، و رایت رحمت و عدل افراشته نیاید.»

و چون به قلعه بعلبک رسیدند و آن مردم ملعون به خشنودی لشکر یزید کار کردند، امّ کلثوم علیها السلام فرمود: «این بلد را چه نام است؟»

عرض کردند: «بعلبک!»

فقلت: «أباد الله خضراءهم ولا أعذب الله شراهم ولا رفع أیدی الظلمة عنهم.»

یعنی: «خداوند ناچیز و تباه گرداند گیاه ایشان را و گوارا نگرداند میاه ایشان را و کوتاه نگرداند از ایشان دست ستمکاران ایشان را.» و به سبب دعای آن حضرت اگر روی زمین را عدل و داد در سپارد، جز ظلم و جور به ایشان نرسد.

معلوم باد در اسامی این منازل چون ارباب مقاتل به اختلاف رفته اند، این است که در این جا نیز مختلفاً مسطور شد و تواند بود که در بعضی کتب، اسم منزلی را به طور دیگر نوشته اند؛ مثل شیزر و سیبور و غیر ذلک. تعیین این مطلب برعهده ناظران است تا به تأمل نظر کنند و حقیقت امر را دریابند و ما-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۴۴

ذلك عليهم بعزیز.

۱. مسلول: کشیده و افروخته.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب علیها السلام، ۲/ ۵۵۶-۵۵۹

چون لشگریان از منزل بعلبک بکوچیدند و چندی راه نوشته، به دیر راهی رسیده، در کنار آبی گوارا فرود شدند و اهل بیت را در طرفی باز داشتند. امام زین العابدین علیه السلام این شعر انشا فرمود:

هذا الزمان فما تفنی عجائبه عن الكرام ولا تفنی مصائبه  
فلیت شعری إلى كم ذا يحاربنا؟ بصره وإلی كم ذا نحاربه؟  
یسری بنا فوق أعیاس بلا وطأ وسائق العیس یحمی عنه عازبه  
كأننا من بنات الزوم بینهم أو كل ما قاله المختار كاذبه ۱  
كفرتم برسول الله ویحكّم یا أمة السوء: أخلفتم مذاهبه

در «بحار الانوار» مسطور است که: چون اهل بیت را طی راه از بعلبک ۲ به فرمان ابن زیاد جماعتی از قلعه بیرون شدند و از پی نظاره اهل بیت به آن حال و آن روزگار شش میل راه سپردند و حضرت امّ کلثوم سلام الله علیها بر ایشان نفرین نمود. این وقت علی بن الحسین بگریست و شعرهای مذکور را قرائت فرمود.

۱. امور شگفت‌انگیز زمانه از مردان بزرگ دست بردار نیست و مصیبت‌های آن پایان نمی‌پذیرد. ای کاش می‌دانستم تا چه وقت زمانه با ما دست به گریبان است و این کشمکش ادامه دارد. مارا بر شتران بی‌جهاز حرکت می‌دهند. ساربان شترها که غایب باشد، از او حمایت کرده می‌شود. گویا ما در بین این مردم، دختران رومی هستیم (که با آنها معامله اسارت می‌کنند) یا آنچه که پیغمبر برگزیده در حق ما گفته است، بر خلاف واقع است.

ای امت بد! وای بر شماها به پیغمبر خدا کافر شدید و بر خلاف طریقه و روش‌های او عمل کردید.

۲. بعلبک، یکی از بلاد شام و دارای آثار قدیمه و ابنیه عتیقه غریبه‌است.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۱۶۴-۱۶۵

قِنَسْرَینَ به کسر قاف و فتح نون و تشدید سین مهمله و کسر راء و سکون یاء و نون نام بلدی است در یک منزلی حلب که مردم آن‌جا همه از شیعیان علی علیه السلام بودند. آنها دروازه‌ها را بستند و از فراز باره، مردم آن جماعت را همی لعن می‌کردند و آنها را به رمی احجار طرد و منع می‌کردند و همی گفته‌اند: ای قاتلان اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم! اگر همگان کشته شویم، یک تن از شما را در این شهر راه ندهیم. در این وقت امّ کلثوم با دیده خونبار و دل داغدار این اشعار بسرود:

کم تنصبون لنا الأفتاب عاریة كأننا من بنات الزوم فی البلد  
ألیس جدی رسول الله ویلکم هو الذی دلکم قصداً إلى الرشد  
یا أمة السوء لا سقیاً لربکم إلا عذاباً کما أحنی علی لبد

و امّ کلثوم در قادسیه این اشعار بسرود: «ماتت رجالی وأفنی الدهر ساداتی؛ إلى آخره».

که در ترجمه علیا مخدره زینب علیها السلام سبق ذکر یافت.

و نیز در ناسخ گوید: اهل بیت رسول خدا را به سیبور کوچ دادند. سیبور به کسر سین و سکون یاء-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۴۵

راجع ما یلی:

[منزل بعلبک] «۱»

الطَّریحی، المنتخب، / ۴۸۰ - ۴۸۲ / عنه: البهبهانی، الدَّمعَةُ السَّاکِبَةُ، ۵ / ۶۳ - ۷۰، ۲۵۹؛ الدَّربندی، أسرار الشَّهادة، / ۴۸۷، ۴۹۲؛ القزوینی، تظلم الزَّهراء، / ۲۵۷، ۲۵۸؛ مثله المجلسی، البحار، ۴۵ / ۱۲۶ - ۱۲۷؛ البحرانی، العوالم، ۱۷ / ۴۲۷

المثنات من تحت و کسر باء و فتح واو بعدها را نام شهری نزدیک کفرطاب است؛ بالجمله اهل سیور انجمن شدند و پیران و جوانان گرد آمدند. شیخی سالخورده از میان برخاست و او از آن مردم بود که ادراک صحبت عثمان کرده بود، گفت: «انگیزش فتنه نکنید. همانا این سر را در تمام امصار و بلدان گردانند و کسی از درِ منع سخن نکرد. بگذارید تا از بلد شما هم بگذرانند.» جوانان گفتند: «والله هرگز نگذاریم این قوم پلید به قدوم خویش بلد ما را آلاش دهند.»

در زمان بشتافتند و قنطره عبره را از آب قطع کردند و ساخته جنگ شدند. حرب در پیوست و رزمی سخت برپا ایستاد؛ چندان که ششصد تن از لشکر ابن زیاد دستخوش تیغ فولاد شدند و جماعتی نیز از جوانان سیور رهینه خاک شدند. در این وقت امّ کلثوم فرمود: «این بلد را نام چیست؟» گفتند: «سیور.»

فقلت: «أعذب الله شرابهم وأرخص أسعارهم ورفع أیدی الظلمة عنهم.»

ابو مخنف گوید: «از اثر دعای امّ کلثوم اگر جهان همه انباشته ظلم و جور بودی، در اراضی ایشان جز آیت نعمت و بذل و رایت قسط و عدل افزاشته نگشتی.»

و نیز در ناسخ گوید: «چون اهل بیت رسول خدا را به بعلبک نزدیک کردند، به حاکم بعلبک نگاهشته‌اند که اینک سرهای خوارج و اهل بیت ایشان است که به درگاه امیر یزید حمل می‌دهند. علف و آذوقه مهیا کن و ما را تلقی فرما.»

حاکم بعلبک فرمان داد تا جای آسایش و آرامش از بهر ایشان مهیا ساختند و از سویق و سکر و دیگر مشروبات و مأكولات فراهم آوردند و دفوف بناوختند و رایت‌ها برافراختند و باد در بوقات بردمیدند و آن کافران را استقبال کردند و به شهر درآوردند. در این وقت، امّ کلثوم علیها السلام فرمود: «این بلد را نام چیست؟»

گفتند: «بعلبک.»

فقلت: «أباد الله تعالى خضراءهم، ولا أعذب الله شرابهم، ولا رفع الله أیدی الظلمة عنهم.»

قال أبو مخنف: «ولو أن الدنيا كانت مملوءة عدلاً وقسطاً لما أنالهم إلا ظملاً وجوراً.»

آن مخدره چون در حق آنها نفرین کرد که: «خدای تعالی نابود کند وسعت معیشت شما را و خوشگوار نگرداند آب شما را و دست ظالمان را از سر شما کوتاه نکند.»

ابو مخنف گوید: «اگر همه دنیا را عدالت و رفاهیت فرو گیرد، در بعلبک جز آثار ظلم و بیچارگی چیز دیگر نیست.»

محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳ / ۲۵۱ - ۲۵۲

(۱) - [راجع ج ۱۰ ص ۹۵۹ - ۹۸۶].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۴۶

مقتل ابی مخنف (المشهور)، / ۱۱۸ - ۱۱۹ / عنه: البهبهانی، الدَّمعَةُ السَّاکِبَةُ، ۵ / ۶۸ - ۶۹؛ الدَّربندی، أسرار الشَّهادة، / ۴۸۶، المازندرانی، معالی السَّبطين، ۲ / ۱۳۳ - ۱۳۴، الزَّنجانی، وسیله الدَّارین، / ۳۷۵

القندوزی، ینابیع المودَّة، / ۳۵۲

سپهر، ناسخ التواریخ سید الشَّهدا علیه السلام، ۳ / ۱۱۰ - ۱۱۱، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲ / ۳۴۵

[منزل قادیسیه]



مقتل أبي مخنف (المشهور)، / ۱۱۰ / عنه: البهبهاني، الدّمعة السّاكبة، ۵ / ۶۳؛ الدّربندي، أسرار الشّهادة، / ۴۸۲؛ المازندراني، معالی السّبطين، ۲ / ۱۲۱؛ الزّنجاني، وسیلة الدّارين، / ۳۷۰

سپهر، ناسخ التواریخ سیّد الشّهدا علیه السلام، ۳ / ۱۰۲، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲ / ۳۴۳ [منزل قنّسّین]

مقتل أبي مخنف (المشهور)، / ۱۱۵ - ۱۱۶ / عنه: البهبهاني، الدّمعة السّاكبة، ۵ / ۶۵؛ الدّربندي، أسرار الشّهادة، / ۴۸۵؛ المازندراني، معالی السّبطين، ۲ / ۱۳۱؛ الزّنجاني، وسیلة الدّارين، / ۳۷۳

سپهر، ناسخ التواریخ سیّد الشّهدا علیه السلام، ۳ / ۱۰۶، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲ / ۳۴۵ [منزل سیبور]

مقتل أبي مخنف (المشهور)، / ۱۱۶ - ۱۱۷ / عنه: البهبهاني، الدّمعة السّاكبة، ۵ / ۶۷ - ۶۸؛ الدّربندي، أسرار الشّهادة، / ۴۸۶؛ المازندراني، معالی السّبطين، ۲ / ۱۳۲؛ الزّنجاني، وسیلة الدّارين، / ۳۷۴

سپهر ناسخ التواریخ سیّد الشّهدا علیه السلام، ۳ / ۱۰۹، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲ / ۳۴۵  
سپهر ناسخ التواریخ حضرت زینب علیها السلام، ۲ / ۳۵۲ - ۳۵۳

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۴۷

### أمّ کلثوم علیها السلام عندما دخلت الشام

فلما قربوا من دمشق دنت أمّ کلثوم من شمر وقالت: لی إلیک حاجة. قال: ما هی؟  
قالت: إذا دخلت البلد فاحملنا فی درب قليل النّظارة، وتقدّم أن یرجوا هذه الرّؤوس من بین المحامل وینحونا عنها فقد خزینا من كثرة النّظر إلینا ونحن فی هذه الحال، فأمر بضدّ ما سألته بغیاً منه وعتوّاً، وسلک بهم علی تلك الصّیفة حتّی وصلوا باب دمشق حیث یكون السّبی.

ولقد أقرح فعله هذا حناجر الصّدور، وأسخن عین المقرور، حتّی قلت شعری هذا من القلب الموتور:

فوا أسفا یغزی الحسین ورهطه ویسبی بتطواف البلاد حریمه

ألم یعلموا أنّ التّبیّ لفقده له عزب جفن ما یخفّ سجومه

وفی قلبه نار یشبّ ضرامها وآثار وجد لیس ترسی کلومه

ولم یکن زین العابدین علیه السلام یكلّم أحداً فی الطّریق حتّی بلغوا باب یزید.

ابن نما، مثير الأحزان، / ۵۳

قال الرّواؤی: وسار القوم برأس الحسین علیه السلام ونسائه «۱» والأسرى من رجاله «۲»، فلّمّا قربوا من «۳» دمشق، دنت أمّ کلثوم من شمر، وكان من «۴» جملتهم، فقالت له «۵»: لی إلیک حاجة، فقال: ما حاجتک؟ قالت: إذا دخلت بنا البلد فاحملنا فی درب قليل النّظارة، وتقدّم إلیهم «۶» أن یرجوا هذه الرّؤوس من بین المحامل وینحونا عنها، فقد خزینا من كثرة النّظر

(۱) - [لم یرد فی نفس المهموم ووسیلة الدّارين].

(۲) - [إلی هنا لم یرد فی الدّمعة والأسرار والعیون].

(۳) - [فی الأعیان مكانه: أنّه لّمّا قرب الّذین معهم السّبايا والرّؤوس من ...].

(۴) - [فی البحار والوالم والدّمعة والأسرار وتظلم الرّهراء والأعیان: فی].

(۵) - [لم یرد فی البحار والعوالم].

(۶) - [زاد فی تظلم الزهراء: وقل].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۴۸

إلینا ونحن فی هذه الحال، فأمر «۱» فی جواب سؤالها أن تجعل «۲» الرؤوس علی الرّماح فی أوساط المحامل بغياً منه وكفراً، وسلک بهم بین «۳» النظارة علی تلك الصیفه حتّى أتى بهم باب «۴» دمشق، «۵» فوقفوا علی درج باب المسجد الجامع حیث یقام السبى «۵». «۶»

ابن طاوس، اللّهُوف، / ۱۷۴ - ۱۷۵ / عنه: المجلسی، البحار، ۱۲۷ / ۴۵؛ البحرانی، العوالم، ۴۲۷ / ۱۷؛ البیهانی، الدّمعة الساکبة، ۷۳ / ۵ - ۷۴؛ الدربندی، أسرار الشّهاده، / ۴۹۵؛ القمی، نفس المهموم، / ۴۲۹ - ۴۳۰؛ القزوینی، تظلم الزهراء، / ۲۶۰؛ المازندرانی، معالی السبطين، ۲ / ۱۴۸؛ الأمین، أعیان الشّیعه، ۳ / ۴۸۵؛ المیانجی، العیون العبری، / ۲۵۳؛ الزنجانی، وسیله الدّارین، / ۳۸۰ - ۳۸۱

(۱) - [تظلم الزهراء: ب].

(۲) - [الأعیان: یجعلوا].

(۳) - [لم یرد فی تظلم الزهراء].

(۴) - [الدّمعة: إلی].

(۵-۵) [لم یرد فی الدّمعة والعیون].

(۶) - راوی گفت: کوفیان سر حسین را با زنان و مردان اسیر بردند. چون به نزدیک دمشق رسیدند، امّ کلثوم به شمر که جزو آنان بود، نزدیک شد و او را فرمود: «مرا به تو نیازی است.» گفت: «چیست؟»

فرمود: «ما را که به این شهر می‌برید از دروازه‌ای وارد کنید که تماشاگر کمتر باشد و دیگر آن که به اینان پیشنهاد کن که این سرها را از میان کجاوه‌های ما بیرون ببرند و از ما دور کنند که از بس ما را با این حال دیدند، خوار و ذلیل شدیم.» شمر در پاسخ خواسته آن بانو از عناد و کفری که داشت، دستور داد که سرها را بر فراز نیزه‌ها بزنند و میان کجاوه‌ها تقسیم کنند و با این حال آنان را در میان تماشاگران بگردانند تا آن که آنان را به دروازه دمشق آوردند و در پله‌های در مسجد جامع به پا داشتند؛ یعنی همان‌جا که اسیران را نگه می‌داشتند.

فهری، ترجمه لهوف، / ۱۷۴ - ۱۷۵

در کتاب «نور العین» مسطور است که از آن پس خولی ملعون سبایای آل پیغمبر و حضرت امام زین العابدین را از باب ساعات در آوردند و زنان مکشفات الوجوه و امام زین العابدین را با ریسمانی پست بسته بودند و مردمان به آن حضرت چشم گشاده داشتند و به عبرت و ضجرت می‌نگریدند.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲ / ۲۱۲

که از آنپس اهل بیت را به باب ساعات ۱ آوردند. در آن جا سه ساعت بازداشتند تا از یزید چه فرمان رسد.

سهل می‌گوید: در آن هنگام که سر مبارک امام حسین علیه السلام را در شهر دمشق حمل می‌دادند پنج تن زن -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۴۹

بر دریاچه کوشکی بلند که از یزید لعنه الله تعالی بود به تماشا نگران دیدم و در میان ایشان، زنی فرتوت که محدودبه الظهر ۲ بود و

هشتاد سال روزگار سپرده بود، جا داشت. چون سر مبارک از دریچه بگذشت، آن فرتوت بجست و سنگی بر گرفت و بر آن سر مبارک افکند.

سهل می گوید: چون علی بن الحسین علیه السلام آن کردار عجوز را نگران گشت، «قال: اللَّهُمَّ عَجِّلْ بَهْلَاكَهَا وَهَلَاكَ مَنْ مَعَهَا» عرض کرد: بار خدایا! آیین عجوز را و آن کسان که با وی هستند، بزودی هلاک فرمای.

هنوز دعای آن حضرت به پایان نرسیده بود که آن دریچه و روشن فرود آمد و آن جماعت به زیر افتادند و جملگی هلاک شدند و در زیر آن نیز جمعی کثیر تباه شدند.

در پاره‌ای نسخ، مقتل مزبور از سهل مذکور است که آن عجوز ملعونه سنگی بر گرفت و بر ثنایای مبارک حسین علیه السلام بیفکند و چون من نگران کردار آن ملعونه شدم، گفتم: «خدایا! هلاک فرمای او را و آنان که با او هستند، به حق محمد و آله.» و هنوز کلام من اختتام نیافته بود که روشن بیفتاد و آن ملعونه و آنان که با او بودند، به هلاکت رسیدند.

این روایت بعید است و هم چنین نفرین نمودن علی بن الحسین به جهر و آشکار؛ بطوری که گوشزد سهل گردد نیز بعید است. چه در موارد این سفر این گونه افعال از آن حضرت معهود نیست؛ چنان که از این پیش نیز اشارت شد که علی بن الحسین علیهما السلام در طی طریق شام با احدی به یک کلمه متکلم نگشت تا به دمشق رسید و روایت ابی اسحاق الاسفراینی در کتاب «نور العین» غریب تر می نماید، بلکه می گوید: در میان سبایا با من همان طفل فرمود: «کیستی؟»

عرض کردم: «سهل شهرزوری.»

فرمود: «به کجا می شوی؟»

عرض کردم: «به اقامت حج می روم و زیارت رسول خدای را آهنگ دارم.»

فرمود: «چون به قبر جد ما رسول خدای وصول یافتی، از ما سلام برسان و از حالت معروض دار.»

عرض کردم: «منت پذیرم.»

و عرض کردم: «حاجتی دیگر نباشد؟»

فرمود: «اگر از درهم چیزی داری، به حامل این رأس شریف بده و به او بگویی که این سر را در پیش روی ما بازدارد تا مردمان به سبب دیدار آن، از نظاره به ما مشغول شوند.»

آن فقره عجوز و پنج تن زن در فراز روشن را و نفرین نمودن را به حضرت امّ کلثوم نسبت می دهند.

بالجمله در خبر مسطور مذکور است که: چون به باب یزید ملعون رسیدند، مخفر بن ثعلبه و به روایتی مخجر باجیم و نیز محقر و محضر با ضاد معجمه نیز به نظر رسیده است. ابن اثیر به ضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید فاء مکسوره و در آخر راء مهمله تصریح می نماید و این ملعون مأمور به کوچ دادن اهل بیت بود.

۱. باب الساعات: یکی از دروازه‌های دمشق بوده و بر آن ساعتی نصب شده بود و به این مناسبت به این عنون نامید شده بود.

۲. محدودبۃ الظُّهر: زنی که پشت او خمیده باشد.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۱۷۳-۱۷۴

-موسوعۃ الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۵۰

در کتب اخبار مسطور است که چون اهل بیت پیغمبر به دمشق نزدیک شدند، امّ کلثوم سلام الله علیها به شمر نزدیک شد و فرمود: «مرا با تو حاجتی است.»

آن خبیث عرض کرد: «چه حاجت داری؟»

«فقلت: إذا دخلت بنا البلد فاحملنا في درب قليل النظارة وتقدم إليهم وقل أن يخرجوا هذه الرؤوس من بين المحامل وينحوها عنا فقد خزينا من كثرة النظر إلينا ونحن في هذه الحالة».

فرمود: «چون ما را به دمشق در آوردید، از دروازه‌ای به شهر درآر که نظارگانش اندک باشند و نیز فرمان کن تا این سرها را از محمل‌های ما دور دارند. چه از کثرت بینندگان به رسوایی درآییم، در چنین حالت که بدان اندریم.»  
لکن شمر شقاوت نهاد برخلاف مسئول آن حضرت روی نهاد و فرمان داد تا سرها را بر فراز نیزه‌ها در میان محمل‌ها حرکت دهند و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را با آن حالت و آن روزگار در میان انجمن نظاره رهسپار دارند و بر این هیأت تا به دروازه دمشق ببرند.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۳۵۸-۳۵۹

سید ابن طاوس از امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: پدرم امام زین العابدین علیه السلام می‌فرمود: چون ما را به نزد یزید می‌بردند، مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند. مخدرات اهل بیت را هم بر اشترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند. سر بزرگوار پدر عالی مقامم بر سر نیزه بود و در پیش‌روی ما می‌بردند و نیزه‌داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند، و هریک از ما را که می‌دیدند که آب از دیده ما جاری می‌شود، نیزه را بر سر ما می‌کوبیدند و با این حال، ما را داخل دمشق کردند. چون داخل آن شهر شوم شدیم، ملعونی ندا کرد: «اینها اسیران اهل بیت ملعونند»، به روایت اول: چون به نزدیک دمشق رسیدند، ام کلثوم از شمر التماس کرد: «چون ما را داخل شهر می‌کنی، بگو زنان ما را از راهی ببرند که نظارگی کمتر باشد. یا بگو که سرها را بیشتر ببرند که مردم مشغول شوند به نظر کردن به سرها و به ما نظر بسیار نکنند.»  
آن ولد الزنا قبول نکرد و از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند.

مجلسی، جلاء العیون، ۷۲۸-۷۲۹

دخول سر مقدس به دمشق در روز اول ماه صفر

شیخ کفعمی و شیخ بهایی و محدث کاشانی گفته‌اند: «روز اول صفر سر حسین علیه السلام را به دمشق آوردند و آن روز، عید بنی امیه و روز ماتم است.»

از آثار الباقیه ابو ریحان حکایت شده است که روز اول صفر سر حسین را به دمشق آوردند و یزید آن را پیش خود نهاد و با چوب دستی دندان‌های او را کاوش کرد و می‌گفت: «نباشم ز خندف ...» تا آخر.

در مناقب آمده است که روایتی از مخنف رسیده است که چون سر حسین را نزد یزید آوردند، بوی خوشی از آن تراوید که بر هر عطری می‌چربید. سید گوید: سر حسین واسیران را که نزدیک دمشق رساندند، ام کلثوم به شمر گفت: «من به تو حاجتی دارم.»-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۵۱

ولما قربوا من دمشق، أرسلت أمّ كلثوم إلى الشمر أن يدخلهم في درب قليل النظارة، ويخرجوا الرؤوس من بين المحامل لكي يشتغل الناس بالنظر إلى الرؤوس، فسلك بهم على حالة تقشعر من ذكرها الأبدان، وترتعد مفاصل كل إنسان. وأمر أن يسلك بهم بين النظارة، وأن يجعلوا الرؤوس وسط المحامل. «۱»

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ۴۴۷/

گفت: «چه حاجتی است؟»

گفت: «ما را از یک دروازه کم جمعیت به شهر وارد کن و به اینان بگو سرها را از میان کجاوه‌ها دور کنند و کمتر مردم ما را با این حال تماشا کنند.»

آن بدسرشت در جواب او دستور داد نیزه سرها را میان کجاوه بکشند و آنها را میان تماشاگران ببرند و آنها را به این وضع تا در مسجد جامع دمشق که توقفگاه اسیران بود، رساند.

کمرهای، ترجمه نفس المهموم، / ۲۰۴

(۱) - سید ابن طاوس در لهوف گوید: چون اهل بیت علیهم السلام را به شام آوردند، چون به نزدیک دروازه رسیدند، امّ کلثوم، شمر بن ذی الجوشن را طلب کرد و فرمود: «مرا با تو حاجتی است.»

گفت: «حاجت چیست؟»

فرمود: «اینک شهر دمشق است. ما را از دروازه‌ای داخل کن که مردم کمتر انجمن باشند و سرهای شهدا را بگو از میان محمل‌ها دور کنند تا مردم به نظاره سرها اشتغال ورزند و کمتر به حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بنگرند.»

شمر که خمیر مایه شرارت بود، چون مقصود آن مخدره بدانست، یک باره برخلاف مقصود آن مخدره کمر بست و فرمان داد تا سرهای شهدا را در خلال محمل‌ها جا دهند و ایشان را از دروازه ساعات که مجمع رعیت و رعای است، درآوردند تا مردم بیشتر بر آنها نظاره کنند.

و در ناسخ گوید: در آن حال شمر حامل سر حضرت حسین علیه السلام بود. همی گفت: «أنا صاحب الرّیح الطویل، أنا قاتل الدّین الأصبیل، أنا قتلت ابن سیّد الوصیّین، وأتیت برأسه إلی یزید امیر المؤمنین.»

امّ کلثوم چون بشنید که شمر دارد افتخار می‌کند و می‌گوید: «من صاحب نیزه بلند و کشنده فرزند ارجمند سید اوصیا و قتال‌کننده با دین اصیل پایه بلند می‌باشم»، یک باره آتش خشمش زبانه زدن گرفت و فرمود: «بفیک الکثکث یا لعین بن اللّعن، ألا لعنة الله علی الظّالمین، یا ویلک! أتفتخر علی یزید الملعون بن الملعون بقتل من ناغاه فی المهد جبرائیل ومن اسمه مکتوب علی سرادق عرش الجلیل ومن ختم الله بجده المرسلین وقمع بأبیه المشرکین، فأین مثل جدّی محمّد المصطفی وأبی علی المرتضی و أمّی فاطمة الزّهراء صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین.»

یعنی: «خاک بر دهانت باد ای ملعون! لعنت خداوندی بر ستمکاران! وای بر تو! آیا فخر می‌کنی بر یزید ملعون که به قتل رساندی کسی را که جبرئیل در گهواره برای او ذکر خواب می‌گفت و نام گرامیش در سرادق عرش جلیل پروردگار مکتوب است؟ کشتی کسی را که خداوند متعال به جدش رسول خدا پیغمبری -

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۵۲

ولها ذکر أيضاً فی «۱»:

عمادالدین الطبری، کامل البهائی، ۲/ ۲۹۶-۲۹۷

الطّریحی، المنتخب، / ۲۸۸-۲۹۰/ عنه: السّید هاشم البحرانی، مدینه المعاجز، / ۴-۱۳۰-۱۳۳؛ البههانی، الدّمعة السّاکبه، / ۵-۸۵-۸۷؛ القزوینی، تظلم الزّهراء، / ۲۶۱؛ المازندرانی، معالی السّبّطین، / ۲-۱۴۶-۱۴۸؛ المیانجی، العیون العبری، / ۲۵۶

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، / ۲-۳۶۰-۳۶۲

مقتل أبی مخنف (المشهور)، / ۱۲۱-۱۲۴/ عنه: البههانی، الدّمعة السّاکبه، / ۵-۸۱-۸۳؛ الدّربندی، أسرار الشّهاده، / ۴۹۴-۴۹۵؛ المازندرانی، معالی السّبّطین، / ۲-۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۵.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، / ۲-۳۵۹-۳۶۰، ناسخ التواریخ سید الشّهدا علیه السلام، / ۳-۱۲۳-۱۲۴

السّید هاشم البحرانی، مدینه المعاجز، / ۴-۱۰۸-۱۱۱

البههانی، الدّمعة السّاکبه، / ۵-۸۳-۸۴/ مثله المازندرانی، معالی السّبّطین، / ۲-۱۴۲

البههانی، الدّمعة السّاکبه، / ۵-۸۸-۸۹/ مثله الدّربندی، أسرار الشّهاده، / ۴۹۶؛ المازندرانی، معالی السّبّطین، / ۲-۱۴۳

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۳۶۸-۳۶۹

را خاتمه داد، آیا افتخار تو این است که به قتل رساندی کسی را که پدرش نابودکننده مشرکان بود؟ کجا جدی و پدری و مادری مثل جد و پدر و مادر من به دست شود؟» خولی اصبیحی که نگران این بیانات بود، گفت: «یا أمّ کلثوم! تأیین الشّجاعه وأنت بنت الشّجاع!» یعنی: «تو هرگز از شجاعت سر برنتابی. همانا تو دختر مرد شجاعی باشی.»

و در ترجمه علیا مخدره زینب یاد کردیم داستان کنیز خواستن مرد سرخ موی و در آخر روایت سید در لهوف چنین است: «فقال أمّ کلثوم: الحمد لله الذي عجل لك العقوبة في الدنيا قبل الآخرة فهذا جزاء من يتعرض لحرم رسول الله». هكذا في عاشر البحار أيضاً.

محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۲۵۲-۲۵۴

(۱)- [راجع زینب الكبرى عندما ورودت الشام].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۵۳

### حضور أمّ کلثوم علیها السلام مجلس یزید

(لعنة الله عليه) (۱)

ثم إنّ اللّعين أمر يا حصار السّبايا فاحضروا بين يديه فلما حضروا عنده جعل ينظر إليهنّ ويسأل من هذه ومن هذا؟ فقيل «(۲): أمّ کلثوم الكبرى، وهذه أمّ کلثوم الصّغرى، وهذه صفیة، وهذه أمّ هانی، وهذه رقیة بنات علی، وهذه سکینة، وهذه فاطمة بنتا الحسين، وهذا علی بن الحسين، «(۴) فالتفت اللّعين إلى سکینة وقال: يا سکینة! أبوك الّذى كفر حقّي وقطع رحمی، ونازعنی فی ملكی، فبکت سکینة وقالت: لا تفرح بقتل أبی فإنّه كان مطیعاً لله ولرسوله، ودعاه إليه فأجابه وسعد بذلك، وإنّ لك يا یزید «(۵) بين یدی الله «(۵) مقاماً یسألک عنه فاستعد للمسألة جواباً، وأتی لك الجواب. قال لها: اسکتی يا سکینة، فما كان لأبيک عندی حقّ. «(۶) «(۷) قال: فوثب رجل من لخم وقال: يا أمير! هب لی هذه الجارية من الغنیمه فتكون خادمه عندی (یعنی سکینة). قال: فانضمت إلى عمّتها أمّ

(۱)- زهیر، مسخره عراقی در آمد و گفت: «یا امیر! این کنیزک را به من ده!» و به امّ کلثوم اشارت کرد و قصد کرد که چادر امّ

کلثوم بگیرد. امّ کلثوم به عربی گفت: «دستت بریده باد! از ما دور شو!»

زهیر که عربی شنید، متعجب شد. پرسید: «ایشان چه طایفه اند؟»

پنداشت که اسیران روم اند. امام زین العابدین گفت: «این دختر، دختر رسول خداست و من پسر، پسر دختر او و این عورات دختران

فاطمه بنت محمّداند.»

زهیر بیرون رفت و دست راست خود را برید و باز آمد. دست خود به دست گرفته بود. خون می چکید و گفت: «یا بنت رسول الله!

مرا حلال کن که دعای تو مستجاب است.»

و عذر خواست و از آنجا بیرون رفت و دیگر کسی او را ندید.

عمادالدین طبری، کامل بهائی، ۲/ ۲۹۶

(۲)- [زاد فی وسیله الدّارين: له: هذه].

(۳)- [فی الدّمعة مكانه: فقل: أنّ الحريم لما أدخلن علی یزید بن معاویه كان ينظر إليهنّ ويسأل عن كل واحدة بعينها وهنّ مربقات

بجبل طويل، فقيل: هذه أمّ کلثوم ...].

(۴) (\*۴) [وسيلة الدّارين: فقالت بنت الحسين: يا یزید! بنات رسول الله سبايا، فعنده بکی الناس وبکی أهل داره حتّى علت الأصوات].

(۵) (۵) [لم یرد فی المعالی].

(۶) - [إلی هنا حکاه عنه فی المعالی].

(۷) (۷) [\*۷] [لم یرد فی الذمعة].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۵۴

کلثوم وقالت: یا عمّتا! أترین نسل رسول الله یكونون ممالیک للأدعیاء [\*۷] «۱»؟ فقالت أم کلثوم «۲» لذلك الرجل «۲»: اسکت یا لکع الرجال، قطع الله لسانک، وأعمى عینک، وأیسس یدیک، وجعل النار مٹواک، إن أولاد الأنبیاء لا یكونون خدمه لأولاد الأدعیاء. قال: فو الله ما استتمّ کلامها حتّی أجاب الله دعاءها فی ذلك الرجل فقالت: الحمد لله الذی عجل لک العقوبه فی الدنیا قبل الآخرة، فهذا جزء من یتعرض لحرم رسول الله [\*۴].

الطریحی، المنتخب، / ۴۸۶/ عنه: المجلسی، البحار، / ۱۳۷/ ۴۵؛ البحرانی، العوالم، / ۱۷/ ۴۳۷؛ البهبهانی، الذمعة الشاکبه، / ۵/ ۱۰۳، / ۱۱۸؛ الدرریندی، أسرار الشّهاده، / ۵۰۴؛ القزوينی، تظلم الزهراء، / ۲۷۰؛ المازندرانی، معالی السیّطین، / ۲/ ۱۶۲ - ۱۶۳؛ الزنجانی، وسیله الدارین، / ۳۸۶؛ مثله المجلسی، البحار، / ۱۳۷/ ۴۵؛ البحرانی، العوالم، / ۱۷/ ۴۳۷

ثم استدعی بالحرم فوقفوا بین یدیه فنظر إلیهنّ وسأل عنهنّ فقیل: هذه زینب وهذه أم کلثوم، فقال «۳»: یا أم کلثوم! کیف رأیت «۴» ما صنع الله بکم؟ فقالت: یا ابن الطلقاء! هذه حرمک وإماؤک من وراء الستور، وبنات الرسول صلی الله علیه وآله وسلم علی الأقتاب بغير وطاء ینظر إلیهنّ البرّ والفاجر، یتصدّق علیهنّ اليهود والنصارى، فنظر إلیها یزید (لعنه الله) شزراً، فقال له بعض جلسائه: إنّها حرمه لا تؤاخذ، فسکن غیضه «۵». ثم رفع رأسه إلی سکینه سلام الله علیها وقال لها: یا سکینه! إنّ أباک نازعنی فی سلطانی وأراد قطع رحمی، فبکت وقالت: یا یزید! لا تفرح بقتل أبی علیه السلام فإنّه کان عبداً لله دعاه إلیه فأجابہ وسعد بذلك، وأما أنت یا یزید فاستعد لنفسک جواباً، فقال لها یزید (لعنه الله): اسکتی ما کان لأبیک عندی حقٌّ ولکنّه تعدّی علیّ فأعجزه الله ونصرنی، قال: فوثب إلیه رجل من لخم وقال له: یا أمیر! هب لی هذه الجاریه تكون خادمه لی یعنی سکینه علیها السلام، فانضمت

(۱) - [إلی هنا لم یرد فی البحار والعوالم والأسرار وتظلم الزهراء].

(۲) (۲) [فی البحار والعوالم والأسرار وتظلم الزهراء: للشامی].

(۳) - [فی الذمعة والمعالی مکانهما: فنظر (المعالی: التفت) إلی أم کلثوم علیها السلام وقال (لعنه الله) ...].

(۴) - [فی المطبوع: رأیتی].

(۵) - [إلی هنا حکاه عنه فی الذمعة والمعالی].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۵۵

إلی عمّتها أم کلثوم وقالت: یا عمّتا! یرید أن تكون بنات الأنبیاء كخدماً لأولاد الأدعیاء، فقالت له أم کلثوم: اسکت یا لکع قطع الله یدیک ورجلیک وأخرسک وجعل النار مٹواک إن بنات الأنبیاء لا تكون خدماً للأدعیاء، قال: فما استتمّ کلام الطاهره حتّی صرخ ذلك الملعون وعضّ علی لسانه وغلّت یداه إلی عنقه، فقالت أم کلثوم: الحمد لله الذی عجل علیک العقوبه فی الدنیا قبل الآخرة فهذا جزء من یتحرّش بنات الأنبیاء.

قال: وأقبل یزید (لعنه الله) علی علیّ بن الحسین علیه السلام وقال: من هذا؟ فقیل: علیّ بن الحسین علیه السلام، فقال (لعنه الله): یقولون علیّ بن الحسین قتل، فقال: بلی، الذی قتل هو الأكبر وأنا الأصغر، فقال له: أنت الذی أراد أبوک أن یرجع خلیفه، الحمد لله أمکنی منه، وجعلکم أسرى بین یدئی، یراکم القریب والبعد والحزّ والعبد، ما لکم من ناصر ولا کفیل، فقال له علیّ بن الحسین علیه السلام: من کان أحقّ من أبی بالخلافه وهو ابن بنت نبیکم؟ یا یزید! أما سمعت قوله تعالی: «ما أصاب من مصیبه فی الأرض ولا

فِي أَنْفُسِكُمْ إِيَّاهُ فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ \* لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ». فغضب يزيد (لعنه الله) وقال:

یا غلام! کأ نك تعرّض بنا وأمر بضرب عنقه فبکی علی علیه السلام وقال:

أنادیک یا جداه یا خیر مرسل حبیبک مقتولٌ ونسلک ضایعٌ

وألک أمسوا كالإماء بدله تُشاع لهم بین الأنام فجایعٌ

یروّعهم بالسبّ من لا یروعه سبابٌ ولا راع النبیین رایعٌ

ودایع أملاک وأفلاک أصبحوا لجور یزید بن الدعی ودایعٌ

فلیتک یا جداه تنظر حالنا نسام ونشری كالإماء نبایعٌ

قال: فتصارخن النساء وبكين حوله وقالت أمّ كلثوم عليها السلام: يا يزيد! لقد أرويت الأرض من دماننا ولم يبق غير هذا الصببي وتعلقت به النساء جميعاً وهنّ يندبن: واقله رجالاه! تقتل الأكابر من رجالنا وتأسر النساء منا ولا ترفع سيفك عن الأصاغر، واغوثاه! ثم واغوثاه! يا جبار السّماء! ويا باسط البطحاء! فخشى يزيد (لعنه الله) أن تأخذ الناس الشفقة عليهم فتشقّ الفتنة عنده لأجل ضجيج النساء والأطفال والناس

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۵۶

كالجراد حوله ينظرون إلى هذا الأمر الفضيع ووقع الخوف والرعب في قلب يزيد (لعنه الله) فعفى عنه. «۱»

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ۱۳۰ / ۱۳۳ - عنه: البهبهاني، الدمعة الساکبه، ۵ / ۱۳۰؛ المازندراني، معالی السبطين، ۲ / ۱۶۳

(۱) - به روایتی دیگر: امّ کلثوم به آن شامی خطاب کرد: «ساکت شو ای بدبخت! خدا زبانت را قطع کند و دیده‌هایت را کور و دست‌هایت را خشک و بازگشت تو را به سوی آتش جهنم گرداند. اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمی‌شوند.» هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گرداند و زبان او لال شد و دیده‌های او نابینا شد و دست‌های او خشک شد. پس امّ کلثوم گفت: «الحمد لله که حق تعالی بهره‌ای از عقوبت تو را در دنیا رساند. این است جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت شد.»

مجلسی، جلاء العیون، ۷۳۸

و امّ کلثوم روی به شامی کرد؛ «فقال: اسکت یا لکع الرّجال قطع الله لسانک وأعمى عینک وأیسس یدیک وجعل النار مثواک إنّ أولاد الأنبياء لا یكونون خدمه لأولاد الأدياء»؛ فرمود: «زبان بر بند ای فرومایه هرزه‌داری! خداوند قطع کند زبان تو را و کور کند چشم‌های تو را و بخشکاناد دست‌های تو را و در آتش دوزخ جا دهد تو را! همانا فرزندان پیغمبر خادم زنازادگان نشوند.» هنوز سخن در دهان امّ کلثوم بود که خداوند مسثلت او را به اجابت رساند. گنگ و نابینا شد و دست‌هایش بخشکید و درافتاد و جان بداد. ۱

۱. [قریب به مضمون این خبر در صفحه ۵۶۰ ناسخ التواریخ حضرت زینب علیها السلام و در ناسخ التواریخ سیدالشهدا علیه السلام، ۱۴۲-۱۴۳ و ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲ / ۲۱۰ تکرار شده است].

سپهر ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲ / ۳۷۶-۳۷۷

در کتاب بحرالمصائب از کتاب الدمعة الساکبه و کتاب الانوار النعمانیه در ادامه مکالمات یزید با حضرت سکینه خاتون سلام الله علیها مسطور است که چون اهل مجلس آن فصاحت بیان و بلاغت و حلاوت مقال آن حضرت را بشنیدند، «فوثب رجل من لخم وقال: یا امیر! هب لی هذه الجاریه من الغنیمه فتکون خادمه عندی»؛ مردی از قبیله لخم به پا جست و گفت: «ای امیر! این جاریه-



یعنی جناب سکینه را- از این غنیمت به من ببخش تا خادمه من باشد.»

چون آن حضرت این سخن را بشنید، به حضرت عمه‌اش امّ کلثوم بیاویخت و عرض کرد: «یا عمّتا! اترین نسل رسول الله یکنونون ممالیک للأدعیاء؟» «آیا می‌تواند بود که نسل رسول خدا مملوک فرزندان زنا باشند؟»

و بقیه داستان و نفرین جناب امّ کلثوم را مسطور می‌دارد.

و می‌گوید به روایت ابی مخنف، یزید سر برافراخت و به حضرت امّ کلثوم نظر انداخت و گفت: «کیف رأیت أن مکنتی الله منکم؟» «دیدی خدای چگونه مرا بر شما متمکن ساخت؟»-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۵۷

(۹۵۶-۱) جناب امّ کلثوم فرمود: «یا ابن الطلیق! اعرض عن هذا رضّ الله فاک یا ویلک یا ملعون هذه إماؤک و نساؤک و راء السّیور علیهنّ الخدور و بنات رسول الله صلی الله علیه و آله علی الأقتاب بغیر و طاء ینظر إلیهنّ البرّ و الفاجر و یتصدّق علیهنّ الیهود و النّصارى».

همانا ابو سفیان، جدّ یزید را عباس، عمّ پیغمبر در روز فتح مکه شفاعت کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله محض رعایت شفاعت عباس او را رها گردانید. از این رو او را طلیق می‌خواندند و جناب امّ کلثوم در این جا می‌فرماید: «ای پسر طلیق! از این سخن روی برتاب که دهانت را خدای درهم شکند. وای بر تو ای ملعون! اینک زنان و کنیزان خود را در پس پرده محبوب ساخته‌ای و

دختران رسول خدا بر قبه‌های شتران برهنه سوارند. نظر می‌کنند بر ایشان بر و فاجر و تصدق می‌دهند به ایشان یهود و نصاری!»

یزید پلید خشمناک شد و به چشم آغیل ۱ در آن حضرت نگران شد. چون عبدالله بن عمرو بن العاص این خشم و کین را از وی مشاهده کرد، چنان معلوم ساخت که به آهنگ قتل آن مخدره است. پس از جا برخاست و سر او را ببوسید و گفت: «إنّ الّذی کلمتک لیس بشیء تأخذ به!» «این سخن را که با تو بگذاشت، از آن کلماتش نباید انگاشت که منشأ مؤاخذه ساخت!» و آن خبیث را خاموش گردانید.

راقم حروف گوید: چنان می‌نماید که این داستان در مجلس ابن زیاد گذشته باشد؛ چنان‌که از این پیش به تقریبی مسطور افتاد.

۱. آغیل بر وزن قابیل، نگریستن از گوشه چشم باشد، از روی خشم و غضب.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۳۷۹-۳۸۰

از ابو مخنف نقل کرده‌اند که جناب امّ کلثوم فرمود: «بشارت باد تو را ای یزید به آتش و عذاب دردناک روزگار قیامت، در آن روز که حاکم خداوند است و خصم تو جدّ ما و زندان، جهنم است.»

یزید گفت: «ای امّ کلثوم! اگر به جهنم هم بروم، همانا به آرزوی خویش رسیده‌ام و به آنچه امید داشته‌ام، کامیاب شده‌ام و به آنچه کام من بوده، قلم جاری شده است و کینه‌های جنگ بدر و قصاص‌های روز احد را و آنچه را که پدر شما علی بن ابیطالب نسبت به پدران و اسلاف ما به پا آورد به جا آورده‌ام.»

بعد از آن گفت: «ای امّ کلثوم! سوگند به خدا اگر زن نبود، گردنت را می‌زدم.» الی آخر الحکایه.

معلوم‌باد، چنان می‌نماید که این داستان نیز بعضی در مجلس ابن زیاد گذشته و پاره‌ای در دمشق روی داده باشد. چه از پایان خبر و کلمات مردم در حقّ علی بن الحسین علیهما السلام که این طفل صغیر است، مشهود می‌شود.

و نیز در بحر المصائب و از شیخ حسن طوسی در کامل بهایی و بعضی کتب اخبار مسطور است که یزید را مسخره‌ای بود که او را ظهیر می‌نامیدند و یزید به حضور او سخت مسرور بود و یکی روز که یزید سرها و اسرا را در مجلس خویش حاضر ساخته بود، ظهیر در ایشان نگران شد و امّ کلثوم را از یزید خواستار شد. یزید شرمسار و خاموش شد و به قولی او را زهیر عراقی می‌نامیدند و به

امّ کلثوم نظر کرد. آن گاه رو به یزید آورد و گفت: «یا امیر المؤمنین! هب لی هذه الجاریه»؛ «ای امیر! این جاریه را به من بخش!» و از این سخن، امّ کلثوم را اراده کرده بود.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۵۸

(۹۵۶-۱) معلوم باد، چنین می نماید که این امّ کلثوم دختر حضرت زینب سلام الله علیها باشد. چه اگر خواهر بطنی امام حسین باشد، در این وقت از پنجاه سال افزون داشت. چگونه او را جاریه گویند؟ بلکه اگر از سایر ازواج امیر المؤمنین باشد نیز بعید می نماید چه در این وقت از بیست سال افزون داشته است و می شود امّ کلثوم، دختر امام حسین علیهما السلام باشد؛ چنان که در ارشاد مفید به اسم این مخدره گاهی اشارت رفته است.

بالجمله، چون آن مسخره جناب امّ کلثوم را از یزید خواستار شد؛ یزید شرمسار و خاموش شد و ظهر آن سکوت را دلیل قبول مسئول شمرد و جسور و گستاخ دست به چادر امّ کلثوم برکشید. آن حضرت فرمود: «اقصر یدک عنّا قطعها الله»؛ «دست خویش را از ما دور دار که خدایش قطع فرماید» کنایت از این که: «این چه بود که گفتی؟ مگر ندانسته باشی که عزیزان خدا ذلیل قوم دغا نمی شوند.»

ظهر چون لهجه آن حضرت را به لهجه عرب دید، به خدمت امام زین العابدین علیه السلام شتافت و زبان به معذرت گشود و عرض کرد: «ای جوان! همانا شما را از مخالفان انگاشتم. اما سخنان شما به مسلمانان ماند. ندانم از کدام دیار و خاندان والا تبار هستید.»

امام زین العابدین نسبت خویش را باز کرد.

ظهر چون بشناخت، گریبان چاک کرد و نالان همی بر سر و صورت لطمه زد و خروشان بیرون شد و آن دست را که به جانب فرزند یدالله دراز کرده بود، قطع کرد و به دست دیگر بگرفت و به مجلس یزید باز شد و بانهایت شرمساری و اندوه، زبان به توبت و انابت برگشود و عرض کرد: «خدا دعای عمهات را مستجاب کرد.» و نالان بیرون شتافت و هیچ کس از وی اثری نیافت. هرچند یزید در طلبش برآمد، مفید نگشت. ۱

۱. [قریب به مضمون این خبر در صفحه ۵۶۰-۵۶۱ این کتاب تکرار شده است].

سپهر، ناسخ التواریخ زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۳۸۱-۳۸۲؛ ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۲۱۰-۲۱۲

در ریاض الاحزان بعد از نگارش پاره‌ای روایات مسطوره و بعضی تحقیقات مفیده و بیان سبب اشتباه پاره‌ای مصنفین در اختلاط روایات- چنان که در این کتاب نیز گاهی مسطور شده است می گوید: در مقتل منسوب به ابی مخنف مرقوم است که چون یزید به قتل امام زین العابدین علیه السلام فرمان کرد و آن حضرت بگریست و اشعار مسطوره را قرائت فرمود و عمّات و اخوات آن حضرت فریاد برکشیدند و در پیرامونش بگریستند، امّ کلثوم سلام الله علیها فرمود: «یا یزید الملعون! لقد أرویت الأرض من دماء أهل البيت ولم یبق غیر هذا الصّبی الصّغیر».

یعنی: «زمین را از خون اهل بیت سیراب کردی و جز این کودک صغیر به جا نیست.» و سایر زنان به تمامت به آن حضرت در آویختند و همی آه و ناله برآوردند: «واقلّه رجلاه! تقتل الأكابر من رجالنا وتؤسر النساء منّا ولا ترفع سیفک عن الأصاغر و اغوثاه ثمّ و اغوثاه یا جبار السماء ویا باسط البطحاء».

یزید سخت بترسید که مردم بر وی برآشوبند و فتنه عظیم حادث شود و او را تباه کنند و بنیادش را از بیخ و بن برفکنند؛ لا جرم از قتل آن حضرت درگذشت.

و به روایتی، چون یزید از کلمات امام زین العابدین علیه السلام خشمگین شد، گفت: «ای غلام! همانا بر ما-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۵۹

ثم أقبل يزيد (لعنه الله) على علي بن الحسين عليهما السلام وقال: يا غلام! أنت المذی أراد أبوك خلافتی وملكی والحمد لله المذی سفك دمه. فقال له علي بن الحسين عليهما السلام: يا يزيد! من كان أحق بالخلافة من أبي وهو ابن بنت نبيكم، ولكن جرت الأشياء بتقدير الله عز وجل، أما سمعت قول الله تعالى: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ - إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى - وَاللَّهُ لَإِيْحُبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ». فكان يزيد (لعنه الله) يلبس الثعل من الذهب الصيرار، والثياب الفاخرة، ويختال في مشيه، فلذلك قرأ زين العابدين عليه السلام هذه، فغضب يزيد (لعنه الله) وقال: خذوه واضربوا عنقه، فبكي علي بن الحسين عليهما السلام ونظر إلى السماء وأنشأ يقول:

أناديك يا جداه يا خير مرسل حبيك مقتول ونسلك ضائع

أقاد ذليلاً في دمشق مكبلاً وما لي من بين الخلائق شافع

لقد حكموا فينا اللثام وشتتوا لنا شملنا من بعد ما كان جامع

قال: فتعلقن به عليه السلام عماته، فقالت أم كلثوم: ويلك يا يزيد ما كفاك ما فعلت بنا وقد أرويت الأرض من دم أهل البيت عليهم السلام، وقد بقي هذا الطفل أتريد أن تقطع نسل رسول الله صلى الله عليه وآله، قال: فأبكت كل من كان حاضراً، فقال له (لعنه الله) بعض جلسائه: سألتك بالله يا يزيد إلاما عفوت عنه، فإنه صغير السن، ولا يجب عليه القتل، فأمر اللعين بتخليته،

(۹۵۶-۱) متعرض می شوی؟

و به مردی که در حضورش بود، گفت: «وی را بگیر و گردنش را بز.»

آن حضرت بگریست و اشعار معروفه را بخواند و عمات و اخواتش به گریه و ناله در آمدند. جناب ام کلثوم سلام الله عليها ندا برکشید: «یا یزید! لقد أرويت الأرض من دم أهل البيت، أتريد أن لا تترك من نسل رسول الله صلى الله عليه وآله وجه الأرض أحد.»

حاضران مجلس از این کلمات بگریستند و به آن ملعون گفتند: «این کودک را به حال خویش بگذار؛ چه قتلش حلال نیست.» آن ملعون ناچار از آن کار نابهنجار برکنار نشست.

معلوم باد این محاورات و گزارش ها را در یک مجلس و یک روز نتوان حمل کرد؛ بلکه در مجالس عديده روی داده است.

سپهر، ناسخ التواريخ زينب كبرى عليها السلام، ۲/ ۳۸۳-۳۸۴

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۶۰

ثم علي بن الحسين عليهما السلام أقبل على يزيد (لعنه الله) وقال له: سألتك بالله يا يزيد إذا كان لا بد من قتلي فابعث مع هؤلاء النسوة من يوصلهن إلى حرم جدن رسول الله صلى الله عليه وآله.

قال: فضجت الناس بالبكاء والتحيب، فخشى يزيد (لعنه الله) الفتنة فقال: يا غلام! طب نفساً وقر عيناً، والله لا يوصلهن سواك، ثم إن يزيد (لعنه الله) أمر رجلاً من أصحاب الشام ذرب اللسان، قوی الجنان، وقال له: اصعد المنبر وسب علياً والحسن والحسين عليهم السلام، ولا تدع شيئاً من المساوي إلا تذكره فيهم، ففعل ذلك، فأقبلت عليه سكينه وقالت: ويلك يا يزيد وأي مساوي لأبي وجدتي. فقال لها: اسكتي يا ابنة الخارجي.

قالت: يا يزيد! ما أقل حياءك وأصلب وجهك، أيما أحق بالملك أنت أم أبي عليه السلام وأبوه علي بن أبي طالب عليه السلام، وأمه فاطمة الزهراء عليها السلام، وجدته رسول الله صلى الله عليه وآله. قال لها: أنا أحق من أبيك بالخلافة، فإنه ميراث لي من أبي.

البهبهاني، الدمعة السابكة، ۵/ ۱۱۵-۱۱۷

وفي رواية السعبي: ثم أمر أن يدخل عليه بعلي بن الحسين فأدخل والنسوة من خلفه فقال يزيد: من أنت يا غلام؟ فقال له: يا يزيد!

أنت أعرف النَّاسَ بي أنا عليُّ بن الحسين ابن عليِّ بن أبي طالب. قال يزيد: أليس قد قتل عليُّ بن الحسين؟ قال: ذاك أخي عليُّ الأوسط. قال يزيد: وإلى القتل أتى بك يا عليُّ، ثمَّ أمر بقتله فأخرج، فصاحت زينب: إلى أين يراد بك؟ فقال: إلى القتل، فصاحت أمّ كلثوم وزينب: وحسبك يا يزيد من دماننا ناشدك الله إن قتلته فاقتلنا، فأمر برده ثمَّ قال: يا عليُّ! أراد أبوك أن يدعى بأمر المؤمنين، فقطع الله شأفته، ومنحني أعناقكم فأخذت أموالكم وقتلت رجالكم وسيبت نساءكم وأبطلت أهدوثكم. فقال عليُّ بن الحسين: بسم الله الرحمن الرحيم «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» فرجع يزيد رأسه إليه وأمر بضرب عنقه، فأخرج من بين يديه، فصاحت به أمّ كلثوم: إلى «۱» أين يا حبيبي؟ قال لها: إلى السيف يا عمّة، فصاحت: وا غوثاه بالله عزّ

(۱) - [في المعالي مكانه:-]

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۶۱

وجلّ! وا بقیة من لا یبقی! یا سلاله نبی الهدی! یا بقیة ابن علی المرتضی! قال: فضجّ الناس بالبكاء فقال رجل من القوم: یا يزيد! ردّ الغلام وإلا فأنت مقتول، فردّه «۱». ثمَّ أوقف بين يديه فقال له عليُّ بن الحسين: ويلك يا يزيد إن كان لا بدّ من قتلي فأحضر لي ثقة حتّى أوصيه وصیة، قال: وما الذي توصی به؟ فقال: أوصی إليه برّد الحرم إلى مدينة الرسول، قال يزيد: ما یردّهنّ سواك وأراد بذلك هدوء النَّاس.

الدربندی، أسرار الشّهادة، ۵۰۱/ ۲ / مثله المازندرانی، معالی السبطين، ۱۵۹ / ۲ - ۱۶۰

وفي الأنوار التعماتیة: أدخلوهنّ وهنّ مربقات بحبل طويل وزجر بن قيس یجرهنّ.

وفي رواية أبي مخنف قال الحاضرون: یا يزيد! هذا صبئی صغير وهو مریض فلا یجوز قتله، فبکی علی بن الحسين فضمّته أمّ كلثوم إلى حضنها ثمَّ أنشأت تقول:

أنادیک یا جدّاه یا خیر مرسل حبیبک مقتول ونسلک ضائع

أسیراً ذلیلاً فی القيود مکبلاً ولا لی فی هذا البریة شافع

فلما سمع یزید رقّ فعفا عنه.

المازندرانی، معالی السبطين، ۱۶۰ / ۲

قال الشّعبيّ: وكان لیزید (لعنه الله) اخت اسمها هند غیر زوجته، فلما رأتهنّ وثبت قائمه على قدمیها، ثمَّ قالت: أیتکنّ «۲» أمّ كلثوم اخت الحسين عليه السلام؟ قالت أمّ كلثوم: ها أنا

وفي خبر قال [عليُّ بن الحسين عليهما السلام]: أتأذن لي في الكلام، وفي البحار قال عليه السلام: ائذن لي في الكلام، وفي القاموس: ائذن لي أي اسمع، فقال: قل ولا تقل هجراً، قال عليه السلام: لقد وقفت موقفاً لا ینبغی لمثلي أن يقول هجراً ما ظنّك برسول الله لو رأني في غل، فقال لمن حوله: حلّوه، وفي رواية دعا بمبرد فأقبل یرد الجامعه عن عنقه بيده، وقال له: یا عليُّ بن الحسين! أتدری ما الذي أريد بذلك، قال: بلی تريد أن لا يكون لأحد عليٌّ منهُ غيرك، فقال يزيد: هذا والله ما أردت، ثمَّ قال له: كيف رأيت یا عليُّ بن الحسين، قال عليه السلام: رأيت ما قضاه الله عزّ وجلّ قبل أن یخلق السماوات والأرض، فقال اللّعين: الحمد لله الذي قتل أباك، فقال عليُّ بن الحسين عليه السلام: لعنه الله على من قتل أبي، فغضب يزيد وأمر بضرب عنقه، فقال عليُّ بن الحسين عليه السلام: فإذا قتلتني فبنات رسول الله من یردّهم إلى منازلهم وليس لهم محرم غیری، فقال: أنت تردّهم إلى منازلهم، وفي رواية الشّعبيّ: لما أمر بضرب عنقه أخرجوه فخرجت أمّ كلثوم من ورائه ونادت: إلى...].

(۱) - [إلى هنا مثله في المعالي].

(۲) - [الدّمعة: أَيْ كُنَّ].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۶۲

ویلک ابنه الإمام الزّکّی، والهمام التّقی، أمير المؤمنین علی بن اَبی طالب علیه السلام، من قرن الله طاعته بطاعته وعقابه بمعصيته، ومن فرض الله له الولاية على البدو والحضر، مبيد الأقران المتوّج بالّنصر، مكسر اللّات والعزى والهبل.

فأقبلت عليها اخت يزيد (لعنه الله) وقالت: يا أمّ كلثوم! ولأجل ذلك أخذتُم وبمثله طلبتم وهونتم يا بنی عبدالمطلب، أمثل ربيعه وعتبه وأبى جهل وأضرابهم تسفك دماؤهم، أنسينا أباك يوم بدر وما قتل من رجالنا؟!

فقالَت أمّ كلثوم: يا أمّ من خبث من الأولاد! ويا بنت آكلة الأكباد! لسنا كنسائكم المشهورات بالزّنا، ولا رجالنا كرجالكم العاكفين على اللّات والعزى، أليس جدّك أبا سفيان الذي حزّب على الرّسول الأحزاب، أليس أمّك هند الباذلة نفسها لوحشى، والآكلة كبد حمزة جهراً، أو ليس أبوك الضّارب في وجه إمامه بالسّيف، أو ليس أخوك القاتل أخى ظلماً، وهو سيّد شباب أهل الجنّة، وأهل الكتاب والسّنّة، وابن بنت الرّسول المخدوم بجبرئيل وميكائيل، وكثير ممّا ملكتموه في الدّنيا، فإنّه في الآخرة قليل.

قال الشّعبيّ: فلم تجبها هند بجواب. «۱»

الدّربندي، أسرار الشّهادة، / ۵۱۸ - ۵۱۹ / عنه: البهبهاني، الدّمعة السّاكبة، / ۵ - ۱۴۲ - ۱۴۳

(۱) - در اكسيرالعبادات و مفتاح البكا و بحر المصائب از شعبي روايت كرده اند كه گفت: يزيد را خواهری هند نام بود و اين هند غير از آن هندی است كه در حباله نكاح داشت. چون اسارای اهل بيت را بديد، برجست و بايستاد و گفت: «ای اسيران! کدام يك از شما امّ كلثوم، خواهر حسين بن علی بن ابيطالب هستيد؟»

امّ كلثوم فرمود: «ويلكها أنا ابنه الإمام الزّکّی، والهمام التّقی، والصمصام التّقی، أمير المؤمنین وقاتل النّاکثین والمارقین والقاسطین، الّذی قرن الله طاعته بطاعته، وعقابه بمعصيته، والّذی فرض الله تعالى ولايته على البدوی والحضری، وهو مبيد الأقران والفرسان، والمتوّج بتاج الولاية والسّلطان، وهو الّذی كسر اللّات والعزى وطهر البيت والصفاء».

چون خواهر يزيد اين كلمات بلاغت سمات ۱ را بشنيد، روى به جانب امّ كلثوم كرد و گفت: «يا أمّ كلثوم! ولأجل ذلك اخذتم، وبمثله طلبتم وهونتم، يا بنی عبدالمطلب بمثل ربيعه وعتبه، وأبى جهل وأضرابهم تسفك دماؤكم، أنسينا أباك يوم بدرٍ وحينٍ وما قتل من رجالنا؟».

گفت: «به همین سبب كه پدر تو اين مردم را بكشت و امثال ابى جهل و عتبه و ربيعه و همانند ایشان را -

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۶۳

به هلاک و دمار دچار داشت، شما را ای بنی عبدالمطلب بگرفتند و خونخواهی کردند و خوار ساختند، آیا افعال پدر تو و آن كسان را كه از مردان ما در بدر و حنين بكشت، فراموش خواهيم كرد؟»

«فقالَت أمّ كلثوم: يا بنت من خبث من الولادة والأولاد! وابنة آكلة الأكباد! لسنا كنسائهم المشهورات بالزّنا والخنا، ولا رجالنا كرجالكم العاكفين على اللّات والعزى أليس جدّك أبا سفيان الّذی حزّب على الرّسول الأحزاب، أليست أمّك هذه باذلة نفسها لوحشى وآكلة كبد حمزة جهراً؟ أليس أبوك الضّارب في وجه إمامه بالسّيف؟ أو ليس أخوك قاتل أخى ظلماً، وهو سيّد شباب أهل الجنّة، وهو أهل الكتاب والسّنّة وابن بنت الرّسول المخدوم بجبرائيل وميكائيل؟ وكثير ما ملكتموه في الدّنيا فإنّه في الآخرة قليل».

حضرت امّ كلثوم اوصاف رجال و زنان و اعمال ناروا و محاربت با رسول و مقاتلت با سيف الله مسلول و قتل حمزه سيّد الشهدا

سلام الله عليهم را باز گفت و فرمود: «اموال دنیا هرچند کثیر نماید، در آخرت به چیزی شمرده نیاید.»  
شعبی می گوید: «هند را چنان زبان قطع شد که دیگر سخن نکرده.» الی آخر الحکایه.  
۱. سمات جمع سمه: علامت و آیت.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۴۵۷-۴۵۸

و در روایت شیعی مذکور است که از آن پس یزید فرمان کرد تا علی بن الحسین را بروی در آورند. پس آن حضرت را در آوردند و جماعت نسوان از دنبال آن حضرت بودند. یزید گفت: «ای پسر، تو کیستی؟»  
علی بن الحسین فرمود: «أنتَ أعرف الناس بی، أنا علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب؛ تو از جمله مردمان، مرا نیک تر می شناسی.  
من علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب هستم.»

یزید گفت: «مگر نه آن بود که علی بن الحسین کشته شد؟»

قال: «ذاک علی الأوسط؛ فرمود آن که شهید شد، علی اوسط بو.»

یزید گفت: «یا علی! تو را نیز برای قتل در این جا آورده اند.»

آن گاه به قتل آن حضرت فرمان کرد و آن حضرت را بیرون بردند تا به قتل رسانند. زینب صیحه بر کشید: تو را به کجا می برند؟»  
فرمود: «برای مقتول ساختن.»

این وقت امّ کلثوم و حضرت زینب صیحه بر آوردند: «ای یزید: آن خون‌ها که از ما بریختی، تو را کافی است. تو را به خدای سوگند می دهیم، اگر او را می کشی، ما را نیز بکش.»

یزید فرمان کرد تا آن حضرت را باز آوردند. آن گاه گفت: «یا علی! پدرت آن اراده داشت که او را امیر المؤمنین بخوانند. پس خدای او را از پای درافکنند و از بیخ برانداخت و مرا مالک الرقاب ۱ شما گردانید ۲. پس اموال شما را مأخوذ و رجال شما را مقتول و زنان شما را اسیر واحدوئه ۲ شما را باطل ساختم.»

علی بن الحسین علیهما السلام در پاسخ فرمود: «بسم الله الرحمن الرحیم. «ما أصاب من مُصِيبَةٍ الی آخرها.»

یزید سر خویش بلند کرد و فرمان کرد تا آن حضرت را گردن بزنند و آن حضرت را از پیش روی-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۶۴

یزید بیرون بردند. امّ کلثوم سلام الله علیها صیحه بر آورد: «ای حبیب من! کجا می شوی؟»

فرمود: «یا عمّه، به سوی شمشیر.»

«فصاحت: وا غوثاه بالله عزّ وجلّ، و ابقیه من لا یبقی، یا سلاله نبی الهدی، یا بقیه ابن علی المرتضی» ۳.

چون مردمان این حالت بدیدند، صداها به ناله و صیحه بلند کردند. پس از میانه مردی به یزید گفت: «این پسر را باز گردان، و گر نه تو را مردمان می کشند. یزید فرمان کرد تا او را باز گردانیدند و در حضورش بازداشتند. علی بن الحسین ۸ فرمود: «ویلک یا یزید! إن کان لا بدّ فأحضر لی ثقۀ حتی أوصیه وصیته؛ وای بر تو ای یزید! اگر به ناچار من باید کشته شوم. پس کسی را که موثوق بتوان داشت، نزد من حاضر کن تا او را به وصیتی وصیت گذارم.»

یزید گفت: «چه چیز است که می خواهی به او وصیت گذاری؟»

فرمود: «او را وصیت گذارم که حرم را به مدینه رسول بازگرداند.»

یزید گفت: «جز تو کسی ایشان را باز نمی گرداند.»

و از این سخن، همی خواست مردمان را خاموش بگرداند.

۱. مالک الرقاب: مسلط و چیره بر مردم.

۲. احدوثة: پیش آمد.

۳. پس ناله بر کشید که شما را سوگند به خدای بزرگ به فریاد برسید؛ بازمانده آن کس را که او را کشتید؛ بازمانده پیغمبری را که رهبر امت بوده است؛ بازمانده حسین بن علی را.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۱۹۷/۲ - ۱۹۸

در پاره‌ای روایات، صورت این مجلس و ذکر این اشعار و اراده یزید در قتل آن حضرت و آشفته شدن اهل بیت و مکالمه ایشان با یزید ملعون که سیراب کردی زمین را از خون اهل بیت، و از این طفل صغیر چه خواهی؟ و آویختن تمام زنان به آن حضرت و ناله و زاری ایشان و شفاعت و شفقت مردمان، بعضی مطالب مسطور است و «مقتل» ابی مخنف منسوب و در «ریاض الاحزان» مسطور است که یزید بعد از احتجاج امام زین العابدین خشمگین شد و گفت: «ای پسر! با ما متعرض می شوی؟»

و به قتل آن حضرت فرمان داد. این وقت امام زین العابدین بگریست و این شعر را بخواند:

أُنَادِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مَرْسَلٍ حَبِيبِكَ مَقْتُولٍ وَنَسْلِكَ ضَائِعٍ

أَقَادُ ذَلِيلًا فِي دِمَشْقٍ مُكَبَّلًا وَمَا لِي مِنْ بَيْنِ الْخَلَائِقِ شَائِعٍ

لَقَدْ حَكَمُوا فِينَا عَلْوَجَ أُمِّيَّةٍ فَقَدْ ظَهَرُوا فِينَا عَظِيمَ الْبِدَائِعِ ۱

در این وقت اهل بیت بگریستند و جناب امّ کلثوم پاره‌ای کلمات به یزید بفرمود و اهل مجلس بگریستند و به آن ملعون گفتند: «این کودک را به حال خویش بگذار. چه قتل او جایز نباشد.»

و آن ملعون از قتل آن حضرت بگذشت و به روایتی چون عمارت و اخوات امام زین العابدین علیه السلام به گریه و نحیب ۲ درآمدند، آن حضرت به یزید فرمود: «إِنَّ كَانُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ هؤُلاءِ النِّسَاءِ قَرَابَةٌ، فَابْعَثْ مَعَهُنَّ مَنْ تَتَّقُ بِهِ حَتَّى يَبْلُغَنَّ الْمَدِينَةَ؛ اگر در میان تو و این زنان قرابتی است، هر کس را که به او وثوق-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۶۵

داری، برانگیز تا ایشان را به مدینه برساند. یعنی پس از آن که من کشته شوم، ایشان را محرمی نخواهد بود.»

این هنگام مردم بانگ ناله و زاری درافکندند و یزید بیمناک شد تا فتنه حادث نشود. پس گفت: «جز تو کسی ایشان را به مدینه نرساند.»

۱. در دمشق با حال خواری و دست به گردن بسته کشیده می شوم و در بین مردم کسانی که شفاعت مرا کند، یافت نمی شود. بی دینان بنی امیه در حق ما فرمان می دهند و کارهای بی سابقه بزرگی درباره ما آشکار می سازند.

۲. نحیب: صدا را به گریه بلند کردن.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲۰۵/۲ - ۲۰۶

پس از آن یزید روی به امام زین العابدین کرد و گفت: «سپاس خدای را که پدرت و برادرت را بکشت.»

فرمود: «پدرم را تو و مردمان بکشتید.»

گفت: «سپاس خدای را که او را بکشتم و از اندیشه او برستم.»

فرمود: «هر کس پدرم را بکشت، خدایش لعنت کند.»

پس یزید به قتل آن حضرت فرمان کرد. فرمود: «من از کشته شدن بیم ندارم؛ بلکه این کار برای من تأسی به آن کسی است که پیش از من کشته شد.»

این وقت ناله و نهیب زنان بلند شد و امّ کلثوم قدم پیش نهاد و فرمود: «ای یزید! تا چه هنگام در اهل بیت قتل می کنی؟ آیا اراده داری که جهان را از نسل محمّد رسول خدای خالی گردانی؟»

این وقت مردمان سخت گریان شدند و آواز به ناله درافکندند. یزید فرمان داد تا آن حضرت را به خویش گذاشتند.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۲۱۴

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۶۶

ولها ذکر فی:

الطّریحی، المنتخب «۱»، / ۴۸۶ - ۴۸۷ / عنه: البهبهانی، الدّمعة السّاکبة، ۵ / ۱۰۲؛ الدّربندی، أسرار الشّهاده، / ۵۰۰؛ القزوینی، تظلم

الزّهراء، / ۲۶۳ - ۲۶۴؛ سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲ / ۳۷۲، حضرت سجاد علیه السلام، ۲ / ۱۹۹ - ۲۰۰؛

المازندرانی، معالی السّبطین، ۲ / ۱۵۹، ۱۶۳؛ المیانجی، العیون العبری، / ۲۵۹؛ الزّنجانی، وسیله الدّارین، / ۳۸۶؛ مثله الجزائری، الأنوار

التعماتیة، ۳ / ۲۵۱

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام «۲»، ۲ / ۳۷۳ - ۳۷۴

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام «۳»، ۲ / ۴۱۷

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲ / ۵۵۹ - ۵۶۰، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲ / ۲۱۰

(۱) - [راجع ص ۸۶ - ۸۷].

(۲) - [راجع ص ۹۶].

(۳) - [راجع ص ۱۱۶].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۶۷

### إقامتها علیها السلام المأمّم فی الشّام واحتجاجها علی یزید

(لعنة الله عليه) «۱»

(۱) - و نیز در بحر المصائب مسطور است: جناب امّ کلثوم سر مبارک برادرش عباس سلام الله علیهما را بر سینه گرفت و این شعر

بخواند:

«أیا عبّاس یا عزّ الأرامل ویا كهف الفقیر المستکینه

أیا حامی الحمی حاشاک تقبل أخوانک فی الأعدای سابیینه»

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲ / ۴۶۸

و به روایت بحار از مناقب از ابو مخنف و دیگران، یزید فرمان کرد تا سر مبارک حسین علیه السلام را بر باب دارش بیاویختند و

اهل بیت را به آن سرای درآوردند. چون درآمدند، هیچ کس از آل معاویه و آل ابی سفیان به جا نماند؛ جز این که باگریه و ناله و

فریاد و نوحه ایشان را پذیرا کردند و همی بر حسین علیه السلام ندبه کردند و جامه و حلی از تن بریختند و تا سه روز به سوگواری

بنشستند. آن گاه یزید ملعون فرمان کرد تا ایشان را به سرای خاصه او درآوردند و از آن پس، هیچ صبح و شام بر خوان طعام

نشستی جز این که علی ابن الحسین علیهما السلام حاضر شدی و این اشعار را در بعضی کتب از جناب امّ کلثوم سلام الله علیها

نگاشته‌اند:



قفوا ودّعونا قبل بُعدكم عَنَّا وداعاً فَإِنَّ الجسم من أجلكم مضنى  
فقد نقضت منى الحياة وأصبحت على فجاج الأرض من بعدكم سجننا  
سلام عليكم ما أمر فراقكم فياليتنا من قبل ذا اليوم قد متنا  
وإني لأرثي للغريب وإني غريب بعيد الدار والأهل والمغنى  
إذا طلعت شمس النهار ذكرتكم وإن غربت جددت من أجلكم حزنا  
لقد كان عيشي بالأحبة صافياً وما كنت أدري أن صحبتنا تفنى  
و اگر این اشعار از آن حضرت باشد، در ایام حرکت از کربلا به کوفه یا از کوفه به شام، یا در ایام توقف در شام و یا مراجعت از شام به مدینه باشد.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۴۶۹/۲ - ۴۷۰

حسین بن محمد تبریزی در کتاب مقتل خود، قره العیون بر این جمله بیفزوده است و گوید: یزید به ایشان گفت: «این مال را در مقابل آن مصایبی که در یوم الطف بر شما فرود گشت، باز گیرید!»  
ام کلثوم سلام الله علیها فرمود: «تا چند حیا و آزرم تو اندک است، برادران و مردمان ما را می کشی. همانا تمامت دنیا در ازای یک موی از موی‌های ایشان نباشد و اکنون می گویی این را در عوض آنچه از شما فوت شده و در روز عاشورا بر شما فرود شده است، مأخوذ دارید. هرگز این کار نخواهد شد.»

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۴۷۶/۲

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۶۸

لها ذکر أيضاً فی «۱»:

الطریحی، المنتخب، ۴۹۶ - ۴۹۸ / عنه: البهبهانی، الذمعة الساکبة، ۱۴۰ - ۱۴۱، ۱۵۴ - ۱۵۵؛ القزوينی، تظلم الزهراء، ۲۷۵ - ۲۸۸؛  
مثله المجلسی، البحار، ۱۹۶ / ۴۵ - ۱۹۷؛ البحرانی، العوالم، ۴۲۲ - ۴۲۳؛ الدررندی، أسرار الشهادة، ۵۲۱ - ۵۲۳؛ القمی، نفس  
المهموم، ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۶۵؛ المازندرانی، معالی السبطين، ۱۷۲ - ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۸۹؛ المیانجی، العیون العبری، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸؛  
الزنجانی، وسیلة الدارين، ۳۹۳، ۳۹۹ - ۴۰۰

مقتل ابي مخنف (المشهور)، ۱۳۸ - ۱۴۰ / عنه: الدررندی، أسرار الشهادة، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۶؛ التقدی، زینب الكبرى، ۶۰ - ۶۱

مجلسی، جلاء العیون، ۷۴۶ - ۷۵۱

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۶، سپهر، ناسخ التواریخ سید الشهداء علیه

السلام، ۱۷۲ - ۱۷۴

کمره‌ای، نفس المهموم، ۲۲۲ - ۲۲۳

(۱) - [راجع تعزیه زینب کبری علیها السلام بالشام ص ۱۷۸ - ۱۷۹].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۶۹

### أم کلثوم علیها السلام وزيارة كربلاء يوم الأربعاء «۱»

ولها ذکر أيضاً فی «۲»:

البهبهانی، الذمعة الساکبة، ۱۶۲ / ۵ - ۱۶۳ / عنه: المازندرانی، معالی السبطين، ۱۹۷ / ۲ - ۱۹۸؛ مثله المیانجی، العیون العبری، ۲۹۴ -

۲۹۶؛ الزنجانی، وسیله الدارین، / ۴۰۴-۴۰۵

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۵۰۱-۵۰۲، ۵۰۶

(۱)- و در قره العیون، حسین بن محمد قدس سره مسطور است: «روی أنّ أمّ کلثوم أَلقت نفسها على قبر أخيها الحسين وصاحت وقالت: يا أخاه! جعلت فداك قتلوك فما عرفوك وتركوك عرياناً وذبحوك عطشاناً ولم يوجد أحد يرحمك ويرحم عيالك»؛ آن گاه سایر اهل بیت نیز به زبانی سوگواری کردند و از آن پس، زنان بادیه جمعی کثیر انجمن شدند و چنان به مراسم سوگواری پرداختند که هیچ وقت از هیچ جماعتی مسموع نیفتاده بود

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۵۰۴-۵۰۵

(۲)- [راجع ص ۲۱۷-۲۱۸، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۲۶].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۷۰

### أم کلثوم علیها السلام فی المدینة

«۱»

(۱)- اما ابو اسحاق اسفرائنی در کتاب «نور العین» به این ترتیب بیان می کند که چون اهل البیت از کربلا بکوچیدند و به مدینه رسیدند و امّ کلثوم سلام الله علیها همی بگریست و ان اشعار که در کتب مسطور است بخواند، هنوز کلمات آن حضرت و اشعارش به پایان نرفته بود که اهل مدینه صحیحه کنان و گریان، مرد و زن بیرون تاختند تا با ایشان ملاقات کردند و سلام فرستادند و به گریه و نحب بودند.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، ۲/ ۲۷۳-۲۷۴

در عاشر بحار و غیر آن مروی است که چون یزید خواست عیال الله را روانه مدینه نماید، اموال و ائقال و عطایا بر زبر هم نهاد. الی آخره.

آنچه در ترجمه علیا مخدره زینب سبق ذکر یافت، آن گاه روی به مدینه نهادند. چون دیوارهای مدینه نمودار شد، امّ کلثوم با دلی پر از اندوه سیلاب اشکش متراکم شد و به قرائت این مرثیه پرداخت و زمین و آسمان را منقلب ساخت.

مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والأحزان جینا

ألا أخبر رسول الله عنا بأنا قد فجعنا فی أحننا

وأن رجالنا بالطّف صرعی بلا رؤوس وقد ذبحوا البنینا

وأخبر جدنا أنّا سلبنا وبعد السلب یا جدّا سینا

ورھطک یا رسول الله أضحوا عرایا بالطّفوف مسلّینا

وقد ذبحوا الحسین ولم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا

فلو نظرت عیونک للأساری علی قُتب الجمال محمّلینا

رسول الله بعد الصّون صارت عیون النّاس ناظره إلینا

ألا یا جدنا قتلوا حسیناً ولا راعوا جناب الله فینا

ألا یا جدنا بلغت عدانا مناها واشتفی الأعداء فینا

لقد هتكوا النساء وحملوها على الأقتاب قهراً أجمعينا  
 وزينب أخرجوها من خباها وفاطم واله تبدى الأنينا  
 سكينه تشتكى من حرّ وجد تنادى الغوث ربّ العالمينا  
 وزين العابدين بقيد ذلّ وراموا قتله أهل الخثوتا  
 فبعدهم على الدنيا تراب بكأس الموت فيها قد سقينا  
 وهذى قصّتى مع شرح حالى ألا يا سامعون ابكوا علينا  
 ولا يخفى كه اين اشعار در كتب مقاتل مشتمل بر زياده و نقيصه است و در بعضى از آنها اشعار ذيل را اضافه دارد:-  
 موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۷۱  
 وجعلت أمّ كلثوم تقول:

ورھطك يا رسول الله أضحوا عرايا بالطفوف مسلينا  
 وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا جنابك يا رسول الله فينا  
 فلو نظرت عيونك للأسارى على أقتاب الجمال محمّلينا  
 وكنت تحوطنا حتى تولّت عيونك صارت الأعدا علينا «۱»  
 ثمّ أقبلت أمّ كلثوم إلى قبر أمّها فاطمة الزّهراء ورمت بنفسها على القبر وغشى عليها فلمّا أفادت قامت وهى تقول:

أفاطم ما لقيت من عداك ولا قيراط ممّا قد لقينا  
 أفاطم لو نظرت إلى السبايا بناتك فى البلاد مشتتينا  
 أفاطم لو نظرت إلى اليتامى ولو أبصرت زين العابدينا  
 فلو دامت حياتك لم تزالى إلى يوم القيامة تندبينا  
 المازندراني، معالى السبطين، ۲/ ۲۱۰ / مثله الزنجاني، وسيله الدارين، / ۴۱۱-۴۱۲

خرجنا منك والأهلين جمعاً رجعنا لا رجال ولا بنينا  
 وكنا فى الخروج بجمع شمل رجعنا حاسرين مسلينا  
 وكنا فى أمان الله جهراً رجعنا بالقطيعة خائفينا  
 ومولانا الحسين لنا أنيس رجعنا والحسين به رهينا  
 فنحن الضّايعات بلا كفيل ونحن النائحات على أحنينا  
 ونحن السّائرات على المطايا نشال على جمال المبعضينا  
 ونحن بنات ياسين وطه ونحن الباقيات على أحنينا  
 ونحن الطّاهرات بلا خفاء ونحن المخلصون المصطفونا  
 ونحن الصّابرات على البلايا ونحن الصّادقون النّاصحونا

آن گاه بر سر قبر مادرش زهرا آمد و از بانگ ناله و عويل، شور محشر برپا کرد. مردم گريبانها چاک زدند، صورتها خراشيدند، ناله: وا حسيناه! به چرخ برين رساندند. در آن وقت، امّ كلثوم با چشم پر آب و قلب كباب بر سر قبر مادر اين مرثيه بگفت كه سنگ را آب و قلب را كباب كرد:

أفاطم لو نظرت إلى السبايا بناتك فى البلاد مشتتينا

أفطم لو نظرت إلى الحيارى ولو أبصرت زين العابدين  
 أفطم لو رأيتنا سهارى ومن سهر اللبالي قد عيننا  
 أفطم ما لقيت من عداك فلا قيراط مما قد لقينا  
 فلو دامت حياتك لم تترالى إلى يوم القيامة تندينا  
 محلاتى، رياحين الشريعة، ۳/ ۲۵۴-۲۵۵  
 (۱)- [إلى هنا لم يرد فى وسيلة الدارين].  
 موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۷۲  
 ولها ذكر أيضاً فى «۱»:

الطريحي، المنتخب، / ۵۰۰-۵۰۲ / عنه: القزويني، تظلم الزهراء، / ۲۹۵-۲۹۷؛ المازندراني، معالى السبطين، ۲/ ۲۰۷-۲۰۸؛ مثله  
 المجلسي، البحار، ۴۵/ ۱۹۷-۱۹۸؛ البحراني، العوالم، ۱۷/ ۴۲۳-۴۲۴؛ البهبهاني، الذمعة الساكبة، ۵/ ۱۶۰-۱۶۱؛ الدربندي، أسرار  
 الشهادة، / ۵۲۸؛ القندوزي، ينايع المودة، / ۲۵۴-۲۵۵؛ القمي، نفس المهموم، / ۴۷۱؛ الميانجي، العيون العبري، / ۳۰۴-۳۰۵؛ التقدي،  
 زينب الكبرى، / ۱۱۸؛ الزنجاني، وسيلة الدارين، / ۴۰۹-۴۱۱  
 مقتل أبي مخنف (المشهور)، / ۱۴۲-۱۴۳ / عنه: البهبهاني، الذمعة الساكبة، ۵/ ۱۶۲؛ الدربندي، أسرار الشهادة، / ۵۲۸؛ المازندراني،  
 معالى السبطين، ۲/ ۲۰۹-۲۱۰؛ الزنجاني، وسيلة الدارين، / ۴۱۱-۴۱۲  
 سپهر، ناسخ التواريخ حضرت زينب كبرى عليها السلام، / ۵۲۶-۵۲۷، ۵۲۸  
 سپهر، ناسخ التواريخ سيد الشهداء عليه السلام، ۳/ ۱۷۹-۱۸۲، ۱۸۸  
 كمره اي، ترجمه نفس المهموم، / ۲۲۵

(۱)- [راجع وصول زينب عليها السلام إلى مدينة الرسول صلى الله عليه و آله مع الإمام السجاد عليه السلام وسائر أهل البيت عليهم  
 السلام].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۷۳

### وفاتها عليها السلام «۱»

(۱)- و روایت آمد که امّ کلثوم خواهر امام حسین علیه السلام در دمشق متوفی شد.

عمادالدین طبری، کامل بهایی، ۲/ ۳۰۲

در بیان وفات حضرت عالمه غیر معلّمه فهمه غیر مفهّمه مخبره موثقه عارفه کامله محدثه ناموس کبریا نایبه الزهراء صديقه صغرى،  
 جناب امّ کلثوم سلام الله عليها و محل وفات و دفن ایشان در کتب مختلفه، روایات متباینه کرده اند؛ لکن بر هیچ یک اعتماد صحیح  
 نشاید. ناچار آنچه در نظر آمده است، مذکور می شود و آنچه مختار است، مسطور می شود؛ لکن تصریح نمی توان کرد؛ والله تعالی  
 اعلم.

در کتاب بحر المصائب از ترجمه المصائب شیخ احمد بحرانی مأثور است که چون چهار ماه از ورود اهل بیت رسالت پناهی صلی  
 الله علیه و آله به مدینه طیبه بگذشت، جناب امّ کلثوم از کثرت ناله و زاری و ندبه و سوگواری از سرای فانی به دار جاودانی انتقال  
 یافت و به رحمت پروردگار پیوست و مجاورت رسول مختار، جوار و اتصال گرفت.

از مشاهده این حال پر ملال، اهل بیت رسول خداوند متعال را مصیبت و کلال برافزود و غم و اندوه تازه گشت. زن و مرد در ماتم آن حضرت حضور یافتند و شور یوم النشور برآوردند و در جنازه‌اش ازدحام ورزیدند و حضرت زینب خاتون و دختران سید الشهداء علیهم السلام در این سوگواری بسی زاری کردند و رسم عزاداری به جا آوردند. بسیار بگریستند و حضرت امام زین العابدین به دفن آن مخدره مظلومه قیام و اقدام ورزید.

و شیخ طبرسی از کامل بهایی روایت کرده است که: جناب امّ کلثوم، خواهر امام حسین علیهما السلام در شام وفات کرد. صاحب بحر المصائب گوید: آنچه از تتبع کتب علما و تواریخ و سیر مستفاد می‌شود، جناب امّ کلثوم تا به مدینه با اهل بیت همراه بوده است و گاهی که به مدینه وارد می‌شده‌اند، قصیده انشا و انشاد فرمود.

راقم حروف گوید: اگرچه اغلب اهل سیر این اشعار را به حضرت امّ کلثوم منسوب می‌دانند، اما به دلیلی که سبقت گزارش یافت، باز نموده شد که این اشعار از آن حضرت نشاید بود؛ بلکه از امّ کلثوم، دختر امام حسین یا فاطمه دختر آن حضرت تواند بود و نیز می‌شاید که فاطمه دختر آن حضرت که آن خطبه فصیحه را قرائت فرموده است و به فاطمه صغری نام‌دار است، مکناه به امّ کلثوم باشد.

معلوم باد که جلالت قدر فاطمه صغری را از آن‌جا معلوم توان کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام گاهی از آن مخدره روایت حدیث می‌فرماید و از این می‌رسد که این مخدره، دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و نیز ممکن است که دختر امام حسین علیه السلام باشد؛ چنان‌که در کتب اخبار گاهی مذکور می‌شود که فرزند این مخدره، یعنی پسر فاطمه بنت الحسین از مادرش روایت می‌نموده است؛ والله اعلم.

فاضل دربندی اعلی الله مقامه در اسرار الشهاده می‌فرماید: از بعضی اخبار و روایات و مجالس چنان معلوم می‌شود که جناب امّ کلثوم را که در این مقامات یاد کرده‌اند، همان دختر امیر المؤمنین از حضرت-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۷۴

وفی الكامل للبهائی: روی أنّ أمّ کلثوم أخت الحسین علیه السلام توفّیت بدمشق سلام الله علیها.

وقال أبو عبدالله محمّد بن عبدالله المعروف بابن بطوطه المعاصر لفخر المحقّقین ابن العلامه فی رحلته المسمّاه بتحفه النّظار فی غرائب الأمصار: وبقریه قبلی البلد- ای بلده دمشق- علی فرسخ منها مشهد أمّ کلثوم بنت علی بن ابی طالب علیه السلام من فاطمه علیها السلام، ویقال أنّ اسمها زینب علیها السلام وکنّاهما التّبیّ صلی الله علیه و آله أمّ کلثوم لشبهها بخالته أمّ کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و آله، وعلیه مسجد کبیر وحواله مساکن وله أوقاف، ویسمّیه أهل دمشق

فاطمه زهرا سلام الله علیهم است؛ لکن در این جا اشکالی پدید می‌شود و آن این است که فقها را در عنوان صلوات بر دو جنازه مختلف بیانی است. و آن این است که هر وقت صغیر و کبیره اجتماع یابد صغیر را مقدم و کبیره را مؤخر می‌دارند، یعنی در نماز کردن بر جنازه ایشان به این صورت و ترتیب می‌روند.

و در این باب به این خبر استدلال می‌جویند که زید بن عمر بمرّد و مادرش امّ کلثوم نیز بمرّد در یک روز و جماعتی از صحابه بر جنازه ایشان حاضر شدند و امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز حضور یافتند و زید را مقدم و مادرش امّ کلثوم را مؤخر گذاشتند و بر هر دو تن یک نماز بگذاشتند. می‌فرماید ممکن است که بگویند این خبر اگر چه سندش معتبر است، خروجش در مخرج تقیه بوده است و نیز ممکن است که گفته شود، امّ کلثومی که در قضیه طف حضور داشت، اکبر بنات امیر المؤمنین علیه السلام باشد. بعد از زینب اما از زوجه دیگر امیر المؤمنین بوده است و از این پیش در این کتاب شرح این مطلب گذشت.

و بعضی بر آن عقیدت رفته‌اند که امّ کلثوم بعد از مرگ عمر بن الخطاب در حباله نکاح پسر عمش عون ابن جعفر طیار در آمد. در

هر صورت، جلالت قدر و مراتب علم و تقوی و عفت و عصمت و طهارت و عبادت آن حضرت از حیث تحریر بیرون است. در بعضی کتب در ضمن مصائب اهل بیت و شهادت حضرت امام حسین سلام الله علیه از کثرت بکا و ندبه آن حضرت به طوری نگارش کرده‌اند که درباره هیچ کس نتوان باور داشت.

و در کتاب تحفه الاحباب که مخصوص به ذکر مزار و مقابر است، می‌گوید، در مشهد معروف به سیده زینب بنت یحیی المتوج بن الحسن بن الانور بن زید الاثلج بن حسن السبط بن علی بن ابی طالب علیهم السلام جماعتی از ذریه سیده ام کلثوم مدفون و دارای نسل و عقب هستند و معروف به کلثومیون می‌باشند. نیز به طیاره شناخته می‌شوند؛ اما باز نمی‌نماید که این ام کلثوم دختر کیست؟ و از لفظ طیاره چنان می‌رسد که به جعفر طیار منسوب باشند. خدای به حقیقت اعلم است؛ همین قدر معلوم است که در آنجا جماعتی از فرزندان حسنین علیهم السلام و جعفر طیار مدفون می‌باشند؛ چنان که از این بعد نیز مرقوم خواهد شد.

اما در کتاب کنز الانساب مسطور است که می‌گویند: تربت شریف ام کلثوم در مدینه است و کتاب کنز الانساب اغلب اخبارش از درجه اعتماد و اعتبار هابط و ساقط است، مگر آنچه محل اعتنای دیگران نیز شده باشد.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۵۶۱-۵۶۳

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۷۵

قبر السّت ام کلثوم.

و عن کتاب الخطط والآثار للمقریزی قال: قال ابن ذولاق فی کتاب سیره المعزّ لدین الله: فی یوم عاشوراء من سنه ثلاث وستین وثلاثمائه انصرف خلق من الشّیعیه وأشیاعهم من المشهدين قبر کلثوم ونفیسه ومعهم جماعه من الفرسان المغاربه ورجالهم بالنّیاحه والبکاء علی الحسین علیه السلام «۱». «۲»

القمی، نفس المهموم، ۴۶۵-۴۶۶، ۴۷۴

قال الشّیخ میثم البحرانی: إنّ ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب علیه السلام توفّیت بالمدينه بعد رجوعها من کربلا وکانت مدّه مکثها فی المدينه أربعه أشهر وعشره أيام ولم تزل تزداد فیها البکاء والکآبه والحزن وإقامه العزاء والنوح إلى أن توفّیت، انتهى.

أقول: وکانت أول من لحق بالحسین علیه السلام من الهاشمیّات والهاشمیّین بعد رقیه التي توفّیت بالشّام كما أنّ أمها فاطمه الزّهراء علیها السلام کانت أول من لحق برسول الله صلی الله علیه و آله ...

إلی آخره. «۳»

المازندرانی، معالی السّبطين، ۲/ ۲۲۵-۲۲۶

(۱)- القمقام ۶۱۳ نقلًا عن الخطط للمقریزی.

(۲)- در کامل بهایی گوید: ام کلثوم خواهر حسین علیه السلام در دمشق وفات کرد.

ابن بطوطه معاصر فخر المحققین، پسر علامه در رحله خود به نام تحفه النظار فی غرائب الامصار گفته است: در قبله شهر دمشق به فاصله یک فرسخ، زیارتگاه ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب است از فاطمه علیها السلام و گفته‌اند نامش زینب است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای شباهت او به خاله‌اش ام کلثوم، دختر رسول الله صلی الله علیه و آله او را ام کلثوم کنیه نهاد. در این زیارتگاه مسجدی بزرگ و اطراف آن مسکنی است و اوقافی دارد و اهل دمشق آن را قبرستان السّت ام کلثوم می‌نامند.

سید رحمه الله گوید: راجع به سر حسین علیه السلام روایت شده است که به کربلا برگرداندند و به تن شریفش پیوستند و عمل طایفه شیعه بر این پایه است.

اقوال بسیار دیگری هم درباره آن نقل شده است که از ذکر آن برای شرط اختصار خودداری شد.

از کتاب الخطط والآثار مقریزی است که ابن ذولاق در کتاب تذکره معز الدین الله گفته است: در عاشورای سال ۳۶۳ جمعی از شیعه و پیروانش به همراهی سواران مغاربه و رجال آنها با موبک عزاداری بر حسین از زیارتگاه ام کلثوم و نفیسه برمی گشتند.

کمره‌ای، ترجمه نفس المهموم، ۲۲۳، ۲۲۶-۲۲۷

(۳)- وفات علیا مخدره ام کلثوم

در ترجمه علیا مخدره زینب بیان شد که تحقیقاً معلوم نیست و بیان شد که در بحر المصائب گوید: ام کلثوم-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۷۶

توفیت فی المدینه بعد رجوعها مع السبایا. و كانت مدّة مكثها فی المدینه أربعة أشهر وعشرة أيام، هكذا ذكر فی عمدة الطالب ومروج الذهب.

الحسینی الجلالی، هامش شرح الأخبار، ۱۹۸/۳

چون وارد مدینه شد، بعد از چهار ماه از این سرای پرملال به رحمت خداوند لایزال پیوست و بنابر قول علامه حلی در منهاج الصلاح و شیخ کفعمی در مصباح و شیخ مفید در ارشاد که می فرمایند: ورود اهل بیت در مدینه بیستم شهر صفر بوده است، باید تقریباً در اواخر شهر جمادی الثانی ۶۲ از هجرت بوده باشد. الله العالم! در مدفن این مخدره به نام ام کلثوم، غیر مدینه در جای دیگری ذکری ندارد. سلام الله علیها وعلی جدّها وأمتها وأبیها وأخویها.

محلاتی، ریاحین الشریعه، ۲۵۶/۳

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۷۷

### سکینه بنت فاطمه الزهراء علیها السلام و امیر المؤمنین علیها السلام

ومنها: وبهذا الإسناد أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمد بن جعفر الحفّار، قال: أخبرنا أبو القاسم إسماعیل بن علی بن علی الدّعبلی، قال: حدّثنی أبی أبو الحسن علی بن علی ابن رزین بن عثمان بن عبدالرحمان بن عبدالله بن بدیل بن ورقاء أخو دعبل بن علی الخزاعی رضی الله عنه ببغداد سنه اثنتین وسبعین ومائتین، قال: حدّثنا سیّدی أبو الحسن علی ابن موسی الرضا بطوس سنه ثمان وتسعین ومائه، وفيها رحلنا إليه علی طریق البصره، وصادفنا عبدالرحمان بن مهدی علیاً، فأقمنا علیه أياماً، ومات عبدالرحمان بن مهدی وحضرنا جنازته، وصلى علیه إسماعیل بن جعفر، ورحلنا إلى سيّدی أنا وأخی دعبل، فأقمنا عنده إلى آخر سنه مائتین، وخرجنا إلى قم.

قال: حدّثنی أبی موسی بن جعفر، قال: حدّثنا أبی جعفر بن محمّد، قال: حدّثنا أبی محمّد بن علی، عن أبیه علی بن الحسین، عن الحسین بن علی علیه السلام، قال: أدخل علی أختی سکینه بنت علی علیه السلام، خادم فغطّت رأسها منه، فقيل لها: إنّه خادم. قالت: هو رجل - منع شهوته!

الطّوسی، الأمالی، ۳۶۶-۳۶۷ رقم ۷۸۰ / ۳۱ عنه: الحرّ العاملی، وسائل الشیعه، ۱۶۷/۱۴ - ۱۶۸

ومنها: حدیثها عن أبیها علیها السلام

وأخبرنی أبو عبدالله الحسین بن إبراهیم بن علی بن عیسی المعروف بابن الخیاط القمّی، قال: أخبرنی أبو الحسن علی بن محمّد بن جعفر العسکری، قال: حدّثنی صعصعه بن سیاب بن ناجیه أبو محمّد، قال: حدّثنا زید بن موسی، قال: حدّثنا أبو موسی، عن أبیه جعفر، عن أبیه محمّد، عن عمّه زید بن علی، عن أبیه، عن سکینه وزینب ابنتی علی، عن علی قال: قال رسول الله: إنّ فاطمه خلقت حوریّه فی صوره انسیّه، وأنّ بنات الأنبیاء لا یحضن.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۷۸

الطبری، دلائل الإمامة، ۵۲/ عنه: المجلسی، البحار، ۱۱۲/ ۷۸، رقم ۳۷؛ البحرانی، العوالم (المستدرک)، ۱۱- ۱/ ۳۸ رقم ۹

ومنها: سکینة علیها السلام فی استشهاد أمها الزهراء علیها السلام

فقال علی: واللّه لقد أخذت فی أمرها وغتلتها فی قميصها ولم أکشفه عنها، فواللّه لقد كانت میمونه طاهرة مطهّره، ثم حنطتها من فضله حنوط رسول الله صلی الله علیه و آله و کفنتها وأدرجتها فی أكفانها، فلما هممت أن أعقد الرّداء نادیت: یا أم کلثوم! یا زینب! یا سکینة! یا فضة! یا حسن! یا حسین! هلمّوا تزودوا من أمکم فهذا الفراق واللّقاء فی الجنّة. «۱»

المجلسی، البحار، ۴۳/ ۱۷۹/ عنه: البحرانی، العوالم، ۱۱- ۲/ ۱۰۷- ۱۰۸؛ سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زهرا علیها السلام، ۴/ ۱۸۹

(۱)- از آن خبر در تواریخ مسطور است که چون حضرت صدیقه طاهره سلام لله علیها بدرود زندگانی فرمود و امیر المؤمنین صلوات الله علیه بدن مبارکش را با هفت جامه کفن کرد و خواست آن اندام مطهّر را در جامه زبرین پیچیده دارد، ندا در داد: «ای ام کلثوم! ای زینب! ای سکینة! ای فضه! ای حسن! ای حسین! تقدیم مادر خود شوید که از این پس، دیدارش جز در بهشت میسر نمی شود.»

معلوم می شود که حضرات مطهّرات چندان کودک نبوده اند که درخور خطاب نباشند و از این که از ظهور جزع و سوگواری ایشان که دلالت بر شمردگی روزگار نماید، یاد نکرده اند، معلوم می شود که بس خردسال بوده اند. مع ذلك، مراتب اولاد امام و ذریه خیر الانام را با دیگر مردم قیاس نتوان کرد و نیز در مقامات اظهار جزع و مصیبت و ماتمزدگی و رزیت گاه تواند بود که به طفل شیرخوار خطابی که درخور کبار است، صادر شود.

و نیز در پاره‌ای کتب در این خبر اسم سکینة مسطور نیست، چنان می نماید که صحیح نیز همین باشد. چه حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها را بیرون از حضرت زینب و ام کلثوم دختری نبوده است؛ مگر به پاره‌ای روایات که رقیه نامی را مذکور داشته اند؛ چنان که مسطور شد و خادمه آن حضرت هم فضّه خاتون است.

و نیز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در زمان حضرت صدیقه طاهره زنی دیگر نبوده است که دختری سکینة نام از وی باشد و خادمه آن حضرت هم جناب فضّه خاتون است. مگر این که از اقارب یا نسوانی باشد که به آن خاندان مبارک اتصال داشته باشد و پاره‌ای نویسندگان را گمان رفته باشد که وی دختر صدیقه طاهره صلوات الله علیهاست. از این روی پاره‌ای اخبار و مقالات را به وی منسوب داشته باشند؛ والعلم عند الله تعالی.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۲/ ۴۲- ۴۳

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۷۹

ومنها حضورها علیها السلام فی الطّف «۱»

(۱)- اما در کتاب نور العین که به ابی اسحاق اسفراینی منسوب است از این عجیب تر آن است که بر خلاف جمهور مؤرخین شرحی مبسوط می نگارد.

ضمن محاورات میان حضرت حسین علیه السلام- در قصه‌ای که صحتش معلوم نیست، و از سفر اهل بیت به دمشق در زمان معاویه و بازگشت آنان به مدینه طیه در زمان یزید، میگوید- جز از سکینة نام نمی برد و نیز چون از نامه‌های اهل کوفه و مأمور شدن جناب مسلم بن عقیل علیهما الرحمة بیان می کند، می گوید: «آن حضرت در ساعت برخاست و نزد خواهرش سکینة آمد و از خبر مردم کوفه و عراق و مراتب ظلم یزید و ابن زیاد علیهما اللعنة نسبت به ایشان و مکاتب اهل کوفه و استدعای قدوم مبارک آن حضرت را و مأمور فرمودن آن حضرت مسلم بن عقیل را بفرمود.»



جناب سکینه خاتون اشکش جاری شد و عرض کرد: «ای برادر! خدای تعالی اشک دیدگان تو را جز در مقام خشیت از حضرت احدیت جاری نفرماید. ای برادر من! همانا اکنون وقت سفر کردن نیست و اینک ما تهیه دیده‌ایم و شهر محرم فرا می‌رسد و بدان اراده هستیم که این عاشورا را در بیت الله به پا بریم.»  
آن وقت دوازدهم شهر ذی القعدة بود.

نیز به آن حضرت عرض کرد: «ای برادر! بیا تا در عرفه توقف کنیم و از آن پس ادراک یوم التحر کنیم. پس عاشورا را در بیت الله الحرام بگذرانیم و نیز من سفر در این شهر حرام را به فال میمون ندانم. چه از رسول خدای صلی الله علیه و آله جد خویش صلوات الله علیه شنیدم که می‌فرمود: «خون حسین در محرم الحرام بخواهد ریخت.» پس ای برادر! درنگ فرمای تا محرم الحرام این سال بگذرد تا دل من از لثام دشمنان تو آسایش گیرد.»

آن حضرت فرمود: «ای خواهر! من نیز این کلام را از جد خود رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم؛ و لکن لا فائده فی الکلام. چه اهل کوفه و عراق مرا به خدای و پدرم و جدم سوگند داده‌اند که در همین سال حاضر شوم و اگر نشوم، با من در یوم الزحام در حضرت خدای مخاصمت بورزند. پاسخ ایشان در حضور خداوند ملک علام چه گویم؟ و شاید آن محرم جز محرم این سال باشد. و شاید حسین غیر از من باشد. تصدیقا لجدی علیه السلام و اگر من باشم، مرا با آنچه تقدیر شده، چه توانایی است، به پا شو و تجهیز ما را ببین و در تمامت امور بر خدا توکل جوییم.»

سکینه خاتون عرض کرد: «ای برادر! درنگ فرمای تا آن نشان و علامتی که نزد من موجود است و بر ریختن خون تو دلالت دارد و جبرئیل از جانب پروردگار بیاورده است، بنگرم.»  
فرمود: «آن امارت چیست؟»

عرض کرد: «همانا جبرئیل امین علیه السلام به حضرت جد ما محمد مصطفی علیه السلام با مثنی از خاک سفید بیامد و عرض کرد: ای محمد! این خاک را بگیر، پسرت حسین علیه السلام از این خاک خلق شده است و خون او بر این می‌ریزد و چون زمان قتلش نزدیک شود، این خاک سرخ می‌شود و خون از آن می‌چکد.»

ای برادر من! جدت آن خاک را از جبرئیل بگرفت و به فاطمه زهرا بداد و من از حضرت فاطمه -  
موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۸۰

بگرفتم و با خویش به ذخیره گذاشتم. هم‌اکنون ساعتی صبر فرمای تا آن خاک را بنگرم به حال خود باقی یا رنگش بگشته است؟»  
پس به پاخاست و آن خاک را از آن‌جا که پنهان کرده بود، برآورد و مانند عقیق سرخش بدید که همی خون از آن می‌چکید و در خدمت حسین علیه السلام شد و عرض کرد: «به این خاک بنگر یا ابا عبدالله!»  
چون امام حسین علیه السلام بدید، فرمود: «لا حول ولا قوه الا بالله. انا لله وانا اليه راجعون. اما ای خواهر من! اگر این کار از روز ازل بر من مقرر است، چه کار می‌توان کرد و لا- بد روی می‌نماید و الامر كله لله اکنون ما را ساخته راه بدار؛ چه، مشیت و تدبیر مخصوص به خداوند باشد.»

این حال بر خواهرش سکینه بسی دشوار گشت و بر دو پا برخاست و اشکش بر چهره‌اش روان شد و این شعر بخواند:

إلّا انّ شوقی فی الفؤاد تحکما ودمعی جری یحکی من الوجد عندما

ولما تهیئا للمسیر رکابهم فقلت لیعینی ابدلی الدمع بالدمما

چون سکینه از قرائت اشعارش برداخت، به پا شد و به سوی عبدالله بن الزبیر روی نهاد و او را داستان باز گفت.

بعد از آن، شرحی از مکالمات ابن زبیر را با حضرت امام حسین علیه السلام می‌نگارد و نیز در بعضی موارد، اشعاری مصیبت‌آمیز از

سکینه مرقوم می‌دارد که می‌گوید: «ألا یا أخی!» و از شعر معلوم می‌شود که سکینه، خواهر آن حضرت است.

همانا بعد این خبر بر دانایان اخبار مشهود است. چه اولاً در صبا‌یای جناب امیر المؤمنین به سکینه نام، جز شعرانی در طبقات الکبری اشارت نکرده، و اگر هم بوده، در این مقامات در نیامده است. دیگر این که بودن معاویه در مدینه و مکه و حرکت دادن او امام حسین علیه السلام و اقربای آن حضرت را بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام با خویشتن به جانب دمشق با هیچ خبر موافق نیست. چه معاویه خود نیز در آن اوقات که امیر المؤمنین شهید شد، در دمشق زخم‌دار شد.

دیگر این که در هنگام وصایای معاویه با یزید به اتفاق جمهور مورخین، امام حسین علیه السلام در مدینه جای داشت و در زمان شهادت امیر المؤمنین علیه السلام همه وقت از پدرش خبر شهادت خود را می‌شنید. پس امام حسین که قلب عالم امکان است، چگونه با خواهرش سکینه آن‌گونه می‌گوید و می‌شنود و می‌گرید و در اخبار جلدش آن‌گونه سخن می‌کند یا در مقام تردید بر می‌آید؟ با این که در عالم ذرّ به این خبر واقف و تمامت انبیا و اولیای خدا آگاه بودند.

دیگر آن که آن تربت نزد جناب امّ سلمه بود و تا آن حضرت شهید نشد، حرمت نگرفت و خون از آن نچکید. دیگر این که کدام کس نوشته است که عبدالله بن زبیر با آن حضرت برادر رضاعی است؟ چه در زمان تولد حضرت سید الشهداء سلام الله علیه از سه سال کمتر نداشت و علاوه بر این، سخن در آن است که سید الشهداء از پستان مادرش نبالید؛ بلکه رسول خدایش بیورید تا چه رسد که از پستان دیگری شیر بنوشد.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۸۱

دیگر آن که، عبدالله بن زبیر در زمان امام حسین دارای کدام امارت و ریاست بود که در خدمت آن حضرت اظهار حیات تواند و در حفظ و حمایت آن حضرت آن‌گونه بیانات کند؛ بلکه تا آن حضرت در مدینه جا داشت، چنان در تحت الشعاع حشمت و مطاعت و عظمت و برتری آن حضرت افتاده بود که وجودش با عدم مساوی بود؛ چنان که راقم حروف شرح این جمله را در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرقوم داشته است و در این جا به اعادت حاجت نیست. این جمله نیز که در این مقام مرقوم افتاد، برای آن است که اگر بعضی کسان را که در تتبع اخبار بهره کامل نباشد، چون به چنین خبر نظر کنند، در مقام حیرت و اشتباه دچار نمانند.

بالجمله، از جمله اخبار چنان بر می‌آید که حضرت زینب از امّ کلثوم مهین تر است، چنان که از وقایع عاشورا و مجاری حالات سفر شام و اغلب مکالمات نیز چنین مستفاد می‌شود؛ لکن از آن خبر که در بیت الاحزان از کتاب سرور الشیعه می‌نماید، حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها در ضمن وصایای خویش به علی علیه السلام عرض کرد: «آنچه از اموال من سهم من می‌شود، به امّ کلثوم بده و بعضی را به فقرا بده که سودش به من عاید شود.» چنان می‌رساند که جز وی دختر دیگری نبود.

و این خبر سخت بعید است. چه عامه مورّخین متفق هستند که حضرت صدیقه را دو دختر از علی علیه السلام پدید شد و نیز از آن خبر که جناب امّ کلثوم بر حضرت صدیقه ندبه کرد و نیز پاره‌ای اخبار کثیره که از این پس ان شاء الله تعالی در مقام خود توضیح می‌شود باز کرده آید که جناب امّ کلثوم از حضرت زینب خاتون مهین تر باشد؛ یا این که امّ کلثوم کنیت همان زینب کبری باشد، والله اعلم.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۳۷-۴۱

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۸۲

**أمّ کلثوم بنت امیر المؤمنین علیه السلام (من غیر فاطمه الزهراء علیها السلام)**

ومنها: خرج مع الحسين من المدينة إلى كربلاء من أخواته اثنتا عشرة، منهن فاطمة عليها السلام المكناة بأم كلثوم.

المازندرانی، معالی السبطين، ۲/ ۲۲۶/ عنه: الزنجانی، وسیله الدارين، / ۴۲۲

حضورها فی مجلس یزید: ولمّا أدخِلَ أهلُه علی یزید بن معاویة بالشّام، وهم فی حالٍ سیئَةٍ، وكانوا علی الأفتاب «۱»، لم یُوطأ فی طریقهم إليه. قالت له أمّ كلثوم بنت علی من غیر فاطمة: یا یزید! بناتُ رسولِ الله سبایا أذلّهنَّ!! فقال: بل کرامٌ أعزّه. وبكى، وأمر بإدخالهم إلى حُرّمه.

البری، الجوهرة، / ۴۵

ثم إنّ اللّعين أمر بإحضار السبایا، فاحضروا بین یدیه، فلمّا حضروا عنده جعل ينظر إليهنّ ويسأل من هذه ومنّ هذا؟ فقيل: أمّ كلثوم الكبرى، هذه أمّ كلثوم الصغرى، وهذه صفيّة، وهذه أمّ هانئ، وهذه رقية بنات علی ...

الطّريحي، المنتخب، / ۴۸۶/ عنه: البهبهانی، الدّعة السّاكبة، / ۵/ ۱۰۳؛ الدّربندی، أسرار الشّهادة، / ۵۰۴؛ المازندرانی، معالی السبطين، / ۲/ ۱۶۲-۱۶۳؛ الزنجانی، وسیله الدارين، / ۳۸۶

(۱)- القتب: الرّجل، جمعها الأفتاب.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۹۸۳

وعدها عليها السلام عند:

ابن سعد، الطبقات، ۳- ۱۲/ ۱ (راجع ج ۹ ص ۱۱)

المصعب الزبيري، نسب قريش، / ۴۴ (على قوله: اسمها نفيسة) (راجع ج ۹ ص ۱۳)

ابن قتيبة، المعارف، / ۲۱۱ (راجع ج ۹ ص ۱۴)

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، / ۲/ ۴۱۴، أنساب الأشراف، / ۲/ ۱۹۳؛ (راجع ج ۹ ص ۱۶)،

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، / ۴/ ۹۰ (راجع ج ۱۰ ص ۷)

ابن أبي الدنيا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، / ۱۲۳ (على قوله: اسمها نفيسة) (راجع ج ۹ ص ۲۰)

محمد بن سليمان، المناقب، / ۵۰ (راجع ج ۹ ص ۲۳)

الطبري، التاريخ، / ۵/ ۱۵۵ (راجع ج ۹ ص ۲۵)

البلخي، البدء والتاريخ، / ۲/ ۱۴۵ (راجع ج ۱۰ ص ۹)

المسعودي، مروج الذهب، / ۳/ ۷۴ (راجع ج ۹ ص ۳۲)

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، / ۲/ ۳۰۹، السيرة النبوية (ط بيروت)، / ۵۵۳ (راجع ج ۹ ص ۳۳)

أبو طالب الزبدي، الإفادة، / ۴۱ (راجع ج ۹ ص ۴۰)

أبو نعيم، معرفة الصحابة، / ۱/ ۸۹ (راجع ج ۱۰ ص ۱۳)

المجدي، / ۱۲ (على قوله: هي نفيسة) (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)

الطبرسي، إعلام الوري، / ۲۰۳/ مثله الجزائري، الأنوار النعمانية، / ۱/ ۳۷۱ (على قوله:

اسمها نفيسة) (راجع ج ۹ ص ۴۶)

الطبرسي، تاج المواليد «۱»، / ۹۵ (راجع ج ۹ ص ۴۸)

ابن فندق، لباب الأنساب، / ۱/ ۳۳۳ (على قوله: اسمها نفيسة) (راجع ج ۱۰ ص ۱۸)

(۱) - [أم كلثوم الصغرى هل هي نفيسة أم غيرها؟ واكتفى هؤلاء بذكر (نفيسة) ولم يذكر (أم كلثوم)].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۸۴

ابن الخشاب، تاريخ مواليد الأئمة (من مجموعة نفيسة)، / ۱۷۱ (راجع ج ۹ ص ۵۳)

ابن شهر آشوب، المناقب، ۳ / ۳۰۴ / عنه: المجلسي، البحار، ۴۲ / ۹۲ (على قوله: توفيت قبل أبيه عليه السلام) (راجع ج ۹ ص ۵۵)

ابن الجوزي، صفة الصفوة، ۱ / ۳۰۹، المنتظم، ۵ / ۶۹ / عنه: ابن الصباغ، الفصول المهمة، / ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۵۷، ۸۰)

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۰۰ (راجع ج ۹ ص ۵۹)

ابن قدامة، التبيين، / ۱۳۸ (راجع ج ۹ ص ۶۰)

ابن طلحة، مطالب السؤول، / ۶۲ / عنه: الإربلي، كشف الغمّة، ۱ / ۴۴۱؛ البهبهاني، الذمعة الساكبة، ۳ / ۱۶۹ (راجع ج ۹ ص ۶۲)

المحلي، الحدائق الوردية، ۱ / ۵۳ (راجع ج ۹ ص ۶۳)

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، / ۵۵ (راجع ج ۹ ص ۶۴)

ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، ۹ / ۲۴۳ / عنه: المجلسي، البحار، ۴۲ / ۹۰ (راجع ج ۹ ص ۶۶)

الكنجي، كفاية الطالب، / ۴۱۲ (راجع ج ۹ ص ۶۷)

محب الدين الطبري، ذخائر العقبى، / ۱۱۷، الرياض النضرة، / ۳۳۴ (راجع ج ۹ ص ۶۹)

ابن الطقطقي، الأصيلي، / ۶۰ (راجع ج ۱۰ ص ۲۵)

التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۲۲۲، ۲۲۳ (راجع ج ۹ ص ۷۱)

أبو الفداء، التاريخ، ۱ / ۱۸۱ (راجع ج ۹ ص ۷۲)

ابن كثير، البداية والنهاية، ۷ / ۳۳۲ (راجع ج ۹ ص ۷۴)

ابن الصباغ، الفصول المهمة، / ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۸۰)

الصفدي، الوافي بالوفيات، ۲۱ / ۲۸۱ (راجع ج ۱۰ ص ۲۶)

الباعوني، جواهر المطالب، ۲ / ۱۲۳ (راجع ج ۹ ص ۸۳)

ابن طولون، الأئمة الإثنا عشر، / ۵۹ (راجع ج ۹ ص ۸۷)

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۸۵

الديار بكري، تاريخ الخميس، ۲ / ۲۸۶ (راجع ج ۹ ص ۸۹)

خواند امير، حبيب السيرة، ۱ / ۵۸۴ (راجع ج ۹ ص ۹۰)

مدرسي، جنات الخلود، / ۱۷ (راجع ج ۱۰ ص ۲۸)

سپهر، ناسخ التواريخ أمير المؤمنين عليه السلام، ۴ / ۳۴۴، ۳۴۵ (على قوله: اسمها نفيسة)

سپهر، ناسخ التواريخ حضرت زينب الكبرى عليها السلام، ۱ / ۶، ۸

الشبلنجي، نور الأبصار، / ۲۰۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۳)

الأعرجي، مناهل الضرب، / ۸۷ (على قوله: اسمها نفيسة) (راجع ج ۹ ص ۱۰۴)

الأمين، أعيان الشيعة، ۱ / ۳۲۶

خراساني، منتخب التواريخ، / ۹۰

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۸۶

وعد من أزواجها عبد الله الأكبر بن عقيل عند:

- المصعب الزبیری، نسب قریش، / ۴۵ (راجع ج ۹ ص ۱۳)
- ابن ابی الدنیا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، / ۱۲۳ (راجع ج ۹ ص ۲۰)
- الطبرسی، إعلام الوری، / ۲۰۴ / عنه: المجلسی، البحار، ۹۳ / ۴۲؛ مثله الجزائری، الأنوار التعماتیة، / ۱ / ۳۷۲ (راجع ج ۹ ص ۴۷)
- ابن فندق، لباب الأنساب، / ۱ / ۳۳۴ (راجع ج ۱۰ ص ۱۸)
- المجدی، / ۱۸ (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)
- الذیاری بکری، تاریخ الخمیس، / ۲ / ۲۸۶ (راجع ج ۹ ص ۸۹)
- سپهر، ناسخ التواریخ أمير المؤمنين علیه السلام، / ۴ / ۳۴۴
- آل بحر العلوم، تحفة العالم، / ۱ / ۲۳۴ (على قوله: اسمها نفیسة)
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۸۷
- وعد نفیسة بنت أمير المؤمنين علیه السلام عند:
- ابن سعد، الطبقات، ۳- / ۱۲ / ۱ (راجع ج ۹ ص ۱۱)
- ابن قتیبة، المعارف، / ۲۱۱ (راجع ج ۹ ص ۱۵)
- البلاذری، جمل من أنساب الأشراف، / ۲ / ۴۱۵، أنساب الأشراف، / ۲ / ۱۹۴ (على قوله:
- زوجها تمام بن العباس) (راجع ج ۹ ص ۱۶)
- محمد بن سلیمان، المناقب، / ۵۰ (راجع ج ۹ ص ۲۳)
- الطبری، التاریخ، / ۵ / ۱۵۵ (راجع ج ۹ ص ۲۵)
- البلخی، البدء والتاریخ، / ۲ / ۱۴۵ (راجع ج ۱۰ ص ۹)
- المسعودی، مروج الذهب، / ۳ / ۷۴ (راجع ج ۹ ص ۳۲)
- المفید، الإرشاد، / ۱ / ۳۵۶ / عنه: العلامه الحلّی، المستجد (من مجموعة نفیسة)، / ۴۳۰؛ الإربلی، كشف الغمّة، / ۱ / ۴۴۰؛ المجلسی، البحار،
- ۹۰ / ۴۲؛ البهبهانی، الذمعة الساکبة، / ۳ / ۱۶۸؛ التستری، تواریخ النبی صلی الله علیه و آله و سلم والآل علیهم السلام، / ۱۱۵ (لم يذكر أم
- كلثوم الصغری) (راجع ج ۹ ص ۳۵)
- أبو طالب الزیدی، الإفاده، / ۴۲ / مثله الحلّی، الحدائق الوردیة، / ۱ / ۵۳ (راجع ج ۹ ص ۴۰، ۶۳)
- أبو نعیم، معرفة الصحابة، / ۱ / ۸۹ (راجع ج ۱۰ ص ۱۳)
- ابن شهر آشوب، المناقب، / ۳ / ۳۰۴ / عنه: المجلسی، البحار، / ۴۲ / ۹۲ (راجع ج ۹ ص ۵۴)
- ابن الجوزی، صفة الصفوة، / ۱ / ۳۰۹، المنتظم، / ۵ / ۱۹ (راجع ج ۹ ص ۵۸)
- ابن البطریق، العمدة، / ۳۰ (لم يذكر أم كلثوم الصغری) (راجع ج ۹ ص ۵۹)
- ابن الأثیر، الكامل، / ۳ / ۲۰۰ (راجع ج ۹ ص ۶۰)
- ابن طلحة، مطالب السؤول، / ۶۲ / عنه: الإربلی، كشف الغمّة، / ۱ / ۴۴۱؛ البهبهانی، الذمعة الساکبة، / ۳ / ۱۶۹ (راجع ج ۹ ص ۶۲)
- سبط ابن الجوزی، تذكرة الخواص، / ۵۵ (راجع ج ۹ ص ۶۴)
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۸۸
- ابن أبی الحدید، شرح نهج البلاغة، / ۹ / ۲۴۳ / عنه: المجلسی، البحار، / ۴۲ / ۹۰ (راجع ج ۹ ص ۶۶)
- الکنجی، كفاية الطالب، / ۴۱۲ (راجع ج ۹ ص ۶۷)
- محبّ الدین الطبری، ذخائر العقبی، / ۱۱۷، الزیاض النضرة، / ۳۳۴ (راجع ج ۹ ص ۶۹)

- ابن الطّقطقى، الأصيلى، / ۶۰ (راجع ج ۱۰ ص ۲۵)  
 التّويرى، نهاية الإرب، / ۲۰ / ۲۲۲، ۲۲۳ (راجع ج ۹ ص ۷۱)  
 أبو الفداء، التّاريخ، / ۱ / ۱۸۱ (راجع ج ۹ ص ۷۲)  
 ابن الصّبّاغ، الفصول المهمّة، / ۱۴۲ (لم يذكر أمّ كلثوم الصّغرى) (راجع ج ۹ ص ۸۰)  
 الصّفدى، الوافى بالوفيات، / ۲۱ / ۲۸۱ (راجع ج ۱۰ ص ۲۶)  
 الباعونى، جواهر المطالب، / ۲ / ۱۲۳ (راجع ج ۹ ص ۸۳)  
 محمّد كاظم الموسوى، النّفحة العنبريّة، / ۳۹ (راجع ج ۹ ص ۸۵)  
 ابن طولون، الأئمة الإثنا عشر، / ۶۰ (راجع ج ۹ ص ۸۷)  
 الدّياربكرى، تاريخ الخميس، / ۲ / ۲۸۶ (راجع ج ۹ ص ۸۹)  
 خواند امير، حبيب السّير، / ۱ / ۵۸۴ (راجع ج ۹ ص ۹۰)  
 مدرسى، جنّات الخلود، / ۱۷ (راجع ج ۱۰ ص ۲۸)  
 سپهر، ناسخ التّواريخ حضرت زينب كبرى عليها السلام، / ۱ / ۶، ۸  
 تاج الدّين العاملى، التّتمّة، / ۵۷ (راجع ج ۹ ص ۹۳)  
 الأمين، أعيان الشّيعه، / ۱ / ۳۲۷  
 موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۸۹

## فاطمه بنت أمير المؤمنين عليه السلام

### ميزاتها العائليّة

- فاطمه بنت عليّ بن أبى طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف وأمّها أمّ ولد.  
 ابن سعد، الطبقات، / ۸ / ۳۴۱ عنه: ابن عساکر، تاريخ دمشق، / ۷۴ / ۲۸، تراجم النّساء، / ۲۹۷  
 فاطمه «۱» بنت «۲» عليّ بن أبى طالب.  
 ابن حبان، الثّقات، / ۵ / ۳۰۱  
 فاطمه بنت عليّ بن أبى طالب بن عبدالمطلب «۳» بن هاشم بن عبد مناف «۳» الهاشميّة.  
 أمّها أمّ ولد.  
 ابن عساکر، تاريخ دمشق، / ۷۳ / ۲۷، تراجم النّساء، / ۲۹۷، مختصر ابن منظور، / ۲۰ / ۳۶۳  
 أخبرنا أبو الحسين بن الفراء، وأبو غالب، وأبو عبدالله ابنا البنا، قالوا: أنا جعفر بن المسلمه، أنا أبو طاهر المخلص، نا أحمد بن سليمان،  
 نا الزّبير بن بكار، قال فى تسميه ولد عليّ، قال: وخديجه، وفاطمه وأمامه، بنات عليّ لأمهات أولاد شتى.  
 ابن عساکر، تاريخ دمشق، / ۷۴ / ۲۸، تراجم النّساء، / ۲۹۹  
 فوق: فاطمه بنت عليّ بن أبى طالب القرشيّة الهاشميّة، وهى فاطمه الصّغرى. أمّها أمّ ولد.  
 المزى، تهذيب الكمال، / ۳۵ / ۲۶۱ رقم ۷۹۰۳  
 فاطمه بنت عليّ بن أبى طالب وهى فاطمه الصّغرى أمّها أمّ ولد.  
 ابن حجر، تهذيب التّهذيب، / ۱۲ / ۴۴۳

(۱) - هذه الترجمة سقطت من ظ و م، ولها ترجمة في تهذيب التهذيب ۱۲ / ۴۴۲.

(۲) - زيد في الأصل: الحسين بن - خطأ.

(۳) (۳) [لم يرد في المختصر].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۹۰

فاطمة بنت أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام.

الأمين، أعيان الشيعة، ۸ / ۳۹۰

فاطمة الصغرى: انظر فاطمة بنت علي بن أبي طالب.

فاطمة بنت علي بن أبي طالب. «۱»

كحالة، أعلام النساء، ۴ / ۶۶، ۸۱

(۱) - یکی از بانوان دشت کربلا، علیا مخدره، فاطمه، دختر امیر المؤمنین علیه السلام است.

و در منتهی الآمال فاطمه را در شمار دختران امیر المؤمنین ذکر کرده است؛ ولی از تاریخ حال او چیزی بیان نمی‌دارد.

محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳ / ۳۰۷، ۳۰۸

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۹۱

عدها عليها السلام عند:

ابن سعد، الطبقات، ۳ - ۱۲ / ۱ (راجع ج ۹ ص ۱۱)

المصعب الزبیری، نسب قریش، / ۴۴ (راجع ج ۹ ص ۱۴)

ابن قتیبة، المعارف، / ۲۱۱ (راجع ج ۹ ص ۱۵)

ابن أبي الدنيا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، / ۱۲۲ (راجع ج ۹ ص ۲۰)

الطبري، التاريخ، ۵ / ۱۵۵ (راجع ج ۹ ص ۲۵)

البلخي، البدء والتاريخ، ۲ / ۱۴۵ (راجع ج ۱۰ ص ۹)

المسعودي، مروج الذهب، / ۷۴ (راجع ج ۹ ص ۳۲)

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ۲ / ۳۰۴، السيرة النبوية (ط بيروت)، / ۵۵۳ (راجع ج ۹ ص ۳۳)

المفيد، الإرشاد، ۱ / ۳۵۶ عنه: العلامة الحلي، المستجاد (من مجموعة نفيسة)، / ۴۳۰؛ الإربلي، كشف الغمّة، ۱ / ۴۴۱؛ المجلسي، البحار،

۹۰ / ۴۲؛ البهبهاني، الذمعة الساكبة، ۳ / ۱۶۸؛ التستري، تواريخ النبي صلى الله عليه وآله وسلم والآل عليهم السلام، / ۱۱۵ (راجع ج ۹

ص ۳۵)

أبو طالب الزيدي، الإفادة، / ۴۲ (راجع ج ۹ ص ۴۰)

المجدي، / ۱۲ (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)

الطبرسي، إعلام الوري، / ۲۰۳ / مثله الجزائري، الأنوار النعمانية، ۱ / ۳۷۱ (راجع ج ۹ ص ۴۷)

الطبرسي، تاج المواليد (من مجموعة نفيسة)، / ۹۵ (راجع ج ۹ ص ۴۸)

ابن فندق، لباب الأنساب، ۱ / ۳۳۳ (راجع ج ۱۰ ص ۱۸)

ابن الخشاب، تاريخ مواليد الأئمة (من مجموعة نفيسة)، / ۱۷۱ (راجع ج ۹ ص ۵۳)

- ابن عساکر، تاريخ دمشق، ۲۸/۷۳، (تراجم النساء)، ۲۹۹ (راجع ج ۱۰ ص ۲۲)
- ابن شهر آشوب، المناقب، ۳/۳۰۴/عنه: المجلسي، البحار، ۹۲/۴۲ (راجع ج ۹ ص ۵۵)
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۹۲
- ابن الجوزي، صفة الصفوة، ۱/۳۰۹، المنتظم، ۵/۶۹/عنه: ابن الصباغ، الفصول المهمة، ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۵۷، ۸۰)
- ابن البطريق، العمدة، ۳۰ (راجع ج ۹ ص ۵۹)
- ابن الأثير، الكامل؛ ۳/۲۰۰ (راجع ج ۹ ص ۶۰)
- ابن قدامة، التبيين، ۱۳۸ (راجع ج ۹ ص ۶۱)
- ابن طلحة، مطالب السؤول، ۶۲/عنه: الإربلي، كشف الغمّة، ۱/۴۴۱؛ البهبهاني، الذمعة الساكبة، ۳/۱۶۹ (راجع ج ۹ ص ۶۲)
- المحلّي، الحدائق الوردية، ۱/۵۳ (راجع ج ۹ ص ۶۳)
- سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ۵۵ (راجع ج ۹ ص ۶۴)
- ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، ۹/۲۴۳/عنه: المجلسي، البحار، ۹۰/۴۲ (راجع ج ۹ ص ۶۶)
- الكنجي، كفاية الطالب، ۴۱۲ (راجع ج ۹ ص ۶۷)
- محبّ الدّين الطّبري، ذخائر العقبي، ۱۱۷، الزّياض النّضرة، ۳۳۴ (راجع ج ۹ ص ۶۹)
- ابن الطّقطقي، الأصيلي، ۵۹ (راجع ج ۱۰ ص ۲۵)
- التّويري، نهاية الإرب، ۲۰/۲۲۲، ۲۲۳ (راجع ج ۹ ص ۷۱)
- أبو الفداء، التّاريخ، ۱/۱۸۱ (راجع ج ۹ ص ۷۲)
- ابن كثير، البداية والنهاية، ۷/۳۳۲ (راجع ج ۹ ص ۷۴)
- رضيّ الدّين ابن المطهر، العدد، ۲۴۳/عنه: المجلسي، البحار، ۷۴/۴۲ (راجع ج ۹ ص ۷۵)
- ابن الصّباغ، الفصول المهمة، ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۸۰)
- الصّفدي، الوافي بالوفيات «۱»، ۲۱/۲۸۱ (راجع ج ۱۰ ص ۲۶)
- الباعوني، جواهر المطالب، ۱۲۳ (راجع ج ۹ ص ۸۳)
- محمّد كاظم الموسوي، التّفحة العنبرية، ۳۹ (راجع ج ۹ ص ۸۵)

(۱) - [فقد ذكر فاطمتين أحدهما فاطمة والأخرى فاطمة الصغرى].

- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۹۳
- ابن طولون، الأئمة الاثنا عشر، ۶۰ (راجع ج ۹ ص ۸۷)
- الديار بكرى، تاريخ الخميس، ۲/۲۸۶ (راجع ج ۹ ص ۹۱)
- خواند امير، حبيب السّير، ۱/۵۸۴ (راجع ج ۹ ص ۹۰)
- تاج الدّين العاملي، التّتمّة، ۵۷ (راجع ج ۹ ص ۹۳)
- سپهر، ناسخ التّواريخ أمير المؤمنين عليه السلام، ۴/۳۴۴
- سپهر، ناسخ التّواريخ حضرت زينب كبرى عليها السلام، ۶/۱
- السّبلنجي، نور الأبصار، ۲۰۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۳)
- الأعرجي، مناهل الضّرب، ۸۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۴)



الأمين، أعيان الشيعة، ۱/ ۳۲۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۸)  
 آل بحر العلوم، تحفة العالم، ۱/ ۲۳۵  
 الخراساني، منتخب التواريخ، / ۹۰  
 موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۹۴

### زواجها عليها السلام

تزوجها محمد بن أبي سعيد بن عقيل بن أبي طالب، فولدت له حميدة بنت محمد، ثم خلف عليها سعيد بن الأسود بن أبي البخترى بن هشام بن الحارث بن أسد بن عبد العزى ابن قصي، فولدت له برزة وخالداً ابني سعيد، ثم خلف عليها المنذر بن عبدة ابن الزبير ابن العوام فولدت له عثمان وكبرة «۱» ابني المنذر.

ابن سعد، الطبقات، ۸/ ۳۴۱/ عنه: ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۲۸/ ۷۴، تراجم النساء، / ۲۹۹  
 ومن بنى الحارث بن أسد بن عبد العزى: أبو البخترى، واسمه العاص بن هاشم بن الحارث بن أسد، قتل يوم بدر كافراً، وابنه: الأسود، كان من رجال قريش؛ من ولده:

طلحة بن عبد الرحمن بن عبدالله بن الأسود؛ وأمه: فاطمة بنت علي بن أبي طالب - عليه السلام - وهو القائل: [۲۵ أ]  
 جدى علي وأبو البخترى وطلحة التميمي والأسود «۲»  
 الكلبي، جمهرة النسب، ۱/ ۷۴

ومحمد بن أبي سعيد بن عقيل، كانت عنده فاطمة بنت علي. وسعيد بن الأسود ابن أبي البخترى، كانت عنده فاطمة بنت علي بعد محمد بن أبي سعيد. والمنذر بن عبيد بن الزبير بن العوام خلف علي فاطمة بنت علي بعد سعد بن الأسود.  
 محمد بن حبيب، المحبر، / ۵۶ - ۵۷

أخبرني الأزهرى، أخبرنا أحمد بن إبراهيم، حدثنا أحمد بن سليمان الطوسي، حدثنا

(۱) - [تاريخ دمشق: كنزة].

(۲) - في نسب قريش ص ۲۱۶:

جدى علي وأبو البخترى وطلحة التميمي والأسود  
 وجدى الصديق اكرم به جداً وخالى المصطفى أحمد  
 موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۹۵

الزبير بن بكار، قال: ومن ولد أبي البخترى بن هشام: طلحة بن عبد الرحمن بن عبدالله ابن الأسود بن أبي البخترى، وأمه وأم أخويه - علي وحسن ابني عبد الرحمن - برزة بنت سعيد بن الأسود، وأمها فاطمة بنت علي بن أبي طالب.

الخطيب البغدادي، تاريخ بغداد، ۹/ ۳۴۷

[عن الزبير بن بكار:] وكانت فاطمة بنت علي عند أبي سعيد بن عقيل «۱» فولدت له حميدة.

ثم خلف عليها سعيد بن الأسود بن أبي البخترى فولدت له: برزة وخالدة. ثم خلف عليها المنذر بن عبدة بن الزبير بن العوام فولدت له: عثمان وكندة «۲». درجا. [...] «۳» [قال ابن عساكر:] كان في أصل ابن حيويه: «خالدة»، فغيره وجعله خالداً، والصواب الأول. «۳»

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۲۸/ ۷۴، تراجم النساء، / ۲۹۹/ مثله المزي، تهذيب الكمال، ۳۵/ ۲۶۱

أخبرنا أبو بكر محمد بن عبد الباقي، أنبأنا أبو محمد الجوهري، أنبأنا أبو عمر بن حيويه، أنبأنا سليمان بن إسحاق بن إبراهيم، حدثنا

الحارث بن أبی أسامة، ثنا محمد بن سعد، قال فی الطبقة الرابعة من تابعی أهل المدينة: محمد بن عمرو بن الحسن بن علی بن عبدالمطلب، وأمه رمله بنت عقيل بن أبی طالب، فولد محمد بن عمرو، حسن بن محمد، ورقية بنت محمد، وأمهما حميدة بنت محمد بن أبی سعید الأحول بن عقيل بن أبی طالب، وأمه فاطمة الصغرى بنت علی بن أبی طالب.

ابن عساکر، تاریخ دمشق، ۱۴/۵۸

قال الزبير: كانت عند أبی سعید بن عقيل بن أبی طالب ثم تزوجها سعید بن الأسود ابن أبی البختری. «(۴)»

ابن حجر، تهذیب التهذیب، ۴۴۳/۱۲

(۱) - [أضاف فی تهذیب الکمال: ابن أبی طالب].

(۲) - [تراجم النساء وتهذیب الکمال: کنز].

(۳-۳) [تهذیب الکمال: وذكر ابن حبان فی کتاب الثقات، ۵/۳۰۱].

(۴) - و در ناسخ، در تعداد فرزندان امیر المؤمنین این مخدره را به عنوان فاطمه صغری ذکر کرده و گفته -

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۹۶

است: محمد بن ابی سعید بن عقيل وی را تزویج کرد.

ابو الحسن عمری گوید: بعد از ابو سعید عقيل، زوجه سعید بن الاسود بن ابی البختری شد و پس از او منذر بن ابی عبیده بن زبیر بن العوام وی را به حباله نکاح در آورد. عجب این است که این بانو با این شهرت در کتب رجال شیعه شهرتی ندارد.

محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳۰۸/۳

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۹۷

وعد من أزواجها «۱» أبو سعید بن عقيل أو محمد بن أبی سعید بن عقيل من شهداء الطّف علیهم السلام عند:

المصعب الزبیری، نسب قریش، /۴۶ (راجع ج ۹ ص ۱۴)

ابن أبی الدنیا، مقتل الإمام امیر المؤمنین، /۱۲۳ (راجع ج ۹ ص ۲۱)

المجدی، /۱۸ (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)

الطبرسی، إعلام الوری، /۲۰۴/ عنه: المجلسی، البحار، ۹۴/۴۲؛ مثله الجزائری، الأنوار التعماتیة، /۱/ ۳۷۲ (راجع ج ۹ ص ۴۷)

ابن فندق، لباب الأنساب، /۱/ ۳۳۲ (راجع ج ۱۰ ص ۱۸-۱۹)

ابن شهر آشوب، المناقب، /۳/ ۳۰۵/ عنه: المجلسی، البحار، ۹۲/۴۲ (علی قوله: زوجها محمد بن عقيل) (راجع ج ۹ ص ۵۵)

ابن الطقطقی، الأصبلی، /۶۰/ (راجع ج ۱۰ ص ۲۵)

سپهر، ناسخ التواریخ امیر المؤمنین علیه السلام، /۴/ ۳۴۴

الأعرجی، مناهل الضرب، /۸۷/ (راجع ج ۹ ص ۱۰۴)

آل بحر العلوم، تحفة العالم، /۱/ ۲۳۵

خراسانی، منتخب التواریخ، /۹۰/

(۱) - [وقد ذکر آل بحر العلوم فی تحفة العالم هی التي طلبها الشامي فی مجلس يزيد لعنة الله عليه، وعلى قول أكثر المصادر زوجها

أو ابنتها «محمد بن أبی سعید بن عقيل» من شهداء الطّف علیهم السلام].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۹۸

### حضورها عليها السلام في الطف

ومنها: خرج مع الحسين من المدينة إلى كربلاء من أخواته اثنتا عشرة: منهن فاطمة، أمها أم ولد، وكانت عند أبي سعيد بن عقيل بن أبي طالب الأحول، فولدت له حميدة ومحمد بن أبي سعيد له من العمر سبع سنين. [...]

المازندراني، معالي السبطين، ۲/ ۲۲۷/ عنه: الزنجاني، وسيله الدارين، ۴۲۳/

ومنها: وصية الإمام الحسين عليه السلام بها عليها السلام

[لَمَّا نَزَلَ كَرْبَلَاءَ ...] ثُمَّ قَالَ: يَا أختاه يَا أمَّ كلثوم، وَأنتِ يَا زينب، وَأنتِ يَا فاطمة وَأنتِ يَا رباب، انظرنَ إِذَا أَنَا قُتِلْتُ فَلَا تَشَقَّقَنَّ عَلَيَّ جِيبًا، وَلَا تَخْمَشَنَّ عَلَيَّ وَجْهًا وَلَا تَقْلَنَّ هَجْرًا. «۱»

ابن طاوس، اللهوف، ۸۲/ عنه: البهبهاني، الدفعة الساكبة، ۴/ ۲۷۶؛ الدرر بندي، أسرار الشهادة، ۲۵۵؛ القزويني، تظلم الزهراء، ۱۷۸؛

المازندراني، معالي السبطين، ۱/ ۲۹۷؛ التقددي، زينب الكبرى، ۹۸/

وعزها الحسين: يَا أختاه يَا أمَّ كلثوم وَيَا زينب وَيَا فاطمة، انظرنَ إِذَا قُتِلْتُ فَلَا تَشَقَّقَنَّ عَلَيَّ جِيبًا، وَلَا تَخْمَشَنَّ وَجْهًا وَلَا تَقْلَنَّ هَجْرًا.

محمد بن أبي طالب، تسلية المجالس وزينة المجالس، ۲/ ۲۵۴

أقول: إِنَّ الحسين عليه السلام أوصى إليهن مراراً وقال: يَا أختاه، يَا أمَّ كلثوم، وَأنتِ يَا زينب، وَأنتِ يَا فاطمة وَأنتِ يَا رباب، انظرنَ إِذَا أَنَا قُتِلْتُ فَلَا تَشَقَّقَنَّ عَلَيَّ جِيبًا، وَلَا تَخْمَشَنَّ عَلَيَّ وَجْهًا وَلَا تَقْلَنَّ هَجْرًا.

(۱) - سپس فرمود: «خواهرم، ام کلثوم و تو ای زینب و تو ای فاطمه و تو ای رباب، توجه کنید! من که کشته شدم، گریبان چاک مزید و صورت به ناخن مخراشید و سخنان بیهوده بر زبان میاورید».

فهری، ترجمه لهوف، ۸۲/

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۹۹۹

فبالقطع واليقين ما صدرت هذه الأمور من هؤلاء المخاطبات بخطاب الإمام وهن أم كلثوم وزينب وفاطمة ورباب.

المازندراني، معالي السبطين، ۱/ ۲۹۸

ومنها: فاطمة عليه السلام في الأسر من كربلاء إلى الشام:

ولم يفلت من أهل بيت الحسين بن علي الذين معه إلا خمسة نفر: [...] ومنهن زينب وفاطمة ابنتا علي بن أبي طالب.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ۷۷-۷۸/

وقدم بها دمشق في عيال الحسين، بعد قتله، علي يزيد. «۱» وقد تقدم ذكر قدومها «۱». «۲»

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۷۴/ ۲۷، تراجم النساء، ۲۹۷؛ مختصر ابن منظور، ۲۰/ ۳۶۳؛ مثله كحالها، أعلام النساء، ۴/ ۸۱

قال: ولم يفلت من أهل بيت الحسين سوى ولده علي الأصغر، فالحسبيته من ذريته، كان مريضاً [...] فقدّم بهم وبزينب وفاطمة بنتي علي.

الذهبي، سير أعلام النبلاء (ط مصر)، ۳/ ۲۰۳-۲۰۴ (ط دار الفكر)، ۴/ ۴۱۸

ومنها: فاطمة عليها السلام وأحداث الشام:

ثم أمر بالنساء فأدخلن علي نساءه، وأمر نساء آل أبي سفيان فأقمن المأتم علي الحسين ثلاثة أيام، فما بقيت منهن امرأة إلا تلتقتنا تبكي وتنتحب، ونحن علي حسين ثلاثاً، وبكت أم كلثوم بنت عبد الله بن عامر بن كريز علي الحسين وهي يومئذ عند يزيد بن معاوية، فقال

يزيد: حق لها أن تعول على كبير قریش وسيدھا.

وقالت فاطمة بنت علي لامرأة يزيد: ما ترك لنا شيء، فأبلغت يزيد ذلك، فقال يزيد: ما أتى إليهم أعظم، ثم ما ادعوا شيئاً ذهب لهم إلا أضعفه لهم.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، / ۸۳-۸۴

(۱-۱) [لم يرد في المختصر وفي أعلام النساء: قد تقدم ذكر ذلك في ترجمه أختها زينب].

(۲)- و با عيالات حسين بعد از قتل او به شام رفت.

محلاتي، رياحين الشريعة، ۳/ ۳۰۸

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۰۰

قال أبو مخنف، عن الحارث بن كعب، عن فاطمة بنت علي؛ قالت: لما أجلسنا بين يدي يزيد بن معاوية رقب لنا، «۱» وأمر لنا بشيء «۱»، وأطفنا؛ قالت: ثم إن رجلاً من أهل الشام أحمر قام إلى يزيد، فقال: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه- يعينني، وكنت جاريةً وضيئته- فأرعدت وفرقت، وظننت أن ذلك جائر لهم، وأخذت بثياب أختي زينب؛ قالت: وكانت أختي زينب أكبر مني وأعقل، وكانت تعلم أن ذلك لا يكون، فقالت:

كذبت والله ولؤمت! ما ذلك لك وله «۲»، فغضب يزيد، فقال: كذبت والله، إن ذلك لي، ولو شئت أن أفعله لفعلت؛ قالت: كلاً والله، ما جعل الله ذلك لك إلا أن تخرج من ملتنا، وتدين بغير ديننا؛ قالت: فغضب يزيد واستطار، ثم قال: إيتاي تستقبلين بهذا! إنما خرج من الدين أبوك وأخوك؛ فقالت زينب: بدين الله ودين أبي ودين أخى وجدى اهتديت أنت وأبوك وجدك، قال: كذبت يا عدوة الله؛ قالت: أنت أمير مسلط «۳»، تشتتم ظالماً، وتقهر بسطانك؛ قالت: فوالله لكأ نه استحيي؛ فسكت، ثم عاد الشامى، فقال: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه الجارية؛ قال: اعزب! وهب الله لك حتفاً قاضياً.

قالت: ثم قال يزيد بن معاوية: يا نعمان بن بشير! جهّزهم بما يصلحهم، وابعث معهم رجلاً من أهل الشام أميناً صالحاً، وابعث معه خيلاً وأعواناً فيسير بهم إلى المدينة، ثم أمر بالنسوة أن ينزلن في دار على حدة، معهن «۴» ما يصلحهن، وأخوهن معهن «۴» علي بن الحسين، في الدار التي هن «۵» فيها. قال: فخرجن حتى دخلن دار يزيد فلم تبق من آل معاوية امرأة إلا استقبلتهن تبكى وتنوح على الحسين، فأقاموا عليه المناحة ثلاثاً، وكان يزيد لا يتعدى ولا يتعشى إلا ادعا علي بن الحسين إليه؛ قال: فدعا ذات يوم، ودعا عمرو بن الحسن بن علي وهو غلام صغير، فقال لعمرو بن الحسن: أتقاتل هذا الفتى «۶»؟

(۱) (۱) [تاريخ دمشق: أول شيء].

(۲)- [تاريخ دمشق والسيدة زينب: ولا له].

(۳)- [لم يرد في التراجم والمختصر].

(۴) (۴) [تاريخ دمشق: أخوهن].

(۵)- [تاريخ دمشق: هو].

(۶)- [لم يرد في تاريخ دمشق].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۰۱

يعنى خالد ابنه، قال: لا، ولكن أعطني سكيناً وأعطه سكيناً، ثم أقاتله، فقال له يزيد؛ وأخذه فضمه إليه ثم قال:

شيشة أعرفها من أخزم هل تلد الحية إلا حية «۱»

قال: ولَمَّا أرادوا أن يخرجوا دعا يزيد علي بن الحسين، ثم قال: لعن الله ابن مرجانه، أما والله لو أننى صاحبه ما سألتني خصلة أبداً إلا أعطيتها إياه، لدفعت الحتف عنه بكل ما استطعت ولو بهلاكك بعض ولدى، ولكن الله قضى ما رأيت، كاتبتني وأنه كل حاجة تكون لك؛ قال: وكساهم وأوصى بهم ذلك الرسول.

قال: فخرج بهم وكان يسايرهم بالليل فيكونون أمامه حيث لا يفوتون طرفه، فإذا نزلوا تنحى عنهم وتفترق هو وأصحابه حولهم كهيئة الحرس لهم، وينزل منهم بحيث إذا أراد إنسان منهم وضوءاً أو قضاءً حاجة لم يحتشم، فلم يزل ينازلهم فى الطريق هكذا، ويسألهم عن حوائجهم، ويلطفهم حتى دخلوا المدينة.

وقال الحارث بن كعب: فقالت لى فاطمة بنت علي: قلت لأختى زينب: يا أختي! لقد أحسن هذا الرجل الشامي إلينا فى صحبتنا، فهل لك أن نصله؟ فقالت: والله ما معنا شيء نصله به إلا حلينا؛ قالت لها: فعطيه حلينا؛ قالت: فأخذت سيواري ودُمُلجى وأخذت أختى سيوارها ودُمُلجها، فبعثنا بذلك إليه، واعتذرنا إليه، وقلنا له: هذا جزاؤك بصحبتك إيانا بالحسن من الفعل؛ قال: فقال: لو كان الذى صنعت إنما هو للذنيا كان فى حلتيك ما يرضيني ودونه، ولكن والله ما فعلته إلا لله، ولقرابتكم من رسول الله (ص). «۲»

الطبرى، التاريخ، ۵ / ۴۶۱ - ۴۶۳ / عنه: ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۱۳۲ / ۷۳، تراجم النساء، ۱۲۲ - ۱۲۳، مختصر ابن منظور، ۱۷۷ / ۹ -

۱۷۸

(۱) - [إلى هنا حكاه عنه فى تاريخ دمشق].

(۲) - فاطمه، دختر على بن ابيطالب گوید: وقتی ما را پیش روی یزید رساند، بر ما رقت آورد و برای ما چیزی دستور داد و مهربانی کرد.

گوید: یکی از مردم شام که سرخ روی بود، برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان! این را به من بده.» - موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۰۲

مرا که دختری پاکیزه روی بودم، منظور داشت که بلرزیدم و بترسیدم و پنداشتم که این کار بر آن‌ها رواست و جامه خواهرم زینب را گرفتم.

گوید: خواهرم زینب از من بزرگ تر و خردمندتر بود و می دانست که چنین نخواهد شد. گفت: «دروغ گفتمی و دنائت کردی که این نه حق تو است و نه حق او.»

گوید: یزید خشمگین شد و گفت: «دروغ گفتمی به خدا این کار حق من است و اگر بخواهم، می کنم.»

زینب گفت: «هرگز! به خدا، خدا این حق را به تو نداده است و نتوانی کرد، مگر از ملت ما برون شوی و به دینی جز دین ما بگروی.»

گوید: یزید از خشم به هیجان آمد و گفت: «با من چنین سخن می کنی! آن که از دین برون شد، پدرت بود و برادرت.»

زینب گفت: «تو و پدرت و جدت به دین خدا و دین پدرم و دین برادر و جد من هدایت یافتید.»

گفت: «ای دشمن خدا! دروغ می گویی.»

گفت: «تو امیر مقتدری. به ناحق دشنام می گویی و با قدرت خویش زور می گویی.»

گوید: به خدا گویی شرمگین شد و خاموش شد. پس از آن، شامی تکرار کرد و گفت: «ای امیر مؤمنان! این دختر را به من بده.»

یزید گفت: «گم شو که خدا مرگ محتومت دهد.»

گوید: آن گاه یزید گفت: «ای نعمان، پسر بشیر! لوازم بایسته برایشان آماده کن و یکی از مردم شام را که امین و پارسا باشد،

همراهشان کن و با وی سواران و یاران فرست که آنها را به مدینه برساند.»

راوی گوید: آن‌گاه بگفت تا زنان را در خانه‌ای جداگانه جای دهند و لوازم همراه کنند. برادرشان علی ابن حسین نیز با آنها در همان خانه بود.

حارث بن کعب گوید: پس از آن به خانه یزید رفتند و از زنان خاندان معاویه کس نماند که گریه کنان و نوحه گویان به پیشبازشان نیامده باشد. سه روز عزای حسین گرفتند. یزید به چاشت و شام نمی‌نشست مگر آن‌که علی بن حسین را پیش می‌خواند.

گوید: روزی او را بخواند. عمرو بن حسن بن علی را نیز بخواند که پسری کم سال بود و به او گفت: «با این جوان جنگ می‌کنی؟» منظورش خالد، پسرش بود. گفت: «این جور نه. کاردی به من بده. کاردی نیز به او بده تا با وی جنگ کنم.»

گوید: یزید او را به بر گرفت و گفت: «این روش را از اخزم می‌شناسم مگر از مار به جز مار می‌زاید؟»

گوید: و چون خواستند حرکت کنند، یزید، علی بن حسین را خواست و گفت: «خدا پسر مرجانه را لعنت کند. به خدا اگر کار وی به دست من بود، هر چه می‌خواست، می‌پذیرفتم و به هر وسیله می‌توانستم، حتی با تلف شدن یکی از فرزندانم، مرگ را از او دور می‌کردم، ولی خدا چنان مقدر کرده بود که دیدی. به من نامه بنویس و هر حاجتی داری بگوی.»

گوید: آن‌گاه جامه‌شان را پوشاند و درباره آنها به فرستاده سفارش کرد.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۰۳

حدّثنی بذلک محمّد بن علی ماجیلویه رحمه الله، عن عمّه محمّد بن أبی القاسم، عن محمّد ابن علی الکوفی، عن نصر بن مزاحم، عن لوط بن یحیی، عن الحارث بن کعب، عن فاطمه بنت علی علیه السلام أنّها قالت: لَمَّا أُجْلِسْنَا بَیْنَ یَدِ یَزِیدِ بْنِ مَعَاوِیَهِ، رَقَّ لَنَا أَوَّلُ شَیْءٍ وَأَلْطَفْنَا، ثُمَّ إِنَّ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الشَّامِ أَحْمَرَ قَامَ إِلَیْهِ، فَقَالَ «۱»: «یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! هَبْ لِی هَذِهِ الْجَارِیَهِ، یَعْنِیَنِ «۲»، وَكُنْتُ جَارِیَهِ وَضِیئَهُ، فَأَرَعْبْتُ وَفَرَقْتُ «۳» (فزع) «۴»، وَظَنَنْتُ أَنَّهُ یَفْعَلُ ذَلِکَ، فَأَخَذْتُ بِثِیَابِ أُخْتِی، وَهِيَ أَكْبَرُ مِنِّی وَأَعْقَلُ، فَقَالَتْ: كَذَبْتَ وَاللَّهِ وَلَعَنْتُ، مَا ذَاكَ لَكَ وَلَا لَه، فَغَضِبَ یَزِیدُ، فَقَالَ: بَلْ كَذَبْتَ وَاللَّهِ، لَوْ شِئْتُ لَفَعَلْتَهُ؛ قَالَتْ: لَا وَاللَّهِ مَا جَعَلَ اللَّهُ ذَلِکَ لَكَ، إِلَّا أَنْ تَخْرُجَ مِنْ مِلَّتِنَا وَتَدِینَ بَغَیْرِ دِینِنَا، فَغَضِبَ یَزِیدُ. ثُمَّ قَالَ: إِبَّایَ تَسْتَقْبِلِینَ بِهَذَا؟ إِنَّمَا خَرَجَ مِنَ الدِّینِ أَبُوکَ وَأَخُوکَ. فَقَالَتْ: بَدِینَ اللَّهُ وَدِینَ أَبِي وَأَخِی وَجَدَّی أَهْتَدِیتُ أَنْتَ وَجَدَّکَ وَأَبُوکَ، قَالَ: كَذَبْتَ یَا عَدُوَّةَ اللَّهِ. قَالَتْ: أَمِیرَ یَشْتُمُ ظَالِمًا

گوید: فرستاده، آنها را ببرد و شبانگاه همراه آنها بود که پیش‌روی او می‌رفتند تا دمی از آنها غافل نماند و چون فرود می‌آمدند، از آنها دور می‌شد و او و یارانش اطرافشان پراکنده می‌شدند؛ همانند مراقبان. چنان‌که اگر یکی‌شان به وضو یا حاجت می‌رفت، ناراحت نشود.

گوید: بدین‌سان در راه برکنار از آنها جا می‌گرفت و از حوایجشان می‌پرسید و مهربانی می‌کرد تا وارد مدینه شدند.

به روایت حارث بن کعب، فاطمه دختر علی گوید: به زینب خواهرم گفتم: «خواهر کم! این مرد شامی در همراهی ما نیک‌رفتار بود. می‌خواهی چیزی به او بدهیم؟»

گفت: «به خدا چیزی نداریم به او بدهیم، مگر زیورهایمان.»

راوی گوید: فاطمه گفت: «زیورهایمان را به او می‌دهیم.»

فاطمه گوید: دستبند و بازوبند خویش را برگرفتم. خواهرم نیز دستبند و بازوبند خویش را برگرفت که پیش وی فرستادیم و عذر خواستیم و گفتیم: «این پاداش فتار نکوی تو است که در همراهی ما داشته‌ای.»

گوید: اما او گفت: «اگر آنچه کردم برای دنیا بود، زیورهایتان و کم‌تر از آن نیز مرا بخشود می‌کرد؛ ولی به خدا این کار را جز برای خدا و نزدیکی شما با پیمبر خدای نکردم.»

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷/ ۳۰۷۳-۳۰۷۵

(۱)- [زاد فی روضه الواعظین: له].

(۲)- [المصدر: تعیننی].

(۳)- [لم یرد فی العوالم وروضه الواعظین].

(۴)- [لم یرد فی البحار].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۰۴

ویقهر بسلطانه. قالت: فکأ نه (لعنه الله) استحیی فسکت. فأعاد «۱» الشامی (لعنه الله) فقال:

یا امیر المؤمنین! هب لی هذه الجاریه، فقال له: اعزب «۲» وهب الله لك «۲» حتفًا قاضیًا. «۳»

الصدوق، الأمالی، ۱۶۷/ عنه: المجلسی، البحار، ۴۵/ ۱۵۶؛ البحرانی، العوالم، ۱۷/ ۳۹۶-۳۹۷؛ مثله: الفتال، روضه الواعظین، ۱۶۴-

۱۶۵

[بالسند المتقدم] عن فاطمه بنت علی صلوات الله علیهما «۴» «۵»: ثم إن یزید (لعنه الله) «۶» أمر بنساء الحسین علیه السلام فحُبِسْنَ «۷»

مع علی بن الحسین علیه السلام فی محبس «۸» لا یکنهم «۹» من حرّ

(۱)- [روضه الواعظین: فعاد].

(۲-۲) [روضه الواعظین: اغرب وهبک الله لك].

(۳)- از فاطمه بنت الحسین نقل شده است که: چون ما را در برابر یزید نشانند، اول بار بر ما رقت و با ما ملاطفت کرد. یک شامی

سرخگون برخاست و گفت: «یا امیر المؤمنین! این دخترک را به من ببخش.» مقصودش من بودم که دخترکی خوش رخسار بودم. من

ترسیدم و به هراس افتادم و گمان کردم این کار می کند. دامن خواهر بزرگ تر و فهمیده تر خود را گرفتم. او به شامی گفت: «دروغ

گفتی و ملعون شدی. این حق را نه تو داری و نه او.»

یزید خشم کرد و گفت: «تو دروغ گفتی. به خدا اگر بخوام، می کنم.»

فرمود: «نه به خدا، خدایت این حق را نداده است. مگر آن که از ملت و دین ما بیرون روی.»

یزید خشم کرد و گفت: «با من چنین گویی؟ همانا پدر و برادرت از دین بیرون شدند.»

در جوابش گفت: «به دین خدا و دین پدر و برادر و جد من، تو وجد و پدرت هدایت شدید.»

گفت: «ای دشمن خدا! دروغ گفتی.»

فرمود: «امیر را ببین که ستمکارانه دشنام می دهد و به سلطنت خود طرف را مقهور می کند.»

گفت: گویا شرم کرد و خاموش شد و شامی درخواست خود را باز گفت: «این دخترک را به من ببخش.»

یزید گفت: «گم شو! خدا یک مرگ قطعی به تو بخشد.»

کمره ای، ترجمه امالی، ۱۶۷

(۴)- [إلی هنا لم یرد فی روضه الواعظین ونفس المهموم والمعالی].

(۵)- [زاد فی البحار والعوالم والدمعة والأسرار: قالت].

(۶)- [إلی هنا لم یرد فی العیون].

(۷) [لم یرد فی وسیله الدارین، وفی البحار والأنوار وتظلم الزهراء والعیون: فحبس، والدمعة الأسرار: جلسن].

(۸)- [فی الدمعة والأسرار وتظلم الزهراء والعیون ووسيلة الدارین: مجلس].

(۹) - [فی الدمعة: کنهم ووسيلة الدارين: یقیهم].

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۰۵

ولا قرَّ (۱)، حتَّى تقشَّرت وجوههم (۲)، ولم یرفع (۳) بیت المقدس حجر (۴) عن (۵) وجه الأرض (۴) إلَّا (۶) وجد تحته دم عیبط، وأبصر (۷) النَّاس الشَّمس على الحیطان حمراء کأنَّها الملاحف المعصفرة إلى أن خرج علی ابن الحسين علیه السلام بالنَّسوة وردَّ (۸) رأس الحسين إلى كربلاء. (۹)

(۱) - [فی العیون ووسيلة الدارين: برد و إلى هنا حکاه عنه فی تظلم الزَّهراء].

(۲) - [إلى هنا حکاه عنه فی الدمعة ونفس المهموم والعیون].

(۳) - [وسيلة الدارين: یرفع فی].

(۴-۴) [لم یرد فی وسیلة الدارين].

(۵) - [فی البحار والعوالم والمعالي: علی].

(۶) - [زاد فی الأنوار: وقد].

(۷) - [الأنوار: نظر].

(۸) - [المعالي: وردوا].

(۹) - فاطمه دختر علی علیه السلام گفت: سپس یزید دستور داد زنان حسین را با امام بیمار در زندانی جا دادند که از سرما و گرما جلوگیری نداشت تا چهره‌هایشان پوست گذاشت.

و در بیت المقدس سنگی برنداشتند، جز آن که خون تازه زیرش بود و مردم، خورشید را بر دیوارها سرخ دیدند؛ مانند پتوهای رنگین تا علی بن حسین با زنان بیرون شد و سر حسین را به کربلا برگرداند.

کمره‌ای، ترجمه امالی، / ۱۶۷-۱۶۸

در کتاب «امالی» از فاطمه دختر علی علیهما السلام مروی است که می‌فرماید: چون در پیش یزید بن معاویه جلوس نمودیم، در اول امر بر ما رقت کرد و با ملاطفت ورزید. پس از آن مردی سرخ‌روی از مردم شام به سوی یزید برخاست و گفت: «یا امیر المؤمنین! این کنیزک را به من بخش.»

و از اسن سخن، مرا اراده داشت. من در این وقت جاریه رخشنده‌روی بودم. سخت بتریدم و گمان همی‌بردم که یزید این کار می‌تواند و او را ممکن است. پس به جامه‌های خواهرم که از من بزرگ‌تر و اعقل بود، چنگ درانداختم و بر وی درآویختم و به روایتی به جامه عمه‌ام زینب دست درافکندم و عمه‌ام می‌دانست که این کار برای یزید ممکن نست. پس گفتم: یتیم شدم و خدمتکار شوم.

عمه‌ام به شامی فرمود: «سوگند به خدا، دروغ گفتمی و لثیم شدی و این کار نه برای تو و نه برای یزید ممکن است.»

یزید خشمناک شد و گفت: «سوگند به خدای، تو دروغ گفتمی. اگر بخواهم، این کار می‌کنم.»

[زینب] فرمود: «سوگند به خدای این نمی‌شود و خدای این کار را برای تو قرار نفرموده؛ مگر این که از ملت ما بیرون شوی و به دینی جز دین ما متدین گردی.»

یزید خشمگین شد و گفت: «آیا با من بچنین مخاطبات مبادرت می‌جویی؟ همانا پدرت و برادرت از دین خارج شدند.»

فقلت: «بدین الله و دین ابي وأخی وجدی اهدیت أنت وجدک وأبوک» -

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۰۶



الصدوق، الأمالی، / ۱۶۷ - ۱۶۸ / عنه: المجلسی، البحار، / ۴۵ / ۱۴۰؛ البحرانی، العوالم، / ۱۷ / ۴۴۰؛ الهیانی، الذمعة الساکبة، / ۵ / ۱۱۹؛ الدررندی، أسرار الشهادة، / ۵۰۸؛ القمی، نفس المهموم، / ۴۴۸؛ القزوينی، تظلم الزهراء، / ۲۷۶؛ المازندرانی، معالی السبطين، / ۲ / ۱۶۶؛ الزنجانی، وسیلة الدارين، / ۳۹۵؛ مثله الفتال، روضة الواعظین، / ۱۶۵؛ الجزائری، الأنوار التعماتیة، / ۳ / ۲۴۶؛ المیانجی، العیون العبری، / ۲۷۴

فرمود: «به دین خدای و دین پدرم و برادرم و جدم در طلب هدایت شدید، تو و جدت و پدرت.»  
آن ملعون گفت: «دروغ می گویی ای دشمن خدای!»

فرمود: «امیری به ظلم و ستم زشت می گوید و سلطنت خویش قاهر می شود.»

فاطمه می فرماید: گویا یزید ملعون از این سخن شرمگین گشت و خاموش گردید و دیگر باره آن مرد شامی اعادت کرد و گفت: «یا امیر المؤمنین! این جاریه را به من بخش.»  
فقال له: «أعزب وهب الله لك حتماً قاضياً.»

در پاسخ آن نکوهیده با خشم و ستیز گفت: «دور شو که خدایت مرگی کارگر بخشد.»

در بعضی از کتب، این قضیه را به فاطمه دختر امیر المؤمنین علیهما السلام نسبت داده اند که با مرد شامی روی داد و نه فاطمه، دختر امام حسین. در بعضی کتب نیز در پایان این حدیث به پاره‌ای مکالمات دیگر و قتل مرد شامی اشارت نموده اند. بعضی از روایات هم نسبت استدعای شامی را به حضرت سکینه دختر امام حسین علیهما السلام داده اند. در این جمله بی تظلم و تأمل نشاید بود و ترتیب خبر و نقل اخبار را در ذکر حدیث و صدر و ذیل آن بایست به تعقل استدراک نمود.

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام، / ۲ / ۲۰۹ - ۲۱۰

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۰۷

راجع ما یلی «۱»:

ابن الجوزی، المنتظم، / ۵ / ۳۴۳ - ۳۴۴

ابن الجوزی، الرد علی المتعصب العنید، / ۴۹

ابن الأثیر، الکامل، / ۳ / ۲۹۹ / النویری، نهاية الإرب، / ۲۰ / ۴۷۰

ابن الأثیر، أسد الغابة، / ۵ / ۴۶۹ / عنه: ابن حجر، الإصابة، / ۴ / ۳۱۵، المامقانی، تنقیح المقال، / ۳ - ۲ / ۷۹؛ التقدی، زینب الكبرى، / ۲۷

الباعونی، جواهر المطالب، / ۲ / ۲۹۵

المقرّم، مقتل الحسین، / ۴۶۰ - ۴۶۱

کحالة، أعلام النساء، / ۲ / ۹۴ - ۹۵

التقدی، زینب الكبرى، / ۶۶

سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، / ۲ / ۳۷۸، ۳۷۹

(۱) - [راجع حضور العقيلة زینب علیها السلام فی مجلس یزید لعنة الله علیه ص ۶۳ - ۶۵، ۸۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۸ - ۱۲۹].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۰۸

وعنه، قال: أخبرنا جماعة، عن أبي المفضل، قال «(۱): حدّثنا أبو عبد الله جعفر بن محمد بن حسن العلويّ الحسنّي «(۲)، قال: حدّثنا أبو نصر أحمد «(۳) بن عبد المنعم بن نصر الصّيداويّ، قال: حدّثنا حسين بن شدّاد الجعفيّ، عن أبيه شدّاد بن رشيد، عن عمرو «(۴) ابن عبد الله بن هند الجمليّ، عن أبي «(۵) جعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام: إنّ فاطمة بنت عليّ بن أبي طالب لما نظرت إلى ما يفعل «(۶) ابن أخيها عليّ بن الحسين بنفسه من الدّأب في العبادة، أتت جابر بن عبد الله «(۷) بن عمرو بن حزام «(۸) «(۷) الأنصاريّ، فقالت له: يا صاحب رسول الله! إنّ لنا عليكم حقوقاً، «(۹) ومن حقّنا عليكم أن «(۱۰) إذا رأيتم أحداً يهلك نفسه اجتهاداً أن تذكّروه الله وتدعوه إلى البقيّة على نفسه، وهذا عليّ بن الحسين بقيّة أبيه الحسين، قد انخرم أنفه، وثفتت جبهته وركبتاه وراحتاه دأباً «(۱۱) منه لنفسه في العبادة. فأتى جابر بن عبد الله باب عليّ بن الحسين عليهما السلام، وبالباب أبو جعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام في أُغيلمه من بني هاشم

- (۱) - [في بشاره المصطفى مكانه: أخبرنا الشيخ أبو عبد الله محمّد بن شهر يار الخازن في شوال سنة إثني عشرة وخمسائة بمشهد مولانا أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام بقرائتي عليه، قال: أخبرنا الشيخ السعيد أبو جعفر محمّد بن الحسن الطوسيّ رحمه الله ومحمّد بن محمّد بن ميمون المعدل بواسط، قال: حدّثنا الحسن بن إسماعيل البرّاز وجماعة قالوا: أخبرنا أبو الفضل محمّد بن عبد الله بن عبد المطلب الشيبانيّ، قال: ...].
- (۲) - [بشارة المصطفى: الحسيني].
- (۳) - [بشارة المصطفى: محمّد].
- (۴) - [بشارة المصطفى: عمر].
- (۵) - [زاد في بشارة المصطفى: عبد الله].
- (۶) - [بشارة المصطفى: فعله].
- (۷) (۷)، ۷ [لم يرد في بشارة المصطفى].
- (۸) - [البحار: حرام].
- (۹) - [زاد في بشارة المصطفى: أن].
- (۱۰) - [لم يرد في بشارة المصطفى].
- (۱۱) - [في بشارة المصطفى: آداباً، البحار: إداءً بالاً والدّمعة: إتراباً].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۰۹

قد اجتمعوا هناك، فنظر جابر إليه مقبلاً، فقال: هذه مشية رسول الله صلى الله عليه وآله وسجّيته «(۱)، فمن أنت يا غلام؟ قال: فقال: أنا محمّد بن عليّ بن الحسين؛ فبكى جابر بن عبد الله رضي الله عنه، «(۲) ثم قال: أنت والله الباقر عن العلم حقّاً، ادن منّي بأبي أنت وأمي «(۳)؛ فدنا منه فحلّ جابر أزراره «(۴) ووضع يده في «(۵) صدره فقبّله، وجعل عليه خدّه ووجهه، وقال له: أقرئك عن جدك رسول الله صلى الله عليه وآله السّلام، وقد أمرني أن أفعل بك ما فعلت، وقال لي «(۶): يوشك أن تعيش وتبقى حتّى تلقى من ولدي من اسمه محمّد «(۷) يبقّر العلم بقراً. وقال لي: إنّك تبقى حتّى تعمي ثمّ يكشف لك عن بصرك.

ثمّ قال لي: ائذن لي على أبيك «(۸)؛ فدخل أبو جعفر عليّ أبيه فأخبره الخبر، وقال: إنّ شيخاً بالباب، وقد فعل بي كيت وكيت؛ فقال: يا بنيّ! ذلك جابر بن عبد الله. ثمّ قال «(۹):

أ «(۱۰) من بين ولدان أهلك قال لك ما قال «(۱۱) «(۱۲) وفعل بك ما فعل «(۱۲)؟ قال: نعم [قال: إنّنا لله، إنّه لم يقصدك فيه «(۱۰) بسوء، ولقد أشاط بدمك.

ثم أذن لجابر، فدخل عليه فوجده في محرابه، قد أنضته العبادة، فنهض عليّ عليه السلام فسأله عن حاله سؤالاً حفيماً «١٣»، ثم أجلسه بجنبه، فأقبل جابر عليه يقول: يا ابن رسول

- (١) - [بشارة المصطفى: وسمته].
- (٢) - [بشارة المصطفى: و].
- (٣) - [لم يرد في بشارة المصطفى والبحار والدمعة].
- (٤) - [بشارة المصطفى: ثم].
- (٥) - [في بشارة المصطفى والبحار والدمعة: علي].
- (٦) - [لم يرد في بشارة المصطفى].
- (٧) - [زاد في بشارة المصطفى: ابن علي].
- (٨) - [زاد في بشارة المصطفى: علي بن الحسين عليهما السلام].
- (٩) - [زاد في بشارة المصطفى: له].
- (١٠) - [لم يرد في بشارة المصطفى والبحار].
- (١١) - [بشارة المصطفى: قاله].
- (١٢) - [لم يرد في الدمعة].
- (١٣) - [أي كثيراً].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ١٠١٠

اللّه! أما علمت أنّ اللّه (تعالى) إنّما خلق الجنّة لكم ولمن أحبكم، وخلق النار لمن أبغضكم وعاداكم، فما هذا الجهد الذى كلفته نفسك؟ قال له عليّ بن الحسين عليهما السلام: يا صاحب رسول اللّه! أما علمت أنّ جدّى رسول اللّه صلى الله عليه وآله قد غفر الله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر فلم يدع الاجتهاد «١» له، وتعيّد - بأبى هو وأمى - حتّى انتفخ الشاق وورم القدم، وقيل له: أتفعل هذا وقد غفر «٢» لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر! قال: أفلا أكون عبداً شكوراً.

فلما نظر جابر إلى عليّ بن الحسين عليهما السلام وليس يغنى فيه من «٣» قول «٤» يستميله من الجهد والتعب إلى القصد، قال له: يا ابن رسول الله! البقيا على نفسك، فإنك لمن «٥» أسرة بهم يُستدفع البلاء، وتستكشف «٦» اللاواء «٧»، وبهم تُستمطر «٨» السماء. فقال «٩»: يا جابر! لا أزال على منهاج أبوى «١٠» مؤتسماً بهما «١٠» (صلوات الله عليهما) حتى ألقاهما «١١»؛ فأقبل جابر على من حضر فقال لهم «٣»: واللّه ما «١٢» أرى فى «١٢» أولاد الأنبياء مثل «١٣» عليّ بن الحسين إلّا يوسف بن يعقوب عليهما السلام، واللّه لذريّة عليّ بن الحسين عليهما السلام أفضل من ذريّة يوسف بن يعقوب، إنّ منهم «١٤» لمن يملأ الأرض عدلاً كما ملئت جوراً.

- (١) - [لم يرد في البحار].
- (٢) - [زاد في البحار: الله].
- (٣) - [لم يرد في بشارة المصطفى والبحار].
- (٤) - [زاد في بشارة المصطفى والبحار: من].
- (٥) - [الدمعة: من].
- (٦) - [بشارة المصطفى: يكشف].

(۷) - للأواء: المشقَّة والشَّدة. [الدَّمعة: الغم].

(۸) - [البحار: يستمطر].

(۹) - [زاد في البحار: له].

(۱۰) (۱۰) [لم يرد في بشارة المصطفى والبحار].

(۱۱) - [بشارة المصطفى: ه].

(۱۲) (۱۲) [بشارة المصطفى: روى من].

(۱۳) - [في البحار والدَّمعة: بمثل].

(۱۴) - [بشارة المصطفى: منه].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۱۱

الطوسى، الأمالى، / ۶۳۶ - ۶۳۷ رقم ۱۳۱۴ / ۱۶ / عنه: الطبرى، بشارة المصطفى، / ۶۶ - ۶۷؛ المجلسى، البحار، / ۴۶ - ۶ - ۶۱ رقم ۱۸؛  
البهبهانى، الدَّمعة السَّاكبة، / ۶ - ۷۷ - ۷۹

أن فاطمة بنت علي بن أبي طالب لما رأت ما يفعله ابن أخيها، قالت لجابر: هذا علي بن الحسين بقيّة أبيه قد انخرم أنفه، وثفتت  
جبهته وركبته [فعليك أن تأتيه و] «۱» تدعوه إلى البقيا على نفسه.

فجاء جابر بابه وإذا ابنه محمّد، «۲» فقال له «۲»: «أقبل، أنت - واللّه - الباقر، وأنا أقرئك سلام رسول الله صلى الله عليه وآله وقال لى  
«۳»: «إنك تبقى حتى تعمى، ثم يكشف لك عن بصرك.

الخبر بتمامه.

الزّاوندى، الخرائج والجرائح، / ۱ - ۲۷۰ - ۲۷۱ رقم ۱۴ / عنه: المجلسى، البحار، / ۴۶ - ۳۲ رقم ۳۶

وأنت فاطمة بنت علي بن أبي طالب عليه السلام إلى جابر بن عبد الله، فقالت له: يا صاحب رسول الله! إن لنا عليكم حقاً «۴» ومن  
حقنا «۴» عليكم «۵» إذا رأيتم أحدنا يهلك نفسه اجتهاداً أن تذكروه الله وتدعوه إلى البقيا «۶» على نفسه، وهذا علي بن الحسين بقيّة

أبيه الحسين قد انخرم أنفه ونقبت جبهته «۷» وركبته وراحته، أذاب نفسه فى العبادة، فأتى جابر «۸» إلى بابه «۸»

واستأذن، فلما دخل عليه وجده فى محرابه قد أنصبته «۹» العبادة، فنهض علي فسأله عن

(۱) - من البحار.

(۲-۲) [لم يرد فى البحار].

(۳) - [البحار: له].

(۴-۴) [لم يرد فى نور الثقلين].

(۵) - [زاد فى البحار ونور الثقلين: أن].

(۶) - البقيا: الاسم من أبقيت عليه إبقاء إذا رحمته وأشفتت عليه ومنه الحديث: النار لا تبقى على من تضرع إليها أى لا ترحمه.

(۷) - الانخرام: انشفاق وتره الأنف وفى الكلام كناية عن شدة المشقّة. ونقبت جبهته: أى تخزّقت.

(۸-۸) [نور الثقلين: إليه].

(۹) - أى أتعبه واعتبه، وفى بعض النسخ: أنصبته بالمعجمة وهو مصحف. [البحار: أنضته].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۱۲

حاله سؤالاً خفياً «۱» أجلسه بجنبه، ثم أقبل جابر يقول: يا ابن رسول الله! أما علمت أن الله خلق الجنّة لكم ولمن أحبكم، وخلق النار

لمن أبغضكم وعاداكم؟ فما هذا الجهد الذي كلفته نفسك؟! فقال له علي بن الحسين: يا صاحب رسول الله! أما علمت أن جدِّي رسول الله قد غفر الله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخر، فلم يدع الاجتهاد «٢» وتعبّد هو، بأبي وأمّي، حتّى انتفخ السّاق وورم القدم، وقيل له: أتفعل هذا وقد غفر الله لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخر؟ قال: أفلا أكون عبداً شكوراً، «٣» فلمّا نظر إليه جابر وليس يغنى فيه قول قائل: يا ابن رسول الله! البقيا على نفسك، فإنّك من أسرة بهم يُستدفع البلاء، وتُستكشف اللأواء، وبهم تستمسك السّماء، فقال: يا جابر! لا أزال على منهاج أبويّ مؤتسباً بهما حتّى ألقاهما، فأقبل جابر على من حضر فقال لهم: ما رؤى من أولاد الأنبياء مثل عليّ ابن الحسين إلّا يوسف بن يعقوب، والله لذريّة عليّ بن الحسين أفضل من ذريّة يوسف «٣».

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤/ ١٤٨ - ١٤٩ / عنه: المجلسي، البحار، ٧٨ - ٧٩ / رقم ٧٥؛ الحويزي، نور الثقلين، ٥ / ٥٥ - ٥٦

(١) - [زاد في نور الثقلين: ثم].

(٢) - [زاد في البحار: له].

(٣) (٣) [لم يرد في نور الثقلين].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ١٠١٣

### حوارها عليها السلام مع عمر بن عبدالعزيز

ومنها: قال: أخبرنا مالك بن إسماعيل، قال: ثنا جويرية بن أسماء، قال: سمعت فاطمة بنت عليّ بن أبي طالب ذكرت عمر بن عبدالعزيز فأكثر التّرحم عليه وقالت: دخلت عليه وهو أمير المدينة يومئذ فأخرج عنّي كلّ خَصِيٍّ وخرَسِيٍّ حتّى لم يبق في البيت أحد غيري وغيره، ثم قال: يا ابنه عليّ! والله ما على ظهر الأرض أهل بيت أحبّ إليّ منكم ولأنتم أحبّ إليّ من أهل بيتي.

ابن سعد، الطبقات، ٥ / ٢٤٥، ٢٨٦

أخبرنا أبو الحسن بن عليّ بن محمّد، أنا أبو منصور التّهاونديّ، أنا أبو العباس، أنا أبو القاسم بن الأشقر، نا محمّد بن إسماعيل، قال: وقال أحمد بن إبراهيم: نا سعيد بن عامر، حدّثنا جويرية قال: دخلنا على فاطمة بنت عليّ بن أبي طالب، فأثنت على عمر ابن عبدالعزيز وقالت: فلو كان بقي لنا ما احتجنا بعده إلى أحد.

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ٤٨ / ١٣١

وقال عمر بن عبدالعزيز لعبدالله بن حسن بن حسين: إذا كانت لك حاجة فاكتب لي بها، فإنّي أستحيي من الله أن يراك على بابي، ولما دخلت عليه فاطمة بنت عليّ، وهو أمير المدينة، أخرج من عنده وقال لها: ما على ظهر الأرض أهل بيت أحبّ إليّ منكم، ولأنتم أحبّ إليّ من أهل بيتي.

ودخلت فاطمة بنت عليّ على عمر بن عبدالعزيز وهو أمير المدينة، فبالغ في إكرامها وقال: والله ما على ظهر الأرض أهل بيت أحبّ إليّ منكم، ولأنتم أحبّ إليّ من أهلي.

ابن حجر الهيتمي، الصّواعق المحرقة (ط مصر)، / ١٨٠، ٢٣٨

وقالت فاطمة بنت عليّ بن أبي طالب رضی الله عنه وعنهما: دخل عليّ عمر بن عبدالعزيز، وهو أمير المدينة، فخرج من عندي، فقال: يا بنت عليّ! والله ما على ظهر الأرض أهل بيت أحبّ إليّ منكم، ولا أنتم أحبّ إليّ من أهل بيتي.

السّمهودي، جواهر العقدين، / ٣٨٩

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ١٠١٤

وما قيل فيها: أخبرنا عليّ بن العباس المقانعيّ، قال: حدّثنا بكار بن أحمد، قال:

حدَّثنا الحسن بن زیاد الصِّقْل، قال: أخبرني سلم العامري، قال: إنَّما شهر محمَّد بن عبد الله فاطمة بنت عليِّ لَمَّا ولد محمَّد بن عبد الله، جاءت فظرت إليه، وأدخلت أصبعها في فيه، فإذا في لسانه عقدة، فكانت تربيته، يكون عندها أكثر ممَّا يكون عند أمِّه، حتَّى تخرج، وخرج من الكتاب، وعملت طعاماً، وأرسلت إلى نفر من أهل بيته فتغدوا عندها، ثمَّ قالت: اللَّهُمَّ إنَّ أخى الحسين كان دفع إلى سفظاً بخاتمه، واللَّه ما أدري ما فيه، وأرى إذا ولد هذا الغلام أن أدفعه إليه، ثمَّ دعت بالسَّقَط فدفعته إلى محمَّد بن عبد الله بمحضر من القوم، وحمل معه إلى منزله ما تدري ما فيه فهي التي شهرته، وقال النَّاس فيه.

خبرني عليُّ بن العباس، قال: حدَّثنا عبيد بن يعقوب، قال: أخبرنا إبراهيم بن محمَّد الخثعمي، عن محمَّد بن يعلى، عن القاسم بن عيلان بن عبد الله بن الحسن، قال: دعنتي عمَّتِي فاطمة بنت عليِّ، فقالت: يا بني! إنَّ أبِي عليِّ بن أبي طالب كان يذكر أنَّ أصغر ولده يدرك المهدى وأنا أصغر ولده. وقد كان يذكر ويصف علامات فيه. فلست أراها في أحد غيرك. فإن كنت أنت ذاك، فعليك بالتمط الأوسط من التَّمطين، يرجع إليك الغالي، ويلحق المقصّر، ثمَّ اشفني من بني أمية. (۱) أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، ۱۶۳

(۱) - و علی بن عباس مقانعی به سندش از مسلم عامری حدیث کرد و گفت: «کسی که محمد بن عبدالله را مشهور ساخت، فاطمه بنت علی علیه السلام بود، که چون محمد بن عبدالله متولّد شد، به نزد او آمده و نگاهی به او کرد. آن گاه انگشت خویش را در دهان او فرو برد و دید در زبان او گرهی وجود دارد. فاطمه از آن ساعت پرستاری او را به عهده گرفت و محمد بیش تر اوقات نزد او بود و کم تر نزد مادر خود (هند) بود. تا این که محمد بزرگ شد و از مکتب بیرون آمد. روزی فاطمه غذایی ترتیب داد و عده‌ای از خاندان خود را به خانه خویش دعوت کرد و چون غذا خوردند، گفت: «خدا را گواه که برادرم حسین یک جعبه‌ای به من داد و به خدا سوگند، من نمی دانم در آن چیست و من آن را گذاردم تا چون این پسر به دنیا آید، آن را به او بسپارم.» سپس جعبه سر بسته در حضور آن‌ها که حاضر بودند، به دست محمد بن عبدالله داد و او نیز آن جعبه را به خانه خود برد و معلوم نشد در آن چه بود و همین جریان سبب شهرت محمد شد و موجب شد که مردم آن سخنان را در باره محمد بگویند. موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۱۵

علی بن عباس به سندش از عبدالله بن حسن روایت کرده [است] که گفت: «عمّه‌ام فاطمه بنت علی علیه السلام مرا طلبید و گفت: ای فرزند! بدان که پدرم علی بن ابی طالب می فرمود: «کوچک ترین فرزندان من مهدی را درک خواهد کرد و من کوچک ترین فرزندان پدرم هستم. آن جناب نشانی‌هایی برای مهدی ذکر کرد که من آن‌ها را جز در تو در دیگری مشاهده نمی کنم و اگر براستی تو مهدی هستی، راه وسط (ومیانه) را پیش گیر؛ یعنی راهی که غالیان به تو باز گردند و کسانی که تقصیر کارند به تو پیوندند. آن گاه انتقام ما را از بنی امیه بگیر.»

رسولی محلاتی، ترجمه مقاتل الطالبيين، ۲۲۹-۲۳۰

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۱۶

### أحاديثها عليها السلام، ومنها حديث المنزلة، ورد الشمس

ومنها: أخبرنا الفضل بن دكين، حدَّثنا «۱» الحكم بن عبد الرحمن بن أبي نعم «۲»، قال «۳»:

حدَّثتني فاطمة بنت عليِّ بن أبي طالب، قالت: قال أبي عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: من أعتق نسمة مسلمة أو مؤمنة وقى الله بكلّ عضو منه عضواً منه من النار «۴».

ابن سعد، الطبقات، ۸ / ۳۴۱ / مثله الطبرانی، المعجم الكبير، ۱ / ۱۰۹ / رقم ۱۸۶، المعجم الأوسط، ۴ / ۴۴۴ / رقم ۳۷۵۰؛ المزی، تهذیب الکمال، ۳۵ / ۲۶۲

أخبرنا أحمد «۵» بن عبدالله بن يونس، حدّثنا زهير، حدّثنا عروة بن عبدالله بن قشير:

إنّه دخل على فاطمة بنت علي بن أبي طالب، قال: فرأيت في يديها مسكاً غلاظاً في كلّ يد اثنتين اثنتين، قال: ورأيت في يدها خاتماً وفي عنقها خيطاً فيه خرز، قال: فسألته عنهُ، فقالت: إنّ المرأة لا تُشبهه بالرّجال.

ابن سعد، الطبقات، ۸ / ۳۴۱ - ۳۴۲ / عنه: ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۲۹ / ۷۴، تراجم النساء، / ۳۰۰

(۱) - [في المعجم الكبير مكانه: حدّثنا علي بن عبدالعزيز، حدّثنا ...، وأضفنا في تهذیب الکمال: أخبرنا أبو العزّ ابن الصّيد يقبل الحرّاني، قال: أخبرنا أبو علي بن أبي القاسم ابن الخريّف. (ح): وأخبرنا أبو بكر محمّد بن إسماعيل ابن الأنماطي، قال: أخبرنا أبو اليمان الكندي، قال: أخبرنا القاضي أبو بكر الأنصاري، قال: أخبرنا أبو الحسين محمّد بن أحمد بن محمّد بن حشون الترسّي، قال: قرئ علي الشّيخ أبي القاسم إدريس بن علي المؤدّب وأنا أسمع، قال: حدّثنا أبو عمرو عثمان بن أحمد ابن السّمّاك، قال: حدّثنا الحسن بن سلام السّواق، قال: حدّثنا أبو نعيم، قال: حدّثنا ...].

(۲) - [في المعجم الكبير وتهذیب الکمال: نعيم الجليّ].

(۳) - [في المعجم الأوسط مكانه: حدّثنا علي بن عبدالعزيز، قال: حدّثنا أبو نعيم، قال: حدّثنا الحكم بن عبدالرحمان بن أبي نعم الجليّ، قال: ...].

(۴) - [أضف في المعجم الأوسط: لا يروى هذا الحديث عن عليّ بهذا الإسناد، تفرد به الحكم بن عبدالرحمان ابن أبي نعم، وأضاف أيضاً في تهذیب الکمال: رواه النّسائي، عن إسحاق بن إبراهيم، عن أبي نعيم، فوقع لنا بدلاً عالياً. وجاء في هامش تهذیب الکمال: (۲) في العتق من سننه الكبرى، كما في تحفة الأشراف: ۷ / الحديث ۱۰۳۴۱].

(۵) - [في تاريخ دمشق مكانه: قرأت عليّ بن غالب بن البنا، عن أبي محمّد الجوهري، وحدّثنا عمّي، أنا ابن يوسف، أنا أبو محمّد، أنا أبو عمر بن حيويّه، أنا أحمد بن معروف، نا ابن الفهم، نا ابن سعد، أنا أحمد ...].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۱۷

ومنها: حديث المنزلة: حدّثنا عبدالله بن نعيم، عن موسى الجهني، قال: حدّثني فاطمة ابنة عليّ قالت: حدّثني أسماء ابنة عميس، قالت: سمعت رسول الله (ص) يقول: لعليّ «۱»! أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه ليس «۲» نبيّ بعدى «۲».

ابن أبي شيبة، المصنّف، ۷ / ۴۹۶ (ط دار الفكر - بيروت) / عنه: ابن حنبل، المسند، ۶ / ۴۳۸، ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۴۵ / ۱۴۱ رقم ۹۳۰۵

حدّثنا عبدالله «۳»، حدّثني «۴» أبي، ثنا «۳» يحيى بن سعيد، عن موسى الجهني، قال: دخلت على فاطمة بنت عليّ، فقال لها «۵» رفيقي أبو مهل «۶»: كم لك؟ قالت: ستّ وثمانون سنه.

قال: ما سمعت من أبيك شيئاً؟ قالت: حدّثني أسماء بنت عميس: أنّ رسول الله (ص) قال لعليّ: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه ليس بعدى نبيّ «۷».

ابن حنبل، المسند، ۶ / ۳۶۹، فضائل الصّحابة، ۲ / ۵۹۸ رقم ۱۰۲۰ / عنه: ابن البطريق، العمدة، ۱۲۸ /؛ مثله ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۷۴ / ۲۷ رقم ۱۵۲۶۳، تراجم النساء، / ۲۹۷ - ۲۹۸، مختصر ابن منظور، ۲۰ / ۳۶۳ - ۳۶۴؛ المزى، تهذیب الکمال، ۳۵ / ۲۶۳

حدّثنا إسحاق بن الحسن الحرّبي، أنبأنا أبو نعيم الفضل بن دكين، أنبأنا الحسن بن صالح بن حيّ، عن موسى الجهني، عن فاطمة بنت عليّ، عن أسماء بنت عميس: أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله قال لعليّ: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه ليس بعدى نبيّ.

(۱) - [المسند: يا عليّ].

(۲-۲) [المسند: بعدى نبىّ].

(۳) [العمدة: ابن أحمد بن حنبل، قال: حدّثنى أبى، عن أبيه، قال: حدّثنى].

(۴) - [فى تاريخ دمشق مكانه: أخبرنا أبو القاسم الشيبانى، أنا أبو عليّ الواعظ، أنا أبو بكر القطيعى، أنا عبد الله بن أحمد، حدّثنى ...، وأيضاً فى تهذيب الكمال مكانه: وأخبرنا أبو الفرج بن قدامة، وأبو الغنائم بن علان، وأحمد بن شيبان، قالوا: أخبرنا حنبل بن عبد الله، قال: أخبرنا أبو القاسم بن الحسين، قال: أخبرنا أبو عليّ بن المذّهب، قال: أخبرنا أبو بكر بن مالك القطيعى، قال: حدّثنا عبد الله بن أحمد، قال: حدّثنى ...].

(۵) - [لم يرد فى فضائل الصّحابة].

(۶) - [فى المسند: أبو سهل، وفى العمدة: أبو مهدى، وهما تصحيف].

(۷) - [أضاف فى تهذيب الكمال: رواه النسائى، عن عمرو بن عليّ، عن يحيى بن سعيد، فوقع لنا بدلاً عالياً. وهذا جميع ما لها عنده، والله أعلم. وحديث ابن ماجه فى ترجمه نافع بن أبى نعيم القارى].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۱۸

ابن حنبل، فضائل الصّحابة، ۲/ ۶۴۲ رقم ۱۰۹۱/ عنه: ابن البطريق، العمدة، ۱۲۹ رقم ۱۷۵

فاطمه بنت عليّ «۱» بن أبى طالب: لم تسمع من أبيها شيئاً.

حدّثنا جعفر بن عون العمريّ، عن موسى الجهنى، قال: قلت لفاطمه بنت عليّ:

سمعت من أبيك شيئاً؟ قالت: لا، إلّا أنّ أسماء بنت عميس، قالت لى: إنّها سمعت رسول الله (ص) يقول لعلّى: أنت منى بمنزله هارون من موسى «۲».

العجلى، تاريخ الثّقات، ۵۲۲

سمعت فاطمه بنت عليّ تحدّث عن أسماء بنت عميس أنّها سمعت رسول الله (ص) يقول لعلّى: أنت منى بمنزله هارون من موسى إلّا أنّّه لا نبىّ بعدى.

البلاذرى، جمل من أنساب الأشراف، ۲/ ۳۴۹

(أخبرنا) عمرو بن عليّ، قال: حدّثنا يحيى: (يعنى ابن سعيد) قال: حدّثنا موسى الجهنى، قال: دخلت على فاطمه بنت عليّ، فقال لها رفيقى: هل عندك شىء من والدك يُرهبُ «۳»؟ قالت: حدّثنى أسماء بنت عميس أنّ رسول الله (ص) قال لعلّى: أنت منى بمنزله هارون من موسى إلّا أنّّه لا نبىّ بعدى. «۴»

(۱) - فاطمه بنت عليّ بن أبى طالب، وهى فاطمه الصّغرى، روت عن أبيها وقيل: لم تسمع منه، كما روت عن أخيها ابن الحنفية، وفاتها سنة (۱۱۷). «الثّقات» (۵: ۳۰۱)، «التّهذيب» (۱۲: ۴۴۳).

(۲) - حديث صحيح أخرجه البخارىّ فى كتاب فضائل أصحاب النّبىّ (ص) باب مناقب عليّ بن أبى طالب القرشىّ الهاشمىّ، أبى الحسن، كما أخرجه البخارىّ فى كتاب المغازى باب غزوة تبوك، وأخرجه مسلم فى: ۴۴- كتاب فضائل الصّحابة، (۴) باب فضائل عليّ بن أبى طالب، حديث رقم (۳۰)، (۳۱)، (۳۲)، كما أخرجه الترمذىّ فى: ۵۰- كتاب المناقب، (۲۱) باب مناقب عليّ بن أبى طالب، حدّثنا سفيان بن وكيع (۵: ۶۴۱)، حديث رقم (۳۷۳۱)، وقال: هذا حديث حسن صحيح.

وأخرجه ابن ماجه فى المقدّمه، (۱۱) باب فضائل أصحاب رسول الله (ص)، حديث رقم (۱۱۵). وأخرجه أحمد بن حنبل فى «مسنده»



(۱: ۱۷۰).

(۳) - [الأعیان: یوهب].

(۴) - [جاء فی هامشه (ط بیروت): اسناده صحیح - موسی الجهنی، هو ابن عبد الله، ثقة من رجال مسلم، والحديث أخرجه إسحاق بن راهويه فی مسنده (ج ۴ / ق ۲ / ۱۱)، وابن أبي عاصم فی السیئة (۱۳۴۶) عن موسی الجهنی، عن فاطمة بنت علی، عن أسماء بنت عمیس].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۱۹

(أخبرنا) أحمد بن سليمان، قال: حدثنا جعفر بن عون، عن موسی الجهنی، قال:

أدرکت فاطمة بنت علی وهی بنت ثمانین سنه، فقلت لها: تحفظین عن أیکک شیئاً؟

قالت: لا، ولکنی سمعت أسماء بنت عمیس: إنها سمعت من رسول الله (ص) يقول: يا علی! أنت منی بمنزلة هارون من موسی، إلا أنه لیس من بعدی نبی.

(قال) حدثنا أحمد بن عثمان بن حکیم، قال: حدثنا أبو نعیم، قال: حدثنا حسن (وهو ابن صالح) عن موسی الجهنی، عن فاطمة بنت علی، عن أسماء بنت عمیس: أن رسول الله (ص) قال: يا علی! إنک منی بمنزلة هارون من موسی، إلا أنه لا نبی بعدی.

النسائی، الخصائص، / ۴۸ - ۴۹ (ط مصر)، / ۷۴ - ۷۵ رقم ۵۹ - ۶۱ (ط دار الكتاب العربی - بیروت) / عنه:

الأمین، أعیان الشیعة، / ۸ / ۳۹۰

حدثنا الحسن بن محمد بن مصعب الأشنانی، ثنا عیسی بن عثمان الکسائی، ثنا یحیی ابن عیسی، عن سعید بن حازم، عن موسی الجهنی، عن فاطمة بنت علی، قالت: سمعت أسماء بنت عمیس تقول: سمعت رسول الله (ص) يقول لعلی: أنت منی بمنزلة هارون من موسی غیر أنه لا نبی بعدی.

الطبرانی، المعجم الكبير، / ۲۴ / ۱۴۶ - ۱۴۷ رقم ۳۸۶

حدثنا خلف بن قاسم، حدثنا ابن المفسر، حدثنا أحمد بن علی، حدثنا «۱» یحیی بن معین «۲»، قال: نا مروان بن معاوية الفزاري، عن موسی الجهنی، عن فاطمة بنت علی، قالت: سمعت أسماء بنت عمیس تقول: سمعت رسول الله (ص) يقول لعلی: «أنت منی بمنزلة هارون من موسی، إلا أنه لیس بعدی نبی».

ابن عبد البر، الإستیعاب، / ۳ / ۳۴ / مثله: البری، الجوهرة، / ۱۵ - ۱۶

(۱) - [فی الجوهرة مكانه: «حدث یحیی ...»].

(۲) - یحیی بن معین بن عون بن زیاد، أبو زکریاء، مولى بنی مرّة غطفان. أصله من الأنبار، وإمام الحديث فی زمانه. كان إماماً رباناً عالمياً حافظاً ثباتاً. يقول عنه ابن حنبل: كل حديث لا يعرفه یحیی لیس بحديث. توفي بالمدينة وغسل علی السیریر الّذی غسل علیه رسول الله، ودفن بالبقيع، وراثه الشعراء سنة ۲۳۳، وله من العمر سبع وسبعون سنة.

تهذيب الأسماء: / ۱ / ۱۵۹

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۲۰

محمد بن يوسف بن نوح البلخي، «۱» حدثنا أحمد بن محمد العتيقي، حدثنا أبو المفضل محمد بن عبد الله الشيباني - بالكوفة - حدثنا محمد بن يوسف بن نوح البلخي «۱» - في سوق يحيى - حدثنا عبد الله بن محمد بن أحمد بن نوح البلخي القوازي، حدثنا أبي، حدثنا عيسى بن موسى الغنجار، عن أبي حمزة محمد بن ميمون، عن موسى بن أبي موسى الجهني، قال: قلت لفاطمة بنت علي: حدثيني حديثاً. قالت: حدثني أسماء بنت عميس:

أَنَّ النَّبِيَّ (ص) قَالَ لِعَلِيِّ: «أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي».

الخطيب البغدادي، تاريخ بغداد ۳/ ۴۰۶/ عنه: ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۴۵/ ۱۴۱ رقم ۹۳۰۶

عبدالله بن الفضل بن جعفر، أبو محمّد الوردّاق. الوردّاق عبدالكريم بن الهيثم، وكان من أهل دير العاقول. نزل بغداد وحدث بها عن عليّ بن داود القنطريّ، وأبي البخترىّ عبدالله بن محمّد بن شاكر، وأبي عوف البزوريّ، والحسين بن محمّد بن أبي معشر، وعليّ ابن سهل بن المغيرة، وعبدالله بن روح المدائنيّ، ويحيى بن أبي طالب، والحسن بن سلام السّوّاق، وعبدالكريم بن الهيثم، وغيرهم أحاديث مستقيمة. روى عنه موسى بن عيسى ابن عبدالله السّيراج وأبو القاسم بن الثّلاج، وأحمد بن الفرّج بن الحجّاج. (۲) أخبرني الحسن ابن عليّ بن عبدالله المقرئ، حدّثنا أحمد بن الفرّج بن منصور بن محمّد بن الحجّاج الوردّاق، حدّثنا عبدالله بن الفضل الوردّاق عبدالكريم، حدّثنا أبو البخترىّ عبدالله بن محمّد ابن شاكر، حدّثنا جعفر بن عون. وأخبرنا أبو (۳) سعيد محمّد بن موسى الصّيرفيّ، حدّثنا أبو العباس محمّد بن يعقوب الأصمّ، حدّثنا إبراهيم بن عبدالله العبسيّ، أخبرنا جعفر بن عون، حدّثني موسى الجهنيّ، عن فاطمة ابنة عليّ، قالت: حدّثني أسماء

(۱) (۱) [لم يرد في تاريخ دمشق].

(۲) - [في تاريخ دمشق مكانه: أخبرنا أبو الحسن عليّ بن أحمد الفقيه، وعليّ بن الحسن بن سعيد، قالوا: نا- وأبو النّجم بدر بن عبدالله الشّيحيّ، أنا أبو بكر بن عليّ بن ثابت الحافظ، أخبرني ...].

(۳) - [في تهذيب الكمال مكانه: وأخبرنا أبو العزّ يوسف بن يعقوب الشّيباني، قال: أخبرنا زيد بن الحسن الكنديّ، قال: أخبرنا عبد الرّحمان بن محمّد الفزّاز، قال: أخبرنا أبو بكر أحمد بن عليّ بن ثابت الخطيب الحافظ، قال: أخبرنا أبو ...].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۲۱

ابنة عميس أنّها سمعت النبيّ (ص) يقول لعلّي: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه ليس بعدى نبيّ» (۱) لفظ حديث أبي البخترىّ (۲). ذكر ابن الثّلاج أنّه سمع من هذا الشّيخ في سنة ثمان وعشرين وثلاثمائة في سوق السّلاح (۱).

الخطيب البغدادي، تاريخ بغداد، ۱۰/ ۴۳/ عنه: ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۴۵/ ۱۴۰ رقم ۹۳۰۲، مثله المزى، تهذيب الكمال، ۳۵/ ۲۶۳ غياث بن إبراهيم، أبو عبد الرّحمان النّخعيّ الكوفيّ، حدّث عن إبراهيم بن أبي عبلة، وأبي عمرو الأوزاعيّ، وموسى الجهنيّ، وعثمان بن عطاء الخراسانيّ، ومجالد بن سعيد، وغيرهم. روى عنه بقيّة بن الوليد، ومحمّد بن حمران، ومحمّد بن خالد الحنظليّ، يحيى بن إسماعيل الواسطيّ، وبهلول بن حسان الأنباريّ، وعليّ بن الجعد الجوهريّ، في آخرين.

وكان أمير المؤمنين المهديّ أقدم غياث بن إبراهيم بغداد فأقام بها مدّة، أخبرنا (۳) أبو الحسين أحمد بن محمّد بن أحمد بن حمّاد الواعظ، حدّثنا يوسف بن يعقوب بن إسحاق بن البهلول الأنزرق، أخبرني جدّي - قراءة عليه - عن أبيه، عن غياث بن إبراهيم، عن موسى الجهنيّ، عن فاطمة بنت عليّ، عن أسماء بنت عميس: أنّها سمعت رسول الله (ص) يقول لعلّي: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى، غير أنّه لا نبيّ بعدى».

الخطيب البغدادي، تاريخ بغداد، ۱۲/ ۳۲۳/ عنه: ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۴۵/ ۱۳۸ - ۱۳۹ رقم ۹۲۹۷

أخبرنا أبو القاسم هبة الله بن أحمد بن عمر، أنا أبو طالب محمّد بن عليّ بن الفتح، أنا أبو الحسين بن سمعون - إملاء - نا محمّد بن جعفر الطّبريّ، نا محمّد بن يوسف بن عيسى، حدّثني إسماعيل بن أبان، نا جعفر بن زياد الأحمر التّميميّ، وعليّ بن هاشم بن البريد،

(۱) (۱) [لم يرد في تهذيب الكمال].

(۲) - [إلى هنا حكاة عنه في تاريخ دمشق].

(۳) - [فى تاريخ دمشق مكانه: وأخبرناه أبو روح محمّد بن معمر بن أحمد بن محمّد بن عمر بن أبان العبدىّ اللبنايى، وأبو بكر محمّد بن أبى نصر بن أبى بكر اللّفْتَوَانِيّ، وأبو صالح عبد الصّميّد بن عبد الرّحمان بن أحمد الحنويّ، قال أنا زرق الله عبد الوهاب التميميّ، أخبرنا ...].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۲۲

وحفص بن عمران الفزاريّ، عن موسى الجهنيّ، عن فاطمه بنت «أ» عليّ، عن أسماء بنت عميس، قالت: قال رسول الله (ص) [لعليّ] «(۲): «أنت منى بمنزله هارون من موسى، إلّا أنّه لا نبيّ بعدى».

أخبرنا أبو غالب بن البنا، أنا أبو الغنائم بن المأمون، أنا أبو الحسن الدّارقطنيّ، نا أحمد ابن محمّد بن سعيد، نا محمّد بن أحمد بن الحسن القطوانىّ، نا حمّاد بن أعين الصّايغ، نا الحسن بن جعفر بن الحسن الحسنىّ، نا هارون بن سعد، وعبد الجبار بن العباس، وحلو ابن السّريّ، عن موسى الجهنيّ، قال: قلت لفاطمه بنت عليّ: أتحفظين عن أبيك شيئاً؟ قالت: لا، ولكن حدّثنى أسماء بنت عميس أنّها سمعت النّبيّ (ص) يقول لعليّ: «أنت منى بمنزله هارون من موسى، إلّا أنّه لا نبيّ بعدى».

قال حلو بن السّريّ: وحدّثنى عروه بن عبد الله بن الجعفّى أبو مهل أنّه كان مع موسى الجهنيّ قال: ودخل على فاطمه بنت عليّ حين حدّثت موسى بهذا الحديث عن أسماء بنت عميس، عن رسول الله (ص).

أخبرنا أبو القاسم عبد الصّميّد بن محمّد، أنا أبو الحسن عليّ بن محمّد بن أحمد، نا أحمد ابن محمّد بن موسى بن الصّيلت، أنا أبو العباس بن عقده، نا يعقوب بن يوسف بن زياد، نا الحسن بن عليّ الرّزّاز، نا أسباط بن نصر، ومنصور بن أبى الأسود، عن موسى الجهنيّ، عن فاطمه بنت عليّ، عن أسماء بنت عميس أنّ رسول الله (ص) قال لعليّ: «أنت منى بمنزله هارون من موسى، إلّا أنّه لا نبيّ بعدى».

أخبرناه عاليّاً أبو القاسم بن الحصين، وأبو نصر بن رضوان، وأبو عليّ بن السّبط، وأبو غالب بن البنا، قالوا: أنا أبو محمّد الجوهريّ، أنا أبو بكر بن مالك، أنا إسحاق بن

(۱) - [المطبوع: فاطمه بنت عليّ بن الحسين عليهم السلام، وهو تصحيف، لأنّ أسماء بنت عميس توفيت سنة ۳۸ أو بعد السّتين (الصّفديّ، الوافى بالوفيات، ۵۳/۹) وفاطمه بنت عليّ بن الحسين عليهم السلام، لم ترها، وما ذكر فى المطبوع هى أو فاطمه بنت عليّ عليه السلام أو بنت الحسين عليه السلام، لأنّهما روتا عن أسماء بنت عميس هذا الحديث].

(۲) - زيادة لا بدّ منها للإيضاح.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۲۳

الحسن الحربىّ، نا ابو نعيم الفضل بن دكين، نا الحسن بن صالح بن حيّ، عن موسى الجهنيّ، عن فاطمه بنت عليّ، عن أسماء بنت عميس أنّ النّبيّ (ص) قال لعليّ: «أنت منى بمنزله هارون من موسى، إلّا أنّه ليس بعدى نبيّ».

أخبرنا أبو الحسن عليّ بن المسلمّ الفقيه، وأبو الفتح ناصر بن عبد الرّحمان، قالوا: أنا أبو القاسم بن أبى العلاء، أنا القاضيّ أبو نصر محمّد بن أحمد بن هارون، أنا خيثمه بن سليمان، أنا إبراهيم بن عبد الله العيسى، أنا جعفر بن عون، عن موسى الجهنيّ. قال: ونا خيثمه، نا أحمد بن حازم بن أبى غرزة، أنا أبو غسان مالك بن إسماعيل.

ح قال: ونا خيثمه، نا محمّد بن عوف، نا عليّ بن قادم، قالوا: نا جعفر بن زياد التّميميّ الأحمر، عن موسى الجهنيّ.

قال: ونا خيثمه، نا أحمد بن حازم، نا أبو غسان، نا مسعود بن سعيد الجعفّى، عن موسى الجهنيّ، قال: قلت لفاطمه ابنة عليّ: هل تحفظين من أبيك شيئاً؟ قالت: لا إلّا أنّ أسماء بنت عميس حدّثنى أنّ النّبيّ (ص) قال لعليّ: «أنت منى بمنزله هارون من موسى، إلّا أنّ

نه لا نبی بعدی».

أخبرنا أبو البركات عمر بن إبراهيم الزيدى، أنا أبو الفرج محمد بن أحمد بن علان بن الخازن، أنا القاضي أبو عبدالله محمد بن عبدالله بن الحسين الجعفي، نا أبو الحسن علي بن محمد بن هارون بن زياد الحميري، نا عبدالله بن سعيد، أنا أبو الأجلح، عن موسى الجهني، عن فاطمة ابنة علي، عن أسماء بنت عميس، قالت: سمعت رسول الله (ص) يقول لعلي: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبی بعدی».

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۱۳۹/۴۵ - ۱۴۰ رقم ۹۲۹۸ - ۹۳۰۱، ۹۳۰۳ - ۹۳۰۴

أخبرنا أبو محمد بن طاوس، أنا أبو منصور بن شكرويه، أنا إبراهيم بن عبدالله بن محمد، نا أبو عبدالله المحاملي، نا فضل بن سهل الأعرج، نا جعفر بن عون، أنا موسى الجهني، عن فاطمة بنت علي، عن أسماء بنت عميس، قالت: إنها سمعت النبي (ص) يقول:

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۲۴

«يا علي! أنت مني بمنزلة هارون من موسى، إلا «۱» أنه لا نبی بعدی».

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۲۷/۷۴ رقم ۱۵۲۶۴، تراجم النساء، ۲۹۸، مختصر ابن منظور، ۳۶۴/۲۰

ورواه أحمد بن حنبل عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال «۲» لعلي أيضاً يوم المؤاخاة «۲»: أنت مني بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبی بعدی «۳».

وقد صنف القاضي أبو القاسم علي بن المحسن «۴» بن علي التنوخي - وهو من أعيان رجالهم «۵» - كتاباً سماه «ذكر الزوايات عن النبي»، أنه قال لأمير المؤمنين علي بن أبي طالب: أنت مني بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبی بعدی، وبيان طرقها واختلاف وجوهها».

رأيت هذا الكتاب من نسخة نحو ثلاثين ورقة عتيقة عليها رواية، تاريخ الزوايا سنة خمس وأربعين وأربعمائة، وروى التنوخي حديث «۶» النبي صلى الله عليه وآله وسلم لعلي عليه السلام: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى»، عن عمر بن الخطاب وعن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام وسعد بن أبي وقاص وعبدالله بن مسعود وعبدالله بن عباس وجابر بن عبدالله الأنصاري وأبي هريرة وأبي سعيد الخدري وجابر بن سمرة ومالك بن حويرث والبراء ابن عازب وزيد بن أرقم وأبي رافع مولى رسول الله وعبدالله بن أبي أوفى وأخيه زيد «۷» ابن أبي أوفى «۷» وأبي سريحة وحذيفة بن أسيد وأنس بن مالك وأبي بريدة «۸» الأسلمي

(۱) - [في المختصر مكانه: وفي رواية: إلا ...].

(۲) (۲) [إثبات الهداة: لأمير المؤمنين عليه السلام].

(۳) - أحمد بن حنبل في مسنده: ۳/ ۳۲ و ۵۶ و ۷۴ و ۸۸ و ۹۴ و ۳۳۸ و ۱/ ۱۷۰ و ۱۷۳ و ۲۳۰.

(۴) - [إثبات الهداة: الحسن].

(۵) - [إثبات الهداة: علمائهم].

(۶) - [إثبات الهداة: قول].

(۷) (۷) [لم يرد في إثبات الهداة].

(۸) - [إثبات الهداة: برزة].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۲۵

وأبي أيوب الأنصاري وعقيل بن أبي طالب وحبيش بن جنادة التيمولي ومعوية بن أبي سفيان وأم سلمة زوجة النبي وأسماء بنت عميس وسعيد بن المسيب ومحمد بن علي بن الحسين عليهم السلام وحبيب بن أبي ثابت وفاطمة بنت علي «۱» وشرحيل بن سعد.

قال التّوخی: کلّهم عن النّبی صلی الله علیه و آله و سلم، ثمّ شرح الرّوايات بأسانیدها وطرقها محرّراً.

وقد ذکر الحاکم أبو نصر الحرّبی فی کتاب «التّحقیق لما احتجّ به أمير المؤمنین علیه السلام يوم الشّوری» وهذا الحاکم المذكور من أعیان الأربعة المذاهب، «۲» وقد كان أدرك حياة أبي العباس ابن عقده الحافظ، وكان وفاة ابن عقده سنة ثلاث وثلاثين وثلاثمائة «۲»، فذكر أنه روى قول النّبی صلی الله علیه و آله و سلم فی «۳» علیّ علیه السلام: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى» عن خلق كثير، ثمّ ذکر أنه رواه عن أبي بكر وعمر وعثمان وطلحة والزّبير وعبد الرحمن ابن عوف وسعد بن أبي وقاص والحسن بن علی بن أبي طالب وعبد الله بن عباس وعبد الله بن «۴» عمر بن الخطّاب وابن «۴» المنذر وأبي كعب «۲» وأبي اليقظان «۲» عمّار بن ياسر وجابر بن عبد الله الأنصاري وأبي سعيد الخدری ومالك بن حويرث وزيد بن أرقم والبراء بن عازب وأنس بن مالك وجابر بن سمرة وحشی «۵» بن جنادة ومعاوية بن أبي سفيان وبريدة الأسلمی وفاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وفاطمة بنت حمزة وأسماء بنت عميس وأروى بنت الحارث بن عبدالمطلب «۶» «۷».

ابن طاوس، الطرائف، / ۵۳- ۵۵ رقم ۵۰ / عنه: الحرّ العاملي، إثبات الهداة، ۲/ ۲۲۴- ۲۲۵

(۱) - [زاد فی إثبات الهداة: وجميل].

(۲) (۲) [لم يرد فی إثبات الهداة].

(۳) - [إثبات الهداة: لعلی].

(۴) (۴) [إثبات الهداة: عمرو بن].

(۵) - [إثبات الهداة: بشر].

(۶) - روى عن هؤلاء الرّواة من كتب القوم فی ذیل إحقاق الحقّ: ۵/ ۱۳۲ إلى ۲۳۵ وفي تاريخ ابن عساكر فی ترجمه الإمام علی بن أبي طالب: ۱/ ۲۸۲ إلى ۳۶۴.

(۷) - [زاد فی إثبات الهداة: قال: وروى الفقيه ابن المغازلی الشّافعی من ثمانی طرق، منها عن حذيفة بن أسيد الغفاري، عن النّبی صلی الله علیه و آله فی حديث طويل، قال: وإنّ علیاً منّي بمنزلة هارون من موسى].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۲۶

أخبرنا الشّیخ الإمام نجم الدّین عثمان بن موفّق الأذکانی بقراءة علیه بمدينة أسفراين يوم الاثنين الثالث والعشرين من جمادى الآخرة سنة خمس وستين وستمائه، بروايته عن والدي شيخ شيوخ الإسلام مقتدى الأنام سلطان الأولياء سعد الحقّ والدّين محمد بن المؤيد الحمويّ بروايته عن شيخه شيخ الإسلام نجم الدّين أبي الجناح أحمد بن عمر بن محمد بن عبد الله الخيوقيّ إجازة، قال: أنبأنا محمد بن عمر بن عليّ الطّوسيّ بقراءة علیه بنيسابور، أنبأنا أبو العباس أحمد بن أبي الفضل الشّقاني، أنبأنا أبو سعيد محمّد بن طلحة الجنازديّ، حدّثنا أبو القاسم السّيراج، حدّثنا محمد بن يعقوب، حدّثنا الحسن بن عليّ بن عفّان، حدّثنا يحيى بن فضل العبدیّ، حدّثنا الحسن بن صالح:

عن موسى الجهنيّ، عن فاطمة بنت عليّ علیه السلام، عن أسماء بنت عميس، قالت: قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی (صلوات الله علیه وآله): أنت منّي بمنزلة هارون من موسى، إلّا أنّه لا نبی بعدی.

الجوينی، فرائد السّمطين، ۱/ ۱۲۲ رقم ۸۵

وعن أسماء بنت عميس: أنّ رسول الله (ص) قال لعلی: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه ليس بعدی نبی». رواه أحمد والطبرانی، ورجال أحمد رجال الصّحيح غير فاطمة بنت عليّ وهي ثقة.

الهيثمی، مجمع الرّوائد (ط دار الفكر)، ۹/ ۱۳۸- ۱۳۹ رقم ۱۴۶۴۳

ومنها: حدیث ردّ الشّمس: حدّثنا جعفر بن أحمد بن سنان الواسطی، ثنا علی بن المنذر، ثنا محمّد بن فضیل، ثنا فضیل بن مرزوق، عن إبراهيم بن الحسن، عن فاطمة بنت علی، عن أسماء بنت عمیس، قالت: كان رسول الله (ص) إذا نزل عليه الوحي كاد يغشى عليه، فأنزل عليه يوماً وهو في حجر علي، فقال له رسول الله (ص): «صليت العصر يا علي؟» قال: لا يا رسول الله، فدعا الله فردّ عليه الشّمس حتّى صلى العصر، قالت:

فرأيت الشّمس طلعت بعدما غابت حين ردت حتّى صلى العصر.

الطبراني، المعجم الكبير، ۲۴ / ۱۵۲ رقم ۳۹۱

قال: أخبرني أبو عبيد الله «۱» محمّد بن عمران المرزبانى، قال: حدّثنا أبو بكر أحمد بن

(۱) - [إثبات الهداء: عبد الله].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۲۷

محمّد بن عيسى المكي «۱»، قال: حدّثنا الشيخ الصّالح أبو عبد الرحمن عبد الله بن محمّد بن حنبل، قال: أخبرت عن عبد الرحمن بن شريك، عن أبيه، قال: حدّثنا عروة بن عبد الله ابن قشير الجعفي «۲» «۳» قال: دخلت على فاطمة بنت علي بن أبي طالب عليه السلام وهي عجوز كبيرة، وفي عنقها خرز [ة]، وفي يدها مسكتان «۴»، فقالت: يكره للنساء أن يتشبهن بالرجال، ثمّ قالت: حدّثتني «۳» أسماء بنت عميس، قالت: أوحى الله إلى نبيّه محمّد صلى الله عليه وآله فتغشاه الوحي، فستره علي بن أبي طالب (صلوات الله عليه) بثوبه حتّى غابت الشّمس، فلما سرى عنه عليه السلام «۵»، قال: يا علي! ما صليت العصر؟ قال: لا يا رسول الله، شغلت عنها بك، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: اللهم اردد الشّمس على علي بن أبي طالب عليه السلام، وقد كانت غابت، فرجعت حتّى بلغت الشّمس حجرتي ونصف المسجد.

المفيد، الأمالي، / ۹۴ رقم ۳/ عنه: المجلسي، البحار، ۴۱ / ۱۷۶ - ۱۷۷، الحرّ العاملي، إثبات الهداء، ۱ / ۳۹۰ رقم ۵۹۱

أخبرنا أبو محمّد بن طاوس، أنا عاصم بن الحسن، أخبرنا أبو عمر بن مهدى، أبو العباس بن عقدة، نا أحمد بن يحيى الصّوفى، نا عبد الرحمن بن شريك، حدّثتني أبي، عن عروة بن عبد الله بن قشير، قال: دخلت على فاطمة بنت علي، فرأيت في عنقها خرز، ورأيت في يديها مسكتين غليظتين وهي عجوز كبيرة، فقلت لها: ما هذا؟ فقالت: إنّه

(۱) - عنوانه الخطيب في التاريخ، ونقل عن الدارقطني أنّه قال: لا بأس به. وشيخه أبو عبد الرحمن عبد الله ابن محمّد بن أحمد بن حنبل البغداديّ عنوانه ابن حجر في تهذيب التهذيب وأطراه.

(۲) - هو عروة بن عبد الله بن قشير - بالقاف والمعجمة، مصغراً - الجعفيّ أبو مهل - بفتح الميم والهاء وتخفيف اللّام - ثقة (التقريب). وصحف في النسخ ب «عروة بن عبيد الله بن بشير الجعفيّ». وفي الجامع: «عروة بن عبد الله ابن بشير».

(۳-۳) [إثبات الهداء: عن فاطمة بنت علي، عن].

(۴) - الخرز - بفتحيتين - ما ينظم في السلك من الجذع والودع، والواحدة «خرزة». والمسكة - بالتحريك - السوار والخلخال.

(۵) - أي زال عنه - بالبناء المجهول -.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۲۸

يكره للمرأة أن تتشبه بالرجال.

ثمّ حدّثتني أنّ أسماء بنت عميس حدّثتها أنّ علي بن أبي طالب رضی الله عنه دفع إلى نبيّ الله (ص) وقد أوحى إليه، فجلّله بثوبه، فلم - يزل كذلك حتّى أدبرت الشّمس - تقول: غابت أو كادت أن تغيب، ثمّ إنّ نبيّ الله (ص) سرى عنه، فقال: «أصليت يا علي؟»

قال: لا، فقال النَّبِيُّ (ص): «اللَّهُمَّ رُدَّ عَلَيَّ الشَّمْسَ»، فرجعت الشَّمْسُ حَتَّى بَلَغَتْ نِصْفَ الْمَسْجِدِ.

قال عبدالرحمان: قال أبي: وحدثني موسى الجهني نحوه.

هذا حديث منكر، وفيه غير واحد من المجاهيل.

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۴۵/ ۲۳۹ رقم ۹۵۹۰

أخبرنا أبو القاسم ابن السمرقندي، أنا أحمد بن علي بن الحسن وأحمد بن محمد بن إبراهيم.

ح وأخبرنا أبو عبدالله محمد بن أحمد، أنا أبي أبو طاهر.

قالا: أنا إسماعيل بن الحسن بن عبدالله بن الهيثم، نا أبو العباس أحمد بن محمد بن سعيد ابن عقده، نا أحمد بن يحيى بن زكريا،

وفضل بن الحسن بن زيد، قالا: نا عبدالرحمان ابن شريك، حدثني أبي «۱»، عن عروة بن عبدالله بن قشير، قال: دخلت على فاطمة

بنت علي بن أبي طالب، فرأيت في عنقها خرزة، ورأيت في يديها مسكتين «۲»، وهي عجوز كبيرة، فقلت لها: ما هذا؟ فقالت: إنه يكره

للمرأة أن تشبه بالرجال.

ثم حدثتني أن أسماء بنت عميس حدثتها أن علي بن أبي طالب دفع «۳» إلى نبي الله (ص)، وقد أوحى إليه فجعله بثوبه، فلم يزل

كذلك حتى أدبرت الشمس - يقول: غابت - قالت: فلما سرى عن النبي «۴» (ص) رفع رأسه، فقال: «صليت يا علي العصر؟» قال: لا،

(۱) - [إلى هنا لم يرد في المختصر].

(۲) - المسكة - بالتحريك - السوار من قرون أوعاج. والجمع: مسك. وفي الحديث: «أنه رأى على عائشة (رضي الله عنها) مسكتين

من فضة»، اللسان: «مسك».

(۳) - دفع فلان إلى فلان أي انتهى إليه. اللسان: «دفع».

(۴) - [في المختصر: بالنبي].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۲۹

قال: فقال رسول الله (ص): «اللَّهُمَّ رُدَّهَا عَلَيَّ». قالت أسماء: فوالله لنظرت إليها بيضاء على هذا الجبل، حتى صلت، فرأيتها طلعت

حتى صارت في وسط المسجد.

قال: ونا أحمد بن يحيى، نا عبدالرحمان، قال: قال أبي: وحدثني موسى الجهني نحوه.

رواه إبراهيم بن الحسن، عن فاطمة بنت الحسين، عن أسماء بنت عميس.

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۷۴/ ۲۷ - ۲۸ رقم ۱۵۲۶۵، تراجم النساء، ۲۹۸، مختصر ابن منظور، ۲۰/ ۳۶۴

كما أخبرنا بقيّة السلف محمد بن سعيد بن الموفق بن علي بن جعفر النيسابوري ببغداد، عن أبي زرعة طاهر بن الحافظ أبي الفضل بن

محمد بن طاهر المقدسي، عن أحمد بن علي بن عبدالله بن خلف الشيرازي، عن الإمام الحافظ أبي عبدالله محمد بن عبدالله بن نعيم

بن الحكم النيسابوري، قال: حدثني عبدالله بن حامد بن ماهان، حدثنا أبو بكر محمد بن جعفر، حدثنا محمد بن عبيد الكندي، حدثنا

عبدالرحمان بن شريك، قال: حدثني أبي، عن عروة، عن عبدالله، قال: دخلت على فاطمة بنت علي عليه السلام فرأيت في عنقها

خرزة، ورأيت في يديها مسكتين غليظتين، وهي عجوز كبيرة، فقلت لها:

ما هذا؟ قالت: إنه يكره للمرأة أن تشبه بالرجال.

ثم حدثتني عن أسماء بنت عميس حديثها أن علياً عليه السلام دفع إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم وقد أوحى إليه يجعله بثوبه

فلم يزل كذلك حتى أدبرت الشمس - يقول: غابت أو كادت تغيب -.

ثم إن نبي الله سري عنه، فقال: أصليت يا علي؟ قال: لا، فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم: اللَّهُمَّ رُدَّ الشَّمْسَ عَلَيَّ، فرجعت

الشَّمس حتى بلغت نصف المسجد.

قال: أبى، وحدثنى به موسى الجهننى، عن فاطمة بنت على عليه السلام مثله.

قلت: هكذا ذكره الحاكم فى تاريخ نيسابور فى هذه الترجمة، وقد أملاه أبو منصور أحمد بن شعيب بن صالح البخارى ببغداد فى جامع المنصور فى ملأ من أهل الحديث.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۳۰

أخبرنا عبدالله بن عمر الليثى، أخبرنا أبو الوقت عبدالأول ابن عيسى بن شعيب السحرى، أخبرنا أبو عيسى سعيد بن أبى أحمد المعلم فى سنة ثلاث وستين وأربعمائة، قال: أخبرنا الأمير أبو أحمد خلف بن أحمد بن محمد بن الليث بن خلف بن فرقد العرنى مولى أمير المؤمنين - قدم علينا بهراة سنة ۳۴۳- قال: أخبرنا الإمام أبو منصور البخارى، قال: حدّثنا حامد بن سهل، قال: حدّثنا يحيى بن سليمان بن نضلة، قال: حدّثنى إبراهيم ابن محمّد، عن عبدالله بن الحسن، عن فاطمة بنت على، عن أمّ حسن بنت على، عن أسماء بنت عميس، قالت: أمر رسول الله صلى الله عليه وآله علياً يوم خيبر أن يقسم الغنائم على الناس، فشغل عن الصّلاة حتى كادت الشَّمس تغرب، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لعلّى: صليت العصر؟ قال: لا يا رسول الله، شغلنى ما أمرتنى، فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله أن تردّ عليه الشَّمس حتى يصلّى على عليه السلام، فأقبلت الشَّمس ولها حفيف كحفيف المنشار إذا وقع فى الخشب حتى توسّطت مسجد خيبر، فقام على عليه السلام فصلّى، فلما فرغ على عليه السلام من صلاته غربت الشَّمس.

الكنجى، كفاية الطالب، / ۳۸۴- ۳۸۵

أبنا الشيخ شرف الدّين أبو الفضل أحمد بن هبة الله بن أحمد بن محمّد بن الحسن بن عساكر، بروايته عن أمّ المؤيّد بنت أبى القاسم بن الحسن إجازة، قالت: أبنا أبو القاسم [زاهر] بن طاهر [الشّحامى] العدل إجازة.

حيلولة: وأخبرنا الشيخ عبدالحافظ بن بدران بقراءتى عليه بنابلس، أبنا القاضى عبدالصّمد بن محمّد بن الفضل الأنصارى إجازة، أبنا أبو عبدالله محمّد بن الفضل الفراوى، قالوا: أبنا الإمام أبو بكر أحمد بن الحسين، أبنا الإمام الحاكم أبو عبدالله محمّد بن عبدالله البيهق، قال: أبنا أبو زكريا القشيرى «۱»، حدّثنا أبو عمرو أحمد بن نصر، حدّثنا عبّاد «۲» بن يعقوب الرّواجنى، أبنا على بن هاشم بن البريد، عن عبدالرحمان بن عبدالله

(۱)- كذا فى نسخة السيّد على نقى، وفى مخطوطة طهران: «العبرى».

(۲)- [فى الأربعين مكانه: وبه قال الحاكم: أخبرنا أبو زكريا العبرى، أبنا أبو عمرو أحمد بن نصر بن إبراهيم الحافظ، أبنا عبّاد ...].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۳۱

ابن دينار، عن على بن حسن «۱» بن حسن «۱» «۲»، عن فاطمة بنت بنت عميس «۳» [قالت] على، عن أسماء:

إنّ النّبى (ص) كان [يوحى إليه ورأسه] «۳» فى حجر على فكره [على] أن يحركه حتى غابت الشَّمس ولم يصلّ العصر، ففرغ رسول الله (ص) وذكر على أنّه لم يصلّ العصر، فدعا رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] له أن يردّ عليه الشَّمس، فأقبلت الشَّمس لها خوار حتى ارتفعت على قدر ما كانت فى وقت العصر، قالت: فصلّى [على] ثم رجعت «۴».

الجوينى، فرائد السّمطين، ۱/ ۱۸۳ رقم ۱۴۶/ مثله أبو الخير القزوينى، الأربعين (من تراثنا العدد الأوّل)، / ۱۱۱- ۱۱۲

وبه قال الحاكم: حدّثنى عبدالله بن حامد، أبنا أبو بكر محمّد بن جعفر، أبنا محمّد ابن عبيد الكندى، أبنا عبدالرحمان بن شريك، حدّثنى أبى، عن عروة بن عبدالله، قال:

دخلت على فاطمة بنت على، فرأيت فى عنقها خرزه، ورأيت فى يديها مسكتين غليظتين، وهى عجوز كبيرة، فقلت لها: ما هذا؟ فقالت: إنّ يكره للمرأة أن تشبّه بالرّجال.



ثم حدَّثتني عن أسماء بنت عميس حديثها: إنَّ عليَّ بن أبي طالب دفع إلى نبيِّ (الله) (ص)، وقد أوحى إليه يجلِّه بثوبه، فلم يزل كذلك حتَّى أدبرت الشَّمس - تقول: غابت الشَّمس - أو كادت أن تغيب.

ثم أنَّ نبيَّ الله (ص) سُرى عنه، فقال: أصليت يا عليُّ؟ قال: لا، فقال النبيُّ (ص): أَللَّهِمَّ رُدِّ الشَّمس على عليِّ، فرجعت الشَّمس حتَّى بلغت نصف المسجد.

أبو الخير القزويني، الأربعين (من تراثنا العدد الأوَّل)، ۱۱۲ / رقم ۲۵

(۱) (۱) [لم يرد في الأربعين].

(۲) - كذا في نسخة السيّد علي نقى، وفي مخطوطة طهران: «عن عليِّ بن حسين بن حسن ...». ورواه أيضاً الحسكاني في الحديث: (۵) من رسالة ردِّ الشَّمس.

(۳-۳) [الأربعين: إنَّ رأس رسول الله صَلَّى الله عليه كان].

(۴) - ورواه أيضاً في الباب: (۶۱) من علل الشرائع: ج ۲ ص ۳۵۱. ط التجف. ورواه مع الحديث التّالي في الباب: (۱۰۹) من بحار الأنوار: ج ۴۱ ص ۱۶۶، ط ۲، وفي ط ۱: ج ۹ ص ۱۰۰.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۳۲

وعن أسماء بنت عميس: أنَّ رسول الله (ص) صَلَّى الظَّهر بالصَّهباء، ثمَّ أرسل عليّاً في حاجته، فرجع وقد صَلَّى النبيُّ (ص) العصر، فوضع النبيُّ (ص) رأسه في حجر عليِّ فنام فلم يحركه حتَّى غابت الشَّمس، فقال [النبيُّ (ص)]: «أَللَّهِمَّ إنَّ عبدك عليّاً احتبس بنفسه على نبيِّه فرُدِّ عليه الشَّمس»، قالت أسماء: فطلعت عليه الشَّمس حتَّى وقفت على الجبال وعلى الأرض وقام عليٌّ فتوضأ وصَلَّى العصر، ثمَّ غابت في ذلك بالصَّهباء.

وفي رواية عنها أيضاً، قالت: كان رسول الله (ص) إذا نزل عليه الوحي يكاد يغشى عليه فأنزل عليه يوماً وهو في حجر عليِّ، فقال له رسول الله (ص): «صليت العصر؟» قال: لا يا رسول الله، فدعا الله فرُدِّ عليه الشَّمس حتَّى صَلَّى العصر، قالت: فرأيت الشَّمس طلعت بعدما غابت حين رُدَّت حتَّى صَلَّى العصر.

رواه كلّ الطّبرانيّ بأسانيد ورجال أحدها رجال الصَّحيح عن إبراهيم بن حسن وهو ثقة وثقه ابن حبان، وفاطمة بنت عليِّ بن أبي طالب: لم أعرفها.

الهيثمى، مجمع الزوائد (ط دار الفكر)، ۸ / ۵۲۴ - ۵۲۵ رقم ۱۴۰۹۶ - ۱۴۰۹۷

ومنها: وعن فاطمة بنت عليِّ، أنها قالت: ما مات عبد الله بن عمر حتَّى تاب عن تخلفه عن عليِّ عليه السلام.

عن عبد الله بن عمر، أنه قال: كان يقول: ما أسى على شيء من أمور الدنيا إلّا أن أكون قد قاتلنا الفئة الباغية مع عليِّ بن أبي طالب عليه السلام.

وعنه، أنه قال: ما أسى على شيء إلّا على ظماء الهواجر، وإنّي لم أكن قاتلت مع عليِّ عليه السلام الفئة الباغية.

القاضي التّعمان، شرح الأخبار، ۲ / ۷۲ رقم ۴۳۷ - ۴۳۹

ومنها: محمّد بن يحيى، عن عبد الله بن محمّد بن عيسى، عن عليِّ بن الحكم، عن أبان ابن عثمان، عن أبي بصير، عن فاطمة بنت عليِّ، عن أمّامه بنت أبي العاص بن الرّبيع وأمّها زينب بنت رسول الله صَلَّى الله عليه وآله قالت: أتاني أمير المؤمنين عليِّ عليه السلام في شهر رمضان فأتى بعشاء وتمر وكماة فأكل عليه السلام وكان يحبّ الكماة.

الكليني، الفروع من الكافي، ۶ / ۳۶۹ رقم ۱ / عنه: المجلسي، البحار، ۴۱ / ۱۵۸ - ۱۵۹

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۳۳

ومنها: محمّد بن الحسن، و عثمان بن حامد، قالوا: حدّثنا محمّد بن یزداد، عن محمّد بن الحسین، عن موسی بن یسار، عن عبد الله بن الزبیر، عن عبد الله بن شریک، قال: دخلنا علی ابي جعفر علیه السلام يوم النحر وهو متکئ، وقد أرسل إلى الحلاق، فقعدت بين يديه، إذ دخل عليه شيخ من أهل الكوفة، فتناول يده ليقبلها فمنعه، ثم قال: من أنت؟ قال: أنا أبو الحكم بن المختار بن أبي عبيد الثقفي، وكان متباعدًا من أبي جعفر عليه السلام فمدّ يده إليه حتى كاد يقعه في حجره بعد منعه يده.

ثم قال: أصلحك الله! إن الناس قد أكثروا في أبي وقالوا، والقول والله قولك، قال:

وأى شيء يقولون؟ قال: يقولون كذاب، ولا تأمرني بشيء إلا قبلته.

فقال: سبحان الله! أخبرني أبي، والله أن مهر أمي كان مما بعث به المختار، أو لم بين دورنا؟ وقتل قاتلنا؟ وطلب بدمائنا؟ فرحمه الله. وأخبرني أبي، والله أنه كان ليسمر عند فاطمة بنت علي يمهدا الفراش؛ ويثني لها الوسائد ومنها أصاب الحديد، رحم الله أباك، رحم الله أباك؛ ما ترك لنا حقًا عند أحد إلا طلبه، قتل قاتلنا، وطلب بدمائنا. (۱)

(۱) - ایضاً به سند معتبر از عبد الله بن شریک روایت کرده‌اند که گفت: در روز عید اضحی رفتیم به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام در منی و حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را برترشد. چون در خدمت آن جناب نشستیم، مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست آن حضرت را گرفت که بیوسد. آن جناب مانع شد و پرسید: «تو کیستی؟» گفت: «منم حکم، پسر مختار.»

حضرت او را طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشانید. پس آن مرد گفت: «مردم در باب پدر من گفت و گو بسیار می کنند و من می خواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمایی در حق او اعتقاد کنم.» آن جناب پرسید: «مردم چه می گویند؟»

گفت: «می گویند که دروغگو بود و هرچه بفرمایی من در حق او اعتقاد خواهم کرد.»

حضرت فرمود: «سبحان الله! به خدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود؛ و او خانه‌های خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت، و خون‌های ما را طلب کرد. پس خدا رحمت کند او را. به خدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین بودم که می گفت: خدا رحمت کند پدر تو را که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت؛ مگر آن که طلب کرد آن را و طلب خون‌های ما کرد و کشندگان ما را کشت.»

مجلسی، جلاء العیون، ۸۰۴

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۳۴

الکشی (ط مؤسسه آل البيت)، ۱ / ۳۴۰ رقم ۱۹۹ / عنه: المجلسی، البحار، ۴۵ / ۳۴۳

وروی المرزبانی، یاسناده عن جعفر بن محمّد الصّیادق علیهما السلام، أنه قال: ما اکتحلت هاشمیة ولا اختضبت، ولا رئی فی دار هاشمی دخان خمس حجج (۱)، حتی قُتل عبيد الله ابن زیاد - لعنه الله -.

وعن (۲) عبد الله بن محمّد (۳) بن أبي سعيد، عن أبي العیناء، عن يحيى بن (۴) راشد، قال:

قالت فاطمة بنت علي (۲): ما تحنّت امرأة منا ولا أجالت فی عینها مردوواً ولا امتشطت حتى بعث المختار رأس عبيد الله بن زیاد.

ابن نما، ذوب النّصار، ۱۴۴ - ۱۴۵ / عنه المجلسی، البحار، ۴۵ / ۳۸۶؛ البحرانی، العوالم، ۱۷ / ۷۰۷؛ البهبهانی، الدّمعّة السّاکبة، ۵ / ۳۵۹؛ الدّربندی، أسرار الشّهادة، ۵۶۱؛ القزوينی، تظلم الزّهراء، ۳۴۲؛ المازندرانی، معالی السّبطين، ۲ / ۲۶۱؛ الأمين، أعيان الشّیعة، ۱ / ۵۸۷،

أصدق الأخبار (ط «۱») / ۹۱ (ط «۲») / ۱۱۵

قالت فاطمة بنت علي: ما تحنّت امرأة منّا ولا غسلت رأسها ولا امتشطت ولا أجالت فی عینها مردوواً، حتى بعث المختار إلینا برأس

عبیدالله بن زیاد.

القزوینی، تظلم الزهراء، / ۳۴۹

أخبرنا أبو الفتح الماهاني، أنا شجاع بن علي، أنا محمّد بن إسحاق، أنا أحمد بن مهران الفارسي، نا الربيع بن سليمان، نا أسد بن موسى، نا ورقاء، عن عطاء بن السائب قال:

دخلتُ على أمّ كلثوم فقالت: إن هُرْمُزَ أو كيسان، حدّثنا أنّ النَّبِيَّ (ص) قال: «إِنَّا لَا نَأْكُلُ الصَّدَقَةَ».

رواه عليّ بن عابس عن عطاء فقال: عن فاطمة بنت عليّ، أو أمّ كلثوم - بالشكّ -

(۱) - [الأعيان: سنين].

(۲) (۲) [في الأعيان وأصدق الأخبار: فاطمة بنت عليّ أمير المؤمنين عليه السلام أنها قالت:].

(۳) - [في تظلم الزهراء مكانه: عن رسالته جعفر بن محمد ...، وفي المعالي: عن عبد الله بن محمد ...].

(۴) - [العوامل: أبي].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۳۵

وكنى هُرْمُزَ أبا كيسان.

أخبرنا أبو سهل بن سعدويه عبد الرحمان بن أحمد بن الحسن، أنا جعفر بن عبد الله، نا محمد بن هارون، نا أحمد بن عبد الرحمان، ثنا عمّي - يعني ابن وهب - نا عليّ بن عتيّاس عن عطاء بن السائب، عن فاطمة بنت عليّ، أو أمّ كلثوم بنت عليّ قالت: سمعتُ مولى لنا يُقال له هُرْمُزُ يُكنى أبا كيسان قال: سمعتُ رسول الله (ص) يقول: «إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ لَا تَحِلُّ لَنَا الصَّدَقَةُ، وَإِنَّ مَوَالِينَا مِنْ أَنْفُسِنَا، فَلَا تَأْكُلُوا الصَّدَقَةَ».

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۴/ ۱۹۶ رقم ۲۹

ومنها: أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد الباقي، أنا أبو الحسن عليّ بن إبراهيم بن عيسى - قراءةً عليه وأنا حاضر - نا أبو بكر بن مالك - إملاء - نا محمود بن محمّد الواسطيّ - بواسط - نا أبو سعيد الأشجع، نا تليد بن سليمان، عن أبي الجحّاف، عن محمّد بن عمرو الهاشميّ، عن زينب بنت عليّ، عن فاطمة بنت محمّد صلّى الله عليهما، قالت: نظر النَّبِيُّ (ص) إلى عليّ، فقال: «هذا في الجنة».

أخبرنا أبو القاسم بن السيمرقيّ، أنا أبو الحسين بن القنور، أنا أبو الحسين ابن أخي ميمى، أنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانيّ، نا عليّ بن الحسين بن عبيد، نا إسماعيل بن أبان، نا سعد بن طالب أبو علام الشيبانيّ، عن جابر بن يزيد، عن محمّد بن عليّ، قال: سألت أم سلمة زوج النَّبِيِّ (ص) عن عليّ، فقالت: سمعت النَّبِيَّ (ص) يقول: «إِنَّ عَلِيًّا وَشِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

رواه أبو الجحّاف، عن محمّد بن عليّ، عن فاطمة بنت عليّ، عن أم سلمة.

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۴۵/ ۲۵۳ - ۲۵۴ رقم ۹۶۲۸ - ۹۶۲۹

ومنها: أخبرنا أبو عليّ بن السبّط، وأبو غالب بن البنا، قالوا: أنا أبو محمّد الجوهريّ، أنا أبو العباس محمّد بن نصر بن أحمد بن مكرم المعدّل، نا عبد الرحمان بن سعيد بن الأصبهانيّ، نا العباس بن محمّد، نا شبابة بن سوار، نا المسور بن الصّلت، قال: سمعت

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۳۶

فاطمة بنت عليّ تحدّث عن أبيها عليّ بن أبي طالب رضی الله عنه، قال: يهلك فيّ رجلان: محبّ مفرط، وعدوّ مبغض، فمن استطاع منكم أن لا يكون واحدهُ منهما فليفعل.

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۴۵/ ۲۲۵ - ۲۲۶

ومنها: أخبرنا أبو بكر اللّفتوانيّ، أنا أبو عمرو بن منده، أنا أبو محمّد بن يوه، أنا أبو الحسن اللّبنانيّ، نا أبو بكر بن أبي الدّنيا، حدّثني

محمّد بن الحسین، نا إسماعیل بن أبان الوراق، عن جَبَّان بن علی، عن رزین بیاع الأنماط، عن فاطمة بنت علی بن أبی طالب، قالت: شکوت إلى محمّد بن علی کثرة السّهر والفکر، فقال: اجعلی سهرک وفکرک فی ذکر الموت. قالت: ففعلت، فذهب عني السّهر والفکر.

ابن عساکر، تاریخ دمشق، ۲۸/۷۴ - ۲۹، تراجم النساء، / ۳۰۰؛ مختصر ابن منظور، ۲۰ / ۳۶۴

ومنها: وعن أمّ سلمة (رضی الله عنها) قالت: أخذ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بيد علی رضی الله عنه بغدير خم فرفعها حتى رأينا بياض إبطه، فقال: «من كنت مولاه، فعلي مولاه» - الحديث - وفيه: ثم قال: «يا أيها الناس! إنني مخلف فيكم الثقلين: كتاب الله، وعترتي، ولن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض» (۱).

أخرجه ابن عقدة من حديث عروة بن خارجه، عن فاطمة بنت علي عنها به.

الشمهودي، جواهر العقدين، / ۲۴۰

عن حسين بن عبد الله قال: دخلت على فاطمة بنت علي وعليها مسكة من عاج وفي عنقها خيط من خرز، فقالت: إن أبي حدثنني أن رسول الله (ص) كره التعطل (۲) للنساء. (سمويه).

المتقى الهندي، كنز العمال، ۶ / ۶۹۷ رقم ۱۷۴۶۰

(۱) - أورده البلخي في ينابيع المودة ص ۴۰.

(۲) - التعطل: ومنه حديث عائشة رضي عنها: «كرهت أن تصلي المرأة عطلا، ولو أن تعلق في عنقها خيطاً، وحديثها الآخر ذكر لها امرأة ماتت فقالت: عطّلوها أي انزعوا حليها واجعلوها عاطلة. عطلت المرأة إذا انزعت حليها» (النهاية ۳ / ۲۵۷).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۳۷

من روى عنها:

من روت عنهم:

وقد بقيت فاطمة بنت علي وروى عنها.

ابن سعد، الطبقات، ۸ / ۳۴۱ عنه: ابن عساکر، تاریخ دمشق، ۲۸ / ۷۴، تراجم النساء، / ۲۹۹

عيسى بن عثمان: رأى فاطمة بنت علي (رضي الله عنهما)، قاله عبد الله بن جعفر، حدثنا عبيد الله، عن عبد الكريم (۱).

عيسى بن عثمان: سمعت [فاطمة] (۲) بنت علي، روى عنه أرى زيد بن أبي أنيسة (۳)؛ منقطع.

البخاري، التاريخ، ۶ / ۳۹۵، ۴۰۳ رقم ۲۷۵۸، ۲۷۸۷

من روى من النساء عن الحسن بن علي عليه السلام: فاطمة بنت علي عليه السلام.

البرقي، الرجال، / ۶۱ - ۶۲

تروى عن أبيها، روى عنها أهل المدينة وأهل الكوفة.

ابن حبان، الثقات، ۵ / ۳۰۱

روت عن أسماء بنت عميس، وأخيها محمد بن الحنفية.

روى عنها الحارث بن كعب الكوفي، ورزین بیاع الأنماط، وأبو مهل عروة بن عبد الله ابن قشير، والحكم بن عبد الرحمن بن أبي نعيم، وعيسى بن عثمان، وموسى الجهني.

أخبرنا أبو البركات الأنماطي، أنا أبو الحسين (۴) الطيوري، أنا الحسين بن جعفر ومحمد ابن الحسن، وأحمد بن محمد العتيقي (۵).

- (۱) - وهو الجزری، صرح به ابن ابی حاتم.
- (۲) - ما بین المربعین ساقط من الأصل ولا بد منه.
- (۳) - قال ابن ابی حاتم: رأى فاطمة بنت علی، روى عنه عبدالکرم الجزری.
- (۴) - [زاد فی تراجم النساء: ابن].
- (۵) - فی سن: «العتقی».
- موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۳۸
- ح وأخبرنا أبو عبدالله البلخى، أنا ثابت بن بندار، أنا الحسين بن جعفر، قالوا: أنا الوليد، أنا علي بن أحمد، أنا صالح بن أحمد، حدثني أبي، قال: فاطمة بنت علي لم تسمع من أبيها شيئاً.
- ابن عساکر، تاریخ دمشق، ۲۷/۲۹، تراجم النساء، ۲۹۷/۳۰۰
- روت عن أبيها «۱» علي بن أبي طالب (س نق) «۱» وقيل: لم تسمع منه، وعن أخيها «۱» محمد بن علي «۱» ابن الحنفية وأسماء بنت عميس.
- روى «۲» عنها: الحارث بن كعب الكوفي، والحكم بن عبدالرحمان بن أبي نعيم البجلي «۳»، ورزين بن يباع الأنماط، وعروة بن عبدالله بن قشير، وعيسى بن عثمان، وموسى الجهني (س) «۳»، ونافع بن أبي نعم القارئ.
- [...] وقال موسى الجهني: دخلت على فاطمة بنت علي وهي ابنة ست وثمانين سنة، فقلت لها: تحفظين عن أبيك شيئاً؟ قالت: لا.
- المزى، تهذيب الكمال، ۳/ ۲۶۱، ۲۶۲/ مثله ابن حجر، تهذيب التهذيب، ۱۲/ ۴۴۳
- روى لها النسائي، وابن ماجه فى «التفسير».
- المزى، تهذيب الكمال، ۳۵/ ۲۶۲
- (س- الحكم) بن عبدالرحمان بن أبي نعم «۴» البجلي الكوفي. روى عن أبيه وفاطمة بنت علي بن أبي طالب وعبادة بن الوليد وشرحيل بن سعد وزرارة بن عبدالله بن أبي أسيد. وعنه مروان بن معاوية وعبدالله بن داود الخريبي ويونس بن بكير ومحمد بن ربيعة وعلي بن هاشم بن البريد وشهاب بن خراش وأبو نعيم. قال إسحاق بن منصور،

(۱) (۱) [لم يرد فى تهذيب التهذيب].

(۲) - [تهذيب التهذيب: و].

(۳) - [لم يرد فى تهذيب التهذيب].

(۴) - فى التقريب (أبو نعم) بضم التون وسكون المهملة ۱۲.

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۳۹

عن يحيى: ضعيف. وقال أبو حاتم: صالح الحديث وذكره ابن حبان فى الثقات.

ابن حجر، تهذيب التهذيب، ۲/ ۴۳۱ رقم ۷۵۳

(ت- كثير) بن إسماعيل ويقال ابن نافع النواء «۱» أبو إسماعيل التميمي مولى بنى تيم الله الكوفي. روى عن أبي جعفر «۲» وعطية العوفى وأبي إدريس المرهبي وجميع بن عمير ومحمد ابن بشر الهمداني وفاطمة بنت علي بن أبي طالب وجماعة.

ابن حجر، تهذيب التهذيب، ۸/ ۴۱۱

(معمّر) بن يحيى بن سام بن موسى الصّبّى الكوفى. وقد ينسب إلى جدّه ويقال معمّر بالتشديد. روى عن أخيه وأبي جعفر محمد بن

علی بن الحسین و فاطمة بنت علی بن ابی طالب.

(م ت س ق - موسی) بن عبدالله و يقال ابن عبدالرحمان الجهني أبو سلمة و يقال أبو عبدالله الكوفي. روى عنه زيد بن وهب وأبي بردة بن أبي موسى ومصعب بن سعد و فاطمة بنت علي وعبدالرحمان بن أبي ليلى وأبي زرعة بن عمرو بن جرير والشعبي ومجاهد و نافع مولى ابن عمر وعدة.

(فق - نافع) بن عبدالرحمان بن أبي نعيم القارئ المدني مولى بنى ليث وقيل مولى جعونة أصله من أصبهان يكنى أبا رويم و يقال أبو عبدالرحمان وقد ينسب إلى جدّه.

روى عن فاطمة بنت علي بن أبي طالب وزيد بن أسلم وأبي الزناد وعامر بن عبدالله بن الزبير ومحمد بن يحيى بن حبان و نافع مولى ابن عمر والأعرج و صفوان بن سليم و ربيعة وغيرهم.

ابن حجر، تهذيب التهذيب، ۱۰ / ۲۴۹، ۳۵۴، ۴۰۷ رقم ۴۴۴، ۶۳۲، ۷۳۲

روى عنها [أسماء بنت عميس]: ابنها عبدالله بن جعفر وابن ابنها القاسم بن محمد ابن أبي بكر وابن أختها عبدالله بن عباس وابن أختها الأخرى عبدالله بن شداد بن الهاد و بنت ابنها أمّ عون بنت محمد بن جعفر وسعيد بن المسيب و فاطمة بنت علي وأبو يزيد المدني وآخرون.

ابن حجر، تهذيب التهذيب، ۱۲ / ۳۹۸ - ۳۹۹

(۱) - التواء بفتح التّون المشدّدة.

(۲) - أبو جعفر هو محمد بن علي بن الحسين.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۴۰

رواية من راويات الحديث، روت عن أبيها وقيل: لم تسمع منه. وروت عن أخيها محمد بن الحنفية وأسماء بنت عميس. وروى عنها الحارث بن كعب الكوفي والحكم بن عبدالرحمان بن أبي نعيم، ورزين بن يعان الأنماط، وعروة بن عبيدالله بن قشير، وعيسى بن عثمان، وموسى الجهني، و نافع بن أبي نعم القاري. وروى لها النسائي. (۱)

كحالة، أعلام النساء، ۴ / ۸۱

(۱) - چنانچه در اعلام النساء از تاریخ طبری و تذهیب ذهبی و تاریخ ابن عساکر و جامع التحصیل علائی و طبقات ابن سعد و الکمال فی معرفة الرجال تألیف عبدالغنی مقدسی و تهذیب التهذیب عسقلانی و السمط الثمین محب طبری نقل می کند که: این مخدّره از راویات حدیث بوده. از پدرش امیر المؤمنین و از برادرش محمد بن الحنفیه و اسماء بنت عمیس روایت دارد و جماعت کثیری از او روایت دارند که از جمله آنها حارث بن کعب کوفی و حکم بن عبدالرحمان بن ابی نعم و رزین بن یعیان الانماط و عروة بن عبيدالله بن قشير و عيسى بن عثمان و موسى الجهني و نافع بن ابی نعم القاری و نسائی روایت او را نقل کرده اند.

محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳ / ۳۷ - ۳۸

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۴۱

### وفاتها عليها السلام

محمّد بن الحسن، عن علي بن الأسباط، عن حسن بن شجرة، قال: حدّثني عنبسة العابد: أنّ فاطمة بنت علي مدّ لها في العمر حتّى رآها أبو عبدالله عليه السلام.

الحمیری، قرب الأسناد (ط حجری)، / ۷۶ (ط مؤسسۀ آل البيت)، / ۱۶۳ رقم ۵۹۴/ عنه: المجلسی، البحار، ۱۰۶/ ۴۲  
 وفيها [سنه سبع عشرة ومائة] توفيت «۱» فاطمة بنت علي وسكينة ابنة الحسين بن علي عليهما السلام.  
 الطبري، التاريخ، / ۱۰۷/ ۷/ عنه: ابن عساکر، تاريخ دمشق؛ / ۲۹/ ۷۴، تراجم النساء، / ۳۰۱، مختصر ابن منظور، / ۲۰/ ۳۶۴  
 قال ابن جرير: توفيت سنه سبع عشرة ومائة. «۲»  
 المزی، تهذيب الكمال، / ۲۶۲/ ۳۵/ مثله ابن حجر، تهذيب التهذيب، / ۱۲/ ۴۴۳  
 وتوفيت سنه ۱۱۷ هـ. «۳»  
 كحاله، أعلام النساء، / ۴/ ۸۱

(۱) - [تاریخ دمشق: ماتت].

(۲) - در بحار الانوار و قرب الاسناد حمیری روایت است که فاطمه بنت علی علیه السلام عمر او طولانی شد تا آن که به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام فوز تشرف یافت و این فاطمه بود به روایت شیخ مفید رحمه الله که در مجلس یزید او را به کنیزی طلب کردند و خداوند عزوجل نخواست.  
 به روایت دیگران، دعای امّ کلثوم که محتمل است که زینب خاتون مراد باشد؛ چه امّ کلثوم کنیه آن مکرمه نیز رسیده است، مستجاب شد و دست آن جسارت کننده خشکید و امّ کلثوم معروفه بنت فاطمه علیها السلام اسم او نیز زینب صغری بود.

القائنی، کبریت الاحمر، / ۳۷۷

(۳) - در سنه ۱۱۷ دنیا را وداع گفت.

محلاتی، ریاحین الشریعه، / ۳/ ۳۰۸

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۴۲

## رقیة بنت امیر المؤمنین علیه السلام

### میزانها العائلیة

ومسلم بن عقیل بن اَبی طالب، كانت عنده رقیة بنت علی.

محمّد بن حبیر، المحبّر، / ۵۶

وولد مسلم بن عقیل: عبدالله وعلیاً- أمهما رقیة بنت علی بن اَبی طالب- ومسلم بن مسلم- أمه من بنی عامر بن صعصعة- وعبدالله- لأم ولد- ومحمّداً.

البلاذری، جمل من أنساب الأشراف، / ۲/ ۳۲۸، أنساب الأشراف، / ۲/ ۷۰- ۷۱

وكانت أم عبدالله بن مسلم بن عقیل بن اَبی طالب [المقتول بالطّف] رقیة بنت علی بن اَبی طالب.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، / ۲/ ۳۱۱، السيرة النبوية (ط بيروت)، / ۵۵۹

عبدالله بن مسلم بن عقیل بن زبی طالب علیه السلام، وأمّه رقیة بنت علی بن اَبی طالب، وأمّها أم ولد.

أبو الفرج، مقاتل الطالبیین، / ۶۲/ عنه: الأمين، أعيان الشيعة، / ۷/ ۳۴

ولد عمر بن علی ورقیة فی بطن واحد، «۱» هما توأم «۱».

قال الزبير: عمر بن علی، ورقیة الكبرى، «۲» وهما توأم، وأمهما الصهباء، يقال: اسمها أم حبيب بنت ربيعة من بنی تغلب من سبی خالد

بن الولید «۲».

ابن عساکر، تاریخ دمشق، ۲۰۳-۲۰۴ / مثله المزی، تهذیب الکمال، ۲۱۰ / ۴۶۹  
فی ذکر مناقب السیّده رقیّه بنت الإمام علی بن ابی طالب (رضی الله عنها): أمها أم حبيب الصّیبهاء التّغلیبیه أم ولد، كانت من سبى الرّده الّذی أغار علیه سیّدنا خالد بن الولید بعین التّم، فاشتراها سیّدنا علی رضی الله عنه من سیّدنا خالد فعمر الأكبر شقیق رقیّه، وفی الفصول المهمّه:

کانا توأمین، وعمّر عمر هذا خمساً وثمانین سنه وحاز نصف میراث علی رضی الله عنه، وذلك أنّ

(۱-۱) [لم یرد فی تهذیب الکمال].

(۲) [تهذیب الکمال: نحو ذلك].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۴۳

إخوته أشقاءه وهم عبد الله وجعفر وعثمان قتلوا مع الحسین بالطّف فورثهم. وعن اللّیث بن سعد والدارقطنی أنّ رقیّه بنت فاطمه الرّهاء بنت رسول الله (ص).

(تنبیه) جمهور المؤرّخین وأصحاب السّیر علی أنّ للإمام علی (کرم الله وجهه) رقیّه واحده من غیر السیّده فاطمه بنت رسول الله (ص) وخالفهم اللّیث بن سعد، فقال: إنّها منها كما قدّمناه، ثم رأیت بعضهم صرح بأنّ للإمام رقیّین تدعی إحداهما بالکبری من السیّده فاطمه والأخرى تدعی بالصّغرى أمها أم حبيب شقیقه عمر وقد تقدّم ذلك فی أوّل التّرجمه.

السّبلنجی، نور الأبصار، / ۳۶۳، ۳۶۴

رقیّه بنت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام: قال المسعودی فی مروج الذهب ج ۲ ص ۹۲ عند ذکر أولاد امیر المؤمنین علیه السلام: وعمر ورقیّه أمهما تغلیبیه ۱۰هـ وأمها الصّیبهاء أم حبيب بنت عباد بن ربیع بن یحیی بن العبد، من سبى الیمامه أو سبى عین التّم، اشتراها امیر المؤمنین علی علیه السلام، فأولدها عمر الأطف ورقیّه. وفی معجم البلدان ج ۸ ص ۷۷ عند ذکر المشاهد والمزارات بالقاهره، قال: وبین مصر والقاهره مشهد فی قبر رقیّه بنت علی بن ابی طالب. وقال ابن الأثیر فی الکامل ج ۴ ص ۴۸: رقیّه ابنه علی بن ابی طالب، متروجه بمسلم بن عقیل ولها ولد منه یسمی عبد الله، قُتلَ یوم کربلاء.

الأمین، أعیان الشّیعّه، ۷ / ۳۴

وقال أيضاً فی مقتله [شیخ حسن الشّریکی]: ومن بنات علی علیه السلام رقیّه الکبری، وكانت عند مسلم بن عقیل، فولدت منه عبد الله بن مسلم ومحمّد بن مسلم اللّذین قُتلا یوم الطّف مع الحسین علیه السلام، ومسلم قتل بالكوفه وكان رسوله، وولدت رقیّه عاتکه من مسلم ولها من العمر سبع سنین وهی الّتی سحقت یوم الطّف بعد شهادة الحسین علیه السلام لما هجم القوم علی المخیم للسّلب. «۱»

المازندرانی، معالی السّبطين، ۲ / ۸۹ / مثله الزّنجانی، وسیله الدّارین، / ۳۴۴-۳۴۵ ۱

(۱)- أم کلثوم الصّغرى بنت امیر المؤمنین علیه السلام نامش رقیه بانوی حرم مسلم بن عقیل و مادر این رقیه،-

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۴۴

خرج مع الحسین من المدينه إلى کربلاء من أخواته اثنتا عشر منهن: رقیّه الکبری، وكانت عند «۱» مسلم بن عقیل، فولدت منه عبد الله بن مسلم ومحمّد «۲» بن مسلم اللّذین قُتلا یوم الطّف مع الحسین علیه السلام «۲»، وعاتکه ولها من العمر سبع سنین، الّتی سحقت یوم الطّف بعد شهادة الحسین علیه السلام لما هجم القوم علی المخیم للسّلب علی ما رواه الشّیخ حسن بن سلیمان الشّویکی فی مقتله، وأمها أى رقیّه الصّهباء التّغلیبیه تُکنى أم حبيب من سبى عین التّم الّتی اشتراها امیر المؤمنین من خالد بن الولید بأربعین دیناراً، فولدت



منه رقیة الكبرى وعمر الأطراف توأمین.

المازندرانی، معالی السبطين، ۲/ ۲۲۶-۲۲۷/ عنه: الزنجانی، وسیلة الدارين، / ۴۲۲

(كرامه) نقل الأجهوري: أن السيِّدة رقية لما جاءت من المدينة اعترضها شخص من آل يزيد وأراد قتلها فوقفت يده في الهواء وسقط ميتاً.

الشبلنجي، نور الأبصار، / ۳۶۴

قال الشعراني في الباب العاشر من المنن: وأخبرني، يعني الخواص، أن رقية بنت

أم حبيب نامش صهبها بود که امیر المؤمنین علیه السلام او را از سبایای عین التمر برای خود اختیار کرد و او بنت ربیعہ التغلیبیه است و از امیر المؤمنین علیه السلام حامله شد و رقیه و عمر از او توأمین متولد شدند و بنابر قولی هشتادوپنج سال زندگانی کرد. رقیه را حضرت با مسلم بن عقیل تزویج کرد.

ابو الفرج در مقاتل الطالبین گوید: مسلم از او عبدالله و محمد را آورد و هردو تن در زمین کربلا شهید شدند.

و در عمدة الطالب گوید: محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب امه حمیده بنت مسلم بن عقیل امها ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب.

و این عبارت صراحت دارد که: مسلم، دختر امیر المؤمنین را نکاح کرد که نامش ام کلثوم بود و از وی دختری آورد که نامش حمیده بود و او را به پسر عمویش عبدالله بن محمد بن عقیل داد و از حمیده، محمد متولد شده است. این حمیده احتمال قوی می‌رود، همان دختر باشد که در منزل زباله هنگامی که خبر قتل مسلم به حضرت حسین رسید، دختر مسلم را طلبید و همی دست بر سر او می‌کشید و عرض می‌کرد: «همانا دست یتیمی بر سر من می‌کشی!» إلى آخره.

محلاتی، ریاحین الشریعه، ۳/ ۲۹۹-۳۰۰

(۱)- [وسیلة الدارين: زوجها].

(۲-۲) [وسیلة الدارين: أو إبراهيم كما هو المشهور بين ألسنة أرباب المقاتل ومحمد قُتلا في الكوفة بعد شهادة مسلم، قتلها الحارث اللعين، ذكرنا ترجمتها مفصلاً عن أمالي الصدوق رحمه الله في أول الكلام على أولاد عقیل].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۴۵

الإمام عليّ (كرم الله وجهه) في المشهد القريب من جامع دار الخليفة أمير المؤمنين ومعها جماعة من أهل البيت ا.ه. وهو معروف الآن بجامع شجرة الدرّ وهذا الجامع على يسار الطالب للسيِّدة نفيسة، والمكان الذي فيه السيِّدة رقية عن يمينه ومكتوب على الحجر الذي بابه هذا البيت:

بقعة شرفت بآل النبي وبيت الرضا علي رقية

هذا وقد أخبرني بعض السّوام: أن السيِّدة رقية بنت الإمام عليّ (كرم الله وجهه) ضريحاً بدمشق الشّام، وأن جدران قبرها كانت قد تعييت، فأرادوا إخراجها منه لتجديده فلم يتجاسر أحد أن ينزله من الهيبة، فحضر شخص من أهل البيت يدعى السيّد ابن مرتضى، فنزل في قبرها ووضع عليها ثوباً لفها فيه وأخرجها فإذا هي بنت صغيرة دون البلوغ وقد ذكرت ذلك لبعض الأفاضل فحدّثني به ناقلاً عن أشياخه.

الشبلنجي، نور الأبصار، / ۳۶۳-۳۶۴

ومنها: حضورها في الطّف: قال عليه السلام: يا أمّ كلثوم، يا زينب ويا سكينه ويا رقية ويا عاتكة ويا صفية! عليكن مني السّلام، فهذا آخر الاجتماع وقد قرب منكم الافتجاع.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ۸۴ /

ثم نادى: يا أم كلثوم ويا سكينه ويا رقيه ويا عاتكة ويا زينب! يا أهل بيتي، عليكم مني السلام، فلما سمعن رفعن أصواتهن بالبكاء.

القندوزي، ينابيع المودة، / ۳۴۶

ثم إن اللعين أمر بإحضار السبايا، فاحضروا بين يديه، فلما حضروا عنده جعل ينظر إليهن ويسأل من هذه ومن هذا؟ فقيل: أم كلثوم الكبرى، هذه أم كلثوم الصغرى، وهذه صفية، وهذه أم هانئ، وهذه رقيه، بنات علي.

الطريحي، المنتخب، / ۴۸۶ / عنه: البهبهاني، الدمعة الساكبة، / ۵ / ۱۰۳؛ الدرر بندي، أسرار الشهادة، / ۵۰۴؛ المازندراني، معالي السبطين، / ۲ / ۱۶۲-۱۶۳؛ الزنجاني، وسيلة الدارين، / ۳۸۶

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۴۶

وبعد: عدّها عليها السلام عند:

ابن سعد، الطبقات، ۳- ۱ / ۱۱ / عنه: ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۴۸ / ۲۰۴؛ المزي، تهذيب الكمال، ۲۱ / ۴۶۹ (راجع ج ۹ ص ۱۰)

المصعب الزبيري، نسب قريش، / ۴۲ / عنه: ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۴۸ / ۲۰۳-۲۰۴؛ المزي، تهذيب الكمال، ۲۱ / ۴۶۹ (راجع ج ۹ ص ۱۲)

ابن قتيبة، المعارف، / ۲۱۰ (راجع ج ۹ ص ۱۴)

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، / ۲ / ۴۱۳، أنساب الأشراف، / ۲ / ۱۹۳ (راجع ج ۹ ص ۱۵)

ابن أبي الدنيا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، / ۱۱۹ (راجع ج ۹ ص ۱۸)

محمد بن سليمان، المناقب، / ۲ / ۴۹ (راجع ج ۹ ص ۲۳)

الطبري، التاريخ، / ۵ / ۱۵۴ (راجع ج ۹ ص ۲۴)

البلخي، البدء والتاريخ، / ۲ / ۱۴۵ (راجع ج ۱۰ ص ۹)

تاريخ أهل البيت، / ۹۵ / ابن أبي الثلج، تاريخ الأئمة (من مجموعة نفيسة)، / ۱۶ (راجع ج ۹ ص ۲۷)

المسعودي، مروج الذهب، / ۷۳ (راجع ج ۹ ص ۳۲)

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، / ۲ / ۳۰۴، السيرة النبوية (ط بيروت)، / ۵۵۳ (راجع ج ۹ ص ۳۳)

المفيد، الإرشاد، / ۱ / ۳۵۵ / عنه: العلامة الحلّي، المستجد (من مجموعة نفيسة)، / ۴۲۹؛ الإربلي، كشف الغمّة، / ۱ / ۴۴۰؛ المجلسي، البحار،

۴۲ / ۸۹؛ البهبهاني، الدمعة الساكبة، / ۳ / ۱۶۸؛ التستري، تواريخ النبي صلى الله عليه وآله وسلم والآل عليهم السلام، / ۱۱۵ (راجع ج ۹

ص ۳۵)

أبو طالب الزيدي، الإفادة، / ۴۰ (راجع ج ۹ ص ۳۹)

أبو نعيم، معرفة الصحابة، / ۱ / ۸۹ (راجع ج ۱۰ ص ۱۳)

المجدى، / ۱۲ (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۴۷

الطبرسي، إعلام الوري، / ۲۰۳ / مثله الجزائري، الأنوار النعمانية، / ۱ / ۳۷۱ (راجع ج ۹ ص ۴۶)

الطبرسي، تاج المواليد (من مجموعة نفيسة)، / ۹۵ (راجع ج ۹ ص ۴۸)

ابن فندق، لباب الأنساب، / ۱ / ۳۳۳، / ۳۳۷ (راجع ج ۹ ص ۵۲)

ابن الخشاب، تاريخ مواليد الأئمة (من مجموعة نفيسة)، / ۱۷۰ (راجع ج ۹ ص ۵۳)

ابن شهر آشوب، المناقب، / ۳ / ۳۰۴ / عنه: المجلسي، البحار، / ۴۲ / ۹۱ (راجع ج ۹ ص ۵۴)

- ابن الجوزی، صفه الصفوة، ۱ / ۳۰۹، المنتظم، ۵ / ۶۹ / عنه: ابن الصبّاغ، الفصول المهمّة، / ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۵۷، ۸۰)
- ابن البطریق، العمدة، / ۳۰ (راجع ج ۹ ص ۵۸)
- ابن الأثیر، الكامل، / ۳ / ۲۰۰ (راجع ج ۹ ص ۵۹)
- ابن قدامة، التبيين، / ۱۳۷ (راجع ج ۹ ص ۶۰)
- ابن طلحة، مطالب السؤل، / ۶۲ / عنه: الإربلی، كشف الغمّة، / ۱ / ۴۴۱؛ البهبهانی، الدمعة الساکبة، / ۳ / ۱۶۹ (راجع ج ۹ ص ۶۲)
- المحلّي، الحدائق الوردیّة، / ۱ / ۵۲، ۵۳ (راجع ج ۹ ص ۶۲، ۶۳)
- سبط ابن الجوزی، تذكرة الخواصّ، / ۵۵ (راجع ج ۹ ص ۶۴)
- ابن أبی الحديد، شرح نهج البلاغة، / ۹ / ۲۴۳ / عنه: المجلسی، البحار، / ۴۲ / ۹۰ (راجع ج ۹ ص ۶۵)
- الکنجی، كفاية الطالب، / ۴۱۲ (راجع ج ۹ ص ۶۷)
- محبّ الدّین الطّبري، ذخائر العقبي، / ۱۱۷، / ۱۱۷، الرياض النضرة، / ۳۳۴ (راجع ج ۹ ص ۶۹)
- ابن الطّقطقي، الأصيلي، / ۶۰ (راجع ج ۱۰ ص ۲۵)
- التّويري، نهاية الإرب، / ۲۰ / ۲۲۲، ۲۲۳ (راجع ج ۹ ص ۷۰، ۷۱)
- أبو الفداء، التّاريخ، / ۱ / ۱۸۱ (راجع ج ۹ ص ۷۲)
- ابن كثير، البداية والنهاية، / ۷ / ۳۳۱ (راجع ج ۹ ص ۷۴)
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۴۸
- رضيّ الدّين ابن المطهر، العدد، / ۲۴۲ / عنه: المجلسی، البحار، / ۴۲ / ۷۴ (راجع ج ۹ ص ۷۵)
- ابن الصّبّاغ، الفصول المهمّة، / ۱۴۱ (راجع ج ۹ ص ۸۰)
- الصفدي، الوافي بالوفيات، / ۲۱ / ۲۸۱ (راجع ج ۱۰ ص ۲۶)
- الباعوني، جواهر المطالب، / ۲ / ۱۲۲ (راجع ج ۹ ص ۸۲)
- محمّد كاظم الموسوي، التفحّة العنبريّة، / ۳۹ (أمّها أسماء بنت عميس) (راجع ج ۹ ص ۸۵)
- ابن طولون، الأئمة الاثنا عشر، / ۵۹ (راجع ج ۹ ص ۸۶)
- الدّياربكري، تاريخ الخميس، / ۲ / ۲۸۵ (راجع ج ۹ ص ۸۹)
- خواند امير، حبيب السّير، / ۱ / ۵۸۴ (راجع ج ۹ ص ۹۰)
- تاج الدّين العاملي، التّتمّة، / ۵۷ (راجع ج ۹ ص ۹۳)
- مدرسي، جنّات الخلود، / ۱۷ (راجع ج ۱۰ ص ۲۸)
- سپهر، ناسخ التّواريخ أمير المؤمنين عليه السلام، / ۴ / ۳۴۳، ۳۴۴ (۱)
- سپهر، ناسخ التّواريخ حضرت زينب كبرى عليها السلام، / ۱ / ۶، ۷، ۱۴
- الشّبلنجي، نور الأبصار، / ۲۰۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۲)
- الأعرجي، مناهل الضّرب، / ۸۷ (رقية الصّغرى) (راجع ج ۹ ص ۱۰۴)
- الأمين، أعيان الشّيعه، / ۱ / ۳۲۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۷)
- آل بحر العلوم، تحفة العالم، / ۱ / ۲۳۴ (تسمّى أمّ كلثوم)
- الخراساني، منتخب التّواريخ، / ۸۹

(۱) - [صاحب کتاب ناسخ التواريخ دو رقیه را ذکر می کند، یکی رقیه الصغری و دیگری رقیه الكبرى، مادر رقیه الصغری أم حبیبه و همسر او مسلم بن عقیل است، و مادر رقیه الكبرى صهبا و برادر او عمر می باشد، و این نظر با سائر کتب دیگر فرق دارد، زیرا آن کسی که همسر مسلم بن عقیل است رقیه الكبرى و برادرش عمر می باشد].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۴۹

وعدّ زوجها مسلم بن عقيل وابنها عبدالله، وهما من شهداء الطّف عليهم السلام عند:

المصعب الزبيري، نسب قريش، / ۴۵ (راجع ج ۹ ص ۱۳)

البلادري، جمل من أنساب الأشراف، / ۴۱۳ / ۲، أنساب الأشراف، / ۱۹۳ / ۲ (راجع ج ۹ ص ۱۵-۱۶)

ابن أبي الدنيا، مقتل الإمام أمير المؤمنين عليه السلام، / ۱۲۲ (راجع ج ۹ ص ۲۰)

المجدي، / ۱۸ (على قول المجدي هي رقيه الصغرى، و رقيه الكبرى هي بنت فاطمة الزهراء عليها السلام) (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)

الطبرسي، إعلام الوری، / ۲۰۴ / عنه: المجلسي، البحار، / ۹۳ / ۴۲؛ مثله الجزائري، الأنوار النعمانية، / ۳۷۱ / ۱ (راجع ج ۹ ص ۴۷)

ابن فندق، لباب الأنساب، / ۳۳۳، / ۳۳۵ (على قوله أبنائها عبدالله ومحمد وعليّ، قتلوا بكر بلاء) (راجع ج ۱۰ ص ۱۸، ۱۹)

ابن الطقطقي، الأصيلي، / ۶۰ «۱» (راجع ج ۱۰ ص ۲۵)

سپهر، ناسخ التواريخ أمير المؤمنين عليه السلام، / ۴ / ۳۴۴ (هي رقيه الصغرى)

سپهر، ناسخ التواريخ حضرت زينب كبرى عليها السلام، / ۱ / ۱۵

الأعرجي، مناهل الضرب، / ۸۷ (هي رقيه الصغرى) (راجع ج ۹ ص ۱۰۴)

آل بحر العلوم، تحفة العالم، / ۱ / ۲۳۴ (على قوله ابناها المقتولان بالطّف)

الخراساني، منتخب التواريخ، / ۸۹

(۱) - [على قول الأصيلي زوجها سليمان وفي أكثر المصادر هو مسلم].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۵۰

### رقیه الصغری بنت أمير المؤمنين عليه السلام

خرج مع الحسين من المدينة إلى كربلاء من أخواته اثنتا عشر، منهنّ رقیه الصغری، أمها أم ولد، وكانت عند الصیلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث ابن عبدالمطلب، ولا عقب له.

المازندراني، معالی السبطين، / ۲ / ۲۲۶ / عنه: الزنجاني، وسیله الدارين، / ۴۲۳

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۵۱

وبعد عدّها عليها السلام عند:

المصعب الزبيري، نسب قريش، / ۴۴ (راجع ج ۹ ص ۱۳)

المفيد، الإرشاد (ط مؤسسه آل البيت)، / ۱ / ۳۵۴ / عنه: العلامة الحلی، المستجد (من مجموعه نفیسه)، / ۴۳۰، / الإربلی، كشف الغمّة، / ۱

۴۴۰؛ المجلسي، البحار، / ۴۲ / ۹۰؛ البهبهاني، الدمعة الساكبة، / ۳ / ۱۶۸؛ التستري، تواريخ النبي صلى الله عليه وآله وسلم والآل عليهم

السلام، / ۱۱۵ (راجع ج ۹ ص ۳۵)

أبو طالب الزيدي، الإفادة، / ۴۱ (راجع ج ۹ ص ۴۰)

أبو نعيم، معرفة الصحابة، / ۱ / ۸۹ (راجع ج ۱۰ ص ۱۳)

المجدی، / ۱۲ (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)  
 الطبرسی، إعلام الوری، / ۲۰۳ / مثله الجزائری، الأنوار التعماتیة، / ۱ / ۳۷۱ (راجع ج ۹ ص ۴۶)  
 الطبرسی، تاج المواید (من مجموعه نفیسة)، / ۹۵ (راجع ج ۹ ص ۴۸)  
 ابن شهر آشوب، المناقب، / ۳ / ۳۰۴ / عنه: المجلسی، البحار، / ۴۲ / ۹۲ (راجع ج ۹ ص ۴۸)  
 ابن البطریق، العمدة، / ۳۰ (راجع ج ۹ ص ۵۹)  
 ابن قدامة، التبيين، / ۱۳۸ (راجع ج ۹ ص ۶۰)  
 المحلی، الحدائق الوردیة، / ۱ / ۵۳ (راجع ج ۹ ص ۶۳)  
 ابن الصبایغ، الفصول المهمة، / ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۸۰)  
 الصفدی، الوافی بالوفیات، / ۲۱ / ۲۸۱ (راجع ج ۱۰ ص ۲۶)  
 محمّد كاظم الموسوی، التفحفة العنبریة، / ۳۹ (راجع ج ۹ ص ۸۵)  
 مدرسى، جنات الخلود، / ۱۷ (راجع ج ۱۰ ص ۲۸)  
 سپهر، ناسخ التوارىخ حضرت زینب كبرى علیها السلام، / ۱ / ۶  
 الأمین، أعیان الشیعة، / ۱ / ۳۲۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۸)  
 الخراسانى، منتخب التوارىخ، / ۹۰  
 موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۵۲

### زینب الصغری بنت امیر المؤمنین علیه السلام

انقرض ولد عقیل إلامن محمّد بن عقیل، وكانت عنده زینب الصغری بنت علی بن أبی طالب، وهی لأمّ ولد؛ فولدت له: عبدالله بن محمّد، روى عنه الثورى وغيره:  
 وعبدالرحمان؛ وكان يُشبهه برسول الله (ص)، وكان من الصلحاء.  
 المصعب الزبیری، نسب قريش، / ۸۵  
 (وفراس) بن جعدة بن هبيرة، كانت عنده زینب الصغری بنت علی.  
 محمّد بن حبيب، المحجّر، / ۵۶

ولد محمّد بن عقیل: القاسم «۱» بن محمّد «۱» وعبدالله «۱» بن محمّد «۱» وعبدالرحمان «۱» بن محمّد «۱»، أمهم زینب الصغری بنت علی بن أبی طالب، فأما عبدالله بن محمّد «۱» بن عقیل «۱»، فكان فقیهاً تُروى عنه الأخبار «۲» وكان أحول.  
 ابن قتیبة، المعارف (ط دار الکتب)، / ۲۰۵ (ط دار إحياء التراث العربی)، / ۸۹ / مثله البلاذری، جمل من أنساب الأشراف، / ۲ / ۳۲۸،  
 أنساب الأشراف، / ۲ / ۷۱

لا عقب لعقيل إلامن محمّد بن عقیل هذا.

فولّد محمّد بن عقیل: عبدالله، الفقيه المحدث، وعبدالرحمان، كان يُشبهه النَّبِيَّ - (ص) - في صورته، وكان رجلاً صالحاً، أمهما زینب بنت علی بن أبی طالب، وأمه أمّ ولد. ومن ولده: الفقيه المذكور القاسم بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن عقیل، كان يُشبهه أيضاً في صورته بالنَّبِيَّ «۲» - (ص) -؛ روى عنه الحديث؛ ومن ولد عبدالله بن محمّد بن عقیل أيضاً:

النَّسَّ - ابنة المشهور الحسين بن قمن «۳» بن محمّد بن أحمد بن سليمان بن عبدالله بن محمّد بن عقیل بن أبی طالب، كان أعلم النَّاس بالَنَسب.

ابن جزم، جمهره الأنساب، / ۶۹

(۱) (۱)، ۲- [لم يرد في الجمل].

(۲)- انظر ما مضى في ص ۶۰، س ۷- ۸ وما سيأتي في ص ۷۰ و ۷۳.

(۳)- ب فقط: «بن عمر».

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۵۳

قرأنا على أبي غالب وأبي عبدالله ابني البنا عن أبي الحسن محمد بن محمد بن مخلد، أنا علي بن محمد بن خزفة، أنا محمد بن الحسين بن محمد، نا أبو بكر بن أبي خيثمة، نا مصعب بن عبدالله قال: انقرض ولد عقيل بن أبي طالب إلمن محمد بن عقيل، كانت عند محمد بن عقيل زينب بنت علي بن أبي طالب، فولدت له: عبدالله بن محمد بن عقيل، روى عنه الثوري. قال ابن أبي خيثمة: وزينب بنت علي هذه هي الصغرى.

أخبرنا أبو الحسين محمد بن محمد بن الفراء وأبو غالب وأبو عبدالله ابنا البنا، قالوا: أنا أبو جعفر بن المسلمة، أنا أبو طاهر المخلص، حدثنا أحمد بن سليمان، نا الزبير بن بكار، قال: وقد انقرض ولد عقيل بن أبي طالب إلمن محمد بن عقيل، وكانت عنده زينب الصغرى بنت علي بن أبي طالب، وهي لأم ولد، فولدت له عبدالله بن محمد، روى عنه الثوري وغيره.

أخبرنا أبو بكر محمد بن شجاع، أنا أبو عمرو بن منده، أنا الحسن بن محمد بن أحمد بن محمد بن عمر، نا أبو بكر بن أبي الدنيا، نا محمد بن سعد قال في الطبقة الرابعة من أهل المدينة: عبدالله بن محمد بن عقيل بن أبي طالب، يُكنى أبا محمد، مات قبل خروج محمد.

أخبرنا أبو بكر الأنصاري، أنا الحسن بن علي، أنا أبو عمر حيويه، أنبا أبو أيوب سليمان بن إسحاق الجلاب، نا الحارث بن محمد، نا محمد بن سعد قال في الطبقة الرابعة من أهل المدينة: عبدالله بن محمد بن عقيل بن أبي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، وأمه زينب الصغرى بنت علي بن أبي طالب. وأمها أم ولد، وكان عبدالله بن محمد بن عقيل يُكنى أبا محمد، وروى عن الطفيل بن أبي وعن ربيع بنت معوذ بن عفراء وعن محمد بن الحنفية، وكان منكر الحديث لا يحتجون بحديثه، وكان كثير العلم.

ابن عساكر، تاريخ دمشق، ۱۷۸ / ۳۴

عقبه [عقيل بن أبي طالب] من واحد محمد الأكبر.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۵۴

ولمحمد هذا ابن واحد معقب: عبدالله الأحول، أمه زينب الصغرى بنت أمير المؤمنين عليه السلام وأمها أم ولد.

الفخر الرزائي، الشجرة المباركة، / ۲۲۷

انتهى عقبه [عقيل] الصحيح إلى ولد عبدالله «۱» الأحول المحدث بن محمد الأكبر المقتول بالطف ابن عقيل، أمه زينب الصغرى بنت أمير المؤمنين عليه السلام لأم ولد.

المروزي، الفخرى، / ۱۹۳

حدث أبو سعيد عبدالله بن سعيد الأشجع قال: نا المطلب بن زياد عن عبدالله بن محمد بن عقيل قال: كنا عند جابر بن عبدالله في بيته، وعلي بن الحسين ومحمد بن الحنفية وأبو جعفر، فدخل رجل من أهل العراق فقال: أنشدك بالله إلهي ما رأيت وما سمعت من رسول الله (ص). فقال: كنا بالجحفة «۲» بغدير خم، وثم ناس كثير من جهينة ومزينة وغفار، فخرج علينا رسول الله (ص) من خباء أو فسطاط، فأشار بيده ثلاثاً، فأخذ بيد علي فقال: «من كنت مولاه فعلي مولاه».

عقيل بن محمد بن عقيل راوى هذا الحديث عن جابر. قتل أبوه محمد بن الحسين، وجدّه عقيل هو عقيل بن أبي طالب. وكان

عبدالله بن محمد بن عقیل فقیهاً یروی عنه.

وكان أحول، وأمه أم أخويه: القاسم وعبدالرحمان، زينب الصغرى بنت علي بن أبي طالب.

البري، الجوهرة، / ۶۷-۶۸

ابن عقيل: الإمام المحدث، أبو محمد عبدالله بن محمد بن عقيل ابن عم النبي (ص) أبي طالب، الهاشمي، الطالبي، المدني.

وأمه هي زينب بنت الإمام علي بن أبي طالب.

الذهبي، سير أعلام النبلاء (ط دار الفكر)، ۶/ ۴۰۳ رقم ۹۲۹

(۱) - كان فقيهاً جليلاً، طال عمره.

(۲) - الجحفة: قرية كبيرة على طريق المدينة من مكة. كان اسمها «مهيعة»، وإنما سُميت الجحفة لأن السيل اجتحفها، وحمل أهلها في بعض الأعوام. دعا النبي (ص) ربه أن ينقل وباء المدينة إلى الجحفة، فرأى في منامه أن الحمى انتقلت إلى الجحفة في صورة امرأة تائرة الرأس. معجم البلدان

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۵۵

نج د ت ق - عبدالله بن محمد بن عقيل بن أبي طالب الهاشمي أبو محمد المدني. وأمه زينب الصغرى بنت علي.

ابن حجر، تهذيب التهذيب، ۶/ ۱۳

(والعقب) منه ليس إلفي محمّد بن عقيل [...] والعقب من محمّد بن عقيل في رجل واحد وهو أبو محمّد عبدالله «۱»، كان فقيهاً محدثاً جليلاً، وأمه زينب الصغرى بنت أمير المؤمنين علي عليه السلام، وأمها أم ولد. وكان لمحمّد بن عقيل ولدان آخران هما القاسم وعبدالرحمان، أعقبا ثم انقرضا، (وأعقب) عبدالله بن محمد من رجلين محمد، وأمه حميدة بنت مسلم بن عقيل، وأمها أم كلثوم بنت علي بن أبي طالب عليه السلام، ومسلم أمه أم ولد. (أمّا) محمد بن عبدالله بن محمد بن عقيل، فأعقب من خمسة رجال القاسم وعقيل وعلي وطاهر وإبراهيم. «۲»

ابن عنبه، عمدة الطالب، / ۳۲

والعقب من محمّد بن عقيل ليس إلفي أبي محمد عبدالله وحده، وأمه زينب الصغرى بنت أمير المؤمنين عليه السلام، وأمها أم ولد، وكان فقيهاً محدثاً. «۳»

الأعرجى، مناهل الضرب، / ۴۱

(۱) - جزم الترمذی فی جامعہ بصدقه وثاقته، لذا خرّج حديثه، كما احتج به أحمد بن حنبل وإسحاق والحميدى والبخارى وأبو داود وابن ماجه القزويني كما عن (تهذيب التهذيب) ج ۶ ص ۱۵، وعدّه الشيخ الطوسى من رجال الإمام الصادق عليه السلام وأصحابه، وكفاه فضلاً وتقدماً؛ توفي بعد سنة ۱۴۰ هـ.

محمدصادق بحر العلوم

(۲) - وأبو طالب بن عبدالمطلب چهار پسر داشته است، هر یکی از یکی دیگر به ده سال بزرگ تر بود: طالب بزرگ ترين ايشان است و نسل ندارد، و عقيل و جعفر و امير المؤمنين على عليه الصلاة والسلام، و مادر همه فاطمه بنت أسد بن هاشم است. و نسل ابی طالب از این سه پسر است، پس در سه مطلب ذکر ايشان کنیم.

مطلب اول: نسل ابی یزید عقيل بن ابی طالب، و از فرزندانش و فرزندان فرزندان شش نفر در كربلا کشته شدند. و پسرش مسلم را در کوفه شهيد کردند. و نسل عقيل اکنون از محمد بن عقيل تنها است. و نسل محمد از عبدالله بن محمّد تنها، و مادرش زينب

الصغری بنت امیر المؤمنین علی علیه السلام. و نسل عبدالله از مسلم [ومحمد]. و نسل مسلم از سه پسرند: عبدالرحمان و محمد و عبدالله.

ابن عنبه، الفصول الفخریه، / ۹۴

(۳) - زینب الصغری بنت امیر المؤمنین علیه السلام

ظاهراً این همان زینب مدفون در شام است که به زینب کبری اشتهار پیدا کرده است؛ اما روی سنگ

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۵۶

خرج مع الحسین من المدینة إلى کربلاء من أخواته اثنتا عشرة: ومنهنّ زینب الصغری «۱»، أمها أم ولد، وكانت عند محمد بن عقيل بن أبی طالب، فولدت له عبدالله وفيه العقب.

المازندرانی، معالی السبطين، ۲/ ۲۲۶، ۲۲۷/ عنه: الزنجانی، وسیله الدارين، / ۴۲۲، ۴۲۳

وهی زینب الصغری بنت علی بن أبی طالب.

أمها أم ولد، تزوجت ابن عمها محمد بن عقيل، فولدت له القاسم وعبدالله، وعبد الرحمن، أعقب منهم عبدالله، وماتت زینب رضی الله تعالی عنها بالمدينة المنورة.

موسی محمد علی، الشیدة زینب، / ۵۳

قبر شریفش زینب الصغری است. ظاهراً با محمد بن عقيل بن ابی طالب در زمین کربلا بوده و پس از شهادت محمد بن عقيل با اهل بیت به شام رفته و رنج اسیری کشیده است. پس از مراجعت به مدینه، فراس بن جعدة ابن هبيرة المخزومی او را به حبالة نکاح خود درآورد و جعدة بن هبيرة پسر خواهر امیر المؤمنین است. مادرش ام هانی، دختر ابو طالب است. شیخ در رجال خود، ابن فراس ابن جعدة را ذکر کرده و او را از اصحاب حضرت سیدالشهدا به کار گرفته است. مامقانی به وصف مجهول او را ذکر کرده است. عند التأمل لیس بمجهول والله العالم. مدرس،

ریحانة الادب، ۴/ ۳۱۶

(۱) - [إلى هنا حکاه فی ص ۲۲۶].

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۵۷

وبعد: عدها علیها السلام عند:

ابن سعد، الطبقات، ۳- ۱/ ۱۲ (راجع ج ۹ ص ۱۰)

المصعب الزبیری، نسب قریش، / ۴۴ (راجع ج ۹ ص ۱۳)

ابن قتیبة، المعارف، / ۲۱۱ (راجع ج ۹ ص ۱۵)

العبيدلی، أخبار الزینبات، / ۱۲۵ (راجع ج ۱۰ ص ۷)

ابن أبی الدنيا، مقتل الإمام أمير المؤمنين علیه السلام، / ۱۲۲ (راجع ج ۹ ص ۲۰)

محمد بن سليمان، المناقب، / ۲/ ۵۰ (راجع ج ۹ ص ۲۳)

الطبری، التاريخ، / ۵/ ۵۵ (راجع ج ۹ ص ۲۵)

المسعودی، مروج الذهب، / ۷۴ (راجع ج ۹ ص ۳۲)

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، / ۲/ ۳۰۴، السيرة النبوية (ط بيروت)، / ۵۵۳ (راجع ج ۹ ص ۳۳)

المفيد، الإرشاد، / ۱/ ۳۵۵/ عنه: العلامة الحلّي، المستجاد (من مجموعة نفيسة)، / ۴۳۰؛ الإربلي، كشف الغمّة، / ۱/ ۴۴۰؛ المجلسي، البحار،



- ۴۲ / ۹۰؛ البهبهانی، الدمعة الساکبة، ۳ / ۱۶۸؛ التستری، تواریخ النبی صلی الله علیه و آله و سلم والآل علیهم السلام، / ۱۱۵ (راجع ج ۹ ص ۳۵)
- أبو طالب الزیدی، الإفادة، / ۰۴۱ (راجع ج ۹ ص ۴۰)
- أبو نعیم، معرفة الصحابة، / ۱ / ۸۹ (راجع ج ۱۰ ص ۱۳)
- المجدی، / ۱۲ (راجع ج ۹ ص ۴۵)
- الطبرسی، إعلام الوری، / ۲۰۳ / مثله الجزائری، الأنوار النعمانیة، / ۱ / ۳۷۱ (راجع ج ۹ ص ۴۷)
- الطبرسی، تاج الموالید (من مجموعة نفیسة)، / ۹۵ (راجع ج ۹ ص ۴۸)
- ابن فندق، لباب الأنساب، / ۱ / ۳۳۳ (راجع ج ۱۰ ص ۱۸)
- ابن الخشاب، تاریخ موالید الأئمة (من مجموعة نفیسة)، / ۱۷۱ (راجع ج ۹ ص ۵۳)
- ابن شهر آشوب، المناقب، / ۳ / ۳۰۴ / عنه: المجلسی، البحار، / ۴۲ / ۹۲ (على قوله: توفیت قبل أبيه عليه السلام) (راجع ج ۹ ص ۵۵)
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۵۸
- ابن الجوزی، صفة الصفوة، / ۲ / ۳۰۹، المنتظم، / ۵ / ۶۹ / عنه: ابن الصبّاغ، الفصول المهمة، / ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۵۷، ۸۰)
- ابن البطریق، العمدة، / ۳۰ (راجع ج ۹ ص ۵۹)
- ابن الأثیر، الكامل، / ۳ / ۲۰۰ (راجع ج ۹ ص ۵۹)
- ابن قدامة، التبيين، / ۱۳۸ (راجع ج ۹ ص ۶۰)
- ابن طلحة، مطالب السؤول، / ۶۳ / عنه: الإربلی، كشف الغمة، / ۱ / ۴۴۱ / عنه: البهبهانی، الدمعة الساکبة، / ۳ / ۱۶۹ (راجع ج ۹ ص ۶۲)
- المحلی، الحدائق الوردیة، / ۱ / ۵۳ (راجع ج ۹ ص ۶۳)
- سبط ابن الجوزی، تذكرة الخواص، / ۵۵ (راجع ج ۹ ص ۶۴)
- ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، / ۹ / ۲۴۳ / عنه: المجلسی، البحار، / ۴۲ / ۹۰ (راجع ج ۹ ص ۶۶)
- الكنجی، كفاية الطالب، / ۴۱۲ (راجع ج ۹ ص ۶۷)
- محبّ الدین الطبری، ذخائر العقبی، / ۱۱۷، / ۱۱۷ / الزیاض النضرة، / ۳۳۴ (راجع ج ۹ ص ۶۹)
- ابن الطقطقی، الأصلی، / ۵۹ (راجع ج ۱۰ ص ۲۴)
- التویری، نهاية الإرب، / ۲ / ۲۲۲، / ۲۲۳ (راجع ج ۹ ص ۷۱)
- أبو الفداء، التاریخ، / ۱ / ۱۸۱ (راجع ج ۹ ص ۷۲)
- ابن كثير، البداية والنهاية، / ۷ / ۳۳۲ (راجع ج ۹ ص ۷۴)
- ابن الصبّاغ، الفصول المهمة، / ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۸۰)
- الصفدی، الوافی بالوفیات، / ۲۱ / ۲۸۱ (راجع ج ۱۰ ص ۲۶)
- الباعونی، جواهر المطالب، / ۲ / ۱۲۳ (راجع ج ۹ ص ۸۳)
- محمد كاظم الموسوی، النفحة العنبریة، / ۳۹ (راجع ج ۹ ص ۸۵)
- ابن طولون، الأئمة الإثنا عشر، / ۵۹ (راجع ج ۹ ص ۸۷)
- خواندامیر، حبيب السیر، / ۱ / ۵۸۴ (راجع ج ۹ ص ۹۰)
- تاج الدین العاملی، التتمة، / ۵۷ (راجع ج ۹ ص ۹۳)
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۵۹

- سپهر، ناسخ التواریخ أمير المؤمنين عليه السلام، ۴/ ۳۴۴
- سپهر، ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۶
- آل بحر العلوم، تحفة العالم، ۱/ ۲۳۱
- الشبلنجی، نور الأبصار، ۲۰۷/ (راجع ج ۹ ص ۱۰۳)
- الأعرجی، مناهل الضرب، ۸۷/ (راجع ج ۹ ص ۱۰۴)
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۶۰
- وعدّ زوجها محمد بن عقيل من شهداء الطّفّ عليهم السلام عند:
- المصعب الزبیری، نسب قریش، ۴۵/ (راجع ج ۹ ص ۱۳)
- البلاذری، جمل من أنساب الأشراف، ۴۱۴/ ۲، أنساب الأشراف، ۱۹۳/ ۲ (راجع ج ۹ ص ۱۶)
- العبدلی، أخبار الزینبات، ۱۲۵/ (راجع ج ۱۰ ص ۷)
- ابن أبی الدنیا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، ۱۲۲/ (راجع ج ۹ ص ۲۰)
- أبو طالب الزیدی، الإفاده، ۴۲/ (راجع ج ۹ ص ۴۰)
- المجدی، ۱۸/ (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)
- الطبرسی، إعلام الوری، ۲۰۴/ عنه: المجلسی، البحار، ۹۳/ ۴۲؛ مثله الجزائری، الأنوار النعمانیة، ۱/ ۳۷۱ (راجع ج ۹ ص ۴۷)
- ابن فندق، لباب الأنساب، ۱/ ۳۳۴ (راجع ج ۱۰ ص ۱۸، ۱۹)
- المحلّی، الحدائق الوردیة، ۱/ ۵۳ (راجع ج ۹ ص ۶۳)
- ابن الطّقطقی، الأصلی، ۵۹/ (راجع ج ۱۰ ص ۲۴)
- ابن عنبة، عمدة الطالب (ط النجف)، ۳۲/ عنه: الأمين، أعیان الشیعة، ۱/ ۳۲۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۸)
- الدیاربکری، تاریخ الخمیس، ۲/ ۲۸۵-۲۸۶ (راجع ج ۹ ص ۸۹)
- سپهر، ناسخ التواریخ أمير المؤمنين عليه السلام، ۴/ ۳۴۴
- الأعرجی، مناهل الضّرب، ۸۷/ (راجع ج ۹ ص ۱۰۴)
- آل بحر العلوم، تحفة العالم، ۱/ ۲۳۱
- الخراسانی، منتخب التواریخ، ۹۰/
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۶۱

### أمّ هانی بنت أمير المؤمنين عليه السلام

و (عبدالله) بن عقيل بن أبی طالب، كانت عنده أمّ هانی بنت علیّ وتزوج (عبدالله) أيضاً ميمونة بنت علیّ (تمام) بن العباس بن عبدالمطلب خلف علی ميمونة بعد عبدالله بن عقيل.

محمد بن حبيب، المحجّر، ۵۶/

خرج مع الحسين من المدينة إلى كربلاء من أخواته اثنتا عشرة، منهنّ أمّ هانی، أمّها أمّ ولد، وكانت عند عبدالله الأكبر بن عقيل بن أبی طالب عليه السلام، فولدت له محمداً الأوسط ابن عقيل.

المازندرانی، معالی السّمطين، ۲/ ۲۲۷/ عنه: الزنجانی، وسیلة الدّارين، ۴۲۳/

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۶۲

وعدها عليها السلام عند:

- ابن سعد، الطبقات، ۳- ۱۲/۱ (راجع ج ۹ ص ۱۰)
- المصعب الزبيري، نسب قريش، ۴۴/ (راجع ج ۹ ص ۱۳)
- البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۴۱۴/۲، أنساب الأشراف، ۱۹۳/۲ (راجع ج ۹ ص ۱۶)
- ابن أبي الدنيا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، ۱۲۲/ (راجع ج ۹ ص ۲۰)
- محمد بن سليمان، المناقب، ۵۰/۲ (راجع ج ۹ ص ۲۳)
- الطبري، التاريخ، ۱۵۵/۵ (راجع ج ۹ ص ۲۵)
- المفيد، الإرشاد، ۱/ ۳۵۵-۳۵۶/ عنه: العلامة الحلي، المستجد (من مجموعة نفيسة)، ۴۳۰/؛ الإربلي، كشف الغمّة، ۱/ ۴۴۰؛ المجلسي، البحار، ۹۰/ ۴۲؛ البهبهاني، الدمعة السّاكبة، ۱۶۸/ ۳؛ التّستري، تواريخ النّبيّ صلى الله عليه وآله وسلم والآل عليهم السلام، ۱۱۵ (راجع ج ۹ ص ۳۵)
- أبو طالب الزّيدي، الإفادة، ۴۱/ (راجع ج ۹ ص ۴۰)
- أبو نعيم، معرفة الصّحابة، ۸۹/ ۱ (راجع ج ۱۰ ص ۱۳)
- المجدي، ۱۲/ (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)
- الطّبرسي، إعلام الوري، ۲۰۳/ مثله الجزائري، الأنوار التّعماتية، ۳۷۱/ ۱ (راجع ج ۹ ص ۴۶)
- الطّبرسي، تاج المواليد، ۹۵/ (راجع ج ۹ ص ۴۸)
- ابن فندق، لباب الأنساب، ۳۳۳/ ۱ (راجع ج ۱۰ ص ۱۸)
- ابن الخشاب، تاريخ مواليد الأئمّة (من مجموعة نفيسة)، ۱۷۱/ (راجع ج ۹ ص ۵۳)
- ابن شهر آشوب، المناقب، ۳/ ۳۰۴/ عنه: المجلسي، البحار، ۹۲/ ۴۲ (راجع ج ۹ ص ۵۵)
- ابن الجوزي، صفة الصّفوة، ۱/ ۳۰۹، المنتظم، ۵/ ۶۹/ عنه: ابن الصّبّاغ، الفصول المهمّة، ۱۴۲/ (راجع ج ۹ ص ۵۷- ۸۰)
- ابن البطريق، العمدة، ۳۰/ (راجع ج ۹ ص ۵۹)
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۶۳
- ابن الأثير، الكامل، ۳/ ۲۰۰ (راجع ج ۹ ص ۵۹)
- ابن قدامة، التّبين، ۱۳۸/ (راجع ج ۹ ص ۶۰)
- ابن طلحة، مطالب السّؤل، ۶۲/ عنه: الإربلي كشف الغمّة، ۱/ ۴۴۱؛ البهبهاني، الدمعة السّاكبة، ۳/ ۱۶۹ (راجع ج ۹ ص ۶۲)
- المحلي، الحقائق الوردية «۱»، ۵۳/ ۱ (راجع ج ۹ ص ۶۳)
- سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواصّ، ۵۵/ (راجع ج ۹ ص ۶۴)
- الكنجي، كفاية الطالب، ۴۱۲/ (راجع ج ۹ ص ۶۷)
- محبّ الدّين الطّبري، ذخائر العقبي، ۱۱۷/، الزّياض التّضرة، ۳۳۴/ (راجع ج ۹ ص ۶۹)
- ابن الطّقطقي، الأصيلي، ۵۹/
- التّويري، نهاية الإرب، ۲۰/ ۲۲۲، ۲۲۳ (راجع ج ۹ ص ۷۱)
- أبو الفداء، التاريخ، ۱/ ۱۸۱ (راجع ج ۹ ص ۷۲)
- ابن كثير، البداية والنهاية، ۷/ ۳۳۲ (راجع ج ۹ ص ۷۴)
- رضيّ الدّين ابن المطهر، العدد، ۲۴۳/ عنه: المجلسي، البحار، ۷۴/ ۴۲ (راجع ج ۹ ص ۷۵)

- ابن الصَّبَاغ، الفصول المهمّة، / ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۸۰)
- الباغونى، جواهر المطالب، / ۱۲۳ (راجع ج ۹ ص ۸۳)
- خواندامير، حبيب السّير، / ۱ / ۵۸۴ (راجع ج ۹ ص ۹۰)
- تاج الدّين العاملى، التّسمّة، / ۵۷ (راجع ج ۹ ص ۹۳)
- مدرسى، جنّات الخلود، / ۱۷ (راجع ج ۱۰ ص ۲۸)
- سپهر، ناسخ التّواريخ أمير المؤمنين عليه السلام، / ۴ / ۳۴۴
- سپهر، ناسخ التّواريخ حضرت زينب كبرى عليها السلام، / ۱ / ۶
- الشّبلنجى، نور الأبصار، / ۲۰۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۳)
- الأعرجى، مناهل الضّرب، / ۸۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۴)
- الأمين، أعيان الشّيعه، / ۱ / ۳۲۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۸)

(۱) - [وذكر أم هانين الكبرى والصغرى].

- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۶۴
- عدّ زوجها عبدالله الأكبر بن عقيل، وابنها محمّد المقتول بالطّف عند:
- المصعب الزّبيرى، نسب قريش، / ۴۵ (راجع ج ۹ ص ۱۳)
- ابن أبى الدنيا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، / ۱۲۲ (راجع ج ۹ ص ۲۰)
- المجدي «۱»، / ۱۸ (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)
- الطّبرسى، إعلام الورى، / ۲۰۴ / عنه: المجلسى، البحار، / ۴۲ / ۹۳؛ مثله الجزائرى، الأنوار التّعماتيّه، / ۱ / ۳۷۲ (راجع ج ۹ ص ۴۷)
- ابن فندق، لباب الأنساب، / ۱ / ۳۳۴ (راجع ج ۱۰ ص ۱۸)
- ابن الطّقطقى، الأصيلى، / ۵۹ (راجع ج ۱۰ ص ۲۵)
- الدّياربكرى، تاريخ الخميس، / ۲ / ۲۸۵ (راجع ج ۹ ص ۸۹)
- سپهر، ناسخ التّواريخ أمير المؤمنين عليه السلام، / ۴ / ۳۴۴
- الأعرجى، مناهل الضّرب، / ۸۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۴)
- الخراسانى، منتخب التّواريخ، / ۹۰

(۱) - [ويذكر زوجها عبدالرحمان بن عقيل، ولكن فى أكثر المصادر هو زوج خديجه بنت أمير المؤمنين عليه السلام].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۶۵

### خديجه بنت أمير المؤمنين عليه السلام

وأما عبدالرحمان بن عقيل، فولد سعيداً، أمّه خديجه بنت عليّ بن أبى طالب.

البلاذرى، جمل من أنساب الأشراف، / ۲ / ۳۲۸، أنساب الأشراف، / ۲ / ۷۱

وأما عبدالرحمان بن عقيل، فولد سعيداً، أمّه خديجه ابنة عليّ بن أبى طالب.

ابن قتيبه، المعارف (ط دار الكتب)، / ۲۰۵ (ط دار إحياء التراث العربى)، / ۸۹ / عنه: المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، / ۳۲۸ - ۳۲۹

و (عبدالرحمان) بن عقيل كانت عنده خديجة بنت عليّ. و (أبو السنايل) عبدالله بن عامر بن كريز خلف عليّ خديجة هذه.

محمد بن حبيب، المحبّر، / ٥٧/ عنه: مقتل الحسين عليه السلام، / ٣٢٩

خرج مع الحسين من المدينة إلى كربلاء من أخواته اثنتا عشرة، منهنّ خديجة بنت أمير المؤمنين، فكانت عند عبدالرحمان بن عقيل بن أبي طالب، فولدت له سعداً وعقيلاً، كما ذكره الطبرسيّ في إعلام الوری، وقال الشيخ حسن بن سليمان بن محمد بن الحسن الشويكيّ في مقتله، نقلًا من الجزء العاشر من كتاب المنن لعبد الوهاب الشعرانيّ، قال:

وعبدالرحمان بن عقيل بن أبي طالب قُتل مع الحسين بن عليّ بالطّف وابناه سعد وعقيل كانا معه وماتا من شدّة العطش ومن الدهشة والدّعر بعد شهادة الحسين عليه السلام لما هجم القوم على المخيمّ للسلب وأمهما خديجة بنت عليّ بن أبي طالب عليه السلام، توفّيت بالكوفة، انتهى.

المازندرانيّ، معالي السّبطين، / ٢/ ٢٢٦/ عنه: الزّنجانيّ، وسيلة الدّارين، / ٤٢٢

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ١٠٦٦

وبعد: عدّها عليها السلام عند:

ابن سعد، الطبقات، ٣- ١١ / ١- ١٢ (راجع ج ٩ ص ١١)

المصعب الزّبيري، نسب قريش، / ٤٤ (راجع ج ٩ ص ١٣)

ابن قتيبة، المعارف، / ٢١١ (راجع ج ٩ ص ١٥)

ابن أبي الدنيا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، / ١٢٢ (راجع ج ٩ ص ٢٠)

محمد بن سليمان، المناقب، / ٢ / ٥٠ (راجع ج ٩ ص ٢٣)

الطّبري، التاريخ، / ٥ / ١٥٥ (راجع ج ٩ ص ٢٥)

البلخي، البدء والتاريخ، / ٢ / ١٤٥ (راجع ج ١٠ ص ٩)

المسعودي، مروج الذهب، / ٧٤ (راجع ج ٩ ص ٣٢)

ابن حبان، الثّقات (السّيرة النبويّة)، / ٢ / ٣٠٤، السّيرة النبويّة (ط بيروت)، / ٥٥٣ (راجع ج ٩ ص ٣٣)

المفيد، الإرشاد، / ١ / ٣٥٦/ عنه: العلّامة الحلّي، المستجد (من مجموعة نفيسة)، / ٤٣٠؛ الإربلي، كشف الغمّة، / ١ / ٤٤٠؛ المجلسي، البحار،

٩٠ / ٤٢؛ البهبهانيّ، الدّعة السّاكبة، / ٣ / ١٦٨؛ التّستري، تواريخ النّبويّ صلى الله عليه وآله وسلم والآل عليهم السلام، / ١١٥ (راجع ج ٩

ص ٣٥)

أبو طالب الزّيدي، الإفادة، / ٤٢ (راجع ج ٩ ص ٤٠)

أبو نعيم، معرفة الصّحابة، / ١ / ٨٩ (راجع ج ١٠ ص ١٣)

المجدي، / ١٢ (راجع ج ١٠ ص ١٧)

الطّبرسي، إعلام الوری، / ٢٠٣ / مثله الجزائري، الأنوار التّعمانيّة، / ١ / ٣٧١ (راجع ج ٩ ص ٤٦)

الطّبرسي، تاج الموالي، / ٩٥ (راجع ج ٩ ص ٤٨)

ابن فندق، لباب الأنساب، / ١ / ٣٣٣ (راجع ج ١٠ ص ١٨)

ابن الخشاب، تاريخ مواليد الأئمّة عليهم السلام (من مجموعة نفيسة)، / ١٧١ (راجع ج ٩ ص ٥٣)

ابن عساكر، تاريخ دمشق، / ٧٣ / ٢٨، (تراجم النّساء)، / ٢٩٩ (راجع ج ١٠ ص ٢٢)

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ١٠٦٧

ابن شهر آشوب، المناقب، / ٣ / ٣٠٤/ عنه: المجلسي، البحار، / ٤٢ / ٩٢ (راجع ج ٩ ص ٥٥)

- ابن الجوزی، صفه الصفوة، ۱/ ۳۰۹، المنتظم، ۵/ ۶۹/ عنه: ابن الصبّاغ، الفصول المهمة، ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۵۸، ۸۰)
- ابن البطریق، العمدة، ۳۰ (راجع ج ۹ ص ۵۹)
- ابن الأثیر، الكامل، ۳/ ۲۰۰ (راجع ج ۹ ص ۶۰)
- ابن قدامة، التّبیین، ۱۳۸ (راجع ج ۹ ص ۶۱)
- ابن طلحة، مطالب السّؤل، ۶۲/ عنه: الإربلی، كشف الغمّة، ۱/ ۴۴۱، البهبهانی، الدّعة السّاکبة، ۳/ ۱۶۸ (راجع ج ۹ ص ۶۲)
- المحلّی، الحدائق الوردیّة، ۱/ ۵۳ (راجع ج ۹ ص ۶۳)
- سبط ابن الجوزی، تذكرة الخواصّ، ۵۵ (راجع ج ۹ ص ۶۴)
- ابن أبی الحدید، شرح نهج البلاغة، ۹/ ۲۴۳/ عنه: المجلسی، البحار، ۴۲/ ۹۰ (راجع ج ۹ ص ۶۶)
- الکنجی، کفایة الطالب، ۴۱۲ (راجع ج ۹ ص ۶۷)
- محبّ الدّین الطّبری، ذخائر العقبی، ۱۱۷/، الزّیاض النّضرة، ۲/ ۳۳۴ (راجع ج ۹ ص ۶۹)
- ابن الطّقطقی، الأصبلی، ۵۹ (راجع ج ۱۰ ص ۲۵)
- التّویری، نهایة الإرب، ۲۰/ ۲۲۲، ۲۲۳ (راجع ج ۹ ص ۷۱)
- أبو الفداء، التّاریخ، ۱/ ۱۸۱ (راجع ج ۹ ص ۷۲)
- ابن کثیر، البدایة والنّهایة، ۷/ ۳۳۲ (راجع ج ۹ ص ۷۴)
- رضی الدّین ابن المطهّر، العدد، ۲۴۳/ عنه: المجلسی، البحار، ۴۲/ ۷۴ (راجع ج ۹ ص ۷۵)
- ابن الصّبّاغ، الفصول المهمة، ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۸۰)
- الصفدی، الوافی بالوفیات، ۲۱/ ۲۸۱ (راجع ج ۱۰ ص ۲۶)
- الباعونی، جواهر المطالب، ۲/ ۱۲۳ (راجع ج ۹ ص ۸۳)
- محمّد کاظم الموسوی، النّفحة العنبریّة، ۳۹ (راجع ج ۹ ص ۸۵)
- ابن طولون، الأئمة الإثنا عشر، ۶۰ (راجع ج ۹ ص ۸۷)
- موسوعة الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۶۸
- الدّیاربکری، تاریخ الخمیس، ۲/ ۲۸۶ (راجع ج ۹ ص ۸۹)
- خواندامیر، حبیب السّیر، ۱/ ۵۸۴ (راجع ج ۹ ص ۹۰)
- تاج الدّین العاملی، التّتمّة، ۵۷ (راجع ج ۹ ص ۹۳)
- مدرسی، جنّات الخلود، ۱۷ (راجع ج ۱۰ ص ۲۸)
- سپهر، ناسخ التّواریخ أمير المؤمنین علیه السلام، ۴/ ۳۴۴
- سپهر، ناسخ التّواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۶/ ۱
- الشّبلنجی، نور الأبصار، ۲۰۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۳)
- الأمین، أعیان الشّیعة، ۱/ ۳۲۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۸)
- آل بحر العلوم، تحفة العالم، ۱/ ۲۳۵
- الخراسانی، منتخب التّواریخ، ۹۰
- موسوعة الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۶۹

وعدّ زوجها عبدالرحمان بن عقیل وبنیها سعد وعقیل، وهم من شهداء الطّفّ علیهم السلام

عند:

المصعب الزبيري، نسب قريش، / ۴۵-۴۶ (راجع ج ۹ ص ۱۳)  
 البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، / ۴۱۵، ۲ / أنساب الأشراف، / ۱۹۳، ۲ (راجع ج ۹ ص ۱۶)  
 ابن أبي الدنيا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، / ۱۲۳ (راجع ج ۹ ص ۲۱)  
 المجدي «۱»، / ۱۸ (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)  
 الطبرسي، إعلام الوري، / ۲۰۴ / عنه: المجلسي، البحار، / ۹۳-۹۴، ۴۲ / مثله الجزائري، الأنوار النعمانية، / ۳۷۲، ۱ (راجع ج ۹ ص ۴۷)  
 ابن فندق، لباب الأنساب، / ۳۳۴، ۱ (راجع ج ۱۰ ص ۱۸)  
 ابن الطقطقي، الأصيلي، / ۵۹ (راجع ج ۱۰ ص ۲۵)  
 سپهر، ناسخ التواريخ أمير المؤمنين عليه السلام، / ۴ / ۳۴۴  
 الأعرجي، مناهل الضرب، / ۸۸ (راجع ج ۹ ص ۱۰۵)  
 الخراساني، منتخب التواريخ، / ۹۰

(۱)- [على قول المجدي زوجها ابن كرز بن بني عبد الشمس، وزوجة عبدالرحمان بن عقيل أم هاني].  
 موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۷۰

### أم الحسن بنت أمير المؤمنين عليه السلام

و (جعدة) بن هبيرة بن أبي وهب المخزومي، كانت عنده أم الحسن بنت علي، ثم خلف عليها (جعفر) بن عقيل، ثم خلف عليها (عبدالله) بن الزبير بن العوام.  
 محمد بن حبيب، المحبر، / ۵۶  
 وهكذا ذكر كفاية الطالب ص ۳۸۵، أنها روت فاطمة بنت علي عن أم حسن بنت علي عن أسماء بنت عميس رواية رد الشمس، كما ذكرناه. راجع ص ۱۰۲۸.  
 والذي أسروا منهم بعد من قتل منهم يومئذ: [...] من النساء: أم الحسن بنت علي ابن أبي طالب.  
 القاضي النعمان، شرح الأخبار، / ۳، ۱۹۶، ۱۹۸  
 موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۷۱  
 أم الحسن أو أم الحسين بنت أمير المؤمنين عليه السلام (أخته رملة الكبرى وأمهما أم سعيد بنت عروة بن مسعود)، وعدّها عليها السلام عند:

ابن سعد، الطبقات، ۳- / ۱۲، ۱ (راجع ج ۹ ص ۱۰)  
 المصعب الزبيري، نسب قريش، / ۴۴، ۱۳۲ (أم الحسين) (راجع ج ۹ ص ۱۳)  
 ابن قتيبة، المعارف، / ۲۱۱ (راجع ج ۹ ص ۱۴)  
 البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، / ۴۱۴، ۲ / أنساب الأشراف، / ۱۹۳، ۲ (أم الحسين) (راجع ج ۹ ص ۱۶)  
 ابن أبي الدنيا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، / ۱۲۲ (أم الحسين) (راجع ج ۹ ص ۱۹)  
 محمد بن سليمان، المناقب، / ۵۰ (اسمها فاطمة الكبرى) «۱» (راجع ج ۹ ص ۲۳)  
 الطبري، التاريخ، / ۱۵۴، ۵ (راجع ج ۹ ص ۲۵)

البلخی، البدء والتاریخ، ۱۴۶ / ۲ (راجع ج ۱۰ ص ۹)

المسعودی، مروج الذهب، / ۷۴ (راجع ج ۹ ص ۳۲)

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ۳۰۴ / ۲، السيرة النبوية (ط بيروت)، / ۵۵۳ (راجع ج ۹ ص ۳۳)

المفيد، الإرشاد، / ۱ / ۳۵۶ عنه: العلامة الحلبي، المستجاد (من مجموعة نفيسة)، / ۴۳۰؛ الإربلي، كشف الغمّة، / ۱ / ۴۴۰؛ المجلسي، البحار،

۴۲ / ۹۰؛ البهبهاني، الدمعة الساكبة، / ۳ / ۱۶۸؛ التستري، تواريخ النبي صلى الله عليه وآله وسلم والآل عليهم السلام، / ۱۱۵ (راجع ج ۹

ص ۳۵)

أبو طالب الزيدي، الإفادة، / ۴۲ (راجع ج ۹ ص ۴۰)

أبو نعيم، معرفة الصحابة، / ۱ / ۸۹ (راجع ج ۱۰ ص ۱۴)

المجدي، / ۱۲ (راجع ج ۱۰ ص ۱۲)

ابن فندق، لباب الأنساب، / ۱ / ۳۳۳ (راجع ج ۱۰ ص ۱۸)

(۱) - [لم يذكر اسم أمها، فقد ذكر فاطمتين (الصغرى والكبرى) وذكر أن كنية الكبرى (أم حسين)].

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۷۲

الجزائري، الأنوار النعمانية، / ۱ / ۳۷۱ (راجع ج ۹ ص ۴۶)

الطبرسي، تاج الموالي، / ۹۳ (راجع ج ۹ ص ۴۸)

ابن الخشاب، تاريخ مواليد الأئمة (من مجموعة نفيسة)، / ۱۷۱ (أم الحسين) «۱» (راجع ج ۹ ص ۵۳)

ابن شهر آشوب، المناقب، / ۳ / ۳۰۴ عنه: المجلسي، البحار، / ۴۲ / ۱۹۲ (راجع ج ۹ ص ۵۴)

ابن الجوزي، صفة الصفوة، / ۱ / ۳۰۹، المنتظم، / ۵ / ۶۹ عنه: ابن الصباغ، الفصول المهمة، / ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۵۷، ۸۰)

ابن البطريق، العمدة، / ۳۰ (راجع ج ۹ ص ۵۹)

ابن الأثير، الكامل، / ۳ / ۲۰۰ (راجع ج ۹ ص ۵۹)

ابن قدامة، التبيين، / ۱۳۸ (راجع ج ۹ ص ۶۰)

ابن طلحة، مطالب السؤول، / ۶۲ عنه: الإربلي، كشف الغمّة، / ۱ / ۴۴۱ البهبهاني، الدمعة الساكبة، / ۳ / ۱۶۹ (راجع ج ۹ ص ۶۲)

المحلي، الحقائق الوردية، / ۱ / ۵۳ (راجع ج ۹ ص ۶۳)

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، / ۵۵ (راجع ج ۹ ص ۶۴)

ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، / ۹ / ۲۴۳ عنه: المجلسي، البحار، / ۴۲ / ۹۰ (راجع ج ۹ ص ۶۶)

الكنجي، كفاية الطالب، / ۴۱۲ (راجع ج ۹ ص ۶۷)

محبّ الدين الطبري، ذخائر العقبى، / ۱۱۷، الرياض النضرة، / ۳۳۴ (راجع ج ۹ ص ۶۹)

ابن الطقطقي، الأصيلي، / ۵۹ (راجع ج ۱۰ ص ۲۴)

التويري، نهاية الإرب، / ۲۰ / ۲۲۳ (راجع ج ۹ ص ۷۱)

أبوالفداء، التاريخ، / ۱ / ۱۸۱ (راجع ج ۹ ص ۷۲)

ابن كثير، البداية والنهاية، / ۷ / ۳۳۱ (راجع ج ۹ ص ۷۴)

رضي الدين ابن المطهر، العدد، / ۲۴۳ عنه: المجلسي، البحار، / ۴۲ / ۲۷۴ (أمّه أمّ شعيب الدارمية وقيل أمّ مسعود المخزومية) (راجع ج

ص ۷۵)



(۱) و ۲- [يذكرون أمها أم شعيب المخزومية أو الدرامية].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۷۳

ابن الصَّبَّاح، الفصول المهمَّة، / ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۸۰)

الصَّفدي، الوافي بالوفيات، ۲۱ / ۲۸۱ (راجع ج ۱۰ ص ۲۶)

الباعوني، جواهر المطالب، / ۱۲۳ (راجع ج ۹ ص ۸۲)

الذَّياري، تاريخ الخميس، ۲ / ۲۸۴ (راجع ج ۹ ص ۸۹)

خواند امير، حبيب السَّير، / ۱ / ۵۸۴ (راجع ج ۹ ص ۹۰)

تاج الدين العاملي، التَّمَّة، / ۵۷ (راجع ج ۹ ص ۹۳)

مدرسي، جنات الخلود، / ۱۷ (راجع ج ۱۰ ص ۲۸)

سيهر، ناسخ التواريخ أمير المؤمنين عليه السلام، ۴ / ۳۴۳

سيهر، ناسخ التواريخ حضرت زينب كبرى عليها السلام، ۱ / ۶، ۱۴

الشَّبلنجي، نور الأبصار، / ۲۰۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۲-۱۰۳)

الأعرجي، مناهل الضَّرب، / ۸۶ (راجع ج ۹ ص ۱۰۴)

الأمين، أعيان الشَّيعه، / ۱ / ۳۲۷ (راجع ج ۹ ص ۱۰۸)

آل بحر العلوم، تحفة العالم، / ۱ / ۲۳۴

الخراساني، منتخب التواريخ، / ۹۰

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۷۴

زوجها جعفر بن عقيل المقتول بالطفّ «۱»:

المصعب الزَّبيري، نسب قريش، / ۴۵ (راجع ج ۹ ص ۱۳)

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، / ۲ / ۴۱۴، أنساب الأشراف، ۲ / ۱۹۳ (راجع ج ۹ ص ۱۶)

ابن أبي الدنيا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، / ۱۲۲ (راجع ج ۹ ص ۱۹- ۲۰)

ابن الطَّقِطقي، الأصيلي، / ۵۹ (راجع ج ۱۰ ص ۲۴)

سيهر، ناسخ التواريخ أمير المؤمنين عليه السلام، ۴ / ۳۴۳

الخراساني، منتخب التواريخ، / ۹۰

(۱)- [وذكر القاضي التَّعمان في شرح الأخبار، ۳ / ۱۹۸ أمّ الحسن بنت أمير المؤمنين عليه السلام ممَّن أسروا من أهل بيت الحسين

عليه السلام، وكما ذكر البلاذري زوجها جعفر بن عقيل وهو مقتول بالطفّ].

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۷۵

**رمله بنت أمير المؤمنين عليه السلام وزوجها عبدالله بن أبي سفيان بن الحارث بن عبدالمطلب المعروف بأبي الهياج**

قُتل مع الحسين بن عليّ بن أبي طالب رضي الله عنهما:

ورجل من آل أبي سفيان بن الحارث بن عبدالمطلب، يُقال له: أبو الهياج، وكان شاعراً.

ابن سعد، الحسین علیه السلام، / ۷۷  
 و (أبو الهیاج) وهو عبدالله بن أبی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب، كانت عنده رملة بنت علی.  
 محمّد بن حبیب، المحجّر، / ۵۶  
 خرج مع الحسین من المدینة إلى کربلاء من أخواته اثنتا عشر، منهنّ رملة الكبرى، أمّها أم مسعود بنت عروة الثقفی، وكانت عند  
 عبدالرحمان الأوسط «۱» بن عقیل بن أبی طالب، فولدت له أمّ عقیل.  
 المازندرانی، معالی السبطين، ۲/ ۲۲۷/ عنه: الزنجانی، وسیلة الدارين، / ۴۲۳

(۱) - [وهو مخالف لسائر المصادر].

موسوعة الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۷۶  
 وعدّها علیها السلام عند:  
 المصعب الزبیری، نسب قریش، / ۴۴ (راجع ج ۹ ص ۱۳)  
 ابن أبی الدنیا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، / ۱۲۲ (راجع ج ۹ ص ۲۰)  
 محمّد بن سلیمان، المناقب، / ۲ / ۵۰ (رملة الصغری) (راجع ج ۹ ص ۲۳)  
 المجدی، / ۱۸ (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)  
 ابن فندق، لباب الأنساب، / ۱ / ۳۳۳ (راجع ج ۱۰ ص ۱۸)  
 ابن شهر آشوب، المناقب، / ۳ / ۳۰۵ (راجع ج ۹ ص ۵۵)  
 ابن الطقطقی، الأصبلي، / ۵۹ (علی قوله: أمّها أم ولد) (راجع ج ۱۰ ص ۲۴)  
 الذیاری بکری، تاریخ الخميس، / ۲ / ۲۸۴ (علی قوله: أمّها أم سعد بنت عروة بن مسعود) (راجع ج ۹ ص ۸۹)  
 الأعرجی، مناهل الضرب، / ۸۷ (علی قوله: أمّها أم سعید) (راجع ج ۹ ص ۱۰۴)  
 سپهر، ناسخ التواريخ أمير المؤمنين علیه السلام، / ۴ / ۳۴۳  
 سپهر، ناسخ التواريخ حضرت زینب کبری علیها السلام، / ۱ / ۶  
 الخراسانی، منتخب التواريخ، / ۹۰  
 موسوعة الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۷۷

### خدیجة الصغری بنت أمير المؤمنين علیه السلام

خرج مع الحسین من المدینة إلى کربلاء ومن أخواته اثنتا عشرة منهنّ: خدیجة الصغری، أمّها أم ولد، وكانت عند عبدالله الأوسط بن  
 عقیل بن أبی طالب، ولا عقب لها.  
 المازندرانی، معالی السبطين، ۲/ ۲۲۷/ عنه: الزنجانی، وسیلة الدارين، / ۴۲۲  
 موسوعة الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۷۸

### أمّ سلمة بنت أمير المؤمنين علیه السلام

خرج مع الحسین من المدینة إلى کربلاء ومن أخواته اثنتا عشرة: منهنّ أمّ سلمة وأختها میمونه، أمهما أم ولد.  
 المازندرانی، معالی السبطين، ۲/ ۲۲۶/ عنه: الزنجانی، وسیلة الدارين، / ۴۲۳

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۷۹

وعدها من ولده علیه السلام عند:

ابن سعد، الطبقات، ۳- ۱۲/۱ (راجع ج ۹ ص ۱۱)

المصعب الزبیری، نسب قریش، / ۴۴ (راجع ج ۹ ص ۱۳)

ابن قتیبه، المعارف، / ۲۱۱ (راجع ج ۹ ص ۱۵)

البلاذری، جمل من أنساب الأشراف، / ۲، ۴۱۵، أنساب الأشراف، / ۲، ۱۹۴ (راجع ج ۹ ص ۱۶)

ابن أبی الدنیا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، / ۱۲۲ (راجع ج ۹ ص ۲۰)

محمد بن سلیمان، المناقب، / ۲، ۵۰ (راجع ج ۹ ص ۲۳)

الطبری، التاریخ، / ۵، ۱۵۵ (راجع ج ۹ ص ۲۵)

البلخی، البدء والتاریخ، / ۲، ۱۴۶ (راجع ج ۱۰ ص ۹)

المسعودی، مروج الذهب، / ۳، ۷۴ (راجع ج ۹ ص ۳۲)

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، / ۲، ۳۰۴، السيرة النبوية (ط بیروت)، / ۵۵۳ (راجع ج ۹ ص ۳۳)

المفید، الإرشاد، / ۱، ۳۵۶ عنه: العلامة الحلّی، المستجد (من مجموعة نفیسة)، / ۴۳۰، الإربلی، كشف الغمّة، / ۱، ۴۴۰؛ المجلسی، البحار،

۴۲ / ۹۰؛ البهبهانی، الدمعة الساکبة، / ۳، ۱۶۸؛ التستری، تواریخ النبی صلی الله علیه و آله و سلم والآل علیهم السلام، / ۱۱۵ (راجع ج ۹

ص ۳۵)

أبو طالب الزیدی، الإفادة، / ۴۲ (راجع ج ۹ ص ۴۰)

أبو نعیم، معرفة الصحابة، / ۱، ۸۹ (راجع ج ۱۰ ص ۱۳)

المجدی، / ۱۲ (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)

الطبرسی، إعلام الوری، / ۲۰۳، مثله الجزائری، الأنوار التعماتیة، / ۱، ۳۷۱ (راجع ج ۹ ص ۴۶)

الطبرسی، تاج الموالید، / ۹۵ (راجع ج ۹ ص ۴۸)

ابن فندق، لباب الأنساب، / ۱، ۳۳۳ (راجع ج ۱۰ ص ۱۸)

ابن شهر آشوب، المناقب، / ۳، ۳۰۴ عنه: المجلسی، البحار، / ۴۲، ۹۲ (راجع ج ۹ ص ۵۵)

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۸۰

ابن الجوزی، صفة الصفوة، / ۱، ۳۰۹، المنتظم، / ۵، ۶۹ عنه: ابن الصبّاغ، الفصول المهمة، / ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۵۸، ۸۰)

ابن البطریق، العمدة، / ۳۰ (راجع ج ۹ ص ۵۹)

ابن الأثیر، الكامل، / ۳، ۲۰۰ (راجع ج ۹ ص ۶۰)

ابن قدامة، التّبیین، / ۱۳۸ (راجع ج ۹ ص ۶۱)

ابن طلحة، مطالب السؤل، / ۶۲ عنه: الإربلی، كشف الغمّة، / ۱، ۴۴۱؛ البهبهانی، الدمعة الساکبة، / ۳، ۱۶۸ (راجع ج ۹ ص ۶۳)

ابن أبی الحدید، شرح نهج البلاغة، / ۹، ۲۴۳ عنه: المجلسی، البحار، / ۴۲، ۹۰ (راجع ج ۹ ص ۶۶)

الکنجی، کفایة الطالب، / ۴۱۲ (راجع ج ۹ ص ۶۷)

محبّ الدین الطبری، ذخائر العقبی، / ۱۱۷، الزیاض النّضرة، / ۲، ۳۳۴ (راجع ج ۹ ص ۶۹)

ابن الطّقطقی، الأصبلی، / ۶۰ (راجع ج ۱۰ ص ۲۵)

التّویری، نهاية الإرب، / ۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳ (راجع ج ۹ ص ۷۱)

- أبو الفداء، التاريخ، ۱ / ۱۸۱ (راجع ج ۹ ص ۷۲)
- ابن كثير، البداية والنهاية، ۷ / ۳۳۲ (راجع ج ۹ ص ۷۴)
- ابن الصَّبَّاح، الفصول المهمَّة، ۱۴۲ / (راجع ج ۹ ص ۸۰)
- الصَّفدي، الوافي بالوفيات، ۲۱ / ۲۸۱ (راجع ج ۱۰ ص ۲۶)
- الباعوني، جواهر المطالب، ۲ / ۱۲۳ (راجع ج ۹ ص ۸۳)
- محمد كاظم الموسوي، النَّفحة العنبريَّة، ۳۹ / (راجع ج ۹ ص ۸۵)
- ابن طولون، الأئمة الاثنا عشر، ۶۰ / (راجع ج ۹ ص ۸۷)
- الدِّياري بكري، تاريخ الخميس، ۲ / ۲۸۶ (راجع ج ۹ ص ۸۹)
- خواند امير، حبيب السَّير، ۱ / ۵۸۴ (راجع ج ۹ ص ۹۰)
- تاج الدِّين العاملي، التَّسمَّة، ۵۷ / (راجع ج ۹ ص ۹۳)
- مدرَّسي، جنَّات الخلود، ۱۷ / (راجع ج ۱۰ ص ۲۸)
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۸۱

### جمانة بنت أمير المؤمنين عليه السلام

خرج مع الحسين من المدينة إلى كربلاء ومن أخواته اثنا عشره منهن: [...] ما زاد بعض النسابة وعلماء التراجم جمانة المكناة بأم جعفر، أمها أم ولد.

المازندراني، معالي السبطين، ۲ / ۲۲۷ / عنه: الزنجاني، وسيلة الدارين، / ۴۲۳

وخرج مع الحسين عليه السلام من زوجات علي عليه السلام ثمان:

الضَّيهباء التَّغليبيَّة، خرجت مع بنتها رقية الكبرى زوجة ابن عمها مسلم بن عقيل بن أبي طالب، ومعها بنتها عاتكة وابناها عبدالله ومحمد أولاد مسلم اللذان قُتلا يوم الطَّف.

ومنهنَّ أم مسعود بنت عروة الثَّقفي، جاءت مع بنتها رملة.

ومنهنَّ ليلي بنت مسعود الدارميَّة، خرجت مع ولديها أبي بكر اسمه عبدالله ومحمد الأصغر.

ومنهنَّ أم زينب الصَّغرى، جاءت مع بنتها زينب.

ومنهنَّ أم خديجة، جاءت مع بنتها خديجة «(۱)».

ومنهنَّ أم رقية الصَّغرى، ۲ جاءت مع بنتها رقية ۲.

ومنهنَّ أم فاطمة، خرجت مع بنتها فاطمة.

ومنهنَّ أمامة بنت أبي العاص العشميَّة.

فهؤلاء ثمان من زوجات علي بن أبي طالب عليه السلام، خرجن ۲ من المدينة ۲ مع بناتهن، حتَّى أتين كربلاء.

المازندراني، معالي السبطين، ۲ / ۲۷۲ - ۲۲۸ / عنه: الزنجاني، وسيلة الدارين، ۴۲۳ - ۴۲۴

(۱)، (۲-۲) [لم يرد في وسيلة الدارين]

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۸۲

وعدها من ولده عليه السلام عند:

- ابن سعد، الطبقات، ۳- ۱۲/۱ (راجع ج ۹ ص ۱۲)
- المصعب الزبيري، نسب قريش، / ۴۴ (راجع ج ۹ ص ۱۳)
- ابن قتيبة، المعارف، / ۲۱۱ (راجع ج ۹ ص ۱۵)
- البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، / ۲، ۴۱۵، أنساب الأشراف، / ۲، ۱۹۴ (راجع ج ۹ ص ۱۶)
- ابن أبي الدنيا، مقتل الإمام أمير المؤمنين، / ۱۲۲ (راجع ج ۹ ص ۲۰)
- محمد بن سليمان، المناقب، / ۲، ۵۰ (راجع ج ۹ ص ۲۳)
- الطبري، التاريخ، / ۵، ۱۵۵ (راجع ج ۹ ص ۲۵)
- البلخي، البدء والتاريخ، / ۲، ۱۴۶ (راجع ج ۱۰ ص ۹)
- المسعودي، مروج الذهب، / ۳، ۷۴ (راجع ج ۹ ص ۳۲)
- ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، / ۲، ۳۰۴، السيرة النبوية (ط بيروت)، / ۵۵۳ (راجع ج ۹ ص ۳۳)
- المفيد، الإرشاد، / ۱، ۳۵۶/ عنه: العلامة الحلي، المستجاد (من مجموعة نفيضة)، / ۴۳۰، الإربلي، كشف الغمّة، / ۱، ۴۴۰؛ المجلسي، البحار، / ۴۲، ۹۰؛ البهبهاني، الذمعة الساكبة، / ۳، ۱۶۸؛ التستري، تواريخ النبي صلى الله عليه وآله وسلم والآل عليهم السلام، / ۱۱۵ (راجع ج ۹ ص ۳۵)
- أبو طالب الزيدي، الإفادة، / ۴۲ (راجع ج ۹ ص ۴۰)
- أبو نعيم، معرفة الصحابة، / ۱، ۸۹ (راجع ج ۱۰ ص ۱۳)
- المجدي، / ۱۲ (راجع ج ۱۰ ص ۱۷)
- الطبرسي، إعلام الوري، / ۲۰۳، مثله الجزائري، الأنوار التعمانية، / ۱، ۳۷۱ (راجع ج ۹ ص ۴۶)
- الطبرسي، تاج الموالي، / ۹۵ (راجع ج ۹ ص ۴۸)
- ابن فندق، لباب الأنساب، / ۱، ۳۳۳ (راجع ج ۱۰ ص ۱۸)
- ابن شهر آشوب، المناقب، / ۳، ۳۰۴/ عنه: المجلسي، البحار، / ۴۲، ۹۲ (راجع ج ۹ ص ۵۵)
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱، ص: ۱۰۸۳
- ابن الجوزي، صفة الصفوة، / ۱، ۳۰۹، المنتظم، / ۵، ۶۹/ عنه: ابن الصباغ، الفصول المهمة، / ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۵۸، ۸۰)
- ابن البطريق، العمدة، / ۳۰ (راجع ج ۹ ص ۵۹)
- ابن الأثير، الكامل، / ۳، ۲۰۰ (راجع ج ۹ ص ۶۰)
- ابن قدامة، التبيين، / ۱۳۸ (راجع ج ۹ ص ۶۱)
- ابن طلحة، مطالب السؤل، / ۶۲/ عنه: الإربلي، كشف الغمّة، / ۱، ۴۴۱؛ البهبهاني، الذمعة الساكبة، / ۳، ۱۶۸ (راجع ج ۹ ص ۶۲)
- المحلي، الحدائق الوردية، / ۱، ۵۳ (راجع ج ۹ ص ۶۳)
- سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، / ۵۵ (راجع ج ۹ ص ۶۴)
- ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، / ۹، ۲۴۳/ عنه: المجلسي، البحار، / ۴۲، ۹۰ (راجع ج ۹ ص ۶۶)
- ابن الطقطقي، الأصيلي، / ۶۰ (راجع ج ۱۰ ص ۲۵)
- التويري، نهاية الإرب، / ۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳ (راجع ج ۹ ص ۷۱)
- أبو الفداء، التاريخ، / ۱، ۱۸۱ (راجع ج ۹ ص ۷۲)
- ابن كثير، البداية والنهاية، / ۷، ۳۳۲ (راجع ج ۹ ص ۷۴)

- ابن الصَّبَّاح، الفصول المهمَّة، / ۱۴۲ (راجع ج ۹ ص ۸۰)  
 الصَّفدی، الوافی بالوفیات، ۲۸ / ۲۱ (راجع ج ۱۰ ص ۲۶)  
 الباعونی، جواهر المطالب، ۱۲۳ / ۲ (راجع ج ۹ ص ۸۳)  
 محمّد کاظم الموسوی، النَّفحَةُ العنبریَّة، / ۳۹ (راجع ج ۹ ص ۸۵)  
 ابن طولون، الأئمَّة الاثنا عشر، ۶۰ (راجع ج ۹ ص ۸۷)  
 الدَّیاری بکری، تاریخ الخمیس، ۲۸۶ / ۲ (راجع ج ۹ ص ۸۹)  
 خواند امیر، حبیب السیر، ۵۸۴ / ۱ (راجع ج ۹ ص ۹۰)  
 تاج الدّین العاملی، التَّتمَّة، / ۵۷ (راجع ج ۹ ص ۹۳)  
 مدرّسی، جنّات الخلود، / ۱۷ (راجع ج ۱۰ ص ۲۸)  
 موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۸۴

### أدمی بنت أمير المؤمنين عليه السلام

«۱»

(۱) - اما صاحب انوار الشهادة در کتاب خود می نویسد: «حضرت امام حسین علیه السلام را خواهری بود که آدمی نام داشت.»  
 شرح حال او را به این تقریب می نویسد:

«بیان حال ادمی دختر امیر المؤمنین علی علیه السلام»:

در انوار الشهادة مسطور است که از بعضی کتب مرثی عربی از ابو مخنف روایت کرده اند که چون جناب امام حسین علیه السلام را شهید کردند و آن جماعت اشقیاء به غارت خیمه ها روی نهادند و همی تاراج کردند و اهل بیت عصمت و طهارت را جامه از تن باز کشیدند و پردگیان سرادق عفت و جلالت به هر سو گریزان و شتابان شدند و ناله و صیحه بر آوردند، از میانه آن حضرت را خواهری بود ادمی نام، دختر ساعدیه «و کانت بنتاً عمیاء کفیفه البصر والسمع». یعنی: ادمی دختری بود نابینا و ناشنوا. چون خواستند جامه از تنش بیرون کشند، همی بگریست و فریاد و ناله برکشید و همی گفت: «وا أباه وا أخاه وا حسیناه یا ربیع الأرامل والأیتام یا أباه!»؛ یعنی: یا علی! به فریاد برس! ای بردار! ای حسین! ای شوهر بیوه زنان و ای پدر یتیمان! ای یادگار رفتگان و برگذشتگان! ای پناه بازماندگان! ای فرزند سید المرسلین و ای فرزند سید الأولین والآخرین.

و از پس این سخنان گفت: «ای قوم! آیا در میان شما کسی هست که در اندام او یک تار مو از اسلام باشد؟»

هیچکس او را جواب باز نداد. دیگر باره فریاد برآورد: «آیا در میان شما هیچ مردی هست از قریش؟»

در این وقت زحر بن قیس آواز او را بشنید و پیش آمد و گفت: «چه می خواهی؟ اینک من از قریشم. باز گو که حاجت چیست؟»

گفت: «مرا حاجتی باشد و همی خواهم برآورده آید.»

گفت: «ای نابینا! آنچه می خواهی باز گوی.»

گفت: «از خدا می خواهم که مرا بر سر جسد برادرم حسین برسانی. چه من کورم و به راه آگاه نیستم.»

آن ملعون گفت: «من تو را به او می رسانم. اما باز گو تو را مقصود چیست؟ با این که تو زنی بیش نیستی و نابینا می باشی؟»

گفت: «ای زحر! برادرم حسین مرا بسیار دوست می داشت و سفارش مرا به اهل بیت و دختران و خواهران خود می فرمود که به من احسان و اکرام بورزند و مرا در میان خواهران از همه بیشتر اکرام می فرمود؛ «وکان کلّ یوم یشمّنی ویقبّل ما بین عینی ثلاث مرّات»

و مرا هر روز می‌بوئید و میان دو چشم مرا سه دفعه می‌بوسید. همی خواهم از دیدار مبارکش زاد و توشه‌ای بگیرم و گلوی بریده‌اش را ببوسم و با او وداع کنم، پیش از کوچ کردن و مردن.»-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۸۵

زحر بن قیس دست آن مخدره را بگرفت و روان شد تا بر جسد مطهر امام علیه السلام که در این وقت بدنی بی‌سر و حرکت و نفس بر خاک افتاده بود، آورد و گفت: «ای نابینا! اینک برادر تو است.»

راوی می‌گوید: «آن دختر نابینا پهلوی جسد بی‌سر برادرش بنشست و دست خود را بر گلوی بریده برادرش برکشید و با صدای بلند صیحه برآورد که: «جعلت فداک ما لی أراک جثه من غیر رأس»؛ یعنی: فدای تو بگردم. چیست مرا که تو را بدنی بی‌سر می‌نگرم؟» «وا أخاه أما تنظر إلیّ و إلیّ أخواتی و خالاتی و عمّاتی و بنات أخی سلبوهنّ الأعداء»؛ یعنی: «ای برادر! آیا نظاره نمی‌فرمایی به سوی من و به سوی خواهران و خاله‌ها و عمه‌ها و دختران برادر من که ایشان را دشمنان برهنه کرده‌اند و بعد از کشته شدن تو حیران و سرگردان مانده‌اند؟ ای برادر! کدام کس متکفل احوال فرزند علیل تو زین العابدین خواهد شد؟ ای برادر! کدام کس رعایت حال خواهر و عمه‌های مرا خواهد کرد که بعد از شهادت تو به جور روزگار گرفتار شده‌اند؟»

«یا أخاه و من لأختک العمیاء یدلّها علی الطریق إذا تاهت»؛ یعنی: «ای برادر! کدام کس پرستار خواهر نابینای تو خواهد بود که چون از راه یابو شود، او را دلالت نماید؟» «وا محنتاه و قلّه حیلناه کیف لی برکوب الجمل و أنا عمیاء صماء»؛ یعنی: «وای بر این محنت و قلت تدبیر، چگونه با این چشم نابینا و گوش ناشنوا سوار شتر شوم؟»

ای برادر! کدام کس سر مبارک تو را از بدن جدا کرد و کجاست سر مبارک تا ببوسم و ببویم؟ ای برادر! نمی‌دانستم که روزگار پیش از من تو را بمیراند. جان من فدای جان تو باد ای فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله! ای نور چشم علی مرتضی! ای سرور سینه فاطمه زهرا! کجاست پدر بزرگوارت حیدر کرار؟ کجاست برادرت امام حسن مجتبی؟ کجایند شیران بنی‌هاشم؟ کجایند مسلم بن عقیل و شجاعان بنی‌هاشم تا بنگرند فرزندان ایشان را چه بلیتی پیش افتاده است؟

ای برادر! کدام کس را در کار ما وصایت دادی و کدام کس غیر از تو امورات ما را کفالت خواهد کرد؟ و کدام کس بنی‌امیه را مکافات خواهد کرد که یتیمی و بی‌نوایی را رعایت نکردند. «یا أخاه لیت الموت أعدمنی الحیاء»؛ یعنی: «ای برادر! کاش مرگ می‌تاخت و حیات مرا ناچیز می‌ساخت.»

و از پس این سخنان، فریاد برکشید و ناله‌ای سخت برآورد و این اشعار را بخواند:

أسأت بقوم أسسوا کلّ رحمه وأسررت قوماً أبدعوا کلّ بدعه

و أبکیت عمداً عبن آل محمّد وأضحکت جهلاً سنّ آل أمیه

بروحی الذی أضحی بعرضه کربلاً طریحاً جریحاً باکتاب و غصه

و أنصاره صرعی لدیه و آله سبایا عرایا فی ملامین کفره

یساقون عنفاً بین صرخی و ثاکل إلی ابن أبی سفیان شرّ البریه

و چون از قرائت این اشعار پیرداخت، فریادی بلند برزد و خود را روی آن جسد شریف انداخت و مدتی دراز در بغل گرفت و ساعتی بیهوش شد و چون به هوش آمد، صدا برکشید: «وا علیّاه و محمّده و أخاه و حسیناه و قلّه ناصره.»-

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۸۶

آن‌گاه طپانچه بر صورت همی بزد و خاک بر سر بریخت و عظیم بگریست.

«فما ترى نفسها إلهوى بصيرةً بإذن الله تعالى أحسن ما تكون من النساء». پس به ناگاه چشم خود را روشن و خویشتن را از تمامت زنان احسن بدید و جسد برادرش را روی خاک افکند و زحر بن قیس را در آنجا ایستاده دید و نیزه‌ای در دست او نگریست و سر مبارک آن حضرت را بر فراز نیزه بدید. گفت: «آیا از خدا نمی ترسی و از جدم رسول خدا آزرم نداری و بیمناک نیستی که سری را بر سر نیزه کرده‌ای که بر سینه زهرا جا داشت و صاحبش مدت‌ها در طاعت خدای تعالی متواضع و در عبادت الهی خمیده بود؟» آن‌گاه صدای خود را به گریه و ناله بلند کرد و همی گفت: «داد از غریبی! داد از بی‌یاری! داد از تنهایی! داد از سرگردانی!» پس از آن، شروع کرد به خواندن:

لا تشتفی القلب من لطم ومن شجن ومن نحیب ومن نوح ومن حزن  
فلو رأیت الذی فینا العدا صنعت رأیت ما یحرق الأحشاء فی البدن

و صاحب بحر المصائب گوید: «امام حسین علیه السلام را عمه‌ای بود که عاتکه نام داشت و نابینا و ناشنوا و سالخورده بود. چون قتل آن حضرت را بدانست، از خدای بخواست تا جان او را قبض فرمود.» این خبر به قبول نزدیک‌تر است. چه از خبر صاحب انوار چنان معلوم می‌شود که ادمی، خواهر بطنی امام حسین علیه السلام بوده است و این خبر با هیچ روایت موافق نیست.

و نیز بعضی عبارات که مذکور می‌دارد، دلالت بر این می‌کند که ادمی دخترکی خردسال بوده و حال این که اگر خواهر بطنی آن حضرت بوده، از پنجاه سال و اگر غیر بطنی هم بوده، لا اقل از بیست سال افزون داشته است. و نیز بعضی کلمات از وی مرقوم می‌دارد که به حضرت زینب و سکینه خاتون سلام الله علیها منسوب است و نیز در بعضی کتب، عاتکه را از جمله بنات مکرمات جناب سید الشهداء سلام الله علیه شمرده‌اند. این گونه کلمات را اگر به او نسبت دهند، انساب است؛ اما نوشته‌اند کور و کر بوده است؛ و الله تعالی اعلم.

سپهر ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری علیها السلام، ۱/ ۱۰-۱۳  
موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۸۷

مصادر الباب الثانی

لقد بذلنا جهداً بليغاً للتعرف على المصادر المدونة التي تغطي محتويات الباب الثانی لموسوعه الإمام الحسين عليه السلام، فوقفنا على أسماء مجموعة كبيرة من التراث، وعندما فُتشنا عنها وجدنا أن كثيراً منها، ومما ألفت القدماء، هو من التراث المفقود، ومما لم يُعثر - لحد الآن - لنسخه على عين أو أثر.

ونقدم هنا قائمتين، تجمعان أساميها:

الاولى: لما ذكر من المقاتل، مما لم نقف على نسخه ولا على النقل عنه، في المصادر المتوفرة.

الثانية: لما وجد النقل عنه في المصادر المتأخرة.

أما ما لا وجود له ولا نقل عنه:

۱- مقتل الحسين عليه السلام: للأصبغ بن نباته، المُجاشعي، الحنظلي، التميمي أبو القاسم (المتوفى ۶۴ هـ أو بعدها).

\* ذكره له الشيخ الطوسي في الفهرست (ص ۶۲-۶۳)، ولاحظ الدرعية ۲۲/ ۲۳ رقم ۵۸۳۸.

۲- مقتل الحسين عليه السلام: لجابر بن يزيد الجعفي (المتوفى ۱۲۸ هـ).

\* ذكره له النجاسي (ط ألف) رقم ۳۳۲، (ط ب، ۹۳-۹۴)، لاحظ الدرعية ۲۲/ ۲۴ رقم ۵۸۴۰.

۳- مقتل الحسين عليه السلام: للواقدي، محمد بن عمر، أبو عبد الله المدني (ت ۲۰۷ هـ).

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۸۸



- \* ذكره له التّديم في الفهرست (ص ۱۱۱)، والصفدي في الوافي بالوفيات (۴/ ۲۳۸)، وانظر الذريعة ۲۲/ ۲۸ رقم ۵۸۶۹.
- ۴- مقتل الحسين عليه السلام: لنصر بن مزاحم المنقري أبو الفضل العطار (ت ۲۱۲ هـ).
- \* ذكره له التّديم في الفهرست (ص ۱۰۶)، والطوسي في الفهرست (ص ۳۴۷-۳۴۸)، والنجاشي في الرجال (ط ألف،/ ۴۲۷) رقم ۱۱۴۸ (ط ب،/ ۳۰۱)، وابن شهر آشوب في معالم العلماء (ص ۱۲۶) رقم ۸۵۱، ولاحظ الذريعة ۲۲/ ۲۹ رقم ۵۸۷۴.
- ۵- مقتل الحسين عليه السلام: للمدائني علي بن محمد أبو الحسن (م ۲۲۴ هـ).
- \* ذكره له الطوسي في الفهرست (ص ۲۳۰)، وابن شهر آشوب في معالم العلماء ص ۷۲ رقم ۴۸۶.
- ۶- مقتل الحسين عليه السلام: للقاسم بن سلام، أبو عبيد الهروي (ت ۲۲۴ هـ).
- \* ذكره السمعاني في التّحبير ۱/ ۱۸۵.
- ۷- مقتل الحسين عليه السلام: للأحمري، إبراهيم بن إسحاق أبو إسحاق النّهاوندي (ت قبل ۲۶۹).
- \* ذكره له الطوسي في الفهرست (ص ۱۰-۱۱)، والنجاشي في الرجال (ط ألف،/ ۱۹) رقم ۲۱، (ط ب،/ ۱۴)، وابن شهر آشوب في المعالم ص ۷ رقم ۲۷، وانظر الذريعة ۲۲/ ۲۳ رقم ۵۸۳۴.
- ۸- مقتل الحسين عليه السلام: لإبراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال الثقفني (ت ۲۸۳ هـ).
- \* ذكره له الطوسي في الفهرست (ص ۱۶-۱۷)، والنجاشي في الرجال (ط ألف،/ ۱۶) رقم ۱۹، (ط ب،/ ۱۲)، وانظر الذريعة ۲۲/ ۲۳ رقم ۵۸۳۵.
- ۹- مقتل الحسين عليه السلام: لليقوبي المؤرخ، أحمد بن إسحاق بن واضح (ت ۲۹۲ هـ).
- \* ذكره في الذريعة ۲۲/ ۲۳ رقم ۵۸۳۷.
- ۱۰- مقتل الحسين عليه السلام: للغلابي، محمد بن زكريا بن دينار، أبو عبدالله البصري (ت ۲۹۸ هـ).
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۸۹
- \* ذكره له التّديم في الفهرست (ص ۱۲۱)، والنجاشي في الرجال (ط ألف،/ ۳۴۱) رقم ۹۶۳، (ط ب،/ ۲۴۴).
- ۱۱- مقتل الحسين عليه السلام: لمحمد بن أحمد بن يحيى بن عمران، الأشعري القمي العطار.
- \* ذكره النجاشي في الرجال (ط ألف،/ ۳۴۸) رقم ۹۳۹، (ط ب،/ ۲۵۰)، وانظر الذريعة ۲۲/ ۲۷ رقم ۵۸۶۱.
- ۱۲- مقتل الحسين عليه السلام: للبعوي عبدالله بن محمد بن عبدالعزيز (ت ۳۱۷ هـ).
- \* ذكره في كشف الظنون ۲/ ۱۷۹۴.
- ۱۳- مقتل الحسين عليه السلام: للجلودي عبدالعزيز يحيى بن أحمد (ت ۳۳۲ هـ).
- \* ذكره النجاشي، الرجال (ط ألف،/ ۲۲۰) رقم ۶۴۰، (ط ب،/ ۱۶۷)، ولاحظ الذريعة ۲۲/ ۲۵ رقم ۵۸۵۱.
- ۱۴- مقتل الحسين عليه السلام: للطبراني، سليمان بن أحمد صاحب المعاجم (ت ۳۶۰ هـ).
- \* ذكره ابن مندة في جزء ترجمته ص ۳۶۳ رقم ۳۹.
- ۱۵- مقتل الحسين عليه السلام: للشيخ الصدوق، محمد بن علي بن الحسين ابن بابويه القمي (ت ۳۸۱ هـ).
- \* ذكره الصدوق نفسه في الخصال (ص ۳۵)، وذكره ابن شهر آشوب في المعالم (ص ۱۱۱) رقم ۷۶۴، وانظر الذريعة ۲۲/ ۲۸ رقم ۵۸۶۷.
- ويُحتمل أن يكون عين ما ذكره في المجلس (۳۰) من أماليه (ص ۱۵۰).
- ۱۶- مقتل الحسين عليه السلام: لمحمد بن علي بن الفضل بن تمام بن سكين (المعاصر للصدوق).
- \* ذكره النجاشي في الرجال (ط ألف،/ ۳۸۵) رقم ۱۰۴۶، (ط ب،/ ۲۷۲)، وانظر الذريعة ۲۲/ ۲۸ رقم ۵۸۶۸.
- ۱۷- مقتل الحسين عليه السلام: للشيخ المفيد، محمد بن محمد بن النعمان البغدادي (ت ۴۱۳ هـ).

\* ذكره هو في الإرشاد.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۹۰

۱۸- مقتل الحسين عليه السلام: للشيخ الطوسي، محمد بن الحسن أبو جعفر (ت ۴۶۰هـ).

\* ذكره هو في الفهرست (ص ۲۸۵-۲۸۸)، وابن شهر آشوب في المعالم (ص ۱۱۴) رقم ۷۶۶، وانظر الذريعة ۲۲/ ۲۷ رقم ۵۸۶۳. وأما المفقودة، لكن المنقول عنها في المصادر المتأخرة:

۱- مقتل الحسين عليه السلام: برواية عمّار بن إسحاق الدهني (ت ۱۳۳هـ).

قال المحمودي: أدرجه الطبري في حوادث سنة (۶۱هـ) من تاريخه.

\* العبرات ۱/ هامش ص ۶.

۲- مقتل الحسين عليه السلام: لأبي مخنف، لوط بن يحيى بن سليم، الأزدي (ت ۱۷۰هـ).

هو المنقول عنه في المقاتل كافة، وفي التواريخ القديمة والحديثة، والنسخة المتداولة ليست له، وإنما هي روايات مجموعة مسندة إليه، ويقال: إنها من تأليف السيد ابن طاوس، وأنه المسمى «المصرع الشين في قتل الحسين عليه السلام». وقد ذكر لأبي مخنف في:

الفهرست للطوسي (ص ۲۶۰-۲۶۲)، معالم العلماء (ص ۹۳-۹۴)، ولاحظ الذريعة ۲۲/ ۲۲ رقم ۵۸۲۶، ومصفي المقال (ص ۳۸۲).

۳- مقتل الحسين عليه السلام: لهشام بن محمد الكلبي (ت ۲۰۵هـ).

ذكر المحمودي: أن الطبري يروي عنه في تاريخه.

\* العبرات ۱/ هامش ص ۶-۷.

۴- مقتل الحسين عليه السلام: لمعمر بن المثنى أبي عبيدة التميمي (ت ۲۱۱هـ).

يروي عنه السيد ابن طاوس في اللهوف.

\* لاحظ الذريعة ۲۲/ ۲۸ رقم ۵۸۷۳.

۵- مقتل الحسين عليه السلام: لابن أبي الدنيا، عبدالله بن محمد الأموي العاصمي (ت ۲۸۱هـ).

\* ذكره له الطوسي في الفهرست (ص ۱۹۴)، وابن شهر آشوب في المعالم (ص ۷۶) رقم ۵۰۶، وانظر سير أعلام النبلاء للذهبي ۱۳/ ۴۰۳.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۹۱

مصادر هذا الكتاب

الآبشيهي، شهاب الدين محمد بن أحمد (م ۸۵۰هـ ق)، المُستطَرَف في كلِّ فنِّ مُستطَرَف، دار الامم للطباعة والنشر- ط مصر. آقا بزرگ الطهراني، محمد محسن (م ۱۳۸۹):

۱- الذريعة إلى تصانيف الشيعة، دار الأضواء- بيروت، ط ۳ (۱۴۰۳ هـ ق).

۲- مصفي المقال في مصنفى علم الرجال، تصحيح ابن المؤلف، مطبعة المجلس، طهران، مصورة على طبعه دار العلوم- بيروت.

آل بحر العلوم، السيد جعفر الطباطبائي، تحفة العالم في شرح خطبة المعالم، مطبعة الغري- النجف الأشرف (۱۳۵۴ هـ ق).

ابن أبي الثلج، أبو بكر محمد بن أحمد بن عبدالله بن إسماعيل (م ۳۲۳)، تاريخ الأئمة (من مجموعة نفسه)، مكتبة السيد المرعشي النجفي- قم، ط ۱ (۱۴۰۶ هـ ق).

ابن أبي حاتم، أبو محمد عبدالرحمان بن أبي حاتم محمد بن إدريس بن المنذر التميمي الحنظلي الرازي (م ۳۲۷ هـ ق)، كتاب الجرح والتعديل، دائرة المعارف العثمانية، حيدر آباد الهند، ط ۱ (۱۲۷۱ هـ ق).

ابن ابی الحدید، أبو حامد عبدالحمید بن هبة الله (م ۶۵۶)، شرح نهج البلاغة، تحقیق محمد أبو الفضل إبراهيم، ط مصر، طبع بالأفست، دار إحياء الكتب العربية- بیروت، ودار الكتب العلمية- قم.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۹۲

ابن أبی الدنیا، أبو بكر عبدالله بن محمد بن عبيد (م ۲۸۱)، مقتل الإمام أمير المؤمنين عليّ ابن أبی طالب، مؤسسه الطبع والنشر التابعه لوزارة الثقافة والإرشاد الاسلامي، ط ۱ (۱۴۱۱ ه ق).

ابن أی شيبه، أبو بكر عبدالله بن محمد بن إبراهيم بن عثمان بن أبی شيبه الكوفي (م ۲۳۵ ه ق)، المصنّف:

۱- ط بمبئی - الهند.

۲- دار الفكر - بيروت.

ابن الأثير الجزري، عزّ الدین أبو الحسن عليّ بن محمد (م ۶۰۶):

۱- الكامل في التاريخ، دار الكتاب العربي- بيروت، ط ۲ (۱۳۸۷ ه ق).

۲- أسد الغابة في معرفة الصحابة، دار إحياء التراث العربي- بيروت.

۳- النهاية في غريب الحديث والأثر، ط إسماعيليان، (۱۳۶۴ ه ش).

ابن أعثم الكوفي، أحمد بن أعثم (م ۳۱۴)، الفتوح:

ألف: دائرة المعارف العثمانية- حيدر آباد الهند، ط ۱ (۱۳۹۱ ه ق).

ب: تحقيق سهيل زكار، دار الفكر- بيروت، ط (۱۴۱۲ ه ق- ۱۹۹۲ م).

ابن أمير الحاج، أبو جعفر محمد بن أمير الحاج الحسيني (م ق ۱۲)، شرح شافية أبي فراس تحقيق صفاء الدين البصري، مؤسسه الطباعة والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي- طهران، ط ۱ (۱۴۱۶ ه ق).

ابن البطريق، يحيى بن الحسن الأسدي (م ۶۰۰)، عمدة عيون صحاح الأخبار، مؤسسه النشر الإسلامي- قم (۱۴۰۷ ه ق).

ابن بطوطة، أبو عبدالله محمد بن بطوطة المغربي (م ق ۷۷۷)، رحلة ابن بطوطة/ سفرنامه ابن بطوطة، تحقيق محمد علي موحد، بنگاه ترجمه ونشر كتاب، تهران (۱۳۴۸ ه ش).

ابن التركمانتي، علاء الدين بن عليّ بن عثمان المارديني (م ۷۴۵ ه ق)، الجوهر النقي (في ذيل السنن الكبرى)، دار المعرفة- بيروت.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۹۳

ابن جبیر، أبو الحسين محمد بن أحمد بن جبیر اللناني القرامطي (م ق ۶۱۴) / سفرنامه محمد ابن أحمد بن جبیر، انتشارات آستان قدس رضوی- مشهد، چاپ اول (۱۳۷۰ ه ش).

ابن جریر/ الطبري،

ابن الجوزي، أبو الفرج عبدالرحمان بن عليّ بن محمد (م ۵۹۷):

۱- المنتظم في تاريخ الملوك والامم، دار الكتب الإسلامية بيروت، ط ۱ (۱۴۱۲ ه ق).

۲- صفة الصفوة، دار الوعى- حلب، ط ۱ (۱۳۸۹ ه ق).

۳- الردّ على المتعصب العنيد، تحقيق محمد كاظم المحمودي، (۱۴۰۲ ه ش- ۱۹۸۳ م).

ابن حبان، محمد بن حبان، (م ۳۵۴):

۱- الثقات، دائرة المعارف العثمانية، ط ۱ (۱۳۹۵ ه ق).

۲- السيرة النبوية (السيرة النبوية وأخبار الخلفاء)، مؤسسه الكتب الثقافية، بيروت، لبنان، ط ۱ (۱۴۰۷ ه ق).

ابن حجر العسقلاني، شهاب الدين أبو الفضل أحمد بن عليّ (م ۸۵۲):

- ١- الإصابه فى تمييز الصحابه (وبهامشه الاستيعاب)، دار الكتاب العربيه- بيروت.
- ٢- تهذيب التهذيب، مطبوعه مجلس دائره المعارف النظاميه الكائنه فى الهند، (١٣٢٥ هـ ش)، طبع بالأفست فى دار صادر- بيروت.
- ٣- لسان الميزان، ط الهند حيدرآباد دكن.
- ٤- تقريب التهذيب، ط دار المعرفه- بيروت.
- ابن حجر الهيتمى، (م ٩٧٤)، الصواعق المحرقة:
- الف: قدّم له السيّد طيّب الجزائرى، مكتبة الهدى- النجف.
- ب: قدّم له عبدالوهاب عبداللطيف، مكتبة القاهرة، مصر.
- ابن حزم، أبو محمّد علىّ بن أحمد بن سعيد بن حزم الأندلسى (م ٤٥٦)، جمهرة أنساب العرب، تحقيق عبدالسلام محمّد هارون، دار المعارف- مصر، ط ٣ (١٣٩١ هـ ق).
- ابن حنبل، أبو عبدالله أحمد بن محمّد (م ٢٤١ هـ ق):
- ١- المسند، دار صادر- بيروت.
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ١٠٩٤
- ٢- فضائل الصحابه، تحقيق وصّى الله بن محمّد عبّاس، مؤسسه الرّسالة.
- ابن الخشاب، أبو محمّد عبدالله بن أحمد بن أحمد بن عبدالله بن النّصر بن الخشاب البغدادى (م ٥٦٧)، تاريخ مواليد الأئمة ووفياتهم (من مجموعه نفيسه)، مكتبة السيّد المرعشى النّجفى- قم، ط ١ (١٤٠٦ هـ ق).
- ابن خلدون، (م ٨٠٨)، التاريخ (تاريخ ابن خلدون «العبر»)، تحقيق تركى فرحان المصطفى، دار إحياء التراث العربى- بيروت.
- آيتى، عبدالحميد، ترجمه تاريخ ابن خلدون، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش على شماره ٥٤١، چاپ اول (١٣٦٣ هـ ش).
- ابن خلّكان، أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن أبى بكر (م ٦٨١ هـ ق)، وفيات الأعيان وأبناء أبناء الزّمان، تحقيق الدكتور إحسان عبّاس، دار صادر- بيروت.
- ابن خياط، أبو عمرو خليفه (م ٢٤٠ هـ ق):
- ١- كتاب الطبقات، تحقيق سهيل زكار، دار الفكر- بيروت، (١٤١٤ هـ ق- ١٩٩٣ م).
- ٢- التاريخ، تحقيق سهيل زكار، دار الفكر- بيروت، (١٤٢١ هـ ق- ٢٠٠١ م).
- ابن داود، تقىّ الدّين الحسن بن علىّ بن داود الحلّى (م ق ٨)، كتاب الرّجال، انتشارات جامعه طهران، العدد ٨٥٧، (١٣٤٢ هـ ق).
- ابن الرّازى، أبو محمّد جعفر بن أحمد بن علىّ القمى (ت)، جامع الأحاديث، تحقيق السيّد محمّد الحسينى النّيشابورى، مؤسسه الآستانه الرّضويه المقدسه، ط ١ (١٤١٣ هـ ق).
- ابن سعد، محمّد بن سعد (م ٢٣٠):
- ١- الحسين عليه السلام (ترجمه الامام الحسين عليه السلام ومقتله من القسم غير المطبوع من الطبقات الكبير)، تحقيق السيّد عبدالعزيز الطّباطبائى، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث- قم، ط ١ (١٤١٥ هـ ق).
- ٢- الحسن عليه السلام (ترجمه الامام الحسن عليه السلام من القسم غير المطبوع من الطبقات الكبير)، تحقيق السيّد عبدالعزيز الطّباطبائى، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث- قم، ط ١ (١٤١٦ هـ ق).
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ١٠٩٥
- ٣- كتاب الطبقات الكبير:

الف: تحقیق إدوارد سخو، مطبعة بریل - لیدن، (۱۳۲۱ ه ق).

ب: دار صادر - بیروت

ابن شبّه، أبو زید عمر بن شبّه البصری (م ۲۶۲ ه ق)، تاریخ المدینة المنورة، (أخبار المدینة المنورة)، تحقیق محمد شلتون، ط دار إحياء التراث - بیروت، ط ۲ (۱۴۱۰ ه ق - ۱۹۹۰ م).

ابن شدّاد، عزّ الدین أبو عبد الله محمّد بن علی بن شدّاد (إبراهیم) الحلبيّ، (م ۶۸۴ ه ق)، الأعللق الخطيرة فی ذکر أمراء الشّام والجزيرة، تحقیق سامی الدّهان، المعهد الفرنسيّ، الدراسات العربيّة - دمشق، ط ۱۳۸۲ ه ق.

ابن شهر آشوب، أبو جعفر رشید الدین محمّد بن علی بن شهر آشوب السّروزیّ المازندرانیّ (م ۵۸۸):

۱- مناقب آل أبي طالب، المطبعة العلمیة - قم.

۲- معالم العلماء، المطبعة الحیدریّة - النّجف، (۱۳۸۰ ه ق).

ابن الصّبّاغ، علی بن محمّد بن أحمد المالکیّ (م ۸۵۵)، الفصول المهمّة فی معرفة أحوال الأئمّة، مؤسسه الأعلمی - طهران.

ابن طاوس، السّید الجلیل علی بن موسی بن جعفر بن طاوس (م ۶۷۷):

۱- الإقبال (الأعمال الحسنه)، ط حجری.

۲- اللّهوف (اللّهوف علی قتلى الطّفوف)، انتشارات جهان - طهران.

فهری، سید احمد، ترجمه لهوف (آهی سوزان بر مزار شهیدان)، انتشارات جهان - تهران

۳- سعد السّعود، منشورات المطبعة الحیدریّة - النّجف، ط ۱ (۱۳۶۹ ه ق - ۱۹۰۵ م).

۴- فرحه الغری فی تعیین قبر أمير المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام فی النّجف، منشورات الرّضی - قم.

محمّد باقر مجلسی، ترجمه فرحه الغری، پژوهش جویا جهانبخش، ناشر میراث مکتوب، چاپ اول زمستان ۱۳۷۹ ه ش

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۹۶

ابن الطّقطقیّ، محمّد بن علی بن طباطبا (م ۷۰۹)، الأصيلی فی أنساب الطّالبيين، مكتبة السّیّد المرعشی النّجفی - قم، ط ۱ (۱۴۱۸ ه ق).

ابن طلحة، محمّد بن طلحة الشّافعیّ (م ۶۵۲)، مطالب السّؤول فی مناقب آل الرّسول:

ألف: ایران - کردستان، ط حجری - (۱۲۸۷ ه ق).

ب: تحقیق السّیّد عبدالعزیز الطّباطبائیّ، مؤسسه البلاغ - بیروت، ط ۱ (۱۴۱۹ ه ق - ۱۹۹۹ م).

ابن طولون، محمّد بن طولون (م ۹۵۳)، الأئمّة الاثنا عشر، منشورات الرّضی - قم.

ابن طیفور، أبو الفضل أحمد بن أبی طاهر (م ۲۸۰ ه ق)، بلاغات النّساء:

ألف: منشورات مكتبة بصیرتی - قم.

ب: تحقیق یوسف البقاعی، دار الأضواء - بیروت، ط ۱ (۱۴۲۰ ه ق - ۱۹۹۹ م).

ابن عبد ربّه، أبو عمر أحمد بن محمّد بن عبد ربّه الأندلسیّ، (م ۳۲۸)، العقد الفرید:

ألف: مطبعة لجنة التّألیف والترجمة والنّشر - (۱۳۶۵ ه ق).

ب: تحقیق محمّد سعید العریان، ط دار الفکر.

ابن عبد البرّ، القرطبیّ المالکیّ (م ۴۶۳)، الاستیعاب (بهاشم الاصابة)، دار الكتاب العربيّ - بیروت.

ابن عدیّ، أبو أحمد عبد الله بن عدیّ الجرجانیّ (م ۳۶۵ ه ق)، الكامل فی الضّعفاء الرّجال، دار الفکر - بیروت، (۱۴۰۴ ه ق).

ابن العديم، الصّاحب کمال الدّین عمر بن أحمد (م ۶۶۰):

- ١- بغية الطلب (بغية الطلب في تاريخ حلب)، تحقيق الدكتور سهيل زكار، دار القلم العربي.
- ٢- الحسين بن علي (سيد شباب أهل الجنة) وحجر بن عدي (أول شهداء آل البيت عليهم السلام)، (مأخوذ من بغية الطلب) تحقيق الدكتور سهيل زكار، دار حسان للطباعة والنشر دمشق، (١٤١٠ هـ ق).
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ١٠٩٧
- ابن عساكر، الحافظ أبو القاسم علي بن الحسن بن هبة الله الشافعي (م ٥٧١)، تاريخ مدينة دمشق:
- ١- ترجمه ريحانة رسول الله (الإمام الحسين عليه السلام)، تحقيق محمد باقر محمودي، مؤسسه محمودي- بيروت.
- ٢- تهذيب ابن بدران، عبدالقادر أفندي بدران، مطبعة روضة الشام، (١٣٣٢ هـ ق).
- ٣- مختصر ابن منظور، محمد بن مكرم، دار الفكر، دمشق، ط ١ (١٤١٠ هـ ق).
- ٤- تراجم النساء، تحقيق الشهابي، دمشق، ط ١.
- ٥- تاريخ دمشق الكبير، جمع أبو عبدالله علي عاشورا الخبثي، دار إحياء التراث العربي- بيروت، ط ١ (١٤٢١ هـ ق- ٢٠٠١ م).
- ابن العماد، أبو الفلاح عبدالحی بن العماد الحنبلي (م ١٠٨٩)، شذرات الذهب في أخبار من ذهب، دار الكتب العلميّة- بيروت.
- ابن عنبة الحسني، جمال الدين أحمد بن علي (م ٨٢٨):
- ١- عمدة الطالب في أنساب آل أبي طالب:
- ألف: منشورات دار مكتبة الحياة- بيروت.
- ب: المطبعة الحيدريّة- النجف، ط ٢ (١٣٨٠ هـ ق).
- ٢- الفصول الفخرية، تحقيق السيد جلال الدين محدث أرقوي، انتشارات علمی فرهنگي، (١٣٦٣ هـ ش).
- ابن فندق، أبو الحسن علي بن أبي القاسم بن زيد البيهقي (م ٥٦٥)، لباب الأنساب والألقاب والأعقاب، تحقيق السيد مهدي الزجائي، مكتبة السيد المرعشي النجفي- قم، ط ١ (١٤١٠ هـ ق).
- ابن قتيبة الدينوري، أبو محمد عبدالله بن مسلم (م ٢٧٦):
- ١- الإمامة والسياسة، تحقيق الدكتور طه محمد الزيني، مؤسسه الحلبي وشركاه، مصر.
- موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ١٠٩٨
- ٢- المعارف:
- ألف: تحقيق ثروت عكاشة، مطبعة دار الكتب- مصر، (١٩٦٠ م)، طبع بالأفست في منشورات الشريف الرضي- قم (١٤١٥ هـ ق).
- ب: دار إحياء التراث العربي- بيروت، ط ٢ (١٣٩٠ هـ ق).
- ابن قدامة، موفق الدين أبو محمد عبدالله بن أحمد (م ٦٢٠)، التبيين في أنساب القرشيين، تحقيق محمد نايف الزلمي، عالم الكتب- مكتبة النهضة العربية.
- ابن كثير الدمشقي، أبو الفداء إسماعيل بن كثير (م ٧٧٤)، البداية والنهاية، مطبعة السعادة- مصر.
- ابن ماجه، أبو عبدالله محمد بن يزيد القزويني (م ٢٥٧ هـ ق)، السنين، تحقيق محمد فؤاد عبد الباقي، دار إحياء التراث العربي- بيروت (١٣٩٥ هـ ق- ١٩٧٥ م).
- ابن المغازلي، أبو الحسن علي بن محمد بن محمد الواسطي الجلابي الشافعي (م ٤٨٣ هـ ق)، مناقب علي بن أبي طالب، تحقيق محمد باقر محمودي، المكتبة الإسلامية- طهران.
- ابن منظور، محمد بن مكرم بن علي الأنصاري الفريقي المصري، (م ٧١١ هـ ق):
- ١- مختصر تاريخ دمشق لابن عساكر، دار الفكر- دمشق، ط ١ (١٤١٠ هـ ق).

۲- لسان العرب، دار صادر- بیروت.

ابن الندیم، محمد بن إسحاق الوراق (م ق ۴)، کتاب الفهرست، تحقیق رضا تجدد، ط طهران.

ابن نما الحلّی، نجم الدین جعفر بن محمد (م ۶۴۵):

۱- مثير الأحزان، دار الخلافة- طهران، کارخانه مشهدی خداداد (۱۳۱۸ ه ق)، ط حجرى.

۲- ذوب النصار فى شرح الثار، مؤسسه النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرّسين- قم، ط ۱ (۱۴۱۶ ه ق).

ابن هلال، إبراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال الثقفی (م ۲۸۳ ه)، الغارات، تحقیق میر جلال الدین حسینی أرموی، انتشارات انجمن آثار ملی، العدد ۱۱۴.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۰۹۹

آیتی، عبدالحمید، ترجمه الغارات، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول (۱۳۷۱ ه ش).

أبو الخیر، أحمد بن إسماعیل بن یوسف الطالقانی القزوينی (م ۵۹۰ ه ق)، کتاب الأربعین المنتقى من مناقب المرتضى علیه الرضوان العلیّ الأعلى، نُشرت فى مجله تراثنا التى تُصدرها مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، قم- إيران، السنة الاولى، العدد الأول (صيف ۱۴۰۵ ه ق).

أبو داود السجستاني، سليمان بن الأشعث الأزدي (م ۲۷۵ ه ق)، السنن، تحقیق محمد محى الدین عبدالحمید، دار إحياء السنّة النبويّة.

أبو داود الطيالسي، سليمان بن داود (م ۲۰۴ ه ق)، المسند، ط دار المعرفة- بيروت.

أبو طالب الزيدى، يحيى بن الحسين بن هارون ... بن زيد بن الحسن عليه السلام (م ۴۲۴)، الإفاده فى تاريخ الأئمة، تحقیق محمد يحيى سالمى عزان، دار الحكمة اليمانيّة، ط ۱ (۱۴۱۷ ه ق).

أبو عليّ الحائري، محمد بن إسماعيل المازندراني (م ۱۲۱۶)، منتهى المقال فى أحوال الرجال، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث- قم، ط (۱۴۱۶ ه ق).

أبو عليّ مسكويه الرازى، (م ۴۲۱)، تجارب الأمم، دار سروش للطباعة والنشر (سروش)، ط ۱ (۱۴۰۷ ه ق).

أبو الفداء، إسماعيل (م ۷۳۲ ه ق)، المختصر فى أخبار البشر، مطبعة الحسينيّة، مصر، ط ۱.

أبو الفرج الأصفهاني، عليّ بن الحسين بن محمد (م ۳۵۶):

۱- مقاتل الطالبيين، المطبعة الحيدريّة- النجف (۱۳۸۵ ه ق).

رسولى محلاتى، سيد هاشم، ترجمه مقاتل الطالبيين، كتابفروشى صدوق

۲- الأغاني:

ألف: تحقيق عبدالستار أحمد فراج، دار الثقافة- بيروت.

ب: دار إحياء التراث العربى- بيروت.

أبو مخنف، مقتل أبى مخنف (المشهور)، انتشارات أعلمی- طهران.

موسوعه الامام الحسين (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۰۰

وقد طعن فى صحه نسبة هذا الكتاب، بصورته الحالية إلى أبى مخنف، واعتمدوا فى ذلك على:

۱- إنّ أبا مخنف قد وزع رواياته حسب أسانيدها، وهو يأتي بكلّ جزء من رواياته حسب الإسناد الخاصّ به، وهذا الكتاب قد حذفت منه الأسانيد، وجاءت الروايات بسرّ واحد.

۲- إنّ ما حكاه الطبري عن أبى مخنف يختلف كثيراً عمّا فى هذا الكتاب. ونرى أنّ هذا الكتاب قد تحوّل فيما بعد من الحديث المفكك إلى حديث واحد بسرّ واحد، والغاية منه أن يلائم قراءته فى مجالس إقامة المأتم على سيّد الشهداء عليه السلام، فالأصل

فيه هو تاريخ أبي مخنف، وتحويله إلى سيردٍ واحد جاء فيما بعد، ولا نعلم من كان الذي فعل؟ ومتى كان؟ وأين كان؟ والشواهد على هذا، لا مجال لذكرها هنا.

وأما الاختلاف بين ما حكاه الطبري وما جاء هنا، فليس بضرراً إذا علمنا أن الطبري اختار من كتاب أبي مخنف، ولم ينقله كله. ولكن الذي جعلنا نؤخر هذا المقتل إلى موضعه الحالي في قائمة المصادر عندما نشير إليها في الكتاب والذي يأتي متأخراً أن هذا المقتل بصورته الحالية ليس من صنع أبي مخنف، وإلا لكان موضعه الصدارة، لتقدم أبي مخنف على عامة المؤرخين. أبو نصر، سهل بن عبدالله بن داود بن سليمان بن أبان بن عبدالله البخاري (م ق ٤)، سر السلسلة العلوية، تحقيق السيد محمد صادق بحر العلوم، المطبعة الحيدرية- النجف (١٣٨١ ه ق).

أبو النصر، فاطمة بنت محمد (ص)، الطبعة الأهلية- بيروت، ط ١ (١٣٥٣ ه ق- ١٩٣٥ م).  
أبو نعيم، أحمد بن عبدالله الأصبهاني (م ٤٣٠):

١- معرفة الصحابة، تحقيق عادل بن يوسف العرازي، دار الوطن للنشر- الرياض، ط ١ (١٤١٩ ه ق).

٢- حلية الأولياء وطبقات الأصفياء، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ١١٠١

٣- دلائل النبوة:

الف: دائرة المعارف العثمانية- حيدر آباد- الهند (١٣٢٠ ه ق).

ب: المكتبة العربية- حلب، ط ١ (١٣٩٢ ه ق- ١٩٧٤ م).

أتابكي / ابن جبير.

أبو يعلى الموصلي، أحمد بن علي بن المثنى التميمي، المسند، تحقيق حسين سليم أسد، دار المأمون للتراث، ط ١ (١٤٠٨ ه ق- ١٩٨٨ م).

الإربلي، علي بن عيسى (م ٦٨٣)، كشف الغمة في معرفة الأئمة، مكتبة بني هاشمي- تبريز، (١٣٨١ ه ق).

الأردبيلي، محمد بن علي (م ١١٠١)، جامع الزواة، منشورات دار الأضواء- بيروت، (١٤٠٣ ه ق).

الأزهري، أبو منصور محمد بن أحمد (٣٧٠ ه ق)، تهذيب اللغة، الدار المصرية للتأليف والترجمة، ١٩٦٦ م.

الاستر آبادي، محمد مؤمن بن دوست (م ١٠٨٨)، الرجعة، تحقيق فارس حسون كريم، دار الإعتصام- قم، ط ١ (١٤١٥ ه ق).

أسرار فدك، محمد باقر أنصاري وسيد حسين رجائي، دفتر نشر الهادي، ط ٣ (١٣٧٨ ه ق).

الأعرجي، السيد جعفر الأعرجي النجفي الحسيني (١٣٣٢)، مناهل الضرب في أنساب العرب، تحقيق السيد مهدي الرجائي، مكتبة السيد المرعشي النجفي- قم، ط ١ (١٤١٩ ه ق).

الأمين، محسن الأمين العاملي (م ١٣٧١):

١- أعيان الشيعة:

ألف: دار التعارف للمطبوعات- بيروت، (١٤٠٦ ه ق).

ب: مطبعة دمشق، ط ١ (١٣٦٤ ه ق).

٢- لوايع الأشجان، مكتبة بصيرتي- قم.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ١١، ص: ١١٠٢

٣- أصدق الأخبار، (ط ١) ملحق بلوايع الأشجان، مكتبة بصيرتي- قم. أصدق الأخبار، ط مستقلاً (ط ٢) دار العالم الاسلامي-

بيروت، ط ٢ (١٤٠١ ه ق).



الباعونى، شمس الدين أبو البركات محمد بن أحمد (م ۸۷۱)، جواهر المطالب فى مناقب الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام، تحقيق محمد باقر المحمودى، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية.

بحر العلوم، محمد تقي آل بحر العلوم (م ۱۳۹۳)، مقتل الحسين عليه السلام (أو واقعة الطف)، دار الزهراء- بيروت، ط ۲ (۱۴۰۵ هـ ق)، تقديم وتعليق وإضافات: نجل المؤلف الحسين ابن التقي آل بحر العلوم.

البحرانى، الشيخ عبدالله البهرانى الأصفهانى (م ق ۱۲)، العوالم (عوالم العلوم والمعارف والأحوال من الآيات والأخبار والأقوال)، مدرسة الإمام المهدي- قم، ط ۱ (۱۴۰۷ هـ ق).

البخارى، أبو عبدالله محمد بن إسماعيل بن إبراهيم الجعفى (م ۲۵۶ هـ ق):

۱- التاريخ الكبير، دار الفكر- بيروت.

۲- الصحيح، دار الكتب العلمية- بيروت، ط ۱ (۱۴۱۹ هـ ق).

البرقى، أبو جعفر أحمد بن أبي عبدالله محمد بن خالد (م ۲۷۱ أو ۲۸۰ هـ ق)، كتاب الرجال (فى مقدمه كتاب الرجال لابن داود الحلّى)، إنتشارات جامعه طهران رقم ۸۵۷، ۱۳۴۳ هـ ش).

البرى، محمد بن أبى بكر الأنصارى التلمسانى (م ۶۴۵)، الجوهره فى نسب الإمام علي وآله، مكتبة النورى- دمشق، ط ۱ (۱۴۰۲ هـ ق). البلاذرى، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذرى (م ۲۷۹):

۱- جمل من أنساب الأشراف، تحقيق الدكتور سهيل زكار، دار الفكر، ط ۱ (۱۴۱۷ هـ ق).

۲- أنساب الأشراف ج ۲، تحقيق محمد باقر المحمودى، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات- بيروت، ط ۱ (۱۳۹۴ هـ ق).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۰۳

۳- أنساب الأشراف ج ۳، تحقيق محمد باقر المحمودى، دار التعارف- بيروت، ط ۱، (۱۳۹۷ هـ ق).

۴- أنساب الأشراف، تحقيق الدكتور محمد حميد الله، ط دار المعارف- مصر.

البلخى، أبو زيد أحمد بن سهل (م ۳۲۲ هـ ق)، البدء والتاريخ، تحقيق خليل عمران المنصور، منشورات دار الكتب العلمية- بيروت، ط ۱ (۱۴۱۷ هـ ق- ۱۹۹۷ م).

البهبهانى، محمد باقر بن عبدالكريم (م ۱۲۸۵)، الذمعة الساكبة، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات- بيروت، ط ۱ (۱۴۰۹ هـ ق).

البياضى، الشيخ زين الدين أبو محمد علي بن يونس العاملى التباطى البياضى (م ۸۷۷)، الصيراط المستقيم، مكتبة الحيدريه، تحقيق محمد باقر البهردى.

البيهقى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي (م ۴۵۸):

۱- دلائل النبوة، تحقيق عبدالمعطى قلجى، دار الكتب العلمية- بيروت، ط ۱ (۱۴۰۵ هـ ق- ۱۹۸۵ م).

دامغانى، ترجمه دلائل النبوه

۲- السنن الكبرى، مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانية، حيدرآباد الدكن- الهند، ط ۱ (۱۳۵۶ هـ ق)، ودار المعرفة- بيروت.

تاج الدين العاملى، السيد تاج الدين علي بن أحمد الحسينى العاملى (م ق ۱۱)، التتمه فى تواريخ الأئمة، مؤسسه البعثه- قم.

تاريخ أهل البيت، تحقيق السيد محمدرضا الحسينى الجلالى، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث- قم، ط ۱ (۱۴۱۰ هـ ق).

تراثنا (نشرة فصلية)، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، العددان الأول والثانى (۳۰ و ۳۱) السنة الثامنة، محرّم وجمادى الآخرة، (۱۳۱۴ هـ ق).

الترمذى، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة (م ۲۷۹ هـ ق)، التين وهو الجامع الصحيح، تصحيح عبدالرحمان محمد عثمان، دار الفكر- بيروت، ط ۲ (۱۳۹۴ هـ ش- ۱۹۷۴ م).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۰۴

التستري، الشيخ محمدتقى (م ق ۱۴)، تواريخ النبي صلى الله عليه وآله والآل عليهم السلام، دار الشرافه (۱۴۱۶ ه ق).

التفرشي، ميرمصطفى الحسيني (م ق ۱۱ ه ق)، نقد الرجال، إنتشارات الرسول المصطفى - قم.

الجزائري، السيد نعمه الله الموسوي (م ۱۱۱۲)، الأنوار النعمانية، مطبعة شركة چاپ - تبريز.

الجزائري، السيد نور الدين، الخصائص الزينية، إنتشارات الشريف الرضي - قم، (۱۴۱۸ ه ق - ۱۹۹۸ م).

الجواهري، الشيخ شريف (م ق ۱۴)، مثير الأحران في أحوالات الأئمة الاثني عشر، إنتشارات الأعلمي - طهران.

الحائري، السيد عبدالمجيد (م ق ۱۴)، ذخيرة الدارين، المطبعة المرتضوية - النجف (۱۳۴۵ ه ق).

حاجي خليفة، مصطفى بن عبدالله (م ۱۰۶۷)، كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون، مكتبة الإسلامية - طهران، ط ۳ (۱۹۶۷ م -

۱۳۷۸ ه ق).

الحاكم التيسابوري، أبو عبدالله (م ۴۰۵ ه ق)، المستدرک على الصحيحين وهامشه، ط حيدر آباد - الهند، طبع بالأفست في دار

الفكر - بيروت، ومكتب المطبوعات الإسلامية - حلب.

الحز العاملي، محمد بن الحسن (م ۱۱۰۴):

۱- إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، المطبعة العلمية - قم.

۲- وسائل الشيعة، دار إحياء التراث العربي، طبع بالأفست في المكتبة الإسلامية - طهران، ط ۲ (۱۳۸۳ ه ق).

حسن بن سليمان الحلبي، (م ق ۹)، مختصر بصائر الدرجات، المطبعة الحيدرية - النجف، ط ۱ (۱۳۷۰ ه ق).

الحسين عليه السلام وبطله كربلاء، محمدجواد مغتية، دار التعارف للمطبوعات - بيروت.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۰۵

الحسيني الجليلي، السيد محمدحسين، مزارات أهل البيت عليهم السلام وتاريخها، مؤسسه الأعلمي - بيروت، ط ۳ (۱۴۱۵ ه ق).

الحلي، العلامة، الشيخ جمال الدين أبو منصور الحسن بن سديد الدين (م ۷۲۶):

۱- المستجاد (من كتاب الإرشاد) (من مجموعة نفيسة)، مكتبة السيد المرعشي النجفي، ط ۱ (۱۴۰۶ ه ق).

۲- خلاصة الأقوال / رجال العلامة الحلبي، مطبعة الحيدرية - النجف، ط ۲ (۱۳۸۱ ه ق).

۳- كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام، تحقيق علي آل كوثر، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية.

۴- نهج الحق وكشف الصدق، مؤسسه دار الهجرة - قم، ط ۱ (۱۴۰۷ ه ق).

الحويزي، عبدعلي بن جمعة العروسي (م ۱۱۱۲ ه ق)، تفسير نور الثقلين، تصحيح السيد هاشم الرسولي المحلاتي، مطبعة الحكمة - قم.

الحموي، إبراهيم بن محمد بن المؤيد بن عبدالله بن علي بن محمد الجويني الخراساني (م ۷۳۰ ه ق)، فرائد السمطين، تحقيق

محمدباقر المحمودي، مؤسسه المحمودي - بيروت، ط ۱ (۱۴۰۰ ه ق - ۱۹۸۰ م)

الحميدي، محمد بن فتوح (م ۴۸۸ ه ق)، الجمع بين الصحيحين البخاري ومسلم، تحقيق علي حسين البواب، دار ابن حزم - بيروت، ط

۱ (۱۴۱۹ ه ق - ۱۹۹۸ م).

الخراساني، حاج ملا قاسم، منتخب التواريخ، ط حجري - طهران (۱۳۵۰ ه ش).

الخرزاز، أبو القاسم علي بن محمد بن علي القمي الرازي (م ق ۴ ه ق)، كفاية الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر، تحقيق السيد

عبداللطيف الحسيني الكوه كمرى الخوئي، إنتشارات بيدار - قم (۱۴۰۱ ه ق).

الخصيبي (أو الخصيبي)، أبو عبدالله الحسين بن حمدان (م ۳۳۴ ه ق)، الهداية الكبرى، مؤسسه البلاغ - بيروت، ط ۱ (۱۴۰۶ ه ق -

۱۹۸۶ م).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۰۶

الخطيب البغدادي، أبو بكر أحمد بن علي (م ۴۶۴ هـ ق)، تاريخ بغداد، مكتبة الخابخي بالقاهرة والمكتبة العربية ببغداد ومطبعة دار السعادة- مصر، (۱۳۵۹ هـ ق)، طبع بالأفست في دار الكتاب العربي- بيروت.  
الخوارزمي، أبو المؤيد الموفق بن أحمد (م ۵۶۸):

۱- مقتل الحسين، تحقيق وتعليق الشيخ محمد السماوي، مكتبة المفيد- قم.

۲- المناقب، تحقيق الشيخ مالك محمودي، مؤسسه النشر الإسلامي، ط ۲.

خواندامير (م ق ۱۰)، حبيب السير، تاريخ، كتابفروشي خيام، ط ۲، (۱۳۵۳ هـ ش)

دخيل، علي محمد علي، أعلام النساء، زينب الكبرى، مؤسسه أهل البيت عليهم السلام- بيروت (۱۴۰۱ هـ ق).

الدربندي، الأخوند ملا آقا (م ۱۲۸۶)، أسرار الشهادة، منشورات الأعلمی - طهران.

الدولابي، أبو بشر محمد بن أحمد بن حماد الأنصاري الزازي الدولابي (م ۳۱۰)، الدرر الطاهرة، تحقيق السيد محمد جواد الحسيني الجلالی، مؤسسه النشر الإسلامي- قم.

الديار بكری، حسين بن محمد بن الحسن (م ۹۶۰)، تاريخ الخميس في أحوال أنفس نفيس، ط مصر، طبع بالأفست في مؤسسه شعبان للنشر والتوزيع- بيروت.

الديلمي، أبو محمّد الحسن بن محمد (م ۷۷۱)، إرشاد القلوب، منشورات مؤسسه الأعلمی للمطبوعات- بيروت، ط ۱ (۱۴۱۳ هـ ق- ۱۹۹۲ م).

الدينوري، أبو حنيفة أحمد بن داوود الدينوري (م ۲۸۱)، الأخبار الطوال، مطبعة السعادة- مصر، ط ۱ (۱۳۳۰ هـ ق).

الذهبي، شمس الدين محمد بن أحمد (م ۷۴۸):

۱- تاريخ الإسلام (وطبقات المشاهير والأعلام):

ألف: مكتبة القدسي- القاهرة- (۱۳۶۸ هـ ق).

ب: دار الكتاب العربي- بيروت (۱۴۰۷ هـ ق).

۲- سير أعلام النبلاء:

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۰۷

ألف: تحقيق الدكتور محمد أسعد طلس، دار المعارف- مصر.

ب: بشار عواد معروف والدكتور يحيى هلال سرحان، مؤسسه الرسالة- بيروت (۱۴۰۴ هـ ق). (ورد في مصادر الباب الثاني).

ج: تحقيق أبو سعيد عمر بن غراسة العمروي، ط دار الفكر- بيروت، ط ۱ (۱۴۱۷ هـ ق- ۱۹۹۷ م).

۳- العبر (في خبر من غير):

ألف: تحقيق الدكتور صلاح الدين المنجد، التراث العربي، الكويت (۱۹۶۰ م)

ب: ط دار الفكر- بيروت، ط ۱ (۱۴۱۸ هـ ق- ۱۹۹۷ م).

۴- تلخيص المستدرک (ط بهامش المستدرک)، مكتب المطبوعات الإسلامية- حلب.

۵- ميزان الاعتدال، ط مصر (۱۳۸۲ هـ ق)، طبع بالأفست في دار المعرفة- بيروت

۶- تذكرة الحفاظ، دار إحياء التراث العربي- بيروت.

۷- المغني

الزاوندي (ضياء الدين أبو الرضا) فضل الدين علي الحسنی (م ۵۷۱ هـ ق)، النوادر، تحقيق سعيد رضا علي عسكري، دار الحديث- قم،

ط ۱ (۱۳۷۷ ه ق).

الزّاوندی، (قطب الدّین الزّاوندی) أبو الحسین سعید بن هبة الله بن الحسن (م ۵۷۳)، الخرائج والجرائح، مؤسسه النور للمطبوعات- بیروت، ط ۲، (۱۴۱۱ ه ق).

الزّسان، الفضیل بن الزّیر بن عمر بن درهم الکوفیّ الأسدیّ (م ق ۲)، تسمیه من قتل مع الحسین علیه السلام من ولده وإخوته وأهل بیته وشيعته، نُشرت فی (تراثنا) التي تُصدرها مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، قم- ایران، السّنة الاولى، العدد ۲، تحقیق السّید محمدرضا الحسینی.

رضی الدّین ابن المطهر، علی بن یوسف ابن المطهر الحلّیّ (م ق ۸)، العدد القویّ لدفع المخاوف الیومیّه، تحقیق السّید مهدی الزّجائی، مکتبه آیه الله المرعشی، ط ۱ (۱۴۰۸ ه ق).

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۰۸

الزّبیدي، محمّد مرتضى الحسینیّ الواسطیّ (م ۱۲۰۵ ه ق)، تاج العروس من جواهر القاموس: الف- المطبعة الخیریة المنشأة بجمالیة- مصر، ط ۱ (۱۳۰۶ ه ق).

ب- دار الهدایة- بیروت.

الزّرندي، محمّد بن یوسف بن الحسن بن محمّد (م ۷۵۰ ه ق)، درر السّمطين فی فضائل المصطفى والمرتضى والبتول والسّبطین، تحقیق محمدهادی الأمینی، مکتبه نینوی الحدیثه، طهران.

الزّمشريّ، أبو القاسم محمّد بن عمر الخوارزمیّ (م ۵۳۸ ه ق):

۱- الکشف (عن حقائق التّنزیل وعیون الأفاویل فی وجوه التّأویل)، انتشارات آفتاب- طهران.

۲- ربیع الأبرار، ط بغداد.

۳- الفائق، عیسی البابیّ الحلبيّ وشركاء- القاهرة (۱۹۷۱ م).

الزّنجانیّ، الموسویّ الزّنجانیّ (م ق ۱۴)، وسیله الدّارين فی أنصار الحسین، مؤسسه الأعلمی- بیروت، ط ۱، (۱۳۹۵ ه ق).

السّابقيّ، محمّد حسنین، مرقد العقيلة زينب عليها السلام، منشورات الأعلمی للمطبوعات- بیروت، ط ۱ (۱۳۹۹ ه ق- ۱۹۷۹ م).

سبط ابن الجوزيّ، شمس الدّین أبو المظفر یوسف بن عبدالرحمان (قرأوغلی) (م ۶۵۴)، تذكرة خواص الأئمة:

ألف: تحقیق السّید محمّدصادق بحر العلوم، المطبعة الحیدریّة- النّجف، (۱۳۸۳ ه ق).

ب: مؤسسه أهل البيت عليهم السلام- بیروت، (۱۴۰۱ ه ق- ۱۹۸۱ م).

سبط ابن العجميّ الحلبيّ (م ۸۸۴ ه ق)، كنوز الذهب فی تاریخ حلب.

سپهر، میرزا محمّدتقی (م ۱۲۹۷)، ناسخ التّواریخ:

۱- حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام، مؤسسه مطبوعات دینی- قم، ط ۱ (۱۳۶۹ ه ش).

موسوعه الامام الحسین (علیه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۰۹

۲- حضرت زهرا عليها السلام، کتابفروشی اسلامیة، چاپ سنگی.

۳- حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، کتابفروشی اسلامیة، ط ۳ (۱۳۶۶ ه ش).

۴- در احوالات سید الشّهدا علیه السلام، کتابفروشی اسلامیة، ط ۳ (۱۳۶۸ ه ش).

۵- حضرت علی بن الحسین السّجاد علیهما السلام، کتابفروشی اسلامیة، (۱۳۴۵ ه ش).

۶- حضرت زینب کبری عليها السلام، کتابفروشی اسلامیة، (۱۳۹۸ ه ق).

السّماویّ، الشّیخ محمّد السّماویّ (م ۱۳۷۰)، إِبصار العین فی أنصار الحسین، ط أفست مکتبه بصیرتی- قم.

السمعاني، أبو سعد عبدالكريم بن محمد السمعاني التميمي (م ۵۶۲):

۱- التّحبير في المعجم الكبير، مطبعة الإرشاد- بغداد (۱۳۹۵ هـ ق).

۲- الأنساب، تحقيق عبدالله عمر البارودي، دار الجنان- بيروت، ط ۱ (۱۴۰۸ هـ ق- ۱۹۸۸ م).

السّمهودي، علي بن عبدالله (م ۹۱۱ هـ ق)، جواهر العقدين في فضل الشرفين، دار الكتب العلميّة- بيروت، ط ۱ (۱۴۱۵ هـ ق).

السّهيلي، أبو القاسم عبدالرحمان بن عبدالله بن أحمد بن أبي الحسن الخثعمي (م ۵۸۱ هـ ق)، الزّوض الآنف في تفسير السيرة النبويّة لابن هشام:

الف- مطبعة الجماليّة- مصر.

ب- الحاج عبدالسلام بن محمد بن شقرون.

السّيّد الرّضوي، أبو الحسن محمد بن الحسين بن موسى الموسوي البغدادي (م ۴۰۶ هـ ق)، خصائص الأئمة عليهم السلام، خصائص أمير المؤمنين عليه السلام، تحقيق محمدهادي الأميني، مجمع البحوث الإسلاميّة، الآستانة الرّضويّة المقدّسة- مشهد، (۱۴۰۶ هـ ق).

السّيّد المرتضي، علي بن الحسن الموسوي (م ۴۳۶ هـ ق):

۱- الشّافي في الإمامة، تحقيق السّيّد عبدالزّهراء الخطيب، مؤسّسة الصّادق- طهران، ط ۲ (۱۴۱۰ هـ ق).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۱۰

۲- الفصول المختارة من العيون والمحاسن، مؤسّسة الإمام الصّادق- قم، ط ۱ (۱۴۱۳ هـ ق).

السّيّد هاشم البحراني (م ۱۱۰۷):

۱- مدينة المعاجز (في دلائل الأئمة الأطهار ومعاجزهم)، مكتبة المحمودي- طهران.

۲- البرهان في تفسير القرآن، مؤسّسة دار التّفسير- قم، ط ۱ (۱۳۷۵ هـ ش- ۱۴۱۷ هـ ق).

السّيوطي، جلال الدّين (م ۹۱۱ هـ ق):

۱- تاريخ الخلفاء، تحقيق محمد يحيى الدين عبدالحميد، مطبعة السّعادة- مصر، ط ۱ (۱۳۷۱ هـ ق).

۲- الدّر المنثور في تفسير المأثور:

الف: مؤسّسة الرّسالة- بيروت.

ب: ط دار الفكر- بيروت.

السّبننجي، الشّيخ مؤمن بن حسن (م ۱۳۰۸)، نور الأبصار، دار الجيل- بيروت (۱۴۰۹ هـ ق).

الشّجري، يحيى بن الحسين بن إسماعيل الجرجاني (م ۴۷۹)، الأمالي الخميسيّة، عالم الكتب بيروت، مكتبة المتّبي- القاهرة.

شمس الدّين الجزري، (۷۵۱- ۸۳۳ هـ ق)، أسنى المطالب (جاء في المستدرك للعالم ج ۱۱).

الشهرستاني، أبو الفتح محمد بن عبدالكريم بن أحمد (م ۵۴۸ هـ ق)، الملل والنحل، دار المعرفة- بيروت (۱۳۹۵ هـ ق).

الشّيخ البهائي، بهاء الدّين محمد بن حسن العاملي (م ۱۰۳۱ هـ ق)، الكشكول:

الف: تحقيق محمد عبدالكريم النمرّي، منشورات دار الكتاب العلميّة- بيروت، ط ۱ (۱۴۱۸ هـ ق- ۱۹۹۸ م).

ب: صحّحه وعلّق عليه محمد صادق نصيري، مطبعة دار العلم- قم.

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۱۱

ج: علّق عليه السّيّد مهدي اللّاجوردي، مطبعة الحكمة- قم (شعبان ۱۳۷۷).

د: ط حجرى.

سيد أبو القاسم آيت اللّهي، ترجمه كشكول، انتشارات توکا مقابل دانشگاه تهران، چاپ اول

الصادق، زينب وليدة النبوة والإمامة، مؤسسه الوفاء- لندن، ط ۱ (۱۴۰۸ هـ ق- ۱۹۸۷ م).

الصّيبان، الشّيخ محمّد بن عليّ (م ۱۲۰۶)، إسعاف الزّاغين في سيرة المصطفى، (بهاشم نور الأبصار)، دار الفكر للطباعة والنّشر والتوزيع.

الصدوق، الشّيخ أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه القمّي (م ۳۸۱):

۱- الأمالي، كتابخانه اسلاميه- تهران- ط ۴- (۱۴۰۴ هـ ق).

كمره‌اي، شيخ محمّد باقر، ترجمه امالي، كتابخانه اسلاميه- تهران، چاپ ۴- (۱۳۶۲ هـ ش)

۲- مَنْ لا يحضره الفقيه- دار الكتب الإسلاميه- طهران، ط ۵ (۱۳۹۰ هـ ق).

۳- الخصال، انتشارات علميه الاسلاميه.

۴- علل الشّرائع، تصحيح حسين الأعلميّ، منشورات مؤسسه الأعلميّ للمطبوعات- بيروت، ط ۱ (۱۴۰۸ هـ ق- ۱۹۸۸ م).

۵- معاني الأخبار، تصحيح عليّ أكبر الغفاريّ، منشورات مؤسسه الأعلميّ للمطبوعات- بيروت، ط ۱ (۱۴۰۴ هـ ق- ۱۹۸۴ م).

۶- كمال الدّين وتمام النّعمه في إثبات الغيبه وكشف الحيره (إكمال ... إتمام)، تصحيح عليّ أكبر الغفاريّ، مؤسسه النّشر الإسلاميه التابعه لجماعه المدرّسين- قم، ط ۲ (۱۴۱۶ هـ ق).

الصفدي، صلاح الدّين خليل بن أيبك (م ۷۶۴ أو ۸۶۴)، الوافي بوفيات الأعيان، ط بيروت.

طارمي، راجع المقترّم

الطّبرانيّ، الحافظ أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللّخميّ (م ۳۶۰):

۱- المعجم الكبير:

ألف: مكتبة ابن تيمية- القاهرة.

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۱۲

ب: ط دار إحياء التراث العربي.

۲- مقتل الحسين عليه السلام (من المعجم الكبير)، دار الأوراد للنّشر والتّوزيع- الكويت، (۱۴۱۲ هـ ق).

۳- المعجم الأوسط، تحقيق محمود الطّحان، مكتبة المعارف- الرّياض، ط ۱ (۱۴۰۵ هـ ق- ۱۹۸۵ م).

الطّبرسيّ، أبو عليّ الفضل بن الحسن الطّبرسيّ (م ۵۴۸):

۱- إعلام الوري بأعلام الهدى، مكتبة الحيدريّة- النّجف- ط ۳ (۱۳۹۰ هـ ق).

۲- تاج المواليد (من مجموعته نفيسة)، مكتبة السيّد المرعشي النّجفي- قم، ط ۱ (۱۴۰۶ هـ ق).

الطّبرسيّ، أبو منصور أحمد بن عليّ بن أبي طالب (م ۵۸۸)، الإحتجاج، تعليق السيّد محمّد باقر الخراسان، مطبعة النّعمان- النّجف، (۱۲۸۶ هـ ق- ۱۹۶۶ م).

الطّبريّ، أبو جعفر محمّد بن جرير بن يزيد (م ۳۱۰):

۱- التّاريخ (تاريخ الامم والملوك)، تحقيق محمّد أبو الفضل إبراهيم، دار المعارف- مصر، ط ۲.

باينده، ابو القاسم، ترجمه تاريخ طبري، انتشارات بنياد فرهنگ ايران- (۱۳۵۲ هـ ش)

۲- جامع البيان في تفسير القرآن، المطبعة الكبرى الأميرية- مصر، ط ۱ (۱۳۲۴ هـ ق)، طبع بالأفست في دار المعرفة- بيروت، ط ۲ (۱۳۹۲ هـ ق- ۱۹۷۲ م)، ط ۳ (۱۴۰۷ هـ ق- ۱۹۸۷ م).

الطّبريّ، أبو جعفر محمّد بن جرير بن رستم (م ق ۴):

۱- دلائل الإمامة، مطبعة الحيدريّة- النّجف، (۱۳۸۳ هـ ق).

- ۲- نوادر المعجزات فی مناقب الأئمة الهداء، تحقیق ونشر مؤسسه الإمام المهدی- قم، ط ۱ (۱۴۱۰ ه ق).
- ۳- المسترشد فی إمامه أمير المؤمنين علی بن أبی طالب علیه السلام، تحقیق أحمد المحمودی، مؤسسه الثقافة الإسلامیة لكوشانبور- قم، ط ۱.
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۱۳
- الطریحی، الشیخ فخر الدین (م ۱۰۸۵)، المُنْتَخَب، کتابخانه ارومیه- قم.
- الطوسی، شیخ الطائفه أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسی (م ۴۶۰):
- ۱- الأمالی، دار الثقافة- قم، ط ۱ (۱۴۱۴ ه ق).
- ۲- الغیبه، مکتبه نینوی- طهران.
- ۳- الرّجال، تحقیق السید محمدصادق آل بحر العلوم، المطبعة الحیدریه- النجف، ط ۱ (۱۳۸۱ ه ق).
- ۴- تهذیب الأحکام، تحقیق وتعلیق السید حسن الموسوی الخراسانی، دار الکتب الإسلامیة، ط ۲ (۱۳۹۰ ه ق).
- ۵- الإستبصار، تحقیق السید حسن الموسوی الخراسانی، دار الکتب الإسلامیة- طهران.
- ۶- الفهرست، تحقیق محمود رامیار، مطبعة جامعة مشهد المقدسیة، مصورة على مطبعة اسیرنگر.
- العیدلی، أبو الحسن محمد بن أبی جعفر (م ۴۳۵)، تهذیب الأنساب ونهایة الأعقاب، استدراک وتعلیق عبدالله الشریف الحسین بن محمد المعروف بابن طباطبا الحسنی النسابة (م ۴۴۹)، تحقیق الشیخ محمد کاظم المحمودی، مکتبه السید المرعشی النجفی، قم، ط ۱ (۱۴۱۳ ه ق).
- العیدلی، أبو الحسین یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبیدالله الأعرج بن الحسین الأصغر بن الإمام السجاد علیه السلام (م ق ۲۷۷)، أخبار الزینبیات، مکتبه السید المرعشی النجفی.
- العجلی، أحمد بن عبدالله بن صالح أبو الحسن العجلی (م ۲۶۱)، تاریخ الثقات، دار الکتب العلمیة- بیروت، ط ۱ (۱۴۰۵ ه ق)، بترتیب الحافظ نور الدین علی بن أبی بکر الهیثمی (م ۸۰۷) وتضمنات الحافظ ابن حجر العسقلانی، وثق أصوله وخزج حدیثه وعلق علیه الدكتور عبدالمعطي قلعجي.
- العدوی، القاضی محمود (م ق ۱۰۳۲)، کتاب الزیارات بدمشق، تحقیق صلاح الدین المنجد، مطبوعات المجمع العلمی العربی- دمشق، (۱۹۵۶ م).
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۱۴
- العلامة الحلّي / الحلّي.
- عماد الدین طبری، الحسن بن علی بن محمد (م ۶۵۷)، کامل بهائی، مکتب مرتضوی
- العمری النسابة، نجم الدین أبو الحسن علی بن محمد بن علی بن محمد العلوی (م ق ۵)، المجدی، کتبه السید المرعشی النجفی- قم، ط ۱ (۱۴۰۹ ه ق).
- العیاشی، أبو النضر محمد بن مسعود بن عیاش السیلمی السمرقندی (م ق ۳ أو ۴)، التفسیر، تحقیق السید هاشم الرسولی المحلاتی، المکتبه العلمیة الإسلامیة- طهران.
- الغزالی، أبو حامد (م ۵۰۵ ه ق)، إحياء العلوم، ط دار الندوة الجديدة- بیروت، لبنان.
- الفتال، أبو علی محمد بن أحمد بن علی الفتال النیسابوری (م ۵۰۸)، روضة الواعظین: ألف: طبع حجری- (۱۳۰۳ ه ق).
- ب: الشریف الرضی- قم، ط ۲ (۱۳۷۵ ه ش).

- الفخر الزايزى (م ۶۰۶)، الشجره المباركه، تحقيق السيد مهدي الرجائى، مكتبة السيد المرعشى النجفى - قم، ط ۲ (۱۴۱۹ هـ ق).
- الفضل بن شاذان، أبو محمد بن الخليل الأزدي النيسابوري (م ۲۶۰ هـ ق)، مختصر إثبات الرجعة، تحقيق السيد كاظم الموسوي، نشرت في مجلة تراثنا، الصادرة عن مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث - قم، السنة الرابعة، العدد ۱۵، (۱۴۰۹ هـ ق).
- الفيروزآبادي، السيد مرتضى الحسيني، فضائل الخمسة من الصّحاح السّنة، منشورات مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بيروت، ط ۴ (۱۴۰۲ هـ ق - ۱۹۸۲ م).
- القائني، محمدباقر الخراساني القائني البيرجندي (م ق ۱۴)، الكبريت الأحمر في شرائط المنبر، انتشارات اسلاميه - طهران، ط ۳ (۱۳۷۶ هـ ش).
- القاضي النعمان، القاضي النعمان بن محمد التميمي المغربي (م ۳۶۳)، شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، تحقيق سيد محمد الحسيني الجلالی، مؤسسه النشر الإسلامیة - قم، ط ۱، (۱۴۱۲ هـ ق).
- القرطبي، محمد بن أحمد الأنصاري (م ۶۷۱ هـ ق)، الجامع لأحكام القرآن، دار إحياء التراث العربي - بيروت.
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۱۵
- القزويني، السيد رضي بن نبي، تظلم الزهراء عليهم السلام، منشورات الشريف الرضي - قم (ط ۱۳۶۰ هـ ش).
- القمي، الشيخ عباس القمي (م ۱۳۵۹):
- ۱- نفس المهموم، منشورات مكتبة بصيرتي - قم.
  - كمره‌ای، محمدباقر، ترجمه نفس المهموم (رموز الشهادة)، كتابخانه اسلاميه - تهران، ط ۱، (۱۳۶۳ هـ ش)
  - ۲- منتهی الآمال، لم نذكر إلأما تفرّد به - كتابفوشي إسلامیة - قم.
- القمي المشهدي، محمد بن محمدرضا (م ۱۲۵۷ هـ ق)، كنز الدقائق، تحقيق حسين درگاهي، مؤسسه الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي - طهران، ط ۱ (۱۴۱۱ هـ ق - ۱۹۹۱ م).
- القندوزي، سليمان بن إبراهيم (م ۱۲۹۴)، ينابيع المودة لذوي القربى:
- ألف: دار الكتب العراقية - الكاظمية، ط ۸ (۱۳۸۵ هـ ق).
- ب: دار الأسوة للطباعة والنشر، ط ۱ (۱۴۱۶ هـ ق).
- كحاله، عمر رضا، أعلام النساء، مؤسسه الرساله، ط ۱ (۱۴۰۴ هـ ق - ۱۹۸۴ م).
- الكراجكي، أبو الفتح محمد بن علي (م ۴۴۹ هـ ق)، كنز الفوائد، ط حجرى
- الكشي، إختيار معرفة الرجال الذي جمعه الشيخ الطوسي: تصحيح وتعليق الاسترآبادي، تحقيق السيد مهدي الرجائى، مؤسسه آل البيت عليهم السلام - قم (۱۴۰۴ هـ ق).
- الكلبي، أبو منذر هشام بن محمد بن السائب الكلبي (م ۲۰۴):
- ۱- جمهرة النسب، تحقيق الدكتور ناجي حسن، مكتبة النهضة العربية - بيروت، ط ۱ (۱۴۰۷ هـ ق).
  - ۲- مثالب العرب، تحقيق نجاح الطائي، دار الهدى - بيروت، ط ۱ (۱۴۱۹ هـ ق).
- الكليني، أبو جعفر محمد بن يعقوب (م ۳۲۹):
- ۱- الأصول من الكافي - دار الكتب الإسلامیة.
- مصطفوي، سيد جواد، ترجمه اصول كافي - انتشارات علميه اسلاميه
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۱۶
- ۲- الفروع من الكافي - دار الكتب الإسلامیة - طهران (۱۳۹۱ هـ ق).



الكنجى، محمد بن يوسف الكنجى الشافعى (م ۶۵۸)، كفاية الطالب فى مناقب أمير المؤمنين، تحقيق محمد هادى الأمينى، دار إحياء تراث أهل البيت عليهم السلام - طهران، ط ۳ (۱۴۰۴ هـ ق).

كياى گیلانى، سيد أحمد بن محمد بن عبدالرحمان (م ق ۱۰)، سراج الأنساب، تحقيق سيّد مهدى رجائى، كتابخانه آيت الله مرعشى نجفى، ط ۱ (۱۴۰۹ هـ ق).

المازندراني، الشيخ محمد مهدى (م ق ۱۴)، معالى السبطين، منشورات الشريف الرضى - قم، ط ۲ (۱۳۶۳ هـ ش).

مالك بن أنس، الموطأ (م ۱۷۹ هـ ق)، تحقيق محمد فؤاد عبدالباقي، دار إحياء الكتب العربية، (۱۳۷۰ هـ ق - ۱۹۵۱ م).

المامقانى، الشيخ عبدالله (م ۱۳۵۱)، تنقيح المقال فى أحوال الرجال، المطبعة الحيدرية - النجف (۱۳۵۲ هـ ق).

المُبَرِّد، أبو العباس محمد بن يزيد (م ۲۸۵ هـ ق)، الكامل فى اللغة والأدب، مكتبة المعارف - بيروت.

المتقى الهندي، علاء الدين على بن حسام الدين (م ۹۷۵ هـ ق)، كنز العمال:

الف: مؤسسه الرسالة - بيروت (۱۳۹۹ هـ ق - ۱۹۷۹ م).

ب: منتخبه فى هامش المسند لابن حنبل، دار صادر - بيروت

المجالس السنية، جاء فى المستدرک للعالم.

مجد الدين اليمنى، ابن محمد بن منصور بن الحسينى (م ۱۳۹۴)، لواعم الأنوار، مكتبة التراث الإسلامى صعدة، ط ۳ (۱۴۱۴ هـ ق).

المجدى / العمرى النسابة.

مجلة المرشد، حسين محمد على الفاضلى، العدد ۵، السنة الثالثة، (۱۹۹۶ م - ۱۴۱۷ هـ ق - ۱۳۷۵ هـ ش).

موسوعة الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۱۷

مجلة الموسم، محمد سعيد الطريحي، العدد ۴، المجلد الأول، (۱۴۱۰ هـ ق - ۱۹۸۹ م).

المجلسى، محمد باقر (م ۱۱۱۰):

۱- بحار الأنوار:

ألف: مؤسسه الوفاء - بيروت، ط ۲ (۱۴۰۳ هـ ق).

ب: ج ۲۹ - ۳۱، تحقيق عبدالزهراء العلوى، دار الرضا - بيروت.

ج: ج ۳۲ - ۳۴، تحقيق محمد باقر المحمودى، وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامى - طهران، ط ۱ (۱۴۰۸ هـ ق).

۲- جلاء العيون، انتشارات سرور، ط ۱ (۱۳۷۳ هـ ش).

محبّ الدين الطبري، أحمد بن عبدالله (م ۶۹۴):

۱- ذخائر العقبى، مؤسسه الوفاء - بيروت، (۱۴۰۱ هـ ق).

۲- الرياض النضرة فى مناقب العشرة:

ألف: المكتبة الإسلامية - طنطا، ط ۲ (۱۳۷۲ هـ ق).

ب: دار الكتب العلمية - بيروت.

محلّاتى، ذبيح الله، رياضين الشريعة، دار الكتب الإسلامية - طهران.

المحلّى، أبو الحسن حسام الدين حميد بن أحمد (م ۶۵۲)، الحدائق الوردية فى أخبار الزيدية، دار أسامة - دمشق، ط ۲ (۱۴۰۵ هـ ق).

محمّد بن أبى طالب، الحسينى الموسوى الحائرى (م ق ۱۰)، تسليّة المجالس وزينة المجالس، تحقيق فارس حسون كريم، مؤسسه

المعارف الإسلامية، ط ۱ (۱۴۱۸ هـ ق).

محمّد بن حبيب، أبو جعفر محمد بن حبيب بن عمرو الهاشمى البغدادى (م ۲۴۵)، كتاب المحبّر، منشورات دار الآفاق الجديدة -

بیروت.

محمد بن سلیمان، الحافظ محمد بن سلیمان الکوفی (م ق ۳)، مناقب الإمام أمير المؤمنين عليه السلام، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية - قم، ط ۱ (۱۴۱۳ ه ق).

محمد علی الحلو، كشف البصر عن تزويج أم كلثوم من عمر، الناشر مهدي يار - قم، ط ۱ (۱۴۲۲ ه ق، ۲۰۰۱ م).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۱۸

محمد كاظم الموسوي، أبو الفتوح بن سليمان اليماني (م ق ۹)، التفحه العنبرية في أنساب خير البرية، تحقيق السيد مهدي الرجائي، مكتبة آية الله المرعشي النجفي - قم، ط ۱ (۱۴۱۹ ه ق).

محمد مهدي موسوي، رياض المصائب، ط حجري طهران، (۱۲۴۳ ه ق).

المحمودي، الشيخ محمد باقر، عبرات المصطفين في مقتل الحسين عليه السلام، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية - قم، ط ۱ (۱۴۱۵ ه ق).  
مدرسي، محمد رضا بن محمد مؤمن إمامي (م ق ۱۲)، جنات الخلود (المعمور من جداول النور)، چاپ دار السيلطنه تبريز، (۱۲۸۴ ه ق)، چاپ سنگي.

مدرس، محمد علي، ریحانه الأدب في تراجم المعروفين بالكنية أو اللقب، كتابفروشي خيام.

المروزي، إسماعيل بن الحسين المروزي الأزورقاني (م ۶۱۴)، الفخرى في أنساب الطائين، (۱۳۷۳ ه ق)، تحقيق السيد مهدي الرجائي، مكتبة السيد المرعشي النجفي - قم، ط ۱ (۱۴۰۹ ه ق).

المزّي، جمال الدين أبو الحجاج يوسف (م ۷۴۲)، تهذيب الكمال، تحقيق الدكتور بشار عواد معروف، مؤسسة الرسالة.  
المسعودي، أبو الحسن علي بن الحسين (م ۳۴۶):

۱- التنبية والإشراف، مطبعة بريل - ليدن، (۱۸۹۳ م).

پاينده، أبو القاسم، ترجمه التنبية والإشراف، شركت انتشارات علمی فرهنگي - ط ۲، (۱۳۶۵ ه ش)

۲- مروج الذهب ومعادن الجواهر، مطبعة السعادة - مصر، ط ۲، (۱۳۷۷ ه ق).

۳- إثبات الوصية للإمام علي بن أبي طالب عليه السلام، مطبعة الصدر - قم، (۱۴۱۷ ه ق - ۱۹۹۶ م).

نجفي، محمد جواد، ترجمه اثبات الوصيه، كتابفروشي اسلاميه - تهران، (۱۳۴۳ ه ق).

۴- أخبار الزمان (ليس موجود)

مسلم، أبو الحسين بن الحجاج القشيري النيشابوري، (۲۶۱ ه ق)، الصيحيح، تحقيق محمد فؤاد عبد الباقي، دار الحديث - القاهرة، ط ۱ (۱۴۱۸ ه ق - ۱۹۹۷ م).

موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۱۹

المصعب الزبيري، أبو عبدالله المصعب بن عبدالله بن المصعب الزبيري (م ۲۳۶)، نسب قریش، عنى بنشره لأول مرة وتصحيحه والتعليق عليه. إ. ليفي بروفنسال، دار المعارف للطباعة والنشر، (۱۹۵۳ م).

المظفر، الشيخ عبد الواحد بن أحمد مظفر النجفي (م ق ۱۴)، بطل العلقمي، المطبعة الحيدرية - النجف.

المفيد، محمد بن محمد بن نعمان (م ۴۱۳):

۱- الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، انتشارات علمية الإسلامية - طهران، (وعرضنا الكتاب على طبعه مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث وصححنا مواقع الاختلاف).

رسولي محلّاتی، سيد هاشم، ترجمه ارشاد، انتشارات علميه اسلاميه

۲- الأمالي، منشورات جماعة المدرسين في الحوزة العلمية - قم، (۱۴۰۳ ه ق).

- ۳- الجمل (من المصنّفات)، تحقیق السید علی میر شریفی، مکتب الإعلام الإسلامی - قم، ط ۱ (۱۴۱۳ هـ ق - ۱۳۷۱ هـ ش).
- ۴- الکافئه فی إبطال توبه الخاطئه، تحقیق علی أكبر زمانی نژاد، المؤتمر العالمی لألفیه الشیخ المفید - قم، ط ۱ (۱۳۷۱ هـ ش - ۱۴۱۳ هـ ق).
- ۵- الفصول المختاره، راجع السید المرتضی.
- ۶- المسائل الشریه (من المصنّفات)، تحقیق الأستاذ صاحب عبد الحمید.  
المقرّم، عبدالرزاق الموسوی (م ۱۳۹۱):
- ۱- مقتل الحسين عليه السلام، مکتبه بصیرتی - قم، ط ۵ (۱۳۹۴ هـ ق).
- ۲- العباس بن الإمام أمير المؤمنين علی بن أبی طالب عليه السلام.  
پاک پرور، سردار کربلا (ترجمه العباس)، مؤسسه الغدير، چاپ دوم (۱۳۷۱ هـ ش).
- ۳- قمر بنی هاشم، المطبعه الحیدریه - النجف (۱۳۶۹ هـ ق).
- ۴- وفاة الصديقه الزهراء عليها السلام، منشورات المطبعه الحیدریه - النجف، (۱۳۷۰ هـ ق - ۱۹۵۱ م).
- موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۲۰
- ۵- السیده سکینه ابنه الإمام الشهيد أبی عبدالله الحسين عليه السلام، انتشارات الشریف الرضی - قم، ط ۱ (۱۴۱۳ هـ ق - ۱۳۷۱ هـ ش).  
طارمی، پیرامون شناخت فرزندان و اصحاب امام حسين عليه السلام: مسلم بن عقيل، سکینه خاتون، علی اکبر (ترجمه علی الأكبر للمقرّم)، بنیاد فرهنگي کليني، چاپ اول، (۱۴۰۶ هـ ق).
- موسی محمد علی، عقيله الطهر والکرم السیده زینب (رضی الله عنها)، عالم الكتب - بیروت، ط ۳ (۱۴۰۵ هـ ق).  
الموسوی الهندی، السید ناصر حسین، إفحام الأعداء والخصوم، تحقیق محمد هادی الأمينی، مکتبه نینوی.  
المیانجی، السید إبراهيم، العيون العبری فی مقتل سید الشهداء، المکتبه المرتضویه، ط ۱.  
میر خواند، میر محمد بن سید برهان الدین (م ق ۹)، روضه الصفا، خيام.  
النجاشی، أبو العباس أحمد بن علی النجاشی الأسدی الکوفی (م ۴۵۰)، الرّجال:  
الف: تحقیق السید موسی الشیرزی النجاشی، مؤسسه النشر الإسلامی - قم (۱۴۰۷ هـ ق)  
ب: مکتبه الداوری - ط قم.
- النسائی، أبو عبدالرحمان أحمد بن شعيب (م ق ۳۰۳):
- ۱- خصائص أمير المؤمنين علی بن أبی طالب کرم الله وجهه:  
الف: تحقیق عبدالرحمان حسن محمود، ط مکتبه الآداب - مصر.  
ب: بذيله كتاب الحلّي بتخريج خصائص علی رضی الله عنه، تصنیف أبی إسحاق الجوينی الأثری، دار الكتاب العربی - بیروت، ط ۲ (۱۴۱۷ هـ ق - ۱۹۹۶ م).
- ۲- السنن، المطبعه المصریه بالأزهر - مصر، ط ۱ (۱۳۴۸ هـ ق، ۱۹۳۰ م).  
التقدی، الشیخ جعفر، زینب الكبرى عليها السلام، المطبعه الحیدریه - النجف، ط ۲ (۱۳۶۲ هـ ش).  
نواب الدهور، جاء فی المستدرک للعالم.  
نور الدین الحلبي، علی بن برهان الدین الشافعی (م ۱۰۴۴)، السیره الحلبيّه، ط مصر، طبع بالأفست فی دار إحياء التراث العربی.  
موسوعه الامام الحسين (عليه السلام)، ج ۱۱، ص: ۱۱۲۱  
التويری، شهاب الدین أحمد بن عبد الوهاب (م ۷۳۰)، نهاية الإرب فی فنون الأدب، المکتبه العربيه - القايره، (۱۳۹۵ هـ ق).

الهاشمی، السید علی، عقیده بنی هاشم، انتشارات المكتبة الحیدریة- قم، ط ۱ (۱۳۷۷ ه ش).

الهیتمی، علی بن ابی بکر (م ۸۰۷)، مجمع الزوائد ومنبع الفوائد:

ألف: دار الكتاب- بیروت، لبنان.

ب: تحقیق عبدالله محمد الدرویش، دار الفکر- بیروت، (۱۴۱۴ ه ق- ۱۹۱۴ م).

الیافعی الیمنی، عبدالله بن أسعد الیافعی الشافعی (م ۷۶۸)، مرآة الجنان وعبرة یقظان، دائرة المعارف النظامیة الکائنة- حیدر آباد-

دکن، (۱۳۳۷ ه ق).

یاقوت الحموی، شهاب الدین أبو عبدالله یاقوت بن عبدالله (م ۶۳۷)، معجم البلدان، منشورات مكتبة إسلامیة، رقم ۷، طهران (۱۹۶۵

م).

الیعقوبی، أحمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح (م ۲۹۲)، التاریخ (تاریخ الیعقوبی)، مكتبة المرتضویة- النجف.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید

بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی

آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در

دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه

الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن

خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره

الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف

مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه

مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و

رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به

محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن

منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در

نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی

ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صداها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه  
 ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...  
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای  
 و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)  
 ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...  
 ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه  
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال  
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان  
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:  
[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور  
 کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی  
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل  
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق  
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱  
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

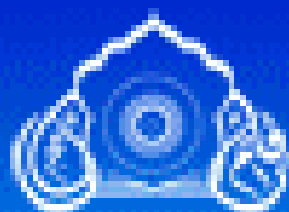
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده  
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار  
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،  
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی  
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از  
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،  
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی

همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

